جلد دوم و سیم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان این صحیفه مرادات اهل دولت مجموعهٔ سعادات مبنی از حکایات ناقدان سیر عظام سلف مبنی بر روایات ناقلان کرام خلف حمد و ثنای واجب الوجودیست که هستی جمیع موجودات پرتوی از شعشعهٔ جود و احسان اوست فایض الجودی که خلعت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ بر و احسان او و دانایی که علم قدیمش محیط سرایر ساکنان دایرهٔ افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانایی که خامهٔ قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب حروف از فضای غیب بوجههٔ شهادت آورد رحیمی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه نشانهٔ ایست از دوحهٔ رحمت کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلاء شأن مجاهدان سبیل الله نمونهٔ ایست از کمال مکرمت حمد و ثنایی که تیغ زبان را بصیقل توفیق جلا داده کار گذاری آن در میدان بیان قطع عوی عیان داند رنگ آن آیات بینات کند مبدعی که جواد خوش خرام قلم را بابدع قوت جولان سرافراز کردانید که بدستیاری آن اعجاز فصاحت عنان عزیمت بتحریر مبدعات حقیر مسطور سازد قادری که از محض لطف پرده دقیق عنکبوتی را کارزار گل لطیفتر گردید و هنگام لانه شدید الخصومت عود ارسنه سکندر ساخت تا غنچه مراد در چمن ضمایر مستکنان فضای تنگ غار بنور شکفت قاهری که از شرار عنف شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای بیکر نصرت و ظفر است سرکردن کشان عرب و عجم را باندک فرصتی در پای ذلت و دواخ ابتداء تا دوره وارده و دمان مخالفان ملت حنیفی باوج فلک اثیر رسید بنیل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و کلمه مستنه تحیات طیبات که از شمایم نسایم عیش مشام خرد عنبرین و دماغ عقل عبیرآمیز کرده نثار طینت اعدتی تربت بمقدس و مشهد عطرسا و مرقد جنت آسا و زهره چمن نبوت و سرو گلشن محبت مقصود ایجاد قاطفان قیمت حضرا سقف تکوین سالکان خط غیرا صدرنشین ایوان اعلان مهرم خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر بیت احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست صلی الله علیه عترته و اصحابه و عشیرته و احبابه ما اضاء النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما و ابدا مبارکا کثیرا

۲

اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد بن خاوندشاه بلغه الله الی ابتغاه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر ضمیر منیر خفایان عیون جواهر اخبار پوشیده نماند که اگرچه بحرین متقدمین و متأخرین در تحریر سیر و آثار سید المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفاء راشدین صلوات الله علیه مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته اما هر چند مبنی واحد و حق بعبارات متعدده کثیره بوفای کرده و قوت سامعه را از استماع آن لذتی دیگر حاصل شود و هر چند بیکر دلکش عروس زوایای آن بلباس پاکیزه مشهد جلوه گر آمد نور باصره را از مشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید و مع ذلک اشارتی از مجلس اعلی و موقف اسنی درین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچهٔ کتاب سنشاء الله مذکور بلا جرم بعد از فراغ از مقالهٔ اول در شرح جملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر شمهٔ از مناقب ائمه هدی علیه و علیهم من الصلوات اتمها همت قاصر بتألیف مجلد ثانی مقصور گردانیده آمد که حکایات صحایفش عزدای خواطر اهل ملال و روایات خضرت آیاتش نزهت فزای حدایق آمال طالبان اسباب کمالست بلغتی شایع و عبارتی رایج که در بادی الرای بروی داد قناعت کرده شد بیت الکس که ز شهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست عمدهٔ جملهٔ محسنات معانی و النسا نطش شرف افزایست بنام نامی و القاب گرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد فطنت مشتری هیبت مظهر آیات رحمت الهی مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیار عباد و عباد رافع رایات معدلت و احسان ناصب علامات مرحمت و اشفاق مقرب حضرت سلطانی سرور سلطنت سلیمان مکانی مستقدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدولة و الدین امیر علی شیر مدّ الله تعالی زمان عدالته الی یوم القیام بحرمة النبی و آله و عترته العظام و ها انا اشرع فی المرام بعون الله و هو الکافل بنیل المطلوب و المقصود گفتار در بیان نسب حضرت رسول بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله و عترته الهادین الی سواء السبیل ابو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسب عالی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات تا عدنان متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که سلسلهٔ نسب از انبیاء مرسل اسماعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آباء حضرت خاتم تا ابو البشر آدم علیه السلام منتظم اند و خامهٔ مشکین شمامه بتحریر شمه از حالات بعضی از آبا و اجداد آن حضرت که معتاد کرده آیه اختصار متمایدر و منه العصمة و التوفیق ذکر احوال

خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و آثار
ایشان اینست که ان شاء الله فرخنده آثار خجسته اطوار محمد رسول الله علیه من التحیات اتمها عند الله آت
داد بکمال نسب و جمال حسب لطف کشتاء و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل
مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش
نور کوکب محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهره دل افروز او باهر بیت
آنرا که نشان قرب اعلی است ؛ از چهره او چو نور پیداست ؛ در آن اوان از افواه و اخبار یهود و
السنه کهنه حجاز چنان مسموع میشد که زمان تا زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر
خواهد شد و بسبب علم علماء یهود بجمال عبدالله آنکه جبه صوف سفید یحیی معصوم علیه السلم آغشته
در خون او نزد ایشان بود و رای الجماعت از کتب اوایل ظاهر شده که هر گاه که خون از آن
جبه متقاطر شود عبدالله بن عبدالمطلب خاتم الانبیا تولد نماید او را که اند که چون عبدالله بحد بلوغ
رسید خواتین قریش و سایر عشاق عرب چنان شیفته جمال و طالب وصال او گشتند که بساط
انبساطی که با ازواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و از اختلاط و صحبت ایشان در چیدند
بیت زلیخا خاطر عاطر عبادر غیر بشوی ؛ که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی ؛ در منصه حسن و ناز جلوه گری
آغاز کرده نفس نفس خود را با کرایم احوال و غرایب عجایب عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی
و تایید سبحانی از امتزاج پری چهرگان ناهید پیکر و حور او شان خورشید منظر محترز و مجتنبی بود
و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که از رشحات فیض سحاب مکرمت ازلی
آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن
اقبال تربیت پذیرد هشتاد کس از یهود شام و دلا وران خون آشام عهد بستند که بمکه روند تا
روز عمر عبدالله را بشام سیدل بکردانند باز نگردند بدین عزیمت قدم در راه نهاده از خوف اشتها
شب بمنازل و مراحل طی می نمودند و روز از طریق منحرف شده می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه
رسیده انتهاز فرصتی بودند تا که عبدالله را تنها در صیدگاه یافتند و از جانبی بقصد او شتافتند
و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز در آن روز بامر شکار در آن صحرا اشتغال داشت و چون دید
که جمعی شمشیر کشیده و بازوها گشاده بجانب عبدالله متوجه اند حمیت سپاه و را باعث شد که در آن مهلکه
با سعه وی از ملازمان که همراه داشت قدم نهاده هر چند ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیه کشا
آن بود که از ایشان درخواست کنند و برهنه تیر در آن حین گروهی شتابان رسیدند که مشاهده مردم

دیناد آشفته بر اسبان ابلق سوار شده از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته چون زمین رسیدند بر
یهود حمله کردند و آن شوربختان را در آن خارستان شکستی فاحش روی نمود بیت خار کو دارد بزبان
هم بجلیدن شکند چشتر ؛ وهب بن عبد مناف از ملاحظه این واقعه متغیر و متحیر بخانه آمده آنچه
مشاهده نموده بود با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که دختر
که در آیت در حجله عزت دیده خواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبدالله در سلک ازدواج کشد مادر آمنه
صورت واقعه بعرض عبدالمطلب رسانید او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه معلوم داشت
ملتمس وهب بحسن قبول تلقی نمود و از جانبین بتهیه ما یحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال
نموده در ساعتی که سعود از ذوالکتاب سعادت عودی زهره زهرا را قرین مشتری ماه سیما کرد
و این عروسی را که شرینه نسب ما تماشا شد در دولت خاتون شیرین لب شکر گفتار از شور عشق
و محبت مبارک عبدالله بر بستر حسرت و نا امیدی خفته خون زندگانی بباد فنا دادند بیت
با چشم و دل سوختگان سوز فراقش ؛ آن کرد که با دود شبی شمع صبا کرد ؛ و بقیه از اهل شوق که داخل
ایشان با خبری بود از فراق گل رخسار او چون بلبل هزار دستان بصد زبان سرایدند که بیت
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ؛ ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود ؛ و برگ و بار زندگانی بر هیچ
کرده از حیات بهره نداشتند و از مؤیدات این مقال قضیه فاطمه شامیه است بیان این سخن و مجمل
این تفصیل آنکه یکی از حکام دیار شام را دختری بود در سراپرده حشمت که در عالم دلبری با خورشید خاور
دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی بیت با ابرو کمان و گیسو کمند
بالا بلند دارد سرو بلند و آن دختر مضمون کتب الهی و صحف سماوی اطلاعی تمام داشت و از شیوه
کهانت نیز با نصیب بود و میدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم انبیا از صلب یکی از ابنای
عبدالمطلب بصفت بعثت کذا منتقل گشته در شکم آمنه قرار یابد و بعد از ظهور و شهور اعوام
از حریم عزت بیارگاه نبوت خرامیده احمر و اسود را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید
و خاطر شعور را انگیز شاید که از نسیم عنایت ملک متعال شجره آمال و ثمره اقبال بارور گرداند نمود
و جواهر و نفایس اقمشه و ظرایف امتعه و خیول و بغال و اغنام و جمال عنان عزیمت بجانب مکه معظمه
معطوف گردانید و از محنت راه و بیداری سحرگاه نیندیشیده صحرا و بیابان با خاطری فرحناک
و دلی شادان با امید وصل قطع میکرد بیت هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط
که خارهای مغیلان حریر می آید ؛ چون بحوالی مکه رسید رحل اقامت انداخته به بارگاه باوج ماه مهر

برافراشته و دیده استغفار بر دیدن مطلوب خویش گماشت تا روزی عبدالله از صیدگاهی بازگشته نزدیک
بمنزل فاطمه رسید و چون نظر فاطمه بجمال جهان آرای عبدالله افتاد شخصی دید که از پرتو نور سیمای جبینش
زمین و زمان روشنی می پذیرفت و علاماتی که از صحف سابق سابقا بمطالعه او رسیده بود در وی معاینه
مشاهده کرد لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از وی التماس نمود که لحظه تشریف قدوم ارزانی
دارد و عبدالله بنا بر التماس او آن پری پیکر خورشید مجلس او را بنور حضور منور گردانید و ملکه شام
بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته الحق در خواهش خیال بکر زن داشت بر طبق
عرض نهاده از عبدالله درخواست که او را در حباله نکاح آورد عبدالله جواب داد که امتثال ملکه موجب سرشته
پیمان ... الاسلام دستور عبدالمطلب نمی پذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضای وقت
بیندیشم رسانم و چون روز بیگاه بود عبدالله از نزد فاطمه بیرون آمده بخانه خویش رفت و بمقتضای
قضاء ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه در همان شب حامل بار امانت گشت **بیت**
آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود : روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود و علی الصباح عبدالله
بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبدالمطلب رسانید و در تجویز امر تزویج مبالغه نمود
و بعد از رخصت مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامید و چون موافقت چهره و باب مناکحت با ملکه در میان
نهاد قرة العین حاکم شام امروز بشره عبدالله را از نور نبوت بی بهره دید و گلشن رخسار او که در لطافت
بر گل طری طعنه زدی بی طراوت یافته آه سرد از جگر بر درد کشید و گفت **بیت** ای حسن احوال تو دیگر شده است
آنچه تو اول بدی اکنون نه بعد از شرایط استفسار روشن شد که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست
رفته آنگاه با عبدالله گفت که دانای اسرار روشن گواه است که باعث برین تکاپوی و حامل بر آن
جستجوی نه وسوسه شیطانی بود و نه هوای نفسانی بلکه مقصود از وصلت تو مصاحبت سعادت قرین
بود که از مجذوب ملک الافلاک بمرکز خاک غمناک رحمت از خشک و تر آب حیرت منیفی ... بطنین
در ایشان ملابس وجود بوسیله ... و اکنون چنین بواسطه تو با فاطمه حسرت و الم بدیار خود میرویم عیش
روزگار فرخنده آثار در طرب و خرمی گذران باد فاطمه بعد از اظهار معانی ... و اشارت بطلوع
خورشید فلک سریر عبدالله را وداع فرمود و از گردش ایام با خاطری پریشان بجانب شام باز
گشت و زبان حال او بمضمون این مقال مترنم بود **بیت** ... امروز و دلی زانده گیتی بد و نیم
هم آنست سوزم که جان باشیم و تابی ایام حیات خویش ... گردانیده و مثل این حکایات
از امّ قتال خواهر ورقة بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و از فاطمه خثعمیه نیز منقولست و چون

منزلگران ستم شایسته بگزاری بیهوده کلک بیان از شرح آن خود را معاف معذور داشت و پیش از
انتقال جبهت محمدیه عبدالله و امور غریبه عجیبه بیشمار مشاهده کرد چنانچه بعضی کتب سیر بذکر آن ناطق
است گویند آمنه در حجر تربیت عم خویش وهب بن عبد مناف بود که از نکاح ... عبدالمطلب او را
جهت عبدالله خواستگاری نمود و ابنت وهیب را برای خود خطبه فرمود و هر دو عقد در یک مجلس
منعقد گشت و سید الشهداء حمزه رضی الله از هاله در وجود آمد و خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه از
آمنه متولد شد و بروایت اصح عبدالله پیش از ولادت رسول علیه التحیة والسلام بدیار شام رفته هنگام
مراجعت و بعضی گفته اند در وقت توجه بدان جانب و برخی را عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه
رسید هادم اللذات بهدم قواعد بنیان عمر وجود او پرداخته در سرایی که بدار النابغه موسوم بود
مدفون گشت **بیت** درین سرای فانی که خانه دو در است : نه اساس اقامت که عمر بگذر است
مدت عمر او بیست و پنج سال بود و طایفه گفته اند سی سال بود و هو اعلم بحقیقة الحال **و هو ابن**
عبدالمطلب و چون او متولد شد موهای سفید در سر داشت و قول آنکه گیسوی سفید پیش بود
بعد از مشاهده این صورت بشیبه موسوم گشت و پس از آنکه بزرگ شد بمرتبه ارتقا رسید
بکثرت محامد شیبة الحمدش خواندند و زمره در بیان سبب اشتهار او بعبدالمطلب گفته اند که هاشم
در بعضی اسفار بمدینه رسید و سلمی بنت عمرو بن لبید را از قبیله بنی النجار در عقد آورده بعد از
ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت و در آن دیار مریض شده پهلو بر فراش ناتوانی نهاد و از سر حسرت
و فرقت در دیار غربت گریست و گفت **بیت** سر گردیدم و بشکست عهد قریب را
مگر ... بیتیم حال سلمی یا و در وقت نزع با برادر خود مطلب بن عبد مناف گفت ادرک عبدک الذی
بیثرب جناح شفقت و مرحمت بر حال بنده که در مدینه داری مبسوط گردان و قول جمهور درین باب
آنست که بعد از فوت هاشم چندگاه شخصی را از قریش که در مدینه افتاده کودکی را در میان
صبیان دید که تیری انداخت و میگفت انا ابن الهاشم آن شخص بمکه آمده در حرم کعبه با مطلب بن
عبد مناف گفت برادر زاده ترا دیدم در مدینه که به تیر انداختن اشتغال داشت آثار رشد و نجابت
بر صفحات حال او لایح و آیات عقل و تمیز در ناصیه حال او پیدا اما علامات احتیاج و بیکسی مشاهده
افتاد که بسبب پریشانی حال ... مطلب سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه روم بمدینه روم و برادر
زاده خود را بیاورم آن شخص گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب بر شتر او سوار شد و بمدینه
رفت و بی توقف مادر و خویشان شیبة الحمد را رضا خویش گردانیده بمکه آورد و بنا بر

انکه عبد المطلب جامه نامناسب در بر داشت هرکه در راه میرسید می‌پرسید که این کودک چه کس است مطلب
در جواب میگفت که بنده منست ع آزاد بنده که بود در رکاب تو چون مطلب بخانه رسید جامهای
فاخر عبد المطلب را پوشانیده مجلس قریش حاضر گردانید و از کیفیت حال و رفتن خود بمدینه
بر جناح استعجال ایشانرا اعلام داد و مجرد انکه در راه بمردم گفته بود که او بنده منست
بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و جلادت
گفتار و محاسن افعال و محاسن صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم بوفور
محترم و از جمله آثار او یکی حفر چاه زمزم است ذکر انباشته شدن چاه زمزم و حفر آن
بتایید الهام حضرت ملک منان از عین فیض بحر موهبت در زمان ابراهیم خلیل و پسر
ستوده اسماعیل علیهم السلم آب زمزم در حریم حرم بحسب ظهور یافت چنانچه مسطور تواریخ تفصیل
آن ناطق است و جمعی از مردم از قبیله جرهم در حین عبور از حوالی مکه جهة استراحت فرود آمده
بودند ناگاه مرغی از طیور دیدند که ببالای دوران طیران مینمودند و انسان که مرغان بر سر آب
می پرند ایم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب ندیده اکنون مگر چشمه
پیدا شده که مرغان بدین طریق گرد او می پرند بیت هرکجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند
بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نمودند و بچشمه زمزم رسیده هاجر
مادر اسماعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته چشم اعراب از مشاهده آن چشمه روشن گشت
و از هاجر صورت قضیه را معلوم فرمودند و دانستند که فیضان عطاء الطاف الهی در و پسر را بدین
کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از و درخواست طلبیدند که دران سرزمین رحل اقامت اندازند هاجر
بنابر دوستی که از تنهایی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نمود و شرط کرد که تصرفات ایشان در
آب بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی انبوه در حدود آن چشمه منتشر شدند و جهت جمع
شدن آب حیوان خاک از ان موضع برداشته بگرد چشمه ریختند که آن چشمه جای مشارف گشت
منزلت که اسماعیل پیغمبر علیه السلم در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود
بعد از چند گاه در قدم ابراهیم علیه السلم بر بنای خانه کعبه اشتغال نمود تا اسماعیل در حیات بود
ایالت مکه و پیشوایی قبایل و تولیت خانه کعبه تعلق بدو داشت چون از منزل فانی بعالم باقی
خرامید امر ایالت و حکومت بر اولاد او قرار یافت و بعد از نقل ثابت بدار سرور چون اولادش
صغیر السن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو جد پدر مادر ثابت بن اسمعیل منتقل شد

العابر

و اعقاب ثابت در حجر تربیت و شفقت او بزرگ بال و پر کامرانی میکردند و بعد از انقضاء ایام مضاض
اخلاف او بطنا بعد بطن بر سر فرمان دهی ثابت و متمکن بودند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و
شوکت بنابر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت
نمینمودند چون کثرت اولاد اسمعیل بغایت رسید که مکه را محل گنجایش ایشان نماند از حرم بیرون
رفته در اطراف دیار عرب توطن نمودند و بعد از مدتی بسیار جرهم و احفاد مضاض در مکه بظلم و
فساد و جور و بیداد انداخته و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف میفرستادند
دراز کردند و خیانت را و قاف حیثیة الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسید
گرفت رؤسا و سرداران قبایل در نواحی مکه و حوالی حرم اقامت مینمودند آن جماعت را بهر جنبه
سرزنش مینمودند سینه بشنید و عاقبت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه از اولاد اسمعیل با
فرقه دیگر از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه پیغام آنکه ما پیش ازین بنابر
حسن معاش شما و ملاحظه صله رحم در باب حکومت که بحسب ارث و استحقاق بما میرسد مضایقه
نمیبودیم اکنون شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف را که در همه اوقات
در مکه بدوست تخصیص در مکه شریفه شعار خود ساخته اید وظیفه آنکه از آن دیار بیرون رفته
هرکجا خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول کشیده او عوده ازین سخن سرباز زدند بلکه
بجنگ پیش آمدند چون ملاحظه کردند که مقاومت پای مگر جد ایشان نیست طالب صلح گشتند
بعد از آمد شد سفرا قرار بران یافت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و سرداران قبیله عمرو بن
حارث را انتظام وداع حکومت حسد دامن گیر شده و حجر الاسود را از رکن برکنده و دو صورت
آهوی زر طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بمکه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه بیرون آورده
در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار گردانید موضع چاه بر خلایق مختفی گشت و چشمه
زمزم مانند آب حیوان از چشمها ناپدید شده تا زمان عبد المطلب بن هاشم در زیر خاک تیره انباشته
ماند و چون قریب آن شد که از سرچشمه هدایت محمدی علیه التحیة والسلم ریاض آمال تشنگان
بادیه غوایت تازه و سیراب گردد عبد المطلب در خواب دید که قایلی با او گفت احفر زمزم یعنی بکند
چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از ان شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب درآمد و
بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم منبع
آب که در قدیم از برکت قدم جبرئیل بدید آمده و آبخور اسمعیل و اتباع او بود عبد المطلب بیدار شده

گشت الهی حقیقت این خواب را بر وی مکشوف گردانید چه در مفهوم آن موضع هنوز پوشیده بود و مشرعینی
بار سوم در خواب علامات موضع چاه را مشروح با او بیان کرد ذی التراب خوابی که بروز ندارد
تفصیل این اجمال آنکه با عبدالمطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب به وضع قریش است که آنرا اساف
و نائله گویند فردا چون کلاغی بلون چنین بیاید و منقار بر زمین زند آشیانه مور ظاهر
گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر صباح عبدالمطلب متوجه محل معلوم شد منتظر بود که ناگاه
کلاغی پیدا شد بهمان صورت که در خواب با او گفته بودند و نزدیک آن دو بت منقار بر زمین زده
آشیانه را ظاهر ساخت عبدالمطلب با پسر خود حارث که در آن زمان یک پسر داشت بکندن
چاه مشغول شد و قریش چون ممانعت پیش آمده گفتند ما نمی‌گذاریم که نزدیک آلهه ما جای احداث
کنی و باغ نمایی عبدالمطلب عزم غالب گشت و در آن روز نذر فرمود که بعد از اجتنای ثمره مقصود
از بستان مطلوب که حضرت وهاب بی‌منت او را داده پسر گرامی فرماید یکی از آنجمله را پیش
جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهره امید از پرده غیب روی نمود و چاه قدیم
ظاهر شد و آنچه سر از قبیله جرهم در آنجا مدفون کرده بود بدست عبدالمطلب افتاد و قریش
برین حال اطلاع یافته با او گفتند که از این عطیه ما را حصه که بدان فایز شدی نصیب ما منظور گردان
چه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه بجهت مدای
خیر بر دست تو جاری شد عبدالمطلب ابا نمود گفت اینها وقف بیت الحرامست و قریش از طلب
آن مرتبه مبالغه کردند که منتهی بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بدان دادند که نزدیک کاهنه
بنی سعد بن هذیم که در حدود شام ساکن بود روند تا او در میان ایشان براستی حکم فرماید چه
در آن زمان هر کرا مشکلی روی نمودی برای دفع آن بدو عرض کردی بنا بر آن عبدالمطلب و سایر صنادید
قریش بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل راه نه آب بود و نه گیاه **بیت** زمینی گو گردی آب
هوایی دوزخ جگر تاب در مرحله از آن مراحل راه پیمای عبدالمطلب با تبعه و اسپه که از
آن خالی باشد از آب تهی ماند و تشنگی بروی و اتباعش غالب گشته او بقدر طاقت و توان
در آن محنت صبر نمود و چون کار باضطرار رسید از منازعان مدد آب خواست ایشان
آب بوی ندادند روی بخاک ریخته جوابی سرد گفتند بمخفی آنکه اگر ما ترا آب دهیم شاید که درین
بیابان بی‌پایان بحال تو مبتلا گردیم عبدالمطلب از حیات ناامید گشته در آن حال خواست که از آن
محل بمنزلی دیگر ارتحال نماید چون ناقه را برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده از زیر قدم

شتر او چشمه آب خوشگوار که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمه زمزم زدی ظاهر شد عبدالمطلب
مراسم شکر نعمت حضرت ملک وهاب بجای آورد و فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب که هر قطره بر لؤلؤ
آبدار ترجیح داشت مملو گردانند و با مخالفان گفت که آب خوردن که حرارت آفتاب در آن تاثیر کرده است
بر خاک ریزید و از این آب چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید بمقصد متوجه شویم
قریش چون این صورت عجیب را با یاری الهی مشاهده کردند آب در چشمه چشم آورده گفتند که ای آفریننده خاک و
آب و پرورده کار انجم و افلاک که حاکمی عادلست میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت و نزاع
نمانده التماس آنکه بترغیب خود مساعدت نمایی که سلوک ما طریق اطاعت و انقیاد تو خواهد بود و از سهو و غلطی که
از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایسته صد چندین موهبت و گرامی
دولت نه‌ای هر خدای کس را بغلط و عبدالمطلب از آن سفر مقتضی الوطر مراجعت نمود **بیت**
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج • چنان باز آمدم کاحمد ز معراج جاه و شرف او نسبت برتبت سالف متضاعف
شد و از حکومت و ایالت مکه تجدید بر وی مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهوهای
طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در آن موضع دفن کرده بود بتصرف عبدالمطلب آمد قریش حصه
خویش طلب داشتند عبدالمطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه مرا هیچ نوع مدد ننموده بلکه از
جانب شما منع قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظه خاطرها درین قضیه بتعیین قرعه که در
میان ما متعارف عمل نماییم و قریش بدین معنی راضی شده عبدالمطلب اموال را دو قسم ساخت
آهوها را قسمی و اسلحه را قسمی الحق بنام خانه کعبه عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آهوها بجانب
کعبه بیرون گرفت و اسلحه بعبدالمطلب حواله شد یاس و حرمان نصیب قریش آمدند و عبدالمطلب بجهت
زینت آهوها را همچنان اندر خانه کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم
در ما یحتاج خانه صرف نمود و آهوها مدتی آویخته تا شخصی باتفاق ابولهب هر دو آهو را دزدیده
گرفته بتجار فروخته چنانچه این قضیه مشروح مسطور خواهد گشت و چون پسران عبدالمطلب از عدد ده
آحاد تجاوز نمود یعنی بحد عشرات رسیدند فرصت که بوفای نذر قیام نموده قرعه زد یکی از ایشان را
خود در قربان فرماید بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بودند بعد از آنکه میان فرزندان میان ایشان
قرعه زدند قرعه بنام عبدالله بیرون آمده مدعا بقصد پسر گرد و پسر نیز بدین معنی رضا داد و گفت **بیت**
جان شیرین گر بقبول چون تو جانانی بود • کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود اما بنی مخزوم خویشان مادری
عبدالله را از این حرکت مانع شدند و عبدالمطلب صورت واقعه معضله برای مشکل‌گشائی کاهنه بحجاز نام

گردد و پیشه کهانه منظر داشت عرضه داشت سجاح گفت دیت شخصی در میان شما چند است عبدالمطلب گفت
ده شتر سجاح گفت قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها والا شتر زیاده کن ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
و عبدالمطلب برحسب فرموده عمل نمود. قرعه زد و قرعه بنام عبدالله بیرون آمد و همچنین می افزود تا شتر بصد
رسید آنگاه قرعه بنام شتر برآمد و عبدالله از آن مهلکه خلاص یافته شتران بجا آورده رفتند و از
جملهٔ اتفاقات آنکه دیت احرار در شریعت مطهرهٔ احمد مختار موافق مقتضی این قرعه قرار یافت ع جوانی شکند
آن فال بنده است **ذکر ملاقات عبدالمطلب با ابویکسوم ابرهة الاشرم در حین توجه ابرهه بمکه**
جهت تخریب کعبهٔ محترم چون ابرهه بر ولایت یمن استیلا یافت و رغبت مردم بزیارت بیت الله
در موسم حج مشاهده نمود با خود خیال بست که برای نزار تار از چه عنکبوت که در برابر خانهٔ کعبه سازد
تا هیچکس از اطراف آن بخانهٔ کعبه نپردازد بنا برین بانیان مبانی ولایة و معماران معمورهٔ مملکت خود را
طلب داشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساخته در غایت تکلف و تزیین بر بنا
کردند که سپهر برین در روی زمین مثل آن کم دیده بود نقاشان سحرین کار بر سقف و جدار آن
عمارت که از رفعت سر بر آسمان میکشید نقوش عجیب و صور بدیع نگاشته و آن غافل از آنست
که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی که مقترن نیست ع چو خاک پست بود گر بر آسمان سازند
بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام دیار یمن
تابع ملوک حبشه می بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانکه ملوک روم را قیصر نامند مضمون عرضه
داشت آنکه بنام همایون ملک که سایهٔ معدلتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساختم و کنیسه پرداختم
تا مطاف حجاج باشد و روی کعبه از اندیشهٔ عباد و زوار رسته و ماند رجا واثق که مثوبات آن در عاجل
و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد نجاشی شرف اجابت ارزانی داشته ابرهه خلایق را
بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد طوایف عباد بعضی از برای
تحصیل رضای حضرت باری و برخی جهت تفرج خانهٔ زرنگاری روی بصنعا نهادند و چون این خبر در بلاد
عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه که عصبیت دین ابراهیم داشت بصنعا رفت بمحافظان کنیسه اظهار نمود
بهانهٔ آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درین مقام متبرک بعبادت قیام نمایم رخصت میتوانم حاصل
نمود مجاوران او را شب در کنیسه گذاشته در منزل ساخته بخانهای خود رفتند نفیل در آن شب از فراغ
بال مسهلی خورده در و دیوار آن خانه را بنجاست خود بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب
می بود چون مجاوران بدستور معهود سحرگاه در کنیسه باز کردند نفیل از آن خانه مانند تیر از خانهٔ کمان

برون جسته سر خویش گرفت و راه دیار خود در پیش **بیت** از این دیار برفتی و سالها بگذشت ه هنوز بوی
تو می آید از منازل ما. صباح که شمه ازین خبر بمشام ابرهه رسید بوی برد که این حرکت عجب از
نتایج طبیعت عرب است لاجرم در غضب رفته **بیت** بدادار دارنده سوگند خورد ه بروز سپید و شب لاجورد
که بمکه رود و خانهٔ کعبه را خراب کند و بعد از تصمیم عزیمت با جمعی از لشکرها فرمان داد و رسولی بنجاشی
فرستاد و از صورت حادثه و عزیمت خویش بجانب مکه اعلام کرد و فیل سفیدی را که کوهی مجسم بود
از ظفر و نصرت و مسمی بمحمود از ملک طلب داشت چه محمود با هر سپاهی که همراه بودی فتح و فیروزی بمعتاد
آن سپاه گشتی و آن فیلی بود در غایت سفیدی و نهایت بلندی **بیت** بلون ابر و سیر صبا و در صنعت چرخ
بشکل کوه کمل زمین و فعل زمان بناخن بر تنه که از مشاهدهٔ آن نور بصر چنان متزلزل میشد که دیگر
جنبشش در سواد دیده محال نمودی در رفتنش هر چه که قوت باصره از آینهٔ زانوی او بیجوید
نجاشی ملتمس او را مبذول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عزت منظر
بیت و زان یکی تخت شده در دل مرغ ه خرطوم یکی حلقه زده گرد زحل روانه کرد ابرهه
با مردان صف شکن و فیلان برافکن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت. ذونفر که یکی از
ملوک حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری گران بقصد محاربهٔ وی روان شد
بعد از قرب فریقین از جانبین جنود صفوف قیام نمود و نائرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت ابرهه
غالب آمد. ذونفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بر قتل او فرمان داد آن ذونفر
دست در دامان تضرع زد. گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد هر آینه بشرایط نیکو بندگی قیام
نمایم ابرهه خون او را بخشید. و فرمود تا بند گران بر پایش نهادند و بولایت حجاز در آمد لشکریانش
دست بغارت و تاراج برآوردند مراعی و مواشی آن نواحی و حوالی را تاخته متصرف بودند و از آن
جمله دویست شتر عبدالمطلب را بیغما بردند ع و در چنین زمانه شتر که بها است حیی از قبایل عرب
مثل قریش و هذیل خواستند که بمخالفت پیش آیند چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مراد
نمی آید سپر مسالمت پیش انداختند درین اثنا ابرهه حناطهٔ حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد
محصل سخن آنکه من درین ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض انهدام خانهٔ کعبه است
اگر شما مایل بمحاربه باشید سازد و هدیت آن نیز مهابت و با حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر
مصالحه دارند سرداران قوم همراه بیاید و حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه را بدیشان رسانید
و قریش او را در مقام صلح یافته عبدالمطلب را بر خویش بلشکرگاه آورد و عبدالمطلب با

برمجلسی که باد در تعزی کرده اشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خویش از دو استمداد نمود ذو نفر گفت من
از صحبت ملک دور و از تربانش اعتبار ندارم اگر مصلحت باشد ترا با ... قایم تا شمه از خصایل حمیده و شمایل
پسندیده تو بعرض ملک رساند عبدالمطلب خود طالب همین معنی بود انگاه ذونفر انیس را بود تا پیش ابرهه را اجمال
او شناسا گرداند انیس قبول کرده فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب عبدالمطلب تقریر کرده رخصت
ملاقات حاصل نمود و او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر ساخت عبدالمطلب مردی بلند بالا نیکو منظر شکوهمند
بود چون چشم ابرهه بروی افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نمود از تخت فرود آمده بر بساط نشسته
عبدالمطلب را در پهلوی خود جای داد بنا بر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان ... شد و از جانبین بحکایات
مشغول شدند ابرهه چنان شنیده که عبدالمطلب با خود قرار داده که در باب خانه کعبه شفیع شود از
منتفی اندیشه که در ضمیر دارد در گذرم از آن منزل بازگردد عبدالمطلب در اثنای حکم طلب شتران خویش نمود که
لشکریان ابرهه بتاراج برده بودند ابرهه از آن التماس چنان رنجید که عنان تمالک از دست داد و بر سبیل عتاب
با عبدالمطلب گفت که تو سید و سرور قریشی و شرف قاعات قریش بتخصیص عرب بوجود خانه کعبه است و من
آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو حدیثی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای شتری
چند سر بر میزند که قیمت آن در میزان ارباب همت چندان وزنی ندارد و این صورت از تو بغایت غریب
و بدیعست عبدالمطلب گفت که این خانه را پروردگاریست دانا و توانا که محافظت آن مینماید و از ضرر اعدا
نگاه میدارد و من خداوند شترم سخن از آن باید کرد بیت حدیث من ز ... عاملات بود
من از کجا سخن سر مملکت ز کجا ابرهه فرمود تا شتران تسلیم او نمودند و عبدالمطلب ... احمد بر زبان
راند و بمکه مراجعت فرمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشته بعضی در شعاب و بعضی در قلال جبال
تحصن نمودند و خود بمسجد حرام آمده حلقه در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نمود
از شرور شتران ملک بد خصال پناه بلطف حضرت پادشاه ذو الجلال برد و درین حال ناگاه چشم او بر طیر
ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رویت طیور عبدالمطلب با بال ... سرور و واثق
گشته بعد از وضع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش گرفت و بعضی دیگر قریش در آن مقام متبرک
ملحق شدند **ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ طیر ابابیل** صباح که طایر زرین جناح خورشید از افق
شرقی طالع شد ... در طیران آمد و فیل ... جهت تلخ ... دوخته جان ...
خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه صباح فرمود تا پیلان را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را بر سایر افیال
تقدیم نمود و در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان ابرهه سوار شده چون دریای جوشان

در حرکت آمدند پیل سفید محمود نام محمدت انجام بحوالی بیت الحرام رسید و بسان فیل شطرنج خشک بایستاد و فیل
بانان بهر حیله که در حیطه امکان ایشان بود اقدام نمودند محمود اصلا حرکت نکرد و از موضعی که توقف نموده بود قدمی
فرا پیش ننهاد و چون بجانب غیر حرم ... میکردند مانند برق و باد ... شتافت و درین اثنا لشکر الهی که عبارت
از طیر ابابیل است پیدا شدند و هر یک ... سنگی ... از گل در پا و منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو
چنگال و بر هر سنگی نام سنگ دلی که هلاک او را بدان رقم زده بودند بکلک قدرت قلمی شده و چون بمحاذات
لشکر او ... رسیدند سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن زدندی از ناف چهار پایان بیرون
رفتی ... و بر زمین فرو رفتی ... که آمدی از طرف دیگر بیرون رفتی مجموع لشکریان با چهار
پایان سوی محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای در آمدند ابرهه اگر چه از آن معرکه بیرون جست
اما ... زخم سنگ عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقعه او چنان بود که در آن ... هولناک
خود را از میان لشکرگاه بکنار کشید و بر جناح استعجال شتابان بجانب حبشه روان شد و طیری از آن طیور
طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن خون گرفته پرواز آمد و در راه مرضی صعب بابرهه مستولی گشت
چنانچه دست قضا که قوای ... فوق ... بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت
و او نمرد و نیم زنده بحبشه رسیده در پایه سریر نجاشی حاضر شد و سرگذشت لشکر و حکایت مرغان بر رای
ملک عرضه کردن گرفت و ملک از استماع این خبر تازه در مقام تحیر و تعجب بازمانده ناگاه مرغی که در راه طریق مرافقت
بجای می آورد سنگی برابرهه انداخت و او نیز برای که یاران پیشتر رفته بودند روان شد آورده اند که بعد
ازین واقعه عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش از قلل جبال حرا هرچند نظر بجانب آن لشکرگاه انداخته
دیدند ... بر آن جماعت ... از حرکتی مشاهده نفرمودند بنابرین خواستند که بهیأت اجتماعی
توجه بدان جانب نمایند عبدالمطلب که در باب خواتم اعمال ملاحظه نمودی بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش
کوشیده بدان جماعت گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مستلزم حرکتی باشد که
از آن ضرری بما لاحق شود و اما ابرهه فی الجمله ... جواب آنکه اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم
فرمودم خبر تحقیق بشما رسانم قریش رای عبدالمطلب را مستحسن داشته او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه در
نظرش آمد از نقود و جواهر در حوضی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت و در آن ... کهی چون
دل ... بکنار و چون از آن مهم فارغ شد بازگشته قریش را از ... حالات اعلام داد و ایشان علی الفور
بر سر مردگان تاخته و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند هلاک اصحاب فیل موجب
کثرت مال و زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبدالمطلب گشت بیت صد هزاران جان و دل تاراج یافت

تا محمد یکشبی معراج یافت **ذکر وفادت صنادید قریش بقصر غمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب را از زمان ظهور پیغمبر آخر الزمان** ذو یزن از دودمان ملوک حمیر بود و چون
ابرهه بر آن دیار استیلا یافت مردم ذو یزن را بنا بر شرف خاندان بچشم تعظیم و احترام مینگریستند
و او خاتونی داشت که در آن زمان بزیبایی او نشان نمیدادند و ابرهه این سخن را شنیده طمع در آن
جمیله کرده فرمان داد که ذو یزن آن زن را بگذاشت و ذو یزن از غیرت و غصه این قصه تظلم بدرگاه قیصر برد
و از آنجا محروم و مایوس روی بخدمت انوشیروان نهاد بنا بر تباعد هر دو مملکت و تباین هر دو دولت و بواسطه
در امداد او اهمال ورزید چه از مداین دار الملک نوشیروان تا بلاد حبشه مسافتی بعید بود و از نصرانیت که دین
ابرهه بود مناسبت آن ملت بر دینی داشت تا کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل مینمود تفاوت بیش از پیش بود
ذو یزن بعد از چند گاه که در مداین بود بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت
مسروق بن ابرهه بعد از فوت پدر ملحق به انوشیروان شده در سلک ملازمان دولت او منتظم گشت
و آخر آن شهریار دادگستر بروی ترحم نمود و فرمان فرمود تا ششصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که
بجرایم شنیعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سالخورده از سپهسالاران خویش وهرز
نام که در فن تیراندازی نظیر نداشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف ذی یزن
از راه دریا که سفینه نزدیکتر است متوجه حبشه شدند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود
که اگر ظفر یابند در آن ملک آسیبی بلشکر رسد موجب ملامت و ندامت نباشد چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی
و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در کشتی نشسته بعد از چند شبانروز دو
کشتی از آن گشت تنها با ساحل نجات رسید و وهرز و سیف جهت آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی
مناسب اختیار فرمودند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بن ذی یزن بدان لشکر ملحق گشتند
منهیان خبر از حال طالبان ملک معروض رای ملک حبشه گردانیدند مسروق از استماع این حدیث متاثر
گشته قاصدی نزد وهرز فرستاد خلاصه پیغام آنکه این کودک یعنی سیف ذی یزن بادشاه ترا بفریفت و اگر
تو عدد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آیی من ننگ دارم که با تو محاربه کنم اگر باز گردی ترا زاد و راحله مدد
نمایم و اگر در این ولایت باشی هنوز ترا آن زندگانی کنی که در ولایت عجم چون قاصد نزد وهرز آمده پیغام داد
وهرز مدت یکماه مهلت طلبید و مسروق او را مهلت داد و در آن یکماه بسی از حمیریان بسیف ذی یزن پیوستند
و بعد از انقضای آن مدت سپهر رجب از بافته مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد
و وهرز نیز پسر خویش را بمحاربه نامزد کرد و هر دو سپاه بهم رسیده عجم اهل حبشه را تیرباران کردند لشکر حبشه منهزم

کرد:

گشتند پسر مسروق در آن جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب گریختگان رفته او نیز بقتل آمد مسروق از در دیگر
روز دیگر با صد هزار نفر روی بوهرز نهاد و جان پهلوان وهرز که از کشته شدن پسر سوخته دل بر مرگ نهاد با هرچه او
کس از مردم حمیر و ششصد کس از عجم در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده بر ابروی خویش بست که موی ابروی
وی چشم او را می پوشید و بنا بر آنکه وهرز در آن حال اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه
موضع قرار گرفته او را بمن نمایید گفتند بر فیلی نشسته تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوش رنگ بر آن تاج نصب است
در برابر پیشانی او وهرز آن یاقوت را از دور دید گفت فیل مرکب بزرگست و در این زمان قصد وی نشاید
کرد بعد از لحظه مسروق از فیل فرود آمد بر اسب نشست نزدیکان تغییر مرکوب را بوهرز گفتند او جواب داد
که اسب مرکوب عوام نیست فاما توقف باید نمود چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد وهرز
گفت استر بچه خرست و خر مرکب ذلیل شما وقت انگشتان کمان را این ذهیه که وقت کارست کمان در دست
گرفته برای قبضه او داد در برابر یاقوتی که بر تاج مسروق درافشان بود نشانه داشت و معارف این حال
با خواص خویش گفت که بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت کرد بگرد ملک در آیند بدانید
که تیر کارگر آمده و الا تعجیل تیری دیگر من دهید **بیت** چو پیکان ببوسید انگشت او
گذر کرد از مهره پشت او قضا گفت گیر و قدر گفت ده ملک گفت احسنت و مه گفت زه عقاب اجل که
عبارت از تیر جانستان کمانکش وهرز پرواز کرد بنشانه رسید یاقوت بشکافت و در
دماغ مسروق بادشاه حبشه جای گرفت **بیت** ز نوک خدنگ تو هر تیر غمزه که دارات ودون سینه نشست
چنانکه دل نخواست مسروق از اسب درگشت مردم حبشه جنبش کرده بگرد او در آمدند سیف ذی یزن
و وهرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیدند و بلشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه
روی بهزیمت نهادند و در آن روز قتلی با افراط واقع شد چنانچه تعداد قتلی از حیز احصا بیرون بود و سیف
ذی یزن مظفر و منصور بصنعا درآمد ملک یمن در قصر غمدان کرده نظاره کرد در زیر گنبد اخضر نظیر آن عمارت
در نظر نیاورده بود و بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت
تهنیت اعتشاف عروس مملکت روی بدرگاه آن بادشاه رفیع مقدار آوردند از انجمله صنادید قریش
مثل عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و وهب بن عبد مناف بن زهره و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد
و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشته و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند
و ملاقات ملک را وجهه همت گردانیده بخدمت شتافتند و حاجب اجازت دستوری حاصل کرده آنجماعت را
در مجلسی که گردنکشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش

تحت و اپاکرا نیه عبدالمطلب در آن محفل از ملک رخصت سخن طلبید ملک گفت اگر تو از عهده آداب تکلم مجلس
ملوک بیرون توانی آمد اذن است عبدالمطلب بجا آورد تهنیت جلوس همایون بجای آورد و بر وجهی تعریف
خویش نمود که او را تحسین از آن انجمن بر اوج علیین رسید بیت کرده چنانکه کس نتوانست ؛ گر وجاهت باید
سخنم خود معرفت هنر است ؛ چون [illegible] که آید از کار و ملک [illegible] از وفور بکمال [illegible]
پرسید عبدالمطلب شمه از آن باب معروض داشت و سیف بن ذی یزن عنایات پادشاهانه مبذول داشته فرمود
که تو پسر خواهرهای مادر ملک نیز از اشراف قبیله بنی النجار بود ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نمود
اشراف قریش را بدارالضیافه فرستاد و فرمان داد که باحتیاج ایشان از ماکولات و مشروبات مهیا دارند تا
مدت یکماه نه اجازت ملاقات داده نه رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبدالمطلب را
در خلوت خاص طلبید بشرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از اسرار مخفی و قضایا
ی ضروری بر آنت ضمیر اطلاع یافته که در اظهار آن از وفور اعتنا اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار
علم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر بوده و اصل شجره مقصودی خواهد بود [illegible] نماید که این صورت را
از تو پوشیده و پنهان داریم بیت سریست درین سینه که گفتن نتوانم ؛ گفتن نتوانم و نهفتن نتوانم و بر این
سر [illegible] حیرت در باب حضرت اطلاع ندارند باید که مطلقا با کسی [illegible] از این باب بر زبان
نیاری بلکه سایه خود را درین راز سربسته محرم نشماری ملک تا آنکه در کتمان مبالغه نمود در اول حال بطریق اجمالی
بیان فرمود که عنقریب [illegible] نبوت [illegible] تجلی خواهد آمد که موجب شرف و مباهات اجداد در دنیا و سبب
رفعت درجات سوی در عقبی گردد [illegible] ام القری بر بنی اختصاص آن مرتبت عظمی [illegible]
[illegible] کرده تخصیص [illegible] قریب بود ملک سخن بدینجا رسانید عبدالمطلب را در مقام طلب
تعیین یافته فرمود که هرگاه که در حرم محترم و مکه مکرم [illegible] از قضا رغبت پادشاه شهود آید که در میان
کتف او خالی باشد [illegible] پیدا شود و بواسطه ظهور آن صاحب سعادت [illegible]
سر [illegible] و مباهات با وج سعادات رسد عبدالمطلب گفت الحمد و المنة که از خزانه افضال و انعام با خلعتی گرانبها
دامن مقصود بر وجه [illegible] و اعتبار [illegible] بوطن مألوف مراجعت نمایم [illegible] احترام مجلس عالی
نبودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودی که هیچ نوع [illegible] از آن پادشاه فرمود که
وقت آنست که نوع [illegible] جلیل [illegible] محمد [illegible] تولد نماید و شاید که متولد شده
باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا ماند جد و عمش بکفالت حال [illegible]
نماید و از محض عنایت حضرت خداوند تعالی بمنصب [illegible] نبوت فایز گردد و با وجود آنکه

تا تو لب [illegible] بشمع [illegible] بر مقتضی کتب سالف و صحف سابق گشته جهانیان را از متابعت شیطان عبادت
و جان دعوت فرماید و بر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان بشکند و بخانها را ویران گرداند
و دولت آتش پرستان منهدم [illegible] و متابعان او بحشر [illegible] در مقام محبوبی حضرت مهیمن سلطان باشند
[illegible] عبودیت [illegible] عبدالمطلب گفت که امید براهم خسرو [illegible] آنکه از نمط گوهر با ملک [illegible]
بوجه صریح بود کرده سیف بن ذی یزن فرمود که برب العزة خداوند کعبه که نزد ما سبحت [illegible] که جد
صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی و این صورت از کتب الهی و اخبار [illegible] که
فهم هر کس بسر حد ادراک آن نرسید یاد رسید عبدالمطلب از سر خضوع جبانی [illegible] و خشوع رخاک نهاد
سجده شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده برداشته و از این سرا گر خبر داری شرف اعلام ارزانی فرمای
عبدالمطلب سر برداشته تقریر کرد که پسری داشتم عبدالله نام که سمت کیاست و فرزانگی با صفت مروت
و مردانگی جمع داشت و دست [illegible] فرزندان من بود و بنا بر اهتمام با نتظام حال آن عزیز آمنه بنت
وهب بن عبد مناف را که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک از دواج او آوردم و چون آمنه حامل
شد قرة العین و ثمرة الفؤاد و حاصل الحیات من عبدالله در عنفوان شباب و بعیان جوانی بساط
زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشیده و مرا دو سینه داغ [illegible] فراق و محنت اشتیاق سپرد

کجایی ای ز فراق تو خانه جان خاک ؛ بجان رسید ز هجر توام این دل غمناک ؛ تو سرو روضه جانی چه [illegible] در گل
تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک و بعد از حدوث این واقعه ایلالا آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصایل
مسلم [illegible] که ملک بیان فرمود و بمحمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد اکنون از زمن طفولیت بتمام
حسن اشتعال [illegible] و در ابواب فراست و اصحاب کتابت آثار سیادت و انوار سعادت از ناصیه همایونش
مشاهده میفرمایند و بنا بر مواسی که مرا با او واقع شد مقصود من آنست که عبدالله بمونده در قید حیات
بیت زنده است کسی که در دیارش ؛ ماند خلفی بیادگارش ؛ عبدالمطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف
بن ذی یزن فرمود که صورت [illegible] از یهود پوشیده دار چه آنجماعت با او در نهایت عداوت اند و با قوم
خود نیز از این حدیث هیچ مگوی که از حسد ایشان ایمن نیستم و دانکه چون محمد علیه التحیة والسلام آیت رسالت
قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت در زنند و در دفع او حیلها اندیشند و تنها انگیزند و آنحضرت بحسب
ضرورت از مکه بیرون آید و قدم در بادیه مهاجرت نهد و با اهل [illegible] که در دایره متابعت او در آمده باشند
[illegible] گردد و هم دین بسبب در آن سرزمین نشست خواهد و من اگر بر حیات مستدام اعتمادی داشتم لشکر را
مرتب داشته به یثرب رفتمی و انتظار قدوم او کشیده و در نصرت دین حق سعی کشیدم تا غبار [illegible]

عالم زبان اصوات بخت آغاز فرخنده انجام او را در خواب هاتف غیب فرشته ایست برین بام لاجورد اندود
کرسی پیش آرزوی عاشقان گشت دیوار و بعد از اظهار بشارت بظهور صاحب دولت طهارت انعام و وصیت در
محافظت این اشارت سایر صنادید قریش را که نیز بوده طلب فرمود و هر یک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد
یمانی و نیم رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه مجموع ایشان را انعام کرده
بود بعبد المطلب داد و از او التماس کرد که سال آینده بدار ملک صنعا آید و تجدید عهد ملاقات را ازدواج نگاه دارد
و درست کلام بجانب کعبه واجب الاحترام باز گردانید و از رفقا یاد آرزوی در همان سال حج روح آن پادشاه جمیع
خصال در شکارگاه رو هم صبا را اجل گرفتار شد و تفصیل آن کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند که عبد المطلب را
درک این نداد که سال دیگر ملاقات ملک کشته باید و عبد المطلب را از نخجیان سیف ذی یزن ذوق لوح منیر
خوابی که پیش از ولادت رسول علیه التحیة آله دیده بود زیاده گشت

ذکر خواب عبد المطلب [illegible]

چون درین اوراق مرقوم بعد اخری مقامات صادقه در سلک تحریر می آید ذکر شمه از حقیقت خواب و اقسام آن انشا
کرده خردمندان صافی ضمیر چندان نامناسب نماید برای ارباب تیقظ واضح و مبرهن باد که خواب عبارت
از باز ایستادن حواس ظاهره از شبه محسوسات بواسطه میل فرو شدن روح حیوانی بباطن و اگر نفس درین
حال ملاحظه صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ خواب راست
آنست که چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنا بر مناسبتی که با ملاء اعلی و منشأن عالم بالا متصل شود
اتصال روحانی بر بعضی از صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد و چون این قضیه نزد فرقه از صوفیه و جمیع
حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور بسیار مرتسم
می باید و چون نفس ناطقه قوی باشد و قوت متخیله تصرفی نتواند کرد و آنرا بصورت دیگر منتقل نتواند گردانید
بلکه بهمان بخیال سپارد و بعد از بیداری نقشی را که از نفس فلکی بنفس او رسیده باشد در خیال خویش موجود
یابد بی تغییر این خوابی باشد راست غیر محتاج بتعبیر و اگر متخیله نیز قوی باشد در صورتی که از نفس فلکی بر نفس بشری
انعکاس یافته باشد تصرف نماید و لباسهای مناسب آن را بپوشاند بخیال سپارد و این نیز خوابی باشد راست
اما محتاج بتعبیر و ازین مقدمات لازم آید که خواب راست منقسم میشود بدو قسم بخلاف مطلق خواب که منقسم است
بر رای ارباب بینش پوشیده نیست که رؤیای صادقه [illegible] باشد چون قوت متخیله
قوی باشد و نفس ضعیف متخیله نفس را بنا بر عادت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل و تألیف
و تفصیل مشغول گرداند و از مطالعه عالم معقول باز دارد [illegible]
چه کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را بامثال تشبیه کند و اشیاء منفصل را با یکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزاء ملتئمه

از هم جدا گرداند و تصور نفس صفت متخیله را این خواب باشد دروغ زیرا که تصور باطل بر خیال محال و گاه
باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب آن خلط صورتی پیش نماید مثلا چون
خون بر بدن استیلا یابد بنفس ناطقه [illegible] متخیله چیزهای سرخ در خواب بنماید و علی هذا القیاس
و این هم از اقسام خواب دروغ است و از جمله منامات کاذبه یکی دیگر آنست که متخیله در بیداری ادراک
صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه کرده و از فحوای
این سطور بوضوح پیوست که رؤیای کاذبه بر سه وجه میباشد و از جمله خوابهای راست که در حیطه عبارت و تقریر
می آید درین مقام یکی خواب عبد المطلب است صورت واقعه آنکه روزی در حجر بخواب رفته بود و از مشاهده خواب
خلاصی یافته که قلم قضا بر خاطر او سطری چند عجیب نگاشت و در آن حضرت بصورتی بدیع نقش پذیرفت
و چون بیدار شد با دلی وحشت زده نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود و کاهنه آثار خوف و رعب در بشره
او مشاهده کرده از موجب آن استفسار نمود عبد المطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطرم پریشانست کاهنه
از کیفیت واقعه استفسار نمود عبد المطلب گفت در خواب چنان دیدم که زنجیری سپید از صلب من ظاهر
بودی مشتمل بر چهار طرف جانبی از آن بر زمین پیوسته و طرفی دیگر بر آسمان رسیده و یک سر آن ملتصق بمشرق
و سر دیگر ملحق بمغرب من بچشم تعجب دران نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بدرختی سبز و خرم مشتمل
بر جمیع ثمار که در عالم ثابت موجودست و در زیر درخت [illegible] در پای آن درخت دیدم ایستاده
من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من کسی نوحم و دیگری گفت نام من ابراهیم خلیل است [illegible] کاهنه گفت
ای عبد المطلب این درخت اصلی شریف از آبا و اجداد و نسب تو رسیده و از ظهر تو شخصی ظهور یابد [illegible]
قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تعبیر صادقی شخصی از نسل
تو ظاهر گردد که سکان صوامع ملکوت و ساکنان حظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش گیرند و حلقه اطاعتش
در گوش کنند و زنجیر دلیلست بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار او و حلقهای آن نسبتی است از نجات امت
استقامت کار و علو شان آن صاحب سعادت و هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا گرفتار
گردد و هر که با او [illegible] ملت ابراهیم [illegible] شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد [illegible]
عالم مقصود را [illegible] بقواعد مقصوده نبوت [illegible]

ذکر ادعای عبد المطلب بعضی اوصاف که بدان ممتاز بود از دودمان قصی و عبد مناف

آورده اند که در زمان عبد المطلب علامت
غلبه قریش بر قومی که با ایشان در مقام نزاع و جدال و محاربه و قتال در می آمدند آن بود که [illegible]
او [illegible] که اقتضای اشکالات ظاهر گشتی [illegible] بلکه درین قضیه شکی نداشت

و هر جا که واقعهٔ صعب روی نمودی ساکنان ام القری دست دعا بر داشته از راه ضراعت حضرت عزت شانه مستسقی شدندی و آن هم
مستجاب گشتی مطابق این سخن حکایتی مشهور است مصداق این سیاق آنکه چند نوبت در مکه قحط و غلا بمرتبه‌ای روی نمود که مردم
از تنگی نان تماشای رباعی که نمودار این بود از قرار شیخ خیابانی پرداخته و احسن امتثال

چنان تنگ سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق خلایق آب تشنه جهد جان کندن کرده اند
تنور زرق میکشیدند کردم ام خون میشود ناکرده از تنور زرق برون کشیم اکای خشک سال بر تنه

بی اینجا مده که نم در چشم بود دیگر نمی‌ماند و چون از خشک سالی گوشت و نان جان بر لب و دل از فقدان آمدی متفاده
قریش سروران قبایل در قدم عبد المطلب بکوه میرفتند و او را وسیله ساخته تضرع و گریه از علام انعام بخشنده
بهشت سر بینی کرامات و بواسطهٔ نسب حمایت علیا نبوت مسالت می‌نمودند دعای آن گاه عبد الرسیع اوقات
قرین اجابت گشته چندان باران آمدی که گشته زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چون آمال ایشان
بنا بکی حضرت رفعت رتبت برخی از اتفاقات حسنه برکت در زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین صدور می‌یافت و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب چه ده پسر و شش دختر
سر حیثیت گشت اول پسری از پسران او که کنیت او بدو بود حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر پسری نتیج
نمود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از فرزندان حارث اند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شده و سید عالم
صلی الله علیه و سلم او را با او فرمود که سید فتیان اهل الجنة و حالات او در قضایای عام الفتح مشروح مذکور
خواهد گشت و او غزا ابوسفیان که پدر معاویه است دوم ابولهب و او را ابوعتبه گویند و از جمله سادات
غزالی کعبه بلی رست و باعث برین سرقت آن بود که شبی ابولهب با گروهی از قریش شراب خورد و قمار میکرد و عده کنیزکان
مغنیه سرود میگفتند و اسباب طرب بتمام رسید نقدی با ایشان از دو آهو بره طلا که عبد المطلب از چاه زمزم
بیرون آورده بود و در بیت الله بود از در خانه کعبه آویخته بود بیافتند لاجرم آهو برها را دزدیده عاشق بجفای
رنجها آورده و چه بهیر خرج کردند و ماتمها از عیش و طرب باری دیگر پرداختند و در آن مدت مجلس
نداشت که آهو برها را که برده تا اینکه عباس بن عبد المطلب از سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان
مغنیه شنید که سرود میگفتند و ابیاتی که مشتمل بران فعل منکر بود میخواندند عباس قریش را ازین قضیه
خبر کرد دارانی کرده و اگر نه فرار خود حال آهک تا بی تمام بیعت برسانیدند و از جمله فرزندان ابولهب
عتبه و عتیبه اند مادر ایشان ام جمیلت معاویه که بفحوای آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد
حال اوست و دوم عبداست که از کثرت خیر و احسان او را حجل میگفتند و وی غیبی نداشت چهارم معلوم است
او را سید الشهدا حمزه از ملک نام دارند و از فعال معلوم فیلار زمین خبرها معلوم شد پنجم ضرار است و از جمله شعرا

عرب کنیتش ابوطاهر بود او را عقبی نبود ششم زبیر است و او از جمله شعراست و از اشعار اوست که شعر
ولا الخمس لم یلبس رجال ثیاب اعز من حق توت و حبس کنایت از قریش است هفتم ابوطالب و او را
شش فرزند بود چهار پسر علی و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه و والدهٔ ایشان فاطمه بنت اسد
بن هاشم که از جمله مؤمنات مهاجرات بود و ذکر ابوطالب کیفیت اهتمام او بکفالت خیر الانام در این اوراق
مفصلا ثبت گذارش خواهد یافت هشتم عبدالله است که زیباترین قوم و نبیله بود و بغیر آنحضرت گویند
از وی فرزندی نبود بیت بگو محمد ورستی کالمک بود و دولت تنا فخرت بنائش در جای التعالیت نهم حمزه
است سر پهلوانان عرب کنیتش ابوعماره است و او یک پسر داشت عماره نام و دختری ام البنا
دهم عباس است کنیت ابوالفضل پیش از عام الفیل به سه سال متولد شد و بعد از آنکه هشتاد و هشت منزل
از منازل زندگانی طی کرد در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات یافت و عثمان بروی نماز گزارد و
عباس را ده پسر است عبدالله فضل عبیدالله قثم معبد عبدالرحمن و یک دختر ام حبیبه
و مادر ایشان ام الفضل بنت الحارث الهلالی خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است و اسامی دختران
عبد المطلب اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی این شش تن دختر عبدالمطلب از خواتین متعدده
متولد شده بودند و پسرانش بعضی در جاهلیت و برخی در جاهلیت و اسلام او در جرگهٔ اعیان اشراف
زمام انتظام داشتند و از جمله پسران شش تن پیش از بعثت فوت شده‌اند و از جمله چهار نفر که زمان
دعوت را در یافتند یکی حمزه است و دیگر عباس که بدولت اسلام مشرف گردیدند اسامی ایشان مذکور است
و دیگر ابولهب که باتفاق کافر مرد و چهارم ابوطالب و در ایمان او اختلاف کرده‌اند جمعی بعضی از
علما ... و ما میرا اعتقاد آنست که او مؤمن و موحد بود و جمیع اهل سنت و جماعت برآنند
که تا آخر عمر بر ملت ... بود و هر دو طایفه بر اثبات مدعای خود دلایل ثابت کرده‌اند والله تعالی
اعلم بالسرایر نقلست از عتبه علیا و رسول مجتبی صلی الله علیه و سلم علی سایر الانبیا آورده‌اند که عبدالمطلب را
نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبتی مفرط و شفقتی موفور بود و بر همه آنحضرت را از اولاد
صلبی ترجیح نمودی و گاه گاه بر سبیل اشارت و ایما بر زبان راندی که این کودک را شانی عظیم در
پیش است و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج نیکبختی ترقی نماید گویند که از برای عبد المطلب
در سایه دیوار کعبه بساطی می‌انداختند و فرزندان او بر کنار آن بساط
می‌نشستند و رسول علیه التحیة و السلام بر زبر فراش بر آمدی و بتمکین تمام مربع نشستی و اعمام رسول آنحضرت را
ازین حرکت منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را از ان منع مانع می‌آمد و اگر عبد المطلب بخواب بودی

سیر از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کسی یارای بیدار ساختن او نداشتی و اگر در خلوتی رفتی جز خواجه حودی
راه نبودی که دران خلوت قدم نهادی با جمله عبد المطلب از مجاری حرکات سکنات ذات میمون آن نبی
آثار سیادت و سروری و انوار جلادت و برتری مشاهده کرده بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آن را تقریر
فرمودی و در آخر ایام حیات خویش کفالت حضرت رسالت را با ابو طالب حواله فرمود

ذکر فوت عبد المطلب و سپردن خواجه کاینات را در حین موت به ابو طالب

چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و
طبیعتش از دفع آن دشمن قوی عاجز آمد پسران خویش را جمع فرمود و گفت حالی که ما را از مخلوقات نزد دم
رسیده و در خاطر اسیر و غدغه نیست مگر اندیشه محمد که پدر و مادر ندارد و در ضمیر کبیر از این جهت غبار
پریشانی ظلیه انگیخته که کسی از فرزندان قبول فرماید که بعد از فوت من متعهد او گشته و غایت اهتمام به جای آرد ابو لهب
ابو لهب و بعضی از اخوات جهت تقدم تلقی پیش آمده ملتمس ایشان مبذول نیفتاد چون ابو طالب که از مادر
برادران با نجابت و نسبت با آن حضرت که سخن را در صاحب لافت لاجرم به عرض پدر رسانید
رسانید که اگر رضا باشد در تحصیل مطلوب تو سعی مشکور نمایم و در اعلای شان محمدی و ارتفاع
مکان احمدی در اهتمام و تربیت آن نمره فؤاد و سرخ و ترتیع ان غصن دوحه مراد آنچه میسر شود در پیش
باشد به تقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال آمال آن او نشیند عبد المطلب التماس ابو طالب
موافق افتاد و گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من
بوده و در لوازم استشاره برخی آمده در حالا درین قضیه هم با او مشورت نمایم و رای او درین باب
حکم سازیم تا چه فرماید این سخن گفته روی بخواجه عالم صلی الله علیه و سلم آورده فرمود که چون از دست
دستور زمان حیات فانی بعالم جاودانی میروم و تو بعد از فوت من بصحبت کدام یک از برادران
پدر خود میل داری تا با او درباره محافظت تو شرایط تاکید بجای آرم خواجه علیه التحیة و السلام بر خاست
و با ابو طالب معانقه کرد و بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که اختیار تو موافق رضای من است
هرچه بود مراد تو هست اراده من همان آنگاه بجانب ابو طالب توجه نمود فرمود که محمد را بتو سپارم
باید که شرایط الحفظ لوازم تیقظ رعایت نمایی و بر وجهی که از فرزندان خود دوست کمال اهتمام تو نسبت در رعایت
این فرزند عزیز دقیقه نا مرعی نگذاری و نه باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم گردد و اگر
اقبال مساعد تو گشته زمان ظهور او دریابی معلوم تو گردد که دانا ترین خلق عالم با حوال او من بوده ام
ابو طالب وصیت عبد المطلب عن صمیم القلب قبول نمود و عبد المطلب دست او را گرفته برین جمله عهد و
میثاق بستند و بعد از وقوع پیمان عبد المطلب گفت که اکنون سکرات مرگ و تلخی جان کندن بر من سهل

آستان

و آسمان گشت و روی مبارک رسول را بوسیدن گرفته گفت هیچ یک از فرزندان خوشبوی و خوبروی تر از تو
نیاوردم و چون وصیت باتمام رسید و از نوازش حضرت رسالت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید
تحریر گشتن حیات را گل بنا بیادران غم سرشته اند و صحن گلشن نگارخانه عمر را از هر گلی لعل بر غلیهان
نوشته روز شادی را شب غم در پی نشسته و صال را در فراق بر اثر است هر کمالی را زوالی و هر شربتی را
وبالی در عقب شربت موت چشیدنیست و ضربت فوت کشیدنی

بیت
یکی کاولش عدم و آخرش فنا

در حق او گمان ثبات و بقا خطاست و مدت عمر و هشت سال بروایتی عبد المطلب زندگانی کرد رایت
در سول علیه الصلوة و السلام در هشت سالگی از وی جدا ماند و در کنف رعایت ابو طالب تا وقت تا
هجرت در مکه بفراغ بال مقیم بوده و ابو طالب بعد الموت وفای عهد و پیمان قیام مینمود و منشا و استظام
امیر المؤمنین علی علیه السلم با رسول علیه التحیة و السلام در سلسله نسب عبد المطلب علی ابن ابی طالب بن
عبد المطلب

وهو ابن هاشم

نامش عمرو است و بنابر علو همت کرداشت نام او عمرو العلی میگفتند
و عمرو در سال قحط و عسرت از مکه به بلاد شام رفت و از آن بلاد نان فی اواز برجهان جماز
که معتاد آن در حیطه نشان نیامده بار کرده بحرم آورده هر روز ده شتر کشته و پخته و نانهای خشک را
شکسته و ثرید کرده روزی دو نوبت به صلا در داده تقسیم مینمود و اول کسی که در عرب مهمانان را ثرید ضیافت
کرد او بوده و از این جهت ملقب بهاشم گشت چه معنی هاشم کسر کننده است کما قال فی الصحاح بعضی از فاضلان
بر آن رفته اند که هشم عبارت از شکستن نان است در کاسه بجهت ثرید و تعاون بین المعنیین بین است
و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل است انوار نبوت مصطفوی از جبین او چنان
میدرخشید که هر که نظر بروی افکندی تاب دیدن روی او نیاوردی و پیشانی بر زمین نهادی و بعضی از
سلاطین که متعلق ملت نصاری بودند این معنی را از اخبار و سماوی و نسخ میل ظاهر است و میشود و
و از ابحار هر قل رسولی بدو فرستاده بخود و که دختر سلطان عزت داشت بروی عرض کرد و هاشم از قبول آن امتناع
اعراض نمود و آخر الامر بواسطه خوابی که دید سلمی را در مدینه از شرف نبیاد نبی النجار که بزیور عقل و کمالات
محلی بود در حبال نکاح آورد مشروط بآنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد خانون را بمکه برد
و چون به عبد المطلب حامله شد بنابر شرطی که در حین عقد کرده بود او را بمدینه آورد و عبد المطلب متولد شد
هاشم بجانب شام رفت و در قریه که از توابع دمشق است مریض شد هنگام نزع وصیت فرمود که کمان
اسماعیل پیغمبر را علم نزار و کلید خانه کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد به عبد المطلب سپارند و در
ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود و قبر او در آن دیار معروف و مشهور است و بعضی گویند که هاشم پیش از

ولادت عبد المطلب هاشم وفات یافت و در وجوه کمالات و علم و کلید را به برادر خود مطلب حواله کرد و حکومت قریش را برای او
مفوض داشت ایشان ذکور و عبد المطلب عبد المطلب نشاط یافت **و هو ابن عبد مناف** نام مغیره است و کنیتش
ابو عبد شمس و مناف اسم یکی از اصنام است و از غایت حسن و جمالی که داشت او را قمر میگفتند حکومت مکه از
پدر به وی منتقل شد و ملوک اطراف با تجارت عبد مناف مبادرت مینمودند و او چهار پسر بود یکی هاشم که شمه‌ای از حال او
مسطور گشت و عبد شمس که جد امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد امام شافعی
و امام شافعی مطلبی از آن گویند آورده‌اند که هاشم و عبد شمس توامان بودند و در حین انفصال انگشت در پیشانی برادر
بهم متصل بود هر چند سعی نمودند میان ایشان افتراق روی نمود تا به تیغ شمشیر میان ایشان فصل یافت یکی از ارباب
فراست چون این واقعه را معلوم کرد گفت این حرکت علامت آنست که اولاد هر دو برادر با یکدیگر اظهار باقی
بزبان شمشیر نمایند و مهمات خود را با یکدیگر بتیغ قطع و مساخته عاقبت بجائی رسید که میان حضرت رسول
و ابوسفیان و علی مرتضی و معاویه و امام حسین و یزید عداوت قایم بود و قایمه شمشیر در میان و عثمان بسبب
ورثه رسول علیه السلام متصل است عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف **و هو ابن قصی**
نامش زید است لقب مجمع و قصی داد را مجمع از آن گویند که قریش را بعد از پراکندگی جمع کرد و صورت واقعه
چنان بود که نوبتی بنو خزاعه بر مکه مستولی شدند و قریش بدان سبب باطراف بلاد متفرق گشته و زید او قصی
رضیعی شد از بنی و به خویشان مادری خود استمداد نموده و فرقه دیگر از عرب با خود متفق نموده بنی خزاعه را از
مکه اخراج نمود و قریش را جمع آورده و منازل قسمت فرموده چنانکه بر بالا و بنی بشرف اختصاص داشتند در اندرون
مکه جای داد و بعضی که در رتبه نازلتر بودند در ظاهر مکه ساکن نمود زمره اول را قریش اباطح گفتند و فرقه
دوم را قریش ظواهر و وجه توصیف آنها سرور ابطحی از آن بود و در وصف قصی گفته‌اند ابوکم قصی کان
یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر انتم بنو زید و زید ابوکم   به زیدت البطحاء فخرا علی فخر و قصی از آن جهة
خواندندش که بعد از فوت پدر با مادر که در ... شام رفته چندگاهی در آن دیار در محل اقامت انداخت
او را قصی یعنی بعید از قبیله و قوم حاصل گشت قصی لقب شده و دارالندوه که قریش قضایا را آنجا
قرار میدادند او بنا کرد ندوه مجلس قوم و جای سخن کردن ایشان را گویند و قصی در اواخر ایام خویش اهل
خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزکاری وصیت فرموده از غضب و سخط الهی تحذیر نموده و رعایت حقوق خویشان
او کرده گفت عفت و ... زبان و دست باز داشتن از ناشایست و ناباب ...
از عملی بنا دل کنید که موجب ملالت ... ملازم صوت و عقبا ... قیام نمایید که ذکر آبا و اجداد
... و اسایر ... کرده و بزرگی را بخویش میراث گذارید و بعد از اتمام وصیت و نصیحت هر یک

از پسران را بمهمی نامزد کرد سقایت و امارت که بعبد مناف و لوا و حجابت را بعبد الدار و رفادت که عبارت از
ضیافت حاجات بعبد العزی تفویض فرمود سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه و رفادت از اختراعات اوست
و اسماء ... زبیر پاکه رسول علیه السلام در نسبت او دست زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن
قصی **و هو ابن کلاب** سرور قریش و اشرف قبیله بنی عدنان بود بعد از آنکه دیده قصی بجمال کمالات و زیبا
روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان را شرفی دست خواهد داد و بواسطه
صاحب ملتی که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نمانند که متابعت او نمایند
از آفات آجل و عاجل سالم مانده وای بر آنکس که طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند و حقیقت این سخن بر
خلق محقق بود تا زمان اسلام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص از نسبت رسول علیه السلام بواسطه او
لاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره بن کلاب و سعد بن ابی وقاص بن مالک بن وهیب بن
عبد مناف بن ... بن کلاب **و هو ابن مرة** قریش ... جمع ... مرتضی ... در بین او علی بود ...
موجب ... اسباب ... اوان الطیر ...
ضیافت و صبا بودی ... فرزندان را ... کلاب ... اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت
خلایق رغبت نمودی و در حین فوت پسران ... اهل بیت خود را جمع فرمود و گفت که از آبا و اجداد چنین شنیده
بوده‌ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب ... و دیگر انبیا ... بر پیامبران ... مالک الرقاب
گشته ملوک روی زمین ... در مقام فروتنی و تواضع باشند و معلوم شما باد که هر کرا اصلی کریم است قلبی رقیق
است و هر که در کار افراط کند در ورطه ... افتد هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد و
هر که داوری شروع کند بی حلیه ... نفس خود را ... باشد و هر که نفس خود را ...
ملامت باشد و شخصی چنین ساحت ... کرده و فرمود که غیر ... ابراهیم و اسماعیل
تغییر داده است و اولاد و عهد ما ... کرده باید که ... وصیت کرده است
از وصایای ... بسیاری در نظر آمده است خوف الاطناب از ایراد آن بر سبیل تفصیل اجتناب نمود گویند اول
کسی که در حرم تغییر ملت ابراهیم کرد عمرو بن لحی بن قمعه بود و قمعه برادر مدرکه است پسر الیاس بن مضر و ابو بکر
و طلحة بن عبید الله در نسب رسول علیه السلام بسبب مره لاحق اند ابی بکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن
عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره طلحة بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره
و هو ابن کعب مدت حیات بکمالات او بود و نظم مصالح جمهور قیام مینمود و در اواخر ایام حیات با پسران خود
در گفت که ... منصب سیادت عرب متعلق بمن داشت و در رعایت ایشان طریق دیانت فروگذاشتم

در مستقبل وصیت بلطف عمل نموده و بتکفل و ما یحتاج ایتام وارامل موفق شده سفها و قبیله را از افعال شنیع
زجر کرده و مجالس قوم را به استماع اهل علم قرین کردانیده و اکنون هنگام رحلت نزدیک در نوه باشد که از نسل تو
کسی ظاهر شود که سروری مشارق و مغارب ارض بدو مستفاق کردد وصیت بن عبد آنست که پسر خود را و صیت
کن تا با فرزندان بطنا بعد بطن عهده و میثاق بندند که بنات اعمام و بنات عمات خود که هم کفو بنده وصلت
نمایند و گفت ای پسر عقل و علم را کار فرمای که فلاح نیابد هر که بر مستقیم عقل و علم عمل نکند و انکه علم بر جواد و
دجنه ثوابست و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب جاه و بزرگیست و جود قرین فیروزی و حسن خلق
مستجلب محبت خلق و خدای بنا بر انکس باشد که با دعوا کسیرا امان و معرفت دارد و دشمن کسی که بذات اجلال
است عمرو بن سعید بن زید درست با رسول علیه التحیة والسلام الکبیر او اتصال داده عمر بن الخطاب بن نفیل
بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط زراح بن عدی بن کعب سعید بن زید بن عمرو بن نفیل که جد فاروق
اعظم است **و هو ابن لوی** ملجا قریش و حاکم و مطاع و مقبول القول بود او را نوع فواضل و عطا و بدو قریش در
ومرجع الیه بوده در جمیع امور مستقدم **و هو ابن غالب** ابو عبیده جراح بتوسط او در نسب با رسول علیه السلام
ملحق است ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن وهیب بن ضبة الحارث بن فهر **و هو ابن
مالک** در مرض موت بپسر خود گفت که یکی از صفات نفس ذکی آنست که قبل از وقوع بعضایب این جهان
زمانه و جور نا اختیار حادثه روی نماید بوده و نفس صبر و تحمل مستعشق کرده و من اکنون در رد سوز کحرظلم
وطبیعه انکه آتش که بسبب ضعف من در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی باب شکیبایی و تسکین دی دراین وقت
را ادیب و هر که تعلق اطفا رسید را در اطراف و جوانب بدن فانی بعید شماری و هر دی حیاتی را اگر
چه از اهل بحار انکاری و باید که طلب از مال که در تصرف تو در باب قناعت بوده خطاب شکر بجای آری و آن
آن قلیل را از کثیرات که قناعت بدان منضم نکرده بخشش که بدست دیگران باشد **و هو ابن نضر**
قریش عبارت از وست و اطلاق لفظ قریش جهات مناسبه کفته اند و بهمان مناسبات اولاد او را قریش
کویند اول انکه در بحر دابه است مستولی بر دواب بحر که قریش موسوم است و چون نضر بر عرب مستولی یافت
او را قریش گفتند دیگر انکه قریش ماخوذ از تقریش یعنی تفتیش است و او چون تفتیش حال مردم میکرد
تا او آب حاجة ایشان کا هی بجای آرد بقریش ملقب گشت و سببی دیگر انکه مشتق است از قرش یعنی کسب
و او چون متعلقان خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار صاحب صحاح است و بعضی
گفته اند که قریش یعنی فراهم آمده است و نضر بنا بر انکه اولاد و احفاد آبا خود را جمع فرمود ملقب بقریش
آمد والعلم عند الله **و هو ابن کنانه** دعوت ابدی کنانه گفت که کلا یا رب هذا خرت ما سبق لا بد در حین

وفات فرزندان را ترجیح فرموده بر اصلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود و از مجانبت جور و اعتساف ترهیب
کرده گفت که کونوا للناس بمنزلة الآباء و حاسوا لهم محاسبة والانباء و ایاکم والاثم والزهو ما منه اجتنابکم
از خالد هرفان ای او صافی بدیکسا و صحابه ابوه و به او حیکم **و هو ابن خزیمه** بسیادت عرب تعلق بود و داشت
وحیات مرجع الیه و قول او موثوق به بود و در وقت رحلت بسرای آخرت اهل بیت خود را جمع آورده گفت
شما فرزندان ابرهیم و اسماعیل پیغمبر ید که مجد و بزرکی از آبا بشما رسیده حیات نمایید بشکرانه انکه برود
عرب بشما قرار یافت شعایر الهی را تعظیم فرمایید و خالق عالم را باعمال صالحه و افعال زاکیه به او جلت قدرته
تقرب کنید و از هرچه مستلزم ندامت باشد اعراض از آن بر نفس خود واجب دانید و عفو جرایم و آثام را دره
خویش سازید و هر که از شما قطع کند بدو بپیوندید و از اکفا و خود که شایسته تزویج باشند بواسطه طلب مال
اعراض نکنید که مال ظل زایل است **و هو ابن مدرکه** نام او عامر است و او را مدرکه از آن کویند که او ادراک
شرف آبا خود کرده بود و بدین لقب اشتهار یافت و بر هر تقدیری تا در این کلمه از برای مبالغه است
همچنانکه در علامت و نسابه **و هو ابن الیاس** آورده اند که دیده ابوی بعد از پس بشارت جهره فرخنده
او روشنی یافت لاجرم بالیاس موسوم گشت و بعد از آنکه بسن قابل و عروج بر شرف ابناء اسماعیل را که از
شریعت ابرهیم علیهما السلام و طریق مستقیم منحرف گشته سلوک بوادی ضلالت مینمودند باتباع ملت خلیل
الرحمن دعوت فرمود و چون دعوت وی از روی کمال فضیلت و رفعت مرتبه او بر عرب صیت وضوح یافت
اقاصی و ادانی که مطاوعت و متابعت او مباشرت کردند در حفظ فرمان او نهادند شعر او عرب را در مدح او قصاید بسیار
ودر اواخر ایام زندگانی زحمت سل بروی عارض شد مادر فرزندان قسم خورد که بعد از فوت او در زیر
هیچ سقف قرار نگیرد و شوهر نکند و از استقبال طیب اجتناب نماید و چون الیاس درگذشت خندق به وفای
نذر خویش قیام نمود در فیافی و بوادی سرگشته روی در نقاب تراب کشید **و هو ابن مضر** در تقویت ملت
حنیفیت سعی نمود بشریعت ابرهیم علیه السلام ترویج کرد منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شخصی شنید که
میگفت **شعر** الی امرؤ و حمیری حین تنسبنی لا من ربیعة آبای ولا مضر آن حضرت فرمود که این معنی ترا از خدا
و رسول دور کردانیده است از سخن اوست که با الیاس گفت من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر البر ما عجله
فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها واصرفها عن مطلوبها فیما افسدها ولقد حدا و شر ان ان اعجب ما
اوست **و هو ابن نزار** کنیتش ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز کویند و نزار نیز از آن جهت خوانده که هنگام
ولادت او نور پیش سعد به شکرانه نزار شتر قربان کرده و مردم او را با اسراف نسبت کرده ملامت نمودند گفت
که در مقابل چنین نعمتی که خدا و ندی و تعالی بمن ارزانی داشت من همنوز این را اندک میشمارم

قلیل نزد و بسیار اندک و حساب شما را گویند تا از مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد که نقود را بعضی صدقه
و خیول را بر بیع و عبید را به اباد و سلم دارند و سایر اموال را بفرزندی دیگر و هو ابن سعیه ببتل و ثمر
نزد را سعیه گویند و او برشتۀ نازک روی و ناظر اوست بود که چون و انش از آن انگشت عقب بود ندان داشتند
کینش ابو قضاعات و قضاعه از اعاظم فرزندان او بوده آورده اند که بو سعید نیابت سیخ و دلاور
بوده اند چنانچه حکی کن ابن سعیه با چهل نفر بر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که ظلم و تجبر کردند ایشان از غایت
کثرت جرأت نمودند و اموال انجماعت را تاراج برده و مسلمانان یهود را اسیر کرده بنی اسرائیل استغاثه
به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا از مانده بلا بر ایشان نازل کرده پیغمبر بنی اسرائیل
روی بقبله دعا آورده خواست که آن امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی رسید که دست از این طلب بازدار
که خاتم النبیین فاضلترین اولین و آخرین از جملۀ احفاد و اعقاب ایشان خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که
روزی عدنان بجای میرفت تنها و هشتاد سوار از نبایر عدا و کی که با او دشمنه اند در عقب رفته در میان دو کوه
بوی رسیدند و عدنان با ایشان چندان محاربه نمود که اسپش از پای در آمد و او بقلۀ جبل توجه نمود و دشمنان
از پی رسیدند از شر دشمنان التجا بملک منان برد و درین اثنا ناگاه دستی ظاهر شده او را بدرون کوه در ساخت
و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم

گفتار در بیان بشارات کتب آسمانی و اشارات بعضی دانشمندان و حکمای به بعثت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اولاده

در جزو ثانی از سفر خامس توریت که
مثل و کسی از احبار یهود رجعت آن اتفاق نموده اند در جواب اهان بر پیغمبر تخصیص فرموده که او صفت باشد
ذین صفت که آن هر دو مخصوصست بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد
دیگر آنکه از بنی مثل موسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب علم و صاحب شرع و ذو شوکت باشد و بعد از موسی
علیه السلام پیغمبر صاحب شرع و ذو شوکت جز او از انبیا مبعوث نشده و اعتراض نصاری که میشاید که آن پیغمبر
عیسی باشد مدفوعست بانکه در انجیل آمده حکایة عن المسیح علیه السلام که آمدم تا تبدیل شرع موسی بل تکمیله
و این اعتراض را نیز بوجه دیگر رفع کرده اند که بخر آن مناسب این مقام نیست و ایضا در توریت به این معنی ناطق
که آن نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طلوع خواهد کرد و آن کوهیست که آل اسمعیل خواهند بود و علمای
اتفاق دارند که بعد از نزول توریت از فرزندان اسماعیل بغیر انکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما
محمد مصطفی بود صلی الله علیه و سلم کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که محمد رسول خداست نه درشت
خوی و نه غلیظ القلب و در اسواق آواز بر ندارد و در مکافات اسائت باساءت نکند بلکه از جرایم عفو کند

و از سر آن درگذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خداوند عز اسمه بر پشتها گویند و ازار تا نیمه ساق بندند
و وضو بر چهار اندام سازند یعنی روی و سر و دست و پای منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن
ایشان بر بامها بانگ نماز گوید صف ایشان در غزا و نماز یکسان باشند و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد
چون آواز نحل عسل و در مکه متولد شود و در مدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او شام بود عبدالله بن سلام گوید
که ما صفت او در توریت چنان یافتیم که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا تو بندۀ منی و رسول منی نام ترا متوکل
نهاده ام و توقره بکرة و اصیلا و انکه این محمد بندۀ و فرستادۀ منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را
از دنیا بیرون نبرم تا ملت کج را راست کند بانکه خلق را بتوحید خواند و برکت وی چشمهای نابینا و گوشهای
ناشنوا و دلهای در غلاف گشاده شوند و محمد گوید که در توریت خوانده ام که ابی تخا توریت را بموسی فرستادم در
طور سینا و انجیل بعیسی در ناصره که قریه ایست که ترسایان را نسبت به آن کرده و نصاری گویند و قرآن را
بمحمد در مکه آورده اند که چون ابن سلام از مطالعۀ آیات توریت مشاهدۀ آثار صدق در ناصیۀ جمال
نبوی علیه الصلوة و السلام نمود اسلام آورد بتصدیق حال او در آیه کریمۀ الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه
کما یعرفون ابناءهم نازل گشت و فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من و
معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت این صورت را چگونه تصور توان کرد ابن
سلام گفت که بنا بر احتمال خیانت مادر فرزند در نسب پسر شبهه پیدا میشود و در حال محمد صدق حال او
قطعا شک و شبهه را مجال مداخلت نیست فاروق این سخن را استحسان نمود و سر ابن سلام را بوسه داد
در انجیل آمده که عیسی علیه السلام با قوم گفت که اگر مرا دوست میدارید وصیت مرا بجای آرید بار رسیدن
پیغمبری که جدا کند حق باشد از باطل و دین او ابدی بود و این اشارت بل بشارتست به بعثت پیغمبر
آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان و از تغییر برکران باشد و همچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد
رسول الله مبعوث شود گواهی دهد که من عیسی ام تبلیغ رسالت بر نهج صدق کرده ام و صواب و غیث
ام سابقه تکذیب ایمان عیسی میکردند تخصیص یهود که مرتکب در باب ایشان میگفتند چون حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث گشت ادای شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و شامیان نقل کرده اند
محض صدق و عین صوابست و حکایات یهود در باب ایشان کذب و بهتان و روایتست که خدای عز و جل وحی
کرد بعیسی که تصدیق کن به نبوت محمد و به او ایمان آور و امت خود را بگوی که هر که از شما زمان او را دریابد
بوی ایمان آرد قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد عیسی بقدوم تو با بام مژده داد
از پس این سخن نفس جان پرور داد در زبور داود آمده که رحمت الهی بر لب تو فایض شده یعنی لطف با

سخن تو آمیخته گشته بنابرین من که خداوندم غیرت رکن معجوبت گردانیدم تا دو پیش تیغ حایل کن و عزا
درای که زینت ستایش تو غالب است و سخن حق را که خود ساخته که ناموس شریعت همراه تو ساخته ایم اهم
دیگر روی تواضع پیش پای تو بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که پیغمبر با شمشیر که اهل خلق را ستایش باو
باید کرد جز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نبوده و در کتاب شعیا پیغمبر حق تعالی فرموده که مرا بنده‌ایست
که به وجود او خرم باشم و وحی بدو فرستم تا عدل در میان جمله خلق پیدا کند و چشمها کور و دو گوشها کر و دلهای در
غلاف بگشاد و گشوده شود و آنچه باو داده‌ام هیچ بنده نداده‌ام ستایش من که ستوده که عالم باشد و آن
ستایش از چهار حد عالم باو رسد تازه بتازه و نو بنو و سبب این ستایشها تکبیر گویند و یاد حق کنند و در
میان خلق نور حق باشد که هیچکس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر دو دوشش باشد و این هم
اوصاف حضرت ختمی پناه است صلی الله علیه و سلم عبدالرحمن بن زید انصاری گوید که آدم علیه السلام گفت
که من در قیامت بهتر جمیع فرزندان باشم الا یک پیغمبر که ما بین ایشان جهت که فضیلت او بر من دو چیز بود یکی
آنکه همسری یعنی خدیجه در دفع شیطان یار او باشد بخلاف همسر من که مدد شیطان کرد دیگر آنکه حق تعالی
یاری او داد تا شیطان وی بر دست او مسلمان شد و شیطان من برگزید و عصیان ماند و وهب بن منبه گوید
که خدای تعالی با آدم وحی فرستاد که منم خدای که مالک مکه‌ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمانان من و این
خانه را شهرت پیغمبری خواهم داد و از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و هر امتی که از عقب یکدیگر
آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبران باشد و او را
از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان آن کرم علما گفته‌اند که کعب بن
لوی اوصاف رسول صلی الله علیه و سلم در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ عروبه
گفتندی قوم خود را جمع کردی و بعد از ادای ثنای حق تعالی با ایشان خطاب کردی که بدانید که روز روشن در پیش
تاریک زمین زیر آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل راهها اند و حکم سلف خلف
بکلیات نزدیکند راحت بر گرده‌اند پس یکدیگر بپوندید و خویشان را نگاه دارید و ترحیب
فرزندان بجای آرید آخر بگویید که هیچ مرده بازگشت و یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست و محافظه
حرم کوشید و کعبه را آرایش نمایید و ملازمت این بقعه شریفه کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود
و پیغمبری از آنجا مبعوث گردد محمد نام که خبرهای راست دهد و بعد از آن سخنان گفت کای کاش من در آن
زمان بودمی و در توریت آمده که شعیا عودی وهب بن منبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی انبیاء بنی
اسرائیل نازل شده بود خوانده‌ام که باری تعالی فرمود ای بنی اسرائیل شما را بکرامت برگزیدم و نبوت را در ایشان

دادم و چون گوسفندی که شبان نبود گرگان ایشان را بازآوردم و گمشده ایشان را جمع کردم غرور و نعمت در
ایشان اثر کرد تا قوچان آن گوسفندان بهر حال در یکدیگر نهادند و بعضی بقتل بعضی رضا دادند وای
برین امت خطاکار ستمکار من که خداوندم در روز آفرینش آسمانها حکم قائم کرده‌ام که دین ظاهر کنم
که بر همه دنیا غالب آید و آنرا وقتی معین فرموده‌ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که کی خواهد
بود و آن دین پیغمبر عربی ای باشد که حکمت کیش را او سازم و دوستی طبیعت و کردار او کردم نرم دل
بود و در اسواق آواز برندارد و بیهوده نگوید و او را بهر نیکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق
کریمه از رای او در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم و حق و عدل شریعت و سیرت وی باشد
و اسلام ملت وی او را رفیع القدر گردانم و برکت او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی
اخلاص بهترین امم سازم و فرا اوقات طاعات تحمید و تکبیر ملهم باشند و خالصاً لله ترک
خان و مان و مال و منال گیرند و در راه حق با کفار در شرار مقاتله کنند صفها ایشان در غازه و غزا
یکسان باشد شبها در طاعت پروردگار آورند و روز چون شیران باد دشمنان در جهاد آیند این همه فضل
و کرامت منست بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ابیات
اوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریفه او در نسخ الهی مکتوب و
ذی و الستنا انبیا مذکور و در کتب سیر اکابر سلف و خلف نوشته‌اند مجمع آن تفاخر نبود و این اوراق
احتمال گنجایش هیچ آثار و آیات ندارد لاجرم عنان کمیت خوش‌خرام از ذکر حکایات دیگر هم
در باب بشارت که از اخبار و اتفاق اسرار کاهنان و جنیان حمد و در باقیه انعطاف می یابد
و من الله العصمة و التوفیق **ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و فایز شدن او
بدولت ایمان قبل از دعوت و بعثت پیغمبر آخر الزمان** ناظمان جواهر اخبار و ناقلان مناقب
اخیار گوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیده‌اند که پادشاه کامکار گیتی ستان و خسرو ظفرقرین
صاحب‌قران لقب تبع مسمی بحمیر بن ورع که بر رفعت شأن و جاهت مکان و بسطت ممالک
و کثرت ممالیک از سلاطین زمان و خواقین نافذ فرمان تمیز داشت امتیاز داشت بهم جهانگیری و کشور
ستانی و عزم تسخیر و تسخیر و ویرانی و آبادانی یالان لشکر جرار بعید و قطرات امطار از حد سلطنت و جهان
بانی بیرون آمد و عرصه آفاق پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات او بنواحی مکه معظمه رسید از
ساکنان ام القری و قاطنان آنجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننمود و بمراسم استقبال اقبال ننمود و مزاج
شهریاری را بحیز خوشی داری ایشان ناملایم آمده قصد آن کرد که مانند آن بیت الله پردازد و خانه کعبه را

خراب سازد و مسافران این بیت ملک حیات به بخی بر بیت او مستولی گردانید که اطبای حاذق از مداوای آن عاجز
آمدند و تبع از استیلای الم قریب بسرحد عدم رسیده و بواسطهٔ یکی از مقربان بارگاه حضرت ربنا دعوت
و تبع عزیمت خویش اطلاع یافته شرایط توبه بتقدیم رسانید تا از دار و خانهٔ داد او رحمت منهوشین شفا
حاصل نتایج نمود او متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نمود و فرمان فرمود که بعد از آن هر حد
جامهٔ فاخر و لباس نفیس در کعبه بپوشانیدند و از آن محل البس خانهٔ خدا از اسبان ملوک اشراف سنتی
مؤکد و رسمی مستحسن گشت و تبع بعد چند روز تطویل رحلت کوچ نموده از مکه متوجه یثرب که بمدینه شد مشهور است که در آن
سفر چهار هزار نفر از جمله اوصاف فضیلت و دانش ملازم او بودند چون بمدینه رسید چهارصد کس از حکمای الهی که
راس و رئیس ایشان شامول یهودی بود وضع شهر طول و عرض و اطراف جوانب آنرا ملاحظه نمود با هم
گفتند که از مخابر علما و مشایخ حکما با چنین رسیده که این بقعهٔ مبارک مقام بشیر گشا و هجرت و سرای عبادت
خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدسش در این بلدهٔ طیبه از قالب پاک بروضهٔ قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید
اکنون در خطه … انکه درین دیار رحل اقامت اندازیم چه میشاید که ما یا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته
بسعادت ملاقات او سرافراز گردد بعد از استخاره و استشاره شامول با تبع تخلف نمود و بر توقف جازم
گشتند و چون بر شهریار جهان حقیقت حال تخلف و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست
که در اقامت موافقت نماید بتصور انکه از آن عطیهٔ عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر و حضرت شعار و روستا به
اعوان و انصار او مر او را ازین معنی مانع آمد استمرار فرمود تا از برای هر یکی از آن زمرهٔ سعادت نشان
منزلی مرتب ساخته و جمیع مایحتاج ایشان را مرتب گردانید و نامه در قلم آورد مشتمل بر شرح حال خویش و اشتیاق
او بلیش مطالعهٔ جمال رحمة للعالمین و مجلس جنت آیین حضرت خاتم النبیین و نامه را بشامول سپرد و
در مضمون آن وصیت فرمود که اگر اقبال ترا مساعدت نمود زمان ظهور و بعثت آن صاحب
ملت دریابی این عریضه تسلیم ملازمانش نمایی و الا باولاد خود بسپار و در حمایت آن وصیت بجای
آر که بطنا بعد بطن احتیاط نمود در رعایت این نامه کوشند تا آنزمان که بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسد و تبع
بعد از فراغ ازین قضایا بسلیمان شهرستان محبت او وداع نموده از مدینه رحلت کرده و افغان بسرای
کارخانهٔ الهی و در آن دیار ساکن شده آن مکتوب چنانچه رسم جهان ناپایدار است از پدران به پسران
منتقل میشد تا با ابو ایوب انصاری که بیت دیگر فرزندان شامول یهودی بود رسید و چون خبر نوید مقدم
خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت ایشان جهت اخلاص مکتوب بشخصی ابولیلی نام رسول گشت و در قبیلهٔ بنی سلیم
بعرض حضرت نبوی رسید و شرف ارتقا و علیه السلام آن لاحق شد و سه نوبت بر زبان معجز بیان نفس

نسبت

نسبت با تبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایت انکه بر عالمیان واضح گردد
که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر شامول و تبع بظهور خاتم الانبیا اشاره کرده اند و اولاد تبع را
نسل بنسل بعد حضرت سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم عنان کیشی بشرف اسلام دریافته و در سلک اهل
ایمان و ایقان منتظم گشتند و بخیلک بمانی ازین جهان فانی بگذشتند بیت پیش که ز عهدت تو بیش از هزار سال
تبع در آرزوی تبع بودن تو بود شامول را ز میل جمال تو بهره جستم یکلحظه در مقام فراقت نمی غنود
بعضی رسیدن تبع را در مدینه بوجهی دیگر در کتب آورده اند **ذکر خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر**
نمودن آن در حفظ خود رشید بعلم عطارد مسطور است که مرثد بن عبد کلال که در مملکت عرب پادشاهی ذو
شوکت عالی همت بود شبی از شبها خوابی دید چنانکه از مهابت آن رخوه دل رنده بعد از بیداری صحیفهٔ
خیال را از ابجد خوابیکه دیده بود خالی یافت و غبار اندیشه فزود بار درخور شد که از کهانت
نصیبی داشت شمه از پریشانی خاطر تقریر کرد طالب تعبیر گشت و بواسطهٔ نسیان خواب آن کاهن
از جواب عاجز آمد و سایر کاهنان بلاد عرب بیز مود و مرثد جمع آورده ماجرای گذشته با ایشان درمیان
نهاد و جمله بجهت متفق الکلمه گفتند که اگر صورت واقعه معلوم ما میشد در تعبیر آن خوض میکنیم و چون
خواب بکلی فراموش شده ما در جواب این سوال مجنون تو عاجزیم و بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق
گشتند طلب انکشاف این عقده در ضمیر مرثد رسوخ یافت تا روزی از تنگدلی به سم شکار از شهر بیرون
آمده در صحرا و بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوی افتاد خاطرش مایل بصید آن شکار شد
چندان در عقب آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حاصل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت
آفتاب مرثد بغایت تاب شده سایهٔ می جست که زمانی استراحت نماید در آن اثنا بدان کوی رسید
چشمش بدو سه خانه که در پهلوی غاری ساخته بودند افتاد و مرثد متوجه آن جانب شده بر در خانه
از آن خانها رفته سوار بیاده شد و مسافران این حال عجوزه از آن خانه بیرون آمده عرضه داشت که
در آن منظر حسن این آشیانه نیست کرم نما و فرود آ که خانهٔ تست و مرثد بن عبد کلال باشارت
آن ضعیفه در آن خانه نزول اجلال فرمود و پهلو بر فراش فراغت نهاد و زمانی در خواب رفت از تبع
… دو کرها و شکار گاه بیاسود و بعد از آن چشم باز کرد بر بالین خویش دختری دید نشسته که حد آن
گل رخسارش از باغ بهشت نشان میداد و نسیم زلف سنبلش از بوی اردیبهشت حکایت میکرد و طلعت
وی کامل از مطلع ملاحت طالع گشته و قامتش سروی معتدل بر لب چشمهٔ حیوان پرورش یافته دختر با مرثد
خطاب کرد که ای ملک عظیم و شهریار واجب التعظیم امید انکه از اسباب تفرقه محفوظ و دور … وجه آل

دهانی هستند و فا بذکر این چیز آرزوی طعام دادی مرثد از این سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شد و تو هم نمود
که بساد او دشمنی ربوبیت مولای کشته از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لا جرم از جواب تغافل نمود بجانب دیگر
التفات کرد عنبر اعنی دختر گفت ای ملک در خاطر اثر رنجش ... و طریق اندیشه را مسدود گردان که نیر بخت بلند
مرتبت و کوکب طالع دشمن تعطیل خلق عالم فدای تو باد و آن عنیز را کمال بهبزر از حاجت برساد و چو
دانی کاز عطایای ارجمند تو محظوظ و متمتع کردیم بعد از گفتن امثال این سخن الوان اطعمه حاضر کرد اینه
و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد با تشا به مرثد را لطف تقریر
و حسن ادب دختر موافق مزاج افتاده بنشاط گفت او در حضرتش رایح گشت بپرسید که نام تو چیست جواب
داد که عنبر مرثد فرمود که آنکس که ترا او را ملک خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت آری پادشاه بی استقلال
و برگزیده اقبال مرثد بن عبد کلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جمع ساخته که در خاطر داشت جمع فرمود
مشکل او از شان نکشود مرثد گفت از آن واقعه مبهم چیزی بر تو منکشف شده است عنبر گفت بلی
خوابی دیده بودی دور از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی و از حقیقت جواب فرمان ده و تعبیر
اطلاع تمامت مرثد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور گشته فرمود که مطلوب آنست عنبر اشارت بدین واقعه
بیان کند عنبر گفت در خواب چنان دیدی که گرد باد اسید اشد متعاقب یکدیگر متوجه آسمان گشته تا به
رسیده اند بتجاریب آن اشتها مید خنثید و ودی از نیان بیرون می آید و بعد از آن جوی آب کوه خاطر
خود مند آن صافی و روان مشاهده فرمودی و مشارب این حال او از شخصی را شنیدی که مردم را با آشامیدن
آن دعوت فرمود و میگفت هر که ازین آب بخورید و بجوع بپاشامد بعضی بعدل چون دربار کرده و اکثر جمع بر
بعضی بطلم رغبت آشامیدن شود و هر را شعار خود سازد و خذلان و خسران نصیب او آید مرثد فرمود
که صورت واقعه این بیت که فرمودی اکنون در تعبیر خود خواب صادق را بتعبیر موافق مقرون گردان
عنبر گفت گرد باد عبارت از ملوک است و دود آتش شیر بمخالفت و مرافقت ایشان بدعوی آن اشارت
بمنهل شریعت غرا و ملت بیضا و آنکس که خلق را بآشامیدن اسید عالم بود پیغمبری است که مبعوث گردد و مردم
با آنجوی شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نمود و از تشنگی بادیه غوایت
خلاص یابد و کسی که مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید در غرقاب ضلالت و جهالت مبتلا گردد مرثد
سوال کرد که این پیغمبر بصلاح مبعوث شود یا بحرب عنبر جواب داد که لیکن فراد از نداء آسمان و فرود آمدن
باران که رسم خونریزی که خلاف حکم الهی باشد بر اندازد و بنات ملوک را ابستان کنیزکان با سیر برده
برده سازد و هر که مخالفت او ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید

عنبر گفت که بعبودیت و صلوات و کسر اصنام و صله ارحام و از ارتکاب طاعت رحمان و اجتناب از عبادت
اوثان و بعد از ثنای علمای مرثد فرمود که از کدام قبیله باشد عنبر جواب داد که از اولاد مضر نزار
و او را با قوم خویش محاربات واقع شود تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت چون در افناء
اعدام قبیله خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عنبر جواب داد که اشراف اطراف و ابطال
رجال که دیده بصیرت ایشان بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته باشد و چون جواب و سوال از
جانبین منتهی شد مرثد در اندیشه رفت که عنبر را بچه کیفیت خطبه فرماید عنبر ایزانت دریافته
گفت ای ملک خواهنده من غیوریست بالکیه جابلسه درین امر موجب خسران و هلاک مرثد را خوف جان
بر دل استیلا یافته از سر آن ادای در گذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بسا طلی گشت و صد نجیب
نجیب مرسوم هدیه نزد عنبر فرستاد و این حکایه از آن پادشاه عالیمقدار بر صفحات روزگار یادگار ماند

ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح و شق

از ثقات رجال مسموعست و در متون کتب مکتوبست
که ربیعه بن نصر از حکام دیار یمن خوابی هولناک دید و بسبب کمال توزع ضمیر و انقسام خاطر کاهنان
و معبران ولایت خود را جمع فرمود بی آنکه صورت واقعه با ایشان گوید با خاطر او در قول تخاطب
قرار یابد از ایشان استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اقتدار ما نیست که خواب
نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض من از تربیت شما در مدت این بود که حل واقعه مشکل
کرده نماید اقدام کنید و اگر این واقعه منحصر را بهام نماید شما را سیاست فرمایم یکی از ایشان او را
بسطیح و شق نشان داده گفت این دو کس داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب
فرموده از معانی تعبیر خود استعلام داد سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی تاریک بیرون
آمد که رنگ آن مایل بسواد بود و تمامت خلق یمن را بسوخت و بعضی گفته اند که سطیح گفت ای ملک
جهان پناه فرمودی که چیزی سوخته مانند خاکستر از تاریکی بیرون آمد و آتش از آن بزمین تهامه
بیفتاد و ماجان استخوان کاسه سر بسوخت و بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانکه دیده بود
تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر این خواب چیست سطیح سوگند یاد کرد که از حبشه لشکری
بیاید و ممالک یمن را مالک گردد و ملک از استماع این خبر پریشان خاطر گشته پرسید که این حادثه در زمان
من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح جواب داد که بعد از انقضاء عهد تو شصت سال یا هفتاد سال
این فتنه بوقوع انجامد ربیعه گفت که مملکت در اهل حبشه پاینده باشد یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد
چند سال سیف ذی یزن از جانب عدن بیاید و ملک را از دست اهل حبشه انتزاع نماید ربیعه باز پرسید که

و مجموع خلق دیار تو از آن
خورد شدند و برخی گویند که سطیح
گفت که اخگری سیاه از
تاریکی بیرون آمد

حکومت در خاندان ابن ذی یزن در ماند مانا سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف ذی یزن باندک فرصتی ملک
بن مستقل به پیغمبر پاک شود که وحی آید باو از خدای بزرگ ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت
از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر و مملکت بدست او قرار گیرد تا روز قیامت ملک چون از لفظ
حسبت حکایت بود دریافت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نمود و گفت که مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت
آری قیامت روزی باشد که دران روز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب اعمال و افعال ایشان
نمایند نیکوکاران پاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران جزای بدکردار بیابند خود به درکات
جحیم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم به سرحق [illegible]
[illegible] بیشتر از رنج خفت [illegible] صدق دراست و چون سطیح از جواب سوال ملک فارغ گشت
دشق را طلب فرمود دشق خواب ملک را بغیر در چنین بیان کرد که با قول سطیح موافق بود و شمه از هول روز
رستخیز پیش پادشاه در سانید ملک را اعتنای حاصل شد بسیار بگریست و به نبوت محمد مصطفی علیه من
الصلوات اتمها و من [illegible] بسیار [illegible] ایمان آورد و عاقبت اندیشه نمود اولاد
خود را بجانب دیار عجم فرستاد و بیکی از اولاد ساسان که دران زمان پادشاه بود [illegible] شهر یار
عجم در مقام رعایت و شفقت آمده آنجماعت را در حیره و بکنار فرات که مقامی نزه و هوائی خوش بود ساکن
گردانید و نعمان بن المنذر از فرزندان ربیعه بن نصر است و در روضة الاحباب این خواب را بنصر بن ربیعه
منسوب کرده. **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح در خلقت عجایبی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از
سخنان او گذشت و بعد ازین مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این اقوال شمه از احوال او در نظر بصیرت
لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن از بنی ذئب است در ایام سیل عرم
اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب احمدی علیه الصلوة والسلام زندگانی یافت مدت عمرش به ششصد سال
رسید بعضی گفته اند که عرم نام سدی است که حضرت بلقیس در دیار سبا مقصد انعقاد آن شده بود
واین خبر چنین معروفست که حضرت بلقیس بجهت [illegible] اهل سبا را منظور نظر
عنایت گردانید مساکن [illegible] سبا بن [illegible] و اشجار [illegible] مشتمل بر [illegible] داشت
و رسولان بدیشان فرستاد آنجماعت قدر نعمت الهی ندانستند و از متابعت رسل اعراض کرده در بحر
ضلالت توغل نمودند بنابرین دریای [illegible] متلاطم شد سیل عرم روی بدیشان نهاد و منازل و مواطن آن
قوم بی عاقبت را خراب ساخته مجموع اشجار ایشان که [illegible] ثابت و فرعها فی السماء داشت
مستأصل گردانید و سطیح از بلاد [illegible] بیرون آمده در دیار شام ساکن گشت منقولست که در اعضا او هیچ

استخوان نبود الا استخوان کله و سر و دست و اصابع و بعضی گویند که روی او در سینه او بود و وی قدرت بر
قیام و قعود نداشت مگر دران وقت که متشنج شدی و خشمگین و چون خواستندی که کهانت کند و از امور غیبیه
خبر دهد مانند مشک [illegible] می جنبانیدند و لسان حال او [illegible] مجالس خبر دادند و از وی روایت که
سکینه که یکی از جنیان بود در زمان تکلم حضرت عالم الغیب والشهادة با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق
سمع کرده و بر غیبیات واقف گشته مرا از قضایای نهانی خبر میکند و من با مردم میگویم و در بعضی کتب
مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض گشت و این سخن مخالف قول جمهور مورخین
است و اصح آن مینماید که تا زمان بعثت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات کاهنان از امور غیبی اخبار
مینمودند. **ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اقوال خیر کائنات** از خزیمة بن ثابت
رضی منقولست که ابو عامر راهب پیش از بعثت آن سرور با عبدة الاصنام از شرک و بت پرستی اعراض
نمود و بملت ابراهیم علیه السلام متمسک بود و بلباس [illegible] بهر طرف سیر کردی و از احبار یهود و علما
نصاری از [illegible] خصوصیات شریعت خلیل الرحمن پرسیدی تا او را از بعثت نبی آخرالزمان و احیاء
مراسم دین ابراهیم خبر دادند ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مداح و اوصاف آن پیغمبر [illegible]
[illegible] ابو عامر در [illegible] قریب بمقدم آنحضرت اشتغال داشت که ابو الهیثم
قضاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای ابو عامر ترا که این پیغمبر [illegible] در تعریف و توصیف او چندین
مبالغه کنی ابو عامر گفت من از جنیان وصف او را [illegible] در [illegible] شنیده ام که مقصود من آنست که
من او را دریابم ابو الهیثم متعجب شده گفت مینماید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم کرده باشند
گفت [illegible] شنیدن [illegible] آن مظهر وجود را از زبان خالی از غرابتی نیست مطلوب آنست که
حدیث جنیان بیان فرمایی ابو عامر گفت توئی شنیده که در وادی [illegible] کاهنی پیدا شده که دران [illegible]
نظر بدارد و آرزوی ملاقات او بر ضمیر مستولی گشته در شهر حرام یعنی ماه رجب که عرب شمشیرها در نیام
کردندی و نیزها از نیزه کنده بودند متوجه گشتم و در شبی [illegible] که دران راه میسپردم خواب
بر من غلبه کرد و چون بیدار شدم خود را در بیابانی مهیب منکر دیدم و چون باطراف و جوانب نظر انداختم
آتشی چند مشاهده کردم از دور که هر یک از آنها مانند ستاره میدرخشید روی بر آن آتشها نهادم
چون نزدیک بآنها شدم جمعی دیدم با صور مهیب که با شکل انسانی مباعدت کلی داشت ازین جهت مرا
عظیم بر خاطر استیلا یافت و خوفی قوی نیز بر من غالب گشته زانو در امد و لرزه بر اعضای [illegible] مرکوب
افتاد و درین حال خود را از شتر بینداختم و بعضی از ایشان بر من دویدند من فریاد بر آورده زنهار خواستم

وجمعی از آن قوم جمع شدند که قصد من بکنند مشغول شدند و چهار کس از آن طایفه تجلی کرده نزد من جستند یکی از آن
چهار نفر با من گفت که از قوم [illegible] این آدمی کشتیم از قبیل غسان از بطن قبیله و قبیله نام [illegible] کاوس و فرزندان
او بود و [illegible] آن [illegible] که [illegible] تو بر نخیزم و [illegible] گفتم آخر [illegible] آورده‌ام و چون این سخن
از مقصود و مقصود من [illegible] صورت حال با بوحنیفه ایشان [illegible] گفتم که ما در اخبار [illegible] و قول
کاهنان [illegible] که از [illegible] شنوند اکنون من حق [illegible] بعضی از قضایا [illegible] واسطه از شما استعلام
بنمایم [illegible] اشارت بجا آوردم [illegible] سوال کنان مقصود خود از وی پرسیدیم
او گفت با ابا عامر [illegible] که از کتاب [illegible] باشند در پیش ما [illegible] یاران و نیان که مرا به
زود باشد که [illegible] بیان که [illegible] کرده [illegible] زمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] بود و بیخبر [illegible] باشد
[illegible] خاموش کرد [illegible] که از آسمان [illegible] باشد
شکسته شد [illegible] شود [illegible] ابو عامر گوید پرسیدیم که چنین شخص [illegible] باشد گفت [illegible] باشد از بنی
[illegible] و کرم و شرف و باز استفسار کردیم که وصف [illegible] جواب داد که [illegible] روی باشد
[illegible] بنگرد [illegible] تنعم [illegible] تجمل [illegible]
[illegible] مطبوع باشد و مهر نبوت [illegible] در میان دو دوش [illegible] باشد [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ابو عامر گوید
که چون سخن به اینجا رسید [illegible] غایب شد [illegible]
[illegible] مقام کرده [illegible] عشق [illegible] بطلوع [illegible]
و این حکایت را بعضی از ارباب سیر [illegible] نقل کرده‌اند و چون [illegible] بود [illegible]
[illegible] ابو عامر [illegible] که [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] شاه [illegible]
[illegible] ابو عامر [illegible] ذکر [illegible] شریف [illegible] آمده ذکر فرستادن
انبیا علیهم الصلوة والسلام هشام بن العاص گوید که صدیق مرا با یکی از قریش [illegible] رسالت پیش هرقل پادشاه
روم فرستاد [illegible] اسلام دعوت کنیم [illegible] غوطه دمشق [illegible] جبله بن ایهم غسانی که [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] و او [illegible] نزد ما فرستاد [illegible]

حال کیفیت رسالت [illegible] یاد کردیم که سخن نگوییم الا با جبله [illegible] گردیم [illegible]
جبله [illegible] در تکلم آمد [illegible] اسلام دعوت فرمودیم و او قبول نکرد و [illegible]
از سبب [illegible] جواب داد [illegible] چنین که [illegible] خورده [illegible] بیرون [illegible]
از حد و [illegible] بیرون نکنم [illegible] گفتیم [illegible] حق تعالی خواهد این ملک [illegible]
[illegible] که از [illegible] کرده [illegible] صلی الله علیه وسلم در این باب بشارت داده
و وعده [illegible] جبله گفت شما آن قوم [illegible] که [illegible] موعود [illegible] زیرا که آن طایفه [illegible] روزه [illegible]
[illegible] افطار کنند [illegible] روزه [illegible] سوال [illegible] این سخن گفتیم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و شخصی [illegible] نزد هرقل فرستاد و چون [illegible] رسیدیم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] اگر خواهید [illegible] حاضر سازیم [illegible]
[illegible] هرقل [illegible] صورت حال معروض [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] هرقل [illegible] اختیار ایشان [illegible] با [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسیدیم [illegible] لا اله الا الله والله اکبر
[illegible] مانند نخل [illegible] درخت [illegible]
حال [illegible] و این صورت [illegible] کرد [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] معروض [illegible] جواب دادیم که [illegible] از صدیق [illegible] با شخصی دیگر
سخن گوییم [illegible] حدیث شود [illegible] ملاقات [illegible] چون مجلس [illegible]
نشسته [illegible] ایستاده [illegible] ارکان [illegible] سیاه [illegible] چون [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] السلام علیک [illegible]
جواب [illegible] لا اله الا الله والله اکبر [illegible]
این سخن گفتیم [illegible] هرقل گفت [illegible] خود این کلمه [illegible]
[illegible] صورت [illegible] این حالات [illegible]
[illegible] این کلمه [illegible] شما [illegible]
جواب داد که [illegible] ملک [illegible] آسمان [illegible] بوقت [illegible]
[illegible] که [illegible] هر گاه که این سخن از شما [illegible]

داشتی که نصف ملک خود بشما دادی زیرا که علوم این حال به نبوت انبیاست و خصوص بحال او رب هشام گوید که هرقل
بعد ازین سخن از ما پرسید حکایات و جواب ما شنید و در اخر حدیث سوال کرد که نماز و روزه شما چگونه است و ما چنانچه
دانست بیان کردیم انگاه فرمان داد که ما را در منزلی خوش و مسکنی دلکش فرود آوردند و ضیافات شاهانه
بتقدیم رسانیدند بعد از انقضای سه روز شبی ما را بمجلس خود طلب داشت و مکانی چند رسید و چون از جواب
فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ حاضر آوردند که مشتمل بر خانهای کوچک بود و هر یک جدا دری داشت
و در خانه از ان خانها بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و نشر کرد و بران حریر صورت مردی بود سرخ چهره
فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی تافته داشت با حسن و بهای تمام گفت میدانید که این صورت کیست
گفتیم نی گفت این صورت آدم است علیه السلام انگاه دری دیگر بگشاد و همچنین حریر پاره سیاه بیرون آورد و
بران صورت مردی بود سفید با موی جعد و چشمی سرخ و سری بزرگ و محاسنی نیکو گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم نی گفت صورت نوح است علیه السلام و به این وضع درها باز میکرد و سوال و جواب واقع میشد
تا صورت مردی بود بغایت سفید خوب چشم گشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گوئی در شکر
خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السلام انگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورد
و بران صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم و گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم آری صورت محمد رسول
است علیه الصلوة و السلام و در گریه افتادیم و هرقل چون این حال مشاهده کرد باکرام ان صورت بر خاست و باز
نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمدست گفتیم بخدا که چنین است و گویا که او را حاضر
می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت آخر پیغمبرانست و تعجیل کردن در بیرون آوردن از جهت
شما بود انگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون مشکین
موی با جبینی نیکو تیز نظری ترش روی [illegible] دندانی [illegible] که گوییا در خشم گفت این صورت
موسی است علیه السلام و در جنب صورت موسی صورتی بود که مشابه آن بود لیکن در نظر چنان مینمود که بنداری
روغن بران مالیده اند و گفت این صورت هارونست علیه السلام و دری دیگر بگشاد و حریر پاره سفید بیرون آورد
که بران صورت مردی بود گندم گون فربه [illegible] موی خوبروی [illegible] و گفت این صورت لوط است علیه
پس صورت سفیدی بود که بحمره مایل بود و در گردنش چون [illegible] میل مشابهت [illegible] باروی خوب
و گفت این صورت اسحق است علیه السلام پس صورتی ظاهر ساخت مشابه بصورت اسحق الا انکه بر لب زیرینش
خالی بود و گفت این صورت یعقوب است علیه السلام انگاه صورتی نمود سفید با اندک سرخی با روی خوب و [illegible]
که از تواضع [illegible] خوش قامت گفت این صورت اسمعیل است علیه السلام

جد پیغمبر شما علیه السلام بعد از ان صورتی نمود مشابه صورت آدم و گفت این صورت یوسف است علیه السلام پس حریر
پاره سفید بیرون آورد و بران صورت مردی سرخ بود باریک ساق خفته چشم با شکمی بزرگ [illegible]
شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام بعد از ان صورتی نمود هم بر حریر سفید دراز پای
و رنگ سرخ [illegible] سوار گفت این صورت سلیمانست علیه السلام انگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه
ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی و گفت این صورت عیسی است علیه السلام و چون صور انبیا را مشاهده کردیم
از هرقل پرسیدیم که این صور بر چه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده و ما قیاس بصورت پیغمبر خود
صلی الله علیه و سلم کرده دانستیم که هر صورتی ازین صورت مطابق ذی الصورة است هرقل جواب داد که آدم
علیه السلام از حضرت ذات الصور سوال نمود که صور تمام فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند
بوی نماید باری تعالی اجابت فرمود صور پیغمبران را بدو فرستاد و این صور تمامی در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ
بود تا ذو القرنین بدانجا رسید و بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر علیه السلام افتاد و برین حریر [illegible]
و از وی بخزانه پادشاهان منتقل گشته بما رسید اکنون [illegible] خاطر [illegible] که صورت
پیغمبر شما موافق ذی الصورة آمده گفت ای کاش خدای تعالی مرا توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت
کوتاه کنم و عبودیت [illegible] کسی از شما [illegible] تا آن زمان که [illegible] اجل [illegible]
هشام گوید که در وقت رخصت انصراف هرقل ما را [illegible] پادشاهانه [illegible]
و چون واصل شدیم بخدمت صدیق رسیدیم و صورت [illegible] عرض [illegible] گفت
هرقل اگر خدای [illegible] خواستی که خیری بدو رسد دولت اسلام دریافتی انگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند و دانسته چنانکه در توریة و انجیل حضرت عزت از ان خبر داده کعب الاحبار
روایت کند که خلیل الرحمن صلوات الله علیه در حین نزع فرزندان خود را جمع آورده و تابوتی [illegible]
[illegible] صندوقی را استحضار نمود و سر آن را فتح فرمود و ایشان را گفت که درین تابوت نظر کنید و اولاد او
چون در انجا نگاه کردند بعدد پیغمبران خانها دیدند و در ان محل و در آخر بیت خانه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
در نظر ایشان آمد از یاقوت سرخ و انحضرت در نماز ایستاده و در جانب یمین او صدیق را دیدند که بر پیشانی او
مسطور بود که این اول کسی است که اتباع ملت این پیغمبر کند و در پیش آن سرور مرتضی علی دیدند شمشیری بر
دوش نهاده و بر جبین [illegible] نوشته بود که این برادر رسول و پسر [illegible] و بر اطراف
او سایر اکابر اصحابه بودند بر اسپان سوار که نور از پیشانی هر یک میتافت چون نور آفتاب و [illegible]
روایت سخن را ابو ذر اول علما که فرموده اند که اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود انگاه علی بن ابی طالب علیه السلام

بعد از آن زید بن حارثه و بعد از آن ابوبکر توفیق میبافتند بود چنانچه در محل خود صحت گزارش یابد انشاء الله
ذکر سیستم آن مجلس اعلی تا انقضا در میان صور انبیا علیهم السلام که در آن هنگام صورت تحریر یافت و بیان
حلیه فرخنده ایشان که در دفتر اول ثبت افتاده یابند امید آنکه حمل بر تعدد و روایات نمایند **ذکر بعضی**
حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین فاز انبیا علیه من الصلوات اتمها در وقت
حمل مشهوده پیوسته از ابن عباس منقولست که در آن شب که عیسی محمدی صلوات الله وسلامه بذات آمنه
اتصال یافت تمامت کاهنان عرب از این حال مطلع گشته بیکدیگر پیغام دادند و مردم را اعلام کردند و در شرق و
غرب مرتش طیور و دواب بکوه و جنابی و اطراف خود را بشارت داده گفتند که وقت آن رسید که دنیا بنور
مقدم ابوالقاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد آبستن شده و او امین زمان و
سراج زمان خواهد بود و آورده اند که در صباح شب حمل تخت … پادشاهان جهان سرنگون گشته و تخت ابلیس
منکوس شده و سریر پادشاهان نگونسار آمده و زبان ملوک اهل زمان از تکلم و جریان در دهان باز ایستاد و
دستمالی جبرئیل علیه السلام در آن شب علم سبز محمد را آورده بر بام کعبه نصب نمود و ملایکه بتباع و اصناع خطاب
کردند که بشارت باد شما را که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن نور مکون گشته خلق را
هم مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا الم و ضعفی بحالی زنی از آمنه منقولست که از مبدأ حمل تا مدت شش ماه
هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری
این گفت که از حمل خویش هیچ خبرداری گفتم نه گفت بدانکه بهترین امت حامله ای … از این سخن محل خود
متعجب گشتم و چون وضع حمل نزدیک شد همانکس آمده گفت بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و چون
فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن و من آن کلمه را بتکرار و یاد گرفتم صورت واقعه را باز نان گفتم و با شارت
ایشان دو حلقه آهنین در بازو و گردن خویش افکندم و بعد از اندک زمانی همان شخص عینی حلقها را از من
جدا ساخته گفت دیگر احتیاج با خود نگاه مدار و هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که
نوری از من منفصل گشت که از عکس آن کوه صحرای شام مشاهده کردم غالبا نکته در ین رؤیت آنست که حضرت
مقدس نبوی در حین سعادت بعثت کشهرت بطرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده از آن موضع در
گذشت و هو اعلم **گفتار در میلاد با سعادت آن شفیع روز معاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب …**
چون از زمان بعثت عیسی علیه السلام نزدیک … سال گذشت که در آن مدت اولوالعزمی از رسل نبعث
تا بمن نفس مسیح خاصیتش دلها مرده زنده گردد و اشتعال مردم بنای ملای … و بنای سبز سپهر اطراف
چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود حقیقی کسالت روی نموده … ظلمت ضلالت فرو … در بلاد و

جز عبادت او ثان ابری و بکری پراخته و در و بار عجم غیر عبادت شیطان طریقی دیگر مسلوک نمیداشتند تا نور
عرفت بظلمت معصیت مبدل شد ایام سعادت انجام جمالی شقاوت فرجام متحول گشت و در خلال این احوال نسیم
رحمت از مهب کرامت وزیدن گرفته و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و مهر سپهر از افق
عزت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت درلمعان آمده بر رای اهل تمیز مختفی و محجوب نماند که امرا و
امثال این شبهات و تشبیهات شیوه … سلالت … والاترو مختفان آنست که هیچ که در عالم علوی و سفلی …
انگه کواکب و مهر با ستاره سیارات و ثوابت سپهر بلکه از محدب فلک الافلاک تا نقطه مرکز خاک و از سطح عرش معلا
تا صحن فرش غبرا این مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاد … در گشنای وجود فایز گشته اند خلاصه این کلمات
و نتیجه این مقدمات آنکه خواجه کاینات و واسطه ظهور مکونات باشند و جوهر وجود … گوهر وجود
محمد مصطفی علیه من التسلیمات اتمها و اتمها در عام الفیل بعد از انقضای شش هزار و … هشتاد و دو سال از
تاریخ آنکه … از آمنه بنت وهب بن عبد مناف … متولد گشته طلعت عالم آرای خود را العالمیان نمود
مکان ولادت آنحضرت متفق علیه و زمان تولد او صلی الله علیه و سلم مختلف فیه است چه باتفاق علما
فن سیر آنحضرت در سرای که یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد بعد از آنکه بعث آن سرای
بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت او آن سرا را بمحمد بن یوسف که
برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و آن بقعه متبرکه بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور خانه
که مولد آنجناب مقدس نبوی بود داخل قصر خویش کرد تا آنجا سکنی کرد … و بعد از انقضای دولت
بنوامیه خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر افراز کرده
مسجدی ساخت تا عباد الصالحین باقامت صلوة خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت
حضرت ختمی پناه اقوال بسیارست چه بعضی گفته اند که در روز دوم از وقعه اصحاب فیل این صورت جمیل روی
نموده و جمعی بر ظهور مقدم او بلیه … بران گفت که در اوراق مسطور گشت متفرع شده و کیفیت این
… از … صلی الله علیه و سلم و جمعی بعد از آن … ده روز گفته اند و بعد از چهل روز نیز
روایتی هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایونش بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور آن قضیه
عجیبه اتفاق افتاد و بعد از سی سال و چهل سال نیز گوینده دارد و صحیح روایات آنکه در همان سال حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از ذات حفاظ انقضا خلعت وجود پوشیده در زینت لوا … رسید که ولادت این
در شهر ربیع الاول واقع شد و از امام فاخر محمد باقر علیه السلام منقولست که دوازده روز از شهر مذکور گذشته
بود و از محمد بن حسین نسابه روایت که بعد از انقضای هشت روز از آن … در روز دوشنبه از سال قران

علوین سلطان تیم غیسان موافق سال عشر از دی ماه که آنرا طلعت سرمایی سر و پیش گویند تولد بوده
و بعضی در هشتم شهر مذکور گفته اند و از نمرۀ دوازدهم منقولست اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حوالۀ
بمطالعۀ کتاب روضة الاحباب است و از جمله حوادثی که در آن شب مانند روز بر همه کس روشن گشت خشک شدن
آب بحیرۀ ساوه بود و فیضان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است و پیش ازین تاریخ
بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود گویا که آب بحیرۀ ساوه بزمین فرو رفته از وادی
سماوه سر بر آورده باشد جناب قدوة العارفین شیخ کمال خجندی قدس سره فرماید · روی بزمین هم زده
از خاک خجند سر بر آورده · و هم در آن شب تزلزل بایوان نوشیروان راه یافت که استحکام آن بمرتبۀ که در ذکر خلافت ابو جعفر
منصور عباسی مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات آن بر زمین افتاده کسری ازین سبب خایف
و اندیشناک گشته چند روز کسی را از ماهیت الخبر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را
جمع آورده خواست که از آن باب حرفی بر زبان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکدۀ
فارسیان که در مدت هزار سال فسردگی بدان راه نیافته بود خمود پذیرفته و چون تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند
با زمان سقوط شرفات ایوان موافق یافتند و از استماع این خبر دهشت و حیرت بر باطن نوشیروان عادل راه یافته
اندیشۀ او مضاعف گشت و هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز
دوش در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس
منتشر گشتند نوشیروان از موبد پرسید که نتیجۀ این وقایع چه باشد جواب داد که مضمون چنانست که در بلاد
عرب امری حادث شده است کسری قاصدی پیش نعمان بن منذر که از قبل او حاکم عرب بود فرستاده پیغام
کرد که مردی نزد ما فرست تا از عهدۀ جواب امری که از وی سوال کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی را که در آن
زمان قول او در میان اعراب موثوق به بود بحضرت نوشیروان فرستاد کسری با عبد المسیح گفت که سوالی از
تو خواهم کرد توانی که از عهدۀ جواب آن بیرون آیی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم والا بکسی نشان دهم
که کیفیت آن امر مبهم را دانا بود و نوشیروان صورت وقایع که گذشته بود باز نموده از مدلول آن مقدمات
استفسار کرد عبد المسیح گفت علم بجواب این سوال خال من سطیح که در دیار شام مقام دارد دارد و او را
کاهن خوانند عبد المسیح بنا بر فرمان کسری بجانب ولایت شام توجه نمود تا جواب از خبر مقصود
نوشیروان بیابد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید بالین او شتافته حال
خویش را بر حال احتضار یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح
بابیات چند مترنم شد که مشتمل بود بر عدم جواب از سوال کسری و در اجتماع اشکال داد و اول آن ابیات اینست

اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاد فازلم به شأو العنن · مضمون این ابیات آنست که آیا کر شده یا استماع مینماید بهترین
دیار یمن و مابقی ابیات ذکر ثنا بر چهرۀ او نشسته چون سطیح ابیات عبد المسیح را شنید سر بر آورده گفت عبد
المسیح آمده است بر شتری شتابنده از برای سطیح نزدیک آن رسیده که بقبر در آید ترا ملک بنی ساسان
یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات آن و خمود نیران فارسیان و خواب دیدن
موبد موبدان که شتران سرکش اسبان تازی را میکشیدند تا از دجله گذشته و در بلاد
فارس پراکنده گشتند ای عبد المسیح هرگاه که ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد
صاحب هراوه یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و جاری گردد وادی سماوه و فرو رود بحیرۀ ساوه و بمیرد
آتشکدۀ فارس بابل مقام فارسیان و شام سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انتقال
یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعدد کنگرها که از ایوان نوشیروان
ساقط شده چهارده کس از ساسانیان از رجال و نسوان باشند متصدی سلطنت گردند و بعد از آن
هر چه باید روی نماید و هرچه آمدنی باشد بیاید و عبارت سطیح که در حین نزع با عبد المسیح گفت اینست
عبد المسیح جاء الی السطیح · علی جمل مشیح اتی الی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود
النیران ورؤیا الموبذان رأی ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلادها یا عبد المسیح اذا
ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس فلیس
بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم تکون هنات وهنات
وکل ما هو آت آت چون سطیح بدینجا رسانید زبانش از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود
عبد المسیح از شام مراجعت کرده سخنان سطیح را بمسامع نوشیروان رسانید کسری خرم شده گفت مراد ازین
آن بود که تا در زمان حادثه روی نماید زمانی طویل می باید که چهارده کس از ما حکومت کنند و مدت
سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار
در زمان خلافت فاروق بمحل قرار خود شتافت و از جملۀ حوادث شب ولادت یکی آنکه طایفۀ از قریش
در بتخانۀ که هر سال یکشب در آن خانه مجتمع گشته عید میکردند و در آن موضع صنمی بود بپرستش آن
بشرب خمر اشتغال مینمودند اتفاقا شب ولادت حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام بابت عید ایشان
مطابق افتاد چون آن جماعت در آن شب به بتخانه در آمدند معبود باطل خود را از محل خویش منحرف گشته و رو
بر زمین یافتند و ازین صورت شگفتی متغیر گشته آن بت را بجای نخستین بر وضع اول نهادند و بعد از لحظۀ آن صنم
باز بروی در افتاد مشرکان ازین واقعه غمناک گشته بعد جهد بسیار بحال اولش باز رساندند و چون نوبت دیگر

نگویند رکت کنار احتیاط بی عظیم نموده بر دو قبح خود بشر استوار ساخته‌اند و از عقب آن بت آوازی شنیدند که
قایلی میگفت که مشهر تردی لمولود اضاءت بنمود. جمیع فجاج الارض المشرق والغرب و حرمت الاوثان
و در جهت ملوک ملوک الارض جمیعا من الرعب *گفتار در بیان شمه از غرایب که آینه و فراوت*
کرده در شب ولادت و ذکر اخبار بعضی احبار و کهنه دیگر از تولد آن صاحب سعادت آمنه گوید که
بیشتر از وضع تکلیف لرزه بر من افتاد و بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم و ترس بر من استیلا یافت
چنان احساس کردم که مرغی سفید بال خود بر من مالید تا آن وهم زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرد شربتی
در خانه سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است چون بیاشامیدم از عسل شیرین‌تر بود و جمعی
زنان بلند بالا دیدم چنانچه تصور کردم که دختران عبد مناف‌اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب شده
بودم که آیا اینها از کجا آمده‌اند و آن حال بر من تسکین میشود و در این حال دیبای سفید طولانی در نظرم آمد
ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقهای نقره
در دست گرفته و از من عرقی بچکید که بوی مشک داشت من میگفتم که ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی
و مجموع دنیا را چون قطعه نور دیدم و فوجی از طیور مشاهده کردم که بخانه در آمدند با منقارهای زمرد
و بالهای یاقوت و حضرت خداوند حجابها مرتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را مشاهده نمودم و بر بام
کعبه و بعضی دیگر علمها مرتفع گشت که افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت
کنندگان را نمیدیدم و چون محمد علیه الصلوة والسلام متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند
و تضرع نماید دستها بآسمان برداشته دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرود آمده او را در بر گرفته
از نظرم غیبت نمود ندا رسید که وی را در برها الیه انبیا بگردانید و تشریف خلعتش بپوشانید و بعد عرض
عرضه کنید و بدریاها ببرید تا اهل بحار بدانند که نام وی ماحی است چه شرک در زمان او محو گردد
بعد از لحظه دیدمش در صوف سفید … که حریر پاره سبز در زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت
و قایلی میگفت این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت را بدست وی است بعد از لحظه قطعه ابر
دیگر نازل شد او را از نظرم … که آواز اسب و جناح طیر از آن مسموع میشد و محمد از نظرم غایب گشت
بعد از زمانی دیگر … ندای از مشرق و مغرب شنیدم که در اطراف زمین بگردانید … جانان
جن و انس عرضه دارید و صفوت آدم و روای نبوت آدم و قوت نوح و قبولی و خلت
ابراهیم و … اسحق فصاحت اسماعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زاهدی
… عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحار اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و … او را بازیابم

در حریر پاره سفید در دست داشت و ناگاه از آن بچکید و قایلی میگفت که محمد مجموع دنیا را در قبضه قدرت آورد و هیچکس
از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقولست که گفت بعد از غیبت و حضور محمد سه نور بر من
ظاهر شد و دیدم ایشان چون خورشید جهان‌تاب درخشان بود و یکی از آن سه کس ابریقی نقره در دست داشت
که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که هر گوشه از چهار گوشه آن طشت لؤلؤ
بیضا تعبیه کرده بودند با او گفتند که چهار گوشه طشت گوشهای دنیاست هر کدام که خواهی ای حبیب الله قرار گیر
محمد دست دراز کرده در میان طشت نهاد و از غیب ندا رسید که او کعبه اختیار خود نمود و ما او را قبله وی گردانیدیم
دیگر دیدم شخص سوم حریر پاره‌ای در دست داشت که خاتم زری از آن بود و صاحب طشت محمد را هفت
نوبت بآب برد … هفت نوبت شسته شد و آن حریر … را بوسه دادند و رضوان که صاحب
حریر بود او را در آن حریر پیچید و بمشک اذفر معطر گردانید لحظه او را در زیر جناح خود گرفت
و چون از زیر پر بیرون آورد حدیث بسیار یادی کرد که مرا هیچ از آن سخنها معلوم نشد و نتوانستم
خواند بدست بر پشت و سر وی مالید و گفت ای محمد بشارت باد ترا که علوم انبیا را در دل تو ودیعت
نهاده‌اند و تو اعلم و اشجع ایشان شده و مفاتیح خزاین از نصرت و مهابت تو چنان در دلها قرار گرفته
که مردم بمجرد آواز تو لرزان و هراسان گردند انگاه شخصی را دیدم که دهان خود بر دهان وی مینهاد و
همچنانچه مرغ بچه خود را چیزی دهد او را چیزی میداد و محمد بانگشت طلب زیادتی میکرد و بعد از آن باد
گفت که ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه بتو ارزانی داشتند و در عقب بر سر و ریش مالید
سر او را اشاره کرده … کشیده و از نظرم غایب گردانیدند و بسیار بر خاطرم استیلا
یافته متحیر شدم و گفتم قوم من کجا اند گویا که غیبت شده‌اند و هر شب … بر این منوال دفع حمل
گرفتارم و هیچکس حاضر نمیشود و در اثنا محمد را همان شخص باز آورد … بوی
مشک از وی استشمام میرفت آن شخص گفت او را در مجموع بقاع ارض گردانیدیم و بر آدم عرض کردیم آدم
او را بسینه خود باز گرفت و بروی دعا و برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین
و آخرین من خواهی بود آن شخص این سخنان گفته محمد را بمن سپرد و برفت و باز میگفت دنیای
… بشارت باد ترا که … دنیا … هر کس دست … تو زند و فرمان تو برد
در زمره تو محشور گردد انگاه عبدالمطلب بخانه در آمد او را از این حالات اعلام کردم وی گفت که من
امشب در خانه کعبه بر طواف و نیاز و حاجت اشتغال داشتم که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام ابراهیم را سجده
برده بحال اصلی معاودت نموده گفت الله اکبر خدای محمد مصطفی این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک کرد

و میل دیگر بزرگتر بر این مبالغت دیدم که بر روی در افتاده بودم تا رسید که آمنه را پسری بوجود آمده و صبح رحمت بر روی
نازل گشت و طشتی از فردوس آوردند که در آن پسر را بشویند و محمد علی از ظلمت ضلالت و غوایت و دشمنان
بهدایت خواهد آورد و او بعبودیت کرده و جوانی بر دوش و رسول داعی افواج مجموع خلایق باشد ای قریشیان
گواه باشید که منافع و خوارق را دیدم و ارزانی داشتم پس روز ولادت او را بیاد آورم روز ولادت او و امید
خود ساخته عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان شنیدم من گفت بخیر زبر استیلا یافته زبانم در دهان
لال شد و تصور کردم که این حالات در خواب می بینم دست بر چشم خود را بیدار یافتم و از غایب نشنید بجانب
بطحا رفته صفا را دیدم که مرتفع گشته و نخفض بمکث در مروه در اضطراب بود از اطراف ندا رسید که
ای سید قریش این چه حالت که ترا ترسان و لرزان می بینم دو وقت نداشتم که جواب گویم که این وقایع مشاهده
می گشت متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر خانه تو جناح
خود گسترده بود و جمال ملک از نور او روشن گشته و ابری سفید بر در خانه تو بود مرا از دخول منع میکرد
پس لحظه نشستم با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من میشود در بیداری است یا در خواب از کثرت بیم چشم
که بداغ من میرسید جرات نکردم بخانه تو درآیم مانده بودم عاقبت تجلد کردم و در خانه درآمدم و تا این حال
دیدم منقولست که چون عبد المطلب بخانه آمنه آمد حلقه بر در زد آمنه با آواز ضعیف جواب باز داد
عبد المطلب آواز داد که زود در بگشای که زهره من از سینه من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد عبد
المطلب درآمد بوضع نور محمدی را احتیاط نمود و آن نور در چهره آمنه ندید بیتاب گشت چنانچه جامه
خواست که بر تن خود پاره کند آنگاه گفت وا غوثاه آن نور کجا رفت که نمی بینم جواب داد که من وضع
حمل نمودم و دران حال این غرایب مشاهده کردم و بعضی عرض کرد آمنه عبد المطلب گفت من این سخن
باور نمیکنم که هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت راست میگویم و آن مرغ
سفید گردیدی در شیر دادن او با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را ببرد عبد المطلب گفت محمد را بیار
تا ببینم آمنه جواب داد که صیانت او را نتوانی دید که شخصی طشتی از زمرد سبز آورده او را دران طشت
غسل داد و گفت او را تا سه روز هیچکس تماشا نکند عبد المطلب گفت او را بمن نمای و اگر نه اکنون او را زاهد
هلاک میکنم آمنه چون حدت عبد المطلب مشاهده کرد گفت محمد در فلان خانه است در صوفی پیچیده
در فلان خانه نهاده برو و ببین عبد المطلب چون به آن خانه درآمد تا جمال جهان آرای خواجه را ملاحظه
کند شخصی مهیب دید که با شمشیر کشیده او بود و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا
مجموع ملائکه از زیارتش فارغ نشوند او را نتوان دید و لرزه بر عبد المطلب طاری شد شمشیر از دست

او افتاده

او افتاده خواست که بیرون رود و فرشته پس از آن صورت اعلام داد چون از خانه بدر آمد زبانش از
تکلم باز مانده و بتول تا مدتی در سخن نتوانست گفتن آن از خاطر شفیه روایت که گفت من نزد آمنه
حاضر بودم در شبی که وضع حمل میشود و چون در آن شب نظر بآسمان کردم ستارها دیدم که چنان میل
بجانب سفلی کردند که تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل
گردید که از او سرا سر منور گشت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز بنظر من در نیامد و از شفا مادر عبد الرحمن بن
عوف که قابله آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم متولد شد بدستم آمد ندائی
شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب روی جهان نورانی گشت که بعضی از قصرهای شام مشاهده
دیدم و اطلاع بر سایر غرایب که شاد در آن شب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است در روایتی آنست که روز
دیگر از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند
که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی مدت اما وضع
آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در تورات چنان یافته ایم که در شب ولادت سید اولین و آخرین
در وادی مقدس کم زیاد تا بغریب عجم خواهد بود و بهرآینه آن علامت ظاهر گشت در دوش شب که گذشته بوجود
آمده عبد المطلب نزد آمنه آمد فرزند را با صورت واقعه باز داند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده
و ناف بریده متولد شده که پنداری او را فرشته امداد از آلاتی که اطفال را باشد پاک کرده و از وی
نوری پدید گشت که عالم از آن روشن گشت چنانکه پیش از آن در خواب دیده بودم و بعد از الم و شتی که بر
زمین آمد و انگشت برداشته اشارت بآسمان کرد و ندا چنان رسید که او را از مردم پنهان دارم چون
خبر بمجلس عبد المطلب رسید علماء یهود گفتند که اگر حدیث تو راست آمد پس عبد المطلب بخانه آمد و
استخبار نمود همان خبر سابق شنید آنگاه در حجر شخصی بی تاب مردم او را تهنیت کنند و شری گشته خلق را
دعوت فرمود او وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند از پدران تو هیچکس
نام نداشته گفت میخواهم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام برگرفت و بکعبه درآمد و بایستاد و او را بر دست خود خوابانید و این رجز گفت
الحمد لله الذی اعطانی ۞ هذا الغلام الطیب الاردان ۞ قد ساد فی المهد علی الغلمان ۞ اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ البنیان ۞ اعیذه من شر ذی شنان ۞ من حاسد مضطرب العنان ۞ چون عبد المطلب از این
رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را بخانه آمنه باز برد و در محافظت او با آمنه مبالغه نمود و گفت
این فرزند را شانی عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود

کرد ابو سفیان گفت شبی در روز دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با جمعی قریش آمده از ایشان رسید که در میان
شما کسی هست که او را دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت آن مولود را
بمن نمایید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاده یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد
او آوردند و چشمهای مبارکش نگریسته میان دو کتف او را احتیاط کرد آنگاه بر زمین افتاد و بیخبری
تمام بحال او راه یافت و جمعی از قریش که حاضر بودند بروی خنده بودند یوسف گفت برمن خنده میکنید بخدا
سوگند ای معشر قریش که این پیغمبر صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و غالب شدن او بر شما اخبار مشرق
و مغارب عالم رسد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت حسان
بن ثابت گوید که من هفت ساله یا هشت ساله بودم در مدینه که جهودی صباحی فریاد بر کشید که ای یهودیان
یهودیان نزد او مجتمع گشته پرسیدند که ترا چه شده جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شد طالع
گشت حسان گوید آن جهود پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دریافت و از سعادت ایمان نیاورد بیت
که حاصل کند نیک بختی بزور ... بسرمه که بینا کند چشم کور ... توان پاک کردن ز زنگ آینه ... ولیکن نشاید ز سنگ آینه
دیگر حسان گوید که سحرگاهی بر بستر خفته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم
چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر بام دیدم که آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع
آمده آنگاه فریاد او که گفتند ترا چه شد گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که بسبب بیرون
آمدن آن جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا غیر احمد کسی دیگر نمانده حسان گوید که مردم بر آن سخن خندیدند
و چون این خبر به ابو قیس بن عدی که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده ترسایی اختیار کرده بود
رسانیدند گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن احمد است و مراد من از کسی که حق عبادت او را ادا
باشد که آنحضرت او را بیابم و بوی ایمان آورم چون حضرت رسول علیه الصلوة و السلام در مکه اظهار دعوت
فرمود ابو قیس در مدینه شنیده تصدیق نمود و چون آن سرور در مدینه تشریف آورد او بجانب بر شده بود
آورده اند که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش از این خبر او گفتم و از ظهور او
بشارت میدادم دوش بوجود آمد عبد المطلب گفت آری یهودی گفت او را چه نام نهادی جواب داد که محمد
یهودی گفت سه دلیل بر صدق نبوت اوست اول طلوع ستاره دوشینه دوم آنکه نامش محمد است سیوم آنکه
از بزرگترین دودمان قوم است که آن ذات اشرف است والسلام گفتار در بیان تسویه البیوت و تصویر
زایچه طالع همایون آن محبوب حضرت حی لایموت چون در اثنای ذکر تصویر زایچه طالع مبارک
سرور کائنات علیه افضل التسلیمات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب منسوبه در کدام خانه اند و بر چه بیت در

درکدام کاشانه اند و ایضا صاحب توفیقی که باعث بر تحقیق و تطبیق است دانند و از فن ریاضی نصیبی تمام و حظی
وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده میشناسد که آنچه مهره آن فن در باب تسویه البیوت گفته اند و اکثر
منجمان زمان ما از معنی این لفظ غافلند گفته آید و منه العصمة و الهدایة و التوفیق بر ضمیر مستنیر اهل
دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که قدما تمامی دقایق کارخانه فلک
الافلاک را دوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هم تقسیم
این حیات هر برجی از این بروج سی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت شخصی هر درجه که
بر افق مستقیم راس موضع ولادت او باشد و از جانب شرق آنرا درجه طالع مولود گویند و هر برجی که این
درجه از درجات آن برج باشد طالع آن شخص باشد و باز خاص از جهت حال موالید تسویه البیوت
اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیگر بشش دایره عظیمه که یکی از آنها افق باشد
و دیگر دایره نصف النهار و باقی ده دایره ظلی است که هر یک از نصف قوس النهار شرقی جزء طالع و نصف
قوس اللیل شرقی جزء طالع را بسه قسم متساوی کند و این طریقه مشهور است باده دایره که بنقطه شمال
و جنوب گذرد و دایره اول سموت بنا بر تقاطع این دوایر و دایره افق و نصف النهار بدوازده قسم
متساوی شود و این طریقه از رجحان بیرونست و آنرا مرکز تحقیق خوانند و باده دایره عرضیه که هر یک
از آن دو قسم منطقة البروج که واقع باشند میان جزء طالع و هر یک از جزء عاشر و جزء رابع بسه
قسم متساوی کند و این طریقه اهل مغرب است و این سبیل عظیمه است که بدو قطب فلک اعظم و بنقطه مفروضه
گذرد و دایره اول سموت عظیمه است که بسمت الراس و سمت القدم و مشرق و مغرب و نقطه مفروضه گذرد
و دایره عرضیه عظیمه است که بدو قطب فلک هشتم و بنقطه مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت
اثنا عشر خوانند خانه اول بتن و جان و زندگانی مولود تعلق دارد و خانه دوم بمال و اعوان و انصار او
و خانه سیوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا و خانه چهارم بمقام و عواقب امور
ضیاع و عقار دو خانه پنجم باولاد و اخبار و هدایا و رسالت و سفارت و خانه ششم بعبید و خدم
و مرض و چهارپایان خرد و خانه هفتم بازدواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند و خانه هشتم بترکه میراث
و خوف و خطر و مال غایب و خانه نهم بسفر دور و علوم دینیه و خواب و خانه دهم بجزو شرف و سلطان و احوال
مادر و خانه یازدهم بخانه امید و دوستان و خانه دوازدهم بخانه چهارپایان بزرگ و دشمنان که عداوت
در دل نهان دارند و حبس و زندان بر صحیفه خاطر اهل نجوم مخفی نیست که ... بود که حمل
کوکبی بحسب تسویه در بیت ... بود مثل کوکبی بر ترجیح در عاشر واقع شود و تسویه هم در بیت عاشر بود

و میشاید که سعادت بوده و کار به برجیس در عاشر یافته شکلا و جنوبیه در جنب یازدهم و راس فروده زایچه طالع تحقق شاه
که بر بعضی کواکب برجیس یازدهم بوده و جنوبیه در نهم و این از نوادرست استحقق علوم عشرم عبدالفتاح نام
و هشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابوالسلطنتشاه نیکو ثمره بنیاد عتبوی که نزاد از آن بود معایب گشت
و دیگه و نشریک تا اکنون مانده اند امید است که بهمان عقوبت گرفتار کردند غرض از تسطیر این کلمات ترکیب
این مقدمات آنکه بعضی از زاهدان هراصد بخیم و عارفان دقایق تقویم بعد التحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که ثابتش مناسب انقلاب است
برافق موضع ولادت معلوم میشود که دین قویمش تا بقیودها تا روز قیام در انقلاب ازمرتبه بمرتبه عالی تر
ارتقا یابد و یسیم باشد و بودن صاحب طالع یعنی زحل باشد حمل با مشتری که ینبوع سعادات در برج عقرب که
یازدهم طالع همایون واقع شده بشریست بانکه از اسباب صوری و معنوی و سعادات دنیوی و اخروی هرچه در
تحصیل مولود سعادتست محمود که ربی برج اشتغال مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب جنوبیه در عاشر که از برج عملی
و طالع مولود از فلک آفت ناظر بانکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بحظی او فرو نصیبی او فی محظوظ و بهره‌ور
باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است شرف او مقام گرفته تا صیت مقامات علیه اش بسامع
عرب و عجم رساند و بودن بهرام خون آشام با آفتاب دلیل واضح دلیل آنکه هرکس که در مقام مقدس حضرت نبوی
پای از حد خویش بیرون نهد تیغ خونریز آنکه بر سر افکنده کرده و زهره و زهره بهرا درجه که شرف اوست با عطارد که مخزن
فصاحت و بلاغت را از خوض و شایع او دانند در سوم طالع دست در آغوش گشته و بزبان فصیح او سرود آمده
کرامت این صاحب دولت اشرف ملک و ادیان خواهد بود و ذکر کرد در وصول آثار علویات بسفلیات اسطرلاب
اوست و در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده در بسی که او فراشات درجه که شرف اوست
و ششم برج از طالع و متعلق بخدم و عبید چنانچه گذشت آرام یافته تا طاعات عباد را از جمله متکاران او کرد
و ذنب که در کاتب الست براد کنند در دو از دهم مسکن گزیده تا از اعداء صاحب شریعت غرا در برج مسکون
دیار نگذارد و بودن کواکب درین زایچه مسطور گشت و فرقه از ارباب سیر نسبت بوجه جلی کرده اند
که در زمان دولت بعضی از خلفا عباسیه استخراج بوده و همین فرقه با آنکه قایل شده اند که طالع مقدس حضرت
نبوی برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده
و این منسوبست بانچه غفر که یکی از منازل مسعوده قمر باتفاق علما افق رباعی در میزانست نه در جدی و شاید که
این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله تعالی اعلم و فرقه از ارباب نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده
حضرت ختمی پناه برج میزان بوده و علویین و آفتاب و زهره و عطارد در برج حمل و عقرب بوده اند و جنوبیه در طالع

و مریخ در سرطان بود و قمر را سعد و مسعود او راق از صاحب فضیلی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق است چنین استخراج
که طالع حضرت مقدس نبوی که نمودار تسییر درست کرده اند در وقت ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین
نبوده به بیستم درجه جدی اتفاق افتاد چنانچه سابقا مذکور شده و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده اند
و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هشتم درجه همین برج بوده و شمس در حمل بوده و عطارد در حمل مقام داشته
و بر رای مستنیر حضرت ابرجانی ضمیر که جام گیتی نمای اقبالت نشان آفتاب عالم آرای روشن و پیداست که
اگر ورد انچه طالع همایون آن طینت پاک دلخواه خطاب لولاک جبت افتاد و مبنی بر قول جماعتی که
احوال موجودات عنصری را منوط و مربوط با وضاع فلکی دانند الا اهل تحقیق را عقیده آنست که بیت
اثر از بود سابق لطف دادند * که انجم و افلاک کن کار کاری * طولی که خورد آب بسرچشمه کوثر * فارغ بود از تربیت
و دعاگوی قدیم را بیتی است از ابیات جواب قصیده نجم الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب بود
و آن بیت اینست بیت هرکه از اوضاع علویات داند خیر و شر * سفله طبعست ار ندانستم که بر یوسف شرست

او بیاری

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و بیرون جلیه آن سرور ما بقبیله بنی سعد و جان
خواهی که آن مرضعه در آن سرزمین شاه مرکز جمهور راویان اخبار آورده اند که اول کسی که حضرت مقدس
نبوی را شیر داده بعد از آمنه ثوبیه بود که کنیزک ابولهب پسر حمزه و سروح نام داشت و پیش از آن حمزه عبدالمطلب را
شیر داده بود یاران در زمانی که دختر حمزه را بر آنحضرت جهة تزویج عرض کردند فرمود که بر من حلال نیست
چه او دختر برادر رضاعی منست از رضاع گویند که چون ثوبیه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را با ابولهب رسانیده او را آزاد
کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه که این اتفاق در آن شب اتفاق افتاده تخفیفی در عذاب ابولهب واقع میشود
منقولست که عباس عبدالمطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چونست ابولهب جواب
داد که در جمیع روز و شب معذبم و ساعت الا در شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه در آن شب واقع شد تخفیفی در
عقوبت من میکنند و مرا از میان دو انگشت یعنی سبابه و وسطی آب میدهند و در کتب سیر مسطور است که
بعد از تزویج حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه خدیجه را رضی ثوبیه بخانه خدیجه می آمد و خدیجه
او را تعظیم و احترام مینمود و آنحضرت نیز نسبت بوی تنبیت سلوک میداشت و بعد از هجرت مدینه او را
بسر نرشاد و چون فتح خیبر شد ثوبیه روی از خلق پنهان کرده و در کنج لحد متواری گشت و علما را در اسلام
او اختلافست و بعد از آنکه ثوبیه چند گاهی آن سرور را شیر داد حلیمه بنت ابی ذویب بدان دولت فایز
گشت و او را علیه الصلوة والسلام بقبیله بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنانست که اشراف حرم و صنادید
قریش بجهت شدت حرارت هوای مکه و یا بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات معروف بایشان نکرده اند الحال

خود را برضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که بلطافت هوا و عذوبت آب مستغنی باشد
پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فواید بسیار از اشراف و اغنیا و موجه
مستحقان میرسید از اطراف و حوالی که عورات بجهت آن آمده اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنازل خود
میبردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه یک دو اولاد قریش جهت ارضاع در آن سال قحطی عظیم روی
نموده چنانچه شیر در پستانها نمانده بود و درختها خشک شده جمله علف صحرا در معرض تلف آمده و در خانها دام
از عدم قوت ناتوان و بی قوت گشته گویا که دراک از استخوانی چند مرکب بود و بس و شتران از شیر دادن
ابا و امتناع مینمودند حلیمه گوید که در آن سال در صحرا طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق بجای
آوردیم و در آن اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی رخوردی بچه ام در شب وضع حملی که داشتم اتفاق افتاد
و شبی آنکه از الم جوع فریاد میکرد بیاد درد ولادت او چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان
فرق نمیتوانستم کردن و چون لحظه با استراحت مشغول گشتم چنان در خواب دیدم که شخصی آمده مرا گرفته در آبی
که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خود توانگری ابدی در شأن
تو پدید خواهد شد و من چندانکه می آشامیدم او در شرب آن تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرینتر بود
آنگاه گفت ای حلیمه مرا میشناسی جواب دادم که نی گفت من حمد و شکرم که در حال محنت و شدت مسکینی ای
حلیمه فطینه انکه بطحا مگر روزی که درستی در رزق تو از آن مکان پیدا خواهد شده نوری ساطع از آن سرزمین
بخود خواهی آورد و مکمان این مکان وصیت بود و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر تو بسیار گردانا
و ترا روزی فراوان داد و چون بیدار شدم پستان خود را از شیر مالامال یافتم و الم گرسنگی و زحمت جوع زایل شده بود
و خود در زرک ... شدت و صعوبت روزگار میکردانیده بود و از فقدان طعام روز فراخ ایشان بشام
رسیده و پشت بحکان بشکم ملصق شده بود و آواز نالهٔ گرسنگان از زمین بآسمان پیوسته و گویا که مضمون
این بیت مصدوقه حال هر یک آمده **بیت** بنفرود دل گرسنگان بخانهٔ خود : شنیده و دو که سالها باتش در آب
و بعد ازین خواب عجیب که مشاهده کردم تغییری تمام بحال من راه یافته بود و من در نظر خویشان قبیلهٔ صاحب
جمال و با طراوت مینمودم چنانچه هر زن که مرا میدید تعجب مینمود و میگفت که ای حلیمه ترا حالی است که روی
روزه در خانه حسنت و لاعتی لودی امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران میمانی و من چون با خشاید و اما
مأمور بودم صورت قضیه را پنهان داشته هیچ نمیگفتم و درین اثنا من و مردم قبیلهٔ قصد بطحا کرده بودیم و بهنگام
نزول در آن محال آوازی از غیب شنیدیم که هاتفی میگفت که حق عز و علا امسال حرام کرده برزنان که دختران آمده
برکت مولود فرخنده بعدم که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستان که او شیر از آن خورد ای زنان قبیلهٔ

بنی سعد بشتابید و هر یک نصیب لودی فراگیرید لاجرم جمله زنان قصد حرم کرده و من و شوهرم با ایشان موافقت نمودیم
و ما در از گوشی لاغر داشتیم که از غایت بی گوشتی کارد ش باستخوان رسیده بود و مجال بکام زدن نداشت و شتری
ضعیف معیوب با بود که قطرهٔ شیر هیچ تدبیر از وی تحصیل میسر نمیشد و اطفال و غیران در عقب کاروان میرفتیم
و هر چند جهد میکردم با ایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب بسیار عجایب مشاهده میکردم چنانچه هر چه
میگذشتم با من میگفت که خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد و در حین رفتار
شخصی بلند اندام سفید بالا دیدم که از فراز جبل ندا میکرد که ای حلیمه بشتاب که خدای تعالی ترا رهگذر کرده که شیطان را از
نور قمر کم در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه از شکالی که بسایه ذکر بود مردی برین ظاهر شده قد
او مانند نخل باسق و در دست وی حربه از نور بود و دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی لشکرات
بتو فرستاده و ترا امر فرموده و شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم تا بشوهر گفتم تو نیز چیزی که من می بینم می بینی
ازین میشنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خایفان و هراسناکان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم
تا در دو فرسنگی مکه منزل ساختیم و در بعضی از نسخ مذکور است که حلیمه گفت در آن منزل بخواب دیدم که بر سر من
درختی سبز بود با اغصان بسیار و در آن میان نخلی مشاهده کردم با خوشهای رطب که انبار و مجموع زنان قبیلهٔ
بنی سعد در گرد من مجتمع گشته میگفتند که ای حلیمه تو ملکه مایی ما را خرمای ازین نخل در کنار من افتاد و چون
آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرینتر بود و آن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا آن زمان که محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم ازین خار رخت نمود حلیمه گوید که روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل
من در آن روز از شیر نمیخورد و حرکت نمیکرد چنانچه با شوهرم گفتم که مگر مرده است و چون این سخن گفتم فی الحال چشم
باز کرده بخندید و من از آن متعجب شدم کودک را در منزل گذاشته باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آرم
و هر چند پیش جستم کم یافتم و زنان بنی سعد بر من سبقت گرفته بودند و اطفال متمولان قریش و غیرات را
ستانده ازین صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود در عتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که
آثار عظمت و هیبت در ناصیهٔ او پیدا بود ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیرده که رضیعی نگرفته باشد حلیمه
گوید که بعد از تفحص از نام و نسب آن شخص گفتند که عبد المطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجای آوردم
و خود را بر وی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم عورتی ام از قبیلهٔ بنی سعد گفت نام تو چیست جواب دادم که حلیمه
تبسمی فرمود که خوش خوش دو خصلت نیکوست سعد و حلم و موجب غنای ابدی آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی است
یتیم محمد نام دارد را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم و هیچکس قبول نکرد و همه گفتند چون پدر ندارد و هیچ نفع و انتفاع
از یتیم متوقع نیست امیدوارم که تو او را ... گفتم بروم و با شوهر خود درین باب مشورت کنم

عبد المطلب نزد وی آمد و گفت ای حلیمه چون پیش شوهر آمدم صورت واقعه را در میان نهادم حق تعالی فرح و سروری در
دل وی نهاد و گفت ای حلیمه بشارت باد ترا که این کودک را قبول کن مبادا دیگری او را فرا گیرد ما خواهم زاد و این گفت چه بهتر
زنان بنی سعد اطفال اشراف را فی الحال گرفته عجب دیگر آنکه یافته و تفکر کردی که چنین یتیمی بی پدر را خود چه بهره که تکفل او
موجب خیر دنیا و گشت و منقولست که حلیمه گوید که از سخن تو این دل بیقرار من را یافته فی الحال الغالی بجانب طرد ربیعه
که اکنون محمد را که از فلاح خالی نباشد نزد عبد المطلب شتافته طالب فرزند شدم او به نور ایشان به رفته مرحبا
و گفت مدتی اینها را بعد کرد انگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی ... چون بدر منیر تافت
و در روی من خنده بود مرا بحجره فرزند خود برد کودکی دیدم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز درخشان بود
و من فریفته حسن و جمال او شدم و از رگهای تن شیر روان شد پستان راست در دهانش نهادم شیر خوردن آغاز کرد
و چون پستان چپ بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان حضرت نبوی را بعدل موفق گردانیده بود
که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گفت در جمیع اوقات چنین بود از پستان راست شیر میخورد
و هرگاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارکش را پاک سازم از غیب دیگری بدین امر مبادرت مینمود تا خواب از
شیر خوردن فارغ گشت فرزند من پستان دیگر را در دهان گرفت القصه شوهرم چون قصه مطلع گشت و جمال محمد را
دید بسجده افتاد و سر برداشت و گفت ای حلیمه در میان آدمیزاد کودکی ازین پاکیزه تر ندیدم چون شب شد مردم
در خواب شدند من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد ساطع میشد و مردی سبز پوش را ملاحظه کردم که بر بالین او
ایستاده بود شوهر خود را از خواب بیدار کردم و او این صورت را ملاحظه کرد و متحیر ماند و گفت این راز را
وصیت بجای آورد و گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز آرام و قرار ندارند
با توانگری ابدی بخانه و وطن مراجعت خواهیم کرد و در آن سه روز که در مکه توقف نمودیم هر روز نزد آمنه میرفتم
و او غرایب و عجایب وقت حمل و هنگام ولادت فرزند خود را با من تقریر میکرد و چون روز دیگر عزیمت وطن نمودیم
آمنه را وداع کردم و برادر گوش خود سوار شده محمد را صلی الله علیه و سلم در پیش خود گرفتم دراز گوش من دست
های بر زمین نهاد و سر بر آسمان می افراشت و بخط تمام متوجه کعبه شده و سه بار سر بر زمین نهاد و باز گشته روی
رفقا بر همه مراکب غلبه سبقت نمودن گرفت و زنان بنی سعد تعجب نمودند که حلیمه این همان دراز گوش تو نیست
که در وقت توجه بمکه در قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند گفتم آری ایشان گفتند این را سری است و
وی را شانی عظیم است شنیدم که دراز گوش در تکلم آمده گفت والله که مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم
ای زنان بنی سعد شما غافل شده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نور حقیقی از وی
و در آن راه از اطراف و جوانب میشنیدم که ای حلیمه در افزون و غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق

پس بر که کوسفند که شتر و اغنام مرا دیده بجانب من آمدند و قایلی از آن میان بانگ گفت که ای حلیمه چشم تو روشن باد بجا
که این رضیع تو کیست محمد رسول رب السموات والارض رضیع تو است حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردیم علف بسیار
را آنجا رسیده و او بعزت باری سبحانه و تعالی بیداست و چندان غرایب و عجایب در راه مشاهده کردم که زبان
بیان از تقریر عشر عشیر آن عاجز است و چون بزمین بنی سعد که در غایت خشکی و بی نفعی بود رسیدیم گوسفندان ما
که لاغر و نحیف بودند صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند پر شیر بودند و گوسفندان قوم
کم شیر و بی شیر بودند بار سکنه اهل قبیله صورت حال را مشاهده کرده بار شبانان گفتند که مواشی ایشان را در مرعی
که اغنام ما می چرند آورده بودند با رسیدن تا در اغنام قوم نیز برکت پیدا کردند تا محمد در میان ما بود انواع خیرات
و برکات از زمین و نور دل بر اهل آن شامل حال قبیله بنی سعد بود و حلیمه گوید که هرگز محمد بول و غایط در جامه خود نکرد
و در روزی وقتی معین داشت که بادای بول و دفع فضله قیام نمودی و هر گاه که قضیه شستن جای مطهر او نمودی
پاکیزه و طاهر یافتمی و آن طفل هیچ چیز را جان آدمی نشناختی که اندامش مکشوف شدی و اگر گاهی این صورت
ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا او را پوشیدی و گریه بسیار کرده خلقی نداشت هر گاه او را میدید در تحسین علی
طاقت بگذشتی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان مبارکش
لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و این کلام اول حدیثی بود از آن
وقت که بتکلم آمد دست هیچ دراز نکرد مگر که بسم الله گفت و دست به هیچ چیز نگرفت و بنابر احتشام او از شوهر
و احتیاج بر اغتسال احتراز مینمودم و در روزی چندان بیبالید که دیگران در هفته و در هفته چندان می بالید
که دیگران در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما یافت که دیگران در سالی یعنی نمود و با دیگر اطفال و صبیان بازی
نداشت و هر روز نوری مثل نور آفتاب بر روی او نازل میشد و او را میپوشانید باز منجلی میگشت و برکت مقدمش
او حضرت واهب العطایا نعمت بسیار بخانه ارزانی داشت و گوسفند و زراعت ما فراوان گشت و خلایق محتاج
شدند و چون دو ساله شد بسیری تمام و قوت بود آنگاه او را برداشتیم و نزد آمنه بردیم و چون مکه مشرف
و معروف بود که در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بر روی این پسر همان ... کرده این کودک را مدتی
دیگر پیش ما گذاری و درین باب مبالغه و الحاح نمودیم و چون ابرام ما از حد گذشت مسئول مبذول افتاد و آمنه فرزند
سعادتمند خود را بما داد و ما منتهی الوطر از مکه بوطن مالوف مراجعت کردیم و نعم الهی در بسیار با بودگاهی مرا امید
بود تا مرا در قوم شنیدم مسعود او در آن کوه که دوتن در میان محلات حضرت مقدس نبوی بودند و ماهی که شق صدر
واقع شد در اکثر کتب مسطور است که برخی از متقدمین و بعضی از افاضل متاخرین زمان با تحریر آن قیام نموده اند
والله تعالی اعلم بالصواب و عنده علم حسن المآب ذکر شق صدر آن سرور عالی قدر حلیمه گوید که او را

دو برادر رضاعی بودند که هر روز جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتندی و چون محمد صلی الله علیه وسلم سه ساله
شد روزی با من گفت که چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم ایشان روزها بچرانیدن گوسفندان
مشغول اند فرمود که مرا از چه جهت با ایشان نمی فرستی گفتم البته میخواهی که با برادران موافقت نمایی گفت آری
و در روز دیگر علی الصباح سر او را شانه کرده سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کردم و [illegible]
کردن بند کردم [illegible] گفت آنکس که
نگهبان منست با منست آنگاه با برادران بیرون رفت [illegible] وقت کردم چون نیمروز شد
پسر خود ضمره را دیدم که با اضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بر روی نشسته فریاد میکرد که ای مادر محمد را دریاب
[illegible] گفتم چیست جواب داد که دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما ربودند
و بر سر کوه خوابانیدند و شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مشغول اند حلیمه گوید که من و پدرش با جمعی از قبیله بر آمدیم
بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوهی ایستاده دیدیم که جانب آسمان مینگریست شوهرم سوال کرد که ای پسر ترا چه شد
گفت دو شخص از آسمان فرود آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشکافتند
و سینه مرا تشریح کرده نقطه سیاه از آن بیرون آوردند و درون مرا به آب برف شستند و از نو التیام کردند
و دست بر شکم من مالیدند چنان شد که بود و در این باب آمده است که حلیمه گفت چون از ضمره صورت واقعه
محمد شنیدیم [illegible] که شخصی بجانب محمد آمده او را بر سر کوه برده سینه اش را بشکافت من و شوهرم سراسیمه
بجانب وی دویدیم و چون بوی رسیدیم رنگ چهره اش نشسته یافتیم که بطرف آسمان نگاه میکرد و نظرش بر ما افتاد
تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیدم گفتم که نفس من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد که با برادران خود ایستاده
بودم که ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید پوشیده و در دست یکی ابریقی نقره بود و در
دست دیگری طشتی از زمرد سبز بود پر از برف مرا از میان اخوان برگرفته بر سر کوه آوردند و یکی از آن دو کس مرا
بملاطفت خوابانید و سینه مرا تا عانه بشکافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست در جوف من در آورده
احشای مرا بیرون کرد و بآب آن برف بشست و بجای خود باز نهاد و دیگری برخاست و با رفیق خویش گفت که تو دور شو
که آنچه مامور بودی تمام نمودی شخص دوم دست در شکم من برد و دل مرا از محل خود برداشت و بعد از ساعتی نقطه
سیاه که ملطخ بخون بود از آن بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطانست از تو ای حبیب خدا آنگاه
دل مرا از چیزی که همراه ایشان بود پر گردانید و میگویند چیزی از آن نرم تر و خوشتر ندیدم حلیمه گوید که خواهم گفت
به کس از آنست و زن گردانید [illegible] آمدم و با هزار کس بسنجید که من راجح آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که اگر
اگر او را با تمام امت بسنجید [illegible] راجح خواهد آمدن آنگاه مرا در کنار گرفته بر سر و روی بوسه دادند و بآسمان رفتند حلیمه گفت که

جون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را بکاهنی باید برد که بر وی سحر شده است محمد گفت من خود را صحیح و سلیم
می یابم و آنچه مقصود شماست من را هیچ واقعه نیفتاده و چون مبالغه کردند که البته او را نزد کاهنی باید برد ناچار او را که
کرهی محبت او بود و ابتدا چون محمد را نزد یکی از کاهنان بردم و در این اثنا که شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار
تا او خود احوال خویش این کودک خود بگوید که او آن اعلم است از تو چون محمد قضیه را تمام تقریر کرد کاهن از جای برجست
و او را برگرفته بسینه خود چسبانید و فریاد بر آورد که ای معشر عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بکشید
آنگه که اگر او بحد رشد رسد عقلای شما را از سفها شمارد و کیش شما را باطل کند و شما را بخدای خواند که شما
عرفان نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخن از کاهن شنیدم محمد را از دست او
کشیدم و گفتم تو دیوانه شده واگر دانستمی که امثال این حرکات از تو صادر گردد او را نزد تو نمی آوردم شخصی پیدا کن
تا ترا بقتل رساند که ما محمد را نمی کشیم و او را برگرفته بمنزل شتافتم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نماند بود که بوی
مشک از آن فایح نشده و بعد از وقوع این امر غریب بر قرار زنان و مادر خویش تا با من گفتند که محمد را
بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو رسد و چون عزیمت که تصمیم یافت شبانگاه ندای شنیدم که هیچ چیز را
امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوش حال بطحا مکه ای محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای قریش چون مکه
مستنیر تو گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس شوند حلیمه گفت بر مرکب سوار گشته محمد را در پیش خود
گرفتم و ملاحظه از وی غافل نشستم که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازه
مکه رسیدیم از مرکب فرود آمده بجهت ضروری کرده بودم محمد را نیز فرود آوردم و در این اثنا قطعه ابر سفید
نازل شد آوازی عظیم شنیدم و از قضا حاجت فارغ گشته هر چند نظر کردم از محمد اثر نیافتم چندان نالیدم و فغان
نمودم که مردم جوانان بر من رقت آمده و خلال این احوال پیری پیش من آمد و پرسید که چه حال داری گفتم محمد را گم کرده ام
نیکی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم خود را از کوه بیندازم
پیر گفت که بیکی درون بتخانه در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا بتو رساند گفتم ای پیر مگر تو نشنیده که در شب
ولادت محمد هبل بر چه حال بود آمدن بلات و عزی چه رسید عزی تعبد عزی و قدری مخالفت لات هر گفت ای عورت
از غایت اضطراب بدین سخنان میگویی من در ایام و ساعت گم ناگهی شده تو بمنور رساند و هبل آمد بعد از
تعظیم که معبود بت پرستان بود بجای آورد و گفت این زن سعدیه میگوید که پسر خود را محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب گم کرده ام اگر خواهی بدو باز رسان که از بعد آن وی کرامت یافت چون از آن پیر نام این سخن بشنید در
یافت هبل بروی در افتاد و از جوف وی آوازی مسموع شد که ما را با محمد چه کار که سبب هلاک ما خواهد بود خدای
عز و علا که معبود حقست او را ضایع نگذارد بت پرستان بگوی که خداوند اگر با وی است هیچ کس محمد را بقتل نرساند

مگر کسی که نبایت را فاش کرد و حلیمه گوید که آن پیر ترسان و لرزان از بتخانه بیرون آمد و گفت هرگز هبل مثل این صورت
سخن نگفته بود و گفت هم فرزند خود را طلب کن که او را شأنی عظیم خواهد بود چون از وجدان محمد مأیوس شدم ناچار صورت
حال را معروض عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بکوه صفا رفته قریش را جمع آورده و ایشان در اطراف اشتغال کنند (?)
هر چند محمد را طلبیدند او را نشان نیافتند بعد حرمان از وجدان عبد المطلب تنها بمسجد حرام درآمد و هفت بار طواف
بجای آورده و در لباس [illegible] و از حضرت معبود بتضرع بسیار مسألت نمود درین اثنا آواز هاتفی
شنید که محمد خدای دارد که او را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد کجاست جواب داد که در وادی تهامه
در پای درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آن جانب شد و در راه ورقة بن نوفل با عبد المطلب دچار
خورده در طلب با وی موافقت نمود و حضرت مقدس نبوی در پای درخت موز نشسته یافتند و در روایتی آنکه ابو
مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که ورق آن را می چید عمرو از رسول
علیه الصلوة والسلام پرسید که تو کیستی جواب داد که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عمرو
او را برگرفته بعبد المطلب رسانید از ابن عباس منقولست که چون چشم عبد المطلب بجمال فرخنده [illegible]
روشن گشت طلا و نقره بسیار و شتری چند نثار مستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشته منتهی المرام
بمقام خودش باز گردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر آن حضرت که چند بار واقع شده و این صورت
که بعد از چند سال حلیمه آنحضرت را بآمنه سپرد در روایات مختلفه و در کتب سیر مسطور است که هیچ مختصر احتمال
تبیین آن نمی نماید و هیچ صدری گنجایش تفصیل آن ندارد لاجرم بر شمه از آنچه علمای سلف درین باب
نقل کرده اند اختصار نموده گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه تا سال سیزدهم روی نمود ترقی آنست که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه پیش از فطام دو سال
و بعد از فطام قریب دو سال دیگر در قبیله بنی سعد بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد آمنه
گفت ای حلیمه او را مصحوب خویش بقبیله بر که تو او را نگاه داشتی که حلیمه در این صورت موافق افتاد که مکانی
که آنجا [illegible] آنحضرت [illegible] کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع
شد و حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناه را همراه بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانید و باز آن
سرور را بقبیله خویش برد و قریب یکسال دیگر متعهد وی میبود و از وی غایب نمیشد روزی قطعه ابر دید که بر سر
مبارکش سایه انداخته بود چنانکه در رفتن با او میرفت و چون بتوقف میشد ابر نیز می ایستاد حلیمه از مشاهده
این حال خایف و اندیشناک شده آنحضرت را بمکه آورد [illegible] ابو حازم گوید که حلیمه در پنج سالگی حضرت
نبوت پناه را صلی الله علیه وسلم بمکه برد تا بعبد المطلب سپارد یکی از کاهنان او را دید گفت ای معشر قریش

این پسر را قتل کنید که چون بمرتبه رسد جماعت شما را متفرق گرداند و دین را باطل کند عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان
ساخت و همیشه قریش از وی ترسان بودند و حذر میکردند و در سال ششم آمنه حضرت مقدس نبوی را با ام ایمن
که حاضنه او بود بمدینه برد تا خویشان پدر خود را که در آن بلده [illegible] بودند زیارت کند و یکماه در منزل
[illegible] موسوم بود [illegible] ماندند چون ام ایمن و حضرت بعد از آن بمکه مراجعت نمودند چون بابوا
رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن حضرت را بمکه
رسانید عبد المطلب او را برگرفته بر فوت آمنه رقت کرد و در تربیت و تعهد او مشغول گشت و گاه و بیگاه در وقت
خواب و بیداری نزد وی رفته میگفت ای فرزند حاکم و فرمان روا خواهی گشت و در سال هشتم طایفه از بنی مدلج که
در فن قیافت ید طولی داشتند با عبد المطلب گفتند که محافظت این فرزند کامل [illegible] که هیچ قدمی شبیه تر
بان قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده ایم و عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند
و هم او با ام ایمن گفت که در محافظت محمد شرط تحفظ بتقدیم رسان که اهل کتاب برآنند که او پیغمبر این امت
خواهد بود و در این سال عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را با خود بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش
فایز شدند و صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم منقولست که گفت چند سال متوالی در میان
اشراف اهالی مکه قحطی عظیم روی نمود چنانچه از زرع فرو ماندند و [illegible] چون فاقه و محنت بنهایت انجامید
شبی در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک
رسیده است و آن پیغمبر [illegible] خویش و باران [illegible] روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما
مردی بزرگ [illegible] بالای سفید اندام [illegible] بلند [illegible] روی که مژگانهای وی دراز باشد [illegible] بود گفت و
بگویید تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله شخصی غسل کرده و خود را معطر ساخته
مجموع همت [illegible] طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و رفیقان
آمین گویند تا باران تمام نازل شود و عیش خوش یابید رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب
برخاستم با هر که صورت واقعه در میان نهادم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب چون این خبر شیوع
یافت نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی [illegible] تطهیر و تطییب بجای آورده طواف نمودند و عبد المطلب
با حضرت مقدس نبوی بجانب جبل ابو قبیس روان شده و ایشان موافقت نمودند و عبد المطلب آهسته میرفت و
قوم با آنکه [illegible] رسیدند و چون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت
مقدس نبوی را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و ای کاشف بلیات
و ای دانای غیر معلم و ای عطابخش [illegible] این جماعت بندگان و کنیزکان ساحت حرم تواند

برادر زاده عبد المطلب

و شکایت از قحط و تنگی معیشت بنمایند که اغنام و جمال ایشان نحیف شده ال سید الهی باران رحمت که موجب
رستن نبات و طیب حیات شود و راوی گوید که هنوز قصد باز گشتن نکرده بودند که باران ریزان گشت
و چندان ببارید که رودخانه روان شد و صناوید قریش مثل عبد الله بن جدعان و سهیل بن مغیره و غیرهما
روی بعبد المطلب آورده گفتند هنیئا لک یا ابا البطحا گوارا باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت ختمی پناه
عبد المطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر کدام از نوع خود مستثنی اند ودیعت
حیات بمتقاضی اجل سپردند و بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت حضرت مقدس نبوی قیام نمود
و از غایت محبتی که با حضرت رسول علیه الصلوة والسلام داشت لحظه بی ملازمت رضا نمیداد و شبها او را در
پهلوی خود می خوابانید و طعامهای لذیذ بوی میداد و اهل و عیال ابو طالب چون بی موافقت محمد طعام بخوردند
سیر نمیشدند و طعام فاضل نمی آمد و اگر بی او تناول میکردند طعام باخر نمیرسید و ایشان همچنان گرسنه می
ماندند ابو طالب وجود او را مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود و حسن رعایت و فرط اهتمام
در رعایت ابو طالب با آنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته از سیاق کلام آینده معلوم خواهد
گشت ان شاء الله وحده.

گفتار در بیان حالاتی که در سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون روی داد

اهل اخبار آورده اند که در اوایل سال سیزدهم از ولادت همایون نبوی ابو طالب با قافله همراه
بر عزیمت تجارت جانب شام رایت عزیمت برافراشت و در روایتی در وقت رحیل زمام شتر ابو طالب گرفته گفت ای عم
مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب از این سخن رقت تمام دست داده گفت و الله که او را با خود میبرم
و مفارقتش جایز نمیشمرم و نقلی آنکه در آن اوان ابو طالب را نمی خواست که آنحضرت را همراه برد و آنحضرت گریست
علیه افضل التحیات ساکت گشته ابو طالب گفت غالبا این گریه برای آنست که ترا همراه نمیبرم سوگند یاد کرد و ابو طالب
سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا بالجمله ابو طالب با حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بهمت
کاروان قریش روان شد و قطع منازل و طی مراحل نموده در نواحی بصری رسیده در قرب صومعه بحیرا راهب فرود
آمدند بحیرا شخصی بود از علمای نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و رتبه قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود
که پیغمبر آخر الزمان صلعم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات ببین آن سرزمین را بقدوم
بزیب مشک خلد برین خواهد کرد امید و در قرینه که آثار کنیسه صومعه بود که هر که درو آمدی تا این بهره بودی
در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسود رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ادراک ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را
مسکن خویش ساخته بود بر عدم وجدان نشانها پیغمبر آخر الزمان هیچ التفات بحال قافله و ابنای سبیل
نشدی و از کمال توجه بعبادت کار و صحبت با آینده و رونده نمی داشت و مکالمه نیز با هیچ آفریده و پیوسته در صومعه منتظر آن

می بود که علامات مطلوبه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت مقدس استسعاد یابد و در آن روز که قافله سعادت
نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بایشان انداخته دید که در زمان شدت حرارت آفتاب
قطعه سحاب سایه بان کاروان شده باندازه حرکت آنجماعت سیر میشود و میدید که هر مدر که در راه بود و کلی بالاتر از اهل
قافله سجده میکرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالا آمدند بحیرا از سنگها و درختان شنید که با آواز بلند گفتند السلام
علیک یا رسول الله چون کاروان بپای صومعه فرود آمدند رسول الله با ابو طالب جهت نزول پای درختی اختیار کرده
و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخت و اغصان شجر سبز و خرم گشت و بحیرا بعد از مشاهده این احوال
جازم شد که حضرت نبوی در آن میان است لاجرم ما حضری ترتیب نمود و با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود
راه ندادی صلای عام در داد و بیان کرد که وضیع و شریف و غنی و فقیر و پیر و جوان این کاروان بدعوت من حاضر
گردند و هیچ کس از ایشان تخلف ننماید تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا شرف دودمان عبد المطلب که
بواسطه صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف فرموده و بحیرا بنظر امعان در چهره مهمانان نگریسته
پی مطلوب خویش پی نبرد و بجهت کشف این امر بجانب صومعه برآمده نظر بر درخت مذکور انداخت و آن قطعه
ابر بالای شجره مستقر اول یافت از بام زیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که هیچ کس از قافله قدم رنجه
فرمایند و مشعور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان در جواب دادند که بغیر از جوانی خرد سال که او را
برای محافظت امتعه و اموال در منزل گذاشته ایم هیچکس تخلف نکرده راهب گفت آرزوی آنست که او
نیز حاضر گردد و حارث بن عبد المطلب باستحضار آن پیغمبر رسالت مبادرت نمود و چون آفتاب طلعت
فرخنده اش بدان صومعه پرتو افکنده اطراف آن بقعه از نور جبهه همایون او استضائت پذیرفت بحیرا
بجمال تمام نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیمه مطالعه
او رسیده بود مشاهده میدید و چون اهل قافله طعام خوردند قصد برخاستن کردند بحیرا ابو طالب را با حضرت
مقدس نبوی بنابر اختصاصی که آنحضرت را با آنکه بنظر مشاهده کرده بود توقف اشارت فرموده روی با ابو طالب
آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نباید که پدر او در زمان حیات باشد
ابو طالب گفت برادرزاده منست راهب گفت صدقت آنگاه بحیرا روی بحضرت خیر البرایا نمود برای آزمایش
و امتحان و فره بعرف و انبیاء گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو سوال کنم جواب گوی
پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از ایشان ندارم بحیرا گفت
بخدا سوگند که از احوال مقدس نبوی سوالات کرد آنحضرت جواب فرمود و بحیرا همه را مطابق معلومات خود
یافت چون از خواب او استفسار نمود فرمود که تنام عینای ولا ینام قلبی و بعد از آن نظر بر خاتم مبارکش افکنده

ازابوطالب بعضی مغفر جانان که موافقت او نشسته بودند پرسید که این ممرت از چیستم او نمایل میشود یانی گفتند ما
هرگز ندیدیم که مفارقت نموده. باشد که اینکار از مجاری زیادتی اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات
خاتم النبیین در کتب اولین مذکور بوده مد نظر نماید بنابرین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بین الکتفین را
برهنه سازد و آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود و چون درخواست بحیرا بحد الحاح رسید و شفاعت ابوطالب
با آن منضم گشت نوع لباس خود را جانب خاتم نبوت داد و میان هر دو کتف بماوا نمان آن سرور دید. از مشاهده
آن موهبت بر همه بشارت بابشاد و بتقبیل موضع خاتم مشرف شد. گفت هذا سید العالمین و هذا رسول
رب العالمین هذا الذی بعثه الله رب العالمین قریش این حال را اسلوم کرد گفتند محمد را نزد این راهب قدری
عظیم و منزلتی شارف است علت که بحیرا بعد ازین گفت و شنید با ابوطالب گفت که آفرین بر پیغمبران این شخص است
بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده شود و دین بشین ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را به شام
نبری که یهود اعادی عداوت اند و اگر بدانند که مظهر موعود اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند
ابوطالب اندیشناک شده متاع خود را در بصری بجنب لحوا فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنکه ابوطالب حضرت
مقدس نبوی علیه الصلوة و السلم را از همانجا باز گردانید. خود متوجه امام تجارت بشام رفت آورده اند که
طایفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده [illegible] در ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه
او رسیدند و در خلوت بادی گفتند که ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که محمد درین ماه از وطن [illegible] منزل
نزول خواهد کرد و اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا درین امر با ما مددی باید کرد بحیرا گفت که شخص [illegible] کسی است
که صحف سماوی بصفات او ناطق است شما بقتل او نتوانید رسانیدن و اگر غیر آنست شما را از کشتن وی چه فایده
یهود انصاف داده دست از آن سعی بیهوده باز داشتند گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب حضرت ختمی پناه را
در هیچ سفر رفیق خود نگردانید اما در بعضی از نسخ نیز مسطور است که در سال هفدهم از ولادت [illegible] زبیر
بن عبد المطلب او را جهت تجارت بیمن برد اما ابوطالب گفت که مرا آرزوی آنست که برکت محمد بر روزگار من
متواصل گردد و التماس نمود که رخصت محمد فرماید که آن سرور با وی در آن سفر موافقت نماید ابوطالب ملتمس برادر را
مبذول داشته سید ولد آدم مصحوب عم گردانید و بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات فزون از حد و حصر
از سرور انبیاء و مهتر اصفیا مشاهده افتاد و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول شد و چشم جهان
بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با اسعاد خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر بر تخت سلطنت
باستقلال نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت مقدس نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی
دیگر با ایشان اتفاق نمودند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر علیه التحیة و السلم در پای درخت سدر نشست

وابوبکر

و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا نام رفت تا طعام آورد و راهب از وی پرسید که آن کس که در پای فلان درخت نشسته کیست
صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت والله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران که چنان شنیده ام که
بعد از عیسی هیچکس در سایه این درخت نشسته الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی کما ینبغی
در دل صدیق جای گرفت و قومی از ائمه سیر گفته اند که این سفر همان سفرست که رسول با ابوطالب همراه بود [illegible]
جمله وقایع این سال حلف الفضول است تفصیل این اجمال آنکه قریش در ان اوان بر یکدیگر ظلم میکردند [illegible]
و اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب عبد الله بن جدعان حاضر شده قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که
[illegible] ظلم ننمایند و سبب تسمیه این عهد بحلف الفضول آنکه قبل ازین تاریخ جمعی [illegible] که نام هر یک از ایشان
با هم سوگند خورده بودند که با هم عهد بسته بودند و درین سال ملائکه با آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی با ابوطالب
گفت که ای عم عجب شد که سه شخص بر من ظاهر شده و تیز در من نظر کردند و گفتند این اوست اما وقت ظهورش
نرسیده و من ازین معنی هراسانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امری تواند بود که اضغاث احلام باشد
و چون نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جملۀ آن سه نفر که بر من ظاهر شده یکی حمله کرده دست در شکم من در آورد و
چنانچه راحت و خوشی آن را در یافتم ابوطالب [illegible] عرضی طاری شده باشد او را نزد طبیبی که
از کهانت با نصیب بود برد صورت احوال او باز نمود. طبیب [illegible] و گرفته
اعضاء او را احتیاط تمام کرد و خاتم نبوت را دید. گفت ای ابوطالب پسر تو از عیوب و امراض مبراست و از
وساوس شیاطین مبرا آن اشخاص که بروی منکشف میشوند ملائکه کرام اند که تبشیر او مینمایند و نزدیک نبوت
و اگر یهود برین مطلع گردند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که
شخصی دست در درون من برد [illegible] بیرون آورد و گفت بعجب باش بعجب و بروای دست در اندرون من
برد و گفت خوش در جسد خویش زنده کافی تمام وهم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه
جوالی مرد انشسته و نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته و دیگری بهلوی من آمد
و استخوان پهلویم را کشیده دل بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر [illegible] و باز بجای خود
نهاده بیدار شدم

ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهة تجارت و فایز شدن خدیجه علیها السلام بمصاحبت وی علیه التحیة و السلم

خدیجه بنت خویلد بن اسد [illegible]
خدایجن قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو همت و کمال [illegible] ممتاز بوده و در ان ولا اموال
بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سودی که حاصل شدی میان او و ایشان بمناصفه تقسیم یافتی و همچنان
نوع شرکت را مضاربه خوانند و درین سال ابوطالب [illegible] حال با خواجه عالم صلی الله علیه و سلم شکایة

کرد گفت خدیجه خبر شنیده بود مال خود بعضا میبرد میدهد اگر از وی التماس نمایی که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور
امانت تو شاید که ملتمس ترا مبذول دارد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه که ضمیر انورش مخزن اسرار
غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل الی ذلک ابوطالب در جواب
گفت میترسم که دیگری را برتو گزیند و سؤال این امر ساز در چون قیل و قال و جواب سؤال ابوطالب سرور دودمان
آل غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا میل تجارت شده و من
بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو ضعف آنچه بدیگران از قریش میدهم بتو
تسلیم مینمایم بنا بر آن بضاعت شرط تجارت بتقدیم رسانی و حضرت رسول علیه التحیة والسلام صورت حال را
با ابوطالب تقریر کرده ابوطالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این روزیست که خداوند عز و جل بتو ارزانی
داشته آنگاه حضرت مقدس نبوی مرتب سفر گردید خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانیده و در بعضی از
کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خود را نیز که او را خزیمة بن حکیم گفتندی برفاقت آن قافله سالار
[?] شریعت طریقت امر فرموده بالجمله چون موسم [?] سفر شد و شتر خدیجه تحمل بار نبوت نیاورده از
رفتار باز مانده و میسره آنحضرت را از این حادثه اخبار نموده رسول علیه التحیة والسلام دستهای مبارک
خود را بر پای شتران نهاده دعا کرد فرمود شتران در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفتند و خزیمه این امر
غریب را مشاهده کرده گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند قریب بصومعه
نسطور راهب که او را نسطورا نیز گویند کاروان نزول کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پای درختی نشست آن
شجر فی الحال سبز و خرم شده سایه بر آن [?] نبوت انداخت و نسطور این حال را مشاهده کرده بجانب
گشت از بام صومعه فرود آمده با رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بحق لات و عزی که نام تو چیست حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه فرمود که [illegible]
از این سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و او گاهی در آن حریر نگریست و گاهی در روی رسول نظاره میکرد
چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل بعیسی فرستاد که این است [?] حضرت خاتم الانبیا
و بعضی روایت کرده اند که از راهب نسبت با آنحضرت عذری ظاهر گردید گریسته و نعره را آواز داد و مردم
متوجه او شده و راهب بصومعه در آمده و در را ببست و بر بام آمده آواز بر کشید که چرا از من می اندیشید بخدا سوگند
که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بمن فرود نیامده و من در این حریر یافتم که شخصی که در پای این درخت نزول کرده پیغمبر
خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است هر که متابعت او کند رستگاری یابد و هر که مخالفت کند هالک شود و بعد از آن
از خزیمه پرسید که ترا با او چه نسبت است گفت من خدمتکار اویم و حکایت باز ماندن شتران خدیجه [?]

سوگند نسطور گردانید بوی گفت من پیری را بو نمیسپارم و گمان آن است که تو [?] خزیمه قبول کرد نسطور
فرمود که در این حریر یافتم که این شخص بر جمیع ملل دعوت کند و بر جمیع عباد ظفر یابد هیچکس یاوری سعادت نتواند
و غایت بزرگی او را ادراک نماید و بدانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان [?] قریه
این سخن را شنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت که من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که از
دیگری نمی بینم تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تویی و خلایق را بحق [?]
و من نیز دوستان ترا دوست دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه با یکی از یهود در آن سفر بسبب [?] مباحثه اتفاق شد یهود گفت بلات و عزی سوگند میدهم
حضرت فرمود که هرگز که بلات و عزی سوگند [?] خود از ایشان [?] یهود گفت حق بجانب تست
و سخن تو راستست و ترک مناقشه نموده با خزیمه گفت بخدا سوگند که این شخص پیغمبر است که علمای ما صفتش
در توریه یافته اند بالجمله چون مهم تجارت حسب المراد باتمام رسید از بصری مراجعت نمودند و بعد از
قطع منازل و طی مراحل در گرما روز بمکه رسیدند و آن رهنمای اصحاب سکینه بر شتری سوار بود و میسره
بر شتری دیگر و دو مرغ جهت حرارت آفتاب بر آن سرور سایه داری ملازمت جنب حضرت باری مینمودند و خدیجه که
در آن زمان با جمعی از زنان در غرفه خویش نشسته بود و چون صورت حال را مشاهده کرد این امر غریب را
با ایشان نمود هم نشینان تعجبها فرمودند و چون میسره بمجلس خدیجه رسید از کثرت منفعتی که در آن سفر
حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از [?] پرسید میسره گفت از وقت مفارقت [?]
تا غایت در نزول و ارتحال حال بر همین منوال بود و بعد از آن میسره بشرح عجایب غرایب که در رفتن و آمدن از
حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض رسانید و
خدیجه رضی [?] که اعقل زنان زمان خویش بود بعد از ملاحظه این حالات بتزویج سید کاینات علیه افضل الصلوات
راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنا بر وفور درایت و کمال [?] و مستکملات [?]
که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش [?] و بمناکحت هیچیک از
متمولان و بزرگان رغبت نمی نمود و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت علیه التحیة والسلام تامل نمود میل
مزاوجت او بر خاطرش استیلا یافت با نفیسه نام که عورتی بود بغایت عاقل اظهار مافی الضمیر نمود و نفیسه
متعهد این مواصلت شده نزد رسول رفت و از آنحضرت بکمال درایت که داشت استعلام نمود که میل کدخدایی
دارید یا نی و چون او را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت مراجعت نموده بشارت رسانید
و خدیجه ساعتی مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل را که یکی از علمای نصاری بود و خویش [?]

استعمار فرمود و حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه دران ساعت
بمنزل او رفته و ابوطالب دران مجلس خطبهٔ فصیح بلیغ خواند و مضمون آن خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندی که
ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده و از نسل معد و مضر پدید آورده و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم
خویش ساخته و خانه که قبله و مطاف خلقست حرمی آمن یعنی جائی که هر که بآنجا در آید در امان باشد بما
ارزانی فرمود اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبد الله مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید
و اگر چه مال او اندکست باکی نیست چه مال سایهٔ ایست بر شرف زوال و دولتی در صدد ارتحال و انتقال و محمد
کسیست که قرابت او را با من شما را معلومست و اکنون خواستگاری خدیجه دختر خویلد را بمهر بیست شتر
ماده از مال من که [illegible] موجل و معجل ادا شان باشد و بالله که محمد را مرتبهٔ عظیم و امری بزرگ در پیش است و چون
خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبهٔ آغاز کرد مشتمل بر سپاس ایزد تعالی پس بنی هاشم و [illegible]
سخنان ابوطالب مبنی از آنکه من خدیجه را بمهر چهار صد مثقال طلا بزنی بمحمد دادم نکاح ابوطالب با ورقه
بن نوفل گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین نکاح شریک باشد عمرو نیز دران امر با ورقه
موافقت نمود گفت من نیز خدیجه را بزنی بمحمد دادم و بروایتی دران زمان خویلد پدر خدیجه در حیات بود و چون عقد
منعقد گشت خدیجه کنیزکان خود را فرمود تا دف زدند و رقص کردند و در عقد زنان زمره [illegible]
[illegible] اقران یافت یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده است بدین عبارت که از
خطبهٔ ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر ماده بود و از خطبهٔ ورقه چنان مفهوم میشود که چهار صد
مثقال طلا بود و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درم بود و جمع میان این روایات ثلاثه بر تقدیر صحت
جمیع آن حاصل میشود که گوییم محمول است بر آنکه [illegible] مهر بوده و آنچه [illegible] نقل بوده باشد یا
آنکه بهای بیست شتر ماده در آن زمان پانصد درم یا چهار صد مثقال طلا بوده و راوی نقل بالمعنی کرده باشد اما حرف
گوید که بحسب ظاهر اعتراضی بر توجیه اخیر متوجه است چه توفیق میان روایات ثلاث وقتی متحقق میشود که
پانصد درم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است در بها مساوی چهار صد مثقال طلا بوده باشد و این
مستبعد است الا آن بتقدیری توجیه اخیر بهیچ نوع اصلاح پذیر نیست

ذکر تاریخ سال سی و پنجم از زندگانی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و بیان اموری که بعد از ان تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت ختمی پناه قریش خانه کعبه را منهدم ساخته بعد از آن
آنرا بلند گردانیده و بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوارها
خانه کعبه که بطول قامت آدمی بیش نبود و سقف نداشت نوبتی سیل بدان راه یافته دیوار آن شکافته شده و از بیم

آنکه مبادا که بیت الله یکبارگی منهدم گردد دیوارهای بیت را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر آنکه
مخزنی در میان خانه کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه را در آنجا محفوظ گردانیده
جمعی از دزدان آن مال را بدزدیدند و دران اوان کشتی از طرف روم می آمد چون بجده رسید
[illegible] بشکست و مقدم اهل کشتی نجاری بود [illegible] و قریش از
شکستن کشتی خبر یافته ولید بن مغیره با زمره از صنادید حرم بدان جانب شتافته چوبهای سفینه را خریده [illegible]
بنا بر التماس قریش بمکه آمده [illegible] فرمود تا سنگ جمع کنند و قریش بنیاد سنگ
کشیدن کردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان موافقت نموده و قوم [illegible] ازار بر دوش نهاده سنگ
بدان میکشیدند و درین اثنا عباس از سر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افکنده بدان سنگ
میکش آنحضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود
ازارم ازارم راوی گوید که دیگر آنحضرت را برهنه ندیدند منقولست که در حین اشتغال کعبه جهات اربعه
آنرا قسمت نمودند و قرعه زدند [illegible] رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از
رکن عراقی تا رکن شامی بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی بنی تیم گشت
و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی و بنی عامر [illegible] و چون دیوارها ارتفاع یافت
بموضع حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر گشته هر قبیله ادعا [illegible] که آن سنگ متبرک را کسی از
ایشان بموضع خود نصب کند و بدین سبب ترتیب آن شد که مخالفت بمقاتلت انجامد آخر الامر بدان قرار گرفت که هر
کس که اول از باب بنی شیبه که دری از درهای بیت الحرامست در آید او را حکم سازند و بهرچه فرماید بجا آورند [illegible]
[illegible] احوال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از در مذکور در آمد قریش بقدوم شریفش مستبشر
گشته گفتند محمد امین رسید و بهرچه او درین باب فرماید ما آنرا مطیع و منقادیم چون صورت واقعه معروض رای عالم آرای
گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را در میان ردا نهاد و از هر قبیله شخصی را طلبید عتبة بن ربیعه
و ابو زمعه و ابو حذیفة بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشهٔ از ردا
برگرفته حجر الاسود را برداشتند و نزدیک جای قرار آوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بدست خویش آنرا
از میان ردا برداشته بموضع خودش استوار فرمود و چون دیوار خانه بمقدار هیجده گز ارتفاع یافت آنرا
مسقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و حجر را که عبارتست از حایطی مستدیر از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای
قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوبتی با عایشه گفت که لولا ان قومك حديث
عهد بالكفر لنقضت الكعبة و لجعلتها على قواعد ابراهيم و جعلت لها بابا شرقيا و بابا غربيا و بنابر استماع این حدیث ابن زبیر

در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید و بنا کرد از عهد حضرت ختمی پناه خانه کعبه را بحال عمارت آورده و چون
حجاج از قبل عبدالملک بن مروان بجنگ عبدالله بن زبیر رفته روی ظفر یافت عبدالملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری
که در زمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قریش بنا کرده بودند عمارت ساخت و چون دور خلافت بهارون
الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده خانه را بدستور ابن زبیر راست کند و درین باب با امام مالک
مشورت نمود امام گفت یا امیرالمؤمنین کعبه را ملعبه ملوک مکن هارون سخن مالک را اصغا نمود از سر آن
داعیه درگذشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که فاطمه رضی الله عنها درین سال متولد شده و در سال سی و ششم حضرت رسول
علیه التحیة والسلام از غیب آوازها می شنید و روشنائیها میدید و عن عائشة رضی الله عنها قالت اول ما بدئ به رسول الله من الوحی
الرؤیا الصادقة فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت نزول وحی آنحضرت
چون از مکه جهة مهمی بیرون آمدی بر هر سنگ و درخت که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین
پیش از نزول وحی چون آنحضرت جهة مهمی از مکه بیرون آمدی تنها برای وی آواز شخصی شنیدی که او را ندا کردی
گفتی یا محمد و هر چند از پیش و پس و راست و چپ نگاه کردی هیچ کس ندیدی و هم بر وی غالب شده از آنجا بگریختی و هم در آن اوان انوار
الهی بحقیقی بر سراچه دل روشنش استیلا یافت که آثار ماسوی الله را از صحیفه خاطر خطیرش محو گردانید و متاع
محبت حق جل شأنه بر طبیعت ایوانش غالب گشت که بر صحیفه ضمیر انورش از آثار اغیار نشان نماند **بیت**
هر که نه گویا بتو خاموش به ** هر چه نه یاد تو فراموش به ** قطع و عدم اختلاط با خلایق مهم و بر ننه انجامید که از گنجا
[illegible] گوشه‌گیران محمد اشتیاق ** در آتش اعراض در خرمن هوا و بشریت زده و صور خیال مخلوقات را باب [illegible]
از لوح دل فرو شست عنان عزیمت بصوب کعبه وصال سلوک ساخته در کوه حرا باستحکام قواعد فقر و توجه
و تنهید پرداخته و درین اثنا بجهة اعتداد و تهیه کامی بحجره خدیجه رضوان الله علیها آمدی اندک زادی برگرفته باز
بسنبد کوه حرا امیدی و بدین وتیره مدتها ریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و چراغ
شب عزلت و انزوا در لیالی ظلمانی و ایام نورانی در مخزن باطن روشن نگهداشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات
الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد و لوح الاجت گوش هوش او را بجواهر الفاظ و کلمات قرآنی
تزیین داد و معلم علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش را لبریز از لوح محفوظ گردانید
آفتاب نبوتش از مطلع بطحا طالع شده کوکب رسالتش از ذروه جبل حرا شارق گشت انگشت کنا [illegible] بخاتم نبوت
زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت **بیت** ای که در تاج فرستاده کلاه
تاج و کمر آزادگان ** مهر شد این نامه بعنوان تو ** ختم شد این خطبه بدوران تو ** ذکر اتفاق کردن
بعثت اتفاق اهل اعتقاد و بعضی از انبیا قبل از نزول وحی باینکه [illegible] یکی از انصار [illegible] نام روایت کنند که

حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت این چه
باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد که اگر این غلام عمر یابد ملاقات
او را دریابد و سلمه گوید والله که روز و شب انتظار میکشیدیم تا بعثت سید کائنات علیه افضل التسلیمات رسید
و ما از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتیم و آن یهودی از حسد ایمان نیاورد و من با وی گفتم که ای فلان تو ما را
از ظهور رسول خبر دادی و عجب حالتیست که اکنون او را تصدیق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست
اگر چه سنخ دین دوری ندارد و چه پیغمبر امی بود سودی ندارد عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام قبیله ما
آن بود که قبل از بعثت با اهل کتاب بنا بر عداوتی که داشتند جدال و قتال میکردند و ایشان بر سبیل وعید
میگفتند که زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت او نموده بمدد او شما را بکشیم و داد دل خود از شما بستانیم
چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن قوم انکار کردند و بر کفر و ضلالت اصرار نمودند و کریمه
ولما جاءهم کتاب من عند الله تا آخر در شأن ما و ایشان نازل گشت و پسری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من
و جمعی از بنی قریظه و خویشان بنی قریظه که ایشان بسر بردند آن شد که یکی از علمای یهود چند سال پیش از بعثت
در میان ما آمد مریض شد و در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین
زمین قحط و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده جای که این
بقعه طیبه یعنی مدینه دیگر [illegible] هجرت گاه او باشد و من بدان جهت بدین دیار آمدم که شرف خدمت
او در یافته در زمره ملازمان [illegible] آخر ایام خود روزگار مساعدت نمود اکنون وصیت من
اینست که چون آن سعادت نصیب شما گردد [illegible] شتابید که هیچکس در ایمان بوی بر شما سبقت ننماید
که او بسنگ دادن اعدا دین و رسیدن درجات [illegible] مأمور خواهد گشت و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی قریظه این سخنان را از وی
شنیده بودند گفتند والله که این آن پیغمبر است که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار بیرون آمده
مسلمان شدیم و خون و مال و اهل و عیال ایشان در آن مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبدالله گوید که در بازار
بصری بیع و شری اشتغال داشتم ناگاهی که در آن موضع پیری از دیر در رسید که بمجلس از اهل حرم درآنجا
هست گفتم یکی از ایشانم که از مکه آمده ام گفت احمد کیست گفتم پسر عبدالمطلب گفت او درین ماه مبعوث
خواهد گشت و او خاتم النبیین است که از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگستان سفید بود و کلاستان
شوره باشد و درخت خرما در آن موضع فراوان بود طلحه گفت این کلمات در خاطرم جای گرفته چون بمکه
معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند که محمد امین دعوی نبوت کرده

و ابوبکر گفت ای فلان برای ایمان آوردن من نزد ابوبکر رفته صورت واقعه را معروض کرد ایشان هم مسلمان شدم ابو هریره
گوید که قومی از قبیله خثعم نزد بتی که داشتند نشسته بودند و مرافعه میکردند درین اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی
گفت ای مردمان تن و اندام دارید و روی بخش بتان چیست چه انجمن میکنید شما ازان غافلید و ازان [illegible]
شما ازان واقفید من پیش خود روشنائی می بینم که ظلم از شب تاریک بر زده بود و روشنائی پیغمبر مشرقی در
بالا بر آمد و [illegible] ختم نبوت است که آتشکده را میکشد و کفر را به اسلام مبدل میکرد الله حق تعالی او را گزیده
و او را که پیشوای شما بشارت و رهنمای هدایت و چندان توقف نمود که این سخن را حفظ کردیم انگاه قوم متفرق
شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر دعوت و بعثت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بما رسید ابو هریره
پرسید که تو نیز همچون قوم ملازمت میکردی گفت بلی الحمد لله که برکت محمد صلی الله علیه وسلم مرا ازین
شناخت و خلاص داد و روایت است که روزی شخصی در مجلس عمر در آمد یکی یا فاروق گفت که یا امیر المومنین این شخص سواد
بن قارب است از اهل یمن که به نیابت از کرامت و فراست ممتاز بود مدام از رد و یکی از جنیان که همزاد وی بود
او را از ظهور پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر داده فاروق اعظم متوجه سواد شد و پرسید که تو آنکسی که همزاد تو
از ظهور پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا خبر نمود گفت بلی یا امیر المومنین تا مسلمان شدم هیچ کس از من نشنیده
عمر فرمود که اکنون بگوی که آن خبر چه کیفیت بود سواد گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمد و پای بر من زد
و گفت برخیز ای سواد و بشنو اگر فهمی داری دریاب که رسولی از نبی لوی بن غالب رسیده و نسیم دولت در انتعاش
عالم وزیده و خلق را بخدا میخواند و در ابرستش او را جل جلاله دعوت کرده و جنیان چند بیت خوانده و از فحوای آن ... که مدلول
مضمون آن ابیات را بعضی از فاضلان پارسی بنظم ترجمه کرده اند بیت شگفتی ماند دلم از جنیان نیست
که را ... مقصود حاصلت بران جن چون نگاه نباشد ... ره آدمی یکسان نباشد بکوی مرد ... ملک
که تا برگمان کرده غالب تو نیز ار سوی پیغمبر شتابی ... بران گاهی که مقصودی بیابی سواد گوید که این سخن را
اعتبار نکردم و گفتم بگذار که خواب کنم که دوش بخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمد و کلمات و ابیات پیشین
بر خواند کلا ... و من آنرا هیچ اعتبار نکردم و چون شب سوم آمد همان مقاله را تکرار کرد محبت اسلام در دلم
جای گرفت بامدادان ... و پیش ... شتافتم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمدینه هجرت
فرموده است و من از طریق جنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان حضرت
صواب مسیر رسول را علیه التحیة والسلام در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو آنحضرت
گفت پیشتر آی و مرا چنان نزدیک کرد با تنه که زانو بزانوی آن سرور نهادم انگاه حضرت رسالت پناه فرمود که
ان بگوی که همزادت چه خبر داده من صورت حال خود را بنظم معروض داشتم و بعضی از اهل سیر مجمل منظومات سواد را

چون وی نیز ادا کرده اند بیت بحقیقت ای دیدم کی جواب ... که میگفت ... گوش جان سروش که آمد رسولی از آل
غوثیم ... لوی ابن غالب یقین شب دیگر آمد همین راز گفت سوم شب بیک کرد باز گفت چو تحقیق کشتم این سخن را
بجان آمدم سوی حضرت دوان گواهی دهم آنکه ایزد یکیست پرستش خدا و داننده او را است رسولی امین مکان نبی
گرامی ترین رسولان توئی دلارا رهنمای امام رسل باز از غیب خبر و ز کل ایا ز روی کرم بر زبان بطلب
کرمان ... لطف ... شفیع سواد و رفع گوید چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
و اصحاب کرام او رضوان الله علیهم این کلمات از من استماع نمودند به اسلام من خرم و شادمان شدند نقل
است چون کیفیت واقعه معروض رای فاروق کرد فاروق برخاست و با سواد معانقه کرد و گفت همیشه آرزومند آن
بودم که این حکایت را از تو بشنوم امثال این روایات در کتب سیر بسیار است و درین موضع با یراد بعضی از آنها
اکتفا نمود. **گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات را بدان سرور بجوید و تنزیل**
طایفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در سنه اسال چهل و یکم با سعادت آن شفیع روز معاد صلوات الله
و سلامه علیه روز دو شنبه هفتم ماه مبارک رمضان بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام منکشف و ظاهر شده ... اقرأ
سوره اقرأ آنحضرت را بیاموخت و کرد آنجا و ماشینه ... بر زمین مالید چشمه آب پیدا شد و رسول را علیه الصلوة
والسلام وضو ساختن و نماز گزاردن بیاموخت و فرمود که ... نماز ... هفتم شنبه کرده ام و از بعثت بود از
جبرئیل مختفی گشت و بعضی از علمای خبر چنین گفته اند که حضرت نبی ... در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت
مردی نزد او آمد گفت اقرأ آنحضرت فرمود ما انا بقاری من خواننده نیستم جبرئیل او را بفشرد و فشردنی چنان
که ان رو که حضرت ... و باز گفت اقرأ همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد چون سه نوبت
بدین صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق الی قوله تعالی ما لم یعلم یکی از فضلا گوید که در فشردن اول صفات
نفس اماره از ذات مبارک ... محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش بدر رفت و در غطه
ثالث چون قلب محل صفات متضاد و مستفر ملکات متباینه است چه بسر دران مورد متضاد ملمات اعانت
و نزغات شیطان دران محضه متوارد مشهود غیب و حضور و اجتهاد و فتور را مظهر میگردد هر چند نفس قدسی دل
مبارک حضرت نبوی از ین صفات ذمیمه منزه و مبرا بود اما برحسب لطیفه اینست و مانعیت بشریت تلقی کلام
حق را از مظهر صفات بشری منزه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد بیت عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا روایت آورده اند که چون این صورت واقع شد حضرت را
و درد که بعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون منتسب خواهد گشت بنابرین قصه قله جبل فرموده تا خود را
ازانجا بینداز و چون میان کوه رسید ندایی شنید که یا محمد یا محمد نظر بجانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت

مروی است که هر دو قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این یعنی حضرت را از آنجا و هم
بسیار داشت بار آمد و روی بهر طرف که آورد آن ملک هر بار برابر نظر خویش یافت و بعد از وقوع این قضیه
عظمی و مهابت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند بطلب تو قاصدان فرستادم ترا
نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر نموده فرمود که ای خدیجه از آن اکنون کاهن شوم خدیجه گفت معاذ الله
از این حال چه خداوند ذو الجلال در باره تو جز خیر و نیکوئی ارزانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت
تو باشی انگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقة بن نوفل که از علمای نصاری بود رفت و آن احوال
گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر تو در این قول صادقی
محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبرست که بر موسی و عیسی علیهما السلام نازل میشد و بعد از آن رسول
علیه التحیة والسلام با ورقه ملاقات نموده واقعات خود بیان فرمود و ورقه سوگند یاد کرد که جبرئیل ناموس اکبرست
که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امتی و مرا میسر نشود که ترا امداد کنم و اعانت نمایم و با تو در مقام متابعت در آیم و اگر
من آن زمان را دریابم هر آینه معاونت تو نمایم و آن سرور مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت فرمود طایفه
از عالمان حدیث و اخبار در باب بعثت چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
روزی در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از جهت آن سرور در آمده پای بروی زد و رسول از آن بیدار شد
اطراف و جوانب خود را احتیاط کرده هیچکس ندید و باز تکیه فرمود و جبرئیل پای خود را دیگر بار بر وی زد و گفت
ای محمد برخیز آنحضرت برخاسته شخصی را دید که جسمش سپید و برفت و سبز زرد و دو دامن کشیده و چون نعلین
صفا بر دو رسیده آن مرد با بال خود را در زمین محکم کرده سر به آسمان کشیده و بالهای خویش گسترانیده
مشرق و مغرب را احاطه نموده گویند که بالها او از زرد و جنگ او سبز بود و در گردن بند از یاقوت احمر
و منطقی او شاخ از مرجان جواهر داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخساری نور
و دندانها سپید براق داشت و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود و رسول الله
صلی الله علیه وسلم آن شکل و شمایل ملاحظه فرمود و از عظم خلقت جبرئیل ترسان شد گفت رحمک الله
تو کیستی که هرگز من از تو بزرگتر و نیکوتر ندیده ام گفت منم جبرئیل روح الامین که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام
ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی در سوال ای فرمود که من چه خوانم که هرگز هیچ نخوانده ام جبرئیل حریری که آنرا
درست بدر و جواهر ترصیع کرده بود و مدار زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک او انداخت و چنانچه فرموده
که نزدیک آن شد که بیهوش گردد انگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان و حضرت همچنین
همان جواب اول را گفت جبرئیل سه نوبت همان را با خود منضم کرد آنرا پنجره و در روایت اشهر آنست که

این جبل و قال واقع شده و در نوبت چهارم جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق
و در روایتی دیگر در نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرأ آنحضرت تمامی سورت را قرائت کرد تا بار دیگر صعوبت نفرمود
بوی نرسید و در این اثنا جبرئیل سوره را بر وی خواند انگاه پاشنه بر زمین زد و چشمه آب ظاهر شد و خود
وضو ساخت چنانچه متعارفست و رسول نیز بتعلیم او وضو ساخت و جبرئیل پیش ایستاده حضرت رسالت اقتدا
بوی نمود و دو رکعت نماز گذارد و از آن وقت باز نماز بر آنحضرت فرض شد و دو رکعت دو رکعت
نماز گذاردی تا آن زمان که اوقات خمسه صلوة مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوة جبرئیل غایب
شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بخانه مراجعت نموده در کوفت خدیجه در را گشوده و با رسول
معانقه کرده گفت پدر و مادرم فدای تو باد فرزندی نورانی می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوی از تو
می شنوم که اطیب از آن نشنیده ام حال خود را با من بگوی آن رسول علیه السلام قضیه را با او در میان نهاد
خدیجه فرمود که حضرت حق جل و علا ترا گرامی داشته و بعد از آن سرور در خانه توقف نمود گفت هرگاه
که جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا خبر کن چون جبرئیل بر پیغمبر ظاهر گشت و خدیجه را اعلام شد حضرت فرمود یا
بر زانوی چپ خود نشاندند پس پرسید که او را می بینی جواب داد که آری و بعد از آن بر زانوی راست خود
نشاندند همان سوال فرمود و آن سرور همان جواب داد و انگاه حضرت رسالت پناه را در زیر جامه خود
برد و سر مبارک او را از گریبان خود بیرون آورد و مقنعه از سر باز کرده استفسار نمود که او را می بینی
حضرت فرمود که نی خدیجه گفت بشارت باد ترا که آن فرشته است که از نزد حضرت ایزد تعالی
انگاه خدیجه پیغمبر را در خانه گذاشته نزد ورقة بن نوفل که پیش از این تاریخ از دین قریش اعراض نموده
نصرانی شده بود و انجیل را میخواند رفت و گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبری گوی ورقه گفت
قدوس قدوس در شهری که خدای را نپرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبدالله میگوید که
جبرئیل بر من نازل میشود ورقه گفت اگر جبرئیل در این زمین فرود آید خیر و برکت ظاهر کرده او ناموس
اکبرست که بر عیسی علیه السلام فرود می آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت ای پسر عم مرا خبر ده که در توریة و انجیل
هست که در این زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی کرداند و زنی با
محبت مسعود او گردد گفت بلی و صفت آن زن صفت تست خدیجه پرسید که آن پیغمبر دیگر صفات
دارد ورقه فرمود بلی از جمله صفات او آنست که همچون عیسی بر روی آب رود و فقیران پرورد و با عیسی تکلم نموده باشد
نیز سخن گوید و سنگ بروی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه
گفت که محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه

نزد ورقه آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سبوح سبوح گفت و گفت یاد ترا ای محمد هستی که من گواهی میدهم
که تو آن پیغمبری که عیسی بعد از خود بنبوت تو بشارت داده و گفته که بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد
و آن ناموسی که بر موسی فرود آمده بر تو نازل شده و سر خود را نزدیک آنحضرت برد و فرق فرخ او را صلی الله
علیه وسلم بوسه داد و فرمود که عنقریب مأمور خواهی شد بجهاد و قتال با کفار و کاش من آنروز جوان
و توانا بودمی که قوم تو ترا از زمین و مأوا بیرون کنند تا مر ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود
که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت آری هیچ آفریده این مقام نیافت الا آنکه او را دشمن داشتند
و ایذا رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه وفات یافت و زمان دعوت را در نیافت و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی و مراد از قس
درین حدیث ورقه است رضی نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که
پیری بود سالخورده و عداس منقطع بود از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری
گوی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که معبود بت معبود دیگر ذکر جبرئیل چرا باشد
و چون باردیگر خدیجه فرمود که مرا از حال جبرئیل خبر گوی عداس گفت نخست سوگند بخور که من ترا خبر دهم تا
بکسی نگویی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این حدیث با کسی نگویی و عداس برین جمله پیمان
بست خدیجه فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل برین نازل شده عداس گفت جبرئیل
ناموس اکبر است که وحی موسی و عیسی آورده اگر درین منزل نزول کند خیری عظیم ازین دیار ظاهر گردد و لیکن
ای خدیجه شاید که از قسم شیطان و جنون آسیبی بروی عارض شده باشد این کتاب مرا ببر و او را
بنما اگر از آفات شیطان سالم باشد اگر او رحمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ ضرری بوی نرسد و چون
خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل دران حالت سوره ن والقلم وما یسطرون ما انت
بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت بخواند خدیجه از استماع آیات بشارت خرم گشته یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم و حضرت با خدیجه پیش عداس رفت و عداس حضرت
ختمی پناه را نزد خود نشانده جامه از کتف مبارک او برداشت و خاتم نبوت را دید که در میان هر دو
کتف او میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت و سر مبارک برداشته گفت قدوس قدوس والله که تو آن پیغمبری
که موسی و عیسی بر بعثت تو بشارت داده اند والله اگر درانزمان که دعوت خلایق کنی زنده باشم
در پیش تو شمشیر زنم انگاه عداس گفت یا رسول الله ترا هیچ خبر فرموده اند گفت نی عداس گفت زود
باشد که بدعوت خلایق مأمور گردی و مردم ترا تکذیب کنند و ایذا رسانند و بالضروره ازین شهر هجرت کنی و خاک بکه

تا حضرت

تا حضرت کنند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا با آنحضرت خوانده غایب گشت آنحضرت بخانه
خدیجه رفته گوشت شانه مبارک او میلرزید و گفت زملونی زملونی و بروایتی گفت دثرونی دثرونی و بقولی
گفت دثرونی زملونی یعنی بپوشانید مرا بپوشانید مرا چیزی بر آن سرور پوشانیدند تا ارتعاش زایل شد نقلست
که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بعد از نزول وحی بخانه آمد با خدیجه گفت که من بر نفس
خود میترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که تو صله رحم بتمام بجای می آری و بصدق گفتار موصوفی
و بار عیال میکشی و شرایط ضیافت بجای می آری و خلایق را در نزول حوادث و نوایب مدد مینمایی
انگاه خدیجه نزد ورقه رفته صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از
نزول وحی جبرئیل و تعلیم نماز و وضو مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت نبوی ازین معنی ملول و محزون می بود
چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبل بیندازد هر بار جبرئیل ظاهر شده میگفت ای محمد تو پیغمبر
خدایی بحق و دل مبارکش بدین سخن تسکینی یافت و خاطر همایونش اطمینانی دست داده بخانه می آمد
از جابر بن عبد الله روایت کرده اند که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی راه می
رفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم آن فرشته را که در غار حرا بمن نازل شده بود
دیدم که بر کرسی نشسته در میان زمین و آسمان خوف و خشیتی از وی بمن راه یافته بخانه مراجعت کردم
و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک
فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از ان وحی متتابع شد

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت بعضی اقسام آن

یکی از انحا خواب راست چنانچه در احیا وارد شده که رؤیای صادقه یک جزو است از
چهل جزو نبوت و عایشه رضی روایت کرده که اول بادیه بر رسول صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصادقه بود دیگر
آنست که جبرئیل بوی القا نمودی یا آنکه متمثل میشد بصورت بشری یا بهیات اصلی خود ظاهر گشته پیغام الهی رسانیدی
دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواند
دیگر پیش از آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را ببیند امور غیبیه را در دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی
نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم شبیه بر آواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه درین حال شتری
که در زیر ران داشتی هم گردن و پشتش خم شدی و هم گردنش بر زانو و دستش خم شود عایشه رضی گوید
که در سرما روزی دیدم که وحی بر آنحضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت عرق از جبین مبارکش میریخت
آورده اند که روزی حضرت ختمی پناه در فنای خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمده تو ختمی خود

آنحضرت فرمود که منشین جنت ریحان کهن آغاز کرد که ناگاه حضرت رسالت روی بالا کرد و نظر مبارک بآسمان
انداخت و نگاه بطرف زمین کرد و بپهلوی راست خود گشت از عثمان اعراض نمود مانند کسی که بتعلیم اشتغال
نماید اشارت بسر میکرد بعد از زمانی باز نظر نبوی بآسمان افگند و آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید
گفتم یا رسول الله هرگز ترا بدین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که رسولی از حضرت عزت آمد و مناجات
آورد پرسیدم که چه بود آن فرمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان بن مظعون گفت از آن وقت ایمان در دل من قرار گرفت و محبت
رسول بر ضمیرم استیلا یافت نقلست که زید الوزیر روزی در مجلس حضرت رسول نشسته بود و آن سرور
زانوی بر زانوی وی نهاده و آیهٔ کریمهٔ لا یستوی القاعدون من المؤمنین می نوشت که ابن ام مکتوم
نابینا درآمد و گفت یا رسول الله اگر من بینا بودمی از غزو تخلف نکردمی [illegible] غیر اولی الضرر
نازل گشت عثمان گفت که بدن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از نزول وحی چنان گران شد که
نزدیک بود که رانم شکسته گردد و پوشیده نماند که امثال این حالات از قسم نجم از وحی روی می نمود ذکر
طایفهٔ سعادتمندان که در مبداء بعثت پیغمبر آخر الزمان بدولت عرفان فایز شدند باتفاق علماء امت
اول کسی که قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود رضی و جمهور اهل تحقیق برآنند که بعد از خدیجه
علی بن ابی طالب علیه السلام بحلیت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که موالی خواجه کونین بود به
اول این موهبت سرافراز گشت بعد از آن ابوبکر قول حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بتصدیق
نمود و توفیق میان این روایات که وارد شده اول کسی که به نبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر بود و نخستین
کسی که تصدیق رسول نمود علی بود و اول کسی که به آنحضرت گروید زید بن حارثه بود [illegible]
در تصدیق احمد مختار صلوات الله الملک الجبار [illegible] صدیق اکبر اول جماعت
در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسر چشمهٔ عرفان و زید بن حارثه اول موالی است
در قبول این واقعه و خدیجه [illegible] احتیاج بتاویل نیست و بعضی [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام زبیر بن
عوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین که از عشرهٔ
مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمهٔ طیبه جاری ساختند گویند که چون صدیق مسلمان شد
روز دیگر ابو عبیدة الجراح و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم بخدمت
رسول ثقلین آورد تا موحد و مسلمان شدند آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیدة بن الحارث
و سعید بن زید بن نفیل ابن عم عمر و بلال و صهیب رومی و عبد الله بن مسعود الهذلی و خباب بن ارت

و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبد الله بن جحش
الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند
ذکر سبب منتقل شدن [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم علی مرتضی [illegible] اسلام او علیه التحیة والسلام
و اطلاع ابوطالب بر بعثت حضرت و اتباع پسر خویش اسد الله الغالب از اخبار و آثار [illegible] که نوبتی
قحطی عظیم در مکه پیدا شد و غلای غریب میان قریش روی نمود و در آن زمان ابوطالب اندک مال و بسیار
عیال داشت لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال از اقران امتیاز داشت گفت که ابوطالب صاحب
عیال و فقیر حال است مصلحت آنکه درین قحط سال تخفیفی کنیم و هر یک فرزندی از فرزندان او
بخانهٔ خود آوریم و نگاه داریم عباس با این سخن موافقت نمود و باهم بخانهٔ ابوطالب آمدند و صورت اتفاق
خود را در باب حزر اولاد باز نمودند ابوطالب گفت که عقیل را با من گذارید و باقی شما دانید و چون
ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار نمود و بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را
بخانه آورد و علی در تربیت رسول علیه التحیة والسلام نشو و نما یافت تا رسالت شد و جبرئیل بر آن سرور
نازل گشت و یاد داد وضو و دو رکعتی نماز [illegible] در خلال این احوال روزی علی علیه السلام دید که آن
حضرت و خدیجه نماز میگذارند و هیچ چیز در برابر ایشان در حین سجود نبود و بعد از فراغ ایشان از ادای
صلوة پرسید که ای محمد این چه کارست که میکنی فرمود که دینی است که الله تعالی برای خود برگزیده است
و میخوانم ترا بسوی خدای که شریک ندارد و بتولی علی در کار نو ایمان آر و بروایتی گفت من قصدی
هیچ امری نمیکنم تا با ابوطالب مشورت نکنم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در آن
روز این امر فاش شود فرمود که یا علی ان لم تسلم فاکتم علیک تلک اللیلة فالقی الله فی قلبه الاسلام و چون
محبت اسلام در خاطرش [illegible] اهل عرفان جای گرفت روز دیگر علی الصباح پیغمبر آمد و گفت [illegible]
علی حضرت فرمود که گواهی دادن بآنکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابراء بودن از انداد
فاسلم علی مکانه و در فضایل اهل بیت مسطورست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه روز
دوشنبه مبعوث گشت و علی در روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را
از ابوطالب پنهان میداشت و با رسول علیه التحیة والسلام در روزها و شبها نماز میگذارد تا آنکه روزی
ابوطالب ایشان را جسته یافت و از فاطمه مادر علی حال پسر را پرسید جواب داد که علی را دیدم که با محمد
بسیار می نشیند میترسم که [illegible] تا از آن عاری بیاید ابوطالب گفت پسر من در این امور
بی مشورت و رخصت من [illegible] ابوطالب بجستجوی مشغول شد مصطفی و مرتضی را در

مشغولی است که ناگاه آن سرور نماز عصر میگزارد و علی با او موافقت ... امیرالمؤمنین چون پدر را
دید از خوف او دست از نماز باز داشت ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است پیغمبر فرمود که این دینی است
که حق تعالی آنرا از برای ذات خود برگزیده است و برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کاینات
عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من سر باز میزند که ترک دین
آبا و اجداد خود کنم و از کیش عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو در آن امری که مبعوث شده مأموری ثابت قدم باش
که تا من در قید حیات باشم بمعاضدت و معاونت تو پردازم و ترا بدست هیچ دشمنی نسپارم و از شر
اشرار اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بانجام آن فرستاده است بعد از آن روی بعلی
آورده گفت که ای علی ترا هیچ باک نیست که متابعت ابن عم خود نموده دینی را که مختار اوست اختیار کنی
چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست و در روایتی چنان است که روزی
ابوطالب همعنان با پسر خود جعفر در شعبی از شعاب در راه بود دید که حضرت رسالت پناه و علی مرتضی نماز میگزارد
ابوطالب با جعفر گفت که صل جناح ابن عمک قیام نمای و جعفر بنا بر اشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر
ایستاده با وی نماز گزارد و حضرت ختمی پناه درباره جعفر دعا فرمود که وصل الله لک جناحین تطیر بهما
فی الجنة لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزاه موته او را بمرتبه شهادت
رسانیده دو بال ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید و بواسطه این معنی او را
جعفر طیار خوانند نقلست که چون ابوطالب جعفر را بمطاوعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت قوی خاطر و مسرور
گشت و ابوطالب بخانه مراجعت نموده فاطمه بنت اسد مادر مرتضی از وی پرسید که پسر تو کجاست گفت از او
چه میپرسی جواب داد که فلان کنیزک مرا خبر داد که او را دیدم با محمد در فلان شعب نماز میگزارد و تو روا میداری
که علی صابی گردد ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار و دانسته که احق است و اولی بیاری محمد که
پسر عم اوست اگر غیر من در نزد من عبدالمطلب مطاوعت نمودی مراینه متابعت وی کردی و این سخن قریش
شنیده عظیم متغیر شدند و هراسان گشتند یکی از ثقات گوید که نوبتی باسم تجارت در موسم حج بمکه رفتم و در منا
از عباس متاعی میخریدیم که ناگاه از خیمه که نزدیک ما بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده در نماز
شروع نمود و از عقبش زنی و پسری که قریب ببلوغ بود بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس
پرسیدم که اینها چه کسانند گفت آن مرد محمد بن عبدالله است برادرزاده من و آن زن منکوحه اوست
خدیجه بنت خویلد و آن پسر برادرزاده دیگر من علی ابن ابیطالب است گفتم این چه کار است که میکنند
گفت نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری میکند و میگوید که ممالک کسری و قیصر در ید اختیار او گشاده خواهد شد

و تا غایت غیر این دو شخص کسی متابعت او نکرده راوی این حکایه بعد از مدتی اسلام آورد و میگفت که اگر در آن
اوان بشرف اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی علیه السلام منقولست که
گفت صلیت مع النبی صلی الله علیه و سلم قبل الناس بسبع سنین

ذکر اسلام یار غار امام المتقین ابوبکر صدیق

و در سیر احوال آن خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو انکنده از اقبال سعادت بنظر رسیده
از آنجمله یکی اینست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که بعد از اسلام زید بن حارثه صدیق نزد
رسول صلی الله علیه و سلم پیش آمده پرسید که آیا راست است آنچه بمن رسانیده اند از تو که نفی الهه
ما کرده و عقلا ما را از سفها شمرده و بتکفیر آبا ما اشتغال نموده حضرت فرمود که یا ابابکر من رسول
خدا ام و مرا فرستاده است تا تبلیغ رسالت کنم و من ترا میخوانم بخدای که یکیست و شریک ندارد
و بعد از آنکه این سخن بصحبت انجامید آیتی از فرقان بر زبان معجز بیان گذرانید صدیق ایمان آورد
و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضت الاسلام علی
احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظر الا ابوبکر فانه لم یتلعثم فی توقف فی قبول الایمان و چون صدیق
بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده معروف بود و بلوازم مهمانداری
و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشته بیش از الفتی عام داشتند و اوقات بمجالست و مصاحبت
او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صایب او استعانت مینمودند و چون اعلم مردم بود در فن
انساب و تاریخ عرب خلق بجهت مجالست و مباحثت نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از تشرف اسلام با
هر کدام از یاران سابق و دوستان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت کرد
و بامارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه بر
ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت بابرکت او از بادیه غوایت بسرچشمه
هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان درین اوراق مسطور میگردد

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان و شمه از بعثت پیغمبر آخر الزمان

آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب
آسمان صعود مینمودند و هر یک بمقامی معین قرار گرفته گوش بآسمان میداشتند و از فرشتگان
کلماتی که مبنی بود از حوادث بوی میشنیدند و یک کلمه حق را با صد سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند
چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سماء
و استراق سمع ممنوع شدند و از آن منصب معزول گشتند و اول طایفه که از منع و رجم ایشان آگاه
شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت رفع آن اصنام گوسفندان

و خسرو را کشتن آغاز نمودند تا همه مرتبه انجا رسید که نزدیک بود که از موبدان ایشان نشان نماند و نگاه با هم گفتند
که احوال جمله در معرض تلف آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود لاجرم باتفاق از نوع قربانها رجوع
نمودند منقولست که ابلیس این امر را استنباط کرده گفت و از زمین واقعه روی نمود و بجهت کشف حقیقت حال
جنیان را فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند یکیک را بوی میکرد و می‌انداخت چون نوبت بخاک تهامه
رسید گفت امری ازین زمین حادث شده و از بوی خاک آتش حیرت در نهاد من افتاده و چون سرشت باغ
او را بیافت و از جمله دلائل که در اوان بعثت دست داده آنست که خسرو پرویز بود مجمل این تفصیل آنکه صباحی کسری از
خواب گران برخاسته دید که کنگره طاق ایوان او را افتاده است و ازین جهت محزون و اندیشناک
شد و کاهنان و منجمان طلبیده فرمود تا احتیاط کنند که این صورت علامت چه چیز خواهد بود ایشان بعد از
تامل در اوضاع فلکی گفتند دانا خداست لیکن چنان مینماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه و ولایت حجاز
بیرون آید که ملک شرق و غرب عالم را احاطه کند و ربع مسکون از عدل او معمور گردد و پس بنابر
وجوه و ثنا خبر در اطراف عالم باسم مبارک آن جناب بکلی فرش زینت و نیت ببرد حبیب بر سر خطابه عرش گویم
بنوبت سکه نامش زنند و بنابر آن حسن بصری رحمه الله روایت کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام صلوات
الله الرحمن علیه پرسیدند که حجت خداوند جل علاه در ارسال تو بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که خدا
فرشته را فرستاد که دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری [illegible]
بترسید و فرشته گفت مترس که حق سبحانه پیغمبری فرستاده است کتاب خود بوی داد متابعت او کن
تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که ناگاه چون
ملکی را در صورت مردی فرستاد و تا بر بالین کسری عصایی در دست گرفته بایستاد و گفت ای کسری مسلمان
میشوی یا این عصا را بشکنم خسرو گفت مهل مهل بشکن فرشته باز گشت خسرو حجاب و دربانان را طلبیده
عتاب کرد که این شخص را چرا گذاشتید که بنزد من آمد همه سوگند خوردند که ما هیچکس را ندیدیم بعد از یکسال
همان فرشته باز بر سر خسرو ظاهر شد سخن سال سابق را اعاده فرمود همان جواب شنید و در سال سوم
فرشته به دستور پیشتر ظاهر شد و او را باسلام خواند و چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر
خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسا مجوس بود در اواخر دولت اهل اسلام
انتظام داشت گفت چون خسرو پرویز سوار شدی دو شخص سوار پیش پیش او رفتندی و بر حوالی او
جنیبات او بر شده و لحظه فلحظه میگفتند که ای کسری تو بنده و خدای پادشاه است و او بیک اشارت تکای
که چنین است روزی آن دو شخص به دستور معهود با وی بر شده و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا

اثر

اثر تصدیق از روی بشارتها نکردند ایشان متغیر شده و شکایت بموبد موبدان بردند و موبد که در خلوات
هیچکس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوتخانه خسرو در آمد تا با او درین باب سخن گوید اتفاقا
پرویز آن زمان در خواب بود و از آوازهای موبد بیدار شده با وی عتاب نمود که چرا مرا بیدار ساختی
و نگذاشتی که خواب تمام شود چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیده نزد حضرت عزت
بردند شخصی را مشاهده کردم که ردای برد و ش و ازاری در میان در آن مقام ایستاده بود حضرت حق
عز شانه با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین به این شخص بسپار و سخن بدینجا رسیده بود که از آواز
های تو بیدار شدم منقولست که صاحب آن آواز پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم ذکر دعوت فرمودن
پیغمبر علیه الصلوة و السلام علی را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ خود را به
اسود و احمر آورده اند که سه سال حضرت مقدس نبوی علیه التحیة و السلام مردم را در خفیه بقبول
شریعت مطهر دعوت میکرد و یکیک در دین اسلام در می آمدند و چون زمان مذکور منقضی شد و آیت
فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد که مشعر است باظهار نبوت و تبلیغ رسالت در سر و
علن حضرت ختمی پناه در آشکارا نیز خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت
چون کریمه وانذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم
انبیا بکوه صفا بر آمده و ندا فرمود که یا معشر قریش و قوم کثیر نسبتش مبادرت نمود و از سبب آن رسیدند
حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این کوه است میخواهد که بغیر بر سر شما آید
بغارت شما اقدام نماید شما مرا درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که ما تو متهم بدروغ نیستی
و بغیر از صدق و راستی از تو امری مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان
فرمود که من شما را بیم میدهم از عقوبت سخت ابولهب بن عبد المطلب گفت تبالک سایر الیوم الهذا جمعتنا
سورت تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا
بر آمده و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورد و گفت که هل عرفتمونی
بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرابتی یا ایها الناس انی رسول الله الیکم
جمیعا ابولهب گفت برادرزاده من دیوانه شد گوش بقول او مکنید مردم متفرق گشتند و در فضایل
اهل بیت از علی مرتضی علیه السلام منقولست که فرمود که چون آیه کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت
رسول صلی الله علیه و سلم مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و دعوتی پیدا سازم و خویشان نزدیک تو
او را اگر مامور بحکم نیست اندار ایشان شده بود جمع آوردم و چهل کس یا کما از یا زیاد آن سرور بودند

باسم ضیافت اسد حاضر نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضر کردم آنحضرت صلعم پاره
گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاد و گفت بخورید بسم الله و همه ایشان
ازان طعام خوردند و سیر شدند بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که یک کس از ایشان آن مقدار طعام
که حاضر ساخته بودم تنها تناول کردی و آن قدح شیر مکین را کفایه بودی جمیع سیر گشتند و بعد از اکل و شرب چون
اراده که حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب گفت ای قوم برخورداری مباد آنکس که صاحب شما یعنی محمد سحر کرده است
آنگاه پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست سرانجام این هم آنست که تو با شما اجسن کند
و سر کرده عیش و حرمی خوشنود این حضرت با آسمان نیست زانکه مجموع عرب بجدال و قتال آماده شوند و هیچکس یاری نباشد
قوم و عشیرت خویش این چنین خجل نشده که تو رسول را این سخن از ابولهب شنوا آمده سکوت را التزام فرمود و
قوم متفرق گشتند مرتضی علی گوید که روز دیگر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی پسر عم یعنی ابولهب در کلام
مسابقت کرد و سخن او آن بود که شنیدی بار دیگر مثل آن طعام آماده ساز من بر موجب فرموده عمل نمودم چون قوم
و عشیرة آنحضرت حاضر گشتند از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول علیه التحیة والسلام بعد از حمد و ثنا
آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم با شما نخواهم گفت بدان خدای که
جز او خدای نیست که من رسول خدایم بنزد شما و بر کافه خلایق و آنچه که شما میمیرید چنانکه در خواب میشوید برانگیخته
خواهید گشت چنانکه بیدار میگردید و هر آینه بدان عمل جزا میدهید و حساب میکنید جزای نیکی احسان و پاداش بدی
بدان خواهد بود امیر المؤمنین علی گوید که من گفتم یا رسول الله من که از همه ایشان بسال خردترم و بجسم نیز ... ترا
تصدیق تو نمودم و بتو گرویدم و در خدمت تو بجان بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نظر دیدهٔ رسول مرا نوازش فرمود و گفت
این برادر منست و وصی من سخن او را بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز مدارید علی علیه السلام گفت که بعد از آنچه
قوم برخاستند و خنده زنان با ابوطالب گفتند که دیدی که محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا با بود او کرد این
منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه خلایق را دعوت میفرمود و تعرض باصنام
که قریش آنرا آلهه می پنداشتند مینمود و منکر آبا و اجداد ایشان را که بی زاد ایمان رو بتوحید وادی پرشور آخرت نهاده
بودند تقبیح مینمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمیگشتند و چون در محافل قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب
است که از آسمان خبر میدهد و متعیان عالم بالا با او سخن میگویند چون مدتی بر همین جمله بگذشت و آیات
فرقانی مشتمل بر عیوب آلهه باطله قوم و مبنی از آنکه منزل پدران ایشان که بی حلیه ایمان از دنیا رحلت نموده اند
درکات جحیم است نازل گشت بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابه کبار کوشیدن گرفتند

ذکر آزار اشرار بحضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام رسانیدند و آن قوم ایذای صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین

از جمله مشرکان که ملال بسیار بحضرت ختمی پناه میرسانید یکی ابولهب بود و دیگری عقبة بن ابی معیط که در همسایگی
او بسر میبردند و این دو شر الناس او را دشنام دادند و آزار میدادند ... رسول بی اندازه ... پیغمبر علیه الصلوة والسلام فاذورات را
از طریق دور انداخته برفق و ملاطفت میفرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست طارق بن عبد الله روایت
میکند که روزی رسول را در سوق ذی المجاز دیدم که بآواز بلند میگفت که یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله
تفلحوا و شخصی از عقب او سنگ میزد و میگفت گوش بر این کذاب مکنید من پرسیدم که این
شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفتند که یکی از اولاد عبد المطلب است گفتم آن مرد دیگر کیست جواب دادند که
عم اوست عبد العزی یعنی ابی لهب شعر اقارب کالعقارب فی اذاها ٭ فلا تثق بعم او بخال
فکم عم یکون الغم منه ٭ وکم خال علی الاحسان خال ٭ روایت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
در موسم حج خود را بر قبایل عرض میکرد و میفرمود کیست که مرا جای دهد و مساعدت کند تا تبلیغ رسالت
پروردگار خود نمایم و بهشت او را باشد و جمعی از اعداء دین در سر راه با عرب ملاقات کرده
میگفتند که زنهار از محمد احتراز نمایید و سخنان شنیع نسبت بآنحضرت میگفتند و باور میکردند که منافت ... کی
بود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب میداشتند و حضرت از استماع این سخنان ملال بهم
بسیار ملول و محزون میشد و حق ... جهة تسلی خاطر انورش آیات عنایات که دال بود بر برائت او
ازین منقولات میفرستاد و آن سرور بعنایت ازل واثق گشته دست در دامن وثیق صبر و تحمل زده
همگی همت بر اعلاء کلمة حق و تحریض خلق بر عبادت خالق مطلق و ترک اصنام و بتان او ثان مصروف ساخته
و سرگشتگان بادیه جهالت را بسرچشمه معرفت دعوت میفرمود و بر ایذاء کفره و جفای معاندان صبر مینمود و
از جمله ایذا و جفاهاء قریش که موجب ملال و نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم در بیت کعبه نماز میگزارد و ابوجهل لعین و جمعی از قریش در محافل خود نشسته بودند چشم
ابوجهل بر مشیمه شتری که از اسلا نیز گویند افتاد و گفت کیست که برود و آن مشیمه را بهمان با خون او
سرگین بیاورد و در وقتی که محمد سر بسجود نهد آنرا در میان دو شانه او گذارد و عقبة بن ابی معیط که در
غایة شرارت و شقاوت بود بر آن حرکت شنیع اقدام نمود و خواجه کائنات علیه افضل التسلیمات سر از
سجده بر نداشت تا فاطمه زهرا علیها السلام از صورت حال آگاهی یافته آمد و مشیمه را برداشت و چون پیغمبر از
نماز فارغ گشت سه نوبت فرمود که اللهم علیک بقریش و بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش
پرداخته گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن
خلف و امیة بن خلف و عمارة بن الولید و مجموع کسانی که حضرت رسالت پناه بتفصیل نام ایشان برد در جنگ

بر کشته شد الا عمار بن الولید که هر چند تیغ برسید اما پیشتر از کشتگان بدر با تیغ دعوی چون شگافت چنانچه
عنقریب گفته شد آن در پیش اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله وعبد الله بن عباس گوید که قریش در حجر
مجتمع گشته باهم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم فی الحال بقتل او اقدام نماییم فاطمه این سخن را شنید گریان
بنزد حضرت رفت وصورت حال معروض داشت آن سرور بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نمود کفار چون
سید ابرار را دیدند بمجال حرکت ایشان نماند حضرت مشتی خاک برگرفت بجانب ایشان پاشید وگفت
شاهت الوجوه وآن خاک بهر کدام که رسید در روز بدر کشته گشت [illegible] ودوزخ مصاحب بعذاب آمد عروه
بن زبیر روایت کند که از عبد الله بن عمرو عاص پرسیدم که صعبترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رسانیدند کدام بود گفت روزی آن سرور در فنای کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة بن ابی معیط نزد او
رفته ردا در گردن مبارکش پیچید تا راه نفس بسته شد انگاه صدیق بیامد ودوش آن ملعون گرفت وبراند او را
واز رسول دفع کرد وگفت کسی را میکشید که از آیات بینات آورده است میگوید که خدا یکیست مشرکان متعرض ابوبکر
شده محاسن او را گرفته چندان زدند که بیهوش شد واگر مجموع قبائل قریش هجوم کرده از مقصود بازمانیم لاجرم
این نظام رجعت فقد انحصار افتاد بعضی از ایشان ترک شده وبرخی دیگر بعد از این از سیاق کلام معلوم خواهد
گشت منقولست که تا ابوطالب در حیات بود بعد از اهتمام مجال آن نداشتند که زیاده ازین تعرض بخیر الانام رسانند
واشراف العباد صحابه را تا هر صحابه قوم وعشیره نیز خویش بودند که بدفع واذیت ایشان ایذا کنند وبرخی فقرا
عجزه ومعتوقه اهل اسلام را مثل بلال وصهیب وعمار یاسر ومانند اینها بعذابها دگرگون معذب میداشتند
چنانچه بعضی ایشان را ساعتی بندان زوادو ریگ گرم خوابانیدند وبرخی را زره دربر کرده در آفتاب بسته
ودیگری را بگرسنگی وتشنگی تعذیب مینمودند وتکلیف میکردند که از ملت محمد برگردید وطایفه از مسلمانان که
قوت مصابرت نداشتند آنچه دل مبارک ایشان میخواست بزبان میگفتند وجمعی [illegible] که طاقت
ایلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شدائد ومحن علیه صبر وتحمل را شعار خود ساخته آورده اند که مادر
عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بر قبل [illegible] زد وهلاک
ساخت وشوهرش یاسر نیز بانواع عقوبت [illegible] روضه رضوان خرامید واول کسی که از امت مصطفی شربت شهادت
چشیدند ایشان بودند ودر بعضی از کتب سیر این عبارت مذکور است که عمار را اکراه آنچه کفار میخواستند بزبان
گفت خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که عمار کافر شده فرمود حاشا که وی کافر شود [illegible] که او مملوست
از ایمان از سر تا قدم وایمان در میان گوشت وخون وی در آمده عمار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت آمد و
میگریست از جفای کفار حضرت دست بر چشمهای وی [illegible] فرمود که اگر عادوا فعد لهم بما قلت

وبعضی از مفسران برآنند که این آیه که من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان الآیه در این قصه نازل شده
والله اعلم راقم حروف گوید که عجب دارد از صنادید قریش که با وجود آنکه بلاغت قرآن اعتراف داشتند وعدم
مشابهت فرقان بکلام مخلوق قایل بودند بر سبیل عند وعناد ایذاء حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واصحاب
عظام اتفاق مینمودند واز ابوطالب میخواستند که آن سرور را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند وضرر ایشان
بآل عرفان محمدی رسید [illegible] وتفصیل این
قضایا بر بیان وروایت [illegible] میکرد **ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن وبا وجود آن اعراض نمودن**
برگزیدگان آورده اند که ولید بن مغیره در آن زمان بوفور عقل وکیاست وکثرت مال وبسیاری اولاد در میان
قریش مشهور وممتاز بود وخطبا وشعرا خطب واشعار بروی عرض کردندی ودر باب [illegible] ورد ووجیه
کلام سخن او حجت بودی روزی قریش نزد او رفته مجتمع گشته پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جاریست
داخل خطب است یا بسحر وکهانت تعلق دارد ولید گفت جواب سئوال شما موقوف بر استماع کلام اوست انگاه نزد حضرت
مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام که در حجر نشسته بود رفت وگفت یا محمد [illegible] خوان پیغمبر علیه التحیة والکرم
جواب داد که آن شعر نیست بلکه سخن خداست که به پیغمبران فرستاده ولید گفت هرچه هست چیزی از آن بر من
خوان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر زبان معجز بیان راند که بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن
بشنید بر سبیل استهزاء گفت نام مردی مصری که در یمامه است رحمان نام دارد چه مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه
میخواندند حضرت فرمود نی بلکه نام خدای میخوانم که رحمان رحیم است وبعد از آن سوره حم سجده را خواندن
گرفت چون بدین کلمه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود لرزه بر اندام
ولید راه یافت [illegible] نزدیک بود که بیهوش گردد انگاه برخاست وبی آنکه بمجلس قریش آید بخانه خود
رفت قوم با ابوجهل بن هشام که برادرزاده ولید بود گفتند یا ابا الحکم عم تو دین محمد پذیرفت از آن سبب که
نزد ما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم آیا دین محمد قبول کردی وصابی شدی ولید جواب داد که من بر
کیش آبا خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منقبض گشت ابوجهل پرسید که آن شعرست گفت نی گفت
خطب است ولید جواب داد که خطب کلامی متصل بود واین کلامی منثورست که بعضی ببعضی مشابهت ندارد وآن را
بهیچ وجه در خیال [illegible] کلام [illegible] ابوجهل پرسید که کهانت است ولید گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیزست ولید
گفت بگذار تا درین باب فکری کنم چون روز دیگر [illegible] سوال کردند [illegible] که محمد را
سحر وساحری [illegible] گفت اولی آنست که بگوییم که محمد جادوست [illegible] جذب خاطر
میکند که فرزندی بران منصور نیست در میان زن وشوهر [illegible] جدایی می افکند [illegible] این حال خدای عز وجل

در باب ولید آیات فرستاد و چنانچه میسر باشد که ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت
له تمهیدا الی آخره و این حکایت در بعضی از کتب سیر نبوی بر این منوال ایراد کرده اند چون مآل آن سخن بهمین راجع میشود که ولید
آنحضرت را بعد از تامل فراوان بمشورت بازپرسش بسحر نسبت کرد و کلام خداوندی درباره او نازل شد زبان قلم از
تحریر آن خود را معاف میدارد و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی علیه
التحیة والسلام آمده استدعا نمود که از قرآن چیزی بروی خواند حضرت خواند که ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگرست و طراوتی
و بالای این سخن سخنی نیست و این سخن آدمی نگوید و نتواند گفت طایفه از ائمه اخبار در مصنفات
خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق
نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم سحر و فن کهانت مشهور باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را بافسون و افسانه از این مقال
که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند و قرعه اختیار بر عتبة بن ربیعه که یکی از عظمای قریش بود افتاد
داد خود را آماده ساخته بتصور آنکه شاید که دمدمه فسون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد حرام نشسته
بود بدین عزیمت آمد بیچاره ازین معنی غافل که چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا القصه چون عتبه نزد حضرت
خیرالبشر آمد گفت ای محمد تو در میان قریش بعظیم در میان قریش بوده اند این زمان بطلان قوم سخن
و تکفیر آبا و اجداد قوم بپرداختی و ما را در میان عرب تفضیح کردی و عقلا ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو از این
کار داعیه سلطنتست ما باتفاق زمام حکومت را بکف کفایت تو دهیم و اگر باعث برین سخن استیلاء شهوتست
هرجا که زنی باشد رغبت کنی در نکاح تو آوریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش
متمول تر از تو نباشد و اگر منشأ این دعوی عارض مرضیست طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود را با معالجه
تو صرف نماییم و چون عتبة بن ربیعه از ادای این سخنان فارغ گشت حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام فرمود که
حدیث خویش باتمام رسانیدی عتبه گفت آری پیغمبر علیه التحیة والسلام ابتدا کرد که حم تنزیل من الرحمن الرحیم
و در روایتی آنکه حضرت این سوره را میخواند و عتبه دستها از پس پشت گرفته استماع میکرد و چون آنحضرت بآیه
سجده رسید بسجود رفت و بعد از آن سر بر آورد و عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت و عتبه مراجعت نمود
چون قوم او را از دور دیدند گفتند ابوالولید بغیر آن روی که رفته بود باز آمد چون عتبه نزد قوم آمد گفت
والله که سخنی استماع نمودم که هرگز مثل آن نشنیده بودم بالله که آن سخن را نه بکهانت و نه بسحر و نه بشعر نسبتی نیست
ای قریش نصیحت مرا بشنوید و اطاعت نمایید و هیچ تعرض بوی نرسانید که این کلام او را حالی و شانی عظیم در پیش
است اگر قبایل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول گردد و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما

و عز او عز شما باشد و شما اسعد خلایق باشید قریش گفتند یا اباالولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش
ترا سحر کرده است عتبه جواب داد که رای من اینست که با شما گفتم اختیار بدست شماست ذکر رفتن قریش
از کمال جهالت و طیش نزد ابوطالب و بازگشتن ایشان از پیش او خایب و خاسر علما اخبار چنین
آورده اند که چون قریش مکرر شنیدند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آلهه باطل ایشانرا
طعن و قدح میفرماید جهت اجتماع نزد ابوطالب آمده با او گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما از برادر
زاده خود بستان و او را از سب آلهه ما منع فرمای تا ما نیز محمد را با خدای وی بازگذاریم ابوطالب کس فرستاده
بوی عالی جناب اطلاع داد و گفت که قوم از تو انصاف میطلبند که تو آلهه ایشانرا دشنام ندهی و ایشان ترا بخدای تو
واگذارند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من ایشانرا بامری دعوت میکنم که بهتر از آن نباشد و عرب بآن سبب
مطیع ایشان شوند و ملک عجم نیز گردند ابوجهل گفت آن کدامست بگو تا بگوییم با تو آن سرور فرمود که
لا اله الا الله بگویید قوم گفتند که غیر ازین چیزی التماس نمای فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آورده در دست
من نهید غیر ازین نخواهم قریش این سخن را شنیده خشمناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم
و هرگز از آلهه خود اعراض ننماییم قال الله تعالی ونقدس اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب وانطلق
الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد محمد بن اسحق گوید که چون قریش
دانستند که ابوطالب در مقام حمایت و حراست حضرت رسالت است تدبیری اندیشیدند عماره پسر ولید بن مغیره را
که بر شرافت حسب و لطافت خد و حسن قد و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب
بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی قبول فرمای و محمد را تسلیم نمای تا وی را
بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران مخالفت مینماید و تفرقه در میان جماعت انداخته آبا و اجداد ما را
دشنام میدهد و عقلا ما را سفها میشمارد و مردی بعوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه ایست این که
فرزند خویش را بشما دهم تا قتل کنید و پسر بیگانه را تربیت کنم هرگز هیچ عاقل بر امثال این افعال اقبال
ننماید مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف داده اند و جهد کرده تا مکروهی بتو لاحق نگردد ابوطالب گفت
هیچ انصاف در تو نبود و حیف که سبکی که قوم فرصت یابند هر ضرری که خواهند بمن رسانند و چون مشرکان را
تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب بی حاصل شد قواعد عداوت را مستحکم گردانیدند و بیشتر از پیشتر
در ایذاء حضرت مقدس نبوی و اصحاب کوشیدن گرفتند و خدای عز و جل گروهی از اهل بیت رسول خود را از قصد
بد ایشان محفوظ و مصون میداشت ابوطالب باب حفظ و حمایت حضرت رسالت پناه
نگه میداشت و چون رسول علیه التحیة والسلام دید فرمود که هجرت کنند اصحاب از دست مشرکان

از واطی رسیده و فرمود تا پای در طریق هجرت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بحبشه و خروج ایشان از مکه بجانب**
حبشه در سال پنجم از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یازده مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمده
روی بجانب حبشه نهادند و تا کنار دریا پیاده رفته ای کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت
نجاشی پادشاه آن دیار از نکایت شرار اهل مکه مطمئن نشستند و بزبان حال با یکدیگر از دوستان که در
مکه نشسته خطاب میکردند **بیت** یا صبا گر بت افتد بسوی دوست گذار سلام ما برسان و پیام ما گذار نقلست که
بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم نازل گشت و چون حضرت ختمی پناه بنابر مصلحتی که بر اثبات بینات
کلمه چند بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد بیت الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز
خواندن کرد و در حین قرائت آنحضرت شیطان فرصت نموده بجای آیه افرایتم اللات والعزی و مناة
الثالثة الاخری از زبان منکران این کلمه بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن
لترتجی و از استماع این کلام شنیعه اوثان و عبده اصنام مسرور و شادمان گشته چون آنحضرت بعد از قرائت
سوره بسجود رفت جمیع اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت نموده سجده کردند الا ولید بن
مغیره بنابر کبر سن و غلظ حبله مشتی خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بر آن نهاد و گروهی این حرکت را
بامیه بن خلف و طایفه بعتبه نسبت کرده اند و چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم میگفتند که ما میدانیم
که مفاتیح احیا و اماتت خلق و رزق بقبضه قدرت خدای عزت جل و علا است اما اگر این قدر میگوییم که بتان
شفیعان اند نزد باری تعالی نسبت با ما و اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد و در این امر با ما موافقت نمود
دست انکار از آزار او کوتاه گردانیدیم آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد در کار خویش ثابت
قدم باش که قریش موافق و متابع تو اند و ما از امر تو سعادت خواهیم بود تا بساط شریعت تو در بسیط
گیتی گسترده باید و مبانی اختر ملت تو استحکام پذیرد نقلست که حضرت مقدس نبوی بعد از آنکه بمنزل همایون تشریف
آورد جبرئیل آمده از القای شیطان او را اعلام نمود و آن سرور از این واقعه ملول و اندوهناک شده حضرت
عزت جهت تسلیه خاطر شریف او این آیه فرستاد که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا
تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش
از این سخن خبردار شده گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبت آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شده
باز در نقض پیمان خود کوشید از صلح ما گذشتیم و دیگر بار آن بیگانگان بر سر حرف خود رفته ایذا
مسلمانان را وجهه همت خویش ساختند **ذکر بعضی معاودت اصحاب از جانب حبشه و دیگر**
باز توجه نمودن اصحاب بدان حدود صواب و چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفة بن

عتبة بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سایر فضلا و ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید
مضمون الفتنة اشد بخاطر گذرانیده بجزم مکه نهضت از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بسیار بعد
مخافت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم گشته بر ایذا و ایلام اهل اسلام جازم اند و چون
مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید بپناه شخصی در مکه در آمدند مگر عبد الله بن مسعود
که بی جوار در منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که عبد الله بن مسعود از جمله مهاجران نوبت دوم است
و بر انکار آزار و ایذا کفار نسبت بصحابه کرام یوما فیوما در تزاید بود در این نوبت جمعی کثیر از اصحاب
برخصت حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه روی بحبش نهادند و مشرکان عمرو عاص و عمارة بن الولید
با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بقصد آنکه پادشاه التماس ایشان مبذول داشته مهاجران را
بفرستادگان سپارد آورده اند که میان عمرو و عماره بهنگام شراب خوردن در کشتی دشمنی واقع شد
و عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا انداخت عمرو دست در کشتی زد و مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند
و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عماره را بانتقام وجهی نزد نجاشی خوش بود متصل این محل اگر بوده
عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل حاضر بود و لحظه
فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود می انداخت و چون این دو شخص بخانه آمدند عمرو با عماره
گفت که فلان جاریه را نسبت بتو مایل یافتم باز دوستی میباید که در تسخیر مطلوب استمدادی نمای مقداری
از طیب خاصه ملک از وی طلب نمای عماره باشارت دوست منافق با جاریه آغاز صحبت کرده قدری
طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری بوی داد عمرو عاص آنرا بگرفت آورده نزد نجاشی برد و معروض
داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته و او با عماره تن درداده اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه
بعماره فرستاده است نجاشی از این حدیث در غضب شد خواست که او را بقتل آورد اما اندیشید که
خون کسی ریختن که با امان در ولایت من در آمده است مناسب نیست او را بنوعی دیگر تعذیب باید
کرد لاجرم ساحران را بر عماره گماشت تا افسونی در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش
انس گرفت و مدتی در صحراها میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفته و حبس کردند و در آن
حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت **ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش**
با نجاشی و طلب کردن او مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابو طالب در آن انجمن با نجاشی
عمرو عاص و عماره بن الولید چون بحبشه رسیدند بوسیله هدایا و تحف بخواص ملک و هدایا که همراه داشتند در
مجلس او حاضر شدند چنانچه عادت مردم آن دیار بود نجاشی را سجده کرده بملاقات بگذرانیدند و آنگاه

سر در حق داشته اند که طایفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و با ملک یعنی نصرانیت
نیز مخالفت دارد بی توقف بدین دیار آمده متوطن گشته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بجانب ما
باز فرستد تا بخود رسانیم بطارقه و مقربان نجاشی نیز بسبب آنکه رشوتها گرفته بودند عماره و عمرو را درین التماس
امداد نمودند نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار
گرفته بدست دشمنان سپارم لیکن این جماعت را بطلبم و سخن ایشان بشنوم که درین باب چه میگویند بعد از آن
فرمود تا انجیل را حاضر ساختند و با تخصص علما و قضات امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مسلمانان
فرستاد و چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسید باهم مشورت نمودند که اگر ملک از مذهب ما پرسد جواب او
بر چه منهج گوییم جعفر طیار رضی الله عنه که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی آنست که هرچه خدا و رسول او گفته
آنرا همان ظاهر سازیم و برین سخن اتفاق نمودند جعفر طیار را که فصیح تر ایشان بود پیشوا ساختند تا با ملک
بقیل و قال و جواب سوال مشغول شود بالجمله چون بمجلس ملک آمدند سجده تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود
بجای نیاوردند خواص ملک از جهت عدم اتیان بدان امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود ما
هیچ احدی را بغیر واجب جل شانه سجده نکنیم ازین سخن هیبتی بر خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان
قریش میخواهند که شما را با ایشان سپارم جعفر فرمود که ایها الملک از فرستادگان پرس که دعوی رقیت ما
میکنند عمرو بجواب پیش آمده گفت حاشا این جماعت احرار و کرام اند جعفر گفت دیگر دعوی دارند
که مطالبت مینمایند عمرو گفت هیچکس را از ما وامی نزد ایشان نیست جعفر فرمود که خون کسی ریخته ایم که بدان گرفتار
میکنید عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر فرمود که پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو گفت ایها الملک
این جماعت از دین آبا و اجداد ما و خود خلاف کرده اند و آنچه ما را دین بوده ترک نموده جوانان ما فاسد گشته جماعت
پراکنده شده اند ایشان را با ما بسپار تا ما ایشان را بر قرار سابق عاید گردانیم اگرچه ... که نجاشی در آن
مجلس با جعفر گفت که عمرو و عماره از قریش نقل میکنند که شما در مخالفت ایشان میباشید و متابعت یهود
کنید و نه پیروی نصاری اکنون شما از کیش خود اعلام نمای جعفر جواب داد که ما پیرو این کیش نبودیم تا زمانی که
حق عز و علا رسولی بما فرستاد که بشرف نسب و نور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و صلاح و دیانت و عفاف
و امانت او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا مناسبتی ندارد و بدلایل ظاهر و معجزات باهر
بر ما روشن گشت که او در آنچه دعوی کرده صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و به نبوت او اعتراف کردیم و ما را
بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع کرده و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق و مناهی ممنوع ساخت
و بصوم و صلوة و صله رحم و زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر جان ما ظلم

یافته است تطاول دراز کرده جور و تعدی درباره ما آغاز نهادند و اوقات معایشت و مجال معاودت
ایشان بر ما بسته شد شکایت بنزد پیغمبر خود بردیم و او اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نماییم تا در ظل حمایت
ملک از شر قریش ایمن باشیم نجاشی گفت از آن کلام که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شما هست که
تا بر من خوانید جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت و چون بدین آیه رسید که فکلی و اشربی و قری عینا
نجاشی گریان شد و آب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که مصحف باز کرده نشسته بودند چندان گریستند
که محاسن و دفترهای ایشان از آب دیده ایشان تر گشت نجاشی گفت ان هذا الحق و بروایتی فرمود که این کلام و
سخنی که بر عیسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره آورده گفت والله که
این جماعت را بشما نسپارم و ایشان و شما را با هم نگذارم ام سلمه گفت که فرستادگان قریش مایوس و
منفعل از آن محفل بازگشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی تکلم کنم و البته از ایشان استیصال کنم عبدالله
بن ربیعه هرچند که او را ازین سخن منع کرد مفید نیفتاد و عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت این طایفه درباره
عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خدا است نجاشی قوم را طلبیده پرسید که شما درباره
عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن میگوییم که خداوند گفت هو عبدالله و هو رسوله و کلمته القاها الی
مریم و روح منه نجاشی چون این آیه شنید چوبی از زمین برداشته گفت که میان عیسی و آنچه شما گفتید
این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و آنکس که شما از نزد او آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوند
و همان کس است که عیسی بن مریم او را بشارت داده و صفت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در ولایت
من قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم و اگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما را بدیشان ندهم چون
خدای تعالی ملک را بی رشوه بمن داده من رشوه نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم آنگاه فرمود که تحف و هدایای
قریش را رد کردند منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و غیر از نجاشی فرزندی نداشت و او را برادری
بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه
کثرت اولاد او ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم مانند و چون اندیشه رسوخ یافت
بر قتل آن بیگانه اقدام نمودند و عم نجاشی را بپادشاهی برداشتند و بعد از مدتی که نجاشی بسن شعور و تمیز
رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کفایتی که داشت اکثر امور کلیه ملک را بقبضه
تصرف در آورد و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخایل جهانبانی و آثار جهانداری در
ناصیه نجاشی مشاهده میکردند خایف و اندیشناک گشته که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم سلطنت به
او منتقل شود و بجزای عمل خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را بعرض ملک رسانیده گفتند که از برادرزاده تو

اندیشناکیم نجاشی حکمی که از ما بشنید درین خصوص یافته بود ساکنیم اکنون پسر شاهزاده را باید کشت تا مملکت
افواج باید کرد ملک گفت ای برشمادی ... درپیش گرفته‌اید و از دو نمیخواهید که این پسر را هلاک سازید چون مبالغه
اهل حبشه التزام احد الامرین از حد اعتدال گذشت بالضروره پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد و اعیان مملکت
او را بیکی از سپاهیان دریا فروختند و مقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقیر
سوخته هیچ یک سزاوار تقلد امر ایالت نبود ارکان دولت از فروختن ملک زاده پشیمان گشته و در عقب
تاجر رفته و شاهزاده را بعنف از مشتری باز ستانده بر مسند الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام
نجاشی که گفت خدای تعالی از من رشوت نگرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت باین قضیت است و در دانند
کردار تاجر حبشی مراجعت نمود ... خویش را از پادشاه نجاشی طلب داشت و ایشان در اداء آن تعلل مینمودند آخر
الامر بمکافات مرحمت پادشاه کرداند که خواهی تو غلام ... فروختند بعد از آن متقی کرفته ما بود از عقاب
و عدالت ملک انکه فرمان داد که غلام را بسیار دهند تا بهای او را بدهند و آن پادشاه بعدالت مشهور بود که این
شخص است میگوید که یکی از بیت دو کار باید کرد ... بنابر امتثال فرمان انجا از بازرگانان در بهای نجاشی
ستانده بود و بتسلیم او عوض دادند اول معدلتی که از آن شهریار دین دار صدور یافت این بود ذکر اسلام
امیر حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه و عمر بن الخطاب در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزه
بن عبد المطلب بدولت ایمان و خلعت عرفان فایز گشت و سبب ... آن بود که روزی ابو جهل لعنه الله
حضرت محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه را در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل و حسد که آن شقی
بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام برگشاد و رسول دست در صبر و توقف
تحمل زد و هرچند آن ملعون ایذا و اصرار کوشید مطلقا متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه
صفا ملاحظه حضرت کرد و چون حمزه از صید مراجعت نموده بر عادت خویش بطواف کعبه مشغول شد جاریه
مذکوره او را از صورت واقعه آگاه ساخت حمزه در غضب رفته گفت که طعام و شراب بر من حرام باد تا از اطلس که
بر محمد تعدی نموده است انتقام نکشم و بعد از آن نزد پیغمبر در فناء کعبه نشسته بود رفت و گفت ای عم تو آمده تا
انتقام از دشمن تو بستانند آنحضرت فرمود بلکه از کسی که نه عم دارد و نه برادر و نه پدر و نه معاون و نصیر
نکاری کرده ... حمزه بلات و عزی سوگند یاد کرد که نیامده‌ام مگر از برای نصرت و معاونت تو و آن سرور
فرمود بدان خدای که مرا براستی مبعوث گردانیده که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که دو جهان ایشان
فرو روی ترا از حضرت احدیت بهیچ از دوری نبخشاید تا آنکه نگوئی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله حمزه گفت اگر این کلمه بگویم دل تو خوش میشود حضرت فرمود بلی حمزه زبان بکلمه شهادت

گشاده در مجلس قریش رفت و سر ابو جهل را بشکست تا بحکایتی که اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی کتب چنین است که
قول سر ابو جهل بشکست بعد از آن بمنزل خود رفته پیغمبر را نیز مسلمان گشت بالجمله حضرت ختمی پناه باسلام حمزه
که عم نامدار وی بود و صحابه بیچاره و ضعیف خاطر مستظهر گشتند که دل شکسته شده است و زبان خود را از آزار
دادند از آنحضرت کشیده بود اشتغال داشتند اما سبب اسلام عمر بروایت اشهر آنست که چون آیه انکم و ما تعبدون
من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشته اشتهار یافت ابو جهل در انجمن قریش بر پای
خاسته گفت ایها الناس محمد زبان بدشنام آلهه ما میگشاید و عقلاء شما را سفها میشمارد و میگوید که شما و
شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخ اید اکنون اگاه باشید که هر کس محمد را بقتل آورد او را صد شتر ناقه
حمراء و هزار اوقیه نقره ... عین عطا دهم و در روایتی صد شتر سرخ موی و سیاه چشم و هزار اوقیه نقره رقت باشد عمر بن الخطاب
که در آن محفل بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضامنی باید گفت چون بی تامل و تسلیم بنمایم ضامن نیکوکار
آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو با دل موافق است ابو جهل سوگند یاد کرد که در قول صادقم و بنابر
اطمینان خاطر عمر او را بدرون خانه کعبه برده با اعظم اصنام قریش هبل بر این قضیه گواه گرفت عمر
شمشیر خود را که در حمایل ... بود و طولش نیم بدست بود حمایل کرد و بعزم کشتن بر داشته بعزم قتل مصطفی
صلی الله علیه و سلم قدم در راه نهاد در روایتی یکی از صحابه که او را نعیم بن عبد الله میگفتند بادی دو چار
خورده بعد از گفت و شنید بنا بر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد که سعید بن زید بود آگاه
گردانید و قولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نموده پرسید که ای عمر کجا میروی جواب
داد که بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت و چگونه این توانی بود
از بنی هاشم و بنی عبد مناف عمر گفت دل تو هم ترا بطلع رسانم که تبدیل کرده سعد گفت است تو نیز تبدیل
من و سعد ... بمحمد تو قرود ترا از آنی که با امثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن شنید شمشیر
برکشید سعد نیز تیغ از نیام برآورد و مسلمانان در آن ایام با آنکه چاره جز آنچه کن ... ترد و نیز جواب
و چون بهم نزدیک شدند که از سعد و عمر مکالمه محاربه و مقاتله بانجامد سعد گفت خواهر و داماد تو نیز هر دو
مسلمان شده‌اند اول بقتل ایشان پرداز تا دفع از ما خود را دهیم پس ... عمر گفت دلیل بر صدق
این سخن چیست سعد گفت از نیم تو بگذر رفته عمر از سعد اعراض نموده هم از راه بخانه خواهر شتافت
و حسب اتفاق در آن حین سعید بن زید و منکوحه‌اش خواهر عمر فاطمه بنت الخطاب ... در آن خانه نزد او بودند در
خانه بسته و از روی مسوده طه که ... فرستاده که در آن اوان نازل شده بود و چون فاروق بسرای خواهر
رسید در را بسته یافت و گوش بر در نهاده آواز قرائت ایشان شنید و بعد از لحظه حلقه بر در زده

چون معلوم فرمودند که قارع باب عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سوره طه بر آن مکتوب بود
پنهان ساخت در را باز کردند عمر بخانه درآمد و از ایشان پرسید که چه آواز بود این که می‌شنیدم گفتند
با هم حدیثی در میانه داشتیم بعد از آن بزغاله در آن خانه بود بدست خود ذبح فرمود و امر کرد تا آنرا بریان
ساخته بنظر آوردند و خواهرش و سعید از خوردن آن امتناع نمودند عمر را تحمل بر سعید و با وی ستیز شد
محاسن سعید را گرفت و در یکدیگر آویختند عمر سعید را بر زمین زد و بر سینه او نشست و خواهر عمر خواست
که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بر روی سر آن عورت را بشکست
و روی او بخون آلوده شد خواهر گفت بجهت آن مرا میازاری که مسلمان شده‌ام عمر گفت خواهرش گفت
ما هر دو مسلمانیم و بر دین اوییم اکنون میگوییم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله تو هر چه خواهی
میکن که ما دست از دین محمد باز نداریم چون فاروق هدایت نژاد ایمان و روی خواهر را بدان سان
دیده رقتی در دل او پیدا شد از کرده پشیمان گشت و بر کناره نشسته فرمود که آن صحیفه را که بخواندن
آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم خدا چنین است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسل
بر آور چون عمر از خانه جهت غسل بیرون رفت خباب از زاویه اختفا بیرون آمده با آن جماعت گفت
که قرآن را بدست کافری میدهید گفت آری امیدوارم که مسلمان شود عمر از غسل فارغ گشته بخانه درآمد
و خباب باز او را نیکو نشسته متواری گشت و خواهر عمر صحیفه را بدست وی داد و خواندن آغاز نهاد چون
بدین آیه رسید که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد
سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدانجا رسید که وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی مفتاح هدایت قفل غفلت از در خزینه سینه آن [illegible]
شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و چون خباب کلمه طیبه از زبان عمر شنید
تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بیرون آمد گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول صلی الله علیه
و سلم که دوش میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر در شان تو مستجاب گشت عمر بخباب
گفت که مرا بحضرت رسالت رسان چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت داعی در آنجا
بودند نهاد و بمنزل همایون رسید در را بکوفت یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که شمشیر حمایل کرده
ایستاده است این صورت با اصحاب گفت هیچکس را از بیم عمر مجال در گشودن نبود حمزه گفت یا رسول الله
بفرمای تا در باز کنند اگر عمر بخیر آمده است فبها والا بشمشیر که دارد سرش از تن جدا کنم و اصحاب در
گشودند حضرت باستقبال عمر شتافت **بیت** گر در ره عاشقی قدم راست نهی ⁂ معشوق بدل گفت پیش آید

الرحیم

اگر بصلح آمده است ما دست از تو بداریم و اگر بجنگ آمده ما را از نهاد تو بر آریم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان
و روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بازوی فاروق را گرفته بیفشرد و گفت ای عمر
آمده‌ام حضرت فرمود که بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه التوحید کرد آن سرور تکبیر گفت
و یاران از غایت بشاشت و خرمی با آواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید
بعد از آن عمر گفت یا رسول الله مناسب نیست که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل اسلام
پنهان بعبادت حضرت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق فرمای و این سخن گفته از خانه
بیرون آمدند و بطرف خانه کعبه روان شدند بر جانب یمین حضرت پیغمبر صدیق بود و بر جانب یسار
حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه و عمر تیغ کشیده علی میرفتند سایر صحابه از عقب پیغمبر صلی الله علیه و سلم قدم
میگزاردند و رؤسای قریش در مجلس انتظار عمر میبردند که ناگاه او را از دور دیدند که قریب خاک
با رسول و یاران می‌آید کفار گفتند که ای عمر از عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس
از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار رسانم مشرکان متحیر بوده گفتند یا عمر ما خواستیم
بروی که سر محمد کفایت کنی اکنون می‌بینیم که متابعت او کرده معاونت او مینمایی امری عظیم و حادثه
قوی پیش آمده کفار متوجه عمر شدند و عمر بدفع جمله ایشان مشغول گشته ایشان را از نواحی خانه کعبه
دور ساخت و رسول علیه التحیة والسلام بیت الله درآمده با اصحاب کرام باداء صلوة قیام نموده
کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین مقارن این حال نازل گشت پوشیده نماند که
در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت عالی بعدم اکثار صادر شده بر همین روایت
اقتصار افتاد و بعضی از مورخان گفته‌اند که فاروق بعد از سی و نه مرد بشرف اسلام دریافت و
برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و شش نفر نیز گفته‌اند بالجمله بازوی ملت بمعاضدت او قوت
یافت و اهل توحید بموافقت وی قوی خاطر و مستظهر گشتند

ذکر اتفاق جمعی از جهول بی‌دولت ظلوم در باب حصر بنی هاشم و بنی المطلب و دخول ایشان در شعب ابی طالب و نزول آیات الم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام بمعاونت حمزه و عمر عزیز و منیع
گشته اعلام اسلام روی در ارتفاع نهاد و الویه کفر و شرک میل بانخفاض آورد نایره حسد و بغض در کانون
ضمایر آن جهولان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند و گفتند که محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم
چه او در مذهب و ملت با تو مخالفت مینماید و اگر درین امر با ما موافقت نخواهی نمود محاربه و مقاتله را
آماده باش و یقین بدان که تا برادرزاده تو زبان طعن و سب از آلهه ما کوتاه نکند ما دست از وی باز نداریم

چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز از ابوطالب شنیدند از خانه او بیرون رفتند ابوطالب حضرت را طلبید
صورت واقعه را مفصل بیان کرد و گفت زبان از عیب و طعن معبودان قوم کوتاه باید کرد تا ما که ... ننماید
که هیچکس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت تصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده است فرمود که ای عم
سکنم و سیکویم بزبان الهیت سرزنش خویشان و بیگانگان هدیه تو مرا ازین امر منع نباید اگر سعادت من اقتضا
ترا بهتر بود و الا غایت دعوت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت و برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب بار دیگر
سخن وی دست داد آنحضرت را بنشاند گفت بکار خویش اشتغال نمای و با تمام مهمی که مأمور شده قیام فرمای
که مادام در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست رس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب در آن باب انشا
کرده است شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر بذاک
و قر منک عیونا چون کفار دیدند که ابوطالب از حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشاهده کردند در بنی
هاشم تکلیف کشیده از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشته از در خانه کعبه بیاویختند محمد بن اسحق گوید که
چون مشرکان مشاهده کردند که مسلمانان از اماکن مانند حبشه پیدا شدند و قواعد شریعت بطاهرت فاروق استحکام
پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب بسبب همت والای حضرت مقدس نبوی معروف
داشتند و این خبر با ابوطالب رسید بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرمود و در حفظ و حراست حضرت رسالت از ایشان
مساعدت خواست مومنان بجهت دیانت و کافران بجهت خویشی ملتمس او را قبول کردند بموجب حمیت جاهلیت عرب بود که
موافقت بر میان بستند و ابوطالب با کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعبی که منسوب بدو بود در آمد و سایر
بنی هاشم و بنی مطلب بدخول شعب بادی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان
از صورت حال آگاهی یافتند بیکبار با یکدیگر سوگند کردند که با اولاد هاشم و اعقاب مطلب مناکحت و مبایعت ننمایند
و در امری که نفعی بدیشان عاید شود سعی نکنند بلکه چندانکه توانند بکار ارند که ایشان از هیچ چیز منتفع نشوند و میان
ایشان و آن دو بطن صلح و صلاح هرگز نباشد الا بر قتل مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و درین باب عهدنامه نوشته
و چهل کس از رؤسا قریش مهر بر وی نهادند آنرا در اندرون خانه کعبه در آویختند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان
صعب شد چه هر گاه که یکی از مسلمانان قدم از آن مامن بیرون نهادی اشرار در ایذای ایشان کوشیدندی و جز در
ماه آن خانه که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آمدندی و در ایام حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل
و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از غایت عداوت مشرکان را بسر راه رفته با هر کسی که مطعومات جهت فروختن بمکه
می آوردند میگفتند هرگاه از شما اصحاب محمد چیزی خریدن خواهند چند برابر بها طلب کنید تا در عوض تلف آید و احیانا
اگر در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد ببهای گران آنرا خریداری میکرد

تا او مایوس و محروم میشد و مسلمانان ... آن بود که گرسنگی طعام باهل اسلام فرود شده و اگر کسی از اهل
شرک رحم نمودی و ... بجایی آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان میفرستادی و معاندان تنگ چشم ...
برین حال اطلاع می یافتند او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید مینمودند ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام
در تضییق اهل اسلام از سایر کفره قریش بیشتر مبالغه مینمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از
محافظت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در
شب مغرب متواری گشتی او شمشیر حمایل کرده در گرد خانه که پیغمبر علیه الصلوة و السلام انجا خفته بودی طواف نمودی و گاه گاهی
آنحضرت را از جایی که در اول شب فرا گرفته با استراحت مشغول شدی برانگیختی و در خانه دیگر خوابانیدی
و در خوابگاه او پسران و برادرزادگان خود را میفرمود تا بخسپند و آدم اشتغال مینمودند چون مدت سه سال
بر همین منوال بگذشت و مشقت رسول و اصحاب و ابوطالب و اعقاب بنهایت انجامید هشام بن عمرو العامری
که از جانب مادر خویشاوند هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن ابی امیه المخزومی رفته گفت که ای زهیر روا
کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خنک آشامی و برفاهیت شب و روز گذرانی و خویشان و اخوان تو در
بدترین احوال روز و شب بسر برند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و داد و ستد ننماید
والله که اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را به نسبت اقربای او در آنچه ترا بدان دعوت کرده است از قطع
صله رحم التماس نمودی هرگز وی ترا اسعاف نکردی و با تو موافقت ننمودی زهیر در جواب گفت که چه توانم کرد
اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو
موافقت نماید زهیر پرسید که آن کیست هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن
عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک
شوند و تو تماشا کنی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست یک کس چه خواهد
گشت هشام گفت من درین کار یار توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبر داد مطعم گفت
باید که رابعی پیدا کنی هشام نزد ابوالبختری رفته امثال حکایات گذشته با او در میان آورد
ابوالبختری از معاونان پرسید نام ایشان برد ابوالبختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت نماید
هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و درین باب با وی سخن گفت زمعه پرسید که هیچکس
با ما درین مطلب موافق هست هشام اسامی یاران یک یک بر زبان گذرانید ... چنان شد که چون شب
ساعیان خیر در حجون جمع شدند و در نقض عهد قریش عازم شدند چون خورشید عالم افروز روز دیگر از مشرق
طلوع کرد ... رفتند ... قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال صحیفه ظالمه کوشیده

آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه کنند زهیر گفت فرد الحمد لله در مجلس قریش سخن گویم و شمار اند کاری نمایید و بعد از
اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصه گیتی از ظلمات آفتاب شد خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفت این پنج کس در
انجمن قریش حاضر گشتند و زهیر ازار نیابتی بپوشیده از طواف روی بمردم آورد و گفت ای اهل مکه روا باشد که بر غایت
ناز و کامرانی طعام لذیذ خوریم و جامه و نعمت بسر بریم جامه‌ها خوب بپوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم
و بنی عبدالمطلب با اهل و عیال در حسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسر حد عدم و هلاک رسند والله
که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه قاطعه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد حرام
آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی و نتوانی آنرا پاره نمودن ساخت زمعه بن الاسود روی با بوجهل
آورده گفت والله که تو از ما دروغ گوی تری ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون نقش راضی نبودیم ابوالبختری گفت
بخدا سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما بآنچه در آن صحیفه مذکور گشته مقرون نشده مطعم بن عدی گفت
زمعه و ابوالبختری در قول خود صادقند و هر که غیر آن گوید دروغ گوید هشام بن عمرو نیز سخن یاران
تصدیق نمود اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل این حکایات شنیده گفت امری چنین باید که
در شب ساخته و پرداخته شده باشد علماء سیر آورده اند که چون ابوطالب چنان دانست که میان قریش خصومت
و نزاع واقع شده در این اثنا حسب اتفاق ابوطالب با یاران یکدل و دوستان موافق از شعب قدم بیرون نهاده
بملاقات قریش که در حجر اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند پنداشتند که از حفظ و حمایت
حضرت رسالت تنگ آمده او را تعظیم و تبجیل کرده گفتند که دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما در دفع او است خوش
کرده ابوطالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت شما متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما
نوشته اید بیارید ابوجهل و اتباعش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را
تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهدنامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه میان
ما و شما است گفتند آری گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری عزوجل ارضه را بدین صحیفه گماشته تا هرچه
از جور و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مسطور بود خورده و نام خدا را هر جا باقی گذاشته اگر چه در این خبر کاذب است
او را تسلیم شما کنم تا هرچه مقتضی رای شما باشد نسبت بوی عمل نمایید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه
درگذرید و از مخالفت و عداوت ما درگذرید اشراف قریش استحسان این سخن کرده گفتند انصاف دادی
و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل
گشته سرها در پیش انداختند و با وجود مشاهده این صورت ابوجهل بهمان در مقام تمرد و عناد ثابت قدم بود آنگاه
ابوطالب با یاران خویش و ارباب وفاق جانب استار کعبه در آمده بر اهل نفاق و عناد نفرین کرده مجموع بشعب مراجعت

نموده آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند که ما از این صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و مطعم بن عدی آن
کاغذ کهنه را پاره پاره ساخت و در شکاف آن وثیقه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق
اهل شقاق موافقان مسلح شده بشعب در آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و این
صورت که متضمن خلاص از محنت و مشقت اهل بیت بود در سال دهم از بعثت نبوی بود و در این سال خبر بقریش
رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام با هم جنگ کرده فارسیان بر رومیان غالب آمدند و مشرکان اظهار سرور
نموده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد چه ما و شما
در این فرع [illegible] وجوه دیگر با اهل روم و فارس مشارکیم که اهل اسلام از شمائت عبده اصنام اند و [illegible] شده کریمه
الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت و صدیق آیه مذکوره را
در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند که این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند که
[illegible] گرو می بندیم که رومیان بر فارسیان غلبه میکنند صدیق راضی شد و ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل
روم بر لشکر فرس از این تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر به ابی دهد و اگر غالب آیند ابی
ده شتر تسلیم ابوبکر نماید و چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمد صورت قضیه را بعرض سید ابرار رسانید
تحقیق در میان نهاد ایشان او را ملامت کرده گفتند چنین مدت نمی بایست نمود چه لفظ بضع در لغت
عرب شامل عددی است که از سه تا نه بود و میشاید که غلبه رومیان در مدت آخر سه واقع شود و بگفت
واقع سرور حضرت مقدس نبوی گشت [illegible] صدیق فرمود که برو و در شتر و مدت بیفزای و ابوبکر نزد ابی رفته
شتر را بر صد و زمان را به نه سال قرار داد و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بوی رسید که رومیان بر لشکر خسرو
پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ احد بجانب دوزخ رفته بود صد شتر را از ضامنان او بستاندند **ذکر
کفایت شر مستهزیان و رسیدن سهم ایشان بحضرت و زبان** بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن
از مشرکان هر گاه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تنها یافتندی نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی
ایشان بقول بعضی چنین و بروایتی که مسطور میگردد عاص بن وائل السهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد
یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله گویند که روزی جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و سلم
نشسته بود که این پنج کس از پیش ایشان بطواف میگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب
و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد رسول از جبرئیل پرسید که چه کردی جبرئیل روح
الامین جواب فرمود که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک مدتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این
مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شده [illegible] رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود

آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او فرو رفته فریاد بر آورد که فرزندان مرا دریابید هر چند احتیاط نمودند اثری
نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که چون گردن شتری شده و بمرد و دیگری که قتلی رتبه ... آنزمان
که جانب جهنم رفت اسود بن مطلب در خارج مکه بود در سایه درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد جبرئیل
آمده سر مبارک او بر درخت میزد او استغاثه بغلامی که همراه داشت برده غلام گفت هیچکس نمی بینم این افعال
از جهت او فریاد بر کشید که خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وایل روان گشت و اسود بن
عبد یغوث از بیرون مکه باد سموم دریافته روی او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه
بنابر آنکه او را نشناختند در را نگشادند او از غم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث
بن قیس ماهی شور خورد و بعطش بدی مشغول گشت و هر چند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و میگفت مرا
خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ... در این کشاکش ... گذشت
نکردند که بعضی خویش اشتغال داشت و بیکباری در دامن او آویخت و وی از غایت تکبر بآن سبب که جمعی
زمان در معرض بودند از ایشان شرم داشته دامن بالا نکرد که پیکان بیرون آورد و همچنان برفت
تا ساق او مجروح گشته عرق الکحل منقطع شد و از درد و الم فریاد کرد و میگفت که قتلنی رب محمد تا بجهنم
رفت و کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین موید صدق قضایا مذکور است **ذکر فوت ابوطالب**
و فوت خدیجه رضی الله عنها در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده
گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم خزنة ... فیکم السید المطاع و منکم المقدام
الشجاع لم ترکوا لمن الماثر نصیبا الا احرزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس الفضل و لهم الیکم الوسیلة
بعد از آن گفت شما را وصیت میکنم بتعظیم این بنیه یعنی خانه کعبه زیرا که در حرمت و اجلال آن سبب رضای
پروردگار و قوام معاش و فایز شدن بمطلوب است و دیگر وصیت من آنست که صله رحم بجای آرید که سبب
زیادتی عمر و کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن هلاک
شده اند و اجابت سائل و اعطای سائل مبادرت نمایید که در این هر دو خصلت شرف حیات و فضیلت وفات
است و در صدق حدیث و ادای امانت سعی فرمایید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت شان است
انگاه فرمود که شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد که او امین قریش است و صدیق عرب است و دینی
آورده که جان قبول آن کرده و لسان بتصدیق آن قایل شده است و بخدا سوگند که من چنان میبینم که
اشراف اعراب و مستضعفین اطراف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین
سبب شمشیرهای مخالفان و سر افرازان از نیام بیرون آمده و خونها ریخته شده است و رؤس قریش اذناب

جد ایشان ارباب گشته اند و غنی ترقوم محتاج تر او شده و دورترین جماعه نزد او قریب گشته و در بها
خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست وی داده و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی
هاشم بدو تقرب جویید و بنفس و مال او را معاونت نمایید فتعال و کونوا له ولاة و فی حربه حماة والله لا یسلک
احد سبیله الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا سعد فوالله لو کانت لی مدة و فی اجلی تاخیر لکفیته الهوائل
و لدفعت عنه الدواهی و در روضة الاحباب از محمد بن کعب قرظی نقل میکند که در مرض موت ابوطالب
قریش بعیادت او آمده بعد از پرسش گفتند که از برادر زادهٔ خود التماس نمای تا چیزی از این بهشت
که میگوید برای تو فرستد تا موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام
فرستاد که عم تو میگوید که من مرد ضعیف بیمارم قدری از طعام و شراب بهشت ارسال نمای تا موجب شفای من
گردد و آنحضرت در جواب فرستاد ابوطالب هیچ نگفت صدیق که در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق جل و علا
طعام و شراب بهشت بر کافران حرام کرده است قاصد باز گشته صورت حال تقریر کرد کفار باز زبان در کشیدند
که نوبت دیگر همان شخص را فرستاد و الحاح خود را اظهار کرد و در این نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت رسانید و پیغمبر بعد از آن قاصد بخانه
ابوطالب آمده خانه را مملو از قریش یافته فرمود که ای عم من کدام بود و چرا ایشان گفتند چنانچه
ترا با ایشان خویشی است مرا نیز هست و در این وقت از پیش دیگر بر نیامد آنحضرت بر بالین او نشسته گفت ای عم
خدا جزای ترا نیکو دهاد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر معاونت بجای آوردی بعد از آن گفت ای عم
ابی نمای را المکنتنی یک کلمه تا من شفاعت کنم بآن و وسیله نزد خداوند عزوجل در روز قیامت ابوطالب پرسید
که آن کلمه کدام است پیغمبر فرمود بگو لا اله الا الله محمد رسول الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو
پیغمبر حق خدایی و اگر نه خوف آن داشتمی که ترا بعد از من سرزنش نمایند بعد از من بگویند عم تو ترسید و از بیم جان چشم ترا
گفتن این کلمه روشن ساختی و در این باب این ابیات خواند **شعر** ودعوتنی و علمت انک ناصحی
ولقد صدقت وکنت ثم امینا : ولقد علمت بان دین محمد : من خیر ادیان البریة دینا : لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا قریش چون این ابیات را از وی شنیدند زیاد برادر وفد که انطلق ... خود
عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی جواب داد که نی ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علما
میگویند که ابوطالب در مرض موت بنا عبد المطلب را جمع آورد و گفت مادام که متابعت و معاونت محمد کنید
خیر و صلاح و رشد و فلاح نصیب شما باشد حضرت فرمود که ایشان را متابعت من امر نمایی و خود مخالفت
مینمایی ابوطالب گفت اگر در زمان صحت این سخن مسئول میشد بانجاح مقرون میگشت اما در این وقت از خوف

ابوطالب

طعن قریش گویند ابوطالب در زمان تن درستی ایمان نیاورد و در حالت نزع از بیم ترک مسلمان شد مکرر و بعد از
که به اسلام در ایام آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از بالین ابوطالب باز گشت از بالین او برخاسته گفت
واسه که از برای تو طلب آمرزش کنم تا از زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت وی چند روزی در خانه نشسته طلب
استغفار مینمود و صحابه چون این معنی معلوم فرمودند ایشان نیز از برای پدران خویش که بر کفر مرده بودند طلب مغفرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان
یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقولست که چون مرض ابوطالب
اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن درد پای تحمل نیست با یکدیگر مشاورت نمودند گفتند که حمزه و عمر
در حمایت برادرزاده میکوشید بر جنابی از خیال است ما را از کار محمد غافل نباید بود و حمزه که فرزانه ترین از دو
و عرب بود به اسلام گرویده و مسلمان گشته و عمر که صولت و سیاست او در وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در
هر قبیله از قریش غیر مردم به اسلام در آمده اند و این نباید بود از آنکه تا ایمان محمد منتشر شود و مدد او
زیاده سعی نمایند و چون او در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه ما را در مقام مقابله و محاربه آید و بر مکه مستولی گشته
ما را مطیع و منقاد خود گرداند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نماییم که محمد را پیش خود خواند
و قواعد صلح را استحکامی دهد که بعد از این ما او را بدین ما کاری نباشد و نه ما را علت او معنی بود چون رای همه
ایشان بدین سخن قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از صنادید
قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند یا ابا طالب همیشه بر پدر ما بر شرف و اعتراف داشتیم و هرگز
از تحکم امر تو استنکاف ننموده ایم و ما میترسیم که از این دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند
اگر مصلحت دانی او را طلب کن تا قراری دهد که من بعد از تعرض بکیش ما در ما تعرض بدین او ننماییم و ابوطالب
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه را طلبیده گفت اشراف و صنادید قوم از تو التماسی دارند
که اگر با سعاف مقرون گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند در وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود که من نیز از قوم التماسی دارم ابوطالب پرسید که آن چیست آن حضرت فرمود که التماس من
پیش از یک کلمه نیست که چون آن را بگویند پادشاه عرب گردند و عجم مسخر و منقاد ایشان گردد
ابوجهل گفت بجای یک کلمه ده کلمه بگوییم بگو آن کدام است حضرت فرمود بگویید که لا اله الا الله محمد رسول الله
قوم چون این سخن شنیدند متنفر شدند و دستها از نامبارک بر هم کوفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را
از هزار به یکی آوری این کاری بس عجیب است که ما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میدهیم تو میخواهی که ما را [illegible]
آید این سخن گفته برخاستند و متفرق گشتند و چون قوم از خانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب گفت ای محمد

التماس

التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بجا و واقع شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه را به ایمان
ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم این کلمه را تو بگوی تا فردای قیامت بوسیله آن ترا شفاعت کنم ابوطالب
جواب گفت که ای فرزند اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای
خاطر تو این کلمه گفتمی و دل ترا خرم کردمی و چشم ترا بگفتن آن روشن ساختمی اما حال ای فرزند [illegible]
ای جنابه و چیزی میگفت عباس رضا گوش خود نزدیک دهان او برده سر برآورده و با پیغمبر علیه التحیه والسلام گفت
ای برادرزاده این کلمه که گفتن آن او را امر فرمودی میگوید هم چنین محمد بن اسحق بن یسار که از کبار اهل
سیر و حدیث است روایت کرده که در آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عرض کلمه توحید بر
ابوطالب کرد اگرچه در اول ابا نمود اما در آخر بر زبان گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد اهل سنت و جماعت
و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد اکثری از محدثین آیه ما کان للنبی الآیه در باب استغفار
که نسبت با بوطالب صدور یافت نازل شد چنانچه سابقا سمت تحریر یافت و ایضا این سخن مخالف است با
نزول آیه علمای که گفته اند آیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در شان ابوطالب
نازل گشته و دیگر احادیثی که درین باب وارد شده و این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد و منافی قول محمد بن
اسحق است و در ایمان ابوطالب والله تعالی اعلم و مستقصی گوید که در اخبار آحاد آمده است که چون علی بن ابی
طالب علیه السلام با مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت ان عمک الضال قد توفی حضرت فرمود که اذهب فواره فی التراب
ولا تحدثن شیئا [illegible] صاحب مستقصی از بعضی ایمه الثقات نقل کرده است که اتفق ائمه اهل البیت ان
ابا طالب مات مسلما وخلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف غیرهم و انی ثبت فی مناقب ابی حنیفه رحمه الله
انه سئل عن الفضل بن [illegible] رایت احدا افضل من جعفر بن محمد الصادق و در بعضی از کتب معتبر مسطور است
که چون مرتضی پیغمبر را خبردار گردانید که ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور در گریه شد و فرمود برو و غسل کن
او را و تجهیز و تکفین او قیام نمای علی در جواب گفت یا رسول الله او بر شرک مرده است حضرت فرمود او را بر
قرار [illegible] غفر الله له و رحمه یعنی برو و او را بشارت ده که خدای عز و علا او را بیامرزد و در جنت [illegible] یکی از
علما روایت کرده است که چون علی خبر فوت عم رسول را آگاه گردانید فرمود که برو او را بشوی و کفن ده و [illegible]
تا [illegible] علی همچنان کرد راوی گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه او را دعای کرد که
در عوض آن کلمه شیران سرخ مو بخواهم از ابن عباس منقولست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش جنازه
ابوطالب میرفت گفت ای عم صله رحم بجای آوردی و نیکو [illegible] جزاک الله خیرا جمهور علما بر آنند که در سال دهم
از بعثت ابوطالب رحلت شد و اندوه عظیم از آن جهت بر ضمیر انور سرور انبیا صلی الله علیه وسلم استیلا یافت

و بعد از سه روز یا پنج روز از موت ابی طالب هم درین سال خدیجهٔ کبری علیها السلام آن بانوی رضوان خرامید
و این واقعه را حضرت از رحلت ایشان در محبت مشفقه بمنابت انجامید بر شیکه از منزل کم بیرون می آمد و این
سال را عام الحزن نام نهاد و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجهٔ کبرا بیمار شد حضرت ختمی پناه گفت که
از مرض تو مرا کراهت می آید و حق تعالی انکه درین مکروه خیر بسیار و کرامت فراوان فرمود میدانی که حق تعالی
ازان زنان که بزنی بمن داده ترا با مریم بنت عمران و آسیه زن فرعون برابر کرد خدیجه گفت خدای عزوجل
چنین کرده رسول فرمود بلی خدیجه فرمود بالرفاء والبنین خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت
و او را در حجون دفن کردند و رسول بقبر او درآمده و درین سال هنوز نماز جنازه نبوده نماز میت فرض نشده
بود و این سخن بخلاف قول صاحب منتقی مینماید که مصطفی هنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که والد را غسل
علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت بآنحضرت
تعدی دراز کردند بنابرآنکه یکی از سفیهان را اغوا نمودند تا خاک برفرق همایون و روی مبارک آن سرور پاشید
چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنابر اینکه او را کمتر بر امر دعوت کما ینبغی
اقدام نمیتواند نمود با رسول ملاقات کرد و گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان
حیات ابوطالب مشغول بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا […]
نتوانند رسانید آورده اند که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بگوش ابی لهب
رسید آن سفیه را ملامت کرد گفتند که مگر تو بدین محمد درآمده ای لهب جواب داد که من بدین عبدالمطلبم
اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود مشغول باشد قریش گفتند
نیک میکنی و صلهٔ رحم بجای می آری و چند گاه حضرت رسالت بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابی لهب
تعرض نتوانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط لعنهما الله
با ابولهب گفتند که برادرزادهٔ تو با تو گفته که جای عبدالمطلب کجاست گفت نی گفتند از وی سوال کن و
ابولهب از آنحضرت پرسید جواب شنید که با قوم خودست ابولهب با ایشان گفت که در جواب من چنین
فرموده گفتند که معنی این سخن آنست که در دوزخست ابولهب از آنحضرت استفسار نمود که عبدالمطلب
در دوزخ رود فرمود که آری و هر که بر دین وی بمیرد بدوزخ درآید ابولهب که این سخن شنید در خشم شد گفت
والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش اتفاق نمود در ایذا و آزار آنحضرت کوشیدن گرفت
و دران باب چندان مبالغه کرد که رسول صلی الله علیه و سلم بضرورت از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه بطائف و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم

اند بینا کرده خانیه و ایمان آوردن نوعی از جنیان و دخول او در مکه بواسطهٔ جوار یکی
از عمواخوان ایشان حضرت سید ابرار بنابر کثرت جرأت و بی ادبی کفار و اشرار با زید بن
حارثه از مکه بیرون آمده بقبیلهٔ بنی بکر و اهل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت
نمود بتوفیق قبول رفیق ایشان نگشت و از آنجا بجای دیگر توجه نمود اهل آن قبیله نیز بنظر اعتماد
بجانب آنحضرت ننگریستند و از آنجا بدعوت اهل طائف و قبیلهٔ ثقیف روان شد و چون بدانجا رسید
مبتلی ده روز توقف نمود اشراف و رؤسای آن دیار را دعوت باسلام کرد هیچکس از آن جماعت
بقدم تلقی و قبول پیش نیامد محمد بن کعب قرظی روایت کند که دران زمان در طائف سه برادر بودند
از رؤسا و قبیلهٔ ثقیف عبدیالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت رسالت با ایشان ملاقات
کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرموده معجزات نمود یکی از ایشان گفت که اگر تو پیغمبر باشی خانهٔ کعبه را
کهنه بوده و برداری گفت جامه خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و بقول آنکه […] در
جواب تو چه گویم دیگری گفت خدای تعالی بهتر از تو دیگری را نیافت که برسالت فرستد دیگری گفت
من با تو سخن نگویم زیرا که اگر تو پیغمبری چنان […] عظیم است که من با تو […] و اگر پیغمبر نیستی
چرا سخن باید کرد حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری
در اخفای این ماجرا کوشید و غرض حضرت آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را
شنوند و در آزار و اضرار و بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا […] خواجهٔ هر دو سرا
نهاده سفیهان را اغوا نمودند تا سنگ بر پای مبارک آنحضرت انداختند سر زنند و پا بشکستند و ساقهای
مبارک آنحضرت را علیه الصلوة والسلام خون آلود ساختند و فریاد زدند که یا ساحر یا مجنون آمده
که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی آن سرور از قبیلهٔ ثقیف بیرون آمد بباغی
که از ان عتبه و شیبه بر سر راه مکه واقع بود درآمده در سایهٔ درخت انگور بنشست و حزن و اندوه
بسیار بر خاطر انور رحمت استیلا یافته و از […] سفیهان مسکین دل طائف ساقهای همایونش خون آلود
با دلی حزین و بدنی مجروح دست دعا برداشته مضمون آنکه بارخدایا از ضعف قوت خود در ساحت
عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت میکنم خواری و مذلت
خود را معروض درگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین تویی تو پروردگار
منی مهم مرا بکه حواله میکنی ببعیدی که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من
کردی اگر بلای تو از غضب تو […] باک ندارم ولیکن عافیت تو واسع تر ست مرا پناه میگیرم بنور وجه تو

آن تو بود که مرا بکیمیای عشق ساختی و امور دنیا و آخرت را منتظم گردانیدی و از آنکه غضب تو بر دل ما نازل شود
و سخط تو بر من متصل گردد در پناه عنایت تو از آن زمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک آورده‌اند
که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بر بوستی مرتفع نشسته بودند و بی ادبی سفها را نسبت با آن
حضرت مشاهده میکردند و چون بجانب ایشان رسید آن حضرت از برای ایشان را حق قرابت در حرکت
آمد رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی عداس نام که از اهل نینوی بود و مملوک عتبه مقداری
انگور نزد پیغمبر فرستادند و چون عداس طبق انگور بپیش آورد کجا از حضرت خیر البشر رسانید آن حضرت
بسم الله گفته دست بانگور دراز فرمود عداس در بشره همایون رسول نگاه کرد و گفت والله که این
کلامیست که من درین دیار از هیچکس نشنیده‌ام حضرت فرمود که تو چه کسی و از کدام دیاری
جواب داد که من غلامی‌ام نصرانی از اهل نینوی حضرت فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی
عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود که او برادر منست او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس
چون این سخن شنید دست و پای رسول را بوسیدن گرفت عتبه و شیبه این صورت را از دور دیدند
با هم گفتند که غلام ما را فاسد کرد و چون عداس نزد پسران ربیعه آمد از وی سؤال کردند که آن شخص
با تو چه گفت و چرا دست و پای او را بوسه دادی دانی که تواضع بجای آوردی عداس گفت مرا از امری خبر
داد که بجز انبیا هیچکس آن را ندانند گفتند ویحک تا ترا از دینت باز ندارد این ترا زیان آورد عداس گفت چنین که میدید
که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست چون حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله و سلامه از طایف مراجعت
نمود به بطن نخله که از آنجا تا مکه یک شبه راه است رسید آخر روز بود در همان موضع توقف فرمود و جمعی
از جن نصیبین در آن شب بدان موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه در نماز شنیدند
جنیان توقف نمودند تا آن سرور از نماز فارغ گشت و ایشان خود را بر حضرت ظاهر ساختند پیغمبر
آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود جنیان ایمان آوردند مصطفی صلی الله علیه و سلم با ایشان گفت
که چون بوطن خود روید قوم خویش را بملت من دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن
یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین و در بعضی از کتب سیر
مذکور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری در عالم حادث
شده است که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی روی نموده اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع
مسکون متفحص باید بود تا معلوم گردد که آن چیست و طایفه از ایشان بزمین تهامه در آمده به بطن نخله
رسیدند بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه در زمان وصول جنیان بامداد نماز

بامداد اشتغال داشت چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمانی اینست
و بدولت ایمان فایز شده بعد از آنکه بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد
فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا نقلست که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی
آن بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از آن طایفه کلام معجز حضرت نبوی را از آن حضرت
استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله در حجون که واقعست در مکه بمیعاد ملاقات آن سرور
حاضر گشتند و سید عالم صلی الله علیه و سلم در آن شب بدان موضع رفته بدعوت و ارشاد جنیان پرداخت
و عبدالله بن مسعود رضی که در ملازمت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بشب حجون رفته بود عجایب
و غرایب بسیار مشاهده نمود چنانچه تفصیل آن از کتب مبسوط معلوم توان نمود آورده‌اند که در حین
مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم محترم علیه خواجهٔ کونین و سید ثقلین پیش که قریش از جراءت
و سوء ادب اهل طایف آگاه شده سفها و قوم را اغوا نموده‌اند که هرگاه آن سرور پای
از حد حرم بیرون نهاد دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند و بعضی گویند که زید
بن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذا و ضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت
در آنکه کسی ما را در جوار خویش گیرد بمکه در آییم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نمود شخصی را
نزد اخنس بن شریق فرستاد و پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و آن شخص خبر بحضرت
رسانید او را پیش سهیل بن عمرو فرستاد سهیل نیز بدان مهم تن در نداد و انگاه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
آن مرد را نزد مطعم بن عدی فرستاد و التماس جوار کرد مطعم اجابت نمود و پیغام فرستاد که تشریف
قدوم ارزانی دارد که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر صباح مطعم خود سلاح پوشیده اولاد
و اتباع خود را مسلح ساخته بمسجد حرام در آمد ابوجهل این صورت را شنیده سراسیمه از خانه بیرون
دوید تا مسجد حرام در هیچ جا قرار نگرفت و مطعم را بدان شان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت
مجیرم ابوجهل گفت هر که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه بمکه در آمده استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگزارد و بمنزل
همایون رفت بعضی گفته‌اند که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد مطعم رفته رد جوار نمود چون
مطعم از سبب آن پرسید فرمود که نمیخواهم که در جوار مشرکی باشم ذکر تزوج حضرت رسول با سوده و عایشه
در همین سال یعنی در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم عایشه صدیقه
و سوده بنت زمعه را در حبالهٔ نکاح آورد و با سوده که ثیبه بود زفاف فرمود بنابر صغر سن عایشه آن

امر را موقوف داشت و زفاف عائشه بعد از سه سال و یکماه در مدینه مکرمه واقع شد گویند که عائشه در حین
نکاح شش ساله بود ● ذکر عروج حضرت ختمی پناه بر معارج قدس و تشریف قدوم آن سرور بمقام
انس و استماع کلام ربانی و اطلاع بر اسرار و حقایق از سرای امهانی علما را اختلاف در
آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک بر گردون
و روی همایون بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه در کیفیت اسرار و عجایب غرایب که در آن سفر مشاهده
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گشته در کتب متعدده ثبت و مدون یافته و بعضی از محققان
گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و یکبار باعلی پیوسته و بشرف خطاب مستطاب باری بتوسط جبرئیل
مشرف شده و شیخ ابو علی سینا را در شرح معراج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات عالی
و این مختصر احتمال آن نمیکند که مجموع اقاویل اهل فضل و تحقیق که درین باب واقع شده در سلک تحریر و تحقیق
در آید لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قضیه بدیع نقل کرده می آید و منه العصمة و التوفیق
بعضی از راویان اخبار سید ابرار علیه صلوات الله الملک الجبار چنین گفته اند که آن سرور شبی در سرای
ام هانی خواهر علی بن ابی طالب بتهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد و با میکائیل گفت که قم یا محمد
فان الجبار یدعوک ● بیت ● سحر که نوبت کوفت بر خاک : شبانگه چار بالش زد بر افلاک : شبی رخ تافته زین دیر فانی
بخلوت در سرای ام هانی : رسیده جبرئیل از بیت معمور : براقی برق سیر آورده از دور : نگارین پیکری چون [illegible]
سری یکسر ز لگام و بیش از داغ : نوا بردار ز ریحان در فشان تر : نه بادار با ز ریحان خوش عنان تر : جو دریای نکوهم
نگشته وهم گرد دوش پیش : قوی پشت گران نعل و سبک خیز : براندن تیز چون در شدن تیز ● آورده
اند که نخست جبرئیل از بالای سینه آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق حلق و درون سینه مبارک
او را با آب زمزم بشست تا از هر چیزی که مناسب رتبت نبوت نبود متخلص گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان
آورده بودند دل پاک او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست کرم او را گرفته از موضعی که
بود بیرون آورد و چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استری کوچکتر و از درازگوشی بزرگتر و لیکن
شبیه بروی آدمی و سینه او گویا از یاقوت احمر بود و پشتش از زمرد سبز بود و پر و دم او [illegible]
او را پوشیده جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سایر انبیا بروی سوار شده اند جبرئیل رکاب
براق و میکائیل عنانش گرفتند حضرت رسول خواست که سوار شود براق تمکین نمود فقال له جبرئیل یا براق
ما رکبک نبی اکرم محمد بن عبدالله براق ازین حدیث منفعل گشته عرق بر روی نشست خود را منخفض کرد تا آنکه آن
سرور سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شد و در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در دیگری خمر بر آن سرور

عرض

عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول شیر اختیار فرمود جبرئیل گفت اگر خمر را اختیار میکردی امت تو در غوایت می
افتادند همچنین شخصی از جانب یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سؤالی دارم پیغمبر بآن التفات
نفرمود و از جانب یسار نیز ندای بسمع شریفش رسید که ای محمد بایست که از تو سؤالی دارم التفات نکرد
بعد از آن زنی دید که خود را بزیور آراسته بود و میگفت ای محمد توقف نمای که از تو چیزی میپرسم
حضرت رسالت پناه ملتفت او هم نگشت و چون از آنجا در گذشت از جبرئیل پرسید که ایشان چه کسان
بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو بملت یهود عمل میکردند
و شخص دوم داعی نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو نصرانی میگشتند و آن زن آراسته دنیا بود
اگر جواب او میگفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند چون مقداری از طریق مطوی شد
جبرئیل گفت ای محمد فرود آی و نماز گذار که این طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود
آمد و ادای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد
عیسی بود رسید درین دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمد نماز گزارد و چون بمسجد اقصی رسید
جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر حضرت
از جبرئیل پرسید که معنی این تحیت چیست روح الامین جواب داد که تو اول کسی باشی که از قبر بیرون آیی و اول
کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق در عهد تو و در قدم تو واقع شود آنگاه
جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورد و براق را بحلقه در مسجد اقصی که انبیاء سابق مرکب خود بدان
می بستند ببست و آن در را باب المعراج گویند و چون بمسجد در آمد جمعی از انبیا در آنجا دید و باشارت جبرئیل
پیش رفته دو رکعت نماز بگذارد و انبیا و ملایکه بدو اقتدا نمودند و بعد از آن جبرئیل آنحضرت را بصخره
برآورد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم جهان هرگز چیزی ندیده بود و ملایکه از آن عروج کنند و اصل
صخره متصل بود و سر آن بآسمان ملتصق و حضرت رسالت پناه بر براق سوار شده بر آن معراج بگذشت
و بپروبال جبرئیل آن سرور را بر جناح خود نشاند تا بآسمان اول رسانید و در بزد گفتند کیست گفت جبرئیل
گفتند با تو کیست جواب داد که محمد گفتند او را طلبیده اند گفت آری فرمودند که نعم المجیء جاء در باز کردند چون
حضرت بآسمان دنیا بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تو آدم است بروی سلام کن و آن سرور
تحیت بجای آورد و آدم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بر جانب راست آدم دری دید که بوی
خوش از آن میرسید و بر جانب چپ او دری دیگر دید که بوی ناخوش از آن می آمد آدم هرگاه که نظر بر دری که
بر یمین او بودی انداختی بخندیدی و چون چشم بر دری که بر طرف یسار بودی انداختی بگریستی حضرت مقدس نبوی

صلوات الله و سلامه علیه از جبرئیل پرسید که اینان کیستند جواب داد که آنچه بر یمین او هست ارواح نیک بختان
اند و ارواح سعدا بنی آدم اند از ان که ببهشت در می آیند چون این صورت مشاهده او میکرد مسرور میشود و دری که
بر یسار وی است دریست که بجانب جهنم که ارواح اشقیا از انجا بدوزخ میروند و چون این معنی ملاحظه وی میکرد
محزون میشود و در آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم رفت و بعد از استفتاح جبرئیل و سؤال ملائکه
و جواب جبرئیل در را گشودند و مجموع مکالمات ماجرای جبرئیل با ملک [illegible] واقع شد و ابواب گشوده شد
و یحیی در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل سؤال فرمود که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است
و دوم یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجای آورد و عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که
مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و باسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید
و در آسمان پنجم هارون [illegible] مشاهده نمود و در میان حضرت و ایشان جواب و مرحبا واقع شد و در آسمان
ششم موسی را دریافت بعد از سلام و جواب و مرحبا چون از وی درگذشت موسی بگریست از سبب آن پرسید
گفت جوانی بعد از من مبعوث شده است امت او بیشتر از امت من در بهشت آیند و این گریه از حسد نبود
بلکه بر غفلت امت خود میگریست در آسمان هفتم ابرهیم را دریافت جبرئیل گفت این پدر تست ابرهیم بر وی سلام
کن خواجه سلام کرد و بعد از جواب ابرهیم فرمود که مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و روایتی آنکه حضرت
مقدس نبوی فرمود که مردی دیدم اشمط بینی و موی که بر کرسی نشسته بود بر در بهشت و در گرد او جمعی سفید روی
بودند که رو بهار ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی دیگر از آن موضع دیدم که در الوان ایشان چیزی
بود و این قوم که در الوان ایشان چیزی بود در جوی غسل کرده بیرون می آمدند و رنگهای این جماعت مانند
رنگهای یاران ایشان سفید میشد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت پدر تو ابرهیم و آن قوم که در
الوان ایشان [illegible] است قومی اند که عمل صالح با بد مخلوط نموده اند و توبه کرده اند و خدای تعالی توبه ایشان پذیرفته
و روایتی آنکه سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که ابرهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود
و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آن
می آیند و بعد از انکه بیرون میروند تا بواسطه آنکه نوبت بدیشان نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند و فرمود که
بعد از ان بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم بار و برگ ثمار آن در بزرگی مانند سبوهای هجر و برگهای آن چون
گوش فیل بود و مقام جبرئیل در وسط آن درخت بود و از اصل آن چهار جوی دیدم روان دو از ان
ظاهر و دو از ان پنهان گفتم این جویها چیست جبرئیل گفت دو جوی پنهان بجهت بهشت میرود و دو جوی ظاهر
نیل و فرات و چون از سدره درگذشتند جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم نمود و از عقب او روان شد

تا بجای

تا بجای رسید و فرشتگان ازو ورای حجاب بیرون آوردند آن سرور را بردا [illegible] جبرئیل از موافقت باز
ایستاد و حضرت مقدس نبوی بجبرئیل گفت که درین مقام از من چرا تخلف میکنی جواب داد که و ما منا الا له
مقام معلوم یعنی هر کس از ما مقامی معین دارد که از ان تجاوز نتواند کرد و اگر ازین محل بیشتر بروم بسوزم
بود و قوت انملة لا احترقت بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی عنانم ز صحبت چرا تافتی بگفتا رکی پی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
حضرت شاه برفت و حجابها قطع میفرمود تا براق از رفتار باز ماند و در فرقی سبز ظاهر شد که نور
آن بر نور خورشید غلبه میکرد و حضرت بران نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپای عرش عظیم رسید
آوازی شنید که پیشتر آی پیشتر رفت و از عرش قطرهٔ تجلی مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و آخرین
بروی منکشف گشت و هر لحظه ندای میرسید که پیشتر آی و لحظه بلحظه قرب منزلت او بیشتر میشد تا
بدرجه دنی رسید و از انجا بمعراج فتدلی عروج نمود و بخلوتخانه فکان قاب قوسین او ادنی در آمد و آوازی شنید
که تحیت پروردگار خود بگوی و ملهم شد و فرمود که التحیات لله و الصلوات الطیبات لله
از حضرت خطاب آمد که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته باز گفت سلام علینا و علی عباد
الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از انکه اسرار بسیار در میان آمد گفت و شنید بیشمار گشت
ظهور یافت پنجاه نماز بر آنحضرت و امت او در شبانروزی فرض گشت و بانواع و عاطفت سبحانی اختصاص
یافته رخصت انصراف فرمود و چون مراجعت نمود بمقام جبرئیل رسید روح الامین آن سرور را بشارت بقا
داد و بعزاز بیش چنان برد حالات و حضرات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود انگاه دوزخ عرض
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گشت و درختان و آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید
و در وقت معاودت بموسی ملاقات کرد و کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو مقرر گشت
جواب داد که پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت من پیش از تو خلق را آزموده ام و بنی اسرائیل را امتحان
نموده امت تو ضعیف ترین امم اند و وسع ایشان نیست که پنجاه نماز در شبانروزی بگذارند بر گرد
و حدیث باز گرد و طلب تخفیف نمای و آنحضرت چند نوبت بباب کاه احدیت بشارت موسی رفت و طلب
تخفیف نمود و باز نزد کلیم الله آمد تا انجا که نماز بصلوة خمس قرار یافت و باز موسی حضرت رسالت پناه را
علیه التحیة و السلام تحریص نمود که باز مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که مراجعت کردم
حتی استحییت منه و لکن ارضی و اسلم بعد از ان رسول صلی الله علیه و سلم موافقت جبرئیل باز گشته بجانب

ام ابی آمد بقول محمد بن اسحق از مدت رفتن تا وقت باز آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود
راقم حروف گوید که آنچه از قصهٔ معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری و دری از بحری و جملی
از مفصلی است که اهل سیر در مصنفات خویش آورده‌اند و یکی از افاضل [illegible] معراج [illegible]
و چون آن روایت در نظر بصیرت [illegible] در قید [illegible] بیان گشت والله تعالی اعلم [illegible]
چنین گفت [illegible] علیه افضل التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان
آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود من در میان خواب و بیداری بودم که جبرئیل
فرود آمد در صورت خویش با چندین بها و عظمت که خانه روشن شد و او را دیدم سفیدتر از برف
با روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را
هشتاد هزار [illegible] از یاقوت سرخ و سفید [illegible] [illegible] رسید و [illegible] برگرفت و چشم
مرا بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی [illegible] گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل
گفتم ای برادر دشمنی دست یافت گفت نی [illegible] گفتم چه کنم گفت برخیز و هشیار باش و دل
با خود دار [illegible] جبرئیل [illegible] براقی دیدم بازداشته از
[illegible] بزرگتر و از اسبی کوچکتر [illegible] دراز [illegible] بود چون
خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد و جبرئیل [illegible] روان شدم و از [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible] توقف کن چون [illegible]
جبرئیل گفت [illegible] [illegible] بیت المقدس رسیدم [illegible]
آمد [illegible] جبرئیل [illegible] بشارت [illegible] رسیدم [illegible]
در آمدم [illegible] [illegible] ملایکه و انبیا دیدم [illegible]
و بر من سلام کردند چون از نماز فارغ شدم [illegible] بر آسمان دنیا رسیدم
در آنجا فرشته دیدم با جمال تمام اسماعیل نام بر کرسی نشسته و جای [illegible] سلام کردم [illegible]
گذشتم و چون بآسمان دوم رسیدم [illegible] [illegible]
[illegible] سلام کرد و گفت بشارت باد [illegible] [illegible] آسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که
[illegible] در جمال و حسن [illegible] [illegible] [illegible] و چون بآسمان چهارم
رسیدم فرشته دیدم [illegible] [illegible] سلام کردم جواب داد [illegible]
و بزرگی [illegible] [illegible] گفت ای محمد [illegible] [illegible] بشارت باد ترا و چون بآسمان پنجم رسیدم

[illegible] [illegible] دیدم سیاه و با هیبت و ظلمت و مالکی دیدم [illegible] نشسته [illegible]
و [illegible] [illegible] بکار مشغول بود و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم بر کرسی از نور [illegible]
مشغول بود [illegible] [illegible] سلام کردم جواب داد [illegible]
[illegible] [illegible] بر صلوات [illegible] و چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ
[illegible] [illegible] سلام کردم جواب داد [illegible]
[illegible] [illegible] روشنی داشت [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] دیدم بعبادت مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم [illegible] گفت [illegible]
عبادت و تسبیح [illegible] [illegible] [illegible] چون در گذشتم چهار دریا دیدم
[illegible] [illegible] فرشتگان دیدم [illegible] تسبیح و تهلیل مشغول و بعبادت [illegible] و چون از آن [illegible]
گذشتم [illegible] رسیدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیدم بزرگ فرشته
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیدم [illegible]
بزرگ [illegible] [illegible] [illegible] فرشته دیدم با عظمت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گفت میکائیل [illegible] بزرگترین ملایکه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بازگردم آن فرشته [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خداوند خویش
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خطاب آمد که [illegible] [illegible] سلام
خداوند [illegible] [illegible] [illegible] خطاب آمد که [illegible] [illegible] [illegible]
خطاب آمد که هر چه خواهی بگوی [illegible] [illegible] [illegible] حضرت رسول [illegible]
میکرد و جواب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صوم و صلوة
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گرم بود [illegible] عبارت آن [illegible] [illegible] معراج [illegible] [illegible] آن کلمات [illegible]

والله اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از معراج بمکه
معاودت نمود بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در این خبر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد نشسته
بود که ابوجهل پیش منکسر را دیده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرمودی آنحضرت جواب
داد که بلی و صورت حال را با او تقریر کرد ابوجهل گفت این قضیه را بقوم خود میگوئی گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
نعم آنگاه ابوجهل آواز برآورد که ای معشر قریش بیائید پس همه جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق و منهم
واضع یده علی راسه وارتد من کان آمن به وصدقه نقلست که ابوجهل با طایفه از مشرکان پیش ابوبکر رفته
گفت صاحب تو نبی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش درمیان قوم بود صدیق
فرمود که اگر او این سخن گفته است راست گفته تو از ما در این امر تصدیق مینمائی که در بعضی از شب بیت المقدس
رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه ابعد از آن است مصدق میدارم او میگوید
که جبرئیل از بالای هفت آسمان بیک لحظه فرود می آید و پیغام الهی تقریر میسازد و باز میگردد ابوجهل بار دیگر خواهد
خجل باز گشت و بعضی گفته اند که ابوبکر از این جهت بصدیق ملقب شد و آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی
دیده بودند از حضرت رسالت پناه بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار میکردند حضرت فرموده اند
که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که تردد کردم که بر من ملتبس شد جبرئیل مسجد اقصی آورده نزد باب
بنی عقیل در نظر من داشت و من در آن نگاه میکردم و از هرچه میپرسیدند جواب میگفتم چون حضرت رسول
اوصاف مسجد چنانکه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که وصف مسجد راست گفت اما در بعضی روایات آمده که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که در حجر بودم و قریش از من کیفیت معراج سوال میکردند از
حالات امور بیت المقدس چیزی پرسیدند که بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم چنانکه هرگز مثل آن نشده بودم
حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من داشت تا جواب سوال ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که در اسلام
داخل ایشان رسوخی نداشتند آن بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت مینماید
نعوذ بالله من الضلال بعد الرشد اند سر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیا تبلیغ اهم صواب وصف مسجد
اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران گفتند که از حال قوافل و قبایل ما که در حدود و اطراف شام اند خبری ده
که آن مهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا ایشان شتری گم کرده بودند و در منزل
ایشان قدحی آب بود آنرا برگرفتم و بیاشامیدم چون بیایند بپرسید که بعد از مراجعت از طلب شتر در قدح آب
باقی بود یا نه دیگر فرمود که بگذشتم بر بنی فلان در ذی مره فلان و فلان هر دو بر شتری نشسته
سوار بودند و شتر ایشان از براق من برمید و یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان سوال کنید

فرمود که میخواهم شما را بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله دعوت نمایم که هیچ چیز را بخدای شریک نکنید
و با پدر و مادر نیکوئی بجای آرید و فرزندان خود را از جهت قحط نکشید و بعد از آن چند آیه از سوره انعام آنحضرت بر ایشان
خواند اسعد کلمه توحید بر زبان راند و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثربیم از خزرج و میان
ما و برادران ما از اوس منازعات بسیار واقع شده اگر خدای تعالی ببرکت تو وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نبود در میان
ما و در وی موافقت اگر او دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو
بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده و امیدوارم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما
چنین گفته اند الحمد لله که حق تعالی مرا بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون ایزد عز و علا
را بر این امر بسیار شاکر از آن در این اثنا ذکوان پیدا شد اسعد با او گفت که اینک آنکس رسول خدای
که بوصف او یهود میدادند ما را بشارت میدادند و ذکوان نیز اسلام آورد و بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت
نمودند مردم را باسلام دعوت کردند و فضایل و شمایل حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با خلق بیان
فرمودند و ذکر جمیل خواجه کونین در السنه و افواه سایر و دایر گشت و نور ایمان در بعضی از خانهای اهل آن دیار
پرتو انداخت **ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بن عمیر بمدینه** در سال دوازدهم از بعثت دوازده
کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمدند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات نموده برین جمله بیعت کردند که
بخدای شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول
بیرون نروند و حضرت فرمود که اگر این عهد بوفا رسانید اجر شما بهشت باشد و اگر چیزی از اینها فرو گذارید
و کفر اشتغال کنند کار ایشان حواله بخدا باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقوبت نماید و اسامی
ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک ذکوان بن عبد
عباده بن صامت یزید بن ثعلبه عقبه بن عامر قطبه بن عامر بن حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن
ساعده از عباده بن صامت منقولست که گفت بایعنا یا رسول الله علی السمع والطاعة فی العسر والیسر
والمنشط والمکره آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را همراه این جماعت بمدینه
فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار گذراند و آثار خیر وقوع سازد و مصعب جوانی بود در خانه
پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفا کردند و در شعب با حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه مرافقت نمود و محنتها کشید و آنچه از قرآن در آن اوان نازل شده بود یاد کرده و بشارت
و باشارت حضرت رسول در مرافقت انصار بمدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار
رفته میبود و ایشانرا بدین قویم و طریق مستقیم دعوت مینمود و بعضی بشرف اسلام مشرف میگشتند تا روزی

اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر
ایمان آوردند و چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره و از روسای قبیله بود رسید
اسید بن حضیر را مخاطب ساخته گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده و ضعفای
قوم را از طریق معهود و کیش مألوف باز میدارد اگر صلهٔ رحم مانع نبودی مهم او را کفایت میکردم اکنون
باید که بروی و او را از چنین حرکتی منع کنی اسید با حربه که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی
افتاد با مصعب گفت این فرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیر با او موافقت نمایند
چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسید بایستاد و از غضب دشنام گفته گفت چرا بمنزل ما می آیید و سفهاء عقول
ضعفاء قوم ما میفریبید اسعد فرمود که ای بزرگ تو مردی بکمال عقل آراسته زمانی بنشین و سخن مرا بشنو لحظه
بنشین و سخن استماع نمای اگر موافق رضای تو باشد قبول نمای و الا هرچه نکرده تو باشی ما
از آن منع کنیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را در زمین فرو برده بنشست مصعب بعد از تمهید مقدمات
مناسب بقرائت قرآن اشتغال نمود اسید را تأثیر لطایف دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که
پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام از بشره او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید پرسید
که چون شما خواهید که در اسلام درآیید چه میکنید گفتند غسل کن و جامها پاک بپوش و کلمه توحید بگوی و دو
رکعت نماز بگذار که ما چنین میکنیم اسید برخاست و بموجب فرموده عمل نمود و کلمه شهادت بر زبان راند گفت
ای قوم مردی است که اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت شما نتواند کرد بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد
چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بدان وجه که رفته بود باز آمد سعد از وی پرسید که چه ساختی
اسید جواب داد که ایشان را زجر و منع نمودم و لیکن چنان شنیدم که بنی حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است
بقتل رسانند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید
سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفته روی بدیشان نهاد چون اسعد سعد را
بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند سعد نزد ایشان
رسید بایستاد و مثل آن سخنان که سابقا اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب
اسلام بروی عرض کرد گفت بسم الله الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه سخن گوید اسلام در روی او دیدیم
آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد تا جامه پاک آوردند و غسل کرد و کلمه توحید بر زبان
راند و دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن بمیان قوم خویش آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که از خانه
بیرون آید که امروز روز بزرگ و عجایب است چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چون است

ومرا چگونه می شناسید جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میشناسیم و رای ترا بصواب نزدیکتر میدانیم هرچه
بفرمائی بجای آریم که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ گفت سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدای
ایمان نیارید و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم نکنید راوی گوید بخدا که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیله
بنی عبد الاشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم
فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند مصعب اخبار را الی آن دیار
مفصلا بعرض حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانید و خود نیز متوجه ادراک پای بوس آنحضرت
سرور گشت **ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت اصحاب بجانب مدینه** در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از
مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیده و در شبی از شبها
فرقه اولی با حضرت ختمی پناه بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست که گفت چون بمکه رسیدیم با حضرت
سید اولاد آدم صلی الله علیه و سلم ملاقات فرمودیم با آنحضرت مواعده کردیم که در شب دوم از شبهای ایام
التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را
از عبده اصنام پنهان میداشتیم پنهان و مستتر از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن رسول
علیه التحیة و السلام با عباس عم خویش تشریف قدوم آورد و در روایتی آنکه مالک گفت پیش تر رسیدن ما بموعد
حضرت رسول و عباس در آنموضع حاضر آمده بودند با یکدیگر کعب بن مالک گوید که ما هفتاد کس از رجال بودیم
و از نسوان دو تن با ما موافقت نمودند و عباس اگرچه هنوز مسلمان نشده بود اما در حمایت صاحب شریعت بود پیغمبر
او را با خود آورده تا قواعد پیمان را میان او و انصار استحکامی دهد چون هر کس در مقام خود قرار یافت
عباس آغاز سخن کرد که ای قوم خزرج شما میدانید که مرتبه محمد در میان ما تا کجاست و او در میان قوم خویش
عزیز و منیعست و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محروس داشته ایم و اکنون بر آن عزیمت است و میخواهد که
از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در آن شرطهای که او را بجانب مدینه خواندید ایستاده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا
و مخالفان نیک نگاه خواهید داشت فهو المراد و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت او را بگذارید
و از بیگانه او در میان قوم خود و شهر خویش باعزت و حرمت محفوظ و مصون است گوید که گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم
و تسلیم نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن بگوی و هر شرطی که خواهی از برای خود و خدا عزوعلا بیان
فرمای و در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی علیه التحیة و السلام در شب عقبه در شب بعد با ابرهاء در تکلم
میفرمود که عباس چون فرود آمد آواز شیطان بمجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد
برادرزاده بنت خلایق نزد من اگر شما تصدیق وی نمودید ایمان باو آوردید

آن دارید که او را همراه خود ببرید میخواهم که سخنی در میان آید تا بدان نفس مطمئن الطیبان حاصل شود معقود
انگه بنظر بدو لاحق نشود و بیرون رود رحمت ببینید چه بسود که همسایگان شما اند بادی در مقام عداوت شده اند
کمر ایشان بجانب او بستیم و این سخن ما را اسعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای
تا جواب گوییم بر وجهی که خاطر عالی را آیینه ضمیر انور تو نشیند و سخن نشنویم بهیچ چیزی که موجب کراهت طبع اشرف
تو باشد حضرت علیه الصلوة والسلام رخصت فرمود اسعد اول روی بحضرت رسالت آورده گفت یا رسول الله
هر دعوتی را صعوبتی خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی که دعوت فرموده امروز قبول آن بر خلق
صعب و دشوار مینماید چه ما را بترک دین خود و متابعت اسلام امر کردی و این کار بس عظیم است ما دعوت
سخن ترا قبول نمودیم دیگر در میان ما و جمعی عهد جوار و صله ارحام بود بقطع آن امر فرمودی و ما از سر اخلاص
اجابت کردیم و این رنجی است در غایت صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را اندر ما
طمع رعایت سروری بر ما نبود بتخصیص کسی را که قوم او را تنها گذاشته باشند و اعمام وی دست از
حمایت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده
نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچکس بر امثال این اقدام نماید مگر شخصی که حضرت خداوند
جل و علا اراده رشد و هدایه او کرده حسن عواقب امور وی خواسته باشد و در این که زبانها و دلهای ما که
اعتراف و تصدیق تو نماید موافقت و برین جمله با تو بیعت مینماییم و با خدای که پروردگار تو و ما است نیز بیعت میکنیم
و میدانیم که دست قدرت خداوند بالای دستهای ما است و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما
سپر بلای تو از هر چه نفوس و ابنا و نسا خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نماییم اگر در این پیمان و میثاق
وفا کنیم با خدای تعالی پیمان کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدا را
شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گشته و ما درین سخن صادقیم یا رسول الله و الله المستعان و بعد از آن هم
اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه بیشتر از رسول خدا در تکلم مبادرت نمودی حق جل و علا
از آن داناتر است که مقصود تو از آن چه بود گفتی محمد برادرزاده من و محبوبترین مردم است نزد من ما از دور و
نزدیک و خویش و بیگانه گسسته ایم و بحضرت او پیوسته و گواهی میدهیم که او را ایزد تعالی براستی بخلق فرستاده است
و او دروغ گوی نیست کلامی که او آورده است که بسخن بشر شباهت ندارد و آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در آنکه
تا از شما اخذ مواثیق نکنم این خصلتی است که هیچکس بر رسول صلی الله علیه و سلم آن را رد نتواند کرد و از آن امتناع
نتواند نمود هر عهدی که بخواهی از ما بگیر و هر پیمانی که مراد تست از برای پروردگار خویش از ما بستان چون سخن اسعد
بانجام رسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که شرط میکنم برای پروردگار خویش که عبادت

و بجای آرید و هیچ چیز را با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را
محافظت مینمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم و در بعضی از کتب
معتمد مسطور است که چون عباس از سخن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیتی چند از قرآن بر انصار خواند
ایشان گفتند یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم حضرت فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان
برداری کنید در وقت نشاط و کسل و احوال خود را بهنگام شدت و رخا صرف نمایید و با معروف
و نهی منکر اقدام فرمایید و در القا کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف نکنید و بر آنکه یاری
کنید مرا چون نزد شما آیم محافظت من بجای آرید از آنچه انفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید
اول کسی که دست مبارک حضرت سید نبوی را گرفته برین جمله بیعت کرد براء بن معرور بود و بعضی ابو امامه
اسعد بن زراره را گفته اند و طایفه گویند که اول کسی از انصار که به بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان
بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال آورده اند که در اثنا ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق
و عهود است که آنها را قطع کنیم و خدای ترا ظفر و نصرت بخشد شاید که بقوم خویش معاودت نمایی و ما را بگذاری
یکباری حضرت تبسم فرمود گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم
من سالمتم و لفظ هدم را بحرکت دال و سکون آن روایت کرده اند بر تقدیر اول مراد از این کلمه تربت یا منزل علی
اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جایی خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر
سکون دال از این لفظ اهدار است یعنی ضایع گردانیدن دم [illegible] و حضرت بیان گوید که
دم و کسانی ما همه یکی یعنی اگر خون ترا بازخواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد ماند خون من نیز
ضایع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه
نقیب از اوس جدا فرمود و اسامی نقبای خزرج برین وجه است براء بن معرور و رافع بن مالک بن عجلان و سعد
بن عباده و سعد بن خیثمه و سعد بن الربیع و عبادة بن الصامت و عبدالله بن رواحه و عبدالله بن عمرو بن حرام و منذر
بن عمرو بن خنیس و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره
و بعد از آنکه نقبا تعیین یافتند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با ایشان فرمود که شما کفیلان
قوم خود باشید همچنانکه حواریین کفیل عیسی بودند گفته اند مشغول گشتن به بیعت عقبه عباس بن عباده بن نضله انصاری
گفت ای بنی الخزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت بر چه میکنید گفتند که بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت
اموال و انفس اگر چنان است که چون اموال شما مستغرق گردد و اشراف شما بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد
همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشتن رؤسای خویش نمی اندیشید او را

بپدر سیه که بهترین دنیا و آخرت خواهم گفت که از تهلک اشراف و معیت اموال فراموش کنیم اکنون ای پیغمبر خطاب کردند
که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از آن التماس کردند که دست مبارک
بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان
بر سر عقبه برآمد و بآواز بلند ندا کرد که ای آل غالب بدانید که مردم مدینه از دین برگشته باشند یعنی که
بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که این ازب عقبه یعنی شیطانست ای دشمن خدای
والله که با تو بپردازم عباس بن عباده گفت یا رسول الله بخدای که ترا براستی بخلق فرستاد اگر او فرمایی
فردا شمشیر بر اهل منا کشیم و یکی را زنده نگذاریم حضرت فرمود که ما را هنوز بدان امر نکرده اند لیکن بمنازل
خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح جمعی از قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج
چنان مسموع ما شده که شما بصاحب ما بیعت کرده اید و اجتماع کرده اید که او را بمدینه برید و با او در
جنگ ما اتفاق نمایید و الله که با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نیاید که با شما جمعی مشرکان که در میان ما بودند
و از آن حال بیخبر انکار کردند و سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم بعد از آن قریش نزد عبد الله
بن ابی سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند و گفت این امری خطیر است و قوم بی مشورت من
برین کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن را از عبد الله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید که چون
اهل مکه برخاستند پای یکی از جوانان ایشان نعلینی نیکو دیدم با ابو جابر گفتم تو با آنکه سید قومی استطاعت
آن نداری که نعلینی چنین بدست آری آن جوان این سخن را شنیده نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت
و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابو جابر گفت والله که این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی ده گفتم والله که
بوی ندهم که این بفال نیکوست و بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا
در مقام تجسس و تفتیش حقیقت انصار آمدند نزد ایشان چنین پیوست که خبر شیطان که بربالای عقبه
برآمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت راست است لاجرم در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن
عمرو رسیدند منذر جد و جهد نمود و از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بچنگ آورده دست گردن بسته
بمکه آوردند و بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت ما بمدینه است مصلحت آنست که او را آزاد کنیم تا بدیار خویش رود و این
سخن مسموع افتاد و دست از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت معهود و مواثیق اهل مدینه نزد قریش
ظاهر شد بجد و جهد تمام در ایذا و اضرار اهل اسلام کوشیدند و بعضی اصحاب کرام خیر الانام علیه التحیة و السلام در مکه مجال
توقف نماند بنا برین حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه یاران را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت
نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر متوجه شدند نخست کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد و بروایتی مصعب بن عمیر بود

و بروایتی سهیل بن عبد الاسد مخزومی است که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نمانده

ذکر مشورت اشرار در باب سید ابرار و هجرت آنحضرت از وطن در [illegible] حضرت ذو المنن

روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که
هجرت جای تو نخلستان باشد میان دو سنگستان و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب چنان دیدم که
هجرت کردم از زمینی نخلستان و گمان بردم که آن یمامه یا هجر باشد و آن خود مدینه بود و آورده اند که از
مخصوصان حضرت ختمی پناه غیر علی مرتضی و ابو بکر کسی نمانده در مکه چه مجموع اصحاب بیثرب مدینه سکینه
هجرت فرموده بودند و ابو بکر را نیز داعیه سفر مدینه پیدا شد از حضرت رخصت طلبید و رسول الله صلی الله
علیه و سلم اشارت بتوقف کرده فرمود امیدوارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم ابو بکر بنیت استصحاب
برادر خود دو شتر خرید یکی برای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بچهار صد درم و دیگری جهت خویش و شتران را
بعلف بسته تا فربه شوند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و درین اثنا صنادید قریش بر قتل
حضرت ختمی پناه یکدیگر گشتند تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه
رفته و گمان بردند که حضرت نیز بایشان ملحق خواهد شد و هم و خوف بخاطر ایشان
جماعت استیلا یافته در دار الندوه که مهمات کلیه در آنجا فیصل می یافت مجتمع گشتند و شیطان
بصورت پیری در خلوت قریش حاضر شده ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من مردی ام
از اهل نجد و شنیدم که شما در باره محمد مشورتی دارید باینجا آمده ام شاید که مرا نیز درین باب رایی روی نماید
قریش گفتند که چون این پیر که بدی از اهل نجد صفت از بودن او هیچ ضرر ما را لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد
سخن کرده گفتند کار محمد بدانجا رسیده که میدانید و در نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما
کند و در مقام منازعت با ما شود و اکنون درین باب فکری صواب باید کرد هشام بن عمرو از اعیان
گفت که او را در خانه محبوس باید ساخت و از سوراخی طعام و شراب بوی داد تا همچون زهیر و نابغه
دران محبس هلاک شود شیخ نجدی گفت این رای صواب نیست زیرا که اصحاب او در اطراف متفرقند این خبر را شنیده
جمعیت و بنی هاشم با ایشان اتفاق نمایند و محمد را خلاص دهند و میان شما و ایشان مهم بقتال انجامد ابو البختری
گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد رود و بر کسی گفت این رایی ضعیف و تدبیری سخیف است زیرا که محمد
بطلاقت لسان و حسن گفتار موصوفست و بشاید که مردم سخن او شنیده و فریفته گشته متابع او شوند و با قبائل
بجنگ شما آیند و دیار از نهاد شما برآورند قریش این سخن را مستحسن داشته شرط تحسین و تعظیم بجای
آوردند بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار کنند

تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ بر وی زنند و خون او در قبایل پراکنده گردد و بنو عبد مناف
قوت مقاومت با جمیع قبایل نباشند بالضرورة به دیه راضی شوند و ما دیه محمد بدهیم و از زحمت او خلاص
شویم هر یکی گفتند این صواب و رای درست است که ابو الحکم بیان کرد و برین سخن اتفاق نمودند مجلس برخاست
حضرت رب الارباب درین باب میفرماید واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون
و یمکر الله والله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل گشته صورت قصد کفار را مشروح باز نمود
در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول میشدی مخسب و در روز [illegible]
اسباب سفر را ساخته متوجه مدینه گرد و چون شب شد رؤسای قریش مثل عتبه و شیبه و ابو جهل و ابو لهب و ابی
بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت
مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بموجبی که قرار داده بودند جمع آمدند و انتظار میبردند که آنحضرت در خواب
شود تا ایشان بقتل او پردازند گویند که ابو لهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود
در پیش او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که با جماعت قریش این کار را ساخته ایم و رسول
صلی الله علیه و سلم بر صورت قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که مشرکان قصد قتل
من دارند برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نرسد مرتضی علی
بموجب فرموده عمل نموده برد سبز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشیده در فراش
خاص آنحضرت بنزاع بالکلیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و کریمه ومن الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد گویند در آن شب که
علی بن ابی طالب فدای پیغمبر بود و از سر جان شیرین در گذشت حضرت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود
که من در میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را بیشتر از عمر دیگری گردانیدم کدام یک از شما
حیات یار خود را بر حیات خویش اختیار میکنید هر یک از آن دو فرشته عرض کنند که ما حیات خود دوست
میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود نمیکنیم باز وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب نباشید
که میان او و محمد عقد مواخات بستم و او جان خود را فدای او کرد تا [illegible] ساخته حیات محمد را بر حیات
خویش اختیار نمود اکنون ازین مقام بخطه غبرا فرود آیید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان
خداوند عز و علا از طباق ملکوت در پرواز آمده بعرصه ربع مسکون نزول فرمودند میکائیل در پایین
پای مرتضی قرار گرفته و جبرئیل بر بالین او نشسته فرمود که بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی مباهات
فرمود بتو بملائکه و بعد ازین قال بیت سری که داشتم اندر خم بپای تو ریخت • که نیستم سر دیگر برای پای دگر

و حضرت

و حضرت علی علیه السلام درین باب چند بیتی در نظم آورده اول آن ابیات اینست شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا
ومن طاف بالبیت العتیق و بالحجر در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علیه السلام در مضجع حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم تکیه کرد آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم
لا یبصرون خواندن آغاز نهاد و مشتی خاک بر گرفته بر سر آن بادیه پیمایان پاشید و آن خاک بر سر هر که رسید در
جنگ بدر [illegible] با آتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت که هیچکس او را ندید
بعد از لحظه شخصی با مشرکان ملاقات کرد و پرسید که بر چه جهت شما درین مقام جمعیت کرده اید گفتند انتظار بیرون
آمدن محمد میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد بدر آمده بر شما بگذشت و خاک بر سرهای شما پاشیده
بحاجت خود رفت ایشان دست بروی مبارک خود نهاده فرقهای خود را خاک آلوده یافتند و از
شکاف در احتیاط نموده دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت خفته است گفتند اینک محمد برد خود پوشیده
در خواب است چون بعزم دست برد پای در نهادند مرتضی علی از جای برجست و ایشان او را دیدند و دانستند
که آن شخص در قول خود صادق بوده است از علی سوال کردند که محمد کجاست فرمود که مرا بمحافظت او
متعین نفرموده اند چه دانم که بکدام طرف رفته مشرکان متحیر و منفعل و غمناک و خجل گشته زمانی
علی را محبوس داشتند و آخر باشارت ابی لهب از تعرض او دست کوتاه کردند از عائشه روایت کرده اند که
گفت روزی در خانه پدر نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
مستور [illegible] متوجه اینجانب است در وقتی که معهود نبود که پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخانه ما آید پدرم گفت که
پدرم فدای وی باد درین محل بجهت مصلحتی تشریف میآورد و در عقب این خبر آن سرور برسید و بعد از اذن
درخواست در آمد و فرمود که هر که در خانه است بیرون کن ابو بکر عرض کرد که بغیر از اهل تو یعنی عائشه
دختر او اسما درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند در هجرت کنم ابو بکر گفت
یا رسول الله با تو باشم حضرت فرمود بلی ابو بکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی بقبول فرمای حضرت
فرمود که بثمن قبول میکنیم بعضی گفته اند که ابو بکر آن شتر بجهت حضرت در سالی بهشتصد درم خریده بود و بعضی
بچهارصد درم گفته اند چنانچه سابقا گذشت عائشه گفت بتعجیل هر چه تمامتر بتهیه اسباب سفر ایشان مشغول
شده و سفره از طعام ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بدان محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود را شق
دو نیم ساخته نیمی را بر میان بست و نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت اسما را ذات النطاقین شهرت
یافت و حضرت سید بشر صلوات الله و سلامه علیه با ابو بکر بغار ثور نزول فرمود آورده اند که حضرت
رسول علیه السلام نعلین را از پای مبارک بیرون آورد و بر سر قدم میرفت تا اثر بر زمین نماند و پای مبارکش

جاکس مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بردوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر رخصت پیغمبر علیه الصلوة والسلام پیشتر بغار
در آمد و سوراخهای غار را بقطعهای ثوب خود استوار ساخت و یکسوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد و پاشنهٔ
خود را بآن موضع نهاد و ماری پای ابوبکر بگزید و بعد از رسول برکت آب دهن مبارک آنحضرت صحت یافت نقلست که چون
خاطر ابوبکر از سوراخهای گزندگان جمع شد رسول الله صلی الله علیه وسلم استراحت نمود تا آنکه در آن وقت در
آنجا غنوده بعد از آنکه بیدار شد پیغمبر ابوبکر را برهنه دید و از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال بعرض رسانید
و حضرت در باره وی دعای خیر فرمود و روایتست که رسول علیه الصلوة والسلام درختی را بخواند و آن درخت
آمده بر در غار بایستاد تا میان ایشان و بینندگان حجاب باشد و در روایتی آنکه حضرت رحیم رحمان از کمال
عنایت درخت مغیلان را بر در آن غار برویانید و دو کبوتر صحرایی را ملهم ساخت تا در محاذی در غار آمده آشیانه
ساخته بیضه نهادند و عنکبوت از آن دو تار از پرده خویش در غار را مانند پرده استوار ساخت
آورده‌اند که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب در آن غار توقف نمودند و منور گردانیدند و عبدالله ابوبکر که جوانی
خردمند دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته و اخبار قریش را بعرض رسانید و چون از صبح بمکه معاودت نمودی مشرکان
می‌پنداشتند که در خانه خویش شب بوده میگذرانید و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و شبان ابوبکر در رعی اغنام
اشتغال داشتی و بعد از نماز شام شیر بغار ثور بردی و در غار یکی شب اقامت کردی و عبدالله بن اریقط دیلی
با اجرت گرفته شتران را به او سپرده بودند قرار بر آنکه از صبح روز سوم شتران را بر در غار آورد و شتران بعیاط راه ری
قیام نماید اسماء ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول علیه الصلوة والسلام و پدرم از مکه بیرون رفته روز دیگر
بواسطه آنکه صداقت ابوبکر را با حضرت رسول میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان
از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابوجهل ملعون چنان طپانچه بر روی من زد که گوشواره از گوشم
بر زمین افتاد و ابوبکر شش هزار درهم در خانه داشت در حین رفتن همه را برگرفته با خود برد و ابوقحافه که جد پدری من بود
بر ما آمد گفت والله که ابوبکر شما را در محنت گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیز بسیار جهت ما ذخیره ساخته
در موضعی که ابوبکر نقود را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند تعبیه کردم و جامه بر آن انداخته دست او را گرفته بدان
موضع نهادم گفتم این مالیست که برای ما نهاده ابوقحافه گفت غم مخورید که این قدر شما را کفایتست نقلست که روز
دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل گفت تا در اعالی و اسافل مکه ندا کردند که هر که محمد و ابوبکر را بیاورد او را
صد شتر بدهیم و همچنین هر که ما را خبر ایشان دهد صد شتر بدو تسلیم نمائیم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطلب آن سرور
در کوه در نهادند و قایفی را که جد او کرز بن علقمه بود با خود همراه کردند تا پی برداشت کرد ابوکرز پی را بدر غار ثور رسانید
گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بر آسمان بر رفته یا بزمین فرو رفته و قولی آنکه قایف گفت

که مقصود شما درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر دیدند و عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده
گویند که قریش آن علامات را دیده باهم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در آن غار تنیده و در اعلام الوری
مذکورست که قریش چون بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سواره ایستاده بود و با ایشان گفت
هیچکس درین غار نیست محمد را در شعاب و در غارها که درین نواحی حوالیست طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف جواب
پراکنده شدند آورده‌اند که مشرکان در طلب وجود حضرت رسالت پناه بجایی رسیدند که از ایشان تا آن سرور
چهل گز مسافت بیش نمانده بود قایف گفت مطلوب شما ازین موضع نگذشته ابوبکر این سخن را شنیده غمناک شده
حضرت فرمود که لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر مشرکان پیش پای خود ببینند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ظن تو چیست در حق دو کسی که خدای تعالی سوم ایشانست و چون حق تعالی شر آن قوم مصروف را
بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت دفع ساخت حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر
فرموده و حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتران نهی فرمود و گویند کبوتران حرم از نسل آن
دو کبوترست و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی فرمود از کشتن آن زیرا که حضرت را
معلوم است که چون اشرار بغار رسیدند کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند ایشان بیضها را دیده و دیدند
عنکبوت را تنیده گمان بردند که اگر کسی درین نزدیکی بغار آمده بودی بیضها شکسته بودی و پرده
عنکبوت درست نماندی و بالجمله بعد از ساعتی بعد از جستجوی و تک و پوی خجل و منفعل از کوه و بیابان
بخانهای خویش بازگشتند **ذکر توجه حضرت ختمی پناه علیه صلوات الله از غار ثور بمدینه و بیان بعضی از وقایعی که در راه روی نمود** در شب سوم از توقف حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در غار ثور
عبدالله بن اریقط شتران را حسب عهد بر در غار آورد و عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شد و رسول
و ابوبکر بر یک شتر نشستند و عبدالله و عامر بر دیگری سوار شدند و بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان
گشتند و تا گرمگاه بودند و هم در آن روز منزل قرار نگرفتند و در آخر روز تا ابوبکر در سایه سنگی پوست افکند جهت حضرت
رسالت آمد وقت تا آن سرور در خواب رفت ابوبکر از چوپانی که در آن نواحی رعی اغنام اشتغال داشت
بعد از آنکه حضرت بیدار شد نزد او آورد پیغمبر شیر را آشامید ابوبکر میفرماید که دانستم که وقت رحلت ما رسید
حضرت رسول و ابوبکر با آن دو رفیق در وقت زوال آمدند و یکی از غرایب اتفاقات که در اثنای این سفر دست داد و
در جمیع کتب سیر مسطورست قضیه سراقة بن مالک مفصل این اجمال آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیله
ما آمد گفتند که ندا میکنند که هر که محمد یا صاحب او را بیاورد یا بکشد یا اسیر کند دیت هر یک از
ایشان که عبارتست از صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم من روزی در میان قوم نشسته بودم که شخصی آمد و گفت حالی

حبی را از دور دیدم که بر ساحل میرفت خیال کردم که محمد و اصحاب او بند که میگذرند سراقه گفت با انکه میدانستم که ایشانند
بجهت تغلیط گفتم که محمد و رفقای او نبودند بلکه فلان و فلان بوده اند که از پیش من گذشتند لحظه در میان مجلس
این قبیله توقف نموده برخاستم و بمنزل آمدم فرمودم که اسب مرا زین کرده در پس تلی باز داشته و من نیزه را بر
داشته بر زمین کشیده روان گشتم تا با اسب خود رسیدم و بران سوار شده بجانب حضرت رسول شتابان
تاختم و چون نزدیک بایشان رسیدم اسبم بسر درآمده بر زمین افتادم و از زمین برخاسته ازلام را از
جعبه بیرون آوردم و بران تفأل نمودم که مضرت من بایشان میرسد یا نه آنچه مکروه طبع من بود ظاهر شد
من آنرا اعتبار نکرده براسب خود سوار شده در عقب ایشان شتافتم و کیفیت تفأل بازلام در جاهلیت
آن بود که چون کسی اراده شروع مهمی میکرد یا بودی سه چوبه تیر را بقبضه تصرف در آوردی و بر یکی نوشتی که امرنی
ربی و بر دیگری نوشتی که نهانی ربی و بر تیر سوم هیچ ننگاشتی و تیرها در جعبه نهادی یکی از آنها را بیرون آوردی
اگر امرنی ربی بیرون افتادی دران کار شروع نمودی و اگر نهانی ربی برآمدی از آن کار اعراض کردی و اگر تیر سوم
بیرون افتادی بر سر تفأل رفتی تا تیر آمر یا ناهی ظاهر گشتی و بالجمله سراقه گوید که چنان در عقب ایشان راندم
که آواز قرائت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه میشنیدم و آنحضرت بجانب ملتفت نمیشد اما
ابوبکر بسیار التفات مینمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو در زمین فرو رفت و من از پشت زین بر زمین افتادم
و اسب را زجر نمودم تا دستها خود را از زمین برآورد و از محل فرو رفتن قرین غباری بر آسمان برآمد دیگر بار
به تیر تفأل نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر کازرونی از ابوبکر روایت میکند که او گفت در وقت
رحلت بجانب مدینه از قومی که در طلب ما بودند احدی بما نرسید مگر سراقه بن مالک که سوار در عقب ما شتافت من گفتم
یا رسول الله طالب بما رسید فرمود غمگین مشو که خدا با ماست و چون سراقه نزدیک شد که میان ما او
دو نیزه یا کمتر در میان ما و او بیش نماند گفتم یا رسول الله طالب بما رسید و گریستم فرمود که چرا میگریی گفتم بخدا
سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریه من از برای تست حضرت فرمود خداوندا شر او از ما کفایت کن بانچه
خواهی فی الحال قوائم اسب او بزمین فرو رفت سراقه از اسب فرود آمده ندا داد که یا محمد دانستم که این
ستم کار تست دعا کن که خلاص یابم و قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بگیر
و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان حضرت قبول ننمود و گویند
که چون سراقه التماس خلاص اسب نمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود اللهم ان کان
صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای اسب او از زمین برآمد و از سراقه منقول است که گفت
چون این حالات مشاهده نمودم دانستم که درجه رسول ارتفاع خواهد یافت و بر عدا غالب خواهد آمد

زاد و متاع برایشان عرض نمودم قبول نکردند و گفتند حال ما پنهان دار انگاه از آنحضرت امان نامه التماس نمودم
عامر بن فهیره آنچه مطلوب من بود باشارت رسول بر پوستی پاره نوشته بمن داد و از ایشان بسلامت
رفتند و من باز گشتم آورده اند که چون سراقه بازگشت هر کس از طلبکاران که میدید میگفت که من درین راهها
تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ خبری نشان نیافتم و مردم را از عقب حضرت رسالت باز میگردانید و در وقتی که سراقه
بعد از غزاء حنین از قبیله خویش بیرون آمده به پای بوس حضرت ختمی پناه علیه صلوات الله شتافت در موضع
جعرانه بملاقات آنسرور فایز شد و امان نامه را بدست گرفته گفت یا رسول الله این نامه تست رسول الله
فرمود که امروز روز وفا و نیکویی است و دران محل سراقه بشرف اسلام دریافت و از جمله غرایبی که دران
راه روی نمود یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب بر خیمه ام معبد عاتکه بنت
خالد خزاعیه عبوری واقع شده و او زنی بود سالخورده فهم و فراست و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات
بر در خیمه خویش نشستی و آینده و رونده را آنچه میسر بودی طعام دادی و چون در منزل بسعید
در خانه ام معبد رسیدند از وی خرما و گوشت طلبیدند که بخرند جواب داد که امسال باران نباریده و در میان
حضرت قحط است اگر طعامی بودی شما را ضیافت میکردم و هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول صلی الله
علیه و سلم در گوشه خانه او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد گفت این گوسفندیست که از غایت
ضعف و لاغری از رمه باز مانده است فرمود که هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرتر و ضعیف ترست که شیر
داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی که او را بدوشم ام معبد گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر میتوانی بدوش
و حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند مالیده نام خدا و ثنا جل ذکره بر زبان راند و دعا فرمود فی الحال
پستان او سنگین گشته از بسیاری شیر پاها خود از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبید و
گوسفند را دوشید و شیر بام معبد داد تا بیاشامید انگاه اشارت باصحاب کرد تا بیاشامیدند
و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و چندان شیر از آن گوسفند دیگر دوشید
که ظرف دیگر آنرا ... ظروف ام معبد را از آن پر ساخته نزد او گذاشت و از آن منزل ارتحال نمودن
و عنایت الهی رحلت فرمود و بعد از رفتن آنحضرت باندک زمانی شوهر زن یعنی ابومعبد از گوسفند چرانیدن
باز آمد و در تمامی ظرفها پر از شیر یافت از آن حال متعجب شده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند
شیردار دران موضع نبود ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما گذشت و صورت حال چنین و چنین بود ابومعبد
گفت نشانه از صفات او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب بوی خوش خوی نور الهی از جبین او پیدا
و از عیب فربهی و لاغری مبرا وسیم قسیم ای حسن و خوبی فی غایة الحسن فی عینیه دعج و هو سواد فی العین و غزارة فی الشعر

واطفاء ای طول فی صورة سهل ای حدة وصلابة وفی عنقه سطع ای طول اجمل الناس وابهاه من بعید
واحلاه واحسنه من قریب وهمچنین سایر صفات وباقی کمالات وحالات حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه ام معبد بشارت لبیبه برشمرد عرض کرد ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که این
اوصاف از کمالات وی ذکر میکردند الحال مصاحبت میکردم وامیدوارم که بجد میسر شود نوبدیدم ام معبد
گویند که آن گوسفند که دست مبارک حضرت رسول به پستان او رسیده بود هشتده سال دیگر زنده بود در
زمان خلافت عمر در عام رماده هلاک شد آورده اند که در روز دیگر از حلهٔ ایشان از منزل ام معبد میل
مکه در حرم شنیدند که هاتفی بآواز بلند چند بیت بخواند واول آن ابیات اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه
رفیقین حلا خیمتی ام معبد ودر سیر کازرونی بمضمون آن ابیات این نوع مذکور است که مسطور میگردد بیت

خدا بهترین شان جزای دهاد ؛ بران دو رفیق مبارک نهاد ؛ که در خیمهٔ ام معبد شدند ؛ بدین حسینی موید شدند
ز روی نمودند راه هدی ؛ از ایشان چه رفت این خدا ؛ کسی کو رفیق محمد بود ؛ بپیروزی نیکی موید بود
ز آل قصی بخت میگرفت ؛ چو بودند محمد از دور گشت ؛ زنی گفت از خویش کوار باد ؛ روزی بد فرزند نیکو نهاد
بپرسید آن میخ کان چه بود ؛ که در خیمهٔ ام معبد نمود ؛ که او داشت بکر گوسفند ضعیف ؛ ز بیخ استخوانش بغایت نحیف
بمالید دست مبارک بران ؛ روان گشت از و شیر دوران ؛ بهر کس یکی چون زبان شیر داد ؛ بسی شیر انگه بدان پر داد
چو آواز میخ شنید ؛ در انجا رها کرد آن گوسفند ؛ سعادت ابوبکر ازان وعوانف ؛ کرا از صحابه عثمان زمان نیست

بعضی ازین ابیات مناقض بحثی مشابه که در روضة الاحباب بعضی آن نقل کرده است چنانچه میگوید
وفی مختصر تهذیب الکمال ثم هاجرت بعد ذلک هی وزوجها فاسلما وکان اهلها یورخون بیوم نزول الرجل المبارک
واز جمله وقایعی که دران سفر روی نمود اسلام بریدة بن الحصیب اسلمی بود وکیفیت آن قضیه چنانست که بریده
چون دران اوان استماع نمود که حضرت مقدس نبوی وابوبکر از مکه بیرون آمده بسوی مدینه رفته اند
وقریش وعده کرده که بازای قتل واسر هر یک ازیشان که یکی ازین دو قبیله را صد شتر دهند بطمع مال
با هفتاد کس از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازوی پرسید که تو چه
کسی جواب داد که بریدة بن الحصیب وحضرت چون از اسامی فال نیکو میگرفت با ابوبکر التفات فرموده گفت
برد امرنا یعنی کار ما نیکو شد وبصلاح انجامید باز سؤال فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت پیغمبر
بمعجز بیان گردانید که سلمنا سلامت یافتیم وبار دیگر استفسار نمود که از کدام قوم بریده جواب داد
که از بنی سهم حضرت فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخش تو بریده از حلاوت منطق وحسن مقال ولطف گفتار
سید ابرار علیه صلوات الله الملک الجبار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که من محمد بن عبدالله

رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وآن هشتاد کس که با او بودند
همه مسلمان شدند وبریده بشرف خدمت حضرت رسالت پناه بسر برد وچون روز شد گفت یا رسول الله باید که در ورود
بمدینه لوای با تو همراه باشد انگاه دستار خود را گشاد وبر نیزه بست وپیش پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روان شد در مستقصی از ابو العلاء محمد همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از رسول
صلی الله علیه وسلم بصحت نپیوسته الا حدیث بریدة بن الحصیب که فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از
من در شهری بخراسان که بنا کرده است آنرا پادشاه ذو القرنین وآنرا مرو گویند وتو نور اهل مشرق و
دفینهٔ ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمد ودر انجا بدار بقا شتافت واو را در محله که اکنون بمحلهٔ نوزکران
موسوم است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر وقاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما وعن جمیع اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم بعضی گفته اند که طلحة بن عبیدالله در وقتی که از تجارت شام معاودت نموده
دران راه با حضرت ختمی پناه ملاقات نمود وحضرت رسول وابوبکر را جامهای سفید پوشانید وتعهد
کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد حضرت فرمود که بمکه برو واز انجا مهاجرت کن تا تجارت تو
تمام گردد ودر بعضی بجای طلحه زبیر بن العوام گویند روایتست که بیرون رفتن حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم وابوبکر از مکه در پنجشنبه وهشتم صفر سنه اربع عشر از بعثت بود وطایفه برآنند که در غرهٔ ربیع
الاول همین سال واقع شده ودر این صورت روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین

ذکر وصول موکب همایون بمدینه واستقبال انصار وبیان وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار

مردم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه از مکه هر روز
اول اکثر اوقات هر روز بحره می آمدند ودر سایهٔ سنگ نشسته انتظار مقدم شریف میکشیدند
وچون آفتاب بایشان میرسید بخانها خود باز میگشتند روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده
بودند بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مصلحتی که داشت در آن روز بر بالای قلعه ایستاده بود که
ناگاه چشم او از دور بحضرت رسول واصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده روی بمدینه می آمدند فریاد کرد که
ای بنی قیله اینک آن بخت وسعادت که مطلوب شماست رسید وچون اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف
یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال بیرون آمدند ودر بالای حره بدان سرور ملاقات نمودند نقلست که
دران روز زنان دف زنان میگفتند شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ؛ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع خادمان وکودکان میدویدند ومیگفتند که الله اکبر محمد رسول الله

آمد و چون قبیله بنی عوف بخاری متوجه شد فوجی از جواری می سرایدند نحن جوار من بنی النجار یا حبذا محمد من جار
و حضرت در جواب ایشان میفرمود خدای میداند که من شما را دوست میدارم بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر
صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است و باغستان اهل انصار از وصول سید
ابرار مدینه روشن شد از شهر ربیع الاول بود اما در آن اختلاف کرده اند که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابو بکر
روایت که مدنیان در گفتگوی افتادند که آیا حضرت رسول بکجا نزول فرماید آمد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله
الرحمن علیه فرمود که امشب در بنی النجار باشم که برادران مادر عبد المطلب جد هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله
خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از آن متولد شد چنانچه سابقا در این اوراق سمت گزارش یافت بالجمله چون
آنحضرت بظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرمود میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منزل
قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری مسلمان بود از وس ساعتی نزول فرمود
و برخی گفته اند که بر سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین که در صدد توفیق و جمعیت میان روایات
مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول بر کلثوم بن الهدم بود اما چون آمد شد خلق از انصار
بمجلس منزل سعد بن خیثمه بیشتر یافت جهت علاقه که خدای نداشت نیک حضرت رسالت پناه علیه
الصلوات الله در آن چند روز که در محله قبا در منزل کلثوم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاد و بعمارت آن
مشغول شد و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرمود که لمسجد اسس علی التقوی الایه و اول
مسجدی که رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه بنا نهاد و در او باداء صلوة قیام فرمود مسجد قبا بود و چون
حضرت رسالت از مکه بعزم مدینه روان شد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم بعد از توجه او صلی الله علیه و سلم
سه روز در حرم توقف نمود تا ودایع مردم که نزد حضرت رسول بود باز رساند و بشارت آن سرور و مصاحبان
رسانید و پیاده در عقب پیغمبر روان شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی مرتضی بخدمت مشرف گشت و از
پیاده رفتن بر پایهای مبارکش آبلها پیدا شده بود و حضرت ختمی پناه دست مبارک بر آن مالیده دعای شفا خواند
و آن رنج بصحت مبدل گشت و دیگر مرتضی علی درد پا نکشید طایفه گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز
که حضرت رسول در محله قبا توقف فرمود عازم مدینه شد و زمره بعد از پنج روز گفته اند و قومی بعد از چهارده
روز و گروهی بیست و دو روز گفته اند و گویند روز جمعه از قبا متوجه مدینه گشته وقت نماز به بنی
سالم بن عوف رسید و راقم حروف گوید که میان این قول که روز دوشنبه بمنزل قبا نزول فرمود و پنج روز
یا چهارده روز یا بیست و دو روز در قبا توقف نمود روز جمعه از آنجا روان شد تناقضی هست که باندک تاملی
بر هر خردمند ظاهر شود و بالجمله چون وقت نماز جمعه از آنجا روان شد و به بنی سالم بن عوف رسید از راه حله

که این واقعه یا باز سوال کردند که شتران خاص قافله کجا اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم یافتیم
یکی شتر گم شده بود که سه ساز ایشان عجب فرمود که این واقعه فلان و فلان در میان ایشانند و شتری که گم گشته بود
کوه خوار شطط بیان انداخته بودند پیش از کاروان می آید فردا وقت طلوع آفتاب برسد و حضرت
مرغانیکه بیان میفرمود و تقریر میگشت که این نشانه دیگر است روز دیگر قریش بوقت طلوع صبح در ثنیه
انتظار می بردند که آفتاب از افق برآمد و ابیه میشنیدند کرد از زمان کاروان نیامد تا زمانها
بفتح وطن حضرت مخبر صادق در آن ذکر دند تکذیب او نمایند ناگاه یکی از ایشان گفت که اینک آفتاب برآمد
و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقول است که چون قوافل منعوته رسید قریش از کاروانیان تحقیق
اخبار حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه آثار
و علامات خوارق عادات آن تیره دلان نور ایمان و ایقان در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز
این نوع سخنان نشنیده ایم و همچنین گفتند که ما هذا الا سحر مبین بیت الاسحری و دوش
تو آن مسکین الا ازین که دیدند جبین اعمی ازو بروی تکرو بد است شیخ شده از سر حضرت محمد که
نبوی بکتاب عالم علوی و انعطاف عنان عزیمت بجهت ارشاد و هدایت خاکدان سفلی دارد راقم حروف گوید که اطلاع بر
سایر حکایات معراج و وقوف بر فوایدی که متعلق بآنست حواله به تتبع کتبی است که اهل سیر در این باب
نوشته اند اگر مجموع اشعار رقم کلک بیان میگشت سخن باطناب می انجامید و هر چند نزد اکثر علما معراج
در سال دوازدهم از بعثت نبوی بوده و باتفاق اهل سیر ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم دست داده
اما بجهت آنکه سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم تحریر قصه معراج پرداخت و بعد از آن
بتبیین کیفیت اسلام اهل یثرب از جهت مسابقت

ذکر عرض کردن سید کاینات علیه افضل التسلیمات خود را بر وفود احرم و اهل یثرب نمودن و ایمان آوردن آن قوم محترم

در کتاب الاهل لیبنو از زهری نقل میکنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مواسم حج و عمره خود را بر قبایل عرب عرض
کردی و با هر قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که ایشان را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا
نگاه دارند تا به تبلیغ رسالت قیام نماید و گفتی من شما را باکراه برچیزی نمیدارم هر کس از شما بدانچه من او را
دعوت بدان مینمایم گراید و قبول کند و من از شما در میخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای عز و جل
بر شما خوانم و پیغام حق تعالی بگزارم هیچکس بدین سخن از آنحضرت قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او را
بهتر دانند و چون موسم آنکه سعید کبیر تا در مجمع ذو المجاز جل کرد بساط ابلیس بیعت خود ممهد کرد اند و بندگان خویش را
از ظلمات کفر و ضلالت برهاند و در سال یازدهم از بعثت هنگام طواف و آمدن خلایق بزیارت خانه کعبه

شش نفر از اهل مدینه برقع عقبه منظور نظر عنایت حضرت خیر البشر گشتند و آن سرور از ایشان پرسید که شما
چکسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قوم خزرج حضرت ایشان را بمجلس استماع کلام خویش استدعا نموده
ایشان بنشستند و حضرت صلی الله علیه و سلم آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن بر
ایشان خواند و خزرجیان چنانکه از یهود مدینه مراراً از ایشان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر
الزمان است گفتند والله که این آن پیغمبر است که ما را از بعثت او خبر میدهند اکنون به او ایمان باید آورد تا کسی
از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت میکنیم و آنچه
شنیده ایم بقوم خود میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان هیچ دو قبیله عداوت چنان مشابه نیست که در
میان قوم ما فعسی الله ان یجمعهم بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک اسامی آن شش سعادتمند اینست
اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن نابی
جابر بن عبد الله بن رباب چون این شش نفر از سفر سعادت عود نمودند بواسطه ایشان ذکر بعثت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مدینه اشتهار یافت و جمهور اهل سیر از تاریخ خولی کیفیت
ابتدای اسلام انصار را بدین نهج آورده اند اما علی بن هاشم چنین روایت میکند که در آن حین میان اوس و خزرج
حربی عظیم واقع شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب گشته اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس
از خزرج در موسم عمره رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبه بن ربیعه بود بخانه
عتبه فرود آمده عرض ایشان خویشرا با او در میان نهاد و عتبه با وی گفت که میان دیار ما و دیار شما مسافتی
بعید است و ما را حادثه روی نموده که بسبب آن بجنگ دشمنان شما نمیتوانیم پرداخت اسعد از عهد و سخن او متعجب شد
عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خدایست و عقلاء ما را سفیها میخواند و خدایان ما را دشنام
میدهد و جوانان ما را اتباع میکند اسعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند عتبه گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب
و از شریفترین قوم ماست زنهار که با وی گفت و گو مکن و اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نمود عتبه گفت در
حجر نشسته است زنهار که با وی سخن نگویی و حدیث او نشنوی که ساحر است و سحر او ترا فریبد اسعد گفت
من محرمم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش کن و بطواف اشتغال نمای اسعد بقول عتبه
عمل نمود و بمراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهلتر کسی نیست چه واقعه چنین امری روی نموده
باشد و من آنرا معلوم ناکرده بوطن باز گردم و خبر آنرا بقوم نرسانم آنگاه پنبه غلطه از گوش بیرون آورده نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت تحیت جاهلیت گفت رسول فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر از تحیت تو که آن
تحیت اهل بهشت در زبان پیغمبران که رانند که السلام علیک اسعد از حضرت پرسید که بچه دعوت میکنی

نزد

نزد آمده خطبه غرا بر زبان معجز نشان گذرانید و نماز جمعه بگزارد و کلمه چند از آن خطبه اینست که فرمود که
ستایش میکنم و ثنا میگویم خدا را و از او یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن آن کسم که ناسپاسی
کند و گواهی میدهم که خدای یکتای بی انباز است و محمد بنده و فرستاده اوست براه راست و روشنایی بخشنده و پند
دادن چه از انبیا پیشین چندگاه گذشته بود و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده
و هر که فرمان برداری خدای تعالی و رسول او بجای آرد بتحقیق راه راست یافته و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت
و گمراهی افتد پس وصیت میکنم شما را بخدای ترسی که بهترین چیزیست که مسلمانان با یکدیگر وصیت کنند
و هر که آنچه میان او و خداست در آشکار و نهان نیکو دارد و هیچ ریایی میان مخلوط نسازد مسلمانی
حال و فیروزی مآل باشد پس نیکی کنید چنانچه خدای تعالی با شما میکند و اعدا او را دشمن دارید و در راه او جهاد
تمام نمایید که او دست که شما را برگزید و مسلمان نام نهاد و هیچ قوتی نیست مگر بخدا و یاد او بسیار
کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت در اینست و بکاری اقدام نمایید که شما را بعد از مرگ نافع بود و توفیق از
خدای عز و جل طلبید که توفیق از دست نشد که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و روسای قبایل نوبت
بنوبت مهار شتر آنحضرت را گرفته التماس مینمودند که یا رسول الله بر ما نزول فرمای و آنسرور میفرمود که زمام
ناقه را گذارید که او مامور است تا بموضعی رسید که امروز مسجد است و در آنموضع ناقه بزانو در آمد و آن محل
فضایی بود از دو یتیم که سهل و سهیل نام داشتند و در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند و چون شتر
در آنموضع بخسپید حضرت فرمود که این منزل است انشاء الله و طایفه از انصار یا رسول صلی الله علیه و سلم
گفتند که در منازل ما فرود آی آنحضرت فرمود دعوا الناقه فانها مامورة و آنگاه ناقه از زمین برخاسته
چند گام دیگر رفت و باز بزانو در آمد و این نوبت تسکین یافت و ابو ایوب انصاری متوجه حضرت
نبوت پناه گردانید که منزل من بدینجا اقرب است از سایر منازل اگر رخصت فرمایی رخت و متاع ترا بخانه
خود برم حضرت دستوری داده ابو ایوب بخدمت قیام نمود و در این اثنا بعضی از انصار درخواستند
که چون رحل و بار ابو ایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید
مینماید فرمود که المرء مع رحله گویند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مدت هفت ماه
در خانه ابو ایوب اقامت نمود و در آنسال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو در آمده بود حضرت رسالت
پناه از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که آنرا مستوی کردند و طرح مسجد انداختند و یاران
بعمارت مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال نمود و میفرمود که اللهم لا خیر الا خیر الآخرة
فارحم الانصار و المهاجره نقلست که روزی عمار خشت میکشید و رجزی میخواند که مشتمل بود بر عدم استوا

سماران مساجد و غیر ایشان و یکی از صحابه کار نمیکرد و گمان برد که عمار بنسبت او تعریض میکند بجابران در غضب
شد گفت ای عمار خاموش باش والا بهمین عصایی که در دست دارم بینی ترا میزنم حضرت این سخن را شنید فرمود که
عمار در دیده منست او را کسی نمی آزرد نیکو بنگر که هرگاه اصحاب یک خشت میگرفتند عمار دو خشت
بر میگرفت رسول علیه الصلوة والسلام خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود وای عمار تقتلک الفئة الباغیة
و عمار در حرب صفین که میان امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و معاویة بن
ابی سفیان بن حرب واقع شد شربت شهادت چشید شرح این قضیه هم درین دفتر رقم کلک بیان خواهد
گشت ان شاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره رضی وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول
خدا بودی بایستی که اصحاب او فوت نشدی و آن بیچارگان ندانستند که موسی و داود و هارون
و سلیمان و سایر انبیای بنی اسرائیل که بر ایشان مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار بقا پیوستند
این هذیان بر زبان آورده بودند و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع دختران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بمکه رفته و بنیابت کرده آن سرور را زوجه مطهره او سوده بمدینه آورده بودند و عبدالله بن ابی بکر نیز مادر خود
ام رومان با خواهران خویش عایشه و اسما را بمدینه آورده و از ولادت عبدالله بن زبیر متولی [illegible] درین سال
که از اسما متولد شد مسلمانان بغایت مسرور گشتند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس از اهل اسلام
فرزند تولد ننماید از جمله وقایع این سال یکی آنست که طایفه از یهود نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده
گفتند یا ابا القاسم ما چهار چیز از تو میپرسیم اگر جواب آن بصواب بود ما نیز تصدیق تو درین دعوی
میکنیم جناب رسالت علیه الصلوة والسلام گفت علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که
چون نطفه از دست بسبب مشابهت فرزند با مادر از چه سببست حضرت فرمود سوگند میدهم شما را بخدای که
هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه
کند فرزند مشابه پدر بود والا بعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم بار دیگر سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل
از برای نفس خود حرام کرده بود پیش از نزول توریة حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا اگر هیچ میدانید
که دوست ترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر بود و روزی مرضی عارض شد چون از آن
بلیه خلاصی یافت نذر [illegible] خود حرام ساخت قبل از نزول توریة قالوا اللهم نعم بار دیگر سوال کردند که
خبر ده از خواب خویش که بر چه کیفیت است حضرت باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای که هیچ میدانید که
آن [illegible] یهود گفتند بلی اما آنکس که بر تو نازل میگردد وحی دشمن ماست زیرا که سختی می آرد و اگر
این صورت واقع نبودی ما ترا متابعت میکردیم و آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل الآیه در شان

ایشان

ایشان نازل شده و درین سال عبدالله بن سلام که از جمله علمای یهود بود باسلام فایز شد صورت حال آنکه عبدالله
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم مبادرت نمود چون نظر بر روی مبارکش انداخت دانست که روی او بر
دروغ گویان نمی ماند حضرت این حدیث میفرمود که ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا
الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبدالله این نصیحت را شنید بخانه مراجعت نمود و باره
دیگر بخلوت نزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات حاضر شد گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم جواب آن
بغیر از انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامت از علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل جنت
چه خواهد بود سوم آنکه چرا بعضی اولاد بمادر شباهت دارند و برخی بپدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخستین علامت
قیامت آتشی باشد محیط مردم که خلایق را از مشرق بمغرب برند و اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است
که زمین بر پشت وی است و آن نطفه است میشود از جگر او [illegible] و در جواب سوال سوم فرمود که اگر نطفه
زن بر نطفه مرد پیشی گیرد بر آن غلبه کند فرزند بمادر ماند و اگر نطفه مرد پیش آید و بر نطفه زن
غلبه کند فرزند به پدر ماند عبدالله بن سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن معروض داشت که یا رسول الله یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من
خبر یابند در باره من افتراها کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از آنکه ایمان من ظاهر گردد احوال مرا از
طایفه استفسار فرمایی رسول صلی الله علیه وسلم اجابت التماس عبدالله نموده در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید
و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری عز و علا دعوت بتصدیق نبوت خویش نموده از حال عبدالله بن سلام
استفسار نمود گفتند او بهترین و پسر بهترین ما و داناترین و پسر داناترین ماست حضرت فرمود که
اگر او مسلمان شود شما چه میگویید مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود خدای تعالی او را ازین
در پناه خود دارد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب دادند آنگاه فرمود که ای عبدالله
ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند
او شرو شرزاده و جاهل و جاهل زاده است ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند
ازین صورت نیز [illegible] در کتاب اعلام الوری مذکورست که در سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود بشهادت ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله [illegible] آنکه شما در توریة صفت مرا می بینید آنم که علمای شما خبر داده اند شما را اگر آنکه بیرون آیم
و [illegible] من این موضع باشد عالی [illegible] خبر داده است شما را که [illegible] و آدم [illegible]
[illegible] از برای پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد و این پیغمبران [illegible] ایشان بود [illegible]

و کلیم یوشع و شمعون باز بسته که در روز شنبه ... در میان هر دو گفت او خاتم نبوت باشد [illegible]
برادرش نشده و هرگز [illegible] و خندان [illegible] بود و فرمان او [illegible] بهود گفتند
هرچه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده‌ایم که قواعد صلح را میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم و نه بر تو
و بهیچکس یاری ندهیم و از یاران تو کسی را متعرض نرسانیم و ترا نیز با قوم ما و یاران ما کاری نباشد تا آنگاه
که ما را معلوم شود که میان تو و قوم تو کار بکجا رسد سید صلوات الله و سلامه علیه ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند
بر رسول و نه بر هیچکس از اصحاب او نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور نه پنهان و نه آشکارا و خدای را گواه
گرفتند که اگر نقض عهد و میثاق کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خون ایشان و گرفتن اموال ایشان و برده کردن ازواج
و اولاد ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آمد و آنکس که از قبل بنی النضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و او چون
بمیان قوم خویشتن مراجعت نمود از برادرانش از حال حضرت مصطفی سوال کردند گفت محمد آنست
که صفت او در توریة می یابیم و علماء احبار ما بمقدم او بشارت داده‌اند لیکن [illegible] او در مقام عداوت خواهیم
بود چه نبوت از فرزندان اسحق باولاد اسمعیل منتقل شده و درین سال نماز پیشین و نماز دیگر و نماز
خفتن را که دو رکعت بود چهار رکعت مقرر شد که چهار رکعت ادا نمایند و نماز شام بر حال خود ماند
و هم درین سال منصب مؤذنی به بلال ارزانی یافت و شرح حال و تفصیل این اجمال آنکه مسلمانان در اوقات جمعه
و جماعات محتاج اعلامی شدند که اوقات صلوة [illegible] و از زمان تسبیح حاضر کردند آن حضرت با اصحاب
با یاران درین باب مشورت فرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون آن شیوه یهود بود حضرت
موافقت ننمود و فرمود که [illegible] که آواز ناقوس برهم و تشبه سازیم و چون با نصارا درین امر مشارکت
میشد این سخن را قبول نفرمود و بعضی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است
و [illegible] الاجابت کوست که عمر گفت یا رسول الله چرا شخصی معین نشود که منادی کند که وقت نماز در آمده
پس باشارت آن سرور که ترتیب بود بر صواب دید عمر بلال را وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة
آورده‌اند که مقارن این حال عبدالله بن زید انصاری رضی در خواب دید که مردی ناقوسی در دست داشت
و عبدالله آنرا خریداری کرد آن شخص ازوی پرسید که چه میکنی این را عبدالله گفت میخواهم که مردم را [illegible]
که از نوبت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبدالله در میان نهاد
و چون بیدار شد همه آنها را بخاطر داشت لاجرم بمجلس همایون حضرت ختمی پناه آمده کیفیت واقعه بعرض رسانید
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این خواب حق و راست است و دعوت نماز را غیر ازین نشاید آنگاه بلال فرمود
[illegible] این امر قیام نماید بعضی گویند جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در خلال اوقات صلوة بموجب [illegible]

عبدالله عمل نماید [illegible] در مجلس یکی از علما بابت ظهور اذان و قضیه خواب عبدالله بن زید
خزرجی را انکار میکرد شخصی از شنونده که مهم او [illegible] اعتراض بر قول اهل صدق و صواب بود و [illegible]
نمود گفت جناب شما را باید که آنچه مدار اسلام بران باشد بمجرد خوابی ثابت میسر نشود بنده اول از جواب گفت
که ای بیخبر این خواب را نه تو تنها دیده‌ام عمرو و زید بصدق آن گواهی نداده بلکه یکی از اصحاب کبار دیده
و حضرت سید الابرار فرموده که این خواب صدق و حقست و تا یابی انکار این خبر را توقع از نزول جبرئیل
درین باب بود در جواب گفتم شاید که جبرئیل بعد ازان آمده باشد و وحی آورده که بر طبق رؤیا عبدالله عمل
باید نمود حاضران مجلس که در رای داشته جواب مسموع داشته را استحسان کردند و آن [illegible] و خجل سر
در پیش انداخت بنابران منفعل گشت و هم درین سال ولید بن مغیره که خویش ابوجهل بن هشام و از جمله متمردان
جاهلیت [illegible] از مکه بجانب دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش [illegible] عرب [illegible]
قریش میگفتند و معنی عدل [illegible] و اطلاق این لفظ بر [illegible] ازان بود که جمیع قریش یکنوبت خانه کعبه را جامه
می پوشانیدند و او یکنوبت منقولست که ولید بن مغیره هنگام نزع جزع بسیار مینمود و ابوجهل پرسید که ای عم
این جزع [illegible] از بیم موت نیست لیکن ازان میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر
و شایع گردد ابوسفیان او را دلجوئی نموده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار هرگز شایع نگردد
و آخر الامر [illegible] بسعادت اسلام فایز گشتند چنانچه عنقریب [illegible] کلک بیان خواهد گشت و ابو
احیحه [illegible] درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جمله غلاظ و کفار
در جهنم جای ساخت [illegible] مذکور شد درین سال با ولید موافقت نمود و از وقایع سال نخستین هجرت
یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمد چنانچه روایت کرده‌اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه گوسفندی که بود و شبان
که از رعاة یهود بود در ربوده گوسفند را باز ستاند گرگ با راعی گفت [illegible]
داشته بود تو از من باز ستدی شبان گفت [illegible] که هرگز امری چنین عجیب ندیده‌ام که گرگ سخن گوید
گرگ گفت ازین عجیب‌تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و آنچه بعد ازین
خواهد آمد خبر میدهد شبان نزد حضرت سید صلوات الله و سلامه علیه آمده مسلمان شد و قصه گرگ را
معروض داشت و حضرت رسالت پناه شبان را برین خبر تصدیق نمود و فرمود که این علامتیست از علامات
قیامت نزدیکست که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه او آنکس را
خبر دهند از آنچه عیال او در خانه کرده باشند و درین سال حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با عایشه زفاف
کرد منقولست از عایشه که گفت من در خانه خویش با دختران همسایه لعبت بازی میکردم مادرم آمد و دست مرا گرفت

تا در خانهٔ که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا برختی نشسته بود و آن خانه تعلق بابی ایوب داشت در آن
آنحضرت نشانده گفت یا رسول الله این اهل [illegible] تبرک کناد و دری از برای تو [illegible]
و بعد از بیرون رفتن مردم رسول صلی الله علیه وسلم با زفاف تمام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه
شیری که از خانه سعد بن عباده آورده بود و بعضی اصحاب تخمین کرده‌اند که در روز عروسی عایشه مطلقا طعام ولیمه نبود
بکر قدحی شیر که حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح بستاند و عایشه شرم
میداشت که بگیرد من گفتم که حضرت رسول بتو میدهد بستان [illegible] داد بشرم تمام قدح را گرفته مقداری
از آن تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که بشیر بعایشه بدهید ما گفتیم که رغبت نداریم پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرمود که گرسنگی و دروغ باهم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر کسی میل بطعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم
آن دروغ بود حضرت فرمود که دروغ را اندک مینویسند اندک را اندک منقولست که درین سال رسول خدا
علیه الصلوة والسلام دید که یهود روز عاشورا را روزه میدارند سبب آن پرسیدند ایشان گفتند روز امروز
تفصیل بسیار است و درین روز فرعون غرق شد و موسی علیه الصلوة والسلام از جهت اخلاص بانعمت شکر
این موهبت عظمی آن روز را روزه داشت و ما متابعت پیغمبر خود میکنیم حضرت ختمی پناه علیه صلوات الله
فرمود که ما احق و اولی ایم نسبت ببرادر خود موسی از شما این روز را روزه داشت و امر بروزه این
روز فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزه رمضان مفروض گشت اهتمامی که در باب روزه
عاشورا بود کمتر شد آورده‌اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وبا در آن
دیار شیوع یافته هر غریبی که بآنجا در آمدی مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت ایمن و سالم ماندی و بالجمله در آن
سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و بلال و عمار و عامر بن فهیره و غیرهم در آن بیماری دو بیت ابیات
در آن هذیان میخواندند و بلال گاهی گفتی اللهم العن عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و امیة بن خلف کما اخرجونا
الی ارض الوباء و چون صورت حال و کیفیت ملال یاران بسمع حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده فرمود که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها
وانقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم حضرت باری تعالی هوای مدینه را باز خوب و طبایع
مهاجران سازگار و موافق ساخت و عفونت و [illegible] انواع امراض حمه انتقال یافت
و درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه میان مهاجران و انصار عقد مواخات بست
گویند که ورای آن مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران پیدا شده و انصار را در آن مدخلی نبوده و در آن
مواخات میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف

و چون عقد اخوت میان مهاجران منعقد گشت علی فرمود یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین نفرمودی
حضرت فرمود که انا اخوک و بعضی گفته‌اند که در جواب مرتضی فرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت نقلست که
در مواخات مهاجر و انصار سید ابرار علیه صلوات الله الملک الجبار دست علی گرفته فرمود که این
برادر منست آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و عمر و عتبان بن مالک انصاری و ابو عبیده جراح
و سعد بن معاذ انصاری عثمان و اوس بن ثابت انصاری زبیر بن عوام و سلمة بن سلامة انصاری
طلحه عبیدالله و کعب بن مالک انصاری مصعب بن عمیر و ابو ایوب انصاری ابو حذیفه بن عتبه و عباد
بن بشر انصاری عمار بن یاسر و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح
انصاری و ارقم بن ابی الارقم و ابو طلحه انصاری عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان انصاری
سلمان فارسی و ابو الدردا همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار
عقد مواخات بست و غرض آنکه با یکدیگر معاونت نمایند و از هم میراث برند و این قاعده مستمر
بود تا بعد از غزای بدر که آیه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شده عقد مواخات منسوخ گشت
و در میراث هر کس به نسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتب فقه مبین است ذکر شمه از حالات
سلمان فارسی و رسیدن او به بستان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
ابن عباس چنین گوید که سلمان بامن گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا
جی خوانند و پدرم مردی متمول بود از جمله آتش پرستان و دستگاهی تمام و استعدادی لا کلام داشت
و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون آیم و شب و روز در سرای پدر خویش نزد آتشکده
[illegible] آتش می افروختم و بتنظیم و عبادت ایشان اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت
و عمارت بآنجا رفتی و روزی تنها بمهمی که روی نموده بود مرا بعوض خویش جانب مزرعه فرستاد و وصیت
کرد که لوازم عمارت قایم داری از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر گشتم در راه بکلیسیه از
کنایس نصاری رسیده آواز ایشان شنودم و چون بکلیسیه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند
و بعضی بنماز مشغول بودند و اطوار ایشان جماعت در نظرم مستحسن آمده [illegible]
در آن موضع متوقف شدم و از [illegible] گفتند که
این عیسی پیغمبر است [illegible] آتش پرستی بردلم سرد شد [illegible] آن قوم بردم و
نمودم که اهل این ملت کجا بیشتر میباشند جواب دادند که در ولایت شام [illegible]
استیلا یافته کیش آتش پرستی بردلم سرد شده [illegible]

بعد از آنکه بخانه مراجعت کردم چند روز دیدم که در سنارقند من آمده هلاک نشده است و مسرعان بجوانب و اطراف طلب من
فرستاده و مطلقا خبری نیافته اند چون نظرش برمن افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و بموجبت تو عمل نکردی و نزد برادر
نبودی گفتم در وقت رفتن بجمع بن بکلیسیای افتاد و با بجا در ماندم از خانه نصاری را اطلاع بود اتفاق طی افتاده تا
آوردند در مصاحبت ایشان ماندم چند روز چون این سخن شنید عظیم متغیر شد و گفت ای بی‌غیرت از کیش خود دادی که دین
بهتر از دین ترسایان است و ملت ایشان چیزی نیست گفتم کلا و حاشا هیچ بکلیسیا چه رفت برادر تعلق آن ملت
شاید نمود و از خوف آنکه مبادا از او تمام سخنی بر پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت که
قافله بجانب شام متوجه گردد مرا اعلام نمایید و بحسب اتفاق دران ولا کاروانی از شام آمده بود و هنگام بازگشتن
ایشان ترسایان مرا خبر کردند و من بحیله که داشتم خود را از قید خلاص کرده بقافله پیوستم و در موافقت کاروانیان
بشام رفتم و از افضل نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد و من بصحبت او شتافته
حرمت داشتم که مرا در خدمت خود جای دهد چون ... حبسی ... بخدمت تو باشم و بخواهم علم شریعت از کدام است
بنده دل داشته در جوار خود ... داد و داد ... که مردم را از عیب ... ارباب دولت ...
میداد و نه که مستحقان رساند بیچکس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره مینهاد و بدین سبب عداوت وی بخاطر من
مستولی گشت چون اسقف وفات یافت و ترسایان خواستند که تجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با
ایشان گفتم پرسیدند که از کجا این صورت ترا معلوم شد من نعرانیا زا بر سر هفت سبوی پر از زر که اسقف در جوفی
مضبوط ساخته بود بردم و ایشان بعد از اطلاع برین امر گفتند که ما هرگز این سبب را دفن نکنیم آنگاه اسقف را
بر دار آویخته سنگسار کردند و شخصی را قائم مقام او کردانیدند که بغایت متعبد و زاهد و ناسک بود و محبت او در دل
من را یافته مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او ازین جهان گفتم که ای فلان چندین وقت است که
تو بودم اکنون حکم باری عز و علا بتو رسید است مرا بکه حواله میکنی گفت والله که من امروز هیچکس را نمیدانم که بر جاده
عبودیت مستقیم باشد و ازو نیاسوده و با آخرت راغب بود مگر مردی را که در موصلست و نام و نشان او را این گونه معالم
دیگر شناخت چون از دفن وی فراغت یافتم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کرده گفتم که فلان اسقف مرا بتو حواله
کرده است و آن سجاده نشین التماس قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز کردانید احوال او را بغیر از
صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چند گاه که بلا زمتش قیام نمودم مرض موت مبتلا گشت و من از وی التماس نمودم که
کسی را نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا که چه سنگ‌دلی او در میان بیدم زاهد موصلی گفت والله که هیچکس
نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است من بعد از فوت وی او را در نصیبین نهادم
آن مرد صالح را پیدا کرده التماس ملازمت نمودم وی نیز مرا بجالست خویش مخصوص گردانید و چون او هم الملاقات در کا

تا حق آورد و شمول التماس سابق از من صادر شد آن نیکو خصال را باستقی که در عموریه میکنی اعمال موصوف بود نشان
داده و بعد از مفارقت فرار ازین سرای غرور سبک گشتم و ملازمت آن دیار عموریه را احتیار کرده و در میان نهادم او نیز مرا بخدمت
خویش مقبول فرموده مدتی با او بسر بردم و در وقت ترحال او نیز پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس این گمان ندارم
که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده و او باحیا ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث شود و در
دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه
نخورد و هدیه خورد و نشان دیگر آنکه در میان دو شانه او مهر نبوت باشد سلمان گوید که من گاوی و رمه بهم اشتغال
میمودم و از آن مرحله گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب دران دیار
در چار خوردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان مرا بعلت تصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانند
ملتمس بنده دل افتاد بقافله روان شدم چون بوادی القری رسیدیم بامن غدر کردند و مرا بجهودان بیا اشتغال بیهود
فروختند و در ان وضع خرماستان دیدم تصور کردم که نخلستان مظهر موعود آن خواهد بود اما خاطرم بران قرار
نیکرفت و بخدمت یهودی قیام مینمودم که درین اثنا ابن عم او از مدینه رسید و مرا خرید و بمدینه برد چون بدان
سرزمین رسیدم و دیدم که چنان مقصود کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و دران اوان حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه از مکه هجرت کرده بمدینه آمده و اتفاقا من روزی در بالای درخت خرما بکاری
اشتغال مینمودم و خواجه من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاک باد اوس و خزرج را که
در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از
فرحی بر زمین افتم بشتاب از آن درخت فرود آمده از آن شخص پرسیدم که چه میگویی و پرسیدم در خشم شد طپانچه
محکم بر من زد که ترا با این فضولی چه کار و بر سر شغل خود رو گفتم سهل چیزیست میخواستم که نیک معلوم کنم که چه
میگوید چون شب در آمد مقداری خوردنی ترتیب نمود و بقبا رفتم و در مجلس حضرت رسول در آمده با آنحضرت
گفتم که شنیده ام که تو مردی به صفت صلاح و جمعی از غربا و محتاج مصاحب تواند مقداری طعام صدقه نزد من بود و
شما را از دیگران بدان اولی دیدم حضرت رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید و خود از آن هیچ تناول
ننموده با خود گفتم که این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف شنیدم آنگاه از مجلس میمون بیرون آمده بخانه
خواجه رفتم و چون آنحضرت بمدینه تشریف فرمودند هدیه ترتیب نموده با خود همراه بردم و بعرض حضرت
رسانیدم که این صدقه نیست آورده ام و بخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آورده ام رسول صلی الله علیه و سلم در تناول
آنچه برده بودم اتفاق نمود گفتم این نشان دیگر است و سلمان روایت کرد که در وقت دوم حضرت جنازه
بمجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بردم و اهل مجلس بر عقب وی در بقیع بودند و مزار داده فرا دیدم که

رفته آمده ورقعی سیم را بوسید و حضرت ختمی پناه فرمود که غایبه را بپوشانید ابوبکر آنچه پوشیده بود در برش کرد
سلمان گوید که نوبت سوم چون بخدمت حضرت رسول شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازه یکی از
صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم و در برابر روی همایون او اسلام کردم بعد از آن بجانب پشت
مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم حضرت بفراست دریافت که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک
خویش برداشت چشم من چون بر مهر نبوت افتاد آنرا بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله بعد از آن حضرت گفت باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خویش
معروض داشتم تعجب بسیار نمود و دوست داشت که اصحاب صورت آن قصه را بشنوند من شرح حال خود میگفتم و یاران
استماع مینمودند گویند سلمان بواسطه قید رقیت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد سلمان گوید که روزی رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود باز خر از خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب کرد و بعد از
مضایقه و قیل و قال بسیار بران قرار داد که سیصد نخل خرما بنشانم و بپرورم و چهل اوقیه زر بدهم تا از رقیت
بیرون آیم و چون کیفیت حال خود معروض رای انور پیغمبر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را
مدد کنید و یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد نهال بمن دادند آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که برو و
گوها فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمای من بر موجب فرموده عمل نمودم و رسول را خبر کردم آنحضرت تشریف فرمود
و جمیع آنها را بدست مبارک خویش بنشاند بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچ یک از آن
نهالها خطا نکرد و بعد از آنکه سبز و خرم شد درختها را تسلیم خواجه نمودم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ
نداشتم و نمیدانستم که آنرا از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ پیش آنحضرت
آورده بودند آنسرور فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا بمجلس طلب داشته فرمود که این را بستان و مالی که
ترا ادا میباید کرد ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه مقدار باشد نسبت بآنچه بر منست حضرت رسول بیضه زر
برگرفته زبان مبارک خود بران گردانید فرمود بگیر این را که خدای عز و جل آنچه بر تست بدین ادا کند
سلمان گفت بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل اوقیه آمد
نه بیش و نه کم و جمله را بخواجه دادم از رقیت بندگی خلاص یافتم و بعد از آن در غزوه خندق و سایر غزوات
ملازم حضرت بودم بباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با آنحضرت و سبب تخلص از رقیت
روایات دیگر وارد شده و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوطه سیر و نسخ دیگرست از سلمان منقولست که
فرمود که من بتصرف بیست و سه سید دست بدست رسیده ام بعضی از اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال
عمر داشت و بعضی مدت حیات او از دویست و پنجاه سال کم نگفته اند و در سیر کازرونی مسطورست که

در سنه ثلث و ثلثین از هجرت در مداین سلمان بریاض جنان و فرادیس رضوان خرامید مشهورست که روزی
مهاجران گفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان مناقشه کرده گفتند از ماست حضرت خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر زبان گوهرفشان این کلمه را بگذرانید که سلمان رجل منا اهل البیت و درین
سال حضرت رسول علیه الصلوة و السلام بر قبر براء بن معرور که یکماه پیش از هجرت آنسرور وفات یافته بود با
اصحاب نماز گزارده فرمود که اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود
که اسامی ایشان در بیان عقبه ثانیه مسطور شده و درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت
مسلمان شده بود بمدینه وفات یافت

ذکر وقایع سال دوم از هجرت سید ابرار علیه صلوات الله الملک الجبار

در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت صلی الله علیه و سلم
بصحرا بیرون رفته نماز بجماعت گزارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه تحویل شد سلف را اختلاف است درین
که قبل از هجرت قبله کدام جهت بود بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز
میگزارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه یعنی خانه کعبه شده بادای صلوة
قیام مینمود و چون آن سرور بمدینه آمد جهت تالیف خاطر یهود با سلام روی به بیت المقدس کرده نماز میگزارد
و چندگاه برین وجه گذشت و در اثنای این حال بسمع همایون رسید که یهود میگویند که عجب حالیست که محمد
در ملت با ما مخالفت دارد و در قبله موافق این سخن بر ضمیر منیر گران آمد و از آنجا که اهل جهود با وی در
مقام عناد بودند لاجرم همت عالی نهمتش متوجه آن شد که قبله از بیت المقدس تحویل کرده و مترصد آن می بود
که درین باب وحی الهی نازل شود بحسب اتفاق آن سرور با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگزارد
که جبرئیل آمد و این آیه آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک
شطر المسجد الحرام و چون آیه مذکوره نازل گشت حضرت در رکوع رکعت دوم بود روی انور
بکعبه آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند موافقت نمودند بجانب کعبه گشتند و نماز را تمام ساختند
و آن مسجد را مسجد ذو قبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت زنادقه آن هر یک سخنانی بر زبان آوردند
سفهاء یهود گفتند که محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی از آن طایفه گفتند که محمد بیاد وطن و مسکن خود کرد
مشرکان گفتند که محمد در کیش خویش متحیر شده است نمیداند که چه میکند منافقان گفتند که آیا بیت چه بود که از
قبله خویش اعراض نمودند و در شان طایفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند سیقول السفهاء
من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
نازل گشت و در منتقی مسطور است که در اثنی عشری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری رضی گوید که بعد از گشتن قبله

رسول علیه الصلوة والسلم بمسجد قبا آمد و دیوار آن مسجد را تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک
خود بنیاد نهاد و قبله را بطرف راست فرمود و گویند که حضرت مقدس نبوی روز یکشنبه بمسجد قبا برفت
و بعضی برپسته که بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد
ثواب عمره او را حاصل آید و هم در سال دوم از هجرت میان علی علیه السلم و فاطمه زهرا علیها السلم عقد زواج
انعقاد یافت نقلست که پیش از آن وصلت بندگان صدیق اکبر حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات مبادرت
نموده فاطمه زهرا را خطبه کرد آنحضرت فرمود که انتظار وحی میکشم صدیق این سخن را با فاروق تقریر کرده
فاروق جواب داد که التماس ترا رد فرمود. بعد از آن صدیق با فاروق گفت که تو درین امر شروع نما عمر
بمجلس نبوت آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که ابو بکر شنیده بود فاروق نزد صدیق آمده
صورت حال را باز گفت و او وی همان سخن استماع نموده بود که او گفته بود و بعد از چند روز یاران و
مقربان مرتضی او را بخطبه سیدة النساء العالمین ترغیب کردند جواب ایشان فرمود که بعد از آنکه
ملتمس ابو بکر و عمر بسند دل نبنا دختر بمن کی خواهد داد دوستان گفتند که ترا نوعی از خصوصیت با آنحضرت
هست که دیگری را نیست چو قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو بقبول انجامد در
اعلام الوری مذکورست که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی گفتند که چرا خطبه فاطمه نمی کنی جواب داد
که چیزی ندارم گفتند رسول صلوات الله وسلامه علیه هیچ چیز از تو نخواهد آنگاه مرتضی بمجلس حضرت رفت
و از شرم هیچ نگفت و باز گشت روز دیگر که بخدمت آنحضرت شتافت از فرط حیا کلمه بر زبان نراند و چون
در دستور ملاقات حضرت ختمی پناه فایز گشت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کرا آمده که خطبه فاطمه
می کنی گفت بلی یا رسول الله آنحضرت التماس او را بحسن قبول تلقی نمود. و در اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی علیه السلم
نقل کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفته سلام کردم و نشستم آنحضرت
جواب سلام داد. فرمود که ای علی حاجت بگوی جواب دادم که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که
مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس علی نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار در راه من ملاقی شده
پرسیدند که حال تو چونست خبر را بتو داد بیان گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند از تو دو کلمه حضرت
در جواب فرموده ترا کفایت است و در اعلام الوری مذکورست که جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل
شده فرمود که یا رسول الله ان الله یأمرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه وسلم لفاطمة
ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته وفضله فی الاسلام وانی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم
الیه وقد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله صلعم وهو خارج من عندها الله اکبر سکوتها

اقرارها عکرمه روایت کند که چون علی فاطمه را خواستگاری نمود حضرت سؤال نمود که مهر او چه سپاری جواب
داد که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت آن موجودست حضرت ختمی پناه فرمود که
آنرا صداق ساز گویند علی آن زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان بن عفان فروخت و آن زرهی بود
فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بران کار نمیکرد و عثمان آن زره را بعد از خریدن بعلی بخشید و روایتی زره و
بها را آنرا بنظر مبارک مصطفی آورده حضرت رسالت پناه در باره عثمان دعای خیر فرمود و روایتی آنست
که دو دانگ وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ دیگر را جهاز فاطمه صرف داشتند و از آن
جمله جامه برد بود و دو بازوبند نقره و دو طاق کتان و یک نهالی هم از آن جنس و چیزی و نهالی گفته اند و بعضی
از جنایات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر درست ساختند از انس بن مالک منقولست که گفت من نزد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی
منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند عرش چه پیغام آورده بود انس گوید که گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چه حضرت فرمود که پیغام آنست که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه رسول
فرمود که ای انس برو و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را
میخواند بدین موجب عمل نمود. بطلب ایشان رفتم و چون صورت اجتماع دست داد علی نیز حاضر گشت حضرت
رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرد که فاطمه دختر خود را
بعلی دهم و او را بزنی بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال نقره ای علی راضی شدی گفت راضی شدم در بعضی روایات
آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین علی بابشارت سید المرسلین علیه صلوات المصلین بخواند و آنحضرت
در شان فاطمه و علی دعا کرد که جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و چون
عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بر نثر نمود. حضرت رسالت بهر کس از آن حاضران خرمایی چند از آن
ربوده اند اسما بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه علی بغیر از یک کهنه هیچ فرشی نیافتم
و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبویی نیز در آنجا نهاده بود گویند که حضرت مقدس
نبوی فاطمه را مصحوب ام ایمن بخانه علی فرستاد و خود نماز خفتن گزارده و در کوزه آب برداشته نزد
ایشان رفت و آب در دهان مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه دیگر بران خواند و مقداری
از آن آب بر سر فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او پاشید و فرمود
که اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی فطهرهما و بعد از آن گفت که برخیزید
و بجای خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریت شما و در حین مراجعت

حضرت رسول فاطمه گریان شد حضرت رسول صلعم ملتفت حال او شد. فرمود که ای فاطمه سبب گریه چیست
ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه خلق سابقست و در علم بر همه فایق و در معرفت کردگار بر همه راجح
و در بعضی روایات آمده که خواجه کاینات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت
منست و همچنین فرمود که وایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین
و در روایتی دیگر فرمود که زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین جابر بن عبدالله انصاری رضی
روایت کند که در عروسی فاطمه با علی علیهما السلام حاضر شدیم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مقداری خرما و مویز ولیمه انعام فرموده بود از آن خوردیم و گویند سعد کیشی و طایفه از انصار چند صاع
ذرت آورده اند و طعام عروسی فاطمه آن بود حسن بصری رحمه الله گوید که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون
بر خود می پوشیدند … بر ستر ایشان … مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در
ربیع الاول [illegible] شد و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت و صفر همین سال
نکاح منعقد گشت و زفاف هم دران ماه و قبولی بعد از آن بوده آورده اند که مهمات خانه را با حضرت نبوی
بتوی فاطمه سرانجام مینمود و بکارها بیرونی علی میپرداخت و هر دو ازین معنی تنگ آمده فاطمه بحضرت رسالت صلی الله
بخانه سید کاینات رفت تا جاریه از جواری سبی که دران فرصت آورده بودند از وی طلب دارد و چون
حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه با عایشه گفته مراجعت نمود و صدیقه بعد از آنکه خواجه کونین
شب بمنزل تشریف آورد ملتمس فاطمه را بعرض رسانید و سید عالم صلعم دران شب بخانه ایشان قدم رنجه
داشت و علی و فاطمه را … در جای خواب رفته بودند با ایشان گفت که حرکت مکنید و بر حال خود باشید و حضرت
بر زبر ایشان نشسته پای خود در میان علی و فاطمه در آورد انگاه یا قرة العین گفت که تو طلب خدمتکاری
بخانه من آمده بودی مرتضی گفت از زحمت که فاطمه از خدمت خانه میرسد من او را فرستاده بودم مصطفی
صلعم فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که از خادم به باشد باید که در هنگام در آمدن بجای خواب سی و چهار بار
الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که آن شما را بهتر بود از خدمتکار
علی گفت من بعد از آن ملاحظه گفتن آن کلمات مشغول شدم و هرگز آن ورد از من فوت نشد از وی پرسیدند
که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود که دران شب فراموش کردم و در آخر شب بیاد کردم و ذکر لیلة
الهریر در شرح وقایع آنست در ضمن محاربه امیر المومنین علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان رقم
زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله و در سال دوم آیه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله
علی نصرهم لقدیر نزول یافت ابتدای جهاد روی نمود باید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که

هر سپاهی که حضرت مقدس نبوی صلعم دران حاضر بود موسوم بغزوه گشته اند و هر آنکه … حاضر نشده باشد
آن را سریه نامند … گویند که اول فوجی که اصحاب را جهت دفع و منع مخالفان ارسال نمود آنرا سریه خوانند بعضی
گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیدة بن الحارث را با شیخ المهاجرین میخواندند با شصت
کس از مهاجران و زهره گویند با هشتاد نفر … از قریش فرستاد که جهت مصطفی … آمده
بودند علی سبیل … برای آن سریه رتبت ساخته … و بعضی برانند که اول علمی از اعلام
اسلام که انعقاد … یافت آن بود و اهل اسلام قطع منازل … کرده … رسیدند و
… در آن سفر با ابو سفیان ملتقی داشتند چون
با یکدیگر متقارب شدند تیر بجانب هم انداختند از لشکر اسلام اول کسی که تیر در روی کفار انداخت سعد وقاص
بود … از اهل اسلام … قرار نموده گویند که سعد
وقاص دران روز بیست تیر … انداخت و مجموع تیر انداخته هر یک از آنها بشخصی … رسید که خطا نشد
سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان
… عبیده … موافق ننمود لاجرم بمدینه باز گشتیم و بعضی گفته اند که اول کسی
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امیر لشکر ساخت حمزه بود و اول لوایی که بر بست جهت او بست در رجب
از سال حمزه آنکه چون … حضرت ختمی پناه رسید که بعضی از قریش که باسم تجارت بشام رفته بودند مراجعت
نموده عازم مکه اند علی سبیل … فرمان داد که حمزه بن عبدالمطلب با سی کس از مهاجران بشتابد …
… آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیش از جنگ بدر هیچ یک از انصار را
بجهاد امر نمود بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله
حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است روان شد و بعد از قطع مسافت با ابو جهل
و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسید و چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ
جنگ ساز دادند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بی محاربه هر دو
… کاروان قریش بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه باز گشتند و حمزه حضرت را از صواب دید مجدی
خبر داد و آنحضرت رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب که غزوة ابواء
از اغزوه … گویند … سریه مقدم داشته میگوید که در اول سال دوم یا آخر سال رسول
صلعم سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین نمود خود با جمعی اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از انجا
بیرون آمد و چون بابواء رسید پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمد و حضرت مقدس نبوی

باد معاملت نمود و از آن موضع مراجعت فرمود و درین سال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بست و او را با
کس بتعقیب کاروان قریش بخرار که قریه ایست از حجاز فرستاد و وصیت نمود که از آن موضع درنگذرد و سعد با یاران
خود بتعقیب بوده شب میرفته و روز مختفی میگشته تا صبح روز پنجم بخرار رسیده معلوم کردند که کاروان روز
پیشتر گذشته بود لاجرم بمدینه بازگشتند در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمده
هم درین سال حضرت مقدس نبوی سرایا مذکوره را بتبلیغ دفع عدوان و طغیان اهل کفر نافذ فرموده والله تعالی
اعلم بحقیقة القول و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بتعقیب قافله قریش که دو هزار
ناقه شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمد و سعد بن معاذ را در مدینه استخلاف فرموده تا بواط که
تربت جبلی است از جبال رضوی گویند رفته و با مشرکان ملاقات نافرموده بمدینه معاودت نمودند هم درین
سال ابیسال علیه حضرت نبوی رسید که قافله عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزه اند که آن از دیار
شام شمار میشود و روایت که در آن کاروان هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر که اندک نقدی
داشت از مردم مکه همراه آن کاروان چیزی روان کرده بود و بنا برین حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه لوای نصرت ساخته بحمزة بن عبدالمطلب داد و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را بامر خلافت در مدینه گذاشته
بروایتی با دویست نفر عزیمت ذات العشیره که موضعیست از بطن ینبع متوجه گردانید و تا بدان محل رفته
در آنجا محقق شد که قافله گذشته است و چون ادراک آن جماعت میسر نشد از عشیره بمدینه مراجعت نمود
گویند که علی بن ابی طالب درین سفر کنیه ابوتراب گرفت و کیفیت حال آنکه علی مرتضی و عمار یاسر در نخلستانی
بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بسر وقت ایشان رسیده هر دو را بیدار گردانیده و با علی خطاب کرد که قم
یا ابا تراب بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست مرتضی گفت بلی یا رسول الله حضرت بر
زبان معجز بیان گذرانید که بدبخت‌ترین خلایق دو شخص اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را پی کرده و دیگر آنکه روی و
محاسن ترا چون رنگ کند حضرت رسالت پناه در اثنای این سخن بانگشت دست مبارک بر سر و روی ولایت دستگاه
می‌مالید و درین سال رسول علیه السلام با هشتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر فهری از مدینه بیرون آمد چه
شتران حضرت را رانده بغارت برده بود حضرت رسالت زید بن حارثه را در مدینه بخلافت تعیین فرموده
لوا را بدست علی بن ابی طالب داده تا وادی سفوان که از نواحی بدر است در عقب کرز رفت و چون او را
نیافت بمدینه مراجعت نمود و این غزوه را غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال رسول صلی الله علیه وسلم عبدالله
بن جحش اسدی را با دوازده کس و بروایتی با هشت نفر ببطن نخله فرستاد و [?] سعد
بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه و عتبة بن غزوان از آن زمره سعادت

نشان

نشان بوده‌اند و عبدالله بن جحش گوید که سرور کاینات در شبی از شبها که از صلوة عشا فراغت یافت با من گفت
که بامداد سلاح در پوشیده نزد من آی که ترا بجایی خواهم فرستاد و من صباح بموجب فرموده عمل نمودم گردی [?] قریشی با من
بوده آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کاغذی چند در قلم آورده آنگاه رسول نامه را بمن داد و فرمود که ترا برین
گروه سردار ساختم و این نامه را مگشای تا انقضای دو روز و چون این مدت از رفتن تو بگذرد آن را بگشای
و بر اصحاب خود بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف بروم فرمود که بجانب نجد برو
نقلست که عبدالله با یاران متوجه شد بعد از دو روز که نامه را بگشاد در آن کتابت نوشته یافت که بسم الله الرحمن
الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل و برکت او با اصحاب خویش تا ببطن نخله رسی و در آنجا ترصد قافله
قریش باش شاید که از آن قافله خبری رسی و باید که هیچکس از یاران را باکراه با خود نبری هر کرا میل باشد با تو برود
و هر که خواهد باز گردد و عبدالله چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با رفقا گفت که من تا ببطن نخله میروم و هیچکس از
شما را بر رفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشند بیایند و هر کرا میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند که ما
فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم به برکت نام خدای سیر نمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آن راه سعد بن
ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری را که بنوبت بر آن سوار میشدند گم کردند بر عقب عبدالله بن جحش
از پی شتر گم شده رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان قریش
که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل بن عبدالله
بوده با متاع طایف به بطن نخله با اهل اسلام دوچار خوردند و مشرکان ترسان بوده خواستند که در رفتن شتاب
نمایند عبدالله بن جحش با یاران خویش گفت که مردم قافله از شما ترسیده‌اند باید که یک کس سر خود را بتراشد
تا ایشان گمان برند که ما بعمره گزاردن میرویم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن اسدی را بتراشید
و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و عبدالله [?] او را دیده با هم گفتند که اینها جمعی مستامنند [?]
خاطر ایشان جمع شده شتران را بچرا رها کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگر چه روز آخر
رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شد که آخر جمادی الآخرت یا اول رجب در باب تعرض قافله نیز تردد
کرده با هم مشاورت نمودند و آخر الامر بر قطع کاروان اهل ضلال اتفاق نمودند و بیک ناگاه بر سر کاروان تاختند
و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری بعمرو بن الحضرمی زده او را از پای درانداخت و عثمان بن عبدالله
و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و غنایم اموال کاروان بدست مسلمانان
افتاد در مستقصی مذکور است که اول کسی از اهل شرک و کفر که بدست غازیان دین کشته شد عمرو بود و اول
اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبدالله بن جحش از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نمود قریب

بمدینه رسید خمس اموال را جهة حضرت سید نبوی صلوات الله و سلامه علیه مفروز ساخت و باقی را بر یاران قسمت
نمود و هنوز آیتی که دال بر فرضیت خمس باشد نازل نشده بود چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند
که هم محمد شکل کشت حرمت ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و بسبب زد فتنه
جمعی مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنها گفتند و ضلالات مخالفان بسمع اقدس رسول
علیه التحیة والسلام رسید فرمود تا در اموال غنیمت کسی هیچ نوع تصرف نکند و حکم و اسیران موقوف داشت
و با اصحاب سریه خطاب کرد که من نفرموده بودم که شما در ماه حرام حرب کنید و سایر اصحاب عبدالله بن جحش و یاران
او را سرزنش نمودند و ایشان از آن حرکت پشیمان گشته گمان بردند که جهاد و ثواب ایشان ضایع شد فرود
و در خلال این احوال کریمه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به
والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شد و اصحاب سریه مسرور
گشته حضرت سید نبوی آن اموال را بعد از جنگ بدر قسمت نمود چنانچه عبدالله تقسیم نموده بود و بعضی
گفته اند که هم در آن اوان تقسیم فرمود نقلست که قریش قاصدی نزد حضرت ختمی پناه فرستاده التماس نمودند
که عثمان و حکم را که اسیر ما بودند بمن رد کن آنحضرت فرمود که دو یار ما سعد بن ابی وقاص
و عتبه بن غزوان بجهت جستجوی شتر گم شده خود مشغول اند اگر ایشان بسلامت بمدینه آیند ما اسیران شما را هم
باز دهیم والا ایشان را در عوض آن دو کس بقتل رسانیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت حکم را با ایمان دعوت
فرمود و حکم اول امتناع نمود آخر الامر بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بیر معونه بمرتبه شهادت رسید
بریاض قدس خرامید و عثمان بن عبدالله را توفیق مساعدت ننمود و از فدیه خلاص شد و بجانب مکه بازگشت
و بر شرک و کفر اصرار نمود تا بدار البوار شتافت **ذکر غزوه بدر کبری** درین سال غزوه بدر کبری
واقع شد بعضی گفته اند که بدر نام چاهیست که شخصی که موسوم بهمین اسم بوده احداث نموده و کیفیت
این غزا آنست که چون اراده ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از
مشرکان که با مال فراوان متوجه دیار شام گشته و قافله سالاری اهل ضلالت و طغیان در آن اوان بر ابوسفیان
قرار یافته عمرو عاص با او مرافقت نموده و هم در آن چند روز این خبر بسمع مبارک پیغمبر صادق و بهترین خلایق
صلی الله علیه و سلم رسید با طایفه از مهاجران رضوان الله علیهم اجمعین بقصد قافله از مدینه بیرون آمد
و بعد از قطع مسافت بعشیره رسید بکاروان نرسیدند و بجانب مدینه رجوع فرمود چنانچه شمه ازین
حدیث مرقوم کلک بیان گشت درین اثنا بر خاطر خطیرش که مظهر اسرار ربانی بود خطور نمود که تسکین
حرارت کفار بی برگ شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی تحصیل اموال

اهل عدوان که جواز صرف آن بغازیان را در لوح محفوظ مسطور ساخته اند آسان روی نماید لاجرم طلحه بن عبیدالله
و سعید بن زید بن نفیل را جهة تحقیق مراجعت آن مخذولان بحدود شام نامزد فرمود و ایشان متوجه
آنجانب گشته بعد از طی منازل بحوار رسیدند و در منزل کشد جهنی فرود آمده کشد شرایط ضیافت بتقدیم
رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو عاص بن وایل السهمی با مخالفان از شام مراجعت کرده بحوار
رسیده با کشد ملاقات نمودند و ازو استفسار کردند که درین نزدیکی از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی کشد
احوال آن دو یار را از ایشان مخفی داشته ازین معنی استبعاد نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوفی تمام
داشتند بتعجیل هرچه تمامتر از آن مرحله کوچ کرده روز و شب را پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان طلحه
و سعید بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را نظاره نمودند و روز دیگر متوجه مدینه گشته منازل
و مراحل پیمودند و چون بمدینه رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم خالی یافتند و اکثر مخصوصان او با ایشان بر خوردند از عقب مجاهدان دین و مبشران خستند روان شدند
بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت حضرت از غزاة بدر در منزل تربان بلشکر اسلام ملحق گشتند تفصیل این
اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید آفاق صلی الله علیه و آله و سلم مضمون قضیه
المرض و تمر السحاب گذشت بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج
اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی از هشتم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال
از مدینه بیرون آمد و این اول غزوه که انصار بدان فایز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه درین
غزوه مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدا طلب از ملازمت تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند
بنابرین ترا همت بر جوش عرض بیع یکه متخلفان معرکه بدر رسید و چون منزل بیع که به بیوت السقیا
اشتهار یافته مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود غرض ازین عرض آنکه
جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی دارد و بعد از عرض جمعی را که در سید انشود
نمایوده بودند بواسطه صغر سن باز گردانید و بعد از فراغ ازان عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله
از نزول بودن درین منزل ما بغایت مسرور گشته و امیدوار شدیم بآنکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان
جاهلیت که بجنگ یهود میرفتیم درین منزل نزول کرده سپاه را عرض نموده طایفه که هنوز از
حد صبی بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی بر
افراخته بر سر خصم تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر ما میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشان را غنیمت گرفته
مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امیدوارم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای

درآورده و حقبان نامید بروایتی بیست نفر ذکرات سعادت فرمای و چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس
نبوی صلوات الرحمن علیه قیس بن ابی صعصعه را امر نمود تا بر چاه ابی عنبه شماره سپاه ظفر پناه نماید و بقول
جمهور مجموع اصحاب هشت نفر که باشارت آنحضرت بنابر سرانجام مهام یا بعرض مرض تخلف نموده در جنگ گاه
حاضر نگشتند سیصد و سیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت برفتند و بروایتی در غزوه
هشتاد و شش از مهاجران بودند و باقی از انصار ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و
هفده تن بودند و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای از مدینه بیرون آمدند و الله تعالی اعلم از
جمله آن هشت نفر که در مدینه توقف نمودند یکی عثمان بن عفان بود که بیمارداری زوجه خود رقیه بنت محمد
صلی الله علیه و سلم می‌نمود و از آن سرور در مدینه توقف نموده بود و لشکر اسلام هفتاد شتر داشتند و سه اسب
یا دو اسب علی اختلاف الروایتین و شش زره و هشت شمشیر همراه داشتند و چون نظر خیر اثر حضرت خیر البشر
بر قلت استعداد اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم
و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک و این دعا بر هدف اجابت آمد مجموع یاران از آن سفر سیر و توانگر باز
آمدند چنانچه عنقریب شرح کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین غزا هر دو و سه و چهار نفر بنوبت
بر شتری سوار می‌شدند و رسول صلی الله علیه و سلم و علی ابن ابی طالب علیه السلام و مرثد غنوی بر شتری سوار
می‌شدند و بعضی از ارباب سیر گفته اند که در اوایل حال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه بر یک شتر نشسته
و چون ابو لبابه را بجهت حکومت و خلافت فرمود که بمدینه رفت زید بن حارثه بجای او تعیین یافت نقلست که
چون نوبت پیاده رفتن بر آن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو سوار نمیخواستند که از شرکت سواری بازماند داشته
التماس مینمودند که یا رسول الله تو از شتر فرود میا که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت میفرمود که ما انتما باقوی
منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعة بن رافع روایتست که گفت من و برادرم بر شتری سواری مینمودیم
و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و بخفتید برادرم گفت الهی نذر کردم که اگر بمدینه باز
گردم این شتر بچه را قربان کنم رفاعه گوید که درین حالت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بما رسید چون
بیچارگی ما را ملاحظه فرمود مقداری آب طلبید و در ظرفی وضو ساخت و باشارت آنحضرت آن شتر بچه باز
کردیم و مقداری از آن آب در دهان شتر بچه ریخت و همچنین بر گردن و کوهان و سرین و دنبال آن مقداری دیگر
بریخت آنگاه فرمود سوار شوید و خود روان گشت و ما بدان سوار شدیم بلشکرگاه اسلام پیوستیم و در
وقت بازگشتن هم بدان شتر بچه سواری مینمودیم تا بمصلی مدینه رسیدیم و شتر بچه باز در آن محل از رفتار
باز ماند او را بکشتیم و گوشتش بفقرا قسمت کردیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا در حرکت آمد

حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء را بتفحص احوال کاروان قریش
روان نمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده بدان موضع رسیدند از جاریه بشنیدند که با جاریه دیگر میگفت
که فردا یا پس فردا کاروان قریش باینجا خواهد رسید بسبس و عدی بر فور مراجعت نموده این خبر بحضرت
رسالت رسانیدند بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان موضع رسید و از مجدی بن عمرو سوال کرد که
از محمد و اصحاب او هیچ خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمدند و لحظه توقف
نموده بازگشتند ابو سفیان بدانجانب رفته و پشک شتران ایشان را ملاحظه نموده ریزه‌ها دانه خرما
در آن یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان
محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافت از جاده مستقیم انحراف نموده جانب بدر را بر یسار
فرو گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید و چون
روز شد برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش بمصیبتی عظیم مبتلا
شوند و من با تو میگویم بشرطی که با هیچکس باز نگویی عباس التماس خواب نمود و را قبول کرد عاتکه گفت در
خواب چنان دیدم که شتر سواری آمد و در ابطح بایستاد و باواز بلند سه بار گفت که ای معشر قریش بکشتن گاه
خود شتابید و بعد از آن بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند ناگاه همچنان سواره او را بر بام کعبه دیدم
و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که بطریق گذشته
قریش را بمصارع شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپایان جبل رسید
پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ بدان نرسید مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و چنان
بوقوع آمد عباس عمل نمود و صورت واقعه را با دوست خود ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن
مبالغه فرمود ولید از آن ... آن سر بپدر بگفت آنگاه از عباس شنید و بی زیاده و نقصان بسمع ابو جهل
رسانید بیت هر که جان عزیز بر لب برد گفت یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز دوست گو هم عزیز یار دل
که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز اورده اند که این سخن در تمام روز بسمع ابو جهل رسید روز دیگر عباس بطواف
کعبه مشغول بود که ابو جهل از میان انجمن قریش حکایت خواب عاتکه بزبان آورده با او گفت که یا ابا الفضل
چند گاهست که این عورت پیغمبر شده بنبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابو جهل گفت عاتکه خواهر تو
که خوابی چنین و چنین دیده است عباس گفت من ازین واقعه وقوف ندارم ابو جهل باز سخن آغاز کرد
گفت شما بدعوی نبوت مردان خود راضی نشدید که زنان نیز دعوی پیغمبری میکنند ما سه روز صبر میکنیم که
اثری بر خواب عاتکه مرتب گردد و صحیفه ما نوشته باطراف قبایل عرب میفرستیم که دروغ گوی تر از شما قبیله

هاشم [illegible] رسوا شناسی او. گفت تو سزاوار تری بلوم و کذب از ما عباس رضی الله عنه گوید که چون شب بخانه رسیدم
تمامت زنان [illegible] در خانه من حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل
پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس منع او نمیکرد اکنون مطعن زنان شما نیز زبان دراز کرده انکار
کرد ای عباس ابوجهل [illegible] گفت و تو او را از خود منع نکردی این است غیرت شما از سبب انتقام بیرون نیامدی
عباس گفت از جهت تسکین [illegible] زبان داشتم که اگر ابوجهل بعد ازین از منوال گذشته سخنی گوید با او عوض
کنم و دی را سزا چو سازم و در روز سیم از خواب عاتکه صباح خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام در آمدم
و ابوجهل را دیدم بجانب [illegible] میرفت [illegible] از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که غالبا از خشم در من
مشاهده کرده فرار مینماید اما آن زمان [illegible] سبب اضطراب او استماع آواز ضمضم غفاری بود عباس گوید
که بعد از آمدن ضمضم غبار تفرقه چنان بالا گرفت [illegible] که بجز دافعه بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان
در حدود شام با ابوسفیان دکاروانیان گفت که بعد از توجه شما بجانب شام محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما
از مدینه بیرون آمده بصفرا رسید و چون شما [illegible] بالضرور مراجعت بود اکنون در انتظار رجوع
شما در زمین شما زده باید که شترسواری سبک بجانب مکه دوانید تا از کاروان غافل نباشد از شنیدن این سخن خوفی عظیم و دهشتی
قوی بر خاطر مخالفان استیلا یافته ضمضم را به بیست مثقال طلا باجاره گرفته تا بمکه رفته خبر بقریش رساند
ضمضم اندرین سرعت سیر استعمال نمود و بعد از طی منازل بمکه در آمده پیراهن خود را از پیش و پس چاک زد و گوشهای
بینی شتر خود را برید و پالان او را بخلاف [illegible] بر پشت شتر نهاد و بر همان بلند در ابطح بایستاد و فریاد
بر آورد کای گروه قریش وای آل لوی بن غالب اللطیمة اللطیمة محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد
تاخیر نمایید حیلی کنا [illegible] در نیابید از تفسیر ضمضم گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب
دیدم که بر سر شتری سوار بودم و وادی مکه لبالب را از خون چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد
رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شده گفتند الحمدلله که صدق خواب عاتکه بر خلایق
روشن گشت با الجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را به
رفتن ترغیب و تحریص مینمودند و مقرر چنان شد که هر دو کس که فی الجمله تمکنی داشتند یک کس بحمایت قافله روان
سفاسانزا اسباب و سلاح مهیا نمایند و اقدی گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که سر باز زد
قریش با او گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق ننمایی تکیه کرده دیگران نیز تقاعد
نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر موافقت کنی یا شخصی بعوض خویش بفرستی ابولهب کفت بلات و عزی
یاد کرد که نه خود با شما می آیم و نه کسی را میفرستم مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر خواب عاتکه هیچ دیگر

بود و بعضی گفته اند که ابولهب مبلغ چهار هزار درم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت و این مبلغ از ذمه
عاص بن هشام اسقاط کرده او را بعوض خویش فرستاد و واقدی گوید که بعد از نعوت [illegible] از جنگ
سعد بن معاذ نوبتی بمکه آمده بود و در خانه امیة بن خلف نزول کرده بود و ابوجهل از آمدن او
خبر یافته با امیه گفت که این شخص است که محمد را پناه داده و در مخالفت ما با یکجهت است و در مقاتله
با او بجان بسته و تو او را هیچ نمیگویی و نگاه داری که از جنگ مایران [illegible] سعد رضی الله عنه آواز بلند کرد در جواب
ابوجهل فرمود که تو هر چه میخواهی بگوی و هر قصد که داعیه داری بکن که عبور قافله شما بر ما است امیه با سعد
گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی بدرشتی سخن مگوی سعد روی با امیه [illegible] آورده گفت که
تو این سخن میگویی خدا میداند که من از محمد شنیده ام که فرمود همه ایشان یاران من امیه بن خلف را بقتل
خواهند رسانید امیه از سعد پرسید که تو بواسطه این سخن از محمد شنیدی گفت آری این سخن در خاطر
امیه جای گرفته درین ولا که قریش بتهیه اسباب مقاتله حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه
مشغول شده خواستند که بجانب بدر توجه نمایند امیه با خود جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان
از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کریش و قتل خویشتن را بهانه ساخته ابوجهل و عقبة
بن ابی معیط برین حال اطلاع یافته هر دو بنزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود
برده در زیر دامن او داشت و گفت که چون از خانه بیرون نمی آیی خود را بطیب خوشبوی کن
که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل
این سخن القا کرد و ازین سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده اهنگ رفتن نمود گویند که چون
خواب ضمضم در مکه شهرت یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیة بن خلف
و حکیم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن منبه متوهم شده خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه میشمردند
و در رفتن تعللی مینمودند این صورت معلوم ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث
شده قوم را بجبن و بددلی موسوم کردانیدند و تشنیعها زدند تا ایشان بالضروره با قوم
موافقت نمودند و واقدی گوید که قریش نزد هبل جمع شدند و از میان ایشان عتبه و شیبه و امیه
از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر نهی بیرون آمد ابوجهل گفت ما بوجوب استقسام
عمل نمیکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمی ایستیم و واقدی گوید که زمعة بن الاسود
بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام کرد تیر نهی بیرون آمد زمعه در خشم
شده بار دیگر استقسام نمود باز نوبت هم تیر نهی بیرون آورد زمعه تیر را بشکست

[illegible] در این حال سهیل بن عمرو [illegible]

[illegible] سهیل گفت [illegible]

[illegible] عباس گفت [illegible]

[illegible] محمد رسول خدای است [illegible]

[illegible] حکیم بن حزام نقل کرده اند که گفت [illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible]

[illegible] رسول خدای [illegible]

[illegible] عتبه و شیبه [illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible] حکیم بن حزام [illegible] ابو جهل بن هشام [illegible]

[illegible] عتبه و شیبه [illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] ابو حذیفه [illegible]

[illegible] عتبه و شیبه [illegible]

[illegible] ابو البختری [illegible] هشام [illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible]

فراجی

جمعا اشراف اصحاب محمد خواهیم کشت و اسیر خواهیم گرفت عتبه صورت واقعه شنید با شیبه گفت این خواب عاتکه
رؤیای عاتکه و موافق قول عداس و ما را غایت ساده مردم بس اروی نیستیم چون بی بی کو از این لشکر تخلف کنیم
و متابعت محمد نیز نکنیم زیرا که او در دعوی نبوت خویش کاذبست و حرب حبی بهست که بی سببی با مهم او و او کفایت
کند و اگر صادقست ما سعادتمند بایشیم شیبه سخن بی حصول افتاد با برادر خود در مراجعت همداستان شد
و درین اثنا ابوجهل ملاقات کرده پرسید که چه اندیشیده اید گفتند میخواهیم که بازگردیم و توهیچ ملاحظه نیکی خواب
عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابوجهل قول عتبه و شیبه را ابطال نمود و چندان وسوسه نمود که آن دو خود
گرفته را هم با سلم کرده باز قدم در بادیه غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نمودند
روان شدند و آورده اند که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بکنار آورده بود قیس بن امرؤ القیس را از انجا روان کرد
قریش فرستاد و گفت سبب بیرون آمدن شما از حرم آن بود که [illegible] باموال ایشان نرسد اکنون که خدای تعالی
کاروان را نجات داد و باز باید گشت و بر سر محمد و اهل یثرب نباید شد و احتیاج بدان نیست چون بعد از قطع
مراحل بیشتر کنان بیک منزل رسید بمضمون سخن که بگزارد ابوجهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا به بدر نرویم
و سه روز در آنجا توقف نمائیم و طعام دهیم و خمر خوریم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری کنند و چون پریچ
اوازه ما بسمع صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را دیگر مجال نماند
که در صدد تعرض ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال انبوهی خلایق در آنجا مجتمع گشته و کالها
میکشادند و به بیع و شری اشتغال مینمودند و چون قیس ابا و امتناع ابوجهل از نصیحت و موافقت قریش بر آن ابرام
مشاهده کرد بر فور بازگشت و از تن قوم بجانب بر ابوسفیان خبر کرد ابوسفیان گفت وا قوماه این کار
عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل و اگر بجا بر مانست در ترک گامی که بر موجب مراجعت ما کرده و الله
اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل کرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید
از حرم بیرون آمده مسافتی بیمود تا بسپاه قریش پیوست و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین
انهزام میگفت من هرگز امری شنیع تر از این ندیدم گفتا سوگند که این المنظله و نکی نامبارک است و گویند که چون اخنس
بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمکه رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان را
نجات داد و اموال شما را سبب تعرض نگاه داشت مخرمة بن نوفل که صاحب شما است خلاص بخشید اکنون دست از
جنگ محمد بازدارید که او برادرزاده شماست اگر پیغمبر است شما نیکبخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست
دیگری مباشر قتال او شود بهتر که شما اخنس را در آن باب مبالغه نمود گفت مصلحت آنست که بازگردید و بقول این مرد که
شوم که عبارت از ابوجهل است عمل ننمایید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت مینماید

بشود هم تعیین او را بسی رضا نمود پرسیدند که کدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از
شتر بیندازم و فریاد برآورم که مرا مار گزید و هر چند قریش شما را از تزلزل بسیار قبول مکنید و بگوئید که او در حیات
نیستم تا حیات و ممات او نزد ما معلوم نگردد و بر بدین حیلت بکرا جعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه بروحا رسید با اصحاب گفت که این افضل اودیه عرب است و نماز خفتن گزارد و بعد از
انکه از رکعت آخر سر بر داشت بر کفار نفرین فرمود و ابن زالت کرد و از جمله مشرکان ابوجهل و زمعة بن
الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش را نام برده بعد التخصیص فرمود گفت ای خدای سزای پرستش ابوجهل را
که فرعون این امت نجات ده بار خدایا زمعة بن الاسود را خلاصی ده بار خدایا بر ... ابوزمعه را بر چشم کور گردان
و چشم علی بدار و بعد از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه
و ضعفا و اهل اسلام که در مکه محبوس بوده اند آورده اند که یکی از ابطال و شجعان اهل یثرب خبیب بن اساف نام
و دیگری موسوم بقیس بن حرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقب مسلمانان
پیوسته و درین راه حضرت رسالت پناه خبیب را که مقنع بمدد بود از تحت مغفر بشناخت بجانب سعد بن
معاذ که در پهلوی آن سرور بود التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن اساف نیست سعد گفت بلی
یا رسول الله خبیب پیشتر آمده دست در عنان ناقه آنحضرت زد و حضرت از وی و ابن حرث پرسید که از بهر چه
چه چیز بیرون آورده شما را جواب دادند که تو پسر خواهر مائی و مهمان مائی و ما با قوم از جهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم
حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرات و جلادت و شدت نکایت قوم ما
معلوم است من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از آن
مقاتله کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله پروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی میدهم که تو پیغمبر و فرستاده خدای و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ایمان خبیب مبتهج و مسرور شده
قیس را نیز مراجعت نموده و بعد از معاودت اهل الاسلام بمدینه او نیز بشرف اسلام دریافت و در غزاة احد شهید شد
رضی الله عنهما و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید سروش خبر پیغمبر را گفت که عسا و ... قریش از مکه
بیرون آمده اند و بکی که سبب عداوت ایشان بمقاتله آمده مصلحت پیش بصدیق از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن
و مطبوع بعرض داشت بعد از ابوبکر فاروق بر پای خاسته با او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله
این جماعت اعزه قریش اند و ذلت مر ایشان را نیافته و از ان وقت باز که عزیز شده اند ایمان نیاورده اند
و از ان زمان باز که کافر گشته اند هرگز عزت از قریش صدیق تو کوتاه نبود پس بقتال ایشان مبادرت نما حضرت
حضرت در باره ایشان دعای خیر فرمود بعد از آن دو یار گرامی مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله

با مرخدا رند عمل نمای و نیز مان او بر که ما با تو ایم چنانکه قوم موسی گفتند که فاذهب
انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوییم که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون بحق خدای
که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر ما را به برک الغماد که شهریست در حبشه بری که ما با تو بیاییم و هیچ احد از ما [illegible] حضرت
رسالت پناه بر مقداد آفرین گفت و فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر علیه التحیة والسلام ازین سخن آن بود که
انصار استنباط نماید که با او در چه مقامند چه بیعت عقبه ثانیه با رسول صلی الله علیه وسلم
چنین کرده بودند که هرگاه که مدینه را تشریف آوری ترا حمایت و محافظت نماییم و درین محل خاطر خطیر آن حضرت را خطور نمود
که شاید که در خارج مدینه معاونت ننمایند چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ برپای خاست و عرض داشت
که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا مقصود ازین حدیث مایم یا رسول الله فرمود که آری سعد گفت یا رسول الله ما
ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق است و با تو عهود و مواثیق بسته اکنون بر
همان عهده قایم و راسخیم هرجا که بخواهی برو یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر
به دریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هرکه بخواهی پیوند کن و از هرکه بخواهی قطع کن و از آنچه
میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که متصرف گردی نزد ما محبوب تر است از آنچه بما بازگذاری بدان خدایی که
نفس من در قبضه قدرت اوست که من هرگز این طریق نکرده ام و ندانم که این چه راه است و لیکن ما مکروه نمیداریم
که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیراکه در شدت اند حرب صابریم و شاید که خدای عزوجل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود
چشم تو بدان و برکت خدای جل ذکره حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله الرحمن علی از سخنان سعد خرم و مسرور
گشت بجانب مقصد سوار شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب رسول صلی الله علیه وسلم بدین منوال گفت
آن سرور فرمود که بروید ببرکت خدای عزوجل و بشارت باد شما را که حق سبحانه وتعالی مرا یکی از دو طایفه یعنی
قافله ابوسفیان یا لشکر قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون آن حضرت بموضع [illegible]
نزول کرد پیغمبر علیه التحیة والسلام سوار شده با معاذ بن النعمان یا معاذ بن جبل در آن نواحی جهت انکشاف خبرها
از حال ایشان معلوم فرماید در حرکت آمد در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمری میگفتند ملاقی شد
از وی پرسید که توجه کیست سفیان گفت شما بگویید که چه کسانید حضرت فرمود که تو ما را خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوییم
سفیان گفت این بدانست سید عالم فرمود که آری سفیان گفت از محمد و اصحاب او شنیده ام که [illegible]
علی الفور [illegible] فرمود که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که من رسیده ام که قریش در فلان روز
از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست باشد باید که امروز ایشان در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آنروز
در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت این رسیده که ایشان در

فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام محلی را که
اهل اسلام آنروز در آنجا فرود آمده بودند بگفت آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگویید که از کجایید آنسرور فرمود که
نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان
از ولایت عراقند و مقصود حضرت نبوی از آن کلام این معنی بود که ما از نطفه ایم و بعد از سؤال و جواب آن قدوه
اصحاب بمنزل خود بازگشت واقدی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در شب هفدهم رمضان در وادی
علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی یاران دیگر بخبرگیری نامزد فرمود و اشارت بتلی کرده گفت امید
که نزد چاهی که قریب آن موضع است خبری یابید و علی و رفیقان بمقصد شتافته بعد از طی مسافت بر سر آن چاه بشتران
آبکش قریش که بجهت آب آمده بودند رسیدند و اکثر اصحاب گریختند و دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت
بدست ایشان افتاد و لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسالت پناه آوردند در آن حین حضرت رسالت پناه بادای صلوة قیام مینمود
اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند که ما سقایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود گمان
قایم [illegible] آن نبود که گویند ما از ابوسفیانیم لاجرم غلامان را بستند و گفتند که شما دروغ میگویید زیراکه غلامان ابوسفیانید
و اسیران بنا برانکه [illegible] خوردن نداشتند دانستند که چه میباید گفت بطریق کذب گفتند که ما از ابوسفیانیم
معترف شدند [illegible] خوردن باز رستند و چون حضرت نبوت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورد و
فرمود که در اول راست گفتند و ایشان را زدید و بالآخره دروغ گفتند دست از ایشان بازداشتید آنگاه حضرت
رسالت پناه متوجه اسیران گردیده پرسید که قریش کجا اند گفتند که در پس این تل که در نظر است آنرا
عدوة القصوی گویند [illegible] قال الواقدی [illegible] علی [illegible] بن العاص [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] الا ابوسفیان [illegible]
[illegible] الا ابوسفیان [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله قریش [illegible]
خطاب آنحضرت با اصحاب [illegible] متوجه غلامان شده از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که
بسیارند فرمود که عدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که روزی چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه
فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسانند همراه اند جواب
دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابوالبختری و حکیم بن حزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود

و ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیه بن خلف و شیبه و عتبه پسران ربیعه و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود و حضرت
ختمی پناه روی فرخنده بیاران آورده فرمود که مکه جگرگوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچکس از بنیان
لشکریان باز گشت گفت آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود حضرت فرمود که ارشد بود با کان
رشید یعنی راه رشد نمود قوم خود را با آنکه با ما راست نیست و سؤال کرد که غیر ایشان کسی مراجعت نمود گفت آری
بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود اشیروا علی فی المنزل حباب بن المنذر
از میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بوحی از خدای تعالی فرود آمده ما را مجال آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر
و پس‌تر نهیم و اگر آن منزل در حوالی چاه بنین بر بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول کرده درین باب سخن است آن سرور
فرمود که برای حرب و مکیدت حباب گفت این منزل مناسب نیست ما را ازینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود
بباید آمد و این چاهها که پشت آنست جاه را انباشته و چون انبار سیم حوضی کنیم از آب پر کنیم و چاهها را انباشته
گردانیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید که مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای راست
آنست که حباب المنذر اشارت کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و بموجب صوابدید
حباب عمل نمودند و واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش بطلب آب آمده بودند گرفتار گشته و طایفه
همراه ایشان میبودند گریخته از گریختگان عجوزی از اهل لشکر کفار قریش رسید فریاد بر آورد که ای آل غالب
اینک سپاه ابو کبشه و یاران او که غلامان آنکس شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطراب در قریش افتاد
چنانکه حکیم بن حزام گوید که ما جمعی در خیمه نشسته کباب میکردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم
که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان ملاقات نمودم فزدل خود گویم تا کاعتبه بن ربیعه پیش
آمده گفت یا ابا الولید من شنیدی بخبری ازین بهتر تمیم قافله ما نجات یافت و ما مسعود و بار و قوی شده‌ایم که از
طریق نجات بر روی ایشان باید کشید من گفتم که ما رای من لا یعلی این قضیه از شامت ابن الحنظلیه است آنگاه
عتبه گفت یا ابا خالد هیچ خبری داری که محمد و اصحاب او در چه کارند گفتند من گفتم معذرتی که اولی ازان با خبر
گفت یا ابا خالد چه خبر بگم آنکه با ما این داده ما را روی نمود ستم گفت والله که خبر تنبیه که ما را بالین داده
ابوجهل این سخن را شنیده بگ که حبه بکرده میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی مبارک بقوم آورده
گفت از شما عجب که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و نقض عهد شما توانند رسانید بخدا سوگند که
ایشان بنا حیاء و نواحی موم من تعال که کشتن خداوند باید که هیچکس از شکرات و پاسبانی باشتغال نماید منقولست
که چون لشکر اهل اسلام قریب بدر رسیده در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت و عطش بر ایشان
غالب گشته بعضی را احتلام واقع شده و جمعی دیگر محتاج بآب شدند که وضو سازند و تشنگی نیز و انجا غالب گشته

چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرد و در خاطر با انکه که با آنکه شما مصحوب پیغمبر
موعود و منصور و مظفر بحدث کبری و صغری مبتلا شده باید و از نماز محروم مانده و بنابرین خوفی تمام بر ضمایر اهل
ملت اسلام استیلا یافته ناگاه از سحب رحمت باران قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و بر آن
تزکیه از عطش که داشتند هیچ اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد که بران آسان آمده میتوانست نمود نزول
کرد بر لای دکل شده دکر یه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم
رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام بعض ارباب اسلام گویند که بعد از آنکه غلامان
آنکس را کرفته حضرت رسالت پناه دانست عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را جهت تجسس و تفحص بجانب
معسکر اهل شرک ارسال فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده بخدمت
آن حضرت بنوی کرده گفتند که یا رسول الله ما اعداء دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم چه هرگاه که اسبان
ایشان شیهه میکشیدند میگریختند و بر روی چرا که خیمه‌های خویش میزدند تا کسی آن کشد و چون صباح شد منبه بن حجاج
که مردی بود از بغاوت و وحشت نقش پای آن دو را اثر داده گفت والله که این اثر ابن سمیه یعنی عمار یاسر
و ابن مسعود است و محمد با سفهاء قریش سفهاء یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت که لم یترک الجوع لنا مبیتا لابد ان
یموت او یبیتا بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب
نهید و بر جوانان قوم ایشان ابقا کنید و ایشان را گرفته بمکه برد تا ایشان را باسلام و اغلال بکه بریم و خلایق از
حال ایشان عبرت گیرند و دیگر کسی ترک ملت آباء خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود بطایفه‌ای از اصحاب آن موضع کشته و انگشت
مبارک بر زمین نهاده مقتل کفار یک یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بلا زمان نمود چنانکه هیچ
تفاوتی در آن روی ننمود چه بصوبع هر کرا اشارت کرده بود در همانجا بقتل آمده آورده‌اند که قبل از مقارنت فئتین
و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی معروض داشت که یا رسول الله بجهة تو عریشی در ترتیب نمایم و در و اهل برا آرزو
مهیا و آماده داریم و ما بقتال اشتغال نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المطلوب و اگر قضیه بر عکس بود تو
بر مرکب خویش سوار شده با طایفه از اصحاب که در مدینه مانده‌اند خود را رسان که آن طایفه در دوستی از
و محبت انور از ما بیشتر و اگر ایشان میدانستند که مهم بقتال می انجامد از رکاب سعادت تخلف جایز نمیداشتند
نامور و بشارت بعطوفت و مقاومت قیام مینمودند حضرت مقدس نبوی رای سعد را استحسان داشته عمرا و را
دعای خیر گفت اصحاب جهت عریش پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه اسعد
بن الاسود بر اسب بجد سوار جولان کنان متوجه بوده و بکبر و نخوت اوی آمد و ادای گوید که چون چشم

رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت ای خدای سزای پرستش تجهیز زمین کتاب فرستادی وامر قتال فرمودی و بر یکی از دو طایفه وعده فرمودی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و همچنین فرمود که بار خدایا اینک قریش با خیلا و تکبر خویش آمده جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند اللهم فنصرک الذی وعدتنی یعنی نصرت کرامت کن که مرا آن وعده فرموده و

چون حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار آمده فرمود که ان یکن فی احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا اگر در یکی از قوم نیکی هست در خداوند شتر سرخست اگر قوم اطاعت او نمایند رشد یابند و در بعضی از کتب چنین بنظر آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر ففیه صاحب الجمل الاحمر و واقدی از خفاف بن ایماء بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنم با خود بجهت این مهم بیاوم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی در ما از جانب شما پدید نخواهد شد و اگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه محمد زعم کرده است طاقت آن نداریم من شترانرا بقریش رسانیده پیغام بگزاردم ایشان آنرا در میان یکدیگر قسمت نمودند و چون هیچ چیز نزد پدرم از اصلاح ذات البین محبوبتر نبود من روان شده با عتبة بن ربیعه که در عقب مصالحت بغایت راغب بود ملاقات نمود و پرسید که یا ابو الولید سبب این معصوب نزاع چیست عتبه جواب داد که خداوند بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم انگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی خونبهای هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را که در بطن نخله اصحاب محمد برده اند قبول نمای و قریش را بازگردان که سبب قتال با محمد غیر ازین نیست و اعد که قتال با وی و اصحاب وی خیانتست که مقاتله با نفس خویش کنند عتبه هرچند متصالح سعی بود مفید نیفتاد و واقدی گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون قریش در مقابل هم فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم نزد قریش فرستاد پیغام داد که باز گردید که هرکه متصدی حرب میشود نزد من دوستتر از آنست که شما متوجه من باهرکه درین صدد در می آید دوستتر از آن دارم که با شما کارزار کنم چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت او در میایید ابوجهل لعین از قبول این موعظت امتناع نموده گفت بخدا که باز نگردیم بعد از آنکه حق تعالی ما را قدرت داده است بر ایشان و ما در پرتو لشکر ایشان خوانیم آن شنید بجلس منعرض کاروان نمگردد و گویند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان که بر آب مستقر بود کرد ند تا از آن آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید ایشانرا راوی گوید که هرکه از آن آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد الا سرکشی که حکیم بن حزام که از اسب خود سوار روی بانهزام نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که در آن زمان که

رسول صلی الله علیه وسلم بقصد هجرت از خانه بیرون آمده کافران بر در منزل منتظر قتل او بودند آن حضرت آیات سوره یاسین اشتغال نمود و خاک بر سر ایشان پاشید و برفت هرکدام از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از آن هر شب و صلاح از موکد بر هر گاه که سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از موکد بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم چون آن اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و بنزدیک اسود رسیده شمشیری بر ساق وی زد چنانچه پای او بزمین افتاد و انگاه اسود پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کرده حمزه او را تعاقب نمود و هم در حوض آن ملعونرا با تیغ از دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی که بعد از آن اسلام آورد با اتراک خویش سوار شده بر گرد مسلمانان گشته از اصحاب حنیف احتیاط نمود و باز نزد قوم آمده گفت سیصد کما بیش باشند اما مرا امهال دهید تا کمینی تفحص کنم بجای آوردم چنانچه کو جمعی دیگر در کمین باشند انگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرده کمین گاهها را احتیاط نموده در نظر پیاده و باز بلشکرگاه خود آمده یا قوم گفت هیچ کس را در کمین ندیدیم لیکن ای معشر قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که بر پشت نهاده اند جمال اهل یثرب را دیدم که زهر هلاکت بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ایشانرا بغیر از شمشیرهای خویش نیست گویا گنگ و لال اند که زبان گفتار ندارند و افعی صفت لسان افاعی در نظر می آیند که زبانها از دهن بیرون آورده بخدا سوگند که ظن من آنست که بعد ازین هیچکس از ایشان کشته نگردد تا یکی از شما کشته نشود و چون این گروه مقتول شوند باز نماند کاری شما را چه عیش و زندگانی باشد چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت یا ابو الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که کاری کنی که بسبب آن ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها جاری و ساری باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را که از آن قافله در بطن نخل ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی چه مراد از نزاع قوم با محمد غیر ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نمود و بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این مرد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشانرا کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربا آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابدالدهر زایل نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک این بیم که از ذات ایشان آفتی بشما رسد

کرده‌اند که آن دشوار کرده   خدای که بالای او پست آفریده   بالای هر دست دست آفریده و مرا معلوم است که مطلوب
شما بغیر از دم قتیل خویش و حربی مالی که از قافله ببطن نخله برده‌اند چیزی دیگر نیست من خونبهای ابن الحضرمی
آنچه از خود واجب کرده‌ایم که ادا نماییم اگر محمد کاذب است شر او از آن میباید که شما تعرض باو نکنید و مهم او را
بدیگران گذارید و اگر ملک است این مجال شما انکه از ملک پسر برادر خویش محظوظ و بهره‌مند گردید و اگر پیغمبر
شما بنابر تخلف از جدال و قتال او نیکبخت‌ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول و رای مرا ضعیف مشمارید و
روی بجای خود آورید اگر گویا سمیع او دخشه است در بار و وجه اضداد که گویا وجوه حیات ... ابوجهل این
سخن شنید حسد بر وی غالب گشته با خود گفت که اگر مردم قول او را حسن تلقی بقبول نموده باز گردند امر ریاست
و مانعت بر وی قرار گیرد و دیگر اعتبار ما را اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرد و گفت عتبه بنابر آن
این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و از قتل پسر و ابن عم خود در اکراه میشمارد
انگاه روی بعتبه آورد و او را به بد دلی موسوم گردانیده گفت اکنون در خذلان ما سعی مینمایی و برجوع قوم اشاره
میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند عتبه از حدیث ابوجهل در غضب رفته با
تیغ و طعن نسبت بدو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما دو کدام دل ترو لئیم تر کذا است و غیر سبب
خدای را انف که جنبان ... در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که
دیت عمرو بن الحضرمی قبول نموده لشکر را باز گرداند عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو
و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را درین رای با من موافق گردان حکیم گوید که بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل
رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود ... ابوجهل جواب داد که عتبه
رسولی غیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم
که تکیه کرده و مشرکان منتظر ایستاده تا چه گویند و مشاهده سخن ابوجهل کرده‌اند ... از بشره
نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که انتفخ سحرک یعنی باد شد ... این کلمه را در عرب بکسی القا
کنند که بجبن و بد دلی موسوم و منسوب باشد عتبه متغیر شد گفت ای زرد کننده ... است خود امروز ...
میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر آن بود که ابوجهل برص ... خویش برص داشت که آن را از عطر
رنگ میکرد و از غایت خشم که از این سخن برابوجهل استیلا یافت شمشیر کشیده بر پشت اسب خویش زد و
آورده اسمای بن خارجه گفت این بد فالیست و در بعضی از کتب چنین زبور است که حکیم بن حزام گفت که چون
از عتبه التماس نمودم که لشکر باز گردد و در سپاه را باز گرداند در جواب گفت که ابن الحنظلیه درین امر با ما
اکنون جهة موافقت او تدبیری باید اندیشید انگاه مرا نزد ابوجهل فرستاد و پیغام داد که ... خونبها

ابن الحضرمی

ابن الحضرمی و آنچه از قافله او برده‌اند میدهم صلاح در آنست که جنگ از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بلاد
نماییم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که با صلاح درع خویش از برای جنگ اشتغال داشت
چون پیغام عتبه بگذاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه بغیر از تو هیچکس نیافت که پیغام او بجا رساند گفتم بخدا که
گر او دیگری نامزد میکرد من نزد تو نمی‌آمدم من بنابر صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم و بزرگ قبیله
است متصدی این امر گشتم و استماع این کلام غضب ابوجهل ... پذیرفته گفت تو عتبه را سید و
رئیس عشیره و قبیله میگویی من جواب دادم که مجموع قریش این در معنی شریکند و از این سخن ابوجهل
بغایت متاثر و متالم و متغیر گشته کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو میخواهم و عتبه
که هم سوگند تست میگذارد و دیه دادن ... سپاه را باز گرداند اکنون غلبه انگیز ... و فریاد و
فغان از سر گیری و تذکار قتل برادر خویش کن عامر نیز ... رسانی و از قوم درین باب
استعانت نمای بنابر اشارت آن خایب خاسر خود را برهنه کرد و در میان لشکرگاه وا عمراه ...
تا نایره قتال اشتعال یابد حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت ... عتبه
از غایت ترسیدگی ناسد شده است و ... سخن کنند و ابوجهل از
موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد من باز گشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم
بر وی استیلا یافته گرد لشکرگاه بر آمد و هرچند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد ... اند که
در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت رایت اصحاب هجرت را
بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای اوس را باسعد بن معاذ داد و فرمود که شعار
اهل اسلام یا بنی عبدالله باشد و بعضی گفته‌اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت
باشد و مراد از شعار اینجا علامتیست که در روز جنگ بواسطه آن از مخالفان ممیز گشته یکدیگر را شناسند
و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازیان موعود بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم
داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این
هر سه کس بعبدالدار بن قصی میرسد چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه چوبی بدست مبارک بتسویه صفوف اشتغال نمود و در آن حین نظر مبارکش بر سواد بن غزیه افتاد که از
صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوبی بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد
گفت یا رسول الله از ضرب چوب توجع دارم رسیده و ترا حق عزوعلا براستی فرستاده قصاص من بده حضرت
فی الحال سینه فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینه آن سرور نهاده تقبیل

سرافراز شد حضرت فرمود چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل این شیخ احتراز نمودم که در ایام جاهلیت احسانها
بجان مبارک تو کرده بود رسول علیه التحیة والسلام در شأن او دعای خیر فرمود نقلست که ابو البختری بن هشام
کشته شد و کیفیت آن چنان بود که چون لشکر اسلام بر مشرکان غالب شدند در آن حین تیری بر صدر حارثة بن سراقه آمد
جون نصرت و فتح حضرت صدیق بر پیش رو و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم تعیین یافتند نقلست که چون آن حضرت بر پیش آمده روی نیاز بدرگاه مهیمن کارساز آورد دست بمناجات
برداشت و بمناجات گفت ای خدای مرا بر پرستش آنکه وعده داده وفا نمای بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک
هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا فرمود
که ردا از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد صدیق ردا را برداشته بر دوش مبارک انداخت بازو
آنحضرت در بغل گرفته گفت کافیست ترا از خدای خویش مسألت نمودی زود باشد که خداوند عز و جل وعده
خویش وفا کند روایت کرده اند بعضی چنین گفته اند که حضرت رسالت عاجزانه دست برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان بر این گروه
غالب گردند دین تو قائم نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی نصرت ترا ارزانی داشته
سپیده روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حق تعالی خواب سبک بر حبیب خویش صلی الله علیه وسلم
گماشت صدیق آن سرور را بیدار ساخته گفت یا رسول الله مشرکان باز نزدیک رسیدند و در آن خواب خداوند
عز و علا مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند که رسول علیه التحیة والسلام از خواب در آمده فرمود که ای ابوبکر نصرت
خدای بتو رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خویش گرفته و بر دندان پیش او غبار نشسته انگاه از عریش بیرون آمد
و اهل اسلام را بر حرب عبده اصنام تحریص نمود و فرمود که هر کس که امروز کشته شود ثواب آن ارزانی او باشد و گفت
خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالی که طالب ثواب و رضا
خداوند بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاویدان ارزانی او باشد و در آن حین عمیر بن
همام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه بیش از آن
نیست که کشته شوم بقیه خرما که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با جانبازان در حرب آغاز کرد تا درجه
شهادت یافت بنابر این چنان شناخت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما که
قطع رحم بیشتر کند و امری در میان آورده که کسی معرفت آن ندارد او را هلاک کن و بعضی تعیین در باره خویش کرد
هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد نجبا با خود جمهور اهل سیر برآنند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت
و مبارزت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید گویند آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل
که او را بجبن و بددلی منسوب کرده بود متأثر گشته دل بر محاربه نهاد و جوشن پوشید هر چند تفحص نمود که خودی پیدا شود

کره ابرش

کره ابرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت و کفر از سر خود نبود بنابرین بعمامه اکتفا کرد و پیاده با پسر
و برادر خود در محاربه بجنگ گشت هر چند حکیم حزام از در نصیحت در آمد مفید نشد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که
بر بادپایی سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غیظ و خشم شمشیر کشیده اسب ابوجهل را پی کرد و گفت امروز
روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین افتاد گویند که بعد از آن عتبه و
شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف اولاد عفراء و حارث
بمقاتله بیرون آمدند و بعضی بجای معاذ عبدالله بن رواحه گفته اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت
مقدس نبوی صلعم کراهت داشت که در اول ملاقات کفار طایفه از انصار بر اداء حرب اقدام نمایند بلکه میخواست که
بنی اعمام و اقربای او باشند لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرمود و در باب ایشان
سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف گفته اند که چون عوف و معوذ و عبدالله بن رواحه در برابر
عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلان از انصار
کفار گفتند که ما را با شما مهمی نیست طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان باز گشتند یکی از آن سه نفر ندا کرد که ای محمد
اکفاء ما را بمحاربه ما بیرون فرست حضرت خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات حمزه و علی و عبیدة بن الحارث را
بمحاربه مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که
من حمزة بن عبدالمطلب شیر خدای و شیر رسول خدای عتبه نیز خود را ستود و گفت تو کفو کریمی باز خواستند که
آن دو شخص که با تو آمده اند کیستند حمزه فرمود که یکی علی بن ابی طالب و دیگری عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب
بن عبد مناف عتبه گفت کفوان کریمانند راوندی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید با مبارزت بر او خویش
عتبه با علی مبارزت نمود و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی ولید را بزخم تیغ از پای در آورد
و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیدة بن حارث زد چنانچه در میدان
افتاد مغز استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را
از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم
فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزا او بجوار رحمت ایزدی پیوسته بجانب ریاض رضوان خرامید در آن
اثنا نون گفت آورده اند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شأن این شش کس نازل گشت و برخی
گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرد و او را بقتل آورد و عبیده در برابر ولید آمد و از وی زخم خورد و برخی
گویند که عتبه را علی کشت و شیبه را حمزه والله تعالی اعلم بحقیقة الحال بالجمله گویند که چون کفار ذلیل شدند
بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند و از نیزه ها دیوار ساختند و ابوجهل در آن بود و جنگ کرد

چنان تصور میکردند که او در میان درختان است و بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله بن المنذر داده تا
بپوشید علی مرتضی کرم الله وجهه عبدالله را ابوجهل پنداشته [illegible] شد و از زمان [illegible] تکبیران حمله اکرم
پسر عبدالمطلب و تیغ [illegible] بجانب دو زخم فرستاد بعد از آن قوم آن زره را در
ابو قیس پوشانیدند و حمزه همان تصور نموده آهنگ ابو قیس نمود و از پایش در آورد آنگاه زره را باشارت
مشرکان حرملة بن عمرو پوشید و او نیز بزخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم
سعی نمودند که زره شوم خالد بن الاعلم پوشد خالد ابا و امتناع نمود و در زبده و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن
بن عوف رضی روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصاری بودم در اثنای آن
حال با خود گفتم بایستی که بودی میان دو کس کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بودی کرناگاه یکی از آن دو جوان
جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را میشناسی گفتم ترا با او چه مهم است گفت شنیده ام که او در
آزار رسول صلی الله علیه وسلم بسیار کوشیده و زبان ناپاک بدشنام و سب آنحضرت گشاده بجان خدای که
نفس من در قبضه قدرت اوست که از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام
کرد جوان دیگر که بر جانب یسار من بود همین سخن گفت و من از جرات و جلادت ایشان متعجب و خوش خاطر گشتم
بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان میکرد من بجانب ایشان اشارت کرده
گفتم اینک مطلوب شما آن دو جوان چون باز در پرواز آمده آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آبدار اشتر
پای آن خاکسار را [illegible] قلم کرده از شتر بر زمین افکندند و آن دو کس معاذ و معوذ بوده اند و ایشان گاه
بعوذ منسوب داشته ابنا عفرا گویند و گاهی بپدر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقولست که
گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که
دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین حالت
جنگ میکردم تا تنگ آمدم چون کار بجان رسید و کارد باستخوان رسید دست آویخته را زیر پای در آورده از
بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانید و او را بسر حد عدم رسانید و هم
برادر نزد پیغمبر آمده صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلوات الله وسلامه علیه با ایشان
گفت که کدام یک از شما او را کشته اید و ایشان هر یک قتل او را ادعا نمودند حضرت فرمود که شمشیرها
خود پاک کرده اید گفتند نی آنگاه رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید
و اسلاب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر علیه التحیة والسلام بازگشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت
و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی

صلوات

صلوات الله وسلامه علیه نزد عکرمة بن ابوجهل فرستاده پرسید که قاتل پدرت کیست عکرمه گفت آنکس که آسیب شمشیر
من بدست او رسیده بعد از آن حضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی گوید که اصح اقوال آنست که
معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسر حد هلاک رسانیده و او بود که عکرمه دستش را انداخت و با یکدست تا زمان
خلافت ذی النورین زندگانی یافت هم واقدی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم بر مصرع ابن عفرا ایستاده
فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و کسی از
آنحضرت پرسید که دیگر که بود که در آن امر با ایشان شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند
ابن مسعود در قتل آن لعین مساعدت کرده هم در کشتن او شریک شده [illegible] پوشیده نماند که [illegible]
در سخنان واقدی تناقض مینماید والعلم عند الله تعالی و هر چند [illegible] ابن مسعود [illegible] در قصه فرعون
امت بعد از فراغ مهم بدر [illegible] اما کلام از نظام [illegible] اول تحریر [illegible] ابوجهل
پرداخت و بعد از آن شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان را جهت رعایت نسق که در روز بدر
بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که [illegible]
ابن مسعود رضی متصدی آن امر گشته بر فور روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار که زخم ها
منکر خورده و رمقی از حیات باقی داشت بواسطه آنکه [illegible] ایذای او بسیار یافته بود بر سینه او نشست
و ریش پلید او را گرفته گفت ای سگ ابوجهل تویی بدین حال الحمد لله ترا رسوا و حیران کرد ای دشمن خدای ابوجهل
گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشته اند و بروایتی ابن مسعود گفت ای ابوجهل [illegible] جواب داد که
اول بنده که خدای خود را [illegible] و قول آنکه ابوجهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعریض
بود بنسبت انصار چه انصار از ارباب زراعت بوده اند بعضی گفته اند که بر زبان ناپاک آورد که ای کاش قاتل
من یکی از اجلاف یا از مطلبین بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوط مسطور است و چون عبدالله بن مسعود
بر سینه او نشست یا پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد و علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبانک برجای بلند
بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست گفت با خدا و رسول او و در بعضی از کتب سیر بنظر آمده
که ابن مسعود با ابی جهل گفت که تو از فرعون بدتری زیرا که او در وقت غرق بگروید [illegible] خویش
اعتراف نمود [illegible] و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار مینمایی [illegible] روی آورده که
روایت آنست که عبدالله بن مسعود گفت که در روز بدر بابی جهل رسیدم و او از پای بیم افتاده بود و شمشیری
در دست داشت که مردم را از خود دور میکرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ترا خوار و رسوا کرد گفت [illegible]
[illegible] پس بالای سینه او نشستم [illegible] شمشیر زدم [illegible] دستش قطع کردم و شمشیر او را برگرفته سر از تن جدا ساختم

و بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بردم و سر او چنان سنگین بود که گویا از زمین بر کشیدم و هم از عمر رضی الله عنه
منقولست که گفت هر چند خود را بر ابی جهل زدم کارگر نشد و تیغ او را بر گرفته بدان سرش را از تن جدا ساختم و کشان
کشان آنرا بنظر رسانیدم. نشان رسانیده بود ختم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهلست رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که والله که او است گفتم بخدایی که نیست خدایی جز او است آنگاه حضرت رسالت بجانب او در بر سرش بایستاد و
نیک احتیاط کرد. فرمود که الحمد لله الذی اخزاک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه چون
سر ابو جهل را بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بردند گفت فالله الذی لا اله الا هو [illegible] شکر
بجای آورد ذکر [illegible] آمدن رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] بجانب قریش
و نزول فرشتگان و انهزام مخالفان نقلست که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمد مشتی سنگ ریزه
بر داشت و بجانب اعدا پاشید و گفت شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن سنگ ریزه فرمود که
سیهزم الجمع و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم
که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد و این حال در آن زمان بود که رسول علیه التحیة
و السلام سنگ ریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن منهزم شدیم و از نوفل بن معاویه کنانی منقولست که گفت در روز
غزوه بدر آوازی بسان آواز سنگ ریزه که در طشت افتد شنیدیم و همه خوف ما از آن بود و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی درین باب نازل شده و از علی مرتضی علیه السلام روایت کرده اند که گفت سه نوبت از عرصه کارزار بیرون آمدم
بر پرسش رفتم که از رسول صلی الله علیه و سلم خبری گیرم و هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم
برحمتک استغیث و بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیر المؤمنین منقولست
که در روز بدر بادی سخت در وزیدن آمد که صعوبت آن هرگز نشنیده نکرده بودم و بعد از آنکه بادی دیگر ظاهر شد
پیدا شده و در عقب آن دیگری مثل باد سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته و دوم میکائیل با هزار
و سوم اسرافیل با هزار و دیگر از ابن عباس منقولست که فرمود که چون صف ها راست شد رسول صلی الله علیه و سلم
بر عریش رفت اندک خوابی غلبه فرمود و چون از آن حالت باز آمد و بیدار گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک
جبرئیل با گروهی از ملائکه بر جانب راست حاضر است و میکائیل با گروهی دیگر از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با هزار
نیز و گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مدلجی مصور شده با قریش گفت که هیچکس بر شما
غالب نخواهد گشت چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکارزار آورده گفت من از شما بیزارم زیرا که چیزی
می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام پنداشت که او سراقه است در وی آویخت شیطان مشتی بر سینه حارث
چنان زد که بر زمین افتاد و خود را بدریا گریخت و بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابو جهل قوم را ترغیب بر قتال

و جدال نمود. گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادی
بوده چون به یثرب باز گردیم سراقه را معلوم شود که ما با قوم وی چه خواهیم کرد و باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر
راه نیابد که ایشان در رای خود [illegible] شتافتند [illegible] بخدا سوگند که از اینجا باز نگردم تا محمد و اصحاب او را
در ریسمان نکشم [illegible] هیچکس [illegible] قتل محمد نکرده بلکه ایشان را زنده بگیرید تا [illegible] بکار
[illegible] ایشان را [illegible] پرستیده [illegible] و اندکی گویند که
از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت [illegible] در روز بدر [illegible] در میان آسمان و زمین
[illegible] سوار بوده [illegible] مشغول میشوند [illegible]
روایت [illegible] گفت [illegible] در روز بدر [illegible] که [illegible] نظر [illegible]
[illegible] تا قطعه سحابی دیدیم که نزدیک ما شد و از میان آن
[illegible] اسبان [illegible] شنیدیم [illegible] که قایلی میگفت اقدم حیزوم [illegible]
[illegible] در گذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را [illegible]
سحاب نهادم که بکدام طرف میرود آن قطعه ابر بجانب رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب او روان شده و
[illegible] باز گشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشده اخبار آمده که رسول صلی الله علیه و سلم
از جبرئیل پرسید که قایل که در روز بدر اقدم حیزوم میگفت چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من جمیع اهل سموات را
نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدام بهمزه مفتوحه و کسر دال با خود امداد است و این کلمه را عرب برای زجر
فرس وضع کرده اند و در این حرف ندا محذوفست یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی آنکه حیزوم نام اسب جبرئیل است
از سایب بن ابی حبیش منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچکس از بنی آدم اسیر نکرد و در رسیده که
[illegible] مرا اسیر کرد جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند من با ایشان موافقت نموده
[illegible] که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص
[illegible] بسته و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف بسر وقت من رسیده مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که
این مرد را [illegible] هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول صلی الله علیه و سلم برد آنحضرت فرمود
که ای حبیش ترا کی اسیر کرد من جواب آنکه نکرده [illegible] گفتم که از حقیقت حال خبر هم [illegible] آنکس یا رسول
فرمود که او را ملکی کریم از ملایکه اسیر کرد آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را بیرار ابو برده [illegible]
کرد آنکه گفت در روز بدر بسیار [illegible] نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه برد گفتم یا رسول
دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند دیدم که سوم را گردن زد آن سر را فرمود که آن فلان بن الملک بود

روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال بینما انا جبرئیل بسوق الربیع کان دحیة الکلبی اذ فرت الغبار
والملک جاء ایاله یوم اکثر علما مشکین رقم بخصوصیات او باقی [illegible] شده پردازد کتاب [illegible] علی
ابن بابویه و بالجمله در روضة الاحباب گوید که مشرکان شنیدند آسمان ملائکی شنودند و اسا [illegible]
و این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر است بدان جانب نقل کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگی را دیده
در میان آسمان و زمین در میان [illegible] چنانچه [illegible] مخالف سخن [illegible]
خواجه گوید که بسیار ملائکه [illegible] بر سر نهاده و گوشها از [illegible]
و بیشتر از دنیا و بنیاد آسمان در اد گفته باید دانست که جمهور اهل سنت اعتقاد آنست که نزول ملائکه
در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آیند و بعضی از ارباب معانی
این سخن را بر وجهی دیگر بیان کرده گفته اند که مناسب این مقام نیست و بعضی طایفه اول اختلاف کرده اند که
در آن روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور طایفه نخستین بر آنند که ملائکه در آن معرکه بحرب
اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان تکثیر آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و
ضلال بسیار نمایند و فریقین بر ثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند چنانچه مضمون کتب آن ناطق
بدان است خواجه گوید ختم قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر بیان جدال بنی آدم تافت آورده اند که چون
اهل اسلام و شرک بر هم حمله کردند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی که چون سبعی ضاری
بود در صف کافران آواز برکشید که ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و
متفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن رسول بود علیه السلام و عاصم درین سخن بود
که ابودجانه انصاری بیک ضربت تیغ او را بدوزخ فرستاد و درین اثنا معبد بن وهب ضربی برابودجانه زد
که زانو در آمد بعد از آن بر خاست چند ضربت بر معبد زد که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابودجانه
فرار کرده تا در کوی افتاد ابودجانه معبد را تعاقب نمود خود را بر بالای او انداخت و در هم او را بتیغ بی دریغ
تمام نمود در بعضی روایات آمده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم دانست که نوفل عدو به در لشکر قریش است
دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت
و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فایده مشتر
من امید بیمی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر جبار بن صخر انصاری او را اسیر کرده در پیش
انداخته که بمنزل برد ناگاه حیدر کرار از پیش چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه اوست با جبار گفت
که ای جوان انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است جبار گفت

علی بن ابیطالب است نوفل گفت بالله که در کشتن قوم خویش هیچکس بر دلیر تر ازین مرد ندیدم مرتضی علی رسیده تیغی بجانب
نوفل انداخت و شمشیر در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی تیغ خود را از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد و
چنانچه قلم شد و بضربی دیگر سر او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی رسید آنحضرت شنیده که گفت
بمجلس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی جواب داد که او را من کشتم پیغمبر صلی الله علیه و سلم تکبیر
گفته فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را
بریسمانی بر هم بسته بود و عذاب میکرد و او عم زبیر بن العوام است گویند که از جمله قتلی هفتاد نفر کشته
شده بودند و هفتاد دیگر اسیر گشته و از آنجمله بیست و یک کس بدست مرتضی علی کشته شده و در بعضی
خلاف عتبة زمعة بن الاسود و خالد بن زمعة و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که هر دو
برادران طلحه بودند از اوزار قبیلان امیر المؤمنین علی شمرده اند از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
علی علیه السلام فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیده بودند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم
و ملاحظه کرده بودند که حنظلة بن ابی سفیان را ضربی زدم که هر دو چشمش از حدقه بیرون افتاد و بهزیمت
برفته در حرب من اقدام مینمودند یکی از مشاهیر مشرکان امیة بن خلف بود عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه گوید که چون در ایام جاهلیت میان من و امیة بن خلف قواعد محبت استحکام داشت
و مرا عبد عمرو میگفتند و چون به اسلام در آمدم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من
گفت که آن اسمی که پدرت بدان تسمیه کرد بود اعراض نمودی من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه
مسیلمه را رحمان میگویند و من ترا عبد او نیز نمیخوانم و چون بعبد عمرو خطاب میکنم جواب نمیدهی اکنون
میخواهم که نامی دیگر برای تو اندازم و ترا بدان بخوانم گفت یا علی هر اسمی که خاطر تو اراده کند مرا بدان
بخوان گفت ترا عبد الاله خواهم گفت و من این سخن را از وی قبول کردم و او مرا در حین
مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی و در حب نعمت برای آن روز بدر چون مشرکان منهزم شدند
در روز بیعت کردیم و در معرکه آنها را برداشته میرفتم که امیة بن خلف با پسرش در آن افتاده بر دست علی بادی
بود و چون امیه مرا دید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب کرد جواب او دادم گفت ما را
دریاب و از کشتن نگاهدار تا فایده بیابی ازین زره ها که در میان من زره ها را بینداختم و دست هر دو را
گرفته میبردم ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بسیار بلال را رنجانیده بود و ما را ازین ایراد
فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک رأس الکفر و رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری
نیابم اگر او رستگاری یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند

ومن هرچند سعی کردم که این دو کس اسیر شوند فایده نداد و عاقبت امیه را با پسرش از هم جدا کردند و زره را افکندم و چیار
بخاک زمین افتاد و ایشان قطعه قطعه کردند و چون امیه بن خلف را بکشتند یافت گفت ای عبد الاله مرا با ایشان که از من دو
از حمایت ایشان باز داشتم و در حق حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر کشت و خباب بن المنذر
ضربتی بر علی امیه زد و پایش از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که دران حین علی فریادی برآورد که هرگز بهیبت و صلابت
آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار یاسر او را به مدد طلب کرد نقلست که عبد الرحمن بن عوف میگفت که ای
کسی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتن داد و درین معرکه عمر بن
خطاب با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد و از پرده جانه شهوت
که در روز بدر شمشیر عکاشه بن محصن بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بوی داد و آن
چوب متحول بشمشیری طویل ابیض گشت و بدان با اعدا قتال مینمود تا از زمان که منهزم شدند و جمعی از بنی
آل سهیل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بی از سلاح بماند
و حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت بوی عنایت فرمود و آن چوب شمشیری برنده شد و با او بود تا
زمانی که در روز جسر در ایام خلافت فاروق بشهادت رسید گویند که از جمله مقتولان که در روز بدر کشته
شدند سی نفر از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در قید اسیر گرفتار شدند و از
روسا و اسارای عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و
الولید بن المغیره و ابو عزیز و عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث
عقبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی از مسلمانان چهارده نفر
بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار و خلاصه سخن آنکه اعدا درین
وران مصاف هزیمتی عظیم و شکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات
اتمها و من التحیات اکملها گوید رباعیه شاها بجهان در نبوت سبقی • از نیزه جان دشمنان تو خستی
زانگشت مه دو هفته کردی بدو نیم • وز ناخن مصاف عدو را بشکستی • نقلست که در روز مصاف سید
عبد مناف با اصحاب فرموده که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را دیده ام که با کراه از مکه بیرون آورده اند هر
کدام از شما که بعباس بن عبد المطلب برسد باید که او را نکشد همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهد نامه
قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده و هرگز بحضرت اصحاب نرسانیده و
ایذا آنحضرت را بنهایت سعی فرموده ابو حذیفة بن عتبه چون این حضرت شنید گفت پدران و
برادران خود بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون این سخن ابو حذیفه شنیع بانو

یکی از بنی هاشم خصوصا

سرور اصحاب رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا
میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافق گشته است در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که مصطفی صلوات الله وسلامه علیه در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نشده اما از روی درد پدر و برادر و عم این
سخن میگوید چون عمر الحاح کرد که دستوری ده تا او را بکشم فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش باشد که خدای تعالی
او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن وی گردد و وی را بهشت برد ماجرای حضرت عمر را
ابو حذیفه بشنید از سخن خویش پشیمان و از سخط باری عز و علا ترسان گشت بعد از آن میگفت
در مو که اگرچه مرتکب امری عظیم بودم باید آنکه شهادت یابم عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خود
فایز شده رضی الله عنه آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی ضعیف الجثه بود و عباس
مردی طویل بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از ابو الیسر پرسید که عباس را
چگونه اسیر ساختی گفت یا رسول الله مرا در این امر شخصی مدد و معاونت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و در هیات بس
غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابو داود مازنی
گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول الله صلی الله علیه وسلم از قتل تو ما را نهی فرموده اگر دست به بیعت
دهی سالم مانی ابو البختری گفت اگر مرا از قتل من منع کرده من نیز مصطفی را در رعایت نموده ام اما زنان
مکه میدانند که من دست به بیعت کسی ندهم و در اسلام نیست که دست از یار خود برداشتن هر چند خاطر تو میخواهد
جدال عمل نمای انگاه ابو داود و مجذر بجانب ابو البختری انداختند و بقتل او آمدند و در گذشته
روایت محمد بن اسحق چنانست که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دوچار خورده او را از نهی رسول
علیه السلام خبر داد و ابو البختری التماس نمود که دوستی از مکه همراه من بیرون آمده در ابتدا پیشتر موقوفی
مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول صلی الله علیه وسلم نسبت بتو صادر
شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنابر حرص حیات ترک صحابت یار خود کردم و این رجز
بر زبان راند که لن یسلم ابن حرة زمیله حتی یموت او یری سبیله بعد از آن مجذر ابو البختری را بقتل آورد
مجذر بمجلس شریف نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند جهد کردم که او را اسیر ساخته
بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن عامر بن نوفل نهی فرموده
بود و یکی از اصحاب ناداشته مباشر قتل او شد نقلست که سعد بن معاذ در زمانی که جهة حراست رسول
علیه التحیة والسلام بر در عریش ایستاده بود مشاهده نمود که اهل اسلام جمعی از ایشان اسیر میکنند
و این معنی موافق طبع او نبود پیغمبر علیه الصلوة والسلام اثر کراهیت در بشره او دیده فرمود که ای سعد

مگر آن صورت مکروه است گفت بلی یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت نزد من کشتن ایشان خوشتر
از آنست که زنده ماندن ایشان اولیت آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ریسمانهای ایشان را محکم
بستند چون شب شد عباس از جهت آنکه از بستن دست ناله میکرد و رسول صلی الله علیه و سلم از ناله عباس در
خواب نمیرفت و اصحاب این معنی را از رسول صلعم فهم نموده یکی از ایشان برفت و بند عباس را سست کرد عباس
در خواب شد و حضرت فرمود چونست که ناله عم خود نمیشنوم صورت حال معروض گشت حضرت فرمود که
نسبت تمامت اسیران همین عمل نمودند یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین
عبارت آورده که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد و بجهت آنکه بندی گران داشت
و پیغمبر آواز ناله او میشنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت چگونه ناله عم خود می شنوم
رفت و بند او را سست کرد آنگاه عباس بخواب رفت حضرت فرمود چونست که ناله عم خود نمیشنوم آن مرد
گفت یا رسول الله بند وی را سست ساختم فرمود که بند تمام بندها را سست سازد اگر مراد این فاضل آنست
که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سنگ گران بود یا آهنگری چابک تشریف داشته که بدین خدمت
قیام نمود خلاف واقعست اگر مقصود استحکام و سستی بستن این معنی خلاف ظاهر است غیر متبادر از
عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد
و ناله کند علما سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اجساد خبیثه
چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه آنکه تشتت و تفرق اجزاء
امیة بن خلف که در حین تحرک او تشتت شده بود در همان موضع که افتاده بود کوی کنده خاک و سنگ بر بالای
وی ریختند و چون حضرت نبی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را در
خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابوحذیفه پدر را بدان حالت دید آثار
کراهت و رنگ وی متغیر شد و رسول علیه الصلوة والسلام آن معنی را در بشره ابوحذیفه مشاهده فرمود
با وی گفت که مگر شکی بخاطر تو راه یافته از آنچه به پدر تو رسیده ابوحذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول
که شکی در اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق حسنه و اوصاف جمیله داشت و من امیدوار
بودم که این صفات او را به اسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا غمگین کرد و پریشان داشت آن
سرور در شان ابوحذیفه دعای خیر گفت آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از ظفر و نصرت
بر راحله خود سوار شده با طایفه از اصحاب که مشرکان در آنجا انداخته بودند آمد و بایستاد و ندا کرد
که یا عتبة بن ربیعه یا شیبة بن ربیعه یا ابوجهل و سایر مشرکان را که در آن چاه انداخته بودند بنام و نسب گرفته فرمود

بعد از آن

بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی وجدت ما وعدنی ربی حقا و گفت بد قومی بودید شما پیغمبر
خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و جای دادند
کردند شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند در آن اثنا عمر گفت یا رسول الله قومی را که مرده اند
میگویی که مرده اند صاحب روایت آدم گوید که رسول در جواب اصحاب فرمود که بعد علم آن ما وعدهم حق محمد
بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و صدیقه بر آنست که قول بعضی که گفته اند که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بتحقیق ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که
آن سرور علم را با ایشان نسبت کرده نه استماع را و محمد بن اسحق از حمید طویل و انس بن مالک رضی
روایت کرده که چون رسول صلی الله علیه و سلم مشرکان را بر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله
با قومی سخن میگویی که گنده شده اند و بوی ناخوش گرفته آنحضرت فرمود که بتحقیق شما شنواتر از ایشان نیستید
سخنی را که من میگویم قال بعض الفضلاء القائل ان یقول لعایشة رضی الله عنها اذا جاز ان یعلموا و هم
موتی جاز ان یسمعوا و هم موتی فان قالت ما جاز ان یعلموا و هم موتی ولکن تعود الارواح الی
ابدانهم وقت نزول العذاب فیعلمون ان ما وعدهم به الرسول حق قیل و لا مانع من ان تعود الارواح
الی ابدانهم فیسمعوا اصوات رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذن لا وجه لانکارها ما یقوله انس ولکن
انتصر لقول عایشة رضی علی وجه حکمی و هو ان النفس بعد المفارقة تعلم و لا تسمع لان الاحساس انما
یکون بواسطة الالة و بعد الموت بقیت بلا آلة فاما العلم فانه لا یحتاج الی آلة لان النفس تعلم بجوهرها فقط
قتاده گوید که خدای تعالی در آن زمان مشرکان را زنده کرد تا ایشان آواز حضرت رسول را بشنوند و حسرت
و ندامت ایشان زیاده گردد **ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و اختلاف اصحاب و یاران
در باب فدیه و قتل اسیران** عبادة ابن الصامت رضی روایت کند که مسلمانان در روز بدر متفرق
به سه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول علیه السلام در حوالی عریش قیام مینمودند و فرقه با اعدای
ملت محاربه و مقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه می پرداختند چون قریش
منهزم شدند هر یک از این سه فرقه را ادعای آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر
روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم بتصرف
آن اولی و احقیم محافظان رسول گفتند یا رسول الله ما از جهت بددلی و بی رغبتی اجر و ثواب آخرت
دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که مبادا جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم را بتصرف
گرفته بودند خیال بستند که دیگر برادران را مدخل نخواهد بود چون اختلاف در میان قوم پیدا شد

یسألونک عن الانفال قل الانفال لله الی آخرها نازل گشت و بعد از آن آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه وللرسول فرود آمد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول صلی الله
علیه وسلم امر فرمود که هرکه هرچه گرفته بود باز داد و در موضعی اموال جمع آوردند باز اهل حاجت را دو شیء یقصد
شد که جمیع غنیمت منحصر بر ایشان خواهد بود و چون حضرت خیمه بنا فرمان داد که اموال بسویت میان اصحاب
قسمت نمایند سعد وقاص رضا گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت فرمود
ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کرد و غنایم را بر حاضران
هرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنابر عذری مشغول و برخی بفرمان آنحضرت
از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و در شتر خاصه ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که آنرا
ذوالفقار خوانند در اختصاص گرفته و عاقبت آن شمشیر را به امیرالمؤمنین علی ارزانی داشت و بعضی از ارباب
سیر گویند که اصح آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته اند که رسول علیه التحیة والسلام
سعد بن عباده را اگرچه تخلف نموده بود بنابر آنکه در موافقت ملازمت بغایت رغبت داشت اما از مرض
برخروج میکرد منزوی میساخت از انجهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزید و از آن غزوه از کار
فلک ... باز ماند و همچنین روایت کرده اند که سهم سعد بن مالک الساعدی را بورثه او داد زیرا که سعد در
اثناء آنکه تهیه اسباب خروج میکرد مریض شد و وفات یافت آن هشت کس که حضرت ایشانرا باتفاق
ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر داد یکی عثمانست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله الرحمن علیه بجهت
بیمارداری زوجه او رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت دوم طلحه بن عبیدالله سوم سعید
بن زید بن نفیل که آن سرور این دو کس را بخبر گیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گزارش
یافت و این سه نفر از اعیان مهاجران اند و پنج تن دیگر از انصار یکی از آنها ابولبابه بن عبدالمنذر است
که بر اهل مدینه خلیفه ساخته دیگر عاصم بن عدی که بخلافه اهل قبا فرموده حضرت بر وی فراز گرفت
وسوم حارث بن حاطب که جهة مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خوات بن جبیر
و حارث بن صمه از شتر افتاده کسری ببعضی از اعضاء ایشان راه یافت و زمره گفته اند که حضرت
رسالت پناه دو تن شهدا ... را داخل غازیان کردانید ایشانرا نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما
جمهور اهل اخبار برخلاف این قول عقیده دارند و به بندگان که در آن لشکر بودند هیچ نداد و چون
خاطر همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از جانب مخالفان فراغت یافت شقران
مولی خود را بمحافظت اسیران تعیین فرمود و آنجا عنان بجانب ... را مسیده دارند شخصی را نزد صدیق

فرستاده

فرستاده گفت یا ابابکر شما خویشان منند و کریم البعد ما از بیت شما از صاحب خود یعنی مصطفی التماس نمای که برما
منت نهاده از بند اطلاق فرماید یا فدا کسب نماید از سر خون ما در گذرد صدیق وعده خوب داده فرستاده را خوشدل
باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت صلابت عمر بر ما معلوم است اکنون با او نیز در این امر
نسبت باید نمود تا در خون ما سعی نماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا با وی همان گفت که بصدیق گفته
بود فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان راند بخدمت پیغمبر شتافت ابوبکر را در آن
مجلس یافت که میگفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد اهل تو در میان قریش آبا و ابنا و اعمام و اخوان
و ابناء اعمام دارند ابعد ایشان قرابت تو اند بر ایشان منت نه تا خدای بر تو منت نهد یا فدا است
تا مسلمانان از آن قوتی پیدا شود که امید چنانست که من جمیع العتیبه بخدمت تو شتابند رسول صلی الله علیه
وسلم در جواب ابوبکر سکوت را التزام نمود بعد از آن ابوبکر از مجلس بیرون رفت فاروق بجای او نشسته
گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا اند ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند با تو قتال و جدال
کردند گردنهای ایشان بزن که روی کفر و ائمه ضلالت اند تا بواسطه آن اسلام رفیع و عزیز شود و کفر
معدوم و ناچیز گردد حضرت در جواب او نیز هیچ نگفت و ابوبکر باز بمجلس تشریف آورد بجای خویش
بنشست و سخنان سابق را اعاده فرمود گفت یا رسول الله این طایفه قوم و عشیرت تو اند در قتل کسی که
استیصال ایشان کند تعجیل منما شاید که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر است که در ضلالت
هلاک سازد صدیق باز از مجلس بیرون رفت و فاروق بر سر حرف خویش آمد و گفت یا رسول الله
گردنهای مشرکان بزن و سینهای مسلمانان از امری کراهت فرمای و درین ابواب اشتغال باید کرد در
نوبت دوم نیز حضرت سیدالمرسلین در جواب آن دو تن از کلام ملهم صدقی تفوه ننمود و بعد از آنکه گرت دیگر
ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشتن اسیران عرض داشتند حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه بخیمه خویش درآمد و پس از لحظه بیرون آمد و در آن زمان بعضی از اهل اسلام سخن صدیق
مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق پسندیده می پنداشتند حضرت روی باصحاب کرد و گفت مثل ابوبکر
در ملائکه مثل میکائیل است که برضاء خدای عزوجل و عفو او از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل
ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم خود و چون قوم آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده برین دو
سخن نگفت که اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک
غفور رحیم و مثل عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر
در ملائکه مثل جبرئیل است که فرود می آید بسخط و نقمت خدای تعالی بر اعدای او و مثل او در انبیا مثل نوح است

آمده بطرفی

کرسخت تر بود بر قوم خویش از نوح که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت
ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آنگاه گوید که بعد ازین سخنان
رسول صلی الله علیه وسلم با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچکس از شما
گرفته اما فدیه یا ضرب عنق درین حال عبدالله بن مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه دیدم او را که اظهار
اسلام میکرد چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبدالله گوید که هیچ ساعتی
صعبتر از آن برمن نگذشت در آن حین نظر بر آسمان میکردم و گمان میبردم که سنگ بر من از آسمان
خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد رسول خدا و رسول او و بعد از لحظه حضرت سر برآورد
و فرمود که الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود
که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند چنانکه سختتر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را نرم میسازد
بمرتبه که نرمتر از مسکه میشود چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بر سرزنش اهل اسلام بود نازل
شد و رسول فرمود که اگر عذاب فرود آمدی در آن روز بجز از عمر کسی نجات نیافتی که گفت بکش و فدا مگیر
و سعد معاذ که گفت بکش و فدا مگیر را ذکر نکرده بنابر آنکه بعضی از ارباب درایت اعتراض برین روایت
کرده اند و جوابها گفته اند که بکلک بیان تحریر آن پرداختن موجب تطویل است اینجا در روایات دیگر آنست که
چون رسول صلی الله علیه وسلم با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه ستانند یا ایشان را بکشد
شاید که بر راه راست آیند یا از نسل این جماعت مؤمنی موحد پیدا شود و از فدیه اصحاب را نیز
قوتی دست دهد فاروق گفت حکم فرمای تا سرها را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفرند و خدای عز و علا
ترا مستغنی ساخته از فدای ایشان فلان خویش مرا بده تا گردن زنم و عقیل را بعلی سپار و عباس را
بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته گردد و معلوم شود که
محبت مشرکان در دل ما نمانده و قدوه ارباب توفیق بصواب دید صدیق مایل بود و در باب سخن فاروق
الهام سخن گفت چنانچه عنقریب گذشت چون قضیه اسیران بفدیه مقرر شد رسول اشارت فرمود که
یاران درباره ایشان احسان و نیکویی کنند و بعضی را که مال نداشتند آزاد فرمود یکی
از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض حضرت نبوی گردانید گفت که پنج دختر دارم اگر
برین ببخشای دیگر بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریض ننمایم حضرت بدو منت
نهاده رخصت داد که بوطن خویش بازگشت و بعد نقض عهد ابو عزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد
یافت انشاء الله وحده العزیز طایفه از اهل افلاس که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک از

و بعضی از ایشان باز دارم
تا ایشان را بقتل رسانیم
صدیق گفت اینها قوم
و عشیرت تواند که فدیه ستانده

رای صائب بود

ایشان

ایشان ده کودک انصاری را خط نوشتن بیاموزند بعد از آن آزاد باشند و بقول روات
متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را
تعیین مینمودند گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت سید بنوی صلوات الله وسلامه
علیه فرمود که اسلام ترا خدا میداند و بحسب ظاهر با ما حرب میکردی و ترا بجهت خود و دو برادرزاده
خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبة بن جحدم فدیه میباید داد عباس
گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود که آن طلا که در وقت خروج از مکه با ام
الفضل زوجه خویش سپردی گفتی اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو چندین بگیری و همچنین باولاد
چند بده عباس گفت ترا چون معلوم شد حضرت فرمود که خدای مرا برین قضیه اطلاع داد عباس
گفت راست فرمودی چه در آن زمان که زر بام الفضل دادم این وصیت میکردم غیر از حق عز و علا
برین حال مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعضی گفته اند عباس حامل
زر بود از جمله قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را
طعام دهد بنابرین بیست اوقیه طلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان
بهزیمت رفته و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساخته و عباس در وقت التزام
فدیه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نمود که بیست اوقیه را از فدیه چهار نفر که از وی طلبیده
حساب نماید حضرت فرمود وجهی را که بجهت اعانت کفار آورده بودی در فدا احتساب نتوان
کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این آیه نازل شد که ما کان لنبی ان یکون له
اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم و بعد از آن
آیه دیگر فرود آمد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لایق
بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشند از اعدای دین که فدیه ستاند از ایشان تا آنکه
که قتل بسیار کند از ایشان و شما در میل بجهت حطام دنیوی خواستید و خدای عز و علا جهت
شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خداوند غالب گرداند دوستان خود را بر دشمنان
خویش عالم است بآنچه لایق بحال هر کسی بود و اما از آیه اول آیت و مقصود از آیه دوم آنکه اگر نه حکمی
بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی عظیم که روز دیگر
فاروق نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته او را با صدیق اکبر گریان دید فاروق گفت یا رسول الله از
سبب گریه اعلام نمای فرمود بجهت آنکه بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی کرد که در آن نزدیکی بود

کرده گفت عرض کرده برین عذاب اصحاب را تا تو بگیر از این تجربه در روضة الاحباب گفته است که شیخ ابن حجر
رحمة الله علیه در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده‌اند
از علی مرتضی علیه السلام که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان
کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرط آنکه در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردد
حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند و آنم قروف گفتند که آنچه انسا و امیر المؤمنین علی علیه السلام
کرده اند از آمدن جبرئیل و تخییر اصحاب نسبه باشد زیرا که تخییر حق عز و علا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ
فدا از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق تخییر مرضی باری تعالی است و چون حال برین
منوال بوده باشد حکم علی الاطلاق از استحقاق نشمارد و برای ارتکاب امر مباح بندگان خود را عتاب نکرده
والله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت پناه از غزوه بدر معاودت نمود با ثیل رسید
اسیران معروض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر مبارکش او بنضر بن الحارث افتاد بنوعی در روی نگریست
که نضر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم او موت خود ملاحظه کردم
آن شخص گفت که این معنی بواسطه استیلای ترس بر خاطر تو میگذرد نضر با مصعب بن عمیر گفت که تو با من از
قرابت با صاحب خود در باب من سخن گوی تا مرا داخل اصحاب کند که اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد و اگر
ایشان را آزاد گرداند مرا نیز آزاد کند مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را
تعذیب بسیار نمودی نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند من در حیات میبودم ایشان بر قتل تو
اقدام نمیتوانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگویی و لیکن اسلام قطع عهود کرده است و اهل سیر
گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد که گردن نضر بن الحارث بزنند مقداد گفت یا رسول الله این
اسیر منست حضرت فرمود که ای خدای سرای پرستش مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را
بزن علی علیه السلام بفرمود عمل نموده بروایتی ابن حنیفه در منزل اثیل دست او چون خبر واقعه نضر خواهرش
استماع کرد بیتی چند ... گفت که لو کنت ... ما قتلت ان ... و دیگری از اسیران که بحکم
ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبه بن ابی معیط بود و عقبه لعنه الله در آزار خاطر مبارک نبوی بسیار میکوشید
چنانچه شمه از آن گذشت چون حضرت رسالت پناه هجرت نمود عقبه در آن باب دو بیت بگفت و آن ابیات
بسمع اشرف رسول رسیده نزدیک بقبله دعا آورده فرمود که ای خدای سرای سرنگون عقبه را بالنجم او منعدار در هلاک
ساز پس در معرکه بدر اسب او را انداخته عبدالله بن سلمه او را اسیر و دستگیر کرد و در عرق الظبیه حضرت نبوت
پناه فرمان فرمود که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح گردن او را بزند عقبه گفت واویلاه ای معشر قریش چرا باید که

اطلاق فرماید

من قتل تو ضیسم جو...

من از میان اسیران کشته شوم پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بنابر عداوتی که با خدا و رسول او داری عقبه گفت
ای محمد منت تو افضل است با من چنان عمل نمای که با قوم خود کرده ای اگر ایشان را بکشی مرا نیز بکش و اگر بر ایشان
جامه منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد
چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش دوزخ انگاه فرمود که ای عاصم
گردن او را بزن و چون عاصم بفرمود عمل نمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که بد
مردی بودی تو بخدا و رسول او تکذیب او کرده ایذا کننده بودی پیغمبر او را پس شکر میکنیم خدا را که ترا بقتل
رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقلست که عمرو بن ابی سفیان را علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم
رسول علیه التحیة والسلام آمد و او دختر زاده عقبه بن ابی معیط بود لعنه الله و در مدینه محبوس
قریش با ابو سفیان گفتند که فدیه پسر خود بده بمدینه نفرستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شد
من فدیه دیگری بدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذار مدارا تا محمد او را محبوس باشد در این اثنا
سعد بن نعمان بن اکال از بنی عمرو بن عوف که پیری کلان ... بود با زوجه خویش بجهت عمره گزاردن از
مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و بهیچکس گمان نداشت که ابو سفیان با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد
کرده بودند که هر که برای حج یا عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابو سفیان
او را گرفته بعوض پسر خود ایشان محبوس ساخت سعد خبر بقبیله خویش فرستاده و بنو عمرو بن عوف صورت
واقعه را معروض رای همایون حضرت مصطفوی گردانیدند والتماس نمودند که عمرو بن ابو سفیان را بدیشان
بخشد مسئول قوم مبذول افتاد و بنو عمرو پسر ابو سفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در
بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله مشهوران بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون برد یکی حکیم بن حزام
بود چون از لشکرگاه بیرون آمد شتری بخفت با رسید بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که هر دو بر
شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را سوار
ساز عبدالله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من ... پس چگونه پیاده این مسافت قطع کنم
عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد منفعت فایده هاست چرا که پیغمبر بکشند فیه معالی و ما یحتاج الی ابنا
خواهد بود ... اگر زنده مانیم رعایت ما را وجهی ... خواهد ساخت آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود
آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن حزام در عام الفتح بشرف
ایمان دریافته در محبت خدا و رسول ثابت ... روزی که در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان را
طوق نقره در گردن داشت بر هر طوقی کنده بودند که این آزادت لوجه الله در عرفات سوله و در ...

از سوابق سیح در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد
و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی صلوات الله الرحمن علیه پرسید که آیا مرا هیچ نفعی
باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده‌ام آن سرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی
میراث پیشین تو از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام درین اوراق گذشته
از احوال او شمه‌ای ثبت افتاد درین مقام مذکور گشت نقلست که ارباب روایات اخبار گفته‌اند که چون مشرکان بجانب
بدر توجه نمودند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را بافسانه گفتن
و شعر خواندن میگذرانیدند نادره شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند مشتمل بر شکست قریش و قایل را ندیدند و
اول آن ابیات اینست شعر ازار ابو الحنیفیون بدرا مصیبه سینقض منها رکن کسری و قیصری محمد بن عمار
یاسر گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده را ندیدند مردم با خوف و فزع در طلب قایل ابیات بهر طرف
شتافتند و چون اثری از گوینده نیافتند پیری که افسانه بسیار یاد داشت یافتند و از صورت حال و دانا علام داده
پرسیدند گفت اگر شما درین قول صادقید مراد قایل از لفظ حنیفیون محمد و اصحاب اوست و الجاحت تحنیف بوده
محمد بن عمار فرماید که مجموع جوانان که آن شب در ذی طوی بوده بودند رسب شنیدند و چون از آن واقعه دو شب
گذشت پیشتر از همه کس حیسمان خزاعی بمکه رسیده مردم را از مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه
پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعه بن الاسود و فلان و فلان کشته شدند
و در آن حین صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسا خویش گفت والله که تصور میکنم
عقل حیسمان را آفت رسیده و تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید از وی که حال من چیست و چون از وی استفسار نمودند
گفت از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته است و بیقین و تحقیق پدر و برادر او را کشته
دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را اسیر دیدم که هر دو را بر ریسمان بسته بودند درین سخن بودند که
ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب رسید ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم
ما چون رسیدیم با اصحاب محمد بر جای خشک ماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما بازمیکردند و ستها را بر میشانه
میبستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ
مقاومت نمیتوانست کرد راوی گوید که این عبارت کتاب روضة الاحباب درین باب مناقض بیان این سخن کلام
سابق است که درین اوراق مسطور شد که مشرکان شبیه اسبان ملایکه نمیدیدند و اسبان را میدیدند و الله اعلم بالحق
التشبیه ابو رافع غلام عباس رضی الله عنه گوید که در آن زمان که ابولهب از ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال
قریش استفسار مینمود من در حجر نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک بمن نشسته

که از جنگ گاه گریخته بود

و این من الاسرار

بود چون سخن ابوسفیان بدانجا رسید که ابلق سواران بودند گفتم بخدا سوگند که آنها ملایکه بوده‌اند ابولهب از غایت
خشم که بر وی استیلا داشت مشتی بر روی من زده و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لگد گرفت و من بنابر ضعف
بنیه طاقت مقاومت نداشتم و در آن وقت نیز ام الفضل این حال را مشاهده کرده برخاست و چوبی
چنان بر سر ابولهب زد که بر روی وی شکسته شد گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او چنین میکنی
ابولهب خوار و خجل از خانه بیرون رفت و بعد از هفت روز بعد بآبله که تشاوم آن نزد عرب کمتر نبود
از وجهات دیگر شکافته بود مبتلا گشت و چون عرب از عدوی آن بیماری از طاعون احتراز میکنند
اجتناب مینمودند اولاد او گرد وی نگشتند تا مرده گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرده تا حالی
با عورت گرفته در آن حال او را برده در مغاکی افکندند و چندان سنگ بر وی ریختند که از چشم مردم نهان
گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از بوی گند او ابولهب در مجلس را مجال آن نبود که سر در آن خانه
کند که او افتاده بود لاجرم اولاد او خانه را بر سر او کوفته و فلان اخبار رسید اخبار آورده‌اند که چون
حضرت قادر قهار دوستان خود را بفتح و ظفر و نصر مخصوص گردانیده حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه در وقت مراجعت از عرصه بدر بامثیل رسیده عبدالله بن رواحه را که مقدم بود که مژده آن
فتح را باسماع ساکنان عوالی آن بلده طیبه رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقه قصوی که
مخصوص جانب اقدس حضرت سید بود سوار شده بمدینه شتابد و با اتصال این بشارت عطایا
آمال قاطنان سواحل آن سرزمین را گرانمایه گردانند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمودند و بر
جناح استعجال روان شدند و عبدالله در طریق از زید مفارقت کرده بجانب عالی مدینه شتافت و چون
بمحله بنی عمرو بن عوف رسید از آنجا آواز برآورد و ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا
و قتل مشرکان و اسیر شدن ایشان پسران ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعة بن الاسود و امیه بن خلف
کشته شدند و سهیل بن عمرو با گروهی از اهل عناد اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک
عبدالله رفته گفتم ای ابن رواحه آنچه میگویی راست گفت بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد
فردا آن سرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران تمام فردا خواهند آورد و گویند که عبدالله بن
رواحه یکیک خانه انصار گذر کرد و در جانب عالی مدینه بود و مژده غلبه اهل اسلام رسانید و کودکان
دو رکاب او میرفتند و از سر خرمی و نشاط میگفتند که ابوجهل فاسق بقتل آمد و در زمانی که خلق از دفن رقیه
زوجه عثمان فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر بازنگشته که زید بن حارثه بر شتر حضرت ختمی پناه سوار
بمصلی مدینه رسید و مجنان در راحله خویش فریاد بر کشید که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و ابوجهل و فلان و فلان

گرگ گشته و تمام جمعی از صنادید قریش بودکه بذل اسیر گرفتار گشته منافقان زید را در این خبر تکذیب نمودند
چنانچه یکی از آن اشقیا با اسامة بن زید گفت که محمد با یاران خویش مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید
که از غم خود در خلوت پرسیدم که آنچه میگوئی حق در آنست او سوگند یاد کرد که درین خبر صادق و من
قول آن گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم توئی که از رسول صلی الله علیه وسلم خبرهای غیرواقع میگوئی فردا که
آنحضرت تشریف فرماید صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سر ترا از تن جدا کنند او گفت یا ابا محمد
من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین بعضی از منافقان با ابولبابه بن عبد المنذر گفت که اصحاب شما نوعی
متفرق گشته اند که تا ابد مجتمع نگردند و زید عاجز یاران شما گشته شد اند و محمد نیز بقتل رسید و زید بر ناقه محمد
سوار شده گریخته آمده و نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود که یکذب الله قولک یهود نیز گفتند که زید
از منهزمان فرار نموده آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در وقت مراجعت بابیل رسید قصد کرد که شب
در آن منزل اقامت فرماید و در آن شب یار فرمود که امشب پاسبانی کند تا در حراست ما قیام نماید شخصی از میان
اصحاب برخاسته متکفل این امر شد حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی گفت ذکوان بن عبد قیس رسول
فرمود بنشین از نشسته حضرت اعاده قول سابق نمود شخصی برخاست که من بحراست اهل اسلام
قیام نمایم آنسرور پرسید که تو کیستی گفت ابن عبد القیس رسول فرمود بنشین و چون حضرت ختمی پناه بار سیوم تکرار
سخن کرد شخصی برخاست گفت این کار منست رسول علیه التحیة والسلام پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبع
رسول ساکت شد بعد از ساعتی فرمود که هر سه برخیزید ذکوان تنها برخاست حضرت رسالت پناه از
ذکوان پرسید که آن دو یار تو کجا اند ذکوان گفت یا رسول الله در هر سه نوبت من بودم که جواب میدادم
آنحضرت درباره او دعای نیکو گفت واقدی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در اثنای ادای نماز عصر بسته
بعد از تکبیر که گزارده بود تبسم نمود و چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود
که میکائیل بمن بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و در روی من تبسم نمود گفت که در طلب قوم بودم
و جبرئیل بسوی من آمد و بر مادیانی معقود الناصیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده
امر کرده بود که مفارقت نکنم تا راضی نشوی اکنون راضی شدی گفتم آری و بالجمله حضرت مقدس نبوی صلوات
الله الرحمن علیه ملک در رکاب و فلک بعنان مظفر و منصور و سالم و غانم بعز و کرامت مراجعت نموده
و چون نزدیک مدینه معظمه رسید بعضی از اعیان انصار و اشراف خزرج که از رکاب سعادت انتساب تخلف نموده
بودند باستقبال موکب همایون شتافته بعز بساط بوسی فایز شدند عذرهای معقول معروض داشتند و یکی
از آنجمله اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که حضرت را ظفر ارزانی داشت

و چشم مبارک بر آن افتاد و گفت عداوتش ساخت بخدا سوگند که اگر این کمان بیندازم که سهم میبارد خواهد آمد
تخلف جابر بن عبد الله حضرت ختمی پناه تصدیق او نمود عذرش قبول فرمود و عبد الله بن انیس نوعی زبان
بشرف دستبوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم و دیت از من زایل
گشته امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای ترا مزد داد و چون بشیران بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
با اسیران در مدینه رسیدند منافقان که از آن خبر متعجب بودند که منافقان که صورت حال را احتمال میدادند بیقین
دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بوده و از استماع این خبر بر
خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که در وقت پیغمبر آخرالزمان علیه افضل الصلوات من الملک
المنان اطلاع داشتند بیم و هراس از حد و قیاس مستولی یافت و از جمله اسیران معرکه بدر یکی ابو العاص بن
الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس از جمله جوانان مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در
میان خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را
به وی دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابو العاص زینب را در حباله نکاح آورد و چون صبح عزشان حبیب خود را
بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص پای ثبات از کیش
آبای خود باز نداشت و عتبة بن ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود حسب الاغوای مشرکان دختر آن
سرور را طلاق داد و بدعای حضرت ختمی پناه بزخم زبان و جهی ... رفت چنانچه آن قضیه مشروح
مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده و چون قریش با کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص موافقت
نمود و در روز بدر اسیر گشت و زینب در فدای ابو العاص مالی فرستاد و بجهت تتمیم فدیه قلاده خود را که خدیجه
در شب زفاف بدو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود چون چشم حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه بران قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران گفت که اگر مصلحت میبینید اسیر زینب و مالی را
که جهت فدای او فرستاده بستانید با او رد کنید مسلمانان بطیب نفس ابو العاص را با اموال بجانب مکه گسیل
کردند محمد بن اسحق گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در حین اطلاق ابو العاص آنسرور زید بن حارثه را
جهت آوردن قرة العین خویش بحرم فرستاد و ابو العاص کار سازی نمود و برای او هودجی ترتیب ساخت
و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام چاشت کنانه بزرگان را در
ازدحام شتر زینب دختر رسول را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از این حرکت متاثر گشته
با هم گفتند که میبینید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند و جمعی از قریش را عصبیت جاهلیت ... گیر
شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی با ناخس و نافع بن عبد القیس

الفهری در ذی طوی به ایشان رسیدند و هبار بجلد نیزه تخویف زینب کرد و زینب چون از دابه بیفکند بار گشت
حملی که داشت ساقط شد و بنابرین حضرت مقدس نبوی صلوات الله الرحمن علیه خون هبار بن الاسود را
در حین فتح مکه مباح گردانید و اقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الربیع
تیرها را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که قصد
زینب کند او را بتیر زنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار
تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول نمود ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن است
و درین حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون میبری مردم این صورت را حمل بر ضعف و ذلت ما
نمایند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر او را نزد پدر باز داریم اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه
مراجعت نماید و چون شبی چند بر آید و خلق آرام گیرند اختیار تراست کنانه را اتفاق ابو سفیان مقبول افتاده
زینب را باز گردانید و در ساعت شب او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید نمود و زید زینب را بمدینه برد محمد بن
اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول صلی الله علیه و سلم جمعی از اصحاب را بتاخت گاه داران قریش
نامزد فرموده وصیت کرد که اگر بهبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را باتش بسوزانید
چون روز دیگر شد فرمود سزاوار امر نیست احدی را که بغیر از خدای عز و جل هیچکس را بعذاب نار کند پس اگر
بهبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و [illegible] روایت کند که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم
سرایا باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اگر بهبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را
باتش بسوزانید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه گفت که اگر بر ایشان دست یابید
دست و پای ایشان را قطع کنید بعد از آن بقتل رسانید و در آن اوان هبار ترک سرای ابا نمود و در روز
فتح مکه فرار بر قرار اختیار کرد و بعد از آنکه حضرت سید الثقلین از غزوه حنین فراغت یافته بود
هبار در جعرانه بنظر آن سرور در آمده و بشرف زمین بوس فائز گشته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری حضرت رسالت پناهی زبان
بسرزنش او گشاد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که آنچه قبل از اسلام واقع شد اسلام آنرا محو
گردانید از زبیر بن العوام منقولست که گفت رسول علیه الصلوة و السلام دیدم که بعد از اظهار غلظت
بنسبت هبار از فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار [illegible] اعتذار زده آنحضرت نیز از وی عذر
خواهی مینمود و ما احسن ما قیل بیت کرم بین و لطف خداوندگار • گنه بنده کردست و او شرمسار

ذکر اسلام عمیر بن وهب جمحی

محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود

از شیاطین

از شیاطین قریش و در روز بدر جنگ جان از معرکه بدر برده پسرش اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک
فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر با هم نشسته بودند و ذکر آن کشتگان قلیب بدر
میکردند درین اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بوده عمیر گفت
والله که چنین است اگر اداء قرض و دیون و خوف ضیع متعلقان مانع نیامدی همانا که بسر وقت
اصحاب محمد بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان است بعلت آنکه پسر من
که [illegible] در اسیرانست بهانه میشاید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان تو
عدیل و نظیر ندارم و در تکفل احتیاج اهل و عیال تو میشوم و ضامن دیون تو میگردم عمیر بدان راضی
شد صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد تا در راه سواری نماید و عیال او را
شریک سهم عیال خود گردانید و ضامن قرض او شد عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع رسد باید این
راز سربسته ما پیش کس نگشایی آنگاه شمشیر خود را تیز و مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از قطع
منازل و مراحل بمدینه رسید در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرود آمده قصد کرد که بمجلس حضرت
مقدس نبوی بشتابد و حسب اتفاق در آن زمان فاروق با طایفه از یاران نشسته بود و بیکدیگر جنگ بدر
و غنایمی که حق سبحانه و تعالی در آن روز اهل اسلام را بدان مخصوص گردانیده بود اشتغال مینمودند ناگاه
چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت از مشاهده این صورت رعبی بخاطر انور راه یافته
مسلمانان را در گرفتن او ترغیب نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب دشمن خدا و رسول که در روز
بدر حزر لشکر ما گرفته از قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نمود و آن طایفه را بر محاربه دلیر
گردانید و گفت اصحاب محمد سه صد و اند چند نفرند [illegible] میشوند و هیچکس در کمین گاه ندارند مسلمانان
حزم نموده عمیر را نگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض گردانید که عمیر بن
وهب [illegible] غادر و بحیله آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت رسالت فاروق را فرمود که او را
نزد من بیاور و عمر متوجه عمیر شده بیک دست دوال شمشیرش در گردن داشت و بدست دیگر قائمه آنرا گرفته
بمجلس شریف نبوی در آورد و حضرت اشارت فرمود تا فاروق دست از وی باز داشت آنگاه گفت ای
عمیر پیشتر آی عمیر گفت [illegible] آمده تحیت اهل جاهلیت گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی
ما را مکرم گردانیده است بتحیت بهتر از تحیت تو که تحیت اهل بهشت است ما را ارزانی داشته که آن سلام است بعد از آن
از عمیر پرسید که باعث آمدن تو چه بود جواب داد که بجهت اسیر خود آمده ام تا در آن باب احسان بجای
آرید حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر گفت قبح الله این شمشیر را و سوای آن که هیچ کاری از آن نیامد

ودر وقت نزول این آیه بودی از کردن آن باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب
آمدن تو چیست عمیر گفت که از جواب سابق بگذرد حضرت فرمود که ای عمیر با صفوان در حجره شرط کرده بودی
این سخن فرعی بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بگوی که شرط آن جا داده بوده آنحضرت سرور فرمود که
او دو متکفل شد که من بودای شرط آنکه او این تو که در تعهد عیال تو نماید و صورت مجلس این اولی
آخر بر زبان معجز نشان گذرانید فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر بر روای میان من و تو
حایل عمیر از استماع این سخن متغیر و متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای و در گفتار خویش
صادق و گواهی میدهم که هیچ خدای نیست بغیر از یک خدا یا رسول الله ما را در نزول وحی و در خبری
که از آسمان بتو می آمد تکذیب میکردیم اکنون معین شد که آن که راست زیرا که درین قضیه
غیر من و صفوان هیچ احدی اطلاع نداشت و ترا خدای تعالی برین امر مطلع گردانید و شکر
میگویم پروردگاری را که طریق صواب در راه راست بمن ارزانی داشت چون عمیر بدولت اسلام
سرافراز گشت اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم بهیچ چیز دور نزد من دشمن تر از او
نبود اکنون او را از بعضی اولاد خود دوست تر میدارم بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب
فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق فرمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین
در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق من شد دستوری فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را
باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را نفس هدایت بخشیده از بادیه غوایت خلاص یابند و عمیر
دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود و دران اوان که عمیر در مدینه بود صفوان بقریش
میگفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت فرح آن مصیبت اهل بدر از خاطر شما محو گردد
و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی
از مسافری حال عمیر استفسار نمود آن شخص گفت او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر
لعنت کردند صفوان سوگند یاد کرد که مدت الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر نفعی بعیال او نرساند چون
عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و جمی غفیر از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و درین سال یعنی
سال دوم از هجرت عصماء یهودیه بدست مردان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود
که پیوسته عیب مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه گشادی و در زمانی
که رسول صلی الله علیه وسلم بغزوه بدر رفته بود چند بیتی از ابیات عصماء بگوش عمیر بن عدی اعمی که از
ضعفاء اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول اندر مدینه بسر

داشت و سید نذر کرد که اگر باری تعالی سبحانه فتح نصیب خود را بمدینه رساند آن ملعون را بقتل آورد و عمیر
بواسطه ضعف ابصار در آن سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت ختمی پناه از موکب بدر
منصور و مسرور مراجعت نمود عمیر بخانه خویش رسید عمیر در شبی از شبها متوجه منزل عصماء شد و در خانه
او در آمده بحس دست دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را عمیر از عصماء جدا ساخته
سر شمشیر چنان بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول علیه التحیة
والسلام بگزارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه را
دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه مبادا که این حرکت
موافق طبع اشرف نباشد از آن سرور پرسید که ازین قتل هیچ برمن چیزی لازم میشود رسول علیه
الصلوة والسلام فرمود که لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول
علیه التحیة والسلام التفات بجمعی که در گرد او بودند کرده فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله
ورسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که هم در سال
دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را بفرستاد تا عصماء بنت مروان یهودیه که بوسیله هجو
مسلمانان موذی را ایذا میکرد رسول علیه التحیة والسلام گردی بقتل آورد مسود اوراق گوید که قول
اول که راوی آن صاحب منتقی است بصحت اقرب مینماید زیرا که با وجود هزار بینا که بجان و دل امتثال
فرمان مصطفی علیه الصلوة والسلام مینمودند بعید است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی شود ذکر
غزوه بنی قینقاع چون رسول علیه الصلوة والسلام بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود
بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرطی که با جماعت خیر دور نمایند عداوت نباشند
بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعادی با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت
و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت تا زمانی که حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت
نموده بمستقر شرف رسید چون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنه کوس محمدی بر دو بحر و بر گذشت گفتند
که محمد با جماعتی محاربه نموده که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم او شود که
و بالآخر بسببی از اسباب که بتوی کتب سیر آن ناطق است پیمان بشکستند و حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه بر نقض عهد آن بیخردان مطلع گشته در بازار بنی قینقاع نزول فرمود و گفت ای معشر یهود
ایمان آورید والا بخدا سوگند که بر شما معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی که مبادا که مثل
آن نقمتی که بقریش رسانید بشما رساند یهود گفتند ای محمد تو پنداری که ما نیز چون قریشیم و تو مغرور د

قریظه مشغول مقابله گردند برخوی که طریق وصیت نمود آمستند چون ما را محاربه نمای معلوم نکرده که ما تسلیم گردیم
بسبب استثال این مهملات گفته از مجلس شریف بیرون رفتند جبرئیل نازل شد این آیه آورد قوله تعالی
واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله ... حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آهنگ
استیصال طغاة بغاة نمود و ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و گروهی گفته اند
بعلی ابن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته بقولی بعد از دو شب یا روز که یهود را محاصره
کرد حق عز و علا رعبی در خاطر ایشان انداخت پیغام دادند که ما را رخصت فرمای که از حصارهای خویش
فرود آمده بیرون رویم رسول صلی الله علیه وسلم جواب فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود چون یهود
از محاصره تنگ آمده بودند بالضروره بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان
هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای ایشان را بر کتف بست و دران حین
عبدالله بن ابی سلول که هم سوگند و دوست بنی قینقاع بود بر آن طایفه رحم کرده خواست که شفاعت
بنی قینقاع را بجناب نبوت رساند بمبالغه تمام عبدالله را از آن حرکت مانع آمد و عبدالله بن ابی
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمده گفت ای محمد در باره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض
فرمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید و آنحضرت این نوبت هم گوش بسخن او نکرد ابن سلول
دست بگریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله در حق حلفا و احبای من احسان فرمای آن سرور
در غضب شده بر وی فرمود که ... سلمی چنانچه در روضة الاحباب مذکور است و بقولی گفت
و ملک ... چنانچه در مستقصی مسطور است ... حروف ... و ملک ... در مقام تحفظ
و غضب ... از ایراد لفظ ... عبدالله گفت الله که ترا نگذارم تا در شأن ایشان
احسان بجای نیاوری و من دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهار صد کس بی زره که مرا از
اسود و احمر محافظت نمودند بیکبار ... بتقتل آری و چون الحاح و مبالغه ابن سلول
بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان
خویش اجلا نمایند و عبادة بن الصامت جهة اجلاء ایشان مقرر کرده فرمود که زیاده از سه روز
دران دیار نباشند و عباده با آن جماعت تا ذباب که جبلیست در طریق شام رفته باز گشت چون یهود
بوادی القری رسیدند یکماه توقف کردند و از آنجا بازرعات شام رفته دران سرزمین مقام کردند
و بعد از اندک فرصتی راه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و رباع بفرمان جهان
مطاع حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بیرون رفتند اموال و املاک ایشان غنیمت مسلمانان شد

و آن سرور از میان غنایم سه کمان و دو زره و سه نیزه و سه شمشیر باختصاص گرفت و ذوی القربی را ... و یکی را بسعد
ارزانی داشت و حکم فرمود که خمس غنایم جدا ساختند و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند و در روضة
الاحباب باین عبارت مذکور است که حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان را اجلا نماید
از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم شما را و ایشان نیز بودند و رسولت و کار با خیانت
من بودی اجلا شما را مهلت میدادم عباده ایشان را از منازل خود بیرون کرده همراه ایشان بود تا ذباب
رسانید و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند اموال
و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد بنا بر آن که این عبارت فهم میشود که اموال یهود
بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل
سیر و اخبار در حین اجلاء آن طایفه حامیان حوزه دین الهی اموال ایشان را در تحت تصرف آوردند
چون از این غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گزارده حضرت با اغنیاء صحابه قربانی کرد

ذکر غزوه سویق

چون ابوسفیان از معرکه بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر موی نمالد
و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی صلی الله علیه وسلم و اصحاب نکشد پس از چندگاه
بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمده بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسیده بشب بخانه
حیی بن اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و صحابه کبار نماید حیی از ملاقات او
احتراز و اجتناب کرد ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نمود
و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک بنی النضیر خبر در اذهان آورده
ابوسفیان در وقت سحر از منزل او بیرون رفته تا ناحیه عریض که یک فرسخی مدینه است رفت
و شخصی از انصار را با اجیر او که بر سر زراعت بودند کشت و چند درخت خرما را سوخته تصور کرد
که از عهده نذر خویش بیرون آمد و چون بدین حرکات ناشایست اقدام نمود راه انهزام پیش گرفت
و بعد از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم از صورت حالات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه
بخلافت تعیین فرمود و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان و کفار روان شد و چون
مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار قرار انبانهای سویق که برای تغذیه
دران سفر همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفتند این غزوه را غزوه سویق نام
نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال دوم از هجرت است

ذکر وقایع سال سیوم از هجرت

نزد بعضی درین سال غزوه قرقرة الکدر واقع شد و سبب این غزا آنکه بسمع عالی

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم
با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید بمجلس [illegible] جمعی از اصحاب را امر
فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه
چشم مبارکش بر شتربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال مینمودند و در میان ایشان غلامی بود
یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بسرهای آب رفته اند و نمیدانم
که کجا اند آنحضرت فرمود تا شتران را با یسار و شتربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح دمید بنماز
بامداد مشغول شد آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت
مینماید بعد از فراغ از صلوة آن سرور فرمود که شتران را بشمرند تا بر اصحاب قسمت کنند یا رسول الله بعضی از
مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چهارپایان ندارند اگر فرمایی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض
داشتند که یا رسول الله اگر تو ما را این غلام یعنی یسار را عطا دادی ما او را بتو مسلم کنیم آنحضرت فرمود
که اگر نوشدلی میدهید قبول میکنم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند و آن سرور او را آزاد فرمود
و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را بشمردند و بعد از اخراج خمس هر شخصی را دو شتر رسید و بعضی
گفته اند والله اعلم **ذکر قتل کعب بن اشرف یهودی** واقدی گوید که چون رسول صلی الله
علیه وسلم در معرکه بدر بر کفار ظفر یافت هیچ منافق و یهودی در مدینه و نواحی آن نماند الا آنکه
ذلیل و خوار شدند بعضی از یهود گفتند که محمد بعد از این بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب گردد کعب بن
اشرف که از علمای یهود بود و خوار و بیدل گشته گفت اکنون که صنادید قریش و سادات حرم کشته
شده اند زیر زمین بودن مرجح است بر بالای آن و بعد از آن بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک
نفاق و مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریض کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد و با آنکه مردم
مکه را بر اشارت ابو سفیان بر تو تهمت شماتت مسلمانان بر قتلی خویش بوده ذکره [illegible]
چون اشعار کعب بن اشرف شنیدند [illegible] مال واقفان بر گشته بمدینه آمد بکیاه [illegible] شنیده و ابیات
ملعون مشتمل بر [illegible] بود و نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صحابه کرام گشاده
و بمجوس [illegible] تا اهل مدینه میان عداوت تاکید داد و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت کرد آن سرور با صحاب
ذات والایت آنگاهی بافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار
آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده
محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میداری که من او را بکشم آن سرور فرمود آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش

رفت و سه شبانروز طعام و شراب نخورد و این خبر بحضرت مقدس نبوی رسید و از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت یا
رسول الله سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بقدر وسع و طاقت
خویش در آن باب سعی نما محمد بن مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت تو سخنی بر زبان
آرم حضرت رسالت او را در آن رخصت داد محمد بن مسلمه ابو نایله بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود
و عباد بن بشیر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که
محمد بن مسلمه نیز با کعب بن اشرف اخوت رضاعی داشت و روایتی آنست که ابو نایله پیش از رفقا
خویش بمنزل کعب بن اشرف شتافت و کعب او را تعظیم نمود گفت که بمهم دیگر شده ابو نایله گفت قدوم
این مرد از جمله بلاهاست بر ما چه عرب بمقام محاربت ما در عرب ما آمدند و طریق آمد شد خلایق بر این
دیار مسدود گشت مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ضایع شدند و هر زمان از ما صدقه مطالبه
میکند حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش از این همین سخنان با تو میگفتم من بیم
بدرخویشم شما را هنوز کجا بید بخدا سوگند که شما ملول خواهید شد بعد از آن ابو نایله گفت جمعی
با من درین عقیده موافقت دارند و ما را احتیاجی واقع شده میخواهیم که مقداری طعام از تو بقرض بستانیم
و هر چه دلخواه تو باشد رهن سپاریم کعب گفت ما را چیزی نیست فرما تا زنان خود را گرو کنید
ابو نایله گفت چگونه زنان خود را نزد تو گرو کنیم که تو نیکوترین عرب هستی کعب گفت اگر زنان را گرو نکنید فرزندان را گرو کنید ابو نایله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند
و این معنی موجب ننگ و عار ما گردد اگر خواهی اسلحه خویش در گرو کنیم و چون شب شود آن را بنظر تو رسانیم
کعب قبول نمود گفت هرگاه که خاطر خواه شما باشد بیارید ابو نایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را
آگاه گردانید و باتفاق بنزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم
محمد بن مسلمه با چهار تن که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن
سرور تا بقیع غرقد مشایعت ایشان نمود و بعد از آن فرمود چون بان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید
که انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن جماعت متوجه منزل کعب
رسیده او را آواز دادند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید رغبت کرد که خود را بیاران و دوستان
رساند زوجه او که در آن نزدیکی وصلت بحضرت کعب آمده بود گفت کجا میروی درین ساعت
برادران من محمد بن مسلمه و ابو نایله آمده اند هیچ دم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه گفت مرده
آوازی بسمع من رسید که بیزار شدم خون از او میچکید کعب گفت از ایشان کسی دیگر جوانمردانند

جز لبیس کاوون و

شوهر زن او را از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون ازین آواز مشاهده میکنم کعب گفت
یکی از ایشان برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر ازین آواز می‌شنوم
کعب گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن لاجاب لاجرم جامه خود از دست زن کشید و از حصار بیرون
آمد و بوی خوش از وی استشمام رفت ساعتی با هم بسخن مشغول شدند و ماجرای که میان او و ابو نایله واقع
شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقای او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین ماهتاب سیر کنیم
و ما شب خود بروز بریم و بقیة اللیل را بحکایت بسر بریم کعب با ایشان موافقت نمود در اثنای سیر ابو نایله
با او گفت ای کعب بوی خوش از تو بمشام من میرسد جواب داد که زن من خوشبوی ترین زنان عرب است حالا
نکاح منست ابو نایله از وی رخصت طلبید که سر او را بوی کند کعب گفت تو نیز بکن ابو نایله بعد از آنکه موی سر او
گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران داشت تا ایشان نیز استشمام نمودند و موی او را رها کرد چون لحظه گذشت
ابو نایله التماس خویش مکرر ساخته باز رخصت یافت و درین نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت بزنید خدا را
و مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند و تیغ هیچ یک از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه معولی بزیر ناف کعب نهاد و بزور
تا سینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگی باهیبت کشید چنانچه اهل حصار از مهابت آن آواز [illegible]
و اهل اسلام سر آن ناسره را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته
راه غلط کردند و بگرد ایشان نرسیدند آورده اند که در آن ساعت که صحابه کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ
بروی میراندند بغلط شمشیر حارث بن اوس رسیده زخم دار شد و در حین باز گشتن بواسطه آنکه خون
بسیار از وی رفته بود پای رفتن نماند و رفقا را وصیت کرد که سلام من بحضرت رسول برسانید
و یاران حارث را برداشته متوجه مدینه شدند چون به بقیع غرقد رسیدند بآواز بلند تکبیر گفتند و
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آواز ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل رسیده
چون اصحاب بملازمت حضرت ختمی پناه رسیدند آن سرور گفت افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند که
و وجهک یا رسول الله و سر آن بیباک را بر خاک انداختند آنحضرت شکر الهی بجای آورد و [illegible]
آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانید فی الحال شفا یافت **ذکر قتل ابو رافع تاجر حجاز** کیفیت
این واقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این اندیشه در سر
و این اندیشه در خاطر بود که ایشان نیز یکی از اعادی که عدیل کعب باشد بقتل آورند تا نظیر خدمات
سابق لاحق گردد و بعد از مشاورت و استخاره رای ایشان بران قرار گرفت که بقتل ابو رافع که برادر کنانه
بن الحقیق بود و شوهر صفیه بود پردازند و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این ابو رافع مشرکان را

حال

حال اعانت مینمود و با حضرت مقدس نبوی ایذا میرسانید و حال آنکه از [illegible] حجاز در نواحی خیبر
حصاری داشت از خزرجیان عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از انصار
درین امر متفق شده از حضرت رسالت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند بعد از رخصت آنحضرت
[illegible] روی براه نهادند بتعجیل حضرت [?] روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل
حصار ابو رافع از چراگاه باز گشته بقلعه میرفتند بآن موضع رسیدند عبدالله بن عتیک با یاران گفت که شما
درین موضع توقف نمایید تا من بروم و بدربان تملق نمایم و رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست
اصحاب را [?] حضرت رسالت پناهی در آن سفر متعلق بعبدالله میداشت رفقا از وی قول او را قبول
نمودند و بیرون حصار قرار گرفتند و عبدالله قریب بدروازه حصار آمده و دامن جامه بر سر افکنده و بهیئت
کسی که بقضای حاجت می نشیند در آن زمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده بدستور هر روزه در
میبستند و دربان تصور آنکه عبدالله از مردم حصار است او را گفت که در آمدن تعجیل نمای که در را میبندم
و در می بندم و عبدالله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخته عبدالله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد
و دربان بنا بر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ
فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبدالله
بن عتیک تفحص حال ابو رافع نمود معلوم کرد که در بالاخانه خود بیدار است و قصه خوانی پیش وی
قصه میخواند و عبدالله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصه خوان پیش
او در بخواب رفت آنگاه عبدالله درهای بالاخانه را گشاده در اندرون میرفت تا رسید بخانه که
ابو رافع در آنجا خفته بود بنا بر آنکه اهل و عیال او نیز در آن خانه تاریک تکیه داشته و خوابگاه
وی را تعیین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شد و گفت چه کسی و عبدالله روی بآواز تیغی
بروی زد و از غایت دهشتی که بر خاطر استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک آن مسکن را
دانسته از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز در آمد و آواز خود را تغییر داد و گفت ای ابو رافع این چه
آوازیست جواب داد که وای بر ما و تو درین خانه شخصی شمشیری بمن زد عبدالله این نوبت نیز شمشیری بروی زد
چون صبح او بدان ضرب کفایت نشد سر تیغ بر شکم او نهاد و چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمد و در وقت
مراجعت عبدالله از زینه افتاد و پای او شکست و پای شکسته را بدستار بست و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار
بیرون رفت و بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که میگفتند
که ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبدالله و رفقا برگشته روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت

بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته او را از کشتن ابو رافع اعلام دادند حضرت مستبشر شده دست مبارک خود را بر
پای شکسته عبد الله بن عتیک مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و برپای خاست چون قبایل جهود که
در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند بیم بسیار بر ضمایر ایشان راه یافت گفتند این چه مردمانند که تابع محمد شده
که خلق را با وجود آنکه در قلعهای استوار در بسته پوشیده خانه کرده اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیه کشتن ابو رافع
بنوع مذکور نقل کرده‌اند اما آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاری است ذکر غزوه ذی امر
و این غزوه را غزوه غطفان نیز گویند و باعث این غزو آنکه بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که جمعی از بنی ثعلبه
و بنی محارب در وادی ذی امر از نواحی نجد اجتماع نموده‌اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاختن کرده دست بتاراج
گشایند حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کار رزم سازی نمودند و با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه
ایشان شد و چون بذی القصه رسیدند شخصی را از مخالفان گرفته نزد آن سرور آوردند و رسول علیه التحیة والاکرام
از حال عدوان استفسار نمود آن مرد گفت که ایشان با وجود بسیاری عدد مقاومت نخواهند نمود از آنکه چنان مقرر
کرده بودند که چون موکب تو نزدیک گردد در قلال جبال تحصن کنند مسلمانان بجمعیت رسیده مشرکان بسر کوه
پناه برده بودند و قریب بمکر را امید میداشتند درین اثنا باران بارید و جامه حضرت ختمی پناه و اصحاب تر
شد و آن سرور از لشکرگاه دور رفته جامه خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک شود و خود در
پای آن درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظه این صورت نموده با دعثور بن الحارث
که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده میان او و یاران او مسافتی در میانست
اکنون وقت آنست که بر وی ظفر یابی دعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیر آبدار چون شعله نار آهسته آهسته
آمد و بر بالین حضرت سید المرسلین بایستاد و گفت کیست آنکه ترا امروز حمایت نماید و شر من از تو کفایت
کند آن سرور فرمود که حق تعالی بر فور جبرئیل دست بر سینه دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش دور شده دعثور
بر زمین افتاد حضرت شمشیر او را برداشته بالای سرش ایستاده فرمود که من یمنعک منی دعثور از سر عجز
و ناتوانی معروض گردانید که هیچکس اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و آنکه دیگر خلق را بجانب
تو ترجیح نکنم آنحضرت شمشیر دعثور را باو داده دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر از منی و چون بجانب قوم
خویش مراجعت نمود گفتند با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بروی نگشودی دعثور
گفت مردی سفید طویل القامه دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بپشت افتادم و دانستم که آن فرشته است
و محمد رسول خداست آنگاه قوم را باسلام دعوت کرد و از حروف کوفه که مؤلف روضة الاحباب گفته
که صحیح آنست که نام شخصی که در وادی لشکرگاه آمده بود غورث بوده نه دعثور و در بیان کلام ایشان تحقیق بدو شود

تسخیر کرد و هذه البلیة لا تبلوا عن حوادث هم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه استماع فرمود که صفوان بن امیه با جمعی از مشرکین قریش براه عراق برسم تجارت متوجه شام است
لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد کرد و زید بجانب ایشان شتافت در وقتیکه
مشرکین گریخته و از جنگ مرگ امان یافته اموال بگذاشتند که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان
افتاد و هم درین سال رسول علیه التحیة والسلام دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد و حفصه دختر عمر
بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح آورد ذکر غزوه احد از جمله معظمات وقایع ثالث
هجرت غزوه احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمده مال کاروان قریش را
که ابو سفیان از شام آورده بود در دار الندوه بنا بر رغبت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش
چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیرهم
با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل کاروانست و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده
اکنون میخواهند که ربح آنرا در تجهیز سپاه صرف کرده لشکری جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند و انتقام خود ازو
بازجویند ابو سفیان گفت ای جمع قوم من این امر را رضا دادم گفتند آری ابو سفیان گفت اول
کسی که لاف عداوت زند منم و بنو اشرف قبیله و فرزندان عبد مناف در آن جنگ متفق آمده‌اند و بنو عبد مناف
درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته‌اند که در آن کاروان پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر با رأس المال
بود و چون آنها را فروختند هر دیناری که سود حاصل شد و رأس المال را بخداوندان تسلیم کردند و ربحها را
در ما یحتاج لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رأی اشراف قریش بران قرار گرفت که چهار کس که بصفت فصاحت
اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کافه قبایل بشرایط استعداد و استعانت قیام نمایند یکی از ایشان عمرو
عاص بود دوم هبیره بن ابی وهب سیوم ابن الزبعری و چهارم ابو عزه جمحی شاعر و ابو عزه در بدر
رسیده اسیر شده پیش حضرت نهاده گفت محمد دختران من بی پدر نشوند از سر من گذشت کن با او عهد کرده‌ام که من بعد اعدا را
بر قتال و تحریض ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمای اگر ازین معرکه سالم باز آیی
چندان مال بتو دهم که توانگر گردی و اگر کشته شوی دختران ترا تا مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو
بیرون آیم ابو عزه سر باز زد صفوان نا امید گشته نزد قریش آمد و روز دیگر بالتماس جبیر بن مطعم صفوان
نزد ابو عزه رفت و التماس خود را مکرر کرد ابو عزه از امتناع نمود چون صفوان مبالغه کرد که آن حضرت گرفته
راضی شده و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند چون عزیمت قریش بجانب مدینه قرار یافت
صفوان گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که موجب تحریض ما است و این معنی

موجب آن میشود که داعیه قتال و جدال مؤکد گردد درین باب عکرمة بن ابو جهل و عمرو عاص با صفوان موافقت
نمود و رای او را تحسین داشتند نوفل بن معاویه گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان موجب فضیحت و رسوائی
باشد نوفل با ابوسفیان رای یاران و خلاف خود را درمیان نهاد هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه
بسیار کرد و شوهر وی ابوسفیان گفت من مخالفت قریش نکنم لاجرم هر دو منکوحه خود را که یکی هند
بنت عتبة بن ربیعه و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو عاص
و عکرمة بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میگردد
جهت زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه بیرون آمده ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق نیز گویند
با پنجاه کس از اتباع خویش بدیشان ملحق شد و چون عرض لشکر دادند سپاه کرد سه هزار مرد که از جمله
هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر با خود … در شمار آمد و سران قریش بجملهم
قدم در بادیه خلاف و شقاق نهاده روان شدند واقدی گوید که ابو عامر راهب پیش از بیرون آمدن
سپاه از مکه بجنگ … با ایشان پیوسته مخالفان را بمحاربه اهل اسلام تحریص و ترغیب مینمود و خود در آن
سفر که حاضر شد … درین نوبت … اصنام متفق شده گفتا کرمن در میان قوم خویش یعنی مردم اوس
… و اکثر ایشان با شما مخالفت میکردند … انکه با قریش وعده میکرد دیگر با محمد ملاقات کنم
دو کس از قبیله اوس با او ماندند … کس از آنجا غائب آمد … قریش بتصدیق ابو عامر مغرور
… مستظهر گشته و جواری مغنیات با خود همراه گردانیدند تا در هر منزل سرود گفته دف
… میکردند … عباس بن عبد المطلب که در آن زمان ساکن مکه بود
شخصی از بنی غفار را باجرت گرفته … سه روزه بمدینه رود و مکتوبی سربمهر او را داده …
بود بر قصد مشرکان و کیفیت ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رساند و آن شخص بعد از
قطع منازل بمدینه آمد آنحضرت را … یافت و بقبا رفت و مکتوب را برسول علیه الصلوة والسلام داد
و حضرت مکتوب را گشاد … ابی کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مضمون آن آگاهی یافت
ابی را وصیت فرمود که این راز … بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف برد و صورت
حادثه را در خلوتی با وی درمیان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه فرمود و بمدینه بازگشت و زن سعد سر آن
سمع نموده … حضرت ختمی پناه … پرسش … مطلع شده … الاثنین … آن خبر
در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند … محمد را نبش … کرده جای که
او بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو با ما است و ما العفو … آن زنان ما را تسلیم نماید

واگر

و اگر حضرت … ابو سفیان درین باب … گفت
دیگر … و این سخن بر زبان میاورید که اگر … خلفاء محمد … بن نوفل … بایند مردگان ما را
بالتمام از قبر بیرون آورند و بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند و در آن منزل توقف نمودند
درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه انس و مونس اولاد فضاله را بتجسس احوال … فرستاد
و ایشان به سپاه قریش رسیده دریافتند … که مشرکان شتران و اسپان خود را در
مزرعه عریض سر داده اند و برگ سبزی در آن موضع نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را
مامور فرمود تا بجاسوسی رفته از کمیت حالات قریش خبر بیارد و حباب … عمل نموده بازگشت و از
لشکر و عدد زره و چهار پایان مخالفان آنحضرت را اطلاع کرد … خبر حباب با نوشته عباس موافق افتاد
سرور اصحاب فرمود که حسبی الله و نعم الوکیل اللهم بک احاول و بک اصاول و در شب جمعه که در دو شب
ملاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار مثل … بحراست رسول صلی الله علیه و سلم تا روز قیام نمودند
و بعضی مسلمانان مدینه را نیز در آن شب پاس داشتند و حضرت در آن شب بخواب دید که زره استحکام پوشیده
و رخنه چند در شمشیر ذو الفقار او پدید آمده و گاوی را کشته در عقب آن قوچی … آمده …
کشته شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفت و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنا …
… بصبر و ثبات و تهیه اسباب جدال و قتال صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود یاران
پرسیدند که تعبیر آن چه باشد آن سرور فرمود که درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی
که بمن میرسد و گاو ذبح کشتنی که از اصحاب من واقع گردد و کبش … قریش است که خدای تعالی
او را بقتل رساند … فرمود که در عقب … کبش کتیبات که بقتل رسانیم
او را ان شاء الله … و چون رسول صلی الله علیه و سلم رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش
صواب نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرافراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت
نمودند عبد الله ابن ابی سلول گفت یا رسول الله ما غالبا در مدینه … و در ایام جاهلیت هر دشمنی که
قصد ما نمود و ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شدیم و چون صبر و ثبات ورزیدیم …
… غالب آمدیم اکنون صواب آنست که از مدینه بیرون نرویم ولیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم
و حضرت … رای عبد الله اقبال فرمود اما حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج
گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل نموده سبب جرات ایشان
شود … حق عز و علا … اعدا غالب گردانیده با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنجاه کس همراه نبودند

وعده ای که امروز لشکر ما را بشارت داده تمنا شد که ما در آرزوی چنین روز بودیم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری
گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم یا ظفر یا شهادت و هر دو صورت مطلوب
و مرغوب حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که من دو زه نکشایم تا با مشرکان
بشمشیر جنگ نکنم نعمان بن مالک بن ثعلبه گفت یا رسول الله گوسفندی کاوی کرده در خواب بتو نموده شد قتل
منست از جمله اصحاب تو و بخدای که جز او خدای دیگر نیست که بهشت در خواهم آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب
داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در مرگ از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور فرمود
که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول را صلی الله علیه و سلم
بر بیرون آمدن ترغیب و تحریص مینمودند و بنابر آنکه در جنگ بدر از ادراک ثواب غزا تخلف نموده بودند
و درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بکراهت عزم
آن کرد که از مدینه بیرون آید و با اهل لشکر قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگزارد و بحجره همایون تشریف
برد و صدیق و فاروق با آن سرور موافقت نمودند و دستار بر سر مبارک راست کردند و زره بر تن مقدس
افکندند و در آن زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریف میبردند سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام کردید که رسول علیه الصلوة والسلام از مدینه
بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل میگردد زمام اختیار بقبضه اقتدار
آنحضرت گذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت بیرون منهید و درین اثنا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست گرفته
و سپر بر شانه مبارک انداخته چون اصحاب عظام پیغمبر را علیه التحیة والسلام بدان هیات دیدند از ابتدای
خروج پشیمان گشته و اظهار ندامت کرده گفتند یا رسول الله ما را نمیرسد که ترا از ارتکاب امری که مکروه
طبع اشرف تو باشد الحاح و مبالغه کنیم هر چه خاطر مبارک خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که گفتم این
حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانی که خدای عز و علا
حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون هر چه گویم چنان کنید و بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست
گویند که در آن روز مالک بن عمرو نجاری مرده بود و تابوت او را آورده که نماز جنازه میگزاردند نهاده
بودند حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز بروی گزارد انگاه سه نیزه طلب داشته لوا فرمود لوای اوس
بسعد بن عباده و لوای خزرج بحباب بن المنذر داد و لوای مهاجر را که آنحضرت اختصاص داشت بعلی بن
ابی طالب تفویض فرمود و برداری آن را بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین فرمود

حضرت خیر البشر

بسوی احد شد واقدی گوید که در حین توجه باحد سواد بن غزیه بحضرت مبادرت نمود گفت یا رسول الله
تحقیق بدان که تو فردا کشته خواهی شد و بهنگام گفتن این سخن آن سرور از سینه برده در کشید و رسول
صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینه وی زد و فرمود که الیس الله ... چون بشیخان اسلام منقطع
مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر بر کتیبه خشنا افتاد که در میان ایشان غلغله و قیل و قال
بود پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفاء و هم سوگندان عبد الله ابی سلول اند از یهود در زبان معجز بیان
گذرانید که لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرد بعضی از کودکان صحابه
بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی داشت شب در آن منزل توقف نمود محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست
مسلمانان بجای آورده سحرگاه از آنجا روان شده در وقت طلوع فجر باحد رسیدند و در آن موضع نماز بامداد
گزاردند و حضرت زرهی دیگر بر بالای زرهی که در بر داشت پوشیده و خود بر فرق همایون نهاده و عبد الله
بن ابی با سیصد کس از متابعان خویش بر رای از این موضع بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام در عقب او
رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد سخن
ما نشنید و برای جوانان و کودکان عمل نمود ما و تبع او در آن حضرت سعادت گفتیم که در شهر ما باشد
چون عبد الله ابی منافق با سایر ارباب نفاق بکوچهای مدینه درآمد عبد الله بن عمرو گفت خدای تعالی
شما را هلاک گرداند زود باشد که باری عز و علا رسول خود و سایر مومنان را از نصرت شما مستغنی گرداند
این سخن گفته مراجعت نمود و لشکر بوثوق رسول صلی الله علیه و سلم چون از نماز صبح فارغ شد
بتسویه صفوف قیام نمود و چنان باستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و عینین
بر یسار افتاده و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر مسلمانان
آیند بنابر آن حضرت پنجاه عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن دره را نگاه
دارند و کسی جرات ننماید و روایت است که وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود حرکت مکنید خواه مسلمانان غالب
شوند و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود که تا خبر بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنه را بعکاشه
بن محصن اسدی تزیین داد و میسره را به ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و تعبیه الجاح و سعد بن
ابی وقاص داد و مقدمه بمقداد بن عمیر و ساقه لشکر کافر قریش نیز صفها راست ساخته
میمنه را بخالد بن الولید دادند و میسره بعکرمة بن ابی جهل گماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که
صد نفر بودند مقدم گردانیدند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش الکتیبه میگفتند دادند نام ابو طلحه
عبد الله بن عبد العزی بن عبد الدار بن قصی بود و بنو ... چون رسول صلی الله علیه و سلم معلوم فرمود که لوا

مشرکان منهزم به بنی عبدالدار رسید گفت که ... لوا از ایشان آنگاه لوا خود را نصب نمایند ... سعد بن ابی داود
چون از جانبین صفوف آراسته شد نخست کسی که پای در میدان نهاد ابو عامر راهب بود با پنجاه کس از یاران
خویش و نیز محاربت مسلمانان انداخته قوم خود را ندا کرد که من ابو عامرم ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا بک یا
فاسق و غلامی چند از قریش با او آمده سنگ بجانب اهل اسلام انداختن گرفتند و جماعتی از اینجانب سنگ و تیر
بجانب ابو عامر فاسق انداختند او با یاران روی بهزیمت نهاد و آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بمدینه آمد ابو عامر بخدمت آنحضرت پرسید که این چه دینست که آورده آن سرور فرمود که ملت حنیفه
ابو عامر گفت تو ... که چیزی چند در آن درج کرده آنحضرت فرمود بل جئت بها علی وجهها آن فاسق
گفت خدای بمیراناد در غربت ... رسول علیه التحیة والسلام فرمود فعل الله ذلک بالکاذب و دعای رسول الله
مستجاب شد و آخر الامر ابو عامر فاسق در روم تنها و بیکس چنان بهلاکت دوزخ پیوست و بالجمله را ... زنان
زنان مشرکان پیش صف آمده دف میزدند و طبلها میکوفتند و بتذکار رفتگان بدر گریه میکردند و مردان
خود را بر قتال ترغیب و تحریص مینمودند آنگاه در عقب صف ... بایستادند و لشکر اسلام تیرباران کرد و طایفه از
هوازن که در برابر تیرانداز بودند بهشت ... در میان طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوا ... بود پای
جلادت در حرکت نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا علی بن ابی طالب علیه السلام که از تیغ خونریزش شیر فلک
بر ... قرار و آرام نداشتی وی ... فرود وی صف ... تن زنده پیل ... پیکان ...
بکف ابر بهمن ... چون سیل بهاری که از فراز به نشیب ... روی او نهاده بیک زخم
که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و مرتضی علی بازگشت و بصف خویش آمد یاران پرسیدند که چرا کار طلحه
تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشا آن صله رحم است مانع
آنگشت که بار دیگر بسیاستی ... هلاک سازد و قولی دیگر آنست که امیر المومنین علی علیه السلام
بطلحه رسید ضربتی بر روی ... پایش را قطع فرمود و طلحه افتاد و از علی مرتضی زنهار طلبید و آن سعادتمند کرم
از سر او درگذشته بازگشت و یکی از مسلمانان سهم او تمام ساخت و حضرت ... از کشته شدن طلحه مسرور
شده با آواز بلند تکبیر گفت و مسلمانان با آن سرور اتفاق نمودند و بر مشرکان حملهای متوالی کرده صفهای
ایشان بهم برآمد و واقدی گوید که چون طلحة بن ابی طلحه کشته آمد علم قریش را برادرش عثمان برداشته پیش
آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان عبده اصنام را بر قتال اهل اسلام ترغیب مینمودند و در آن
حال حمزة بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرد و بتیری حنجره آن ملعون را ... زبانش چون زبان سگ
از دهان بیرون افتاد و در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گفت که چون ابو سعد علم برداشت من قصد او کرده

است آمنش را بیک ضرب شمشیر بینداختم و ابو سعد علم بدست چپ گرفته دیگر ضربت بدست چپ او نیز حواله کردم
و او علم بر ذراع گرفت و بسینه خویش منضم گردانید و زخمی دیگر بر وی زدم تا هلاک شد و خواستم که سلب او را
که بهترین سلب مشرکان بود بگیرم دیدم که ... بن ... عوف با بعضی آهنگ من کرد ... که بران حرکت
اقدام نمایم و واقدی گوید که قول اول اصح است و چون ابو سعد بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت برگرفت و عاصم
بن ثابت بن ابی الاقلح تیری بروی زد و نزدیک بهلاکت رسانید مشرکان مسافع را برگرفته نزد مادرش سلافه
بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که این تیر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که گفت خذها و انا ابن الاقلح
در آن روز سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هرکه او را نزد وی برد بشکرانه صد شتر تسلیم
نماید و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت
بجانب عدم رفت و بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحة بن ابی طلحه لوا برداشته بدست زبیر بن العوام بقتل
رسید آنگاه جلاس بن طلحة بن ابی طلحه علم برگرفت و طلحة بن عبید الله او را بکشت و بعد از آن ارطاة بن عبد
شرحبیل بر ... اقدام نمود و امیر المومنین علی او را با یاران او طعمه شمشیر ساخت آنگاه شریح بن قارظ ثقفی
ابن ... کشته بدست یکی از مسلمانان کشته شد و بعد از آن غلامی از بنی عبدالدار صواب نام علم را بگرفت
و بعضی گویند که مرتضی علی او را بقتل رسانید و فرقه این قتل را بسعد بن ابی وقاص و طایفه بقزمان نسبت کرده اند
و قول اخیر اصح الاقوال است و واقدی گوید که قزمان ... بنفاق اتصاف داشت و از کار ... حضرت مصطفی
در مدینه بایستاد و روز دیگر ... زنان ... او را سرزنش کرده گفتند که تو ... نسوان در خانه نشستی
قزمان از غضب ... تکمیل و تسلیح روی به احد نهاد و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه بتسویه صفوف اشتغال مینمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و اول کسی که
از جانب مسلمانان تیر بطرف مشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت تن از مشرکان
بکشت و در زمانی که زخم بسیار خورده بسر حد عدم رسیده بود قتادة بن نعمان بر وی عبور نموده گفت یا ابا الغیداق
خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت من از برای دین جنگ و قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم
که قریش بر نخلستان ما تصرف کنند گویند چون از آن جراحت اذیت بقزمان بسیار رسید سر شمشیر بر سینه خود
نهاد و خود را هلاک ساخت و هرگاه که رسول ذکر قزمان کردی فرمودی که قزمان از اهل نار است و حدیث آن
سرور ناظر باوست که گفت ان الله لیوید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که حضرت رسول در آن روز
شمشیری در دست داشت که بر آن مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا ینجو من
القدر و در اثنای جنگ سوال فرمود که کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب

تلف بوده

کردند مبادرت نماید طمع در غنیمت [illegible] از ایشان متزلزل نشد و آنحضرت ابودجانه انصاری که بکمال شهرت
از توصیف مستغنی است طلب شمشیر کرد حضرت به او ارزانی داشت ابودجانه تبخترکنان بمیدان رفت رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود که این رفتاریست که حق جل و علا آنرا دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد
و قتال و ابودجانه [illegible] زد و [illegible] مردانگی [illegible] برابر روی [illegible] گشت در پایان کوه
هند با او دچار شد که با جماعتی از نسوان دف میزدند و سرود میگفتند [illegible]
بر ایشان تاخت و خواست که شمشیر بر هند فرود آورد باز ملاحظه آن کرد که شمشیر حضرت صلی الله علیه و سلم بخون
زنی آلوده گردد حیف است درین اثنا چشم [illegible] بجانبیان خود [illegible] اسلام [illegible] تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید
در اثنای کر و فر چند نوبت قصد کرد که از راه کمینگاهی که عبدالله جبیر [illegible] دیگر از تیراندازان که [illegible]
[illegible] بمحافظت آن متعین شده بودند بر سر ارباب اسلام [illegible] تاختن آورد
[illegible] از تیرباران اهل قبضه دست [illegible] مقصود حاصل ناکرده مایوس بازگشت
کسی بکردن مقصود دست حمله کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود چون عبده اصنام روی بانهزام نهادند
و صحابه کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبدالله جبیر این معنی ملاحظه کرده عنان تمالک و تماسک
از دست داده جهت جمع غنایم روی بلشکرگاه نهادند هرچند عبدالله جبیر [illegible] آمد و وصیت حضرت رسول یاد
ایشان داد سخنش نشنودند با عبدالله جبیر [illegible] کس بیش نماند و خالد بن الولید که انتهاز فرصت
مینمود با عکرمة بن ابوجهل و گروهی مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند
و از [illegible] سر بیرون کردند و پای جلادت در میدان نهادند و در لشکر مسلمانان [illegible] و اضطرابی
عظیم در میان لشکر پیدا شد صفوف ایشان برهم زد و از غایت دهشت که بر ایشان [illegible] اسلامیان
شمشیر در یکدیگر نهادند [illegible] ایشان ملاحظه کرد موجب زیادتی جرات ایشان گشته قتل
اهل اسلام را وجهه همت ساختند و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شده سه بار در میان معرکه بآواز
گفت الا ان محمدا قد قتل و مسلمانان متوجه جعال شده قصد او کردند بنا بر آنکه فرات بن حیان و ابوبرده
بن نیار گواهی دادند که در آن زمان که منادی این ندا میکرد ابن سراقه در پهلوی ایشان ایستاده
بود [illegible] که چون حملها از مشرکان متواتر شد اهل اسلام بعضی منهزم شدند و برخی شهید
گشتند در تلخیص المغازی و کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از اصحاب نزد آن قدوه احباب ماندند
هفت نفر از مهاجران و هفت تن دیگر از انصار از مهاجران ابوبکر بود و علی و عبدالرحمن بن عوف و
سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحة بن عبیدالله و عبیدة بن الجراح و از انصار خباب بن المنذر

و ابودجانه

و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و طایفه را
از ارباب سیر بجای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده و محمد بن مسلمه گفته اند و این جماعت با آنحضرت
[illegible] از علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابودجانه
و حارث بن صمه و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف و هر یک از ایشان بدفع یکی
از مشرکان قیام مینمودند با وجود کثرت اعدا [illegible] هیچ یک از ایشان [illegible]
و در آن روز اگر چه ملائکه [illegible] حضور ارزانی فرموده بودند اما [illegible] جنگ نکردند گویند
که جبرئیل و میکائیل [illegible] رسول علیه الصلوة والسلام [illegible] آنحضرت
حمایت مینمودند و با مشرکان مقاتله و مقاتله میکردند و حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه گاهی
[illegible] گاهی به تیر [illegible] دفع میفرمود امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب روایت کند که چون
مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند [illegible] بحال مسلمانان [illegible] هرچند نظر کردم حضرت را ندیدم
گفتم [illegible] در میان کشتگان [illegible] که حق عز و علا
بواسطه افعال ناشایسته [illegible] غضب فرموده و رسول خود را باسمان برده [illegible]
مشرکان [illegible] شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم [illegible] متفرق شدند
رسول را در میان دیدم دانستم که خدای [illegible] حمایت نموده گویند که چون عبده
اصنام از کمینگاه بیرون آمده بر سر اهل اسلام [illegible] مسلمانان
روی بهزیمت نهادند و رسول علیه الصلوة والسلام [illegible] عرق از
پیشانی همایون و روی مبارکش چون مروارید فرو میدوید در آن حال نظر کرد علی ابن ابی طالب را
در پهلوی خویش ایستاده یافت فرمود ای علی چون است که به برادران خود نه پیوستی [illegible]
جواب داد که ان لی بک اسوة [illegible] منظور رسیده که علی
گفت اکفر بعد الایمان [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود که ای علی مرا
ازین [illegible] مشرکان [illegible] مجتمع گشته بودند
[illegible] متفرق گردانید [illegible] آهنگ حضرت مصطفی نمود جناب ولایت پناهی [illegible]
آن [illegible] دفع ساخت درین حال جبرئیل علیه السلام با رسول علیه الصلوة والسلام گفت که
این کمال مواسات [illegible] که علی بجان [illegible] نمود حضرت فرمود که انه منی و انا منه [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت که و انا منکما [illegible] امیرالمؤمنین علی شنید [illegible]

جمعی دیگر قصد آن سرور کردند روی بدان طایفه نهاده ایشان نیز هزیمت رفتند و در آن زمان که امیرالمؤمنین علی با
مشرکان مبارزت مینمود ابو دجانه و سهل بن حنیف در بلاء همراه آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده شرط مصاحبت
بجای می‌آوردند و در بعضی روایات آمده و اند که آنکه ... عبدالله مسعود پرسید که چگونه شنیده ام
که در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف نزد رسول هیچکس نمانده بود آیا این خبر راست است جواب
گفت که مسلمانان روی بانهزام نهادند نزد آنحضرت بغیر از علی هیچکس نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت ابو دجانه
و سهل بن حنیف و طلحة بن عبدالله آمده در خدمت خیر البشر کمر بستند و پرسیدم که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت
ایشان نیز یکسو رفته بودند و از حال ذوالنورین عثمان استفسار نمود گفت او نیز بعد از آن رفته در روز سوم از جنگ
بخدمت آن سرور باز رسید رسول فرمود که در آن وقت چه کردی بعضی از اخبار آمده که عثمان با دیگر
انهزامیان چون از جنگگاه بیرون رفته راه گم کرده بجانب مدینه رفتند و بعد از سه روز بملازمت حضرت ختمی پناه آمدند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بر دست
مرتضی علی بقتل آمدند یکی از ایشان طلحة بن ابی طلحه بود ملقب بکبش الکتیبه که رسول صلی الله علیه و سلم در خواب دیده بود
خود را که کبش را بر ... بود دیگر برادرش ابو سعد و برادرزاده عبدالله بن جبیل بن زهیر و ابوالحکم بن الاخنس بن شریق
و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و ...
حافظ ابو محمد بن عبد العزیز در کتاب معالم العترة النبویة روایة کرده و مرفوع بنسبت سعید ابن مسیب و خوش
نقل کرده که از علی شنیدم که گفت که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از آن ضربتها بر زمین افتادم
مردی که ندیدم در غایت خوبروی و خوشبوی بازوی مرا گرفته بر پای داشت و گفت متوجه کافران شو که تو در طاعت
خدا و رسول اوئی و ایشان هر دو از تو راضی اند و بعد از فراغ از جنگ این سخن را با عرض حضرت رسالت پناه رسانیدم
حضرت فرمود که تو را دیدی شناختی گفتم نی اما دحیه الکلبی مشابهت داشت فرمود که ای علی خدای تعالی چشم ترا
روشن کناد که آن جبرئیل بود محمد بن حبیب در آمال خود آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام نهادند
و امیر لشکر کفر را بسیار متواتر در یا سوخته رسول علیه الصلوة و السلم شدند و از انجمله قومی از بنی عبد
نزدیک شدند و پسران صفوان بن عوف و خالد و ابو الشعثاء و ابو الحکم ... از ایشان کسی با کار ایشان اولاد
ابو سفیان و امثال ایشان حضرت در ایشان بودند علی علیه السلم پیاده روی بایشان نهاد و بضرب شمشیر
آبدار ایشان ... سفیان بن عوف بعد از الحرب امد فرستاد و روی بعض علماء سیر آنکه قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله
صلی الله علیه و سلم یا محمد ان هذه لهی المواساة و لقد عجبت الملائکة من مواساته الفتی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
و ما یمنعه و هو منی و انا منه فقال جبرئیل عجبت الملائکة من مواساة الفتی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و سمع فی ذلک

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در کتب انبیه مسطورست که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم و متفرق شدند رسول
صلی الله علیه و سلم مرتضی علی را گفت که چرا با قوم نرفتی امیرالمؤمنین جواب داد که بعد از ایمان بردم و ترا تنها بگذارم جده اسوه که
کرده زین موضع قدم فراتر نهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تبارک و تعالی ایجاز کند با نچه وعده کرده از نصرت و ظفر
آنحضرت فرمود که ای علی خدای تعالی وفا کند ... وعده خود ... ابن اثنا چون چشم فرخنده آن سرور بر گروهی از مشرکان
افتاد که قصد او داشتند فرمود که ای علی حمله کن بر این جماعت امیرالمؤمنین بشمشیر کشیده روی بآن جماعت نهاده و از آن
جمع هشام بن امیه المخزومی بقتل آورده باقی منهزم گشتند بعد از آن طایفه دیگر آهنگ رسول کردند علی علیه السلم باز دیگر
باشارت آن سرور علیه الصلوة و السلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبدالله الجمحی را از اعیان ایشان بدوزخ فرستاد و سایر
کفار را از بیم شمشیر آتش بار جهانسوز لا بد بنای روی گردان شدند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس
حضرت ختمی پناه رسانند علی علیه السلم حمله بر آن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز
نهادند و دیگر کسی جرات نمود و بعضی از علماء روایت کرده اند که گفت از علی شنیدم که فرمود چون اصحاب رسول روی
از معرکه برتافتند چنان خوف در من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول صلی الله علیه و سلم بعد از
قتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان رفته باشد و از
دامان ملازمت او غلاف شمشیر شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان را پراکنده ساختم رسول را دیدم
که در کوی افتاده بود چون نظر مبارکش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم که زحمت قتال روی گردان شدند و آنگاه جمعی
از مشرکان روی از مخالفان نزدیک رسیدند حضرت فرمود که ای علی ایشان را از من باز دار و من از یمین و یسار مشرکان را
بشمشیر تیز هم از روی بانهزام نهادند گویند که در چون کارزار شمشیر امیرالمؤمنین علی شکست و علی نزد پیغمبر آمده صورت
حال معروض گردانید حضرت ذوالفقار را به او ارزانی داشت و در کتب انبیه مسطورست که چون علی بتیغ دو دم کفار
مشغول بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی هیچ میشنوی شیخ خود را که ملکی رضوان نام در آسمان میگوید که
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار امیرالمؤمنین میگوید که من از غایت مسرت و خوشحالی گریستم و شکر حق
جل و علا بجای آوردم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که در آن روز هولناک چون خالد بن الولید از کمینگاه بیرون آمد
نزدیک بلشکرگاه اسلام رسید اصحاب از گرد آنحضرت بپراکندند مشرکان رو که بکسر دندان مبارک ... لطالت
کفار بتیر و شمشیر و سنگ آنحضرت را از جنگ کرده و جبین و اجتهاد رسانیده معظم یاران روی بهزیمت نهادند و در خدمت آن سرور
بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نماند و در آن حالت غشی بر آنحضرت طاری شد و چون آنحضرت افاقت یافته
چشم باز کرد از علی پرسید که مردم چه ساختند جواب داد که نقض عهد کرده فرار نمودند حضرت فرمود که مهم مهمی که قصد من
داشته کفایت کن علی مرتضی حمله بر مخالفان آورده ایشان را منهزم ساخت و بخدمت رسید سهل ... عادت معهود

الیوم صوت من قبل السماء لا یری الشخص المنادی ینادی مرارا لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی فسئل
رسول الله صلی الله علیه و سلم عنه فقال هذا جبرئیل قال الراوی لا اقول و قد روی هذا الخبر جمع من المحدثین و هو من
الاخبار المشهوره و وقفت علیه فی بعض نسخ مغازی محمد بن اسحق و رایت بعضها خالیا عنه و سالت شیخی
عبد الوهاب سکینه رحمه الله عن هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح لم تشتمل علیه فقال او کل ما کان صحیحا تشتمل
علیه کتب الصحاح من الاخبار الصحیحه از مرتضی علی علیه السلام منقولست که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد بن
ابی وقاص هر یک بطرفی بدفع مشرکان مشغول بودیم ناگاه [illegible] در اثنا فرقه از قریش [illegible] دیدم
که عکرمة بن ابی جهل با ایشان بود من در میان ایشان [illegible] بقتال مشغول شدم و جنگ کردم تا بیرون رفتم
[illegible] بودم مراجعت کردم [illegible] جماعه [illegible] آدم و چون در اجل تاخیری بود کسی در آن
معرکه بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت [illegible] عبد قیس انصاری [illegible] بمکه رحلت کرد و بخدمت حضرت
نبوی استسعاد یافت و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود [illegible] بوطن خویش آمده در غزوه
بدر حاضر گشت [illegible] نظر [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان گفت یا ابا [illegible] دولت [illegible]
[illegible] بن [illegible] قریش [illegible] شهید شد در آن روز حضرت
نبوی علیه الصلوة و السلام [illegible] مجلس [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا رسول الله [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] شمشیر [illegible] آورد [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] گردن [illegible] نگاه [illegible]
ساختم و چون [illegible] نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود منقولست که چهار کس از مشرکان در روز احد
با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قمئه و عتبة بن ابی وقاص برادر سعد وقاص و عبد الله
بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی [illegible] ایشان اتفاق داشت
و ابن قمئه علیه اللعنه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارک او مجروح و خون آلود گشت حلقهای خود بر
روی مبارک [illegible] و دندان [illegible] خون از آن روان شد [illegible] محاسن اشرف آنحضرت
[illegible] حضرت رسول [illegible] خون [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] شد [illegible] نازل شد [illegible]
من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول

صلی الله علیه و سلم روان گشت آنحضرت خون را پاک ساخته نگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد و گفت که اگر از این
خون قطره بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم
لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف [illegible] سر رسول علیه
السلام [illegible] آنحضرت را [illegible] دیدم و در آن اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را
بمن نمایید که کجاست نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه و سلم در پهلوی او ایستاده بود
چون از رسول در گذشت صفوان بن امیه او را سرزنش کرد که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید بازی چه کردی ابن شهاب
گفت والله که او را ندیدم صفوان گفت [illegible] از آن گاه که این سخن میگفتی محمد در پهلوی تو ایستاده بود دیدم عبد الله بن شهاب
گفت [illegible] بتحقیق ندیدم [illegible] ممنوع و محفوظ است آورده اند که عتبة بن ابی وقاص سنگی
بجانب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه انداخت و بر لب زیرین او آمد و دندان [illegible] او بشکست
هر چند برادرش سعد [illegible] اهل [illegible] شد [illegible] انداز [illegible]
[illegible] آن ملعون [illegible] آن [illegible]
و از چشم مردمان پنهان گشت و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد چنانچه این خبر [illegible] بمدینه رسید
[illegible] گشته و ابو سفیان [illegible] شیطان [illegible] گفت ای [illegible] قریش کدام [illegible] محمد را بقتل رسانید
ابن قمئه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت [illegible] چنانچه [illegible] ابطال [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] بتحقیق [illegible] ابن قمئه [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] فلان [illegible]
پسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته دید بر بالای سر او بایستاد و ابو سفیان پرسید که این جوان کیست ابو عامر
گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت
عبد الله بن ابی سلول را خواسته بود و در شبی که روز دیگرش تلاقی فریقین در احد واقع شد حنظله بسروری
حضرت ختمی پناه نزد خاتون خویش بسر برد و با او مباشرت کرد و چون حنظله خواست که از عقب لشکر اسلام رود
جمیله چهار کس را آورد و ایشان را گواه گرفت [illegible] چون از سبب این [illegible] جمیله
جواب داد که دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بآسمان در آمد و آسمان بحال
اول باز گشت [illegible] کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زنان گواه کردم
که با من دخول کرده و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود بر گرفته در عقب مسلمانان رفت در زمانی که حضرت مشغول
[illegible] مشغول بود [illegible] بشهادت فایز شد آنحضرت فرمود من دیدم که ملایکه حنظله را غسل میدادند

در میان آسمان و زمین میشویند ابو سعید ساعدی گوید که نزد حنظله رفته دیدم که آب از سر او متقاطر بود و بازگشته
این صورت عجیب معروض رای اشرف حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع شد رسول صلی الله علیه و سلم
کسی نزد جمیله خاتون حنظله فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از حرصی که بر جهاد و غزا داشت
بی آنکه رفع جنابت نماید بمعرکه شتافت رضی الله عنه چون ابوسفیان احتیاط قتلی احد نمود حضرت ولد او را
نیافت و از آنکه ابن قمیئه در قتل خویش کار دیده بود و در کتب سیر آورده اند که ابن قمیئه علیه اللعنة سنگی بجانب
رسول صلی الله علیه و سلم انداخت بر دست مبارک آنحضرت رسید و شمشیر از قبضه او بیرون شد و آن ملعون
در حین سنگ انداختن گفت بگیر این را از من که منم ابن قمیئه آن سرور فرمود که اقماک الله یعنی خدای تعالی
ترا ذلیل و خوار گرداناد گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شأن این پنج کس که بر قتل او متعهد بوده اند
دعا فرمود که تا سال نرسید بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و برخی هم در آن سال بعده جهنم شتافتند
عبدالله بن حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت رسالت بتاخت که ناگاه ابو دجانه او را بیک ضرب تیغ بر زمین
انداخت تا حشر و تیغ از هیچ جا فرا نگرفت بعد از مراجعت مشرکان مکه روزی ابن قمیئه در سر کوهی بخواب رفته
که قوچی بالهام الهی بسر وقتش رسید و شاخهای در شکمش فرو برده و زور کرده تا از حلق او بیرون آمد و آن
در ولا گفته جان بمالک سپرده اما کیفیت حال آن ناخلف ابی بن خلف آنکه در جنگ بدر اسیر بود و چون
فدیه قبول کرده رخصت یافت گفت که [illegible] تا بیاد آن بجا آورد در روی حضرت خاتم الانبیا
علیه من الصلوات اتمها و التحیات اکملها گفت که اسبی دارم که آن را هر روز [illegible] خوراک میدهم و بر آن
سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت نمایم حضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بر آن اسب
سوار باشی و [illegible] باشند در روز احد با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از
خلف من درآید و چون او را بینید که قصد من کند اعلام نمایید و در آخر حرب ابی بن خلف بر اسب خویش
سوار شده پیدا گشت و حضرت مقدس نبوی را دید و سخنان ناخوش گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر
اشرف میل فرماید یکی از ما حمله کنیم پیغمبر علیه السلام ایشان را از تعرض مانع آمد و چون ابی نزدیک رسید حربه
از دست شخصی گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده بر خود غلطان [illegible] و بقوم ملحق شد
خود را از اسب فکند و مانند گاو فریاد میکرد و مشرکان گفتند این همه جزع و اضطراب چیست این زخمی که بر
گردن داری خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که این چه زخم است از حضرت [illegible] من از این جراحت جان
نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته بود که [illegible] من ترا خواهم کشت همچنان فریاد میکرد و مینالید تا بمنزلی رسیدند
مشرکان بمکه [illegible] روح خبیثش تسلیم زبانیه نمود نقل است که چون ابن قمیئه علیه اللعنة شمشیر حواله حضرت ختمی پناه

را طلحه بن عبیدالله دست پیش کرده تا آسیبی بذات مقدس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نرسد
تیغ بر دست طلحه آمد و دستش از کار رفت و [illegible] از طلحه رسید یکی سبب آنکه [illegible]
گفت در جنگ احد مالک بن زهیر جشمی که در تیراندازی مشهور بود تیری بجانب رسول صلی الله علیه و سلم انداخت من دست
خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر بخنصر من آمد و از کار رفت و چون حضرت ختمی پناه در گو افتاد چنانچه گذشت
پایهای مبارکش خراشیده گشت و بواسطه ثقل دو زره قیام نتوانست لاجرم طلحه بن عبیدالله آنحضرت را
در آغوش گرفته از زمین برخاست و چون بواسطه جراحات و گرانی زره [illegible] مشکل داشت
طلحه پشت آن سرور بپای فرخنده بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش گرفته از گو بیرون آمد و اندکی
گویند که طلحه در روز احد قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون دید که مشرکان پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در میان گرفته اند [illegible] تیغ در کفار نهاد تا منهزم گشتند و حضرت در شأن او
فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله و اندکی گویند که
در روز احد از جمله تیراندازان سپاه اسلام سعد بن ابی وقاص بود و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سائب
بن [illegible] و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن الصمة و قطبة
بن عامر بن حدیده و بشر بن البراء بن معرور و ابو نایل بن سلامه و قتادة بن نعمان گویند که در آن قتال
[illegible] بر چشم قتادة بن نعمان آمد و دیده او بر رخسارش افتاد و گذشته سید کاینات علیه افضل
التسلیمات بیاد [illegible] بود و مروی است که در خانه زنی جمیله [illegible] ارم که مرا با وی محبت است و او نیز مرا دوست
میدارد و میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا معیوب بیند و مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نمود
[illegible] بیرون افتاده را بموضع اول نهاد و [illegible] برکات [illegible] بهبود
گرفت [illegible] آن چشم قوی تر و بهتر از چشم دیگر [illegible] آورده اند که در جنگ احد جمعی از مشرکان
تیرهای جانگاه بجانب لشکر اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر برادر ابو اسامه جشمی درین باب
زیاده از دیگران مبالغه مینمودند و از آن تیرانداختن آزار تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص در برابر ایشان [illegible] تیراندازی قیام نماید
سعد رضی بموجب فرموده عمل نمود و حضرت پیغمبر میفرمود یا سعد ارم فداک ابی و امی و در اثنا حبان بن العرقه
تیری انداخت بجانب [illegible] ام ایمن حاضنه رسول که در آن لشکر آب [illegible]
بود آمده و او از سهم تیر افتاد و عورتش منکشف گشت و حبان خنده [illegible] کرد این صورت ملایم مزاج حضرت
ختمی پناه نیامد و تیری بی پیکان بدست سعد داد که بجانب حبان بیندازد سعد [illegible] تیر را در خانه کمان

آورده چنان در سینه جان وی که از پشتش سر بر زد کرده چنانچه در موضع مخصوص بمرد و چند سعد گوید که
رسول صلعم تبسم فرمود که تو اجداد پدر و مادر و جده جواهر وصت در اصل لغت هذان خرد را گویند و من کر
از خود بهره اراده ده که در او سعد مبالغه است در قسم زیرا که حضرت ختمی پناه بدان شاد شد بخندید که تو جد
مبارکش ظاهر کرده و ما مجمل آنحضرت در شأن سعد ابی وقاص دعا فرمود که اجابت اللهم دعوتک سعد در جنگ
دعا به هدف اجابت آمد و سعد مستجاب الدعوه گشت مانده و اند که ابوطلحه انصاری که او در فن تیراندازی مهارت
کامل داشت و آوازی بلند و بزرگ داشت در مقام خود در پیش حضرت مال و فنای ساخته برای خود را از کنار برون
آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی نیز گفتی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظه می کرد که تیر کجا منتهی میشود و از حروف اکرم ان
زمان بودی به چه زبان معروف و ای عمابون بیش آن زمان کرد ابتدی خوانم که چوب تیر شوم تا که و که
در حالی که می گشت جستی گم نگاه چون سهام ابوطلحه با تمام رسید حضرت چوب را از زمین بر گرفته به سان تیر
آمده چون در خانه کمان نهادی آن چوب تیری شد و آن سهام تنها بجانب دشمنان می انداخت و در آن روز حضرت
فرمود که آواز ابوطلحه در لشکر از جمله مرد بهتر است و اندی گویند که روز احد تیری بر چشم ابودرهم غفاری رسید
و آن مجروح نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و آنحضرت از آب دهن مبارک خویش بر جراحت او مالید ابودرهم فی الحال
شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کرده است که مصعب بن عمیر چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب
بن عمیر که لوا مهاجران داشت ثبات قدم نمود و در آن اثنا ابن قمیه بوی رسید دست راستش بینداخت
و مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ابن قمیه علیه اللعنه ضربتی دیگر
دست چپ او را بینداخت و مصعب باز دیگر این کلمه بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بسینه خویش ضم کرد ابن
قمیه نیزه بروی زد تا از پای درآمد گویند که آن آیه هنوز نازل نشده بود که بعد از آن الهی بر زبان او
جریان یافت و چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگری ابوالروم برادر مصعب
قصد کردند که آن را بر گیرند ابوالروم سبقت گرفته علم برداشت و در بعضی روایات آمده است که چون مصعب بعز
شهادت فائز شد حق عز و علا ملکی را بصورت بشر فرستاد تا علم دار رسول شده در آخر روز که از حرب
فارغ شدند حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت من مصعب نیستم آنگاه حضرت دانست که او ملکی است
در هیات بشر که بفرمان خالق خیر و شر محافظت علم مینماید بعد از آن الروم عمل لوا حاملی است بوده و در حین مراجعت
پیش پیش رسول علیه السلام میرفت تا آن زمان که به مدینه رسیدند و در روایتی آمده که در آن روز عبدالرحمن بن
ابی بکر صدیق مکمل و مسلح بمیدان آمد و مبارز طلبید صدیق تیغ بر کشیده روان شد که با او مبارزت نماید

بسته به جستول

ونام و نسب خود گفته

حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود را در نیام کن و بمکان خود باز گرد و ما را بنفس خویش بهره ور گردان نقلست که در
زمانی که رسول صلی الله علیه و سلم فرود آمد گفته است اسعد را دید عثمان بن عبدالله بن المغیره المخزومی مسلح و مکمل بر اسب
ابلق سوار روی بجانب حضرت مقدس نبوی شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجا و پای اسب آن ملعون در گو
که ابو عامر فاسق حفر نموده بود تا سپاه اسلام که بدو فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و
حارث بن الصمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد
و حارث او را بسان گوسفند ذبح کرده سلاحش را بگرفت و عثمان را که در غایت جوانی بود حارث بر گرفت
تا حلقه گوید که مسموع نشد که در آن روز سلبی از مشرکان غیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهلکه شکر خدا را
که خوار گردانید او را و بعد از آن عبید الله بن حاجز عامری آمد به سبیل مبارزت به قتال حارث نهاد و تیغی بر
دوش او زد چنانچه یاران حارث او را برداشته بگوشه بردند و ابودجانه در برابر عبید آمد و خط ما بین
هر دو بر سبیل قتال بودند عاقبت ابودجانه عبید را بر زمین افکند و تیغ خونریز بر حلق او راند و چون کلوی او بشکست
بریده دستی الی ینجلو و لا یعلو ظاهر شد آورده اند که در روز احد مالک بن زهیر جشمی از پس سنگی تیر
بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بزخم تیر آن نابکار مجروح و مقتول شده بودند تا ناگاه
آن کافر سر نامبارک خود از پس سنگ برآورد و سعد وقاص او را دید و تیری بر دیده وی زد که از قفای سرش
بیرون رفت و مالک جان ناپاک خویش بمالک سپرد و اهل اسلام از شر آن شریر خلاص یافتند و اندی گوید
که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی که در فرمان برداری خدا و رسول او ثابت
قدم بودند عمرو را نصیحت میکردند مفید نمی افتاد و در آن اوان که سرتابان درگاه احدیت روی با جد
نهاده بودند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سرا پرده دل وی بود بکلید عنایت و هدایت گشود از سر ایمان زبان
بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود بر گرفته روی بجنگگاه نهاد و چندان کارزار نمود که مجروح و ناتوان
در میان کشتگان افتاد و در افرجات مسلمانان بجالین او رسیدند و پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود جواب
داد که غیر اسلام چیزی نبود دین خدا و رسول را ایمان آورده و شمشیر برداشته حاضر شدم و در آن حال شهادت
روزی گردانید چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید فرمود که از اهل الجنه هم و اندی گوید که در آن
روز سید ابرار که واحد بچار بنا انتقال داشت محتولوکا از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت که ای
معشر یهود بخدا سوگند که شما بحقیقت دانسته اید که محمد رسول خدا است و حضرت رسالت
او بر شما لازمست این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون رود و بسپاه اسلام ملحق گردد یهود گفتند که

محرز

امروز روز شهادت منست تو التفات بسخن ایشان نکرد سلاح برگرفته وصیت کرد که اگر مرا واقعه افتد
اموال من از آن حضرت رسول باشد تا بهر جا که خاطر خواه او باشد صرف نماید و چون بمعرکه رسید بجنگ
مشغول شد شهادت یافت آنسرور فرمود که [illegible] روایت که عمرو بن جموح [illegible] بود
و چهار پسر داشت که در معارک [illegible] سعادت ملازمت رسول [illegible] چون خواست که در غزوه احد
بنفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او منع کرده گفتند تو را [illegible] جهاد [illegible] حضرت ملازمت مینمایند
عمرو گفت خوش خبری میگویید ایشان بهشت روند و من [illegible] نشینم [illegible] هند دختر عبدالله
بن عمرو بن حرام گفت [illegible] آمده عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد
که اللهم لا تردنی الی اهلی بعد از آن که از منزل بیرون رفت طایفه از یاران با او ملاقات نمود اشارت کرد
که باز گشته [illegible] کشند عمرو نزد حضرت رسالت رفته [illegible] عرض داشت که امید دارم
که بجای [illegible] بهشت [illegible] حضرت فرمود که [illegible] عذرک الله ولا جهاد علیک عمرو التماس خویش
مکرر ساخته رسول [illegible] اشارت فرمود که [illegible] منع او [illegible] گویند که عمرو [illegible]
در جنگ [illegible] میگفت [illegible] بهشت [illegible]
جنگ کرد تا شهید شد [illegible] که عایشه [illegible] زنان [illegible] شد
[illegible] کرده [illegible] از رجال [illegible] شده [illegible] هند زوجه عمرو [illegible]
و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد [illegible] رسید که [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم [illegible] و سلامت [illegible] بعد از ین [illegible] استفسار فرمود که اینها
چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد [illegible] بمدینه میبرم [illegible]
هند [illegible] عایشه گفت [illegible] بار شتر [illegible] هند گفت [illegible]
دیگر بوده باشد [illegible] بود که چندان [illegible] شتر بار میکردم [illegible]
[illegible] انگاه هند شتر را [illegible] چون عنان شتر [illegible] معطوف ساخت
باز [illegible] و بعد از آنکه بار دیگر [illegible] متوجه احد شد [illegible] هند بخدمت حضرت نبوی
مبادرت نمود صورت حال [illegible] آن سرور فرمود که [illegible] رسول صلی الله
علیه و سلم از هند پرسید که عمرو [illegible] جواب داد که در زمان توجه [illegible] دعا آورده
این کلمه بر زبان آورد که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود که [illegible] فرمود که ای
هند شوهر تو عمرو بن جموح و خلاد پسرت و عبدالله برادرت در جنت با هم موافقت کرده [illegible] بود که یا

یا رسول الله دعا کن تا مرا [illegible] رفیق ایشان کرداند ذکر مقتل حمزة بن عبدالمطلب رضی الله تعالی عنه

نقل اهل سلف چنین روایت کرده اند که سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در جنگ بدر طعیمه بن عدی کشته بود
جبیر بن مطعم برادرزاده طعیمه بجهت خویش وحشی که غلام او بود [illegible] بجانب احد [illegible] گفت
اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه حارث [illegible] حارث در جنگ بدر بقتل آمده بود
با وحشی وعده کرد که اگر ازین سه کس محمد و علی و حمزه یکی را بکشی من [illegible] قبول کرد
[illegible] زن ابوسفیان [illegible] وحشی [illegible] بر قتل محمد قادر [illegible] حمزه را
[illegible] علی را هم [illegible] وحشی [illegible]
[illegible]
معلوم شد [illegible]
[illegible]
[illegible] سباع بن عبد العزی [illegible]
آمد مبارز طلب حمزه [illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible]
و طایفه از اهل اسلام [illegible] آمده [illegible] حمزه [illegible]
لاجرم چندان صبر کردم که مردم [illegible] حربه خویش [illegible] حمزه را [illegible]
[illegible] آورده نزد هند [illegible] ابوسفیان بردم [illegible]
[illegible] چون نتوانست که فرو برد بیرون انداخت [illegible]
چون بمکه رسید [illegible] حمزه [illegible] هند را [illegible] حمزه
[illegible] جگر حمزه [illegible]
واقدی روایت کند [illegible]
آمده و مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه و سلم خالی یافتند [illegible]
[illegible] سعادت آخرت [illegible] لشکر اسلام شکافتند [illegible] که مسلمانان غالب
گشته [illegible] مشغول [illegible]

در آن حال خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل چنانچه مسطور شد از عقب سپاه جنبش آغاز نهادند و
و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نمود و داد مردی و مردانگی بداد و در خلال این احوال فرقه از اشرار
مشرکین قصد او کرده بود آنحضرت فرمود من لهذه الفرقة وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشه شجاعت
دست بشمشیر کشاد و جمعی از اصنام را پایمال نهاد و بعد از آن گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن
سرور گفت من لهذه الکتیبة وهب همان سخن گفت شمشیر در ایشان نهاد تا ایشان را دور کرد باز
گروهی دیگر آوردند باز طایفه دیگر روی نمود حضرت ختمی پناه فرمود که من یقوم لهولاء وهب
مزنی گفت انا یا رسول الله پیغمبر علیه السلام با او خطاب کرد که قم وابشر بالجنة و آن دلیر مرد شادمان
در میان انجماعت درآمد از جمیع جوانب قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه و سلم نظاره جنگ او میفرمود تا
از صف اهل شقاق و عناد بیرون رفته بازگشت و باز آمد و نوبت چهارم او را در میان گرفتند زخم نیزه و شمشیر
از پای درآوردند مانع جمعی آمده مثله کردند گویند بیست زخم شمشیر و نیزه در جسد مبارک او یافتند
بعد از کشته شدن آن شیر بیشه هیجا برادرزاده او حارث عقبی شجاعت کرده حملات مرگ آورد ثابت
است جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود
که بشربت شهادت ستاره شد از فاروق منقولست که گفت دوست میدارم که موت من مانند موت مزنی باشد
راقم حروف گوید که اینک بود آن میدان اگر مردی داری پای پیش نه سعد بن ابی وقاص گوید که من آن
دلاوری و مردانگی که در وهب دیدم بعد از هیچ کس ندیدم و هیچ مرد از عجمی ندیدم و برانگیزاند
بعد از انهزام اهل اسلام مشرکان در باب عصیان رسول الله صلی الله علیه و سلم چند از صحابه او را در میان گرفتند
هر گروهی که از مخالفان پیدا میشدند آنحضرت میفرمود من لهذه الکتیبة و مزنی در هر نوبت میگفت که انا یا رسول الله
و دفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت آخرین که گفت که انا یا رسول الله آنسرور فرمود که قم وابشر
بالجنة مزنی روی بطلعت و بشاشت آورده و در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان
کافران بیرون رفتم و در حسن مراجعت کشته شده دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از کشته شدن
مزنی بر بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که حضرت امام
جراحت بر سر با جراحت او را در قبر نهاده بردی که مزنی داشت علمهای سرخ بر آن بود بر او پوشیده گفت
آرزو بردم که ای کاش برگ بود بر آن بدن آن بودی و روایت کرده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنه
در روز احد عمر را با طایفه مشرکان در مقام تحیر نشسته دید و از سبب آن پرسید گفتند که رسول الله صلی الله
علیه و سلم بقتل آمد گفت اکنون شما از حیات چه میکنید برخیزید و با دشمنان مقاتله کنید تا بمیرید و کشته شوید

آنگاه شمشیر کشیده بسوی جنگ اعدا شد و انس گفت ای سعد بن معاذ و یا سعد بن ابی وقاص دو چار وی شد گفت بخدا سوگند
که من بوی بهشت از طرف احد استشمام مینمایم و خود را بر قلب لشکر اعدا زده جنگها مردانه کرد و زیاده از
هشتاد زخم خورد و بریاض رضوان خرامید و آورده اند که مالک بن الدخشم بر خارجة بن زید گذشت در حالی
که خارجه سیزده زخم مهلک داشت و با او گفت که آیا تو نشنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر آنحضرت را
کشتند خدای عز و علا کشته نگردد و تو برو از برای دین خویش مقاتله کن و همو گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن
الربیع گذشت و سعد دوازده زخم خورده در حرکت افتاده بود مالک با او گفت اعلمت ان محمدا قد قتل سعد
گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک فان الله حی لا یموت مرویست که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در روز احد فرمود من ینظر رجل ما فعل سعد بن الربیع فی الاحیاء ام فی الاموات
یکی از انصار به تفحص و تجسس حال او مشغول شد و سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات
رمقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان گوهرنشان خواجه کاینات علیه افضل التحیات شنیده بود با او
بیان کرد سعد گفت از زبان من سلام من بر رسول صلی الله علیه و سلم برسان و بگو که سعد میگوید خدای
عز و علا ترا از ما جزا دهاد بهترین جزایی که از امتی به پیغمبر ایشان داده باشد و همچنین قوم مرا از من سلام
برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید هیچ عذر نزد حق از شما مسموع نخواهد بود و سعد
نقد حیات بقابض ارواح سپرده آن مرد بازگشت صورت حال بسمع خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
رسانید آن سرور فرمود که اللهم ارض عن سعد الربیع و در روضة الاحباب مذکور است که در جنگ احد هشتاد کس از مسلمانان
بقتل رسیدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و در کتب تفصیل اسامی شهدای صحابه و فضایل
شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوطه سیر است والله اعلم **ذکر مبارزت نسیبه بنت کعب که او را**
ام عماره نیز گویند و حدیث بعضی از قضایا واحد که از ابرار آن جماعت غیب ناظمان جواهر اسما
در سخن در سلک سخن چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب که شیر زنی دلیر و پردل با شمشیر بود باتفاق شوهر خود
غزیه و پسران خویش عماره و عبد الله در غزوه احد طلباً لمرضات الله تعالی با سایر مجاهدان دین و شیران
بیشه یقین موافقت نموده نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم و مسلمانان را آب میدادم چون دیدم که باد
سپاه کفر و ظلام بر ادراک احوال اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن باز داشته بمباشرت قتال کشتم و در آن
باب شجاعت و اجتهاد نمودم و سیزده زخم بمن رسید و از آن جمله جراحتی بود که تا مدت یکسال بمداوات آن
پرداختم اورد بر سینه که زخمی عمیق از ضرب که بود گفت ورا زد و تا این قصه را دیدم که میگفت محمد را بمن
نمایید و مرا خلاصی مباد اگر او نجات یابد مصعب با طایفه از مسلمانان در برابر او داده و من در میان

ایشان بودیم ناگاه ابن قمیئه ضربی چنان بر من زد و من نیز ضربتی چند بر وی زدم اما چون آن دشمن خدای دو زره در بر
داشت یکی از آنها کارگر نیامد و چون از ابن قمیئه این زخم هولناک یافتم رسول صلی الله علیه وسلم پسرم را ندا
کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گوید که من با او للهو خویش پیش حضرت
مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم شده از پیش او میگذشتند و من بر سر پا ایستاده بودم و در آن حین نظر مبارک آنحضرت بر
یکی از ارباب هزیمت افتاد که درقه در دست داشت فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که جنگ میکند آن مرد
سپر از دست افکند من آن را برداشتم و آنگه حضرت رسالت کشته حملها شمشیر گذار میکردم تا سواری از کفار
شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر پای اسب او راندم اسب بیفتاد و سوار از اسب جدا شد و پیغمبر صلی
الله علیه وسلم ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که یا ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب پسرم عبدالله بفرموده
عمل نمود باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدیم عبدالله بن کعب گوید که در آن روز مشرکی زخمی چنان بر من زد
که خون از آن نمی ایستاد مادرم جراحت بست گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و در آن حین رسول
صلی الله علیه وسلم ملاحظه حال ما میکرد و چون مادرم ام عماره در مقاتله تحریص نمود آن سرور فرمود که ای
ام عماره طاقتی که تو داری کراست در این اثنا شخصی که زخم بر من زده بود در پیش ما بگذشت حضرت فرمود
که ای ام عماره این کسیست که پسر ترا زخم زده است نسیبه گوید که شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پای
در افتاد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان خندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد فرمود که قصاص خویش ستاندی
ای ام عماره چون آن مشرک بتیغ بیدریغ هلاک شد حضرت فرمود که شکر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و چشم ترا
روشن گردانید بهلاک او درونش ساخت از عبدالله بن زید منقولست که گفت در آن روز که مادر نسیبه که حضرت
رسالت منزلت ضربی بر وی آمد که خون بسیار از آن بر شد آن سرور مرا مخاطب ساخت که مادر خود را دریاب
آنگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیت مقام امک خیر من مقام فلان و فلان و مقام ربیبک یعنی زوج امه
خیر من مقام فلان و فلان و مقامک خیر من فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت گویند ام عماره
عبدالله را از زید بن عاصم داشت که پیش از غزیه او را خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در
بهشت از رفیقان تو باشیم رسول صلعم دست مبارک بدعا برداشت که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای
خدای بزرگ ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از آن هر مصیبتی که بمن رسید از آن
باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه از وی منقولست که گفت که در روز یمامه بجهت
قتال و جدال با مخالفان بمیدان آمدم و پسرم نیز مصحوب من بود و چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام
انهزام یافته پناه بحدیقة الموت که قلعهٔ مسیلمه بود بردند و اهل یمامه از آن حدیقه از حصن میکشتند و مسلمانان

ایشان نیز اشتیاق نموده بر در حدیقة الموت حربی صعب اتفاق افتاده ابودجانه شهادت یافت عاقبت
رایات ظفر آیات خالد بن الولید که میر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من
با آن عدو دلنشدان مباحثت نمودم مسیلمه را جستم که ناگاه یکی از اهل شقاق دست شمشیر بر من زده
یکدست مرا بینداخت و بخدا سوگند که با وجود آن حال باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم
و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده شمشیر از خون او پاک میکرد آنگاه بسجدات شکر متقدم شدم و سیاه خنده
بعد از آن بمداوات جراحت خویش مشغول شدم بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی
فاخر بمجلس او آوردند یکی از حاضران گفت ای امیر این کسوت را بصفیه زوجه ولد خود عبدالله که نوعروس
در سال ... شاید عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جمله خواتین بدین سزاوارتر باشد بعد از آن
کسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که در روز
احد بهر طرف که روی آوردم ام عماره خود را سپر من ساخته بود در کتب سیر مسطور است که چون در روز احد
سپاه اسلام متفرق شده بودند اندک آسیبی بذات مقدس حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسیده
شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و متحیر شده بودند و بعضی از ایشان منهزم گشته بمدینه
آمدند اول کسی که آنحضرت را بشناخت کعب بن مالک انصاری بود کعب گوید که چشمهای آنسرور را
از زیر خود دیدم که مانند ستاره میدرخشید ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حضرت سوی من
اشارت کرد که خاموش باش از ... روایت که رسول صلی الله علیه وسلم زره خود را بکعب پوشانید
زره او را خود پوشید و کعب جنگی عظیم کرد چنانکه هفده زخم بدو رسید و چون اصحاب دانستند که حضرت
ختمی پناه در قید حیاتست از اطراف بجانب او متوجه بوده نزد او جمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم
متوجه شعب احد گشت و از آنجا خواست که بجبل برود و سنگی بزرگ پیش آمد بنابر ضعفی که داشت نتوانست که
بر آن صعود نماید گویند که طلحه نشست و حضرت پای مبارک بر دوش او نهاده ببالای سنگ برآمد و در باره
وی فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی شد مشتغل انکه
جو هشتنی کرده از زره شیر شغال انداز به بیشه دلیر شده و بسیاری از زنان اهل شقاق و خلاف در میان
کشتگان اهل اسلام در آمدند بغیر از حنظله بن ابی عامر راهب که ذکر آن سابقاً گذشت همه را مثله ساختند
چنانچه بر سر هر قتیلی که رسیدند شکم شکافته جگرش بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده
قلاده و دست بند ساختند و چون مخالفان را داعیه مراجعت بمکه پیدا شد و خواستند که بیقین معلوم ایشان
شود که خواجهٔ کائنات در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات ابوسفیان نزدیک کوه احد آمد و فریاد برآورد که

آیا محمد در میان قوم هست اصحاب باشارت فرمود سرور اصحاب جوابش نداده بار دیگر آواز داد که پسر ابوقحافه
در میان قوم هست و این نوبت نیز اهل اسلام باشارت حضرت رسول علیه السلام جوابی نداده و چون
بار سوم گفت آیا فاروق بر سید هیچ جواب نشنید نعره ای بکشید و به قوم خود آورده گفت همه را اگر نام بردم کشته
شده اند اگر زنده می بودند جواب میگفتند از این سخن عمر بیطاقت شد گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه
اینها که نام بردی حیات ایشان کرامت می آید زنده اند بعد از آن ابوسفیان سخن بت خود آغاز کرد
گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی جواب دادند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی
لنا و لا عزی لکم و یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم
والحرب سجال یعنی امروز بروز بدر است و احوال حرب بنوبتی باشد گاهی ظفر شما را و گاهی بنصرت ما را
همچنین گفت قتیلان شما را مثله کرده اند و این حرکت بامر و فرموده من نبوده و لیکن مرا از آن بد نیامده
وعده ملاقات ما و شما سال آینده است در بدر یاران بفرمان آن سرور جواب دادند که خوب همچنین باشد
آنگاه ابوسفیان ... دست ... معطوف که لشکر ضلال را سوار کرده روی
بمکه نهادند اما در خاطر مبارک حضرت و یاران دغدغه پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت
تاراج برآورند بنابراین رسول ثقلین امیر مؤمنین یعنی علی ابن ابیطالب را فرمان داد که از عقب مخالفان
رفته خبر تحقیق بیاورد در آن حین بر زبان مبارک آنحضرت گذرانید که اگر بر شتران سوار شده اسبان را جنیبت
کرده اند عزم مکه دارند و اگر بر اسبان نشسته شتران را جنیبت کرده قاصد مدینه اند و الله که اگر بمدینه روند
از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی بموجب فرموده عمل نمود خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که
چون آواز کشته شدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید ... فاطمه علیها السلام با جمعی از زنان اهل بیت
بتعجیل تمام روی براه نهادند قرة العین مصطفی علیه و علیها من الصلوات انماها و من التحیات ازکاها چون
پدر خود را دندان شکسته و مجروح مشاهده کرد گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت و رسول صلی الله علیه و سلم
نیز رقت بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب آب بسپر آورده تا فاطمه خون از روی مبارک آن سرور بشست
گویند که فاطمه هر چند جهد کرد که خون از جراحت رسول علیه التحیة و السلام بایستد میسر نشد عاقبت قطعه حصیر
پیدا کرده بسوخت خاکستر آنرا بر جراحت نهاد و در دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان
بتفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند در آن اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چه گذشت که او را
نمی بینم علی علیه السلام بتفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان حالت مشاهده کرد گریه شد و بر
خود مراجعت ننمود رسول را از صورت حال خبر داد حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را

چون کشته و مثله دید بیتابانه رنجید و گریست و گفت ای عم بعد ازین هرگز مثل این مصیبت نخواهم دید بخدا قسم یاد
فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم و جبرئیل
نازل شد این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول
علیه السلام فرمود که صبر میکنم و از سر آن عزیمت درگذشته کفارت سوگند داد بعضی از اهل حدیث و سیر
گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گزارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه مینهادند نماز میگزارد
تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گزارد و باتفاق علما در باب اخبار شهدا را غسل نفرمود و فرمود تا ایشان را
با جامها خون آلود بی شستن دفن کردند و فرمان داد تا قتیل را در همان موضع مدفون ساختند
و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آوردند و هر دو کس را که میان ایشان
زیاده صحبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه هر
قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر حضرت نبی آنحضرت مراسم تعزیت بجا
میرسانیدند میگفتند هر مصیبتی که سوی مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان قتیل ... مصیبت
یافته و ماتم زده بودند و چون رسول علیه السلام در مدینه نزول فرمود از اکثر خانها انصار آواز گریه
نسوان شنید و چون از خانه حمزه آوازی استماع ننمود گفت مر حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست
سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه
روید و بر وی گریه کنید آنگاه بخانه خویش باز آیید و بر عزیزان خود گریه کنید زنان انصار میان شام و
خفتن بخانه عم رسول علیه السلام رفتند و تا قریب نیم شب گریستند و درین اثنا حضرت از خواب
در آمده پرسید که این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو نوحه میکنند فرمود که رضی الله
عنهن و عن اولادهن و عن اولاد اولادهن **ذکر غزوه حمراء الاسد** چون مشرکان از احد
مراجعت کردند از باز گشتن خویش پشیمان شده با هم گفتند که این چه کار بود که ما کردیم لشکری را ...
آورده بودیم ... پس بعضی از اشراف یاران محمد کشتیم ولی آنکه محمد و اصحابش را بالکلیه مستاصل
سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشید و خاطر از مهم
ایشان بکلی فارغ باید کرد عکرمة بن ابی جهل درین باب بیشتر از همه مبالغه میکرد و صفوان بن امیه گفت
محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که با ایشان رسیده بغایت اندوهناک اند و در مقام غضب و انتقام و تحمل
کرا اگر مراجعت نمایید بیقین مبتلا ... و ... که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و مهیای ...
و سرعت مقاتله آینه شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و اسم ما بر عکس شود چون خبر عزم معاودت

مخالفان بسامع عالیه سرور عالمیان رسید خواست که رعب و خوف در خاطر دشمنان اندازد و داند که اهل اسلام را
شوکت و مکنت باقیست لاجرم در یوم الاحد که روز دیگر واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی
میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه دیروز احد با ما بیرون نیاید و اشراف
مهاجران و اعیان اوس و خزرج که بزبان الهی شنوده اند که انقیاد برمیان بستند و با آنکه اکثر جراحات رسیده
داشتند در اطاعت و متابعت پیغمبر اهمال جایز نداشتند حضرت رسالت پناه جوشیده بر سر راه ابی توقف نمود
تا جامعان حوزه اسلام بدو ملحق شدند و در شان سالکان طریقت رشاد این آیه نازل شد که الذین
استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبدالله
کرد تخلف خود را از حرب احد عذری بقبول گفت هیچکس را از متخلفان رخصت رفتن نداد و رایت خود را بعلی
بن ابی طالب داد و بعضی گفته اند که به ابوبکر صدیق تفویض فرمود تا بحمراء الاسد رفت از مدینه در لشکرگاه
با مخیم محل آتش افروخته و معبد بن ابی معبد خزاعی که هرچند هنوز به اسلام در نیامده بود اما مدام از دوستی
رسول میزد زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگند آن سرور بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایه اوی غنوده
در آن اوان که بحکم تربیت در حمراء الاسد با رسول علیه السلام ملاقات نموده و آنحضرت را تعزیت اصحاب
رسانیده متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید و ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری
از محمد معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون
آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است که میگویی معبد گفت بخدا سوگند
که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید نواصی اسپان لشکر اسلام را
بر بینید صفوان با یاران خود گفت آنچه من می اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن مینماید که از اینجا کوچ
کنیم که مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین خبر دلی قوی بر خاطر راه یافته بتعجیل هرچه تمامتر
روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت واقعه بعرض رای حضرت نبوی کرد آورده اند که ابوسفیان
در آن راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند ازیشان تکفل نمود تا پیغام شریف حضرت نبوی رسانند که ابوسفیان
میگوید که ما بانه بعزم قتال و استیصال شما متوجهیم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان بعرض
رسانیده اند اهل اسلام مضمون پیغام را شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل شاهد حال مؤکد این مقالت گردید
و در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت آوردند یکی ابوعزه شاعر بود
از جمله اسیران بدر که از فلق او بی فدیه عهده ی که دیگر بجنگ اهل اسلام نیاید گذشته بود نقض عهد

ابوعزه حضرت بقتل او فرمان داد و هرچند بتضرع و زاری نمود که یکنوبت دیگر او را آزاد فرمای مفید نیفتاد و در شان او
گوهر نثار آن سرور گذشت که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود مسلمان دو بار از یک سوراخ
و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر نشینی و دست بر ریش نامبارک فرود آری و
گویی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده حکم حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام
تیغ تیز را بروی حاکم ساخت و آن دیگر معاویه بن المغیره بود و ذو النورین شفیع او شد حضرت فرمود که
برای خاطر تو معاویه را امان دادم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز
او را در مدینه یابند بقتل آورند و از قضا باد ارادی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز گذشت
و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت و رسول علیه السلام عمار بن یاسر و زید بن حارثه را فرستاد تا
معاویه بن المغیره بن ابیه را جوانه وار از کنج اختفا بیرون آورده بقتل رسانیدند

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

واقدی گوید که در اوایل این سال رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمه بن عبدالاسد
مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیده الجراح و سعد وقاص و اسید بن حضیر در ایشان بوده اند
بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت مقدس نبوی رسید که طلیحه
و سلمه پسران اسد با تابعان خود را بر محاربه آن سرور تحریص و ترغیب مینمایند بمکن که بنواحی مدینه
آمده دست بغارت و تاراج برآورند و رسول ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان خبردار گردند
او لشکر جمع کرده بر سر آنها بدان سرزمین رود و دیار ایشان را غارت کند و ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را
دلیل خود ساخته از بی راهه رفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هرچه در آن موضع یافت از غله و چهارپا
غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند و از کثرت سپاه و
هیبت اهل اسلام اعلام دادند و عیس بن الحارث طلیحه و خویلد را از مقابله و مقاتله مسلمانان تحذیر نمود
و آن جماعت را نهی کرد و از منازل خویش بیرون رفتند و در مساکن ایشان در آمده ماخذ غنیمت را
و بروایتی اهل بنی اسد در برابر ابوسلمه آمده و جنگ شد و بایستادند و سعد بن وقاص یکی از مشرکان را
بزخم تیغ فرستاده و بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان حمله کرده
کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان نصیب صحابه کرام گشته سالما غانما بمدینه مراجعت نموده شد

ذکر واقعه رجیع

رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی بطایفه اهل اسلام رسید
تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره
بمکه رفته و بنابر آنکه مسلمانان از در روز احد ردی بوده بود ایشان را تهنیت گفته و سفیان

و ملحق گشته که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر
کرده که هر کس که سر عاصم بن ثابت را که قاتل شوهر و پسری است نزد او برد صد شتر خوب بدو دهد و چون طایفه
سفیان بن خالد بحرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس را از اشراف قوم عضل و قاره فرستاد و ایشان
بخدمت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر
از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنست که طایفه از یاران خویش همراه ما بفرستی تا با سایر قوم بتعلیم قرآن و
احکام شرایع فایز گردیم گویند که آن منافقان در خانه عاصم فرود آمده بودند با عاصم بنیاد محبت
و مودت نهاده او را ضیافت و سایر ترغیب مینمودند که بقبیله ایشان رود و بعد از [illegible] روزی چند
رسول صلی الله علیه و سلم ده کس از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که بروند و از آن جمله اسامی هفت
تن بر نهجی که در کتب سیر مسطور بوده درین مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن
عدی زید بن الدثنه عبد الله بن طارق خالد بن ابی البکیر معتب بن ابی عبید و نام آن سه تن
دیگر در هیچ نسخه بنظر نرسیده از آن جهت رقم قلم بیان نگشت و بالجمله مسلمانان سلاح برداشته
قدم در راه نهادند و در روز مختفی گشته شبها طی مراحل مینمودند تا بموضع رجیع رسیدند [illegible] از آن
هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاده سفیان بن خالد
را از آمدن عاصم و سایر اصحاب خبر دادند آن ملعون با دویست مرد مسلح روی بقصد مسلمانان آورد و در
زمانی که آن ده سوار [illegible] بالا رفته مشرکان بایشان رسیدند و آن مدبر که خبر آمدن صحابه
بسفیان برده بود پیش پیش کفار می آمد و اهل اسلام چون حال را مشاهده کرد خالد بن ابی البکیر گفت
که [illegible] و عاصم [illegible] او نمود باید از قتال اهل ضلال تحریص کرد و چون
مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم
بن ثابت که بشارت حضرت رسالت صلعم [illegible] بود دل بر شهادت
نهاده جواب داد که از کشتن باک نداریم [illegible] خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم
[illegible] و سایر رفقا [illegible] که ما شما را امان دهیم عاصم گفت من نذر کرده ام که امان هیچ مشرک
قبول نکنم [illegible] این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه به نیزه قتال
کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ برکشیده [illegible] آورد و گفت بار خدایا [illegible] دین ترا حمایت
کردم [illegible] از شر مشرکان محفوظ و مصون دار زیرا که شنیده بود که سلافه نذر کرده بود که از
کاسه سر او شراب آشامد و چون عاصم شهادت یافت اصحاب شرک ظلم قصد کردند که سر آن ساقه را از تن جدا

کرد

کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران عطایا آمال خود [illegible] گردانند اما بواسطه آنکه زنبور بسیار بر [illegible]
بر حوالی جثه عاصم گرد آمده بودند هر که نزدیک او میرفت [illegible] زخم میزدند این صورت میسر نشد
و با هم گفتند که صبر باید کرد تا شب شود و زنبوران از وی دور گردند و چون شب درآمد خدای عز و علا سیلی را فرستاد تا بدن
عاصم را ببرد و مشرکان خایب و خاسر گشتند و این واقعه از غرایب حالات منقولست که از آن [illegible]
[illegible] کردند تا شهید شدند و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با آن مشرکان رضا
داده بزیر کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان ببستند و عبد الله بن طارق
غدر ایشان مشاهده نموده بنوعی دستها خود را از بند خلاص کرده و شمشیر برگرفته بر اعدا حمله آورد و عاقبت
بسنگ [illegible] آن کافران [illegible] و رفیق ایشان خبیب و زید را مشرکان بمکه برده [illegible]
ایشان را محبوس ساختند تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم [illegible] خبیب از قریش
التماس نمود که او را [illegible] تا دو رکعت نماز بگذارد ملتمس او مبذول افتاد و بعد از ادای صلوة [illegible]
پای دار جمع بودند نفرین کرده دعا او مستجاب شد اکثر حضار آن مجلس اندک فرصتی ببلایی مبتلا شدند و خبیب
بنوعی از چوب دار آویخته که روی او از کعبه انحراف یافت گفت که [illegible] و حضرت
خداوند تعالی و تقدس [illegible] گفته السلام [illegible] اسنانی عظیم
نمود گفتند [illegible] که بجای تو محمد بودی و تو در خانه خویش بسلامت نشسته باشی گفت [illegible]
که نمیخواهم که خاری در پای محمد رود و من در خانه خویش بسلامت باشم گفتند که از دین محمد رجوع نمای گفت
هرگز بازنگردم گفتند بلات و عزی که اگر دست از دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدا
اندک است [illegible] گفت الهی بغیر از دشمنان کسی نمی بینم و اینجا از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب رسول تو رساند
خدایا سلام من برسان [illegible] رسول [illegible] علامت [illegible]
آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود که علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این خبر [illegible]
بمن رسانید چون خبیب [illegible] از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد
بعد از این زخم لفظ [illegible] که اول کسی که در وقت [illegible] دو رکعت نماز گزارد
خبیب بود [illegible] و امثال
[illegible] شنیده بودند آنگاه غلام صفوان
بن امیه نسطاس نام بقتل او مبادرت نمود [illegible] چون خبیب شهادت یافت مشرکان [illegible]
[illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم گشته فرمود که

کدام یک از شما خبیب را از دار فرود آورد تا بهشت نصیب باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود ملتزم آن خدمت
شدند و شبها راه میرفتند و روز پنهان میشدند تا قطع منازل کرده بتنعیم رسیدند و چهل کس را
اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که خبیب تازه است و دست بر جراحت
خود نهاده و خون از آن میچکد زبیر او را بر اسب خویش نشسته همراه رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از
کیفیت حال آگاه شدند هفتاد سوار از عقب آن دو یار شتافتند و بایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت اسب
بر زمین نهاد و در حال زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن جماعت او را بلیع الارض گفتند و چون
کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار برگرفت نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورد و اظهار جرات و جلادت کرد
و جابر انگیز مشرکان صرفه در جنگ ندیده بازگشتند آن دو یار بعد از قطع منازل بخدمت سید اول آخر
فایز شدند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود روی بحضرت آورده گفت ای محمد این دو مرد از
نادرین تو مباهات مینمایند **ذکر رفتن عبدالله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد** سفیان بن
خالد هذلی با لشکر بسیار از هذیل روی براه نهاده و بر بیع دیگری بنی لحیان در لحیان نیز بر جمعیت [illegible]
گذاشت چون این خبر بسمع اشرف رسول صلی الله علیه و سلم آمد و چون
بر او این خبر متحقق شد آنحضرت عبدالله بن انیس را فرمود که برو و عبدالله سفیان بن خالد را
نشناخت از آنحضرت التماس کرد تا وصف او نماید آنحضرت زبان معجز بیان بصفات و شکل سفیان گشاد و گفت
چون او را ببینی از وی ترسی و سلطان [illegible] ملاقات حاضر آید و عبدالله از حضرت مقدس نبوی دستوری خواست
تا هر چه خواهد بگوید در خصوص سفیان برخاسته شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید و دید که شخصی با جمعی
میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبدالله بن انیس پیدا شد و از وصفی که حضرت بیان کرده بود سفیان را شناخت
با خود گفت صدق الله و صدق رسوله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی
از خزاعه ام و شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان
گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده بروی اشعار خواند و خوشنامد گفت تا آن خون گرفته از وی
مطمئن گشت و بخیمه خویش رسید و در منزل خود قرار گرفت و چون شب درآمد و یاران سفیان متفرق شدند هر یک بخوابگاه خود رفتند
بخواب رفتند عبدالله در آمد و بتیغ تیز سر آن پر ستیز از تن جدا کرد و برگرفت و متوجه جانب مدینه نهاد و در
راه بغاری رسید و مخفی گشت و بحضرت الهی عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از
صورت واقعه آگاه یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران
بازگشتند و عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر مینمود تا بمدینه رسید

و آن

و آن سر را در مسجد یافته بر زمین مبارک مصطفی نزد او بر پای مبارک آنحضرت انداخت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه و اصحابه تفضل آنکس بر عبدالله ستود و خرم گشته و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله وقایع سال
سوم از هجرت شمرده اند **ذکر واقعه بئر معونه** صورت این واقعه چنان بود که ابوعامر بن مالک که
او را ملاعب الاسنه نیز میگفتند از قبیله خود بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن
علیه رسید آنحضرت او را باسلام دعوت کرد و اگر چه مسلمان نشد اما انکار نکرد گفت ای محمد معلوم
شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود را با من بفرستی تا بنجد روی آوردند و ایشان را باسلام
خوانند شاید که قوم در این متابعت نمایند حضرت فرمود که از اهل نجد بر ایشان میترسم ابو براء گفت من در جوار و پناه خود
ایشان را نگاه دارم و نگذارم که کسی بایشان تعرض رساند آنگاه رسول
صلعم هفتاد کس از یاران را که ایشان را قراء میگفتند و روز هیزم گرد آورده میفروختند و شب بطاعات و عبادت بسر میبردند
باهل نجد فرستاد گویند که عامر بن طفیل و عمرو بن امیه ضمری در آن میان بودند و آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی
را بر آن طایفه سرور کرد و نامه نوشت بنی عامر را دعوت کرد و چون آن مسلمانان منازل طی کرده ببئر معونه
رسیدند فرود آمدند و شتران را با عمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب آنحضرت
را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود رساند حرام مکتوب را برده
با عامر ملاقات نمود و در حین تکلم رمحی بر او زد و او بسعادت شهادت فایز شد عامر بنی عامر را
دعوت بقتال یاران فرمود و ایشان چون معلوم کرده بودند که ابو براء مسلمانان را در جوار خود گرفته
اجابت نکرده دل با او ننهادند و آنگاه از قبایل بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان جمعی کثیر فراهم آورده
بجمیع جانب بئر معونه روان شدند و در آن موضع رسیدند مسلمانان را که در اهل اسلام بودند احاطه کرد
و اهل نفاق چون گردانیدند رایات اجل را خونریز یافته گفتند الهی ما هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را
برسول تو رساند و جبرئیل فرمان خدا و ندای سلام ایشان بحضرت رسالت رسانید و آن جماعت را
شکر گذاری که از جانبین دست بقتال آوردند چندان کشش و کوشش نمودند که اصحاب رسول صلی الله علیه
و سلم شهید شدند عمرو بن امیه و حارث بن صمه در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه مرغی
آمده و غبار از آن موضع برخاسته مرده برخی بمرغ برابر بود تا بدانند که احوال یاران چیست و چون حال
بر این منوال دیدند عمرو گفت صلاح آن است که نزد رسول بریم و آنحضرت را از این واقعه خبردار گردانیم
حارث ابا نمود و متوجه کفار شد و با ایشان جنگ و مقاتله نموده و دیگر از لشکر با مدد بحق رسانیدند
و عاقبت مشرکان عمرو را دستگیر کرده خادم خبر آن که از سر خون او گذشته بود در جنگ آغاز کرد تا دو کس

دیگر مدت او بقتل آمد. آخر الامر شنید عامر بن الطفیل عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرد و حقیقت را اگر [illegible]
روز [illegible] را چون اندوه [illegible] از در راه خویش که با مسلمانان کرده بود و قوت آن چندان [illegible] الم [illegible]
گشت که بیمار شده [illegible] در خانه [illegible] و در [illegible] چون خبر اصحاب [illegible] بسمع اشرف حضرت رسالت
رسید چهل روز در قنوت نماز [illegible] و ما بر قبایلی که عامر بن الطفیل را مدد کاری کرده بودند نفرین فرمود
گویند که حضرت مقدس نبوی در شان عامر بن الطفیل گفت که اللهم اکفنی عامرا و [illegible] در خانه زنی سلولیه
طاعون [illegible] طاعون شتر بر او زد و از غایت اضطرار گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه
انگاه اسب خود طلبید و بر آن سوار شد و [illegible] همچنین گفت لعنه الله آورده اند که چون
عمرو بن امیه از قید عامر خلاص یافت متوجه [illegible] گشت و در راه دو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت
ختمی پناه بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت چون آن دو تن بر گشته در خواب رفتند عمرو هر دو را
تدارک [illegible] بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسید و بمجلس حضرت نبوی در آمد و چون
حال اصحاب [illegible] کشتن آن دو [illegible] را بعرض رسانید حضرت عمرو را [illegible] کرد [illegible] در
عهد آن [illegible] دیت [illegible] ایشان رسانید **ذکر غزوه بنی النضیر** چون عمرو بن امیه
ضمری دو شخص بنی عامر را [illegible] بقتل آورده بمدینه آمد و معروض [illegible] حضرت مصطفوی صلوات الله
و سلامه علیه گردانید حضرت فرمود که دیت ایشان [illegible] بنا بر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند
و با آن [illegible] عهد و پیمان داشتند رسول صلی الله علیه و سلم جمعی از مشاهیر اصحاب را چون ابی بکر و عمر و علی و
طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن ابی وقاص و سعد بن عباده و اسید بن حضیر همراه خود گردانیده روی توجه
بساکن بنی النضیر آورد تا در باب دیت آن دو قتیل از ایشان استعانت نماید چون حضرت بمقصد رسید
با یهود بنی النضیر [illegible] ما فی الضمیر [illegible] گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب است چنان کنیم [illegible] توقف فرمای
تا شرایط ضیافت بجای آریم حضرت [illegible] بر دیوار خانه [illegible] تکیه نهاد و یاران در مجلس همایون آرام گرفته
در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد [illegible] که
شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر وی زند تا ما از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت من باین کار قیام نمایم
و سلام بن مشکم هر چند ایشان را از قصد آنحضرت منع کرد [illegible] حرکت اقدام منمایید که همین لحظه از آسمان
خبر خواهد یافت و این صورت نقض عهدی که ما با محمد [illegible] خواهد شد قوم نشنیدند و در همان دم جبرئیل نازل شد و حضرت را از
عزم [illegible] یهود آگاهی داد و بی آنکه یاران را خبر کند بهیات شخصی که بقضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه
شد [illegible] که چون [illegible] امان سلامت باشند مجلس [illegible] اصحاب کرام [illegible] خواهند شد چون یهود

از غیبت حضرت آگاهی یافتند [illegible] یکی از احبار یهود [illegible] گفت ای قوم هیچ میدانید که محمد چرا از مجلس بخاست
جواب دادند که [illegible] معلوم نیست و تو نیز [illegible] گفت [illegible] من میدانم و الله که خدای تعالی
محمد را از غدر شما آگاه ساخت [illegible] رسول خدا و خاتم الانبیاست [illegible]
[illegible] که خاتم النبیین [illegible] باشد و حضرت [illegible]
در این [illegible] سعادت [illegible] اوصاف پیغمبر آخر الزمان محمد را
[illegible] شما [illegible]
و [illegible] شما ضایع و منازل شما خالی [illegible] خواهد گشت اکنون مصلحت آنست که یکی از دو کار
اختیار کنید [illegible] آن کدام است گفت [illegible] اول آنکه بمحمد ایمان آرید تا اموال و اولاد شما محفوظ و مصون
جواب دادند که مفارقت توریت نکنیم و دست از عهد موسی باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرماید که
از این دیار بیرون روید قبول کنید [illegible] اموال شما جایز نخواهد داشت
یهود گفتند چنین کنیم که جلاء وطن بر ما آسانتر است از ترک دین موسی چون رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را
در منازل بنی النضیر گذاشته بمدینه رفت ایشان زمانی در انتظار آنحضرت گشتند و بعد از آنکه از رجعت آن
سرور مایوس شدند متفرق شده روی براه نهادند [illegible] و گفتند یا رسول الله سبب [illegible] آمدن
و باز نیامدن تو بمجلس [illegible] فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی مرا بر آن مطلع گردانید
بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد و پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه قصد نقض عهد
کردید و ده روز شما را مهلت دادم و هر که را بعد از این مدت اینجا بینم فرمایم که گردن او را بزنند یهود دل
بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند ناگاه فرستاده عبدالله ابی سلول بایشان رسید که ترک اوطان
خویش منمایید و در قلاع خویش متحصن شوید و مطمئن باشید که من با دو هزار کس از دلیران کار دیده
کارزار [illegible] مدد کار شما ام و یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند [illegible] شما را دریغ
نخواهند داشت بنابرین سخن حیی بن اخطب مغرور گشته نزد حضرت ختمی پناه کس فرستاد و پیغام داد که
ما از منازل خود بیرون نمیرویم هر چه میسور تو باشد در باره ما بتقدیم رسان و بعد از استماع این خبر حضرت
خیر البشر بآواز بلند تکبیر گفته یاران موافقت نمودند و اهل اسلام باشارت سید انام بتهیه اسباب حرب
مشغول گشتند و حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته رایت نصرت آیت [illegible]
از مدینه بیرون آمد بعد از طی مسافت در فنای بنی النضیر [illegible] نماز دیگر قیام نمود چون یهود سپاه اسلام را
دیدند در حصار را بر بستند و بر ابراج قلاع بر آمده [illegible] تا وقت عشا جنگ کردند چون

اوشب توحید و عزوات نماز خفتن گزارده حضرت باده کس از اصحاب بمنزل تشریف آورد و سایر اصحاب که در شمار
ایشان علی و ابوبکر بود علی الاطلاق او در بین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نمودند تکبیر میگفتند گویند که چون
آنحضرت در فضای حصار خیمه نصب کرده بودند یکی از تیر اندازان یهود که عزول نام داشت بعضی از مارها بسیر بود را
مسموم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع بر کندند و در مکانی دیگر برپای کردند چون شب در راه
لشکرگاه از علی مرتضی خالی یافتند این صورت معروض رای عالی حضرت مقدس نبوی گشت فرمود که میبینم که
بجهت کفایت بعضی مهمات شما بیرون آمده در این اثنا علی مرتضی حاضر شد و سر عزول را پیش حضرت رسالت
پناه بر زمین انداخت و گفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که بجانب خیمه تو تیر انداخته و رسول از کیفیت
حال استعلام نموده مرتضی علی گفت من او را مردی شجاع یافتم بخاطرم گذشت که شاید که چراغ شب بیرون آرد
گردش بیرون آید تا هر کرا غافل یابد بر ما بدود من در کمین او بودم ناگاه دیدم که با شمشیر برهنه با نه کس بیرون
آمده بر من حمله کرد سر او را از بدن جدا ساختم و یاران وی چنان نزدیک است که امید دارم اگر جمعی با من فرستی
بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه و سلم ابودجانه و سهل بن حنیف را با جمعی نیز از ابطال رجال مصحوب
علی گردانید و حیدر کرار با جمعی نیز از اعوان انصار در عقب یاران عزول رفته ایشان را یافته ایشان را در بیرون
حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان نزد حضرت رسول آوردند و آنحضرت فرمود تا سرها
را در چاهی که یهود در آن در سر آب آن حیطه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسول ابولیلی مازنی و عبدالله
سلام را امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در جویبار باطل نشانده اند از بیخ
برکنند ابولیلی عجوه استخار تمر را که موسوم بعجوه بودی برید و میگفت این صورت بر یهود از غایت
صعوبت و دشوار است و ابن سلام ادا آنرا قطع کرده میفرمود و میگفت ترا معلوم است که غرض
مسلکان یهود نصب اهل اسلام خواهد شد یاران در ختان لینه دیده را بجهت ایشان میکذارم و
درین باب کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین نازل شد
و چون عبدالله بن ابی منافق در ایجاد وعده خویش یاد رسته آمد و از هیچ جای دیگر امیدوار نداشتند
از کرده خویش پشیمان گشتند مادی سبحانه و تعالی خوف و رعب در خاطر ایشان مستولی گردانید کسی نزد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرستادند و درخواست کردند که دست از تیغ ان بازدارد
تا بای در حاده عزت و کرامت سنده حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نمیدارم مگر زمانی از آنکه چهارپایان
شما را طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه با خود بر بده یهود خطوط و عادکها این معنی که اکسان کرده ششصد شتر
بار کرده و در هر از ان قوم بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر رفتند و گروهی بطرف دیگر و سایر اموال از ضیاع و عقار یهود

بامر

محاب اقدس حضرت نبوی اختصاص یافته برینه که مرحمت بران کشته واسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه
خود و سیصد و چهل شمشیر بود و بهر که خواست از آنها داد و از اسباب املاک ایشان چیزی بسلمانان
بخشید و از محصول ضیاع و عقار آن که بر کشتگان یکساله نفقه و قوت عیال خویش مرتب کردانیده
و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام معروف داشت و در این سال عبدالله بن عثمان که سبط رسول صلی الله علیه
و سلم بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه حضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمة بن
عبدالاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی علیه السلام بعالم آخرت در ادبی جنان
رفتند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هم در آن سال مخلفه ابوسلمه ام سلمه را در حباله نکاح آورد

ذکر غزوه بدر موعد و آن غزوه را بدر صغری نیز گویند سابقا مذکور شد که ابوسفیان
بهنگام مراجعت با مسلمانان گفت که وعده جنگ میان ما و شما سال دیگر در زمین بدر است و در بعضی از
کتب سیر آورده اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگو آری اگر خواست خدا باشد و چون زمان وعده نزدیک
گشت ابوسفیان بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و قریش را بر خروج تحریص نمود اما ولش موافقت
نمود و اظهار تجلد بنابران بود که قریش و مسلمانان بگویند که خلف وعده از جانب او واقع شده و لیکن
بیندیشید که حال آنکه در آن ولا نعیم بن مسعود الاشجعی بمکه آمده بود که قریش را خبر کند که حضرت رسالت پناه
از ابن مطعن و حرب مشغولست ابوسفیان با او ملاقات نموده گفت که در وقت وعده چنین با محمد کرده ام و چون
امسال در میان قحط و غلای عظیم است نمیتوانم که بطرف او لشکر کشم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران
او را سیر سازی تا خلاف وعده از جانب محمد باشد تا مشتغل نمیشوم که بیست شتر بسیار بتو دهم و آنکه قبول
میکنم سهیل بن عمرو ضمانت میکرد و چون نعیم بمدینه رفت اهل اسلام را از قوم و لشکر خیلال
و کثرت شوکت ایشان خبر داد و از قتال و جدال ایشان تحذیر نمود و گفت مصلحت آنست که پای در دامن عافیت
کشیده و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیایید و مسلمانان سخن نعیم را تصدیق داشته رفتن را مکروه میشمردند چنانچه حضرت را
گمان شد که هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم تقویت جسته
آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان نعیم را لیسه کفتند آن سرور خرم و مسرور گشته گفت بدان
خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که بیرون روم اگر چه احدی با من موافقت ننماید و از این سخن خوف
از ضمایر ارباب بصایر زایل شد و بر خروج عازم و جازم شدند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
رایت حضرت آنه خود را بعلی مرتضی علیه السلام داد و با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بقصد استیصال
ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام بود اما متاع تجارت بسیار

نمود و پنجشنبه دوم رجب غزاة ذی قعده و بعد از نزول کرده اسلحه و اجناس تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود
کرد و بعد از هشت روز بجمعیت و حضور روی باز پس نهاده روی بمدینه نهادند و در آن سفر مشرکان را با ابوسفیان
اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بمر الظهران رسید و باز گشت بیان آن
سخن آنست که چون مخالفان بر آن موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحطست و تنگی و شیر
نمانده مصلحت چنانست که هم از اینجا باز گردیم اهل بطلان نصیحت ابوسفیان مقبول افتاد و بمکه مراجعت نمودند
و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسید و صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده
جنگ کرده بودی نرفتی که بعد از آن وفای ما ایشان را بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیه اسباب و
خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز چون از سفر بدر بموعد
مخالفان فیروزی میسر نگشته که بعد آن سفر مشقت کرده اند از آن سپاه را جیش السویق نام نهاده اند و از
جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه زید را فرمود که زبان یهود بیاموزد و زید بن
ثابت شده بود فرمود تا حکم تورات که موافق شریعت غرا بود مشکل کردند و باز گویند بر شریعت انشا کرده شهر
کرده‌اند و بسی را بهمام عبد السلام که از اسلام او دین او دانش گشت بر وی ظاهر شد که یهود از آن قول
کاذب‌اند حضرت رسالت پناهی بمقصود آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات الهیه بفعل آید امر فرمود
که زید بن ثابت بتعلم آن پردازد و زید بموجب فرموده عمل نمود و در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد
و هم در این سال طعمة بن ابیرق زرهی از قتادة بن النعمان دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین
میگفتند پنهان کرد و قتاده بسببی از اسباب آن زره را یافته چون زره را مواخذه کرد گفت این متاع را زیرا که طعمه نزد من
آورده بودیعت نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که او در زمان جاهلیت بسرقت اشتغال مینمود نزد حضرت نبی پناه
آمده گواهی دادند که دامن طعمه از جنایت بریست و رسول صلی الله علیه وسلم قصد فرمود که زید بن السمین یهودی را
عقوبت فرماید ما را در این حال کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن
للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از ابن السمین باز داشته بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه از مدینه گریخته
بمکه رفت و در خانه حجاج بن علاط که از مکه دزدی کرد خواسته که او را انگشته بکشتن رجوع نموده و دوم بار
بکشتی رفت که بحبشه رود و در کشتی دزدی کرد و او را در دریا انداختند و هم در این سال آیه تحریم خمر فرود آمد و کیفیت
آن در کتب سیر مسطورست و در میان خلق مشهور **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت** بعضی از ارباب سیر
گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه
آورده اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد شما دارند و چون رسول صلی الله

علیه وسلم بر صورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین نمود با چهارصد کس بروایتی با
هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمده قطع مسافت نمود تا بمسکن اهل شرک که کوهی آنرا ذات
الرقاع میگفتند رسید و مسلمانان از آن نواحی بجز از نسوان بهیچکس دست نیافتند و تا بمردان بکوه رفته بودند
و صحابه کرام خایف شدند که غارت کنند مبادا مشرکان فرصت غنیمت شمرند و از کمین گاه بیرون آیند حضرت
در آن موضع نماز خوف بگزارد و این اول نماز خوفی بود که گزارده شد طایفه گفته اند که سبب تسمیه این غزوه
بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل غطفان شقاق کوهی بود که مقداری از آن زمین ملون بالوان مانند رقعها
مختلف الالوان که بر جامه دوزند و مدت غیبت آنحضرت درین سفر از مدینه پانزده شبانروز بود و بعد از انقضای
مدت مذکور بمدینه آمد تا ربیع الاول این سال بهیچ طرف لشکر نکشید و بعضی گفته اند که غزوه ذات الرقاع بعد از
غزاه خیبر واقع شد **ذکر غزوه دومة الجندل** در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم دال نام موضعیست
کز آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح دال نام ... بن ابی عبید و است چنین گفته اند
که دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو میباشد سبب این غزوه
آنکه اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع که نصرانی بود در تحت طاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ
حضرت ختمی پناه جرأت نماید چون این خبر بسامع علیه حضرت خیر البریه رسید در دوشنبه از ماه ربیع الاول
با هزار کس روی توجه بدفع ارباب طغیان آورد و بلیل سیر کرده بروز میخفت و چون بموضع نزول نزدیک رسیدند چون
میان رایت حضرت آمدند و دومة الجندل یکشبانروز مسافت باقی ماند متوجهان حضرت گرد آمدند که بر روی مخالفان زده
آنحضرت بضبط آوردند چهارپایان ایشان امر فرمود و رعات با طراف گریخته و خبر باهالی دومة الجندل
رسید مردم متفرق گشتند و حضرت بدومة الجندل نزول کرده چند روز در آنجا اقامت فرمود و باطراف
سرایا فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته و اسیر کرده بمجلس همایون آورد و حضرت از وی خبر قوم
پرسید جواب داد که چون آوازه توجه تو بایشان رسید همه فرار و استعجال نمودند و آن شخص مسلمان شده
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر بیست و پنج روز بود **ذکر غزوه مریسیع
که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند** در سیر گازرونی مذکور است که مریسیع نام چاهیست که بنی المصطلق بر سر آن
نزول میکردند و در مستقصی مذکور است که هو ماء لخزاعة بین مکة والمدینة من ناحیة الفرع الی الساحل
و مسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو و حارثة هو خزاعة و باعث
برین غزوه آنکه پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استمالت نموده که با وی اتفاق
نموده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طایفه بمتابعت او تن در داده جمعیت کرده بتهیه اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند

ورسول صلی الله علیه وسلم بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری تحقیق بیاورد بریده بمیان ایشان رفته
ازوی تفتیش حال پیغمبر نمودند او بر سبیل دفع جواب داد گفت شنیده ام که شما داعیه دارید که با محمد کارزار نمایید
ومن آمده ام تا معلوم کنم که این خبر مطابق واقعست یا نی اگر چنین باشد شما را امداد نمایم بنی مصطلق جنب داد
شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند گفتند آنچه شنیده راستست بریده گفت بروم و لشکری جرار فراهم آورده بشما پیوندم
باین بهانه از میان قوم بیرون آمد و بمدینه شتافت و صورت واقعه را معروض داشت آنحضرت کار ساز سپاه
کرده رایت مهاجران بعلی بن ابی طالب داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض نمود و فرمود که عمر بن
الخطاب بر مقدمه لشکر باشد و بر میمنه زید بن حارثه را و بر میسره عکاشة بن محصن را فرا داشت و سی اسپ
در آن لشکر بود مهاجران ده و انصار بیست و بسیاری از منافقان بطمع غنیمت در آن غزا با مسلمانان
موافقت نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد عمر که بر مقدمه لشکر بود آوردند بعد از تفحص جاسوس اقرار کرد
که مرا سردار بنی مصطلق بتجسس حال سپاه اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهد فاروق
جاسوس را بمجلس شریف حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسانید تا صورت واقعه را معروض داشت
حضرت مشرک را عرض کلمه توحید کرد او ابا نمود عمر بفرموده حضرت وی را از رتبه حیات معزول
کرد و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید بیمی عظیم و خوفی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته و دم اطراف
کرده حارث فسخ گشته بود و هر طرف متفرق شده و با وجود بنی مصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از
طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی مصطلق نزول فرمود و در آن سفر از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه همراه بودند
و کفار رایات نکوهیده خویش را بهیئت مصاف [illegible] داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها
راست شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله
بگویید تا نفس و اموال شما محفوظ ماند ایشان امتناع نمودند حضرت اشارت کرد که اهل اسلام یکبار حمله کردند
[illegible] حمله آورد صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه و تعالی ملائکه عظام امداد اهل اسلام نمود و
رعب در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضاء حرب مسلمان شده گفت ما در آن روز
مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم جویریه دختر
حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت
مقاومت ایشان نداریم و چندان سپاه در لشکر اسلام دیدیم که زبان از بیان آن قاصرست و چون مسلمان
شدم و حضرت مرا در حبالۀ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان [illegible] دانستم که آن خوف
رعبی بود که باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان می انداخت القصه بعد از آنکه در آن جنگ از مشرکان ده کس بقتل آمده

شکست بر ایشان افتاد و سایر آنجماعت از مرد و زن و بچه [illegible] اسیر و دستگیر گشته جویریه بنت حارث بن
ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس شماس افتاد و بعضی گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گفته اند که ثابت او را
مکاتب کرد [illegible] جویریه بنزد حضرت خیر الانام آمد بکلمه شهادت [illegible] اظهار نسب خویش کرد و معروض داشت
که ثابت مرا مکاتب بچیزی گردانیده که از عهده آن بیرون نمیتوانم آمد ملتمس آنکه [illegible] در بدل کتابت اعانت
فرمایی رسول صلی الله علیه وسلم التماس او را مبذول داشته [illegible] را آزاد و در ازدواج خویش آورد [illegible] جویریه
گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آن سرور بدل کتابت جویریه را داد و او را تزویج نمود صحابه کرام چون بر آن
حال اطلاع یافتند با هم گفتند زشت باشد که [illegible] با حرم رسیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بند اسیر رقیت ما گرفتار
باشند لاجرم رقم اطلاق بر جمیع اسیران بنی مصطلق کشیدند عایشه گوید که ندانم که هیچ زنی [illegible]
زنی با قوم خود عظیم تر از برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث ابی ضرار در اصل برّه
بوده و حضرت رسالت پناه او را جویریه نام کرد و در این سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق میان سنان بن
وبره جهنی هم سوگند قبیله خزرج و جهجاه بن مسعود غفاری اجیر عمر بن الخطاب بر سر آب نزاع واقع شد جهنی
فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین از هر دو فریق [illegible] شمشیرها کشیده بجانب
ایشان شتافتند و نزدیک بدان شد که فتنه قوی روی نماید و چون جهجاه [illegible] سنان زد و
خون از وی روان شد و طایفه از مهاجران [illegible] تسکین [illegible] تا بسنان در مقام دلجویی درآمدند و از وی
درخواست کردند که از سر حق خویش درگذشت [illegible] منازعت بگوش عبدالله ابی سلول منافق رسید از غضب
و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت [illegible] مهاجران از ما چه دیدند [illegible] بواسطه
[illegible] سوگند که مثل ما و مثل ایشان بمثابت آن که گفته اند سمن کلبک یأکلک لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزترست خوارتر را [illegible]
[illegible] خود [illegible] اذل [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
[illegible] بر قوم خود [illegible] این کار از نتایج افعال شماست
که [illegible] اموال خود را بایشان مقاسمه نمودید اگر مال خود را ازین جماعت باز
میداشتید بر رقاب شما سوار نمیشدند زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابن ابی بود با وجود حداثت سن
او را سخنان درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده صورت [illegible]
داشت جمعی از اکابر اصحاب مثل صدیق و فاروق و ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباد
بن بشر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آنحضرت در قبول [illegible] در این باب [illegible]

نشنیم ما و گرد که آنچه برخی رسانیدم از عبدالله بن ابی شنیدیم ما از رسول صلی الله علیه و سلم فرمود شاید که سمع تو بسبیل
خطا اشتغال کرده باشد زید بر صدق قول خویش اصرار نمود. فاروق گفت یا رسول الله مرا اذن ده تا گردن این منافق
بزنم حضرت فرمود که ای عمر اگر قتل او اجازت دهم لرزه بر بسیاری کس از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر
[illegible] را نمیخواهی محمد بن مسلمه را یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را فرمای تا او را [illegible] رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که مردم گویند محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند با وجود شدت حرارت
هوا عمر نیز بود. عمل نمود و مردم دانستند که سبب ارتحال در ان هوا آرام حضرت آن بود که هیچکس
باشتغال آن گفتگوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقه قصوی سوار شد. سعد بن معاذ در پیش آمد گفت
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته چه شد ترا که درین ساعت سفر میکنی حضرت فرمود که مگر بشما نرسیده آنچه
یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار و چه گفته حضرت جواب داد که ابن ابی گفت که اگر بمدینه باز گردیم آنکه
عزیزتر است ذلیلتر را ازانجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کن زیرا که او اذل
و تو اعز خلایقی عزت خاص بخدای و بتو و بمومنانست طایفه از علما اسیر کرده اند که این سوال و جواب میان
اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه متحقق شد و بعد از آن سعد بن معاذ یا اسید
بن حضیر علی اختلاف الروایتین گفت یا رسول الله مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده
بودند که زمام امر خطیر ریاست حکومت بقبضه اقتدار و اختیار او دهند و تاجی مرصع بر لآلی و جواهر
نفیس که در مدینه بود در ان اکلیل پرداخته تمام آن بیک گوهر یتیم بازمانده بود که یوشع یهودی داشت و بنا
بر احتیاج قوم آنرا گرانبها میکرد و نمیفروخت و درین اثنا حضرت [illegible] بوجود
همایون تو مشرف و قرین گردانید تاج ابن ابی از دکان زرگر باز ماند و او در سلک ملک خویشتن سبب تو میداند
پس لاجرم از [illegible] امثال این کلمات میگوید نقلست که حضرت ختمی پناه شخصی نزد ابن ابی فرستاد و پیغام داد
که بمن رسانیده اند که قایل این سخن تویی و بعضی گفته اند که طایفه از انصار با عبدالله گفتند که از تو سخن [illegible]
حضرت نبوی [illegible] اگر این سخن مطابق واقع است بخدمت آن سرور رسالت پناه رو
و استغفار کن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در ان کار اصرار ننمایی چه میشاید که در شان تو قرآن نازل
گردد حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید اگر مطابق واقع نیست بعذرخواهی مشغول شو و زینهار خود را بسوگند
ازین تهمت بری گردان و بر هر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوگند خورد
که زبان من بمکالمه که مسموع رسول صلی الله علیه و سلم شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست
بعضی از انصار بمجلس نبوی را گمان شد که زید را [illegible] و زید را تکذیب کردند که این حدیث

بر عداوت [illegible] سهو و خطا از زید صادر گشته و چون عبدالله [illegible] طایفه از انصار
گفتند یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ بزرگ با تصدیق نتوان نمود رسول صلی الله علیه و سلم عذر عبدالله
پذیرفته انصار در ملامت بروی زید باز کردند و زبان طعن بروی دراز [illegible] که عم زید با او گفت که تو زیاده
کاری نکردی مگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم ترا تکذیب کرد و منافق را تصدیق نمود و خلق ترا دشمن داشتند
لشکر اسلام آن روز و آن شب [illegible] روز دیگر چون آفتاب بلند شد فرود آمدند از غایت ماندگی هر کس در گوشه
بخواب رفته و مجال ایشان نماند که سخن عبدالله و زید بر زبان رانند و زید بن ارقم پیش ازین واقعه در سفر و حضر
بملازمت آنحضرت میرفت و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دور تر میرفت و روایت که زید بن
ارقم گفت که بر مرکب خود سوار [illegible] ملال بسیار بود و من ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم رسید و گوش مرا
تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر فرمود گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو
و تکذیب منافق نمود و سوره المنافقون تا این آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل و لله العزة و لرسوله بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم عباده بن صامت [illegible]
[illegible] بر عبدالله ابی که [illegible] سلام [illegible] و ابن ابی [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] که گفته بود [illegible] دروغ خورد سرزنش کردند و گفت یا تو ملاقات
نمیکنیم [illegible] بحضرت رسالت پناه برای تو استغفار کند [illegible]
[illegible] گردن خود را از عباده پیچید و اعراض نمود عباده گفت والله که در شان تو [illegible]
قرآن فرود خواهد آمد که آنرا در نماز قرائت کنند و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله
لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون [illegible] این مقال استماع [illegible] عبدالله
بن ابی سلول پسری داشت هم عبدالله نام [illegible] اطاعت خدا و رسول او ثابت [illegible]
منازل و مراتب و چون شنید که فاروق از رسول صلی الله علیه و سلم التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار
بفرمای تا عبدالله بن ابی را بقتل آورد نزد آنحضرت آمد [illegible] اگر [illegible] خواهی گشت [illegible]
[illegible] که پیش از آنکه از مجلس خود بر خیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم قبیله خزرج میدانند که
نیکوکارتر [illegible] ایشان [illegible] آشامیده [illegible]
یا رسول الله اگر دیگری بقتل [illegible] اقدام نماید [illegible] که از وی انتقام کشم
[illegible] عفو تو افضل و رحمت تو اعظم است رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام و بمجلس [illegible] قتل او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد

در شأن او احسان کرد و عبدالله بن عبدالله ابی چون دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید می‌خواست که گردن آن منافق را به عنایت رسول الله علیه بزند گفت تو لیکن شنیده‌ام از کعبه و گفت یا رسول الله فرمای تا سر آن منافق بن ابی را برای تو آرم

من یا رسول الله گفتم اگر کشتنی است فرمای تا سر او را برای تو بیارم که هیچ کس در مدینه از من بر پدر نیکوکارتر نیست و بترسم که اگر دیگری او را بکشد نتوانم قاتل پدر را ببینم

او آهن وجود در شفقت مذکور است که چون ابن ابی نزدیک مدینه رسید خواست که در آن بلده طیبه در آید پسرش

عبدالله عنان مرکبش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمی‌گذارم که به مدینه در آیی مگر آنکه رسول الله صلی الله

علیه وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل‌ترین اهل عالم تویی و از رسول صلی الله علیه وسلم

رخصت طلبید که به منزل خویش آید حضرت فرمود بگذار او را و با او طریق نیکویی مسلوک دار و منقول است

که در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق بادی عظیم در وزیدن آمد و بعضی گمان بردند که اعدای جانب مدینه

تاختن کرده‌اند و نهب و غارت مشغول شده حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود مترسید که مدینه

جای امنیت و هیچ کوچه و بیشه آن از ملکی خالی نیست که به محافظت و حراست مشغول است ولیکن امروز منافقی

عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه در روایه محمد بن اسحق رفاعة بن زید دارد از رود بدو رخ رفته بود و چون

خبر به عبدالله بن ابی رسید خوفی عظیم فرا گرفت و بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مربوط داشت

حدیث ثالث از عایشه روایت است که چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که به سفری بیرون آید میان ازواج

خویش قرعه زدی بنام هر که قرعه بیرون آمدی خود بردی و در این غزوه قرعه بنام من برآمد و در آن غزوه وی

باز گشتیم و چون در آن اوان آیه حجاب نازل شده بود و حضرت من هودجی ترتیب کرده که من در آنجا می‌نشستم تا بر

راحله سوار میکردند و فرود می‌آوردند و چون از جنگ فراغت روی نمود باز گشتیم و منازل و مراحل قطع کرده نزدیک

به مدینه رسیدیم در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من به قضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون به منزل

مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیدم عقد من از مهره ظفار که در آن محل رفته بود بازگشتم و زمانی به جست و جوی

قلاده مشغول شدم تا آن را یافتم و در غیبت من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند و هودج و جهاز مرا در آن

زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام اندکی قناعت می‌نمودند و حال آنکه من دختری بودم اندک سالی

بعضی حمالان گران نبودم که ثقل و خفت من محسوس گردد و چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل

ندیدم با خود گفتم که چون مرا نبینند طلب کنند چادر به خود پیچیدم در همان موضع بنشستم خواب بر من غلبه کرد بخفتم و صفوان بن

معطل سلمی که بنابر مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح به آن منزل رسید مرا دید و زبان به کلمه انا لله وانا الیه راجعون

برگشاد و از آواز او استرجاع او بیدار شده روی خود را بپوشیدم صفوان شتر خود را بخوابانید و از دور

بایستاد و مرا گفت سوار شو و من بر شتر نشستم صفوان زمام جمل را گرفته میکشید تا وقت که ما در لشکرگاه

و به هم

برد و آنچه بوده باشد که ما دیدیم از اسباب نفاق آنچه خاطر ایشان نخواست در شأن عایشه گفتند باری این قضیه

عبدالله بن ابی منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما او را در آن موافقت نمودند و عایشه

گوید که چون به مدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده بود و من از آن هیچ خبر نداشتم

الا از رسول صلی الله علیه وسلم در بیماری با خود شفقتی نیافتم که لطف و رحمتی که در سابق که بیمار بودم

میدیدم می‌داشت مشاهده نمیکردم و سبب آن نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با ام مسطح بجهت قضای

قضای حاجت بیرون رفتیم و حال آنکه در خانه‌ها هنوز مستراح نساخته بودند بیرون میرفتیم که پای ام مسطح در چادر پیچیده

بسر در افتاد و بر پسر خود دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزوه بدر حاضر بود و این افتادن و گفتن

تا سه نوبت مکرر شد و ام مسطح گفت ای عایشه تو نشنیده‌ای که او چه گفته پرسیدم که چه گفته است ام مسطح

حقیقت حال و کیفیت احوال اهل افک مرا اطلاع کرد آنچه بیماری من بود در تزاید نهاد و به خانه باز گشتم چون

رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری ده تا به خانه پدر و مادر روم و مقصود من این بود که از

ایشان استفسار احوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته به خانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت

که مردم در شأن من میگویند مادر گفت غم مخور و دل بر خود آسان گیر و الله کم زنی باشد صاحب جمال و محبوب

شوهر که هووهای او زنان دیگر باشند مگر آنکه در شأن او امثال این سخنان گفته باشند و عیب وی را

بجویند گفتم سبحان الله این سخن گفته‌اند و شما را اطلاع بوده آن شب تا صباح نه آب از چشمم ایستاد و نه به خواب رفتم و از آن

چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی بن ابی طالب علیه السلام را و اسامة بن زید را طلب

داشته در فراق من با ایشان مشورت فرمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق اهل تو جز خیر و نیکویی چیزی

دیگر گمان نبریم و مرتضی علیه السلام گفت یا رسول الله خدای تعالی بر تو تنگ نگرفته و زنان غیر از وی بسیارند

از بریره که کنیزک عایشه است سؤال کن که او راست خواهد گفت و آن سرور بریره را طلبید و از استفسار حال کرد بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ چیز

در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی به خواب میرفت تا گوسفندی آمده خمیر کرده میخورد و اسمعیل بن نظام الملک در

خلاصة السیر آورده که در آن ایام روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در خانه خویش ملول و محزون

نشسته بود که فاروق در آمد و رسول از وی پرسید که در این واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که

منافقان دروغ میگویند گفت به چه دلیل گفت به آن دلیل که خدای عز و علا روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو

نشیند و سبب آنست که مگس بر پلیدی قرار میگیرد و پا به هادران آلوده میکند پس چگونه از کسی که بدترین پلیدیها آلوده بود

را نگاه ندارد و حضرت این سخن مقبول داشت آنگاه بعد از آن ذوالنورین در آمد و آنحضرت با او نیز از آن باب

سخن گفت ذوالنورین جواب داد که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند و بر آن بستگان آن سرور فرمود که بکدام دلیل
ذوالنورین گفت بدان دلیل که خدای تعالی هیچکس را نمیگذارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا که
زمین نجس باشد یا آنکه کسی قدم بر سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی بدین مقدار سایه ترا حفاظت مینماید
چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض محبوبه ترا بلوث خیانت
آلوده گرداند و از سخن ذوالنورین خاطر اشرف حضرت نبوی ساکن تر شد انگاه علی ابن ابی طالب علیه السلام در آمد
و رسول صلی الله علیه و سلم بعادت کلام سابق فرمود علی مرتضی علیه التحیة والسلام فرمود که این حدیث افتراء و بهتان
و از جمله اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من آنست که روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثناء صلوة
نعلین از پای خود بیرون کردی و ما نیز دران امر با تو موافقت نمودیم و چون از نماز پرداختی سوال فرمودی که چرا
نعلین از پای خود بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو گفتی من از آن سبب بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین
تو بی نجاست و چون باری سبحانه و تعالی وحی فرستاد که نعلین بنجاست را از پای خود بیرون کن اگر این صورت
واقع بودی ترا بران حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که براءت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر
خواهد گردانید و آنحضرت ازین سخنان خوشدل شده و از مسجد بخانه صدیق بنشست و صدیقه گوید که من
در خانه مادر و پدر میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد و در گریه با من موافقت نمود و مادر و پدر نزد من
نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم مقدم شریف ارزانی داشته در آمد و سلام کرده پیش من نشست
و از ان زمان که حدیث افک مردم بر زبان داشتند تا پیش من نمی نشست مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود
و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بستایش خدای عز و علا گشاد و کلمه شهادتین گفت انگاه فرمود که اما بعد
ای عایشه از تو چنین و چنین رسیده اگر دامن تو از تهمت پاک است خدای تعالی عنقریب براءت ترا اظهار خواهد فرمود
و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدای باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید
و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن رسول صلی الله
علیه و سلم باتمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که
جواب چه گویم مادر را گفتم جواب [illegible] بگو [illegible] هیچکس [illegible] خاندان ما امثال
این سخنان نگفت حالی که خانه ما از نور اسلام [illegible] گشته
مردم در باره ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفتن انگاه با خود گفتم که از عایشه من
جواب رسول بگو مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از ان من خود در صدد جواب در آمده گفتم بخدا سوگند
که این سخنان که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از ان کار

برائم

برائم و خدای میداند که چنین نبوده و اگر بگویم که بوده اعتراف نام تصدیق خواهید نمود و آنکه
من از برای خود و شما مثلی نمی یابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان
علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و در بعضی کتب چنین مسطور
که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند که بجز خود و شما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که در ان زمان گفت فصبر جمیل
و هر چند خواستم که نام یعقوب را بخاطر آورم نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم بخدا سوگند که چون
بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت براءت ساحت من خواهد کرد و لیکن گمان نمیبردم که در شان
من قرآن نازل گرداند که تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند از انکه جلالت و عظمت حضرت کبریا را می
شناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظری انداختم و خود را حقیرتر از ان می یافتم که حق تعالی
در باب من تکلم فرماید اما امیدوار بودم که رسول صلعم بعنایت الهی خوابی بیند که دال بر طهارت
ذیل من باشد بخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشره
مبارکش ظاهر گشت هرگاه که وحی بر حضرت فرود می آمد حالی که در عذبت او بود پدید میشد صدیقه گوید
که مادرم در ان حال بالشی آوردیم و در زیر سر آن سرور نهاده بردی یمانی بروی او پوشیدیم چون وحی منجلی شد
پرده را از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش میچکید چون دانه در خوشاب مبارک تبسم کرده اول
سخنی که گفت این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا کرد و بطهارت تو گواهی داد
مادرم گفت ای عایشه برخیز و پیش رسول رو و دست او ببوس گفتم بجای آن نکنم لا والله من درین قضیه بغیر از
خدا قبول ندارم و هیچکس را از حمد و ثنا نمیگویم زیرا که براءت من او فرستاده و ده آیه در پاکی
عایشه نازل شد مبدا آن آیات اینست ان الذین جاؤ بالافک عصبة منکم و منتهی این که الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون لهم
مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از انکه در باب براءت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ابو ایوب انصاری
با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک
هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاد که فرمود و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم
بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابا بکر بود و از متاع دنیا
چیزی نداشت و ابو بکر خوراک وی داد و لیکن صدیق با احتیاج او در اعانت میداشت و نشاید که چون
یافت که مسطح درین قضیه با منافقان موافق بود و چون آیه براءه عایشه نازل گشت ابو بکر سوگند
یاد کرد که دیگر مسطح چیزی ندهد ایزد عز و علا آیه فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل منکم الی اولوا

اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی
باید که تقصیر نکنند ارباب فضل و فراخ دستی که عطا دهند بخویشان و درویشان و مهاجران راه خدای و باید که عفو
کنند از جرم ایشان و درگذرند آیا شما دوست نمیدارید که خدای گناه شما را بیامرزد و خداوند تعالی
آمرزنده و مهربانست صدیق که این آیه شنید گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد انگاه نفقه مسطح
برقرار سابق مجری داشت و سوگند یاد کرد که هرگز آن نفقه را ازو باز نگیرد خلاصه این سخن آنست که چون
آیات برائت عائشه نازل شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چهار کس را حد قذف زد چنانکه هر یک
هشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر
زینب بنت جحش که از امهات مسلمین است و بعضی از نقله اخبار روایت کرده اند که درین سفر آیه تیمم نازل شد
کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نزدیک بمدینه رسید و قلاده عائشه
گم گشت حضرت در آن حال توقف فرمود تا گم شده باز یابند و بنا بر آنکه اصحاب در آن منزل دسترس بآب نداشتند
نزدیک آن شد که نماز فوت شود مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت که بواسطه فقدان گردن بند عائشه
رسول صلی الله علیه وسلم درچنین موضع متوقف شده نزدیکست که نماز فوت شود ابوبکر بخیمه عائشه
رفت و در آن زمان حضرت سر مبارک در کنار صدیقه نهاده بخواب رفته بود صدیق خطاب آغاز کرد و با عائشه
سخنان خشونت آمیز گفت و چون رسول علیه التحیة والسلام از خواب درآمد آب نبود که وضو ساخته نماز
بادا گزارد حق عز و علا از لطف بیکران خویش آیت تیمم فرستاد از عائشه منقولست که چون شتر برانگیخته
قلاده در زیر شتر بود ذکر غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند چون رسول صلی الله علیه وسلم
بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد و در اطراف آفاق متفرق گشتند و طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب
و سلام بن الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق بخیبر رفته در آن موضع متوطن شدند و پیوسته در آن
اندیشه بودند که چگونه انتقام از اهل اسلام کشند عاقبت بیست کس از رؤسا این طایفه با ابو عامر راهب
بمکه رفته مشرکان قریش را بر مقاتله و مقابله حضرت مقدس نبوی ترغیب نمودند و ابوسفیان از سبب آمدن
ایشان استفسار نمود گفتند که آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان استحکام
دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب‌ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد ما را یاری دهد و دران
باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش
برگزیده باتفاق در میان استار کعبه رفته چنانچه سینهای ایشان بدیوار بیت الله ملصق شد و با یکدیگر عهود
بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وسلم یکجهت باشند و جنگ از آنحضرت باز ندارند مادام که در حیات

باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی مینماییم و شتران بزرگ کوهان
از برای مهمان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریق
آبا و اجداد است قیام مینماییم و محمد دین نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید
بگویید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است یهود از غایت حسد و شقاوت کیش بت پرستی و شیوه
مشرکان قریش را بر ملت حنیفیه و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت جلت کلمته شرم نداشتند
لاجرم خداوند تعالی در باره ایشان آیه فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله الآیه بعد از آنکه قریش خوشدل شدند یهود رفته بتهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب
مشغول شدند و بنی النضیر با عبده اصنام متکفل اجتماع و التعیین بوده خاطر از مهم ایشان جمع کرده بقبیله
غطفان رفتند و بوعده خرمای یکساله خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر همین
عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجتماع لشکر ضلال اشتغال نمود با چهار هزار مرد و سیصد
اسب از مکه بیرون آمد و لوائی که در دار الندوه بسته بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در راه
عیینه بن حصن فزاری سردار غطفان و طلیحه بن خویلد سردار بنی اسد و دیگر سرداران قبایل مثل
حارث بن عوف و سعد بن نویره و بره بن طریف و غیرهم با لشکری آراسته بقریش ملحق گشتند
و از کثرت لشکر الغیان کوه و هامون سمت تضییق پذیرفته بهیأت اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون
این خبر بمسامع خیر البرایا حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه انعطاف یافت باستحضار اشراف
مهاجر و اعیان انصار فرمان داد و در دفع شرار باب عناد و شقاق مشورت فرمود و عبدالله بن
ابی سلول مصلحت دید که از شهر بیرون نروند اکثر صحابه رای او را مقرون بصواب ندیدند سلمان
فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکری انبوه متوجه شهری گردد و اهالی آن بلده طاقت
مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند این سخن مستحسن و مقبول افتاد و بتهیه اسباب
جنگ مشغول گشتند و حضرت رسول ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران بزید بن
حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را
که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از اطراف مدینه بعمارات متصل بود و در آن جانب
که نزول کرده بودند احتیاج بکندن خندق نداشت لاجرم آنحضرت بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت
مسلمانان بحفر خندق پرداختند و اول خط در موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و برای

مردکش احیل کز و سول مرد شخص داده کز رسید چون بیان آنحضرت دونبی در نظر طریق صلح سلوک بود
بجیل و زنبیل و غیر آنکه از آن طایفه عاریت کرده بودند ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق مشغول
شدند و رسول علیه الصلوة والسلام از برای تنشیط خواطر ارباب توحید و عرفان و تقویت قلوب ایشان
در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری می‌نمود گویند که سلمان فارسی در آن ایام برابر ده مرد کار می‌کرد
و در بعضی از روایات آمده که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم زخم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد
و چون صورت واقعه معروض رسول گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی
جمع کرده سلمان را بدان آب بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل
نمودند سلمان فی الحال از آن علت خلاص یافت آورده‌اند که در آن اوقات بنابر شدت برودت
هوا و ظهور قحط و عسرت اهل اسلام را در حفر خندق زحمت و مشقت بسیار رسید و در مدت شش
روز مهم خندق باتمام رسید و مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و
مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته‌اند که در اثنای کندن خندق سنگی بغایت
بزرگ و صلب پیدا گشت که بیل و میتین بدان کارگر نمی‌شد و ما از شکستن آن عاجز شدیم لاجرم صورت حال
بعرض سید رسل رسانیدیم جابر گوید که آن سرور فرمود که من خود بیایم در حالی که از گرسنگی سنگ بر شکم
مبارک بسته بود قدم رنجه داشت و ما نیز در آن سه روز هیچ نخورده بودیم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بر سر سنگ رسید اجزاء آنرا بضرب میتین منتشت و متفرق ساخت و در مستطیلی از عمرو بن عوف روایت
کرده‌اند که گفت رسول صلی الله علیه وآله مقرر فرموده که من و سلمان و حذیفه و نعمان بن المقرن مزنی و شش نفر
دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نماییم و از سر خود درخت بموجب فرموده عمل نمودیم و ناگاه کسی
بر کنار ایستاده بودیم و رسول مبین از دست سلمان گرفته بر سنگ زد چنانچه منشق گشت و برقی از آن
مخرج جست که همه مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک افروزند و رسول صلوات
الرحمن علیه تکبیر فتح فرمود و مسلمانان شرط متابعت بجای آوردند و ضربتی دیگر بر آن سنگ زد و همچنان
برقی جست و حضرت باز تکبیر گفته اهل اسلام نیز موافقت نمودند و در نوبت سیوم که ضربه زد بسان برق
سابق برقی جست و آن سرور بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گشاد و یاران نیز تکبیر گفتند انگاه سلمان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم و رسول
صلی الله علیه وآله التفات بقوم کرده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت
گفت از ضربت اول که زدم برقی جست و شما آنرا دیدید من در روشنایی آن کوشکهای حیره را دیدم از رقم

کسری

کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آن غالب خواهند گشت و در روشنی برق
دوم که دیدید کوشکهای سرخ روم را دیدم مانند انیاب کلاب و جبرئیل مرا اعلام نمود که امت من بر آن دیار
مسلط خواهند شد و در ضرب برقی سیوم جست چنانکه دیدید و در روشنایی آن کوشکهای صنعای یمن دیدم
جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آن دیار مسلط خواهند شد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که
رسول صلوات الله وسلامه علیه ضربه بر آن سنگ زد و در هر نوبت برقی ظاهر شده و از اصحاب پرسید که شما
آن روشنایی‌ها دیدید ایشان گفتند آری یا رسول الله فرمود که در روشنایی اول قصور شام و در روشنایی
دوم قصور یمن و در روشنایی سیوم قصور ابیض کسری که در مداین است مشاهده کردم بعد از آن سلمان را
مخاطب ساخته بصفات و خصوصیات آن کوشکها پرداخت سلمان گفت بدان خدایی که ترا براستی
مبعوث گردانیده که آنچه فرمودی در اوصاف آن قصر مطابق واقع است گواهی میدهم که تو رسول
خدایی انگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه یاران را خبر داد که ممالک امت من بدان جا
خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک مفتوح خواهند گردانید مسلمانان از این سخن مستبشر و مسرور
گشته گفتند سپاس و ستایش مر خداوندی را که وعده نصرت بعد از حصار از ما داد نقلست که سلمان فارسی رضی
گوید بخدا سوگند که بعد از رسول پیغمبران هیچ که فرموده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم کرد
که یهودی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده‌اند که دشمنان او را نصرت ننمایند بشروط آنکه نوعی
از آن سرور بدیشان نرسد لاجرم در حیث توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که بدرود
و بعهد و فریب نوعی سازد که بنی قریظه نقض پیمان کنند و با جماعت کفار سرور متمرد را
موافقت نمایند حیی بسخن ابوسفیان و غوغای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاد و بحصار کعب بن
اسد رفت و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که آن کیست در حصار نگشود حیی از درآمدن حیی
یعنی که مردی مقدم شومست و فی الحال مرا بنقض عهد و عهدت خواهد کرد جواب داد که نامدت از فتح باب
حصار گشته چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته یافت ندا کرد که ای کعب در
از برای آن نگشایی که میترسی که جواب داد که ای حیی تو مردی نامبارکی و بواسطه شئامت تو بنی النضیر
پریشان و آواره شدند اکنون آمده که وری ... بازکرد که ما با محمد عهد بسته ایم و سانی
بجا نیاوریم با ایمان استحکام داده در این مدت ازوی جز صدق و صفا و ... مشاهده نکرده ایم حیی
گفت در بگشا تا با تو سخنی بگویم مگر بجهت آنکه طعام خود از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی در روی من
نگشایی و چون پیمان صلح ... بر زد ... از بخل و خست کعب از خوف ابهام با سیاف

و بوده‌اند و حصار را بازکرده ناحق درآمده با او گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده‌ام دو سپاه
عرب یعنی سپاه قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده‌اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران و اشراف
از ذنب نقمی تا جانب احد احاطه نموده قریب ده هزار مرد آمده‌اند و با من پیمان بسته‌اند که تا محمد و یاران او را
مستأصل نکنند بازنگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که بذل مرا آمده‌ای و ابری آورده‌ای که آب ریخته و تهی
گشته جز رعد و برق با آن نیست ای حیی با محمد که از وی جز وفا و احسان و بر ایشان مشاهده نکرده‌ام
و هر چند که حیی امثال این سخنان گفت اما بالاخره آن بی عاقبت بافسانه و افسون حیی از جاده مستقیم
وفاق منحرف گشته و بسلوک طریق عناد و شقاق مایل شده بر زبان آورد که ای حیی میترسم که قریش با امانکه
با محمد و اصحاب او استیلا یابند و بدیار خود روند و تو نیز بوطن و مسکن خویش بازگردی و ما بجزای عمل خویش
گرفتار گشته بردست او کشته شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان محروم و مایوس بی
استیصال حضرت مصطفی بازگردند من در حول حصار با تو بموافقت قایم باشم هرچه بتو رسد بمن نیز
لاحق شود و آن رفیق لشکر ابلیس چندان مکر و تلبیس کرد که رئیس بنی قریظه بقول او فریفته گشته
عهدنامه حضرت مقدس نبوی را پاره ساخت و خاطر ناماک آن لعین شوم حیی از جانب بنی قریظه جمع
گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع
علیه حضرت خیر البریه رسید بخاطر عاطر او نیز بجانب کران آمده و بجهت تفحص این مهم زبیر بن العوام را بخدمت
حضرت مقدس نبوی درمیان بنی قریظه بفرستاد و باز آمده معروض گردانید که دیدم که ایشان بر سر قلاع و حصون
و دواب خویش مشغول بودند بعد از آن باشارت رسول صلعم سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله
بن رواحه و خوات بن جبیر بمیان بنی قریظه رفتند تا از آن خبر تحقیق واقع باشند شرایط نصیحت بجای
آوردند و رعایت حقوق بر موجب فرمود عمل نمودند و یهود در اظهار مخاصمت و عداوت ارباب شریعت فروگذاشت
نکردند و هر چند بخت با کعب بن اسد از در موعظه و پند درآمدند مفید نشد و عاقبت سعد بن عباده
و کعب با سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد بن معاذ ابن عباده را تسکین داده باتفاق روی بسوی مدینه
نهادند و از کیفیت حال حبیب ملک متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و چون خبر
نقض پیمان قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان ازدیاد یافت و هراسی
قوی بر خاطر اهل اسلام مستولی گشت و درین اثنا انواهی خبر وصول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینه
بن حصن فزاری با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که در شرقی مدینه واقعست درآمدند و قریش و
بنی کنانه از فرود وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفای اسلام از جا

رفت و چشمهای ایشان خیره شد قال الله تعالی اذ جاءوکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار
وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا و بعضی
از منافقان که از غزو منافقان اظهار اشتغال داشت در ایام محاصره گفت محمد ما را وعده میکرد که گنجهای کسری و قیصر
نصیب ما خواهد بود و حالا بحالی آمده‌ایم که بقضای حاجت بیرون نمیتوانیم رفت که خدا و رسول او با ما بجز
غرور وعده نکرد قال الله عز من قائل واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله
الا غرورا و طایفه از منافقان بعضی مسلمانان را بران داشتند که بخانهای خود روند و دست از متابعت
حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه بازدارند و بعضی از آن جمع نزد حضرت آمده رخصت طلبیدند
که بمنازل خود روند و معروض داشتند که محلات و بیوت ما خالیست مبادا مخالفان بدانجا رفته دست
بغارت و تاراج برآورند و درین باب حق عز و علا آیه فرستاد قوله تعالی واذ قالت طایفة منهم یا اهل
یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة
ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجب کردند چه آن رسم در دیار عرب
نبود انگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و تیر می‌انداختند و کفار بجهت
بیت و جدال اشتغال مینمودند و قصد خیمه آنحضرت میکردند و میخواستند که از خندق بگذرند و جمعی
از ارباب جرأت و جلادت بدفع صدمات ایشان می‌پرداختند نقلست که یکی از مواضع خندق
بنابر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی پرداخته نشده بود حضرت بنا بر اندیشه آنکه شاید که مخالفان
از آنجا فرصت نموده از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس ذات مقدس خویش حراست آن محل قیام مینمودند
و چون برودت در آن اوقات اشتداد داشت آنحضرت هرگاه که از سرما متأثر شدی بوثاق عایشه
رفتی تا اندک گرم ساختی و باز متوجه شدی که آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه
آن قدر مشقت و زحمت که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه عظام در غزاه خندق رسید نرسیده بود
چه در آن هنگام غلای غلا و قحط جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود
و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت مقدس نبوی صلاح در آن دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان فرا
دهد تا ایشان بازگردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصن و حارث بن عوف
که سردار اشجاعت بودند بمصالحه راضی گشتند جهت اتمام این قضیه مجلس کاوین حضرت مقدس نبوی
حاضر گشتند و آن سرور رد آن ملعون بن را فرموده تا در آن باب نوشته نوشتند و سید کاینات علیه افضل
التسلیمات پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در قضیه صلح مشورت فرمود

حسب حق آن گاه

سعد بن معاذ گفت یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعا و طاعة و اگر مبنی بر رای است ما را اعلام فرمای
حضرت فرمود که هیچ امری درین باب بجانب الهی نرفت ولیکن چون دیدم که قبایل عرب از یک کمان بجانب
شما تیر می اندازند خواستم که با ستر جناح طایفه از ایشان برداریم تا تفرقه در میان کفار افتاد و شوکت مخالفان
کم شود سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام می بودیم و طریق
طاعت الهی و احکام اسلام و سلوک نمی شناختیم آن جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمی کردند مگر بطریق مهمانی
اکنون که بسعادت اسلام فایز شده ایم و بدولت متابعت تو سرافراز گشته ایم این دنائت قبول کنیم و بدین ذلت
تن دهیم و الله که بدیشان جز شمشیر چیزی ندهیم تا آن زمان که حق تعالی میان ما و
ایشان حکم فرماید حضرت ختمی پناه باشارت سعد بن معاذ کرد تا عهدنامه را پاره ساختند و پیشوایان
قبیله غطفان مایوس و حیران از مجلس بیرون آمدند و آورده اند که در آن زمان که عیینه و حارث
برای سرانجام مهم مصالحه بمجلس شریف رسول صلی الله علیه و سلم آمده بودند اسید بن حضیر سلاح تمام
پوشیده و مغفر آهن بر سر نهاده بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و دید که عیینه در حضور آنحضرت پای دراز کرده نشسته
است و حال آنکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته اند اسید از بی ادبی عیینه خشمناک شده با او
خطاب کرد که یا عین الهجرس یعنی ای چشم بجز دیده ترا نرسد که پای در روی رسول خدا دراز کنی و بخشی
والله که اگر ملاحظه مجلس رسول نبودی هر دو پهلوی ترا بیک زخم نیزه سفته میساختم و باقی کلمات اسید بن
حضیر در عدم رضا بمصالحه همه آن بود که از سعد بن معاذ منقول گشت و اندک تفاوتی که بود که چون اسید بن
حضیر بن سماک در نزد رسول فرمود که عهدنامه را پاره ساختند عیینه خشمناک شد و گفت بر خاست و گفت
ترک صلح غارت مدینه شما را بهتر بود از انکار مصالحت جنگ زیرا که طاقت مقاومت و قوت معارضت
رقبان شما را نیست اسید گفت ای عیینه ما را از شمشیر مترسانی زود باشد که ترا معلوم شود
که ما و تو کدام یک خوفناک خواهد بود و بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و سلم واجب
نبودی و حصول مقصود خویش رضای مشکل نمودی انگاه حضرت سعد بن معاذ آواز بلند کرد و بار دیگر غطفان را
گفت بازگردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست که بنده را از مشاهده هیچ چیز بجز عدم انتصار
تزلزل در احوال طامعان غارت مدینه پیدا شد و با قبایل نبی قریش ملحق گشتند ذکر آمدن عمرو بن عبدود
بکنار خندق و طلب مبارزت کردن و رفتن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بحرب او و او را
کشتن ناقلان اخبار سید ابرار صلی الله علیه و سلم و راویان آثار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود
از میان قبایل عرب بمزید جرأت و کمال جلادت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب استا

دی تمام داشت فی المثل اگر رستم دستان بادی در منازعت در آمدی کار بروی تنگ آمدی و اگر
سهراب بدیر دم در مقام مبادرت او بخدای می نیافت نتوان گفتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که در میان
عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند و از ثقات سید علی که صاحب وقوف آثار
سلف بود استماع نموده که گفت در نسخه معتبر دیدم که عمرو بن عبدود در غزوه احزاب در خندق کشته
شد و طلبه چنانچه غزوات این اوراق متعرض گزارش آن میباید بالمرة از قتال او شامل شوکت بوده
حضرت از اصحاب بدریه که سبب اندیشه و تامل عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان اعتذار
گشاده سعودی حضرت خیرالانام علیه التحیة والسلام گردانید که نوبتی بسبزی طایفه از قریش که عمرو بن عبدود
در آنمیان بود برسم تجارت با بال و از دو شتایی شتر متوجه دیار شام گشتیم ناگاه قریب هزار کس از
قاطعان طریق سر راه بر ما گرفتند و اهل کاروان از نبال بلکه از جان خویش مایوس گشتند بین عمرو بن
عبدود صورت حال بدین منوال دید و بر دو شمشیر از نیام برکشید و شتر بچه که بیک ساله بود بجای سپر پیش
روی خویش داشت و مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بمجرد توجه او روی بانهزام
نهادند و ما قافله بسلامت بگذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران دیده فرار نمود و در معرکه احد حاضر
نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت کرده بخواست که تلافی ما فات نماید تا صیت او بار دیگر
در میان قبایل عرب انتشار یابد و آوازه دلیری و بسیاری او در اقطار حجاز و یثرب رسد لاجرم در
روزی که مشرکان بهیات اجتماعی مستعد قتال و جدال گشتند بکنار خندق آمده عمرو بن عبدود با طایفه
از ابطال و دلیران قریش مثل ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن ابی وهب
که مجموع بتقدیم او اعتراف داشتند تنگنایی از خندق پیدا کرده در خندق راندند چنانکه در روضة الاحباب
مسطور است و خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با سایر کفار قریش و کنانه و قبایل غطفان
برلب خندق صف کشیدند و ایشان دیدند عمرو را ابوسفیان گفت شما در عبور جرأت با موافقت کنید ابوسفیان
گفت که اگر احتیاج بگذشتن شود ما نیز بگذریم و چون عمرو بن عبدود از خندق بگذشت قدم در میدان سعی
و مردانگی نهاد و مبارزت خواست و لشکر اسلام که غایت مقدور مردانگی آن طعمون را میدانستند از خوف جان
شده که گوییا چون از ایشان مانده و سرا در پیش انگنده خشک برجای ایستادند کانما علی رؤسهم الطیر
و این کلمه ناظر بآنست که در ولایت عرب گنه در سر شتر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود آمده بر سر
شتر می نشیند و آنها را منقار میزند و در آن هنگام شتر از خوف آنکه کلاغ بپرد و گنه در سر او تماما
مطلق حرکت نمیکند و سر خود را بهیچ وجه نمی جنباند بالجمله عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست

وهیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که هیچ دوستی هست که شر
این دشمن را کفایت کند اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام گفت یا رسول الله انا ابارزه
و بروایتی گفت انا له آنحضرت در جواب علی هیچ نگفت و بقولی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای علی این شخص عمرو بن عبدود است نوبت دوم عمرو مبارز طلبید و علی رخصت جست
رخصت نگشت بار سوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست که در میدان آید باز امیرالمؤمنین علیه السلام
دستوری خواست که با آن کافر مشهور محاربه نماید رسول صلی الله علیه وسلم این نوبت فرمود
که اذن یا علی چون علی نزدیک تر رفت حضرت شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود بدو داد و تا
بدان فرخنده از آسیب سهام حوادث و صوارم نوایب مصون و محروس ماند دستار خاصه خود را که او
را زجهت دفع اصابت عین الکمال عمامه خویش بر سر او نهاد و در مستقصی آورده که دستار برای او بپیچید
بعد از آن فرمود که اللهم اعنه علیه یعنی ای خدای من او را در پرستش یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود
و هم در مستقصی مذکور است که بعضی گفته اند که دست مبارک بجانب آسمان برداشته فرمود که بار خدایا
عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر
من و ابن عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و چون حضرت مصطفی علیه
الصلوة والسلام بدین مقام رسید امیرالمؤمنین پیاده روان شد و در آن حرکت عمرو سواره بود که
علی سر راه بروی گرفت و خطاب فرمود که ای عمرو چنان مسموع من شده که تو گفته که هیچکس هرگاه یکی
از سه امر را دعوت نکند مگر که آنرا قبول کنم و بروایتی علی با عمرو گفت که تو پیش از ظهور اسلام میگفتی
که هیچ مردی مرا بسه چیز نخواند الا آنکه مجموع را یا یکی از آنها را قبول کنم و علی ای [?] عمرو گفت
بلی چنین است امیرالمؤمنین گفت من ترا میخوانم بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و به
ارشاد خدای که پروردگار عالمیانست عمرو گفت ای برادرزاده من چه این مطلوب از من
درگذر … بار علی فرمود که امر دیگر هست که … آن سوی … باشد عمرو
گفت آن کدام است … گفت دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بجای خود باز گردی اگر
محمد صلی الله علیه وسلم … شده بر دشمنان غالب آید … آورده … اگر کار بر عکس …
بی منازعت و مخاصمت و قتال و جدال … مقصود تو حاصل شود عمرو جواب داد که زنان قریش این
سخن نکو … که من با نجا نذر خویش … کرده … دست از آن باز داشته … آیم و حال آنکه عمرو
بن عبدود بعد از فرار … کرده بود که تا انتقام از حضرت مقدس نبوی نکشد روغن بر خود نمالد

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن … عمرو را … شنید … فرمود که … عمرو برسه کار …
… گفت … که از اسب فرود آی تا مقاتله کنیم عمرو از این سخن در خنده شد گفت این خصلتی که گمان
نبردم که هیچکس از دلیران عرب … این التماس نماید … که تو در … هنوز … وقت آن
که با مردان مرد در میدان نبرد آیی و بروایتی آنکه گفت که من یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابوبکر و عمر را بجو …
و بقولی آنکه گفت در میان بنی اعمام تو از تو بزرگتر هست باید که ایشان … و باتفاق اهل سیر عمرو
گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعده محبت و اساس
مودت استحکام داشت امیرالمؤمنین فرمود که اگر تو دوست میداری که خون من نریزی من دوست میدارم که
خون تو بریزم عمرو از این سخن ننگ داشت و از مرکب فرود آمد اسب خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام
کشید و از سر خشم و غضب بر امیر حمله آورد و امیرالمؤمنین از برای دفع ضرر سپر بر سر کشید و آن مشهوری …
تیغ بر سپر زد که … و از شدت ضربت سپر منشق شده سر مبارک آنحضرت مجروح گشت
آنگاه حیدر کرار بیک ضربت ذوالفقار … که اکثر در قتل عمرو بن
عبدود ثبت افتاده منقول از کتب سیرست و در بعضی از تواریخ چنین بنظر رسیده که امیرالمؤمنین علی و عمرو در جنگ
مقابله با هم قرار داده بودند که هیچکس از جانبین مدد نیاید و از بدایت … تا وقت زوال با استعمال آلت قتال
اشتغال بوده و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت مرتضی علی با عمرو گفت که … بود
که از طرفین کسی مبارز نشود عمرو گفت اکنون چه واقع شد علی مرتضی فرمود که اینک برادرت … می آید
عمرو چون باز پس نگریست علی بن ابی طالب فرصت یافته تیغی بروی راند چنانچه که ران آن ملعون از تن جدا شد
عمرو گفت ای علی مرا … امیر فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو پای بریده خود بجانب
علی انداخت و سرور اولیا سر او را از بدن جدا ساخته روی به دیگران آورد و روایتست که چون عمرو
بقتل آمد علی مرتضی با آواز بلند تکبیر گفت و رسول صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر او را بشنید معلوم فرمود که صورت
حال چیست بعضی گویند که از استماع آواز تکبیر طایفه از لشکر اسلام که بنظاره آن جنگ آمده بودند دانستند
که علی بعنایت الهی عمرو را کشته است منقولست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیرة
بن ابی وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرد چون
از وی پرسیدند که سبب فرار … چه بود جواب داد که در آن حال مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل
امیر ایستاد و عاقبت آسیب ذوالفقار به او رسید و زره خویش انداخته روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی
در حین انهزام از پشت زین در … خندق افتاد و مسلمانان سنگ باران کردند و او فریاد برآورد که بهتر از این

پیشوان گفت امیرالمؤمنین بروی ترحم نموده بخندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را بدو نیم ساخت گویند که امیرالمؤمنین
علی چون سر عمرو را برید [illegible] اگر در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بر سر برادر رسید جامه او را
برحال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم گشته است و اگر بجز این کرامی خلاصه این کلمات آنکه امیرالمؤمنین علی قرین
حیات مخالفان را باتش قهر سوخته در غبار فنا فرو ریخت مانند شمع فلک افروخته بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم
مبادرت نمود سر عمرو بن عبدود را در پای آن سرور انداخت زبان فصاحت بیانش پی در پی حمد بترنم شد که آوازش
اینست عبد الحجارة لسفاهة رایه وعبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه ونبیه یا معشر
الاحزاب سوف گفت بسبب این خبر ناطق است که رسول صلی الله علیه وسلم در شان علی بن ابی طالب فرموده
لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة منقول است که چون علی بمجلس رسول الله
ابوبکر و عمر برخاسته سر او را بوسه دادند و عبدالله بن مسعود بر خواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان
الله عزیزا حکیما چون ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و دیگران این حال مشاهده کردند فرار نموده بلشکر خویش پیوستند
و از قتل عمرو عبدود و نوفل بن عبدالله ایشان را قرار نماند ابوسفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده
تا منزل عقیق [illegible] مکان ادارم نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را فدا کرده بخرید کرده حضرت فرمود که
ما را بجسد پلید ایشان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند و [illegible] دیگر مشرکان بمیان اجتماعی روی
بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرات و جلادت کرد باتفاق از اطراف درخواست جنگ
در انداختند و هیچ سنگ و تیر [illegible] میان فریقین آمد شد میکرد از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق
بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم بداشت اهل اسلام
مجال آن نماند که از موضع خویش حرکت کنند آورده اند که در آن روز بنابر قتال چنان اشتغال یافت که از
مسلمانان صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی گشت بلال باشارت [illegible]
شریعت علیه السلام والتحیة بانگ نماز و قامت گفت اهل اسلام ادای صلوة ظهر قیام نمودند و از برای آن دو نماز
دیگر نوبت قامت گفته بترتیب قضا کردند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در آن
هنگام فرمود ملأ الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس و در تقابل
این احوال از عنایات بی غایت ربانی نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمده اظهار قبول
ایمان خویش نمود و بسبب [illegible] او سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال
ایشان که بحسب ظاهر [illegible] داشت از صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه چون خاطر نعیم بن مسعود
غطفانی که با قریش بساط صحبت گسترده و با یهود بنی قریظه قاعده مودت مؤکد داشت [illegible] اسلام پیدا شد بمیان [illegible]

وخفتن

وخفتن بی [illegible] اعیان بخدمت سید اخیار و ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار [illegible] آمده و رسول از آمدن
پرسید او صورت حال باز داشت که باعث بر تصدیع آنست که بتصدیق رسالت تو کرده و بنبوت تو اعتراف نموده و در تحصیل
مراضی تو مساعی مشکور بجای آرم و گواهی دهم که آنچه تو میگویی حقست یا رسول الله قوم از اسلام
من خبر ندارند و من هر چه خواهم با ایشان توانم کرد بخدا سوگند که آنچه فرمایی بتقدیم رسانم حضرت فرمود که تو کی
تفرقه در میان لشکر کفار افکنی و مجلس جمعیت ایشان را برهم زنی نعیم گفت توانم لیکن رخصت فرمای تا هر چه خواهم
بگویم حضرت رسالت او را رخصت کرده فرمود که الحرب خدعة و بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته
گفت صفای طویت و کمال محبت من دانسته بود میشناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد
آمده اند و شما ایشان را بنصرت [illegible] میان شما و [illegible] نیست زیرا که اهل و مال ایشان
در دست است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فایز شوند و اگر نشوند بالاعواطن خود بازگردند و منازل شما نزدیک
و اهل و عیال وابسته و اموال شما اینجا است اندیشه کنید که مبادا [illegible] کردند
و مهم محمد را تعطیل نداده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد و اصحاب بگذارند و شما بنا بر نقض عهد و عدم
معاونت با مسلمانان بالکل مستاصل شوند یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون
تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که تا از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن
بستانید آنگاه با محمد حرب کنید و حکمت در این قضیه آنکه اگر ایشان مهمی که در پیش دارند ناساخته بدیار خویش
مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهت صیانت و محافظت رهن [illegible] خویش امداد شما نمایند و حضرت
او را از شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی محض صدق و عین صوابست و ما باشارت تو عمل
خواهیم نمود نعیم چون خاطر خود از بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات نمود و [illegible] دیگر
پرداخت اظهار [illegible] محبتی و نیک اندیشی آن طایفه بر طبق عرض نهاد و گفت بعض عداوتی که میان من و
محمد و اصحاب اوست [illegible] اکنون خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده و با شما خواهم گفت به
شرطی که در کتمان آن کوشید و بهیچ احدی از ایشان باز نگوید قریش این معنی قبول کردند [illegible]
خبر استماع نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان پشیمان شده
بمحمد پیغام داده اند که [illegible] از اشراف قریش و اعیان غطفان [illegible]
بگیریم و نزد تو فرستیم تا گردن ایشان را بزنی و بعد از آن باتفاق تو بقتال باز ماندگان بپردازیم و محمد
راضی شده که [illegible] بانجام رسد [illegible] نعیم با مشرکان گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم
که قاصد ایشان نزد محمد [illegible] خبر آورد که رضای او بصلح مقرون گشت و روای آنکه نعیم با عیینه [illegible] تقریر کرد

گفت شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید و من از وی شنیدم که میان من و بنی قریظه قضیه بصالحی برین وجه مقرر شده که با بنی
النضیر را دستوری دهیم تا بمنازل خویش باز آیند و ایشان رهنی که از قریش و غطفان ستانند بما دهند و علی الخصوص
التقدیر من نیز مبالغه نمیکنم و کار از شما التماس نماید که جمعی بر سبیل رهن بایشان دهید البته ایشان را
مبذول مدارید و آن جماعت را از صاحب رایان و ارباب بصیرت از مجلس ابوسفیان و قریش بیرون آمده بنزد غطفان رفت و با ایشان
همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود و بسبب اتفاق او همچنین بود که لشکری از نعیم بسبب قریش ظاهر شده
و بعضی ازین حدیث بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته در همان شب جمعی را نزد یهود بنی قریظه فرستاد و گفت ما
درین دیار بسیار بطول انجامید و چهار پایان ضایع شدند و ظن من آن است که از اسباب حرب بپردازید تا فردا با
اهل خندق جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کاری نکنیم
و شما میدانید که طایفه‌ای از ما در زمان سابق در بعضی مهمات اشتغال نموده‌اند و بنابرآن بلیه عظیم بایشان رسیده
و در سایر زمان وقتی بموافقت شما با مخالفان محاربه نمائیم که جمعی از اعیان قوم قریش تسلیم ما نمایید
زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول و قایع ملالت افزاید کلمه العود
بر زبان رانده بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و اگر چه از قتل ایشان
اشراف قبایل عرب ما باشند که اگر محمد با نیت تمام ما کمر بسته با لضرورت بخروج و مساعدت بجای خواهید آورد
و چون پیغام یهود بگوش ابوسفیان و اهل مجموع رسید همه گفتند که آنچه نعیم بن مسعود گفت عین صدق و محض صواب بود
باردیگر به بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچکس از مردم خود بشما نمیدهیم اگر بیرون آمده جنگ کنید
بنها والا ما به جای خویش نشسته‌ایم انکار شما را میدانیم و چون یهود این سخن شنیدند گفتند بخدا سوگند که نعیم بن مسعود
راست گفته ما بهیچ وجه با محمد جنگ نخواهیم کرد و بعد از اراده ربانی ما جمالی تدبیر نعیم بن مسعود
عقلای از لوازم مخالفان راه یافته خوفی بر خاطر ایشان مستولی شده از حوالی مدینه بمراجعت
اماکن و مساکن خویش بازگشتند جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم سه روز
در مسجد فتح متصل با خواب و دعا نمود و در هزیمت ایشان از حضرت عزت مسألت نمود و بین الصلاتین
روز اخیر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت واهب العطیات باد صبا و بوران فرستاد تا
نزد و در لشکر کفار افتاده نمودند و در میان ایشان افکنده چنانچه خیمهای اهل نفاق و عناد را افکنده
و دیگها سرنگون کرده هر خیالی که در سرداشتند ناپخته ماند و دست تمنای ایشان هم از مقصود کوتاه شده
خایب و خاسر بدیار خویش مراجعت نمودند بعضی چنین گفته‌اند که حق عز و علا ملایکه را فرستاد تا
میخهای خیمهای اهل ظلام را برکندند و آتشها را ایشان را کشتند و آنجماعت جز فرار چاره ندیدند

و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان
الله بما تعملون بصیرا مؤید این حقیقت است و امثال این آثار هم از باد صبا وارد شده باشد و هم از علی بکه محمد بن
اسحق روایت کرده که جوانی در مسجد کوفه با حذیفه الیمان گفت یا ابا عبدالله خوشا حال شما که پیغمبر خدای را
دیده اید اگر ما را امروز ملاقات آنحضرت میسر گشتی خاک را بر او نگذاشتیم تا پای بر ما مینهاد و از غایت توقیر
آن سرور را بر دوش برمیداشتیم حذیفه الیمان ازین سخن در غضب رفته گفت دروغ میگویی چه پیش ازین بهتر از
شما مردم در خدمت رسول بودند و براین موجب عمل ننمودند آنگاه حکایت شب احزاب را ذکر کرد و گفت بخدا
سوگند که در آن شب چندان مشقت و گرسنگی و خوف ما را دریافته بود که بغیر از خدای عز و علا کسی آنرا
نمیدانست در آن شب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از خواب برخاسته چند رکعت نماز گزارد
آنگاه فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم ما را آورد تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که
هیچ یک از ما بواسطه استیلای جوع و خوف بسر جواب آنحضرت نداد و باز بنماز اشتغال نمود و بعد از فراغ دیگر گفت
هیچکس هست که خبر قوم ما را برساند تا خدای تبارک و تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز کسی اجابت
نکرد و چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس جواب نداد سه نفر یا چهار نفر را از صحابه عظام نام برد که ایشان نیز شنیده
و هر یک را جواب این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او ازین حشمت که مرا از مقام من برانگیزد و درین شب بجای
فرستد و چون نام من بر زبان مبارک گذشت گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که اخبار جماعت اعدا تمام
نمایی یا فردا اخبارات با ما بازنمایی گفتم بلی یا رسول الله و در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت نخست که رسول
صلی الله علیه و سلم اصحاب را خطاب کرد هیچکس بر خاست و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند
اجابت کردم فرمود که ای حذیفه هیچ مانع شد ترا که سخن مرا شنیدی و برنخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله
و آنحضرت ازین سخن متبسم شده گفت پیشتر آی من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان سر و
کتف من مالید و بر زبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بروایتی این
کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد بعد از آن حضرت بشارت کرد
که بیابان خندق رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در هر کار بدانی که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من رسی حذیفه
گفت سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم در حمام در آمده‌ام و چون نزدیک لشکر کفار
رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم که برای ابوسفیان نهاد حیله آتشی افروخته چه باد و طوفان در آن
شب بیرون از اندازه بود و قیاس بود و ابوسفیان گاه پشتی گاه و گاه روی ان نهی گاه بآتش گرم میکرد و من در آن
هنگام خواستم که تیری بنهی گاه او زنم اما قول رسول صلعم مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمه بن علاثه را دیدم که

ندا میکرد که ای آل عامر باد بر ما میکشد بعد از آن لشکر الهی بر سینه‌ها سنگها و ریگها انداختند و مشرکان سپر آن
سنگها از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان از تندباد حوادث مرده و لهذا ایشان از نزول نوایب ترسیده
گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش دست اقامت ما درین دیار دیر شده و چهارپایان
هلاک گشتند و بنی قریظه با ما تخالف کردند و سلوک ما از کار باز ماندند و این بادی جباری بیم ما را بر قرار نمیگذارد
اینک من رفتم بجانب شتر خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده بر نشست و دران حین عکرمة بن ابی جهل
فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در هلاکت گذاشته کجا میروی ابوسفیان از غایت شرمندگی فرود
آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل
نمایید و قامت قریش و غطفان رکن نهادند و با توافق یاس و حرمان روی بفرار نهادند و دران دیار از
مشرکان و غیره از ایشان که بقصد جان مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون مخالفان دیار به
کردن مشغول شدند من مراجعت نمودم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامها بر سر بسته بودند و کسی از
ایشان با من گفتند که صاحب خود را بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد و چون بلشکرگاه و منزل خویش
رسیدم باز از سرما متاثر گشتم و آنحضرت در نماز بانتم بدست اشارت کرد که پیش آی من بموجب آن عمل
نمودم و آنحضرت را کسایی بود واسع الطول والعرض گوشه از آن کسا بر من افگند و از کمال بخواب رفتم و
چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خوابنده و از خطاب رسول صلعم بیدار شدم و
قضایا را معروض گردانیدم نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
ملتفت اصحاب شده فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت
و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول علیه التحیة والسلام
بانگ اسلام روی بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق
سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب
خندق دست داد** و از جمله قضایا که در حین حرب خندق روی نمود قضیه سعد بن معاذ بود و شرح بیان این
سخن آنکه عایشه گفت دران ایام روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه و سلم آمده بقتال مشغول
شده بودند من در آن زمان با مادر سعد بن معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه
چشم من بر سعد بن معاذ افتاد که میگذشت و زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای او در ادای بود و حال آنکه
او مردی عظیم الجثه بود و طویل القامة و من از آنکه پای او در عرض اندیشناک بودم با مادرش گفتم ای سعد زود در پی
رسول خدا ملحق شو که دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که بر تن او زرهی داشتی که اندام

او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله با هو قاض حکم سبحانه خدای عز و جل آنچه حکم کرده است قضا چنان رفته بود
که بزخم تیری شهادت یابد چون سعد رضی الله عنه بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخت و
گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت ختمی پناه و بقولی سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بر
گوشت کند روی ترا الله تعالی در آتش و آن تیر با کحل سعد بن معاذ رسید و رگ بریده شده و او رضی چون دید که جراحت
قویست روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد افتاد و از جنگ
ایشان مرا باز دار چرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نمودند و او را
از حرم مکه اخراج کردند والا این تیر را سبب شهادت من کن ولیکن مرا چندان مهلت ده که چشم من بنکبت بنی
قریظه روشن شود و ایشان را بکام دل خویش ببینم دعای او مستجاب گشت و در فور خون از جراحتش باز ایستاد
و تا بزمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرمود و بعد از آن جراحت او منفجر گشت و از دنیا در گذشت چنانچه عنقریب
رقم کلک بیان خواهد گشت و در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد هنگام نصف النهار
از آن سرور اجازت رفتن با خانه خود خواست که پیش عیال خود رود رسول علیه التحیة والسلام اجازه داد
و فرمود که سلاح خویش بردار و آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد چون قریب بمنزل خود
رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید از روی غیرت حمله بر آن مستوره کرد ضعیفه گفت دست
ازین حرکت باز دار تا ببینی که در خانه تو چه چیز است جوان از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد دید که
ماری بر فراش او حلقه زده و آن مار را بر سر نیزه کرده بیرون آمد و مار بر سر نیزه لحظه اضطراب کرد و هم
دران ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح تسلیم نمود و هیچکس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه
معروض حضرت مقدس نبوی گشت با اصحاب گفت از برای صاحب خویش آمرزش خواهید بعد از آن فرمود که
در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز گرداگرد
کرده بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطانست برای ارتکاب ... نماند که
این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوه خندق و جز آن دست داده ندارد بنابرین قلم
شکسته رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر نبوت و دعوی حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه اقتصار مینماید المعجزة الاولی آنکه ناقلان سیر نبوی
و ناقدان خبر مصطفوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبدالله انصاری که گفت در آن زمان که بکندن
خندق مشغول بودیم روزی از بشره مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آثار گرسنگی مشاهده کرده
بخانه رفتم و بزن خانه از بهر خانه خود گفتم که گرسنگی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را یک اندام

دیگری بود از آن و نسخه فرمودم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و صورت واقعه
گفتم که طعامی ترتیب داده‌ام ملتمس آنکه تشریف فرمائی آنحضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت
معروض گردانیدم حضرت فرمود کثیر طیب برو و با زوجه خود بگوی که دیگ از آتش فرو ندارد و نان در
تنور ببندد تا آنگاه که نانها از تنور بیرون نیارد چنانچه در روضة الاحباب مذکور است جابر گوید که بعد از آن
اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما سوری ترتیب کرده بیایید چون بخانه آمدم با ضعیفه گفتم
که وای بر تو که رسول خدا صلعم با مجموع اهل خندق می‌آید گفت معلوم آنحضرت کردی که طعام چه مقدار است گفتم
آری گفت الله و رسوله اعلم چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق بی ازدحام بخانه درآیند و دیگ
مقدس قدم رنجه فرموده بر سر دیگ رفت و آب دهان گوهرنشان در هر یک انداخته از حضرت عزت برکت
مسالت نمود و فرمود تا نان در تنور ببندیم چون پخته شد از تنور بیرون آورد و در کاسه بشکست
و آش و گوشت در آن ریخته و گفت ده کس بیایند تا سیر بخورند و بر این نهج قریب هزار کس طعام
تناول نمود و ساخت و چون باز بسر دیگ آمدیم پر بود تا سر چنانچه اول دیده بودیم و بعد از خوردن تنور
از نان و دیگ از گوشت پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون رسول
صلی الله علیه وسلم با اهل خندق پای از خانه بیرون نهادند طعام نیز باتمام رسید و بعضی اخبار چنین
روایت کرده‌اند که نیز بود و از نان از تنور و گوشت از دیگ بیرون میآوردم و میدادم تا همه سیر شدند
و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزه دیگر آنکه واقدی و محمد بن اسحاق
روایت کرده‌اند که دختر بشیر بن سعد گفت که مادرم بنت رواحه یکمشت خرما بمن داد که این را نزد پدر
و خال خویش بر تا چاشت سازند من بطلب ایشان میرفتم که در اثنای راه رسول صلی الله علیه وسلم
نظر بر من افتاد فرمود که ای دختر بیا نزد آن سرور رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری
خرما که پیش پدر خود میبرم و رسول صلی الله علیه وسلم دست پیش داشت من آن را در کف مبارک او
ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردند و خرما را در آن جامه بپاشید دیگری را فرمود تا ندا کند که مجموع
اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نمود مجموع آن مردم حاضر گشتند و چندانکه خاطر خواه
ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف جامه
میریخت بر اهل خرد مخفی و محجوب نماند که غرایب عجایب که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیارست و
اطلاع بر مجموع آنها حواله بکتب سیر و اخبار است بعضی مدت محاصره بیست و هفت روز گفته‌اند و در سیر گازرونی
مذکور است که بیست و چهار روز بود و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره

مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته‌اند که در غزوه خندق شش نفر از انصار بشرف شهادت فایز
گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسید سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله
بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم **ذکر غزوه بنی قریظه** چون نسیم
عنایت از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل
طغیان و عصیان که رئیس و پیش ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول بازگشت حضرت مقدس
نبوی صلوات الرحمن علیه با اصحاب کرام بمدینه مراجعت فرموده و بروایت ابن عباس آنحضرت بخانه
سیده نساء العالمین فاطمه علیها السلام درآمده و سر مبارک همایون از گرد و غبار شسته باداء نماز پیشین قیام
نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی
غبارآلود رسید و رسول علیه التحیة والسلام برخاسته سر و روی او از گرد پاک کرد جبرئیل گفت ای محمد
خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی که هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده‌اند و بروایتی آنکه
گفت یا رسول الله سلاح از خود باز کردی فرمود بلی جبرئیل گفت خدای عزوجل از تو عفو کناد که چهل شبان
روز است که ملائکه سلاح ننهاده‌اند آنگاه گفت ای محمد بر قصد بقیه اخوان مشرکان از اهل کتاب یعنی بنی قریظه
و الله که من میروم تا قلعه ایشان را بکوبم و خرد کنم چنانچه بیضه مرغی بر سنگ زنند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار رسولست نماز پیشین نگزارد مگر در بنی قریظه
و علی بن ابی طالب را طلبیده لوا بدست او داده با طایفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و جمعی عظام
فوج فوج در عقب او روانه ساخت و مجموع بنو عبد الاشهل و بنو النجار موافقت نمودند و طایفه از صحابه
نهی حضرت ختمی پناه را حمل بر مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گزاردند و فرقه کلام آنحضرت
را محمول بر ظاهر داشته در بنی قریظه قضا کردند و هیچ یک از طایفتین ملوم و معاتب نگشتند
بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده خود بر سر نهاد و سپر بر دوش افکنده نیزه بدست گرفت
بر حمار خاصه موسوم به یعفور و بروایتی بر اسب خویش لحیف نام سوار شد و فرمود تا دو اسب دیگر
جنیبت کردند و سایر اصحاب بتهیه اسباب اشتغال نمود و در رکاب فلک فرسا روان شدند و صدیق
بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آن سرور اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر و بلال علم نیز
بدست گرفته بر رکاب آن سرور میرفت و رسول علیه التحیة والسلام دعا میکرد و قرآن میخواند و مجموع
سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسب داشتند در اثنای مسیر بقبیله بنی النجار رسیدند که مکمل و مسلح
صف زده ایستاده بودند حضرت مقدس نبوی از ایشان پرسید که شما را که فرموده که سلاح پوشید جواب دادند که دحیه کلبی

بر استری سوار و قطیفهٔ مرصع بجواهر بران انداخته بار سید و گفت مسلح شوید که بعین لحظه رسول خدای بر شما طالع
خواهد شد حمزه فرمود که آن جبرئیل بود رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول صلی الله علیه وسلم
و اصحاب بر نشسته نماز شام و خفتن بمقصد رسیدند از علی علیه السلم منقولست که گفت چون نزدیک حصار
بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و شنیدیم که
دیگری گفت که قتل علی عمروا صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من کثم الحمد لله
ظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی علیه السلم بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید علم را بر زمین
نصب کرد جهودان از بالای حصار زبان بدشنام حضرت خیر الانام گشادند علی مرتضی ابوقتاده
بمحافظت رایت گذاشته بر سر راه حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و سر وحی داشت که یا رسول الله
نزدیک حصار جهودان مرو که روا باشد که خدای عز و جل ایشانرا رسوا سازد آنحضرت گفت که مگر
میترسم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای من باشد علی گفت بلی یا رسول الله فرمود که چون مرا بینند
امثال آن نگویند چون رسول علیه السلم نزدیک حصار رسید فرمود که یا اخوة القردة و الخنازیر
انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و در روایتی فرمود اخسئوا اخساکم الله یعنی دور شوید که خدا
شما را دور کرد از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا مرکنو
بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقعست که امروز چنین سخنی حضرت چون چنین شنید از غایت حیا
بازپس رفت گویند بمرتبه‌ای متاثر شد که نیم نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش
مبارک او بر زمین آمد اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدای ما در این حصار بنشینیم تا شما از
گرسنگی بمیرید و حال شما به آن روباه ماند که از سوراخ بیرون نتواند آمد یهود گفتند ای ابن حضیر
ما دوستداران تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان ما و شما عهد نیست
و نسبت اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
سعد بن ابی وقاص را امر نمود تا بر جانب ایشان تیر اندازد سعد گوید که آن روز تا شب تیر انداختیم
و ساعتی از شب بر آن مشغول بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم بر اسب خود سوار ایستاده بود و
اصحاب خیل خیل گرد آن سرور صف زده بودند چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت
بلشکرگاه بازگشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده پیش ما
آوردی ما نیز بخوردیم و رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که نیکو طعامیست خرما و چون از مدت محاصره روزی چند
پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در خاطر یهود انداخته دست

از قتال و جدال بازداشتند و نباش بن قیس را نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستاده پیغام دادند که ما چون بنی
النضیر جلاء وطن اختیار میکنیم چون مارا با عیال و اطفال و آنچه شتر بردارد سوای سلاح اذن داده بیرون
رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و اسلحه گذشتیم رخصت فرمای که دست زنان و فرزند
گرفته بجایی دیگر رویم ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و فرمود الا نزلوا علی حکمی نباش مراجعت نموده صورت
واقعه را بسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسد که پیشوای آن جماعت
بود به استحضار رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حیی بن اخطب که بنابر عهدی که با کعب بسته بحصار درآمده
بود در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای گروه یهود بخدا سوگند که شما میدانید که محمد رسول خدای است
و ما از غایت حسد به او ایمان نیاورده ایم و بشرایط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم
گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش نبوت او که از تورات استفاده نموده اید ایمان
آورده متابعت او نمایید تا اموال و اولاد و نفوس و نساء شما از حوادث زمان مصون و محفوظ ماند یهود گفتند
ما هرگز دست از دین خویش باز نمیداریم و کتابی دیگر بر تورات اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوار است
زنان و فرزندان خویش بدست خود بکشیم و فارغ البال از حصار بیرون آمده دست از آستین قتال بیرون
آوریم اگر مغلوب گردیم ما را بر ایشان بعد از ما ذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آییم زنان و فرزندان
کم نخواهد بود بنی قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان بیگناه چه تاویل توان کرد و کدام دل بدین امر
یاری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت
اگر رضا شما به این معروف نیست امشب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او در این شب خاطر جمع از
جانب ما باشند شبیخون بر ایشان زنیم شاید که دست در حلقهٔ مقصود کنیم و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند
حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت آن روز نگاه نداشتند باری سبحانه
و تعالی ایشانرا مسخ گردانید و در بعضی کتب سیر مذکورست که ابن اسد با قوم گفت که فردا روز شنبه است
و اهل اسلام از ما ایمن اند مصلحت آنست که بیکبارگی بر سر ایشان رانده دست بردی نماییم بنو قریظه
گفتند که چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کردند ابا و امتناع نمودند چون یهود در تنگنای
حیرت افتادند ابولبابة بن عبد المنذر اوسی که خویش و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب داشتند تا
در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار درآمد یهود او را استقبال کردند زنان و کودکان نزد او
مجتمع گشتند و از شدت حال ناله و نفیر بفلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد
آنگاه اشراف بنو قریظه با وی گفتند چون بینی به حکم محمد فرود آییم ابولبابه گفت آری و اشارت

بگردن خود یعنی بعضی ازگشتن خبیث ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان گشتم واسترجاع کردم گفت رسید که مرا
چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم وازحصار فرود آمدم اگرچه برمن استیلا یافت چنانچه
محاسن ازآب دیده من ترشد ومن ازخجالت بی آنکه با رسول و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی
که بردرخانه ام سلمه بود درآمدم و خود را بر ستونه بستم و گفتم مرا هیچکس باز نکند مگر در اوقات صلوة
تا توبه من مقبول حضرت عزت شود که بیست و چند شبانه روز آنجنان بسته بماند و دختر وی آمدی و خود در آن
بستها و چون رسول صلی الله علیه و سلم برحال او اطلاع یافت فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش
میخواستم اکنون او را گذاشتیم تا الله تعالی توبه او قبول کند و بروایتی بعد از پانزده شبانه روز در شان توبه
ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند
فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان محکم ببست و عبدالله بن سلام بضبط قماش و ذراری و اموال
و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن حصار چهار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و پانصد سپر
و پنجهزار نیزه و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی از حد عد و احصا بیرون
بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله
تو مظهر لطف و احسانی و [illegible] در باره بنی قینقاع که حلفاء عبدالله ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی
و هفتصد کس را که چهارصد کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و از
نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان در گذر حضرت در مقابل ایشان
هیچ نفرمود چون مبالغه از حد گذشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یکی از شما درباره ایشان حکم کند گفتند
آری یا رسول الله رسول فرمود که آن سعد بن معاذ است هر چه گوید در آن باب آن عمل کنم رسول صلی الله
علیه و سلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بسبب زخمی که داشت از آن غزو تخلف نموده بود و در ایام بستر
و جمعی او را [illegible] بر درازگوشی نشاندند تا متوجه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شد و پیش از آنکه بمجلس
شریف حضرت نبوی حاضر گردد طایفه از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه منوط باجرای
داشته و ایشان حلفاء تواند در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از تو امید آن دارند که [illegible]
[illegible] ابی را دیدی که در باب اخلاص سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه سعی
مشکور بجای آورد [illegible] آنکه تو نیز در شان بنی قریظه فراخور شفقت و مرحمت [illegible] و نوعی سازی
که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمیداد
آخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن است که سعد در راه حق عز و علا

ملامت و سرزنش ملامت کنندگان نشنود سعد ضحاک بن خلیفه که این سخن بشنید گفت واقوماه و وهب بن قشیر
فریاد برکشید که واحباه و حاطب بن امیه نعره برآورد که تا آخر روز از قوم من اثری نماند چون سعد بن
معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسید رسول صلی الله علیه و سلم
روی بانصار مجلس آورده فرمود قوموا الی سیدکم یعنی از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبدالاشهل
که قوم سعد بودند برخاستند و او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست [illegible] اوس که در مجلس آن سرور
مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا زمام حکم بنو قریظه در قبضه اختیار تو نهاده آن جماعت را
برخاطر گذرانیده با ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت که عهد و پیمان
خدا و پیغمبر بر شماست که آنچه حکم کنم راضی باشید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت
همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب خیمه نبوی پناه آورده از غایت تجلیل و توقیر از خطاب
اجتناب کرده گفت هر کس که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حکم
آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبه زنان و کودکان ایشان
نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت کنند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای
سعد در باره ایشان حکمی کردی که خدای عز و علا در باره ایشان از بالای هفت آسمان همان
حکم کرده بود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنو قریظه را دست و گردن بسته
بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه
رمله بنت الحارث که [illegible] بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط داشتند و چند خروار خرما پیش اسیران
بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین شریعت بسته بود بچون سگ [illegible] در افتاده
خرماها را بدهان برگرفته میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند
و یکدیگر را بر صبر و ثبات وصیت کردند و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا در موضعی مناسب خندق
کندند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آوردند علی علیه السلام و زبیر بن العوام بفرموده آنحضرت بضرب
اعناق ایشان می پرداختند چنانچه چون آن بخت برگشتگان در خندق روان میشدند نقلست که طایفه
ازان قوم در زمانی که ایشان را بقتلگاه میبردند از کعب بن اسد سوال کردند که هیچ میدانی که با ما چه پیش
گفت در هر موضعی بی عقلی میکنید نمی بینید که هر کرا که می برند باز نمیگردد والله که بغیر از قتل چیزی
نیست و من شما را بکاری بجز این دعوت کردم نشنیدید ایشان گفتند ای کعب این عتاب هنگام
خطاب نیست و چون حیی اخطب را دست بسته نزد حضرت رسول بردند فرمود یا عدو الله عاقبت

حق جو علامات عداوت من اظهار نمیشود را بر تو حاکم ساخت می‌گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم
و لیکن من یخذل الله یخذل من خود نفس خویش طلب کردم خدای تعالی ترا ظفر داد و باقی جنگ مثال این ملابات
بر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند در آن زمان که حیی را برای قتل می‌بردند بر کشیده می‌گفت قتله شریفه
بید شریف علی گفت اخیار را اشرار میکشند و اشرار را اخیار و بعض جا در بند وای بر آنکس که اخیار بدست
او کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار او را بکشند حیی گفت آنچه تو گفتی راست است التماس آنکه جامه مرا از تن من
بیرون نکنی علی علیه السلام گفت این معنی آسان تر است از کشتن تو بر تن وی گردن زد و امیرالمؤمنین تیغ بر او
حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسد را دست گردن بسته نزد حضرت آوردند فرمود ای ابن اسد چرا انتفاع
نگرفتید از نصیحت ابن حراش که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام
من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم کی قبول [illegible] اگر یهود بر زنش و عیب نمیکردند از بیم قتل و خوف شمشیر
کعب ایمان آورد و تصدیق تو مینمودم و شرط متابعت بجای می‌آوردم لیکن از بهر عار بر دین یهودم حضرت
اشارت کرد تا او را بیاران ملحق سازند و آن روز تا شب امیرالمؤمنین در قتل بنی قریظه اشتغال بود
و چون شب شد در روشنای مشعل چراغ حیات بقیه حیات ایشان را [illegible] گویند که زنان بنی قریظه در آن
اسیر بسته کند حضرت مقدس نبوی بطریق حق یا خدا از سر خون مردان ایشان بگذر و چون بنی قریظه بسیاست
رسیدند مخلفات آنجماعت که جا بجا [illegible] و گیسوها بریده خاک بر سر کرده خون از دیدها ریخته فریاد
و فغان باسمان رسانیدند و [illegible] الحکمه زبیر بن باطا از بنی قریظه که پیری جهاندیده بود گرم و سرد روزگار
چشیده بود بزلال موعظت در تسکین حرارت ایشان سعی مینمود و روایت کند که ثابت بن قیس بن شماس
انصاری در روز جنگ بعاث اسیر شده بود و زبیر بن باطا او را از ذل اسر اطلاق کرده در [illegible] ایام
شفقت بجای تمام رسانید و در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا میشناسی زبیر گفت مثل توی
مثل تو کسی را چگونه نشناسد ثابت گفت من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا به [illegible] مقابله کنم
زبیر گفت مرد کریم آنست که سوابق شفقت و نیکویی را بلواحق مرحمت و دلجویی مقابل کند آنگاه ثابت نزد
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و صورت واقعه عرضه داشت که زبیر را بر من حقی ثابت است میخواهم که شمه‌ای از حق گذاری او
بجای آورم اگر رای عالی حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را به من بخشد حضرت فرمود او را بتو بخشیدم ثابت
زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت نزد
سید کاینات علیه افضل التسلیمات معاودت نمود و التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت
اطلاق فرماید ملتمس بمبذول افتاد زبیر که یهودی [illegible] ثانی دعوت یافته باز با ثابت گفت اهل حی

کرمالی بدر گشته باشند چگونه زندگانی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد ثابت بار دیگر بمجلس نبوت
حاضر گشت و در باب بخشش اموال زبیر کلمه‌ای بعرض رسانید و آن مسالت نیز باجابت اقتران یافته ثابت
زبیر را بحصول اموال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی مانند آیینه مصفا داشت
دوشیزگان ما رخسار خورشید و بدار شعوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب
داد که کشته گشت باز گفت چه شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بمحاربه تحریص کردی و ایثار او در محل
احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چیست
حال آن صاحب تدبیر صاحب ضمیر که روی توجه بهر جهتی که آوردی مشرق ساختی و مهم عقده که خاطر
کاشی منفتح کرد اندی یعنی نباش بن قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین حال
یکیک از رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می‌پرسید و خبر قتل ایشان می‌شنید بعد از آن
زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب بسیاری تیرتر و گفت اکنون
بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست که بدین شمشیر تیزی که دارم مرا بیاران جانی ملحق گردانی ثابت در
غضب [illegible] ملتمس او را بتقدیم رسانید بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر سپرد تا سرش از تن برداشت
گویند که مقتولان بنی قریظه هفتصد مرد بودند و بیشتر و کمتر از این گفته اند و چون رسول صلی الله علیه و سلم
از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ منفجر شد در حالت سکرات آنحضرت بر بالین
سعد حاضر شد و سر او را بر زانوی مبارک نهاد گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق
رسول تو نمود و هر حقی که در اسلام بر وی بود ادا کرد پس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان تو
برده گشته میشود بردار و سعد آواز حضرت مقدس نبوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک
یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه میبایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی
و سر خود را از زانوی حضرت برگرفته رسول بمنزل خویش مراجعت نمود و بعد از ساعتی سعد برحمت
ایزدی واصل گشت جبرئیل نازل شد و عمامه استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات
یافته و ابواب سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در لرزه آمده رسول فرمود که حالی
جان سعد بودم داد در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه فرمود و اشارت کرد تا او را
غسل کردند و جنازه‌اش را اصحاب بر داشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش
سعد را ملایکه بر دست داشته میرفتند ذکر قضیه ابن سفیان و رفتن عمرو بن امیه ضمری و سلمه بن اسلم بمکه بقصد ابو سفیان

نقل اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با طایفهٔ گفت که هیچکس در میان
شما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاهداشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها رود و میگردد و بخیال مشعوف
به تبلیغ رسالت که بحال دوست و دشمن نمی پردازد این سخن اعرابی شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت
با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد کفایت کنم چه مرا بسیار اتفاق افتاده که [illegible] خنجری در غلاف چو دست
و سابقهٔ خدمت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده شتری و زاد
راه باعرابی داد و گفت باید که این راز بهیچکس نگشایی اعرابی گفت خاطر جمع دار که بغیر از من و تو هیچ احدی برین
حال اطلاع نخواهد یافت اعرابی شبانگاه از مکه بیرون آمد و مراحل و منازل پیمود بامداد ششم بمدینه رسید
و خبر پرسیده شنید که آنحضرت در قبیلهٔ بنی عبد الاشهل است شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله
شتافت و در آن زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب در مسجد ایشان نشسته بسخن
مشغول بود چون نظر مبارکش بر او افتاد با اصحاب فرمود که این شخص اندیشهٔ غدری دارد اما لطف
الهی میان من و او حایل است و آن شخص نزدیک آمد و پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بحضور متوجه رسول الله شد بهیات شخصی که سخنی
در سر با کسی گوید درین اثنا اسید بن حضیر او را کشید و گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای
دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر اعرابی در
پای اسید افتاده فریاد بر آورد که خون مرا بریختند و اسید او را گرفته محکم نگاهداشت حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوی که تو چه کسی و از برای چه مهم آمده
اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند و الا مرا خدای تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبید حضرت
او را ایمن ساخت او صورت حال مشروح داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی اسید آن شخص را
محبوس کرد اتفاقا روز دیگر رسول علیه التحیة و السلام اعرابی را طلبید فرمود ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و یا
ترا چیزی از آن بهتر هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات علیه افضل التسلیمات فرمود آنکه بوحدانیت
خدای تعالی و رسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
ای محمد از هیچکس نترسیدم و از تیغ تیز جنبه نکشیدم چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بمن استیلا
یافت و ترا بر مافی الضمیر اطلاع افتاد و غرض من و ابوسفیان بر هیچکس معلوم نبود دانستم که ملهم و محفوظ
تویی که ملک سعادت و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی
روزی چند اقامت نمود رخصت طلبید تا بر ده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت

و حال مال او معلوم نشد و چون جریدهٔ چنین نتیجه داد از ابوسفیان سمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه عمرو بن امیه ضمری و سلمة بن اسلم را فرمود تا بمکه روند و اگر فرصت یابند
ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد
رسیدند و در حین طواف خانهٔ کعبه گویند که عمرو و سلمه را دیده فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن
امیه است از وی غافل نباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه گشتند ناچار بجدا افتادیم
ابن سلمه بشتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت من بجانب کوه رفته بغاری پناه بردم و در آن حین عثمان بن
مالک آمد [illegible] خنجری بر سینهٔ او زدم و عثمان نعره زد که تمام اهل مکه آواز او شنیدند و در دم باو مشغول
شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در آن
غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب جانب بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت
فلست بمسلم ما دمت حیا و لست ادین دین المسلمین و در شان حضرت رسول نیز ناسزایی بر زبان
راند من چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهاده چندان فرو
کردم که بقفایش رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را بر تیر زدم
و بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پای بوس حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم
مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد
ذکر فرستادن ابو عبیده جراح در ذی حجه این سال یعنی سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی علیه السلام
ابو عبیده جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود و در هیئت که هر یک
از غازیان [illegible] روزی یک خرما یا کمتر بیشتر نمیرسید آخر [illegible] قناعت مینمودند و چون کار بر ایشان
سخت شد حق عز و علا ماهیی از دریا بساحل انداخت که سیصد تن [illegible] از گوشت او محظوظ گشتند در
سفینه [illegible] نقلست که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتم واقدی
گوید که چون در آن سفر توشه ها در نقصان افتاد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتر از من بخرما
فروشد مشروط بانکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه ستاند عمر بن الخطاب گفت عجب از این
جوان که مالی بدست ندارد و میخرد و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابل او [illegible]
سخنان درشت بر زبان آورد گفت پدر من عباده که ترا سوار میساخت [illegible] قرضی که
من از برای مجاهدان دین کرده باشم [illegible] اداء آن [illegible] جایز دارد بعد از آن قیس از
مردی پنج شتر به دو وسق خرما خریده بوقت احتیاج آنرا نحر کرد و چون از آن سفر مراجعت نمود بمدینه

رسید به سعد بن عباده بجهت احسان که پیش کرده بود خرم شد و او را ثنا گفت و چهار نخلستان خوبی که
در این شهر چون به مدینه رسید سعد بهار التسلیم بود آن شخص را جامه پوشید چون حضرت از درد
پیش آگاه شد فرمود که از این بیت بخواند **ذکر قتل محمد بن مسلمه حرب بنی کلاب** در این سال
حضرت مقدس نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامه ابن اثال الحنفی
ظفر توانی یافت در مستقصی مذکور است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سال ششم از هجرت طایفه از
اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی را از بنی حنیفه که او را ثمامه بن اثال می‌گفتند اسیر کرده بنزد
حضرت رسالت آوردند و بامر رسول او را بستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
از خانه بیرون آمده بر آن مسجد رفت و فرمود که ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی
ذی دم را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب روز
دیگر رسول اعاده سوال کرده همان جواب شنید و نوبت سوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد
حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفته غسلی بجای آورد
و بعد از آن بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ای محمد پیش از این
در روی زمین هیچ روی از روی تو دشمن‌تر نبود و هیچ دین از دین تو و هیچ شهر از شهر تو دشمن‌تر نبود اکنون هیچ
چیز پیش من از اینها محبوب‌تر نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گزارم که مردم تو بر من دست یافتند
حالا فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و فرمود که بمکه رود و عمره بگزارد گویند که چون ثمامه بمکه رفت
شخصی او را گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد که بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق اختیار کردم بعد از این
سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد چون ثمامه بوطن
خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش از این صورت بتنگ آمده مکتوبی به مدینه فرستادند و از
آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و
احسان و بر و امتنان تشریف رخصت ارزانی داشته اهل حرم از بلیت غربت خلاص یافتند گویند که
محمد بن مسلمه را در آن سفر با بنی کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل آمده دیگران منهزم شدند
و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب
از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و غیبت ما نوزده روز بود که بمدینه رسیدیم و ما سی کس بودیم
که شب قطع مسافت مینمودیم و روز مختفی میگشتیم **ذکر غزوه بنی لحیان** نقله اخبار چنین
روایت کرده اند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقاء ایشان روی نمود چنانچه

سابقا گزارش یافت رسول صلی الله علیه وسلم ملول خاطر و متأثر بود و انتهاز فرصت مینمود تا از
بنی لحیان که چنان غدر کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر
و انصار متوجه آن دیار گشت و بعد از قطع منازل بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا قتیل و اسیر شده بودند
و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از آمرزگار صمدیت استغفار و آمرزش طلبید
و بنو لحیان از توجه رسول صلی الله علیه وسلم آگاه شده راه هزیمت پیش گرفتند و بر رؤس جبال تحصن
نمودند جان از آن مهلکه بیرون بردند و پیغمبر یک دو روز در آن محل اقامت کرده سرایا باطراف و جوانب فرستاد
و چون بموضع عسفان رسید ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بغمیم فرستاد تا هیبت لشکر اسلام
بقریش رسید تزلزلی در حال ایشان پیدا شود یاران تا غمیم رفتند و بی آنکه از مخالفان اثری ملاقی
شدند از آن موضع باز گشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسوی مدینه بر گشت گویند که در آن غزوه
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودم گوید که چون آن سرور بعسفان رسید از بیم
بسیار احتیاط فرمود قبر مادر خود را دید و صفوف ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گزارد و ناگاه
در گریه افتاد و ما نیز بگریستیم باز برخاسته دو رکعت دیگر گزارد و دعا کرد و در گریه شد ما نیز بموافقت
آنحضرت بگریستیم و چون از قبر باز گشت بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود
جواب دادند که بموافقت تو پرسید که مخطه شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف ما لا یطاق
مکلف خواهد شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز گزاردم و از حضرت عزت
رخصت طلبیدم تا از برای وی استغفار کنم مرا زجر کردند از آن جهت در گریه شدم و بار دیگر دو رکعت نماز
گزاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر کار روی
آورد و گویند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن فارغ شد راحله خود را طلبید و بدان سوار گشت
و بعد از لحظه آیه کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین با فاصله هر دو آیه فرود آمد
بعد از آن حضرت با اصحاب فرمود که شما گواه باشید که من از مادر بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار
شده بود و ثابت که در این سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه عمر بن الخطاب را با ده
فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نموده عمر بجانب ایشان هم روی داشت و هم بدست جیب بر آن جهت
و بلال بن الحارث المزنی بجانب بنی کنانه فرستاد و آن طبقه راه فرار پیش گرفتند و مسلمانان در آن
منازل شتر بسیار و اسب بسیار یافتند و هم در این ایام بشر بن سوید الجهنی را بر سر بنی کنانة بن حارثه فرستاد
و مشرکان فرار نموده پناه به بیشه بردند و بشر آتش در آن بیشه زد و ایشان بسوختند و حضرت از این

معنی وقوف یافته فرموده پیش یاران نشستم **ذکر سریه امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه التحیة والسلام**
هم درین سال امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام با صد کس بقتل بنی سعد بکر بجانب فدک فرستاد سبب
آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسیده که ایشان در قصد جمع لشکر بند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند
تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای دغا شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میگشت تا بدین
طریق بموضع همج رسید و در آنجا امیرالمومنین را با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال
مخالفان نمود آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان برم بشرطی که در امان باشم ملتمس او مبذول افتاد و بهم
مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده با چند شتر و گله هزار گوسفند ایشان
بدست اهل اسلام افتاد امیرالمومنین چند شتر خوب جهت خاصه حضرت از میان شتران افراز نموده و
خمس بیرون کرده باقی را قسمت فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود **ذکر غزوه
ذی قرد که آنرا غزوه غابه نیز گویند** از سلمة بن الاکوع روایت است که من در تابع مولای رسول الله
صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت
طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینة بن حصن فزاری بمرعی شتران شتر آن حضرت رسید رسیده شتربانرا
بکشت شتران را بغارت برد من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و رسول را ازین واقعه خبردار گرداند بعد از آن
بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و جعبه که همراه داشتم از عقب
کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و هر تیری یکی از ایشان
مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم
و او را بزخم تیر از خود باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افکندم و تیر بطرف
ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال برین منوال بود که تا کار ایشان بجائی رسید که بعضی شتران
رسید تا دست از شتران باز داشتند من شترانرا از صوب مدینه راندم باز از عقب روان شدم و
تا بزخم تیر دل ایشان را سراسیمه ساختم و ایشان نیزها و بردها خود می انداختند تا من بآنها مشغول شوم و
دست از جنگ باز دارم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و تنی چند از ایشان متوجه شدند ناگاه
دیدم که اخرم اسدی و ابوقتاده و مقداد اسود کندی ظاهر شدند از سوارانی که رسول علیه الصلوة والسلام
در مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان چون نظر بر اهل اسلام افتاد
روی در گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب اخرم را گرفتم
و نصیحت کردم که چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان

بحضرت

بحضرت قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حقست میان من و شهادت حایل مشو من دست از عنان
او باز داشتم اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیامد بعد از آن عبدالرحمن
نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد درین حال ابوقتاده
انصاری نزدیک او رسیده و عبدالرحمن نیزه بر ابوقتاده حمله کرد و او را مجروح گردانید و ابوقتاده
بیک ضرب نیزه مهم عبدالرحمن کفایت نمود و بر اسب او سوار شد چون عبدالرحمن کشته شد از عقب کفار
روان شدیم و مخالفان شبی را بموضعی در آمدند که در آنجا چشمه آب بود که آنرا ذی قرد میگفتند مشرکان نخست
میل کردند که از آب آن چشمه بیاشامند و چون ما را در عقب ایشان دیدند از سر آن در گذشتند روی بانهزام
آوردند و من تنها آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم
و چون بذی قرد رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال فرموده
و بلال شتری که از مخالفان باز گرفته بودیم کشته طبخ میکرد و گوشت آنرا کباب میکرد و من بخدمت رسول
صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که تا من صد کس را که همراه
من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنان کنی گفتم بدان
خدای که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت نبی چنان خندید که دندانهای نواجذ همایونش در روشنائی
آتش نمود فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و یقال اذا سألت فاسجح ای سهل الالفاظ وارفق
و بروایتی رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حالا ایشان در قبیله غطفان مهمانی میکنند و بعد از آن شخصی
از قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرد و در زمانی که شتر را پوست
میکندند غباری ساطع شد ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که
چون صباح شد حضرت سید نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابوقتاده است و بهترین
پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا ردیف خویش گردانید تا بمدینه باز گشتیم مسود
اوراق گوید که اگر کلک بیان سررشته هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول
گردد بنابرین قلم تخفیف رقم بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین نیز همین طریقه مسلوک
خواهد شد و در اکثر از غزوات بر حفظ [illegible] اختصار خواهد افتاد **ذکر حدیث استسقا**
روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلای هایل بمدینه روی نمود مسلمانان بخدمت سید
عالمیان مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان
قوی باشجار و ثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده مردم از [illegible]

بشنفت از فرمود ملتمس آنکه از جناب علی الاطلاق مسالت نماید تا از رشحات سحاب رحمت احسان خویش جمیع
آمال تشنگان بادیه حرمان را بآب رساند و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در فلان روز بیرون آیید
و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم چون روز موعود در رسید حضرت جامه
کهنه پوشیده از سر غایت خشوع با خلایق بجانب مصلی تشریف داد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گزارد
در رکعت اول سوره سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتاک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون
از نماز فارغ شد روی بجانب اصحاب کرده و بنا بر تفاؤل رداء مطهر خود را منقلب کردانید تا عسرت و تنگی بسط
بست و فراخی گردد و دست بدعا برداشته یک تکبیر گفت بعد از آن دعاء باران بر زبان معجز بیان
راند راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعات ابر در آسمان پدید آمد و منبسط گشت و قطرات
امطار متواتر شد چنانچه مدت هفت روز باران بارید و بعد از هفته اهل اسلام معروض حضرت خیرالانام
گردانیدند که یا رسول الله اموال ضایع شده و خانها روی بخرابی نهاده و آمد شد مردم انقطاع یافت دست
بدعا بردار تا خدای تعالی باران از ما باز دارد و خورشید عالم تاب روی نماید حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه از سرعت ملال آدمیزاد متعجب بوده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر شد آنگاه روی
بجانب آسمان آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة
و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شده و از لمعات خورشید جهان
تاب مدینه اضاءت پذیرفت و در حوالی بلده طیبه باران میبارید و در نفس شهر قطره نمی چکید
روایت کرده اند رسول صلی الله علیه و سلم مشاهده فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد و خانه
بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد اگر در حیات بودی
از آن ابیات که انشا کرده بود خشنود و دلخوش گشتی کیست که آن شعر را بخواند علی بن ابی طالب
گفت یا رسول الله گوییا آن ابیات را میخواهی و بیتهای ابوطالب را خواندن گرفت بعضی از اهل سیر گفته
اند که ترجمه آن ابیات اینست بیت خدا داد باران بلب تشنگان :: بیمن نظیم پیمبر انس و جان
از آن یافته رونق ایتام ما :: و از آن گشته سیراب انعام ما :: بنو هاشم از وی پناه دیده :: بر طالع عز و جاه دیده
بهر روز غالب محمد بود :: بحضرت ز یزدان مؤید بود :: مدام هم عادت از نعمتش :: و گر گشته کردیم مر نعمتش
در این سال بقول جمهور اهل سیر ادای حج خانه کعبه فرض گشت و این جماعت بر اثبات مدعا خویش
دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در این سال ششم نزول آمده و مراد از
اتمام اقامت اکمال و نفره برانند که در سال نهم فرض گشت و ایراد و تفصیل کلام فریقین مناسب این مقام

نیست

ذکر توجه حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام بمکه بجهت عمره و صلح حدیبیه

راوی گوید که سبب بیرون آمدن رسول علیه الصلوة و السلام از مدینه بجهت گزاردن عمره آن بود که در خواب مشاهده فرمود که
بزیارت خانه کعبه رفته عمره گزارد و کلید خانه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی سر تراشیده
و برخی چیده و در عرفات توقف کرده و چون صورت واقعه را بیاران تقریر فرمود همه مسرور گشته گمان بردند
که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و درین سال بشر بن سفیان الکعبی که در ملک ایمان آورده بود
و تا غایت قدم در بادیه هجرت ننهاده بسعادت پای بوس حضرت فایز گشت حضرت چنان شد که شتران هدی
دیگر را جمع کنند و هفتاد بدن در جزو شعار آمده شتر ابوجهل که در جنگ بدر بتملک آنحضرت اختصاص
یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیة بن جندب بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی
یاران که تمکنی داشتند شتر قربانی سوق کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و طلحه و هیچ سلاحی
همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر در وای(؟) چنانکه هم چند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله سلاح با خود همراه
باید برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن
عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برگیریم بهتر باشد حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند
کرد یا متعرض نخواهند شد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ ضرر ندارد حضرت
فرمود که سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آییم و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نمود
و در خانه خویش غسل کرده دو جامه پوشیده و در دو منزل بر ناقه قصوی سوار شده روی مبارک بقبله
آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهربار آورد برین نهج که لبیک اللهم لبیک ان الحمد و النعمة
لک و الملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نمودند مگر ابی(؟) احرام بستند و طایفه از تحصیله محرم
شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلافست و اصح روایات نزد ارباب سیر آنکه هزار و چهارصد
نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مسلمین ام سلمه رضی الله عنها
بمصاحبت رسول صلی الله علیه و سلم در آن غزوه شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غره
ذی قعده از مدینه بیرون آمد و ناجیة بن جندب با شتران هدی از پیش روانه کرده فرمان داد تا عباد
بن بشر با بیست نفر طلیعه لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد و در روایتی که چون رسول صلی الله
علیه و سلم بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش مامور شده بود بجانب مکه رفته باز آمد
و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا بحرم محترم معلوم کرده اند و جلود نمور پوشیده با قبایل قریب اتفاق
و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد کرده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه

بسمع مشرکان که رسید با یکدیگر مشاورت نموده رای ایشان بران قرار گرفت که آن سرور را از زیارت
بیت الله منع کنند بنا برین از قبایل عرب که در نواحی مکه اقامت داشتند استمداد نموده لشکری فراهم آوردند
و بکر مردم آمدند و در منزل بلدح نزول کرد. خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل با دویست سوار طلیعه
لشکر ساخته از پیش فرستادند و چون رسول این خبر بشنید ضمیر انور تافت اعیان مهاجر و
انصار مشورت فرمود گفت صلاح چیست که ما بر سر ایشان رویم و دراری جماعتی که قریش را نصرت
و معاونت نموده‌اند تاخته آریم و غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی نماید و امکان دارد که جهت
حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد صدیق گفت
یا رسول الله بقصد گزاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده‌ایم و با کسی داعیه مقاتله نداشته
اگر قریش از زیارت کعبه مانع آیند آنزمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سخن صدیق را استحسان نمود گفت بروید بنام خدای عز و علا فرمود که خالد بن الولید با جمعی
برسم طلیعه در غمیم است از همین طریق بروید تا بخبر ایشان رسیم گویند اهل اسلام برای صعوبت راه
افتادند چنانچه عبور در دره‌ای پر شعاب واقع شده و سپاه ازین معنی تنگ آمدند حضرت فرمود
این دربست از درهای بهشت و چون ازانجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آن سرور فرمود بگوئید
نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه اهل دین واقف
نشد تا آنزمان که غبار سم مراکب ایشان را دید و از نهیب سپاه ظفر انجام اردوی بانهزام نهاده قریش را
از حقیقت حال اعلام داد و چون بثنیه که در نزدیک حدیبیه است رسیدند ناقه قصوی که بران سوار بود
بزانو در آمد و اصحاب هرچند که زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلات القصوی بار زنها دقصوی (?)
از رفتار سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود قصوی از رفتن باز نمانده و او را خود این عادت نباشد
ولکن حبسها حابس الفیل یعنی باز داشت فیل یا قصوی را باز داشت و قصه باز داشتن فیل
دران اوان که ابرهه اصحاب قصد تخریب کعبه داشت که در بیان آن بتفصیل گذشت نفعت (?)
و چون ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت گفت بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش
هیچ امری از من مسالت نمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را
بعد ازان ناقه را زجر فرمود تا برخاست و ازراه منحرف شده بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود
و آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی آب چاه باتمام رسید خلایق از تشنگی
متشکی شده صورت واقعه معروض رای حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گردانیدند

آنحضرت

و آنحضرت تیری از کیش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در تک چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب در
فوران آمد که هزار و چهارصد کس با جمیع چارپایان سیراب گشتند و در بعضی روایات آمده که در نواحی حدیبیه
اصحاب از تشنگی و قلت آب بار رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کردند و آنحضرت بر کنار چاه آمده ظرفی
پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کرده آب را در چاه ریخت و بعد از لحظه چندان آب ازان چاه پدید آمد
که همه اصحاب سیراب شدند و چارپایان خود را نیز آب دادند جابر بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه
مردم از بی آبی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم شکایت کردند که یا رسول الله آب درین منزل نیست
الا در رکوه تو و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که ازانجا وضو میساخت و چون آنحضرت این
سخن شنید دست در رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فرود آمد چنانکه از چشمها میجوشد
جابر گوید که آنمان آب خوردیم و وضو ساختیم از و رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید که آب وضو
و آشامیدن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس می‌بودیم بسنده می‌آمد و چون ارض
حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سر افتخار بمباهات باوج سماوات رسانید
بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که دم از هوا و ولای حضرت خیر البرایا علیه افضل التحایا
میزدند و سینه ایشان محل ودیعت سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله
علیه و سلم استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب
اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند اگر
منع نکردی قدم در میان جدال و قتال نهند حضرت فرمود که ما از برای قتال و جنگ کسی نیامده‌ایم
بلکه مقصود طواف خانه خدای و گزاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب بنا برین ایشان را
مهلتی اگر خواهند مدت تعیین کنم که تا دران مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان
بگذارند اگر مغلوب گردم مقصود ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته باشند
چون سایر خلایق متابعت نمایند والا در مدت مصالحه [illegible] فراغت از جنگ و جدال و حرب و قتال
روی نموده باشد اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم اباء و امتناع نمایند بآن خدای که نفس محمد بید قدرت
اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که مقتول آیم و هر آینه حق عز و علا امت خویش را نصرت خواهد داد
و امر خود را نفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا عین لفظ بقریش رسانم این سخن گفته
از مجلس اشرف رخصت یافته بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی چند از محمد
شنیده‌ام اگر خواهید معروض دارم حکم بن العاص و سایر سفها قوم گفتند ما را احتیاج باستماع حدیث او

را عقل و اصابت رای کمتر نیست ای ازو شنیدی بگوی خیل مسموعات خود در میان آورد و گفت ای معشر قریش
شما در باب قتال با محمد استعجال نمایید او بزیارت خانهٔ کعبه آمده و با شما سر جنگ ندارد و کفار بعضی او را نکه
بنزد پیغمبر تواضع کرد میخواهد که ایشان زائری دهانا عرض کرده و درین باب عروة بن مسعود ثقفی
برخاست گفت ای معشر قریش نه شما بمنزلهٔ پدر و من بمثابهٔ فرزند شما ام جواب دادند که بلی چنین است
عروه گفت مرا بنسبت خود تهمت و عداوت متهم میدارید گفتند نی انگاه عروه تذکار حقوق سابق
کرد و نزد قریش داشت نمود و گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است آنرا
تلقی بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مرد سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید
کاینات علیه افضل الصلوات شتافته بان سعادت عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخنان گفت
که با بدیل بن ورقا فرموده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چه کار کرد یا هیچ اقوامان
قوم خواند و اصل قوم بیخ کند کاحدی از عرب پیش از تو بمثل این حرکت اقدام نموده باشد
اگر جانب تو مغلوب گردد وای از اشاعت من جمعی مردم اوباش بی سر و سامان میبینم که نزد تو جمع گشته اند
چون روزگار بر هنگام پیکار پیدا شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها بگذارند صدیق
این سخن از عروه بشنید زبان بسب و دشنام گشاد گفت ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم
گذاشت عروه گفت این شخص کیست گفتند ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر بدان خدای که نفس من بقبضهٔ
قدرت اوست که حقی در دست من داری و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده ام مانع نمیشد جواب تو
بگفتمی و سزای تو در کنار تو مینهادم و آن حقی که گویند که حق ابو بکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه
لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس از دوستان و یاران مددکاری نمود دو گاو و سه گاو بوی میدادند
صدیق ده بکره بعروه ارزانی داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت نبوی نشسته بود و بهنگام تکلم
دست خود بمحاسن آنسرور دراز میکرد و مغیره بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک رسول
صلی الله علیه و سلم ایستاده بود هر گاه که دست عروه بلحیهٔ مبارک میرسید مغیره نعل شمشیر بر دست او زد و گفت
ادب نگاه دار و دست خویش از محاسن حضرت دور گردان و چون بر دست مغیره مکرر شد عروه
پرسید که این شخص کیست گفتند مغیره بن شعبه برادرزادهٔ عروه متوجه مغیره شد گفت ای غدار من در شستن
امر غدر تو سعی مینمایم و تو برین نهج مکافات میکنی و آن قضیه که گویند که مغیره با سیزده کس از بنو مالک
نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند مقوقس بنو مالک را بر مغیره تفضیل نهاد و ترجیح نموده ایشان را
بعطایا و کرامات مخصوص گردانید و چون الجماعت از اسکندریه مراجعت کردند مغیره در راه بشرب خمر

اشتغال نمودند و چون مست لا یعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر طبیعت او استیلا داشت
بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال آن طایفه را در تحت تصرف آورده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت
با مغیره گفت که اسلام تو مقبولست اما مال تو مال مسلمی نیست و خمس آن نمیگیرم و چون خبر این واقعه بمکه رسید
ابو سفیان عروه بن مسعود ثقفی را ازین صورت اعلام داد و عروه چند بار پیش بنو مالک با
مسعود بن عمرو درین باب سخن گفت عاقبت بر آن شد که دیت سیزده کس که مقتول شده بود بنو ازمان
دهد و بنو مالک خود را بقصاص رات گرفته با قوم و عشیرهٔ مغیره در مقام نزاع آمدند و عروه بطالب
نصیحت و موعظت آن فتنه را تسکین داد و چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیه راضی گشتند
و عروه متقبل دیهٔ سیزده نفر گشت و مادهٔ خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت
مشیر بدین قضیه بود منقولست که عروه بن مسعود در آن مجلس بگوشهٔ چشم در اصحاب رسول الله
مینگریست ملاحظهٔ حال ایشان مینمود و از غایت تعظیم و اجلال که آن فرقه در احترام اقوال و افعال
آن زبدهٔ سعادت نشان نسبت بحضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه مشاهده میکرد انگشت
تعجب بدندان تحیر میگزید چنانکه بعد از مراجعت بلشکرگاه مشرکان گفت ای معشر قریش والله که من
مجلس ملوک رسیده ام کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام از ملازمان سلاطین هیچکس را ندیده ام که اکرام
و حرمت پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد محمد را بخدا سوگند که چون آب دهن میانداخت
در کف یکی از یاران او آمدی بر رخسار خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی
که دست از ناکسی کشیدی بر یکدیگر سبقت جستندی در آن مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میکنند
بجهت تعظیم او آواز خود پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از وفور
احترام و تبجیل که در روی او نگاه نمیکردند و آنقدر گویند که عروه گفت قومی دیدم که اگر شمشیر ازین
میخواهید شمشیر بزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و یکی را از آن جماعت در میان رمقی
باشد دست از حمایت او باز نمیدارند و دفع خویش السلم دشمن نمایند و این لشکر روی از
شما نگردانند تا سر نبینند و داد دل از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد امری بر شما عرض کرده که
متضمن رشد و مصلحت شماست بقدم قبول پیش آیید و دست رد بر سینهٔ ملتمس او منهید و در سوانح
حالات پیروی عقل دوراندیش کنید که من ناصح شما ام و میترسم که نسیم فتح و نصرت بر رایات مخالف
وزیدن آید چه محمد دولتی که بتعظیم این بیت آمده و سوق هدی کرده هدایا کرده قریش گفتند که
امثال این سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانهٔ کعبه کنند و داعیهٔ ما آنست که حالا

بازگرده و در سال آینده بیاید و طواف نماید و بعد از سه روز عود. و شخصی از رؤسای احابیش که او را حلیس
میگفتند بقصد ملاقات حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه کرد. و از قریش دستوری حاصل نموده جازم
لشکرگاه اهل اسلام شد. چون قریب بعسکر همایون رسید رسول فرمود که این شخص از آن قوم است
که تعظیم شتران قربان مینمایند آنها را از جای برانگیزانید تا ببیند بفرموده عمل کردند شتران [illegible]
لبیک بجای آوردند و حلیس را استقبال نمودند حلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان
اهل زیارت اند نه ارباب قتال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف
خانه کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخدمت حضرت رسول مستسعد شود بازگشت. با قریش گفت که
ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند
من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس که تو شخصی
صحرائی و وقوفی بر امور ملک نداری حلیس خشمناک شد. گفت ای معشر قریش من با شما موافقت نبستم
درین معنی اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدای که نفس حلیس در
قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم
قریش عذر خواهی نمود. گفت ای حلیس بگذار که بر حسب الخواه خود با محمد صلح کنیم در معرفت
الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در حین توجه خراش بن امیه
خزاعی را شتری داد. ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را از عزیمت رسول آگاهی دهد و خراش
بمکه آمد. قریش شترش را پی کردند و بر قتل او همت گماشتند و احابیش او را از چنگ مشرکان خلاص
ساخته بجانب رسول صلی الله علیه وسلم ارسال کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد
یافت آنحضرت عمر بن الخطاب طلب داشته فرمود که ترا بمکه میباید رفت و قریش را اعلام باید نمود
که ما داعیه جنگ نداریم بزیارت خانه کعبه می آییم عمر گفت یا رسول الله رای صواب نمای تو [illegible]
که عداوت قریش با من در درجه نهایت است و شدت و غلظت من با ایشان بمثابه که هرگاه که آن جماعت
برین وقت بیابند هیچ مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از مضرت شر ایشان
صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است
و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاد. ذوالنورین را حضرت فرمود
که بجانب ابوسفیان و صنادید قریش رود و از مافی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید عثمان بموجب
فرموده قدم در راه نهاده در منزل مرج بمشرکان رسید. تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم بسبیل زیارت خانه آمده نه بعزم مقاتله با شما دیگانه کفار بر منع طواف [illegible] و دودمان
متقی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نمود. گفتند این امریست که هرگز نقش نپذیرد و کار به
که در خیال الحاج نگیرد که محمد بمکه در آید و زیارت خانه کعبه نماید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص
عثمان را تعظیم و تبجیل کرده. بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفت. ذوالنورین پیغام
رسول الله را با ابوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان
در عدم انجاح مسئول حضرت رسول متفق الکلمه یافت. قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است
برخیز و برسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم
طواف نکند مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون
عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجالس حضرت خیر الانام علیه التحیه والسلام گفتند که خوش وقت
عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد حضرت فرمود با وجود آنکه ما از طواف ممنوعیم
عثمان به این امر قیام نخواهد نمود و درین اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبدالله
بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب
عمرو و عبدالله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی امیه و چون
رفتن ذوالنورین و اقامت او در مکه زیاده از موقع ارباب ثبات شد و بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی رسید که عثمان را باده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه
این ندا در داد که عثمان را کشتند بالجمله چون خبر قتل عثمان در لشکر شیوع یافت رسول الله
صلی الله علیه وسلم پشت خود را بشجره نهاد و [illegible] ذکر آن در قرآن مجید خود [illegible] چنانکه
میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة اهل اسلام را به
بیعت دعوت کرد. بر قتال عبده اصنام ترغیب و تحریص فرمود و درین اثنا سهیل بن عمرو
با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل و هادی سبل آمد [illegible]
بیان این سخن آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن
مسلمه متعین بود که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها حراست سپاه ظفر
انجام بجای می آوردند و در زمانی که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش پنجاه کس بجانب
معسکر همایون فرستادند تا بیند آنکه از صحابه بغیر کسی بکشند ایشان آمدند و محمد بن مسلمه ایشان را

نموده است لشکر پیغام مینموده مجموع فرستاد که او را دستگیر کرده بلشکرگاه برد و حضرت مقدس نبوی مرد را حبس فرموده گفت
خدای تعالی مرا مأمور گردانید و اول کسی که به بیعت الرضوان که علامت این بیعت مبادرت نمود ابی سنان الاسدی
بود عبد الرزاق که یکی از اجلهٔ نقلهٔ سیر و اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش
بحضرت طلبید بلشکرگاه مسلمانان آمد و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص مردی غادر
است شما با او سخن مگوئید و خود با وی محادثه فرمود و درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی بیامد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه گفت سهل از کار ما یعنی آسان شد امر ما عبد الرزاق گوید که چون سهیل شرف
مجلس حضرت دریافت گفت ای محمد حبس اصحاب تو برضای خدا و غدر رای مقرر نبود بلکه طایفه از سفهای ایشان
ارتکاب آن اقدام نمودند و جمیع عقلا آن را کاره بودند طمع آنکه جمعی از یاران ما که بجهت اسیر گرفتار شده اند اطلاق
فرمای حضرت فرمود که من ایشان را نیز رها نکنم تا اصحاب مرا نفرستید سهیل بن عمرو گفت حق بجانب تست بعد از آن
حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستاد و پیغام داد که محمد از انصاف سخن
میگوید و طلبیده آنکه اصحاب او را بفرستید تا یاران ما نیز خلاص شوند چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را
با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود
اطلاق فرمود و گویند که پیش از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیاتست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
عثمان برای کار خدا و رسول رفته نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را بر دست چپ
کرد و گفت این دست عثمان است [illegible] آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاد و از
قبل عثمان با خود بیعت کرد فقیر گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان و رحمت عالمیان
دست راست او [illegible] آنکه بیعت بدین محل بود [illegible] از جابر رضی روایت کرده اند که از اصحاب بیعت
الرضوان هیچکس تخلف ننمود مگر جد بن قیس منافق و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کل من بایع تحت الشجرة
یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن هنگام جد بن قیس طلب شتر گم کردهٔ خود میکرد هر چند گفتیم بیا
و با حضرت رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم چون سهیل بن عمرو و یاران او
دیدند که مسلمانان از سر صدق و رغبت در بیعت مسارعت نمودند و خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافته
بجانب قوم بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام بر کارزار و مقاتله اعلام کردند قریش از استماع
این خبر اندیشناک شده سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را جهت تمهید بساط مصالحه
نزد رسول صلی الله علیه و سلم باز فرستادند سهیل بموجب رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که در این سال
با تو صلح میکنیم بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمره باشد ببعضهٔ عمره قیام نمائی و حضرت

بدین معنی

بدین معنی مستبشر شد هم مصالحه برین منوال قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان
قریش باب قتال و جدال مرتفع باشد و آنچه محاربه بود و [illegible] مرتفع بود [illegible] یکدیگر ایمن باشند
نمایند و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه متعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر از
قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که در عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان
امسال بازگشته سال دیگر جهت گزاردن عمره بمکه آیند و اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد زیاده از سه روز
در مکه نباشند و در اشکال و رهنان با مخالفان حلفا یکدیگر را ایذا و اضرار ایشان مخالفت نمایند
و از عبدهٔ اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید یا آنکه از کیش خویش بیزار شده بر دین اسلام
گرویده باشد بنا بر آن برد او را باز فرستند و از شرط اضرار اصحاب اجتناب نمود فاروق گفت
یا رسول الله بدین معنی راضی نبوی آنحضرت متبسم شد فرمود که هر کس که از جماعت نزد ما آید او را
بازگردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را روزی گرداند و هر که از ما اعراض کرده نزد اهل شرک رود ما را
هیچ حاجت نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر باشد عباد گوید که حضرت مقدس نبوی در مجلس
صلح نشسته بود و عباد بن بشر و مسلمه بن اسلم [illegible] آنحضرت ایستاده و سهیل بن
عمرو در مقابل رسول الله [illegible] آواز در تکلم [illegible] میکرد چون سهیل
بلند تر سخن گفتی عباد و مسلمه او را زجر کردندی گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آورد و در سخن گفتن آواز
بلند مکن و ارباب اسلام در حوالی رسول الله علیه التحیة والسلام صف زده و گوشها بر آن مجلس اکنون نهاده
چنانچه هیچ دقیقه از آن [illegible] در خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پیش از این
مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید گردانیده بود با بند گران [illegible] از طریق اسفل
مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بر آن قرار
یافته او را بمن سپار حضرت گفت ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت بدین تقدیر هیچ
نوع میان ما و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یک را از برای خاطر من ببخش [illegible]
سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول صلی الله علیه و سلم درین باب مبالغه کرد سهیل قبول نکرد بعد از آن
پیغمبر فرمود که ای سهیل او را بما بگذار [illegible] مکرز بن حفص ضامن شد که [illegible] ابوجندل
نرسانند چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان
تسلیم خواهید نمود و من مؤمن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده ام بسمع شما رسید که از ایشان چه
مشقت بمن رسید [illegible] این سخنان بیاران [illegible] که بواسطهٔ قبول اسلام عبدهٔ اصنام او را عقوبتها

گوناگون سعد شکسته بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طلب ثواب از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان که در مکه مانده اند الله تعالی فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه نایست و لیکن چون کار صبر شد *جب* بعضی از مشرکان دو خود رسیده که صبر آمد کلید بیدست گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل از مسلمانان ستانده مصحوب خویش کرد اندک بمکه برد عمر ابن الخطاب بهمراه ایشان روان شد و با ابو جندل گفت صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان با خون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را پیش او نهاد است بمقصود آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد هر چند بکنایه و تصریح ابو جندل را بقتل پدر تحریص مینمود علاقه ابوت ورا از آن کار مانع آمد و از فاروق منقول است که گفت در آن زمان امید داشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو را آسیبی تمام رساند لیکن او در قتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابو جندل را بقتل پدر تحریص مینمود ابو جندل با فاروق گفت که تو چرا بقتل او اقدام نمینمایی فاروق جواب داد که رسول مرا از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت تو احق و الیق نیستی بمتابعت و امتثال رسول از من نا فلان آنانکه چنین گفته اند که بعد از تمهید و شروط صلح چون قلم و دوات و صحایف را دواب کتابت در تن گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهد نامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنا بر این التماس حضرت علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمان را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانکه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نه نویسیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس باسمک اللهم و امیرالمؤمنین بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه وسلم فرمود بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدای ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود که ای علی لفظ رسول را حک ساز و بجای وی بنویس که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب و بعضی کتب دیگر مسطور است چه بر این تقدیر لازم می آید که محمد مکرر شود مگر آنکه در عبارت قایل مسامح شوند چون حضرت مصطفی مرتضی بمحک لفظ رسول امر فرمود علی گفت لا والله من لفظ رسالت ترا محو نکردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول را محو کن و الا من از این مصالحه بیزارم امیرالمؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد

که شمشیر از غلاف بیرون آورد حضرت مقدس نبوی فرمود که ای علی امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله مرا رعایت و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه را محو کنم بالجمله مصطفی علیه الصلوة والسلام صحیفه را گرفت و لفظ رسول الله محو فرمود و مادر خود انکه برگز خط نوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی را عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابی عبیده جراح و محمد بن مسلمه رضی الله عنهم اسامی شریفه خود در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش برای کشیده و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند چون از تحریر عهد نامه فراغت دست داد حضرت رسول علیه التحیة والسلام روی مبارک بجانب علی آورده فرمود یا علی ترا با الضرورة مثل این روزی خواهد بود تبیین این اجمال آنکه چون امیرالمؤمنین علی علیه السلم بجهت محاربه معاویة بن ابی سفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقاتله و مقاتله امتداد یافت و در آخر الحال مقرر شد که میان ایشان صلح قرار یافت چنانکه عنقریب بر سبیل تفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیرالمؤمنین علیست با معاویه گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب بن اگر میدانستیم که امیرالمؤمنین علیست با او مقاتله نمیکردم و متابعت او مینمودم امیرالمؤمنین گفت صدق رسول الله چنانکه معاویه میگوید بنویس علما و سیر رحمهم الله چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران اندوهناک بودند و محزون چه تصور ایشان آن بود که در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که منافی صدق و ایمان ایشان بود چنانچه از فاروق اعظم منقول است که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من خطور نمود و نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم که نه تو پیغمبر بر حقی گفت بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل گفت بلی پس گفتم چرا این خفت و حقارت و منقصت و مذلت قبول میکنیم و صلحی بر این نهج نمود و مراجعت مینمائیم فرمود که من رسول خدایم او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که با رسول الله گفتم که نه مرا وعده فرموده بودی که به مکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری و لیکن هیچ گفتم که امسال واقع خواهد شد گفتم نه آنگاه گفت ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت بمجانب حزین و اندوهناک از مجلس رسول بیرون آمد نزد ابو بکر رفته حکایات گذشته با او در میان نهاد از وی همان جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم بعد از آن صدیق اکبر در جواب فاروق اعظم گفت که او فرستاده

و ابو جندل بن سهیل

و ما فرمانی او نیکیم و او ناصر و معین ما نیست دانگاه فرمود من رسول خدایم

خدای است هرچه کند بوجهی که مصلحت در آن بود دست از رکاب او باز مدار و برگرد و گفته‌اند اعتراض عمر بدین گونه
ابوعبیده جراح با عمر گفت که یا عمر محمد رسول خداست عز و علا هرچه کند بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر
از مکاید شیطان پناه بخدای گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعتراض
با سید ابرار صلی الله علیه و آله الملک الودود استغفار میکردم و باعمال حسنه مثل صوم و صلوة و صدقه
و اعتاق اقدام مینمودم باشد که آنها سبب کفارت جرات من گردد و در احیا آمده که چون عمر با جمعی از اصحاب در
روز صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی گفتند یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام خواهیم در آمد و مفتاح کعبه
بدست خواهیم گرفت و سر خود در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت فرمود که هیچ گفتم
که همه درین سفر میسر خواهد گشت همه گفتند نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده گفت شما را فراموش شد
که در روز احد ما را گریزان میشدید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما را بمن التفات نبود و فراموش کردید
روز احزاب که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند آنچه وعده خدای تعالی بود باینجا رسید و همچنین ذکر
مواطن کثیره کرد الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود یاد ایشان داد همه گفتند که خدای و رسول
او گوینده است اندیشه تو بجای رسد که فکر ما بر آن نرسد و معرفت تو بخدای تعالی و امر او زیادت است
از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمد سر مبارک تراشید روی توجه باصحاب آورد گفت هذا الذی
وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست گرفت عمر را طلبید فرمود هذا الذی قلت لکم و چون در
حجة الوداع وقوف بعرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مردم
مسلمان شدند که برابری میکرد با مردمی که از ابتدای دعوت تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق اکبر
گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک آن عباد از آن قاصر می آمد و آن سری بود که میان
رسول الله صلی الله علیه و سلم و پروردگار او بود و لیکن بندگان تعجیل مینمودند و خدای عز و علا از عجل
منزه و مبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت
مقدس نبوی می آورد و رسول علیه السلام بدست مبارک خویش نحر میفرمود و سهیل سر تراش طلبید تا آن سرور سر خود بتراشد
و چون پیغمبر از سر تراشیدن فارغ شد دیدم که سهیل موی مبارک را بر گرفت و بر چشم خویش می مالید
و انکار سهیل در صلح حدیبیه بیاد آوردم و حمد خدای [illegible] که چون بود که در روز حدیبیه در اثنای
نبشتن صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نوشته نگذاشت و نگذاشت که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد
متون کتب سیر ناطق است بآنکه چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت
باصحاب خطاب فرمود بر خیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس از جای خود نجنبید

سه نوبت

سه نوبت رسول صلی الله علیه و سلم بنحر و حلق را امر فرمود و هیچ فرد تمثیل فرمان ننمود حضرت خشم آلود بخیمه
ام سلمه رضی که از اخوات خویش بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود
آن سرور فرمود که تعجب مینمایم ای ام سلمه از چیزی که مشاهده کردم امر کردم که شتران هدی را بکشند و سر را بتراشند هیچکس
فرمان مرا اجابت نکرد با آنکه سخن من میشنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را
مقصود آن بود که احسان تو که دست دهد با وجود فقدان مطلوب جمیع معیات مخالفان شرف قبول یابد
و اگر خاطر اشرف تو مایل باشد که یاران نحر و حلق کنند بر خیزد بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی و شتران خود را
نحر کن و سر خود بتراش و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد حضرت مقدس
نبوی باشارت ام سلمه عمل نمود چون صحابه صورت حال بدینمنوال دیدند شتران خویش را نحر کردند بعضی
سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر باطن ایشان استیلا یافته بود نزدیک
بآن شد که یکدیگر را بقتل آرند و در آن روز حضرت سه نوبت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین حضرت
کرت ثالث فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در
شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در باره مقصرین بیکنوبت اقتصار کردی جواب داد یاران زبان [illegible]
کرده‌اند بجهت این معنی که ایشان شک نیاورده‌اند نقلست که شتر ابوجهل در میان شتران هدی حضرت بود
و بشتری دو روز آمده ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم مردم او را دعوی کردند که شتر را
نه دهند الا سهیل بن عمرو ایشان را از این حرکت منع کرد و گفت اگر خواهید بعد شتر دیگر عوض دهید و این شتر
نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل
بدهیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر آن شتر هدی نبودی التماس شما را اجابت میکردم
گویند که رسول صلی الله علیه و سلم مهیب شتر هدی که یکی از آن شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برد
و در مکه کشته گوشت آنرا بفقرا و مساکین آن سرزمین قسمت نمود و حکمت درین که شتر ابوجهل را بمکه برده
کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم
قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان بمکه
برد و در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بدرختی که نزدیک آن سرور بود انداخت
اصحاب ازدحام نمودند موها را از یکدیگر میربودند ام عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک
تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته و غساله آنرا بمرضی دادی شفا یافتندی نقلست که فاروق
گفت در حین انصراف از حدیبیه همراه حضرت رسول شدم سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود

گفتم شکلی است عمر کار رسول الله را مکرره ستوده از آنجهت جواب نداد بعد از آن شتر خود را تعجیل
راندم تا برشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهت اشتغال نقض صلح حدیبیه و اعتراض
بر رسول خدا در شان من قرآن نازل گردد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا
عمر بن الخطاب رسول خدای ترا میطلبد خوف من از این طلب زیاده یافته بخدمت آنحضرت شتافتم
و سلام کردم جواب داد و از سرور با صفحهٔ همایونش واضح و لائح بود انگاه فرمود که ای عمر از من چیزی پرسیدی
و جوابت نداده زیرا که بوحی مشغول بودم امشب سوره فرود آمد که دوست تر دارم آنرا از هر چه
آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقراءت سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود اصحاب را
تهنیت و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت گشادند و زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح
حدیبیه است چرا بنابر فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح بعضی از اسباب منعقدان که
ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان گشتند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات
بینات برایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر و جمی غفیر از مشرکان بادیه ضلالت بسلوک طریق
هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا سمت مذکور شد و در آن ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام
روی نمود چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز و طایفهٔ دیگر از مفسران
فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه داشته اند والله سبحانه اعلم ذکر آمدن ابو بصیر از مکه بمدینه
و بازگشتن با شارت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون رسید کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه آمد ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان
آورده از مکه فرار نمود و در هشت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن
عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه و سلم نوشتند که آن مکتوب بر بود از ایشان مردی را از بنی عامر که
شخصی کوثر نام ملازم داشت بمدینه برده ابی بن کعب نامه مشرکان را بان حضرت رسانید مضمون آنکه تمس
چنانکه محمد بر مقتضی صلح نامه که در حدیبیه قلمی شد ابو بصیر را باز گرداند و حضرت مقدس نبوی ابو بصیر را
تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد عذاب و بلا بر سر من
خواهند ریخت و در دین من فتنها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که علیه انا لا نطلب القوم عهدا انا لا یصلح
لنا فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود بیت
از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و همچنین فرمود فانطلق فان الله
سیجعل لک وللمستضعفین فرجا یعنی برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانانرا که در مکه اند زودی خلاصی ارزانی دارد

وصحابه

وصحابه کرام نیز ابو بصیر را دلداری نمودند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند
از بهر آسایش متوقف شدند و ابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گزارد و توشه که همراه داشت پیش خود
نهاد و آن دو همراه را دعوت کرد تا با هم چیزی خورند و ایشان گفتند ما را حاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق
ملاطفت گفت که اگر شما را بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده بسفره خود پیش او در آمده
و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسید و گفت شمشیر تو در نظر من
خوب مینماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه
کرده کارها از وی دیده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از غفلت و قلت تدبیر تیغ
تیز را بدست ابو بصیر داد و ابو بصیر بیک ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنگ نای بیرون برده هنگام
نماز دیگر در مدینه بمجلس انس مهتر در رسیده حضرت که او را از دور دید فرمود هذا رجل قد رای ذعرا او روای
دیگر فرمود که بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون نزدیک آمد معروض داشت که یار تو بقتل آمد و من نیز در معرض
قتلم و ابو بصیر شمشیر عامری حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت
مقدس نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان
خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابو بصیر عجب مرد زنده
جنگ است اگر یکی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر قرار ابو بصیر و مشیر بانکه باید که جمعی از اهل
اسلام که در مکه محصور و ممنوع بودند باو لاحق شوند و چون ابو بصیر دید و دریافت بی توقف
روی بکنار دریا نهاد تا بمنزل عیص که کناره دریا بود بسیج جاده ایستاد و فارون سطایفه انار مایه توحید که
در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول علیه التحیة والسلام در شان ابو بصیر چه فرموده چون این سخن بگوش
ابو جندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست و مسلمانان یکان یکان
بخدمت او مبادرت مینمودند تا هفتاد کس بدو پیوستند و در آن بیرون جمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان
قریش بود اغنام فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها برآوردند مشرکان مکه از ین حرکت بتنگ
آمده ابو سفیان بن حرب را نزد حضرت فرستادند تا خدای را شفیع آورده از آن سرور درخواست نماید
که ابو بصیر و یاران او را بمدینه طلب دارد ابو سفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته گفت قریش میگویند
که ما از سر این شرط گذشتیم بعد از ین هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ
مناقشه و مضایقه نباشد و از حضرت عالمیان مسئول ملتمس آنکه بدیشان نامه بابو بصیر
نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در حالت سکرات

نبوت بیاورد سید و آنرا او دست گرفته بر روی خویش می مالید و از شدت شکایت فراق مینالید تا بکرات جست
و فرود آن جنان خرامید رضی الله تعالی عنه و ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن
کردند و روی توجه بمدینه آوردند و بعد از قطع مراحل بحضرت سید اولاد و اواخر رسیدند **ذکر ارسال**
رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان چون رسول الله صلی الله علیه و سلم را بیان شد که بسلاطین آفاق
مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه را که
مهر نداشته اعتبار نکنند و نخوانند لاجرم سید عالم و بهترین اولاد آدم صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا
انگشترین ساختند از طلا و بسیاری از اصحاب دست برآورده انگشترین طلا ساخته و در دست کرده بموافقت آنحضرت
در انگشت کردند درین اوان جبرئیل از جانب ملک علام آمده پیغام رسانید که این فعل بر رجال امت
حرامست بنابر آن رسول علیه التحیة والسلام انگشترین را از انگشت بیرون کرد اصحاب نیز موافقت نمودند بعد از آن
حضرت امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند گویند که حلقه انگشترین و محل نقش خاتم تمام از نقره بود
و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله بر سه سطر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول
و سوم نام محمد بعد از آن فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک را از آن مکاتیب
بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد رسانند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه بعمرو بن امیه ضمری
تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه الکلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله
بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر
غسانی را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه بن علی حنفی که والی یمامه بود بسلیط
بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمری نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر
سلطنت فرود آمده بر خاک مسکنت نشست فرمود تا در مجلس نامه نامی را بخواندند و آن مکتوب
مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و شمه از حال عیسی علیه السلام منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام بعد از
اطلاع بر مضمون کتاب نبوت حضرت مقدس نبوی نجاشی رغبت ایمان آورده و جواب مکتوب بر وجهی جمیل
نوشته بمدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود صلوا علی
صاحبکم و بشبیه صلوة جنازه فرمود و در مدینه غایبانه بر نجاشی چهار تکبیر نماز گزارد و مردم که بر ایمان
او وقوف نداشتند گفتند چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگزارد و حق عز و علا درین
باب آیه فرستاد و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه بن خلیفه
کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که تخت بصری شام بود و از حاکم آن موضع التماس نماید تا شخصی را

مصحوب او ساخته نامه بقیصر رساند انجام حضرت رسالت پناه بهرقل پادشاه روم که در آن زمان بزیارت
بیت المقدس آمده بود رسانید آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون بمعونت خسرو پرویز بعضی
ممالک روم که در تحت تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته و میان پارسیان غالب آید از حمص
پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت حق تعالی بجای آورد و چون لشکر
اهل روم بر پارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است قیصر خواست که از عهده نذر
بیرون آید فرمود تا در راه بساطهای انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای برآنها
نهاده بدین طریق تا بیت المقدس رفت و بوفا نذر خویش قیام نمود و در آن شهر مقدس روزی
قیصر ملول و مکدر بر سریر مملکت نشسته بود و از آثار کسالت بعضی خواص و نزدیکان با او گفتند که ما
اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع
فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گشته و عنقریب دست تطاول ایشان بر نواحی
مملکت ما دراز گردد ایشان گفتند ما هیچ قوم را ندانیم که طریق ختان مسلوک داشته باشند غیر یهود و طایفه یهود این
ایام در قید قیام نمی باشند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هر جا یهودی باشد بقتل رسانند
در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمانده دیار
آمده و شخصی از عرب با خود آورده و حکایتی غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب ظهور یافته
نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرد و از حقیقت واقعه استفسار نمودند جواب داد که در میان یاوران
ظاهر شده که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان جان بسته اند و فرقه
او را بر قول خویش کاذب شمرده سر مخالفت بر روی کشیده اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال
انجامیده و بسیاری از هر دو جانب بمعرض تلف آمده و الحاله هذه شعله آتش حرب در [illegible]
قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون باشد و چون تفحص کردند او را مختون
یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از
دلایل نجومی بر من منکشف گشت ظهور ملک این جماعت مشخص است که چون دحیه کلبی با فرستاده
پادشاه شام بپایه [illegible] قیصر رسید با خواص او گفت که مکتوبی از جانب پیغمبر آورده ام با او گفتند که چون
ملک را به بینی سجده کن والا نامه ترا قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار عالمیان را سجده
نکنم و از این سخن جمعی در خاطر و میان افتاد و بالجمله دحیه را در مجلس قیصر در آوردند تا نامه نامی را
بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب بعربیست ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه معروض کرد

وآن کتاب در غرب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی واقرار بدان و از مضامین سلطانی دعوای حسن نشانی ودر
آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک
به شیا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون چون
هرقل بر مضمون کتاب اطلاع یافت با خواص وارکان دولت گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچکس از قوم
این شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا از وی کای حالات محمد استعلام نماییم مردم بجست وجوی مشغول شده
ابو سفیان بن حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که بتجارت آمده بودند وایشانرا بموجب فرمان
هرقل به بیت المقدس بردند ابو سفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود وارکان
دولت واشراف مملکت را ساخته وهر یکی در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند قیصر
چون ما را دید ترجمانرا گفت ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک قریب‌تر است بدین مرد که دعوی نبوت
میکند ترجمان از ما استفسار نمود من گفتم نزدیکترین این قوم را از روی نسبت منم پرسید که میان
تو واو چه نوع خویشیست جواب دادم که او ابن اعمام منست بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک تخت
آرید و رفقاء او را در پس پشت او جای دهید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیب
نمایند آنگاه با ترجمان گفت که با این قوم بگوی که من چیزی چند از اوصاف و حالات این شخص که
دعوی پیغمبری میکند از ابو سفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او جریان یابد مرا خبر کنید ابو سفیان
گوید بخدا سوگند که اگر حیا مانع نیامدی از آنکه مرا منسوب بدروغ دارند نسبت بمحمد سخنانی
میگفتم ابو سفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل ونسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم
او در میان این قوم شریف نسب و منسوب است پرسید که پیش از وی هیچکس در میان قوم شما این دعوی کرده
گفتم نه گفت از آباء و اجداد او کسی بر سریر سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیاء و اقویاء قوم متابعت
او میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاد میشوند
یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت غدر میکند و عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر
نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و نمی‌دانیم که در میان آمده بدان وفا کند یا عهد خویش
خواهد شکست ابو سفیان گوید که در میان تکلم این قدر سخن که مشعر بمنقصت محمد باشد بیش نتوانستم
گفتن بخدا سوگند که بغیر این اتفاق بر این حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان شما و او مقابله و محاربه
محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بود گفتم گاهی او بر ما غالب آمد و گاهی ما بر وی غلبه کرده‌ایم
یعنی در روز بدر و احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای تعالی و میگوید که هیچ چیز را با وی

درین ولا

درصدد شرکت میارید واز افعال آباء و اجداد خویش دست باز دارید و ما را میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه
و عفاف و صلهٔ رحم بجای آرید ابو سفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمانرا گفت که با او بگوی
که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که در میان شما صاحب نسب شریف دارد و همگی انبیاء و رسل شریف النسب
می‌باشند تا از متابعت ایشان عار و ننگ عار بر دامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی
در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم متابعت دیگری میکند
و بتقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده‌اند گفتی نه اگر کسی از آباء
او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش مینماید
پرسیدم که اتباع او اغنیا و اقویا اند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر ضعیفان و فقیرانند
و پیروان انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی
در تزایدند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت
او را انکار کرده و برگشته از دین برمیگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن دلها را مدد
جانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما متهم بوده گفتی نه از این سخن معلوم شد که
شخصی که دست از افترا بر خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان
شما و ایشان چگونه بوده گفتی گاه او بر ما غالب آمده و گاه ما بر وی غلبه کرده‌ایم حال انبیاء و رسل
چنین بوده که در بعضی اوقات بجهت ابتلا دشمن مستولی شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم
که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادات اخرویست و هر که طالب
حظوظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت
خدای تعالی و بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات حمیده و عادات
مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب این مملکت را استیلا یابد
و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد گشت ولیکن
گمان نمیبردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من میبود که بدولت ملاقات وی سرافراز خواهم شد سعی و کوشش
مینمودم تا بدان سعادت فایز میگشتم و بملازمت او تشریف میشدم و خدمت متابعت وی میکوشیدم
و حلقهٔ طاعت وی در گوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری بر دوش می‌افکندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب
رسول الله آورده در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن آیت پیشانی او عرق کرد و آنچه در خاطر داشت
تقریر کرد و قیل و قال بحث و جدال در میان رومیان بلند آمد و اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان

سرافراز شده و مارا از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقا
خویش گفتم کار ابن ابی کبشه بجایی رسید که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طایفه گفته اند که ابو کبشه شخصی
بود از خزاعه که مخالفت قریش کرده و از بت پرستی اعراض نموده و شعری که ستاره ایست عبادت مینمود
می پرستید و کافران قریش حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسبب مخالفت دین با آن شخص
نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنحضرت ابو کبشه
بوده و عرب عادتی داشته اند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور کم
نام باشد نسبت کنند و ضمیر مستنیر فرقه ارباب سعادت آن که بر جزئیات و کلیات احوال سید کاینات
علیه افضل التسلیمات کما ینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات متعدده در اختلاط و تعلیمی
دیگر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلا آمده در زبان خامه بیان کرده سخن بطول انجامد و ارباب
استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده آمد بعد ازین نیز طریق
اعتدال مرعی داشته عنان خوش خرام قلم از اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه
الهدایة و التوفیق **ذکر جرات و جسارت خسرو پرویز و بیان آنکه از سایر ملوک صادر شد
بعد از مطالعه مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت رسالت
و اقرار بوحدانیت کردگار** چون عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو پرویز رسید مکتوب
اشرف بلطف الله او رسانید خسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شده دید که حضرت رسول الله علیه السلام
نام مبارک خویش پیش از نام آن بدکیش نوشته از ین جهت برآشفت و نامه را پاره ساخت و گفت
کرا زهره که با این احترام نویسد نام خود بالای نام من و بعد آن پاره کردن مکتوب را نه نامه بلکه نام خویشتن را
التفاتی بعبدالله بن حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود مزق
کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای عز و علا ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت
شقاوت و خسارت بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که درین ولا چنین استماع افتاد
که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی
تا او را مضبوط و مربوط ساخته نزد من آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را
بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف
داشت و هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بولایت حجاز روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند
و درین باب نامه در قلم آورده نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و بابویه را بتحقیق و تفتیش حالات

حضرت

حضرت مقدس نبوی وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطایف رسیدند
طایفه از صناوید قریش مثل ابوسفیان و صفوان و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقصد
کاینات علیه افضل التسلیمات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم محمد
تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمد فرستادگان باذان بعد از
طی منازل و مراحل بمجلس سید اولاد آدم حاضر گشته بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه کسری مکتوبی
بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد
و ملک باذان ما را جهت آن فرستاده که ترا نزد ملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد او نموده با ما بیایی باذان
مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه تو عفو یابی از آنچه صادر گشته و اگر ابا و
امتناع کنی سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی که او چه نوع کسی است ترا با قوم تو هلاک
کرده و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده است که امتثال فرمان
نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن به آن سرور رسانیدند و چون حضرت مقدس نبوی
استماع کلمات پریشان ایشان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم شده رسولان را به اسلام
دعوت کرد گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف نمایی کشته شوی یکی عرب را
نه نگذارد و بالکلیه پامال سازد و در کتب این لفظ را که معنی از شارخان گفته اند که ریش
عرب را نه نگذارد یا از دیار خود شان اخراج کند بطریق سلم پوشیده نماند که بابویه و خرخسره با وجود
آنکه از سر جرات سخنان بی ادبانه میگفتند در تکلم لرزه میبود چنان از مهابت مجلس همایون
متاثر شده بودند که اندام هر دو میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بندشان جدا شود و هم در آن مجلس
از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه التماس کردند که اگر خود بسوی آنجا جواب نامه باذان
بنویس آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیایید تا به بینیم که مصلحت چون باشد آنگاه
از پیش سید مرسلین بیرون آمدند یکی با دیگری میگفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خود بار دادی خوف آن بود که از
مهابت او هلاک میگشتیم آن دیگر گفت مدت العمر بدین مثابه هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز
در مجلس این مرد بر من استیلا یافت معلوم میشود که مؤید بتایید الهی است و کار او کار خدای گویند
خرخسره و بابویه اسود و زرین در ساعد داشتند و جامها دیباج پوشیده کمرهای سیمین بر میان بسته
و ریشها را تراشیده و بروتها گذاشته بودند چنانکه لبهای ایشان نمایان بود حضرت که ایشان را بدین
شکل و شمایل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی بدین هیات که شما را دیدم چه کس امر کرد

شما را که فرمود که ریش تراشیده و سبلت بلند دارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که پروردگار من امر فرموده که سبلت قطع کنم و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر
بخدمت آن حضرت آمدند بملازمت مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من
امشب ربّ را که عبارت از کسری است بقتل آورد بعد ساعت از شب گذشته بود که پسرش شیرویه را
بروی گماشت تا شکمش پاره ساخت آن شب شب سه‌شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین
آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگویید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود
و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این سخنان از تو می‌نویسیم و در شان
ملک الملوک کمتر ازین سخن گفته بودی که سبب این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات بگفته متوجه
تبعات خواهد بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود بنویسید بخرخسره کمری داد از زر و
سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بحضرت فرستاده بود و رسولان باذان با مکتوب مخصوص انصراف یافته از مدینه
بیرون آمدند و بعد از قطع منازل و مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند
بعرض باذان رسانیدند گفتند ای ملک کلمات بسیاری از ملوک شنیده‌ایم والله که در هیچ مجلسی مثل این شاه
نرسیده‌ایم که در مجلس آن مرد باذان گفت که آیا او را حارسان و نگاهبانان هست گفتند نه ملک تنها
در بازارها گردد و چارزد(؟) و می‌گذرد باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی‌ماند
مضمون آنکه او پیغمبر مرسل است بدان و او شرط نمایم که خبر داد اگر این واقع مطابق واقع باشد هیچ یک
از ملوک در اطاعت و فرمان او بر من سبقت ننماید و در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو بباذان
رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم چرا که اعیان و اشراف فارس را بی جرم و جنایتی کشتی
سنگ و باشته(؟) میکشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عقلاء این دیار انداخت وظیفه آنکه اطاعت من
نمایی و سایر ممالک و بلادی را که در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و هیچ یک از ایشان بجهت
متعرض مردی که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باره او مکتوبی نوشته بود مشوّش مگردان که
مشوّش در شان او چون رسید باذان برین قضیه وقوف یافت بلا تأخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص
کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم فارس و یمن که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام با او
موافقت نمودند نقلست که خرخسره را که حضرت رسول کمری بخشیده بود ذو المعجزه گفتند و منطقه بلغت حمیریان
منطقه را گویند و اکنون که فرزندان او نیز همین کلمه اطلاق میکنند و چون حاطب بن ابی بلتعه
نامه میمون رسول الله صلی الله علیه وسلم را در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه بشرایط تعظیم

بجای آورد و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوتی طلب داشته از صفات
و علامات آن سرور استعلام نمود و حاطب صفات ذات ملک سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرد مقوقس
گفت این همه صفت رسولیست که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب
او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بوجهی جمیل نوشت و چهار کنیزک و یک خواجه سرا و بیست
جامه و ده هزار مثقال طلا و استری که دلدل نام داشت و دراز گوشی یعفور نام جهت حضرت نبوی
فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه را بحاطب داد اما ایمان نیاورد چون حاطب مراجعت کرده بمدینه
رسید تحف مقوقس و مکتوب او را برسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد
و ملک او بقایی نخواهد داشت آورده‌اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق وفات یافته از آن
چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را برسم سُرّیّه نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد
گشت و دیگری مسماة بسیرین بود خواهر ماریه بحسان بن ثابت بخشید و بغله سواری خویش دلدل را
و یعفور اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کاینات امیر المؤمنین علی او را سواری میکرد و دلدل و یعفور را
سالها بود و هلاک شد چون شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن
ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است بترتیب سامان و پیشکش هرقل که متوجه ایلیا یعنی بیت المقدس شریف
مشغول است لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت
اسلام در دل او جای گرفته بود و مکتوب را بشرف خدمت حارث رسانید حاکم شام مکتوب را خواند و بر زمین
انداخت و سخنان ناموجه بر زبان راند و بنیت آنکه بجنگ حضرت شتابد فرمود که سپاه از نعل بندند
و عرضه داشتی در این باب بسریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع بن وهب و مشعر بانکه عزیمت جنگ او دارم
قیصر جواب فرستاد که از سر این داعیه درگذر و بخدمت من مبادرت نمای تا بر مقتضی مصالح وقت عمل نموده
آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داده در مراجعت رخصت کرد و شجاع بمدینه آمده کیفیت
حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که باد ملکه هلاک باد ملک حارث و در سال فتح حارث
وفات یافت و ملک او بجبلة بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و ایمان او در زمان خلافت فاروق
و ایمان آوردن مشروح مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب حضرت
حضرت نبوی بهوذه حنفی رسانید و هوذه بر مضمون اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده
جای خوش و منزلی دلکش برای او تعیین کرد و شرایط ضیافت و احسان بجای آورد و در جواب مکتوب
نوشت که چه نیکو و خوش است که تو خلق را بدان دعوت میفرمایی اما من شاعر قوم خویشم و خطیب ایشانم

دوره ل بوت ازین معانی است حل عقد بعضی از و بار خود را ابن کرد تا متابعت نمایم انگاه سلیط را
جامهای حبشی پوشانید. و بعد واسطت خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت داو بمدینه آمده کیفیت
حالات را با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود در سالی شابت من الارض یا فعلت
یعنی اگر ازین یک عوره خرما که بر زمین افتاد. باشد بطلبه بوی ندهم هلاک باد او و ملک او آورده اند
که چون رسول صلی الله علیه و سلم مکه را فتح نمود. بمدینه مراجعت نمود جبرئیل خبر موت هوده بسمع اشرف
شفیعین توابین اسلام رسانید حضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت
کند و پس ازین بقتل رسد و در ان ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی
پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه در دفتر ثانی بتفصیل سمت گزارش خواهد
یافت اگر خدای عز و جل خواسته باشد و درین سال آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها
و تشتکی الی الله تا آخر نازل گشت سبب آنکه میان خوله بنت ثعلبه و شوهر او اوس بن الصامت
ظهار واقع شد و خوله بعد از ندامت شوهر ازین قضیه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفته بر سبیل
کردار این در حیرت و چون تا غایت حکم الهی در ان باب صادر نشده بود از رسول جواب
شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاد و گفت اللهم اشکو الیک حدت وحشتی
و فراق زوجی و هنوز خوله سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت
طلاق بود نازل گشت حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده آیات منزله بروی خواند و فرمود
که بنده آزاد کن و بعد ازان با خوله مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دست رس ندارم فرمود که
دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشمم
تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت مگر نیز درین باب مرا اعانت فرمایی
و عطابخشی آنحضرت پانزده صاع از طعام صدقه بدو داد تا از کفارت آن کلمه که با زن خود گفته بود
علی کظهر امی بیرون آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی علیه صلوات و سلامه علیه رخصت فرمود که
میان شتران و اسبان مسابقت نمایند گویند آن حضرت را شتری بود که آنرا عضبا میخواندند هیچ
شتر در دویدن به آن حبشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانید
از عضبا بگذرانید و هیچ شتر در دویدن بران پیشی نگرفت این صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت
ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نمود. فرمود حق علی الله الا یرتفع شیا من الدنیا الا وضعه آری
هر کمالی را زوالی و هر ترقی را وبالی دارد مؤکدات این حال و مؤکدات این مقال حکمت اهل خبرت

که بعد ازان

که بعد ازان مدت و فراغت بایشان رسید **ذکر فتح خیبر** از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبرست
صورت این حال بتفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از حدیبیه مراجعت
فرمود. بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود بار دیگر سپاه و مهاجر و انصار را گفت مهیا اسباب لشکر اشتغال
نمایید که بجانب خیبر میرویم و فرمود لایخرج معی الا الجهاد یعنی بهمراه من بیرون نیاید مگر از برای جهاد مقصود
مقصود ازین سخن آن بود که هر کرا میل بحطام دنیا باشد دست از موافقت باز دارد بر اقتضا خبث بود با من بیرون نیاید
و توجه حضرت بطرف خیبر از باب یهودانی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار آمد چه میدانستند
که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهود قریظه و بنی النضیر و بنا بر کمال خشم و غصه هر کرا از
یهود قرضی در ذمه مسلمانی داشت معامله تغلیظ شده بیرون کاشت گویند ابو شحم یهودی را بذمت عبدالله بن ابی
حدرد اسلمی پنج درهم بود و چون عرض کرد لازم تو جهت ادای مفارقت ننمود و کعب ابن حدرد او را نزد
سید اولوالعزم و توقع نمود عبدالله با او گفت که حق خود را عطا ده. فرمود که اموال اهل خیبر در عوض غنیمت اهل اسلام خواهد
آمد او درین قضیه چندان مهلت ده که فتح ان قلاع روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو شحم گفت جنگ یهود
خیبر با دیگر جنگها قیاس مکن حق بود گفته که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجودست عبدالله گفت باید واند ما را
از عهده شان ما تو رفت مشغول بی و حال آنکه بود. اما از زندگانی بیگی عبدالله گوید که نزاع ما بر آنجا رسید که
مرد و بدست گرفته و شمن کیفیت ماجرا عرض داشتم حضرت با او گفت اما الیهاد جامه مبارک خود بجا فیه
وسخنی گفت هر گاه که گفتم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرد حضرت فرمود اعطه
بداده حق او را عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درهم فروختم و دو درهم دیگر بدان ختم کرده تسلیم
یهودی نمودم و سلمه بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بخیبر رفتم و یاری بجائی که در ان سفر نصیب باب
بن ابی ربانی اشت و بجنابت الهی زنی از زنان حسیبا که فرزند ابو شحم یهود بود روزی کشته شد و چون بمدینه
بازگشتم آن زن را بجای تمام ده او فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول صلی الله علیه و سلم سباع بن
عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهار صد مرد مبارز کار فرگش از مسجد و کرامت بیرون
آمده و عکاشه بن محصن اسدی را در مقدمه سر تعیین نمود و نشست میمنه را بعمر بن الخطاب حواله کرد و بعضی از
ارباب فضل میاخرین گفته اند که میسره را بیهمه. دیگری از اصحاب گردانید و بعضی بعض معتمدات غوش آورده اند
که در بعضی از کتب سیرست که بر میسره امیر المؤمنین علی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که انچه در
روایات صحیحه دلالت بران میکند آنست که علی در اول حال در ان لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت
علم بوی داد و فتح بدست او واقع شد چنانکه بعد ازین معلوم شود انشاء الله تعالی گفت که عبدالله بن ابی سلول

خبر یهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و طلیعه اگر جانب حزم رعایت دارید باید که در حصون تحصن نموده
و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتاز بوده‌اید اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر
اطلاع یافتند کنانة بن الحقیق با شخصی دیگر نزد حلفاء خویش بقبیلهٔ غطفان فرستاده استمداد نمودند
قولی آنکه ایشان مطلقا التماس خیبریان قبول کردند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله
بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورده بر بازماندگان شما و بنابرین
مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که
اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده از این جهت خوفناک بازگشتند
این صورت معجزه بود از معجزات رسول صلی الله علیه وسلم و در آن اوان حاکم ایشان سلام بن مشکم
عارضه داشت و روسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم
یا در حصون و قلاع تحصن نمائیم سلام گفت رای راست آنست که ای عبد الله بن ابی سلول البته بیرون روید و خود را در
بلای تنگنای محاصره مبتلا نسازید بر مقتضای اذا جاء القضاء عمی البصر دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده گشت
تا از سخن سلام سر باز زده در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهادند و بتهیهٔ اسباب
حصارداری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه
بیرون آمده متوجه خیبر گشتیم شبی از شبها در اثناء راه عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران
بنیاد رجز خواندن کرد و حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد شتران بسرعت هر چه تمامتر
در حرکت آمدند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلانکس فرمود رحمه الله حضرت
در شان هر کس که این دعا کردی البته آن شخص شهید شدی فاروق این کلمه شنید گفت واجب شد او را
شهادت آنگاه گفت یا رسول الله چرا ما را ممتع نگردانیدی تا عامر دراز زیستی و یاران با او تمتع گرفتندی
که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبد الله بن رواحه حدی آغاز کرد و رسول
صلی الله علیه وسلم باو گفت که اللهم ارحمه عبد الله در غزوهٔ موته بشهادت فایز شد چنانکه در قوم کلاک بیان
خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون اهل اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از صلوة عصر دلیلان طلبید که
ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان مدد یهودان خیبر دهند بعضی از اعراب
جبل که راه بری ذو بصیرت بود از طریق رجیع متوجه خیبر گشتند و رسول الله عباد بن بشر را برسم طلایه
با چند سوار فرستاد و او شخصی را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بود دستگیر ساخته از وی پرسید که چه کسی جواب داد
که من دنبال شتران بازمانده در عقب شتران گم کرده خویش سرگردانم عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس گفت

ایشان کنانة بن الحقیق و هوذة بن قیس از بنی وائل بجانب حلفاء و هم سوگندان خود یعنی قبایل غطفان فرستاده
طلب مدد کردند ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان دلیران صف برزده
بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس جنگ و میدان رزم نزد ایشان یکسانست منتظرند که با
محمد مقاتله نمایند عباد گفت تصور من آنست که تو جاسوسی محالی و بنا بر این حکم او را بخواهند کشت
چنانچه جاسوس یا سود دید گفت راستی پیش آمد اگر خلاف واقع گویی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا
امان ده تا راست گویم جاسوس امان یافته گفت آن قوم از شما اندیشناک اند و از معامله که با یهود
بنی قریظه و بنی النضیر کرده اند رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه
باهل خیبر خبر فرستاده اند که محمد متوجه شما است ولیکن هیچ اندیشه و دغدغه بخاطر راه مدهید و در محاربه
و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بعد از آن
چون قاصد عبد الله بن ابی سلول دیشب بیان او آمد بپیغام رسانید عمر آنکه کنانة بن الحقیق تجسس لشکر
شما فرستاد عباد جاسوس را نزد خواجهٔ کاینات آورده کما هی حالات معروض داشت فاروق در قتل
یهود مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام و آن سرور جاسوس را بعباد بخشید و در همان ایام او
ایمان آورده و از جنگ و کشتن امان یافت حضرت چون بر خیبر مشرف شد توقف اصحاب اشارت کرده
این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب الارضین السبع وما اقللن و رب الشیاطین
وما اضللن و رب الریاح وما ذرین فانا نسئلک خیر هذه القریة وخیر اهلها ونعوذ بک من شرها وشر اهلها
و این دعا در وقت رویت بلدان و قری بر زبان معجز بیان مکرر رانده‌ای و بعد از خواندن دعا روی با اصحاب
کرده گفت ادخلوا علی برکة الله و برداری فرموده فرمود بسم الله و سپاه ظفر انجام بموجب فرموده رسول علیه التحیة
والسلام بحرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت در منزلی که موسوم بود بمنزله نزول فرموده و موضعی
جهت ادای صلوة معین ساخت نقلست که چون آوازهٔ توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر رسید کمال
احتیاط و تیقظ رعایت نمودند شب و روز سواران از قلعه بیرون می آمدند و تفحص حال میکردند و در آن شب
که حضرت بنواحی خیبر رسید خدای تبارک و تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آنجا
تا روز بر خود بجنبید حتی مرغان سحرخیز ایشان را بانگ نکردند و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند
و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خواطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها برگرفته بیرون
خرامیدند تا بر سر مزارع خود روند چون لشکر اسلام را از دور دیدند بر فور باز گشتند و گفتند محمد و الخمیس
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بعد از مشاهدهٔ این صورت فرمود الله اکبر خربت خیبر

امان از آن ساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم
رسید با قوم گفت که اگرچه در مبدا حال بسخن من اقبال نکردید اکنون باری در محاربه و مقاتله غایت جهد و اهتمام
بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار بهتر که در اسیری یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه
منضبط ساختند و نطیم و ناکون در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ کردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاة
مجتمع گشتند و سلام با آنکه ضعف قوی داشت این حصار را داده پیش از فتح در دوزخ بردند و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه صحابه را تحریض بر حرب نموده ماورای مثوبات اخروی نوید داده فرمود
که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست بتیر بگشادند محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه
در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرده از کثرت حرب و حرارت هوا ماند و کوفته شده در سایه حصار
ناعم مقصود آنکه هیچکس از اهل قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانة بن الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف
الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسید و خود بر سرش بشکست و پوست
جبین او بر روی او افتاد و اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را
بدست مبارک بر موضع او بچسبانید سرش را بکرباسی ببست و محمود در آن اوان از زخمی که یافته بود [illegible]
چنان خوابید و در این روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده مناسبت
ندارد که تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوای عفن دارد و مع ذلک از شبیخون
مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول یافته محمد بن مسلمه مامور گشت که محل مناسبی پیدا سازد محمد اطراف
و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای انور حضرت مقدس نبوی
گشت فرمود که امشب اینجا باشیم بعد از غروب آفتاب آن سرور با اصحاب بدان منزل رفته بضبط و ربط
امور عسکر عثمان بن عفان مقرر شده هر روز صحابه مسلمانان به قلعه نطاة جنگ می انداختند
آورده اند که در شبی از شبها عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی را گرفته نزد او رسانیدند
فرمود که آن شخص را بکشند گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با او سخنی دارم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه و سلم
فرستاده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی گفت چه سخن داری یهودی گفت یا ابا القاسم
اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم حضرت او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاة می آیم
و ساکنان قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشانند و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و امشب
دارند که باحصن شق انتقال کنند و آلات حرب و حیوانات در زیر حصنی پنهان کرده اند که آن محل را میدانم
و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت ان شاء الله یهودی گفت اهل و عیال من در

حتی انه

در حصن اند ایشان را بمن بخش فرمود بخشیدیم روز دیگر نطاة مفتوح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با
توابع خود ایمان آورد نقلست که روزی مسلمانان بجنگ محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی
از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهة او استغفار کرده
بود دلاوری مطلبید و در برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بر عامر حواله نمود و در سپر وی محکم شد و عامر شمشیر
بر مرحب انداخت و حسب اتفاق بر زانوی عامر آمد و بزخم شمشیر خود زانوی عامر مجروح گشت و بدان زخم درگذشت
و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سلمة بن الاکوع را که
برادرزاده عامر بود ملول و محزون دیده از سبب آن پرسید و قولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت
رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود کشته گشت حضرت
فرمود دروغ گفته اند و خطا کرده اند بدرستی که او را دو اجرست هر دو انگشت مبارک خود را جمع کرده فرمود
که انه لجاهد مجاهد است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در تنگی و زحمت بودند
روزی از حصار صعب شبانی گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی بچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس
باشد که از این گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو الیسر گفت [illegible]
در میان نزد گفت یا رسول الله من بدین مهم قیام نمایم بعد از آن بسان آهو در دویدن آمد رسول چون
سرعت رفتار او را مشاهده کرد فرمود اللهم متعنا به ابو الیسر بر رمه رسید دو گوسفند از میان ربوده
در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد رسول الله حکم فرمود تا آن دو گوسفند را کشته طعام
پخته و در آن عسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس جان پرور خیر البشر
عمری دراز یافت و از روی تنعم و راحت بسیار با خیار و ابرار رسید رضی الله عنهم نقلست که در ایام
محاصره حصن صعب بهم طایفه از اهل اسلام بنابر عدم وجدان قوت سخت گشته قریب بمرتبه فوت رسیده
و از فقد زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آورده التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بیسر
و محنت ایشان براحت مبدل گردد حضرت از بارگاه احدیت مسالت نمود که حصنی که طعام در آن بیشتر باشد
برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه ظفر انجام
بحصار حمله کردند و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده بودند بحصن صعب رسیدند و بقتال مشغول
شدند تا مسخر گشت و اقسام اطعمه و اغذیه از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافته
بحکم آسمانی بر زمین ریختند شخصی از مسلمانان موسوم بعبدالله حمار که بر شرب خمر شری تمام داشت جرعه چند بنوشید
و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند و این صورت کرده طبیعت همایون صاحب شریعت [illegible]

مبارک خویش را تأدیب نمود و حصار مجلس نیز بشارت رسول ثقلین عباده را بنعلین خود زجر کرد عمر گفت
بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص جناب رسالت مآب را بیازارد این امر شنیع منع و زجر کنند و او نمی‌شنید و منزجر نمیشود
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای عمر چنین مگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد

ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع باهتمام وصی کنندۀ در خیبر

دران اوان که سپاه اسلام بمحاصره
حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نمود و بدان واسطه در شهر کما قدم
رنجه نمی‌فرمود ولیکن هر روز جناب حضرت سید خاطر آفتاب مآثر اقتضا میکرد طلعت احیان بمعاودت
اشراف انصار شده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت
حصانت و نهایت رصانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از نوبدات ابن مقال الکم روزی فاروق اعظم
متصدی امر محاربه گشته علم برداشته با طایفه از جانبان بیضهٔ اسلام بپای قلعهٔ اهل شرک ظلام رفت هم
دست و پای زد چون فتح در آینه قرارداد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال
بمقاتلهٔ اهل ضلال شتافت و کاربات عظیم در میان فریقین واقع شد بی حصول مقصود باز گشت و در نوبت
سوم بار عمر بن الخطاب با فرقهٔ اصحاب روی بجنگ محصوران قلعهٔ قموص آورده و کوشش بسیار نموده بی‌سود
سابق مراجعت فرمود بعد از آنکه خبر ایشان بار دیگر متوجه نشد و مانع حرب شد آن سرور بعلی و شرب
بزبان گوهر نثار مبشر آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بنابر عارضهٔ رمد در مبدا حال ازین
غزوه تخلف نموده در مدینه توقف کرده بود و درین اثنا بعارفت حضرت بجانب خیبر شتافته با
المی که داشت متوجه مسیر گشت و در راه تا بعد از وصول بخیبر علی اختلاف الروایتین رسول صلی الله
علیه و سلم بروایت سهل بن سعد ساعدی رضی گوید که دانست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام این سخن گفت
غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا کدام از ما خواهد داد بریده اسلمی گوید که هر که در رسول قربی
و منزلتی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد حتی از قریش بانکه عمر گفت که معلوم است که مراد ازین مرد
علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی‌بیند چون گوش امیرالمؤمنین
علیه السلام بدین الفاظ آمد از حضرت سید ابرار گرانبار شد گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت
یعنی خدایا هیچکس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بدان تعلق گیرد و هیچکس باز نتواند داشت چیزی را
که عنایت تو بخشش آن تعلق بدید چون روز دیگر از تو طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی
پذیرفت از لمعات آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضائت پذیرفت سعادتمندان فیروز جنگ که در چند غا

بجنگ

جنگی که هر یک بهوشمندی و در هر جا قدم در کام نهنگ نهاده ندی بر در خیمهٔ مقدس حضرت ختمی پناه مجتمع گشته
و هر یک را مضمون آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن ابی وقاص گوید که
بار چشم رسول علیه التحیة والسلام برابر او بودم و بعد از آن برخاستم تا ببینم که صاحب رایت من باشم افتادن
اعظم منقول است که امارت را هرگز دوست نداشتم مگر آن روز و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم از خیمه
بیرون آمد فرمود که علی ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند
که پیش پای خود نمی‌بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت سر او را
بر دامن مبارک خویش نهاده آب دهن خجسته در چشمانش انگند و بروایتی آب دهن در کف خود ریخته بر
چشم علی مالید و فرمود اللهم اذهب عنه الحر والقر و بروایتی گفت اللهم اکفه الحر والبرد علی علیه السلام
گفت ببرکت دعای رسول دیگر سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرما قوی جامه بر تن میکرد
و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد و از ان متضرر نمیشد گویند که بعد ازان علی از تب و درد چشم
ایمن شد و چون مرتضی علی علیه السلام از خیمه در ملازمت حضرت رایت بدو داده فرمود برو و
التفات مکن تا آن زمان که خدای عز و علا بر تو مفتوح گرداند علی اندک مسافتی قطع کرده آواز داد
که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل حضرت فرمود اقاتلهم حتی تشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله امیرالمؤمنین علی علم برگرفته
براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود با ایشان
در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن
و اخبار نمای از حقوقی که خدا را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند که اگر یک کس از اعدای تو بواسطه
تو هدایت یابد ترا بهتر از شتران سرخ موی که در راه حق عز و جل تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول صلی الله
علیه و سلم زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذو الفقار در میان او بست و رایت نصرت آیتش بدست
داد و علی کرم الله وجهه قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در توده از سنگ بر زمین فرو کرد
و دران حین یکی از احبار یهود بر بالای حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری
حیدر کرار جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی
موسی یعنی بتوریة سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسی که از حصن
حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرده دو مسلمان را
شهید گردانید و امیرالمؤمنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب

چون بکشته شدن برادر خویش واقف گشت با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکین برادر پای از اندرون دروازه
بیرون نهاد و او سواری بود بجلالت طبیعه و تنومند که در سنان نیزه او بوزن داشت و در شجاعت و مبارزت
از مردم خیبر نظیر نداشت و دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده
در میان میدان آمده رجزی بخواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب و هیچکس از سپاه اسلام نخواست
که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلم بجانب او روان شد
و زبان معجز بیان برجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بر امیر المؤمنین
زند امیر پیش دستی نموده ذوالفقار بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانکه از سر خود و دستار و سرش
گذشته به دندانهاء او رسید و زمره از نقله اخبار چنین تقریر نموده اند که امیر را بمحاربه و کشتن
جمعی از ابطال توکت اند و هفت کس از رؤسا و ابطال خیبر بضرب تیغ قدوه اولیا حیدر صفدر کشته
شدند و سایر یهود روی بهزیمت بقلعه نهاد و علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از قتال
ضربی بر امیر المؤمنین زد چنانکه سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر بر گرفته روی
بگریز آورد و امیر المؤمنین از این صورت خشمناک شد و خود را بدر حصار قموص رسانید و در آهنین
حصار را بر کند و سپر خویش ساخت از امیر المؤمنین منقولست که در خیبر بقوت روحانی کندم نه بقوت
جسمانی از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین در حصن را گرفت و بجنبانید تمامت
حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حی اخطب از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آنکه جناب ولایت مآبی
از جنگ فراغت یافت آن در را بعید انداخت و چون از پس پشت خویش در انداخت و هفت کس از
لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند
نتوانستند و بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که آن در خیبر هشتصد من بود و زمره از شیعه هزار من گفته اند
و فرقه از مورخان سی و سه هزار من میگویند و بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر قبیان ازرعب
از امیر المؤمنین حیدر مشاهده نمودند فریاد الامان بر آوردند علی بن ابی طالب بعد از رخصت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ایشان را امان داد بشرط آنکه هر مردی یک شتروار طعام بر داشته از آن دیار
بیرون روند و نقود و دواب و سایر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پنهان و پوشیده ندارند و اگر
مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانکه ایشان ندارند امان نخواسته باشند و چون خبر فتح بسمع همایون
آن سرور رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی مرتضی از خیمه باستقبال او قدم مبارک
بیرون نهاده و برادر کنار گرفته و هر دو چشمش را بوسید و فرمود قد بلغنی نباؤک المشکور وصنیعه الله کرد

و هم از ایشان گفته اند که هشتاد تن از بود هشتن آن عاجز شده اند والعلم عند الله

فقد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضیست و من
از تو راضی ام و امیر را از این سخن رقت دست داد حضرت پرسید که ای علی این گریه شادیست یا گریه چون
جواب داد که گریه بهجت است و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که نه من تنها از تو راضی ام بلکه خداوند عز و علا و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند
گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه ابن الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد
کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر اطوار اموال خمس که از قوه بدان آورده اند
که چون حصار قطاه مفتوح گشت کنانه پوست شتری را که پر زر و زیور بود و میراث یافته بود غایب
نمود که اهل اسلام بر خیبر استیلا یافته بودند در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه آنکه مردم مکه
در وقت عیش و هنگام عروسی مهر آنرا سفر شاد و بعضی از آن اشیا بعاریه میگرفتند حضرت بر آن
صورت اطلاع داشت و بعد از فتح حصن قموص آن سرور بقلعه درآمد و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج
کجاست کنانه و برادرش جواب دادند که یا اباالقاسم در تهیه اسباب حرب و مایحتاج روزگار
مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر بر خلاف سخنی که
میگویید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد کنانه آری حضرت مقدس
نبوی صدیق و فاروق و جمعی دیگر را بر آن گواه گرفت و جمعی را از یهود نیز استشهاد فرمود یکی از
مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب میکند پیش تست یا میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای
والا خدا بسو کند که حضرت حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانه یهودی را سخنان
خشونت آمیز گفته ملتفت بنصیحت او نگشت و خداوند حضرت را آگاهی بخشید که آن گنج کجاست
و رسول صلی الله علیه و سلم کنانه را طلبیده فرمود که بنا بر خبر سماوی تو دروغ گوی بیرون آمدی
و بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبه بن سلام بن الحقیق پرسید که هیچ
خبر از آن گنج داری گفت هیچ نمیدانم مگر این قدر که بارها دیده ام که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف
میکرد و میتواند بود که در آن موضع گنجی که تفحص میکنی مدفون باشد بنا بر آن حضرت فتنی بانه زبیر را
با طایفه از مسلمانان نیز فرستاد تا آن تفحص کنند طلب نماید و جد و جهد تمام در آن ویرانه طلب کرده
یافتند و چون یهود بنا بر عهدی که کرده بودند از پیش بر قضیه مباح گشت و بواسطه آن حضرت
مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش بقتل آورد اما زنان سایر
یهودان و اموال ایشان را گرفته از سر تجاعت در گذشت و اقت‌ه و الله اعلم بالکلام

از خیبر وقت اهل اسلام افتاد و صفیه زوجهٔ کنانة بن الحقیق در سهم دحیهٔ کلبی افتاد. بود و حضرت مقدس نبوی عوض
ستد به دحیه داد و او را گرفته آزاد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح آورد. نقلست که صفیه پیش از
فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاد. صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت هوس
آن داری که زن آن ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او
کبود گشت و در شب زفاف اثر لطمهٔ کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه چون حکایت
واقعه را تقریر کرد. و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه که زن سلام بن مشکم بود که خواهر زادهٔ مرحب
بود بعد از آنکه پرسیده بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم گوشت دست و شانه دوست میدارد بزغالهٔ گرم
ساخته و زهر در ذراع و کتفهای آن تعبیه کرد. بهنگام شام برسم هدیه بنزد حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
آورد و رسول با یاران حاضر بود تا طعام شام تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر علیه السلام
لقمه از گوشت دست برداشته در دهان نهاد و بهنگام مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن
طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا بزهر آلود ساخته اند بشر بن البراء که لقمه از آن خورده بود
گفت یا رسول الله من در حالت مضغ تلخی و تغیری در خود احساس کردم و نخواستم که از دهان بیرون افکنم
مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر مثل آنکه بر خیزد سبز و سیاه شد و بعد از یکسالی که در
فرش بسر برد وفات یافت. رسول فرمود تا زینب و جماعت یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب
فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست
گفتند فلان بن فلان فرمود که دروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت کردند حضرت
فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده اید زینب گفت آری من برین جرات اقدام نمودم آنحضرت پرسید
که باعث برین امر چه بود زینب گفت پدر و عم و شوهر و خال مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق
از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گفته اند که رسول
از زینب عفو فرمود و زمرهٔ گویند که او را بقتل آورد بعد از آن صلب کردند ما آنکه مصنف روضة الاحباب
آورده است که بشر یکسالی در حیات بود بعد از آن وفات یافت و این عبارت هم در کتاب میگوید که درین محل
دو روایت بنظر رسید یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از
قتل فرمود تا او را صلب کردند و جمعی از علما حدیث ترجیح روایت عفو کرده و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل
نموده اند و طایفهٔ دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرد و عفو
فرمود. باشد چه دأب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود و لیکن چون بشر بن البراء از آن

و در روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت

ازان

آن سبب مرد از جهت قصاص فرمود. باشد اینست عبارت صاحب روضة الاحباب درین باب و از کیفیت (?)
پوشیده نماند که طایفه گفته اند حضرت زینب را قتل فرمود نگفته اند که او را حبس فرمود و بعد از یکسال
بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل آورد و دستوری نباشد که صاحب
شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید شاید که سخن ... (?)
روضة الاحباب ناظر به آن روایت است که بعضی گفته اند که بشر بن البراء فی الحال بمرد جواب اینست که
برین تقدیر لایق و سزاوار آن بودی که روایت ... گور کشتی او آرد. اند که در حین محاصره
خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شده بودند و سه کس از یهود بجهنم رفته و بر سایر یهود پیغمبر
صلی الله علیه و سلم منت نهاد و از سر خون ایشان در گذشته حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند
اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی بباید که متعهد باغات و زراعت قیام
نمایند و غم خواری آن بجای آرند ملتمس آنکه ما را یا وقت بگیرید تا در آن مساعی مشکور و ... (?)
و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه برایشان
ترحم نمود و حکم فرمود که برزیگری ضیاع و کروم و نخیل که در آن مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد
مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرهٔ عمل خویش تصرف
نمایند تا فلان ... آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که ... مال
دیگر ... داشت ... برسم تجارت از قبیلهٔ خویش بیرون آمده بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم
فایز شده ... مفتوح گشت ایمان آورد و در سلک ... زمان
مجلس نبوت انتظام یافت. معروض داشت که من نزد مردم مکه و زوجهٔ خویش ام شیبه مال فراوان دارم
و اگر از اسلام من خبر یابند قلیلی از آن بحاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمایی تا ...
شوم ... دهم و هر چه خواهم بگویم و حیله کنم و توانم اموال خویش بدست آرم رسول ...
قبول اقران یافته فرمود برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید که چون از خیبر بیرون آمدم و بعد از قطع
منازل بعقبهٔ بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار احوال رسول صلی الله علیه و سلم میکردند
و نظر ایشان برمن افتاد. گفتند اینک حجاج آمد آنجا رسیدند که ما شنیده ایم که آن قاطع رحم
بسوی خیبر رفته هیچ خبری از وی داری گفتم خبری دارم که شنیدن آن شادی و فرح شما است گفتند آن چیست
گفتم محمد و اصحاب او را شکستی فاحش آمد و یاران بعضی کشته شدند و برخی گریختند و جمعی اسیر شدند
و محمد نیز اسیر شد. اهل خیبر گفتند که ما اینجا او را نکشیم بلکه بمکه میبریم تا در انتقام قریش او را مقتول

متمولان خویش اند بگیریم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر
روم و پیش از رفتن تجار بدانجا از غنایم مسلمانان که از ظرایف امتعه محمد و یاران او که بدست اهل خیبر افتاده
در حصه و بیع آن آمده اند بخرم و مرا یاری کنید تا بسبب آن میسور و محظوظ و بهره مند گردم حجاج گوید که چون آن
طایفه این خبر از من استماع کردند بکلی در امداد من زیادت کوشیدند و آل غالب محمد اسیر و دستگیر شده او را بمکه
می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج
از شرکای العباس بود که در جمیع اموالی که پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند قریش بسیار کوشیدند در
تحصیل مطلوب باتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و بدین بهانه آنچه پیش از جمله خود داشت بگرفت
گویند مسلمانان که در مکه بودند از شنیدن این خبر بوظایف ماتم نشسته محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند
و آثار شکستگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند
اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای را باز کرد و در خود را تافتم
آواز بلند برجز خواندن آغاز کرد اهل اسلام که از سرای عباس آواز شنیدند بخدمت عباس بیامدند و در غایت
نزد وی مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیدند خاطر ایشان اندکی تسکین یافت دیگر از
او آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد و پیغام داد که این چه خبر ناخوش است که از تو نقل میکنند و بتنگ
رعد حق عز و علا بهترست از آنچه تو میگوئی حجاج با غلام گفت که سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات
برحسب صلاح دلخواه درست شد من نیز روز بمنزل تو آیم خبرها خواهم گفت که ترا بهیچ و مسرور گرداند باید که
خانه از بیگانه خالی گردانی و درین راز سه روز هیچ کس را محرم نداری عباس در عوض این بشارت غلام
آزاد و مسرور و دعاگو کرد و بعد ازین دیگر آزاد کند و بدان غرض بحضرت عزت جهت حجاج بوجب وعد بخانه عباس
رفت و او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت اخبار خیبر و فتح آن بفرمان حضرت رسالت
بود تا اموال بدست من آید گویند که تخت حجاج بر این گونه داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان
دارد و بانجاس شمه ازین خبر نگوید و حجاج عباس را وداع نموده بجانب مدینه نهاد و چون سه
روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه خوشبوی خوب پوشید و بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کما
حالات خبر دار کرد و ابتدا آنگاه بمسجد الحرام آمد بزج و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان که عباس را
بر آن هیات دیدند تا کید میکردند و تعجب از آن تعبیر اظهار تعجب نموده گفتند یا ابا الفضل این
تجلدی است که اظهار میکنی و بجوای که آتش مصیبت محمد که درکانون ضمیر تو اشتعال یافته بپوشد داری
عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح کرد و گردن ابن ابی الحقیق زد و اموال یهود

بغنیمت گرفته و نسا و ذریات ایشان را باسیری برد و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داد و این
گفته که نوای سخنان از کشته شدن گفت تا نمانید که خبر که شما بجز دل سرور و فرحناک که داران از
سخن بتحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان شدند و چون بنج روز از رفتن حجاج
خبر فتح خیبر بمکه تواتر رسید و قریش از مکیدت و مکر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالها تا
تاسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام ربعی تمام و خوفی از کلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت
ذکر صلح فدک چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نزدیک خیبر رسید محیصه
بن مسعود را بجانب فدک که از اعمال قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند اگر قبول
نمایند بشرط کرده بجای آورد و محیصه بموجب فرموده عمل نمود و ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث
و اسید بهود و در نطارم حمیت مدد هزار مرد مقابل دارند و کمان نبریم که محمد با ایشان مقابله و مقاتله
تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر بمصالحه ندارند عزم آن کرد که مراجعت نماید یهود
گفتند چندان تاخیر کن که ما از رؤسای خویش مشاورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد
فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آن
جماعت رسید بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار
تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون محیصه سخن ایشان بسمع دل نهاد یکی از رؤسای خود را که نون
یوشع بود با طایفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهند بعضی گفته اند که
صلح برین وجه مقرر شد که جانها و خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل سیر در
مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بدان قرار یافت که
نصف اراضی خود را برسول صلی الله علیه و سلم تسلیم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد
ولهذا چون عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش با جلاء ایشان حکم فرمود عنوان فدک فرستاد
تا نصف زمینی که متعلق با جماعت داشت بها کردند مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از
بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در صحیفه اصفی بدین عبارت مذکورست که بعضی میگویند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بسوی فدک امیر المؤمنین علی فرستاد و مصالح درست امیر و اقع شد پس ایشان
بخ کرد این قصه چون ایشان را بجز جوایط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت
حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول فرمود که خویشان من کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل
گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسولست در فدک هم بدو ده پیغمبر علیه السلام

فاله را بخواند و برای او مجیء نبوت و آن وقت بود که بعد از وفات رسول الله پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب
رسول خدا است که برای تمیم داری نوشته اما معاندان آنرا قبول نکردند ذکر آمدن جعفر بن ابی
طالب رضی الله عنه از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب جهت علی مرتضی و غزوه وادی القری
چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند برسید
پیغمبر علیه التحیة والسلام فرمود نمیدانم که بکدام یک از این دو شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید
و در آن موضع با صفیه زفاف فرمود از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه
جواب داد که یهود نزدیک بودند از آن ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و این سخن ملایم طبع همایون آمده موجب
زیادتی محبت او گشت هم در آن منزل صهبا حضرت باری سبحانه آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی به
ادای صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی در این منزل حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار امیر
المؤمنین نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بمغرب
نزدیک شد چون وحی منجلی گشت رسول صلی الله علیه وسلم از علی علیه السلام پرسید که نماز عصر گزاردی
گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب
بهر او بازگردان تا ادای صلوة عصر قیام نماید اسماء بنت عمیس روایت کند که بعد از آنکه آفتاب
غارب شده بود دیدیم که طلوع نمود و بر کوهها تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید را خلایق برای
العین مشاهده کردند و علی نماز گزارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از
توجه رسول الله خبر یافتند بنابر آنکه بعضی از مشرکان عرب نیز بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند از منازل
خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویه صفوف امر فرمود لوا و خوش را بیکی از
اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرمود و اعلام کرد که ایمان آرید تا نفس و مال از امان باشد
و حساب شما بر خدای عز و علا باشد ایشان از این نصیحت سر باز زده آهنگ جنگ ساز دادند شخصی از ایشان
از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر بن عوام تیغ بر پیکر او راند و بر زمین زد دیگری نیز جرأت نمود پای در میدان
نهاد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته هم او را بقتل رسانید و
کس دیگر را ابودجانه بقتل آورد و در آن روز دوازده نفر از مخالفان بقتل آمدند چون شب شد هر یک از
فریقین در منزل خود قرار گرفته علی الصباح لشکر اسلام از خیام دوم مرتبه گشت مبارزان جرار لشکر
تنها از خیام بر کشیده روی بجنگ نهادند چون آفتاب بقدر نیزه بلند شد دهی تمام بحال اهل اسلام

ونفاق را پای فنا روی بگریز نهادند و غنیمت وافر نصیب لشکر اسلام شد و این فتح علاوه فتوحات
دیگر گشت و چون یهود تیما آوازه ظفر حضرت سید انبیا شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه
و مسالمت مسلوک داشته جزیه قبول کردند ذکر عمرة القضا چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه از غزا ربانی و تنبیه بیگانگان مظفر و منصور از خیبر و وادی القری بمدینه مراجعت فرمود بر طوایف
اعراب که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة
القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند در این سفر موافقت نمایند
و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و آنان جمع که در حدیبیه حاضر بوده کارسازی کرده ملازم رکاب نصرت
فرسای گشتند با ششصد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر بر میان جان بسته عنان عزیمت بر تافتند
بسته و آنحضرت ابو رهم غفاری در مدینه بخلافت تعیین نمود و با دو هزار کس و صد اسب جنیبه سلاح
بسیار با خود و زره و شمشیر با شصت شتر هدی که ناجیه بن جندب اسلمی آنرا براند و خوبی
جهت گزاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم اسپان جنیبه را بمحمد بن مسلمه
داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض نمود و جمعی را مصحوب هر یک از آن دو سردار متعین کرد و از پیش
روان فرمود و بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاوریم بجز شمشیر در
غلاف فرمود که اینها بحرم در نمی آوریم ولیکن جانب احتیاط مرعی میدارم که اگر قوم خلاف کنند سلاح
نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت
حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را
از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان بلا اهمال مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آن
سرور اهل تحقیق پرسد که علت در آوردن سلاح چیست حضرت همان جواب که با یاران گفته بود با او نیز
گفت و مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شود آنگاه رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود تا شتران هدی از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جبه خانه در محلی که آنرا بطن
یاجج خوانند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شده و اهل اسلام
در رکاب همایون سید ابرار بعضی پیاده و برخی سواره شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه گویان
از ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام
ناقه قصوی را گرفته بود آن سرور زبان مبارک به تلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود
نمود و سواره بطواف فرمود و یاران نیز باشارت او علیه السلام شرایط تعظیم رسانیدند و در زمان

که اصحاب وی سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی به دستور معهود قدم نهند و غرض از مشروعیت آن
بود که در آن حین مشرکان می گفتند که محمد با طایفه آمده اند که حمی یثرب ایشان را سست
و ضعیف و بی قوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چابک و چست میدوند
در آن وقت با یکدیگر گفتند که حمی کما گمان بردیم که ایشان را نزار و زار گردانیده بود بلکه
عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و حلاوت و قوت بسیار دارند نقلست که چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را فرمود تا میمونه بنت حارث
هلالیه که خواهر زن عباس بود او را با حضرت عقد فرمود سعید بن مسیب روایت کرده که چون رسول صلی الله
علیه و سلم از مناسک عمره فارغ شد بخانه کعبه درآمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز
گفت عکرمه بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع بهذا العبد ما یقول و بعضی
از مشرکان حرفی بر زبان راندند و بعضی گفته که حضرت نزد قریش کسی فرستاده رخصت طلبید که بخانه
کعبه درآید قبول ننمودند که در این صلح ذکر این امر واقع نشده بعد از آن رسول الله امر کرد تا بر بام کعبه رفته
بانگ نماز گفت اما بلال در آن سه روز که اهل اسلام در مکه بودند پیش از نماز بر این [illegible] گفت
و چون سه روز از تشریف حضرت مقدس نبوی منقضی شد در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن
عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول
فرمود چه میشود اگر مرا بگذارید تا در میان شما عروسی نمایم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان
گفتند ما را بتو و طعام تو حاجت نیست ای محمد ترا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو
واقع شده از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل و حویطب
و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرد گفت که لا امّ لک لیست بارضک و لا ارض ابیک
لا نخرج منها الا طائعا دروغ گفتی ای در سیاد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما از اینجا بیرون نخواهیم
رفت الا بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و سلم متبسم شد و سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا منادی
رحیل در دادند و حکم فرمود که هیچکس از یاران شب در مکه نمانند و چون حضرت بجانب مدینه توجه نمود
مولای خود ابو رافع در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیاورد آورده اند که ام
عماره دختر سید الشهدا حمزه با مادر خود ام سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط راس او بود
بسر میبرد حضرت مرتضی علیه السلم با حضرت رسالت علیه الصلوه و السلم در باب او سخن گفت که ما چرا
دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را با خود ببریم و چون رسول

علیه الصلوه و السلم علی را از بردن ام عماره نهی ننمود و علی او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه
بمقصد رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک خود را اولی میدانست
او دیگری [illegible] تمسک بحجتی نمود زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده منست زیرا که میان حمزه و زید
در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود و جعفر گفت ام عماره دختر
عم منست و خاله او در خانه منست علی گفت او دختر عم منست و فاطمه جگرگوشه حضرت رسول در خانه منست و اولی
بتعهد ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آوردن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن سه در ملحمه [illegible] مباحثه
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از خواب درآمد و چون از کیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که
در میان شما حکم کنم و بخت هر یک فراخور مرتبه خود نواخته در شان علی فرمود که انت منی و انا منک
و جعفر را گفت انت خلقی و خلقی و در باره زید گفت اخونا و مولانا بعد از آن با جعفر گفت که تو سزاوارتری
بمحافظه ام عماره بنا بر آنکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها
و علی خالتها جعفر از این سخن مبتهج و مسرور گشته برخاست و گرد رسول صلی الله علیه و سلم درآمد
حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نمود جعفر گفت یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خویشتن
خشنود ساختی [illegible] برخاستی و پیش از قبل اقدام نمودی و در این سال یعنی سنه سبع حضرت شجاع بن وهب را بجبله بن ایهم
غسانی که از ملوک شام بود مکتوبی نوشته او را به اسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع
شده ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجهی مرغوب در قید کتابت آورده جهت آنحضرت هدایا فرستاد و تا
زمان خلافت فاروق بر جاده شریعت مستقیم بود و در آن ایام بطواف خانه کعبه آمده و بسببی از اسباب که
هم در این دفتر رقم زده کلک بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست و نیز در این سال
فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقا والی بود مسلمان شد و مکتوبی به
حضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از غلامان او بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده بمدینه
ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید فرمود که آن نامه را بخوانند و مکتوب با این مضمون بود که
محمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم و بوحدانیت حق عز و
علا و نبوت تو اقرار کردم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم بمقدم تو بشارت داد السلم
علیک و چون رسول بر مضمون نامه فروه واقف شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده فرمود تا بلال
او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحفه و هدایا فروه که [illegible] سعید قبای سندس طلا دوزی
و غیر ذلک قبول و مکتوب جواب نوشت بر این نهج که از محمد رسول الله نوشته بفروه بن عمرو اما بعد

فرستاده نو بجا رسید و انچه فرستاده بودی رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود و بحقیق الله تعالی ترا طریق صواب نمود اگر نیکوئی کنی و متابعت نمائی و مطاوعت خدا و رسول بجای آری و نماز برپای داری و ادا زکوة مال نمائی و بلال را فرمود تا پانصد درم بفرستاده فروه داد و او را کسیل کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شده و حارث در سال هشتم وفات یافته و برین تقدیر چنان مینماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر اسلام فروه پیش از غزا یا در سال هشتم ثبت کرده اند راقم حروف بشرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توضیح را محل گنجایش هست والله تعالی اعلم و درین سال حضرت رسالت پناه عبد الله رواحه را با طایفه امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بحضرت رسول الله میرفت در حین ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب بدادند محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر بسرور انبیا رسید بغایت کوفته و محلم بشرف پای بوس مستسعد یافت آن سرور را یاد دعا فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت عامر بنا بر فرار از موت اظهار شعار مسلمانی کرد حضرت فرمود که دل او را بشکافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شدی زبان سخنور ترجمان دل است انگاه رسول در باره محلم دعا بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان تسلیم کرد و خاک قبولش نداشت او را چون دفن کردند زمینش بیرون انداخت سه نوبت مدفون گشته بیرون انداخت تا عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند این خبر بسمع مبارک مصطفی رسید فرمود زمین بدتر از محلم را قبول میکند اما خدای تعالی خواست که حرمت شما را بشما نماید

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت در این سال خالد بن الولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحة بن طلحه عبدری بقول جمهور ارباب سیر بحلیه اهل اسلام متحلی گشتند خالد گوید که در آن زمان که رسول الله بجهت عمره کردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید و قریش از جهت دفع و منع او از حرم بیرون آمدند و بآن نواحی رسیدند من روز بدیدم که رسول با اصحاب نماز خوف میگزارد هر چند خواستم که در آن حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ و نگاهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن الولید روایت که چون اراده خدای حق تعالی متعلق شد بانکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگزارد هر چند خواستم که دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود

داسلام خالد بن الولید و عمرو عاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری

اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت نماند من پیش نجاشی نخواهم رفت زیرا که او تابع محمد گشته خیال می بستم که بروم پیش هرقل روم و نصرانی یا یهود اختیار کنم نسود او در آن گوید که با آنکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمه توحید بر زبان راند لطف الهی شامل حال او گشت در هم عفو او اغماض بر جرایم او کشید آمد پس بعد از آن بود که بعد از استیلای حجت اهل اسلام و الی او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمه شهادت بگشاید نه آنکه میل بقبول کردی دین نصاری یا یهود متشبث گشتی بنا بر آن نقل روایات اولی مینماید که بعضی اهل سیر بر حجت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله و بالجمله خالد گوید که در آن حین مرا حیرت پیدا شد که بنزد هرقل روم یا اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا به بینم که از پس پرده غیب چه روی خواهد نمود و در آن اثنا که حضرت رسول جهت عمرة القضا روی بمکه نهاد من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرد مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرد و فرمود که خالد صاحب کمال و عقل است و حضرت وصال آل و پرسش او امر ما پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی جانب او را عزیز میداشتیم و محبت او را بر غیر او تقدیم میکردیم و دیگر با او اعطاف و الطافش می کردیم ای برادر من مستحیل از آنکه تو مسلمان نیستی پیش از این بادیه ضلالت پیمای و مدارک فات تمام نمای و در نیل این سعادت خود را معاف معقد و مدارا مدار و این دولت را از دست مده درباب که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید که چون مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته بر عزم رحلت بجانب مدینه بیگیجت شدم و در جستجوی کلمه الرفیق ثم الطریق بود صفوان بن امیه رفتم و گفتم ما با او بدست نبی کرما اکلد و لقمه پیش نماندیم و مضطر شدیم کوس محمد بلندی عزم فرو گرفته اگر مصلحت باشد بحضرت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه التماس من نهاده ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نخواهم نمود گفتم که از من تحقیق کرای نماید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمة بن ابو جهل ملاقات نمودم او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز سر از قبول نصیحت باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحابت موعظه بروی خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نمود همراه گشتیم روی بمدینه نهادیم چون بهده رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم عمرو عاص استقبال ما نمود از سبب رفتار پرسش نموده صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت من از جهت همین از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه درآمدیم و حضرت از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید که چون بمدینه درآمدم

با ما دا سفر به شتاب جسته سبیل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله صلی الله علیه و سلم شتافتم و در راه
برادرم ولید بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو برسول الله استماع نموده و بسبب آن مسرور گشته
منتظر ملاقات تست من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم چون چشم مبارک
آن سرور بر من افتاد تبسم فرمود بیت پری رخی بشکر خنده قتل عام کرد * چه گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدا برا که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خرد
هست امید میداشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدی که من در مواطن
کثیره معاند با حق عناد ورزیدم از خدای عز و علا مسالت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید
گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی درگذران گناه
خالد بن الولید را که در صد سبیل حق ساعی بود از روی بطلمه و پیوسته بعد از آن عمرو عاص و عثمان بن طلحة بن
ابی طلحه عبدری ایمان آوردند **ذکر غزوات ذات السلاسل** واقدی روایت کند که عمرو عاص گفت
که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله من قدری از قواعد اسلام و قدری از شریعت که شنیده ام اکنون
دوست میدارم که در اسلام اثری از من ظاهر گردد آن سرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد انشاء الله
گویند در آن اثنا عمرو را شطط امارت میسر شد خبر بسالت علیه حضرت خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق
نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند بنابرین عمرو عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود
که بقلع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که عمرو برایشان امیر بوده بناحیه وادی القری درود و بسر آبی
که موسوم بسلاسل است فرود آید چون عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی بکرار
اعراب بطا رفته پای قضاعه در مخالفت موافقت نمودند عمرو از این خبر اندیشناک شده قاصدی نزد
حضرت فرستاد و صورت امر معروض داشته استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و سلم جماعتی که صدیق
اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند و طایفهٔ ثانیه ابو عبیده
جراح امیر کرد و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقهٔ دوم
بعمرو عاص پیوستند خبر مشعر با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز
گزاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو در این
باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بیاد آورده ترک مخالفت نموده
از عقب عمرو نماز گزارده و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان

دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول محصول مقصود بمدینه باز گشتند
و بجای بوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بمدینه سید کاینات علیه افضل التسلیمات
رسید حضرت از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام سؤال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان
بجز از عمرو شکر گفتند اما بعرض همایون حضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت ما را نماز بامداد امام بوده
رسول صلی الله علیه و سلم از حکمت این حرکت سؤال کرد عمرو جواب داد که در آن روز سرما مفرط بود و
من از هلاک نفس خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله علیه و سلم از سخن عمرو متبسم گشته فرمود که نظر کنید در وی که چگونه
فلسفی پیدا کرده آورده اند که در آن سفر عمرو عاص بر جماعتی امارت داشت که ابوبکر و عمر داخل ایشان
بودند بر صحیفهٔ خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را از آن دو
سیاه و تیره دوست‌تر میدارد و ما بعد انکه تصریح این باب از آن سرور اصحاب صادر گردد تو نیز سوال
کرد که یا رسول الله محبوب‌ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عایشه عمرو گفت سؤال من از رجالست حضرت
فرمود پدر او پرسید که بعد از وی کیست فرمود عمر و همچنین یک یک پرسید تا رسول الله جمعی از یاران بزرگ
مهاجر و انصار بر شمرد عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست
ذکر غزوهٔ موته صاحب منتقی گوید که در اسما مواضع مسموع شده که موته قریه است از قرای
بلقا بزمین شام و بعضی بهمزه خوانند چون با اغنام در شرح ابن حجر رحمه الله مسطور است که اکثر راویان
موته را بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه آمده واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر
آن بود که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مکتوبی بنام حاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی
نامزد او برد حارث متوجه بصری بود عمل نمود روی براه آورد و بعد از قطع منازل چون بموته
رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام
شرحبیل فرمود تا او را گرفته و از رسولان پیغمبران و رسل پیغمبر از وی کس کشته نشده بود چون
بر لوای خبر بیشتر رسید حضرت خیر البشر یافت بر خاطر همایونش گران آمد مردم را از کشته شدن
حارث آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بر بوده
آنحضرت یاران بعد از تهیهٔ اسباب حرب بموضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان به سه هزار رسید و چون
مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از اداء نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه
بر شما امیر ساختم اگر او کشته شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر کشته گردد عبدالله بن رواحه امیر بود

واگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و دران مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو
در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون یکی را
بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را برین نهج تعیین میشودند بقتل میرسیدند بعد از ان یهودی با زید گفت
ای زید بن حارثه وصیت بکن که اگر محمد پیغمبرست دیدار تو با ایشان نیکو کردارست چون لشکر اسلام روان شدند
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در انجا توقف کرد و سپاه
در گرد او صف کشیده بایستادند حضرت فرمود غزا کنید بحکم خدای عز و جل و بکشید دشمنان خدای و دشمنان
خود را که در شام اند و در انجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت کرده اند بایشان ایذا و عرض
مرسانید و هیچ زن و کودک و پیر خورد و هیچ شیخ فانی را مکشید و نخل و شجر مبرید و بر هم مزنید
نقلست که عبدالله بن رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود تو بشهری میروی
که سجود در انجا کم است باید که سجود بسیار بجای آری عبدالله گفت زیاده کن یا رسول الله فرمود خدای را بسیار
یاد کن که او مساعدت نست در نیل بحجه طلب زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه
زندگانی میکردم و درین ایام بمجلس عدیل او بنشستم چون بجانب موته روان شدیم موافقت نمودم
و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای راه شبی از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت از ان ابیات
بمشام من رسید و در گریه شدم وی مرا تسکین داد و گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت
شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث فراغت و راحت یابم بعد از ین قیل و قال از راحله فرود آمده
سر بسجده نهاد و دعا بسیار کرد و چند رکعت نماز بگزارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد
گفت ای فرزند غالبا خدای عز و جل دعاء مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این
نعمت خوشگوار روزی من خواهد کرد گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام شنید
بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که از کثرت آن کوه و هامون تنگ آمده
و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیدند و در ان موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس نام را با جماعه
کس از پیش فرستاد تا خبر معلوم کنند مسلمانان بان جماعت رسیدند هم مقابله انجامید و سدوس در
جنگ کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه تحصن
گشت برادر دیگر خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاد و استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل
نامزد کرد و از سرکردگان قبایل عرب جمعی کثیر بدو پیوستند چنانکه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این
خبر بمسامع ارباب اسلام رسید در منزل معان توقف کردند و با یکدیگر مشاوره نمودند گفتند که ما خبر صورت

تو او بن سفر واجب ... ای
زید بن ... ای سیدیم که
او پیغمبرست م

احوال جنود حق رای که چون حضرت مقدس نبوی گرد آنیم یاران را بطلبید باید و در پیشتر عبدالله رواحه قدم پیش
کرد گفت ای قوم چیزی را مکروه میدارید که بجهت آن از مدینه بیرون آمده اید یعنی شهادت
و ما هرگز بکثرت عدد و خطر نجابت قتال نکرده ایم و در بدر لشکر ما بسیار کم بود و دولت نصرت داشتیم حق عز و علا نصرت
از ما دریغ نداشت حالا بری در جنگ چنانچه باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر
غلبه خود هیچ کس را سخن نیست اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بشرف شهادت فایز شده اند ملحق
گردیم مسلمانان عبدالله را تصدیق نمودند و روی بمخالفان نهادند نقلست از ابو هریره رضی الله عنه که
که جنگ در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان در اندیشه شدم یکی از ایشان ثابت بن اقرم گفت
ثابت بن اقدام انصاری گفت ای ابو هریره مگر از کثرت عدد و عده دشمنان حیران گشته
گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تبارک و تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند که
چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد جنگ در پای مصاف گشت چون شان
گشته مبارزان خود شان زید بن حارثه علم برگرفته قدم در میدان نهاد و چندان محاربه نمود
که بزخم نیزه شهید گشت بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از
آستین جلادت بیرون آورد بقوت دست و بازو روی بمخالفان آورد و دشمنان غالب آمدند دست
راست او بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو بازوی
خویش نگاه داشت یکی از رومیان شمشیر بر کمر او زد که از میان بدو نیم شد انگاه عبدالله بن رواحه
علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از ان ثابت بن اقدم انصاری علم برداشت گفت
ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را بامارت اختیار کردند بعد از
کشته شدن عبدالله بن رواحه رایت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هر چند ایشانرا
بر ثبات تحریص مینمود سودمند نمی افتاد شخصی از یزدان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در جنگ کشته
شدن بهترست از فرار مسلمانان ازین سخن خوش دل گشته باز گشتند و تا شب دست از کشش و کوشش
باز نداشتند چون صباح شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نمود مخالفان پنداشتند
که مگر ایشانرا مدد رسید ازین جهت خوف و اضطراب بر اهل نفاق استیلا یافته روی بگریز آوردند خالد تعاقب
از عقب گریختگان رفته جمعی را اسیر کرد و آنچه بجای آورد از خالد بن ولید منقولست که دران روز نه شمشیر
در دست من شکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند چون خالد از عقب دشمنان باز گشته روی همت
نهاد بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام کشته بودند بعد از

بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار کردان موضع اقامت داشته بر دست خالد بقتل آمدند نقلست که چون فریقین
یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم بایستادند حجب مرتفع گشته میدان جنگ مشاهد حضرت مقدس
نبوی شد و از حالات اهل موته یاران را خبر داد. فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم
اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت و بعد از آن جعفر بر گرفته درجه شهادت یافت
و بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار صلی الله علیه و سلم در اداء این
حکایت میگفت و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار او میرفت آنگاه فرمود که بعد از این رایت را شمشیری
از شمشیرهای خدای عز و جل علم بر گرفت فتح بر دست او واقع شد مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بود و در آن
روز خالد ملقب بسیف الله گشت حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت
سرخ بجعفر در عوض دو دست ارزانی داشت که هر جا خواهد طیران نماید و بدین جهة او را جعفر طیار خوانند
عبدالله بن عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر رضی الله عنها در مجلس حضرت رسالت نشسته بود آن سرور
گفت ای اسما این جعفر بن ابی طالبست که با جبرئیل و میکائیل علیهم السلام بگذشت و خبر نمود که با دشمنان ملاقات
کردم و هفتاد و دو زخم خوردم علم بدست راست گرفتم بریده شد و بدست چپ برداشتم آن نیز منقطع گشت
و خدای تعالی عوض دو دست مرا دو بال داد تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل طیران مینمایم و از اثمار جنت آنچه
آرزو میکنم تناول میکنم اسما گفت گوارا باد جعفر را آنچه خدا داده [illegible] و لیکن می
اندیشم که اگر این واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمایی البته
تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد و چون یاران در خدمت حضرت جمع شدند بنا بر
التماس اسما حضرت تفصیلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول
صلی الله علیه و سلم حالات معرکه موته با اصحاب بیان فرمود خبر مومنان و مخالفان بمدینه رسید چون
از جمله غازیان موته یعلی بن منبه بمجلس همایون حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم در آمد آنحضرت فرمود
که ای یعلی میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر دهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و آنسرور از کما هی حالات
اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از همه شنودم هیچ حرف ترک نکردی
حضرت فرمود که خدای تبارک و تعالی زمین را برداشته در نظر من آورد تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم
و هم از اسما منقولست که روزی که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم و آنرا دباغت
کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبدالله را شستم و دهن کردم بعد از لحظه رسول علیه
التحیة و السلام بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش رسول الله آوردم هر دو را ببوسید

هرجا که خاطر خواه من باشد

و ببوسید

و ببوسید و در کنار گرفت و مراسم لطف و مرحمت بجا آورد و نوازش نمود و آثار ملال و رقت در ناصیه مبارک او ظاهر
بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده گفت آری برادرت و ابن عم من جعفر شهادت یافته و
جمعی از یاران با وی کشته گشتند اسما گوید که من بر خاستم و از بیطاقتی و اضطراب فریاد برآوردم تا اکثر
زنان مدینه در خانه من مجتمع گشتند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یا اسما لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا
یعنی ای اسما هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و خود با سینه پر تاب و چشم پر آب بمنزل
فاطمه زهرا علیها السلام تشریف برده دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه کرده و اعماه میگفت رسول
صلی الله علیه و سلم را آتش دل از آب چشم قرة العین از دیاد پذیرفته گفت علی مثل جعفر فلیبک الباکیه
یعنی اگر گرینده گریه باید بر مثل جعفر بگرید بیت اغرای چشم بلا بس چوی خوناب کجاست
ز آنکه بر جعفر اگر خونابه بریزی رواست بعد از آن فرمود که اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا بشأن
صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی درست سازید که ایشان بکار صاحب خود چنان مشغول که ترتیب
طعام نمیتوانند عبدالله بن ابو بکر گوید که این قاعده در میان مردم ماند که از برای مرده مصیبت زده
طعام فرستند و جابر اشارتی که سید کاینات علیه افضل التحیات در باب نسبت بآل جعفر کرد
در [illegible] مذکورست که در صحیح بخاری آورده که هرگاه که ابن عمر کنیه پسر جعفر یعنی بر زبان راندی
گفتی السلام علیک یا ابن ذو الجناحین و اندی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم اهل و اولاد جعفر را
سه روز مهلت داد تا بار ترتیب قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برد فرمود که بعد از این
بر برادر من گریه مکنید و فرزندان جعفر را پیش من بخوانید از عبدالله جعفر مرویست که ما را نزد رسول الله
صلی الله علیه و سلم آوردند چون از چشم سایر ما گشاده و چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما
افتاده [illegible] خرابی حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه شد
حلاق را طلبیده امر کرد تا سرهای ما را بتراشید و گفت محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است و
عبدالله از روی خلق و خلق [illegible] سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت
خدا وندا از آل جعفر خلفی صالح گردان و عبدالله را در صفقة یمینش برکت ده روزی که بعد از آن مادر ما
نزد حضرت رسالت آمده ذکر یتیمی و بیکسی [illegible] ما داشت آنسرور را گریه آورد حضرت با او خطاب فرمود
که از غلبه محنت و نکبت بر ایشان میترسی و حال آنکه من ولی ایشانم در دنیا و هم در آخرت عبدالله گوید
که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا دید که بیع کوسفندی اشتغال مینمودم فرمود اللهم بارک له
صفقته بعد از آن در هیچ بیع و شرا برکت بسیار یافتم **ذکر فتح مکه معظمه** سال [illegible] سنه

گزارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که هر قومی که در عهد قریش باشند نمایند و قریش نیز با تمام عهد
حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم بر این موجب عمل نمایند و دران حین خزاعه که آبا و اجداد ایشان حلفاء عبد
المطلب بودند عهد نامه را معروض حضرت گردانیدند و آن سرور از معاهده ایشان با عبد المطلب آگاهی یافت
و بنا بر آن بنی خزاعه رسول الله ایشان را در امان خویش در آورد و فرمود که هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام
پذیرفته باشد زمان اسلام محکم تر گردد و زیاده شدت می پذیرد هم دران اوان بنوبکر بعهد قریش در آمدند
و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنوبکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار
و استحکام داشت و بعد از بعثت چندان بتعقیب رسول الله صلی الله علیه وسلم مشغولی داشتند که بکار خویش
نمی پرداختند چون مصالحه حدیبیه روی نمود و مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتی دست داد بر سر عداوت
قدیم رفتند مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه روزی بنی دیل که فرقه از بنی بکرند مردی زبان بهجو سید
کاینات علیه افضل الصلوات بگشاد و این صورت مسموع غلامی از بنی خزاعه شد آن شخص را منع کرد آن گمراه
ممتنع نشد و از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت برخاست و سر و روی آن بی باک را بشکست
و دیلی استغاثت به بنوبکر برد و بنونفاثه که بطنی از بنی بکرند بعزم محاربه و مقاتله خزاعه یک جهت شده
از بنی ملیح درین باب استمداد نمودند و ایشان اباء و امتناع نمودند دست رد بر سینه ملتمس بنونفاثه نهادند
آنگاه بنوبکر رجوع بقریش کردند و آن قوم عهد و پیمان حضرت خیر الانام را شکستند و بنوبکر را بسلاح و اسباب
حرب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیات خود کرده نقاب بر روی بسته با متعلقان خویش بموافقت بنوبکر شبخون
بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داد و در زمان محاربه ایشان دریافته فلک گشتان بزمین حرم
در آمدند چون کسی از خزاعه بقتل آمد خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنوبکر بود گفتند ای
نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم را نگاه دار نوفل گفت این سخنی عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا
پروای خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید این فرصت را که اکنون بشما رسیده
و چون خزاعه از ستیزه او بر عاجز گشته خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقاء خزاعی افگندند بنوبکر و صنادید
قریش بمنازل خود رفتند و قریش گمان که هیچکس ایشان را نشناخته باشد چون این حرکت شنیعه از مشرکان که عهد در
یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان گشته چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابی سفیان
حرب آمده گفتند که حادثه واقع شد که آنرا نتوان پوشید و فسادی پیدا گشته که در صلاح آن باید کوشید
اگر تدارک این امر نکنی تمام محمد بجمعیت ما رحم نکند و با شام قتال خزاعه خون ما بریزد ابوسفیان گفت

زوجه من هند خوابی دیده که از ان بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده
کرده که خون از جانب حجون بمکه راه یافته تا موضع خندمه رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشت از این
واقعه عجب سامعان سخت اندیشه تأثیر گرفت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که میان شما این قتال بهیچ حال بنود
برضا و مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او این امر را منسوب از من خواهند دانست که نقض این
صورت ناپسندیده هم ز بنا برین بالضرورت مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم و پیش از آنکه
این خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیاده شود القصه دود غیرت بکاخ دماغ مخالفان
راه یافته ابوسفیان بتهیه اسباب سفر مدینه مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از
بنوبکر آسیبی رسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با صدیقه خطاب فرمود و با عایشه لقد حدث
فی خزاعة امر یعنی البته در خزاعه امری حادث شده عایشه گفت یا رسول الله اتری قریشا تجتری علی نقض
العهد وقد افناهم السیف گمان میبری که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر
ایشان را فانی ساخته رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ینقضون العهد لامر یریده الله بهم عایشه پرسید
که آن امر خیرست یا شر سید کاینات گفت خیر خواهد بود از میمونه رضی الله عنها منقولست که گفت رسول الله در
زمانی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود که نصرت نصرت پرسیدم که یا رسول الله حدیث با که
میکنی فرمود که این رجز گوینده بنو کعب از خزاعه که طلب نصرت مینماید از من و میگوید که قریش بنوبکر را
یاری داده اند تا بر سر ما شبخون آورده اند گویند که چون سه روز ازین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی
با چهل نفر از یاران خویش بمدینه رسیده و در زمانی که حضرت مقدس نبوی علیه التحیه والسلام با اصحاب در مسجد
نشسته بود بسعادت پای بوس فایز گشتند و در برابر آن سرور ایستاده قصیده بعرض رسانید که مشتمل
بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنوبکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله علیه السلام
فرمود که حسبک یا عمرو بعد از ان برخاسته ردای مبارک بر زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم
اگر نصرت ندهم بنی کعب را از آنچه نصرت خود را بان نصرت میدهم و هم دران اوان رحمت فرمود که خزاعه باز
گشته و در اودیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت مقدس
نبوی گردانیدند که انس بن زنیم ترا هجو گفته بود و با غضب آمد آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد
این خبر بانس رسیده با نوفل بن معاویه بمدینه آمد و در مجلس همایون حضرت مصطفوی قصیده مبنی
از اعتذار و اعتقاد در حضور عرض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز
اولی از سیئات شعرا ازین دلیرتر که با تو عداوت ورزند باشند باید او تو دیرگاه نمود و در حالیکه

که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم برا این اقرار کردند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که تو بر قوم خبر
مکن که در شبهای از قریب بشنید و در روز یک نیکو گفتار بود رات از خواهد یافتیم نوفل خاموش شد
حضرت فرمود که از الیس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که این روایه اعظم حقایق
منوجهت و چون خامه بیان در مقام اختصار است مقصدی تحریر آن نکشت نقل اخبار کرده اند که پیش
آمدن ابوسفیان بمدینه حضرت فرمود که گویا می بینم که ابوسفیان آمده و میگوید که تجدید عهد نمای و در مدت
صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت چون ابوسفیان بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه
رسید بروایتی نخست بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد
که بر فراش حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان
با دختر گفت که این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل نظافت
و طهارت است و تو مردی مشرک و نجاست مشرک ترا نشاید که بر آن فراش بنشینی ابوسفیان گفت
ای دختر بعد از جدایی من بتو شری رسیده که اخلاق حسنه تو متغیر شده است و اوصاف کرده تو
مبدل گشته ام حبیبه گفت شکر خدا را که اسلام روزی من کرد و منت بر من نهاد ای از آنکه تو
منجمد رسید قریش و رئیس قوم خویشی و با آنکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی سالهای بسیار
و عبادت سنگی اشتغال مینمائی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از و متصور است منضجر ابوسفیان گفت
با وجود این تحریص سیزه ای که دست نکشیم آبا واجداد خود را باز دارم و ترک معبودان ایشان کنم
متابعت دین محمد نمایم و بروی او کرد این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت
ملاقات نمود هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید ناگاه نزد
ابوبکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرد و طلب جوار نمود ابوبکر گفت مرا اختیاری نیست از پیش صدیق
خایب و خاسر نزد عمر رفت و مدعی خود معروض داشت و عمر جواب بخشونت گفت آنگاه ابوسفیان
با سید و حیران بجنب علیا سیدة نساء العالمین فاطمه زهرا البتول که گفت ملتمس آنست که مرا در پناه
و جوار خویش در آوری جواب داد که من عورتی ام امان من زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر
تو زینب ابوالعاص شوهر خود را امان داد و محمد آنرا اعتبار نمود فاطمه گفت من در هیچ حکمی کلی فرمان
رسول صلی الله علیه وسلم شروع نکنم ابوسفیان گفت حسن و حسین را فرمای تا در انجاح مطلوب من سعی
نمایند فرمود که فرزندان من کوچکند و بی رخصت آنحضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی مرتضی
علیه السلام رفته گفت یا ابا الحسن تو از مردم من نزدیکتری از دیگران باید که تجدید را شفاعت کنی تا در مقام

تجدید عهد آید و در مدت صلح بیفزاید علی گفت وای بر تو ای ابوسفیان که را طاقت آنست که در امری که حضرت آنرا
مکروه شمارد حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار بر من تنگ آمده و طریق صواب بسته و گشته مرا راهی
بیات نمای که در بیرون شد مهم خویش سراسیمه و عاجز شده ام مرتضی گفت تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست
که در میان قوم برخیزی و با آواز بلند گویی که من از هر دو طرف قوم را زینهار خود در آوردم ابوسفیان
گفت اگر چنین کنم آیا عمل بآن سهم من نفعی بخشد مرتضی علی جواب داد که بجز این سخن معلوم نیست که
چه مطلوب از مناب جناب بیرون آید ولیکن بغیر ازین چاره نمی دانم آنگاه ابوسفیان در مجلس خاص
برخاست و فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را زینهار خویش
در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند و بعد از آن بمجلس خواجه کاینات رفته صورت حال
معروض داشت گفت ای محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت بیش ازین نفرمود که ای ابوسفیان
تو این سخن میگوئی و آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت کرد چون مدت غیبتش تمادی شده بود قریش را
گمان شد که متابعت دین حنیف کرده و از بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعد از طی منازل
و قطع مراحل بمکه رسید شب بخانه خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر ماندی و قوم ترا متابعت
دین محمد تهمت میکنند مع ذلک اگر بر رفتن تو فایده مترتب شده خوبست ابوسفیان سرگذشت خود
به هند باز گفت هند پای خویش بر سینه او زد و گفت زشت فرستاده که تو بودی علی ترا بازی داده است
چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آنرا اساف و نایله گفتندی رفته ذبح کرده خون دو قربانی
بر سر آن بت مالید و گفت تا در قید حیات باشم از متابعت شما اعراض نخواهم ازین حرکت قریش
دانستند که ابوسفیان در کوه ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار
ساختی و چه کیفیت مهم را فرا آوردی ابوسفیان تقریر حکایات گذشته زبان بگشاد و قوم گفتند
که هیچ کار نساختی و هیچ مهم نپرداختی فرهنگ آورده تا خنک بر سر آن زد آماده و مهیا
گردیم چه برآشتی که در خانه های خویش فارغ و ایمن بنشینیم و علی ابن ابی طالب ترا هزل کرده و تمسخر
نموده که با تو گفته که مردم را از جانبین امان ده و در زینهار خویش در آور چون ابوسفیان بعزم
رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت بکار سازی تجهیز حرم مشغول گشت و این صورت را با صدیق
اکبر در میان نهاده گفت که با هیچ کس مگو و در زبان مبارک بیان به نسبت با قریش گذرانید که اللهم خذ علی
ابصارهم حتی لا یروننی الا بغتة و بقبایل احیاء عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند
رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت در روز حیات ایمان دارد باید که در اول رمضان

مسلمانان مکمل و مهیا حاضر شوند و همچنین فرمان داد که یاران بر ترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند و ضبط
طرق کنند و امر فرمود تا خبر توجه رایات اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید
قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه تجهیز لشکر و سامان استعداد محاربه میفرماید
و غالب ظن آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جایی نیست خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود چنانچه این نامه در
قلم آمد والسلام حاطب مکتوب را بزنی داد و آن زن او را در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل
امین اعلام داد آن سرور علی بن ابی طالب و زبیر عوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود که بروید تا بروضه
خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن را از آن زن گرفته مکتوب را بیاورید چون امیرالمؤمنین
و سایر اصحاب به روضه خاخ به آن زن رسیدند مکتوب را طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان هر چند تفحص
و تجسس نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی بن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله صلی الله
علیه وسلم با من دروغ نگفته الحال تیغ از نیام برکشیده بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه
از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفی علیه الصلوة
والسلام رسانید و حضرت حاطب را طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که بخدا سوگند
که بخدا و رسول او ایمان آورده ام و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما من مردی ام
از حلفاء قریش نه از قوم ایشان و همکیش ایشان نبوده ام و در حرم که لیکن اهل و عیال و جهات و اموال من بود از دیگر
سایر مهاجران که در مکه یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت اموال
و متعلقات آن جماعت قیام مینمایند و غرض از این کتابت آن بود که مرا در قریش حقی ثابت شود تا اهل حفظ
آن از حفظ و رعایت اهل و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب
فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب بشما راست گفت امیر عمر خطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه
میدانستی که رسول صلی الله علیه وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب نوشتی
تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق اعظم روی بحضرت خاتم کرده گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این
منافق بزنم آن سرور عمر را تسکین داد و فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا
ما شئتم فقد غفرت لکم و در روایتی فقد وجبت لکم الجنة و سوره کریمهٔ یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم
اولیاء تلقون الیهم بالمودة الآیة درین باب نازل شد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که فرمود تا او را
از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت حاطب مینهادند تا از مسجد بیرون رود و او در آن
حال باز پس مینگریست بامید آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید باز پس مینگریست و نظر بروی همایون آن سرور می انگند

و درین اثنا رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را باز گردانید فرمود که من از جرم تو در گذشتم تو از خدای عزوجل
مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش
بود و از غیر علت این زلت از وی بوجود آمد و حضرت او را نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده
بود چنانچه سمت گزارش یافت از حاطب منقول است که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی
مقوقس مرا طلبید و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی
رسول خداست گفت در آن اوان که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعا بد نکرد تا حق
تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی گفتم پس چرا بر قوم
خود دعا بد نکرد در آن وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از دار بیاویزند مقوقس گفت
تو دانا مردی حکیمی و از حضرت حکیمی آمده نقل اخبار و روایت کرده اند که چون عزیمت حضرت صلی الله
علیه وسلم بجانب مکه معظم یافت جهة استجماع سپاه … بن … و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار
و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اسلم و مزینه فرمود و بلال بن حارث و عبدالله
بن عمرو مزنی را باستدعای قبیلهٔ مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود
و عیاض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیلهٔ بنی کعب رود و ابن ام کلثوم را در مدینه بخلافت نصب کرد
و از خیل نشینان سرادق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت پنجشنبه دوم رمضان از مدینه
بیرون آمده در بیر ابو عبیده نزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه حضرت
پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجران در حیز شمار آمدند و سیصد اسب میان ایشان بود و
رایت علی اسدالله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری بسعد بن ابی
وقاص اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسب
داشتند و از قبیله مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس
بسعادت جهاد استسعاد یافته و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل
قدید رایات نصرت آیات بسته در میان مهاجران و انصار قسمت نمود و در آن
منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد بزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از
قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت آنحضرت متحقق شدند عباس بن
عبدالمطلب با اهل و عیال و اسباب و اموال بعزیمت هجرت بیرون آمده در جحفه یا ذی الحلیفه
بتقبیل انامل مبارکه رسول صلی الله علیه وسلم سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته

فرموده که متاع خود را بیه بفرستادند خود همراه باشند و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخر هجرتهاست
چنانکه نبوت من آخر نبوتهاست و در اثناء طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله
بن ابی امیه بن المغیره المخزومی که آن یک پسر عم رسول و این پسر عمه بود منتظر گشتند خاصیت آنحضرت
رسیده خود را بروی عرض کردند اول از ایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ایذاء بیش از پیش از ایشان بدو
خورشید آن سرور رسیده بود و چون طبیعت مانوسش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظلل
حمایت مرحمت خویش ایشانرا جای داد و نقلست که ابوسفیان بن الحارث پسر عم و برادر رضاعی
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بود چون آن سرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت
استحکام داد و اظهار دشمنی کرده زبان بهجو رسول و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان
از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که بی رخصت رسول الله
این کار نتوانم کرد و چون از آنحضرت دستوری خواست گفت اذن لک فی الآخره یابن عمی و با وجود این رخصت حسان
او هیچ معارک ابوسفیان بن الحارث با ابوسفیان حرب و سایر قریش موافقت نمود و هیچ دقیقه از دقایق
مخالفت فرو گذاشت نکرد و بعد از آن بروم رفته بمجلس قیصر در آمد قیصر از او پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان
بن حارث بن عبد المطلب قیصر گفت که اگر تو راست گوئی در خویش صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی
ابوسفیان با خود گفت با وجود آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده بروم آمده ام هیچکس مرا
نمیشناسد و نسبت نمیکند مگر بمحمد از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفت از روم مراجعت کرد
با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول آمد آنحضرت از وی اعراض
نمود و چون مسلمانان از این معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی بایذاء او مشغول شدند و عالم
بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد و آن سرور بروی ترحم نمود و بشرف قبولش مستظهر
و سرافراز ساخت و بعضی گفته اند که بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جرایم ابوسفیان بن حارث
و عبد الله بن امیه درگذشت و ... آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون
بمر الظهران که چهار فرسخی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان داد تا در آن شب بعدد ... لشکرگاه
آتش افروختند و بروایتی ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای محمدی صلوات الله
وسلامه علیه بودند و قریش از توجه پیغمبر هیچ خبر نداشتند اما از گرد آوری خویش نادم و از انتقام آنحضرت
خوف لاکلام داشتند و در این اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام با هم جهة خبرگیری از
مکه بیرون آمده بودند و در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران

فرود

فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در آن لشکر جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی در آنجا
آتشی برافروخت تا آن هنگام قریش از حال پیغمبر خبر نداشتند و لیکن خایف می بودند چه میدانستند که
آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان
از وی بگیر مسود اوراق گوید که اولی آنست که بر این شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب
و سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن بمکه و آوردن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمة بن ابی
جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت و بر
تقدیر وجوب مشرکان ابوسفیان را در التماس امان و التجاء ... رسیده اند از آن شرطیه خالیست والله
اعلم ناظمان جواهر اخبار و درر الفاظ در سلک تحقیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب در مر الظهران
کثرت آتشها افروخته ملاحظه نمود گفت وای بر قریش که اگر حضرت رسالت پناهی ایشانرا امان ندهد
از طریق قهر بمکه در آید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه
بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه سوار شده تا بموضع
اراک رفت به نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا حاجتمندی را دریابد که بمکه میرود اعلام نماید که صورت
حال چیست و ... تا سفیهان آن دیار از ملاحظه امواج بحر مخالفت بساحل نجات پیوسته
کلمه ... را بزبان ... الامان برگشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند در این اثنا ابوسفیان و رفیقان
او که بخبرگیری بیرون آمده بودند بر سر پشته مر الظهران رسیدند و از مشاهده آتشهای اهل اسلام
در ورطه حیرت ... ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتشی
ندیده ایم و چندین لشکر نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را
اشتعال داده ابوسفیان گفت بخدا سوگند که خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل ترند که این آتش لشکر ایشان باشد
در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته آواز داد که یا ابا حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس
شناخته گفت ابو الفضل است عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه آتش
عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد وای بر قریش اما

[بیت] بشادکامی دشمن کسی سزاوار است ... که بشنود سخن دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت

[بیت] ... را چه جای سرزنش است ... گرت معاونی دست میدهد دریاب الکنون چاره این کار چیست
و ... عباس گفت ... که اگر رسول خدا ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو و احسان
... که بر این استر در عقب من سوار شوی تا من ترا بمجلس

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رم زد و بجهت نوازش سرور طلب امان کم ابوسفیان ردیف سوار شده
بغل و حکم عمر مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه در آمد و هر آتشی که میگذشت مردم برمیخاستند و میگفتند
چه کس است که درین پیگاه میگذرد چون احتیاط کرده او را میشناختند میگفتند عم پیغمبر است که با استر او سواره
میرود تا عبور عباس بخیمهٔ عمر خطاب افتاد و در حالی که او آتشی عظیم بر در خیمهٔ خود افروخته بود عمر بخت
عباس را دید هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد و او را شناخت و برجست و گفت
ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتیم این سخن گفته شمشیر کشید تا بجانب او برود و در عقب ایشان
بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیشتر از عباس بآنحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان
حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته بشتافت بر جه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول الله رسانید و فاروق نیز
از عقب او رسید و عرض داشت که یا رسول الله اینک ابوسفیان آن دشمن خدای بی امان و ایمان بچنگ
افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من او را امان داده ام و در پناه
خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی بگوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول را در بغل گرفته
ام با او امشب هیچ سرگوشی نمیگویم چون عمر در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای
عمر این همه اضطراب در کشتن از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی میبود چنین مبالغه
نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من
محبوب تر بود از اسلام خطاب اگر بوقوع آمدی و چون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ایشان را تسکین داده گفت ای عباس امشب ابوسفیان پیش تو
باشد چون صباح شود او را نزد ما بیاور تا ببینیم که مصلحت چیست روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصهٔ ربع مسکون را
مانند مرآت سینهٔ مومنان روشن و نورانی ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت رسانید و آن
حضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبود سزای پرستش بغیر از خداوند
عز و علا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیم و کریم و خویش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها
که از من صادر شده چنین لطف و احسان در باب من مبذول میداری دانستم که هیچ خدای دیگر
یاری تو خدای دیگر نیست که اگر بودی اکنون ما را نفع رسانیدی حضرت باز فرمود که وقت نیامد که
بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شایبهٔ شکی در خاطر من بود عباس گفت ویلک
یا ابوسفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمهٔ توحید بگشای و الا همین زمان عمر در آید و تیغ تیز را بر تو بیازماید
ابوسفیان طوعا و کرها کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بر زبان راند و در زمرهٔ ایمان درآمد

بعنان

چنانچه در آن ابوسفیان را اذن دخول مجلس داده و درآمده بنشست آنحضرت فرمود که ویحک یا ابا سفیان
وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان گفت چه کریمی تو با ابا انعام و چه
حلیمی و چه خویش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر و احد ما را
فایده رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدایی بخدا سوگند که از این معنی در نفس من چیزیست عباس گفت
وای ای ابوسفیان که رسول الله یک ساعت بیش ترا زمان ندهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد
رسول اوست آنگاه ابوسفیان بکره و اجبار مسلمان شده و واقدی گوید که در آن شب عباس را بمنزل خود
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمنزل خویش برد و چون صبح دمید بلال بانگ نماز گفت
و جماعهٔ اسلام درین امر با وی موافقت کردند ابوسفیان غلغلهٔ لشکر را شنیده متوهم شد از عباس
پرسید که این چه آواز است جواب داد که از برای نماز است ابوسفیان پرسید که در شبانروزی چند وقت
نماز میگزارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده
که چون صباح شد و بانگ نماز گفتند مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد که قصد او میکنند از
عباس پرسید که این چه حرکت است گفت این حرکت از برای نماز است چون اهل اسلام با رسول علیه التحیة
و السلام نماز گزاردند ابوسفیان گفت ای عباس هر چه محمد میکند قوم همان میکنند عباس گفت آری ابوسفیان
گفت من شاهان دیده ام لیکن که قوم ترا فردا این طاعت ملک خواهند ساخت عباس گوید که چون ابوسفیان
مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول الله مسلمانان دستها بر زیر دست آنحضرت میداشتند و آب
وضوء او را بر تبرک بر سر و روی خود میمالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز کسری و قیصر را بدین عظمت
ندیده ام و بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و
شرف دوست میدارد او را بمرتبهٔ مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز باشد فرمود که من دخل
دار ابوسفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو
آمن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای من وسعتی
ندارد آنحضرت فرمود که من دخل الکعبه فهو آمن ابوسفیان گفت کعبه چندان اتساعی ندارد حضرت
فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة چون ابوسفیان بخانه رخصت حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسانید که ابوسفیان بساحت اسلام گام
نگذاشته تا سعادت ایمان در دلش قرار گرفته باشد و من ایمن نیستم از آنکه در دل اندیشم که چون بمکه رسد
طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست که او را اینجا نگاه داری تا لشکر ظفر قرین با اساس دین

بجهة رعیت حاسیان جهت اسلام و دل او بشنید حضرت عباس را سخن داشته فرمود که ابوسفیان را از دار باب
دره در اوتنگنای باز دار تا جنود الهی بروی بگذرند عباس تعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که بیا یا حنظله
ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مکر غدری در خاطر دارید عباس جواب داد که اهل نبوت غدر نمیکنند با مقصود
آنست که در محلی توقف کنی تا لشکر خدای تعالی با اسلحه و ادوات حرب آراسته بر تو بگذرند چنانچه رفع خیالات فاسد
مشرکان ترغیب داده اند مشاهده کنی انگاه عباس ابوسفیان را در محلی تنگ توقیف فرمود و حضرت قرآن را واکن کرانها
در بسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند فوج فوج اذان کردند کالشکر میرسیدند و از پیش سپاه اول کسی که بود
ولید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که بعضی از ایشان تیر انداز هستند و در میان ایشان شش فیفا میبود
کرو فری و در میان آن فوج دو علم بود یکی در دست عباس بن مرداس و دیگری در دست از اصحاب چون تیر ابوسفیان
بر ایشان افتاد پرسید که این مولا کیست عباس جواب داد که خالد بن الولید است ابوسفیان گفت آن
پسر خوردیست و عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت آواز به تکبیر گفته بگذشتند
و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شد که علمی سیاه داشتند و این فوج هم چون در
برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت آواز به تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سؤال کرد که سردار این جماعت کیست عباس
گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو گفت آری و از عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای ایشان
ابوذر غفاری بدست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند سه نوبت تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان از
حال جماعت استفسار نمود و عباس تعریف ایشان کرد انگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود
رسیدند و علم ایشان بشر بن سفیان داشت ابوسفیان از نام و نسب این جماعه تفتیش نمود عباس گفت علمایه
بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش او بگذشتند انگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند
ابوسفیان چون دانست که از قبیله مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند
و بر اثر ایشان سیصد کس از اشجع که سه علم داشتند انگاه نوبت ابو حمزه و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس
چون ابوسفیان را بحال اشجع شناسا کردانید گفت سخت ترین نسبت محمد این قوم بودند عباس گفت خدای تعالی محبت
اسلام در دل ایشان پیدا کرد و این معنی از فضل و احسان ملک منان است انگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل کو بیا
محمد هنوز نگذشته است گفت اگر آن کوکبه که حضرت رسالت در میان آنست ببینی ببینی بدانی که مجلس طاقت
مقاومت با آن لشکر چنان عاره و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که میگذشتند ابوسفیان از عباس تعرف
حال ایشان میکرد و بعد از جواب از عباس ابوسفیان میگفت مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات
قبایل از پیش ابوسفیان بگذشتند کوکبه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامدار

مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای او بودند و از آن داوری زره و خودها و از اسلحه درخشان چنین
همه را با درع فولادی مستغرق همه را با سپرهای سبز که بر اسبان تازی و شتران عربی سوار و بهر یکی از ایشان دو زره
کار و صف کارزار و همه بر ابر و رستم و اسفندیار برتری کردند و حضرت ابوبکر صدیق در دست چپ اسید بن حضیر بود
و آنحضرت با ایشان تکلم ابوسفیان گرانبار از آن ابهت و عظمت به چشم او در نظر شده از غایت حیرت و
دهشت که بر وی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز بر این ساعت ندیده ام که لشکری بدین ساز و برگ شنیده ای عباس
ملک پسر برادر تو خوبی و عظیم شده عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت
نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر از ایشان در پیش حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه میرفت چون برابر ابوسفیان رسید ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم
تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روز زینت که حرمت
اهل حرم نگاه نداره امروز روز آنست که خدای عز و جل قریش را ذلیل و خوار سازد انگاه روی بابایان خویش
آورد و گفت ای اوس و خزرج کینه و عداوت امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا الیوم الذمار و
چون سعد بن عباده ابوسفیان را وعید داده بگذشت رسول صلی الله علیه و سلم در خوردن اصحاب بجا آورده ابوسفیان
رسیده فریاد بر آورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که ابوسفیان مردوش و گفته
گفت من خدای تبارک و تعالی را می خوانم که ترا با قریش است تشنیع مینمایم که ازمهر چون ایشان در کوی و در باره اقربا
خویش عاطفت و احسان بیدذل فرمای که نیکوکار ترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم تو ئی حضرت فرمود که
سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا گفت امروز روز لطف و رحمت است و روزیست که الله سبحانه و تعالی قریش را عزیز
گردانید و خدای عز و جل تعظیم خانه کعبه زیاده کرد انیده و مرا خانه را جامه پوشانیده عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن
عوف گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بر قریش آسیبی رساند رسول الله صلی الله علیه و سلم حکم فرمود
که قیس بن سعد لوا از پدر خود بستاند و در بعضی از روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی علیه السلام لوا را از سعد
بن عباده بگرفت چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند با او گفتند که اکنون ترا بکه باید رفت و قریش را
تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال حوادث امان یابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شده و آن
روز از بیم و اکب سپاه حضرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از ذیل آن جبال بکاد نمیبود بیت
ز سم ستوران در آن پهن دشت :: زمین شش شد و آسمان گشت هشت و در روضة الاحباب مسطور است که از دمیدن فرخ مکه
بدان غبار مذکور شدت که قریش را از آمدن آنحضرت خبر شد چون ابوسفیان به مکه رسید بتعجیل میآمد و بر آن انتظار داشتند
کردند و گفتند از عقب تو گرد و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و پولاد رسید و

سواران والاورند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته که هرکه در خانهٔ من در آید در امان باشد و هرکه
سلاح بیندازد و هرکه در خانهٔ خویش در بندد و هرکه بمسجد حرام رود و امنیت کنند چنگ اسد این چه خبرست که برای
آورده همند زنی همراه او باستقبال بیرون آمده بشنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورده لحیهٔ شوهر را
بگرفت و بروی خوار بها کرده گفت یا آل غالب بکشید این پیر گول احمق را تا ازین نوع سخنان نگوید ابوسفیان
گفت ای حوادی که خدای با این شما سوگند میخوردم که اگر مسلمان نشوی گردنت را خواهند زد در خانهٔ خویش درای
و در را ببند و بیش ازین سخن مگوی هم در روضة الاحباب مذکورست چنانچه سابقا نیز بر وفق دیگر بعضی ازین
کلمات هم درین اوراق سمت گزارش یافته که چون لشکر مسلمانان بمر الظهران رسیدند که از آنجا تا مکه چهار
فرسنگ است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند و فرمود
تا هر یک در آن منزل آتشی بر افروخت تا آن زمان قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشته و لیکن خایف
میبودند و میپنداشتند که آنحضرت قصد ایشان کند و ابوسفیان گفته بود تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد
ملاقات کنی امان بگیر … ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسر … مر الظهران
رسیدند و دیدند که تمام آن وادی آتش گرفته و سیاه گشته … مولف کتاب روضة الاحباب
گوید که از عباس بن عبد المطلب روایت کرده که گفت چون آنحضرت در مر الظهران آن آتشها دیدم گفتم که اگر پیغمبر با این
لشکر بمکه در آید پیش از آنکه قریش خبر یابند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصهٔ
آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک رسیدم مقصودم آن بود شاید که بیرم کسی یا شتر فروشی یا اهل حاجتی ببینم
که بمکه رود و صورت حال بایشان بگویم تا اهل مکه را خبردار کند تا فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابو
سفیان و بدیل بشنیدم و شناختم گفتم یا ابا حنظله وی آواز مرا بشناخت گفت ابو الفضل است گفتم آری گفت
که این آتشها چیست گفتم آتشهای لشکر رسول خداست با ده هزار مرد گفت تدبیر کار چیست گفتم بر پس این استر سوار
شو و بدیل و حکیم بمکه بازگشتند ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود و امان حاصل نکرده توقف نموده راقم
حروف گوید که عجب آمد از مولف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتبار کرده در مصنف خویش ثبت
نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از عباس کیفیت لشکر اسلام و کیفیت توجه حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام
معلوم کرده بمکه بازگشتند و قریش را از آمدن حضرت خبر دادند و چون ابوسفیان را آورده … تعجیل
می آید و او را استقبال نمودند و گفتند که از عقب … و این کرده و عبارت مسوده اوراق … آنست که
عدم اطلاع قریش از توجه رسول صلی الله علیه وسلم مناسب آنست و روایتست که بعضی گفته اند که بدیل و حکیم بموافقت
ابوسفیان بمر الظهران بشرف اسلام بدین حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فائز شدند والله تعالی اعلم

بجنیت

بجنیت الی آل آورده اند که چون طبقات قبایل بر ابوسفیان عبور کردند همچنان میرفتند تا بذی طوی رسیدند و در آن
موضع توقف نمودند تا رسول الله صلی الله علیه وسلم با اشراف مهاجر و انصار برسیدند و چون چشم آنحضرت
بران بیابان … و کرو در تحت ظلال فتح آیات مختص گشته بود و … نهایتی تمکین خود در وقت حضرت
باد آورده ناصیه همایون بر پالان شتر نهاده در حالتی که سوار بود سجدهٔ شکر تقدیم رسانید … را
که بعد از آنکه فرصتی او را … لشکری نامدار از طریق … ملک سیر بعد از آن
فرمان داد که زبیر با مهاجر مستعد گشته از اعلی مکه در آید و روایتی که با آنحضرت شرف اتصال داشت و چون …
و از آنجا قدم پیش نهند تا آن سرور در جار بوند و فرمود که خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر قبایل
کار زار … باسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهی بیوت نصب کنند و خود بنفس شریف با طایفه از خواص …
رای … متوجه شتافت … شرف … یافت که هیچ فردی از افراد حشم
نسبت بیتیان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیارند و اما اگر جمعی از سفها … تعلق …
جهاد در مقابل … نمایند بمصرت انتما اینکه ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معاف
ندارند نقلست که عکرمة بن ابوجهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران … الی …
و طایفه از … احابیش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند … بقتال اشتغال نمودند … او
شتافتند و در موضع خندمه ملاقات فریقین واقع شد بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک مسجد
الحرامست رسیدند و هیبت … از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بیست و چهار تن قتیل شدند و دو تن از سپاه
خالد شربت شهادت چشیدند ابن حنظله که بشجاعت مشهور بود … با خود … بر بالای … سوار شد
بسان کوه آهن روی بلشکر گاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع خندمه رسید چشم او بر سپاه اسلام افتاد
… باستیلا یافت و لرزه بر اعضای وی طاری شد از اسب … گشت و خویش از خود بیرون
کرده و خود را از سر انداخته میرفت تا در تحت استار خانهٔ کعبه در آمد و طایفه از ارباب شقاق روی بهزیمت
بر روس جبال نهادند مسلمانان با ایشان اتفاق نمودند درین اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد بر کشیدند که ای
معشر قریش چرا بیهوده خود را بکشتن میدهید هرکه در خانهٔ خود در آید ایمنست و هرکه سلاح بیندازد در امنست
الحاصل مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند ارباب اسلام … در قبضهٔ تصرف در آوردند و مادهٔ
اعتصاد … در خلال این احوال سید عالم صلی الله علیه وسلم به ثنیهٔ اذاخر که قریب حرم است
رسید گرد و غباری دید که برخاسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان …
محاربه در آمده اند جنگ میکنند چون مخالفان منهزم شدند خالد بشرف ملازمت مشرف شد آن سرور رنجیده …

اویل دادوه

رزمنت تلف بسیار داد و در این باب باز خواست نمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بسبب ضرورت
این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود قضا الله خیر و در بعضی از روایات آمده که رسول صلی الله علیه وسلم چون عکرمه را
ببعضی جانب رسانیدند که خالد بن الولید تیغ تیز از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت می نماید آنحضرت
یکی از یاران را فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر را از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان
فرستاده نزدیک خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه
هیچکس را مهلت مده و بنابرین خالد اثر دو هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد گویند که چون خالد بتقبیل بساط فرحت
بساط استسعاد دریافت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با او خطاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست
از قتل باز دار خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت رسول الله میگوید که ضع فیهم السیف
حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع
عنهم السیف اما من خواستم که همین کلمه بگویم که ناگاه شخصی دیدم که سرش با آسمان متصل بود و پایش بزمین ملتصق
و حربه در دست داشت و برابر سینه من آورد و گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف اگر چنین نگوئی بدین
حربه جان از تو بر آرم حضرت فرمود صدق الله وصدق رسوله او روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند گفتم که اگر
بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از ایشان بکشم در عوض او و آن روز حق عز و علا مرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه
بر زبان رسول جاری گشته بظهور آید گویند که آنحضرت فرمود بود که خیمه خاص برای او در حجون بزنند و اصحاب
بر بوده عمل نمودند چون آن سرور بخیمه در آمد و سر و تن آن گرد و غبار بشست و بعد از آنکه غسل کرد زره پوشید
و خود بر سر نهاد و بر راحله خویش سوار شده روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بروایتی صدیق اکبر بود در جانب
راست ابن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه از عقب رکاب فلک فرسای او و محمد مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته
در دست داشت و بتلاوت سوره انا فتحنا میخواند و با احرام بحرم آمد و مسجد حرام را بنور حضور خویش منور
گردانید و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام نمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشوده مسلمانان باو
موافقت کردند از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای ارباب و بر قریش که بر قلال جبال ایستاده بودند اسلام مشغول
بودند افتاد و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت
منقول است که در شب آن ابلیس فریاد کشید و نعره زد و نوحه کرد و فریاد بر آورد و زنان خانه کعبه مشرکان خشک گردانید
و هبل اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس ایشان را سعید و شقی خوانده و صنم را در مقابل حکم
گردانیده بود و رسول صلی الله علیه وسلم نیزه یا چوبی که در دست داشت بر آن بتان میرسانید و میگفت جاء
الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بر روی در می افتادند گویند

ودران حین هر بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و قولی آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود تا هبل که بزرگترین اصنام بود بشکست و از دامن اساف و نائله منقول
بود و نائله زن بود و اساف بن عمرو و مردی بود از جرهم و نائله بنت سهیل هم از قبیله جرهم بودند و در خانه
کعبه زنا کردند خدای تعالی ایشان را سنگ گردانید و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن
دو بت اشتغال می نمودند و چون در حرم سنگ شده از یکی زنی سیاه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود ملائکه
کاهنت نائله و نا امید در بلاد شما او را پرستش شود و ابن هشام از عبد الله رضی روایت کرده که در آن روز رسول الله
صلی الله علیه وسلم اشارت بهر بتی که کرد بی آنکه چوب بر او رسد بر قفا افتاد و اشارت بقفای هیچ صنم نکرد الا
آنکه بر روی افتاد و در بعضی روایات رسیده که بتی خیمه بزرگ از روی جهتی بلند نهاده بود و چه که دست با آنجا نمیرسید مصطفی
علیهما الصلوة والسلام چون بخانه کعبه در آمد آن بت را دید علی را طلبید و فرمود که یا رسول الله پای مبارک بر کتف
من نه و این بت را از فرود آر حضرت مقدس نبوی فرمود یا علی تو طاقت ثقل نبوت نداری و تو پای بر کتف من نه
و بدین امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل نمود و در آن حین که پای علی بر دوش حضرت رسول بود
آنحضرت سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و من
بساق عرش رسیده هر چه دست دراز میکنم در تحت تصرف من می آید حضرت فرمود ای علی رسیدی بدانچه
مطلوب تو بود و بعضی گفته اند خدای که ترا بجای نکلی فرستاده که چنان می بینم خود را اگر خواهم دست
باسمان توانم رسانید گویند که چون علی آن بت را بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین انداخت و تبسمی فرمود
آنحضرت از موجب خنده پرسید گفت جهة آنکه خود را از جائی چنان بلند انداختم و المی نرسید حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای علی چگونه المی بتو رسد که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورده
و غرض حضرت از این آن بود که مرتبه علی بلند شود ... غرض زبیب شکنی غیر از این نبود بی را
گرفت و بتکلف و نقص رسانید و در آن روز که هبل را بشکستند زبیر بن العوام با ابو سفیان گفت که
هبل را که در آن بتان میشنیدی و افتخار می نمودی شکستند ابو سفیان جواب داد که دست ازین باز دار و مرا
سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر این صورت ظاهر شدی نقلست
که کلید خانه نزد سلامه بنت سعد بود که جمعه پسرش او در جنگ احد کشته شده بود و چنانچه سابقا ثبت گرایش یافت
و حضرت در مسجد الحرام توقف نمود بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که پسر سلامه و نواده او بود گفت که کلید را بیار
عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلب داشت سلامه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و میگفت که اگر کلید از دستها
بگیرند دیگر بشما ندهند و عثمان با مادر الحاح میفرمود و چون زمان مفارقت عثمان بن طلحه امتداد یافت

صدیق اکبر و فاروق اعظم را بجهت کلید خانه سلاله قریش و دایشان امر نموده عمل نمودند بدر خانه او آمدند عمر
فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدای انتظار تو میکشد چون سلاله دانست که چنین کرده کار را اند
با عثمان گفت ای پسر کلید را بر که تر دو من گرفتی تو بهتر از آنست که تیم و عدی بگیرند و این سخن سلاله ناظر بان
بود که سلسلت صدیق به تیم منتهی میشود و از آن فاروق بعدی چون عثمان مفتاح را از مادر ستانده
بمسجد الحرام آورد رسول صلی الله علیه و سلم دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد عباس گفت یا رسول الله
چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض کرده حجابت خانه کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید از تسلیم
کلید متوقف شد حضرت فرمود که ای عثمان کلید را بمن ده عثمان دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید بار دیگر عباس
التماس خود مکرر گردانید عثمان بار دیگر دست باز کشید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل و روز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله
بعد از آن در خانه کعبه را گشادند و حضرت ختمی پناه در آنجا رفته نماز گزارد و در بعضی از کتب سیر مسطور
رسیده که چون در خانه کعبه را گشادند رسول صلی الله علیه و سلم تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز
بر عتبه خانه بایستاد و دو عضاده در باب را بدو دست گرفته در آن زمان کلید خانه بدست مبارک داشت
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را با اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه
زمزم را ارزانی داشته آنحضرت عثمان را طلب داشته فرمود که بگیر کلید خانه کعبه را امروز روز بر و وفا
بعضی گفته اند که چنین گفت که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب تفسیر از اهل سیر را
عقیده آنست که آیة ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب فرود آمده و بعضی ارباب
تفسیر و سیر قصه اخذ کلید خانه کعبه و رد آنرا بنوعی دیگر روایت کرده اند و چون مسود اوراق را اهتمام
اختصارست با یراد یک روایة قناعت کرد علما ذکر روایة کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه دست مبارک در عضاده در کعبه زده بود اکثر صنادید قریش و عظما مکه
در حوالی کعبه صف کشیده انتظار میبردند که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود آنسرور
بر زبان گوهر افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و در روایتی فرمود که لا اله الا الله وحده
لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و بقولی گفت نصر جنده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس
عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المؤمنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ماذا تقولون و ما تظنون
یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا
اخ کریم و ابن اخ کریم قد قدرت علینا یعنی میگوئیم خیر و گمان میبریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریم که بر ما قدرت

کرانی اقول ما قال اخی یوسف

یابنه چون جواب قریش استماع نمود بعضه ابن سعد و اخوان دوست آنحضرت فرمود لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا و انتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده گانید انگاه
خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با انکه ما قولیه بود مشتمل بر نسخ رعادات و رسوم جاهلیت و تشبید
و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد و ببطلان دعوها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت
هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوعست یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت
خانه کعبه و سقایه حاج بعد از آن گفت ای قریش خدای عز و جل در ساخت از شما نخوت جاهلیت را و تکبر و تفاخر که
بپدرهم میکردید یعنی مجموع آنرا ترک کنید زیرا که مردم همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و هیچ دارد بدیگری فضیلتی
و تقوی بت الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیه خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت
مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند مثل هشام برادر
ابوجهل و حکم بن العاص بحشان با غبار گشتند ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من باری هیچ
نمیگوئیم و گمان میبرم که اگر من سخنی میگوییم این سنگ ریزها محمد را خبر دهند و جبرئیل نازل شده از مقالات
آن طایفه رسول صلی الله علیه و سلم را خبر داده گردانید حضرت ایشان را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو چه گفتی
ایشان منفعل شده بزبان کلمه توحید تو باز گردانیدند ابو سفیان گفت که اما فلا اشهد انا رسول الله فضحک
النبی صلی الله علیه و سلم مبتسم که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سپاه حضرت
شما را از قتل اهل مکه نهی فرمود در باره ایشان مراسم لطف و احسان بر ایشان تقدیم رسانیدند
انصار با یکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول علیه التحیة و السلام قوم خویش را دریافت و با ایشان مهربانی
و شفقت نمود و بشهر خود رغبت کرد مقارن این حال و قریب به این مقال آثار وحی در بشره همایون
آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت با اصحاب خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفتید ایشان
اعتراف نمودند آنحضرت فرمود کلا و حاشا که چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و بشما
کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار در گریه افتادند و معروض داشتند که
والله این سخن بجهت آن گفتیم که ضنت بخدا و رسول او داریم از آنکه بشما تا نخواهیم حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام گفت که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند و در نقلست که
که رسول صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن هر جا که بیابند
بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از آنجمله عبد العزی بن خطل بود و سبب اهدار دم آنکه

پیش از فتح بمدینه آمده مسلمان شده و موذنی را کشته بود و بعد از آن مرتد شده بمکه گریخت و [illegible]
دیگر ابن خطل چون بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت او را بر قوم عبد الله کرد و با شخصی دیگر از خزاعه جهت
اخذ زکوة بیکی از قبایل فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بجهة خدمتکاری او قیام نمود روزی ابن خطل با خزاعی
گفت که جهة من طعامی درست سازد چون بیدار شوم بخورم خزاعی در آن باب مساهله کرد چون ابن خطل
بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را دید که در خواب رفته است از آن حرکت آتش غیظ و خشم با آتش جوع
منضم گشته نفس اماره او را بر آن داشت که آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر بمدینه رود رسول
صلی الله علیه وسلم او را قصاص فرماید بنابرین از دین برگشته چهار پایان صدقه را رانده بمکه آمد و روز
فتح که صلح شد در برابر خالد الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت و در اثنای طواف که حضرت مینمود یکی از یاران او را دید معروض داشت که اینک ابن خطل
خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آنحضرت فرمان داد تا او را همانجا بکشتند و دیگری از آنجمله برادر رضاعی
عثمان بن عفان عبد الله بن سعد بن ابی سرح که در مدینه ملازمت حضرت مینمود و باشارت عالی کتابت
وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوعی از وی ظاهر شده
که گفته بود که محمد بن عبد الله نمیداند که چه میگوید و من هر چه میخواهم مینویسم و چنانچه وحی بر او فرود می آید بر من نیز
نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان
برده او را شفیع ساخت تا از رسول حق خون او در خواهد و عثمان بعد از چند روز عبد الله بمجلس همایون برده
اظهار حقوق مادر او و نسبت خویش کرده التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض نمود و در جواب عثمان
هیچ نگفت چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشت و جوابی نشنید نزدیک آمده سر و دست مبارک
در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان داده و درین باب تضرع و زاری بسیار نمود رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود چرا مانع شد
کس از شما یکی برخیزد و خون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده
که منتظر بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمای فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود
سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که بچشم خیانت کند گویند که عبد الله چون امان یافت بار دیگر ایمان آورد و بعضی از احوال
عبد الله در خلافت عثمان سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و دیگری از آن جمع حویرث بن نقیذ بود که زبان
نامبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی علیه افضل التسلیمات بسیار گشودی و در روز فتح که چون شنید که بطلب او
مشغول اند بعد از مراجعت علی از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه دیگر پنهان شود اتفاقا امیر المومنین

در راه

در راه او پیش آمده بموجب فرموده رسول ثقلین عمل نمود و دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب
اهدار دم او آنکه برادرش هشام بن صبابه بمدینه آمده ایمان آورده بود و در غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان
آنکه هشام یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد مقیس حال را معلوم کرده بطلب خون برادر بمدینه آمد
و چون برادرش بخطا کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت بیاورد دادند و مقیس مسلمان شده
بعد از گرفتن دیت نهان از حضرت مینمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح با جماعتی
از مشرکان در کنجی شراب میخوردند یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرده بر سر او رفته بتیغ خونریز [illegible]
بیجای آورده و دیگری از آن هبار بن الاسود بود و او حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه را بسیار رنجانیده
و از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که نسبت بزینب بنت رسول الله واقع شده چنانچه شمه از آن سابقا سمت گزارش
یافته و در روز فتح که مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنحضرت بمدینه مراجعت نمود هبار بمجلس همایون
آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بنبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورده دست در دامن اعتذار
زده حضرت از سر جرایم وی درگذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله
غلو مینمود و چون شنید که حضرت حکم بقتل او کرده در روز فتح بمکه گریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل
نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه معروض رای عالم آرای خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات
رسانیده التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر بعز قبول افتاد و رسول صفوان را در پناه امان داد و عمیر از
عقب صفوان شتافته مژده الامان بگوش جان او رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت نخواهم که
باز نگردم تا از محمد نشانی [illegible] عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه یا ردای خود را بعمیر
داد تا بصفوان رساند و عمیر بموجب فرموده عمل نمود و چون صفوان رسید او را از شرف پای
بوس رسول الله علیه الصلوة والسلام آگاه ساخت و ملاذ اسلام ترغیب کلام نمود و صفوان بمکه مراجعت نموده
منظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد عمیر میگوید که تو مرا امان داده بیان واقعه پیغمبر
فرمود ای صفوان تا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب
فلک فرسای بود و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون بجعرانه رسید نظرش
بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری در جمال آن اغنام نظر کرد و چشم از آن
بر نمیداشت حضرت این صورت مشاهده نمود فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان شتران
و گوسفندان در حیطه تصرف در آورد و گفت طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان
آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان

بکنار کشید و آخر الامر دوستی اسلام در دل او پدید آمده با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور
گشت و پیش از وصول بمقصد برادر را جهت استرضاء حضرت رسالت فرستاد و بجیر با حراز سعادت ملاقات
سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استرضاء چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال
اعلام داد و کعب در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح آنحضرت جزالت ادا کرد و آنحضرت
سرور در جنان نشسته کعب را بصله گرانمند مخصوص گردانید و اول آن قصیده اینست بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
متیم اثرها لم یفد مکبول و دیگری از آن زمره عبدالله زبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر هجو
پیغمبر تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی خون ایشان او را هدر کرد روز فتح گریخته بجانب نجران رفت
عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از کرده‌های خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت شتابان
از نجران روان شد چون بمقصد رسید رسول صلی الله علیه و سلم از دور او را دیده فرمود که این زبعریست که
می‌آید با او رویست که نور اسلام در او است ابن زبعری چون حاضر آمد گفت السلام علیک یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله شکر و
سپاس خدای را که مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله بی ادبی بسیار از من به نسبت تو در وجود آمده اکنون
از آن پشیمان شده در مقام اعتذارم بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
الاسلام جرائم سابق میکند و دیگری از آن زمره حارث بن الطلاطله بود و سبب هدر دم او آنکه
در ایذاء و اضرار آن سرور بسیار میکوشید علی بن ابی طالب در روز فتح مکه حارث را یافته از پای در آورد
و دیگری از آن زمره وحشی بود قاتل حمزه مسلمانان بقتل وحشی رغبت بسیار داشتند و او از بیم جان در روز
فتح مکه بطائف گریخت و بعد از چند وقت با طائفه از مردم آن ولایت بشرف بساطبوسی حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت فرمود
که تو قاتل حمزه وحشی گفت بلی فرمود بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی صورت واقعه را معروض
داشت حضرت فرمود که دیگر در برابر من میا و بعد از آن وحشی از ملاقات رسول گریزان بود و در زمان
خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته
بهمان حربه که حمزه را کشته بود او را نیز بکشت و از وحشی منقولست که گفت بهترین مردم در ایام جاهلیت کشتم
و بدترین انسان بهنگام اسلام بقتل آوردم و بعضی از اصحاب سیر اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش
ایراد کرده‌اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آن زمره عکرمة بن ابی جهل بود و سبب هدر
دم او آنکه در زمان جاهلیت حیات پدر خویش در ایذاء رسول با او شرکت ورزیدی و بعد از وفات
او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد ایذاء مسلمانان لشکر کشیدی عبدالله بن زبیر روایت کرده که در سال

فتح مکه عکرمة بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر
حارث بن هشام و حارث برادر ابی جهل بود و در آن اوان که زنان اهل مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت
کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آن سرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته یعنی
از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای دادم هر کس که بوی رسد باید که
متعرض نشود بعد از آن ام حکیم از عقب عکرمه رفته او را در ساحل دریا که در کشتی نشسته عزم رفتن کرده
ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورق نشسته پیشتر آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش وصول
ترین و کشترین خلایق آمده‌ام باز گرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر را از زبان زوجه نشنید و با
ام حکیم گفت که تو از وی امان خواستی با آن همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده مرا امان داد ام حکیم گفت
آری کرم او زیاده از آنست که توصیف و تعریف توان نمود و راجع شده در تشجیع نفس و تسکین عکرمه
کلام الله واحد گفت باز گشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرد خاتون خود را بمباشرت دعوت
نمود ام حکیم التماس او را رد کرد گفت من موحدم و قبله ایمان تو مشرکی از تو رو گردان مخلی و مرا تا
که مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امری که مانع می‌آید از مواصلت من امری
بس عظیم است چون عکرمه نزدیک بمکه رسید حضرت بامدن او ملهم شده با یاران گفت یاتیکم عکرمة بن
ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یؤذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر ابوجهل
مؤمن و مهاجر بسوی شما می‌آید پدر او را دشنام مدهید چه دشنام مرده زنده را ایذا میرساند و مرده را اثری
نمیکند اندرین اثنا ام حکیم نقابی بر روی خود بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه رسید و بعد از طلب رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده‌ام آنحضرت از غایت فرح چنان
از جای خود برجست که ردا مبارکش از دوش بیفتاد و امر فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فائز گردد
چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا
امان داده از سخط خویش گردانیده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راستگوترین
و نیکوکارترین و با وفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا دروغگو دعوی میکردیم و تکذیب مینمودیم
حضرت فرمود که هر مسئول تو باشد مراد است هر چه آن باشد تو بخشیم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت
عزت در خواهی که هر عداوتی را که با تو ورزیده‌ام و هر قدمی را که جهت نقض امر گذاشته‌ام در راه دشمنی تو
نهاده‌ام و هر بدی و جرائمی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صادر شده دریافته جایزه عفو فرماید

وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

و آنحضرت دست مبارک را کشید از روی تا طلب غفران عکرمه کرد و در اینجا او تعداد کرده بود و داد گفت یا رسول الله من راضی شدم و خدا را گواه گیرید که هر دری که در زمان جاهلیت صرف کردن از راه خدای صرف کرده ام بخواهم که ضعف آن در راه او جلت کلمته صرف دارم و هر قتالی که با دوستان خدای نمودم در ایام جاهلیت کردم دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند چون عکرمه بحلیت ایمان مشرف شد در اطفای نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورد تا آن زمان که در غزوه اجنادین در ایام خلافت ابوبکر صدیق اعظم شربت شهادت چشید نقلست که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان کشته در آن زمان بود چون این حضرت خیر البشر رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم فرمودی جواب داد که خبر یافتم که قاتل و مقتول است یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت بعضی اصحاب از این صورت زیاده گشتند زیرا که عکرمه در کفر غلو تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد بنمود سعد بن ابی وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نموده بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا مستولی گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که جنبند که الله شما هیچ از شما یاری نخواهد داشت عکرمه روی بنیاز به درگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد کردم که اگر از این بلیه خلاصی یابم نزد محمد روم و شرایط بیعت بجای آورم چون تلاطم امواج تسکین یافت عکرمه بمجلس مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون آن باد تند بنیاد کرد کشتی بانان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص پیش آر و پرسید که چه باید کرد گفت بگوی لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچکس بفریاد نرسد عکرمه گفت خدای بگوی که محمد ما را بوحدانیت او دعوت میکند من گریخته ام چه اگر این کلمه بگویم [illegible] و در بعضی از کتب سیر مسطور است که در زمانی که عکرمه از راه دریا متوجه حبشه بود [illegible] او بر چوب کشتی افتاد و در اینجا این کلمه نوشته دید و [illegible] و هر چند خواست که این حرفها را حک کند نتوانست و بعضی گفته اند که چند نوبت این کار را تراشید و باز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت این از آیات الهی است پس کشتی را باز گردانید و از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپای بوس حضرت شتافته [illegible] گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد [illegible] اهل مکه گمان بردند که [illegible] از موقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند بنت عتبه [illegible] که در روز احد [illegible] حمزه را مثله ساخته جگر او را مضغ کرده او در روز فتح با جمعی از نسوان که بیعت رسول الله مشرف شده موافقت نموده و نقابی بر روی بسته [illegible] در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی و هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورد و حضرت مقدس نبوی را [illegible] مبارک بلاطفت او بکشاد و اسلام او قبول افتاد و از جمله آن شش زن دیگر [illegible] ملوک ابن حنظل

کریمه و [illegible] بوده [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم بخواند یکی از آن دو کشته گشت و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافت و ایمان آورد و آنکه مقتول شد قریبه نام داشت و آنکه مسلمان شد [illegible] بود و دیگری از آن زمره ساره مولاة ابن حنظل بود که در آن روز قتل آمده بعضی ساره مولاة بنی المطلب [illegible] صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه امیر المومنین علی علیه السلام او را بکشت [illegible] سعد میگویند که هم در آن روز مقتول گشت **ذکر بعضی وقایع که در ایام فتح مکه در کعبه وقوع یافت** نقلست که در روز دوم فتح [illegible] و خراش بن امیه کعبی [illegible] در شکم او فرو برده [illegible] بیرون آمد [illegible] روی بعالم آخرت نهاد چون این خبر به پیشگاه حضرت رسید خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بخواند مبنی از آنکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانید مکه را روزی که سماوات و ارض و خورشید و ماه آفرید تا روز قیامت حرامست و هر بنده مؤمن که بخدای عزوجل و روز جزا ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد [illegible] و هیچ مسلمانان را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بچیند [illegible] تعرض رسانند و همچنین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلالست زیرا که رسول خدای در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگویید که قبل از این بر هیچکس حلال نبود و بعد از این بر هیچکس و بر من حلال نخواهد بود و بر من حلال نبود مگر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت بحال خود باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کرد که دیت این مقتول بدهید و بعد از این اگر کسی را بکشید وارث آن کشته مخیر باشد میان دیت و قصاص [illegible] که فرمود که بر من خون ریختن حلال نبود مگر یکساعت از روز ناظر به آن حکایتست که روایت کرده اند که در روز فتح [illegible] قریش [illegible] حوالی مجتمع گشته [illegible] اشتغال نمودند و بفرمان حضرت مقدس نبوی [illegible] ایشان دست [illegible] جلادت [illegible] و بعد از ساعتی [illegible] آن سرور دست از کشتن باز داشتند [illegible] حکم فرمود که [illegible] که هیچ کس [illegible] بود که خالد بن الولید [illegible] قطع منازل [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم سوال فرمود [illegible] فرمود که عزی [illegible]

ن خفیه خالد خشمناک بازگشته چون آنجا رسید از سر غضب تیغ بر کشید و تفحص حال عزی فرمود ناگاه زنی سیاه
اندام برهنه روی پراکنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی
رایت الله قد اهانک و از غایت غضب تیغ بر آن زن زد و دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت
حادثه را بعرض رسالت پناه رسانید حضرت فرمود که آن عزی بوده و بعد ازین در بلاد شما عزی پرستیده نگردد دیگر آنکه سعد بن زید
اشهلی را به بتخانه منات فرستاد و منات از افراد بتان اوس و خزرج بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان
می پرستیدند و سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست
بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرد و بخدمت سید کاینات علیه افضل
التحیات مستسعد گشت دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت نخله مامور بدان شد که به یلملم توجه نماید
و تفتیش قبیله جذیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف
پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته بودند چون به یلملم رسیدند
بنی جذیمه بطمع مال بهر دو را بقتل آورده اموال را متصرف شده بودند چون خالد بن الولید با جمعی کثیر
از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی جذیمه رسید آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط
سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما جماعت مسلمانانیم که ملت و
شریعت محمدی قبول نموده ایم خالد گفت چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب
عداوتست و گمان بردیم که مگر شما از آن طایفه اید این عذر در محل قبول نیفتاد و خالد گفت اسلحه را از
خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل کردند خالد اشارت کرد تا دستهای ایشان بر کتف بستند
و هر یک از اسیران بدست یاران خود سپرد و بعد از آن فرمان داد تا اسیران بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن اسیران
اقدام نمودند و مهاجر و انصار دست از آن کار باز داشتند یکی از بنی جذیمه بمجلس همایون حضرت نبوی آمده
صورت حادثه را معروض داشت و ادای آنکه چون بنی جذیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد تیغ
در ایشان نهاد و قریب کسی از آن قبیله بکشت و بالجمله چون حضرت مصطفی صلوات الرحمن علیه و سلامه شنود
که خالد ولید جمعی را که در مساجد خویش بادای احمد حاجات تمام مینمودند کشته است رقت رو نموده فرخنده بجانب قبله
عا آورده دست مبارک برداشت و بروایتی فرمود که اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد انگاه علی خطیر مصحوب
امیر المومنین علی علیه السلام فرستاد جهت دیت اموال تلف شده بنی جذیمه تا سهوی که از خالد صادر شده
بود تدارک نماید و جراحات آن بیچارگان مرهم نهد علی بموجب فرموده عمل نمود و بنی جذیمه را خشنود گردانید
و رسول صلی الله علیه و سلم بعد از مراجعت امیر المومنین از بنی جذیمه استرضاء خاطر بنی جذیمه بشفاعت یکی از یاران

ازکردار خالد در گذشته بر سر رضا آمد گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود و جوانی از اسیران
بنی جذیمه با او سپرده بوده آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمهای زنان آن قبیله برد که حاجتی دارد
عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بدان خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند
گفت و بیتی چند برو بخواند و آن عورت جواب آن جوان داد عبد الله آن مرد را بلشکر خالد آورد
و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر بالای او افکنده بوسه میزد تا جان بحق
تسلیم کرد و این صورت را اهل سریه بعد از معاودت معروض رای همایون گردانیدند حضرت با ایشان
خطاب فرمود که اما کان فیکم رجل رحیم **ذکر غزوه حنین** واقدی آورده که چون رسول
صلی الله علیه و سلم مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون
خاطر او از مهم ایشان فارغ شد بتحمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاراید بطرف ما آید
ما بسر او رویم بعد از اتمام مشورت هوازن زمام اختیار در قبضه اقتدار مالک بن عوف النضری که در عنفوان
شباب بود در حلیه جود و سخا محلی بنهادند و بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معه وی جمعی از بنو هلال که مقدار
... ایشان جاش بسته الا کعب و کلاب از هوازن که ایشان تخلف نمودند و وشا ثقیف نیز لشکر با او ترتیب کرده
بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود و برخی بر آنند که
سرور ایشان کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود و بالجمله سی هزار مرد برکار به حضرت سید بن نبوی صلوات الله و سلامه
علیه اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه که پیری صد و شصت ساله و کار آزموده یا صاحب رای و تدبیر از میان
برنا و پیر تمیز و امتیاز داشت مصحوب گردانیدند چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز نسوان
و اصوات حیوانات شنید پرسید که این چه آوازیست گفتند مالک بن عوف اهل و عیال و اتباع
و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت
تا سپاه دل بر جنگ نهند و از برای حفظ متعلقان و ناموس ایشان در امر جنگ اهتمام تمام
نمایند و چون اموال در نظر باشند در جنگ حریص باشند تا در ضبط تصرف بیگانگان نیاید درید این وسایل را گریز
و طریق انهزام بر ایشان بسته دید و بعد گفت این رای ناصواب در اندیشه بی خطاست زیرا که چون زمان ادبار
گریز کند مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر دولت روزگار ظفر بحضرت قرین روزگار
تو باشد غیر مردی شمشیر زن و نیزه گزار بکار نیاید و بس اگر ... بر عکس ... شود و بی ... فضیحت ...
انگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند گفتند بلشکر نیامده اند گفت غاب الحد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب
اگر امروز روز رفعت شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی شما ایشان را متابعت نمودی

مقصدی این نام نشنید باز استفسار نمود که امروز از قوم کدام حاضرست گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت
ازین دو کس نفعی چه حاصل و در آن شاء دنبال نبال [illegible] با مالک گفت صواب چنان مینماید که زنان و فرزندان و اموال
لشکر را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و سپاه شمشیرزن تیز گرا
روی بمیدان جنگ آری مالک سر از نصیحت باز زد و گفت ای درید پیر شده و خلل بعقل تو راه یافته
بر نوشته ی کشته هیچ نمیدانی که چه میگویی بعد گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات
و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و که خذلان و خسران بر شما خواهد ریخت و شما را اگر کشته
بمحض [illegible] خواهد گریخت [illegible] بود باز گرد بدرید ازین سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمد مالک گفت ای گروه
هوازن متابعت من نمایید و بقول این پیر خرف عمل مکنید انگاه تیغ از نیام بر آورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاد و گفت
اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق
عصیان سلوک نماییم این مرد خود را بکشد و درید العمر کبیر [illegible] عاجز [illegible] رعایت [illegible] کسی
دیگر نبینیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض کردند و با مالک اتفاق نمودند و متوجه حنین شدند
چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را
بجانب ایشان فرستاد تا خبری تحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند
و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار
از طلقاء مکه بروایتی شانزده هزار مرد روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت
صفوان گفت ای محمد غصب میستانی یا عاریه حضرت فرمود که عاریت صفوان زره ها بر اشتران خود کرده
نزد آن سرور فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد مراجعت نمود بعسکر مخالفان رفته بازآمد و اگهی [illegible] کرده
بود از کثرت رجال و سپاه و کثرت اسلحه و اموال ایشان مردم را بر آن آگاه گردانید حضرت تبسمی کرد و فرمود امید
چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد
کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک از ایشان سبب پرسید جواب دادند که
چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و ما غایت نا خدا ایشان کسی
بنظر ما نیامد اکنون مصلحت چنان مینماید که باز گردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند همین حالت کار
دست دهد ایشان را دوی نماید این حرف بر استماع گران آمد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان گشاد
ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگری نگویند و دیگری را جاسوسی فرستاد و آن شخص بازآمده
همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند و با وجود استماع این خبر غریب مالک بمخالفت اصرار نمود

تا رسید به آنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه
مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر روایت کرده اند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته بالجمله این حدیث را
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه شنید مکروه داشت و خدای عز و علا در صدد اخجال لشکر اسلام را
منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک العزت است نه بکثرت لشکر و آیه کریمه
لقد نصرکم الله الی آخره درین باب نازل گشت ملخص سخن آنکه پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در اول سپیده
در کمینگاهی بازداشت و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را ببینید یکبار بر ایشان حمله کنید چون ملاقات فریقین
نزدیک شد پیغمبر علیه الصلوة و السلام بتعبیه سپاه اسلام پرداخته علی بن ابی طالب را لوای دیگر بعلی مرتضی
و دیگر بسعد بن ابی وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوای مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون
که هنگام تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق انطار شده بوادی حنین در آمده و مخالفان از کمینگاه فرصت یافته
یکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل در حال ایشان راه یافته روی بانهزام نهادند و اول فوجی که روی
بگریز آوردند بنی سلیم بود که خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه اسلام بمرتبه رسید
که بیش از صد و دی چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله آن دلاوران که ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبد الله
بن مسعود و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه
بن زید برادر مادری او ایمن بن ام ایمن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب روی بهزیمت آوردند
بطاق [illegible] المرسلین عمل مینماید خواست که [illegible] فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
[illegible] تا بر محاربه و مصابره نمایند لاجرم بر زبان گوهر فشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله
و انصار رسوله [illegible] و رسول خدایم و بروایتی چنین فرمود که الی ایها الناس و هر چند حضرت اشارت بعد از
میفرمود از غایت دهشت که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی باز پس نمیکرد و درین اثنا رسول صلی الله علیه و سلم
تحریک استری که بران سوار بود میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابو سفیان بن الحارث عنان استر و عباس بن عبد المطلب
رکاب فلک فرسای را گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
جابر رضی الله عنه گوید که با رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدیم مجموع
شمشیرها برهنه بکشیده یکبار بر ما حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بدیگری نمی
پرداخت و رسول صلی الله علیه و سلم بجانب راست وادی میل کرد و بغیر از بنی عبد المطلب مردان اسیر
آنحضرت نماندند بمحافظت مشغول بودند و درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد کجاست او را بمن نمایید چون نزد
او شخص گشت که پیغمبر کدام است متوجه آنجانب شد و ایمن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت

یافت بعد از ان مالک هرچند جهد و جهد نمود تا خود را برسول الله صلی الله علیه و سلم رساند اسب وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه که طوعا و کرها بعد از فتح مسلمان شده بودند بسیج و سرور شدند و بعضی چند سخنان شنیع بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد بشتابند روی بگریز نهاده اند که تا کنار دریا در هیچ جا توقف نخواهند کرد و دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران روی از معرکه برتافتند و کلده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز آن جادوی باطل شد صفوان در جواب وی گفت ای قائلان میگفت ساکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدای دهان ترا بشکند اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم روان شد من موافقت نمودم بر نیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته شده بودند از وی کشم چون ملاقی فریقین واقع شد مسلمانان منهزم شدند رسول صلی الله علیه و سلم از استر فرود آمده شمشیر از نیام کشیده بقصد کرام کرد و دیدم که عباس بن عبدالمطلب را دیدم که بازوی سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از ان مالک بسیار بود و گفتم که این عم محمد است و بنابر صیانت محافظت او سعی از ین جانب مشکل میشود پس خواستم که از طرف دست چپ بسوی روم ازان حال دیدم که پسر عم او ابوسفیان بن الحارث بر یسار آن سرور ایستاده گفتم از ین جانب کاری نتوان پرداخت ناگاه از عقب وی در آمدم خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش بسان برق در میان من و او در لمعان آمد قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم درین اثنا حضرت بجانب من التفات نمود و فرمود یا شیبه ادن منی ای شیبه نزدیک من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوب تر بود نزد من از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنحضرت با کفار رشتا ملاقات کردم و اگر آن ساعت پدرم در دیده حیات بودی و بمعاونت رسول آمدی در مقام قتال او نیز شمشیر بر وی حکم میساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی با عباس که آواز بلند داشت گفت یاران را ندا کن بدین دعوت که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف در جواب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند و آن سرور در ابتدا بالانصار یافته اول کردی که تعقیل رکاب فلک فرسای فایز شدند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نی لیکن اگر ترک عادت دیروی

از خدمت تو باز ماندیم و جان بازیم در قدم تو آنگاه بعد از ان نصرت قرین سپاه نصرت انتما گشت چنانکه ایزد جل ذکره در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول صلی الله علیه و سلم مجتمع گشتند از سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت در اثنای جنگ رسول صلی الله علیه و سلم از استر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بر روی مخالفان پاشید و فرمود که شاهت الوجوه و هیچ چشمی نماند که بدین خاک ویران نرفت و بعضی از رواة گفته اند که بسنهاد ایشان پر خاک شد بعد از ان بر استر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزیدن گرفت و در غایت حسادت روی بهزیمت نهادند و روایتی آنست که حضرت اشارت بمرکب خویش کرد تا نخفت و بعضی گفته اند که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت و قولی آنکه برگرفتن خاک با مر جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیرالمؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بدو رسانید از جابر انصاری که گواه آن جنگ بود که اگر رسول صلی الله علیه و سلم در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که گویی سنگی از آسمان در طشتی میریزند و آنچه گرده و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر به این قضیه است و روایتی آنکه هر سنگ و درختی که در ان جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود که طلب ایشان میکرد از جبیر بن مطعم روایت میکنند که گفت در ان حین که لشکر اسلام تیغها از نیام برون آورده روی بکفار نهادند بسان گلیمی سیاه چیزی مشاهده کشت که از آسمان فرود آمد و میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم مورچه های سیاه دیدم که در معرکه پراگنده شدند و چندان بسیار بودند که طول و عرض آن وادی از آنها پر گشت و مشاهده این حال اصحاب نصرت انتساب را از باب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و جل بمدد فرستاده خویش پنج هزار فرشته فرستاد و از مالک بن اوس منقولست که چند کس از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که ذرات زمان که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که چشم او از ان رسیده و لهذا ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بر ما مستولی یافتیم در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفید پوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند که علامتها میان هر دو کتف که آن بسته بودند و ما را قدرت بحال این نبود که از غایت دهشت نسبت با ایشان امعان نظر کنیم گویند که چون جنگ خوش شد یکی از مخالفان گفت کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند

و ما کنتم نسیم الاسلمی بیت لنا چون این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی گفت فرمود که این ...
بوده نقل است که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار شده بر مسلمانان حمله آورد و شجاعی بود
سفاکی باکی عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه او ننهادی و در برابر وی ثبات
جرات ایستادن نداشتی جلادت برابری نیاوردی و این ابو جرول از سر تهور رجز میخواند و مبارز می
طلبید اصحاب نصرت انتساب نظاره او مینمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا ابن عم مصطفی علی مرتضی صلوات الله
و سلامه علیهما متوجه ابو جرول شده بزخم تیغ آبدار او را از مرکب بر خاک ... و برادرش بهرام خون آشام
از مشاهده این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت اهل اسلام از ملاحظه این حرکت مستظهر و قوی دل و مشرکان
خوار و خجل گشتند و چهار کس از سپاه نصرت پناه بفوز شهادت فایز شدند و بعضی از مخالفان مجروح و رفته
هوازن و ثقیف با هیچ وجهی در آن معرکه بر پا نشده در اندک وقتی شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل
هزار گوسفند و زیاده از چهل هزار اوقیه زر و نقره بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از ظهور این
فتح بسیاری از اهل نفاق و شقاق بر حلیه ایمان متحلی شده در دار ثواب حضرت مقدس نبوی صلوات
الرحمن علیه و آله ... حفظ مطارح نهادند چون بعد ازین معرکه غبار ... حال اصحاب نصرت
انتساب گشت مخالفان منهزم سه فرقه گشته طایفه با مالک بن عوف بجانب حصن طایف نهادند و گروهی
بطرف بطن نخله گریختند و گروهی ... بجانب اوطاس شتافتند و حضرت
ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات هدایت بود ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری
برادر زاده ابو عامر در میان ایشان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از
طی مسافت بمخالفان رسیده ... و شمشیر بردند و نایره قتال و جدال
اشتعال یافته ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بفوز شهادت فایز گشت ابو موسی
در کارزار و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کفار را منهزم گردانیدند و در بعضی
القصه که سردار مشرکان مالک بن عوف علی اختلاف الروایتین روی بگریز نهاد و این فتح عظیم علاوه
فتوحات دیگر گشته سپاه ظفر قرین بزیب و آیین ... بسیار ... سعادت و ...
بودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمان داد که غنایم را
در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط آن اموال و سبایا
در قبضه اختیار ... بن بشر انصاری نهاد و از جمله سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود
و اصحاب نصرت انتساب از ناشناسی با او درشتی نمودند وی هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم

یعنی

یعنی محمد صلوات الرحمن علیه باور نکرده ... این قول صدق ... تا آن زمان که او را بر شتری نشاندند
بنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله حضرت فرمود که دعوی ترا
علامتی هست شیما بعضی از نشانها که بر خاطر داشت بیاد رسول الله داد از جمله یکی آن بود که گفت
ترا در وادی ... گرفته بودم دندانی از سر دوش من گرفتی و نشان آن هنوز باقیست پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده رداء مبارک خود ... جهت اعزاز و احترام شیما ... از جای برخاست و ردا ... گستردند
و او را بر آن نشاندند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راندند و از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت
مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه با او گفت که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر بخواهی ترا چیزی بخشم تا بجانب
خویش بروی شیما بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول صلی الله علیه و سلم او را با انعام
یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام بسیار مخصوص گردانید بقولی فرمود روایت که چون شیما متحلی بحلیه
ایمان روی بوطن نهاد بمقصد رسیده بقوم و قبیله با او گفتند که چه خواهش بجا آوردی تا رسول صلی الله
علیه و سلم از سر جرم بجاد در گذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان
پاره پاره ساخته و سوخته بود چون پیغمبر علیه التحیه و الکرم لشکر ظفر مآل بحضرت انجام ... از عقب گریختگان
حنین ... فرمود که اگر بجاد دست یابند او را محفوظ و محبوس گردانند تا نزد ...
اسلام بموجب فرموده عمل نمود ... مشرکان ... مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت آوردند
و او محبوس بود تا زمانی که شیما التماس ... بمنظر کیمیا اثر خیر البشر رسیده ... خویش ... دل
داشته حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید و از عطایای وافر بار او ... استفسار نمود شیما بعرض رسانید که
برادر و خواهر و عم من در سلک حیات منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیه خویش در جعرانه اقامت
نمای که من بجانب طایف میروم و در جعرانه با شما ملاقات خواهم نمود اسباب معیشت شما مهیا و مرتب خواهم
ساخت و چون حضرت ... صلوات الله و سلامه علیه در جعرانه با شیما و قوم ملاقات فرمود
اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت **ذکر غزوه طایف** سابقا ثبت گزارش
یافت که چون مشرکان با مالک بن عوف خایب و خاسر روی از معرکه بر تافته بجانب طایف رفتند بعضی از آن
گروه منتسب بقبایل هوازن بودند و برخی به ثقیف و قبل از کارزار و انهزام به استعداد قلعه داری و استحکام
برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یک ساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند اهل آنرا محافظت
نموده دل بر جنگ نهادند پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور ... خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود

نایل بران میشود که بران نواحی عبور فرمود، آن قلعه را فتح نماید و چون این غزوت تقدیم یافت رایت فتح آیت
بعلی ابن ابی طالب علیه السلام داده ابو عبیده جراح با خالد بن الولید را با هزار مرد علی الاطلاق از آن
مقدمه لشکر ساخت و نفس مبارک آن حضرت با کتیبه متوجه دیار طایف گشت و در راه که اثر
بر قصر مالک بن عوف عبور نمود فرمان داد تا آتش در آن زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده
قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان مجروح کردانیدند
گوئی تیرباران کنون آمدی * بجای تگرگ از هوا آمدی و بنابر آنکه تیر بلشکرگاه میرسید از تیررس
بیوت فرزندان حصار رسید لاجرم حضرت از آن محل کوچ کرده بموضعی منتقل که اکنون مسجد طایف است معسکر
همایون کردانیدند و درین ولا طفیل بن عمرو که جهت تخریب بتخانه ذی الکفین رفته بود با چهارصد نفر
از قوم و قبیله با اسباب قلعه‌کشایی آمده مشرف شدند بلشکر ظفر پیوستند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه فرمان داد تا اصحاب حضرت رسالت‌مآب بقطع نخیل و کروم اهل طایف دست برآوردند مردم حصار
چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برگشادند و از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدای و از
برای رعایت رحم ترحم فرمای تا لشکریان ترک قطع درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم
در مدت محاصره که بقولی هجده روز بود و بروایتی بیست روز جنگها عظیم اتفاق افتاد بسیاری از
اصحاب حضرت رسالت‌مآب مجروح زخم تیر شدند و دوازده تن از ایشان بسعادت شهادت رسیدند و از
شهدای طایف عبدالله بن ابوبکر صدیق است و در اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود که منادی
ندا کرد که هر غلامی که از قلعه فرود آید آزاد باشد قریب بیست کس از قلعه فرود آمده بسعادت ایمان
بهره‌ور گشتند و حضرت ختمی پناه همه غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید
و هر یک از ایشان را بیکی از یاران داد تا مؤنت ایشان برداشتند و بعد از آنکه اهل طایف بخدمت
سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نموده ایمان آوردند و مفاتیح قلعه تسلیم کردند گفتند یا رسول الله
بندگان ما را با ما باز ده فرمود که ایشان آزادکردگان خدااند غلامان نیستند که بعبودیت ایشان معاودت
نمایند نقلست که در اثنای محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه علی ابن ابی
طالب را طلب داشته با وی بسیار راز در میان نهاد و مردم ازین معنی متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا
عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود ما انتجیته ولکن الله
انتجاه یعنی من بخود با او راز نگفتم خدای تعالی او را راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خدا بوده
و در بعضی [illegible] درج است [illegible] آنجا استاده [illegible] گفت [illegible] آورده اند که در اوان محاصره طایف

حضرت

حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و مسکه پیش او بود
قبل از آنکه بتناول آن دست دراز فرماید خروسی حاضر شده منقاری در آن زد و آن قدح
هر چه در آن بود بریخت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه صورت واقعه را با صدیق اکبر
که در فن تعبیر مهارتی بالاکلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله این خواب مبنی است از آنکه
تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نمود و فرمود که راست من هم
خواب خود را چنین تعبیر کرده‌ام نقلست که خوله زوجه عثمان بن مظعون از رسول الله التماس نمود که چون
حصار طایف مفتوح شود حلی و زیور بنت غیلان یا بنت سهیل [illegible] بوی ارزانی دارد و ایشان دو
عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طایف امتیاز داشتند حضرت در جواب
خوله گفت چگونه میسر شود یکی ازین دو کس بتو دهم که ما را در فتح این قلعه و صورت حال را مبادی
اعظم در میان نهاده و عمر از رسول علیه التحیة والسلام استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله آیا
فتح قلعه میسر نخواهد شد حضرت فرمود که نی و عمر بعد از رخصت از آنحضرت ندای کوچ در داد اهل اسلام
اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نماییم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که پس
جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بسیار محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته باز گشتند حضرت
فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله و سپاه بحضرت آنحضرت مسرور و خوشدل شده روز دیگر از
پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه مرتضی علی را با جمعی از اصحاب بحضرت رسالت‌مآب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نماید
و هر بتی که بیابند بشکنند حضرت مقدس مرتضوی بموجب فرموده حضرت ختمی پناه از لشکرگاه بیرون رفته در
راه طایف [illegible] خثعم باو رسیدند و شخصی از ایشان که بقوت بازوی خویش اعتماد داشت
از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله
آید عاقبت علی بن ابی طالب آهنگ محاربه او کرد هر چند ابوالعاص بن الربیع که داماد رسول بود گفت
[illegible] امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیرالمومنین از منع او ممتنع نشد فرمود که دیگر
نبرد اگر کشته شوم باید که تو بر این لشکر امیر باشی آنگاه امیر قدم در میدان نهاده او برابر آن عدو
آمد بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف که در آن نواحی یافت همه را
بشکست و حضرت مقدس نبوی بر در حصن طایف انتظار قدوم او میکشید و چون سرور اولیا از آن کار
فراغت یافته بمعسکر همایون رسید چشم خاتم الانبیا که بروی افتاد تکبیر گفت و با او بخلوتی رفته راز

گفتن آغاز نهاد چنانچه پیشتر ازین باب عنوب گشت جابر گوید که در ایام خلوت نبی و ولی عمر آمده گفت یا
رسول الله با علی راز میگویی با او خلوت میکنی حضرت جوابی که سابقا ثبت گذارش یافته با عمر گفت
فاروق از گفتار خود پشیمان شده بازگشت و با خود گفت میترسم که این اعتراض چون اعتراض عام حدیبیه
باشد شخصی از حاضران غزوه طایف گفت که در حین انصراف بپهلوی رسول میرفتم و نعلی غلیظ در
پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شدند که نعل من بساق مبارک در رسید آنحضرت تازیانه
بر پای من زد و فرمود دورتر رو که ساق من درد کرد چون روز دیگر شد طلب من کس فرستاد با خود
گفتم که دی روز از نعل من ساق او درد ناک شده شاید که امروز مکروهی بمن رساند چون شرف پای
بوس دریافتم فرمود که دی روز تازیانه من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی هشتاد
نجیب بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی
ومن بر جنب ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند و از اتفاق بشکم من آن تازیانه رسید
و رسول صلی الله علیه و سلم بجانب من ملتفت شد و فرمود که مگر تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من
گوسفندها را از اسباب اطلال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم
غنایم حنین چون رسول صلی الله علیه و سلم جعرانه را معسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل
اموال برگشاد و جمعی نومسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند مبذول داشت و چند در زمانی که
غنیمت را از زوایا حضرت جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که بنجل و امساک اتصاف داشت فرصت
غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی حضرت متبسم بود
ابو سفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی فرما حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره
بدو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی با آن منضم گردانیدند ابو سفیان گفت پسرم یزید بعطایای سرافراز
گردان رسول الله صلی الله علیه و سلم اشارت کرد تا سوای انعام پدر به پسر تسلیم نمودند و هنوز او را
تشفی حاصل نشد معروض داشت که معاویه پسر دیگرم است مساویه کجاست حضرت مقدس نبوی صلوات الله
سلامه علیه فرمود تا معاویه را چهل وقیه نقره و صد شتر دادند ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد
بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ هم در اوان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی خدای
ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن کرامت نمود
و هریک را از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و امیه بن خلف

نفر و حارث بن هشام برادر ابی جهل و عکرمة بن ابی جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن
حصن فزاری با بعاصه صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمة بن
نوفل و سعید بن یربوع که در مرتبه از آن طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرموده علما را درین باب
دو قولست زیرا که بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بوده و برخی را عقیده آنکه از جمیع غنایم
تحقق پذیرفته نقلست که درین روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داد عباس ازین معنی
ملول و محزون شده از سر غضب ابیاتی چند گفت چون آن ابیات بسمع حضرت رسالت رسید ملتفت بجانب
علی بن ابی طالب شده فرمود ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن علی برخاست و دست عباس را
گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید امیر المؤمنین فرمود که آنچه رسول الله فرموده
عمل خواهم نمود و همچنین میبرد او را تا بحضایر ابل رسیدند آنگاه امیر فرمود ای عباس اختیار کن ازین
شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و نیکوکار و چه علیم عباس
گوید که در آن زمان علی با من گفت که رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی داشته ترا از زمره مهاجر و انصار
انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی
بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که از سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب
چه میگویی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول خرسند گردی و بجای آنکه خلعت اهل نصرت بپوشی پا
بند نکردی بیت نعت جلیله داد که نزد خدا و خلق باشد بعد ازین ترا اعتبار نبود عباس گوید که با علی
گفتم که بهرچه تو فرمایی رضا دادم و در امتثال حکم تو که تالی فرمان رسولست جان خود تسلیم دارم و روایت
کرده اند که آنحضرت علیه افضل التسلیمات این نوع عطایای ارجمند مبذول داشت قریش و سایر قبایل عرب
داد تا دلهای ایشان از الفت به اسلام و مسلمانی پیدا شود و اشراف و اعیان انصار را بلکه هیچ یک از
ایشان را بر وثوق و اعتمادی که برایشان فرق داشت چیزی نداد بعضی از ایشان بنابر کمال غیظ و خشم و اندوه
و حزن با هم گفتند که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باره ما
انعامی نمیکند و در وادی آنکه گفته این بود با اهل و بنی اعمام خود رسیده هم ایشان نخواهد و هر جا که مشقتی
و زحمتی بار باشد شربت آن از ما میخواهد و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد این
سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسید فرمان داد تا انصار در خیمه
مجتمع شوند و غیر ایشان بمجلس ایشان نباشد بعد از آن برخاست و بدان خیمه رفت و خطبه بلیغ
آغاز کرده و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و تقدس فرمود ای انصار این چه سخنست که از شما بمن رسیده

و شما قایل این حدیث بسید بانی عظماء آنجاعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته‌اند
اما جوانان مثل این حکایه بر زبان آورده‌اند حضرت فرمود که ای گروه انصار مبعوث شدم در حالی که شما در
کنار گودال آتش بودید پس خدای تعالی شما را از آن رهایی داد انصار گفتند بلی لله و لرسوله المن و الطول
و بر وادی گمراهی بودید شما را با فیض مرا هدایت کرد خدای تعالی بسبب من شما را هدایت ابدالی داشت و چون زبان
انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آن سرور فرمود که شما دشمن یکدیگر بودید حق تعالی
علا آن عداوت را بسبب من تبدیل بالفت و محبت کرده و شما اندک بودید خدای تعالی ببرکت
من شما را بسیار گردانید و شما درویش بودید بسبب من خداوند تبارک و تعالی شما را توانگر گردانید حضرت
این سخنان گفته انصار تصدیق مینمودند چون حضرت از القاء این مقوله فراغت یافت فرمود ای
معشر انصار چرا مرا جواب نمیگویید گفتند جواب تو چه گوییم که مادر و پدر ما فدای تو باد فضل و منت تو
بر ما است عالم الاسرار بر این سخن گواه است رسول فرمود که اگر خواهید بگویید که در آن گفتن صادق و
مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالی که قوم ترا تکذیب میکردند ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بر تو
نمی‌پرداخت ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم
منبوذ و درویش بودی و ما جوانمردی نسبت بتو کردیم خایف آمدی ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت چون
سخن بدینجا رسانید انصار در گریه شدند بر آن ایشان رخساره تقبیل و سر بر زانوی رسول الله
صلی الله علیه و سلم سر فرا زنده و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنودیم و گشتیم اموال خانه ما را
اگر خواهی قسمت فرما بدانکه ما را نظر بر متاع دنیا نیست بل ما اندیشه از مفارقت تو بوده است
حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که قریش قریب العهد بجاهلیت و مصیبت‌اند میخواهم که تدارک
مصیبت ایشان نمایم و قلوب ایشان را الفت دهم بایمان و بقولی فرمود که ای گروه انصار شما در
خشم شدید که بمال اندک قلوب مردم را تألیف کردم و شما را با ایمان شما بازگذاشتم و بر کمال اخلاص شما اعتماد
مینمایم شما راضی نشوید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود بازگردند و شما با رسول خدای به
خانهای خویش مراجعت نمایید بخدا سوگند که آنچه شما با آن مراجعت مینمایید بهتر است از آنچه
خلق به آن مراجعت مینمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرای اصحاب صفه است او را
شناخته‌ام با آن کردم و او را چیزی نداده‌ام و بهر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده‌ام و از خالی پر چون عیینه و اقرع
مرا جعیل بهتر است که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تألیف قلوب قومیست تا در سلک اهل اسلام
درآیند و نخواهم که دقیقه‌ای فرو گذاریم که بعد از این بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین مواضع است در حق

تعالی بنیع آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از
تو ما را چه نیاز احتیاج خیبت از مال و متاع آن آسایش نه ارزد مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم
شود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که از جنان روزی چند و ضیعت بعد از
من شما را کار را پیش خواهد آمد دست بر غدر و ظلم صبر نمایید تا ملاقات خدا و رسول او
ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است طول و عرض آن میان صنعا و عمان است عدد اوانی آن
بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و
همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من‌اند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من براه
انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد اولاد انصار را
بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق جل و علا
بجای آوردند که بحال قریشیه نشدند و از خدا و رسول درنیشاوند آورده‌اند که جمعی از هوازن در
جعرانه بادراک ملازمت پای بوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مشرف گشته مسلمان
شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند گفتند یا رسول الله ما را اهل و عشیرت
و بلا و محنتی که بر ما رسید و بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن من الله علیک گویند که
از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آنجماعت بود
در مجلس همایون حاضر شده گفته یا رسول الله اگر ما بمقاتلت حارث بن شمر غسانی یا نعمان بن منذر
می‌پرداختیم و ایشان از ما اسیر میداد بودند رعایت و حکومت ما لیکن اقتدار ایشان می‌افتاد چنانکه
امروز در دست تو افتاده‌ایم امید ما بفضل و احسان و بر وانستان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ
نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و اسباب ما را ارزانی داری چه در میان
اسیران عمات و خالات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر
فیاض را ملتفت بحال بیچارگان کار

عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار که کار ما موقوف یک عنایت
حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات در جواب ایشان فرمود که من تأخیر غنایم بسبب شما کردم
و انتظار میبردم که بیایید و درین امر سخن گویید و چون دیر آمدید و ما این جمعی بردم اند که می‌بینید دوست
ترین سخن نزد من راست ترین آنست اکنون از مال و اسباب یکی اختیار کنید ایشان گفتند ما اهل و
عیال را دوستتر از شتر و گوسفند میخواهیم گفت حضرت گفت آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما بازگذاشتم
و بجهت شما درخواست کنم تا از سر حصص خویش بگذرند و چون نماز پیشین بگذاردم شما برپای

خیره و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید کرد. هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی
بر زبان گوهرافشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده اند و رای من بر آن قرار یافته
که سبایای ایشان را باز گذارم هر کس به رضای خود در گذرد بدان صورت مسرور و خشنود و اگر کسی چنین نکند و هر کس
دوست دارد که از نصیب خود نگذرد تا زمانی که حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن را
بدهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما به طیب نفس قبول این معنی میکنیم و در بعضی از روایات مسطور است
که چون قوم هوازن در این سخن با رسول الله علیه السلام سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما
داده ام چون آن سرور این سخن گفت مهاجران بر پای خاستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست
از آن حضرت رسالت و انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند اما اقرع بن حابس گفت من و بنی تمیم
و عیینة بن حصن فزاری گفت من و بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما این عطیه را نمی بخشیم و عباس بن مرداس
گفت که من و بنو سلیم به این راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نمودند گفتند آنچه از آن ماست برسول تعلق
دارد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که هر که راضی نیست او را بهر اسیری شش شتر بدهیم
از اول غنیمتی که خدای عز و جل مرا کرامت فرماید چون اصحاب نصرت انتساب کلام آن سرور در شان
اطلاق سبایا ملاحظه کردند بر اطلاق بر جمیع اسیران گشتند و در خلال این احوال حضرت مقدس
نبوی از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند که در حصار طایف فرمود که اگر نزد ما
آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را بدو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم قوم هوازن این خبر بمالک
عوف رسانیدند او بی توقف متوجه و مسرور در جعرانه بپای بوس رسول الله صلی الله علیه وسلم استسعاد یافته
بحلیه ایمان متحلی گشت حضرت نبوی وعده وفا نموده ملک او را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امارت داد و رخصت
انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذی قعده سید کاینات از جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمد و چون مناسک
آن ایام بود امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهة تعلیم و تبیین
قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و بروایتی تشیید احکام
و اجرای اوامر ملت و صیتها مقرر نمود و ابو سفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کثیر
بن عبد الله را بجهت سعادت و مظاهر شد و بار و روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کاینات
علیه افضل التسلیمات از مکه قدم بیرون نهاد و روی توجه بجعرانه نهاد و در آنجا تقسیم بقیه غنایم پرداخته
در اواخر ذی قعده بمدینه مراجعت نمود و از وقایع این سال یکی آنکه چهار کس از بنی ثعلبه بحضرت

شاهده

سید عالم

سید عالم صلی الله علیه وسلم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین
شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام
باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و اسلام شما راه نمی یابد و ایشان را بر تنزیل حضرت در خانه رمله
بنت الحارث فرود آوردند چند روز مهمانداری کردند هر یک را جایزه و تحفه فرمود و ایشان را قبیل فرمود
و در این سال زینب بنت رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای او تابوتی درست کردند
و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن الربیع بود و از وی دو فرزند
داشت یکی پسر موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه در ردیف خویش ساخته بآن بلده
طیبه درآمد و او در قرب بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة بامامه که امیر المؤمنین علی علیه السلام
بعد از فوت فاطمه علیها السلام او را در حباله نکاح آورد و این تزویج بنا بر وصیت او واقع شد و در این
سال ابراهیم ابن النبی صلی الله علیه وسلم متولد گشت و این بشارت ابو رافع بسمع همایون حضرت
رسانید و آنحضرت ابو رافع را غلامی بخشید و کنیتی از برای آن نور رسیده عقیقه ساخت و چون
سر ابراهیم تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش را دفن کردند

ذکر وقایع سال نهم از هجرت ابو سعید سمعانی رحمه الله در بعضی از مصنفات خویش آورده که رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید و طی منازل
و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و هفتم ذی قعده بمنزل شریف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم
سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند روند
و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از جمله عمال صدقات یکی بریدة بن الحصیب که او را بغفار
و اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود
و عمرو بن عاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان
کعبی را به بنی کعب فرستاده بود و در آن اوان که بشر به بنی کعب درآمد ایشان بر سر آبی با بنو تمیم
جمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده براخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت
آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنی کعب گفتند که چرا چندین مال به بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب
گفتند ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده و در دین ملت او ادای زکوة از جمله واجبات
بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد
و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت حال بر این منوال دید بر مضمون [illegible] بجانب مدینه

فزاری بر فرار اختیار کرد و بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی
تمیم مشاهده کرده بود بوجهی بمسامع آن سرور رسانید و آن سرور با یاران فرمود و گفت از شما که برود و داد بنی عنبر انتقام کشد
عیینة بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم بروم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد
تو آورم چون حضرت رسالت پناه فرمود که عیینه در این امر اهل و رخصت فرمان داد که با پنجاه سوار بادیه نشین
امر مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند و عیینه با ایشان بجانب مخالفان
روان شده شب سیر نموده و روز از نظر اغیار مختفی میگشتند تا بدین طریق منازل و مراحل پیموده
بجای بنی تمیم رسیدند در آن زمان خانهها از اهل عناد از اکثر رجال ابطال خالی یافتند دست بغارت
تاراج برآوردند یازده زن و ده مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان
حضرت ختمی پناه اسیران را بمحلی لایق ضبط کردند و طایفهای از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن
حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران متوجه مدینه گشتند
چون بدان بلدهٔ مختار رسیدند اول با اسیران خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نهادند و در آن زمان پیغمبر در حجرهٔ عایشه بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن
جماعت را معلوم نبود که رسول الله در کدام حجره است از غایت اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند فریاد بر
میکشیدند که ای محمد بیرون آی هر چند بلال و اهل مسجد منع ایشان می پرداختند فایده نمیداد
تا حضرت از خواب بیدار شده بیرون آمد و فرمود که این قوم را چه واقع شد که مرا از خواب بیدار
ساختند چون فریضهٔ نماز پیشین بجای آورد و متوجه حجرهٔ همایون گشت بنوتمیم بر سر راه آنحضرت
آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کردهاند
آنحضرت در جواب ایشان بلا و نعم زبان نگشاد و بحجرهٔ مبارکه درآمده سنت پیشین بگزارد بعد از آن
از خانه بیرون آمده در مسجد نشست از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد ما را
دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما از آن بیش بود و نکوهش ما
خواری حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام فرمود دروغ گفتی که این خدایست که مدح او زینت باشد و ذم
او مذلت بود غرض از این سخن حیثیت ایشان منتهی الکلام گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش
آوردهایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخر امرت ولیکن اگر خواهید
بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیحترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه
بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بیاراست آنگاه کلمهٔ چند بر زبان راند که مشتمل

قدوم وفد بنی تمیم

بود بر شرف و نبوت بنی تمیم چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت
که مشتری اقتباس سعادت از ناصیهٔ همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا
در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبهٔ در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر ستایش
ستایش آفریدگار و بسیار خصایص و مناقب مهاجر و انصار و تحویل از آنکه مستغنی وقت و روزگار
بود چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنوتمیم زبرقان بن بدر برخاست و ابیاتی چند
انشا کرد و حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت رخصت یافت در جواب گفت کلمهٔ چند در سلک نظم کشید
عطارد و رفقا زبان تحسین او گشودند و از آن جانب اقرع بن حابس چند بیتی گفت حسان بموجب فرمان
مستعد جواب او شده بر بدیهه ابیاتی غرا گفت چون معارضهٔ جانبین بنهایت انجامید اقرع
بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند و هیچ مکرمتی از وی دریغ
نداشته خطیب او فصیحتر از خطیب ما و شاعر او بلیغتر از شاعر ما و قوم بنوتمیم باتفاق انصاف داده و قدم
در ورطهٔ متابعت و مطاوعت نهادند و سرایر قلوب ایشان بانوار هدایت و رشاد منور گشت
و آیهٔ کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شان ایشان
فرود آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه درباره قیس بن عاصم فرمود که این مهتر
اهل بادیه است و انجاح و اسعاف مطالب ایشان را مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق اسیران ایشان
فرمان داد و از جمله قضایای واقعهٔ این سال یکی آنکه حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام علی بن ابی طالب
علیه السلام را با صد و پنجاه سوار بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد آنجناب
در رکاب ظفر انتساب ولایت مآب روی بدان دیار نهادند بعد از طی مسافت مسالک بقبیلهٔ طی رسیده
دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار آوردند و شتر بسیار
اسلام افتاده در میان قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است
فرار نموده بولایت شام رفت و امیرالمؤمنین علی بعد از افراز خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب
قسمت نمود و دختر حاتم که زنی با ملاحت بود از قسمت نگذرانید بمدینه آورد و او را در سرای
که جهت نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت دختر
حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن
علی من الله علیک رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن
حاتم فرمود آنکه گریزنده از خدا و رسول این سخن گفته منصرف شد و چون روز دیگر شد

دختر حاتم در بین طی بود، حضرت التماس خود را مکرر ساخته همان جواب شنید. روز سوم که رسول الله علیه التحیة
والسلام بر در آن سرای بگذشت دختر حاتم با وجود یأس و نومیدی برخاست و عرضی داشت که یا رسول الله
دختر امیر و رئیس قبیله خویشم، پدرم بجوار رحمت حق نقل کرده و برادرم به دیار شام گریخته، بر من منت نهاده آزاد
فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد. درین نوبت ملتمس آن ضعیفه بمحل قبول افتاده فرمان یافت که با طایفه
از آشنایان که به مدینه آیند آنحضرت را اطلاع دهد تا ترا بسبیل کند. بعد از چند روز قومی از قبیله طی به مدینه آمدند و دختر حاتم
این صورت را معروض رای همایون گردانید. آنحضرت او را لباس فرموده و بانواع عاطفت و احسان بهره‌مند
سرافراز ساخته رخصت داد که با آن جماعت هر جا که خواهد برود. دختر حاتم منتهی المرام ملاقات برادر
روی توجه به دیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بدان بلاد رسید عدی بن حاتم را دید و بعضی از عتاب
او را [illegible] گردانید. گفت و [illegible] عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت
نمود. خواهر جواب داد که محمد صلی الله علیه وسلم یا پیغمبر است یا پادشاه، در هر تقدیر از ملازمت و اختلاط
او چاره نیست. بنا برین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن شهر قبیله طی بعد از قطع منازل و طی مراحل
چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مسجد بود بخدمت شتافت و چون
بمسجد درآمد حضرت پرسید که چه کسی؟ جواب داد که عدی بن حاتم طائی. بنا بر آنکه مسجد منزل اهل شرک نیست آنحضرت
برخاسته بجانب منزل خویش روان شد. عدی موافقت نمود. در راه زنی سالخورده عاجزه پیش آمد
و سخنی که داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید. حضرت زمانی ممتد ایستاده تا آن ضعیفه تکلم
نمود حاجت او برآورد. عدی بن حاتم این خلق عظیم که از حضرت مشاهده کرد با خود گفت این
صفت یکی از اوصاف انبیا و رسل است. چون رسول صلی الله علیه وسلم از انجاح مطلوب آن ضعیفه
باز پرداخته بجانب منزل قدسی روان شد بخانه درآمده وساده از ادیم که آنرا از لیف خرما آکنده بود
برداشت و بجهت جلوس عدی بن حاتم بر زمین انداخته فرمود که برین موضع بنشین. عدی در آن امتناع نمود. بنا بر
مبالغه و الحاح رسول برای مخاطبت و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت. عدی با خود
گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است. بعد از جلوس
حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب ملت داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب
ملت تو جایز نبود. ازین سخن بر عدی روشن گشت که آن سرور پیغمبر مرسل است. آنگاه گفت ای عدی
شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد. بخدا سوگند که
عنقریب مال در میانه ایشان بمثابه‌ای بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول آن اقدام نماید و شاید که مانع

بقبول اسلام [illegible] دین را به بسیاری دشمنان و قلت اولیا باشد. بخدا سوگند که اگر حیاتی [illegible] عمری
دراز یابی تا ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدا در قلت [illegible] که زنی از قادسیه بر شتر
نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای تعالی. و از رسول الله شنیده که
مانع نباشد ترا از درآمدن درین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت متعلق بغیر اهل این ملت است
بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصر ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گشت.
از عدی منقول است که چون رسول صلی الله علیه وسلم این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید قبول اسلام
دعوت فرموده در مجلس ایمان متحلی گشتم. بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که آن سرور
فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصر ابیض و دیگر رفتن زن تنها. شک ندارم که آن واقعه دیگر
نیز سمت ظهور خواهد یافت [illegible]. نماند که استسعاد عدی بملازمت حضرت ختمی پناه
صلوات الرحمن علیه در سال دهم از هجرت واقع شد اما چون کلام از انتظام [illegible] در این
مقام بتحریر آن پرداخت و از جمله وقایع قضایا این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی سوگند
یاد کرد که ماهی با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه گفته‌اند
یکی از آنها آنست که رسول صلی الله علیه وسلم روزی بحجره حفصه بنت عمر الخطاب تشریف
فرموده حفصه را امر نمود از خانه بیرون رفته بدیدن پدر رفت. چون خانه خالی شد حضرت [illegible] خویش ماریه
قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نموده. در آن حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که در حجره بسته
است لهذا توقف نمود تا حضرت در باز کرد و بیرون آمد. حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز
کرد و گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی. پیغمبر علیه التحیة والسلام چون
اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم؟ جواب داد که هستم. آنحضرت
صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفای آن امر حکم فرموده. او از روی ذوق قبول کرد اما بعد از غیبت
رسول از غایت فرح و سرور با عایشه آن راز در میان نهاد و گفت ای عایشه بشارت باد ترا که حضرت
کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت. چون عایشه بملاقات حضرت نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت
یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت داری و باقی اوقات از ازواج ترا خالص و سالم
[illegible] و خلال این احوال جبرئیل با آیات اوایل سوره تحریم نازل گشت. حضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا
نگفته بودم که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی؟ روا باشد که بافشای این راز زبان بگشادی. حفصه گفت که
ترا ازین حال اطلاع داد؟ حضرت گفت خدای دانا مرا باز نمود. و چون این صورت از بعضی ازواج ظاهر شد

گران آمد و دیگر زنان نیز یکجا و از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آیت که
امهات مؤمنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت می‌طلبیدند که بسهولت ترتیب آنها
میسر نشده بود. بیان حال مصداق این مقال آنکه روزی ابوبکر صدیق بدر منزل حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن
علیه آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته‌اند و هیچ یک نیل ملاقات نیافته بعد از زمانی [illegible] صدیق دستوری حاصل
کرد. در آمد و بعد از وی عمر بن الخطاب بحجره رسید و او نیز با دستوری در آمد. بشرف مثول مشرف شد
در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر شریف حبیب ایزد متعال از جهت معاتبات مختلفه زنان که امهات
مسلمین بودند استیلا داشت که با هیچکس سخن نمیگفت. فاروق اعظم کیفیت حال دانسته خواست که حضرت را
بخنده آورد. لاجرم معروض داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید من برخاستم و
گردن او بیازردم کاش آن صورت مشاهده نمودی. پس رسول صلی الله علیه و سلم از سخن عمر متبسم شد فرمود اینها
که در گرد من نشسته‌اند همچنین نفقه می‌طلبند و چیزی میخواهند که ندارم. صدیق ازین سخن متاثر شده
برخاست و مشتی بر گردن عایشه زد فاروق هم موافقت نمود. بر گردن دختر خویش حفصه زد پدران با فرزندان
عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف او نیست عایشه و حفصه سوگند
یاد کردند که بار دیگر از پیغمبر خدا چیزی نخواهیم که مالک آن نباشد. بنابر تکلیف ما لا یطاق از ازواج حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه از زنان هجرت گزید و در بالاخانه مسجد خویش یکجا معتکف شد. غلامی رباح نام
تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد او نگذارد. این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلعم ازواج مطهرات را
طلاق داده. [illegible] هر یک از اصحاب که این حدیث میشنید در مسجد حاضر میشد. از فاروق اعظم منقول است که گفت
چون ازین معنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم دیدم که طایفه از اصحاب نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودند
و میگریستند لحظه پیش ایشان نشستم و اندوه عظیم بر خاطرم مستولی شد تا آنکه برخاستم و بدر غرفه مسجد رسیدم
و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح طلب رخصت نمود و چند نوبت معروض داشت جوابی نیافت
آخر الامر مرا دانسته گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من آمده‌ام تا جهت حفصه را از وی درخواهم
بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او بزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح
شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه
بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق دادی نگاه از [illegible] بلند کرد گفت نه گفتم الله اکبر چون آواز تکبیر را
[illegible] بگوش می رسید دانستم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده. بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه
روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمد بحجره عایشه رفت چه عایشه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول

سوگند خورده بودی که تا یک ماه پیش ما نیایی و از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود که گاهی جهت
که ماه بیست و نه روز باشد و تمام [illegible] دیگر درین باب گفته‌اند [illegible] مسطورات که درین سال
رجم سبیعه غامدیه واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل از ین تاریخ به سه سال عورتی غامدیه بمجلس همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمده اعتراف بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع کن تا از گناه پاک شوم
رسول فرمود بازگرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بکار او گرای سبیعه گفت یا
رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانکه فلان زن را بازگردانیدی حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو
آبستنی از زنا گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود صبر کن تا وضع حمل نمایی و سبیعه بشخصی از انصار سپرده
که بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید چون مدت منقضی شد رسول الله را خبر دادند فرمود که درین اوقات
او را سنگسار نتوان کردن و فرزند او را ضایع گذاشتن که هیچکس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه کودک را
از شیر باز کرده مقداری نان بدست آن طفل داده بمصحوب خویش او را بمجلس همایون آورد و صورت حال
معروض گردانید و التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا
گودی کندند و سبیعه را آن زن فرو بردند و از موقف نبوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنند خالد بن
الولید از پیش روی سبیعه در آمده سنگی بر سر او زد قطره چند خون از زخم بر روی خالد آمد سبیعه را دشنامی داد
حضرت خالد را تسکین داده فرمود بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر صاحب
آن توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب [illegible] پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه
جسد قالب او را نماز گزاردند و در محلی دیگر دفنش پرداختند **ذکر غزوهٔ تبوک** بعضی گفته‌اند که تبوک
اسم موضعی که در میان حجر و اول ناحیه شام واقعست و برخی برآنند که نام حصنی است از حصون و بعضی گفته‌اند
که نام چشمه است چون سپاه لشکر اسلام در آن سفر بآن موضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت
و سبب این غزوات بود که قافله از شام بمدینه آمده بودند و روغن زیت آورده بسته از انجا بمدینه آورده بودند
خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آن حدود بوم لشکری فراهم آورده که [illegible] ندارد
و جمعی کثیر از نصاری عرب با او درمیان متفق شده متوجه مدینه‌اند در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر
[illegible] ایراد نموده‌اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین وقت قافله از شام آمده بودند و روغن زیت آورده
بسته از انجا بمدینه آورده بودند با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله
و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده [illegible] لشکر ببلقا رسیده
و بروایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشته‌اند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحط و تنگی در میان

اصحاب او افتاده و اموال ایشان ما خبر گشته هلاکت او را بسهولت میسر توان آورد پس جمعی از عظماء روم
[illegible] نام را با چهل هزار سوار نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند که
ای ابو القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام برو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اراده فرمود که کار سازی غزائی [illegible] با اطراف قبایل فرستاد که شرف
اسلام دریافته بودند که مهیا و آماده گردند و آنحضرت ملتفت شدند و دستور آن بود که هر غزوه که
توجه کردی بموضع دیگر توریه نمودی و بتصریح نگفتی که بکجا میروم اما درین کرت اخفا نکرد [illegible] غزوه تبوک که جهت مسافت بعید
و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط بتصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده سامان
تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام شد چنانکه اهل سیر و تفاسیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت
درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقراء اصحاب یک شتر بود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر خرما
بسته خوردند [illegible] آب دادن سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت
[illegible] شتری میکشتند و رطوبات آن [illegible] مردم [illegible] کار [illegible] بودند از بیرون رفتن از مدینه
[illegible] رسیدن میوه‌های ایشان بود و میخواستند که در سایه‌ها باشند و از ثمار محظوظ شوند منقولست که صاحب
کتاب روضة الاحباب [illegible] گوید که در عبارت مشار الیه [illegible] آنکه با وجود شدت گرما
و صعوبت قحط [illegible] اصحاب [illegible] میباید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه [illegible] اختیار این سفر فرمود [illegible] ولایت شام [illegible]
و درین تقدیر [illegible] فضل [illegible] چنان مینماید که [illegible] روایت [illegible] در مصنفات
خویش ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت
خواجه کاینات علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام بجهت [illegible] لشکر [illegible] بنی سلیم فرستاد
و ابو [illegible] غفاری را به بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب [illegible] که منسوب با ایشان
بودند تعیین کرده [illegible] تجهیز سپاه [illegible] عساکر حضرت [illegible] ترغیب و تحریص فرمود اصحاب
دران باب جد و جهد [illegible] امکان شرایط خدمت و اجتهاد بجای آوردند چنانچه ابو بکر صدیق [illegible] اموال خویش
برخاسته در راه ایزد تعالی [illegible] صرف نمود و درین فصل [illegible] گرفته عمر بن الخطاب
بتصدق نصف [illegible] خویش [illegible] نقلست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد اغنیا را
بتجهیز جیش عسرت [illegible] درماندگان [illegible] فرمود [illegible] عثمان بن عفان
که [illegible] مال و کثرت [illegible] بپای خاسته قبول نمود که صد شتر جهاز

بسته [illegible] چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بار دیگر تحریض [illegible] زبان مبارک گشاد عثمان
صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم [illegible] صد شتر رسانید و بعضی از ارباب سیر گفته اند که آن نیکو محضر
هزار مثقال طلا [illegible] آنکه [illegible] ثلث آن لشکر [illegible]
سی هزار بودند [illegible] حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام دران ولا فرمود که لا ضر عثمان ما عمل بعد هذا
و بعضی از کتب [illegible] رسید که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس [illegible] رسول الله آورد
فرمود اللهم ارض عن عثمان ابن عفان فانی عنه راض و روایتست که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درم
نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد و معروض داشت که هشت هزار درم داشتم نصف را طلبا لمرضات الله [illegible]
و نصف دیگر جهت اهل و عیال گذاشتم آن سرور بر زبان معجز بیان گذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در
آنچه دادی و در آنچه نهادی دعاء رسول مستجاب شد کثرت مال او بمرتبه رسید که چون او از دار فنا بدار بقا
انتقال کرد با یکی از چهار زن او که در مرض موت مطلقه گشته بود [illegible] منقضی شده از ربع ثمن که حصه
آن عورت میشد بر مبلغ هشتاد و سه هزار درم [illegible] هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین بسیاری از مهاجر
و انصار ببذل اموال [illegible] کشودند و بعضی از نسوان حلی و زیورها خود صرف آن لشکر کردند و چون سپاه
ساز [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمان داد که بظاهر مدینه در ثنیة الوداع
مجتمع گردند و دران [illegible] ابو بکر صدیق را [illegible] سپاه ساخته فرمود تا شرایط امامت بجا آورد و جمعی از
منافقان [illegible] مسلمانان [illegible] عقیده با لشکر اسلام موافقت نمودند گویند که عبد الله ابی منافق با هم
[illegible] خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد چون حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه
از ثنیة الوداع کوچ فرمود عبد الله با طایفه از منافقان [illegible] که ملازم او بودند بازگشت و گفت محمد بغزاء بنی
الاصفر میرود [illegible] جنگ با ایشان آسان [illegible] اصحاب او را [illegible] مغلول باطراف [illegible]
[illegible] متفرق و پراکنده ساخته اند و چون خبر [illegible] بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه رسید
فرمود که اگر خیری [illegible] تخلف نمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق [illegible] دران سفر [illegible]
[illegible] رفتن و آمدن [illegible] منافقان [illegible] چنانچه [illegible]
ان شاء الله [illegible] نقلست که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] از حال [illegible] مسلمین با خبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد [illegible] علی را با خود نبرد [illegible]
او در خاطرش [illegible] امیر المؤمنین چون حدیث اهل شقاق [illegible] شنید از عقب آنحضرت روان شد و در
[illegible] جرف شرف ملاقات حاصل کرد و صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که دران سفر [illegible]

حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو
راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون بموسی باشد مگر آنکه بحکم بعد از من پیغمبری نخواهد بود و چون
سید [illegible] بثنیة الوداع بعسکر رسید و ترتیب ابواب نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را بصدیق اکبر داد و علم کبار
بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس را باسید بن حضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود
چون دران منزل عرض لشکر فرمان داد سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار
و برخی صد هزار گفته اند از انجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب ایشان شده و درین غزوه
خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید میمنه را بابو [illegible] طلحة بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف
تزیین داد و چون از ثنیة الوداع روان شد در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف مینمودند یاران صادق و دوستان
موافق میگفتند که فلانکس بازگشت آنسرور میفرمود بگذارید اگر خیری درو بود زود باشد که خدای عز و جل
او را بشما رساند والا حق عز و علا شما را از صحبت وی خلاصی کرامت فرمود چون لشکر اسلام بعد از قطع
منازل بتبوک رسیدند و ماه [illegible] دران منزل نزول فرمود حضرت مقدس نبوی توقف نمود و از عزیمت رفتن
شام [illegible] بجای [illegible] خلال این احوال تحقیق پیوست که اخبار [illegible] بیان بود از [illegible]
[illegible] بیانه اسلام اصلی نداشت و از [illegible] لشکر روم [illegible] صادر نشده آنگاه حضرت ختمی پناه با
اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب رفتن بولایت شام و روم و محاربه با اهالی آن مرز و بوم مشورت
فرمود و از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بذات [illegible] خود خواهی [illegible] آن جانب معطوف
فرمای کماهو لازم رکاب فلک فرسای تو ایم حضرت جواب داد که اگر مامور میبودم مشورت نمینمودم عمر گفت
یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات حرب و آلات طعن و ضرب [illegible] ولایت
سلطنت مجتمع است [illegible] مسلمان در میان نیست تا امسال از هیبت ایشان [illegible] هیبت و شوکت
[illegible] دیار [illegible] و خوف و رعب [illegible] استیلا پذیرفت اگر امسال باز گشته سال دیگر
مقصدی این امر کردی [illegible] جون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه عنان عزیمت بجانب مدینه [illegible] معطوف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم
شنید که رسول صلی الله علیه و سلم بحدود شام رسیده و در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان فرد کرد که [illegible]
مسلمانان برود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمره چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه [illegible]
معلوم کند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت نمود
اوصاف حالات و علامات رسول صلی الله علیه و سلم معروض داشت و هرقل اعیان مملکت و اشراف دیار روم را

جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیه اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند و رومیان از سخن قیصر بر آشفتند و بیم
کردند زوال ملک اندیشه شد لاجرم از سر آن قضیه در گذشت اما خود در خفیه ایمان آورد و بسعادت دارین مستسعد گشت
ذکر رفتن خالد بن الولید بدومة الجندل در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در تبوک
مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل
بود برود خالد گفت یا رسول الله در میان بنی کلاب قلیلی از اصحاب میر نیستی آن سرور بر زبان معجز بیان
گذرانید که زود باشد که اکیدر در صید گاو کوهی بی زحمت جنگ و جدال بدست خالد گرفتار شود و روی بحصار
دومة الجندل نهاد و روان شد و قطع منازل نموده در شبی که در منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود
قریب بحصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر بر بام قصر خویش با زوجه خود در کتابت کمندی بود و در شرب اشتغال
داشت و درین اثنا از قضا در بانی گاو کوهی بر در حصار آمد و شاخ بر در حصن زدن گرفت و زن بر کنار
بام رسید و صورت واقعه را مشاهده نموده خبر با کیدر رسانید که هرگز چنین چیزی دیده گفت نی زن باب
گفت هرگز قصیدی چنین از دست دادی گفت نی چون اکیدر بر صید گاو کوهی شغفی تمام داشت از بام بزیر
فرود آمده فرمود تا اسبی را که مخصوص او را کار بود زین کردند و با برادر خویش حسان و چندی از ملازمان به
اصطیاد گاو کوهی رفت غافل از آنکه از حضرت خالد و برادرش در جنگ صیاد اجل صید خواهد شد از
حصن بیرون آمد و گاو بگریخت اکیدر تازیانه بر اسب زده از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهده این حال
و شتافتن فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد برادر اکیدر بمحاربه و مجادلت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر
اسیر و دستگیر شده ملازمانش فرار نموده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود در سوم بحصار منحصر
حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وصیت خالد کرده بود که چون بر اکیدر
ظفر یابی او را مقتول سازی مگر آنکه ابا نماید خالد گفت اگر خواهی ترا بجان امان دادم و بخدمت حضرت
رسالت برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه بسپری و در حصار بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد
نیزه و چهار صد زره و چهار صد شمشیر تسلیم نمایی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر
ملتمس خالد قبول کرده او را بپای قلعه آوردند و برادرش امتثال اشتغال نموده آخر در حصار بگشاد و هر دو
برادر در خدمت خالد بن الولید بپای بوس حضرت رسالت شتافتند و خلق انگه برادران چون بمدینه رسیدند منعقد
ایمان اسعاد یافتند و بروایتی آنکه آن سرور جزیه برایشان مقرر گردانید انگاه رخصت انصراف
ارزانی داشت والعلم عند الله تعالی ذکر بعضی از معجزات و واقعات که درین غزوه بظهور رسید
در کتب سیر مسطورست که یکی از جمله قضایا آن بود که در غزوه تبوک ودیعه بن ثابت و جمعی که در نفاق یار او بودند و نفاق

و هنوز در آن سفر پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم پیر فرستاده بام میگفتند به حیف که این مرد میخواهد که قلاع
و بقاع دیار شام را فتح نماید و بخانه دور است این سعی از حیز قوت بفعل آید سخن انجمنی که در ایشان بود
گفت محمد را بگوئید که دوست میدارم که در برابر این سخن دگر بار این حدیث هر یک از ما را قصد ما زیاده زنند
در بیان احوال و جمیع اقوال ما قرآن نازل گردد و مقارن این حال سید کائنات علیه افضل الصلوات از
عالم غیب بر گفتار ما آسیده بود منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آنجماعت را دریاب که سوختند و
از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتید اگر انکار کنند بگوی چنین و چنین عمار بموجب فرموده عمل نمود آنحضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرموده بود با آن قوم گفت ایشان منافق و خجل شده برو منفعل
نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار گشادند و زید بن ثابت عرض داشت که حکایتی بسبیل هزل
و بازی با یکدیگر میگفتیم و در این اثنا آیهٔ کریمهٔ ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله
و آیاته و رسوله کنتم تستهزءون نازل گشت گویند از کسی که در سلک آنجماعت انتظام داشت عفو
فرمود و از خدا درخواست که در غزا شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد بعد از دعا
اجابت آمد و در جنگ یمامه شهید شد و از جسد او هیچکس اثر نیافت معجزهٔ دیگر آنکه لشکر اسلام
در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات بوادی القری رسیده در حجر
نزول فرمودند حضرت فرمود که امشب بادی سخت خواهد وزید باید که هیچکس از خیمهٔ خود تنها بیرون نیاید و کسی
فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوی شتران ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند
الا شخصی از بنی ساعده تنها بقضاء حاجت بیرون رفت و دیگری هم از ایشان از پی شتر گم شده قدم گزارد و مرد
که بقضاء حاجت بیرون رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گم شده را باد او را بکوه طی انداخت
چون آن بادی سخت وزیدن آمد بود حضرت دعا کرد خناق را بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسانیدند دعا از برای
حق عز و علا او را خلاص داد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جبل را اهل طی برسم تحفه او را
معجزهٔ دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر گذشتند از بی آبی شکایت نزد حضرت کردند آنسرور روی بقبله
دعا آورد هنوز دست مبارک برداشته در آن هوا صافی دیدند که ابری از طرف آسمان پیدا شد و در هم
پیوسته چندان باران بارید که جمیع اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند رسول علیه التحیة از غایت
فرح و سرور تکبیر گفت و هم در زمان سحاب متلاشی شد آفتاب ظاهر گشت آن سرور فرمود که گواهی میدهم که رسول
خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با یکی که در شیوهٔ نفاق اشتهار داشت گفتند جای
آن است که از سر اخلاص ایمان آری که دیگر هیچ عذر نماند آن بدبخت جواب داد که این زمان چه شد که ابری درکار بوده

باران آمد

باران آمد معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شد و یاران بطلب آن در آن
صحرا و بیابان بهر طرف رفتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت
در منزل عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و دیگر مدعی
پیغمبریست و نمیداند که ناقهٔ خصوصی وی کجاست مخالفان تمسخر رسیده و آدم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت این سخن را
دریافت با عماره که در آن حین در مجلس همایون بود بیان کرد که فلان منافق چنین چنین گفت و الله که من نمیدانم
مگر چیزی که حق تعالی مرا بر آن اطلاع دهد اکنون خدای عز و جل اعلام نموده که شتر من کجاست در فلان
وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بدرختی محکم شده بعضی از اصحاب بموجب فرموده بآن وادی
رفتند و ناقه را در آن موضع بهمان هیأت که حضرت فرموده بود دیدند و آوردند چون عماره بوثاق خویش
بازگشت صورت قضیه را با اهل منزل در میان نهاد و یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید
چنین و چنین گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی چند بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل
من چنین داهیه کبری و شری عظیم بود و من از آن غافل و بعد از آن زید را از خانه بیرون
کرد و بعد از آن با او مجالست ننمود و از مصاحبت وی احتراز جست معجزهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه در آن سفر فرمود که فردا چاشت بتبوک خواهیم رسید و هر کس که آنجا
رسد باید که دست بآب آن چشمه نرساند معاذ گوید که چون روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو
کس بر ما سبقت گرفته بودند و آب در آن چشمه اندک بود چشمه از آن میلرزید رسول پرسید که دست بدین آب رسانید
اید گفتند بلی ایشان را زجر فرموده و دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک اندک آب برداشته
در ظرفی کردند و دست و روی فرخنده خود بشست و آن را در چشمه ریخت و ببرکت این
حرکت آب چشمه که در غایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه سیراب گشتند معجزهٔ دیگر
حدیثیست که در شأن ابوذر غفاری رضی الله عنه فرموده بود که او از دور پیدا شد و شتر او از رفتار باز مانده
ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خویش گرفته روی بمقصد نهاد و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل تبوک
نزول فرموده بود که او از دور پیدا شد اصحاب عرض داشتند که پیاده از دور می بینیم که متوجه است
رسول الله فرمود که ابوذر است چون بمجلس درآمد آنحضرت بر پای خاست و در حال گفت فرمود خدای بر ابوذر
رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود بعرض رسانید
که سبب تأخیر چه بود نقلست که عثمان بن عفان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که در آن دانست
سمت گزارش خواهد یافت ابوذر را از مدینه بعذر خواسته بربذه فرستاد و او با چند از یاران و دوستان

در آن منزل بنماز ندکانی میکرد تا بوجهی صورت بیمار گشت و در آن وقت بجلیس خادم نبود مگر مملوکه او و یک غلام
لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین من فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه بنهید و با طایفه نشر
سوار که رخت بشتابار سند بگوئید که این ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم است او را تجهیزات
و دفن من استعانت نمایند پس از فوت ابوذر مملوکه و غلام او بموجب فرموده عمل نمودند و اول
طایفه از مسلمانان که بآن موضع رسیدند عبدالله بن مسعود بود که با جمعی از اهل عراق برای گزاردن عمره
بمکه میرفتند عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود بهای های
ای بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن مستعران
از راحل فرود آمدند و بر ابوذر نماز کرده بدن او را بخاک سپردند رضوان الله علیهم اجمعین **معجزه دیگر**
عبدالله ذوالبجادین است و او پسری بود از پدر یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر
سن در حجر تربیت عم خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام گشت و در ایام
جاهلیت او را عبد العزی میگفتند و پیش این آرزو در سر و تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا
گرداند و در سلک طالبان عتبه علیای نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر
شکیبایی را شعار و دثار خویش ساخت چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از غزوه
حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو میکشیدم
و تا غایت اثری از این معنی ندیدم و بر حیات مستعار بیش از این اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی
تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و چهره دل را بزیور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که
اگر تو مسلمان شده متابعت محمد نمایی هر چه ترا داده ام بستانم حتی که جامه ها را از تو گرفته ترا
برهنه و عریان گردانم ذوالبجادین گفت والله که من ترک بت پرستی کرده مسلمان میشوم و محمد را رسول او
ایمان می آورم از مال و متاع دنیا که عاقبت باضطرار باید گذاشت هر آنچه از تو بمن رسیده از تو در نظر تعظیم
بگیر عبدالله این سخن گفته از سر تملکات خود برخاست و رداء و ازار را از بدن بیفکند برهنه نزد مادر
رفت و شنیده عم خویش نسبت با اسلام بیان کرد از وی کسی طلبید مادر گلیمی منقطع که در عرب آن را بجاد
گویند بپسر داد عبدالله آن را دو نیم کرد نصفی را رداء و نصفی را ازار ساخته از طریق صدق و صفا روی
باستان حضرت مصطفی نهاد و در هنگام سحر بمدینه رسیده در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم آرام گرفت
آن سرور از نماز صبح فارغ گشته بدستور معهود بتفحص و تفقد مردم پرداخت در اثنای این حال نظر فرخنده
بر عبدالله افتاد از وی پرسید که تو چه کسی گفت مرا عبد العزی میگویند و از نقاب قبل اسلام حضرت فرمود که نام تو

وکثیر گشت غلام

عبدالله ذوالبجادین باشد نزد ما منزل مکن و عبدالله در میان مهمانان آنحضرت بسر میبرد و بتعلیم قرآن
اشتغال مینمود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند روزی عمر الخطاب معروض داشت که یا رسول الله این
اعرابی بآواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قراءت و نماز خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا عمر
فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در آن حین که مردم متهیه غزوه تبوک مشغول بودند آن عبدالله بمجلس عالی
آمد گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز و علا شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو
پوست درختی بیار عبدالله پاره از پوست درخت سمره بیاورد و رسول الله آن پوست را بر بازوی
عبدالله بسته گفت بار خدایا خون او بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض
من نه این بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود چون در راه خدا بنیت غزا
بیرون آیی و محموم گردی و بدان حما از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبدالله ملازمت رکاب
ملک فرسای حضرت ختمی پناه متوجه تبوک شد و چون سپاه اسلام در آن منزل نزول کرد از ام کرشته
عبدالله ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار آمد و بعد از چند روز وفات یافت و در شب دفن عبدالله
بلال نور چراغی بدست گرفته و خواند کانت علیه الفضل المسکی بنزدی دراند و صدیق اکبر و فاروق
اعظم او را در گور نهادند حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبدالله فرمود بار خدایا شبانگاه کرده از وی
راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودمی
ذکر حدوث بعضی از آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه صادر شد بسیار است این مختصر گنجایش آن ندارد و هر که را میل اطلاع بر مجموع آن باشد
باید که رجوع بمطالعه کتب سیر نماید **ذکر سریه وادی الرمل** در کشف الغمه مسطور است که
بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده معروض داشت که قومی از عرب
در وادی الرمل مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند چون پرتو این
خبر بر ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را با ایشان در میان
نهاد و گفت که قصد دفع شر آن جماعت کرده طایفه از اصحاب صفه عزیمت در آن امر جست
نمودند حضرت خیر البرایا لوا را بحضرت صدیق داده او را بر آن طایفه امیر گردانید و بر سر اعدا فرستاد
و مساکن مخالفان وادی بود کثیر الحجر و الاشجار چنانچه اگر احد در آن وادی دشوار میشود بالجمله صدیق
اکبر بموجب فرموده روی باهل عدوان نهاد و بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسید و خواست که
پای در وادی نهاد و دست بردی نماید ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده و

بشمشیر و نیزه بردند و نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی باهل اسلام رسید و بعضی مسلمانان بفوز شهادت
فایز شدند و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول علیه التحیة والسلام برای اهل اسلام
رایتی کرد بفاروق اعظم داد و او را با طایفه از مسلمانان باتمام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود
و عمر بعد از آنکه ... را سر کرد بجانب مقصد شتافت و در آن حین که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از
پس احجار و اشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کشش و کوشش
لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت بمدینه کردند و بعد از وقوع این قضیه عمرو عاص که بشیوه مکر و
حیل و تحرز اختصاص داشت التماس نمود و گفت یا رسول الله قرار بر آن است که مرا ... ما نقضی کلها
ان الحرب خدعه عمل کرده اعدا را ... و بنابر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه
او را با جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان
شده با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهادت یافتند
و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه جهت امیر المؤمنین
علی علیه السلام لوایی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان
بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق اکبر و فاروق اعظم
و عمرو عاص محیل درین سفر با علی موافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی از
طریق وادی الرمل اغماض نموده متوجه عراق عرب گشت و بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان
تصمیم داده از راهی که منتهی بهم وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر مینمود و روز از راه بیرون
میرفت و آسایش و استراحت می پرداخت چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه
با یکدیگر در حرکت آیند و خود پیش پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیر المؤمنین علی
نسیم ... ظفر و فیروزی بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بر زبان آورد لاجرم با ابو بکر و عمر
گفت که درین راه از وحوش و ذیاب وادی خطرات اکنون مصلحت آنست که از اعلی وادی بر سر اعدا
شبیخون کنیم و شیخین درین باب با علی مرتضی سخن گفته ... عمرو عاص گفت ای مسلمانان
... ما از طرف اعلی وادی برویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده ... خلاف
کرام امیر المؤمنین پای عمرو را ... بهمان ... تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عناد ...
... که خاطر او ... بی باک ... سوره والعادیات

درین باب نازل گشت حضرت اصحاب را بدین بشارت داد چون علی مرتضی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید
آن سرور با یاران باستقبال امیر المؤمنین امر فرمود و خود پیش پیش ایشان روان شد در آن زمان که چشم
مبارک جناب ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت و آن سرور
فرمود که ای علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند از غایت فرح امیر المؤمنین در گریه شد رسول الله فرمود
ای علی اگر اندیشه آن نبودی که طوایف امت در شان تو گویند آنچه در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفتند
هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروه نگذشتی مگر خاک از تحت قدم تو برداشتندی **ذکر آمدن وفود**
درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از غزوه تبوک
مراجعت فرموده گروه گروه از قبایل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول علیه التحیة
والسلام استسعاد می یافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند و قاعده
رسول صلی الله علیه و سلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را
بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ... ساخته ... آنحضرت وفود را بمنازل نیکو
باصفا فرود آوردندی و ... و امکان شرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف
ایشان را جوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و ... رطب اللسان بمنازل
و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله وفود که درین سال بسعادت خدمت نبوی فایز شدند وفدی ... بود
تفصیل این اجمال آنکه ... کس از قبیله ... آمده مسلمان شدند و ... گفتند که یا رسول الله از خویش
و اقربای قوم و قبیله ... مسعود حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم
شده استفسار نمود که حال بلاد شما چونست جماعت از قحط و تنگی معاش شکایت کرده التماس دعا نمودند
آنسرور روی مبارک بیلاد دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هریک از ایشان را
... محظی گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای ... و ...
سرافراز ساخت چون آن گروه ... الوطن باز گشته بوطن خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند
که در روز دعا باران که از حضرت رسالت بالتماس ایشان ... صادر شده بود باران نافع ... در دیار
ایشان باریده بوده ... عامر بن صعصعه حال آنکه مالک بن الطفیل با مالک بن جعفر ... کلاب
و اربد بن ربیعه ... علی ... عامر درین سال بمدینه آمده
بود و عامر ... قرار داده ... گردانم ... از عقب او در آمده
تیغ ... خاطر ... چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر

مسلمان شوم نصیب من چه باشد حضرت فرمود آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضاء زمان خود خلافت
بمن ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بتو و قبیلهٔ تو نرسد عامر گفت اگر چنین نیکنی امارت و رعایت صحرا
نشینان بمن مفوض گردان رسول صلی الله علیه وسلم دست رد بر سینه آن ملعون نهاد گفت من ترا حاکم سوار طائفه
از سواران سازم تا در راه خدا جهاد نمایی عامر گفت من حالی سرداری از ایشانم بخدا سوگند که روم
و لشکری جرار از پیاده و سوار که بکار خیبر بر الذ ... از آن جا برآیم بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از
مجلس بیرون رفت و اربد را بعتاب خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که
بخواستم که شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل یافتم بعد از غیبت آن دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات
و سلامه علیه زبان بنفرین ایشان گشاده دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در آن اوان عامر را
بجراحت غده در خانه خویش گرفتار گشته ... اربد بموجب قضاء ربانی بصاعقه
از صواعق آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر ظاهر گشته در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل
ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت السلولیة ناگاه از خانه آن ضعیفه بیرون
آمده بر اسب خود سوار شد و در اثناء رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از آن جمله وفد بنی اسد بود صورت
قضیه آنکه نه نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که ما در سال جدب و قحط
مشقت راه اختیار نموده مسافت بعیده پیموده ایم بی آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل
دین ... آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و آیه کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل گشت و دیگر از آن جمله وفد بنی البکا بود گویند معاویة بن ثور بن عباده
بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معاویه بعرض رای عالم آرای حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی اعضاء پسرم بشر رسانی
... حضرت بر فرق ... وی داشته انواع ... بجای آورد و آن سرور روی او را مسح فرمود
و بز چند بوی ارزانی داشت و دعاء برکت بر آن بزبان خواند نقلست که هر گاه که قحط و عسرتی در دیار بنی
البکا روی نمودی قوم معاویة بن ثور از آن ... و دیگر از آن جمله وفد تجیب بود نقلست که ...
سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشته فرمان داد تا ایشان را در منزلی نیکو فرود آوردند چون
بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از زکوة با خود آورده ایم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن را با اهل
خویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین ... باشند قسمت کنید قوم جواب دادند که ما نیاورده ایم

مگر چیزی که از فقراء آن قوم زیاده آمده گویند وفد تجیب از فرخنده ... و سائر احکام شریعت سؤالها کرده تا
حضرت ختمی پناه را بدان جهت محبت با ایشان زیاده شده در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده بیش
از آنکه بدیگر وفود داده بود با آن جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که ... از شما مانده که صله و جایزه
باو نرسیده گفتند جوانی مانده که ... او را جهت محافظت امتعه و دواب در
منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود روید او را جانب ما فرستید ... قوم بمنزل
بازگشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند جوان بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام
از بنی ... که حالا در خدمت تو بوده حاجات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا
نیز برآور آن سرور استفسار فرمود که حاجت تو چیست جوان گفت بخدا سوگند که غرض من از وطن و مقصود
من از آمدن آن نیست که چیزی از متاع دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران عطا فرمودی غرض من ازین مقدم آنست
که از حق عز و علا درخواهی که مرا بیامرزد و مرا رحمت کند و ... خاطر مرا از
... رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه چون علو همت و اعراض او از ماسوی مشاهده فرمود ...
بر زبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از ان
... هر چه بر هر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت آن وفد ... مقام ...
خود مراجعت کردند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی بعضی از ایشان بعرض رسانیدند از حال
آن جوان پرسیده گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص بمجلس ندیده ایم و نشنیده و در
... جمیع دنیا و ما فیها مقدار رشته وزن ندارد اما ... چون ... خبر ...
... اگر چه ... خود نامیده و درین سال بمدینه مکرر آمدند اما در ...
قدر اکتفا نمود تا سخن بتطویل نینجامد والله **ذکر وفات عبد الله ابی سلول** در شوال سال نهم
از هجرت عبد الله بن ابی سلول منافق بیمار شده در ذی قعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس
نبوی صلوات الرحمن علیه در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرمود و در حین نزع آن سرور باو گفت
که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو بقول من عمل ننمودی عبد الله جواب داد که اسعد بن زراره با
آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت آن جماعت هرگز او را سودی نبخشید یا رسول الله این زمان زمان
سرزنش نیست اکنون وقت ارتحالست ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر
شوی و پیراهن خود عنایت فرمایی تا کفن من سازند و در آن روز رسول الله دو پیراهن پوشیده بود

سایاباد

آن یکی را که ملاحظه چنین نمود بعبد الله داد ابن ابی پیراهن زیرین التماس نمود و ملتمس وی مبذول افتاد
و باز خواهش نمود گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه من نماز گزاری و از خدای تعالی تقدس مسالت
نمایی گناهان مرا بیامرزد آنحضرت آنرا قبول فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده که رسول علیه التحیة والسلام
در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او که مومنی صادق العقیده بود در پرستش بود چون جنازه
عبد الله بر موضع جنازه نهادند حضرت رسالت پناه برخاست تا بر وی نماز گزارد فاروق از جای خود برجست
و دست در دامن پیغمبر زد گفت یا رسول الله میخواهی که بر وی نماز گزاری و او در فلان روز این سخن
و این سخن گفت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود ای عمر دست از من باز دار و عمر
گمان الحاح مینمود حضرت فرمود مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش ایشان و عدم طلب آمرزش
و من اختیار استغفار کرده ام و اگر میدانستم که زیادتی استغفار بر هفتاد بار موجب غفران عبد الله میشود هر اینه
زیاده میکردم و این سخن مشیر است بآیه کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله
لهم و بالجمله رسول صلی الله علیه وسلم بر عبد الله بن ابی سلول نماز گزارد و هنوز مبارکش از موضع صلوة زایل
نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیه و در روضة الاحباب
مسطور است این عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت
فرمود تا وی را بیرون آوردند سر وی بر کنار خویش نهاد و آب دهان مبارک خویش در دهان وی انداخت [illegible]
گوید که بنا بر این روایت آن روایت که آیه کریمه ولا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبد الله نازل شد نوعی تنافی است
با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است بآنکه نزول آیه کریمه بعد از دفن ابن ابی فرود آمد و بعضی گفته اند
منافقان چون نیازمندی ابن ابی در حال نزع نسبت با حضرت مقدس نبوی مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت
ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعه کتب مبسوطه نماید معلوم فرماید که سبب عبادت و موجب اکرام و الکرام حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ابن ابی را که در شیوه نفاق عدیل و نظیر نداشت چه چیز بود و کدام امر آن سرور را
بدین لطف و احسان داشته

ذکر رفتن ابی بکر صدیق و امیر المومنین علی مرتضی علیه التحیة والسلام بجانب مکه معظمه

در این سال ابو بکر صدیق امیر بود آنحضرت متوجه مکه شد و علی نیز علیه السلام از عقب او روان
شد علمای سیر و اخبار علیهم المغفرة والرضوان آورده اند که در اواخر ذی القعده سال نهم از هجرت حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه داعیه آن شد که حج بگزارد چون بسمع همایون رسید که مشرکان بر رسم جاهلیت
در موسم حج بگرد آن خانه برهنه در میان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در حال
زیارت آن عزیمت را موقوف داشت امارت صدیق اکبر را با امارت حج سیصد نفر از اصحاب همراه ساخته فرمان

داد که بمکه رود خلایق را مناسک حج بیاموزد و او را داد اول سوره براءة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابو بکر از موضع
ذو الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد و در اثنای این حال جبرئیل فرود آمد و پیغام حضرت ایزد آن سرور رسانید
که باید که بمجلس تبلیغ رساله را ادا و پیغام نکند الا تو یا علی برادر تو یا مردی که از تو باشد چون امیر المومنین
از میان قوم و عشیرت بزیادتی قرب و قرابت رسول علیه التحیة والسلام اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را
بر ناقه عضبا سوار ساخته فرمود که از عقب ابو بکر برود و اوایل سوره براءة را از وی بستاند و در موسم حج بر مردم
خواند و این چهار کلمه را بخلق رساند یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که بحلیه ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ
برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگزارد چهارم آنکه از
کفار و مشرکان هر که عهدی موقت با رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر
عهد او مؤجل نباشد تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد خون و مال او
هدر گردد جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که با صدیق بعزم حج گزاردن بیرون آمد گوید که چون بعرج رسیدیم
وقت نماز بامداد درآمد ابو بکر صدیق پیش رفت که امامت کند هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز
ناقه خاصه حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بگوش او رسید و در امامت توقف کرده گفت این
آواز ناقه رسولست دور نیست که آنحضرت مامور شده که حج گزارد بیاییم تا نماز با او بگزاریم چون لحظه گذشت
علی مرتضی بر شتر آنحضرت سوار رسید ابو بکر پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامورم بتبلیغ اول
سوره براءة بس و از ذات واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را بر خلایق خوانم و این
کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق امامت نیابت را تسلیم مرتضی علی نموده نماز بگزارد جابر گفت که
چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خواند علی را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سوره
براءة بر مردم خواند و کلمات اربعه مذکوره بابلاغ رسانید در هر موقفی از مواقف که ابو بکر خطبه خواند
احکام بیان کرد علی نیز آنچه مامور شده بود تمام نمودی آورده اند که چون کلمات اربعه بسمع مردم رسانید
یکی از منافقان آواز داد که اگر بر عهد ما نشدی آنچه میان ما و پسر عمت است از سوی کنیم مرا به ابنه اسیکردم بعد
علی علیه السلام فرمود که اگر نه رسول صلی الله علیه وسلم دستور آمدی که مرا گفته است که هیچ حکمی تا باز آیی از خود
مکن سرت را از تن جدا کردمی گویند چون امیر المومنین علی علیه السلام بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه
طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود از جامه پوشید و زیارت خانه کعبه کرد و از
احترام نمود نقلست که چون صدیق و مرتضی از این قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر از آن
سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سوره براءة منع کردی حضرت فرمود که ای ابو بکر

امری از تو بوجود و هیچ شخصی مجال تو را نیافته تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در زمان کوثر و حوض
کوثر است و باشم با جبرئیل امد و گفت که یا محمد این کلمات تمام نشاید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری
مذکور است که چون علی در راه با ابوبکر رسید ابوبکر پرسید که ای علی چه واقع شد مگر در شان من چیزی نازل گشته
علی گفت نه ولیکن رسول خدای مرا فرمود که سوره براءة از تو بستانم و بر مشرکان خوانده عهد ایشان را باطل
گردانم ابوبکر هم از راه بازگشته بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بعرض رسانید که امکنتنی لامر طال الاعناق
فیه الی فلما توجهت له رددتنی عنه ما لی انزل فی قرآن فقال النبی صلی الله علیه و سلم لا و لکن الامین هبط الی عن الله
عز و جل انه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و انا من علی و انت اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی
و یقضی دینی و ینجز وعدی و لا یؤدی عنی الا علی

ذکر آمدن وفود بنزد آن محبوب عاقبت محمود

و درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپای بوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه فایز گشته از انجمله جمعی از غامد آمده در بقیع فرود آمده رخت اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس
عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند شخصی صغیر السن جهت محافظت اسباب در منزل بازداشتند چون بشرف بساط بوس
دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند و آن سرور فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر
احکام شریعت و وضایع ملت و چون از ین مهم فراغتی دست داد از آن قوم استفسار فرمود که در منزل خویش کسی
داشته اید جواب دادند که کسی در منزل نگذاشته ایم که بسال از ما کمتر است حضرت فرمود که او بخواب رفت و دزدی در منزل
شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از آن یاران گفت که بمجلس آنکس عیبه ندارد الا من حضرت فرمود که عیبه
منزل شما عیبه بدست آورده و در منزل خود بجستجو ساختند و قوم غامد از مجلس بیرون آمده بمنزل خود رفتند
از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصی ناگاه فرصت جسته
عیبه را در ربود و من از خواب برجسته در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکی درون رفت و عیبه را مدفون ساخت
من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با جوان گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم ما را از این حال
خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کاینات آمدند و صورت واقعه بعرض
عالی همایون رسانیدند و آن جوان نیز بتقبیل بساط شریف مشرف شد بیگانگی خداوند عز و جل و بنبوت محمد
علیه افضل الصلوات تمام اعتراف نمود و السلام علی من اتبع الهدی و دیگر از جمله وفود درین سال وفد جریر بن عبد الله
بجلی بود صورت این واقعه آنکه جریر بن عبد الله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه مستسعد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت رسول علیه التحیة و السلام
با یاران فرموده که ازین راه مردی طالع خواهد گشت که بر روی او اثر ملک ظاهر شد و بعد از اخبار رسید امد جریر بن

عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند حضرت فرمود که مبایعت میکنی با من بانکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی
و تصدیق رسالت من و باقامت صلوة و دادن زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی
اگر چه بنده حبشی است و جریر بن عبدالله برین جمله بیعت کرد و حضرت از وی احوال قبایلی که با او قرب جوار
داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام
پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه
ذو الخلصه چیست جریر گفت بتخانه ذو الخلصه بحال سابق است حضرت فرمود که ای جریر خاطر من از آن فارغ نمیباشد
جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که این مهم بدست من کفایت یابد و بغیر من بهدم آن اشتغال
نماید رسول الله فرمود برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله از انجا تا ذو الخلصه مسافتی
بعید است و بر اسب سوار نمیتوانم شد که بر پشت او قطع مسافت کنم و بر اسب که سوار میشوم می افتم و اگر درین
جهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی ممتد بباید که آنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه انگشتان مبارک خود را بر سینه جریر زد و فرمود که اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا از جریر
منقولست که گفت بعد از صحبت و دعا آنحضرت از پشت اسب نیفتادم و بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد
که بر اسبی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب پر دوان من بر آن کوهستان شب و روز براندم
تا بقبیله خثعم رسیدم و آتش را به بتخانه زدم آنرا با خاک یکسان ساختم گویند که اهل ذو الخلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه
بشرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و اموال بیش بسیار بود همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت بسیار مسرور گشت و در شان جریر و قوم او
دعاء برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون پای بر پشت شتر مینهاد پای او بر زمین رسیدی و در حسن
جمال آیتی بود چنانچه عمر خطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر از انجمله وفود بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه
رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان
آوردند و مسیلمه کذاب که سلک آن جماعت انتظام داشت در قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نمود
چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد را با او در امر نبوت و تبلیغ
رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و وی از متابعان خویش ترک
صلوة کرد و شرب خمر و اقتدا را بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی که از فصاحت و بلاغت
بغایت بعید بود ترتیب داده و کسی را از کبار قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد و بدان رسالت
نامه ارسال گردانید عبارت نامه بروایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله

اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لکن قریشا
قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستادهٔ خدایست اما بعد بتحقیق بدان
که خدای تعالی مرا در امر نبوت و رسالت شریک و سهیم تو ساخته و مارا نیمی از زمین و نیمی دیگر از آن قریش
و برایشان [illegible] ازان من ولیکن قریش قومی غدار اند چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند و مکتوب را
معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه [illegible] مسواکی گرفته گفت بخدا
سوگند که اگر این را از من طلب کنند بدو ندهم آنگاه رسول الله علیه التحیة والثنا آن دو فرستاده را پرسید که شما
چه میگویید گفتند آنچه مسیلمه گفت ما نیز میگوییم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول سنتی نبودی گردن شمارا بزدمی
فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب بدین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من
اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب الافک الافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتاب تو بمن که نامه
بود آکنده از افترا بر خدای تعالی زمین از آن خداست و بدست عزت او هر که خواهد از بندگان او از آن را دهد و حسن عاقبت
و نیک عاقبت اهل تقوی راست منقولست که این هر دو نامه یکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت که نامه
دوم جامع [illegible] گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب [illegible] کیفیت رفتن خالد
ابن الولید بیمامه و شرح کشتن مسیلمه ثبت گزارش یابد والسلام در این سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود آمده
مسلمان شده و این فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ارباب
اخبار بر آنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بوده نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایا
آن ایام در قوم [illegible] بیان خواهد گشت ان شاء الله و بقول بعضی در این سال باذان حاکم یمن که سابقا ذکر اسلام او گذشته
گزارش یافت از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون این خبر بر حضرت [illegible] خیر البشر تابیافت از موقف نبوت [illegible]
[illegible] عمال یمن [illegible] اختیار
بعضی از آن در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و در قطری از اقطار آن ممالک ابوموسی اشعری را مالک
گردانید و ناحیهٔ بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد **ذکر توجه امیرالمومنین و امام المتقین اسدالله**
الغالب علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام بجانب یمن در این سال مصطفی علیه من الصلوات
اتمها و اکملها علی مرتضی علیه السلام را مامور کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه ساخته تا جمعی
که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل جمع گردند و بجهت امیرالمومنین لوای عقد فرمود و سه پیچ دستار
فرخنده خویش بر سر او بسته و علاقه گذاشت یکی در پیش و دیگری در عقب [illegible]

و از اهل شجاعت سیصد تن ملازم او گردانید گفت ای علی ترا فرستادم [illegible] فرمود یا علی چون
بساحت ایشان در آیی قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریض کن اگر قبول نمایند
بعد از آن اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان اگر در صیام اذعان دارند و آنکه بزکوة که صدقات اموال
خویش ادا نمایند [illegible] اگر قبول کنند دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن
علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بجایی میفرستی که اهل کتاب اند و من جوانم و چندان وقوف بر علم قضا و احکام
شریعت ندارم آنحضرت دست مبارک بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لا جرم در علم قضا بمرتبهٔ
رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان فرخنده جاری گردانید که اقضاکم علی و روایت کرده که حضرت رسالت در اوان
وداع با مرتضی علی علیه السلام گفت والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس
او غربت یعنی بخدای سوگند که اگر خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بر آن
طلوع کند یا غروب نماید و بالجمله امیرالمومنین علیه السلام با سیصد تن از مردم دلاور عازم دیار یمن شد
و در آن زمان که بقعه رسید افواج سپاه نصرت همراه با اطراف و جوانب نامزد کرد غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف
ایشان آمد از براء بن عازب منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد
صلوة و فراغت از امامت با صف لشکر برآراسته در میدان آمد و نوشتهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم
بر آن قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد و بیکبار قبیلهٔ همدان از جمله ارباب
شرف بدین اسلام در آمدند و علی مرتضی بآنحضرت نامه نوشته صورت حال بازنمود و آن سرور از این مبتهج
و مسرور شده سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیرالمومنین
بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیرالمومنین علی بریده بن الخصیب را بر غنایم گماشته متوجه
مخالفان شد و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب بجهت [illegible] دعوت ایشان گماشته آن طایفه ابا و امتناع
نمودند و دست بحربه سنگ بردند امیرالمومنین توقف فرمود و بکلمات موعظت آمیز ایشان را براه حق دعوت کرد
نشنیدند و چون دید که [illegible] جنگ [illegible] لشکر جاری است لوا بدست مسعود بن سنان السلمی داد
بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی فلان نام از قبیلهٔ مذحج بمیدان درآمد اسود
خزاعی مانند شیر ژیان روی بکارزار او آورد و بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادیه پیمای خاکسار را با آتش دوزخ فرستاد
بعد از آن امیرالمومنین علیه السلام قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست کس کشته شد بقیة السیف روی
بانهزام آوردند حضرت امیرالمومنین [illegible] باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد و ایشان همه مسلمان
شدند معروض داشته گفته اشارت فرمای تا با طایفه که دیدهٔ اسلام را [illegible] خود ساخته اند و پای

زیاد استسلام و اطاعت و انقیاد نمودند جاره بجاره قیام نمایم و اینک اموال حق الله از ان افزون کن تا از جهده
صدقات بیرون آید، بابشیر امیرالمؤمنین خمس ایشان را بسبب اهل وارث بعضی تقسیم نمایم برداخت و خمس از ان افراز
نموده ابو رافع را برمحافظت آن گماشت آنگاه بجانب یمن بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد
گشت مسموع گشت که بیشتر زین خبر که رسول صلی الله علیه و سلم پیشتر از ان ارسال علی بن ابی طالب خالد بن
الولید را بنواحی یمن فرستاده آنگاه بجانب یمن بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را
جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریده اسلمی منقولست که گفت من در ان لشکر
بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس جدا شد کنیزکی صاحب جمال که بحسن و ملاحت از دیگر کنیزکان
امتیاز داشت مرتضی علی اختصاص گردانید و با وی صحبت داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم می بینی که
این مرد چه می کند آنگاه با علی گفتم یا ابا الحسن این چه حرکت بود گفت ای بریده این کنیزک را که دیدی
از خمس داخل شد و در سهم آل محمد واقع شد بعد از ان نصیب آل علی گشت با او نزدیکی کردم بریده گوید که
چون بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم فایز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر
علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری فرمود که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی
بیفزای که نصیب علی از خمس بیش از ان جاریه بود و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که چون صورت
حال را معروض حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ساختم رخسار مبارکش برافروخت و فرمود که در باره علی
گمان بد مبر که او از منست و من از وی ام و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی ام علی ولی اوست
بریده گوید که بعد از ان علی ابن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از
غزوه تبوک عمرو بن معدیکرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت و آن سرور از
حالات قوم او استکبار پرسید گفته عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند و در ین اثنا عمرو فال
بر خویش این حضرت المختومند و دیگر بیان او کرده نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آورد
تا همزبان آن سرور را از وی انتقام گیرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة
عمرو بن معدیکرب ازین خبر رنجیده گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارت
کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر مسموع سید کاینات علیه افضل التسلیمات شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را
بر طایفه از مهاجران امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سر فوجی از
اعراب روان کرد و در توقیع نصرت فرمان نمایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر بود

مرادی بن بابشه فی الحکم علی خالد بن سعید العاص را سعد بن لشکر ساخت و خالد بن الولید و ابوموسی اشعری را نیز یک
از ین دو گرد و بنو عبید رساخته و جمعی که خالد با خیل ایشان شده بود متفرق بر فرقه شده فرقه بر اینکه
فرقه بنی زبید پیوسته چون امیرالمؤمنین از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاد و پیغام
داد که هر جا که رسیدی من بتو رسیده باید که همانجا توقف نمای خالد التفات بدین سخن نکرد و امیرالمؤمنین
خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که بوی رسد او را آنجا بدارد و تا امیر
او برسد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نمود و چون امیرالمؤمنین بخیل خالد رسید او را بواسطه
مخالفتی که کرده بود سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو بن معدیکرب شده قوم گفتند یا ابا ثور چون
می بینی این جوان قرشی را که تو را انجاب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا که مرا
به بیند معلوم او گردد و بعد از ملاقات قرشی عمرو بن معدیکرب پای در میدان نهاد و مبارز طلبید امیرالمؤمنین
آهنگ جنگ وی کرد و خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت فرمای تا من با
وی او کنار روم امیر فرمود که اگر طاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من
با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار گرفت امیر در برابر عمرو آمد و بانگی بروی زد عمرو بمجرد استماع آواز خطاب
ولا تمالک بوی راه نیافت آورد و سپاه حضرت امیر تیغ در مخالفان نهاد برادر و برادرزاده عمرو در آن معرکه کشته
و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر کردند بعد از انکه خاطر اشرف امیرالمؤمنین از جانب عدو فراغت یافت
خود مراجعت نموده خالد بن سعید را بجای بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از کفار باز
باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید چون علی بن ابی طالب علیه السلام مراجعت فرمود عمرو بن معدیکرب نزد
خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از قید و قبضه خلاص دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول
داشته از سر زن و فرزند وی در گذشت و در ان سفر بعد از ظهور فتح امیرالمؤمنین جاریه از جواری خمس که بجهت
خویش اختیار کرده بود خالد بن الولید بر شیبی اطلاع یافته بریده بن حصیب را پیش از لشکر فرستاد تا پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از آنچه علی کرده بود آگاه سازد بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامه خالد که
مشتمل بر شکایت علی بود به آن سرور داد چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از
غضب برافروخته گشت بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در آنچه به این صورت رخصت دهی حق مسلمانان
ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود که یا بریده احداث نفاق کردی و نسبت بعلی بدبینی که علی ابن
ابی طالب را حلالست از غنیمت آنچه مرا حلالست و علی ابن ابی طالب بهترین مردمانست برای تو و قوم تو و بهترین کسانیست
که بعد از من باشند گفا فدا تو را با بریده بهتر از انکه دشمن داری علی را که خدای تعالی او را دشمن دارد بریده.

کوید در آن ساعت آرزو بردم که زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط
رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن
ندارم و در شان وی بد نگویم و رسول صلی الله علیه و سلم از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن
علی علیه السلام محبوب‌ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد حنبل در
مسند خود آورده. **ذکر اسلام کعب الاحبار ببرکت استماع کلام امیر المؤمنین حیدر کرار سلام
الله علیه ما دام الفلک الدوار** روایت کرده‌اند راویان که امیر المؤمنین علی علیه السلام در یکی از این ایام
خطبها میخواند و تعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از فصاحت و بلاغت او اخبار
کردند جامه پوشیده و در برابر او نشست و شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر المؤمنین آمد
و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می
بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست میگوید باز امیر المؤمنین گفت و منهم من لا یبصر باللیل
و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از ایشان نه شب بینند و نه روز کعب گفت راست میگوید بار دیگر خطاب
و لا یتمانع فرمود که من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویل یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست
دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نمود آن مرد که رفیق کعب بود با او گفت که چگونه تصدیق سخنی
میکنی که معنی آن بر ما و تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب بیند و روز نمی بیند کسی است
که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب بیند و نه روز شخصیست که بهیچکدام ایمان ندارد و
قول ثالث اینست که خدای عز و علا قبول صدقات بید خود نماید هر آن صدقه چیزی کرانمایه میفرماید در
اثنای سال سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از تن بیرون آورده بوی داد چون از این حرکت
رفته بیش از کعب باز گشته بدر منزل خود نهاد و بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمد گفت که راحله
من در راحله من در عوض رسانید کعب گفت اگر حله بران زیاده کنی من راحله خود بتو دهم آن زن سخن
کعب را اجابت نمود و کعب حله در راحله ضعیفه انداخته سوار شده از عقب حبر روان شد و چون
باو رسید گفت من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویل بعد از آن کعب بمدینه آمد امیر المؤمنین را ملاقات
نموده از اوصاف و شکل و شمایل حضرت مقدس مصطفوی صلوات الله و سلامه علیه استفسار نمود امیر المؤمنین
ابتدا بالملتمس بعد او اوصاف و اخلاق حضرت آغاز نهاد و کعب بنیاد تبسم کرد امیر المؤمنین علی از سبب
آن پرسید کعب گفت تبسم از آنکه در کتب سالفه صفات محمد را بهمین نوعیکه بیان میکنی موافق می یابم بعد از آن کعب
الاحبار ایمان آورده بمدینه رحل اقامت انداخت و احکام اسلام از امیر المؤمنین بیاموخت و هم در آن بلده اقامت نمود

بتعلیم قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت عمر بن الخطاب بمدینه آمد و بعضی از ناقلین در ملازمت
حضرت خیر البشر علیه من الصلوات اتمها مناسبت و مختصر نبود والله اعلم و در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در آن
زمان که عمر خطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت چون رایت نصرت آیت فاروق
اعظم بدان دیار رسید کعب بشرف دستبوس او مشرف گشته ایمان آورد والله اعلم **ذکر نزول آیه کریمه
مباهله و آمدن اهل نجران از در مصالحه** درین سال میان حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نصاری بعد از مشاورت شصت تن از میان قوم
چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند
و در میان این وفد سه کس بصفت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب لقب داشت و این
عبد المسیح امیر و صاحب مشوره و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب رحال و بنا و مجمع ایشان
بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم الجماعه ترسایان
شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم جهة وی کلیسیا بنا کرده و ادرارات معین فرموده و ابو الحارث
برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جمله این چهارده کس بود و در اثنای راه استر ابو الحارث بلغزید
کرز گفت تعس الابعد یعنی محمد علیه الصلوة والسلام ابو الحارث گفت بلکه تو تعس کرز گفت
ای برادر چرا چنین میگوئی جواب داد که محمد رسول خداوند است که ما انتظار وصول او میکشیدیم کرز گفت
چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و دین مسیح را از دست نمیدهی ابو الحارث جواب داد که
موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این
طایفه نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند از این سخن محبت اسلام در دل
کرز جایگیر شده شتر خود را بتعجیل راندن گرفت و چون بسعادت دستبوس فایز گشت ایمان آورد و نقل است
که چون اهل نجران بمدینه رسیدند انگشترها طلا در انگشت کرده و جامها سبز از تن بیرون کرده حلها
ابریشمین پوشیدند و در آن لباس بمسجد رسول صلی الله [علیه] درآمده سلام کردند آن سرور جواب سلام ایشان
نداد و آن جماعت نصاری نجرانیان بمقتضی کیش خود روی بجانب شرق آورده بادای صلوة قیام
نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچکس از اصحاب متعرض ایشان نشد و چون از نماز فراغ یافتند
پیش رسول آمدند هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان
و عبد الرحمن بن عوف پیدا کردند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند با آن دو کس صورت حال در میان

کفشده

نمودند و گفتند الکنون مصلحت چون نیست که به بار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب که یکی از حاضران مجلس بود یا ابا الحسن رای تو درین باب چیست جواب داد که صواب
آنست که انگشترین طلا از انگشت بیرون کنند و بجای جامها فاخر که پوشیده اند آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند
با جامها و ردای رهبانان در برافکنده بمجلس همایون درآیند قوم نصاری بموجب فرموده امیر المؤمنین علی کرده
بتوجه حضرت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی درآمده سلام کردند آن سرور زبان مبارک بجواب ایشان
بگشاد و گفت بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان همراه
ایشان بود آنگاه حضرت ایشان را بر ادای سخن ... دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع
نمود و حکایات پریشان بر زبان آوردند درین اثنا اسقف گفت ای محمد چه گویی در شان سید مسیح علیه السلم
حضرت جواب داد که او بنده خدای بود و برگزیده او و پیغمبری اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری
بود که از وی بوجود آمده گفت نه اسقف گفت پس چگونه گویی که او بنده مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوق را
نمی بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که او در جواب سخن شما نیکوییم درین شهر باشید تا جواب سوال
خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له
کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه
حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده آنچه درین باب نازل شده بود بر آن قوم خواند ایشان بر اعتقاد
خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عاده نزد ترسایان فرستاده فرمود که
بیایید تا مباهله کنیم یعنی در باره یکدیگر دعا کنیم که لعنت حق جل و علا بر اهل آنکه دروغ باشد ترسایان
گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نماییم حضرت
رسالت پناه ملتمس ایشان را مبذول داشت نصارا بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند
رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و چه باید کرد هرچه صواب دیدت عمل خواهیم نمود عاقب گفت
ای معشر نصارا بخدا سوگند که بر سبیل تحقیق و یقین معلومست که محمد پیغمبر مرسل است و در شان عیسی دلیلی
روشن آورده ترک مباهله کنید و اینکه هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته باشند
و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید اگر دست از کیش خود باز نمیدارید قدم در مقام مصالحه نهاده
بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید و همه برین قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل گاه
شدند و در آن حین حضرت مقدس ختمی پناه از حجره همایون بیرون آمده دست حسن بن علی را در دست داشت

حسین

حسین بن علی را در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاردند و رسول با ایشان میگفت چون من
دعا کنم شما آمین گویید معشر نصارا که چنین کس برین نهج دیده و حدیث دعا و آمین استماع کرده خوف از
برخساره ایشان استیلا یافت ابو الحارث که عالم و صاحب مدارس آن جماعت بود گفت ای یاران روی
چندی میبینم که اگر خواهند کوه را از مقام خود زایل گردانند البته چنان شود زنهار که با وی مباهله
کنید و الا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مراعات آنست که اگر با وی مباهله نمایید یک ترسا
در ربع مسکون زنده نماند نصارا چون ... بود ... بعرض اشرف اعلی گردانیدند که ما با تو مباهله
نمیکنیم ای سرور انبیا ما را باسلام دعوت میفرمود و آن گروه ابا و امتناع مینمودند حضرت فرمود که پس
مقاتله و محاربه را آماده باشید جواب دادند که ما قوت مقاومت عرب نداریم لیکن با تو صلح میکنیم که
هر سال دو هزار حله تسلیم نماییم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک چهل درم باشد مشروط
بانکه ما ثابت بدین خویش در زینهار و امان تو زندگانی میکنیم حضرت بدین مصالحه رضا داده در آن
باب صلح نامه نوشته تسلیم نصاری نمود در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل
شد نصارا را با هم مشورت نموده قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس حضرت
مقدس نبوی بیرون آمده بمنزل خود رفتند و اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت
خود بمباهله حاضر کند شما ازین امر احتراز و اجتناب نمایید که بلا از عقب آن بر نصارا نازل خواهد
و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد
حسین بن علی را بر دوش مبارک نهاده و دست حسن بدست خویش گرفته و علی و فاطمه علیهما السلم در عقب
آنحضرت میرفتند و درین اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که روسا نصارا بودند ... بشکفت
رسید که اینها چه کسانند با محمد که آمده اند گفتند این جوان پسر عم او داماد او علی بن ابی طالب و آن زن
دختر اوست و این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمان نزد اواند اسقف گفت بخدای که جان من در
قبضه قدرت اوست که من چیزی را می بینم که اگر از حق عز و علا مسالت نماید که جبل را از زمین بر کند
البته برکنده شود با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده و بخدای تنها و توفیق دارد اگر با او مباهله کنید
از بن شما مستاصل شود و بلا فرو آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از بهر دل ... بودی
من نیز مسلمان شده بودمی ولیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر صلعم
نزدیک ایشان رسید همه ... ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که ...
چنانکه پیغمبران نشسته بمباهله ... نصارا که سخن اسقف ... شنیدند گفتند یا

ازان علماء

گشت

ابالقاسم ما با تو مباهله نمیکنیم ولیکن مصالحه میکنیم الخ. صورت صلح بروجهی که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری النجران
اتفاق افتاد و بعد از مصالحه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اسقف گفت که ای برادر چنانکه با عبدالمسیح خویش
شوی و بخشش و پالان بر شتر نهاد و پس آنرا پیش کرد ای اسقف چون بمنزل خویش رفت و نجیب بعد از آن برنجاست
از سر غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع گشت گفت اشهدان محمدا رسول الله منقولست
در آن اوان که رسول الله صلی الله علیه وسلم بزبان معجز بیان ملکد رانید که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که
عذاب اهل نجران متعلق شده اگر ملاعنه میکردند حق تعالی عزوجل صورتهای ایشانرا فرود و خنازیر مسخ میکردانید و
از وادی آتش بایشان میبارید و خدای اهل نجران و اهل آنرا ماطیور که بر درختان میبودند مستأصل میکردانید
و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج
وعلیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه حج گزارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بعد از تعمیم عزیمت بجانب مکه بجمیع قبایل عرب که شرف
اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم محترم مینمایم هر کس که داعیه حج گزاردن دارد باید که از منزل خویش
بیرون آمده بما پیوندد بواین اشارت بسی روز گروه خلق بسیار که حساب آن از تعداد آن عاجزاید از
اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن موضع مجتمع گشته تا آن اوان که امر طلایع رکاب فلک فرسا
بود آداب و مناسک حج بیاموزند چون جمیع عربان دست آداب سرور برد این درخشنده بیت و پنجم ذی قعده
و بقولی بیست و چهارم از مدینه بیرون آمده بروایتی اول آنکه در مدینه غسل فرمود و روغن در موی مبارک مالیده و موی
شانه کرده و بعد از آن بی بدن را معطر ساخته از جانب حیطه منحرف گشته ازار و ردا پوشیده از حجره بیرون
چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگزارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون بدان منزل رسید نماز عصر
بقصر بگزارد و قریب بمدینه فرجه خاصه خویش بسوق فرمود و بلی از اسنادیت مبارک خود اشاره و تقلید کرد و
تا جمیع جنب را بضبط شتران کماشت تا جیه لوده که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بهم
هلاک رسد چه حکم جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده اش غرق الود ساخته بر صفحه بین سام او بزن و باید که هیچکس از
تو و رفقاء تو از آن گوشت نخورد و در آن زمان فاطمه و جمیع امهات مومنین رضی الله عنهن در هودجها نشسته بهمرکب
مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی در آن روز چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون
نماز دیگر را در ذوالحلیفه گزارده بر ناقه قصوی سوار شد اخوام بست جابر رضی الله عنه که در ملازمت رسول صلی الله علیه
چون بذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد اسماء با آنحضرت پیغام داد که من با نفاس حکیم

[بقیه] از ایام مرض موت رسول صلی الله علیه وسلم مرتضی علی علیه السلام از پیش آن سرور بیرون
آمد اصحاب از وی پرسیدند که یا ابا الحسن حال رسول الله امروز بر چه وجهست جواب داد که شکر خدا را که بوجه حسن است
عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز پیغمبر را رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت
مرگ در روی مبارک مشاهده میکنم اکنون مصلحت آنست که نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافت بعد از آن سرور بکه
متوجه خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از دیگری باشد ما را بابا و سفارش نماید علی سرازین سخن باز زده جواب
داد که اگر حالا ما را در خلافت دخلی نه نهند دیگر هرگز خلافت ما نرسد بخدا سوگند که من از آنحضرت این سوال
نکنم و در بعضی از کتب چنین آورده اند که نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم در بعضی از ایام مرض بیهوش گشت و از ازواج
مطهره آنحضرت در دهان مبارکش چیزی نهادند چنانچه از آن سبب تالم شده چون از آن حال باز آمد صورت
واقعه را معلوم فرمود پرسید که این چه دارو بود گفتند متعارف عوام هندی بتقدیر در بیشتر روغن زیت فرمود که
این عمل بنمودند گفتند اسماء بنت عمیس را باین کار دلالت نمود فرمود که این طبی است که از بلاد حبش
یاد رسیده حضرت فرمود که خوف شما از کدام مرض بود گفتند که مبادا درد استسقا خود بیکند از ذات الجنب ترسیدیم
فرمود که آن مرض از شیطانست و حق عزوعلا شیطان را بر من مسلط نکردانیده و هر که در نظر من باشد درین خانه
دارو در دهان او بچکانید مگر عباس که ازین معنی معاف دارید و بنابر فرمان آن سرور مجموع زنان آن دارو
در دهان یکدیگر بچکانیدند و با آنکه میمونه روزه دار بود او را معذور نداشتند آورده اند که پیش از وفات
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بروز جبرئیل نازل شده گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام
میرساند و از تو خبری میپرسد که او دانا ترست بدان چیز از تو که خود را چگونه می یابی فرمود که ای امین خدای
خویشتن را مکروب و محزون و متألم می یابم و روز دوم و سوم فرود آمده میان ایشان جواب و سوال بهمین نسق
روز اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر بود موسوم باسماعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود و هر یک فرمانده
هفتاد هزار دیگر و حاضر گشت و جبرئیل چون از پرسش فارغ شد معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده از تو
دستوری میطلبید تا در آید و بیش از تو با هیچ احدی این اجازه طلب داشته نگشته و بعد از تو هم نخواهد خواست حضرت
فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشته در آمد و سلام کرد آنگاه
گفت ای محمد خدای عزوجل مرا بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت فرمایی روح
مطهرترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه
فرماید روح الامین گفت ای احمد خدا او بلند مرتبه مشتاق دیدار تست و رسول الله عزرائیل را اشارت کرد تا بهمیم
کماموریت مشغول شود جبرئیل با آنحضرت گفت ای احمد علیک السلام بعد ازین جهة گزاردن وحی در ساحت زمین

پیغام حق عز اسمه بر زمین نخواهم آمد مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس بیت سفر برای تو بودم حضر برای تو خواهم
سخن برای تو گویم غرض برای تو باشم عبد الله بن عباس رضی الله عنه گوید که در روز وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بخاکدان غبرا نزول کن و نزد حبیب من محمد و اجازت تمامی
از انکه بی دستوری بر وی در آمده روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از اعیان خویش
بر اسبان ابلق سوار و جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجانب سرای دنیا نهاد و بعد از قطع مسافت
عزرائیل بر صورت اعرابی در حجره همایون رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم
یا اهل البیت النبوة و معدن الرسالة رخصت میدهید که در آیم رحمة خدا بر شما باد و دران حین فاطمه زهرا بر بالین
آنحضرت نشسته جواب داد که رسول الله بحال خود مشغولست اکنون ملاقات با او میسر نیست باره دیگر ملک الموت
رخصت طلبید و جواب اول شنید در بار سیوم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر که در منزل
مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزیدند و دران اثنا حضرت صلی الله علیه وسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز
آمده چشمهای مبارک باز کرده استفسار فرمود که چه میشود صورت واقعه معروض داشتند فرمود که ای فاطمه دانستی
که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع آرزوها
و متفرق جماعات بوده که زنان را بیوه و یتیم سازد فرزندان فاطمه که این سخن استماع نمود گفت
وا ابتاه و حرب المدینة انگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته بسینه خود ضم فرمود و زمانی لمحه چشمهای
مبارک خود بکشید چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روحش بپرواز کنگره عرش پرواز نمود فاطمه سر پیش
گوش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظر کن و یک سخن با من
بگوی حضرت مقدس نبوی چشمها باز کرده فرمود که ای دختر گریه را موقوف دار که حمله عرش بر بکاء تو میگریند
و دست فرخنده قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند خویش پاک کرده و در تسکین خاطر فاطمه زهرا کوشیده
او را بشارت داد و گفت بار خدایا در فرقت من صبر کرامت فرمای و یاد کن که چون روح مرا قبض کنند
بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوضی خواهد یافت فاطمه گفت
یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود بعد از ان حضرت دندان مبارک بر هم نهاد. فاطمه گفت وا کرباه
ابتاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ کربی و غمی بعد از ین روز بتو نخواهد بود یعنی امروز پریشانی که
برادر انسان روی مینماید بواسطه تعلقات جسمانیست و اکنون قطع علایق بشریت داده و ندای
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسیده جان نازنین که بعد از استماع این سخن گه بیت
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطه خاک شوی بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت

عقوبت این امت اول [illegible] گزارش خواهد یافت دیگر در زمانی که مسلمانان بحفر خندق مشغول بودند فرمود که اهل
بغی عمار یاسر را بکشند دیگر با بعد از من برگشت ولی بر بزرگان امت بود ولی بر تو از دست مردمان دیگر
و در حق امام حسن علیه السلام فرمود که او مصلحی باشد که در میان دو گروه مسلمانان صلح کند دیگر فرمود که
از زنان من یکی باشد که دست او دراز تر باشد و آن زینب بود که بسبب [illegible] از زنان آن
دراز تر بود دیگر فرمود که میان [illegible] جمله ذراعت شهری بنا کنند که خزاین ارض بدانجا کشند و مراد ازین بغداد
بود دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین
پس هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود و راقم حروف گوید که اطلاع
بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات
و مخلفات حضرت سید کائنات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه است که افاضل متقدمین
و متاخرین بجمع و ترتیب آن پرداخته اند چون این اوراق گنجایش جمیع آن نداشت بعضی از معجزات
بر سبیل یمن و تبرک درین مقام ثبت افتاد و رجا واثق و وثوق صادق که ارباب الفت و بینش حمل بر
تقصیر این کمینه نفرمایند اکنون بنابر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده ذکر ایشان
که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات ازمنه خلافت و ایالت اصحاب پردازد
مسئول از واهب بی منت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق و دولت تحقیق و تلفیق ارزانی
دارد تا این حکایه بی شائبه زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی صورت اختتام پذیرد و منه
النعمة و علیه التکلان ذکر نخستین واقعه بعد از نبی صلوات الله علیه و آله و آن خلافت
ابوبکرست ابتدا اخبار رحمهم الله آورده اند که چون حضرت مقدس نبوت صلوات الله و
سلامه علیه و آله رخت حیات از تخت سرای دنیا بیرون برده بر اعلی کشید منزبان خصوصا آنحضرت در
منزل همایون او بجمع گشته بر کیفیت غسل و دفن جسد مطهر و قالب منیرش با یکدیگر مشورت آغاز
کرده بودند درین اثنا مغیرة بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده
که هنگام سوانح مهمات کلیه در انموضع حاضر گشتندی اجتماع نموده اند و بقصد و ارادت آنکه امر خلافت
و ایالت بفرزندی داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند
عمر این سخن را با ابوبکر صدیق رسانید و تا علی در اوضاع در حجره در خدمت [illegible] هر دو
باتفاق آن سرور آفاق بجانب خویش کمربسته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و اوضاع
المواج عقب ایشان روان شدند تبیین این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی علیه

الصلوة والسلام ازین خاکدان زحمت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید منقولست که ... بتقریب
بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بر مستقی طبیعت بشریت غایب اندیشناک گشته غیرت [illegible]
بخواطر ارباب بصایر راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی بر ضمایر اصحاب و اکابر استیلا یافت و نایره
حسد ارباب نفاق و اهل شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی
آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت در مجمعی از مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان
رضی که از نقبای اثنی عشر بود بر پای خاسته بر منبر خطبه بر خواند پس بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و مقوله
مستحیلاتست اکنون بواسطه رحلت محمد صلی الله علیه وسلم خللی فاحش در حواس پدید آمده عقول [illegible]
گشته و دشمنان دین که گردن نهاده بودند بنا بر مصیبتی چنین سر بر آورده اند مسیلمه کذاب دعوی نبوت
و طلیحه دعوی ... بجوش مخالفت در آمده بر سر کار ... هر چند امروز ... استعداد و نشات
غیر بینیم اما از فردای باید اندیشید روی فردا از امروز باید دید ... داری خلق و تحصیل
... اگر یکی از انصار و یکی از قریش متصدی امر خلافت نگردد ... لوازم این کار قیام نماید ... محمدی ضایع
گرداند ... من ... که علی مرتضی یا ابو بکر صدیق یا دیگری آثار
تحقیق بتکفل ... در این اثنا ابو بکر صدیق حاضر شد و گفت ای زمره مهاجر و انصار
اگر کسی از شما محمد را صلوات الله وسلامه علیه می پرستید ... بجوار رحمت ... باری سبحانه و تعالی
انتقال فرمود و اگر معبود شما ... الارض والسموات وی تعالی و تقدس ... از نقصان و منزه از [illegible]
... اگر کسی ... مسلمانان نگردد خللی بقصر ... باید
... این ... هر که ... اتفاق ... اهل اسلام ...
امام گفت ... شرایط ... مشاوره ... قیام نمود ... مرجوع کردانم بعد از آن
در سقیفه بنی ساعده جمع آمدند ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه او را در امری بمنزله شهادت دو کس داشته ... مدینه را ... بود ... خویش
گفت ... از انصار ... بخلافت قریش ... جمهور ایشان ... دعوی خلافت
... سعد بن عباده رضا داده ... اسید بن حضیر از بنی ...
... فرزند ... بن ساعده ... ثبوت کرده ... آرای
آن طایفه ... احوال ابو بکر و عمر و ابو عبیده ... حاضر شده ... سعد
بن عباده بواسطه عارضه ... از انصار ... بجو ابه که با او

قتل مالک بن نویره بسمع عمر بن الخطاب رسید اضطراب عظیم نمود و زبان طعن بر خالد دراز کرده معروض
صدیق گردانید که مالک ابو قتاده را او شهادت نموده که مالک بن نویره در زمره اهل اسلام انتظام
دارد و خالد او را کشته و حلیله او را در حیطه نکاح و تصرف در آورده و بنا بر آنکه قول ابو قتاده را
اعتبار ننموده او سوگند خورده که بعد از این با لشکری که خالد حاکم و سردار ایشان باشد هیچ غزای
ننموده اکنون مناسب چنان مینماید که خالد را از امارت معزول فرمای صدیق در جواب فاروق
گفت که زبان از طعن خالد باز کش و اندیشه عزل او در گذر که من شمشیری را که خدای تیغ بر روی کافران
کشیده در غلاف نکنم آخر الامر صدیق بواسطه مبالغه فاروق قاصدی بجانب خالد فرستاده او را
جهت طلب داشته از سبب قتل مالک بن نویره استکشاف نماید خالد بنا بر فرمان خلیفه رسول خدا
روی توجه بمدینه نهاده و بدان بلده طیبه نزدیک رسید و دستار بر سر نهاده بر سم ... بپیش ابو بکر
فرستاد و التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش خلیفه خدای گوارد و دیگری را بار ندهد
خلوت شریک و سهیم نگردانند و در آن مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او را قبول کرد گویند اول پیش اسلام
... صدر ... آن بود چون خالد بمسجد رسید که قرب منزل ابو بکر بود و عمر در
مسجد بر خاسته بجانب او روان شد و تیر را که بر دستار ... فرو خلانیده بود
از دستار بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را تصرف کردی بخدا سوگند که ترا
سنگسار کنم خالد بتصور آنکه صدیق نیز با او در مقام خطاب و عتاب است در جواب فاروق هیچ نگفت
و با ابو بکر روان شد خواست که بمنزل ابو بکر در آید در آن دست بر سینه عمر نهاد گفت بعد از خالد
هیچکس را رخصت دخول نیست عمر بنا بر حرمت ساحت خلافت باز گشت و دست بر هم زد گفت دریغا که خون
مالک هدر شد چون خالد بمجلس صدیق رسید ابو بکر با او خطاب کرد که قتل مسلمانی و حرمت با او راه
خالد گفت ای خلیفه رسول خدای ترا پروردگار سوگند میدهم که از پیغمبر خدای نشنیده که فرمود
خالد شمشیر خداوندست صدیق گفت شنیده ام خالد گفت شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی
صدیق فرمود فارجع من فورک الی عملک خالد مسرور و فرحناک از پیش ابو بکر بیرون آمده عمر
را بر در مسجد نشسته دید گفت هلم الی یا ابن ام سلمه و در تاریخ طبری مسطورست که چون خالد از پیش
ابو بکر بیرون آمد عمر را در مسجد نشسته دید دست بشمشیر برد و گفت تعال یا اعیسر محمد بن جریر
طبری گوید که خالد عمر را اعیسر بجهت آن گفت که آنچه مردم دست راست میکنند عمر بدست چپ
میکرد چون فاروق اعظم صورت حال بدان منوال مشاهده کرد دانست که خالد در باب قتل مالک

فدوی مسموع گشته که صدیق اکبر از او خشنود گشته **ذکر رفتن خالد ابن الولید بیمامه و کشته شدن**
مسیلمه علیه اللعنه چون ابو بکر صدیق از خالد ولید راضی شد فرمان داد که بعد از آن بکار مسیلمه
کذاب پردازد و دفع شر او را وجهه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمد و قطع
منازل و مراحل نموده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و اجتهاد بتهیه اسباب حرب پرداخت و با
جمعی از مهاجر و انصار و غیر ایشان از دلیران و دو کار بجانب یمامه روان شد و در آن غزا زمام اختیار
انصار در کف کفایت ثابت بن قیس شماس بنهاد و فرمان داد تا مهاجران از صواب دید ابو حذیفه
بن عتبة بن ربیعه و زید بن الخطاب تجاوز جایز ندارند و در آن راه خیل خالد جمعی را دیدند که عنان
اسپان خویش گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی از
آمده بودند که چون یکی از اعیان یمامه را رنجیده بود و از خوف جان گریخته اصحاب خالد از ایشان
پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید کیفیت واقعه باز نمودند و چون خالد در منزل فرود آمد
جمعی که مردم یمامه را نگاه داشته بودند ایشان را نزد خالد بردند خالد استفسار نموده جواب دادند
که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بغیر سواعاق آن مدبران فرمان داد و چون نوبت به ساریه
بن عامر و مجاعة بن مراره که از مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد
اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق این مملکت در قبضه اختیار تو آید از سر خون مجاعه درگذر
بنابر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند اما موجی را گردن زدند و خالد ولید موضع اقامت را
که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از سر تامل و استعداد بامر کارزار قیام نماید چه در آن
حین کار مسیلمه قوی شده بود بنابر گواهی دروغ نهار الرجال بن عنفوه که در بعضی از تواریخ
بر رجال بن عنفوه عبارت کرده اند قریب بچهل هزار مرد مبارز در ظل رایت او مجتمع شده بودند مشغول
که نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمدینه آمده بان حضرت ایمان آورد
و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت کرد از شر شیطان اغوا اعتزا نموده در سلک خواص
مسیلمه منتظم شده و بتحریک و تحریض مسیلمه در مجالس و محافل اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول الله
شنیده ام که فرمود که مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنابر شهادت نهار او بنو حنیفه مسیلمه را
در دعوی نبوت مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال او استفسار نمود
مسیلمه در جواب او گفت که در ظلمه لیل شخصی پیش من می آید و میگوید که اشهد انک کاذب و ان محمدا
صادق و لکن کذاب ربیعه احب الینا من صادق مضر و بعضی نوشته که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو

همچون محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و زبان ایشان رسانی تا یمن برکت دست تو بکام
اولاد بنو حنیفه شامل گردد مسیلمه بموجب استدعای آن ضال مضل عمل کرده اما هر کودکی که دست نامبارکش بسر او
رسید اقرع شده و هر طفلی که انگشت شومش بکام وی رسید الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه
صحت ظهور یافت و در بعضی از کتب معتبر چنین مسطور است که چون خالد از مهم بطاح فارغ گرد روزی
چند در بلاد بنی تمیم و بطاح لنگر اقامت انداخت و منتظر اشارت صدیق بود تا چه فرماید در خلال این
احوال حقیقت مسیلمه روز بروز سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت مردم یمامه را استمالت داده میگفت
باید که با من کسی گوید که قریش بچه استعداد از شما افزون اند بیایات نبوت عدد و عدت از شما
زیاده اند و نه شوکت از شما هیچ شهر شما از شهر ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال
ایشان بیشتر و هر که بعث مصروف میدارم جبرئیل بر من نازل میگردد و بشرف وحی را سرافراز میگرداند
چنانکه نزد محمد می آمد و پیغام می آورد اینک نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف و سادات یمامه اند
ادای شهادت مینمایند که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم بشرکت من در امر خطیر نبوت اقرار کرده
و رضا داده و این صورت مقرون بود بعضی از اشراف بنو حنیفه نزد آن دو مرد عاصی رفته پرسیدند که
مسیلمه بن حبیب دعوی نبوت میکند و میگوید که شما در این معنی از زبان محمد بن عبدالله گواهی داده اید
حقیقت این حال اعلام کنید اکنون صدق و کذب او منوط و مربوط بسخن شماست آن دو مردی دما ?
گفتند مسیلمه راست میگوید و ما برین سخن گواهیم و بنابر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمجلس
مسیلمه شتافته ایمان آوردند و مسیلمه بر جهالت و ضلالت خویش اصرار مینمود تا از زمان که خالد ولید
با سپاهی جرار بدیار آن علیه توجه نمود و چون خبر حرکت خالد بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل
اهالی آن سرزمین را استحضار نموده گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید که خالد روی بحرب بلاد و بقاع
شما آورده و شما را با طایفه محاربه دست خواهد داد که جانهای عزیز خود را در مقابل قوت رسالت
خویش خوار دارند و حرکت را استحصال رضای وحیات ابدی انگارند اعیان یمامه گفتند که
ما در روز معرکه بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد معلوم او گردد و اگر
از جنگ امل خلاص یابد پای هزیمت در بادیه نهاده تا مدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت
حسبتم انتم نعم الرجال انتم چون خالد ولید بحدود یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرد و با ایشان
گفت که بنی حنیفه دو صنف در این ولایت دارند و هر کرا بدست آرید بنزد من بیارید ایشان بموجب
فرموده روان شده و در اثنای راه بگروهی بجاعی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مراره بود و شخصی دیگر

از اشراف یمامه بادی بود که او را مجاعه بن مراره میگفتند مسلمانان از آن قوم پرسیدند که کیستید گفتند ما از
بنی حنیفه‌ایم اهل اسلام گفتند که چشم هیچکس بشما روشن مباد آنگاه بگرد ایشان در آمده همه را اسیر و دستگیر کرده نزد
خالد آوردند خالد از ایشان پرسید که اعتقاد شما چیست نسبت با مسیلمه کذاب جمهور اسیران گفتند که او با محمد صلعم
در امر نبوت شریکست مجاعه بمرد حق دوست گرایید الا بر منا بادی این نمیگویم خالد پرسید که سخن تو چیست
جواب داد که سخن موافق سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نمود مجاعه استدعا نمود که توجه بگوی گفت من و
مجاعه در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافته بدو
ایمان آوردیم و با وی عهد بستیم که هرگز دست از متابعت او باز نداریم و پای از متابعت او بیرون ننهیم اکنون
بر همان عهد ثابت و قایم هستیم اما از بیم تضییع مال و فقدان اهل و عیال با این کذاب ساخته مدارا مینمودیم که بسبب
ظاهر مخالفت دین نمایم بعد از آن مجاعه گفت ای امیر اگر دعای آن داری که یا ما بجامه در گفت نظر تو آید
مرا و مجاعه را از سیاست خویش ایمن گردان و تعرض بجان ما مرسان و به این جرم که در تحقیق تو رسیده‌ایم
مواخذه منما خالد هر دو را بی قطعان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد و در پیش مجاعه عهد نمود بغزلی که آنرا
عقربا میگفتند نزول فرمود و مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی گران از حصار بیرون آمده و قطع مسافت
نموده در برابر لشکر خالد نزول کرده روز دیگر تعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره بدلیران کارزار و دلیران
مشاهیر سپرده و خود با طایفه که با ایشان اهتمام تمام داشت در قلب ایستاد و خالد چون آثار جلادت او را
مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و اسامه بن زید بن حارثه بضبط میسره تعیین کرد
و سواران از جانبین در جوش و خروش آمده روی بیکدیگر نهادند اول کسی که از مخالفان بقتل آمد نهار
الرجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت و بعضی از روایات آمده که نخستین سواری
که از صف مسلمانان بیرون آمده پای در میدان دلاوری نهاد خالد بن ولید بود و او در آن حین رجزی
میخواند و آتش از شمشیر جانی بی‌امان بر افروخت و بسیاری را از اعدا بر او کشته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت
نمود پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبری است بعد از خالد بن ولید عمار بن یاسر از میدان آمد
رجزی بگفت و سنان جان ستان تیشه سنگ و سندان بشکافت و بهر حمله سواری می افکند تا جمعی متمردان
را آتش جحیم فرستاد و درین اثنا یکی از مشهوران بنی حنیفه شمشیری حوالت او کرد و پوست سرش با گوش بدوش
رسانیده و عمار با وجود زخمی چنین بیک ضرب سر آن مرد را بر خاک انداخته بجای خود باز آمد آنگاه حارث
بن هشام مخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه و میسره نهاد و جمعی را کشته و زخمها از اعدا برداشته بموقف
خویش باز آمد و در آن معرکه زید برادر عمر خطاب نیز که از معارف سپاه مخالف را بزخم نیزه بر روی زمین افکند
اما غایت

اما غایت بود و صفوان خراسید و سالم مولی ابو حذیفه که صاحب رایت بود هم درین روز بفوز شهادت
فایز شد و بالجمله قریب بسیصد کس از حاجیان خود درین شربت شهادت چشیدند گویند که از مبدا ظهور اسلام
تا آن زمان اهل ایمان را آنچنان واقعه صعب روی ننموده بود چون جمعی از دلاوران مسلمان را طبل رحیل کوفتند
اندک ضعفی بحال مسلمانان راه یافت طایفه از ایشان روی برتافتند و مخالفان در لشکرگاه خالد در
آمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره کردند و باندرون خیمه در رفته خواستند که به تیغ بی‌دریغ ام تمیم را که بعد
قتل مالک بن نویره در حبال نکاح خالد در آمده بود از هم جدا سازند و مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را
از این حرکت شنیعه مانع آمده گفت که من این عورت را غایت جز زحمت و مشقت امری دیگر نیست از او گذرید
درین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت و جمعی را از طاغیان بر خاک مذلت
انداخت و ثابت بن قیس فال و جدال مشغول بود بهرام خون آشام از شدت این حال متحیر و متعجب شد
بیچ یک از فریقین بواسطه تموج سیحون و جیحون و استیلای انگیختن آنکه آن کار بر چه وجه خواهد بود عنان
اسبان بدست خویش گرفته تا روز ترته بر هم نهادند و بیت آمده خود خار بستی از عرق کردم
کرئی خیال تو بیرون رود ز خواب در آید باید او که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زر نگار از افق شرقی
طالع شد و جستجو و لاله بمرد ز نعلم بر افراخته بقول بعضی از ارباب تواریخ اول کسی که پای شجاعت
در میدان محاربه نهاد سپهسالار رایه محکم بن الطفیل بود و چون محکم در برابر صف اسلام آمد
ثابت بن قیس انصاری که در شجاعت و دلاوری عدیل و نظیر نداشت مشاهده آن حال کرده اسب در
معرکه رانده حملهای متعاقب بر محکم آورد و بیت یکی نیزه زد بر کمربند او که بشکافت خفتان و پیوند او
و جمعی کثیر از مورخان چنین گفته‌اند که محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه بود و در حول حدیقة الموت
بر ابن مالک یا عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق چنانچه عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد
فوت شده و اوراق از اظهار تخالف اقوال تکلفات آنست که اگر جمعی از ارباب هنر و حسد گرد و کین دفعای ای
کتیبه از تحقیق در مالیف این بیچاره ضعیف بیرا ساز نه مستعدان اهل مجلس اعلی و شیفتان خبر علیا حمل بر تعدد
روایات نمایند و سخن خود بیند از آنکه هنر در چشم ایشان عیب نماید قبول افزاید و آنچه در قال بیت
چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر اکنون با آنکه عنان سخن شد و رسم را قبر تحقیق
راوی نخستین گوید ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و از غیرت دلی مبارزی از اهل
ما آن زمان که جان شیرین در باخت و بعد از فوت او حیات ثابت بسایب ابن العوام برادر زبیر بگرفت
و بعد از کشش و کوشش بسیار بجان غریب نمود آنگاه براء بن مالک که شرح از حالات او عنقریب گزارش

خواه مانیف بر صف کفار حمله کرد و بضرب شمشیر آبدار آتش بار جمعی انبوه را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه
داد شجاعت و جلادت داد از میان اهل عدوان بسلامت بیرون آمد و در وقت خویش ابنا را اعدا دین ازین
صورت اندوهگین شده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و دست تغلب و تسلط برآوردند و سپاه خالد را از جای
برداشتند اما خالد بن الولید پای ثبات فشرده بنوعی برادر دیگر مسلمانان از جدای برسید و [illegible]
حیا داگر و عار فرار بر دامن عرض و ناموس شما نشیند و بکر صدیق شما را بنظر التفات ننگرد اگر ملت محمد
را بجای خود [illegible] اهل اسلام که آواز خالد شنیدند صلاح دین و دنیای خود در مراجعت دیدند
و کلمه العود احمد ورد زبان ساخته بازگشتند و در صف مخالفان حملهای متواتر کردند و از صدمات سپاه
نصرت انتما تزلزل بحال اعدا راه یافت که چون بار دیگر قتال و جدال ملتهب شد شخصی از آن بی باکان
شمشیری را ابودجانه انصاری انداخت و ابودجانه حمله او را رد کرده بضرب تیغ آبدار آن ملعون را بدو نیم زده
بدار البوار فرستاد چنانکه سواری دیگر از عدا برخواست که از ابودجانه انتقام کشد آن شیر بیشه هیجا روی
توجه بجانب او نهاد و رعبی از ابودجانه در خاطر او پیدا شده گریزان بجانب صف خویش روان شد ابودجانه در
عقبش تاخته و تیغ جلادت آخته دست از وی باز نداشت تا هر دو پایش قلم نکرد و آنگاه ابودجانه از هر طرف
تاختن و به هر حمله مبارزی را [illegible] و مسلمانان را بر جنگ تحریص نمود و آواز برآورد که ای
یاران داد شجاعت بدهید و روی بهزیمت منهید [illegible] از کثرت عدد مغرور [illegible]
جمعی از لشکر اسلام که دل در انهزام بسته بودند باو پیوسته بودند و باتفاق یاران [illegible] حمله بجای کردند
و مجاهدان این آوازه تکبیر بگوش اثیر رسانیده تیغ بر مخالفان نهادند [illegible] شهادت [illegible]
در آن مصاف هر یک از فریقین زیاده از [illegible] باز بوقت خویش آمدند [illegible]
انصاری [illegible] چون محاربه [illegible]
ظاهر شد [illegible] شکستگی فاحش بحال مسلمانان راه یافته [illegible]
[illegible]
عظام اصحاب [illegible]
بیکبار [illegible] حمله کردند و [illegible] نصرت الهی [illegible] اسلام [illegible]
و خلقی [illegible] بقتل آمد مسیلمه [illegible]
چون خالد بن الولید که طایفه از اعیان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم کشته گشت [illegible]
[illegible] که غبار [illegible] خون مسیلمه [illegible]

فرم اولی

بجنگ کرده لشکر نصرت آثار را بمحاربه و مقاتله تحریص فرمود و ایشان دل بر جنگ نهاده شمشیر انتقام از نیام کشیدند
و مخالفان تاب حمله مجاهدان نیاورده روی از معرکه برتافتند چون محکم بن الطفیل آثار ضعف و انکسار در
صفحات روزگار سالکان طریق جهل مشاهده کرد فریاد برآورد که [illegible] هر که
آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بوده [illegible] در حدیقه در آید [illegible]
براء بن مالک [illegible] ممنوع گشته مسلمانان [illegible] براء انس بن مالک [illegible]
حرب و اشتعال آلات طعن و ضرب چون [illegible] سلاح بپوشیدی رعشه بر اندام او افتادی و بعد از آن
بنشستی و مردم بر اطراف اعضاء او نشسته تا بول کردی و پس از بول کردن برخاستی و مانند شیر ژیان که
[illegible] مشغول شدی [illegible] و در این حال
پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه و مقاتله شد و از ضرب تیغ ابدار او جویهای
خون در میدان جریان یافت و چون اعدا ملت روی بهزیمت نهاده در حدیقه الرحمن درآمده باب
دخول و خروج را مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بردارید و در این حدیقه
اندازید شاید که فتح البابی دست دهد یاران بموجب اشارت او را برداشته [illegible]
خود را در حدیقه انداخت و در درون حدیقه با کفار اشرار چندان کوشش نمود که مسلمانان [illegible] باب [illegible]
نمود خود را در حدیقه انداختند و بار دیگر تنور حرب گرم شده [illegible]
سپاه ظفر اعلام قریب هزار کس از مخالفان از پای درآمده جان [illegible] از آن جمله محکم بن الطفیل
که در اثنای [illegible] لشکر ضلال را بر قتال تحریص و ترغیب مینمود تیری از شست عبدالرحمن بن ابی بکر گشاد یافته
بر مقتل او آمد و بعضی گفته اند قاتل وی براء بن مالک بود والعلم عند الله تعالی و چون مسلمانان [illegible]
[illegible] حدیقه الرحمن درآمده [illegible] از ایشان [illegible] مسیلمه مشغول شد [illegible]
[illegible] از وحشی منقولست که گفت بعد از قتل حمزه بچند گاه متوجه مدینه گشته و بخدمت رسول الله صلی
الله علیه وسلم استسعاد یافته ایمان آوردم و بنابر آنکه آنحضرت ملاقات مرا مکروه میداشت [illegible]
کردانیده و در نظر مبارک [illegible] چون رسول الله از دار فنا بدار بقا خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه
شدند من حربه را که [illegible] برگرفته با ایشان موافقت نمودم تا بدان دیار رسیدیم و در آن زمان که مخالفان منهزم
شده پناه بحدیقه بردند و مسلمانان از عقب ایشان درآمدند من نیز با آن جمع درآمدم و در اثنای کر و دار
مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم خود را بر جنگ تحریص مینمود چون چشم من بر آن ملعون
افتاد متوجه او شدم و [illegible] ابن ام عماره انصاری از جانب دیگر روی

کر بر حمزه انداخته بودم

بمسیلمه نهاد و حربه خود را از زانیه بیطرف آن کذاب انداخت و حربه بر عانهٔ وی رسیده ابن ام عماره نیز
شمشیری بر سر وی فرود آورد و برخاصی عزه علا نوشته یافت که قاتل مسیلمه از شما وحشی گشت که عبد بنی
کشته شد. باشند زنی تفرد برآمد که در ایام جاهلیت بهترین خلایق بعد از رسول الله که حمزه است رضی الله عنه
کشته گشت و در اوان اسلام بدترین مردم که مسیلمه است بضرب من مقتول شد چون مسیلمه از رسول وحشی چنین
دیوار حدیقه سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور ارباب تاریخ گفته اند که از مخالفان هفت هزار کس در بیرون
حدیقة الموت و هفت هزار در اندرون حدیقه براه عدم شتافته بودند نقلست که یکی از مردم یمامه در اشتم
برکاله مسیلمه افتاد و گفت اشهد انک نبی و لکن من الانبیاء الاشقیاء و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام عباد
بن بشر انصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابو دجانه انصاری از فرقه
شهداء یمامه شمرده اند و طایفه دیگر هم از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم مرتضی علی بود و بروایتی
افق هزار و دویست کس از مسلمانان که سیصد نفر یا سیصد و شصت نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر
و انصار بوده اند که در معرکه یمامه بدرجه علیای شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ قرآن در آن واقعه
بالیده اند و خاد رفتند مصدق این مقال آنکه صدیق اکبر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا کلام
ربانی و آیات سبحانی از خاطرها بالکل محو گردد بجمع و ترتیب قرآن مجید بر وجهی که اکنون در میان مردم
متداول و مشهور است فرمان داد چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست
که معلوم وی گردد که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خوانده بااو در
میان کشتگان گشتن گرفت و در اثنای گشتن چشم خالد بر کشته که نهایت خوش شکل و عظیم الجثه بود
افتاد از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است گفت نی و لیکن این شخص هزار مرتبه از صاحب ما
رجحان داشت محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آنگاه مردی زرد چهره لاغر اندام منظور
نظر ایشان گشت مجاعه گفت مسیلمه اینست که شما با خود بیلکی کرده اند با خالد گفت ای برشما که تو
متابعت این مرد حقیر دین اسلام از دست داده در بلا و عنا افتاده اید مجاعه گفت ایها الامیر حال بمقتضی
آنست که با ابو حنیفه از در مصالحه درآیی چه این جماعه که بکارزار نیامده بودند ارباب شوکت و تجمل بوده
دو شوند این قلعها مردم جنگی مملو و مشحون اند خالد از این سخن در گمان افتاد و مجاعه بخفیه کسان بقلاع
فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنکه ارباب فروج خودها بر سر نهاده و جوشنها در بر افکنند و تیغها
افراخته بر بروج آیند چنین حسب بموجب جواب مجاعه از آستان بر جبها برآمدند خالد که این صورت
مشاهده کرد اندیشید که اگر تنها بمجرد حمله اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنابرین بمهادنه

و مهادنه مایل شد. با مجاعه گفت که مصالحه را تفصیل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که برین
وجه صلح میکنند که مجموع زر و سیم و اسلحه و ثلث مواشی و نصف غلام و ممالیک ایشان و میوه فا خالد برین سخن بستان
شد و مجاعه نزد مادت شعاری رفت که سیطم ربیب آن قلاع بود بر بالای برج زنی را دید که برکشتگان و آن
برکشتگان نوحه میکرد مجاعه باوی گفت خاموش باش که من مجاعه خالد را فریفته در مقام صلح آورده ام اکنون با
این زنان بگوی که بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید
که مردم قلعه در قضیه نصف سبایا مناقشه دارند اگر تسلیم ربع راضی میشوی صلح میکنند و الا قلاع خالد وحرب
مجاعه باور داشت تن بمصالحه داد چون دروب قلاع گشادند و خالد در آن بقاع غیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید
با مجاعه در مقام عتاب آمده خطاب کرد که ای مجاعه دروغ گفتی و مرا فریفتی مجاعه جواب داد که مردم من بیشتر هلاک شدند
و من در مقام مکاری و امداد بقیة السیف چاره جز آن ندانستم

ذکر تزویج خالد بن الولید بعد از تسخیر یمامه

چون مهم صلح بر ربع مسطور قرار یافت خالد بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر بیت اوانت
که چندین خون ریخته شد و در هر سرای ماتمی بپا آمده چه جای تزویج و عروسیست خالد گفت از این صورت
چاره نیست مجاعه گفت دختر من داعیه دارد که هزار هزار درم مهر او باشد خالد متقبل این مبلغ شده بلکه وجه
مذکور تسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و در تنظیم امر او افراط نمود و اعیان مهاجر و انصار را
بدان مرتبه حرکت نپسندیده صحابه کرام از این معنی رنجیده حسان بن ثابت قطعه گفته پیش ابوبکر فرستاد مضمونش
آنکه ای خلیفه رسول خدای روا میداری که خون بر شهیدان ما خشک نا شده خالد داماد بود و حجله عرس
ساخته با عروس آسوده و فارغ نشسته و اعضا و جوارح یاران ما در صحرا و بیابان ها پراکنده مانده و او
بر بالای حریر و دیبا استراحت کرده و قرابتان منکوحه خود را معزز و مکرم میدارد و در جواب سلام ما تکلف
میدهد اگر بنو حنیفه خون یک کس از اصحاب رسول الله ریخته بودی در نظر اولی الالباب چنان بودی که اولاد
از موجودان با الجماعت هم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که صدیقی باین افعال که از خالد صادر میشود
رضا داده ای اعلام فرمای تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضا تابع رضا توست و الا او را بیدار ساز که در
خواب غفلت چون قطعه حسان بمسامع صدیق رسید در غضب رفته با فاروق خطاب فرمود که تو عمل خالد را
که در ایام شهوات و قلت مبالات و عدم التفات او بمصیبت اهل اسلام مشاهده کنی عمر گفت اخبار
از خالد بگوش ما میرسد که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر است بعضی گفته اند که چون خبر شهادت
زید بن الخطاب و سایر اصحاب و ازدواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل او
سعیها نمود و صدیق اگر چه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال نمود و

مضمون انکار بر خالد ولید که در اوقات بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال مینمایی و استیلاء شهوات بیان نموده
حایل شده از مصیبت هزار و دویست مسلمان که هفتصد نفر از ایشان قرآن خوان بودند غافل داری
و خون اصحاب یمن و دیگر مومنان کانمی بینی تا آشتی بنیاد این حرکات ناشایست نهادی قتل مالک بن
نویره شنیده ترتیب ربود و افعال قبیح را اعمال شنیع نو باد که نسبت بنی مخزوم را میبینیم [illegible] سلام
چون نامه ابوبکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت تحمید نمود و گفت این کلمات از سخنان عمر است
و صدیق از اینها بیخبر چون خالد از مهم یمامه فارغ شد در آن دیار توقف کرده انتظار آن میبرد که از
موقف خلافت بچه چیز مأمور گردد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با امیر المومنین علی
علیه السلام گفته بود که جاریه از جواری بنو حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری متولد گردد
باسم من مسمی و بکنیت من مکنی گردان چون حنفیه را در میان سبایا بمدینه آوردند صدیق او را بمرتضی
علی علیه السلام داد و از آن کنیزک پسری متولد شد که عبارت از محمد حنفیه است [illegible] بعد از اندک
فرصتی از فتح یمامه گذشت خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب
رود و با اعدای دین در آن سرزمین بصلح و جنگ پردازد و خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شده
در اعلاء اعلام شریعت مصطفوی [illegible] بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام توجه
نماید و با امارت لشکر کشی قیام نموده دقیقه از دقایق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد چون این خبر بخالد
رسید گفت عمر نخواست که [illegible] ملوک عجم [illegible] در تصرف اهل اسلام آید بنابرین از ابوبکر التماس کرد
که مرا بدیار شام فرستد هرچند این سخن بروی گران بود اما رعایت [illegible] خلافت بجای آورده با لشکرهای [illegible]
متوجه آن دیار گشت و بفتح قلاع و امصار [illegible] اخیار [illegible] و [illegible] شام
نمود و [illegible] این خبر [illegible] که صدیق در مسند خلافت [illegible] بازده لوا [illegible] بازده کس از اهل
عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را [illegible] مستقیم منحرف شده
بودند بوعده و وعید براه صلاح و سداد آورند از آنجمله خالد ولید بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد
چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بجهه دفع [illegible] ارسال کرده [illegible] بازگشته چنانچه سمت
گزارش یافت و مهاجر بن امیه بولایت شام نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارف
شام رود و عمرو عاص را بجهه ضبط قضاعه و قبایل چند در اطراف [illegible] و بیابانها پراکنده شده بودند
اختصاص داد و عرفجه بن هرثمه بجانب مهره و سوید بن مقرن بطرف تهامه و علا حضرمی بجزیره فرستاد
و علی هذا القیاس امرا عالیمقدار بموجب فرموده عمل نموده رعیت را که ملکشان [illegible] ادر [illegible] اورده

ذکر [illegible] غایت
بشمشیر آبدار دشمنان
[illegible] جان ستان [illegible]
روزگار ایشان برآورده

غنایم و اموال صدقات بدست تصرف در آوردند و آنچه حق بیت المال میشد بمدینه میفرستادند باقی صادقانه
بموجب شرع شریف بمصارف وجوب میرسانیدند و در اندک فرصتی ماده نزاع و خصومت منحسم و احوال ولایات
منتظم گشت اهل ارتداد در باب شقاق و عناد بعضی کشته و برخی اسیر شدند و جمعی در مقام اطاعت
انقیاد آمدند و هرکرا میل باشد که بر تفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه
این مختصر زیاده ازین گنجایش ندارد و بعد ازین خامه مشکین شمامه بذکر وفات صدیق اکبر و کیفیت
فاروق اعظم و شرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت والله

ذکر وفات ابوبکر بن ابی قحافه و بیعت عمر بن الخطاب

چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت صدیق
بگذشت در ماه جمادی الآخر بیمار گشت در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوه جمعه امام اصحاب باشد چون
مرض او اشتداد یافت از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر بن الخطاب
کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را بشخصی داد و گفت برو و آنچه درین صحیفه نوشته بر مسلمانان بخوان
و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر فرمانی چند نوشت و علی [illegible]
مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ را برگرفته بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
که مجمع مردم بود در آن موضع متبرک حاضر شده بود و بر آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین
کلمه چند درین کاغذ نوشته است و شما را بمتابعت امیری مأمور گردانیده سخن او را بسمع رضا اصغا نمایید
و بقول وی عمل نمایید مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعت ایم مضمون نوشته را عمل
باید کرد آن شخص کاغذ بیرون آورده گفت درین صحیفه مکتوبست که عمر را بر شما والی و خلیفه گردانیدم
باید که [illegible] فرمان او تجاوز جایز ندارید [illegible] حاضران انجمن گفتند سمعنا
و اطعنا و [illegible] زبان نگشودند [illegible] طلحه بن عبید الله نزدیک صدیق آمد و گفت چنین شنیدم که زمام
خلافت در کف عمر بنهی و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر گفت [illegible] این کار [illegible]
[illegible] که عمر [illegible] این کار [illegible] جواب داد که عمر مردی با خشونت [illegible]
[illegible] کرده ام در حین حیات تو از حدت و غلظت او چه رنجها دیده اند اگر خدا [illegible] تو فرمای
[illegible] فرمای و [illegible] خلافت [illegible] تو [illegible] توان داشت [illegible] چه سان
[illegible] سوال کند [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] صدیق از سخنان طلحه [illegible] بعد از تامل جواب داد که ای طلحه
[illegible] خدای تعالی [illegible] سطوت [illegible] میگردانی [illegible] چون

بودن اهلی بیم و پادشاه ایزد تعالی از من سوال کند که با بندگان من چه کردی و کرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلق را
بر بندگان تو گماشتم و پرهیزکارترین مردم را بر عباد تو خلیفه و والی ساختم آنگاه ادوات کتابت طلبیده عثمان را
گفت که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر برین منهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم ابی بکر عبد الله بن عثمان
در حالی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبی از دنیا که درین وقت منافق تصدیق میکند و بیدین میگرود از بقات [illegible]
میگوید محصل وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد علیه الصلوة عمر بن الخطاب را اگر روی سالک طریق
حق و معدلت و انصاف و امانت باشد در حق رعیت نیکو و راستی شعار و دثار خود سازد چنانچه گمان من بدو
است منها الا که تغییر و تبدیل باطوار خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد و ثمره
آن بدو عاید گردد و شقاوت آن بدو لاحق شود و در قیامت جواب گوید از ما صواب را باید گفت و [illegible]
ناپسندیده او را باید بیرون آید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر الخطاب گفت و درباب تقلد
قلاده خلافت سخنان ملایم گفته گوش او را بدرر مواعظ و نصایح گرانبار گردانید فاروق چون دانست که سبب
طلب جه بود دانست نتیجه این امر خطیر استغفار نمود و معروض صدیق گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست صدیق
گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت را بچون تویی احتیاج هست و مسند خلافت را بوجود تو زینت
خواهد بود و از اتکای تو بدان عظمت و جلال نقش خواهد افزود و در تاریخ [illegible] آورده اند که چون صدیق دانست که
وقت رحلت نزدیک رسیده کاغذی سر بمهر بیکی از مخصوصان خویش داده پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد
و پیغام داد که هر که مسلمانست در مقام اطاعت فرمان باید که با آنکس که نام او درین کاغذ نوشته شده بیعت
نماید اصحاب بموجب فرموده عمل نمود چون نوبت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسید فرمود که بایعت
من فیها و ان کان عمر مسطورا و راقم گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست ظاهرا از علما
اخبار رحمهم الله از اسلم مولی فاروق چنین نقل کرده اند که عثمان بن عفان از زبان استاد و مرشد صدیق
باشاره او این کلمه در قلم آورده که خلیفه بعد از ابی بکر صدیق و درین حین صدیق از هوش رفته عثمان
نیز توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمده صحیفه را طلب داشت نام عمر در آن مثبت دید
پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم صدیق فرمود که رحمک الله و جزاک خیرا اگر نام
خود را می‌نوشتی محل مضایقه نمی‌بود امیر المؤمنین علی فرمود که ما بغیر از عمر راضی نیستیم که خلیفه باشد صدیق
درباره مرتضی دعای خیر بر زبان آورده و خلیفه ثنا بنقعه بر رسانید و با او خطاب کرد که ما بیکار گذاردیم
امیر تویی و ما در نجوم [illegible] بهر طلبیتم بدو بغیر تو بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم باید که هیچ
یک از شما پای از دایره متابعت او بیرون منهید و گردن از فرمان واجب الاذعان او نکشید و با وجود حسن

تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما ملتیم خواهد بود و قبل از وصیت صدیق اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بوده
گمان میبردند که صدیق جانب [illegible] رتبت خلافت با وجود طلحه زینت خواهد داد و طلحه نیز این طمع
میداشت درین مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفه رسول خدای درین امر خطیر
تاملی بیشتر نمای زیرا که در قیامت خلفا را از حال رعایا در پرسش [illegible] رسول خدا فرموده بود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت ای طلحه هیچکس را بغیر عمر الطاعت نمیکنیم و بخدا سوگند که متحمل این بار گران جز او کسی نتواند شد
و شمه از صفات او بیان کرد و بجانب ابوبکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول خدای پسندیده شما پسندیده
ماست و رضای ما مقرون برضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت حیات تو چه احسن زیستی و پیوسته
بنظر رحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه و تعالی ترا جزای خیر داد و بهشت منزلت خود مخصوص گرداناد
عایشه گوید که چون اصحاب از پیش ابوبکر برخاستند از پیش ایشان بیرون آمده او را بخواب دیدیم و در
میان نوم و یقظه از در خانه غلغله بگوش او رسید چشم باز کرد و پسر خود را گفت ببین که بر در سرا
کیست و این چه غوغا و از بهر چیست برادرم بیرون آمده باز گشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام
و یاران رسول الله داعیه آن دارند که بجوار ملاقات سرافراز گردند ابوبکر رخصت دخول داد ایشان
در آمدند صدیق پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را نامزد خلافت
داده و او را بر سر رعایا گماشته و او مردی تندخوی سخت گویست او در مسند حکومت [illegible] ولیکن نشست
نمی‌باید و در روز قیامت که روز حسابست [illegible] چه جواب خواهی گفت و بکدام عذر تمسک
خواهی جست عایشه گفت ابوبکر از استماع این سخنان چنان غضبناک شد که من هرگز او را بدان حالت
مشاهده نکرده بودم و چون سورت غضب او فی الجمله تسکین یافت گفت شما او را از بستر [illegible] بالین
بنشانید اگر فردا از من سوال کنند که زمام حل و عقد بندگان من بدست که دادی جواب گویم که بهترین
امم و متقی ترین بنی آدم که در روزگار خود بود بر عباد تو والی گردانیدم و کسی را متصدی این منصب
ساختم که رضای ترا بر رضای خلق مقدم دارد و از برای خشنودی ایشان دست از خشنودی تو باز ندارد
منقولست که ابوبکر باین سخنان اکتفا نکرده چندان اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده عمر بر شمرد که
آن جماعت زبان بثنا و ستایش او بگشادند و برغبت صادق وصیت صدیق را قبول نموده بخلافت
عمر رضا دادند گویا که بشارت یافته بودند که از آن [illegible] از اخبار و روایات ایشان
منطقی گشته بواطن همه مشحون بولای عمر شد و بمواطن خویش شتافتند چون مردم از پیش ابوبکر بیرون
آمدند عمر را طلبیده بعد از تمهید مقدمات مناسب بعضی از امانت و حسن معاشرت با رعایا که واجب

حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بر زبان آورد بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو نفرمودی من عمل ترا
هیچ چیز پیش تو محبوبتر از مرگ نباشد و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو
مکروه تر از موت نباشد و تو بر وی غالب نخواهی بود عمر گفت وصیت تو قبول کردم و نصیحت ترا در دل
جان جای دادم و بمحافظت آنچه فرمودی مداومت نمایم و در دراثت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت
بجای آرم ان شاء الله تعالی و چون سخن بدانجا رسید عمر برخاست با چشمی پر نم و دلی پر غم از حجره صدیق بیرون
آمد و در مهاجرت ابوبکر بعد حیات تفاحش اوراق و اسیر و درخت زندگانی او از سرای فانی بیرون برد و در
بعضی از تواریخ مسطورست که چون مرض صدیق اشتداد یافت با عایشه گفت که ای فرزند من مدت بود که
چند درم وام داده کردن او را از آن وام آزاد خواهی کرد عایشه فرمود چرا نکنم بار دیگر او خطاب فرمود که ای فرزند
اجل نزدیک رسیده و از عوایق نمانده الا اندکی چون حالی که ناگزیر مخلوقاتست او ما نماند و شربت فنا
چشیده آمده و از تجهیز و تکفین فراغت یافته با بوت مرا قریب حجره مصطفی علیه من الصلوات ابهاها
و التحیات ازکاها ببرید و بگویید که یا رسول الله ابوبکر بر درست و دستوری میخواهد اگر درحضرت باید مرا در جنب
قبر منور او دفن کنید و علامت حضرت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد
و اگر دستوری نیاید مرا در گورستان بقیع دفن کنید آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون این
کلمات بود که گفتنه ازو بی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال نمود چون خبر فوت او
انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان مردم مدینه پدید آمد آواز ندبه و نوحه بلند شد و فریاد و فغان
خلایق باوج رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند چون جنازه او را
قریب مضجع حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد او را
در پهلوی مرقد عطرسای خواجه هژده سرای دفن کردند گویند عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن ابی بکر بقبر او
درآمده بسنت دفن قیام نمودند و قبر او را مسطح ساخته آب بران پاشیدند نظر در سبب وفات
صدیق آن بود که یکی از یهود طعامی زهرآلود پیش او آورده داد و حارث بن کلده که مقداری از آن
طعام که مسموم بسم بود خورده بود بعد از انقضای یکسال از آن دو بزرگوار بیکبار مردند و در بعضی از
روایات وارد شده که آخر کلمه که صدیق بدان تکلم فرمود این کلمه بود که توفنی مسلما و الحقنی
بالصالحین در مختصر منتظم ابن جوزی مسطورست که کانت خلافة ابوبکر سنتین و اربعة اشهر الا اربع
لیال و قیل فی الفصیلة کانت خلافته مدة سنتین و ثلاثة اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل
بثلاث سنین و توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو ابن ثلث و ستین سنة و کذلک ابوبکر و کذلک عمر

نام ابوبکر عبدالله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابو قحافه چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار او را عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر صدیق
زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت خویش جامه پشمین میپوشید و بسیاری از
زعمای عرب و ملوک یمن با حلهای قیمتی و تاجهای زرنیت بخدمت او میرسیدند و چون لباس بی بها و
تواضع و وقار و هیبت او را مشاهده مینمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلفی تقلید او میکردند
یکی از موئدات این مقال آنکه ذو الکلاع حمیری که در آن اوان حکومت حمیر تعلق باو میداشت
با قبیله و عشیره و هزار بنده از ممالک خویش بمدینه آمد و اثواب فاخره در بر و تاج مرصع بر سر داشت
چون اطوار و اوضاع صدیق مشاهده او کرد از سر آن همه تکلفات و تجملات درگذشت و کار او
بجایی رسید که روزی در بازار مدینه خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف خود افکنده
سیر میکرد و بنیاد اظهار جزع و فزع کرده گفتند ای ملک ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه کل
و سیاست که اختیار فرمودی جواب داد که ارادت شما آنست که من در جاهلیت همچنان ملک جبار باشم
که در جاهلیت بودم حاشا و کلا معلوم شما کرده که طاعت پروردگار تکمیل نمی یابد الا بتواضع که از
برای رضای خدا باشد هر چند که مناقب ابوبکر بیشتر از آنست که قلم دو زبان متصدی شرح و بیان آن
تواند شد اما ایراد کلمه چند از سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام که بعد از وفات قبل از دفن آن
حضرت توصیف و تعریف ذات ملک صفاتش بر زبان آورده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهرفشان
و لسان فصاحت شعار گذرانیده بود جرأت مینماید و آن کلمات شریفه که از مصنفات ارباب صحابه
باندک تغییری در عبارت روایت و فی العبارة تقدیم و تأخیری و تغییر و تحریر نقل کرده میشود و با طول مدت صحبت
کلام او از همه ابلغ بود و سماحت او اشرف و رای او از همه انور و طاعت او از همه اکثر و در دقایق امور
اعرف و عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف بود که دیگر اقران کار آنکه شغف اورده تا کاری
که یاران در آن اعمال کردند او ضایع نگذاشت علیه صادق دایش موافق و موجب اجتهاد و عزم قوانینها
بود در حالت شدت صحبت رسول مختار او اختیار کرد و هر چه داشت در خدمت آن سرور ایثار
نمود او از فضایل وی از خصایص آنست و ادراک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ حجتش
قاطع و نور بصیرتش ساطع نفس او از وحشت بدلی سرا دول و از عیب نفاق مبرا و جوا احکام
شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر و بهر که با او نزد ملکی از مخالفت فرمانش دور و در خلیفه بود که هیچکس
در خلافت او خلاف نبود و با وجود هیچ احدی با او در تصدی این منصب جلال الاف نبود زبان آوری کرد

در وقتی که عزم دم در کشیدند و در امضای امور دین آورده در زمانی که خلایق مصلحت در توقف دیدند کلامش
اگرچه قلیل بود اما هر کلمه از آن شفای جان علیل حال و مصداق مقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بود که میگفت در صفات صدیق که ابوبکر ضعیف در نفس اما قوی در امر الله و متواضع و فروتن
در نفس خویش اما عظیم است عند الله و بزرگ در چشم مؤمنان و کبیر در نفس ایشان از شمایل
محال غازی و مدکوبی نه و در محافل او هیچ فخری را امکان مغازی نه شان او حق و صدق و رفق
بود و قول او حکم و حتم و امر او حلم و حزم رای او علم و عزم ای خلیفه رسول خدای تو از آن بزرگتری
که منزلوار تو گریه از چشم ما آید و از آن بلندتری که آنچه لایق تو از سینه ما براید تنها نه مقیمان خطه
خاک بمصیبت تو گرفتارند بلکه ساکنان حضایر افلاک در این مصیبت با ما یارند انا لله و انا الیه راجعون
بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم داهیه از این صعبتر روی نخواهد
نمود و هیچ ماتمی از این ماتم دشوارتر نخواهد بود اما چون با تیر قضا جز سپر رضا نتوان گرفت خدای
عز و علا بر تو رحمت کناد و از اجر تو ما را محروم مگرداناد **ذکر اولاد او** قتیله بنت عبد العزی و ام رومان
دختر عامر بن عمرو را در ایام جاهلیت بزنی خویش اختصاص داد عبد الله و اسماء ذات النطاقین
از قتیله در وجود آمدند و عبد الرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در زمان اسلام اسماء بنت
عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس تولد نمود و محمد امیر المؤمنین علی علیه السلام تربیت کرده
چندان بعبادت اشتغال نمود که او را عابد قریش گفتندی و شمه از حال او بعد از صدیق در این اوراق سمت
گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی گویند ابو قحافه که پدر صدیق بود در ایام خلافت فاروق اعظم که
نود و نه سال از عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر عمال او** قاضی او عمر بن الخطاب
بود و کاتبش عثمان ابن عفان و زید بن حارثه و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح
مکه آن بلده طیبه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را والی آنجا گردانیده و صدیق عتاب
را در آن حال بر همان منوال گذاشت و در روز وفات ابوبکر عتاب نیز توشه آخرت برداشت و
گماشته او در طایف عثمان بن ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید
و بر بحرین علاء حضرمی و بر نجران جریر بن عبد الله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار شام
ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و هر یک از این سه کس امارت در تحت حکم
خالد بن الولید روزگار بسر میبردند **ذکر خلافت عمر بن الخطاب** چون خلافت بر فاروق
قرار گرفت فرمود که ابوبکر را خلیفه رسول خدای میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند سخن دراز

میکرد و پرسیدند که از ذات حمیده و صفات تو به چه لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مؤمنانید و من
امیر شمام لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب اول من سمی بامیر المؤمنین
سماه عدی بن حاتم و قیل غیره و الله اعلم چون مسند خلافت بوجود امیر المؤمنین عمر قرار یافت
نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حین بمحاصره دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود
مبنی از فوت صدیق و خلافت خویش و عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای او
در نقد دیگر با ابو عبیده فرستاد و مضمون آنکه چون کتابت من بتو رسد معارف حشم و سرداران
سپاه را بطلب و از امارت خود و عزل خالد آگاه گردان باید آنند که ترا متابعت و مطاوعت
بباید نمود دیگر از آن جهت لشکر اسلام بسیارند مردی را که احتیاج بایشان نباشد به این طرف
گسیل کن و هر کرا دانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانی که تو بایشان محتاج
خواهی شد خالد است باید که از نصایح و مشاورت او بیرون نگردد و چون شداد بن اوس که فرستاده
عمر بود بظاهر دمشق رسید هر دو نامه را به ابو عبیده داد و ابو عبیده در کتمان این سخن کوشید
بجهت آن از عزت خالد ممانعت نکرده و از غایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت خویش معزول
او خبر دهد و در خلال این احوال قضیه امارت ابو عبیده و عزل خالد افشا یافته در اثنای آن
مردم او را امیر میخواندند و خالد خطاب ابو عبیده را بدین نهج مسطور میکرد چون از افواه بشنید که
امارت تعلق باو یافت انگاه گفت خدای عز و علا بر ابوبکر رحمت کناد که اگر او در حیات بودی
هرگز رقم عزل بر ناصیه من نکشیدی و در روایتی آنکه چون نامه عزل خالد و امارت ابو عبیده از مدینه
شرف ورود یافت ابو عبیده آن را پنهان داشت و خالد بر او سابق ماه دو ماه باشتغال امر خود
از آن زمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طایفه از سپاه که بمحاصره
دمشق قیام نموده اند پیش خود نگاه دار و باقی سپاه را بحمص فرست از کسانی که ایشان را
پیش خود نگاه باید داشت یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست
و فاتح این مکتوب را آورده بخالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بوجهی دیگر نیز گفته اند و بنابر
روایتی چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا درین مدت مرا از کیفیت
حالات مرا آگاه نساختی ابو عبیده گفت مرا در خاطر نبود که هر گاه اظهار این معنی کنم چه امارت و
حکومت نزد ارباب بصیرت آن قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند **بیت**
دنی آن قدر ندارد که بدو رشک برند ٭ یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ای خالد ترا بر جمله

سواران سپاه امیر کرد اینم بیلی قوی و اهل فسیح بهم محاصره قیام نمای و در بعضی از تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی
امر خلافت بامراء شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نماید که در قتل مالک بن نویره مخطی بود یا مصیب
اگر مخطی اعتراف نماید بتوجهی بوی نرسانند و الا در میان انجمن دستار از سری بردارند و نصف مالش بستانند
چون مکتوب فاروق بامراء رسید از خالد استفسار نمودند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تأملی نمایم
و در آن شب با خواهر خویش فاطمه که یکی از عقلاء زمان بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی
که قتل مالک ناموجه بوده آنگاه متمم بن نویره را تحریص نماید تا شرعاً دعوی خون برادر بجای آورده ترا قصاص سازد
روز دیگر خالد جوابی موافق صلاح گفته امرا بموجب فرموده عمر عمل ننمودند **ذکر فتح دمشق** چون
منصب امارت بابو عبیده جراح قرار گرفت خالد را استمالت داده خالد را سعی بلیغ در باب محاصره دمشق
نموده کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون
آمده در برابر لشکر اسلام صف کشید مسلمانان نیز بر موافقه ساعتی بمطارده و مجادله قیام نمودند رومی بهزیمت
نهادند مخالفان را تعاقب [illegible] غیرت افتاب وی بازپس نگاه کرد و تعاقب نمودند لشکر اسلام بعد از
ساعتی مراجعت فرمودند و سیاه جرد و فریق قتالی باحسن است داد در اثنای جنگ نظر صفوان معطل [illegible] بر یکی از
ابطال شجاعان افتاد که خودی نهاده و در سر و جوشن قیمتی در بر داشت صفوان فرصت نگاه داشته بر وی حمله کرد و
زخم نیزه بسینه آن گران آن مرد را از پشت زین بر زمین انداخت منقول است که منکوحه او با آنکه نیکو زن صفوان
حمله آورده صفوان را چون معلوم شد که خصم زنیست با خود گفت دریغ بود که زنی کم بود آنگاه تیغ از نیام برآورده
روی بوی نهاد و شمشیر را از بالای آن عورت رسانیده دست خود نگاه داشت عاقبت آن زن شمشیر زن از دم
جان گریخته بعد خویش پناه برد **بیت** در آن زمان که بود بیم جان بجنگ نشد داد ؛ زیر چادر نامه اگر غنیمتم دیدی
آن **قصیده** بازگشت صفوان از اسب فرود آمده جامه و سلاح شوهرش را در تحت تصرف آورده در برابر او سوار شد
بموقف خود مراجعت نمود سپاه اسلام از جلادت صفوان خوشحال گشته یکبار بر مخالفان حمله بیباکی کرده ایشان را
از جای برگرفته تیغ کین در ایشان نهادند و کشتگان اعداء درین معرکه به عرفه رسید که کتاب بعضی از مقدار آن
بعجز و قصور اعتراف نمود بقیة السیف طایفه قلیل نیم جانی از جنگگاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند
و لشکر نصرت شعار عنان ریز دشمنان را تعاقب نموده هیچ یک توقف نکردند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد
بهم محاصره را از سر گرفتند و در آن ایام فتح فتوحات آن شهر بدرجه علیا ارتقا یافت **بیت**
چنان قحط سالی افتاد در دمشق ؛ که یاران فراموش کردند عشق و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق
عرصه زندگی بایشان تنگ گردید بهر قتل که داشتند که بود ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسال است که از تغلب

وتسلط لشکر عرب در تنگنای محاصره بجهت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده
در جنگ و لجاج تمام در تنگی سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ فایده بران مترتب نشد اگر شهریار عالیجاه
الیشکی درین باب دارد و بر امداد ما مسارعت فرماید که از بی قوتی هیچکس را قوت نماند اگر درین باب تغافل
خواهد وقت بالضرور با ایشان مصالحه خواهیم کرد چه آنجماعت ما را امان داده اند بانک چیزی از ما قانع میشوند
هرقل بزرگ رای جواب محصوران دمشق را بدین وتیره نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گشت وظیفه آنکه
در محافظت شهر مبالغه نمایند و عنقریب انشاء الله تعالی با عون ملکوتیه که فتوحات لشکری ساخته و سپاهی از عساکر بدد
شما میرسند و باید که معلوم شما گردد که عرب طایفه خویش وفا نکنند و بقول خود عمل ننمایند زینهار کلمات
ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال شما غارت کرده عیال و اطفال شما را اسیر خواهند برد
الغرض اهل حصار با ایشان مدید و منتظر وصول مدد بوده چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین
تمام یافته سر و رد و خوشحال شدند و بعد رومیان در محافظت شهر و حصار سعیها نمودند چند وقت
دیگر تعلل و تعسر کرده اند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از جانب قیصر
امدادی متصور نه والی دمشق طایفه را از معارف نزد ابو عبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابو عبیده بضرورت
در صلح ابواب مقرر آن شد که صد هزار دینار نقد تسلیم نمایند و برای هر سال چهار دینار و زنی دو دینار
جزیه دهند و برین نهج صلح نامه نوشته اعیان و اشراف اسباب خود را در آنجا ثبت کردند حاکم دمشق مال
مصالحه تسلیم نموده صنایع از دست سپاه اسلام سپرد ابو عبیده خمس اموال بمدینه فرستاده از کیفیت آن
فتح عظیم عمر را اعلام داده باقی مال را بر لشکر نصرت اثر تقسیم نمود چون دمشق مفتوح گشت ابو عبیده فرمان
داد که عمرو عاص با سپاه از جهت متوجه دیار فلسطین و اردن گردد و اگر مخالفان بمصالحه میل نمایند
صلح کنند و الا دست بغارت و تاراج برآورد عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون
اهالی آن بلاد شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف مسلمانان درآمده عمرو متوجه ایشان است رعبی
عظیم بر ضمایر همه استیلا یافته وارد و سیاه هر که در آن نواحی بود همه یکجا مجتمع شده بتهیه اسباب
قتال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده از کاری حالات قیصر را اعلام دادند و در
طلب مدد مراسم الحاح و مبالغه بجای آوردند و منتظر وصول فرمان می بودند و درین اثنا در سطریه
با بیست هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بموجب فرموده قیصر متوجه سپاه فلسطین و اردن را
بوجه نیکو ساخته و از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل به ایشان پیوست چون
عمرو عاص از وصول لشکر روم آگاهی یافت شنید که بیست هزار مرد دیگر از مخالفان در فلیک فراهم

آمده اند با جماعت ملحق خواهند گشت امید که عنقریب صورت واقعه در قلم آورده معروض ابو عبیده جراح گرداند چون
ابو عبیده را از اجتماع لشکر روم اطلاع افتاد و دانست که عمرو عاص طاقت مقاومت با ایشان ندارد با خالد الولید
در دفع آن واقعه هایله و حادثه نازله مشورت فرمود خالد فرمود رای من آنست که عمرو عاص و سایر امرای اسلام
مثل یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه که در مقابل نصاری روم در بلدان عرب نشسته اند نامه نویسی که در این
جماعت مسارعت نمایند تا من بمعاونت ایشان خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین که در شام و اعمال فلسطین اند
فارغ سازم و بعد از آن بمدد سپاه نصرت انتما پیوسته در قلع و قمع اعدای دین و اصحاب ضلالت از اساس بپردازیم
ابو عبیده این رای را مستحسن داشته قاصدی فرستاده پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد بدو پیوندد و
آنگاه ابو عبیده خالد را با هجده هزار سوار بدانجانب فرستاد خالد بعد از طی مراحل [illegible]
رسید مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله [illegible] درآمده صفوف سپاه بر دامن کارزار بیاراستند
و مبارزان فریقین دست بنیزه و خنجر زده روی ستیزه بر نهادند و زبان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد
یافته چون تنور [illegible] خالد گفت [illegible] یا معشر المسلمین [illegible] جماعت حمله خواهم
کرد شما موافقت نمایید تا بنصرت و ظفر اعلام لشکر اسلام [illegible] مجموع سپاه [illegible] آغاز فرخنده انجام
با خالد اتفاق نموده بران مخاذیل حمله کردند هر دو سپاه در هم افتادند شمشیرهای یمانی [illegible] سرافشانی کرده روی
زمین از خون دلیران لاله گون گشت و عاقبت از مهب عنایت ازلی نسیم نصرت لا تیاسوا من روح الله بر رایات
سپاه ظفر انجام وزید [illegible] جمعی نامعدود از مخالفان [illegible] السیف بعضی روی بهزیمت نهادند و
برخی سراسیمه و حیران بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نامحصور بدست لشکر نصرت اثر افتاد و خالد [illegible]
فتحنامه بخدمت ابو عبیده فرستاد و ابو عبیده بشکر الهی [illegible] رسانید و مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک
غالب گشتی و خاطر [illegible] باید که بجانب فلسطین روی [illegible]
پایان خود مساعی جمیله مبذول داری و خالد بموجب فرموده عمل نمود و عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید
چون دو سپاه [illegible] اهل اسلام [illegible] قوت و شوکت ایشان [illegible]
ازدیاد می پذیرد از معسکر خویش بیرون آمد [illegible] در موضعی که آنرا فحل گویند نزول کرد لشکر اسلام [illegible]
در خلال این احوال [illegible] ابو عبیده شخصی بنیابت خود در دمشق بگذاشت و بنفس خویش با طایفه از لشکر
[illegible] متوجه جانب فلسطین گشت و بعد از [illegible] بخالد [illegible] و عمرو عاص پیوست چون رومیان
از آمدن ابو عبیده خبر یافتند نامه بدو فرستادند مضمون و فحوی سخن آنکه باید که ازین ولایت بیرون روید و الا گر
این لشکر [illegible] از روزگار شما برآورده [illegible] مسلمانان نخواهند گذاشت ابو عبیده جواب [illegible]

رسول باید فرستاد [illegible] چون سخنان [illegible] ابو عبیده [illegible] خوف و ترس تمام بر خاطر ایشان
مستولی یافته قاصدی [illegible] ارسال نمود التماس کرده که یکی از صحابه محمد صلی الله علیه و سلم نزدیک ما فرست
تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت درین ولایت چیست و باعث شما بر مبالغه درین کار چه [illegible]
ابو عبیده فرمود تا معاذ جبل بمعسکر مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] دستاری [illegible] بر سر بسته بر اسبی [illegible] سوار شد و عنان عزیمت بجانب لشکر [illegible]
گردانید و چون مسافتی قطع نمود و قریب [illegible] رسید از اسب فرود آمده عنان گرفته بطرف ایشان روان
شد امرای روم چون صورت حال مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود و اسب آن شخص را نگاه دارد
غلام نزد معاذ آمد تا بدان خدمت قیام نماید معاذ او را ازین حرکت مانع شد گفت من بنگاهداشتن اسب
خود اولی و احق ام از دیگری و همچنان عنان اسب بدست نزدیک خیمه رفت و چون نزدیک شد جمعی را دید
از اعیان و اشراف که بر فرشهای ملون نشسته بودند و در آن حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسب خود را بمن سپار
و تو نزدیک آن قوم گرا [illegible] دولت قیصرند [illegible] بنشین و با ایشان سخن گوی معاذ گفت نمیخواهم که بر بساط
این جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم [illegible] بر پای [illegible] خواهم کرد ترجمان گفت [illegible]
[illegible] که تو ایستاده [illegible] و ایشان نشسته [illegible] معاذ جواب داد که چون پیغمبر ما صلی الله علیه
و سلم از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده [illegible] بر پای نخواهم ایستاد و لیکن کراهت میدارم که بر این
بساط که از [illegible] بنشینم و چون [illegible] خواهم نشست معاذ این سخن گفته
گوشه بساط در نوردیده و بر خاک نشست ترجمان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] معاذ گفت من بنده از بندگان [illegible] بر بساط [illegible]
ترجمان گفت چنین معلوم میشود که تو بهترین قوم عرب [illegible] معاذ جواب داد [illegible] که بدترین ایشان
باشم [illegible] میان معاذ جبل و بطارقه روم [illegible] مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد
[illegible] از معاذ پرسیدند که شما را [illegible] معاذ گفت مقصود ما آنست که [illegible]
خدای جل جلاله و رسالت مصطفی صلعم ایمان آرید و شرایع اسلام [illegible] قبول کنید و از خوردن
گوشت خوک و دیگر محرمات که بلسان شرع [illegible] اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید
و اگر [illegible] میان ما و شما حکم شمشیر است [illegible] چون سخن معاذ [illegible]
از مطلوب خویش [illegible] گفتند [illegible] آنچه شما میگویید [illegible] سخن ماند که

دو ساله ابو [illegible]

خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها و الا سخن مقبول ما محاربه است معاذ گفت آن کدامست گفتند ولایت بلقا را که متصل ارض ما
گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایتها کوتاه کنید اگر درین جمله عهد و میثاق در میان آید
با شما را در محاربت عجم و فرس مددکار باشیم معاذ جواب داد که بلاد بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما داشت
اکنون در تصرف ماست و دعای ما آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که فرمان شما بر آنها روانست
از تصرف شما محروس و مصون [illegible] تکرار [illegible] سودای عاشق [illegible] بطارقه چون این سخن از معاذ شنیدند
در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند معاذ را رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب ایشان سخنان
خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخاست و نزد ابوعبیده آمده کیفیت سوال و جواب تقریر کرد چون معاذ
بازگشت رومیان در عقب او نزد ابوعبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما
فرستی که دانا و منصف باشد و فایق سخن عارف بود تو یکی نزد ما فرستادی که با نصاف اتصاف نداشت
و از قبول کلمه الحق اعراض مینمود هر چند ما سخن از مصالحه گفتیم او حدیث محاربه در میان آورد و ما دانستیم که
آنچه او گفت با صواب تو نبود و ما اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد
با او بگوییم و الا رخصت فرمای که ما معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابوعبیده [illegible]
اختیار فرمود [illegible] مهمات سخن گوی [illegible] فرستادند و آن رسول نزد ابوعبیده آمده هر چند [illegible]
[illegible] و آن مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت مطابق سنت نبود رسول رومیان مایوس
مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد **ذکر محاربهٔ اهل اسلام با ترسایان روم و مغلوب شدن**
ترسایان چون از ارسال رسل و رسایل چند روز گذشت صورت مصالحه در نقاب حجاب آمد **بیت**
صبای کاینات عالم افروز [illegible] رشته اعدا گرد از تن برود ابوعبیده چراغ تعبیه لشکر منصور برافروخته خود با
خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه پرداخته شرحبیل بن حسنه
بر میسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها افراخته چلیپاها بر [illegible] افراشته و از هر دو جانب
مستعد قتال و جدال گشته فوجی از دلاوران روم روی بیزید بن ابوسفیان نهادند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را
از جای نتوانستند برداشت و گروهی دیگر بر شرحبیل بن حسنه حملهای متواتر کردند هر چند در آن باب جد و اجتهاد
بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدم باز پس ننهاد و بعد از آن [illegible] دیگر از اهل جرات و جلادت فدایی دار
متوجه قلب شده بعد از طاقت و توان با خالد ولید و طایفه از مسلمانان که در حوزه حمایت او بوده در مقام مقاتله
و مقابله آمدند خالد پای ثبات فشرده فرمود تا اهل تعبیه تیرباران عظیم کردند چون مخالفان [illegible] تنگنای
دریا و غبار [illegible] دیدند قوت مقاومت در خود ندیدند لاجرم از پیش ایشان روی گردان شده از [illegible]

تعبیت و تجلد بجماعت تعجیل نموده ابوعبیده جراح چون حال حرب در شمایل یاران خود مشاهده فرمود آواز
برآورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا [illegible] حال مجاهدان دین و سالکان طریق
یقین است چه با وجود [illegible] استحقاق اهل نفاق و شقاق که اگر [illegible] کوه آهن واقع شدی از جای [illegible]
از معرکه [illegible] خود [illegible] آنست که [illegible] اجتماعی حمله کنند و یقین دانید
که هر که درین معرکه شهادت یابد به بهشت شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک و حسن قبول و سعت عیش
و کثرت غنیمت مخصوص گردد خالد ولید و سران سپاه این رای را تحسین نموده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دینی
و دنیاوی است چون ابوعبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز در حرکت آمدند و زخم تیر و رمی سهم و استعمال نیزه و
تیغ صفوف رومیان برهم شکسته آتش نزاع [illegible] افروخته و جمعی را طعمه تیغ فرستادند و ادبار
[illegible] بعد از انهزام بازگشته [illegible] بسیار [illegible] رسانیدند و
بزبان رومی [illegible] چند با هم گفته [illegible] بر مسلمانان حمله آوردند و [illegible] مختلط گشت از کثرت گرد
دران صحرا اسبان را مجال جولان نماند بعد از ساعتی لشکر روم از جنگ باز ایستاده در موقف خویش
روی باز آوردند در این اثنا قیس بن هبیره المرادی که از ابطال سپاه نصرت مآل بود روی توجه بمقاتله دشمنان
نهاده چندان کوشش نمود که نیزه او بشکست بصف خویش آمد و نیزه دیگر بدست آورده متوجه جانب اعدا گشت
و چندان کشش نمود که باز نیزه او بشکست و درین نوبت که مراجعت نمود شمشیر [illegible]
آورده بار دیگر بمیدان آمد و [illegible] محاربه کرد که [illegible] تیغ [illegible] کرد در آن معرکه
نیزه قیس شکسته و شمشیر او رخنه گشته [illegible] زخم [illegible] چون [illegible]
[illegible] از کثرت جراحات [illegible]
رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان
حمله آورده صفهای ایشان را برهم زدند بعضی از رومیان کشته شدند و برخی را مجروح ساخته بمحل خویش آمدند و
بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده [illegible] صف مرتب کردانیدند و [illegible]
[illegible] در کمان نهاده آهسته آهسته روی باهل اسلام آوردند و درین اثنا خالد با سالاران سپاه مشغول
شده ایشان را بر محاربه تحریض مینمود به آواز بلند گفت که هر گاه که آواز تکبیر من بشنوید بدانید که من حمله کردم
و [illegible] شما درین مرتبه موافقت نمایید و امید میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اهل اسلام وزد و
مخالفان بیکبار مستاصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده بآواز بلند تکبیر گفته متوجه [illegible]
مخالفان گشت و سایر سپاه با او موافقت نموده [illegible] و با تمام روی باهل شقاق آوردند

و از غلغلهٔ تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام و خوفی مالا کلام بر ضمایر لشکر روم مستولی شد و فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر
گردون مآثر پای آن جماعت رسیده دست بخون ریختن برآوردند و در آن معرکه پانزده هزار کس از مخالفان بتیغ بیدریغ
طعمهٔ کلاب و ذئاب گشته در آن وقت [illegible] بحصار بعلبک پناه برده و [illegible] بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر
رفته و غنایم لا تعد و لا تحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاد و ابوعبیده خمس اموال مفروز گردانیده با فتح نامه
سوی مدینه فرستاد و باقی غنیمت را طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و در روایت اقل عدد سپاه هرقل
در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هشت هزار مرد نبودند و آوازهٔ این فتح [illegible]
بسمع اقاصی و ادانی رسید و بتجدید هیبت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت **ذکر فتح بلدهٔ حمص**
بر ضمیر منیر ارباب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از فتح دمشق روی نموده اما کاتب بیان غزوات که
در میان محاربهٔ لشکر اسلام و سپاه روم فاصلهٔ اجنبی واقع نشود بنابرین نکته تسخیر روم تقدیم ذکر یافت
ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح دمشق اهل حمص در استحکام حصار کوشیده عرضه داشتی بجانب سریر قیصر فرستادند
مدد خواستند و قیصر پنج هزار مرد بمدد ایشان فرستاد و چون این خبر بسمع ابوعبیده رسید نامه بفاروق
نوشت و از جمعیت رومیان اعلام داد فاروق فرمان داد تا ابوعبیده بمحاصرهٔ حمص اشتغال نماید ابوعبیده
بموجب فرموده بسمت حمص روان شده و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید اشاره فرمود تا سپاه
ظفر شعار دایره‌وار گرد حصار حمص را در میان گرفتند و [illegible] اندرون
شهر بود و از جهت طعام در میان مخالفان نایاب شده امر معیشت بر ایشان دشوار گشت و بنابر
اضطرار بمرگ خود راضی گشته بهیأت اجتماعی از شهر بیرون آمده در برابر لشکر ظفر قرین صف آرای گشتند
و از جانبین تیر و خنجر در میدان کارزار نهاده داد مردی و مردانگی دادند عاقبت خالد ولید [illegible] بر آن مخاذیل
حمله کرد و جمعی از مسلمانان [illegible] با او موافقت کردند ابوعبیده جراح و یزید بن ابی سفیان شمشیر در آن
نهادند و خلقی نامعدود از آن طاغیان بدوزخ رفتند و [illegible] چند از معرکه روی برتافته بحصار رفتند و روز دیگر
زبان الامان برآوردند و زینهار خواستند ابوعبیده ملتمس ایشان مبذول داشت اهل حمص مفاتیح دروب
تسلیم کردند ابوعبیده خمس و بدل صلح را با فتح نامه بمدینه فرستاد و چون این خبر بدان بلدهٔ طیبه رسید
فاروق و اکابر اهل اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند فاروق اعظم نامه بابوعبیده
ارسال فرمود مضمون آنکه نوشتهٔ تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد و از این فتح جسیم که بتجدید روی داد
مسرت و خوشدلی سمت تضاعف گرفت از فحوای مکتوب تو چنان معلوم گشت که لشکر اسلام باطراف ولایات
فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند اگر ابا و امتناع نمایند بقتل و غارت تعرض نمایند اکنون بخاطر چنان میرسد

که عسا

که عساکر منصور پیش خود جمع گردانی و روی بالشکر چند روزی بپای کن و معطل روزگار گذرانی تا فرمان ما بتو در رسد
که چه باید کرد و کدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامهٔ فاروق بابوعبیده رسید لشکر را که باطراف
فرستاده بود بطلبید و در شهر حمص ساکن شده انتظار میکشید که از غیب چه روی نماید **ذکر اطلاع**
قیصر بر انهزام لشکر و نامزد شدن ماهان بجنگ مسلمانان و مراجعت ابوعبیده از حمص بدمشق
چون بعضی امرای قیصر از معرکهٔ حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند و در عقب ایشان خبر فتح حمص رسید از
استماع این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر تنگ‌تر از حلقهٔ میم و سینهٔ لئیم نمود و اظهار تحیر
و ملال کرده با امرا خطاب کرد که مرا بگویید که اعراب بچه سبب بر شما غالب می‌آیند بطارقه جواب دادند که این
و محل بر [illegible] قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا از ایشان جواب دادند که ما در هر حرب
باضعاف و آلاف ایشانیم قیصر گفت پس سبب چیست که شما از پیش عرب منکسر میشوید و ولایات
خود را بدشمن میسپارید بطارقه سرها در پیش افکنده خاموش شدند پیری عاقل و اهل تجربه از آن میان گفت
ای شهریار اگر رخصت فرمایی آنچه بخاطر میرسد در جواب تو بیان کنم قیصر گفت بگوی گفت سبب غلبهٔ لشکر عرب
بر ما آنست که ایشان مصلی اند و ما مفسدان ایشان ابرارند و ما اشرار ایشان اعمال فاضله بسیار
دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و وفا بعهد و میثاق و امر معروف و نهی منکر و ما بر بندگان خدای ما
ظلم میکنیم و بعهد وفا نمینماییم و مرتکب محرمات میشویم و از معاصی و مناهی احتراز نمینماییم و امور ناپسندیده
رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی‌ایستیم هرقل گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که تو راست گفتی و درین
سخن حق بجانب تست اما غایت حزن و [illegible] مجلس [illegible] صدق و صواب گفت آنگاه قیصر روی باعیان دولت
آورده گفت رای من آنست که از این ولایت بیرون روم و در جای دیگر مقام سازم که مرا از صحبت شما خیر
منتفی است و شما را از اعمال ذمیمه و افعال قبیحه احتراز نیست [illegible] این بر اخلاق ناپسند [illegible]
که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است امرا گفتند ایها الملک بمجرد [illegible] زخمی که بما رسید نتوان دست از
چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بدست دشمن گذاشتن در جنگ گاهی ظفر و گاهی هزیمت گاهی نقصان
مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون صواب آنست که باستظهار لشکرهای جرار که برای روز چنین پرتو آفتاب انعام
تو بسالها پرورش یافته فرمان دهی تا طایفه‌ای از سران نامدار که در رزم کردن [illegible]
با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمای اگر در دوم بار اتفاقاً غالب آیند فهو المراد و الا بارها
و ترک مملکت و جلای وطن نمودن عقلا معذور [illegible] در مجلس [illegible] رای [illegible] علت چنین
منسوب نسازد و قیصر رای برادر و [illegible] داشته باطراف ولایات روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود

از جمیع عساکر که در آن مرز و بوم بوده‌اند پراکنده و متفرق بر درگاه عالی مجتمع گردند در اندک زمانی چندانی مردان
ار کسنه و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دون بر وادی سالخورده و فرزند ما ضبط عشیر
ایشان در یک مکان منتظر نیاوردی و بعد از اجتماع آنچنان لشکر بیشمار ماهان که پر زور و عقل و ذهنیت شجاعت
بر سایر اماثل و اقران رجحان داشته نجاح دیگر مرز و سرحد ساخته سیصد هزار درم به او بخشید و فرمان
داد که گفت او را با سیصد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و سایر عالیقدر را که هر یک
در زمان فرمانی صد هزار سوار بوده‌اند بدو داد ماهان مانده فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت عدد ایشان
بسمع شریف ابوعبیده رسید اندیشناک شد و با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال
مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که مسلمانان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون آئیم
و ظاهر شهر معسکر ساخته با استحضار لشکر دمشق و فلسطین وارد شوند و فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد
با اهالی قوی و اهالی فتح روی نمائیم و دفع دشمنان نمائیم شرحبیل بن حسنه گفت که از این اهل و عیال در شهر اعتماد
نمودن بر ساکنان مصلحت نیست چه میشاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما بهم کیشان
خود سپارند ابوعبیده فرمود که اگر ساکنان قلعه را اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما مطمئن
و آسوده خاطر در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف پیمان اهل اسلام است چه ما با این جماعت عهد
کرده‌ایم که ایشان را از مساکن اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد هم بر قرار سابق در شهر توقف کنیم و صورت
حال معروض عمر گردانیده از وی مدد خواهیم ابوعبیده گفت محل تنگست و غالب آنست که پیش از رسیدن
قاصد بمدینه دشمنان بما رسند میسرة بن مسروق العبدی گفت ایها الامیر ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح است
که از تنگنای حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی ارسال نموده بصورت حال معروض عمر
گردانیم اگر مدد او بما رسید فهو المطلوب والا چون دشمن بسر وقت ما رسد بفضل ایزدی توکل نموده
بکارزار آئیم همگنان این رای را استحسان نمودند و از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش
از خروج حصار مکتوبی نوشته و سرعتی بجانب مدینه فرستاده فاروق اعظم را از توجه رومیان و کثرت اعدا
دعوت ایشان اعلام داده در قضیه مراجعت خود در مکتوب تعلیل کرده از توقف خلاف خواسته چون نامه ابوعبیده
بفاروق رسید در جواب نوشت که سفیان بن عوف که رسول ابوعبیده بود رسید و مکتوب او رسانید و بر مضمون
آن وقوف حاصل شد و از مراجعت ایشان بجانب دمشق کراهت داشتم و چون سفیان گفت که اهل خبرت
مصلحت چنین دیدند امیدوار شدم که عاقبت آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون از کثرت اعدا نباید ترسید
که غلبه و ظفر ما نه به بسیاری لشکر است کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله اگر خدای خواسته

ارسال

باشد در صحبت سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهم نمود چون سفیان از مدینه بیرون آمد مسافت قطع کرده
مکتوب فاروق با ابوعبیده رسانید گفت خدا نیکو کند که حق بجانب امیرالمؤمنین است چه مصلحت اهل اسلام نبود
ولایتی را اگر بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند و بعد از آن که آنشهر واگذاشته روی گردان شده بجانب دمشق
آیند در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از مراجعت سفیان امیرالمؤمنین عمر عامر بن حذیم را با سه هزار
کس بمدد ابوعبیده فرستاد **ذکر رسیدن رومیان بجمیع حوالی ایشان در رسیدن بنهر یرموک**
در تواریخ مذکور است که ماهان با صد هزار کس از انطاکیه بیرون آمد و بعد از طی منازل بحمص رسید و اهل آن
بلده را بجهت آنکه با اهل اسلام صلح کرده بودند سرزنشها کرد و از ایشان جوابها معقول گفته او را
ملزم ساختند و ماهان از حمص روان شد و بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب
نزول دیده لشکرگاه ساخت و سایر کفار بعد از او متوجه شده بودند از هر طرف رسیده نزول نمودند
و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده جواب نامه در قلم آورده بچابکی تیز
رفتار داد تا آنرا بمدینه رساند و در آن مکتوب شرح لشکر و کثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت اهل ایمان
را بیان و آن پیک مانند کبوتر بمدینه رسید و فاروق چون مکتوب ابوعبیده مطالعه کرد
و در جواب نامه سخنهای دلپسند تحریر کرد و ابوعبیده را بر محاربه تحریض نموده و با قاصد گفت که سلام من
با ابوعبیده برسان و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تبارک و تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف
واقع شود مدد من بتو رسد و پیک بازگشت و بعد از انصراف او سعید بن عامر انصاری با سه هزار کس از
دلاوران روز نبرد بمدد مسلمانان نامزد گشت و در مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده
سعید بن عامر و ابوسفیان حرب را با هزار نفر بمدد فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که سوید پیش از
وصول نامه عمر ملک ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خوشحال بودند در خلال این احوال
ماهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاد و پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی
پیش از این به تنظیم امارت و لشکرکشی منفرد برای ... و بوده ... ولیکن آن رایت
اکنون ما را ملاقات او واجب است تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهیم تا از آنچه مطلوب و مقصود شماست
اندوه استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس ماهان را مبذول داشته خالد را روز دیگر بمعسکر رومیان روانه چون ماهان
شنید بوجه خبر بوده خالد ... مخالفان رسید فرمود تا خیمه او را اگر پسندند ... قرب
خیمه ماهان نصب کردند ماهان بمنزل خالد آمده سخنی گفت با او گفت این بود که این ... مطبوع
طبع من افتاده ملتمس آنکه این رای بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد ما از سیم و زر در عوض بتو دهیم

خالد از سر قهر در کذشته کفت ما را بمتاع شما احتیاج نیست کوئیم که مقصود ماهان ازین مباسطت آن بود که
الفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکورست که ماهان مجلسی تمام در خیمه خود بیاراست و خالد را
نزد خویش طلب داشت خالد چون پیش او رسید ماهان بر پای خاست و بشرایط دلجوئی قیام نموده سخنان
دلپذیر کفت و بعد از تمهید مقدمات مناسب با خالد کفت مرا اکر مقصود شما ازین محاربه و منازعه
تحصیل مالست ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر الخطاب را ده هزار دینار دهیم و ابو عبیده را دو هزار
و ترا نیز دو هزار دینار دهیم و بعد کس از معارف شما صد هزار دینار تسلیم نمائیم چنانچه نصیب هر یک
هزار دینار باشد و هر سواری از لشکر شما را بانعام صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار
مخصوص کردانیم بشرط آنکه چون وجوه مذکور بشما واصل کردد از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این
مملکت نکردید بر ضمیر فنان رسته باز آن سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار کرد را شال این محال اطلاق
می باید طلا، احمرست و مقصود از درهم نقره ابیض چون ماهان سخن خود باتمام رسانید خالد بن الولید
کلمه چند مشتمل بر زبان کوهر نشان آورده کلام خویش را بذیل برین سخن کردانید که اکر امیر ما را آماده
آنست که غبار فتنه و شرار غیرت که بالا کرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده
استحکام پذیرد سرا چه دل را بنور صبح تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان بصیقل اقرار و کلمتا
چنانچه لسان شرع بدان ناطقست جلا باید داد و اکر رفیق توفیق هادی طریق نکردد باری جهت حفظ
اموال و صیانت مال و عیال ترکیب اسم جزیه باید شنید والا قاطع کل خصومات تیغ تیز و شمشیر خونریز
خواهد بود ماهان کفت ای خالد رومیان هرکز دست از دین خود باز ندارند و بمحمد که پیغمبر شماست
ایمان نیاورند و باداء جزیه که مستلزم اهانت و مذلتست تن در نه دهند و ایشان نباشند و ما را
از قتال بترسان که چنان در سر خود که من این سپاه با شوکت را که بی محابا بمحاربه آورده ام بر خیزانم
پیش تو بیرون روم و به تهیه اسباب قتال و استعداد حرب مشغول شو که ما خود مستعد این کار و آماده
این کار نشسته ایم خالد بن الولید این سخن شنید و دست بر دامن افشانده از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه
خود رسید و انچه میان او و ماهان کذشته بود بعرض ابو عبیده رسانید چون ماهان از مصالحه مایوس کشت
با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه بمعرض مشورت نمود بعضی کفتند که عدد لشکر ما باصناف
و آلات سپاه بغضب است صواب آنست که هر روز صد هزار کس با ایشان مقاتله کنیم اکر چهره مراد در آیینه ظفر
مشاهده افتد فهو المطلوب و اکر عیاذا بالله چشم زخمی رسد سیصد هزار مرد دیگر بر قرار باشند و تلافی آن
توانند نمود ماهان ازین سخن اعراض کرده دیگری کفت مصلحت آنکه مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرای

کرده

کرده در مقابل هر شخصی از آن قوم کروهی در میدان نهاده اند و کی از ده میان بیاد و در برخواسته و برین تقدیر کاملی
خصم مشغول شود و باد رنجه تقدیر پیش شکر کرده ماهان کفت مخافت این اندیشه ظاهرست چه هر کاه کروه قرار از
لشکر ما در برابر یک نفر از خارجان رفته کون رکنی او کرفته و ایشان بدین حیله استیلا نکرده تدوبار
خود را در معرکه تنها نکذارند ای ترا آنست که مجموع لشکر ساخته و آماده کارزار شده یکبار روی بمشتاق
آریم و همه بطاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم بابا ماردا بر سر کردن نهیم بابی
بامداد و در سرعت کنیم سر اعیان روم رای ماهان را تحسین نمودند و همه یکبار برین حمل قرار کرفت و در اثنا
این خیالات بکسان عرضه داشتی بجانب هرقل فرستاد مضمون آنکه چون در کنار نهر یرموک اتفاق نزول
افتاد خالد بن الولید که بعضی از آثار و خصایص او بسمع شریف رسیده طلب داشتم و بنا بر تفننی که اکثر
جنگ تحت عالی عظیم بروی عرض کردیم تا بر خلاف و بنا قرینه کشته بولایت خویش مراجعت نمایند
تحفه بیشتا و بعد ازان از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف نمودیم هم فایده بران مترتب نکشت
خصم ما را بهیچ نکرفت هر چه کفتیم هیچ در نکرفت چون لشکریان شنیدند که کثرت اعوان برای استیصال ایشان
منصورست و بخر قتل و سیف دل بر هیچ چیز راضی نخواهند شد دل بر مرک نهاده اند هر روز بزرنگ اند
بکرند و بزرنک اند اکنون چنان مقرر شد که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود و امید بجناب
حضرت سبحانی آنکه بحضرت و ظفر نیم عنان دولت اولیا دولت روزکار بر نیت ما کشی از شبها بخواب دیدم که
شخصی ابن خطاب کردای ماهان باشکر بکار به سنهای وال شکست و کشته کردی و ازین واقعه ما اندیشناک
کشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث و احلامست اکنون بخاطر فاتر چنان میرسد
که شهریار عالمیان از حرمها و خزاین خود در القسطنطنیه فرستد و نفس شریف را از انطاکیه نوبت فرماید
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون هرکاه که چون نوعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه ماهان را کفت که دوش
خوابی عجب دیده ام اکر رخصت فرمائی تقریر کنم ماهان کفت بیان کن بطریق کفت چنان دیدم که مردم دراز
بالا با جامها سفید و ستارها سبز از آسمان بزمین آمدند و ستها و حالتها از سرها بیکندند و تیغهای
از نیام بیرون آوردند و می شکستند و بهر طرف راندند و چنگک مکرر نیزه دالا جمله هلاک خواهند شد و ما بسیار بخم
و درانتها و کرجین بعضی از بالای من میامد و بر حق داحالی دست میداد که قدمی قرار نمیتوانستند نهاد و خود
سپاه خویش را میدیدم که حوق حوق متعاقب حاضر میشدند و غایب میکشتند چنانچه از عقا میان اثر باقی نماند
دمی درانتنا و این واقعه بیدار شدم ماهان از استماع این واقعه بغایت ملول و دلتنک شده کفت ای مشوم
منحوس حشم تو راحت میشنا و در کوش تو بشارت خبر شنواد که مرا از خواب ناخوش خویش پریشان خاطر کردانید

جمعی را که دیدی که افتاده‌اند و برخی را که مشاهده کردی که ایستاده‌اند برگشته خواهند شد و تمامی آن آفت که گشتن
کشتگان تو خواهی بود ما را از هلاک برادر خود اخبار کردی و از خواب اتفاقاً ابو عبیده نیز خوابی دیده که
دال بود بر غلبهٔ مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی مسطور است **ذکر محاربهٔ مسلمانان و رومیان
و انهزام مخالفان** بامداد که خورشید خنجر گذار روی روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه طلب ظلام
و تکشف غمام زمین داده بعزم دفع سپاه شام از افق مشرق طلوع نمود در آن میدان مینا فام تاخت آن
بعضی لشکر بر اخته فرمان داد تا بیست صف کشیدند چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را
موکل کرد تا ایشان را بر حرب آلات طعن و ضرب تحریض نماید میمنه را بقناطر و حرجین و میسره را بجرجیس رومی
که از عظمای دیار روم بود تفویض نمود و جناح میمنه را بجبلة بن ایهم غسانی و جناح میسره را بجلعة ابن المنذر
الجذامی سپرده خود تاجی مرصع بر سر نهاد و دو زره در پوشیده و بر زبر آن دیبای زربفت کشید و شمشیر
که دال آن بجواهر قیمتی ترصیع یافته بود حمایل کرد و بر اسپی سیاه که زین و لجام آن محلی بزر بود و بود قیمت
بود سوار شده در پیش صفوف ایستاد و مسلمانان از انبوهی سپاه روم تعجب نمودند ابو عبیده نیز بر لوای الظفر
برعایت الظفر مآل انداخته میمنه را بعمرو عاص و یزید بن ابی سفیان داد و میسره را بمعاذ بن جبل و سوید بن
صامت کاشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه مفوض داشت و جناح میسره بوجود سعید بن عامر
مستظهر گردانید و سعید بن زید و عمرو بن نفیل را فرمود که با چهار هزار سوار در کمین گاه باشند و خود
بنفس شریف در قلب مقام گرفت فرمان داد که سواران سپاه از صواب دید خالد بن الولید تجاوز ننمایند
و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبة ابی وقاص باشند بعد از تسویهٔ صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین
بر گرفته و از جهات گریخته آهسته آهسته از جانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند نهادند صلاح
در توقف دیدند خالد بن الولید با سواران گفت که خاموشی شعار خود ساخته با یکدیگر سخن مگویید تا من
رخصت ندهم با دشمنان حمله مکنید پیادگان روم نیز علمها افراخته چلیپاها بر داشته از حجاج خویش در جنبش
آمدند علما و راهبان نصاری بخواندن انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال و جدال تحریض نمودند و آواز تسبیح
ایشان مانند آواز رعد می‌آمد در این اثنا یکی از مرتدان عرب که دین ترسایی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده
در میان هر دو صف ایستاد و دو بیتی چند بر زبان آورده مبارز طلبید چند کس از مسلمانان خواستند که فرد فرد
با او دست در کردن خالد بن الولید مانع ایشان شد آخر الامر قیس بن هبیرهٔ مرادی برای رد آن مخذول
نامزد شد و میش با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق وی زد از آن پیش سر تا گردن سینه شکافت و بر فور سر آن مرتد را
از تن جدا کرده بر سر نیزه کرد از این صورت که در مبادی حرب روی نمود رومیان وجل و مضطر و مسلمانان خوشدل

و آسوده خاطر گشتند و متعاقب این حال فوجی از شجعان و ابطال باشارت خالد الولید بر صفوف رومیان
تاخته و چهار صف ایشان را بر هم زده قریب هزار کس بر زمین انداختند و بعد از وقوع این حالت جمعی انبوه
از مخالفان با یکدیگر بیعت کرده مانند کوه آهن گرد و حرکت آمده از جای جنبیدند و در مقابل لشکر ظفر شعار
ایستادند خالد الولید باشارت ابو عبیده بجانب ایشان ده هزار سوار نامی که بنوک نیزه کلف از روی ماه ربوده بودندی
و بزخم تیر فرقدین را بهم دوختندی استقبال ایشان را وجههٔ همت ساخته پای در معرکه نهاد و چندان کوشش نمود
که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و بعد از آن زمان گرد انبوه چنان بر هوا رفت از فشار این واقعهٔ
هولناک کار در میان خلقی تمام تیره گشته اندیشناک گشتند و چون چاره دیگر بغیر از جنگ نداشتند پای ثبات فشرده
دست بتیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیرباران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث نخعی رسید و مالک
اوده بود شد و از آن روز بلفظ اشتر بر وی اطلاق یافت و چون چشم زخمی کشید بدید مالک رسیده از
سر غضب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و سپر بیازید بر صف اعدا تاخت و چند کس از
مبارزان کرد و شجاعت نمایان اشتغال نمود و یزید بن ابی سفیان و عمرو عاص نیز حملها متواتر کرده
در دفع دشمن کوشش بلیغ نمودند در این حین عکرمة بن ابی جهل که در شیوهٔ شجاعت بی‌همتایی داشت اسپ خود را
پی کرده پیاده بجانب اعدا شتافت خالد بن الولید هر چند بار گفت که پیاده بجنگ مرو خود را در ورطهٔ
هلاک میندازد که وفات تو موجب پریشانی غازیان خواهد بود نشنید و در جواب فرمود که در زمان جاهلیت از
من حرکات ناشایسته در وجود آمده و کرات و مرات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از من رنجیده
شاید که امروز بر امری اقدام نمایم که مستلزم غفران بعضی از گناهان گردد این سخن گفته بصف اعدا پیوست
و بسیاری از ایشان را بنار جحیم فرستاد و آخر الامر بشهادت فایز گشته بجنات نعیم شتافت و بعد از واقعهٔ
عکرمه مجاهدان دین از ارباب بصیرت و یقین جد و جهد نموده رومیان را از جای بر داشتند تا کنار آب یرموک
که رودی بس عظیم بود رسانیدند و در میان بسیاری از زخم شمشیر آبدار خود را در رود خانه انداختند از آب
بآتش دوزخ پیوستند و چون سپه ترسایان بجد اضطرار رسید با آن که یک یک از بطارقه دانایم بر دوام التماس نمود که
یکبار حمله کنید تا خویشتن را از تنگنای گرداب قضا بصحرا اندازند عاقبت سه هزار از دلیران بر جانب قلب
روی باهل اسلام آورده بسیج تمام ایشان را گامی چند باز پس بردند خالد بن الولید سایر سپهداران سپاه خود را
استمالت داده بر کارزار تحریض نمود گفت که اکثر روم گام زد که ما آن با ایشان استظهار تمام داشتند
و از بقیة السیف که حرکت آمد تو چنین مینگرید حساب بر ندارید و بهمان اجتماعی رزم بر ایشان حمله کنید تا
خاطرها بالکل از این دغدغه مطمئن و فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل شده

بیچاره حمله کردند و مخالفان از این صدمه و صولت مسلمانان دیگر زبون شده و لشکر ظفر قرین از عقب ایشان تاختند
تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا وقت چاشت که وقت ارواح نابکاری گرمتر بود شد اشتغال نمودند چون شب
در آمد جمعی تاسعه و دو از کشتگان بی الاحصر در جویبار و جرها افتاده جان مالک سپردند رزده گوشتشان
بگوشتها بردند و سر مالک بسته ببرند تعلق گرفت از اعیان و جنسها دولا بردند و هشتاد هزار کس ازین معرکه
بقتل آمده بودند و در میدان نبرد با لزام مرده یافتند هر چند احتیاط کردند از زخمی بدین نام جابر کس نیافتند
و قنایم موفور و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمد اما معلوم نشد که خیمه نسبیج که ماهان از فاالد
طلبیده بود بدست که افتاد و چون این فتح جسیم علاوه فتوحات دیگر گشت ابو عبیده خمس غنایم را با فتح نامه
بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد به آن بلد طیبه رسید مکتوب ابو عبیده به امیرالمؤمنین عمر داد فاروق اعظم
و سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف حاضر بودند بعد از اطلاع برین واقعه بیت از آوای
غلغله تکبیر بارج فلک اثیر رسانیدند و مراسم شکر الهی بجای آوردند و زبان ثنا و سپاس بادشاهی گویا گردانیدند
ذکر اطلاع قیصر هرقل ازین واقعه و رجوع او بقسطنطنیه نقلست که یکی از کشتگان معرکه یرموک و همه تا
منکوب که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را میشناخت چون چشم قیصر بر وی افتاد
پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت کدام مردم آن شخص در جواب گفت که
یاران تو ای قیصر تغافل نمود استغفار کرد که یاران ما لشکر عرب را هزیمت کردند یا ایشان یاران ما را و در آن
زمان چندان دهشت بران مرد استیلا داشت که در جواب قیصر هیچ نتوانست گفت هرقل با استادگان
پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص پرسید و در زبان او از حکایت یاران تا ادا دهد دیگری را نزد من ارید که سخن
تواند گفت و بر قول او اعتمادی باشد سرهنگان ملک باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که از
لشکریان گریخته بودند و بحیرت می آمدند چون از ایشان که از ماهان و سایر اعیان چه خبر دارید جواب
دادند که ببقای شما باد که مجموع بطارقه و ساقه طبل رحیل کوفته سرهنگان بخدمت هرقل بازگشته او را
از حقیقت حال اعلام دادند قیصر سبیل آغاز کرد و گفت این چه حرفست که میگویید این شخص را از حضار معرکه بطلبم
که شرح مصاف بتفصیل باین مگوید سرهنگان بموجب فرموده عمل نمودند و جبله بن عمرو الغسانی که از معرکه گریخته بود
و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند ملک از وی پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد که خبری دارم
که از آن بد تر خبری نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامات بشارت ندیدم می شنوم ای فقیه انگاه از آغاز او تا
که از اطراف جمع آمده بودیم لشکر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت و از ایشان هر کدام برد جبله گفت بجای
ملک باد که او جان از معرکه بیرون نبرد هرقل روی بار آورده فرمود که رجل سوء و قبر سوء عن رجل سوء ابعد از آن

بعد از آن باوی گفت که تو جبله بن عمرو غسانی گفت بلی قیصر گفت بخاطر داری که در آن زمان که محمد عربی نامه بمن
نوشته بود و دیو قبول دین خود دعوت فرموده من میخواستم که تابعت وی نمایم تو پیش از دیگران برین انکار
کردی جبله زبان باعتراف و اقرار گشاد قیصر بعتاب خسروانه و عاطفت پادشاهانه در شد اما قیصر در
همان مجلس فرمود که تن جبله را از بار گران سر سبک گردانیدند بیت سر که نه در پای عزیزان رود
بار گرانست کشیدن بدوش چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در ولایت شام از معقول مشکلست با
خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب انطاکیه بود برآمد و بشم حسرت لحظه در آن دیار نگریسته
باواز بلند بگریست و از سر سوز درد گفت السلام علیک یا ارض الشام سلام بر تو مادای زمین پاک
سلام بر تو مادای زمین پر خیر و نعمت و سلام بر تو ای بهشت شام و سلام وداع کنند که نزد او دیگر نباشد
که بعد از وداع ایکه صورت اجتماع روی نخواهد نمود آن شهر پادشاهیه ملک تا امثال این سخنان از سر دلتنگی
و ملال بر زبان آورد بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد ذکر فتح حلب و رفتن مالک
اشتر بسر حد روم و مراجعت او مظفر و منصور از آن مرز و بوم چون ابو عبیده مراجع از جنگ یرموک
باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانید و بعد از طی مسافت بمقصد رسیده بظاهر شهر را لشکر
گاه ساخت اهل حلب از در مصالحه در آمده جزیه قبول کردند و مسلمانان آن بلده را نیز البته باد تحت تصرف
و تسخیر آوردند ابو عبیده بعد از استیلا فرمان داد که مالک اشتر با هزار سوار با در سر حد روم رود و مالک بموجب فرموده
روی براه نهاد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت میسره بن مسروق با موشه بانگ با هزار نفر دیگر مدد
مالک فرستاد و او بر جناح تعجیل توجه نمود چون مالک اشتر قریب ... بنه رسید شنید که از رومیان قریب سی هزار
سوار در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند چون مالک را بر کثرت اعدا اطلاع افتاد عنان توجه کشیده ایستاد
تا ابن مسروق رسید و با یکدیگر مشورت نمودند و بعد از جنگ قرار گرفت و از طرفین ترتیب میمنه و میسره
پرداخته صف ها راست کردند و سواران هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و درین اثنا دلیری از
لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت جبیه از اقران خویش امتیاز داشت پای در
میدان نهاد و مبارز طلب و هر چند مالک اشتر ابطال سپاه را بر جنگ تحریص نمود هیچکس در برابر آن مبارز نرفت
مالک چون مشاهده کرد که از مبارزت و بسالت و دلیری اجتناب می نمایند تا زمانی را سبقت نجست
از صف بیرون راند و نزدیک وی رسید و هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیدند و بر یکدیگر حمله کردند
مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده خود شکافته نزدیک بدان رسید که شمشیر در استخوان جای
گیرد مالک تیغی بر گردن خصم زد اما چندانی اثر نکرد و هر دو پهلوان یکی بر دل یکی دیگر روان دست در

اژدرمی را کوتاه کرد. الملک اشتر نزد یاران خویش آمد جوی خون از سر او روان بر شمشیر خود تکیه کنان میگفت
بخدا سوگند اگر با آلت حرب احتیاج نبودی اشتم این تیغ را چندان بر سنگ میزدم که بشکستی یکی از یاران مالک گفت شمشیر
مامور است که بقطع فرمان صادر نشده بود از آن جهت کار نکرد مالک گفت راست گفتی پس سر دارد یک جراحت بود
باشید زخم او را بست مالک یکی از بنی اعمام خود گفت تیغ را بستان و شمشیر خود بعاریت بمن ده تا عمرو که
رفته بدفع آن مدبران قیام نماید این عم اشتر جواب داد که لطف فرمای و شمشیر مرا بمن ارزانی دار که بدان محتاجم
الملک هر خود که مسئول را بمن داد و ام النعمان دختر خود را بزنی بمن داده آن شخص شمشیر خود را باشتر داد و اشتر
چون قصد کرد که بجنگ خصم شتابد اقربای او مانع شده گفتند که خود را در ورطه هلاک میفکن و دست از محاربه
این ملعون کوتاه کن اشتر گفت بخدا سوگند خورده ام که تا رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید دیگر بعد از آن خواهم کوشید
اقربا با مالک چون دیدند که بقول ایشان عمل نخواهد نمود دست از منع او باز داشتند و زمام در کام کشیده اشتر
تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت و بیارزدی تیغی را اشتر زد کارگر نشد و اشتر تیغی بر مغفر او فرود
فرود آورد و سر او بدو نیم شد شمشیر بسینه او رسید دلیری دیگر از صف دشمن بیرون آمده با اشتر در آویخت
اشتر شمشیری بر بازوی او زد و آن مبارز گریبان اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا آن مرد بر دل
از اسپان در گذشته و دست در میان هم استوار کرده از کنار رود خانه که جنگگاه ایشان بود غلطیدن
گرفتند تا میان رود خانه که زمینی مستوی بود و در آن زمین خالی از آنجا توقف نمود اشتر خود را از وی
جدا ساخته بیک ضربت مهم او ساخت پیاده از رود خانه بیرون آمده بیاران خود پیوست در آن روز از
صباح تا عصر بیشتر از جانبین کشش و کوشش بسیار نمود عاقبت چشم مخلصان خفیفی تا انکشاف حال معلوم
روشن گشت و از مخالفان هر که از جنگ ابو یحیی کاف الموت امان یافت راه انهزام پیش گرفته بلوشه تاخت
و مسلمانان با انکه جمال بعد از آن غالب شده بود و تقدیر نت تا طلوع صبح باس و داشته چون ادا صلوة
فجر فارغ گشتند قاصدی از پیش ابو عبیده آمده نامه آورد که سلامت یک تن از اهل اسلام نزد من مجروح سید
از جمله اموال ارباب گروست وظیفه آنکه چون مکتوب بشما مالک و سنیر رسد بر فور باز گردند و بیاری
سپاه اسلام مراجعه نمود. بعد از قطع منازل با ابو عبیده ملحق شدند چنانکه مسلمة الفهری را برحلب و قنسرین
و مضافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بمقصد
رسید مکتوبی در قلم آورده بفاروق اعظم ارسال نمود و از کیفیت حالات اعلام داد عمر در جواب نوشت
که ابو عبیده بداند که مکتوب تو رسید و از مضمون مراجعت لشکر بدمشق و انهزام سپاه روم و سپاه و
بجانب دمشق اطلاع افتاد و بر این اتفاقات حسنه و فتوحات نیکو و غنیمت وافر و فتح عظیم رعایت شکر الهی بجا

آورده‌اند

آورده‌اند که ابو عبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که مفتوح نشده و فتح آن
کوچه و اجتهاد باید نمود حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فرو
از زحمت حرب و رنج سفر آسایشی یابند و دیگر معلوم او باد که در این ولا مکتوب سعد بن ابی وقاص رسید
مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمده اند و جمعیتی تمام از نواحی بلادشان اکنون
امید از کرم کارساز آنست که ما را بر آن طایفه دیگر نصرت کرامت فرماید و اشرار غالب گرداند و چون نامه فاروق
اعظم بابو عبیده رسید در دمشق اقامت نمود و بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام آمده بود و رواج
دین رافت او آن دیار رونقی تمام یافت ذکر توجه ابو عبیده بایلیا و رفتن فاروق اعظم بدیار
شام و مراجعت نمود بمدینه بعد از فتح بیت المقدس بعضی از روات اخبار آورده اند که چون لشکر
اسلام چندگاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر
یافت که بعد از این ابو عبیده بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابو عبیده پیش از
توجه خود عمرو عاص را با لشکری گران بجانب آن صوب نامزد کرد و عمرو بموجب اشارت ابو عبیده روی براه
نهاد و بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسید اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره
یکی از علمای نصاری شخصی پیش عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشته مجهول آن عالم
معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بدست کسی فتح
کرده که نام وی سه حرف باشد و اسم تو یا او وی که فارقست میان عمرو و عمر و چهار حرف در خلال این احوال
ابو عبیده از دمشق بیرون آمد با لشکری جرار بعد از نزول بحوالی ایلیا مکتوبی بیطارقه و اهل ایلیا ارسال
نمود مضمون آنکه اگر شما نیت ملت ما نمیتوانید باجزیه قبول نکنید دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه
میکنیم و الا طایفه بر شما میگمارم که نزد ایشان کشتن مردان در راه دین محبوب تر از آنست که پیش شما
گوشت خوک و شراب خوردن ابو عبیده در ایراد چند روز توقف نمود و چون استماع فرمود که اهل ایلیا
در شیوه تمرد و استکبار اصرار دارند متوجه آنجانب شده بمرد ملحق گشت و بعد از وصول ابو عبیده
لشکری عظیم از شهر بیرون در برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند و در یکساعت از مخالفان جمعی جهان
بقتل رسید و بقیة السیف چون از شمشیر و آتش عاجز شدند روی گریز بحصن نهادند بار دیگر متحصن گشتند و مسلمانان
از آنجا که امکان سعی بود بتعذیب مبارزان پرداختند و چون اعیان بیت المقدس دیدند که لشکر اسلام آسمان
آستان از دور شهر نخواهند گذشت رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام دادند که رای یاران قرار یافته که با
شما صلح کرده شهر بسپاریم اما بقول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سردار اصحاب یعنی عمر بن الخطاب بدین

نواحی تجشم فرموده عهده بجانی در میان آورد و در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود ابو عبیده کیفیت
حال بعرض رای انور فاروق اعظم گردانید چون عمر رضی الله عنه بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار
در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دیده سکون او را بر کلمات
والا و بر حرکت رجحان داد و فاروق اعظم درین باب از جناب ولایتمآب استطلاع نمود امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام بدلایل ساطعه توجه او را بر توقف ترجیح کرد عمر بن الخطاب که در بدایت
احوال خواتیم اعمال مشاهده فرمودی رای عالی را مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبد المطلب
بر ظاهر مدینه طیبه نزدیک لشکرگاه سازد تا اصحاب نصرت انتساب در آن موضع روی بجمع کرده بعد از
اجتماع سپاه عمر عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
بنیابت خویش در مدینه گذاشته بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بولایت شام در آمد ابو عبیده ازین
حدوث آگاهی یافته با اسپی تازی و جامهای سفید که جهة پیشکش فاروق اعظم ترتیب کرده بود باستقبال
آنحضرت روان شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابو عبیده نزدیک عسکر رسید او را دید بر شتری
سوار شده و جامه پشمین شعار خود ساخته شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده و در ترجمه
مستقصی مذکور است که در آن زمان که ابو عبیده بخدمت عمر رسید او را دید که زمام شتر خود بدست گرفته
و غلامی بر آن سوار شده می آمد ابو عبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجبها
نموده سؤال کردند که موجب پیاده رفتن امیر المؤمنین چیست عمر در جواب فرمود که این شتر میان من و
این غلام در حال نوبت نشستن او و پیاده رفتن منست نقلست که ابو عبیده از فاروق التماس نمود
که جامهای سفید پوشیده بر اسپی که آورده بود سوار گردد عمر ابی با ملتمس چنان کرده بعد از لحظه
جامهها را از بر بیرون آورده و دست از سواری اسپ باز داشته جامهای کهنه خود را پوشیده و بر
شتر خویش سوار شده فرمود که از تغییر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کردم و ترسیدم که از عمل
شیطان است ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان بعرض رسانیدند که یا امیر المؤمنین اگر جامه و ثیاب نو پوشیدی
بهتر می بود و جهة زینت مسند خلافت مناسب می نمود فاروق اعظم در برابر التماس ایشان کلمات
رقت انگیز بر زبان گوهر فشان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در لشکرگاه نزول فرمود و از
مشقت سفر آسوده ابو عبیده قاصدی باهل ایلیا فرستاده از تشریف قدوم فاروق ایشان را اعلام
داد مردم شهر عربی را که ملقب بابی الجعده بود نزد عمر فرستادند تا قواعد پیمان بقبول جزیه استحکام
یافته مشروط بآنکه هیچکس ایشان را از تکلیف جلاء و مهاجرت اوطان مکلف ندارد و فاروق اعظم

و سواری غلام بر آن شتر

ممشی

ممشی ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشتند و بآن تسلیم
تسلیم کردند مفاتیح دروازهای آن و مسلمانان بشهر در آمدند چون وقت نماز رسید فاروق بلال
موذن را که در زمان خلافت صدیق بشام آمده بود و در آن دیار متوطن شده گفت مدتهاست که
اذان تو مسموع ما نشده چه شود اگر درین بقعه شریف و خطه منیف بانگ نماز بگوئی بلال گفت با خود
قرار کرده بودم که بعد از مفارقت رسول الله صلی الله علیه و سلم اذان نگویم اما چون طاعت امر خلیفه
از جمله واجبات است از ایجاب خود در اسعاف ملتمس او میگذرم چون بلال برخاست و در اذان شروع نمود
اصحاب سعادت انتساب از مجلس اقدس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه یاد آورده
نوحه و زاری و گریه و بیقراری آغاز کردند ع بار نوای بلبلان عشق تو یاد میدهد و بیشتر از همه
اصحاب رسول الله که سوختگان آتش فراق و خستگان بادیه درد اشتیاق بودند ابو عبیده جراح
و معاذ بن جبل بیکبار گریستند و بجهت دوری حبیب خویش در اطراف و جوانب منبر گریستند چون بلال
از اذان فارغ گشت فاروق بعزم امامت قوم قدم و قامت راست کرده بر پیش صف رفت و
هر یک از معارف مهاجر و انصار این مقال را در زبان خویش ساختند بیت من واقتدا بالتو در هر
سمت ... تا زنده ام خیمت من و چون از اتمام صلوة مکتوبه بپرداختند زبان بحمد و ثنای باری سبحانه
و تعالی بگشادند که الحمد لله تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است
بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر غلامان سرور کاینات علیه افضل
الصلوات در آمد و هادی توفیق رفیق طریق ما شد تا در مسجد اقصی نماز و صف و تعریف مستحب
بنماز جماعت که رکنی اوثق از ارکان مسلمانیست اقدام نمودیم و چون خاطر فاروق اعظم
از مهمات ملکی و ملی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده جراح را بر مجموع
آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود و ابو عبیده و معاذ
جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضاء مدت یکسال از ایلیا بعلت طاعون که
در بلاد شام شیوع یافت روی بجنة الماوی نهادند رضی الله عن اصحاب رسوله و نبیه اجمعین

ذکر توجه خالد ابن الولید از شام بمدینه معظمه مکرمه

درین باب روایات متعدده
بنظر رسیده یافته که خالد ابن الولید بن مغیره که در میان اهل اسلام بر سپاه روم
در وقت آن مرز و بوم غالب آمد صیت آوازه او در دیار عرب بیشتر شد بسیع افاضل و ادانی رسید و بعضی
از شعرا و بلغاء در مدح آن نامدار قصیده گفتند ... قصیده ای انشا کرده در ساقه بمیدان حلب کرد بخدمت او

قاری

... ه

بپیوست چون قاید رسالت الفاظ وجود معانی قابل اثبات اطلاع یافت مبلغ ده هزار درم برسم صله او
بخشید طایفه از اهل حسد که در هنگام حرکت از آن حضرت مصاحب بودند این خبر را بسمع عمر رسانیده تقریر کردند
که خالد ولید در بیت المال مسلمین تصرف نموده کاهی بشاعری ده هزار درم میدهد و کاهی صد هزار درم کابین
عورتی میسازد فاروق از هلاک مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه بلیغ مذکور بر خاطر داشت نامه به
ابو عبیده نوشت مضمون آنکه خالد ولید اسراف در اموال مسلمانان جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق
ایشان گماشته باید که نصف متملکات متنازلیه را گرفته او را بمدینه فرستی چون فرمان واجب الاذعان
حضرت خلافت پناهی بگوش ابو عبیده رسید چنان در آن باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری را برای او
گذاشت خالد از سر فرمانبرداری و طیب نفس اموال خویش تسلیم نمود گفت من از آن زمره نیستم که مخالفت
هوای طبیعت نموده مخالفت امیر المؤمنین کنم چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اخذ بیت المال کرد
خالد بجانب مدینه روان شد بعد از آنکه بدان بلده مکرمه رسید و بسعادت ملازمت فاروق اعظم
استسعاد یافت بار دیگر از موقف خلافت بتنصیف اموال او حکم صادر گشت و چهل هزار درم دیگر از او
گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم خلافت فاروق بمرض موت گرفتار شده در شدت
آن حالت میگفت که سالها بجهاد و غزا اقدام نمودم و در آن امر مرام جد و اجتهاد بجای آوردم تمنای آن
داشتم که بدرجه شهادت فایز گردم با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بر اعضای من رسید آن دولت دست نداد
اکنون متأسف و متحسرم که بموت حتف انف از عالم میباید رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسب و غلام
و سلاح مرا در عدت اهل جهاد بصرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوبتر از اعلاء کلمة الله نیست چون
بعد از وفات تفحص متروکات او کردند بغیر از همان غلام و اسب و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی
بر عمر رضی الله عنه وضوح یافت گفت خدای عز و علا ابو سلیمان را رحمت کناد ما حال او را بر خلاف آنچه صادر شده
تصور میکردیم چون خالد را بر گرفته خواهر او فاطمه بنت ولید المغیره در مفارقت برادر خویش نوحه و
زاری میکرد و با وجود آنکه فاروق گریه و شیون زنان را مکروه میشمرد در وفات خالد بسیار گریست
گفت نساء بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از جهت خالد آب از دیده بریزند مادامی که بر سر خاک نکنند و فریاد
و فغان بر نیاورند و لطمه بر رخسار نزنند هیچکس در شجاعت و اطاعت اولی الامر پیروی او نمیتواند کرد
نقلست که روزی عمر والده خالد را دید که در وصف قرة العین خویش ابیات میسراید و اشک
خونین از دیده میبارد بپرسید که این کیست و گریه او بچه جهت گفتند که مادر خالد بن الولید است که در
فراق پسر عزیز خود جگر بند فرمود که هیچ زنی انیه ام کرد مثل خالد از وی متولد شده باشد ما شئنا المنیة مجهولة

اودت مجهولة فاذا منیة عرفت **ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه از عراق و نامزد شدن**
ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل شقاق چون خبر وفات صدیق اکبر بگوش فارسیان رسید تهیه
اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه الشیبانی که دائماً
از طریق مسالمت در رسوم معادات ایشان سلوک مینمود و در آن اوان بر عراق عرب استیلا داشت
بفرستند و مثنی در این اثنا خوابی دید که شخصی علی التوالی گفت سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامید و هنگام
زوال دولت ایشان رسید نزد ملک عمر رو و از وی در قلع و قمع اعدای ملت معاونت طلب نمای مثنی که از
خواب بیدار شد قوم و حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام اکنون میخواهم که بجانب مدینه
توجه نمایم و از عمر طلب نصرت و معاونت کنم رای شما در این واقعه چیست که جواب دادند که توجه حیث
شئت فانک منصور مثنی بعد از تقدیم مشاورت با خواص خویش رخت بمدینه روان شد و در اثنا بشیر
را حاکم کرده بر جای خود منصوب ساخت مخالفان این حال آوازه انداختند که مثنی چنین میخواهد که بعد از اعلاء
اعلام اسلام و نشر رایات اختصاص رایات اهل کفر و ظلام مثنی در عقب آوازه بحرکت آمده راه بازیافتند
و بتعجیل هرچه تمامتر میتاختند و مراحل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند چون بدان بلده طیبه نزول کردند مثنی
از مکان فاروق اعظم پرسید گفتند بمسجد نبوی با طایفه از مهاجر و انصار و تابعین و اخیار در مسجد
احمد مختار صلی الله علیه و آله الملک العزیز رفته است مثنی چون بمسجد در آمد زبان بسلام کشاد
فاروق بعد از جواب استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثه الشیبانی فاروق فرمود که
مرحبا بک الا اخبار و اوصاف تو بسیار رسیده اکنون از کدام جانب می آیی و سبب آمدن تو
چیست مثنی گفت یا امیر المؤمنین در ایام خلافت خلیفه رسول خدای بغا تکرو با فارسیان اشتغال
نموده ایم و انتقام از مشرکان دین کشیدیم و بعضی بمراد خود رسیده بعد از فوت آنحضرت چنین معلوم شد
که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول شده اند بالتماس آن آمده ام که طایفه از ارباب اسلام
و فرقه از اصحاب رسول الله علیه الصلوة والسلام برافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق عرب اند
نامزد فرمایی تا بموافقت ایشان بتحقیق ملوک عجم و سلاطین فارس را مسخر گردانیم عمر گفت سخن تو شنیدم
والناس تو بنده وآل اشتم شمه از فضایل عراق عرب باز نمای مثنی گفت زمین عراق زمینیست موصوف
بخیر و برکت و معروف بکثرت زراعت و عمارت مملو از اسباب و اموال مشحون بانعام و جمال خاک آن
دیار زرشناس و آب آن از بسیاری بی اعتباری با خاک برابر و دیگر رسیده که مردم آن مملکت بر جهات
و جه نشان اند مثنی عرضه داشت اگر دولتی مکمل عظیم البنیان اند اما بسیار بددل و ترسانند فاروق

چون از مراسم پرسش باز پرداخت بمنبر برآمد بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی علیه من الصلوات ابهاها
دادها خطاب فرمود که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایات ملوک عجم و مملکت
قیاصره روم بسعی و اهتمام امت مفتوح خواهد شد و خزاین و دفاین ایشان را کسب غنیمت
خواهد یافت اکنون خطیب انکه میلی قوی دارد [illegible] مفارقت خلان و مهاجرت اوطان اختیار نمود
روی توجه بجانب ممالک بساسان آرد چون بیعت [illegible] غنیمت دست دهد و [illegible] شداید سعادت
شهادت روی نماید من بعد مرا تقاعد و تکاسل منمایید که غزا و جهاد مستلزم نیل مرادات دنیاوی و حسن
مثوبات دار آخرت است و چون ابهت و شوکت و مکنت و عظمت و کثرت عدد و افزونی عدد عجم از مسامع
صنادید عرب رسیده بود و ایضا مبدأ آنکه مراد از کلمه اولی بأس شدید که در قرآن مجید در فرقان
حمید آمده آن طبقه اند از استماع سخن عمر اندیشناک شدند جانبان حوزه مسلمانی و غزا و [illegible]
قرآنی زبان بر کلام خود بستند هیچکس جواب نداد و بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود الثقفی والد مختار
که شمه از ماثر او در اول کتاب سوم ثبت خواهد یافت اول کسی که فرمود من ترا اجابت
کنم و قول ترا اطاعت نمایم منم با قوم و عشیرت خویش هر کجا که فرمایی از سر صدق و رغبت و صفا و طوعیت
کمر جد و اجتهاد بر میان بندم و مجهود خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن
قیس انصاری که از جمله انصار [illegible] بود بقبول اشارت فاروق موفق گشت و بعد از قبول این دو شخص
جمعی کثیر مستعد [illegible] شدند از فاروق التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اختیار
یکی از مهاجر و انصار نهد آنحضرت فرمود که امارت شما با کسی تعلق میدارد که در طریق اجابت سبقت
مسابقت نمود یعنی ابو عبیده بن مسعود و او از جمله تابعین اخیار بود بعضی از اهل اخبار گفته اند که
[illegible] مسلمانان را بر محاربه فارسیان ترغیب نمود ابو عبید را از میان بامارت اختصاص داد و عمرو
بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق متعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان
خلافت ابوبکر بدان کار اشتغال نمودند علی ای التقدیر چون منصب سپهسالاری مفوض بابو عبیده گشت
فاروق با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست جهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در
قتال و جدال سلوک طریق استعجال است و ترسیدم که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه اسلام تنگ آیند
غرض ازین سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام سلیط بجای آوری و در اموری که سانح گردد با وی مشورت نمای
و از رای او که مرتبه متوازن بصواب خواهد بود تجاوز ننمای چون فاروق از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت
او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت و ابو عبیده بدان ولایت در آمده باتفاق

عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که از قبل رستم فرخزاد سپهسالار لشکر عراق
و عراق او را بازداشته بود [illegible] ضبط سرحد تعیین نموده بود شتافته و بعد از ملاقات فریقین و تسویه
صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان نهاده مبارز خواست جابان بود و چهار کس از مهاجر
و انصار برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز ترجیح خواهند کرد که
عظیم رسیده اند و سلیط قوم انصار را به زبان ترغیب و تحریص نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما
کیست که در سر کرده کار این عجمی کفایت کند فردی از انصار نام او مطر بن فضه که منسوب بمادر بود بجانب
جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو با هم به نیزه و شمشیر محاربه کردند عاقبت مطر بر فرق جابان زد جابان را از
اسب بر گردانیده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سر او از تن جدا سازد جابان در آن حالت
گفت الا الا الامان مطر در قتل او متامل شده جابان گفت دست از کشتن من باز دار که ترا غلامی و کنیزکی
دهم که هیچکس از یاران ترا در آن شرکت نباشد مطر از سینه جابان برخاست او را در ردیف خود ساخته
یاران خویش برد [illegible] گفتند که اسیر خویش را میشناسی گفت این شخص یکی از این
لشکر گفتند این جابانست سردار این سپاه و حاکم این ناحیه از توجه عجول کرد [illegible]
که امضی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک بخواهی بتو میداد مطر گفت چون [illegible]
[illegible] تمام و عدد [illegible] جابان در مقام اعتذار آمده ده غلام و ده کنیز
و ده هزار درم بمطر داد و در زمره مسلمانان در آمده در جمله بود [illegible] از سیاق کلام
اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی بود اما در ترجمه صفحی
کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ مهم جابان بدین عبارت مذکور است که بعد از آن بسوی خیره روان
شدند تا کار ما بسکی قتال بوکت عجم گفتند و حال آنکه اختلال در مملکت ایشان راه یافته بود چنانکه
یکی را امروز امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت بزنان رسید و مملکت به آنجا رسید
مسعودی و دیگر مورخان بنا بر روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان مسطور
رسید که اسلام جابان بلکه واقعه جسر و قتل ابو عبید ثقفی در زمان حکومت توران دخت بوده
قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشسته است ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبید
و شرح بعضی از محاربه عرب و عجم در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسلام جابان و شکست
بسمع رستم که امیرالامرا و فرمانفرمای مملکت فرس بود رسید جالینوس را جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان فرستاد
خود با لشکرهای گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف

بود و سترده وی بود گرایا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر منصه ظهور جلوه گر آید چون ابو عبید از توجه جالینوس
خبر یافت بقتال او شتافت بعد از ملاقات فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی قوی دست داد
جالینوس بدان باز گشت بعد از انهزام جالینوس مروی گشته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرخزاد را بنده که خود را
صاحب فیل سفید خواندی بهیکل باهیبت رستم زعیم لشکر نامزد گشته بر جنگ مسلمانان نهاد امام در غنیه مذکور است که چون جالینوس
منکوب شد و از معرکه روی تافت نزدیک رستم رسید آزادمرد بهمن پرسید که شایسته جنگ عرب از امرای عجم
کیست گفتند بهمن جادو سزاوار این کار است بنابرین رستم فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم
امرا و سروران سپاه خویش به جنگ لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد اگر جالینوس
این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز بر فرق او زند یا او را بنماید علی اختلاف الروایات چون
لشکر بهمن ساسان در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبید بن مسعود الثقفی با جماعت قلیل
ابن ملک او فرمود که بر فرات جسری ساختند تا عساکر نصرت انتما از جسر گذشته جزای ... ایشان
در کنار ایشان نهد هر چند سلیط بن قیس ابو عبید را از این عزیمت نهی کرد و دلایل مسئول اجابت نبود
که مصلحت نیست که لشکر را از آب بگذرانند مسموع نیفتاد و عاقبت ابن صلوبا جسری بر فرات بست اهل اسلام
از آن بگذشتند چون سپاه عجم دجله و اعراب ... کردند تعبیه نمودند میمنه و قلب و میسره بیاراستند
در آن معرکه فارسیان در پیش گاودان برابر بگذاشتند و در غنیه چنین مذکور است که وی رایت کسری را که کان
من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع فی طول اثنا عشر ذراعا چون هر دو طرف از ترتیب لشکر فارغ گشتند
اول کسی که پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری بود رجزها خواند و بر صفهای دشمنان
بتاخت و بهر حمله مبارزی را از اسب انداخت تا از کثرت جراحات ناتوان گشته روی بمیدان خویش آورد
در آن اثنا فوجی از مخالفان پیش آمد فیلی همراه داشتند بعمارت سفید که قبه دیبا بر پشت آن زده بودند
و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بودند آن فیل جمعی را بخرطوم هلاک ساخت
و برخی را در زیر پای انداخته خوشان و خروشان هر طرف حمله می آورد و از مشاهده این صورت رعبی بر
خاطر لشکر اسلام استیلا یافت ابو عبید این معنی را دانسته پرسید که مقتل این را بکدام عضو از اعضا
او دست کنند گفتند مقتل فیل مشفر طویل او است سلیط بن قیس عرض ابو عبید معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او
گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بخون رنگین این بخش الحیوان میالای ابو عبید سخن سلیط را بسمع
رضا اصغا ننمود گفت علی خیر محمد منی السلام و علی اصحابه منی السلام انگاه از اسب فرود آمده بر فیل
حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر پاره کرد جمعی که بر پشت فیل نشسته بودند سرنگون بر زمین افتادند

فیل بقصد ابو عبید خرطوم دراز کرد آن شیر دل بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را از بدن جدا ساخت و چون
خواست که قدم باز پس نهد بضعف خویش بیفتاد و پایش بلغزید و فیل بر زبرش افتاد ابو عبید جان بحق تسلیم
وداع کرد انا لله و انا الیه راجعون نقلست که پیش از روز مصاف حلیله ابو عبید بخواب دید که شخصی از آسمان
نزول کرده و ظرفی مملو از شراب آورد ابو عبید و طایفه دیگر از اهل اسلام که آن خیال ... وقت
از آن ظرف آشامیدند چون صورت حال عرض کرد ابو عبید گفت تعبیر آن که من و
جماعتی که با من از آن شربت آشامیدند درجه شهادت خواهند یافت بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من درین
معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و بر سبیل تعاقب مجموع آن ... که از شهادت رسیده حال ایشان
گفته علم برده فرزندو که بعد از قتل ایشان ... مثنی بن حارثه الشیبانی امیر لشکر باشد چون ابو عبید مسعود
و طایفه از اقارب او بعد از هلاک او ... رایت بر گرفته سعی و کوشش نمودند ... مسلمانان
مسلمانان را قوت مقاومت نماند روی گردان شدند مثنی بن حارثه که امارت لشکر با او تعلق گرفته بود
بود و ابن زید العجلی ... از پل فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که اصحاب بر هزیمت در عبور ازدحام
نمایند و مثنی با جمعی قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شد جهد و کوشش نمود که مردم
از پل عبور کردند و بعضی از رواة اخبار گفته اند که سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از
مسلمانان بعضی از انکه عساکر نصرت شعار را مجال عبور از فرات نباشد بالضروره طریق فرار را مسدود
ساخته با کفار رشادت کنند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار آب رسیدند جسر را خراب دیده
خود را در فرات می انداختند تا جمعی کثیر را از زخم تیغ آتش بار جان بلب رسیده بود در آب غرقه
گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد بقیه لشکر نصرت ماثر را از لشکر عجم او
چندان جهد و اجتهاد نمود که اعادی در جهاد زد و بوادی ... شدند و بروایتی در آن روز چهار هزار نفر
از اهل اسلام ببلای غرق و محنت قتل ممتحن گشته سر از خط اختیار بر تافته بودند و بعد ازین چشم زخم که بجانب
حوزه اسلام رسید مثنی بن حارثه الشیبانی با عساکر از آب فرات عبور نمود و در موضع ثعلبیه نزول فرمود و
مکتوبی مصحوب عروه بن زید بارسال کرده فاروق اعظم را از کیفیت حالات اعلام داد آنحضرت با او از مدینه ...
نمود و گفت که تعجیل ... مثنی را بگوی که در مقام خویش آرام گیرد تا مدد لشکر بدو رسد عروه ...
عمل نمود فاروق به استحضار قبایل عرب فرمان داد و در اندک زمانی مخنف بن سلیم الازدی با جمعی کثیر
از قبیله خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طایی و ... بن حسان
با جمعی کثیر و جمعی دیگر از بنی ضبه و از بنی هلال و کردی از ... خلافت پناه مجتمع گشتند

جون مدینه عیبتی تمام دست داد فاروق اعظم جریر بن عبدالله البجلی را که بر قوم بجیلت و حلیه شجاعت محلی بود
بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانید و بسواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل
و طی مراحل بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول فرمود و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار
حیره رسیدند و بلاد آن را معسکر ساختند و لشکرها از اطراف سواد متفرق ساختند تا بنیاد اموال و غارت
تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمداین رسید پوران دخت با مقربان و سپهسالاران مهران بن
مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال و دلیران رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون
عساکر مسلمین ازین قضیه خبر یافتند لشکرها را که بتاراج رفته بود منتظم الطلیعه گشته بودند چون مهران
بنواحی حیره رسید جریر بن عبدالله با لشکری مستعد کارزار و طالب کارزار متوجه او شده و بعد از تقارب
فئتین و تقابل فریقین مثنی بن حارثه با طایفه از دلیران که بموقف ایشان میمنه بود بر میسره مخالفان
حمله برده نایره قتال اشتعال یافت و سپاه عجم دست بمحاربه برآورده مساعی جلادت بروز آوردند در مقام
مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان لشکر اسلام متزلزل گشته روی بازپس نهادند مثنی قلق و اضطراب
آغاز کرد و فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید و دل بر زدن بپایید که مثنی بن حارثه هم
مجاهدان این سخن شنیده قوی دل گشته و در ظل رایت فتح آیت او مجتمع شدند و عدی بن حاتم طایی [illegible]
رجز [illegible] نمود و جریر بن عبدالله بر قلب سپاه شرایط دلاوری بتقدیم رسانید و مجموع عساکر
ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر زدند و مهران بن مهرویه که در [illegible] استعمال سیف از مشاهیر
آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شد و بروایت صاحب [illegible] منذر بن حسان بزخم نیزه او را از اسب
جز [illegible] بر زمین انداخت [illegible] سر او را از تن جدا ساخت و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه [illegible]
چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اختلالی عظیم بحال ایشان راه
یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بفرار آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروه بن زید الطایی [illegible]
تعاقب نموده بعضی را بتیغ تیز [illegible] کردند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند چون مهران با [illegible]
فارسی بدارالبوار پیوست مسلمانان دست بتاراج و غارت عراق عرب برآوردند و [illegible] ذراری
و [illegible] اموال [illegible] بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که در قریب [illegible]
موسوم ببغداد که [illegible] اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف واکناف [illegible] تجار و ارباب
معاملات بدانموضع می آیند و بیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت
یابند مدت العمر [illegible] توانگری روزگار گذرانند مثنی بعد از استماع این حدیث بجانب [illegible]

رفت اما آن [illegible] در قلعه متحصن شد و بعد از تعرض مثنی حاکم قلعه را امان داد و طلب [illegible] والی انبار
نزد مثنی آمد [illegible] و استعفا نمود مثنی در خلوتی با او گفت که [illegible] آن دارم که بازار بغداد را
غارت کنم و طایفه از دلیلان [illegible] مصحوب سپاه اسلام کرد تا [illegible] ایشان در روز بازار در آن
جماعت [illegible] روز بازار [illegible] مشتری را [illegible] کردانیدند و [illegible] آنکه بر رود فرات جسری ببندد
تا من هم بموافقت سپاه منصور عبور نموده در امر غارت مدد و معاونت ایشان باشم حاکم انبار بموجب
اشارت مثنی عمل نمود و عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق بغداد
تاختند بازرگانان فارس و خوزستان و اهواز و سایر بلاد که [illegible] مفارقت اوطان اختیار
کرده بودند روی بفرار آوردند و نقد و جنس [illegible] که [illegible] حد عد و احصای آن نتوانند [illegible]
بدست لشکریان افتاد و [illegible] غارت زده [illegible] بمداین رفتند و [illegible] تخلیج گشته منظم [illegible]
این حال [illegible] خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی و عتبه بن فرقان باشارت فاروق اعظم بسیاری از
دیار [illegible] ملوک عجم را در تحت ضبط آورده [illegible] از استیلای عرب [illegible] عظماء فرس [illegible]
و پریشان گشته [illegible] که در آن اوان تخت مملکت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخ زاد
که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود رستم هرمز مینویسد [illegible] بحرب سپاه عرب کمر انتقام بر میان بسته تیغ کین
از نیام بیرون آورد و رستم این معنی را منکر شده در خلوتی با معارف و اعیان عجم گفت که این همه
اختلال و پریشانی که بممالک ما راه یافته بنا بر آنست که زمام اختیار و اقتدار ما در کف زنان است
شکوهی نمانده و دران خاندان [illegible] ازین سخن متاثر افتادند عظماء فرس [illegible]
[illegible] که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت نشانند و بعد از تفحص و تجسس
[illegible] کسری [illegible] یزدجرد بن شهریار کرده در ولایت اصطخر فارس متنکروار روزگار میگذرانید
نشان دادند چون این [illegible] مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادان
گشته بطلب یزدجرد مسرعان فرستادند و او بجناح استعجال روان گشته بعد از قطع مسافت [illegible]
بمداین رسیده بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شد چنانچه نوشیروان عادل را تکیه گاه ساخت

ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم فرخ زاد را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن ابی وقاص بجانب قادسیه جهت دفع آن عصیان

چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار
لشکرها فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلایق روی بدان جانب نهادند که اگر [illegible] ایشان گوید [illegible] چون سبزه
آمد و چون طبقات حشم بدرگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخ زاد بامارت جیش موسوم [illegible] یزدجرد

اهر گروه که ابواب قتال کرده در قرب سالمه و از ننه تا منیه در مداین جمع شده بود بگشادند و دو فرسنگ تربیت علی اختلاف
طبقاتهم بجوائز و صلات محظوظ و بهره ور کردانید و با اهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی از انکه بر هر فردی از
عرب که دست یابید از پای در آرند و دهقانان و مرزبانان ولایات از کیفیت حالات خبر یافته بعد از مصالحه
و مسالمه نقض عهود آغاز نمود دست تسلط مسلمانان دراز کردند کار بر عجم و عرب کرفته حال سپاه عرب اندک حسنی
گرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بمدینه فرستاده کیفیت حال را معروض رای انور فاروق اعظم کردانیدند و
چون در حین قدوم قاصد فاروق عزیمت سفر مکه تشریف کرده بود مکتوب مثنی و جریر را در سال نمود مضمون انکه عرب بعضد
شمارست در حقیقت مقتضای ابا و انجام اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت سفر حجاز بتجدید
رسم و امکان در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب اند و مشغول نقض عهد و قتل و مقاتله
عجم گشته اند سعی و اهتمام تمام مرعی خواهیم بود چون فاروق بمکه رسید از مناسک حج فارغ شده بسبیل تعجیل بمدینه
بازگشت و در باب فتح شرقی الکان با ارباب تجربه و بینش مشورت کرد که خود بنفس شریف لشکر مداین
کشد یا شخصی ذی قدرت را که در امور حرب بصیرتی داشته باشد بانجانب فرستد عباس و علی مرتضی و طلحه که
در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کرده بودند بنق ثاقب اختیار فرمودند تا بمشورت ایشان از میان
اصحاب سعادت انتما سعد بن ابی وقاص بامارت جیوش مسلمین نامزد کشت و فاروق در حین وداع سعد را
نصیحت کرده فرمود که بهر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمایی باید که از حقیقت حال مرا اعلام کنی
چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محلی حصین است سعد بموجب فرموده روانه
با چهار هزار مرد و متوالی با هشت هزار کس بدو ملحق شد و مراحل و منازل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد بن
ابی وقاص فاروق نامه بابوموسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت که سعد را امداد فرماید
و او مغیره بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین جریر بن نابت بجلی بابو عبیده جراح نوشت و او قیس
بن هبیره المرادی با هزار نفر مدد سعد فرستاد و هاشم بن عتبه ابی وقاص و اشعث بن قیس الکندی
و مالک اشتر نخعی مصحوب قیس بودند نقلست که در لشکر سعد از اصحاب بدر بیست و اند نفر بودند و از
سابقانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اختصاص داشتند
سیصد نفر و از ابناء صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین هفتصد کس بشمار در آمد مذکورست که پیش از رسیدن
سعد بقادسیه مثنی بن حارثه الشیبانی این جهان فانی را وداع کرده بود و برحمت حضرت ربانی پیوسته و سعد
بعد از انقضای عده مخلفه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح آورد و اکثر ثقات روات چنین اخبار کرده اند
که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام بقادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد بن ابی وقاص فرستاده اعلام کرد

نمود

نمود که طایفه از اعیان بعد اینجا مرسل نمایند تا آنچه گفتنی باشد با ایشان در میان آید و عدی بن سهیل و عطا
بن حاجب و اشعث بن قیس و حارث بن علام بن عمرو و مغیره بن شعبه و عمرو بن معدیکرب با جمعی دیگر که ذکر
ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمداین روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بمجلس
کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر گشتند شهریار عجم بعد از
اطلاع بر حقیقت احوال رخصت دخول داده ایشان را بمجلس خویش طلبید اشراف عرب بردهای یمانی
در بر و تازیانها بدست و نعلینها در پای داشتند در آمدند آن شهریار عجم بترجمان بنابر فرموده یزدجرد
از مغیره بن شعبه که منصب تکلم در آن مجلس بدو حواله شده بود پرسید که نام کسوه تو چیست مغیره گفت برد
یزدجرد تطیر نموده گفت بردند جهان و این سخن را که بر زبان آورد بیک حساب عظمای فرس که در آن
انجمن حاضر بودند تطیر تمام یافت و بعد از آن یزدجرد شهریار استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشان
چیست گفتند سوط و سوط در لغت عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل
ایشان را بسوزاناد و در بعضی از کتب تواریخ مسطورست که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید و ترجمان
گفت نام این بفارسی نالاست یزدجرد گفت پا از مملکت ما افکندند انگاه گفت ای معشر عرب خداوند
تعالی ما را بنعمت خویش سرافراز ساخته بر عالمیان سروری داده که کمتران اطراف و اکناف ربع مسکون
سر بر خط فرمان نهاده پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون ننهاده و شما از جمیع امم بر دعا خوارتر
و ذلیل تر بوده اید جمعی از شما بتجارت بعضی بهانه بسفارت در فرمایه کدایی و حمایت بدیار ما قحط و
وظلف معیشت که در میان ایشان مستمر بود بملک ما آمدشد میکردند و چون بادیه نشینان عرب سوسمار
خواران بوالعجب طعامهای لذیذ خوردند و آبهای عذب بیاشامیدند و جامهای نرم پوشیدند بادیه نشینان
خود باز گشته باقی اعراب را خبر کردند و اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهند که بساط شرف
جد ما تهیه کنند و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بارزانی داشته در معرض ملک او رند و مثل عرب
مثل آنست روباهی که در باغ شخصی در آمد بخوردن انگور رغبت خود را خوش میداشت و صاحب باغ از وی متغافل
و اغماض نموده با خود گفت یک روباه است که در این باغ گردد از انگور فراوان دینوی نایافت چه
نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او
شده بود اعلام داد و باقی ثعالب را رهبری نموده بباغ آورد خرابی آغاز نهادند و صدقه خداوند باغ
چون این صورت مشاهده کرد طریق خروج و دخول باغ را مسدود کردانیده جزای اعمال سیئه روباهان
بایشان رسانید با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب بعضه رسانید لیکن برین فعل اقدام نمینمایم چه

همه را هلاک ساخت و من ابن رااز
شما شبی ترحم بعد و کمتر بلی ادب
ترحم میدانم و اکر خواهم

سیده ایم که شما از محنت جوع و طلب قوت و فاقه بران داشته که امثال این جرات از شما صدور یافته اکنون وظیفه
آنکه شما عزیمت بار خویش نمایید تا ما از روی ترحم فرماییم که آنچه از خرما و گندم بشما دهند که عطایای شما
بهر کرانبار کرده و از صدقات خویش محتاج سرنگان عرب را اگر بنت بخشیم نعمات بسیار باد و اطلق اللسان
باز کردانم و اگر دم شما ازین سخن اباء و امتناع نمایند از غضب و قهر ما جان با ایشان نرسد که یک تن جان
بسلامت ازین ولایت بیرون برد چون یزدجرد سخنان خود را تمام رسانید مغیره گفت بخدا سوگند که شدت
حال و قلت منال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار بخوردند و ازبی برگی دختران خود را زنده در گور میکردند
تا از بلاء موت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند
و اگر کسی ازین طایفه بر ابن عم خویش مشلادت یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او را برداشته این مجموعه را
دولتی عظیم و سودی جسیم میدانستند [illegible] انگاشتی طعام ما ازین جنس بود که بگوش شهریار عجم رسید
و لباس ما از پشم شتر و غنم حلال از حرام نشناختیم و تمیز حق از باطل نمیتوانستیم حال ما برین منوال گذران
بود تا حضرت ملک متعال از دودمان رفعت و جلال رسولی کریم [illegible] مبعوث گردانید بعضی
از مردم بتکذیب او مبادرت نمودند و برخی بتصدیق او توفیق یافته و هر دو فریق [illegible] سخن بتیغ و خنجر
میکردند عاقبت اهل حق و صدق باضداد غالب آمدند و خلقی که در اجل ایشان تاخیر بود متابعت فرقه
ناجیه نمودند. بآنحضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند بوحی الهی بود بموجب صادر گشته که با
مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان صحیح بیان گذرانیده که هر کدام از ما در راه دین کشته شود مأوای او خلد برین
باشد و اگر زنده ماند مالک خزاین روی زمین گردد و ما ترا بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم اگر قبول
فرمایی بمجلس [illegible] رخصت [illegible] و در ولایت تو [illegible] و غیر از زکوة و عشر قلیلی مطالبت نماید و اگر [illegible]
نکرده اداء جزیه را ملتزم شود و الا محاربه را آماده باش در ترجمه تاریخ اعثم کوفی مسطور است که [illegible]
در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر قبول ایمان [illegible] و زکوة ابا نمایی جزیه بده [illegible] و در آن حالت
صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نمود مغیره گفت در آن حالت که جزیه میگذاری بر پای
ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد ازین سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نمیبردم
که چندان زیم که از امثال شما این سخن بشنوم اندیشه داشتم که در باره شما شفقت و احسان مبذول دارم
اکنون که در روی [illegible] سخنها میگویید شما را نیست نزد من غیر از خاک پس غلامی را فرمود تا توبره‌ای خاک
بمجلس آورد و غلام زنبیلی پر خاک کرده آورد و یزدجرد گفت این خاک را بستانید و بر هر کس که فاضلتر
و بزرگتر شما باشد بنهید و با سرور خویش بگویید که عنقریب لشکری از رستم که او را و یاران او را در خندق

قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو تمیمی زنبیل خاک را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از شهر بیرون آمده بمعسکرگاه
خویش بازگشتند و چون بسعد رسید آنچه میان ایشان و یزدجرد گذشته بود بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند
در غنیه المستطر و مختصر ابن جوزی که سوال و جواب میان مغیره و یزدجرد بن شهریار به واقع شده از ترجمه مستقصی
و تاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیره بن شعبه و رستم فرخ زاد
روی نموده و بعضی از ارباب تواریخ بهر دو روایه مستطر [illegible] ابوحنیفه گوید و ان الیزدجرد الملک کتب الی
رستم یامره بمحاربه العرب فذهب رستم بجنوده و عسکر حتی اتی القادسیه فعسکر علی میل من عسکر المسلمین
و [illegible] ارسل [illegible] و بین سعد شهرا ثم ارسل الی سعد ان ابعث الی رجلا من اصحابک فهم و علم لاکلمه
فبعث المغیره بن شعبه فلما دخل قال له رستم ان الله اعظم لنا السلطان و اظهرنا علی الامم فاخضع لنا الامم
و ذل لنا الارضین و لم یکن فی الارض امه اصغر قدرا عندنا منکم لاهل قلته و ادحی جهه و معیشه [illegible]
ما حملکم علی ان تخطیکم علی بلادنا فان کان ذلک من قحط نزل بکم فانا نوسعکم و نفضل فارجعوا الی
بلادکم الی آخر الحکایه جمهور مورخین در مصنفات خویش چنین آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس
گشت رستم فرخ زاد را با صد و بیست هزار سوار [illegible] بسوی [illegible] ایشان بمحاربه سعد بن
ابی وقاص نامزد کرد در تاریخ ابوحنیفه مذکور است که چون رستم بدیر اعور رسید و آن موضع را لشکرگاه
ساخت سعد بن ابی وقاص طلیحه بن خویلد اسدی که از احوال او شمه در ین اوراق سمت گزارش خواهد یافت
با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد
لشکر رستم و کثرت مخالفان را مشاهده فرمود یاران طلیحه با او گفتند که ما ازین محل مراجعت میکنیم تو هم
موافقت نمای طلیحه گفت من البته بلشکرگاه عجم خواهم رفت تا خبر را معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما انست
که تو [illegible] و یقین است که خدای [illegible] بعد از قتل عکاشه و ثابت [illegible]
نخواهد بود طلیحه گفت [illegible] شما [illegible] هر جا که نخواهید بروید انگاه بازگشته چون
شب شد طلیحه بعسکر عجم در آمد و تا وقت سحر در آن لشکرگاه بگشت تا بشخصی رسید از [illegible] فرس که او را
در مقابل هزار مرد بر دل میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسب را نزدیک خود بسته بود طلیحه چون آن
صورت مشاهده فرمود از اسب فرود آمده فرس آن شخص را بگشاد و خود را [illegible] پهلوان عجم را بر فرس
خویش بسته سوار شد چون از عسکر رستم بیرون رفت صاحب فرس از خواب در آمده و دانست که حال
چیست لاجرم بر اسپی تیز رفتار سوار شده بتعاقب [illegible] از عقب طلیحه روان شد و بعد از طلوع
فجر نزدیک به او رسید و طلیحه با او در مقام مبارزت آمد [illegible] بیک زخم طلیحه پهلوان عجم رخت

بجانب جیش کشته سواری دیگر بطلیحه لاحق گشته دست بشمشیر برد او نیز از جنگ اجل جان نبرد و سوار ثالث که از
عقب او بیامد تمام بازگشت اسب ساخته روی بخویش گردانید طلیحه چون بلشکرگاه خود رسید اهل اسلام
او را سالم و غانم دیدند با آواز بلند تکبیر گفتند و طلیحه کیفیت واقعه را بعرض سعد رسانید نقلست که رستم فرخ زاد
منجم ماهر بود و از دلایل نجومی و اوضاع فلکی میدانست که دولت آل کسری را خطر ایالت و سلطنت از پی در آمده
عجم بخاندان عرب انتقال یابد بنابرین در جنگ تأخیر و تعللی مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیر اعور
بگذشت چون بعزم محاربه جازم شد بتعبیه لشکر پرداخت **ذکر جنگ قادسیه و کشته شدن رستم
فرخ زاد و انهزام لشکر عجم** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم بمحاربه
و مقاتله قیام نمودند سعد بن ابی وقاص بعلت خراج یا عرق النسا چنانکه سواری او متعذر بود تمامی امور
سپاه اسلام بخالد بن عرفطه تفویض نموده و بروایتی خلف او جهت حفظ میمنه زهره بن حویه و ادو میمنه
شرحبیل بن السمط کندی را گماشت و ضبط میسره را ببرادرزاده خویش هاشم بن عتبه منوط ساخت و فرمان
داد که عمرو معدیکرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت زبان اتصاف داشتند بگرد قبایل در آیند
و مردم را بر حرب تحریض و ترغیب نمایند و خود بنفس شریف بواسطه عرق النسا با اهل و عیال در قصر
قادسیه اقامت نموده منتظر بود تا از پس اقبال چه بود و در آن روز ابو محجن ثقفی که رستم را بسته بود در پایه
داری خود تکیه بواسطه شرب خمر سعد در قصر قادسیه محبوس بود و رستم فرخ زاد نیز بتعبیه
لشکر قیام نمود و فوج فوج سپاه عجم منتظم شده بمیسره جهت تعبیه فیلها بایستادند و مسلمانان زیاده از
سه صف نبودند دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو گروه دست از جان شیرین شسته ... آن خیال طبیعی
برگرفته بمقتضای ربانی دعوت یزدانی تن در دادند و در آن معرکه تیغ تیز فرزند مرد آمده شد که در آن معرکه
سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج بر حفت نبود **بیت** تیغ تر از حاجت بر حفت بخون ماست
بر حلق تشنه حکم روانست آب را گویند که سی و سه فیل در لشکر رستم بود و در آن روز بمبارزت ایستاده و در بیت
مرد مبارز زره پوش هر یک را احتضار گرفته بودند فیلان چون کوهان در آمدند مخلوق سپاه اسلام را که
در آن حین از بالای قصر پیش شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت چنین
از برای چنین روز میبایست سعد طپانچه از روی غیرت بر روی سلمی زد و از صدمات اقبال جیش اهل اسلام
در آن معرکه پایمال شدند و از فیل بسیار که در جنگ گاهی و دهشت آفت بسیار بمسلمانان رسید و آن فیل از
زمان دولت شاپور ذو الاکتاف در سلک اقبال ملوک عجم انخراط داشت نقلست که چون مبارزان هر دو
فریق در حرکت آمدند فارسیان دست بکمانهای خود بردند تیر باران عظیم کردند و خلقی کثیر را مجروح ساختند

قیس بن هبیره که صورت حال مشاهده نمود با خالد بن عرفطه قرشی که امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که
یکبار بر اهل اسلام حمله آریم خالد رای او را پسندیده داشته اشارت فرمود تا سپاه اسلام باتفاق روی
بارباب شقاق آوردند و سعد او استعمال نیز دست بقوایم شمشیر بردند و نایره قتال التهاب یافته زید بن
عبد الله نخعی صاحب رایه منصور مقتول گشت برادرش ارطاة علم برگرفته او نیز شهادت یافت عاصم
بن عمرو و عمرو معدیکرب و جریر بن عبد الله البجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آوردند
میمنه و میسره مخالفان را از جای برداشتند چندان قتال نمودند که ایشان منقلب شدند و عرق
شجاعت رستم در حرکت آمده بجای بگشت و عظما و اشراف ممالک عجم با او موافقت نموده موجه لشکر عجم
شدند و اقدام ارباب اسلام متزلزل شده اندک خللی بحال ایشان راه یافت در این اثنا ابو محجن
ثقفی که زنجیر بر پای در گوشه کوشک نشسته بود از استیلاء فارسیان تأثر داشته مناک شد و باز برا
ام ولد سعد گفت سلمی ممکن است که زنجیر از پای من برگرفته مرا مطلق العنان گردانی و اسب و سلاح سعد بمن
ابی وقاص بمن دهی تا بمیان کافران درآیم و بدفع بدیر ایشان کوشم که اگر در آن کارزار کشته نشوم
گرا گرفته تا باز بقصر آیم و بند بر پای خود نهم چون بر سخن ابو محجن وثوق کلی او را وثوق داشت بند از او
برگرفت و اسب و سلاح سعد که بی تو بخش بود ابو محجن روی بر بست بر ما دیان ابلق سوار شد و روی بمعرکه
آورده و جنگهای مردانه کرد گاهی بجانب میمنه و گاهی بطرف میسره شجاعت داد ... و دست بهادری
میانداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی شناخت لشکر بعضی تماشا از کرد در طعن و ضرب او تعجبها
مینمودند ناگاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بر ابو محجن افتاد پرسید که این سوار کیست طایفه
که پیش او نشسته بودند گفتند چنانکه گوئی بمیدانی مانیز میدانیم سعد گفت اگر معهود بودی که خضر در امثال
این معارک حاضر شدی بر محاربت اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص الخضر است در اثنای آن سخن
و مردانه آنچنان در قصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد فرمود که این فرس ابلق که در زیر او
این شخص است اسب من است و جوشن او نیز از آن من و حرکات او مشابه حرکات ابو محجن اگر نه آنستی که ابو
محجن در کوشک محبوس است میگفتم که این مرد ابو محجن است چون روز بنهایت انجامید ابو محجن بدر قصر
آمده حلقه بر در زد شخصی که سر رشته تدبیر او بود در بگشاد ابو محجن از اسب پیاده گشت و سلاح بیرون کرده
بند بر پای خود نهاد و بعد از آن خبر از سعد بن ابی وقاص رسید که حالی محاربه امروز بر چه کیفیت
گذشت جواب داد که نزدیک بود که اهل اسلام شکستی فاحش روی نماید اما خدای عز و علا بر ایشان نهاده
سواری بمدد ما فرستاد که ندانستم از اولاد جن بود یا از اعقاب انس بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه

فسمت و عاجز گشته بودند و دل و مستظهر گشته ندا در رسید که هیچ نزد است ... او میرفت حاصل شد گفت ما انا
و سلمی او را اسب و سلاح بی مشابهت داشت زیرا که نفقه ابو محجن را من او دادی آخر و مروش(؟) ای او رسید
که او اسبه در آنجناب نزد ابو محجن آمده او و دست اسبها اگر ده فرمان داد تا بند از پای وی بر داشتند الحکایه روز نا
مجمشه سپاه که رانید که ای ابو محجن با خود قرار داده که دیگر زاده شرب خمر جدّ نزنم ابو محجن گفت ایها الامیر
من نیز با خود مخبّر کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو محجن در خانه ... قید محبوس
و مقید بود چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چونست گفت باید که
مضطرب هنوز وقت ابو محجن از آن سخن ملول گشته همان کنیزک را بشفیع ساخت تا اسب و سلاح سعد از سلمی گرفته
او را سپارد و بند از پای او برگرفت نقلست که در آن روز سعد بن ابی وقاص با امراء خواص مقرر کرده بود که چون
از امام عصر آواز تکبیر من بشنوید صفها راست کرده هرکس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید
چون تکبیر دوم را بشنوید دست به تیر و کمان و سیف و سنان برید و در تکبیر سوم بر دشمنان حمله آرید و آن شب
نیز بود عمل نمود و آتش جنگ افروخته شد و غالب بن عبدالله اسدی در میان میدان مبارز طلبید یکی از ملوک
در بند مهران نام تاجی گرانمایه بر سر داشت عبدالله او را اسیر کرده نزد سعد آورد و همچنین عاصم بن عمرو نیز جانب
رستم طلب یافته او را با اطعمه لذیذه و حلاوه فراوان که مصحوب داشت نزد سعد آورده انجناب آن
دعوتها لذیذه را جانب صفوف سپاه فرستاد تا بکار برند الکلهم ارزقنا ... در این اثنا عمرو معدیکرب بمیدان
در آمده شخصی از نامداران فرس در مقام محاربه او در آمده و تیری بجانب عمرو انداخت چنانکه از کمان عمرو برید
شد عمرو دست بکمربند خصم زده او را از پشت زین برداشت و بنوعی بر زمینش زد که گردنش بشکست و چون آن
مخذول بعمق سقر رفت عمرو تیغ کشیده عمرو سوار و منطقه قبای دیبای او متصرف شد و با اهل اسلام
خطاب کرد که هکذا فاصنعوا ثم جثا قوا یا ابا ثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و در این روز فیلان بر
میمنه و میسره مسلمین حمله آوردند و اسبان سپاه منصور رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل رایه
متوجه فیال گشتند و بضرب تیغ ایشان نطاقهای فیلان منقطع شد و هر چه بالای آن جانوران
مهیّا بود سقط شد و تمام بر مقاتله اقدام میکردند بنبل و ساخته بودند تا از جنبیدن تا وقت خفتن آسیای حرب
بخون دوست و دشمن گردان بود و از روز اصحاب مغازی روز ارماث گویند و روایتی در این روز
ابتدای کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند چون هنگامی از شب بگذشت و فریق بساط محاربه
در نوردیده غذای استراحت در داده بودند چون بامداد روز سوم که آنرا یوم اغواث خوانند خسرو انجم
بالباس زرین علم طلوع بر افراخت سعد بن ابی وقاص پرتو التفات بدفن شهدا قادسیه انداخت

در این اثنا برواتیکه کثیری از علما و تاریخ گویند قول سابق تناقض دارد فوجی خیول از جانب شام منظور نظر
حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته فاروق اعظم در باب امداد
سعد بن ابی وقاص با بوعبیده جراح رسید او بجهیز لشکری صف شکن قیام نمود و فرمان داد تا گروهی از
ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد و مدافعت شرّ دشمن متوجه جانب قادسیه
گردند و زمام سپاه نصرت آیت در قبضه درایت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاد و فوج ناجی از اعیان
عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره بن عبد یغوث المرادی و هباده بن عمرو البجلی و ابن العباس
در مرافقت وی کرنشه شدند و هاشم در شش هزار کس و بروایتی اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام روان
مراحل و منازل پیمودن گرفته و در صباح روز دوم که جنگ کار رسیدند قعقاع بن عمرو مقدم از گرد راه روی
بمیدان نهاد و مبارز طلبید از عظماء عجم ذو الحاجب بهمن جادو در برابر قعقاع آمد قعقاع چون او
را بکی از دو کس بهمن ندا کرد یا لثارات ابی عبید و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر انگاه دست
از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و بعد از آن ذو الحاجب تیر از ضرب قعقاع بمنزل
رفیق خویش شتافت کشته و از کشته شدن این دو زنیم از زبانهای آتش کسل اهل عجم کوفته خاطر و شکسته دل
شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده فریاد میکرد که اهل ... مبارز عارف دو کس از محاربان یکی
فیروزان نام و دیگری را سوم به بندوان عصاره وقاحت بر پیشانی آورده روی بقعقاع نهادند و حارث
بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده و بقعقاع پیوسته بندوان را بقتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را
برابر سوزان ساخت گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرد و بهر حمله یک کس از صنادید عجم روی
بجهنم نهاد و آخر همه بود بزرجمهر همدانی بود صاحب عتبه بعد از آن بر مبارزت قعقاع آمد و مارزقطیه
الاعور و شهریار سجستانی فقتل کل واحد منهما صاحبه نقلست که در روز اغواث دو هزار کس از
موحدان شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جهنم شتافتند و چون انجم سپاه مایل
با دیار غربی شد و جهان نورانی لباس ملبّس آل عباس گشت یک نیمه از شب ظلمانی بگذشت نبرد کرده
از ستیز و آویز بستوه آمده دست از جنگ باز داشته و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه و جمعی
با جراحت کاشته و ... داد و در روز سوم که آنرا یوم العماس گویند از جانبین تعبیه لشکر قیام نموده گرد
دلیران و کشور گیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهاده بزخم سنان سینهای که ناره دوز نهاد در سر اجره
دلها بر کنده و مصوب این مقال مصدوقه حال آمد بیت بدانه هر که او را کاه باشد
که دلها را اندیها را باشد چو بیهای خون در فضا هر گردوان شد و آسیای حرب بدم صنادید عجم ...

کروان کشت ب اهل دین کینه کردند بسته کین و لاب : آسیابیست که بخون عزیزان گرده و در آن شاد شد
قتال و جدال که بهر طرف حملی آوردند و از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق میگشتند سعد بن ابی وقاص
بقعقاع بن عمرو و برادرش پیغام فرستاد که بدفع شر فیل سفید که عظیم تر پیلان بود پردازند آن دو دلاور
دو چشم فیل سفید را از نوک نیزه عاطل گردانیدند و همچنین دو شخص دیگر از سپاه منصور با حربه تیز و شمشیر دم
از فیل دیگر برآوردند و آن دو فیل زخم دار روی گردان شده و فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان گشته
صفوف عجم از شدت آن واقعه بهم برآمدند و اهل حرب و ضرب از طرفین کرد و ستیز چهارم محاربه که آن لیلة
الهریر خوانند و مدت از سر انداختن باز نکشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه یوم عماس
آورده که فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح وهذه اللیلة تسمی لیلة الهریر فترکوا الکلام فکانوا
یهرون هریرا و کان رجب المسلمین بتعبیرات سعد در آن شب یاری قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله
و کنده بنوبت حملها مضاعف کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده
گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمایید زیرا که صبر و ظفر توامان اند و تحمل و نصرت هم عنان ازین
اثنا قیس بن هبیرة بن عبد یغوث و اشعث بن قیس و عمرو معدیکرب و ابن ذی السهمین الخثعمی و ابن ذی
البردین الهلالی بگرد رایات برآمده میگفتند که شما باید چنان بنمایید که قرن را بشمار نفس بخت بزانو نشانید
و عجم بیشتر از عرب بموت اظهار حرص نمایند و چون نوبت سرداران سپاه بر تیغ مسطور رسید ظهور
یافت جرأت و جلادت اهل نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و
کوشش بجای می آوردند و دران هنگام بادی سخت وزیدن آمد و غباری تند برخاست و باد سایبانی را
که بر سر رستم زده بود و بدیه آمد رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سر بر برخاست
و در سایه استری که از نقود زر و نقره مملو کرده آنجا ایستاده بود بخفت و در آن حال قعقاع بن عمرو
با فوجی از لشکر ظفرمآل قریب بسریر رستم رسیده و از اتفاق هلال بن علقمه شمشیر بر نطاق استری که
رستم در سایه آن نشسته بود زد و نطاق منقطع شده تنگ [illegible] بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و هم
جان خود را در جوی آبی که قریب بدان تخت جریان داشت افکند چون هلال دید که شخصی با تاجی گرانمایه
در سر و کمر مرصع بر میان و جوشن زرانداود در بر خود را در آب انداخت دانست که او کیست لاجرم بر فور از
اسب فرود آمد و رستم را شناخت نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر او را بتیغ از تن
جدا ساخته بر سر نیزه کرد و بر سریر او بالا آمده آواز بر کشید که قتلت رستم ورب الکعبه جمهور مورخان
عقیده آنست که رستم را هلال کشت اما ابوحنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر فاو [illegible] غرق

جان بمالک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که هلال بن علقمه و رستم در معرکه بهم دچار گشته و رستم تیری
بجانب هلال انداخته بر رکاب او آمد و هلال یک ضرب رستم را هلاک ساخته سلب او را بگرفت و آنچه هلال
تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت و از جمله تاج رستم بصد هزار دینار بها می ارزید و در بعضی روایات
وارد شده که زهرة بن حویه در عقب گریختگان رفته جالینوس را بدید و با یکدیگر در مقام محاربت آمده جا
بضرب تیغ زهره هلاک شد و زهره سلب او را گرفت بها آن هفتاد هزار دینار بود نزد سعد آورد و آن
جناب آنرا بزهره ارزانی داشت حکم فرمود که هر کس کسی را بکشد سلب او از آن او باشد گویند که در آن
معرکه دو سپر مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاده و ضرار آنرا بهفتاد هزار درم فروخت و بها
آن دو سپر دو هزار هزار درم بود و دویست هزار درم بود مثلی مشهور است ب هر آنکس که سپرش بیزی فروخت
[illegible] در مستقصی مذکور است که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر عجم روی بفرار نهاده
اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل و اسر بسیار کردند و صد هزار نفر از سپاه عجم کشته گشت و از عساکر منصوره
سه هزار مرد شهید شدند گفته اند که چندان اسب و اقمشه و نقود بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم
از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از انهزام لشکر فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که
صفرا [illegible] در عوض صفرا بیضا دهد یعنی طلا از نقره با نقره بعض مبادله کند و در خود ادراک نبود
بدست اعراب افتاد [illegible] را گران بها [illegible] ملک بعد از آن چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور بعید [illegible]
و [illegible] تمام [illegible] کبود [illegible] دوران [illegible] فرمان داد [illegible] تا
لشکرگاه [illegible] در پهلوی هم صف کشیدند [illegible] از غرایب [illegible] که حادث گردد
ترتیب یافته [illegible] تا در همان لحظه خبر لوی رسید چون عظما [illegible] کشته شدند و لشکر عجم [illegible]
کشته را اندک زمانی یزدجرد شهریار [illegible] واقعه آگاهی یافت ابوحنیفه گوید که قبل از وقوع
قتل رستم و انهدام لشکر عجم یزدجرد بجانب حلوان(?) [illegible] و شجاعت [illegible] از اقران امتیاز داشت
با سپاهی گران بمدد رستم فرستاد و چون [illegible] نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده چون
واقعه معلوم داشته بجانب حلوان دران منزل توقف نمود و هر یک از گریختگان را که میدید توقیف
مینمود و بعد از چند روز لشکر ظفر قرین برین معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشته و چون
مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پیوست بجانب حلوان سپاه اشتغال نمود و در برابر مسلمانان
صف آرای گشت و از سر شور پای در میدان نهاد و آواز برآورد که مرد و مرد و زهیر بن سلیم الازدی
از صفوف مجاهدان بیرون تاخته در مقابل او آمد بجانب حلوان که خصم را دید از اسب فرود جست و زهیر نیز

بسوزنی

بپایه ... شد و دست او بند نکرده بکشتی گرفتن مشغول شدند بخارجان زهیر را بر زمین افکنده بر سینه او نشست و خنجر
خود را از غلاف کشید تا شکم زهیر بردرد و در اثنا انگشت بخارجان در دهان زهیر افتاد و زهیر چنان بخایید که
از درد بی‌طاقت گشت و زهیر از زمین برخاسته خنجر بخارجان بدست آورد و بهمان خنجر کارش را باتمام رسانید و اسب و
سلاح و درع و کمر وی را در حیطهٔ تصرف آورده نزد سعد برد و آنجناب فرمود تا زهیر سلب و لباس بخارجان
و براسب او سوار گشت گویند اول کسی که از عرب سوار و درع پوشید زهیر بن سلیم بود و قیس بن هبیره بر سپاه عجم حمله کرد
جلوس را که سرور و سردار ایشان بود از پای درآورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل مخالفان برآوردند
کسری تمام مخالفان را که یافت ارباب هزیمت جان خود را غنیمت شمرده در هیچ موضع توقف ننمودند و چون بنیان آلتی
در عاقبت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع و رایات کفر و ظلام انخفاض یافته اصحاب ایمان ارباب بطلان خالی کردند
و سنی کلمة الحق هی العلیا ... بشرف سعد بن ابی وقاص تحفی با نامه و حجاز نیز خمس را بجانب
مدینه فرستاد و در زمان اولین فاروق اعظم ... ذهبی ... خبر ... خرب ... از
خبر کار ایشان ... بدیده حشم مبارک ... سواری ... کتابت ... آمد و درکار
... مسلمانان ... مشرکان ... گشته بود و
... ازکثرت جنگ ... دلیری جوانان ...
... چون بمدینه درآمد ... گفت یا امیرالمؤمنین چرا
... مسلمانان ...
... صدقات مستحقان رسانیدند

ذکر رفتن سعد بن ابی وقاص بمداین و احوال اموال و قرآن بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم

یزدجرد ... از مداین بیرون رفت و قرآن را بجانب نهاوند
و ارض جبال ارسال نمود و خود بطرف جلولا متوجه گشت چون ... خبر او بسعد رسید ... با کل
لشکر ظفر قرین بجانب دجله آمده ... مشغول شده ... مخالفان ... را احرازکرده بود
سپاه ظفر شعار ... آسان از دجله عبور نتوانستند نمود ... که بشرف صحبت حضرت
مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه افتخار و استظهار داشتند گفتند ... اعلا ... تعجیل
حضرت ... آب که حکم ... چندان ضرری ... و یکی از اصحاب حضرت ... خود را
در آب انداخت ... دجله ... آب ... سپاه اسلام
عبور نمودند الا آنکه نیز که براسب اشتری سوار بود چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر چه سان از آب گذشتند فریاد

برآوردند که دیوان آمدند دیوان آمدند و از زمان خورزاد برادر رستم فرخ‌زاد که یزدجرد او را بجای خود در مداین
گذاشته بود با سپاهی آراسته ... در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و مسلمانان در مقام مقابله و معاتله
ایشان آمده ... سپاه منهزم گشتند و خورزاد از عقب بیرون رفته در مداین متحصن شد چون دجله ... بر
در جوف لیل ... شهر با اتباع خویش بیرون آمد متوجه جلولا گشت چون این خبر بسمع سعد رسید ...
بن عمر ... با ... خود متوجه مداین شد چون بقصر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای ...
و بناهای ... والوان الطیور و اصناف ... آن ... پادشاهی ... فرمود آیهٔ کریمهٔ کم ترکوا من جنات و عیون
و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین بر زبان گوهرافشان تکرار نمود و در
ایوان کسری انوشیروان ... نماز فتح بگذارد ... که در مداین از نفایس
... مسلمانان ... ایشان ... گفته‌اند که
در مداین ... هزار ... تصرف ... آن ... اشتقاق ...
و ... کسری ... شصت گز در شصت گز که استاد آن
بجواهر و سایر جواهر ... ساخته بودند ... اشکال ... ریاحین ... و چون
در زمستان ... بساط ... کسری ... بساط ... و در نظر
چنین ... فرش ... باصناف ... و سعد ... دست
تصرف بساط مذکور دراز کرده ... بمدینه فرستاد ... فرمان داد تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بر صحابه
قسمت نمایند ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... هزار درهم
اختلاف ... چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول فرمود خبر یزدجرد رسید ... سپاه را
در جلولا ... خود بجانب حلوان روان شد و ... چون یزدجرد ... بجانب حلوان روان شد
مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا ... آذربایجان ... و اهل جبال ... لشکر ...
... مهران ... لشکر ... چون خبر اجتماع عجم بسمع سعد بن ابی وقاص
رسید برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار سوار ... که میدان رزم ...
... هاشم ... از مداین بیرون آمده ... و در مقدمه سپاه قعقاع بن عمرو
و در میمنه سعد بن مالک و در میسره عمرو بن مالک ... ابوحنیفه ... خورزاد برادر رستم فرخ‌زاد که
بعد از ... یزدجرد ... حلوان ... جلولا ... از یزدجرد ...
... عمرو بن مالک ... بن زهیر ... سپاه ... گردانیده ...

خوزرا د فرستاده و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسید و ترتیب بخود داد و یلی مسیتو منعطف وران دید که در آنجا مسارعت نماید عمرو بن مالک صورت حال معروض سعد ابی وقاص کرد اینجانب قیس بن هبیره را با هزار و چهار صد سوار دشمنه بجادو معیارت او ارسال نمود و بعد از وصول هر دو جانبین هر دو فریق بتهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نمود و بعد از وصول هر دو جانبین هر دو فریق بتهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را با بوجود حجر بن عدی ترتیب داده و بر میسره هیره بن حوه را بگماشت و خود در قلب سپاه از قمر و د عمرو معدیکرب بجادو نماینده و پیادگان قول طلیحه بن خویلد اسدی را اسم رضا صفا نهند و سپاه عرب و عجم بهم رسیدگان ده هزار آمد مجموع سهام از شست بیرون رفته تا قائم رسید بعد از آن دست بنیزه برده جنگ کردند گرچه مقاتله مسعود جنگی کشیده گشتند در برابر دایره میدان دلاور کارزاری کرده وقت اهتزاز شمشیر تیغ عمرو ضربت کشته شدند و در دیار قرار نهادند و در هنگام فرس بسر قریب رسیده که عمرو آنجا مساوات زد و مسلمین در آن نوادی کامه قال فی القضیه و قتل من المشرکین ما بالف فخلت المقتلی المجال و المسالک نسبت بر جلولا ذنک و در معسکر عجم آن قدر مال یافته که مقدار آن شمار از کثرت نتوان دانست تو اکثر شده تعداد کفار چه ابن الصلت و رخیمه از خیام ارباب انهزام درآمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بجواهر و یاقوت و گوهر بر زبر آن تمثال مردی از زر طلا و اقمر خاره نشسته بود را با آنکس که متعهد جمع غنایم شده بود سپرد بعد از فتح این فتح عظیم سعد رضی عنه صورت حال را اعلام کرد تاریخ نامه بمدینه فرستاد و در زمینه مستعفی این عبارت مسطور است که در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنایم و این عروسی داده کرد و خواست که اموال غنیمت را بر طبقات مسلمین و درجات مومنین در مرتبه بعضی گفتند که یا امیرالمومنین بر صدور و فرمام خویش مرتب فرمایی گفت نه با وجود عم رسول الله و اهل بیت او علیهم السلام چگونه بدایت بنفس خود کنم نس اول برای عباس و امیرالمومنین علی و حسن و حسین بر این تقدیر عطا کرد و بعد از آن اهل بدر را پنجهزار و اهل حرم چیزی را چهار هزار درهم که بعد از بنیان ایمان آورده بودند سه هزار درهم که در فتح مکه ایمان آورده بودند و دو هزار درهم با چند دینار دیگر برضاء یاد کرد و حسن و حسین را با وجود سلمان داد و از ده هزار و بار ده هزار درهم اهل بدر ساخت اگر چه او از اهل بدر نبود و عباس را بیست و پنجهزار دینار داد و بهر یکی را از ازواج رسول صلی الله علیه و سلم ده هزار داد و عایشه را دوازده هزار و بار دادو عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد و گفت بشان که در درجه و فضل و منزلت بود حضرت رسول الله کشتاسم دارد و رسول خم سپاه ام که تو با ما و دیگران برابر نهادم زیادت بنان و مهر که خواهی ایشان کلام شد عبارت صاحب ترجمه یعنی جناب فضائل مآب کمالات انتساب مولانا شرف الدین حسین خوارزمی رحمه الله درین مقام و چون یزدجرد شهریار از واقعه جلولا خبر یافت حلوان برگذشته و عزم ملک ری بجانب ری شتافت و آن مدعی و دعد و در دران کاری و فیلان کارزاری هیچ نفع بروزگار او نرسانید مضمون مقال

نودا انشت الله ثم شتع القوة نسبت بحال ری ست و صریح بر ترفت و تا حسن ماچل حت برجمدود بنگوی حیدی نا جستم بر یم بر برنی جی که پایان در رسید و در خلال این احوال نوشته فاروق اعظم بسعد ابن ابی وقاص رسید که حالا بطرف سواد عراق خرسند باش و سپاه عرب را رخصت ده که از عقبه حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتشین حایل شدی تا احتیاج بمقابله نیفتادی که نزد ما افراد رجال مسلمان از احمال و اثقال است و سعد رخصت اقامت سپاه انبار کشید و هوای آن موضع ساز گار نیامد حتی در میان لشکر تب شیوع یافت فاروق را از این حال آگاهی داد و اعلام داد که زمینی بر گیرید که لایق و مناسب لشکرگاه تواند بود جدا سازند و بعد از تحقیق و تجسس فرمود اختیار بر موضع کوفه افتاد سعد و ماوران منزل نزول فرمود و از فاروق رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند آنحضرت اجازت نداد باز عرضداشت کرد اگر رخصت باشد از نی خانها سازیم التمس مبذول افتاد و آنچه مطلوب بود مقدم رسانید ناگاه آتشی در منزل افتاد و هشتاد و هجده بیکبار بسوخت و با خاکستر برابر گشت این صورت بسعد مر و فاروق اعظم کرد بار دیگر رخصت طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بانکه هیچ کس زیاده از سه خانه نسازد و در عمارت منازل تشبه بجبابره نکنند و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و جلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از ذوق رخصت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند و مقارن این حال عتبه بن غزوان با شارت خلیفه دوران به بنای بصره مشغول شد و در اندک زمانی آن دو شهر منظم از کثرت عدم صحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و درین سال فاروق اعظم بمشورت امیرالمومنین علی علیه السلام بوضع تاریخ هجری اشتغال نمود و از بیان این تاریخ نمود ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم ابن سعد اوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار با رعب و هم یزدجرد بن شهریار در هیچ موضع و مکان امکان توقف بخاطر نگذاشت با جمعی از مرزبانان دخواجهای از بیم شمشیر تیز زبانان گریزان و ناچار قطع مسافت کرد بمملکت ری درآمد و دران سرزمین چندگاهی از شدت ترس درج زار برآسود و در خلال این احوال ابوموسی اشعری با شارت عمر خوزستان را بجانب لشکر کشید و آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک ساخته و هرمزان والی آن ولایت را اسیر کرد بمدینه فرستاد چنانچه در تواریخ مبسوط بتفصیل مذکور است چون خبر فتح بلاد مذکور بسمع یزدجرد رسید دانست که عرب بتصرف بر سایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم با جانب اصفهان قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر امصار و بلدان که در تحت تصرف آن شهریار بود نامها ارسال فرستاد و پیغام داد که مضمون واضح است که تطاول ممالک بنی ساسان دراز کرده و ما از معموره سریر سلطنت و دستگاه آبا و اجداد را اخراج کرده منموده از ان مقام که اقصی ولایت ما را در حیطه تصرف خویش درآورده اند چون درین جایل بر وقت کار بر ولا ولا در اذ الا تجملوا حیات باید که طوایف امم و طبقات مستم

در نواحی نهاوند نیز یزدجرد که از ملوک جبال صاحب جود به استقلال اثبات مجتمع گردند کوس ادبار به عموم لشکرهای خراسان
و عراق برو رسانیم و بنیاد امارت ایشان و دفع خصوم از گردن ما انداخته جمعیت باید که بجمیع اهتمام دین اعتصام
خدای عز و علا و جوه اعدا را از ما باز گردانید و از نکایت این حادثه عظمی و داهیه کبری ما را نگاه دارد و ملوک
و دوستان و اطراف و اعیان و اشراف اکناف زمان یزدجرد را پس رضا اعلام نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم آورده
و به ساز و ما یحتاج سرانجام اشتغال نمود و خیال محال در دماغ راه داده از ری و خوارزم و دیگر راه نهاوند درآمد گویند
قریب صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایات فیروزان مجتمع گشتند و فیروزان به وصف شجاعت
و مزید شوکت از ایشان مذکور و در جمهور ربع مسکون مشهور بود و چون آوازه جمعیت مخالفان به سمع امیر المؤمنین
رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد بن ابی وقاص بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی به مدینه ارسال نمود
در صورت اجتماع اهل طغیان و عدد ایشان را بر رای امیر المؤمنین عمر بن خطاب جلوه داد و امیر المؤمنین از فرستاده عمار یاسر
پرسید که نام توچیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر ... اصحاب ... که ظفر قریب ... ذی
قرار باید بود ان شاء الله تعالی بعد از آنکه چوب عمر بن یاسر بر دست گرفته بالای منبر رفت و حمد و ثنای ایزد جل و علا ادا نمود و گفت
فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام شعار ایمن و اسلام توفیق و تاییدی داد و بعد از فقر و فاقت
الفت ارزانی داشت و بعد از فقر و فاقه توانگری نصیب گردانید و در معارک شما را مظفر و منصور ساخت و علم دولت
و اقبال شما را بجنبش عنایت و عاطفت برافراخت اکنون از نوشته عمار که از دست کارشناسی موضح سویت که اعیان
عجم لشکری عظیم آراسته اند و قتال و جدال مسلمانان را خاسته داعیه آن دارند که بکوفه و بصره آیند و چون
آن مسالک را در حوزه تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و مستعدی شر ایشان
از شما کیست از فرق اشراف و اعیان مسلمانان نخست طلحه بن عبید الله در تکلم آمد و عمر را در رای صایب و فکر ثاقب
و توصیف نمود اظهار شجاعت و مطاوعت خویش کرد بعد از آن عثمان گفت ... آنست که با ستحضار جمیع
عساکر دلایل یمن و دیار شام فرمان دهی و خود با سایر ارباب اسلام ... و شامیه ... نهاوند
داد از استظهار و قوت سپاه حزب شیطان برداری فایق و این رائی ... اسلام فراخ گشت نیست و
دانشمند ضمیر امیر المؤمنین علی علیه السلام استطلاع نموده فرمود ... اندیشه ... جناب ولایت مآب
جواب داد که اگر سپاهیان خطه شام تمام از آن ولایت بیرون آیند تیکی گروه ... سلسله ... در حرکت آیند
و ایران ممالک درآیند و اگر اهالی یمن بسر کرده ... که ... حبشه سهولت تصرف آن دیار و
جبال و چون تو نفس نفیس خود حاضر گردی عجم را این صورت معلوم گردد و ما خود مجتمع بسازند که اگر ملک عرب را
بشکستیم از جمیع عجم غبار بازرستیم لاجرم در کشش و کوشش مبالغه بسیار نمایند و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی برسد

بهجوم نهادیم که آن نتوان نمود و ما در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از آن تا غایت و ثوق بر عنایت حضرت الله آید کرم
بوده ایم نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه حالا چنان بخاطر میرسد که ثلثان عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام
در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث که بحلیه شجاعت زیور کیاست آراسته باشند بدفع دشمن بفرستند
و زمام اختیار در تیغ و فتق امور لشکر کسی در قبضه اقتدار شخصی نهی که در کار حرب صابر و در رسم جنگ خبیر باشند
اگر صورت ظفر در آیینه مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون امیر المؤمنین در ضمان صحت و سلامت به سریر خلافت تکیه
زده باشد تدارک فات توانه بود و تجهیز و ترتیب لشکر دیگر تواند بر وقت عمر فرمود بخدای سوگند که سخن
صواب نیست که تو گفتی و مرا در خاطر چنین میگذشت و عباس بن عبد المطلب که در ... بر ... مشار الیه بر نهاد
بر بود و رای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سخن عمر و عثمان را جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب
حضرت رسالت کرا شایسته منصب امارت میدانی که ما بها حکام انتقام درظل اعلام اهتمام او باستیصال اعدا
قیام تواند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن المقرن المزنی شایسته این کارست عمر و سایر اعیان مهاجر و
انصار زبان بتحسین و حمد گران گشوده قرعه اختیار بر نام سعادت یار افتاد و او رضی الله از جمله اصحاب حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بود و در آن اوان در دیار کسکر با خذ خراج اشتغال داشت و بعد
استشارت و استخاره عمر منشور امارت نعمان را با سایب بن اقرع ثقفی داد گفت که منصب ضبط غنایم را و بید
بوا رزانی داشتیم باید که طریق صواب و شرعی را مرعی داشته اموالی که حق سبحانه و تعالی از غنایم اهل اسلام کند نصاب
استحقاق برسانی و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی برسد و تو زنده مانی باید که دیگر منظر من در دنیای که بعد از مصیبت
مجاهدان دین هرگاه که چشم بر تو افتد حوادث فوت ایشان باز گردد وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت
یابد حذیفة بن الیمان امیر لشکر باشد و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد الله البجلی به سرداری سپاه قیام نماید و بعد از حذفان
جریر مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته شود زمام رتق و فتق امور را در کف کفایت اشعث بن قیس کندی
نهند و سخنان پیغام داد که عمرو معدیکرب و طلیحه بن خویلد اسدی را درین سفر مصحوب خویش گردان و در امور
حرب ایشان مشورت نمای و چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار
مرد در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شدند و چون فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه
گشت بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نمود و در بعضی از نسخ مذکور است که چون نعمان بن
مقرن منازل و مراحل پیموده بقرب لشکر عجم رسید بر سر فرسخی ایشان نزول فرمود و مدت دو ماه میان مردم
فریقین غیر از ناوک جان ستان کسی نزد و نیز فیروزان از نکادی ایام محاربه ملول گشته کسی از مسلمانان را طلب
داشت تا ما فی الضمیر خود را با او در میان نهد نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت نامزد فرمود و چون به درگاه

فیروزان رسید اجازه دخول یافته مجلس درآمد فیروزان نزد ویدتاج مرصع بر سر نهاده و بر تختی زرین نشسته ودر پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند تخت بختی که مغیره گفت این بود که اصحاب واجب نمایند تا این حصن حصین وتاج وتخت زرین از شما انتزاع نماید این صورت بر زبان آورده برجست و بر پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره از حرکتی چنین ندیرا عداد دین بود در آن زمان فیروزان ازین حرات متغیر و متاثر گشته دست باید اورا بر او رده مغیره گفت من رسم شما نمیدانستم دست از من بازدارید که در نجا نیدن رسل از عادات سلاطین نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین بدبخت تر و برهنه تر و گرسنه تر از شما نیست اکنون با یاران خود بگوی که از ین دیار باز گشته جانب بلاد خود روند واگر جهت قطع طعام و اسبد لباس بدین دیار آمده باید آنقدر از طعام از خزبودنی و از پوشیدنی با ایشان ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت نا فرادیم ما امخدای عزوعلا بعنایت اتباع رسول و حبیب خویش صلوات الله وسلامه علیه مارا از آن اعزاز کرد اند و ضعیف و ذلیل بوده ایم اما بنا بر قبول ملت اسلام قوی و عزیز گرداند و از ما بدان انعام و افضال خویش مخطی و از نعمتی جلیل اختصاص داده و در واسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا پاره ساخت ملک و دولت از خاندان ساسان گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید والا از خندق بیرون آیید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید بعد از آن فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب نگذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده با لشکر عرب اشتغال خواهیم نمود بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان در مقابل لشکر اسلام صف آرای گشته قتال شد بدر کرده روز پنجشنبه نیز بقتال مشغول شده بودند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام ظفر یافتند ابوحنیفه دینوری که بقول او اعتمادی تمام است در تاریخ خویش آورده که چون نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند نزول کرد سپاه عجم بعادت معهود انشاء بن هرمز را استظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و از هیبت لشکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خویش خندقی عمیق کنده و هر روز سپاهی معدی بر در برابر هم ایستادند و دلاوران عجم مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد نعمان بن مقرن ازین معنی متبرم و ملول گشته با عمرو بن معدیکرب و طلیحه بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم با روز بروز مدد میرسد و باوجود این حال از مکان خود حرکت نمیکنند وایشان در ولایت خود آسوده خاطر و فارغ بال قرار گرفته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میرسد که به سبیل شهرت علانیه گوییم که عمر بن الخطاب وفات یافته و چون این خبر انتشار یابد لشکر نعمان رسد ازین منزل کوچ کرده بجای

دیار خود روان شویم و سپاه عجم برین حال اطلاع یابند از خندق بیرون آیند لشکر عرب باتفاق نمایند و جهاد نعمان سابقت نموده را استیصال اعدا مقصود داریم شاید که بدین حیله جبر ظفر در آینه مقصود روی جلوه گر آید نعمان رضی الله عنه رای عمرو را استحسان داشته بر آن موجب عمل نمود و ایام کار از مراجعت اصحاب خبر یافته شادان و نازان با شوکتی تمام وابهتی لاکلام در عقب ایشان بشتافتند و سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند عظما فرس که حال بر آن منوال دیدند بالضروره در مقابل صف بستند و عرب فرود آمده دل بر حرب نهاده بودند در آن شب از هول روز قیامت نشان میداده نبرد ال شاه عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این زمره از حرص وصول بروضه رضوان بیدار بودند و بامداد روز شنبه که شهسوار گردون اعلام خورشید بر میدان آسمان افراشت مبارزان حشم و صناعید عرب و عجم تعبیه لشکر پرداخته و پرواز از علم کوفی نعمان بن مقرن قلب سپاه و بوجود عمرو بن معدیکرب زبیدی و طایفه از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را که از فرزندان عاد دانسته بجانب میمنه فرستاد و در میسره مغیره بن شعبه ثقفی را با جماعتی که جبهت خود را در استعمال سیف و سنان در قمع دشمنان ممتاز ساخته بودند یعنی امیر المرادی با خوجی و آن کین که مهدشت و آن روز تا شام آسیاب جنگ در گردش بود و چون بهار خون بر شاکله آب روان دوان هر که سر حریان داشت و چون شب در آمد هر دو فریق دست از حرب بازداشته بمنزل خویش نزول نمودند و روز یکشنبه حرب جسیم از روز چهارشنبه اتفاق افتاد و ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیر اقبال عجم را از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان با سینه پر جراحت کشته گشتند اگر کیفیت خونریزی را بعلم تفصیل این حرب عنان عزیمت منعطف گرداند بلکن که از غایت تطویل هیچ مستمعی با استماع این کلمات نپردازد و بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن رضی الله عنه جامه سفید پوشیده و بر اسبی اشهب سوار شد و بتعبیه سپاه و تسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اکثر در آن ساعت بمقاتله میفرمود و آن هنگام زوال است که خطبا در ایام جمعه بر روی منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند درین اثنا نعمان با سپاه کردون آشیانه گفت بنده نوبت زبان به تکبیر خواهم گشود در نوبت اولی میان خویش محکم ببندید و تنگ اسبان استوار دارید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینه دشمنان راست کرده تیغها از میان برکشید و در نوبت ثالثه روی به استیصال اهل عدوان و طغیان آورید و شمشیر و خنجر را از ایشان ببرید در مستقیم مذکور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلاء کلمه توحید افزون کار رعیت میکرد و میگفت که از عالم غیب بخاطر چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات رسول الله صلی الله علیه و سلم خواهم رسید بعد از من حذیفه بن الیمان امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبد الله

وبعد از آن مغیرة بن شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سوم نعمان بن مقرن بگوش لشکر اسلام رسید بعبادت اهتمام [illegible]
حمله کردند در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان آمد بر خاک هلاک افتاد برادرش نعیم بن مقرن علم نعمان بگرفت و او
جامهٔ وی پوشید و شمشیرش حمایل کرد و بر اسب وی سوار شد مسلمانان گمان بردند که نعمان است و بر دشمن حمله کردند
و بجانب خصم تاختند و از فوت نعمان هیچکس خبر نیافت بلکه از لشکر اسلام نرسید و در این روز از عظماء لشکر فرس نوشجان پیلی
آراسته چون پیلی سبان بمیدان آمد و با ایشان عمرو معدیکرب آهنگ قتل فیل نمود و پای اعلام فرو کشت که من این فیل
را خواهم آورد اگر هیچ قرطوم این دابه را جدا سازم بنها و اگر نه لشکر ایشان آید بر سر من اقدام نمایند شما نصرت
دهید [illegible] عمرو این وصیت فرمود و بسوی کشت و نوشجان بر آن سواد مقابل [illegible] و بجزو سیاست ابا
اقدام نمود و بجانب پیل نیزه نهاد و با ایشان نوشجان با ایشان در مقام محاربه [illegible] و کارزار آمدند و مقاومت بر آن
حال عمرو معدیکرب زخمی یافته شمشیر بر پیل ساییده خرطوم او را انداخته پیل روی گردان شد بعد از آن که مدتی جنگ
بر زمین افتاد هلاک شد مسلمانان بسوی نوشجان رسیده او را از دم تیغ گذرانیده و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن خویلد
بسیار نصرت نمودند و در جنگ تعب بسیار نمودند تا هم محاربه بتفصیل رسانیدند درین اثنا عمرو معدیکرب با یاران
خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که امروز من شهادت خواهم یافت دارین در فرق فرزند تا جبه [illegible] خواهد او
گفت من بر صف دشمنان چندان کوشش خواهم نمود که فتح و نصرت دست دهد و اگر این صورت روی ننماید باری در
فدای جان عزیز خویشتن ایثار کرد با چشم و گوش انجرت انداخته از کلمات و ضعف آخر عمر و حال [illegible] سوخته چهره
پیاده و حشت عمر پیاده شد و تنگ اسپ را استوار ساخته برنشست و شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده این بیت
مناسب مقتضای مقام شعری خوانده و با آواز بلند تکبیر گفته بجانب خصم حمله آورده سواران بنی [illegible] باد و مولفت بود
چون دلیران هر دو لشکر بایکدیگر برآمیختند عمرو معدیکرب بسیر در ماند آن شیر دل سلیمن از زرگ جدا کشت و اسپ دیگر
پرداخت و جوانان سپاه فرس بگرد او صف کشیده دست بتیر و شمشیر باز نیزه و عمرو بهر طرف متوجه گشته تیغ دشمن ستیز
با مصاف او شکسته شد و شمشیری داشت مسمی بذی النون آن را از غلاف برکشیده بجنگ مشغول گشت و جهدی در
محاربه نمود که آن نیز از کار رفت و طاقت بهرام نامی از مخالفان تیغی بر سر عمرو زد و بآن زخم عمرو معدیکرب بدار الجنان
رضوان خرامید رضوان الله علیه و بعد از کشته شدن عمرو لشکر منصور بیکبار حمله تمام سپاه فرس را از جای برداشته
و بشمشیر کین سلیمن جمعی کثیر از ایشان را بآتش دوزخ پیوستند گویند عدد قتلی فارسیان سی هزار بود و هشتاد هزار
کس دیگر بهنگام هزیمت که از راه فرار بهر جانب خود ساخته بودند افتاد و هلاک شدند و فیرزان با چهار هزار نفر از
خواص خویش بجانب کوه برده فعقاع بن عمرو با هزار مرد در عقب ایشان شتافت و از عقب رسیده او را با مجموع اتباع بقتل آورد
و غنیمت لاتعد و لاتحصی بدست مسلمانان افتاد و سایب بن الاقرع بعد از فراغ از فرس بهر سواری شش هزار درم

و هر پیاده دو هزار درم داد و روایت چنان آورده‌اند که بخارجان از عظماء فرس بود و نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت
و خاتون او که هم بنزدیک زنان معتبر بود در شبستان کسری تردد میکرد و خسرو را بآن جمیله اختلاط و امتزاجی میبود و نیز
بخارجان این معنی معلوم شده از منکوحه خود تجربت کرد و کسری بر آن صورت اطلاع یافته روزی بآن گفت که
بسمع من چنان رسیده که چشمه آب خوشگواری داری از آن نیز آشامی بخارجان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه محروم
ام که دیدم در حوالی آن چشمه پی شیر دیدم از آن ترسیدم بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر
و سرعت جواب بخارجان متعجب شد منکوحه خویش را باو داد و مجموع زیورها و حلیه نسوان خود را که عدد ایشان سه
هزار بود گرفت و بخاتون بخارجان داد تا چون از آن متکفل روایت بشوهر بخشید چون بخارجان در حرب نهاوند
کشته گشت و غنایم مسلمانان بر سر ما دراز بار تهیم بالا کرفت [illegible] و اهل بخارجان که سفرجان تاج مرصع و حلی ساکنان
شبستان کسری بوده آن تاج گرانمایه و جواهر ثمین را در خرابه از قرار نهاده در جایی که ساپ [illegible] فوزی ساخته
و چون سپاه عجم منهزم گشته قتل و منسول گشت شخصی از آن سپاه نزد سایب بن الاقرع آمد گفت که اگر جان و مال
و اهل و عیال از شما ایمن میکردم شما را دفینه راه نمایم که نفاست آن هیچ منتهی ندارد سایب گفت که اگر درین قول صادق
است فرض ما از اموال و حیات تو کوتاه خواهد بود و بدلالت آن شخص همراه سایب بن الاقرع دو سفط از محلی بیرون
آورده که در یکی تاج مرصع کسری بود و در یکی حلی و زیور نسوان دیهیم اوکه بخارجان و خاتون بخشید بود خدیعه
ایشان حمس غنایم با آن دو سفط که بخیسار لشکر با برادران حسبی بود مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاد و
پرکوه صورت حال معلوم شد که امیر المؤمنین شکر بتقدیم رسانیده با سایب گفت که بعد از این با سال این دو سفط جواهر که
قرار داد که غارت نکرده اکنون با شما را بکوفه برد بفروش و بهای این تاج و دو دیگر بر خرید بها از افراد حق
بر سپاه ظفر پناه قسمت نمای سایب حسب فرموده عمل نمود سفطین را بکوفه برد عمرو حریث بمبلغ دو هزار هزار
درم مجموع آن را بخرید و بچهار هزار هزار درم فروخت مسعودی روایت کرده که شال را خیر از آنکه سود [illegible] چنین در کرد عمر
بسته است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این عجم را مثل این جمعیتی دست نداد و چون
یزدجرد بن شهریار به بلخ و فتح نهاوند اطلاع یافت بحیرت گرفت و خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت
نماید و درین اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایا فراوان بخدمت او رسید گفت دیاری که بنده را در آنجا اقامت هست
بحصانت و مناعت مشهور و قلاع حصین آن سرزمین بمحکمی و صعوبت مشهور که شهریار عالم تشریف فرماید اوامر فرماید
بخدمات لایقه قیام نمود آمد یزدجرد بن شهریار از سخن او اعراض کرد بعد از استخاره و استشاره بجانب ملک برزین
متوجه شد و مدتی در سجستان ساکن شد از آن مقام عنان عزیمت بجانب طوس معطوف ساخت و در قلعهٔ آنجا تحصن
کرد و کوتوال آن قلعه پیشکش ما نزد یزدجرد فرستاده در علم تسلیم حصار بعاد زنگ جست و یزدجرد مأیوس و محروم

از آنجا بجانب مرو رفت و در آن بلده فاخره ... تا ... رسید تفصیل آن در زمان خلافت عثمان مرقوم کلک
بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی در ایام خلافت عمر فتح دمشق و ... و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و ...
و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و جزیره و همدان و نهاوند بود و اصفهان و ری و قومس و طبرستان
و اهواز و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی از آن [illegible]
[illegible] و اکر قلم شکسته تحریر و تقریر ... وقایع دوران می پرداخت از مقصود خویش که اتمام ... رسیده است
باز می ماند و نزد ارباب انصاف این معذرت ... **ذکر قتل عمر و بیان قضایای شوری**
علما اخبار ... چنین روایت کرده اند که در اواخر ایام ... کعب الاحبار ... او سفر آخر
[illegible] ... رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه
[illegible] ... از کلام کعب الاحبار ... معلوم شد ... گفت
[illegible] ... در کتاب ... و برخی
[illegible] ... غلام مغیرة بن شعبه ... ابولولو میگفتند و ...
داشت ... هر روز ... مبلغ ... از ... سبب ...
[illegible] ... رسول ... این مبلغ ... انصاف ...
لولو گفت ... از تو طلب میکند با وجود این همه هنر ...
[illegible] گفت ای ابولولو شنیدم که آسیا باد ... اگر ... انجام نمائی تا علامت ...
[illegible] ابولولو ... آسیایی ... مشرق و مغرب ...
[illegible] ... چون آن ... غایب گشت عمر گفت این غلام مرا ... وعید داد و ابولولو ...
عمر را ... صباحی ... نماز ... امامت ... محراب ...
بخنجر شش زخم ... [illegible]
[illegible] حارث بن کلده طبیب ... [illegible]
[illegible] ... بیرون آمد ... گفت ای امیر المؤمنین ...
[illegible]
[illegible] ... کعب الاحبار ... [illegible]
لیکن ... عبدالله ... [illegible]
[illegible] ... امیر المؤمنین ... سلام ... [illegible]

[illegible] عبدالله ... گفت عمر ... [illegible]
[illegible] ... اگر اجازت دهی ... [illegible]
[illegible] ... خلافت باشند ... [illegible]
[illegible] ... چگونه توانم ... [illegible]
خلافت ... ابوبکر صدیق ... استخلاف کرد ... [illegible]
اولاد آدم یعنی محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه ... خلافت ... [illegible]
[illegible] ... عبدالله ... [illegible]
[illegible] ... عبدالله ... [illegible]
خطاب ... [illegible] ... اسلام ... [illegible]
[illegible] ... عبدالله عمر در زمان حیات حضرت ... [illegible]
صلوات الله وسلامه علیه ... طلاق داد ... [illegible]
[illegible] ... طلاق ... عمر گفت ... [illegible]
خلافت ... علی و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبدالرحمن
عوف ... [illegible]
[illegible] ... از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم ... [illegible] ... علی بن
ابی طالب ... [illegible] ... عثمان بن عفان ... [illegible]
[illegible] ... رسول ... عثمان ... [illegible]
[illegible] طلحة بن عبیدالله ... صلوات الله وسلامه علیه ... [illegible]
[illegible] ... رسول صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
[illegible] ... رسول ... [illegible]
[illegible] ... طلحه ... سلام ... [illegible]
[illegible] ... طلحه ... زبیر بن العوام ... رسول صلی الله
علیه وسلم ... [illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

این حیرت کرد و سلام گفته میگوید که بدان خدای که محمد را برسالت بخلق فرستاده که دو روز است دانستم شتر مه
آتش از روی من مانده اما شرف عبدالرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجره عایشه نشسته
بود که فاطمه با حسن و حسین علیهم السلام درآمده و جگرگوشه بتول از گرسنگی میگریستند فاطمه نیز از گریه ایشان میگریست پیغمبر
صلوات الله وسلامه علیه گریان شد و فرمود الهی حفظ را فرود آر کن آنکسی که بفرزندان من طعام دهد در این اثنا کسی
حلقه بر در زد چون دیدند عبدالرحمن بود دیدند که طبقی پر طعام در دست داشت حضرت رسول او را اذن دخول
داده عبدالرحمن گفت یا رسول الله این هدیه است حضرت فرمود که ای عبدالرحمن حق تعالی از برای تو مهیا شده
خدای تو را در دنیا نیز برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با فرزندان
و متعلقان خوردند و همه سیر شدند اما منقبت سعد آنکه در غزوه احد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تیر بدست وی میداد
و بجانب کافران می انداخت و در آن روز تیر و خوب است از آنحضرت شنیدم که میگفت ارم یا سعد فداک ابی وامی
پس هر که در باره یکی از این بندگان کرده ظلم بر نفس خود کرده باشد و در بعضی از روایات وارد شده که جمعی از عمر استفسار
نمودند که چرا یکی از این شش کس مخصوص است بامر خلافت نمی نشانی آنحضرت بنسبت هر یک سخنی گفت و صفتی بیان کرد
که ذکر به زبان کمال ادب و عدم نقل آن دید … تعلق که چون مهم خلافت بر شوری قرار یافت عمر ابوطلحه انصاری را
گفت که اسلام بواسطه نصرت و سعادت شما عزیز شده گشت باید که بعد از من پنجاه کس از انصار اختیار فرمایی و بر در باب
شوری موکل باشی و هیچکس را نگذاری و آنجماعت را ترغیب و تحریص نمایی تا امر خلافت بر هم
تا بر یکی قرار دهند اگر یک کس یا دو کس یا پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ خونریز را بر ایشان حکم سازی و اگر سه تن
از این شش تن بر یک سخن متفق شوند و سه کس دیگر از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس که یکی از ایشان عبدالرحمن بن عوف باشد ترجیح داری
باید که پسر من عبدالله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند باید که اصحاب بعد از فوت من زیاده از سه روز
در تعیین خلیفه مهلت ندهند گویند که چون عمر آن شش کس سعادت نشانه را جهت شوری تعیین نمود عباس بن عبدالمطلب
…طلع گفت با امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر در این امر خود را
مضاف … شوری سهیم نبود علی مرتضی جواب داد که انی اکره الخلاف فقال اذن تری ما تکره … چون امیرالمؤمنین
فرمود که من مکروه میدارم خلاف سخن عمر عباس گفت پس منتظر خواهی بود آنچه مکروه میداری … چون ترجیح جانب
عبدالرحمن عوف بسمع امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید با عباس گفت که خلعت خلافت از ما سلب شد عباس فرمود که از کجا
دانستی امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود هرگاه که عمر گفته باشد که اگر سه کس از این شش کس بر جانبی باشند و سه دیگر بر جانبی
دیگر مسلمانان باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و لامحاله عبدالرحمن که داماد عثمان
باشد بر طبیعت او عمل نماید و سعد وقاص جانب عبدالرحمن که پسر عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من

موافقت

موافقت نمایند و این مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی من ترا بارها نصیحت کرده ام و نشنیدی در مرض رسول
صلی الله علیه وسلم گفتم که از وی بپرس که بعد از تو بر رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که خواهد پرداخت قبول نکردی چون
آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم اگر میل خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا
ننمودی و اکنون ترا ارشاد داده ام که خود را در سلک ارباب شوری منتظم مگردان بقول من عمل ننمودی حالا بایی مصلحت
وقت و مقتضی ناموس آنست که هر گاه که این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول نگشایی مگر آنکه باتفاق بر تو بیعت
نمایند ای علی از مکر این قوم بر حذر باش که حالت و وضع ما مقصور دارند تا دیگری را در مسند حکومت نشانند
پیوسته که عمر را افزونی جراحت سنه ثلث و عشرین … وفات یافت و مدت خلافت او بر روایتی ده سال و شش ماه
و چهار روز بود و بعضی کمتر از این گفته اند و صحبت … که عمر … با توانی … نبود
بود روزی … در کتاب تحفة الصحابه مذکور است که امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه بعد از فوت وی قبل
از غسل او درآمده گفت ای عمر خدای عزوجل بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچکس را نخواهم که گمان برم که صحیفه اعمال او موافق
جریده افعال او باشد و تمنای آن دارم که ملاقات با حضرت پروردگار بعملی که از تست … آنست که خدای
تعالی ترا با دو صاحب … حبیب خود پیغمبر و خلیل او ابوبکر … زیرا که من بسیار شنیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود
که من و ابوبکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم … ایشان بودی خدای عزوجل ترا بیامرزاد ای ابن خطاب
که با باب خیرات … بودی … هیچکس … نداشتی … عظیم بود … در اجرای احکام
جانب هیچ احدی را ملاحظه نمینمودی … بودی … چون
… وصیت …
خویش رجوع نکرده ام …
شما عمر زیارت … آمد …
بعد از آن جنازه اش را پهلوی ابوبکر مدفون ساختند و در حین فوت او کارگذاران بر مکه نافع بن عبدالله خزاعی و بر طائف
سفیان بن عبدالله ثقفی و بر بصره ابوموسی اشعری و بر کوفه مغیره بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمیر بن سعد و بر دمشق
معاویه بن ابی سفیان و آنکه بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که بیشتر عمرو عاص با امیرالمؤمنین علی علیه السلام آغاز سخن کرده
او را بفریفت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طایفه از علما اخبار رحمهم الله ضعیف و مرجوحست …
که توقف بر اسامی … عمر و عدد اولاد و … تفصیل مناقب و آثار او حواله بکتب مبسوطه …
و سیرت والسلام **ذکر خلافت عثمان بن عفان** ثقات اخبار روایت کرده اند که اهل اسلام چون از دفن
عمر فراغت یافتند … بموجب وصیت آنحضرت بر جمیع اصحاب شوری … اقدام نمود

در شورای عمر

دسته خرد به شوری و بجهت ملال سلیمان و بعضی گفته اند که در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشته و در مبادی
خویش خطبها خواندند و آواز ایشان بلند شده عبدالرحمن بن عوف با آن جماعت گفت که اختیار خود به کسی تفویض کنید
زبیر گفت من از خود به علی ابن ابی طالب گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار عثمان بن عفان نهادم سعد بن
ابی وقاص گفت که من عبدالرحمن بن عوف را متولی از خود کردانیدم عبدالرحمن گفت من رتبهٔ خود و سعد وقاص را از معرض
خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس عمر اصحاب بصوب عبدالرحمن عوف رضا داده متوجه منازل خود گشتند بعد از تفرق
یاران سعدی بخانهٔ امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضا بتو نمیتوان بخلافت کیست امیرالمؤمنین
فرمود که با ملک عثمان و عبدالرحمن دیگری را جز عثمان اختیار ننموده است فرمود که اگر با تو مبایعت نمایم بخانه
تو دیگر کیست جواب او که علی کجا و طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید که اگر خلافه برفاقت قابلیت شمارا
نیابد با که بیعت کنید زبیر گفت با علی طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت
نیستیم بگوی که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت تا تم که خلافت بریکی از این دو شخص یعنی
علی و عثمان قرار می یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر عبدالرحمن عوف گوید که در شب بیست نزد ... قضایا بیعت عثمان
در اثنا بخانهٔ خال خود رفتم بعد از آن که چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت ... خواب را چون چشم من نگشت
اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو و بگوی که عبدالرحمن هر دو را طلب داشت گفتم نخست بخانه که روم فرمود تو میدانی پس دیدم جدا جدا
منزل تو آیند با امام گفت باید بکرم قدم رنجه فرمایید چون تا سبیل خاطر خود را اجابت امیرالمؤمنین علی پیشتر نمودم بپیش منزل
او شتافتم و او را دیدم که نماز گزارد چون از نماز فارغ شد پرسید که بچه جهت آمدی گفتم خال من ترا میطلبد استفسار فرمود که
بغیر من کسی طلبید گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سوال فرمود که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبید جواب دادم که مرا
درین امر مختار ساخت پرسید که فرادی می باید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم موافقت یکدیگر توجه باید نمود او را گفتم در آن
رفتن تعجیل نمای تا من و عثمان با تو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفتم و همان سوال و جواب که میان من و علی واقع شده
بود میان من و عثمان وقوع یافت چون از خانهٔ عثمان بیرون آمده هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار
و حدیث بیشمار با جناب ولایتمآب گفت ای علی بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول الله و دو خلیل ابوبکر و عمر عمل نمای علی گفت
انچه توانم بقدر جهد و طاقت و بر حسب قوت خویش بجای آرم بعد از آن با عثمان همین تقریر کرد او بسرو فور رغبت قبول نمود
قبول نمود آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که سخن تمام شد بخانهای خود مراجعت فرمایید تا فردا این امر در میان انجمن
فیصل یابد روز دیگر صباح اعیان مهاجر و انصار از جمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانچه در آن محل کجا نیست
ماند بعد از ادای نماز بامداد عبدالرحمن بن عوف در جنب منبر ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری
برضای شما تعیین خلیفه برای من شده است ای قیس گفت من نیز بعد از بسی راه احوال کردم با وجود فاضل

جابیه تمیکی یابن

تسلیم کنم که او این مبلغ بدو میباید داد و یزدجرد کمر شمشیر خود که قیمت آن خراج اقلیمی بود بدو داد چون یزدجرد
بخواب رفت آن مرد که از انصاف بطمع آن جامها و قیمتی بقتل شهریار عجم مبادرت نمود و جسد او را در آب
انداخت بیت زمانه چو با دست و با داد تخت نماند از سرکل بیرون گشته پس از هفته در میان جوی
نعش او را خاک فراگرفته چون صباح شد سپاه و رعیت با مرد و به خاقان هجوم کردند خاقان منهزم
گشته متوجه بخارا شد مردم از هر طرف بطلب یزدجرد شتافتند و بوی یزدجرد در تک آسیا آمده جسد او را در آب
و جامهاش نزد آسیابان یافتند و علی را به بدترین وجهی کشتند و ماهویه از بیم جان روی بگریز
نهاد و در بادیه خرجی شتافت که از آن نفت بجا رسید و از عرب هلاک شد بعضی گویند که یزدجرد
در سنهٔ احدی و ثلثین مقتول شد و ماهویه کالبد او به اصطخر فارس فرستاد و در گورخانهٔ ملوک عجم
مدفون ساخت و در این سال قسطنطین بن هرقل لشکری عظیم فراهم آورده اراده دریا اهتمام بایبای
اسلام کرده گویند ششصد کشتی مشحون با بطال رجال مصحوب داشت عبدالله بن سعد ابی سرح و معاویه
بن ابی سفیان از طریق بر و بحر در حرکت آمده حاکم مصر با پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ
در پیوسته و از طرفین خلقی کثیر هلاک شده عاقبت اهل اسلام ظفر یافته و قسطنطین با معدودی از دلیران
عقاب جان بیرون برده بجزیرهٔ صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاهی یافته با قیصر گفتند که
از شومی تو جمهور نصاری تلف گشتند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه این حال
گردند دفع ایشان توان نمایند بعد از آن مردم جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و در این
غزا محمد بن ابی بکر صدیق و محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان کشاده گفتند که این عثمان در امور
مخالفت ابوبکر و عمر میکند عبدالله بن سعد را که رسول صلی الله علیه و سلم مباح الدم گردانیده بود
سید و صحابهٔ عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار اقربا و مخصوصان خود
مثل عبدالله عامر و سعید ابی العاص میدهد عبدالله بن سعد این سخنان شنیده ایشان را بعذاب و عقوبت
تهدید نمود ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر مخالفان چون عبدالله عامر به نیشابور
رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده بنای دعا آغاز کردند و اهل طوس از ان لعبدالله عامر نوشته
مشغول خدمت عاطفت گشت بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطهٔ تصرف اهل اسلام در آمد
ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت بقیس داده ایالت طوس حواله نمود و احنف بن قیس را بجانب هراة فرستاد
و هر یک از امرای عظام را بقطری از اقطار خراسان روان ساخت چون خبر فتح نیشابور بگوش اهالی
اطراف رسید رؤسای ولایات نسا و ابیورد و طبس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده بمصالحه قبول کردند

ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی را بامارت مرو فرمود و عبدالله بن خازم را بسرخس ارسال نمود و بعد از وقوع این قضایا
اوس مرتبعت بر ضمیر عبدالله بن عامر استیلا یافت بروایتی قیس بن هیثم را بخلافت خویش تعیین نمود و امر
حرب را برای و دانش احنف بن قیس مفوض گردانید و از نشابور روی براه آورده بعد از قطع منازل
و مراحل نمود بخدمت عثمان استسعاد یافت عثمان او را ملاطفها کرده فرمود که جزای برحمت من آمدی
و تنفیذ اسلام را صنایع کرد شنی صاحب سلیقگی گویند که مرو الرود و بعضی زغاب و طالقان بسعی احنف بن قیس
مفتوح گشته و ولایت بلخ و خوارزم را نیز مسخر گردانیده ابن قانع و در سنه اثنین و ثلثین وی بود
در این سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن عوف و ابوطلحه انصاری و عبدالله
بن مسعود و ابوذر غفاری رضی الله عنهم از دار فنا بسرای بقا نقل کردند و طایفه گفته اند که عباس
در سال سی و چهارم از هجرت وفات یافت و بروایتی عمر او هشتاد و شش سال بود **ذکر هجرت
ابوذر غفاری از مدینه و توطن او در ربذه رضی الله عنه** ابوذر غفاری از کبار صحابه حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بود و در زمان خلافت عمر بجهت غزا متوجه بلاد شام شده و چون
آنحضرت دعوت اجل را اجابت نمود ابوذر در آن دیار ساکن ماند بنابرآنکه معاویة بن ابوسفیان بتجملات
و تشیید مبانی عمارات علیا مشغوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده و بیکبت اعمال و افعال
نامطبوعی تشنیع مینمود حضرت خیر البشر بیت و در بسی بر موافق سلوک شیخین نمی آورد اندکه روزی معاویه
در مجلس خاص بیت المال را بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت نوبت مال الله از آنجهت میگویی که در
روز حساب جواب تو نخواهد بود تا آنکه ترا بیت مال المسلمین میباید گفت و از جهت آن درین دنیا هر چه
باید آنچه تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرد آنرا معاویه استماع نمود بیرسانی معاویه از استماع امثال این
کلمات بخشید مکتوبی بعثمان فرستاد که اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایتی دیگر فرست که
در این حدود که عقیده خلق این مملکت را نسبت بتو فاسد کرده اند ذوالنورین در جواب
نوشت که با او بطریق رفق و احسان سلوک نمایی و بجز وجهی بجانب ما گسیل کن چون نامه عثمان بمعاویه
رسید با ابوذر گفت که از موقف خلافت فرمان شرف نفاذ یافته که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب
داد که سمعا و طاعة و در همان روز از شام بیرون آمد بعد از طی منازل بشرف ملاقات عثمان فایز شده
و آنحضرت جانب او را رعایت میداشت و طریق حسن معاشرت مینگاشت و باوجود مدارا و دلجویی
گاهی ابوذر بروی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت که مانع زکوة باید که احسان خود بر
اقارب و عشایر خود منحصر نداری و منحصر ابوذر از مانع زکوة عثمان بود کعب احبار این معنی را

فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خدای سبحانه و تعالی از ذمه او ساقط شد ابوذر محجنی در دست
داشت آنرا چنان بر سر کعب زد که شکسته شد و خون روان گشت کعب بر پهلوی ابوذر نشسته بعذر
مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن ذوالنورین با ابوذر
گفت که از خدای عزوجل بترس و دست و زبان از مسلمانان کوتاه دار و اگر با وجود مدارا و مواسا
بیتوانی کرد در ناحیه از نواحی منزوی شو و اگر با حاجت شریف حضور از زبان فرمای ابوذر گفت
چنین کنم چه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد
و همچنین از آن سرور استماع نمودم که گفت ای ابوذر وقتی که عمارت بسلع رسد تو از مدینه بر کن
عمارت بدان موضع رسیده و رفتن واجب شده که بقول رسول صلی الله علیه و سلم عمل نمایم عثمان چند
نفر شتر و چند سر گوسفند باو داد و ابوذر با عیال و ممالیک خویش از مدینه بیرون آمده بربذه
رفت و در آنجا بسر میبرد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از تواریخ مذکور است که در حین
خروج ابوذر عثمان حکم فرمود که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید امیرالمؤمنین علی علیه السلم و عمار
یاسر رضی الله عنهما بمشایعت بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما
حرکتی صادر گردید که خلاف حکم امیر باشد و میان امیرالمؤمنین علی و مروان گفتگوی شده امیرالمؤمنین
تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد چون مرتضی
علی و ذوالنورین ملاقات کردند عثمان باجناب ولایت پناه گفت که مروان شکایت از تو دارد
که تازیانه بر میان دو گوش شتر وی زده آنجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده
هر گاه تا هر بیرون رود و در میان دو گوش او بعوض تازیانه بزند **ذکر وحشتی که میان سعید
بن العاص و اشراف کوفه واقع شد** در سنه ثلثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعید بن
العاص و مالک اشتر نخعی گفت و نزاعی روی نمود مالک را در مجلس چندان مشت و لگد زدند که بیهوش شد
مالک چون بحال اول معاودت نمود و مطلع آمد و هنگان بخانه خویش رفت این حرکت بر خاطر اشراف
و اعیان کوفه گران آمده علاوه کدورات سابق گشت بیان این سخن آنکه اهالی کوفه با ولید بن عقبة
بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند بنابر مدامنت او و عطایا و احسان آن دیار با وی طریق محبت
و وداد مسلوک میداشتند بعد از عزل او سعید بن العاص بحکومت کوفه آمده فرمود که منبر ولید را
میباید شست تا از لوث وجود او پاک شود و با تصور و بیفرمود وی عمل نمودند و بوالی تعیین کرد
باب انبساط را با اهل کوفه مسدود فرمود و چون او مردی نجابت نهاد بود در فیصل قضایا میل و مدا

نمود بنابرین اسباب اعیان آن بلد جفا با او معادات می‌ورزیدند و چون سعید ابی العاص مالک اشتر را با جمعی
کرد چنانچه مذکور شد و تفتین بدان مملکت بیت نزاید بیرون رفت مالک و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی
و کمیل بن زیاد نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن
الحمق الخزاعی در مجالس و محافل شرارت و مخالفت سعید را یاد می‌کردند و او را در نظر مردم خوار می‌ساختند
و زبان بغیبت عثمان نیز می‌گشادند و هر شب منزلی معین کرده صحبت میداشتند تا سعید را
از جمعیت ایشان خبر شد سرهنگی را بسر وقت آن جماعت فرستاد تا ایشان را تفرقه در مجلس اجتماع ایشان
انداز و آن سرهنگ بی دستوری در وثاق اشراف کوفه در آمد ایشان از روی غلظت با او گفتند تو
کرا باشی که بی رخصت قدم در خانه ما نهی و کار او را زا فرمودند که بر اسم زجر تادیب بی نام نمایند از
تقصیر نکرده قدمی پسندیده بجای آوردند چنانچه مدهوش گشت چون از حال غلظت بجای افتاده آمد
بخدمت سعید شتافت و او از حقیقت حال آگاه ساخت سعید نامه بمدینه ارسال نمود و صورت
واقعه را معروض رای عثمان گردانید آنحضرت بسعید پیغام داد که اسامی مذکوران را در جریده بشام
ثبت کرده و ایشان را اگر خواهند و اگر نخواهند بآن دیار روان ساز سعید بموجب فرمود
عمل نمود عظمای کوفه را نزد معاویه ابو سفیان فرستاد و ایشان نیز با معاویه در مقام نزاع و
قیل و قال آمد معاویه بنامه بعثمان ارسال نمود مبنی از آنکه مردم کوفه قومی‌اند که نه مذهب دارند
و نه مروت و زندگانی با طایفه چنین مشکل مینماید بانی عثمان بعد از ذو النورین پیغام داد که آن
قوم سرکش را بحمص فرست تا بخوی درشت و کج گردن ایشان را نرم گرداند معاویه باشارت عثمان
کوفیان را بجانب حمص روان گردانید و اعیان کوفه بعد از طی مسافت بآن سرزمین رسیده مخلد
ذلت بکمال ایشان را بار نداد و بعثمان پیغام داد که لا یصلح الخبر بصلحه الشر بیت
هر کجا داغ باید ت فرمود چون نهو مرهم نمی‌نداد و سود اگر عثمان فرماید تو عی با کوفیان تمامی
کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر دانی عبد الرحمن بعد از انقضاء ایام
کوفیان را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نفرمود و آن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر
و یاران ساعتی پیش خالد بر پای ایستاده باز گشتند و هر روز ملازمت ایشان برین وتیره بود آخر
الامر چون ملالت آن طایفه بنهایت انجامید از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند
عبد الرحمن دستوری داد و مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر نخعی که در آن بلده توقف نمود
ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابو موسی اشعری چون عثمان در سنه اربع و ثلثین

پیش عبد الرحمن خالد ولید

والی کوفه سعید بن العاص را بجهت مشورتی که از سیاق کلام آتیه معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید و سایر
عظمای آن دیار بموجب فرمود بولایت او ورود نیفته بودند در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا صاحب
وجودی نمانده بود و زید بن قیس را چون نقض بیعت عثمان و خیر استیلا یافته او بابش را در مسجد
کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفه تحریص نمود و آن جماعت که بواسطه طول غیبت و اهانت سعید از
عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوزی عظیم دانسته در این اثنا عمرو بن حریث که به نیابت
سعید می‌بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمده بر منبر رفت و زبان بنصیحت و وعظ
اهل فتنه بگشاد چون این خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزیست با اتباع خویش
مسلح بمسجد آمد خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که سبب این اجتماع و غوغا چیست زید جوابی
پریشان بر زبان آورد گفت حیثیت بواسطه آنست که از سعید کلیم قعقاع گفت اگر از وی
شکوه دارید بمدینه باید رفت مافی الضمیر خود را معروض رای عثمان گردانید تا تحقیق کرده باز
شما نصف فرماید بنابر شکایات سعید این همه شورش در مسجد کوفه بچه کار آید و قعقاع را تهدید
و وعید از آن موضع بیرون کرد و پراکنده ساخت زید بن قیس چون دید که مهم از پیش نرفت
بیاران خویش ثابت مشورت کرد صواب دران دید که مالک اشتر را که سرداری متمکن صاحب
وجود بود طلب دارند تا به امداد و معاونت او دست در گردن عروس مقصود حمایل کنند
لا جرم استدعا از سرعان فرستاد مالک که در حمص بود در کوفه نزول نمود اهل کوفه با او ملاقات
نمودند مالک گفت اگر چه من اکنون از حمص می‌آیم اما چنین شنیدم که سعید با عثمان از شما اظهار ناخشنودی
کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید کرد کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام
بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه آید او را در شهر نگذارند در این اثنا مسموع مالک شد که سعید نزدیک
رسید مالک فرمود تا در اسواق ندا کردند که هر که خواهد آن دارد که بعد مالک گفت تا سعید را در شهر
نگذارد باید که قدم از خانه بیرون نهد و جمعی از وضیع و شریف با مالک بسر راه سعید رفته او را دیدند
گرماه نیز از خدمتکاران خویش می‌آید سعید که بساط کوفه دید بهر سعید کوفیان با او گفتند که
بر خود باز گرد که بامارت ترا نمیخواهیم سعید گفت این همه شورش و غوغا احتیاج نبود قاصدی
بمدینه باید فرستاده پیغام داد تا دیگری بدین مهم نامزد کرده سعید عزم مراجعت مصمم گردانید
مالک گفت تا عثمان بگوی اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت مستقیم باشند ابو موسی اشعری را
بامارت ایشان تعیین فرمای سعید بمدینه باز گشت و صورت حادثه بعرض عثمان رسید و ملتمس

این ان بعد ذلک نشسته ابوموسی را بکوفه فرستاد و چون خبر شهادت او به آن بلده رسید اهالی آن دیار
بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدرر لآلی نصیحت گران گردانید و در وقتی چند غبار
فتنه فرو نشست **ذکر حدوث مذهب رجعت و قایل شدن جمعی کثیر بدین بدعت** ابن السودا
که در میان مورخان عجم بعبد الله سبا اشتهار دارد حبری بود از احبار یهود و صنعا ولبود ای انکه
عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمد و ایمان آورد و در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون
جمال مطلوب از حجاب منکشف نشد با طایفه از اصحاب که از عثمان نقاری داشتند اختلاط
و انبساط آغاز کرد و قواعد محبت و الفت را استحکام داد و در بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان
همداستان شده بانواع فتنه و فساد دست بگشاد چون عثمان ازین معنی آگاه گشت گفت این یهودی
کیست که اذی این همه تحمل باید کرد و آخر الامر باخراج او از مدینه فرمان فرمود و عبد الله
میدانست که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه به آن دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته
باظهار علم و تقوی جمعی کثیر از اهل مصر بفریفت و بعد از رسوخ آن عقیده با ایشان در میان نهاد
که نصاری میگویند که عیسی علیه السلام مراجعت نموده از آسمان نازل خواهد شد و بر همگنان روشن است که
حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها افضل از عیسی است پس او برجعت اولی باشد و خدای
عز و علا او را نیز باین معنی وعده فرموده چنانچه میگوید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد دیگر آنکه سفهای مصر را بمعنی عبد الله را مصدق داشته با ایشان گفت که هر پیغمبری را
خلیفه و وصی بود و خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علیست که بحلیهٔ زهد و تقوی
و زیور علم و فتوی آراسته است و بشیمهٔ کرم و شجاعت و بشیوهٔ امانت و دیانت پیراسته است مجد
بر علی ظلم جایز داشته و خلافه را که حق وی بود به او مسلم نداشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت
بر جهانیان واجب و لازمست و اتباع اقوال و افعال او بر ذمهٔ همه عالمیان امری محتوم و لابدی
و از اهل مصر کلمات ابن السودا را در خاطر جای داده پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت
عثمان بیرون نهادند و در بصره و کوفه کار ایشان بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را
بکوفه فرستاد تا تجسس نمایند که آن طایفه از سفها اند یا عقلا نیز در مخالفت با ایشان همداستان
شده اند عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که
ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیاده شد
ذکر بعضی قضایا که موجب غضب انام در ان ایام شد یکی از انجمله آن بود که عثمان

اصحاب رسول الله را از اعمال عزل فرمود و بجوانان و اقربا و اهل بیت خویش داد و دیگر آنکه حکم بن
ابی العاص که بسبب ایذی او حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را طرد کرده با فرزندان بگوشه فرستاده
بود در قبول کشید و یک دختر خود را بمروان الحکم و دیگری برادرش حارث در سلک ازدواج کشید
انتظام داده از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشیده و از خمس غنایم افریقیه عطایای مال
مروان را ابکار گردانید و وزارت خود را بوی ارزانی داشت و خلق را بجمع و قراءت
یک مصحف فرمان داد و باقی مصاحف را که لغات مختلف میخواندند و یکدیگر را تکفیر میکردند بسوخت
و در منی باتمام صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر رضا داد و هر چند رعایا و ممالک از عمال شکایت
کردند بر عزل رضی و احوال آن طبقه نکشید و بواسطهٔ فساد مروان اشراف عظام مثل
امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت بوقت خلاف نمی
توانستند کرد و این خبر در اطراف بلاد و ساخت رمانید سرمایهٔ تهییج اهل خلاف و عناد
گشت و کار بجای رسید که یکدیگر پیغام دادند که هر طالب جهادست باید که بمدینه رود و عثمان
اخبار ارباب فتنه و غوغا استماع نمود معاویه و عبد الله عامر و سعید بن ابی العاص و عبد الله
بن سعد را طلبید و ایشان نایبان در شام و کوفه و مصر و بصره گماشته بآستان خلافت
آشیان رسیدند و انجناب با امرا مذکور در دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت فرموده
و بعضا بر آن قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق
و عناد پرداخته و دفع اهل فساد را وجهه همت ساخته عثمان نفس خود را از مردم مدینه صیانت
نماید و در آن ایام معاویه با کعب احبار ملاقات نمود و گفت از آن می اندیشم که دشمنان
ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آورند کعب گفت این واقعه است که بر وجه
حتم بر اراده تقدیر معاویه گفت کاشکی معلوم من گشتی که فرمان فرمای مسلمانان بعد از
عثمان که خواهد بود تا ملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار ایشان در قبضهٔ
قدرت تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار و از سخن کعب تمنای حکومت و
خلافت بر خاطر معاویه استیلا یافته و الا قبل ازین خود را سزاوار این مرتبهٔ علیا نمیدید
معاویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر بر آورده اند
و با عبد الله جانب بیعت تو کرده اند و از عرض ایشان بتوجه بر تبیانت طریق صواب
نزد من آنکه آنگاه راه شام در پیش گرفته که در آن ملک یاران و اعوان تو بسیار اند و مردان

کار و دلیران دور کار بیشتر عثمان گفت معاذالله که مفارقت منبر بلند درجه و روضهٔ مقدس رسول
صلی الله علیه وسلم اختیار کنم معاویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن
شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بواسطهٔ این اکثر حبس غنایم با ایشان مصروف
شده همسایگان رسول صلی الله علیه وسلم بمحنت ضیق معیشت ممتحن گردند معاویه گفت ای
عثمان از آسیب دشمنان بر حذر باش که توقف تو در زمین یثرب مستلزم آفتهاست عثمان
گفت بر وقوع بلیه صبر میکنم و دولت باقی را با حیات فانی مرجح میدارم و سعادت قرب جوار
جناب رب العالمین بهیچ عالم معاوضه نمیکنم معاویه و سایر امرا بولایاتی که نامزد شده بودند
بازگشتند از انجمله سعید بن عاص را کوفیان در امر حکومت مدخل ندادند چنانچه رقم زدهٔ کلک
بیان گشت نقلست که چون حرکات ناپسندیدهٔ کارگزاران عثمان بحد افراط رسید مردم زبان
طعن و تشنیع بر آنحضرت دراز کردند جمعی کثیر با امیرالمومنین علی علیه السلم در آن باب سخن گفتند
جناب ولایتمآب با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرو مردم بسبب عمال تو چنین چنین
میگویند بخدای سوگند که من نمیدانم که با تو چه گویم و هرچه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم
و عدل تو نیز میدانی و مدتها گوش هوش تو باستماع احادیث و الفاظ در بار حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم مزین و محلی گشته و ابن ابی قحافه و ابن خطاب اولی نبودند بعمل حق
از تو و قرب تو برسول الله از حیثیت خویشی بیشتر است از ایشان و بدو دختر او داماد پیغمبری
و بر تو معلوم است که افضل عباد در روز قیامت امام عادلست که سلوک طریق سداد کرده و
دیگران را راه نموده احیاء سنت کرده و امات بدعت معلومه کند و بدترین خلق نزد حق
جل و علا امام ظالمست که راه گم کرده و دیگران را در بادیهٔ غوایت افکنده امات سنت معلومه
و احیاء بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو بسبب اهل فتنه و غوغا کشته شوی و
تا روز قیامت فتح این امت مرتفع نگردد عثمان گفت ای ابوالحسن اگر تو بجای من میبودی
هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صلهٔ رحم بجای می آوردی هرگز ترا تشنیع نمیزدم و تو میدانی که عمر
مغیرة بن شعبه را که افعال او بر همگنان معلوم است ولایت داد و معاویه را بحکومت شام نصب کرد
و من اگر ملاحظهٔ خویشی کرده عبدالله عامر را والی بصره گردانیدم معاویه را بحال خود گذاشتم از آن
چه عیب امیرالمومنین علی جواب داد که اگر از عمال عمر بحیف نالیدندی بگوش او میرسید او را عزل
کرده در زجر او باقصی الغایه میکوشید و حال آنکه ترا عمال و تغافل جایز میداری معاویه و سایر عمله

چندان از عمر خوف داشتند که غلامان عمر از وی بیم و هراس داشتند بعضی گفته اند که امیرالمومنین
در جواب گفت که عمر هرکرا ولایت داد مهار در بینی او کردی و تو هرکرا والی گردانیدی رسن او را
دراز کردی چون امیرالمومنین از ادای این کلمات فارغ گشته بخانهٔ خویش رفت عثمان از
منزل خویش بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان
مخاطبات عنیف کرده گفت از شما چنین و چنین بمن رسیده و شما نسبت با عمر قبل از این حکایتها
میکنید اما او مردی بسیاست و صلابت بود و شما را زبون و مسخر کرده بود اکنون من با شما
برفق و مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب در شان من گفتید مصلحت
شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در نگام خموشی کشید تا سالم باشید
و مروان ایشانرا بکشتن و دوختن تخویف نمود و عثمان او را از گفتن این کلمات
شنیع منع و زجر نمود **ذکر آمدن اهل فتنه و غوغا نخستین نوبت** در ربیع الاول سنه خمس
و ثلثین ارباب فضول هر شهری فوجی که اندک شکایتی از والی خود داشتند بمدینهٔ رسول آمدند
و خلق از آن جماعت استفسار نمودند که موجب اتیان شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم تا از
عثمان التماس نمائیم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد و یا والیان عادل بر ممالک ما بگمارد و
اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده از این نیز میگفتند عثمان خواست که معلوم کند که هیچکس از
مردم مدینه با ایشان شریک هستند یا نی دو کس از معتمدان خود را فرمود تا با آن جماعت اختلاط
نمودند بعد از مصاحبت و ملایمت بسیار بعرض رسانیدند که عمار یاسر و رفاعة بن رافع انصاری
با ارباب خلاف اتفاق دارند و چون نزد عثمان این سخن بصحت و وضوح یافت فرمان داد تا
معارف مهاجر و انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند آنحضرت بعد از
ادای ثنای رب العزة در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف ولایات باین شهر آمده اند خلاصهٔ
کلمات ایشان اینست که عثمان اگر خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل رسانیم صنادید مهاجر
و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ایم که فرمود
هر کرا مردم بنفس خویش دعوت نمود مخالفت سلطان زمان کند لعنت خدای بر وی باد او را بکشید
عثمان گفت از جمله جرایمی که بمن نسبت میکنند یکی اینست که در منی باتمام صلوة قیام نمودی و رسول
و ابوبکر و عمر در این مقام قصر میکردند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشانرا نبود
دیگر میگویند که عثمان مصاحف بسوخت و حال آنکه غرض من از آن حرکت رفع اختلاف از میان

خلق بوده نسبت بکلام الهی و همچنین بنج جوابات باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت من حالا
دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت ایشان محقق شود دانم که با آن جماعت چه باید کرد و در آن
مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمتها براءت دارد و بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت
ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار است و ما بی یاران و استعداد آمده ایم
مصلحت آنست که مراجعت نمائیم و از سر شوکت بیائیم تا آنچه مراد و مطلوب ما باشد میسر گردد و بعد از
معاودت مخالفان مخلصان حسبی هرچند عثمان را برین داشتند که بعزل عمال خویش فرمان دهد قبول
نکرد و این صورت موجب زیادتی رنجش خاطرها گشت ذکر توجه مصریان و طوایف مخالفان
بمدینه و ظهور وحشت و ابتدا کردن آذان بنو هذیل و بنو غفار و بنو مخزوم بواسطه قلت التفات
عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند جمعی از مردم مصر بمدینه
آمده از والی خویش عبدالله بن سعد بن ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و تهدید
بر تهدید بابن ابی سرح فرستاده و پیغام داد که دست از تسکین تظلمات سعی نماید و عبدالله جمعی از ایشان را
بقتل رسانید و برخی را بضرب و ایذا تادیب نمود ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن ابی سرح
متأثر گشته طایفه از عظمای آن دیار مثل عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان
بن حمران السکونی با هزار نفر از مصر بجانب مدینه بدفع ظلم عبدالله متوجه گشته روی توجه بمدینه نهادند
و محمد بن ابی بکر صدیق و محمد بن ابی حذیفه با ایشان بودند و بنا برین مواضعه که با هم داشتند از
کوفه مالک اشتر النخعی و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی
با گروهی و از اهل بصره حکیم بن جبلة العبدی و بشر بن شریح بن حکم و ذریح بن عبدالله و ذریح بن البلوی
و ابن المحرش بن عمر الحنفی با طایفه مصریان ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بر ظاهر مدینه
نزول کردند بصریان بهوای طلحه و کوفیان بمودت زبیر و مصریان بمحبت علی در دل داشتند و ارباب
خروج که با اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات نمود از ظلم امراء و گماشتگان عثمان شکایت کردند
و گفتند یکی از جمله ظلمها آنکه عبدالله بن سعد بعضی از مسلمانان را که استغاثه بعثمان برده بودند بقتل رسانید
و دود از دودمان مظلومان برآورده چون صحابه کرام ازین معنی خبردار شدند طلحه در محفلی بر پای
خاست و عثمان را بخطابات عنیف عتاب کرد و گفت البته بعد ازین طایفه باید رسید و عایشه
گرد ران اوقات بسببی از اسباب نفاری از عثمان در خاطر داشت مردم را بنقض بیعت او تحریک مینمود
و میگفت هنوز جامهای رسول نپوسیده که سنتهای او کهنه و متروک شد خبرها و دست آنکه نعثل را بسال

نموده امیرالمؤمنین علی علیه السلام با مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسیده فرمود که مردم مصر از عامل آن
دیار بواسطه ظلم و خونهای ناحق که ریخته از وی رنجیده اند اکنون بجانب خیال چنان مینماید که والی
مواضع مذکوره را معزول نمایی اهل خروج بر ظاهر مدینه فرود آمدند و رسولی فرستاده امیرالمؤمنین
علی و عمار یاسر فرستاده ایشان را از ما فی الضمیر خویش اعلام دادند و عثمان از مقصد اعدا آگاهی یافته
بخدمت علی مرتضی آمده و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با شما قرابت قریبه است و شما را نزد این
گروه که همگی همت ایشان بر مخالفت من مقصور و مصروف شده قدر و منزلتی هست باید که در تسکین
آن جماعت مساعی جمیله مبذول فرمایی و تدارکی که آن طبقه بمجلس کند در یابند که این معنی سبب رضای
ایشان میشود و دیگر مستعدان امیرالمؤمنین فرمود که من بارها شرایط نصیحت بجای آورده ام
و ترا بر سلوک طریقی که مقتضی انطفاء نایره فتنه و فساد است دلالت کردم و تا این زمان در مجلس بوده ام
اظهار موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آمدم بگفتار مروان و جمعی دیگر که با من
محبتی ندارند عمل مینمودی عثمان گفت یا اباالحسن اکنون من صمیم القلب آنچه فرمای بسمع رضا
اصغا نمایم و از استماع سخنان ارباب اغراض اجتناب نمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان
قبول نموده با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل جماعه مصریان رفت و بکلمات خوش دهنده آن
و دلکش آن قوم را از سر غضب و مخالفت گذرانیده پیغام داد و از موافقت آورده بمنزل عثمان
آمد کیفیت حال را بسمع او رسانید و عثمان باستقصاء طلبیدن خلق فرمان داد و بمنبر رفت و بعد
از استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق نیز گریه بسیار کردند و چون عثمان بمنزل خویش
رفت مردم از روی صدق و ارادت در خانه او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات
نموده زبان بشکر و تحسین او گشایند درین اثنا مروان بن الحکم در اندرون خانه مردم را از ایشان
کرده گفت ارباب خلاف در باب مخالفت توجهی ظاهر و قدرتی باهر نداشتند و در میان خود کار
ایشان را زیاده وزنی نبود اما علی بن ابی طالب این کار را بزرگ ساخت تا منتی از وجه عاید شود
و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند و بالضروره شما ازین قضیه در حیرت زیاده آورد
تا خلایق برین صورت مطلع گردند که در ضمن این کار فواید بسیار مندرجست و بعد از ادای
این حکایت از خانه عثمان بیرون آمده مردم را دشنام داد و لشکریان درشت متفرق و پراکنده
ساخت و طوایف مسلمین از غیبت شهری گفته در دل گرفتند منتظر انتقام میبودند و اهالی آنکه چون
مردم مصر و بصره و کوفه بخلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر

در خلوتی طلب داشته گفت تزلزلی در قصر خلافت پدید شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب دین رنجیده بنماید که
این اشتعال نایره نوعی انگیزد که ارباب عدوان و طغیان درین شهر فتنه انگیزند و بطمع آنکه امر
خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت من تقصیر جایز میدارید چه میشاید که هیچ تمنی شما
بحصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر شما پایدار نخواهد بود امیرالمؤمنین علی فرمود و مالک ولذلک
لام لک عثمان گفت زبان تیز مکن درین تنگنای جنابت لاتجاب فرمود که تو بخلاف ابوبکر و عمر در
تصرف بیت المال دراز کرده مبلغی خطیر باقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان
در دین خود کرده و من بایشان اقتدا کرده بعد از آن باقربای خویش چیزی دادم تا اموال بمصارف
استحقاق مصروف داشته رعایت صلهٔ رحم نیز کرده باشم امیرالمؤمنین فرمود زیاده از هزار و دو هزار
نبایست داد و حال آنکه تو مبلغی خطیر بعبدالله بن خالد و مروان حکم از بیت المال تسلیم نمودی
عثمان گفت که این معنی خلاف رضای شماست من آن وجه را از خاصهٔ خود بضابطهٔ بیت المال
سپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت بروزگار تو معروف گردد و روز دیگر عثمان
باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان خطاب کرد که جمعی باین شهر آمده
آن داعیه دارند که مرا خلع کنند و گفته اند که اگر عثمان درین باب مضایقه نماید او را بکشیم اکنون شما کار را
بنگرید چه صلاح می بینید و چه میفرمایید من با این قوم بر چه وجه عمل نمایم حضار مجلس گفتند که مدار
بنظر باید آورد که خون ایشان حلال است عثمان گفت بمجرد این مقالات بر ایشان اقدام نمایم
مگر آنکه اعلان مخالفت کرده در مقام محاربه آیند و من شما را بجهت آن طلبیده ام تا جواب بیجائی که
مخالفان در باب آن منقصت میسازند تقریر کنم و اعتراضات و اجوبه را بیان فرمود اصحاب عظام
باتفاق گفتند که چون ارباب فتنه مجاج اند درین کار تقصیر نباید ورزید چون خبر موافقت
اصحاب کرام بگوش مخالفان رسید با یکدیگر گفتند که ما را طاقت آن نیست که با مردم مدینه حرب کنیم
بولایت خویش باز باید گشت تا بوقت حاجت باستعدادی تمام باز آییم و دست از عثمان باز نداریم
تا او را از پای در نیاریم بعد از تقدیم مراسم مشورت مراجعت کرده هر کس بجای خود رفت و مقرر
چنان شد که در شوال سنهٔ خمس و ثلثین همه در مدینه مجتمع گردند چون اهل خروج بممالک خویش رسیدند
بتهیهٔ اسباب اشتغال نموده از اوطان بیرون آمدند در شوال سنهٔ مذکوره روی توجه بجانب یثرب
آوردند و بقول مردم مصر چهار فرقه کرده بودند و خلق بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه
و بر هر فوجی و جمعی یکی از عظما فرمان روا بود و طبقات ثلاث بلاد مذکوره بر ظاهر مدینه در سه

موضع فرود آمدند و مجموع را رای آن بود که عثمان را از خلافت عزل کرده دیگری بجای او نصب کنند اهل
مدینه چون بآمدن مخالفان اطلاع یافتند مسلح و مکمل گشتند حذار و نداری فتنه ازین جهت آگاهی
یافته از روسای خویش دو کس را برسولی نامزد کرد پیغام دادند که غرض ما از آمدن بدین جانب
امر معروف و نهی منکر است نه امری دیگر مردم مدینه تسکین یافته و غربا بشهر در آمده با متعینان آن
بلده گفتند که مقصود ازین آمدن آنست که عثمان شر ظلم از سر خلق دور کرده اهل صلاح را بر ولایات
والی گرداند و پنجاه نفر از مصریان در خلوتی بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند که امام کعبه و خلیفهٔ
مطلق توئی اگر عثمان خود را ازین امر خلع نکند ما او را ذلیل گردانیم جناب ولایت مآب بزجر و
سرزنش ایشان زبان گشاد فرمود که شما را بعزل و نصب چه مهم است و مصریان نیز باظهار امثال
این کلمات گفتند عثمان جواب شنیدند و مجموع ایشان در کار خویش متحیر و سرگردان درین اثنا
عمرو عاص پیش عثمان رفت و گفت از عیبهائی که مسلمانان بتو نسبت میکنند توبه و انابت کن
آنحضرت او را ملوم و معاتب ساخته از جمیع معایب ابرا ذمه کرد عمرو عاص گفت یکی از عیوب
که تو عبدالله بن سعد ابی سرح را بمصر عمل دادی حال آنکه مبغوض حضرت رسالت و ابوبکر و عمر بود و مرا
معزول گردانیدی و میان عثمان و عمرو الیه مناظرهٔ بسیار رفته عمرو رنجیده از مجلس بیرون
آمد و بر سبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان تحریص نمود گفت خون او مباح است و عثمان در
شب چنانچه سبق ذکر یافت نزد امیرالمؤمنین علی آمده التماس نمود که در اطفای نایرهٔ فتنه سعی
نماید آنحضرت ملتمس عثمان مبذول داشته روز دیگر با یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم با انجمن
مصریان خرامید و برفق و لینت سخن ایشان را از سر نزاع بگردانید و در خلال این احوال مروان
با عثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیلی و حق بجانب
ایشانست اکنون مصلحت آنست که جماعت بلکه سایر مردمان بدانند که تو بر دفع ایشان قادری
و مخالفان بغیر حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته شده مردم مدینه را جمع فرمود و با ایشان
گفت که ارباب خلاف چون حقیقت حال ظاهر شد از افعال خویش پشیمان گشتند و دم در
کشیدند عمرو عاص از میان ایشان گفت ای عثمان از خدای بترس و در پناه توبه و انابت گریز که جماعتی
که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بلطایف الحیل تسکین داده ایم آنحضرت گفت ای عمرو خاموش شو و
خود ساز توجه کسی باش که او را بتو دلالت کنی و مقارن این حال از جوانب مسجد آواز بگوش عثمان
رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست در عروهٔ وثقی توبه زن و سنگ بر عثمان انداختند

او را از منبر زیر آوردند و عصا او بر او شکسته عثمان بیهوش گشت او را جمعی برداشته بمنزل بردند
امیر المؤمنین علی علیه السلام بخانه عثمان رفته گفت یا ابا عمرو این خطبه چه بود خلق مدینه بعید
کرده باب تمرد و عصیان را بخواهش لیا و بعنام رضا آورده ام عثمان فرمود که الحال لابد کر
اکنون بهرچه اشارت فرمایی عمل کرده آید علی بن ابی طالب علیه السلام که در مرتبه خطاب جهر و اعلی
غیبی اختصاص داشت فرمود که از مسلمانان عذر باید خواست تا نه خوشدل شوند بنا بر این عثمان
روز دیگر تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بنفس نفیس بمنبر رفته گفت که ایها الناس بر شما پوشیده
نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی
صدور یافته باشد محل تعجب نیست و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که التایب من الذنب کمن
لا ذنب له اکنون از هرچه مقبول باری سبحانه و تعالی نیست بدو بشما بنیت توبه کردم و تجدید اباز
گشتم و عمر اگر مرا حجر در رسد هیچ صیقلی بهتر دستگاه ترا از انابت نیست هر که از شما طلبی دارد سر وقتی
گردانید تا بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان امثال این کلمات بر زبان آورده عذرخواهی
بسیار نمود و از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت و امام المتقین در صحبت عثمان در آن انجمن فرمود
که این مرد یعنی عثمان آنچه بروی واجب لازم بود بجای آورد خدای تعالی توفیق او گرداناد و شر مروان
از و دور دارد تا دیگر او را از راه نبرد مردم مدینه بعاطفت خلیفه زمان امیدوار گشته باستان
خلافت آشیان شتافتند و مروان این را برو درسرای توقیت نموده با سعید ابی العاص اتفاق کرده
نزد عثمان رفتند و با وی گفتند که امروز سهوی عظیم از تو صادر گشت که بجرایم خود معترف گشتی
و در نقصان قدر و منزلت خویش کوشیدی و مقصود علی بن ابی طالب از اظهار این نصیحت آن
بود که آب روی تو ریخته گردد و نزد عرب خطا و جریمه تو سمت وضوح یابد حالا از سب مصلحت آنست
که این مردم که بر درگاه جمع گشته اند ملاقات نفرمایی که سر فضول دارند مبادا که فتنه روی نماید
که تدارک ممکن نباشد عثمان با مروان گفت که مردم را باز گردان که مرا خود حیا مانع می آید که
با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمده بسخنان وحشت آمیز خاطر اهل صفا را تیره و مکدر گردانید
و ایشان بی آنکه ملاقات نمایند مراجعت نموده پیش امیر المؤمنین علی رفته و معروض داشتند
که ما جهت تشیید مبانی محبت و وداد بخانه عثمان رفتیم و مروان از پیش او بیرون آمد چنین و
چنین گفت جناب ولایت مآب از استماع این خبر ملول و محزون گشته بمنزل عثمان رفت و او را
ملامتها کرده گفت تا هرچند در اصلاح مهمات تو سعی مینمایم تو مرا بقول بخیل مروان فاسد

میگردانی مروان که در غیبت کار خود سر کرده است بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب با جایی اندازد
که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد و من با خود مقرر کرده ام که دیگر بپرسش تو نیایم و در مهمات تو دخل
ننمایم چون امیر المؤمنین از وثاق عثمان بیرون رفت نایله بنت الفرافصه که بزوجیت آنحضرت
اختصاص داشت گفت ای عثمان دست از موافقت علی باز مدار و بکلمات واهی مروان فریفته
مشو که آن ستمگر عاقبت بد سیر از ابن ستیغ سوء خاتمت و فساد دست دراز اگر چون
مردم جرات نموده سنگ بر باب عثمان انداختند و آنحضرت را برداشته بمنزل بردند علی
مرتضی علیه السلام بپرسش او رفت چون چشم عثمان بر امیر المؤمنین افتاد دیده بر هم نهاد و بی آنکه
با جناب ولایت مآب سخنی گوید فتنه انگیز گفته و امیر المؤمنین خشمناک از منزل عثمان بیرون رفته
تا قتل عثمان قدم در سرای او ننهاد و در روایت بعضی از علمای اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار
بخلع عثمان بمدینه رفته هجوم کردند عثمان بابت از الخلافه از غرفه با ایشان در تکلم آمده
پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و بشیوه عصیان و عناد در لشکر
نظارت ساخته و انجماعت بر اعمال او اعتراضات کردند و آنحضرت جواب اعتراضات ملزم
گفت بعد از آن گفت من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که بر زبان معجز بیان گذرانید
که لا یحل دم امرئ الا باحدی ثلث کفر بعد ایمان و زنی بعد احصان و قتل نفس بغیر حق
بخدا سوگند که از آن زمان که قاید توفیق رفیق طریق من گشته بغیر هدایت ربانی دانسته
تبدیل ملت بیضا بخاطر من خطور ننموده و بمجلس ناحق میل نکرده ام چنانچه ربکنان دوشیزه
و بحرمت و امانی که حقیقت جمیع اشیا بروی اشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من
در وجود نیامده و کرامت و اجلال حضرت ذو الجلال نوعی رعایت کرده ام که تا دست راست
من بدست مبارک سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسیده مسال عورت بدان دست
نکرده ام و پای از دایره ادب بیرون ننهاده معترضان که این نوع سخنان شنیدند سورت
غضب ایشان کم شده بمصالحه مایل گشتند الا کنانه بن بشر و یکی از افراد لشکر که پیشتر
از همه در تهییج مادة فتنه میکوشید درین اثنا عثمان با عبد الله بن عمر مشورت کرده گفت رای
صواب درین باب کدامست ابن عمر پرسید که مقصود معاندان چیست گفت جواب ادعای که
داعیه آن دارند که من عروس مملکت را بطلاق دهم که بهیچ روی رجعت ممکن نباشد عبد الله
گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم زنده خواهی ماند گفت نی ابن عمر گفت رای من آنست که

بنه خلافت از رقبه خویش بیرون ننهادی و از قتل هراسان نگردی که اگر خود را ازین امر معاف
خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه از خلافت امام زمان رنجیده گردند
دست بر خلع او گمارند و رسول صلی الله علیه و سلم با تو گفته که ظاهر شرع قمیصا البسک الله و ان قمیص
غیر خلعت خلافت امر دیگر نیست دیگر مخالفان ترا بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول دعوت کن
اگر قبول کنند فبها والا تو معذور باشی و بنابر صواب دید عبدالله عمر عثمان مغیرة بن شعبه را
بجانب قوم فرستاد تا ایشان را بکتاب الله و سنت دعوت کند مغیره چون با ارباب عناد ملاقات
کرد زبان بنصیحت بگشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی ترا با وعظ و ارشاد چه نسبت
و سبب اطلاق این الفاظ بر مغیره آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشتند
سه کس از مردم معتمد بر این فعل شنیع گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانم که [illegible]
بردی مباح بود یا حرام و بعد از مراجعت مغیره عبدالله سلام برسالت قوم موسوم گشت
چون با ایشان ملاقات کرد گفت ایها الناس بر قتل امام زمان مبادرت منمایید که رسول صلی الله علیه و آله
مبعوث شد آسیب تیغ از شما مرفوع شد و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در مواقف [illegible]
خویش راسخ دم و ثابت قدم باشید و اگر عثمان را بکشید تا ایام خروج عیسی تیغ خلاف از غلاف بیرون
آید و از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر آن زمان که رسول صلی الله علیه و سلم هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده
ملائکه عظام بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل عثمان مبادرت نمایید حفظه دست از
محافظت باز دارند تا هر صدمت و شین که آید دیگر آنکه عثمان از حیات چندروزی بیش نمانده که بمقتضای آن حقوق
اگر او را در خواب دیده اند [illegible] دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از کشتن ذی الحجه [illegible]
در حیات در ساعت بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله سلام چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر نخعی
و حرقوص بن زهیر و سایر مغضوبان زبان بشتم عبدالله سلام دراز کرده گفتند ای جهود تو با این [illegible]
که در میان عظمای اسلام دیگران امام دخل میکنی او را بخواری هر چه تمامتر از مجلس بیرون کردند بعد از عبدالله
سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت نیز با او دشنام مشغول شدند و اتفاق و شقاق
و عنادی را که او در ایام جاهلیت مرة بعد اخری نسبت بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه صادر
شده بود بیاد دادند چون عمرو خجل زد و باز گشت عبدالله بن عمر گفت انفتاح باب شبستان مراد و سر
بستان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی بن ابی طالب است لاجرم عثمان ملتجی
بجناب ولایت مآب شده التماس نمود که آب تیغ آتش را که در کانون باطن ارباب اعراض اشتعال

یافته فرو نشانی امیرالمومنین فرمود باید که عثمان با من پیمان کند که هر چه بمجلس اعادی قبول کنم
آنرا بتقدیم رساند عثمان مستقبل این صورت شد امیرالمومنین علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات
سحاب مکرمت باطن فیاض و درر الفاظ آبدار در اطفاء شرارت شر ایشان کوشید مخالفان از اتباع
عثمان امیدوار گردانید و اهل آن جماعت راضی شده باتفاق و موافقت [illegible] قوم بعثمان
گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله سعد ابی سرح که والی ایشانست تظلم مینمایند و امیدوارند که او را
عزل کرده محمد بن ابی بکر که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین فرمایی عثمان مصلحت در آن
دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد ابو بکر صدیق نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود
محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند اهل بصره و کوفه نیز مشمول عنایت
و عاطفت گشته در حرکت شدند روی [illegible] خود نهادند

ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان

چون محمد ابو بکر و ارباب مصر از مدینه بیرون آمده چند مرحله قطع کردند شخصی دیدند که بر شتر عثمان سوار
بتعجیل هر چه تمامتر بسمت مصر میرفت بروایت صاحب غنیه آن شخص ابو عور بن سفیان سلمی بود
اما جمهور مصنفان تاریخ آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود علی ای التقدیر مصریان از آن
شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی دارم بوالی مصر
گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرسل الیه عبدالله سعد ابی سرحست پرسیدند که هیچ مکتوبی مصحوب
تو هست یا نی گفت نی چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحله او بدیدند که بر عنوان قلمی شده که من امیر
المومنین الی عبدالله ابن ابی سرح چون صحیفه را گشادند در آنجا نوشته یافتند که بعد از وصول مصریان
بولایت خویش فلان و فلان را بقتل رسان و فلان و فلان را مثله ساخته [illegible] و سایر
ایشان را محبوس و مقید سازد و حالا با آنچه مامور شده قیام نموده بتفصیل مهمات اشتغال نمای و منتظر فرمان
میباش چون محمد ابو بکر و رفیقان او بر مضمون نامه اطلاع یافتند قاصدان با اهل کوفه و بصره فرستاد
که بجناح تعجیل بمدینه باز گردند و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر مراجعت کردند و عظمای ملا مذکور بر قتل
عثمان اتفاق کردند و عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون این قصه بصورت
واقعه بعرض امیرالمومنین علی علیه السلام رسانیدند و اجلای اصحاب حضرت [illegible] نبوی صلوات الله و سلامه
علیه بر بعضی واقف یافتند و مکرر با ایشان نموده گفتند بنابر عذری چنین که از عثمان بثبت وضوح
یافت ریختن خون او مباحست و اگر مردم مدینه بر عثمان انکار نمود با مخالفان هم آواز گشت
زوند علی رضی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار معرکه بودند رضی الله عنهم بوقت خلافت

شناخته و با خلیفه زمان ملاقات فرموده از ایشان علی گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر رفته کیست
جواب داد که غلام منست پرسید شتر که بران سوار بود از آن کیست گفت از آن منست پرسید که این مکتوب که
مصحوب او بود بوقوف تو قلمی شده فرمود که نی بار دیگر استفسار نمود که مهر آن نامه مهر کیست گفت
مهر منست امیرالمؤمنین فرمود ای عجبی در میان چه جلوه میبخشد آید که غلام و شتر و خاتم
از آن تو باشد و کتابت نامه بامر تو نباشد عثمان سوگند خورد که من از فرستادن غلام و تحریر
این نامه خبر ندارم و جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نخورد بعد از امعان نظر در مکتوب
معلوم کردند که آن نشان بخط مروانست بنابرین مردم از در خانه آنحضرت متوجه منزل [illegible]
عثمان گشته و در سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را تسلیم نمود و آن سعادتمندان خشمناک
از منزل او بیرون آمده حمایت مروان ناپسندیده داشتند و صحابه عظام هر چند سعی نمودند که عذر و
مکر شیوه عثمان پیش ما دیگران گفتند که تا مروان را تسلیم نکند که از حقیقت حال انکشاف یابد
خاطرها قرار نخواهد یافت درین اثنا عایشه صدیقه در اظهار انکار عثمان غلو کرده خلق را بر
مخالفت او ترغیب و تحریض مینمود و در خلال این احوال جمعی از یاران رسول در منازل خود نشسته
در بروی خلق بسته و برخی بجانب ضیاع و مزارع خویش رفته از فتنه کناره جسته مخالفان بر
گرد سرای عثمان محیط گشته آب ازو باز داشتند چون آنحضرت از تشنگی تنگ آمد قاصدی نزد امیر
المؤمنین علی فرستاده آب طلبید جناب ولایت مآب چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده
ارسال نمود نقلست که چون مخالفان بمدینه آمدند با عثمان ملاقات کرده در حین محاوره گفتند که اگر
تو از فرستادن غلام و نامه خبرداری خون تو مباحست و اگر نداری واجب العزلی زیرا که تمام حل و عقد
و رتق و فتق مهمات خلافت و رعایت را در قبضه اختیار خائنی نهاده که بی فرمان تو بر چنین حرکات
اقدام مینماید بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون مردم مصر و اهل کوفه و بصره بترغیب
تهییج فتنه از راه باز گشته بمدینه آمدند و اکثر آن بلده طیبه در خلع عثمان با آن طایفه موافقت نمودند
آنحضرت بعد از استخاره و استشاره چاره بجز آن ندید که التجا بجناب ولایت مآب نماید لاجرم عبدالله
بن حارث بن نوفل را بخدمت امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء نایره فتنه
و فساد سعی فرماید و قولی آنکه ذی النورین بجناب طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمایی
که مهم من بکجا رسید ازین جماعت بر نفس خود ایمن نیستم اگر تو ایشانرا از سر قصد من بگردانی جمیع
ملتمسات قوم را باجابت مقرون گردانم و از نفس خویش و غیر حق ایشان بگذارم اگر چه خون من ریخته

کرده

کرده امیرالمؤمنین جواب داد که طایفه که با تو در مقام جدال و نزاع اند میل بعدل تو بیشتر دارند که بقتل
تو ایشانرا بوعده خوب کردی فرمود که من داده ام و تو بایفاء هیچ یک از آنها قیام ننمودی اکنون
بر سر وعده قول قرار نخواهند گرفت عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل در افکنم و آنچه ملتمس ایشان
باشد که مطابق و موافق شریعت باشد باسعاف و انجاح مقرون گردانم و بعد از عهد و پیمان
امیرالمؤمنین با سپاه مخالفان ملاقات نموده گفت عثمان با من میثاق بست که برفع جمیع مظالم پردازد
و درخت ظلم که در جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن براندازد و در قبول ملتمسات ایشان
در انکار نکوشد آن طایفه سکون یافته دل شاد ساختند و درین باب عهدنامه نوشته صحابه معین
کردند اعیان مهاجر و انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون چند
روزی که مقرر کرده بودند بگذشت هیچ اثری بران مترتب نگشت مخالفان در کار خود متامل
و متفکر گشته در خلال این احوال اهل غوغا معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب جدال و قتال
اشتغال دارد و باطراف ولایات قاصدان فرستاده و لشکرها طلب داشته تا بدفع ایشان قیام
نماید و بواسطه این قضایا طایفه که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان مشغول گشتند و هر چند بدو
پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی منفعت نبخشید و ارباب طغیان بعد از آنکه
بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو از کوفه و حبیب بن مسلمه از شام با سپاه
خونآشام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه اسلام را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره
سعی بیشتر نمودند و منع کردند که بمجلس طعام و شراب بنزد عثمان نبرند و سایر محصوران مثل سعید بن
ابی العاص و مروان بن حکم نزد امیرالمؤمنین پیغام فرستادند که وقت آنست که بنزد ما رسی امیرالمؤمنین
علی چون بر حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع شد در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فرس
و روم از اسیران خویش خوردنی و آشامیدنی دریغ نمیدارند در حالیکه شما اهل اسلامید بدین
صفت مذموم اقدام مینمایید اکنون از سر این مضایقه بازگشته بگذارید که مطعومات و مشروبات
بدار الخلافه برند قوم گفتند لا و الله تا رمقی در بین ما باشد نخواهیم گذاشت که عثمان یکسر شرب
و یک لقمه نان بهره مند و محظوظ گردد نقلست که در ایام محاصره ذی النورین نزد امیرالمؤمنین علی
قاصدی فرستاد که روا میداری که ابن عم تو بخواری و زاری بتیغ ظلم و ستم کشته شود و ملک خلافه
از دست او بیرون رود امیرالمؤمنین علی فرمود ما نخواهیم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه بر قتل تو اقدام نماید
و بر مسند حکومت و ایالت بنشیند و در ان اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته

خود را در ضبط و ربط امور مستقل میدانست و بالجمله جناب ولایتمآب اشارت نمود تا امیرالمؤمنین حسن و امام
حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود
عبدالله را امر کرد تا با آن دو سید والا نسب در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای دفع تهمت
از خود پسر خود را همراه ایشان ساخت و رفقا او نیز در صیانت عرض خلیفه کمر بسته بقدر طاقت و
توان بانسداد طرق دخول ارباب خروج می پرداختند گویند که در ایام محاصره عثمان عایشه صدیقه
عزیمت سفر مبارک حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله اشتغال نماید هم دران اوان که
موسم حج بود ذی النورین بربام قصر آمده عبدالله عباس را طلب داشت مخالفان گمان بردند که
آنحضرت خود را در حصر از منصب امر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم شخصی باستدعای او رفته
چون ابن عباس حاضر شد ذی النورین از آنجناب التماس نمود که امارت حجاز را قبول کرده متوجه مکه
گردد و با مسافران آفاق حج بگزارد و بعضی گفته اند که ابن عباس هم دران اوقات با امیرالمؤمنین حسن
و امام حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافه بوده بدفع دشمنان قیام مینمود چون عثمان او را
برفتن مکه و گزاردن حج ترغیب مینمود ابن عباس گفت غزو بی جهاد با این قوم محبوبتر از سفر
حجازست عثمان این عذر را نشنیده دران باب مبالغه فرمود بنابرین عبدالله بتجهیز توجه
حرم پرداخته بدانجانب روان شد عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیه
محاصره پیش عثمان رفتم تا آنحضرت بربام قصر برآمد با ایستادم دران حین طلحه آمده با عبدالرحمن
بن عدیس که یکی از رؤسای اهل خلاف بود در هر سخن بسیار گفت بعد از آن عبدالرحمن با یاران
خویش خطاب کرد که دیگر مگذارید که پیش عثمان روند و همچنین هرکه عزیمت بیرون آمدن کند
او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است آن که در خلافت رنجیده
و مردم را بر من دلیر ساخته تا شمشیرها در آن آخته اند و رایت مخالفت افراخته بعد از آن دست نیاز
بجانب آسمان برداشت و گفت بار خدایا شر طلحه از من باز دار و امیدوارم که از منتهی خویش محروم
گشته خون او ریخته گردد عبدالله عیاش گوید که من قصد آن کردم که از دار الخلافه بیرون روم آن
جماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد ابی بکر صدیق از آن مهلکه جان بیرون برده بمنزل خویش رفتم
آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم از عثمان التماس نمود تا بربام
قصر آمد تا از طریق نصیحت با او سخن گوید ذی النورین ملتمس او مبذول داشته آن ناصح گفت ای
عثمان مقتضی وقت و مصلحت روزگار تو آنست که بساط خلافت درنوردی تا از تطرق بلیه واقف

ایمن گردی و در اثنای این حدیث بشر بن العلاء الکندی بجری کتاب آن ناصح شنفته اندرخته بر تعقل
می آید مخالفان بمبالغه بسیار بشر را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند آنحضرت دست
رد بر سینه مطلوب ایشان نهاده گفت من بقتل کسی که نصرت و معاونت من کرده باشد هم
داستان نگردم بعد از وقوع این قضیه اهل خلاف در فتنه آتش در باب دار الخلافه زده با
بام در رسوده قصر امارت گشتند دران حین مروان بن حکم با سعید بن ابی العاص و قریب بانصد
نفر از ممالیک عثمان در صحن سرای که در آنجا محصور بودند از برای محاربه و مقاتله صف کشیده
بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده بجهد مدارید که
کار من آخر شده و در من بهایت انجامیده گفتند از کجا دانستی جواب داد که دوش رسول الله
صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم و از امت شکایت کردم فرمود غم مخور ای عثمان که فردا شب
با من روزه خواهی گشود مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن ما است هیچکس قصد نفس تو نخواهد
رسید بعد از آن ارباب شور و غا بسر او درآمدند و میان هر دو فریق حربی صعب واقع شد و صحن
دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی گشت مروان به پیش صف رفته خواست که دست
بردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن او زد و چون در اجلش تأخیری بود شریان
او بریده نگشت و یکی از غلامان او را برداشته بیرون برد و مردم بتصور آنکه مروان کشته شده
متعرض او نشدند و سعید ابی العاص زخمی گران خورده دست از جنگ باز داشت و هنوز آسیاب
حرب گردان بود که محمد ابوبکر صدیق در خانه که عثمان بود درآمد و آنحضرت بتلاوت مشغول
بود دست دراز کرده ریش مبارک او بگرفت و گفت ای پیر عثمان اکنون ترا چه سود دارد حمایت
عبدالله سعد مرتد و مروان بن حکم مطرود و معاویه طلیق عثمان جواب داد که اگر پدرت
ابوبکر زنده بودی ترا این چنین معامله اقدام نمی توانستی کرد محمد ابوبکر شرم داشته دست
از محاسن آنحضرت باز داشته بیرون آمد و کنانة بن بشر بخانه رفته خواست که بزخم کارد کار
او آخر سازد و عبدالرحمن بن عدیس و قتیره و سودان بن حمران و غافقی از صحن سرا او را
برآورده گفتند که دست ازین حرکت باز دار که ما را بخون او احتیاجی نیست کنانه ممتنع شده ایشان
بخانه درآمدند و با عثمان گفتند که خود را از خلافت عزل کن تا کسی ترا نرنجد فرمود این امر را خدای
عز و علا بمن مفوض گردانیده و بغیر او هیچکس نتواند که ازین باز ستاند و بکتاب الله اینک که در
کنار منست شما را وصیت میکنم چون مخالفان یقین دانستند که ذی النورین خود را از خلافت عزل

نخواهد کرد غافقی ضربتی بر وی زد. خون در سیلان آمد بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم
چکید و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او نائله بنت الفرافصه خود را بر بالای
وی انداخت و شمشیر بر دست نائله خورد و انگشت او را با اصابع از دستش جدا ساخت و در روایتی
چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن حمران بگیرد بضرب تیغ کف او منقطع گشت بعد از آن
قتیره و سودان عثمان را بقتل آوردند و غلامان آنحضرت کار لحظه بجا ندرا آمده آن دو ملعون را
بدوزخ فرستادند غافقی از خانه بیرون آمد فریاد بر آورد که یا طلحه قد قتلت ابن عفان وطلحه
اگرچه در میان قوم نبود اما مقصود غافقی آن بود که خلق را معلوم گرداند که طلحه با ایشان در راه
مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت چون امیرالمومنین علی علیه السلام از آن واقعه آگاه شد
از خانه بیرون دوید و بر رخسار حسن و حسین لطمه زد و دست بر سینه ایشان کوفت و عبدالله
بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه خدا کشته شد و شما بر در خانه بودید
و ما شما را فرموده بودیم که او را از سب اعدا نگاه دارید چون انجماعت عذری واضح نداشتند
از سر بنداد ایشان در گذشت گویند شهادت عثمان روز جمعه در اواسط ایام التشریق
اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد و دو سال بود و بیشتر از این گفته اند و بقولی مدت
خلافت آنحضرت دوازده سال مه دوازده روز کم بود و روایتست که شخصی از امیرالمومنین علی
علیه السلام سوال کرد که در باب عثمان چه میگویی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
در شان کسانی واقع شد که عثمان پیشوای ایشان بود و آیه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا بیان طایفه میکند که عثمان از ایشانست منقولست که
از سعید بن مسیب پرسیدند که حال عثمان چون بود گفت مقتول شد در حالتی که مظلوم بود
و قاتل او ظالم و انکار رای او متامل نکرده معذور بود بواسطه اشتباه احوال و خذلان کسی
راضی بود که خلیفه بود بس رحیم و بردکریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و
فلاح شب بیدار بودی و ختم کلام الله کردی بجان خود احتراز نمود و بمحاربه رضا نداد تا خون
مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات
منتهی شد و قسمت اموال و غنایم منقطع گشت نقلست که چون خبر واقعه نائله عثمان بسمع عایشه
صدیقه رسید با آنکه از دلش تاری در خاطر داشت تحسر و تاسف بسیار خورد و زبان بکلمه انا لله
وانا الیه راجعون بگشاد و انگاه گفت شعر ولو کان فی الدنیا کریم مخلد : خلدت ولکن لیس حی بخالد

کریم

کریم بالکرم گر زمانه گیستی عمر عطیه زعدا عمر جاودان بودی و چون خبر شهادت عثمان بسعد بن ابی
وقاص رسید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریختیم
اکنون از جهت صیانت دین از مدینه میباید گریخت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که جسد مبارک
عثمان سه روز انداخته بود که هیچکس بدفن او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام
نزد امیرالمومنین علی آمده التماس کردند که از عبدالرحمن بن عدیس البلوی درخواست نماید تا
رخصت دهد او را در گورستان مسلمانان دفن کنند. چون بسخن علی مرتضی ملتمس ایشان مبذول
افتاد در هر چهار نفر که طلبیده بدن او را عاقبت دری از سرای آنحضرت بر کندند و جسد مبارک او در
آنجا نهاده از بیم غوغا میان شام و خفتن به بقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را
تعاقب نموده سنگها انداختند جبیر بن مطعم بیکار بسنگ ای امیرالمومنین بایشان نه ترحم که از تو
صد در می یافت ندانم که خلق این مه بی رحمی چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند سه کس از دو یا
انصار با اتباع به بقیع رسیده گفتند که این بزرگ را در گورستان مسلمانان مدفون نسازند
بنابر ضرورت آنحضرت را در حائطی که میان گورستان یهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند
و چون حکومت بمعاویه قرار گرفت دیوار از میان برداشت بعد از آن داخل ارباب اهل
اسلام گردانید و بعد از دفن عثمان نائله فرمود تا غلامان او را که در جنگ بقتل آمده بودند در
جوف خاک ننهند مصریان نگذاشتند و در میان راه انداختند که گشتند تا طعمه کلاب شدند
در اوان شهادت ذی النورین کارکنان او بر مکه عبدالله حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه
ثقفی و بر یمن یعلی بن منبه و بر بصره عبدالله عامر و بر کوفه ابوموسی اشعری و بر شام معاویة بن
ابی سفیان و بر حمص عبدالرحمن بن خالد الولید و بر فلسطین علقمة بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن
عبدالله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس الکندی و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر همدان
بشر بن امیه و بری سعید بن قیس و بر مصر عبدالله سعد ابی سرح و بر خراسان احنف بن قیس
بود از قبل عبدالله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی
شام ابوالدردا و چون در شب الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان و خلافت امیرالمومنین علی
علیه السلام بسمع احنف بن قیس رسید از انجا متوجه دیار عرب گشت و منازل و مراحل پیموده به
بصره آمد و در آن دیار چند گاهی رحل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسدالله الغالب امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

روات اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت

اختلاف کرده اند و انچه صواب نزدیکتر مینماید انست که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان
از امیرالمؤمنین علی علیه السلم التماس نمودند که مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش دهد
و چمن آمال رعایا از فیض سحاب رحمت و احسان و برو احسان سیراب گرداند شاه عالم پناه فرمود که
رضا و عدم رضاء شما در تعلق فلان (?) حکومت و رعایت بنیاد مدخلی ندارد زیرا که تمشیت این مهم خطیر
و خطب کبیر برای رؤیت اهل بدرست که با حراز مثوبات نبوی و سعادات اخروی برامثال و اقران
سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات بعرض آن سعادتمندان رسانیده ایشان بلکه
جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه باتفاق بدرگاه آنشاه شتافتند و
معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفت اکنون
جهانیان را از امامی ناچار است و ترا بکمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات
بزخرفات دنیا و کثرت رغبت بدرجات عقبی است و ترا از دیگران درباب تنظیم مصالح مسلمانان
احق و اولی میدانیم مامول آنکه بقبول خلعت خلافت بدرگاه آن سلام (?) صنوف منت و رافت
خواهد بود همگی ترا رهین منت گردانی امیرالمؤمنین فرمود که دراز زمان که عمر از آنرا (?) بسرای عقبی
فرو رسید و عثمان داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید اما اکنون
نمیخواهم که پیرامون این کار گردم و هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت او مینمایم و نزد من
وزارت محبوب تر از امارت است صحابه عظام عذر جناب ولایتماب مسموع نداشته بر التماس خویش
ابرام نمودند و چون مبالغه یاران رسول صلی الله علیه وسلم از حد افراط رسید علی مرتضی فرمود
که این مهم خطیر بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نمیگردد لاجرم اجل اصحاب شخصی بطلب ایشان فرستاد
و آن دو بزرگوار دست رد بر سینه ملتمس فرقه ناجیه نهاده گفتند قرعه خلافت بهر که افتد
ما از مطاوعت و متابعت او عدول نخواهیم جست این صورت نزد ارباب فطنت مستحسن نیفتاده
مالک اشتر طوعا او کرها طلحه را بدان انجمن حاضر ساخت و حکیم جبله زبیر را آشا (?) ام ابی بر آن
محفل رسانید مرتضی علی علیه السلم طریق اعزاز و اکرام و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب
فرمود که هریک از شما دو کس که میل خلافت دارد من متابعت میکنم ایشان گفتند با وجود تو کرا
تمنا این درخاطر گذرد بعد از آن امر خلافت بر علی مرتضی قرار گرفت نخست کسی که دست بدست آن
حضرت رسانیده بیعت کرد طلحه بود و چون دست طلحه بنابر آسیب زخمی از کار باز مانده بود حبیب
بن ذویب گفت اول کسی که مبایعت کرد صاحب مشلا (?) است هر آینه این مهم با تمام نرسد و برداری (?)

آمد

آمد که چپ گفت بدشگون و ... لایم و در بعضی از کتب سیر و مغازی مسطور است که چون طلحه با علی
مرتضی علیه السلم بیعت نمود جناب ولایتماب طیره نمود فرمود که طلحه نقض پیمان و شکستن پیمان
خواهد رست (?) و درآن روز اکثر اهل مدینه بمتابعت شاه عالم پناه سرافراز گشته شدند طایفه از
مخصوصان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فایز نگشته مخالفت
اصحاب اختیار نمودند نعمان بن بشیر انصاری که ... و جامه خون آلود عثمان نزد معاویه
بدیار شام برد و بعضی از بنی امیه موافقت او در آن باب ... برخی از ایشان در زوایای خمول
مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه رفتند چون در آن اوان مغیره بن شعبه که او را یکی از
دهات عرب شمرده اند ترس نمود که امیرالمؤمنین علی ... آن دارد که بعزل عمال عثمان فرمان
دهد از روی دولتخواهی معروض رای منیر حضرت امیر گردانید که درین امر چندان توقف باید
کرد که خبر بیعت انجماعت بسمع اشرف اعلی رسد و قواعد قصر خلافت استحکام پذیرد که والا
عزل ایشان موجب فتنه و تشویش مسلمانان خواهد شد امیرالمؤمنین رای مغیره در این باب
نپسندیده روز دیگر بموقف خلافت شتافته رای علی مرتضی را مستصوب داشته گفت
آنچه بر خاطر خطیر امیرالمؤمنین گذشته عین صدق و محض صوابست و یکی از فواید که برین قضیه
مترتب میگردد انست که موافق از منافق و مطیع از عاصی ممتاز شود مغیره امثال این کلمات
گفته از پیش امیرالمؤمنین بیرون آمده و در آن حین ابن عباس از مکه رسیده بر آستان خلافت
آشیان شتافته دید که مغیره از مجلس خلافت بیرون می آید چون ابن عباس با امیرالمؤمنین
ملاقات کرد پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر فرمود که دی بود زبان چنین و چنین
گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخن دینه بود ابن عباس گفت آنچه دی از مغیره صادر
شده بود عین نصیحت بود و امروز محض خیانت مینماید و چون این سخن بسمع مغیره
رسید گفت هر کرا نصیحت کنی و قبول نکند با او خیانت باید کرد تا قبول کند چنانچه علی دینه
نصیحت من رد فرمود امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقلست که علی مرتضی از ابن عباس
پرسید که چرا بعزل معاویه ... جواب داد که معاویه و اصحاب او از اهل دنیا اند و هرگاه
رقم عزل برچهره احوال ایشان کشیده دست ایشان از مشتهیات نفس کوتاه گردانی
ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند که علی بتغلب بر تخت سلطنت نشسته و میخواهد که از یاد دوستان
عثمان را مستاصل سازد و بدین سبب عناد اهل شام و عراق نسبت با تو و افزاید و دوستان فاسد

کرده‌اند و با تو در مقام مخالفت آیند اگر تو ولایت شام و حیدا عمال معاویه ارزانی داری من او را ضامنم از آن
دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیرالمؤمنین در جواب فرمود که لا اعطیه الا السیف و در دوای گفت
و ما کنت متخذ المضلین عضدا در زمان فصاحت بیان بگذرانید که من اعتراضی که بر عثمان کردم
بنا بر ظلم عمال و کارکنان او بود اکنون که اختیار در قبضه قدرت من آمده اینکه تحکم و تسلط
ایشان بر مسلمانان اگرچه ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت ای امیرالمؤمنین تو بر قوت بازوی
خود اعتماد داری و در نشست این مهم عظیم الشان تامل و تدبیر میباید امیرالمؤمنین فرمود هرگاه که
در فیصل امور با تو مشورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود بازنمای و اگر در بعضی از آنها بر خلاف
طبیعت تو عمل نمایم اطاعت من نمای ابن عباس در جواب او گفت ایسر مالک عندی الطاعه
در خلال این احوال طلحه از امیرالمؤمنین علی سوال نمود که امارت بصره بمن ارزانی دار و زبیر ایالت
کوفه طلب داشته جواب داد که بنیاد فرمود که ناصر و معین و مشاور و ظهیر من بغیر شما کیست
و چون شما مفارقت نمایید من در سرانجام امور با که مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب
دارم و هر دو از این معنی آزرده خاطر گشته داعیه عذر و مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده
گفتند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر با علی بیعت کردیم والا ادای ما از این بود که بر ما والی و فرمانفرما
گردد و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون روند و در تهییج فتنه سعی نمایند ذکر
نامزد فرمودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخصوصان خود را بضبط ممالک و رسیدن
بعضی بمقصد بعد قطع مسالک در اوایل سنه ست و ثلاثین هجری امیرالمؤمنین و امام
المتقین علی علیه السلام عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نمود و بعزل عبدالله بن عامر بن
کریز فرمان داد و عماره بن حسان که یکی از مهاجران بود با امارت کوفه فرستاد و منشور ایالت
جمیع یمن باسم عبدالله بن عباس نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط
ممالک مصر نامزد فرمود و از عبدالله [بن] عباس التماس نمود که بجانب دیار شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت
بر رفاه حال رعایای آن مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معاویه ابن عم عثمان و کارکشته او است
و در مهمات که بی مانعی و منازعی در آن بلاد بریاست عباد قیام مینماید از آن میترسم که چون بر
من دست یابد از برای تشنیع مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من درگذرد در ایلینک محبوس میکند
گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه متحقق است لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب
چنان مینماید که مرا از تصدی مهمی که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف و معذور داری مرتضی علی

عذر او مقبول و مسموع داشته سهل بن حنیف را فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد
چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر شهر را تسلیم نمود و خود بمکه رفت و بعضی مردم
آنجا خصمانه بشیوه مخالفت میورزیدند و عماره چون بر ساله که قریب بکوفه است رسید طلحه بن خویلد
اسدی و قعقاع بن عمرو بدو ملاقات کرده گفتند که اگر بحیات خویش تعلقی داری باز گرد که مردم
کوفه بغیر ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد عماره بالضروره مراجعت نمود
و چون خبر توجه عبیدالله بن عباس بگوش یعلی بن امیه حاکم یمن رسید بیت المال را از نقود و
اقمشه خالی کرده با اساس و امتعه تمام بجانب حوب شتافت و قیس بن سعد چون بمصر رسید
طایفه باستقبال او مبادرت نمود و بموافقت وی انتظار رفته و اعیان آن مملکت متفرق
و متفرقه شده زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند که اگر علی قتله عثمان را سیاست
نماید متابعت و مطاوعت او مینماییم والا فلا و قیس بن سعد دکر صلاح در آن دیدند
که با ایشان در سازد و بجز و انکه تعرض نرساند راضی شد و اما سهل بن حنیف چون بمنزل
تبوک نزول کرده طایفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا آیی و بکجا میروی گفت
امیرالمؤمنین علی مرا بامارت مملکت شام فرستاده گفتند ما بامارت تو راضی ایم و نه بخلافت او
و قصاص نبردی و در جواب سهل گفت هیچکس در این امر با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع
مردم این دیار با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان مواخذه خواهند کرد سهل
بن حنیف چون صورت حال بدین منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیرالمؤمنین علی
کافه حالات معلوم فرموده دلتنگ شد و با طلحه و زبیر این قضایا را در میان آورده ایشان
گفتند که ما هرچند التماس از تو نمودیم که ما را بکوفه و بصره مخلصان حقیقی منصوب گردان مقبول نفرمودی
اکنون مخالفان ترا توقع آنست که دم از متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد
رخصت ارزانی دار تا بمکه رویم و بطاعت و عبادت مشغول شویم چون اهل خلاف دانند که
ما با تو نزاعی نیست حالیا دست از عناد کشیده رقبه اطاعت و انقیاد در نهند و اگر مهم نوعی دیگر باشد
محاربه ایشان را آماده باش که بدین تقریب استعمال سیف و سنان امر خلافت سرانجام نخواهد
عروس مملکت آن در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار داد امیرالمؤمنین فرمود با شما
و مسرور باشد با مخالفان طریق مدارا و رفق سلوک دارم و اگر مقدمات مذکوره نتیجه عکس
مطلوب باشد معارضه ایشان بسنان جان ستان و شمشیر آبدار دفاعه گردانیم که چون

رعیت شعار بر مفارقت مفسده پیشگان دستوری دادم هر جا که خواهید روید طلحه و زبیر چون شنیدند
که عایشه در مکه دم مخالفت امیرالمومنین علیه السلام میزند سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند

ذکر مخالفت عایشه صدیقه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان از مکه بجانب بصره

سابقا سمت گزارش یافت که ام المومنین در آن اوان که ذی النورین محصور بود میل زیارت
کعبه نموده توجه بمکه فرمود و چون از طواف فارغ گشت عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف
گردانید و در راه بشخصی باز خورد که از آن بلده طیبه می آمد از وی حال عثمان استفسار نمود آن
شخص صورت واقعه او را معروض داشته ام المومنین پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت
علی ابن ابی طالب عایشه گفت مرا بمکه بازگردانید که مدینه بعد ازین جای اقامت نیست و بمکه مراجعت
نموده بر سبیل شهرت اعلان گفت بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم و ستم کشته شد و من البته خون آن
مظلوم از قتله او طلبم و عبید بن سلمه که از اخوال ام المومنین بود بعد از استماع این احوال
گفت عجب حالتیست کسی که زبان بتحریص بر قتل عثمان گشوده بودی و پیوسته میگفتی
اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم مخصوص طویل اللحیه بود که بعثمان از وی صورت شبیهی
داشت هرگاه که مهتر عثمان در مقام بدگویی و عیب جویی آنحضرت می آمد این اسم بروی اطلاق
میکرد چون عبید بن سلمه ام المومنین را بالسخن مذکور متهم و موسوم ساخت عایشه جواب داد که بعد از
آنکه عثمان از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند بر قتل او سعی نمودند این هر دو قول
قول منست اما حدیث اخیر بهتر از اولست عبید بن سلمه در آن باب بیتی چند بگفت شعر

فمنک البداء و منک الغیر ∴ و منک الریاح و منک المطر ∴ و انت امرت بقتل الامام ∴ و قاتله عندنا من امر

و در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المومنین در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند
و همچنین عبدالله عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منبه از یمن با خواسته بسیار بمکه آمده در سلک
ملازمان عایشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر از مدینه رسیده با ام المومنین ملحق گشتند و لوای اعلای
کلمه عصیان امام حق برافراختند بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت مصلحت وقت در آنست
که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواخواهان و دوستداران بسیارند و طلحه نیز با آنکه مردم آن
دیار با او محبت میورزیدند رای ابن عامر را تحسین داشت و چون عزیمت سفر آن صوب تصمیم یافت
در اسواق مکه ندا کردند که ام المومنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب طلب خون
عثمان و اعزاز مسلمانانست باید که کمر موافقت و مرافقت بر میان بندد و ده هزار کس از اهل مکه

و مدینه و دو هزار نیز دیگر از اطراف مجتمع شدند و یعلی بن منبه و عبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نمودند
و روی توجه بمقصد آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون به آب حوأب رسیدند کلاب آن
موضع جهت اجتماعی بر روی شتر عایشه که یعلی بن منبه آنرا بصد و بیست دینار خریده بود در رسم تحفه
باو داده بانگ کردند ام المومنین پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که این آب را حوأب
میگویند ام المومنین بآواز بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا بازگردانید که من از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود در زمانی که با هم نشسته بودیم
که کدام یک از شما است صاحب شتر تیز دنبال که سگان حواب بر وی بانگ زنند و حال آنکه
وی در میان فیئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبدالله زبیر گفتند که این ما حواب نیست دلیل دروغ
میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا برین معنی گواهی دادند و در بعضی کتب سیر معتبر بنظر رسیده که
روزی ام المومنین عایشه در مکه بخانه ام سلمه تشریف داد و گفت خون عثمان ستمرسیده ریخته و فتنه
قوی انگیخته شد من ازین جهت اندیشناکم که تزلزل در اساس بنیاد عمارت راسخه البنیان ملت
راه یابد و اکنون طلحه و زبیر به نیت صلاح عزیمت عراق جزم نموده اند و مرا ترغیب مرافقت
مینمایند اگر تو با ما مرافقت نمایی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد
و فساد بصلاح و سداد تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای
عایشه چگونه با علی ابن ابی طالب که نسبت او با رسول از روی صورت و سیرت معلوم است مخالفت
کنیم و تو دی روز عثمان را نعثل نسبت میکردی و امروز امیرالمومنین میگویی و امید که خلق ترا بوسوسه
فریب میخواهند که از طریق صواب جاده مستقیم منحرف سازند و ترا بخدای عزوجل سوگند میدهم
که از رسول صلی الله علیه و سلم نشنیدی که او گفت زمانی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی
در عراق که آنرا حواب می نامند بر یکی از ازواج من بانگ زنند و آن زن من در میان اهل
بغی باشد و بهنگام استماع این سخن انایی که در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد و رسول الله
صلی الله علیه و سلم بجانب من التفات نموده فرمود چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود
این مقال چه حاجت بسؤال است و آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو انداخته گفت بگمان
میبرم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را درین قول تصدیق نمود گفت من ازین عزم
تقاعد نمودم که هیچ نعمتی بهتر از گنج سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود از این
معنی آگاه شد با او گفت که اگر تو ازین سفر وا ایستی من خود را هلاک میسازم تا سر در بیابان نهم روی

بپایان رسیدم عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود عاقبت ارباب مکر و حیله بر عایشه
صدیقه رسانیدند که عبدالله زبیر بلی زاد در اعلی بجانب بصره رفت اگر بتدارک مهم وی نپردازی غالبا
در راه بهلاک خواهد گشت چون عایشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده
عزیمت بصره نمود چون بحوالی سید نباح او از کلاب شنید استرجاع نمود و گفت ای طلحه ترا بخدای
سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از رجب آن استفسار نمود صدیقه اخبار حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه چنانچه سمت گزارش یافت خبر داد عبدالله زبیر جمعی از اعراب بعطایا
مخصوص گردانید تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگرست نه حوآب و اول شهادت دروغ
که در اسلام واقع شد این بود و صدیقه را خاطر برین سخن قرار نمیگرفت تا عبدالله زبیر که ساقه
لشکر بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکند و آوازه در انداخت که اینک علی ابن ابی طالب
رسید عایشه از بیم مخالفت و تطرق آفت مراجعت نتوانست نمود چون صدیقه دلیل را طلب
فرمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع نماید طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه
غلط کرده بود بازگشت نشنیدند که چون دلیل راه باشارت زبیر و طلحه معاودت نمود عازم مدینه شده
در آن راه او را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملاقات واقع شده امیرالمؤمنین از وی پرسید که
از کجا می آیی و از حال سپاه عایشه چه خبر داری دلیل معروض داشت که ایشان بجانب بصره رفتند
و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حوآب و عزیمت مراجعت عایشه و شهادت دروغ آن جماعت
و باقیت اعلام نمود امیرالمؤمنین از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا
مخالفان بکوفه رفته مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند **ذکر وصول بعضی**
قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره روی نمود چون عایشه و طلحه و زبیر بحوالی بصره
رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیرالمؤمنین علی والی آن ولایت بود عمران بن حصین و ابو
الاسود دؤلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست و آن دو رسول
که از افاضل علما و فقها بودند بخدمت عایشه رفته از آن معنی سوال کردند صدیقه جواب داد که
طایفه از اهل فتنه و غوغا بر حرم رسول صلی الله علیه و سلم رفته بی جهتی خون امام مسلمانان
ریختند و غبار شر و فساد انگیختند و من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بدین جانب کردم تا از
مردم بصره نصرت و معاونت طلبیم و با عتقاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشیم و قتله را بحکم
خدای بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته این سوال کردند و همین جواب شنیدند

که از

که از صدیقه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توان کرد که بیعت او در گردن
شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر به بیعت او اقدام نمودیم مشروط بدین
شرط که قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت او از ذمه ما ساقط شد
رسولان بشهر مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان
بجهت اسباب قتال و جدال فرمان داد و خواست که معلوم کند که از مردم بصره بمجلس طلحه و زبیر توجه
نمایند بنا برین قیس بن مغیره باشارت او بمسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمده
و گفت ایها الناس من این جماعت میگویند که ما بواسطه خوفی که داشتیم آمده‌ایم چون مطلوب صواب متوجه
شده‌ایم نا معقولست زیرا که در آن دیار که وحوش و طیور از تعرض ایمن اند چگونه زوجه رسول الله
و یاران او مصون نتوانند بود و اگر گویند که بطلب خون عثمان آمده‌ایم شما بدانید که هیچکس از
قاتلان در میان ما نیست و برین تقدیر مناسب حال شما آنست که در دفع ایشان مراسم اتفاق
بجای آرید تا بمواطن خویش بازگردند از اعیان اسود بن سریع السعدی گفت ایشان از طلب
خون عثمان از ما از غیر استعانت میجویند هر که خون عثمان مباح داشت خون او حلال است
مردم مسجد بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را از آن موضع بزخم سنگ بیرون کردند عثمان
بن حنیف از این حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر در بصره بسیارند و آن مورد و عدلی که
داشت نماند روز دیگر عایشه صدیقه برشتر در موضع نشسته بشهر در آمد و در فضای مربد ایستاده و بر دست
راست طلحه قرار گرفت و بر دست چپ او زبیر و سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر لشکر
عایشه عثمان بن حنیف بتعبیه مردم خویش قیام نموده صف آرای گشت و تمامت خلق بصره در آن
لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر بفضایل عثمان زبان گشاده قتل او را کار
و طلب خون وی از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند
و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجبست برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کردند و الحال
ببصره و کوفه طلب ناشسته چون علی دست در رسته بر سینه ملتمس ایشان نهاد عهد بشکستند و اکنون
آمده بهانه خون عثمان میخواهند که زمام ریاست و ایالت در قبضه اختیار ایشان آید در این
اثنا جاریه بن قدامه که از انصار امیرالمؤمنین علی بود و از روسای بنی تمیم با علی صحبت خود دا
کرد که یا ام المؤمنین قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه و سلم آسانترست از حالی که اختیار کرده
بتنگ ستر خویش خیام نموده برین جمل ملعون سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو از خود

بخدا سوگند که

رجعت از خانه بیرون آمده بتعجیل بازگرد و بمنزل خویش مراجعت نمای و اگر ترا بکراهت آورده اند از مردم
اعانه خواه تا مر ترا بوطن رسانند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر بودید اما در اداء
حقوق آنحضرت اهمال جایز داشته اید زنان خود را در پس پرده نگاه داشته اید و زوجه رسول
خدا را از محل بیرون آورده برضای شما باین سفر کشت گرا ده در میان مجمعی چنین برشتری سوار
شده ایستاده باشد هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و حقارت این حال حکیم
بن جبله العبدی که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود و فرمان فرمای سواران لشکر
آهنگ حرب ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر اتفاق نموده محاربه آغاز کردند و آوازه
تایره قتال اشتعال یافته از جانبین خلقی کثیر مقتول و مجروح گشتند و چون شب درآمد
اهل دیار سفر کشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خویش قرار گرفتند و روز
دیگر دست بشمشیر و خنجر زده تا نصف النهار مشغول بودند و بعد از آنکه فریقین از کشش و کوشش
بستوه آمدند عایشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه
کنید که ما بجهت صلاح و سداد به این دیار آمده ایم نه از برای فتنه و فساد و هر دو فریق
دست از ستیز و داوری باز داشته سفرا در میان آمدند و بعد از استشاره و استخاره
قرار اختیار بر کعب بن سور که قاضی و فقیه بصره بود اتفاق داده وی را آورده چون بمدینه
رسید در روز جمعه بمسجد جامع آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود
از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت
کردند و سهل بن حنیف که والی مدینه و دست نشانده امیرالمؤمنین علی بود در صدد تعرض اسامه آمده
صهیب بن سنان و ... و محمد بن مسلمه جهة تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند
و گفتند که اسامه راست میگوید و کعب صورت حال را مشاهده نموده متوجه بصره گشت و چون
بر آن صورت سید ام المؤمنین را از کما هی حالات اعلام داد و عایشه نزد عثمان بن حنیف
رسولی فرستاده پیغام داد که موجب وعده شهر را بسپار عثمان گفت درین اوان مکتوب
امیرالمؤمنین بمن رسیده و مضمون آنکه در محافظه بصره ما فی الغایه کوشیده نگذارم
که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعایشه رسید استعجاب نمود طلحه و زبیر مستعد قتال
و جدال شده در شب باران بمسجد آمده چهل کس را از تبعه عثمان بن حنیف بقتل آوردند
و بعد از آن روی بدار الاماره آورده چهار صد نفر دیگر از محافظان و حارسان عثمان شهید

گفته و شنیده بسیار بهم بر این قرار گرفت که شخصی بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده اند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بام المؤمنین بسپارد و الا مدینه روی بجانب دیگر آرد و بعد از

ساخته

ساخته و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیدند و خواستند که با یارانش ملحق سازند عایشه
مانع شد و گفت او در دولت صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده دست از آزار او باز
کشید و بنابر فرمان صدیقه طلحه و زبیر عثمان را گذاشتند اما محاسن او را که بغایت طویل و عریض
بود یکیک موی بر کندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشفار هیچ نگذاشتند عثمان از چنگ
اجل خلاص یافته بخدمت امیرالمؤمنین شتافت و آنحضرت او را نشناخته پرسید که چه کسی و نام
تو چیست جواب داد که عثمان بن حنیفم امیر فرمود که ای عثمان از پیش با پیر رفتی و امرد باز
آمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بجانب شام نوشته معاویه را از
حال اعلام دادند و در محاربه با امیرالمؤمنین علی از او استمداد نمودند و عایشه نیز باهل کوفه
نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت طلب کند پای در دامن عافیت
کشید و دست رد بر سینه طمع او نهید و اگر میسر شود بعسکر ظفر آیین ملحق شوید نقلست که
چون عثمان بن حنیف اسیر شد میان ارباب اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدید آمد
عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان در عقب عبدالله زبیر ادای صلوة بگذارند
تمام نمایند تا آنزمان که خلیفه معین گردد و از آنزمان که طلحه و زبیر برسبیل علانیه میگفتند
که عثمان برضا و تدبیر علی بقتل رسید عبدالله بن حکیم التمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوبات
طلحه را که باشراف آن بلده فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده بود گفت یا طلحه
در افعال و اقوال و اعمال تو مشابهتی میشود و اگر دیگران را معلوم نیست تو خود میدانی که علی
بعد از قتل عثمان با تو و زبیر خطاب کرد که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت دارد من
با او بیعت کنم بعداوت و مظاهرت او قیام ننمایم و شما هر دو ابا و امتناع کردید که هیچ
کس غیر از تو مستعد این رتبت نیست و با او مبایعت نمود پیمان با جان خود کرده اید اکنون
بنقض عهد و شکستن میثاق با هم اتفاق کرده طلب خون عثمان مینمایید ایشان جواب
دادند که از حرکات ناشایسته که در ایام عثمان نسبت با او از ما صادر شده نادم و پشیمان
شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم بعد از وفات تدارک مافات را در طلب خون او مصمم
شده ایم و روایتست که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بی مانعی و منازعی استقلال یافتند هر چه
در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه آمده
بوده اند و در خون ذی النورین سعی نموده بقتل رسانیدند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان

در مخالفت امیر المؤمنین علی اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبد القیس و آل بکر بن وایل
از بصره گریخته متوجه حضرت صاحب ذو الفقار گشتند **ذکر رفتن امیر المؤمنین علی**
علیه السلام بجانب بصره و طلب کردن لشکر از کوفه بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب کوفه رای
مستنیر حضرت امیر بر دفع فتنه معاویه بن ابی سفیان در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت خلاف
افراخته او را بقتل عثمان متهم میداشت و همگی همت عالی نهمت بران مقصور داشت که سپاهی جرار فراهم آورده
در قلع و قمع و استیصال او دقیقه نامرعی نگذارد لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه مشغله تلاوت بیعت کرده بود
بکارزار مستعد قیام نمایند درین اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که ام المؤمنین عایشه
و طلحه و زبیر و عبد الله عامر و یعلی بن منبه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبد الله حضرمی والی مکه
با طایفه از اهل فتنه روی توجه بجانب بصره نهادند و با وجود استماع این حدیث اندیشه منفی بود
که مبادا ایشان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانیده مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند
و چون امیر المؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه
درین باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار موافقت نموده طایفه متخلف شدند
و از جمله بسیار بر افواه مردم مدینه بسیار دوار گشته بر سبیل علانیه گفتند که با علی را نصیحت کردیم
که قتل عثمان را سیاست فرماید تا مجلس ما با او محال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان دستکام
شدند و مضمون این مقال بر زبان ایشان شد جب بشادکامی دشمن کسی سزاوار است
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش امیر المؤمنین از مردم آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل با زمره
کسی از اهل هجرت مهاجرت نمود و بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بقصبه مانع آید بر مقدمه
ابو لیلی بن عمرو الجراح بر میمنه عبد الله بن عباس و بر میسره عمرو بن ابی سلمه و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم
التیهان بدری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسول در باری شهادت او را بمنزله
شهادت دو کس داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیر المؤمنین
دریافت که طلحه و زبیر سبقت گرفته ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده چند
روزی دران منزل توقف نمود و قاصدی بمدینه فرستاده تا احمال و اثقال او را بلشکرگاه آوردند
و با خود قرار داد که بهیچ مخالف محاربت نماید چه خاطر بشادی از ساکنان آن دیار
آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت دران اوان امیر المؤمنین حسن مضطرب الحال معروض رای پدر
بزرگوار گردانید که من بارها از روی نیک اندیشی بخدمت [illegible] قیام نمودم و [illegible] رضا اصغا

نمودی تا منجر بان شد که درین بیابان بی پایان از تشنگی و گرسنگی در معرض تلف آییم و هیچکس بفریاد ما
نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده فرمود که آن نصیحت چه بود گفت در حین محاصره
عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو تا اگر او کشته شود تو باری غایب باشی و مردم عیب جوی و
دشمنان تهمت خونی ترا بدان اتهام نتوانند نمود دیگر آنکه بعد از قتل عثمان عرض
رسانیدم که در بیعت تامل کن تا جمیع اهل اسلام بر بیعت تو راضی نگردند مباشر امر خلافت
مشو دیگر آنکه چون استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر نقض عهد و پیمان بیعت بطلب خون عثمان میشتابند
گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید امیر المؤمنین جواب داد که در
اوان فتنه عثمان بدین جهت که مردم او را محاصره نموده بودند نگذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج
مرا از مدینه سد کرده بودند این سخن مؤید روایتیست که در بعضی از مصنفات مسطور است
آورده که در زمان تحصن عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظما صحابه رقیبی
کرده بودند چنانچه خالد بن سلمه را بر امیر المؤمنین علی گماشته بودند و سودان بن حمران را بر طلحه
و دیگری را بر زبیر ازین جهت نتوانستند که حمایت عثمان بنفس نمایند و این قول منافی روایت
جمهور مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب مینمودند امیر المؤمنین بعد از جواب
اعتراض اول امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این متعلق و منوط
برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار و هرگاه که ایشان بامامت و ایالت شخصی اتفاق
نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشستن بعد از
بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین غدر و ندامت بود و مع ذلک
ایشان قصد من داشتند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ
مذکور است که بعد از قیل و قال امیر المؤمنین با حسن خطاب کرد که ای فرزند چون رسول صلی الله
علیه و سلم برباض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت
نمیدانستم چون مردم با ابو بکر در مقام متابعت درآمدند من نیز موافقت کردم و در نوبت نخست او
سر موی نافرمانی نکرده ام و بعد از آنکه ابو بکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شده و از حق
اجتناب نمودم چون عمر حدیث شوری در میان آورد خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان
همداستان گشتم و در کل حال متابعت او از جمله واجبات شمردم و بعد از قتل وی در کنج خانه خویش
منزوی گشتم مردم متردد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط احوال

زیر دستان آورم و هرچند ایشان درین باب مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم چون یکبارگی
درین حال بکوشت و هیچکس برایت متین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه
فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضروره ملتمس ایشانرا
مبذول داشتم و الحال اشراف مهاجر و انصار از سر طوع و رغبت با من بیعت کردند ثمّ نکث
ناکثا نکث علی انفسه و چون بر رای صواب نمای امیرالمؤمنین این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی را
که بیراه اند مهم محاربه بتعبیر آیات قشت نمی پذیرد روایتی محمد بن ابی بکر صدیق و محمد بن جعفر طیار را
بجانب کوفه فرستاده نامه باهل کوفه در قلم آورده با ایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان
مهاجر و انصار از روی طوع و کمال رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض عهد و پیمان
اقدام نموده طریق مخالفت مرعی میدارند مطلوب آنکه شما در مساعدت بجهت مطاوعت ما جهد
و مخالفت امام خویش جایز مدارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید چون این دو محمد بکوفه رسیده
مکتوب امیرالمؤمنین با اهالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که در آن زمان والی ایشان
بود مشورت کردند او در عقب فتنه منبر بر آمد و بعد از تحمید و تمجید باری گفت علی و طلحه و زبیر
طالب امارت و حکومت اند هر که از شما اهل دنیا باشد یکی ازین دو در دو هر که راغب آخرت
باشد باید که پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه را غنیمت شمارد که این فتنه ایست که رسول صلی الله علیه
و سلم از آن خبر داده که در وقت ظهور آن مردم از خانهای خود بیرون نروند و شمشیرهای خود را از چوب
سازند و بامر قتال نپردازند محمد ابوبکر و محمد جعفر از استماع این کلمات خشمناک شده با او سخنان درشت
گفتند ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب شما یعنی علی که از قتال چاره نیابد
اول با قتله عثمان مقاتله باید کرد و انتقام باید کشید چون رسولان دانستند که کوفیان از اشارات
ابوموسی عدول نخواهند جست بی کام مراجعت نمودند و صورت واقعه بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند
و جناب ولایت مآب از حدیث ابوموسی آشفته شده بقولی عبدالله عباس و مالک اشتر را بعد از محمد
ابوبکر و محمد جعفر بکوفه ارسال نمود تا با ابوموسی در آن باب سخن کنند و او را از مقام مخالفت بنسبت
و موافقت آورند ایشان چون بموجب فرموده عمل نمودند بکوفه رسیده ابوموسی را از مخالفت
امام المتقین تحذیر کردند او را در امر جهاد با والی ولایت ارشاد دادند از آنچه شنیده بود
باز نماند لاجرم از کوفه بیرون آمده برجناح استعجال بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه بعرض
داشتند چون علی ابن ابی طالب علیه السلام بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی اشعری مطلع شد امام

و عدم اطاعة او

حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را که در نظر بصیرت آن کس بود نهی کنند و مردم آن دیار
بتوجه لشکرگاه ظفر پناه امر فرمایند و درین باب نامه بابوموسی نوشته مشتمل بر وعید و تهدید مصحوب
قرة العین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق بر آن وفق اهل کوفه از معسکر همایون بیرون
آمده بر طی منازل و مراحل اقدام فرمود. چون نزدیک شهر رسیدند اشراف و اوساط الناس آن
سرزمین باستقبال شتافته شرف دستبوس بفرزند دیده رسالت و ولایت حاصل کردند و در رکاب
همایون او بکوفه در آمدند امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر بمسجد جامع رفته خلقی کثیر در مجلس ایشان
مجتمع گشتند و ابوموسی اشعری نیز در آن انجمن حاضر شد چون چشم امام حسن بابوموسی افتاد
بادی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت امیرالمؤمنین علی منع کردی و ایشانرا از مبارک
جاده مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما جز اصلاح نیست ابوموسی جواب داد که مادر و پدرم
فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه توانم کرد لیکن از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود
زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی
بهتر از راکب و این جماعت که در بصره اند برادران ما اند و خدای عزوجل اموال ایشان بر ما حرام
گردانیده عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابوموسی گشود و شخصی از میان آن مردم
عمار را دشنام داده گفت تو دی روز با اهل غوغا و فتنه مصاحب بودی و امروز با حاکم ما سفاهت
میکنی و در اثنای قیل و قال زید بن صوحان مکتوبات عایشه که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند
و بتشنیع و تعریض زبان بگشاد که مردان مامورند بجدال و قتال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال
و زنان را از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه خویش
امر فرموده اکنون حال بر عکس است آنچه او بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال سعی که
حواله ما شده قیام مینماید گویند که ابوموسی در آن روز اضطراب آغاز کرد و بر منبر رفت و خلایق را
از نهضت در زمان امیرالمؤمنین علی باز داشته با ایشان گفت که طایفه از اصحاب رسول صلی الله علیه
وسلم مثل ابن عمر و سعد ابی وقاص و محمد مسلمه و اسامة بن زید و غیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند
که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ بر اهل قبله اهل اسلام نیازمایند وظیفه آنکه شما در غایت گوشه
دین خود بنیانگذرید و اطاعت من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت بماند قعقاع بن عمرو گفت
از حاکمی ضابط چاره نیست تا من اعتبار حسن اهتمام او احوال رعایا انتظام یابد و مهمات ایشان
سرانجام پذیرد و درین زمان آن سابق امیرالمؤمنین علی است که شما را بطریق انصاف استدعا

مینماید تا در اصلاح امور و نظم مصالح جمهور بموافقت شما سعی فرماید صواب آنست که بخدمت او شتابید و در
متابعت نمایید و از فرمان او در مگذرید عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نی گفت آری
عبد خیر گفت تا غایت هیچ امری از علی صادر شده که موجب نقض بیعت ایشان باشد ابوموسی گفت نمیدانم
عبد خیر گفت اگر تو نمیدانی رفت میکنیم تا آن زمان که دانا گردی بعد از آن امام حسن علیه السلام فرمود که
ای ابوموسی چون تو دست خود را از بیعت امیرالمؤمنین علی بری کرده ترا با منبر چه مناسبت که
اکنون بر سر منبر خلافت که تعلق باو میدارد از این محل برخیز که جای تو نیست فرود آی ابوموسی
خجل و منفعل فرود آمد و صعصعة بن صوحان و عمار یاسر سخنان هم در فضایل و مناقب امیرالمؤمنین
بفصلی مشبع گفته مردم را بادراک سعادت دستبوس آنحضرت مایل و راغب ساختند و در این
اثنا امام حسن علیه السلام بمنبر برآمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نخواهد بود که اهل بیت و امامت
علی بن ابی طالب بدین آوان لشکر کشیده بجانب قومی که سبیل بغی رفته بر ضمایر ایشان استیلا
یافته و نایره حقد و عداوت در خواطر ایشان اشتعال پذیرفته و از شما توقعات داشته میگوید که
در این امر مظلومم یا ظالم بر نهضت یاری دل من نصرت و معاونت نمایید و اگر ظالم باشم داد مظلوم از من
بستانید و سزا نمایید اول کسی که با من بیعت کردند بی موجبی نقض پیمان نمودند طلحه و زبیر بودند اکنون
وضیع و شریف بنصرت ولایت آشیان اذعان نمایید که این سعی عاجلا و آجلا موجب
رفعت درجات خواهد بود و حجر بن عدی الکندی بیزار امثال این سخنان گفته کوفیان آواز برآوردند
که ای قرة العین رسالت دعوت امیرالمؤمنین و نصیحت ترا بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه اطاعت
در گوش کرده غاشیه مطاوعت او بر دوش انداختیم و در بعضی روایات وارد شده که چون امام
حسن و عمار یاسر بطرف کوفه رفتند امیرالمؤمنین بعد از آن مالک اشتر را گفت که چون خطاب و عتاب کرده اند که
تا سورت ناموس ابوموسی تسکین نیابد انکشاف حال مطلوب دست ندهد بنابرین امیرالمؤمنین
او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود و چون رسید در کسر ابوموسی سعی نماید مالک بموجب
فرموده والی ولایت آن صوب متوجه شده مراحل پیمود و چون بدان بلده رسید شنید که امام
حسن و عمار یاسر و جمعی از شیعه و خلق کوفه در مسجد مجتمع اند و در آن انجمن انواع سخنان بمیان آمده
و اختلال شوکت ابوموسی را یافته لاجرم باستظهار تمام هم از گرد راه روی بدار الاماره که منزل
ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او را بخون آلوده ساخته همه را از سرای امارت بیرون کرد
و ایشان با سر و روی پرخون بمسجد رفته با خواجه خویش گفتند که شخصی مهابت بنیان چون

بلای ناگهان نازل شده با ما چنین زد و بی کرد و اگر تلافی این واقعه نکنی از رحمت و اقتدار
ایشان نشان نیابی ابوموسی که این سخن شنید در حیرت بماند و از مسجد بیرون دوید
و اهل کوفه چون اندرون دارالاماره مالک اشتر خبر یافته از سر و فرود و رعب بخدمت او شتافته چون ابوموسی
بر نهانی خویش رسید چشم مالک بروی افتاد زبان بدشنام او گشاده گفت ای منافق تو در اینجا
چه میکنی که این سرای مسلمانانست و تعلق بامیرالمؤمنین علی میدارد تو اکنون از اهل بیت و حبیبی
باید که فی الحال تخلیه نمایی و نقل کنی ابوموسی التماس نمود که یکروز دیگر مهلت دهد تا منزلی پیدا شود و
اثاث برم مالک گفت لا و لا کرامة یک ساعت مهلت ندهم فرمان داد تا رخوت و اسباب او بیرون
انداختند و بعضی از آنها عرضه تلف گشت آخر الامر بالتماس دوستان یکروز او را مهلت داد تا
سرای پیدا کرده بآنجا رفت و در بروی خلق بسته هیچکس را بار نداد و کوفیان بتهیه اسباب سفر
اشتغال نمودند بعد از سه روز بیرون آمدند بعد از هفت روز نه هزار نفر در رکاب امام حسن
بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر بر آن قضیه بگذشت مالک اشتر با دوازده
هزار کس دیگر از ابطال رجال متوجه معسکر همایون گشت **ذکر وصول جمل و نصرت یافتن**
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بتقدیر خدای عز و جل چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از قبول
کوفیان خبر یافت مبتهج و مسرور گردید از سر لطف باستقبال مبادرت نمود و با آن جماعت ملاقات
فرمود بعادت ستایش و ادعیه الفاظ ابداع در سلک بیان کشیده گفت ای کوفیان شما را جهت آن طلب داشتم
تا با من در بعضی از برادران خود که در سلک مسالک اهل بغی گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم
اگر رو بعدالت آورند غرض ما حاصلست و مدارا بجای آریم و اگر بر عناد اصرار نمایند با
ایشان بمکافات الا بالتی جنگ کنیم و سنت رسول صلی الله علیه وسلم عمل نماییم و هر کاری که صلاح
کار امت باشد از آن پیش دریغ ندارم بعد از ادای این کلمات الکی بمعسکر ظفر قرین نزول
فرمود و هر یک از اعیان و روسای کوفه را از خود تا در محلی مناسب فرود آورند و روز دیگر قعقاع بن
عمرو را که بحلیه کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا ایشان را
موعظه و نصیحت سودمند نماید ایشان را از تسلیل و قعقاع تیار فرموده و اجب الاذعان روی
براه نهاد و امیرالمؤمنین با لشکرهای آراسته از عقب او متوجه بصره شد و چون قعقاع بن عمرو
بعد از قطع مسافت بصره رسید نخست بملازمت ام المؤمنین فایز شد و از وی پرسید که سبب آمدن
تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب

که طلحه و زبیر در این مجلس حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگوییم صدیقه به استحضار ایشان فرمان داد
طلحه و زبیر بمنزل ام المؤمنین آمدند و قعقاع سؤال را اعاده کرده همان جواب شنید که از صدیقه استماع نموده بود
قعقاع گفت در کلام شما تناقضی است زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح پرسیدند که
چگونه قعقاع گفت [illegible] تا این فتنه انگیخته اند چندین کس را بقصاص عثمان خون ریخته اید
کشته شد [illegible] قعقاع گفت [illegible] هزار کس [illegible] دشمن شما شده اند و اگر در این باب بیشتر
الحاح و مبالغه کنید اعدا بیشتر از این پیدا کنید و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح صدیقه گفت
ای قعقاع نیکو گفتی اکنون مصلحت چیست جواب داد که صلاح چنان می نماید که بساط مخالفت در نوردید
و در [illegible] عهدنامه [illegible] که سطوع یابد [illegible] اگر نصیحت درجهٔ قبول یابد علامت
خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد والا مهم بر عکس آنچه گفتیم از قوت بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که
در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است اگر رای علی [illegible] بصواب دید تو باشد ما در این
باب مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض
داشت حضرت مقدس امیرالمؤمنین از این معنی مستبشر بوده قعقاع را استحسان فرمود [illegible]
این حال [illegible] بصره [illegible] نصرت پناه فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان
بودند معلوم نمایند که سر مصالحه دارند یا میل بکارزار چون اهل بصره از فرستادهٔ کوفه استمزاج
نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان بردار حضرت مرتضی امیرالمؤمنین ایم [illegible]
راغب بجنگ با اهل [illegible] در مجلس [illegible] ولایت [illegible] نمود
آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عمال عثمان شکایت کردند و من [illegible]
او را نصیحت کردم که [illegible] ایشان را از عمل عزل فرماید بواسطهٔ فساد [illegible]
الناس [illegible] بقبول موصول نشده [illegible] و آخر الامر [illegible] خویش چنانچه مسموع
[illegible] بقتل آمد و بعد از کشته شدن بجهت [illegible] خلافت [illegible] الزام [illegible] مرا
طلب کردند و من [illegible] از خانهٔ خویش بیرون نیامدم و ابواب [illegible] مسدود ساختم [illegible]
نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر گریزی نیست چون [illegible] آن
دو شخص حاضر گشتند با ایشان گفتم که هر یک از شما دو کس که میل خلافت دارد [illegible] با او بیعت
میکنم سخن من در درجهٔ قبول نیافته [illegible] رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند عاقبت
بهانهٔ عمره کردن از من رخصت طلبیده بمکه رفته و بر نقض پیمان اقدام نموده ازواج [illegible]

برده [illegible] مخدرهٔ حرم محترم سید عالم صلی الله علیه و سلم بود در میدان با مردان بجنگ آورده اند [illegible]
مقدس حضرت رسالت [illegible] بی شرم [illegible] و فسادات انگیخته خونها ریخته و غرض
من از این آمدن آنست که رفع رسوم مذمومه نمایم و در اصلاح حال مردم سعی فرمایم و کینه و عصبیت که
[illegible] ارباب [illegible] از میان امت محمد علیه الصلوة والسلام بر گیرم و اگر برادران ما که در
[illegible] در صدد [illegible] ایشان [illegible] و اگر [illegible] خود را [illegible]
کنیم و [illegible] بمحاربه [illegible] بصریان [illegible] الکلمه شوند گفتند نیکوتر از این سخن
نیست امیرالمؤمنین فرمود که چون سخن من مقبول و مرضی شما افتاد با من بیعت کنید سرداران ایشان عاصم
بن کلیب [illegible] بیعت [illegible] مقبول [illegible] عاقبت آن [illegible] بسعادت بیعت استسعاد
یافته و ببصره مراجعت کردند و با اشراف آنجا گفتند که ما نزد امیرالمؤمنین رفته از وی سخنان
[illegible] شنیدیم و چون [illegible] بصریان [illegible] بودند و ولایت پناه از آن منزل کوچ کرده
در ظاهر بصره در مکانی [illegible] فرود آمد ام المؤمنین با طلحه و زبیر و سی هزار کس از شهر بیرون آمده
در برابر سپاه نصرت شعار نزول کردند و رسل و رسائل در میان آمد بر آن مقرر شد که قتلهٔ
عثمان از عسکر نصرت اثر بیرون روند [illegible] و آنجماعت بیش از [illegible]
بودند و اکثر ایشان در سلک [illegible] عرب [illegible] داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی ابن
حاتم طایی و سالم بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم [illegible] طویل
میشود چون ساعیان قتل عثمان از لشکر ظفر انتما بیرون رفته و جای دیگر نزول کرده با
یکدیگر مشاورت کرده گفتند لاشک مصالحهٔ طلحه و زبیر با علی مبنی بر قتل ما است ما را فکر کار خویش
باید کرد یکی از ایشان گفت که علی را [illegible] کتاب خدای تعالی [illegible] اکنون او [illegible]
روزگار ما [illegible] عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر [illegible] گفت اگر [illegible] اوطان
اختیار کرده [illegible] جان بسلامت بیرون نبرده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان [illegible]
اهل و عیال و مصاحبت دوستان و دیار خویش است چون از این جماعت جدا گشتیم از حیات چه بهره
داشته باشیم دیگری گفت [illegible] که در حین فرصت علی را [illegible] ملحق سازیم و بار گناه
این حرکت بطلحه و زبیر [illegible] ابن هیثم گفت [illegible] قتل عثمان اقدام نمودیم و اگر امروز در
قتل علی مبادرت نماییم طلحه و زبیر را بر ما اعتماد [illegible] چند [illegible] گفتند عاقبت [illegible]
[illegible] اکنون چاره این کار آنست که [illegible] ایشان [illegible]

مصالحه بمقاتله انجامید بنابر این معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتال واقع شد
دست داد و خیابجه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز منقولست که در ان
اوان احنف بن قیس که از دهات عرب بود با شش هزار کس که تابع او بودند از بصره بیرون رفته
بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم رسول الله چگونه حرب کنم و با سپاه حواری پیغمبر جنگ
امیر المؤمنین نیز رفت و غرض او آن بود که هر یک از ان دو فریق که غالب آید او متابعت ایشان نماید
و از طریق دوراندیشی پیش از جنگ تنها نزد سرور اولیا آمد معروض داشت که اگر امیر المؤمنین
اشارت فرماید من با شش هزار قبیله بمعسکر ظفر مآل پیوندم و بوقت احتیاج کمر قتال بر میان بندم و
اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده شود ده هزار مرد شمشیر زن از وی باز دارم امیر المؤمنین شق
دوم اختیار فرمود و با اهتمام احنف طایفه از بنی تمیم و بنی سعد و آل خندف از سپاه طلحه و زبیر
جدا گشته متابعت او نمودند بمنزل وادی السباع رفتند و روایتست که در ان ایام کعب بن سور قضای
که در بصره واقع میشد تعلق باو میداشت پای در دامن عافیت کشید عزم کرد که با طلحه و زبیر در مخالفت
امیر المؤمنین علیه السلم موافقت نماید و ایشان بعرض ام المؤمنین رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید
بنی ازد نیز خود را از مصاف مجانب خواهند داشت و این معنی موجب دلشکستگی گردد و خلیفه انکه
کعب را استمالت نماید ازو التماس کن که ما را در مقام وفاق و اتفاق آید صدیقه کسی بنزد او فرستاد
پیغام داد که ما در موضع نزاع البصره توقع اعانت داریم کعب گفت کاشکی من هرگز از مادر متولد نگشتمی بجدا
سوگند که عایشه مادر منست و من حاجتی بآن مادر ندارم که مرا امامت در جنگ دهد و از مدینه یا با رسول
گفت با عایشه بگوی که بخانه خود در آی و بعد از آن یا تا حال مسلمانان بصلاح آید چون فرستاده صدیقه با
کعب و را از اظهار کعب بر تخلف آگاه ساخت عایشه بمنزل کعب تشریف برد کعب گفت نزد تو رسول
فرستادم و اکنون بنا بر تجلیل و احترام تو خود آمدم کعب در گریه آمد گفت ای کاش هرگز نیامدی صدیقه
گفت از جهت آن آمدم که ما در طلب خون خلیفه مظلوم با ما موافقت کنی کعب گفت ای ام المؤمنین
فراموش کردی که پیش ازین چند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریص کردی عایشه گفت من از ان زلت
بعد از ان گشتم و حالا میخواهم که تدارک آن گناه عظیم متعسر است چندان سخن رانی و حرب بای ننمود که آن
بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از خانه عافیت بیرون آمد بمیدان محنت و بلیت متوجه گشت
در زمام شتر عایشه دست گرفت و گفت تا جان در بدن دارم این مهار از دست نگذارم چون قتیل از
دیده که میشود ایشان برین وجه عمل نمود بر ترتیب اسباب جنگ پرداخته سپاه طلحه و زبیر پیوستند

و دران چند روز که هر دو فریق برابر هم نشسته بودند و از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در
اصلاح سعی و اهتمام مینمودند چون نزدیک بان شد که مهم مصالحه قیصیت پذیرد و وحشت و نزاع
منحسم گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگرش اتفاق مقاتله افتاد در غیبت تا ظهور صبح صادق بر بادپایان
عربی نژاد سوار شده بر جانب معسکر ام المؤمنین تاختن کردند ازین حرکت شوری در میان سپاه
پیدا شده تصور کردند که عساکر حضرت بفرمان امیر المؤمنین و امام المتقین بر شبخون اقدام نموده
اند طلحه و زبیر بر این مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و
خاطر او از آشوب و خون ریختن بیآرام نگردد انگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را
که بصفایح حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل برگستوان دار که یعلی بن منبه برسم تحفه جهت
صدیقه آورده بود بار کرده طایفه از دلیران لشکر بمنع قتله ذی النورین مشغول شده بر ایشان
حمله بردند و انجماعت بعد از انکه جمعی را کشته و مجروح ساخته روی بهزیمت نهادند و سپاه ام
المؤمنین ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان فرود آمدند در میان معسکر ظفر انجام افکنده آوازه
انداختند که اینک طلحه و زبیر شبخون آوردند غوغا در میان عسکر نصرت انتما پدید آمد گفته
اند معلوم است که از ابن عبید الله و ابن عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت
امیر المؤمنین نیز دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخت و در میان لشکر ظفر انتساب
هفت علم بود که هر علمی از ان علمها را امیری گرفته بود و هر یک ازیشان بر طایفه از اهل جلادت بسبب
تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیر المؤمنین علی حاکم و متولی بودند بر چهره میدان سعید
بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طایی امارت داشت او و سماک بن مخرمه قبل از اخراج وی
از لشکرگاه بود و بر قیس و عبس سعد بن مسعود بن عمرو الثقفی بود عم مختار بن ابی عبید و بر کنده
و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی بود و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بکر و
ربیعه و تغلب محدوج الذهلی و بر سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبد الله بن عباس
و کاشف اعلام حضرت رایت سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر بود و سپاه ام المؤمنین
سر خیل جمیع سواران محمد بن طلحه بن عبید الله بود و سردار جموع پیادگان عبد الله زبیر العوام بود
و خداوند لوا ازد و صاحب عهد کعب بن سور و فرمانفرمای قریش و کنانه عبد الرحمن بن عتاب
بن اسید بود و رئیس بنی تمیم هلال بن وکیع الدارمی و این هر دو شخص سقحه میسره بودند و همچنین
هر یک از سایر امرا مثل عبد الرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عمرو بن زینی و عبد الله

بن عامر کریز و عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالرحمان بن جابر الراسبی و ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن مالک
آهنگ خلاف طایفه که محکوم ایشان گشته بود ساز داده و دران بحر که حضرت مقدسه امیرالمؤمنین و طلحه
و زبیر بر ترتیب سپاه پرتو التفات افکنده بودند قاتلان عثمان برکنار ایستاده سپاه بی‌شمار [illegible]
اقلیم [illegible] از کمین‌گاه با علمهای افراخته و شمشیرهای آخته بجانب سپاه [illegible] و چون لعبتان
سپهر نیلی چادر [illegible] نظارگیان نهان گشته ایشان بهیأت اجتماعی نزد علی مرتضی علیه السلام آمد
از میان مالک اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیرالمؤمنین علیه السلام با استمالت
قلوب اهل بصره و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانیده و با وجود آنکه [illegible]
خلاف آن طبقه [illegible] اطاعت فرمان واجب الاذعان نمود. زبان در کام خاموشی
کشیده‌ایم تا محول [illegible] اکنون آمده‌ایم تا در رکاب فلک‌فرسای تو [illegible] سربازی و جانبازی
قیام نمائیم چون امیرالمؤمنین از آراستن سپاه حضرت [illegible] فراغت یافت بر اسب ابیض [illegible]
[illegible] الاسود علیه من التسلیمات افضلها سوار شد. بمیان صفوف آمد فرمان داد تا ندا کردند
که هیچکس از مبارزان صف‌شکن بر محاربه دشمن قیام ننماید تا از زمان که [illegible] دلایل قاطعه و
براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند و حضرت مقدسه امیرالمؤمنین در میان دو صف ایستاده فرمود
که بر همگنان مستور و مخفی نماند که من با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را بارها
نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول
نکردند و دست از [illegible] انصاف کشیده ملتبس بلباس لجاج و اعتساف گشته اکنون ازین عبارات
[illegible] و عجبست از طلحه که سابقا مردم را بر قتل عثمان تحریض میکرد و حالا صاحب [illegible] شده طالب
خون وی گشته است بعزة الله تعالی که اعمال طلحه بر قانون عقل راست نیست که عثمان ظالم بود چنانکه
معتقد اوست سزاوار و لایق بحال وی آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی و با دشمنان وی دشمنی
نمودی و اگر مظلوم بود بایستی که در ایام حیات او بنصرت وی قیام نمودی و اگر درین معنی شاک
بود بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امر نگشتی و یکی هیچ خصلتی ازین خصال در
صفحات روزگار او مشاهده نکردم بلکه [illegible] که دست بیعت بمن داد و پای از دایره متابعت
بیرون نهاد و بر نقض عهد و پیمان اقدام نمود. آخر [illegible] نقض آن [illegible] خود را ملوث ساخت
خدایا جزای طلحه را در کنار او نه و او را هیچ مهلت مده. بعد از آن با اصحاب نصرت انتساب خطاب
فرمود که در مقاتله این طایفه خوشدل و مسرور باشید و از سوء خاتمت و خاتمت عاقبت که مطلقا

در قتال

در قتال این طایفه رغبت نخواهد گشت باید که چند بیشه که ایشان عهد مرا شکسته‌اند و ابن حنیف که از قبل
من والی بصره بود بیرون آورده و بانواع تعذیبات معذب داشته و خزانه بیت المال را متصرف شده
و جمعی از صلحاء امت مثل حکیم جبله و پسر و برادر او را بقتل رسانیده‌اند و بعضی مسلمانان را که از
بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده تیغ ظلم و ستم از پای در آورده‌اند
و بدانید که [illegible] در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود و مسافر از جنگ وی
رهائی ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستتبع عار است و مستلزم نار و یقین شناسید که بهترین
موت قتلست بدان خدائی که نفس پسر ابوطالب در قبضه قدرت اوست که صد ضربت شمشیر
بر من آسانترست از آنکه در فراش خویش بمیرم و [illegible] پیش نهید و جرائد
اعمال خود را بر منقبت [illegible] بعد ازان مردم را گردانید که از موت معدود [illegible] جنگ اهل جمل [illegible]
نتوان گریخت و با قضا و قدر هیچگونه نتوان آویخت و آن جماعت که در صدد حرب ما در آمده‌اند
از ارباب اسلام و اهل قبله‌اند تا با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید چون بر شما حمله
آورند شما نیز آهنگ ایشان کنید بدان نیت که شر اعدا از خود باز دارید تا گشته شوند
چون ایشان در گردن شما باشد دیگر باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر هر که زخمی از شما
رسد زخمی دیگر او را نیازارید و بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت مقدسه امیرالمؤمنین
و امام المتقین چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نمود تا از صف خویش
بیرون آمد نزد او آمدند و بر [illegible] هر دو [illegible] عیب [illegible] آسوده و خاطری
فارغ از نهیب انتقام خود جنبیدند چنان نزد امیرالمؤمنین رسیدند که اعناق دواب ایشان بهم
اعتناق التیام یافت و حضرت مقدسه امیرالمؤمنین بعد از تمهید مقدمات ایراد حکایات
و القاء اسوله و استماع اجوبه با ایشان گفت قبل ازین میان من و شما قواعد اخوت استحکام
داشت و آزار خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری گفت چه شد که چیز زودی نمود که قتال با
من بر دو اسپه خون مرا حلال انگاشته علم کین برافراشته‌اید جواب دادند که [illegible] مسلمانان
واجب کرده خلع تو [illegible] و اهتمام عالم زیرا که اهل فتنه را از اطراف طلب کردی و بر قتل خلیفه
مظلوم تحریض نمودی شاه ولایت پناه فرمود که شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال
آنکه خون او هنوز از شمشیرهای شما میچکد میان شما [illegible] باری سبحانه و تعالی [illegible]
اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ارادت بآسمان بر داریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون

شده باشد بعذاب آلهی و غضب پادشاهی گرفتار گردد ایشان از مقابله اعراض نموده امیرالمؤمنین
گفت شما ازواج خود در پس استار عزت نگاه داشته حرم محترم رسول الله را از حجله عزت و حرمت
بیرون آورده. پس جنگ سزاوار اقدام نمودید خود حکم فرمایید که این صورت عین انصاف یا محض
اعتساف ایشان گفتند عایشه برای اصلاح والتماس قوم تشریف آورده حضرت مقدسه امیرالمؤمنین
فرمود بجان و سر من که احتیاج عایشه بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است از دیگران ای دو شیخ
مراجعت کنید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا عذاب و بدین حرکت شما
عار و هم نار. و چون طلحه و زبیر بر کما هی اصرار نموده سر بمصالحه در نیاوردند امیرالمؤمنین فرمود
که ای زبیر بر خاطر داری که روزی من و تو برافقت رسول صلی الله علیه وسلم بجای میرفتیم و دست
من در دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که ای زبیر علی را دوست میداری تو گفتی نعم یا رسول الله
آنحضرت فرمود زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی بر خرد و
شناس مخفی نماند که ارباب تواریخ این حکایت بوجوه مختلفه ذکر کرده اند و بنابر آنکه محصل
آن روایات ظلم زبیر بوده نسبت با امیرالمؤمنین علی و تفکار آنها احتیاج بتکرار نبود چون
زبیر از جناب ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا ابوالحسن چیزی بیاد من دادی که
اگر آن بخاطر میداشتم هرگز بقتل تو نمیگماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و
جدال با تو ننمایم و امیرالمؤمنین بعد ازین گفت و شنید بصف خویش پیوست و اصحاب سعادت
انتساب را از سوگند زبیر اعلام داد و زبیر نزد عایشه رفته معروض داشت که از مبادی
سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف به بصیرت و انصاف بوده الا درین معرکه قصد بعینه
استفسار نمود که غرض ازین سخن چیست زبیر جواب داد که علی ابن ابی طالب با من حدیثی گفت
که اگر من متذکر آن می بودم بدان امر رغبت ننمودم اکنون داعیه دارم که از لشکرگاه بیرون
رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت تا عهد تو از ضرب دست با زد اشتی تو از آلت
طعن و ضرب از جهت حکایتی نیست که تو ترک کردی بلکه بسبب هیبت که بر ضمیر تو از سنان
ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که در ظل رایه پسر ابوطالب مجتمع گشته اند استیلا یافته
من باری از سر گرده ی بر نخواهم تافت و در امر جهاد و اسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا
آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر ازین سخن در خشم شده سه نوبت حمله
بر سپاه حضرت پناه برد و بمیان صفوف در آمد و بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نمود و با پسر

خویش عبدالله گفت که میان مردم خوفناک و ازین حرکت که از من در وجود آمد بوئی بعدیت و عبدالله
در باب عدم مخالفت و تصدی امر محاربت اصرار نمود. زبیر گفت چگونه باز و چون رخش
سپاه علی کشم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله ننمایم عبدالله گفت سهلست بکفارت
یمین خویش برده آزاد نمای تا خاطر از بند عهد فارغ گردد عبدالله چندان مبالغه والحاح
نمود که زبیر یکی از ممالیک خود را مکحول نام از قید رقیت اطلاق کرد. و مباشر قتال گشت

بالا پایان

و عبدالرحمان بن سلیمان درین باب گوید شعر لم ار کالیوم اخا اخوان ... اعجب من مکفر
بالعتق فی معصیة الرحمن. و دیگری از فضلا درین باب گفته شعر یعتق مکحولا لصون دینه
کفارة الله عن یمینه والنکث قد لاح علی جبینه. چون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین دانست
که سپاه بصره بشوکت خویش مغرورند و از مصالحه و مسالمه مجانبند و دیگر گفت کیست از
یاران ما که مصحف مجید برگرفته و دل از جان بر داشته نزدیک این طایفه رود و بمضمون
کتاب الهی و صحف سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات طلبی را وداع
کرده با مصحف در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان راند
مخالفان را بقرآن مجید دعوت فرمود یکی از مقهوران بی باک دست راست مسلم انداخت
و آن مسلمان مصحف بدست چپ گرفته ضربتی دیگر بید یسار او نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را
بر همراه بازوی خویش نگاه داشت و گفت من شما را به آنچه درین اوراق مسطور است دعوت
میکنم زخم دیگر بروی زده مهم او را باتمام رسانیدند و جثه مسلم را بعسکر ظفر قرین آورده
و جثه مسلم را بعسکر ظفر قرین آوردند حضرت مقدسه امیرالمؤمنین بروی نماز گزارده آنگاه
قبضه خاک برگرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و ... شجاعت از حضرت جبار منتقم
حقیقی مسالت نمود و با وجود آنکه چند نوبت سپاه ام المؤمنین حمله کرده امیرالمؤمنین
چنانچه شیمه او بود در محاربه تاخیر مینمود و میگفت ای عایشه این قوم نزد قوم اعدا است
مستوری تو قتال اباحت و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال تجاوز گشت لشکر عسکر
ظفر آیین بر ذوق قتال و جدال پا در رفتند و تیغهای یمانی سرافشانی آغاز کرد و سهام دلدوز
رخنها در سینها و دلها روان کرده سترها را ساختند و آن دو سپاه بر خاسته بر زخم و نیزه
و خنجر گردها خود شکافتند و در آنها و اعدام یکدیگر سعی تمام نموده بسوی هم شتافتند
و در آن روز از مواصلت برندگان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر

از هول روز محشر حکایت میکرد و از هیبت آن واقعه عظمی حاینه متحیر شد. کعب بن سور را کفت
مهار شتر من بکذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب
بموجب فرموده عمل نمود. چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بکمان آنکه مبادا این سخن
حضرت امیر المومنین بشنود و حیله خصم از پیش رفته دست از حرب بازدارد بر قتل کعب
اقدام نمود و دران معرکه عمار یاسر در برابر زبیر آمد و زبیر با آنکه قدرت داشت که آسیبی
بجان او رساند دست خود را از تعرض او کوتاه کرد. بجانب دیکر توجه نمود زیرا که از
رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده بود که فئه باغیه عمار را بقتل رسانند بعضی کفته اند
که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان حضرت مقدسه انتظام دارد به بطلان
جانب خویش جزم کرد و از زبان معجز نشان برکزیده ملک منان بکوش او رسیده بود
که الحق مع عمار و چون [illegible] فتال انتهات [illegible] زبیر بواسطه ترددی که در محاربه امیر
المومنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین پیدا کرده بود از معرکه بیرون رفت و عزم
حجاز نمود و مرد راه بر وادی السباع که احنف بن قیس با کوشه نشینان منزل سلامت
دران موضع اقامت داشتند واقع شد احنف از دور او را دید. و شناخته قوم را
کواه کرد که نشسته بودند کفت که این شخص زبیرست که از مصاف روی برتافته میکردد
هیچکس باشد که از وی خبری بیار رساند یکی از حضار مجلس که او را عمرو بن جرموز میکفتند
معروض داشت که اکر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد عمرو
شمشیر و بیان بسته در عقب خویش نشسته بجانب زبیر روان شد و بوقت جلوه ظهر
زبیر را در یافته پرسید که یا ابا عبد الله حال سپاه ام المومنین با لشکر امام المتقین
بر چه منوال بود در زمانی که تو از ایشان مفارقت نمودی زبیر کفت فریقین در عین ستیز و آویز بودند
کو هیچ از ایشان مهلکه بردن آدم عمرو استفسار کرد که باعث بر تخلف تو از حرب چه چیزست زبیر عذری
مسموع کفت عمرو بن جرموز بموافقت او عنان عزیمت بجانب آن راه مسافت می پیمود بعد از لحظه زبیر با عمرو کفت
میخواهم که باداء صلوه مکتوبه قیام نمایم تو از من ایمنی یا من از تو ایمن هستم ثانی عمرو کفت آری چون زبیر
بکزاردن نماز مشغول شد آن مغرور بی باک در حین سجده بیک ضربت شمشیر مهم او را باتمام رسانید
و جوشن و شمشیر و اسپ زبیر را متصرف شده روی بلشکرکاه حضرت نهاد و سلاح او را بنظر همایون
رسانید چون نظر امیر المومنین بر شمشیر زبیر افتاد کفت طالما فرج به صاحبه الکرب عن وجه رسول الله

صلی الله علیه و سلم بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر بقاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا
ای کشنده پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو جرموز کفت تو طالما [illegible] هر که مخالفت تو میکند و هر که موافقت
تو مینماید [illegible] باشد [illegible] کفت بقتل اعدا اکر [illegible] بشیر بالنار [illegible] بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که چون امیر المومنین عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت حیرت و غصه شمشیر بر شکم خود نهاد و زور
کرد تا از پشت او بیرون آمد نقلست که چون طلحه از رفتن زبیر آکاه شد او نیز آهنک کرد که از موافقت
ام المومنین تخلف نماید. بکوشه شود مروان بن حکم ازین حال مطلع شده و ابن قتیبه علاوه [illegible]
که از سعی در خون عثمان در خاطر داشت کشت بر سهمی پای او بر رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون
برفت که خود را بر بالای اسب محافظت نمیتوانست کرد غلامی را فرمود تا ردیف او کشته پشت او در کنار
کرفت و ضعف بر طلحه استیلا یافت غلام را کفت مرا بشهری رسان که من ازین زخم جان نخواهم برد غلام
بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند بخرابه فرود آورد و معارف این حال چشم طلحه
بر سواری افتاد او را پیش خود طلبید پرسید که از کدام فرقی جواب داد که از لشکریان امیر المومنین
علی بن ابی طالبم طلحه کفت دست خویش بده تا بیعت امیر المومنین کرده باشم آن شخص
ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد بعد از انقضاء زمان مرغ روح طلحه بکنکره عرش پرواز نمود
چون لشکری صورت واقعه بعرض رای امیر المومنین کرد امیر فرمود که باری سبحانه و تعالی نخواست که
طلحه بی بیعت من بجوار بهشت رود و روایتست که بعد از کشته شدن کعب بن سور بنی ضبه و قبیله ازد در
کرد هودج ام المومنین پای ثبات افشرده دست بر جرکان تیغ و سنان بردند چون امیر المومنین
علیه السلام معاربت مخالفان دید در وقت حرب [illegible] فرمود تا مالک اشتر و عمار یاسر و عدی بن حاتم
و عمرو بن الحمق را با طایفه از دلیران شیر شکار در پیکار ایشان مامور فرمود چون عمرو بن [illegible]
از میمنه سپاه عایشه دید که فرقه مذکوره مستوجب قتل اند جمعی که در ظل رایات او مجتمع بودند بر جنک ایشان
ترغیب و تحریص نمود و کفت این زمره از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته انتقام باید کشید
قوم کفتند بالسمع و الطاعة و از پیش صف روان شدند و دست از آستین جلادت بیرون آورده قتالی
شدید نمودند و عاقبت بشمشیر عمار یاسر [illegible] بآواز [illegible] لشکر امیر المومنین بر جمل ام المومنین [illegible]
عظیم کردند چنانکه هودج او که بصفایح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خار پشت کشته کثرت قتلی
بمرتبه انجامید که دران صحرا [illegible] اسپ را مجال جولان نماند و از سپاه مخالف جمل [illegible]
زمام اشتر ام المومنین کرفته [illegible] مشغول شدند و لشکر حضرت [illegible] بضرب شمشیر دست [illegible] ایشان

که ابنای غیرت بعضی پیوسته که ازین باخته نهاده داشت دستان کوتاه دست کشته بهر دو فریق داد
مردی و مردانگی داده غیرت ایشان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز و قاصرست و در آن
روز هولناک حضرت مقدسه امیرالمؤمنین بنفس نفیس خود چندان مقاتله نمود که ذوالفقار او دو تا گشت
در اثنای این گیر و دار عمرو بن اشرف که رستم زمان خود بود از لشکر ام المؤمنین بیرون آمده بمیدان
خرامید و هرکس از لشکر ظفر قرین بمقابل او مبارزت نمود او را کار حارث بن زهیر ازدی که داستان
رزم او در آن ایام تاریخ اما مانده بود و سنان سام بود تیغ جلادت آخته در آن محاربه از اسب رو
بیابانهٔ عمرو آورده او را بضرب شمشیر کرد آن دو پهلوان پردل بر خاک هلاک افتاده جان شیرین بباد
فنا بر دادند و در آن معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر که زمام جمل عایشه در دست داشت رسیده و
گریبان او را گرفته بر زمین افکند و عبدالله جنگ روی زده فریاد برکشید که اقتلونی و مالکا اقتلوا معی
مالکا بکشید و بواسطه آنکه مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت مالک
متوهم شده بهر نوع که بود خود را از دست وی خلاص ساخته بطلب ابطال جمل وی تعیین خویش نهاد
بعد از آن هرگاه که مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بجای آنکه ابن زبیر از من با مالک نیز کرد
بجان امان یافتم خلقی که زید بن صوحان کرد در بعضی غزوات بضرب تیغ کفار منقطع گشته بود
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قبل از قطع ید زید در شان او فرموده بود که
بعضی از اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث عایشه از آنحضرت شنیده
بود زید چون در آن معرکه بهواخواهی امیرالمؤمنین بشرف شهادت فایز شد خبر کشتن او بسمع ام
المؤمنین رسید تحسر و تأسف خورده فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد ما نیز باغیه باشیم چون
روز بهنگام پیشین رسید و مردم بصره بر شتر عایشه محیط گشته همچنان بر امر جنگ ابقا می نمودند
تنگ اصرار میشود حضرت مقدسه امیرالمؤمنین دانست که تا آن شتر برپا باشد مخالفان دست
از مقاتله و خون ریختن باز نخواهند داشت لاجرم فرمود تا سعید بن قیس و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر
و قیس بن سعد بن عباده و جمعی دیگر از مبارزان رزم آزمای هر کس سعی و کوشش بجای آورده خلقی
از حوالی شتر ام المؤمنین دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمایند و ایشان حملها متواتر کرده از
خون یلان روی زمین را شنگرف گون گردانیدند و مالک اشتر نزدیک بشتر رسیده یک پای
او را بضرب تیغ منقطع ساخت و آن جمل با وجود آن حال از پای در نیامد و مالک یک پای دیگر
او را قلم کرد و شتر همچنان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین بآن موضع رسید فرمود که ای مالک یک پای دیگرش را قطع کن که این شتر را جن نگاه
داشته است مالک حسب الفرموده عمل نموده شتر بیفتاد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطورست که
جمل عایشه را بجیر بن دلجه که یکی از معارف کوفه بود پی کرد چون هودج ام المؤمنین مقابل
گشت امام المسلمین محمد ابوبکر را گفت که خواهر خود را دریاب و نگاه کن که از زخم تیری آسیبی به او
نیافته محمد دست در هودج کرده دست او بدست عایشه رسید ام المؤمنین بنفرین او زبان گشاده
گفت تو کیستی که دست بجای رسانیدی که بغیر از رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن مساس نکرده
محمد بن ابی بکر گفت من نزدیکترین و دشمن ترین اقوام چون ام المؤمنین برادر خود را بشناخت
خاطر مبارکش آرام یافت گویند در آن حین که شتر عایشه متمایل گشت از پای در آمده هودج فریاد
برکشید که یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت مقدسه امیرالمؤمنین
در تبسیم آمد غنچه مراد در تبسم ریان داد تا صحبه بقیه را بخانه صفیه زن عبدالله بن خلف خزاعی
که در آن معرکه بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدارالقرار نهاده بود بردند و بفرمان آنحضرت
ندا کردند که ای گریختگان مروید و زخم خوردها را مکشید و هر که بخانه خویش در آید و هر که سلاح
از خود جدا کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد و همچنین ندا کردند که غیر اسب و سلاح
مخالفان از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر گرداند تا بخداوند مال استرداد کرده آید
شخصی گفت یا امیرالمؤمنین این چه حالتست که خون این طایفه مباحست و مال ایشان حرام آیا با
جماعت مشرکانند فرمود که نی بلکه ایشان از شرک فرار نموده اند سایل پرسید که منافقند جواب
داد که منافق یاد حق عز و علا نکنند باز استفسار نمود که چه کسانند علی مرتضی فرمود برادران ما اند
که سالک طریق بغی شده اند چون بموجب قرآن واجب الاذعان حضرت مقدسه امیرالمؤمنین
استیصال و انفصال ارباب بغی را بایشان رد گردانید فرمود سایل حکایت تا جواب خود بشنود
آن شخص بسبک زبان بگشود امیرالمؤمنین بادی خطاب کرد که نفس ترا خوش می آید که از مادر خویش
یعنی عایشه سهم غنیمت بستانی و بر روا میفرمود که تو جایز میداری که ام المؤمنین را در حبل سبایا
گردانی چون معترض این سخن استماع نمود از گفته خویش نادم گشت و در بعضی از نسخ مذکورست که
در روز واقعهٔ جمل چون مروان بن حکم را نزد امیرالمؤمنین آوردند فرمود که اگر خلایق ربع مسکون
اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان ازوی نتوانند ستاند و با او خطاب کرد که امت را از تو
آفت خواهد رسید و از اولاد تو چند نفر بمسند حکومت نشینند بسی گویند که در روز جمل مروان

ولید بن عثمان و برادرش سعید و عمرو عاص را اسیر کرده بخدمت امیرالمؤمنین آوردند عمار یاسر
گفت این جماعت را بباید کشت آنحضرت فرمود که اسیر اهل قبله را نمیکشیم وقتی که پشیمان شوند و
روی بانکه در جنگ جمل هفده هزار کس از لشکر ام المؤمنین و نزدیک بهزار نفر از سپاه امام
المسلمین بقتل آمدند و در تاریخ مستقصی مذکور است که عدد کشتگان لشکر امیرالمؤمنین از هفتصد در
نگذشت و چون خاطر خطیر حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد بصره درآمده بمنبر رفت
و بعد از حمد باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر اهل بصره که در ان محل
جمع بودند نکوهش کرد و معایب آن بلده را بزبان فصاحت بیان نمود آنگاه بعد از آن عبد الله
بن عباس را نزد عایشه فرستاده پیغام داد که بساز رفتن مدینه بپردازد و ابن عباس بموجب فرموده
عمل نمود بعضی از خلف که منزل صفیه بود رفت و بی دستوری در آنجا که در کنج خانه افتاده بود بر گرفت
و در محلی مناسب انداخت و بر روی آن نشست عایشه از پس پرده عتاب با عبد الله آغاز تکلم نمود فرمود
که این سنت پیغمبر عمل نمودی چرا بی اذن و رخصت بخانه ما درآمدی و بر وسادهٔ ما بی فرمان نشستی عبد الله
گفت علم نوشتن بجانب تعلیم ما بود و او لوث ابا و تکالیف سنتها ظاهر و لایحست بجهه آنکه
که خانهٔ تو نیست که رسول الله صلی الله علیه و سلم در آنجا گذاشته بعالم آخرت رفت و تو بر نفس خود
ظلم کرده از حجله عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای حق سبحانه و تعالی بدان مقرون نبود اقدام
نمودی هرگاه که تو بمنزل اصلی مراجعت کنی ما بی دستوری تو قدم در ان موضع ننهیم اکنون محصل
کلام و خلاصهٔ پیغام آنکه امیرالمؤمنین علی فرموده که از بصره بیرون آمده بمدینه روی و در بیت
عافیت نشسته بزراعت و روزگار دگر رانی عایشه گفت خدای بیامرزد علی را عمر رحمت کند ابن عباس
گفت مغفرت و ثواب بهشت و نیاحق آن بیحضرت بود باد این سعادت بهذ که من از غیبش او بر سابق
آمد امام امیرالمؤمنین علیست که از روی خویشی و قرابت برسول الله صلی الله علیه و سلم از همه نزدیکتر
و در قبول اسلام از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جهاد او در اعلاء اعلام اسلام
از همه کس گران تر و اکثر و حقوق او در ذمهٔ او زیاده بر از حقوق ابوبکر و عمر صدیقه گفت ای
ابن عباس بجهت آن نزد من آمده که در روی من امثال این سخنان گویی و ابن عباس برای
کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد و آخر سخن او این بود که ای ابن عباس دشمن ترین
بلدان نزد من آنست که تو در آنجا ساکن باشی و عبد الله از خانهٔ ام المؤمنین بیرون آمده امام
المسلمین را از ان ماجرا خبر داد و شاه ولایت پناه گفت دانا ترها که ترا بسفر فرستادم دانستم که او

امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت ابن عباس امیرالمؤمنین مالک اشتر را
نزد صدیقه فرستاد و تا او را برفتن جانب مدینه ترغیب و تحریص نماید مالک بموجب فرموده عمل
نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفته شد و همچو صدیقه راضی نشد که بمدینه رود و در
بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین علی بعد از معاودت مالک اشتر
بمنزل عایشه رفت چون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی درآمد صفیه که او را ام الطلحه
الطلحات نیز میگفتند بر مفارقت عبد الله که در جنگ کشته شده بود میگریست با امیرالمؤمنین
گفت یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی امیر
المؤمنین در جواب او فرمود که اگر من کشندهٔ دوستان می بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان
میدادم و اشارت بخانهٔ کرد که عبد الله زبیر و جماعتی دیگر از مجروحان در آنجا مختفی بودند چون
امیرالمؤمنین بحجرهٔ ام المؤمنین درآمد فرمود که یا حمیرا اگر از کردار خویش نادم و پشیمانی ساز
رفتن مدینه را وجهه همت ساز و تدارک تو را فرمان خدا ... چه من از رسول صلی الله
علیه و سلم شنیده ام که فرمود ای علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید چون بر وی ظفر یابی او را
بخانهٔ خویش فرستی و خانهٔ تو مدینه است ام المؤمنین طوعا او کرها فرمان امیرالمؤمنین قبول
کرد و آنحضرت حکم فرمود که محمد ابوبکر در ان سفر با عایشه مرافقت نماید و جمعی از عورات
بصره را گفت که بتلبیس بلباس رجال گشته در ان راه بخدمت صدیقه اشتغال نمایند و خود
بنفس نفیس بتولی سه میل عایشه را مشایعت نموده ببصره بازگشت و چون آن نسوان در
نزول و ارتحال بعد کاری تمام نمودند عایشه ازین سخن دلتنگ و ملول شده میگفت علی
حرمت حرم رسول الله نگاه نداشت و مرا بلا دست این طایفه مبتلا و محتاج ساخت و آن زنان
که در مدینه ملباس اصلی تلبس نمودند صدیقه از امیرالمؤمنین راضی گشته زبان بحمد بیان تحیت
و ثنا و دشنام مردان دست بردار بکشاد و نقلست که چون بصره مفتوح گشت لبیب ثقیب امیرالمؤمنین
رسانید که عایشه از تو شکایت بسیار میگفت آیا سبب آن چیست فرمود که چند امر واقع شده که
سبب حقد و عداوت او گشته یکی از ان جمله آنکه قبل از نزول آیهٔ حجاب نزد رسول صلی الله علیه و سلم
بحجرهٔ عایشه در آمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خویش نشانده مرفق خود را بر فخذ من نهاد و با من در
حدیث آمد عایشه ازین جهت در غضب رفته میان من و رسول بزور حایل شده گفت ای پسر
ابوطالب تو شب و روز رسول را بر حال خود نمیگذاری و از مخالطت و مصاحبت او دست بازنمیداری

حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود ای عایشه کسی با علی برابری نتواند کرد و نزد آنحضرت
کسی که ایمان آورده است او دوست دارد و کسی که بر حوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسی که در
قیامت با من مصافحه نماید و فارق میان حق و باطل او خواهد بود او را از من و مرا از او گرداند و دیگر
دیگر آنکه بعد از ارسال ابوبکر بحج و امر بقرائت سوره براءة در آن مجمع مرا از عقب او فرستاد
تا سوره مذکوره را از وی گرفته بسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر آنکه با وجود کثرت
اجله اصحاب حضرت رسالت انتساب در غدیر خم او را وصی گردانید و دیگر آنکه روزی از آنکه با رسول
صلی الله علیه و سلم گفتم که زنان در عالم بسیار شده‌اند از جانب عایشه و غیره داری دیگری را بجای
وی نکاه دار جمیع بن عمیر گوید که از عایشه پرسیدم که در شان علی ابن ابی طالب چه گویی جواب
داد که چه می پرسی از شخصی که در حالت نزع خون آب دهن رسول الله روان شد او آنرا داشت
که بر زمین آید بکف خویش برگرفته بر روی مالید و چه پرسی از حال کسی که چون صحابه
کرام در دفن رسول صلی الله علیه و سلم اختلاف کردند او گفت هیچ مکانی شریفتر از محل نیست
که جان از تن او بجوار حق پیوسته باشد با وجود آن خلاف و اختلاف سخن او در نظر اهل بصیرت
راجح آمد و این روایت مخالف قولیست که در محل تعیین مدفن حضرت رسالت سبق ذکر یافت و دیگر
اوصاف آنحضرت را تعداد کرد سایل پرسید که پس چرا بقتال او اشتغال نمودی ام المؤمنین
بگریست و گفت آدمی مصدر خطا و صواب است و من از آن امر ناصواب توبه و انابت کرده‌ام بخدای
تعالی باز گشته‌ام ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که چون عایشه از بصره بیرون آمد نسوان اکابر
و اشراف آن بلده تا سه منزل به تشییع او رفتند فرزندان و منتسبان امیر المؤمنین نیز تا سه منزل
مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی بود آنچه میان
نسوان و خویشان ازواج میباشد هست علی نزد من از بهترین نیکو مردانست محمد بن سیرین
گوید که خالد بن الواشمه که از عظمای اصحاب جمل بود بواسطه حسن عبارت و لطف استعاره
و کمال عقل و وفور فضل نزد ام المؤمنین قرب منزلتی داشت روزی که آن واقعه عظمی روی
نمود خلقی کثیر بقتل آمدند عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که
حال زبیر چه شد گفت در اول نهار از لشکر بیرون رفت و در اوایل روز خبر قتل او شیوع یافت
دیگر از اصحاب پرسید جواب شنید که او نیز بیاران پیوست صدیقه گفت خدای تعالی بر ایشان رحمت کناد
خالد گفت یا ام المؤمنین از یاران و هواداران علی زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او نیز

از جمله مرحومانست خالد پرسید که آیا خدای تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده‌اند و شمشیر در روی
هم از غلاف بیرون آورده در یک مکان جمع کند عایشه گفت رحمت باری تعالی از هر چه در تصور آید
وسیع ترست و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات استماع نمود
از جرأت پشیمان گشت و دست در دامن اعتذار زده متوجه ملازمت امیر المؤمنین گشت و در صفین
حاضر آمده بتدارک مافات قیام نمود و از ابو ثابت مولی ابو ذر غفاری منقولست که گفت بعد از
انقضاء حرب جمل بخدمت ام سلمه رضی رسیدم مرا پرسش نوازش فرموده تفتیش نمود که در این
اوقات که مرغ ارواح از آشیان پرواز نموده کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیر المؤمنین علی
علیه السلام با مخالفان مقاتله مینمودم چون خاطر اشرف از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت
نشان تو شتافتم فرمود نیکو کردی زیرا که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که علی با قرآنست و قرآن
با علی و از یکدیگر جدا نشوند تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند یکی از ثقات روایت
کند که در روز واقعه جمل حضرت معدلت پناه امیر المؤمنین علی از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع
نموده پرسید که چه میگویند گفتند بر قتله عثمان لعنت میکنند گفت حق سبحانه و تعالی دعای ایشان با جابت
مقرون گرداناد کشندگان عثمان ایشانند و آن دعا با آمین حضرت امیر المؤمنین اقتران یافته بشرف
اجابت اتصال پذیرفت روایتست که بعد از فتح بصره امیر المؤمنین علیه السلام عبدالله عباس را والی
آن ولایت ساخت ابن سمیه که در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان بزیاد ابیه اشتهار یافت
بواسطه فرط کیاست و هنر کتابت بنیابت ابن عباس بر مقتضای فرمان واجب الاذعان
خلیفه زمان موسوم گشت و قبل از این سمت گزارش یافت که در اوایل خلافت حضرت معدلت
امیر المؤمنین زمام حل و عقد دیار یمن را در کف کفایت عبدالله بن عباس نهاده و چون مالک اشتر
بر امارت عبدالله عباس مطلع شد گفت عجب حالتیست ما شمشیر میزنیم و پسران عباس حکومت میطلبند
و از کمال غضب عنان تمالک و تماسک از دست داده بلا اذن و رخصت بجانب کوفه توجه نمود
و امیر المؤمنین علی از مفارقت او اندیشه کرد که مبادا مالک در افساد عقیده خلق آن مملکت سعی
نماید و بنابرین به استعجال از عقب شتافت چون صورت ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف
اختصاص داده فرمود که من مملکت و حکومت از تو دریغ ندارم اما بنا بر مصلحتی عظیم نگاه داشتم
چه از مصاحبت تو مرا گزیر نیست خصوص درین ایام که عزیمت من بر توجه جانب شام و قلع و قمع
دلیران خون آشام مصروف و مقصورست اکنون امارت لشکر و سرداری سپاه بتو ارزانی فرمودم

و امید دارم که بمساعدت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه جمیل فیصل یابد انشاء الله تعالی
مالک در مقام اعتذار و استغفار آمده بعد از استخاره و استشاره باتفاق علیه یکروزی چند در
کوفه رحل اقامت انداخته تا از پس پرده غیب چه روی نماید **ذکر احوال مصر در ایام خلافت**
امیر المؤمنین علی علیه السلام و کرم الله وجهه محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه همیشه اوقات خود را
بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت بخدمت عثمان
شتافت و منظور نظر ذی النورین گشته در موقف خلافت قربت و منزلتی پیدا کرد و بعد از چند وقت
از حضرت التماس عملی نمود عثمان او را بجانب مصر فرستاد و دران اوان محمد بن ابی بکر صدیق
باشارت خلیفه دران سرحد آن دیار گشته بود و ایشان هرچند با عبدالله سعد ابی سرح که از قبل
عثمان والی ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما خفا میلی قوی و محبتی مفرط نسبت با
امیر المؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال سخاوت و شجاعت
محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی شیفته و مرید او گشتند که در تعظیم و تبجیل او مبالغه و الحاح
مینمودند که زیادتی بران متصور نبوده و بنابر اقبال ناس بدو عبدالله در مجالس و محافل زبان بسرزنش او
بگشاد و بملک مکاتبت من سران مملکت عنوانم که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی
و حاکم گردانیده و چون عبدالله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه می
یابد مکتوبات مشتمل بر شکایت او بالیه بمدینه روانه ساخت و عثمان جهت استمالت خاطر محمد
کسوت فاخر ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم نیز از خراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکور را
گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در آن موضع جمع کرده گفت عثمان از من بعثمان چیزها نوشته اند
و این صورت باعث بر آن شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت او هزار درهم است چنانچه
مشاهده میکنید در سبیل رشوت برای من فرستاده مصریان که برین صورت وقوف یافتند زبان
بتشنیع عثمان دراز کرده دست از متابعت عبدالله سعد کوتاه گردانیدند و بر ریاست محمد بن ابی
حذیفه همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون ذی النورین بر حقیقت
حال مطلع گشت نامه عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه تنها بدین ترا تربیت کردم
و لوازم رعایت تو منظور نظر داشته تخم محبت ترا در دل بی غش و غل کاشتم اکنون ثمره آن
جز مخالفت نمی بینم و هیچ عیب ندانم که سبب خروج تو برمن و بازداشتن مردم را از متابعت من چیست
چون این مکتوب بمصر رسید هیچ تاثیری نکرد و چون عبدالله بن سعد در ایام فتنه و محاصره عثمان

بجهت

بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت حکومت آن دیار بر سبیل
الاستقلال بمحمد بن ابی حذیفه قرار گرفت و بعد از آنکه ذی النورین شهادت یافت امیر المؤمنین
علی بر سریر خلافت نشست قیس بن سعد بن عباده را که از دهات عرب و عقلا روزگار بود بحکومت
مصر نامزد کرد چنانچه شمه ازین پیش رقم زده کلک بیان گشت قیس بموجب فرموده عمل نموده روی
توجه بمصر نهاد و چون بدان سرزمین رسید بتقریر خوش و عبارت دلکش خلق را بر بیعت حضرت
مقدسه امیر المؤمنین دعوت کرد و مردم مصر بقبول سخنان دلپذیر او سلوک طریق مستقیم اختیار
نمودند مگر بعضی از مضافات مصر که جمعی از سپاه ایشان بولاء عثمان مشحون و بهواداری او
مشغوف بودند ازین معنی سرباز زده گفتند ما خراج بر خود نگیریم و متابعت را موقوف میداریم تا
وقتی که علی قتله عثمان را بقتل آورد و چون اجتماع مردم بقوت و شوکت بود قیس مصلحت
وقت دران دید که بهمان قدر راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند غفلت که پیش از رسیدن
قیس بن سعد بمصر معاویه بن ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه بانجانب فرستاد تا محمد بن ابی
حذیفه را بمکر و دستان بدست آورد و عمرو عاص قریب بمصر رسیده قاصدی نزد محمد فرستاده
پیغام داد که از متابعت معاویه پشیمانم چه علی بهمه حال از معاویه احسن است و مساعی جمیله او در
اعلاء اعلام دین و اسلام وافی و اهل کفر و ظلام بر جانبیان روشن اکنون من از معاویه روی
گردان شده بدین صوب بجواب آمده ام تا با تو عهد و پیمان درمیان آورم که در معاونت و معاضدت
علی جهد بلیغ و سعی نماید و حامی دین و ساعی در دین باشد و در امر خلافت با تو شریک
و سهیم باشم غرض ازین تمهید آن بود که در مکانی مناسب ملاقات کنیم و آنچه گفتنی باشد بگوییم محمد بن
ابی حذیفه فریفته افسون آن گرگ پیر فریفته شده از فسطاط بیرون آمده در عریش با عمرو نشسته
و بنیاد سخن کرده در اثنا حکایت جمعی را که عمرو عاص در کمین نشانده بود بگرفتن او مبادرت کرده او را
از اطراف و جوانب عریش در آمدند و او را مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند معاویه
فرمان داد تا محمد را محبوس و مقید گردانیدند بعد از چند روز خاتون معاویه که دختر عم محمد ابی حذیفه
بود سوهانی در میان طعام تعبیه کرده پیش او فرستاد و محمد بمعاونت سوهان بند از پای خود برداشته
بگریخت و در راه بغاری رسیده در آنموضع پنهان گشت و معاویه عبدالله بن عمرو الخثعمی بجست و جوی
او فرستاد و عبدالله محمد را در آن غار بچنگ آورده مقتول کرد که اگر او را پیش معاویه برد بواسطه
قرابت سببی بقتل وی رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون آن مستمند ریخته بدمشق معاودت نمود

و چون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سپاه مصر ظفر یافت و قیس بن سعد بن عباده در امارت
مصر تمکن گرفت معاویه بغایت ملول و محزون شده اندیشید که اگر امیرالمؤمنین علی از جانب عراق عرب
و قیس بن سعد که در زمان حیات سید کائنات علیه افضل التسلیمات صاحب رایات انصار بود
و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام گردند مهم وی مشکل گردد
بنابرین وسواس در دام حیله و مکر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر
در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که
سوار جهان پور دستان سام
ببازی سر اندر نیارد بدام بنابرین خیال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان
روشنست که عثمان که خلافت داشت او را اصحاب فی نعت او نتوانند کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد
و درین امر علی دخلی تمام داشت مطلع است که ازین گناه تو نیز فی الجمله مشارکی داری توبه کنی و بخدای
بازگردی و بقدر وسع در طلب قصاص مظلوم مساعدت نمایی اگر شرط موافقت و مظاهرت
بجای آری بعد از نیل مقصود ولایت حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد
و قبل ازان نیز هرچه ملتمس و مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد و قیس چون بر مضمون
نامه مطلع گشت در جواب نوشت که عالم الغیب والشهاده میداند که بهیچ وجه با مخالفان عثمان
اتفاق ننموده‌ام و بر اتفاق اعدام آنحضرت راضی نبوده‌ام و معلوم ندارم که امیرالمؤمنین علی
در قتل او تحریص کرده باشد اما در مبایعت و متابعت تو تأملی دارم و چنین بدان که از جانب
من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد چون معاویه از فحوای آن مکتوب
دانست که قیس بن سعد با او در مقام خدیعه است جواب فرستاد که با من مخادعت و فریب در
مگیر و با دوست باش یا دشمن و درین نوبت قیس اظهار ما فی الضمیر خویش کرده بدو پیغام داد
که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و بما
و اقرب است برسول صلی الله علیه وسلم از روی سیرت و قرابت و امر میفرمایی بمطاعت کسی که بعکس این
اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان ساز و مندی چنین اختیار کنم و در خیل حزب شیطان
گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معاویه بعد از یأس از مطاوعت قیس تدبیری دیگر بخاطر
آورد تا حضرت مقدسه امیرالمؤمنین او را از امارت مصر عزل کرد تفصیل این اجمال آنکه معاویه
بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در محافل و مجالس بر زبان می‌آورد که هرچند قیس بن سعد
ظاهرا دم از دوستی علی میزند اما در هر مکتوبی که بما مینویسد شرایط نصیحت و اخلاص بجای می‌آورد

و دلیل بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلمه بن مخلد و بسر بن ارطاة و جمعی دیگر از اهل مصر که
در بیعت علی توقف کرده‌اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارد
و اینک نامه او که بمن نوشته مضمون آنکه نخست کسی که در محاربت مخالفان تو موافقت خواهد نمود
منم و چندان مثل این سخنان گفت که صورت اتفاق قیس با اهل نفاق و شقاق بسمع امیرالمؤمنین
رسید و آنحضرت درباره والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار کیفیت
واقعه درمیان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند که اگر امیرالمؤمنین را بر جانب قیس اعتمادی
نمانده رقم عزل بر صحیفه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید
که اول در امتحان و آزمایش کوشی و بقتال جمعی که نهال محبت و مودت عثمان در دل و جان ایشان
بالا کشیده تا غایت به بیعت تو مستسعد نگشته‌اند امر فرمایی اگر در این باب مساعی جمیله بجای
آورد فبها والا عاملی دیگر بمصر فرست و خاطر شریف خود را ازین دغدغه فارغ گردان امیر
المؤمنین این رای را استحسان نموده درین باب نامه بقیس نوشت تفصیلش آنکه چنین مسموع من
شد که جمعی از مردم فلان موضع تا اکنون دست مبایعت بمن دراز نکرده پای انقیاد در دایره
متابعت ننهاده‌اند وظیفه آنکه ایشان را به بیعت دعوت کنی اگر بدین رفته فبها والا با آن جماعت
محاربه نمای چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت که طایفه‌ای که
امیرالمؤمنین مرا بقتال ایشان امر میفرماید ارباب شوکت و قدرت‌اند و در ولایت مصر دوستان
و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بر قلع و قمع این طایفه مصروف دارم چندان مشغول دست
و پا که بکار دیگر نتوانم پرداخت مقتضی روزگار آنست که ایشان را بحال خود گذاشته متعرض
ایشان نشوم چون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر مضمون کتابت قیس اطلاع
یافت تهمتش درباره او زیاده شده بمشورت محمد بن جعفر قیس را از حکومت مصر عزل کرده
محمد بن ابی بکر را که برادر مادری محمد بن جعفر بود بایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس ملول
و محزون بمدینه آمده در آن اوان حسان بن ثابت که اندک نفاری از امیرالمؤمنین در ضمیر داشت
با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو ماند
قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس من بیرون رو و بخدا سوگند که اگر اندیشه آن
نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ترا سبک میگردانیدم
و مروان بن حکم نیز با قیس ازین نوع کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پای بوس امیرالمؤمنین گشت

و بجانب صفین رفته معاویه برین حال اطلاع یافته بمروان پیغام داد که صد هزار مرد شمشیرزن نزد کرا
اگر بعد علی بیشتر شادی نزد من آشناتر میشود از آنکه قیس بن سعد را بیش از پیش شادی چون محمد ابوبکر
بمصر رسید و منشور ایالت خود را بر اعیان و اشراف آن دیار خواند و بر مسند حکومت بنشست چون
نزد فرقه عثمانیه که تا آن زمان در بیعت امیرالمؤمنین علی تکاسل نموده بودند فرستاد و پیغام داد
که یکی از دو کار اختیار کنید یا مبایعت آنحضرت یا خروج ازین مملکت ایشان گفتند ما را چند
مهلت باید داد تا ببینیم که احوال بر چه نوع قرار یابد بروایتی محمد ابی بکر ازین سخن اشتعال نموده شخصی از
امرای خود با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد و ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بر آن لشکر
غالب آمدند و محمد ابی بکر بار دیگر فوجی از دلیران بر سر آن جماعت روان کرد و مخالفان این نوبت نیز
محاربه نموده ظفر یافتند و محمد ابوبکر بعد از حدوث این واقعه مکتوبی بجانب امیرالمؤمنین ارسال کرده
صورت حادثه باز نمود و آنحضرت جواب داد که چون آنست که خدا ارباب خلاف چاره نیست محمد ابوبکر
پیغام داد که بتعرض آن طبقه اشتغال منمای تا آن زمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازم و بعد از
وقوف امیرالمؤمنین بر حالات مصر و کید معاویه در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در باب تعظیم و
تکریم او مبالغه فرمود. اما از ارسال محمد ابوبکر بجانب مصر پشیمان گشت و چون قضیه تحکیم دست داد
دل اهل شام خاطر را ارادت معاویه قرار داده معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابوبکر را
بقتل آوردند چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر پیوستن اهل طغیان بمعاویه بن ابی سفیان و محرض بودن او بر طلب خون عثمان بن عفان

نقله اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان مقتول گشت و خلافت در باب
حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرار گرفت طایفه از غایت دغلی شعار و ولایت پناه را
در خون خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب قصاص و محاربه با علی زمان
آن ملاذ خواص و عوام ترغیب نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نایله را با پیراهن خون آلود عثمان
دران ولایت شام برد و چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان امیرالمؤمنین علی و او
روی نخواهد نمود خاطر بر مخالفت نهاد و بدان کاشت که عقاید خلایق شام را نسبت بدان
امام فاسد گرداند بنابرین فرمود که در جامع پیراهن خون آلود عثمان را با انگشت مقطوع
نایله بنت الفرافصه که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر ساخته مردم بلاد شام هیچ چنان
که این صورتها که بواسطه امیرالمؤمنین علی علیه السلام از حیز قوت بفعل آمده تا هم بجای رسید

که جبابره آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام
کشیدن از دشمنان چون عمرو عاص از فلسطین بدمشق آمد و صورت حال مشاهده کرد با معاویه گفت
که اگر هر چند برین فعل اقدام نمود آمد این امر بی فتور گردد مصلحت آنست که پیراهن عثمان و انگشتان
نایله را بعد ازین بهیچکس منما الا در ایام حرب تا دران اوقات خلق بر جنگ حریص گردند این سخن
موافق طبع معاویه افتاد فرمان داد که آنها را در موضعی مضبوط نهادند و در روزها جنگ چنانکه
عمرو عاص گفته بود بیرون می آوردند نقلست که عمرو عاص دران اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان
بیرون آمده متوجه فلسطین گشت و دران بلده طیبه رسیده رحل اقامت انداخته و دران شهر شخصی بود
که از وقایع و حوادث کلیه خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان چگونه می بینی گفت
مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او در خلافت که دارد دل تمکن تعلق میگیرد جواب داد
که چون عثمان رخت بزاویه عدم کشد بمسند خلافت شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیده گردون
مثل او نه بیند اما پیش از اتمام بیعت و اجماع امت تیغ ستم کشیده گردد و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که
اکنون بر ولایت شام حاکم است صاحب فرمان یعنی معاویه بن ابی سفیان و این حدیث در
خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافت بعد از آن واقعه عظمی دو ماه دیگر نزد معاویه رفته
در محاربه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرتجا بود. حیلها انگیخت و در بعضی از کتب مسطور است که
بعد از قتل عثمان عمرو عاص با فرزندان خود عبدالله و محمد که آن یکی از علما و صلحای صحابه کرام بود
و این یکی از شجاعان و فرسان ایام مشورت نمود گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی شتابیم
یا بشام نزد معاویه رویم ایشان جواب دادند که شرف فضل و حسب و نسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از اهل
عالم روشن است اگر سعادت تقبیل عتبه او دریابی دولت دو جهانی عمرو بعد از تامل با پسران گفت که علی از
امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیه شجاعت و زیور شهامت از ما و دیگران
استغنا تمام دارد و مرا یقین شد که هر چند سعی نمائیم و شرایط خدمت بجای آوریم و شمشیرها برانگیزیم
و ما و مشغول او برابر نیایم بمطلوب خویش فایز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما از متابعت او حصول
موصول نگردد عبدالله گفت اطاعت علی مستلزم دخول جنت است و موافقت معاویه مستتبع
دخول دوزخ اکنون اختیار با تست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده عزیمت جانب
دمشق تصمیم داده روان شد و چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خویش پرسید
که هر یک ازین دو راه بکجا منتهی میشود وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت این راه بجانب

که سالک آن جحیم دار البوار خیر سد و طریق شام را نموده گفت این طریق طریقیست که سالک آن سزاوار نار
جحیم و عذاب الیم میگردد عمرو عاص روی از استحسان اختصاص داده درین باب بیتی چند انشا کرد
و بعضی از آن ابیات مشعر بود بانکه فضیلت و منقبت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و اولویت او بامامت
و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار صلی الله علیه وسلم ما دار الفلک الی دار تزدین کالشمس فی رابعة
النهار است اما شره و حرص و طمع بزخارف دنیا سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم
میشود و عبدالله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عز و علا بیندیش و خود را سزاوار نار سقر مگردان
و بیقین بدان که اگر تو بجانب معاویه توجه نمایی کسی در این موافقت تو نخواهد کرد عمرو عاص گفت
اطاعت والدین بر اولاد از جملهٔ مفترضات عبدالله جواب داد که آن وقتیست که پدر و مادر امر
بنافرمانی و عصیان ملک منان نفرمایند و محاربه با علی و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص
گفت تو درین سفر بشرط موافقت بجای آر نه بآن نیت و نه بآن عزیمت که با علی قتال کنی عبدالله
شنوا شده با پدر راه شام پیش گرفت چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه مقدم او را
و مرام او را بموافقت او مقرون ساخت و مبلغ پنجاه هزار درم و اسبی و استری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد
و سوای این نزد پسران او عبدالله و محمد ارسال نمود عبدالله حصهٔ خود را رد کرد و معاویه پیغام
داد که مال غنیمت اهل اسلام ملک تو نیست تا از آن انعام کنی بر مستمعان اخبار و مستخبران آثار
پوشیده نیست که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه
از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ مالک اشتر با اهل [illegible] و حکایاتی که میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان واردست

بعد از شهادت
عثمان اهالی جزیرهٔ عرب که آن عبارت از چند شهر مشهورست و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور با
معاویه بیعت کرده در مقام خراج گزاری او ایستادند و چون امیرالمؤمنین علی از حال ایشان خبر یافت
مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس الفهری دران اوان از قبل معاویه
حاکم حران بود و چون ضحاک از توجه مالک خبر یافت در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و ایشان
جمعی از ابطال رجال بمدد او فرستادند و بعد از آن مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طایفهٔ انبوه
از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شامگاه امتداد
یافت و عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و مردم کوفه بگرد حصار حران فرود آمده بمحاصره
مشغول گشتند چون معاویه از محاصرهٔ مردم حران خبر یافت عبدالرحمن بن خالد الولید را با لشکری انبوه

بدفع مالک اشتر نامزد کرد مالک برین معنی مطلع گشته از دور حصار برخاسته بسر راه ایشان رفت و طلایهٔ لشکر
روی نمود میان مالک اشتر و عبدالرحمن تلاقی فاحش روی نمود و آخر الامر مالک ظفر یافته عبدالرحمن
فرار نمود مالک که تا مبلغی از اتفاق بود جمعی کثیر از ایشان بقتل آورد و چون خاطر از آن مهم
فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید مردم آنجا در حصار متحصن گشته و معاویه
از صورت قضیه آگاهی یافته ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق
همدست مالک را از مملکت ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند
ایمن بضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بحضرت معاویه نهاده آوردند
و آن دو سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شدند و بعساکر اجتماعی
بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بر عنایت متعالی کرده از محاصرهٔ رقه کوچ کرد بجانب مخالفان متوجه گشت
بعد از مقاربت فئتین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو گروه دست بتیغ و خنجر بردند و از طرفین
کوشش و کشش بسیار رفته عاقبت بمقتضی ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر جنود ولات
شام غالب آمدند و اهل خلاف دغا و بافتح و جهی روی از معرکه برتافتند آنگاه دختران و از ساحه
خود گریزان بمعاویه بن ابی سفیان پیوستند مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت
تاراج برآورده هر کس که سر از فرمان متابعت از پای در آورد و بضرب تیغ آبدار مملکت ولایت جزیره را از آن
داوری آنچه واقع شده بود تفصیل آن در قلم آورده در ضمن فتح نامه مکتوب فرستاد و چون حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بجد و تاکید مخالفت و منازعت معاویه را معلوم گشت باستحضار اعیان
و اشراف مملکت فرمان داده بر زبان گوهرفشان ادای این کلام بهجت انجام جریان یافت که باری سبحانه
و تعالی که خالق جمیع مخلوقات است از بندگان خویش جز سلوک جادهٔ مستقیم راضی نگردد و مادام که
میان عباد اساس محبت مؤکد و قاعدهٔ دوستی مربوط باشد زبان بطعن و ضرب شتم یکدیگر دراز
نکنند زمام مهام مملکت و مالک در قبضهٔ اقتدار ایشان بیرون نرود و مهم منتظم و ملتئم نگردد و اگر اقوال و افعال
خلق عالم بخلاف آنچه گفتیم صادر باشد یکدیگر را با اعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب
گردانند خلل بکار راه یابد و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند و مقصود از این سخن آنکه معاویه
بن ابی سفیان مردم شام را در ورطهٔ شک و ریب انداخته ایشان را از متابعت من منحرف ساخته
این آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی ابن ابی طالب کشته و این امری شنیع منهم
درین ولا لشکری بمحاربهٔ مالک اشتر که امارت ممالک جزیره از من متعلق باو شده فرستاده

و بیان ابن شان تعالی فاحش رفته بدین اکتفا نکرده اکنون همت بر تهیهٔ اسباب جنگ و پیکار و صرف همت
در استحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله آید و طریق نزاع و مخالفت
بپیماید من اندیشهٔ آن دارم که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید که متنبه گردد و عزم مخالفت
که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون سخن امیرالمؤمنین بدینجا رسید
از جوانب مجلس آواز استحسان بر آمد همگنان گفتند رای رای امام المسلمین است در جواب سخن آنحضرت
مزیدی متصور نیست ما همگنان او را مطیعیم که رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعد از استشاره امیر
المؤمنین علیه السلام نامه بمعاویه نوشت بدین نسخ که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیرالمؤمنین
الی معاویه بن صخر اما بعد او را باید دانست که درین زود که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت
من اقدام نمودند اگر چه وی غایب بود اطاعت کنا بر و لازم شد بسبب آنکه جمعی که با ابوبکر و عمر و عثمان
بیعت کرده بودند بخلاف ایشان رضا داده با بامامت من همداستان گشته و بطوع و رغبت مطاوعت
من بر خود لازم شمردند چون حاضران که غیر مهاجر و انصار بودند مجال اختیار نگذاشتند غایبان را
محل اعتراض نماند اما کار قتل عثمان که وی مشکلات خبر دهند از کیفیت کشتن او بیان نا بیابت
شنوند مانند جماعتی باشند که عثمان را عیب بسیار دهند و او را کشته فتوی کردند و سستی او در دل او را اعتقاد
نمودند هر کس که از بیعت من تخلف نماید از مکان حق و صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوحشت
نفس و عیب خویش رضا داده با امامت من همداستان گشته رجا واثق که او عاقبت طلبیده از
منافقت و مخالفت اجتناب و احتراز نماید و بیاید که از اتاق النفس خویش را اعلام دهد والسلام
چون نامه باتمام رسید حجاج بن غزیه انصاری را برسالت شام نامزد کرد و حجاج بعد از طی منازل
و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافت در اثنای مقاوله با او گفت که تو از آن جماعتی که عثمان
از ایشان در وقع فتنه که روی نموده بود نصرت طلبید و آن طبقه شرط معاونت بجای نیاورده
او را ضایع گذاشتند معاویه از این سخن در خشم شد گفت برخود نماید کرد و از من طمع مدار که مکتوب
مصحوب گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد حجاج بالضرورت بکوفه
امیرالمؤمنین شتافت و آنچه میان او و معاویه رفته بود معروض داشت چون ولید بن عقبه ابی
معیط شنید که معاویه با امیرالمؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است رسولی را در جواب مکتوب
تکلیف بر انصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آنحضرت در دل الاعلی داشت فرخناک شده نامهٔ
بمعاویه ارسال نمود و او را بر قتال و جدال خلیفهٔ بحق تحریض و باعث گشت و ابیاتی چند دران باب

گفته فرستاد معاویه بر مضمون مکتوب و ابیات مطلع گشته اظهار سرور و ابتهاج نمود و ورقهٔ کاغذ
پاره طولانی متصل بیکدیگر ساخته بی آنکه حرفی از صلح و جنگ دران نویسد سر آنرا مهر کرد
و بر عنوان نوشت که من معاویه الی علی بن ابی طالب آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت
و وقاحت اتصاف داشت تسلیم نموده تا نزد امیرالمؤمنین علی برد و فرمود تا بیغامی چند بزبانی
معروض دارد و آن شخص کاغذ را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون بدان دیار رسید آوازه
در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است نامهٔ سر بمهر آورده و بعد از انتشار این خبر او را در
مجلسی که مشحون بود با اعیان مهاجر و انصار و مملو از عظما و روسا کوفه نزد امیرالمؤمنین آوردند
او دست نمود که تو چه کسی و از کجا می آیی و چه خبر داری جواب داد که من مردی ام از بنی عبس
و رسول معاویه ام و از دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده ام از سخن عبسی حضار مجلس
مضطرب شدند که ازو سپاه شام با امیرالمؤمنین بیعت کرده اند و اسامی ایشان دران طومار
ثبت است چون کاغذ را گرفته باز کردند از نام هیچکس نشان نیافتند بعد فرزندان کاغذ نعیم
کاغذی در دست من دادند سرتاپا سفید بعد از آن از رسول استفسار نمود که هیچ میدانی که
والی شام با او در چه مقام اند جواب داد که بیخبرم از تو جمعی منتظر قتل عثمان بر حوالی پیراهن او
مجتمع گشته محاسن در کنار و آب چشم تر دارند بلکه هفتاد هزار ونانیت ماتمزده اند و قولت او
بر روی منبر شکسته خونین از دیده میبارند شمشیر از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا
قاتلان آنرا بقتل نیارند دست از قوایم آن باز ندارند و چنان درین باب جد و اجتهاد دارند که با
اولاد خویش و برخود دشمن کینهٔ عثمان وصیت میکنند و امهات ایشان با طفلان طلب خون او میسازند
و اطفال و کودکان درین شیوه نشو و نما می یابند چنانچه از زن بر شیطان لعنت میکنند اکنون بر
کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت شدت امیرالمؤمنین پرسید که چه کسان نزد ایشان بقتل
عثمان منسوب اند گفت یکی از ایشان توئی آنحضرت فرمود دهان تو پر خاک باد درین اثنا یکی از بنی
عبس که دروغ عبودیت امیرالمؤمنین در خویش داشت با فرستادهٔ معاویه خطاب کرد که تو شخصی نامقبولی
که معاویه ترا بسفارت و رسالت ما نامزد کرده و ما خویش کلماتی که بر زبان شوم تو میگذرد
دو مردی بغایت بی شرمی امیرالمؤمنین و مهاجر و انصار گفته بگریستن جاهلان بر پیراهن عثمان
تخویف میکنی وان پیراهن یوسف نیست و آن گریه گریهٔ یعقوب اگر بر کشتن او خواسته گریستند
چرا آن زمان که محصور بود و عاجز گشته دریاد و مدد نکردند و از آن اندیشه محاربه که با امیرالمؤمنین دارند

از ابنا دهر

بیچ باک نیست چه در کل احوال ناصر و معین او حضرت ایزد متعال است و او را بفضل خویش حفظ میکند
در باب اهل طغیان و عدوان ظفر میدهد و لیکن معاویه و اتباع او از قبل و قال طایفه از ملاعنه
عتبه علیا خلافت تیغ انتقام از نیام بیرون آورده قصد عنفی کردند حضرت مقدسه امیرالمومنین
ایشان را از اصرار ایشان منع کرده فرمود که نزد خردمندان دلایل حقیقت عیان میباید که رسل و فرستادگان
از قتل و قید در حفظ و امان باشند چون رسول معاویه بصورت حال زمین مثال استشمام کرده
بر پای خاست و گفت یا امیرالمومنین از بسیاری کلمات موحش که اهل شام نسبت بتو گفتند تا غایت
بمجلس یا دشمن تر از تو نبود اکنون که سعادت بساط بوس بحصول موصول گشت و سخنان
دلاویز تو شنیدیم و کمال حلم و مرحمت تو دیدیم بمجلس نزد من دوست تر از تو نیست یقین معلوم
شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت و جهالت اند و طریق صواب و راه راست آنست که مسلک
امیرالمومنین و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز مفارقت تو اختیار نکنم و بر تو بیاری نگزینم و در
اوقات پیش چند انشا کرده مشعر بر انحراف معاویه از جاده مستقیم و سلوک امیرالمومنین و اصحاب
بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معاویه رسید ملول و محزون
شد و تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح را برسالت نفرستادمی چه بیشک آن حق نا
شناس علی را از کماهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و دار مفارقت و مخاصمت ما ترجیح
خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و یأس مراجعت او معاویه یکی از ثقات بلاد یمن را که در آن
اوان در بلاد شام سکنی داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت
مرسل کرد و آنرا مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول را از عالمیان صلی الله علیه و سلم
برگزیده و اعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داده و فاضلترین و ناصح
ترین ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابوبکر صدیق و بعد از خلیفه افضل آن ولی عهد او یعنی
عمر بود و بعد از وی عثمان و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تاخیر کردی و آخر الامر بنابر اکراه و اضطرار
بر مبایعت آن سادات چندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با امیرالمومنین عثمان زیاده بود از حسد
دیگران و با آنکه بجهت قرابت تو از سایر ایشان اسبق داشت محاسن افعال او را در لباس قبایح
اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم او داشتی و طایفه را برانگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند و
تو خود را از حضرت معاونت او معذور داشتی و دلیل صدق و شاهد عدل برین دعوی آنکه امروز
کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و خلیفه مظلوم جفا دیده که قتل خلیفه شهید

مظلوم را

مظلوم را از زمین ترسی تا برای که از دعوا تبعات و کیل ایشان هم دلالت ایشان بن دو تو شمشیر و تیغ بیرون بگو
بود و باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و در زیر خشم تا همه را
بکشم و گردم رسول معاویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیرالمومنین علی
علیه السلام استسعاد یافت غبار کدورت زنگ عباد که داشت از سینه او است و موقف خلافت
بصنوف نوازش و ملاطفت سرافراز گشت در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تکیه
خلافت و تکیه بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در صفات ملکوتی بباطن و ظاهر هیچ احدی را
سهیم و شریک نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معاویه در مخالفتی که با امیرالمومنین
پیش گرفته بدین بهانه متمسک و متوسل است که قتله از میان عتبه علیا بعقر امامت و ایالت آید
اگر دلی عقده گشای عالم حضرت صواب چنان اینست که او را اهدا باید که تا غبار این فتنه فرو نشیند
و رشته منازعت گسیخته گردد حضرت مقدسه امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من ترا بنور فهم و حلیه
عقل آراسته تصور میکردم معاویه کی باشد که ساعیان خون عثمان را بدو دهم تا در باب ایشان حکم
کند بلکه بر وی واجب است که در متابعت من با مهاجر و انصار موافقت نماید بعد از آن اولیاء
عثمان را جمع کرده آید تا هر جماعتی که ایشان را بر قتل او متهم میدارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب
شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت مقدسه امیرالمومنین علی خواست که
فرستاده معاویه را از حضرت مراجعت ارزانی دارد جواب مکتوب او در قلم آورد و مضمون
آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر
و عمر چنانچه ذکر کرده بودی هیچ کس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بود بجوار رحمت پروردگار رسید
که جزای محسنان ما حسن وجوه و اوین طریق با ایشان رسانند و اگر بخلاف آنچه گفتیم اتصاف داشت
هم بسزا در جلال خداوندی نیست که بجرم معصیت و احسان و رحمت ایشان اولی باشد و چون
برهنه یقین رسید که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان بمقدار سعی ایشان ارزانی
خواهد داشت امید میدارم که حق و اهل بیت رسول الله بحظی موفور و نصیبی نامحصور بهره ور
و محظوظ گردیم چه اول کسی که تصدیق رسالت و نبوت او کردمن بودم و در ابتدای بعثت که
معاندان قصد قتل آنحضرت کردندی از سر عقد حیات برخاستم و در آن امر رضای باری سبحانه
و تعالی و رسول او خواستم و در آن اوان که قریش با هم عهد بستند و در معادات صحیفه نوشتند
و آنحضرت بشعب درآمد ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و آن محنت

را ای بخشید شکر نعمت بجای آورد. بهمان ملازمت آستان نبوت میکردم تا آن زمان که امور نبوت شد
چون بمدینه تشریف برد من نیز ترک وطن مالوف کرده با او بپیوستم و چون او در قتال اعدا در گشت
در رکاب ملک فرسای او جان بفدا کردم چنانچه پسر عمم عبیده بن حارث بن عبد المطلب در
روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از سرای فانی بدار آن جهانی کشید و عم من حمزه در جنگ
احد شهادت یافت و برادرم جعفر در معرکه موته بجنت موت گرفتار شد و من نیز در سعادت مشاهده
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم شرف حضور او را ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و
اجتهاد بجای می آوردم و همیشه [illegible] من برادرک شهادت مقصور بود و کاشکی در یکی از آن
مسالک هلاک گشتمی تا از مکافات مراسلات چون تو یی باز رستمی و از جفا راه یافت که از فلک
بمن میرسد خلاصی یافتمی و عجب ترین قضایا آنکه تو مینویسی در آن نامه اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم بفضایل اعمال یاد کرده ای و بر او چون مفاخر آل بیت آن سرور که جان و سر در سبیل
حصول رضای حق تعالی و رسول او در باخته اند غبار ندی اما آنچه در باب حسد و بغی من نسبت
بخلفا نوشته کلا و حاشا که چون تو بسالوک طریق باطل مایل گشته باشم و قدم در بادیه عداوت
و مخالفت ایشان نهاده باشم عذر تاخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان ظاهر است زیرا که چون
روح اقدس محمد صلی الله علیه وسلم خدای عزوجل بقبضه قدرت خویش قبض فرمود اختلافی در میان
اعیان اسلام و اصحاب کرام او پدید آمد چه انصار با مهاجر گفتند که منا امیر و منکم امیر ایشان
بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سینهای خود را در حضور آنحضرت
هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند و مهاجر خویش را از جهت سوال را ولا [illegible] و چون قریش
در استحصال مطلوب احتجاج بدان نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف نبوت
اختصاص یافته انصار طریق مطاوعت و انقیاد پیمودند. از سر مخالفت و عناد برخاستند و اگر
دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه برائت [illegible] نیز شما را با برادر همان بیان ملزم
بسازیم بنا بر آنکه من نزدیکترین اصحابم با آنحضرت سزاوارترین اولاد آدم بمکان او صلی الله
علیه وسلم ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمایی
پس نیم تو آفتاب شود بر تو منکشف ؛ کین مرتضی نیست غیر محمد را حجاب ؛ گر زانکه نفس [illegible]
دانی که اصطفاست همان نفس مرتضی ؛ ور [illegible] در مسند [illegible] مکان حضرت بر تو
مختفی است سوال کن از آنکه در زمان او ان که رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست

پدر تو ابو سفیان و عم بزرگوارم عباس بن عبد المطلب بیعت من اتفاق کردند من قبول آن اصحاب
نکردم. شنیده ام از من سعی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلایق با برادر [illegible] شیخ پرداخته
با ایشان گفتم که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده. باید که ازین ورطه اهل نجات بکشتی
توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوک طریق خصومت که باعث بران
کمال حب و علو نسبت احتراز نماید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر بر
گیرید و هر که ببال و پر توکل در پرواز آید در رضا بحکم الهی منظور نظر او گشت مرغ روح وی از قید هوا
و آرزو رستگاری یافت زیرا که شماتت دنیا آبیست که لون و طعم او تغییر پذیرفته و لقمه ایست
که در گلوی خورنده گرفته و من اگر طلب خلافت کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن
باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خایفست هیهات هیهات که پسر ابوطالب بمرگ
مشتاق ترست از آنکه طفل به پستان مادر و چون بر حقیقات علوم و مخزونات سر مکتوم اطلاع
یافته ام اگر ذره ای از آن آشکار نمایم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان دلو
در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده ام سخنیست دروغ
و کذبی بلا فروغ چه من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند که قرة العین نبوت و سرو بستان
رسالت اند جهت دفع نکایت خصمان فرستادم چون وقت ایشان با قدرت الهی معاضد
نکرد فایده بران مترتب نگشت و تو ای معاویه عثمان را که [illegible] شام دفنی تا حکومت گیتی
طلب قتل او را وسیله حصول مملکت میسازی بکدام حال طالب [illegible] بیعت کن
تا بموجب فرمان ایجاب که مطابق شریعت غرا باشد نسبت با جماعت عمل نمود. آمده امیر
المومنین علی این نامه را بطرماح بن عدی داد تا بمعاویه رساند و از طرماح سخنان عجیب
در مجلس معاویه صادر شده و آن حکایات بتفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است

ذکر فرستادن امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام جریر بن عبد الله بجلی را برسالت نزد معاویه و طلب معاویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن با او در باب مخالفت امام المسلمین امیر المومنین علیه الصلوة والسلام

بعضی از علما سیر و اخبار آورده اند که امیر المومنین علی علیه السلم جریر بن عبد الله بجلی را که بحکم
عثمان حکومت ارض جبل و همدان تعلق باو داشت به بیعت خویش دعوت فرمود و طلب
داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت ذی النورین بفرمان او والی ولایت

آذربایجان بود و بیعت خدمت خویش ابسته عالی بود و ایشان مردد و بعد از حرب جمل در کوفه بتقبیل
آستان خلافت آشیان سرافراز گشتند و چون طرماح از شام بازگشته صورت حالات انجا بر موقف
داشت امیرالمؤمنین با خواص خویش گفت اگرچه بر خاطر خطور میکند که معاویه از فساد و تمرد و بطالت
رای در سلک اهل بیعت انتظام نخواهد یافت اما اراده چنانست که شخصی از اجله اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم بسفارت شام نامزد کنم تا بار دیگر در مقام نصیحت آمده با تمام حجت او را الزام
کند جریر بن عبدالله که آرزوی این رسالت در ضمیرش استیلا یافته معروض داشت که یا امیرالمؤمنین این کار
کار منست چه در دیار شام اقارب و عشایر و رفقای عام بسیار دارم معاویه از سخن و صواب دید من تجاوز
جایز نخواهد داشت مالک اشتر با آن حضرت گفت که جریر را برسالت مفرست که من از وی اندیشه
دارم میترسم جریر از این حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من با غایت نسبت ملوقت خلاف
چه تقصیر مشاهده کرده که گمان خیانت میبری امانت میسر نمیسازی مالک گفت در مبدا حال امیرالمؤمنین
ترا بخدمت خود طلب فرمود و تو مسامحه نمود و دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آن
حضرت به سپاه بصره و طلحه و زبیر ظفر یافت معرّی دیگر نداشتی ناچار بمحل حمایت او شتافتی
امیرالمؤمنین ملتفت سخن مالک نگشته گوش جریر را بلآلی نصیحت و موعظت گرانبار کرده ابتدا فرمود
که ای جریر بجانب معاویه شتاب و او را به بیعت ما دعوت نمای اگر بشرف متابعت مشرف شود
والا بار دیگر از ما محتی بروی لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت
سیر استعاره نمود روی توجه بآن دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسیده معاویه در اکرام
و احترام او اجناب آمده فرمان داد تا او را بقصری رفیع فرود آوردند چون جریر از رنج راه تحت
استراحت ساکن یافت بمجلس معاویه شتافت و بلوازم ادای سفارت قیام نموده او را بابلغ وجهی
به بیعت امیرالمؤمنین دعوت کرد و معاویه درین باب مهلتی طلبید و غرضش ازین مهلت آن
بود که از اعیان و اشراف شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه دران اوان شرحبیل
بن سمط را باطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان اغرا نماید
چون معاویه را معلوم شد که مردم شام با او دران امر متفق اند ایشان را جمع آورده گفت
هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما را دعوی میکنم که خون او بهدر گردد و ایشان
برطبق مدعای او جواب داده در مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام همداستان گشتند ابو حنیفه
دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبدالله بشام رسید و پیغام امیرالمؤمنین

علی علیه السلام را که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعد و وعید بگزارد معاویه اشراف اهل بیت خود را جمع
آورده درین امر با ایشان مشورت کرد برادرش عتبة بن ابوسفیان گفت رای من آنست که
درین امر خود استعانت بعمرو عاص نمای معاویه این رای را مستحسن داشته مکتوبی بعمرو نوشت که
بسمع تو رسیده باشد که از علی بطلحه و زبیر و عایشه چه رسید و اکنون جریر بن عبدالله بنا بر اخذ
بیعت بنزد من آمده او بدین دیار آمده و جواب او درین امر مقصود بر رای عقده گشای تست و توقع
آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضی صواب دید تو عمل نموده آید عمرو چون دانست که معاویه
باو احتیاج دارد با پسران خویش محمد و عبدالله از فلسطین بیرون آمده روی براه نهادند
و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معاویه ملاقات کرد و در خلوتی با او گفت که درین ولا
سه قضیه که هر یک موجب تعب بود حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته بجانب
مصر یا بمصر گریخته دوم آنکه قیصر روم لشکر را جمع آورده تا با ما محاربه کند سوم آنکه علی بن
ابی طالب جریر بن عبدالله را فرستاده که اگر معاویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ
را آماده باشند عمرو گفت کار اول آنکه پسر ابوحذیفه بسلسلت جماعتی را بجست و جوی او فرست
اگر بدست آید بها را والا از گریختن او غمگین مباش که در هیچ ضرر بتو نتواند رسانید و از قضیه
قیصر نیز اندیشه مکن چه هرگاه که اسیران لشکر روم که در مملکت شام اند بدو تسلیم نمایی از در
مصالحه درآید از تو بجان ممنون گردد لیکن هر اشکالی که هست در امر علی بن ابی طالبست
زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و صوری و معنوی و طلب حاجات او را بر تو غالب میدانند و تفضیل
و ترجیح او بر امثال تو اعتراف نمایند معاویه گفت علی با اهل قتل عثمان بود و در ظهور فتنه
سعی نموده و در تحریض و ترغیب جماعت دو سه ساخته و مشرب عذب موافقت با جمعی از
خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی را سبق اسلام و قرب حضرت
خیرالانام داره که تو نداری معاویه گفت یکی نیز گردی بیان داری آن اندیشه مردم را بتوان فریفت
بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر خواهم چون تو را
که در فراست و کیاست نظیر نداری نیز بیم و تو را نتوانی فریفت معاویه از جواب این سخن
اعراض نموده از هر نوع با او حدیث آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش آر
تا در گوش تو سخنی بگویم عمرو سر پیش آورد معاویه گوش او را بدندان گرفت و گفت
ای عمرو اینک ترا آزمودیم که درین خانه غیر من و تو کسی نیست چرا گوش و دهان نگاه باید داشت تا

باشی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی را از میان
برگرفته جهانرا در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و دشوار
در میان خلق روزگار درودشت که درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی اختیار کردن عاقبتی
وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید که آنچه
مطلوب من باشد مبذول باید داشت معاویه گفت در انجاح مطالب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد
خود را بیان فرمای عمرو گفت مطلوع آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات
و منسوبات بر من مسلم داری معاویه گفت از سر مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراقست
عمرو گفت چون همه عالم از آن تو شود میباید که مصر مخصوص من کرده معاویه را این سخن بر دل گران
آمد جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معاویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بران
مملکت مستولی شوی و استیلا توانی یافت که بر علی ابن ابی طالب غالب آیی و چون معاویه در قبول
مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بخانه خود شتافت و عتبه بن ابوسفیان
التماس عمرو و امتناع معاویه را دران امر استماع نموده برادر خود را در عدم اسعاف مامول او ملام
کرد و گفت منت نهاده که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز
دارد بوعده ملک مصر که معلوم نیست که بتحت تصرف تو در خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان بردار
خویش گردانی معاویه بر موجب صواب دید برادر روز دیگر با عمرو ملاقات نموده تعظیم و اکرام او
بجای آورده خاطرش بوعده مملکت مصر مسرور ساخت و جهت تاکید این وعده عهدنامه نوشته
اشراف و اعیان شام اسامی خود بران صحیفه ثبت نمودند چون میان معاویه و عمرو عاص مبانی
محبت و وداد استحکام یافت معاویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت این خصم غالب
یعنی علی ابن ابی طالب چه چیز بر خاطر تو خطور میکند عمرو گفت درین اوان که جریر بن عبد الله
بجلی که بهترین اهل عراقست از پیش امیر المومنین علی که بهترین و فاضلترین اهل زمانست برای اخذ
بیعت آمده باشد خلایق را بمتابعت خویش خواندن امر لایق بر خطرست مگر آنکه خواطر
اعاظم و اکابر دیار شام برین معنی قرار گیرد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی ابن ابی طالب
کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی که رایت قبایل شام
متعلق باوست بنزد خویش طلب کنی و فرمان دهی که اعیان این دیار بجهت دیدن او
ملاقات کرده بنوعی که شاید غرض از آن دو باشند با وی بگویند که پسر ابوطالب با کشندگان

عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان برین فعل شنیع و امر قبیح او بوده و پس
معاویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده او را بتعجیل طلب داشت و یزید بن اسد و بسر بن ارطاة
و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان را
از معارف طلب داشته فرمود که یک یک بسر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور را با وی بگویند و آنجماعت
بموجب فرموده عمل نمودند چون رئیس شام از السنه مختلف شنید که علی مرتضی در کشتن داماد مصطفی
صلی الله علیه و سلم ساعی بوده بطول متغیر گشته غضبناک بمجلس معاویه در آمده گفت ای جمعی که مرا
بر قول ایشان اعتماد هست استماع نمودم که ابوطالب عثمان را بقتل رسانیده بخدا سوگند که
اگر تو او را بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معاویه گفت من چگونه مخالفت جایز دارم
که یکی از شما ام و بیرون از شما نیام و ملاذی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبد الله را باز گردانند
در موافقت اهل شام بباید بگرو و مخالفت او علی را اعلام دهد معاویه در امر بیعت توقف نمود
با شرحبیل گفت این مهم که در پیش داریم وقتی باتمام رسد که عامه خلق این دیار با ما اتفاق نماید
اکنون مصلحت آنست که تو بگرد جمیع بلاد شام بر آیی و بگویی امام را به بیعت ما و طلب خون عثمان
انتظار و اتباع او دعوت فرمای شرحبیل باشارت معاویه بمحال و مضافات دمشق شتافته
در خاطرهای خلایق فرود آورد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و غارت ممالک اسلام
در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا با لشکری جرار جنگجوی روی توجه باین جانب
دارد تا بقلع و استیصال شامیان پردازد و هیچکس در دفع نکایت او اقدام از وی تواناتر از معاویه
نیست و بعد از اداء فصلی شنیع درین باب باهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح
روزگار شما منحصر در آنست که جهت طلب خون خلیفه مظلوم بخدمت معاویه بشتابید تا عزت دنیا
و ثواب آخرت یابید و شرحبیل چندان ازین کلمات فرخواند که مردم در بادیه ضلالت
افتاده سخنان وی را شنوده او را اجابت کردند و مهیای اسباب قتال و جدال اشتغال نموده
متوجه آن گشتند که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام
چون بسمع مخاطب اللهی اهل اسلام رسید با جریر بن عبد الله گفت که اکنون بجانب کوفه بازگرد
و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون
عثمان که خلیفه مظلوم ایشان بود یکدل اند و در خلاف با تو یکجهت پیکار و حرب آماده باش
کار ازین و آن گذشته و بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده

در اوائل اعوام

بحضرت امیرالمؤمنین علی پیوست و کیفیت حالات آنجای معروض داشت مالک اشتر گفت ای امیرالمؤمنین
بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معاویه میفرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام می یافت
و من جهان کلوی او بیفشردم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه مواد نزاع منحسم میگشت جریر حیله
که پیش می آورد بدفع آن می پرداختم و حقیقت لیس الکلمة الا کما در اهل شام ظاهر میساختم
و از دروغ عبارتش می انداختم و در باب احوال معروض داشتم که جریر را رسالت و سفارت
نافرمانی کرده مردی سهل العیار است سعادت این کار عظیم را آسان شمرده چهار ماه در
مصاحبت معاویه بسر برد که هیچ مهم نپرداخت بلکه در جمیع قضایا با او در مساخت از رسالت
او در امور مملکت خلل ها افتاد و از سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزل ها دست داد
جریر گفت ای مالک باید که اگر امیرالمؤمنین ترا بشام میفرستاد از زخم شمشیر دلیران خون آشام
روز نوبت شام میرسید که اینان ترا از زمره کشندگان عثمان بعداد میشمارند مالک گفت
ازین سخنان کودکانه باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن تفصیل
میدادم و توجهی با معاویه زنه کاری میکردم که طومار او را بصواب بدین عمل مسعود داده
گفتگوی بخیر و خوبی اختتام می یافت تو رفتی و مدتی درنگ کردی و بکلمات بی رونق و رنگ او
فریفته شده بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت مودت و محبت معاویه بر ضمیر استیلا داری
دلیل بر اثبات این مدعا آنکه پیوسته اتفاق ایشان را در خلاف امیرالمؤمنین تقریر میکنی
و از کثرت آنجماعت که گمراهان اند تخویف مینمایی جریر گفت اکنون چرا نروی تا حسن کفایت تو ظاهر
گردد مالک جواب داد که چون سهم را بزبان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد و جریر از گفتار
خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید ترا و جمعی دیگر که بر
جانب ایشان وثوق و اعتمادی نیست در حبسی بازدارم که از آنجا بیرون نیایند مگر وقتی که
نزاع ما و معاویه بانتها رسد و از این سخنان جریر خشمناک شده همان شب با بعضی از اهل
بیت خویش بی رخصت حضرت خلافت از کوفه بیرون آمد و بجانب قرقیسیا رفت **ذکر**
رفتن عبدالله بن عمر خطاب بجانب شام نزد معاویه و ارسال مکاتبات
بیان صحابه عظام و معاویه سابقا ثبت گزارش یافت که عبدالله بن عمر خطاب هرمزان را
که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود عثمان دیت او را از بیت المال داد و چون
سریر خلافت بوجود والی شهرستان ولایت زیب و زینت یافت عبدالله از خوف قصاص عزیمت

عزیمت دیار شام نمود و معاویه بمقدم او مستبشر و مستظهر گشته در خلوتی او را طلبیده و بعد از
تلطف و تمهید مقدمه از فقدان عثمان التماس نمود که در مجلس عام امیرالمؤمنین علی را بمعایب
منسوب ساخته متهم گرداند و شهادت ذی النورین را بآنحضرت اسناد کند عبدالله جواب داد که علی بن
ابی طالب را که بزیور حسب و حلیه نسب و کمالات نفسانی و تاییدات ربانی متحلی و ممتاز است چگونه
عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما بجهت تحصیل
رضای تو او را چون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی همینست که
این سخن در خاطر اهالی دانی و قاصی قرار گیرد تا هوای علی را از هوای ضمیر بیرون کشند و ولای معاویه
بر دل ایشان استیلا یابد چون سخن باینجا رسید عبدالله از مجلس بیرون رفت معاویه با عمرو
عاص گفت بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمی بود این مرد را هیچکس در شام نمیدیدی که
چگونه در توصیف و تعریف پسر ابوطالب مبالغه کرد و مآثر و مناقب او را در حضور ما بشمرد
عمرو عاص گفت ای معاویه تو کی بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب
او را انکار میداری که علی چنانست که عبدالله گفت بلکه زیاده از آن و بی شائبه شک و عذر
ریب ما بزخارف دنیا فریفته شده ایم از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان معاویه
که هر آینه متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست فرو گذاشته از اعمال نا بایست خود پشیمان
خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و در مثل است که گفته اند الآن قد ندمت و ما ینفع الندم
و این کلمات در میان معاویه و عمرو عاص می بود که بسمع عبدالله بن عمر الخطاب رسید و چون خلایق
مجتمع گشتند عبدالله بنابر وعده که با معاویه کرده بود بر منبر رفت و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه
و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کلمه چند در باب نصیحت و موعظه بر زبان آورد و
بی آنکه سخنی در فضیلت مرتضی و ذی النورین الحق گفته از منبر فرود آمد معاویه از وی پرسید که
موجب سکوت و عجز تو در تکلم چه بود که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبدالله
جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح حضرت مقدس رسول الله صلی الله علیه
و سلم شرم داشتم که بر سر منبر دروغی گویم و امری را که علی بری از آنست مستند سازم
و بر شهادت تو در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی ما و تو درین جهان ملوم
و معاتب و در آن جهان معذب و معاقب گشتیم و جواب عبدالله بر خاطر معاویه گران آمد او را
از نظر التفات دارفتام [illegible] چون روزی چند برین قضیه بگذشت عبدالله قطع نظر از

کرد مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر اساسی جمعی که در قتل آن
حضرت مبالغه و الحاح میکردند و آن مقطعه لعین معاویه رسید و بر سر رضا آمد و عبید الله را طلبیده
عذر خواست و تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این
احوال معاویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان را بمتابعت خویش
دعوت کند عمرو گفت هیچ فایده برین مترتب نگردد زیرا که اکثر جماعت مفترق به سه فرقه شده اند
گروهی بخدمت علی بن ابی طالب علیه السلام مستحضر و سرافراز اند و ایشان بمجرد پیغام تو ترک این
سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت و مخالفت او مجدتر شوند و طایفه دیگر که از دوستان عثمان بوده اند
بجنایت عاجز و بیا مانند بحبت عداوت ایشان نزا در کار رضا نه بتابی غیرت و فرقه سوم که
انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجهه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند
و مبیعین دانسته اند که جنب ایشان در جوده سماعت [?] میسر نشود مهر بوبکر و دوستی عمر و ابن طلیحه را نا
تو در حرکت نتوانند آورد و چون خاطر تو مایل بر آنست نامه بنویس که اگر سودی نکند زیانی بر آن
مترتب نگردد معاویه بعد از تقدیم مشورت نامه با اهالی مدینه فرستاد مضمون پیغام آنکه در
ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگرچه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت آن اطلاع نداریم
اما بر شما روشن است که علی ابن ابی طالب با اهل شقاق و نفاق اتفاق نموده در هدم مبانی قصر خلافت
غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قاتلان خلیفه مظلوم از خواص مجلس او شده و من که ولی عثمانم
عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و کشندگان عثمان را از علی بخواهم اگر ایشان را بمن تسلیم نماید
بشرایط قصاص بشتابم و برسانم و توجهی بعلی نرسانم و امر خلافت بشوری حواله کنم چنانچه عمر رضی الله عنه
سنت سنیه عمل نموده اگر عامه جماعت نزد من فرستند با او حرب کنم غرض از کتابت این مقدمات
آنکه هر کس از شما که محب عثمان و دوستان کتابت بانتحیل نماید و بهیچ وجه تعلل و توقف جایز ندارد
چون نامه معاویه باهل مدینه رسید و ایشان را مضمون شد که آن سطور بمشورت عمرو عاص نوشته
شده جواب برین نهج نوشتند که عمرو عاص و معاویه بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی
قوی افتاده چه معاونت و مظاهرت از جای در سطلبند ایشان را بکتابت امثال این کلمات
و تمشیت مهم خلافت چه نسبت ای معاویه تو طلیق بحقیقت و ای عمرو عاص تو خائن [?] درین مملکت
بعد ازین ما را تصدیع مدهید و ما مثال این خطاب مخاطب مسازید و چون جواب مکتوب معاویه
رسید گفت با وجود عبد الله بن عمر خطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظما

اصحاب رسول الله اند با این قاعده کرده ایم که نامه بایشان نیز نوشتیم حالا مصلحت وقت چنانست
که بهریک از ایشان مکتوبی ارسال نمایم و ان معاودت ندارند اگر از علی مفارقت کرده بموافقت خویش
دعوت کنیم و در بعضی از روایات آمده که عبید الله بن عمر الخطاب معاویه را تحریک کرد که بعبد الله
برادر من قبل از ان دو سعد و محمد دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو عاص
بدین معنی اطلاع یافته از روی نصیحت گفت که درست این کار بر نیاید اگر عایشه و طلحه و زبیر از تو
افضل بودند ایشان را بموافقت خویش استدعا نمودند و چون این جماعت میل بامثال ایشان
نداشتند دست در سینه ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند و احتراز و اجتناب
زبیعت بر خود لازم شمردند و بنا بر آنکه معاویه میخواست که جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
با وی باشند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مصاحبت و ملازمت حضرت
مستطاب امیر المومنین علی علیه السلام اختیار کرده بودند چه در ان زمان زیاده از چهار کس عادت
از ابو هریره و ابو الدردا و ابو امامه الباهلی و نعمان بن بشیر الانصاری هیچ احدی از اصحاب
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با او اختلاطی نداشت لیکن عمرو التفات نکرد و صحیفه در
قلم آورده نزد عبد الله عمر فرستاد و دیگری نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و نامه سیوم نزد
محمد بن مسلمه کرد محصل هر سه مکتوب این بود که مطلوب از حضرات آنست که برادران مسلمان خود را
در طلب خون عثمان معاونت نمود بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند چون
ابن عمر را در نامه بمخالفت امیر المومنین علی علیه السلام نسبت کرده استحسان او درین باب بجای
آورده عبد الله عمر جواب مکتوب معاویه برین نهج نوشت که کتابت تو واصل شد و مضمون آن
معلوم گشت و من تعجب مینمایم از انکه مرا بمتابعت و مطاوعت خویش بخوانی و بر قتال مهاجر و
انصار تحریص مینمایی و همچنین نوشته که مطلوب تو از خون عثمان نیز از جاه و منصب چیزی
دیگر نیست اگر گمان برده که من خلاف علی با که گشته محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان نیز
خطاست و اینکه نوشته که مخالفت اجتناب اختیار کرده و درکنج خانه خود انزوا گرفته ام خطایی دیگرست
معاذ الله که من هرگز با علی خلاف ورزم و بادی در مقام عناد باشم و بدان ای معاویه که اگر من از
معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهادم با امیر المومنین علی علیه السلام بحسب باطن متفق ام
اگر کسی را بیاری دهم او سزاوارتر است و منزلت او در ابواب خیر و جناب او عندالله بیشتر و
اولویت در امر خلافت ظاهرتر و اجتهاد او در اعلای اعلام ملت باهرتر قدم او در معارک

از همه بیشتر جامع‌ترین اصحاب پیغمبر است لهذا وی فضایل و مفاخر و سابق‌ترین ایشان از روی فضایل
و آثار برادر رسول و زوج بتول اوست و پدر بهترین جوانان اهل بهشت و پاکیزه‌ترین خلایق
بطبیعت و سرشت نیز روی مخالفت هر که با او سیار رفت حسرت و نجات نزد آنکه با او سیار شده بود
و بنابر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله کرده نمی‌شمارم در خانه خویش نشستم و بعد الحجت که با
مسلمانان محاربه نمودن خلاف نزاع من بود در بر روی خلق ببستم و در حجره با تو بیعت کنم که از
تو فاسق‌ترم و بعد و مادرم نیز و مادر تو شریف‌تر از مادر من اکنون خانه خویش را صومعه ساخته
بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودی که بوفا
ابنای روزگار و عیافت ایشان را مشاهده نکردی حب مرقوم چو بوفات خوشا آنکه وان دهر
کار ابنای خویش بود از انه ساخته در بعضی نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر ایام حیات
میگفت که بر هیچ چیز از آن مقدار تاسف نخوردم و تحسر نبردم که بر عدم وجدان سه امر
یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم و سوم آنکه در
ایامی که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه نداشتم و در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری
روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده من قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه کائنا من کان
اما سعد بن ابی وقاص جواب نامه معاویه برین نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد و بطریق
سلوک با علی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت
رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان خوب از زشت و حق از باطل بخدا سوگند
که هرگز با علی محاربه نکنم و ترا بر خلافت او یاری ندهم و من از آن فتنه که در میان اهل اسلام پدید
آمده انزوا و انقطاع اختیار کرده‌ام و در کنج خانه و گوشه ویرانه خویش نشسته و چون معاویه در
نامه سعد بن ابی وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل تو بودند و در دولت و نظیر تو بودند
در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عایشه صدیقه با ایشان موافقت نموده باید که
آنچه پسندیده ایشان بود پسندیده تو باشد سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر
بر نقض پیمان علی اقدام نمی‌نمودند ایشان را بهتر بود و اگر با او محاربه نمیکردند مجال ایشان لاتیز
میشود خدای عز و علا از هر دو عفو کناد و آنچه از ما در مؤمنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین
در گذراناد و از وی و آله السلام و محمد بن مسلمه در جواب نامه معاویه نوشت که نزد من محقق شد که
ازین کار که پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت و انتقام کشیدن از ساعیان

خون

خون عثمان و باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب ترا بر علی علیه السلام ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو
متصدی خلاف او نگردم و چون معاویه در مکتوب محمد بن مسلمه ایمای بر آن کرده بود که در دفع
مخالفان ذی النورین اهمال و اغفال جایز داشته بهنگام فتنه خویشتن داری نموده
تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات نیز در قلم آورد که ای معاویه چون دیدم
که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود و از روی امتثال
من شنیده و منع نهی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران پیغمبر صلی الله
علیه و سلم درین انزوا و قعاعده با من شریک گشتند چه آنجماعت نیز میدانستند که سعی ایشان
هیچ سعی سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر علیه الصلوة و السلام مرا و شرکا مرا از این
فتنها سرم کرد سبب بعثمان ظهور یافت خبر داده بود امیت عذر ما مرقوم تو که در سعادت
او را داخل شده و عجب از تو که درین باب هیچ نوع خود را ملامت نمیکنی چه در آن ایام که
عثمان در مآل حال خویش متحیر گشته بود و مخالفان او را محاصره نموده بودند مکرات رسولان
بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر طمع
مزید حکومت در اعانت تکاسل و تغافل ورزیده و رعایت و اصطناع او را کان لم یکن
انگاشتی و گذاشتی که دشمنان بروی ظفر یابند تا اراده خویش را اکنون بهانه طلب خون
عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و جواب مکتوبات صحابه
کرام بمعاویه رسید جواب خویش شنید عمرو عاص او را ملامت کرده سرزنش نمود معاویه
گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت ایشان نهی میکردی اکنون بتهیه حرب و
قتال اشتغال باید نمود که ما از امداد آنجماعت مأیوس گشتیم و مقارن این حال معاویه فرمود
تا منادی کردند که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر آیند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون
از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه و سلم فارغ گشت گفت ای جهانیان
روشن است که عثمان را بظلم کشتند خدای عز و علا ولی او را نصرت داد چنانچه در نص تنزیل
خویش میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او در متابعت
عمر نمود و امارت شام بمن ارزانی داشته تا انقراض ایام خویش مرا از آن امر عزل نفرمود
و مردی که مطابق و موافق منهج سالک طریق سداد و رشاد بود و هر که مخالف سنت
عاصی و طاغیست اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانیده اند یا جانب او را

زود که نشسته یاری نداده اند و این زمان از علی ابن ابی طالب پیچیش سخن زند ام بر سر خلافت نشسته و قتله
عثمان را از خود جمع ساخته و مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده و انگیزش فتنه میکند و داعیه آن دارد که بما
با تو جنگ نماید و در ولایت شام را از فرمان طاعت و فرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگر در مردم غوغا
در جنگ او شامیان دلیر تر ندانم اما خوشدلم که بصبر و ثبات شما میدان جماعت رجحان دارید اکنون
است و حدود و دشتی شکیبایی و تحمل زنید کران امر مع الصابرین درین اثنا ابوالاعور السلمی گفت ای
معاویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی ابن ابی طالب آن نتوانی کرد که او با تو کند و نزاد میدان جنگ تو با آن
میسر نشود که او را رسم آنکه تو بنوبت انگار داد و یاری نداری با آن همه استان نمایشم بلکه ترا برکار
او تحریص مینمایم چه ما همنوز در بیعت عثمانیم که او بتیغ ستم کشته شد ولی دلیر عم او توی و علی با عثمان
دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضایع گذاشته هر گاه که امر فرمایی
در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمایم و چون ابوالاعور سخن تمام کرد ذوالکلاع حمیری گفت
ای معاویه سخن راست این است بشنو عثمان با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشت و ترا عزیز و مکرم گردانید
سخن او را بسمع رضا اصغا نمودی و در آن زمان که مضطر شده از تو یاری خواست طمع او را نبرید و لشکرا
وغرض تو ازین معنی آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات برجوع بتو نمایند و در کشف
مشکلات و دفع معضلات به تصرف رفیع الشأن تو آیند اکنون بمقصود خویش رسیدی و باقی الحجی
طلبیده اگر چه تا غیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشه طلب خون کاری بس مقرون به
صواب است اگر فی المثل جمیع قبایل عرب از متابعت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشایر خویش کمر خدمت
بر میان بندیم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آوریم تا دل تو ازین مهم فارغ گردد و بعد از ذوالکلاع
شخصی دیگر هم از خبرگفت ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق را جل ذکره بر رضای
مخلوق مرجح دارد و خالصا لمرضات الله درین باب سخنی گوید شک نیست که علی ابن ابی طالب بموجب
قرابتی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از روی نسبت و حسب و شرف مهاجرت و جان سپاری او
سابقه و مواطنی که آنحضرت بنفس اقدس او ارزانی داشته و سایر صفات و مناقبی که تعداد آن و تفصیل آن موجب
تطویل میشود سزاوار ترین عالمیان بخلافت و امامت اگر بدین ولایت سبیلا باید مقصود و مطلوب
تحکما با سعاف و انجاح مقرون گردانیدن از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب ست نترسم شرم ندارم
فان الله لا یستحیی من الحق چون معاویه این سخن بشنید فرمود تا آن شخص را گرفته و در گردنش حکم
کرد که او را بحبس بیاورند جمعی در مجلس او استشفاع نموده معاویه از سر سیاست او درگذشت و آن مرد

بهنگام

بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و کیفیت حالات مجلس عرض حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی کرد آورده اند
گویند که معاویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگویید که بچه سبب علی ابن ابی
طالب بخلافت از من احق و اولی است و بکدام فضیلت بر من رجحان دارد رسول صلی الله علیه وسلم
بکتابت صدقات مرا تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهرات آنحضرت انتظام داشت و نایب
دوگانه عمر و عثمان بوده در ولایت شام و پدرم ابوسفیان بن حرب و مادرم هند بن عتبه ربیعه
و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت کرده اند اعیان شام نیز با من بیعت نموده اند سفیان بن واحد [illegible]
تمادی خبث دارد و کی وعظی و فاسی نماید آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید چون ازین
کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد درین سؤال اما بعد ای علی اگر روش تو مطابق
سیرت خلفاء پیشین بودی مطاوعت تو کردی مخالفت جایز نمیدانستم خطایی که در امر عثمان
از تو صادر یافت مرا از بیعت تو باز داشت چون پیش ازین حکام حجاز در استصواب امور خلافت
و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در
کف کفایت ایشان بایداره سزاوار بود اکنون که از طریق سلوک مستقیم انحراف نموده راه
مساهله و مداهنه پیموده اند آن امر خطیر مستقل با رباب شام شد و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی
شریعت سید المرسلین با ایشان تعلق گرفت و باقامت حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم
نتوانی ساخت چه آن دو شخص با تو بیعت کرده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل
و خویشی و قرابت ترا نسبت برسول الله انکار نتوانند کرد این است سخن حق و راست که در قلم آمد والسلام
چون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر مضمون نامه معاویه مطلع شد برین نهج در جواب
نوشت اما بعد بنزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه
خورده هادی که او را از آن گمراهی راه نماید نشده و نه قایدی که او را از آن دریای شهوت و مستکبر آید
هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته است غوایت چشم دل او دوخته و باد وجود او
شقاوت مصنوف مسیر ازین جهت نوشته بودی ای معاویه که خطایی که ترا افتاده در مهم
عثمان مرا از بیعت تو مانع آمد این سخن محض خطاست چه من در آن واقعه نه شفیع داشتم و نه عمل
و در آن حادثه مرا نه ناقه بود و نه جمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق
ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که جماعتی که ارباب حلم و حقیقت و اصحاب علم و معرفت
را امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه تلقی کرده بودی که حکام شام

را اهل حجاز تفوق دارند و وقتی در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان
در شوری درجهٔ قبول یابد تا در خلافت دخلی توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش
که دران دیار ساکن اند سزاوار این کار هستند مهاجر و انصار ترا درین دعوی یاور نداند
اگر خواهی این دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفت باشند بتو نمایم و قریبی که میان خود
و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبولست چه هرگاه که اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کردند
بر همه کس واجب شود که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و سزاوار
این کار را از سر نگیرند و اعتقاد تو در باب سبقت و قربت من با رسول الله معلوم است اگر
در چیز درست تو دری آمد این شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و دران قضیه تا چیزی
تغییر جایز نمیداشتی و مصاف این دو مکتوب امیرالمؤمنین علی علیه السلم و معاویه بار سال
دیگر مراسلات با درشت نمودند و چون ایراد همه موجب ملال میشد بر دو نامه دیگر درین محل
اقتصار افتاد **ذکر فرستادن معاویه نامه بمردان و شیرزادان امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه التحیة والسلم** چند انکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان
غوایت میتازی و از مضمار محاربه و مبارزت مبکر نری دور شده و چون شیر غران
و از قتال و جدال مانده روباه گریزان هنگام نوشتن نامه چندین لاف و بار نامه در وقت
جنگ و تحصیل نام و ننگ بپایهٔ لیث و رنگ اگر بپای همه بکداری و روی بصف ستیز آری جمعی
بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند پیل افکنی چند که با شیر ژیان کمر مکاوحت
در میان بسته تیز دوری چند که بنوک هیچ کلفت از رخسار ماه بر بایند اگر ترا رحمت خدای تعالی
در نیابد و بهمت ... در ظلم و ظلمات جانی و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رسانند
و ارباب مبارزت را متصف ببعضی از صفات مذکور شده مشاهده کنی و بدان کردار ما خود کردی
و عاقبت کار و مآل خود بشناسی و چاشنیان انکر و تجبر تو خلاص شوند **جواب نامهٔ معاویه**
چون حضرت سعد شد امیرالمؤمنین علی علیه السلم این مکتوب را مطالعه فرمود کتابی بر این
نهج بمعاویه ارسال نمود **من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی معاویة ابن صخر اما بعد**
از متمنیات باطل و ادعیات اباطیل و کلمات بی اصل و بنیاد سست بی اصل که عاقبت و سوء خاتمت
ترا میشناسم و مقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربهٔ من و تو موقوف بوقتیست که من از سر
آن سوزم و تو لشکری و اکنون ... که اندیشه میکنم مشاهده میکنم که مردان

بمیدان کارزار درآیند و النفار من شرتشانی آغاز کرده و نومید باشند شیران در روز پیکار تا
ای ابن اکلة الاکباد حالا مقصود من آنست که در صف جنگ ایستاده آواز تبارز بگوش من میرسد
که مرا متضرع میخوانی و میگوئی تا چند ازین نیزهای راست و شمشیرهای کج و تیرهای پران و سنانهای
بران و زخمهای متوالی و جراحتهای متکاثر و از شدت احوال حملات رجال دست در دامن
ابتهال زده از چنبر تا آسمان ... ولا محالة این حکایت که نزول خواهد کرد و این قضایائی که
صادر خواهد شد و این قضیه در لوح محفوظ و نسخ الهی ثبت و مبین شده شما را آن کار نبود
و ثبوت آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بشام رسید معاویه
و عمرو عاص را بر مضمون آن اطلاع شد عمرو عاص با او گفت تمام شد مکاتبات تو با علی تا
کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و او برابر آن جوابی تلخ تر از آن
بجواب ارسال میفرماید که اگر تمامت دبیران دیار شام اتفاق نمایند در فصاحت
و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود اگر میل محاربه داری مردانه قدم پیش نه و اگر میل
مصالحه بر ضمیر تو مستولی یافته مطلوب ابن ابی طالب ازین گفت و شنید معین پیش رفت
... نیست که را اشتغال این مکاتبات و مراسلات غیر از عیاد ملال که بر خواتم جماعت
نشسته اثری دیگر ثمرت نخواهد گشت حدیث عمرو عاص در دل معاویه جای گرفته دست
از مکاتبه کوتاه کرد و باستحضار لشکرها فرمان داد **ذکر توجه امیرالمؤمنین علی علیه التحیة والسلم بحرب معاویة بن ابی سفیان بجانب صفین و شرح شمهٔ از نزول آسمانی دران سرزمین** چون برای عالم آرای خلیفهٔ زمان روشن گشت
که لشکر حرارت تیره دلان شام جز بحر تیغ آبدار خون آشام میسر نشود و قطع
مادهٔ خصومت و نزاع عمرو عاص و معاویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن
نگردد باطراف و جوانب سرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرات و جلادت و اصحاب نجدت
و شجاعت با آستان خلافت رسند امامت ستاینده و با ملک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع
گشت که دارا ... در زمن ماضیه بعد و عده و ایشان دیده گردون پیر کم دیده بود و چون
حسینی چنین روی نمود رای حضرت شد شاه امیرالمؤمنین قمع اهل خلاف و شقاق تصمیم یافت بعد از
نماز جمعه بربالای منبر رفته زبان بحمید ملک مجید بیارایست و درود صاحب مقام محمود زبان بگشاد و
و بزلال نصیحت و موعظه تجدید چمن آمال مخلصان صادق العقیده حضرت نضارت داد و چو

از تقریر خطبهٔ غرا که فصحا و بلغا و ملت بیضا از اتیان بمثل آن بعجز و قصور اعتراف می‌نمودند باز پرداخت با
جمعی از اشراف اطراف که در مسجد جامع اجتماع داشتند خطاب فرمود که ایها الناس ...
خداوندان طغیان و عدوان معروف داشته بجهاد جمعی شتابید که دشمنان سنن و قرآن و قاتلان
مهاجر و انصار گشته کان ... ابرار اند طایفه که اسلام ایشان بر حرف دگر تحقیق بپیوسته
دوز که تالیف قلوب ایشان با مال بواسطهٔ احراز زخارف دنیا صورت گرفته طایفه که از عرفان
خبری ندارند نه گردی که از ایشان اثری مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره
اربد نام روی با امیر المؤمنین آورد و گفت ای علی تو اراده آن داری که چنانچه با اهل شام که در اسلام
برادران ما اند مقاتله کنیم بدانسان که با مردم بصره در لشکر ام المؤمنین معامله نمودیم بخدا سوگند که
هرگز این فعل از ما صادر نگردد و این آزار ما در وجود نیاید در ان محفل مالک اشتر از کلمات اربد
بیطاقت گشته گفت بگیرید این شخص را که هر چه گفت بگفت و اربد از مسجد بیرون آمده روی گریز
نهاد و گروهی از عقب او شتافته بضرب تعلیبش از پای در آوردند همان لحظه بلکه گویب حوادث
نفس او منقطع گشت و چون قاتل اربد متعین نبود امیر المؤمنین علیه السلام دیت او از بیت المال
بوارثانش رسانید و بعد از قتل اربد مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که ای امیر المؤمنین
گمان مبر که بواسطهٔ امثال این بدبختان که بسمع شریف تو رسید دست از متابعت باز داریم و در
خدمت و نصرت تو ... کردیم چه این جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو
گشته اند هوا خواهان تو اند که از کاینات ... ساعتی تو تخلف جایز ندارند و دنیا خود را بعد از
... لحظه نخواهند به نیت صافی و عقیدهٔ درست متوجه استیصال مخالفان
باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید چون اعیان دولت و ارکان ملت
مثل عمار یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم طایی و جمعی دیگر که
اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت سخن مالک اشتر نمود اظهار رغبت
محاربهٔ اعدای دین و دولت قاهره کردند مجموع طوایف قبایل که در ان محفل حاضر بودند اشارت
علیه حضرت امیر المؤمنین قبول فرمودند مگر شرذمهٔ قلیل از اصحاب عبد الله مسعود و قاریان کلام
ملک ودود که عرض رسانیدند که یا امام المسلمین با وجود اعتراف بکمالات ذات مرتضی الصفات
حضرت تو در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم اگر ما را بمحافظت مرزی از ثغور اسلام نامزد
فرمایی با کفار قتال و جدال کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول

داشته فرمان داد که بجانب یکی از ثغور روند و لوای جهاد آن طایفه ربیع بن خثیم را که آن
جماعت سرور گردانید در این اثنا ... ولایت رسید که جمعی از سروران سپاه زبان بشتم
و لعن معاویه و اهل شام دراز کردند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاد ایشان را از آن
قول منع فرمود حجر بن عدی گفت چون حق بجانب ماست و معاویه و اتباع او از ارباب
بطلان اند سبب منع چیست امیر المؤمنین علی فرمود سوگند برب الکعبه که چنین است اما نمیخواهم
که شما لعان و دشنام دهنده باشید و خطیبه انکه دست بدعا برآورده گویید بار خدایا ما را و ایشان را
مصون و محفوظ دار و اصلاحی میان ما و این جماعت ارزانی دار و آن قوم را که سالک مسالک
ضلالت اند بر طریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان تا ...
بادیه غوایت را بسرچشمهٔ عنایت و هدایت رسان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند
که چون آرای عظمای اسلام بر توجه جانب شام قرار گرفت حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین فرمود
تا در مدینه منادی کردند که عساکر منصوره در حرکت آمده در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم داد
الا اتباع حدود ... که مالک بن حبیب الیربوعی سردار لشکر بود هر یک از سران سپاه
در محلی مناسب فرود آورد و ابو مسعود انصاری را در کوفه به نیابت خویش تعیین فرمود
و خود با جمعی از اعاظم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بنخیله توجه نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت
تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآنحضرت ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت فتح
آیت حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع آمده بودند که در ان حین هشتاد و نه نفر از اصحاب بدر
و هشتصد کس از ان سعادتمندان که بهنگام توجه که ملازم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بوده
در موضع حدیبیه بشرف بیعت آنحضرت در تحت شجره مستسعد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المؤمنین
علی انتظام داشتند بصحت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین و امیر المؤمنین اویس قرنی رضی الله عنه از غایت
اشتیاق احتیاج بشرف ... بمجالست آنحضرت ... این معنی را سرمایهٔ حسنات و
... بحضور ... تنظیم و تکریم آن ... واجب شمرد امیر المؤمنین
سخن کلمات ... اویس ... نموده ... علوم اختصاص یافت
تا در جنگ صفین ... بتیغ اهل طغیان و عدوان بریاض رضوان خرامید رحمة الله علیه و بالجمله امیر المؤمنین
از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در ان راه بود فرود آمده ...

حضرت کرد و از آنجا بر جناح استعجال از سر آمد و بیرابو موسی نزول نمود و در آن موضع نماز عصر گزارد آهنگ جبل
ساده او ورد کرد و روایت دیگر آنکه حضرت قیام نمود و ساباط مداین معسکر خیام لشکر ظفر قرین گشت و در آنجا
آن روز نزول و شب آنجا آسوده اما بعضی نیشابور و بعضی حله بسر بردند و روان شدند تا بدار الملک کسری رسیدند
و همچنین از آنجا در حرکت آمد منازل و مراحل می پیمود تا در حدود جزیره عرب بزیارتی رسید که آنرا بر بالای
منار ساخته بودند امیرالمؤمنین در آن محل عنان کشید و راهب را آواز داد و چون صوتی مهیب مسموع
راهب گشت با جسمی نحیف و لونی اصفر و پوششی اسود بر بالای صومعه آمد امیرالمؤمنین از وی پرسید که هیچ آب
داری که مردم ما تشنه اند راهب گفت لحظه توقف نمای که یک دلو آب خوشگوار بیارم امیرالمؤمنین فرمود که
آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب آورم که چند کس را بس باشد [illegible] امام المتقین فرمود که جمعی کثیر
با من همراه اند راهب جواب داد که سه ظرف آب دارم همه را بیارم و در پای تو ریزم آنچه در دست
امیرالمؤمنین فرمود که ای راهب نزدیک این منار چشمه ایست که بسی از انبیای بنی اسرائیل از آن چشمه آب
خورده اند اکنون آن چشمه از چشم پنهان است راهب چون این سخن استماع نمود از
بام فرود آمد و عرض داشت که پدرم از پدر خویش روایت کرد که در این موضع چشمه ایست مشهور که آنرا
هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی آن حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من آن چشمه مستور را ظاهر گردانم
ان شاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست گفت علی بن ابی طالب راهب گفت از پدر کتابی بمن رسیده که نام
پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه ظاهر گرداند در آنجا مسطور است اگر این مهم بسبب تو سرانجام یابد
بر دست تو اسلام آرم آنگاه امیرالمؤمنین بجانب شرقی صومعه قدم گزارد و حیث کرد و گرد خطی دور
کشید و فرمان داد تا آن مقدار از زمین که محاط خط بود کندن گرفتند و چون اندکی حفر کردند سنگی بزرگ
پیدا شد طایفه از اهل قوت بهیأت اجتماعی هرچند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیرالمؤمنین
فرمود که اگر خدای تعالی خواسته باشد من این سنگ را از بالای چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها این کار چنان
چون توانی نمود که چندین پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیرالمؤمنین فرمود که روزی
در هشت سالگی در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بودم ناگاه چشم آنحضرت بر صنادید قریش افتاد که سنگی را
بجد و جهد تمام از جای برگرفتند رسول الله با ایشان خطاب فرمود که شما گمان میبرید که قوت اجتماع
بکار رفت آن که چون از خشم و غضب ممتلی شود آنرا فرو برید و بعد از آن جبل ابوقبیس بر آمده سنگی
عظیم را غلطانید و چون آن سنگ بر زمین قرار یافت بر زبان معجز بیان گذرانید که کیست از شما که این
سنگ را برگیرد گفتند قوت هیچکس تحمل این دعوی نکند رسول الله فرمود که همه برخیزند مگر عم من حمزه و عباس

و ابن عم من علی ابوجهل از این سخن در خنده شد که این کودک چه کس باشد و قوت او که در مرتبه دیگران را
در سلک اعمام قریش درآوری چون پیغمبر استهزای ابوجهل را مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که
شما آنرا نمیدانید آنگاه فرمود که ای علی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و آن سنگ را برگیر من آن
کلمه را گفته با سهل وجهی برداشتم ای راهب تا از زمان کودکی الهی و اشغال وحی سماوی بر ما و هم چندین
از جذبات روحانی مدد فرماید تا این مهم کفایت شود چون کلام امیرالمؤمنین منتهی شد سبابه کرامت را
برسنگ نهاد و قوت کرد و آن سنگ بلحظه از بالای چشمه برداشته دور انداخت و آب صافی خوشگوار
سرد از زیر سنگ ظاهر گشت لشکریان و دواب ایشان سیراب شدند و اعتقاد مردم بولایت و کرامت
آنحضرت سمت ازدیاد یافت و راهب بعد از مشاهده این حال خلعت اسلام پوشید و رخصت طلبید که
صحیفه ما که از آبا و اجداد بسبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت
سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون الصفا از مسیح علیه السلام روایت میکند که بعد از من بعد بنی حضرت باری
نبی دیگر پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی و درشت خوی نباشد در
اسواق آواز برنیارد و در برابر اسائه بدی نکند بلکه عفو فرماید و بکرم درگذراند و امت او در
سراء و ضراء بحمد و ثنای باری تعالی اشتغال نمایند چون از این جهان فانی نقل فرماید بجهان دیگر
بعد از اختلاف اتفاق نمایند و بعد از چندگاه بار دیگر اختلافی در میان ایشان پدید آید مردی از
امت او با آهنگ جنگ خلق منزوی بر کنار این چشمه بگذرد که او از روی صورت و معنی قریب تر به آن
پیغمبر از دیگران باشد و حکم آن مرد موجب انصاف و راستی بود و در تفصیل مهمات اهتمام نماید و شوکت
شاهد بر زخارف دنیا نیامیزد و در نزد او از خاکستر کمتر باشد و در کسب با طیبت او
آسمان نزد او [illegible] بود و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه
راستی و عدالت ورزد و هر کس که زمان او دریابد باید که اطاعت و انقیاد وی نماید که خشنودی او
مقرون برضای خداوند تعالی است خوشا حال کسی که آن بنده را دریابد چون حضرت [illegible]
امیرالمؤمنین علی علیه السلام از آن صحیفه اطلاع یافت از زبان خجسته بیان حمد و سپاس واجب الوجود بجا آورده
گفت که شکر این نعمت چگونه گزارم که در حضرت او از فرقه مذکورانم و از جمله مهجوران نیم راهب گفت
ای امیرالمؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در صحبت و نصرت ملازم رکاب همایون
تو باشم و هر شقی و زحمتی که از دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم [illegible] آن جوان مصاحب
بود تا در صفین شهادت یافت امیرالمؤمنین بروی نماز گزارد و فرمود که از اهل بیت ماست رحمة الله علیه

شاید المغزان در بعضی تواریخ مسطورست که امیرالمؤمنین علی علیه السلم در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود
که عم مختار ابوعبید ثقفی بود را بموضع کاشته خلیفه ساخت و معقل بن قیس را با سه هزار سوار بر راه موصل
روان کرده چنان مقرر فرمود که در دیار رقه با آنحضرت پیوندد و خود با جمهور سپاه طبل رحیل کوفته
بجانب رقه روان شد اهل آن موضع هواخواهان عثمان و معاویة بن ابوسفیان بودند باعلان کلمه
عصیان مبادرت نمودند هر چند که از موقف خلافت فرمان صادر گشت که جماعت بر فرات پل بندند
تا لشکریان عبور نمایند قبول نکردند امیرالمؤمنین متوجه معبر دیگر شده مالک اشتر اهل رقه را تهدید
کرده گفت که اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران نکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز بر شما حاکم ساخته
و اموال و اولاد شما را در عرصه تاراج و نهب می آرم مردم رقه را از وعید مالک لرزه بر اعضا طاری
گشته سر بر خط انقیاد نهادند و بر رود فرات پلی محکم بستند و امیرالمؤمنین را خبر نمودند با سپاه ظفر پناه
از آن جسر عبور نمود طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین علی علیه السلم
از جسر بمعاویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داد و با ایشان خطاب کرده گفت بدانید که شیر بیشه
دلیری و شجاعت علی ابن ابی طالب با جبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و بر خانخون
بصره و نیزه داران انصار و شمشیرزنان احصار روی تقلیع و قمع شما نهاده است و هر که انگشت
شجاعی کمان برده با خود آورده و روز بروز او باش قبایل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایات شام با
لشکر ارتباط و اهتمام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر بصیرت کامل و خونی شامل با شما جنگ
خواهند کرد اگر در مقابله و مجادله دار بیدست و عروه و ثقی صبر ننمایند تا نصرت و ظفر یابید
چون معاویة بن ابوسفیان این کلمات بر زبان راند مروان بن حکم و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم
و ابوالاعور السلمی و سایر قواد و سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که ما در رکاب تو مراسم کارزار قیام
نمائیم جانها فدا کنیم و طایفه جد و جهد بجای آوریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم پس معاویه که
مجموع و جمیع بشرف شام بر ترتیب حکم واجب الامتثال اند تا جه فرمای در این اثنا باز خبر رسید
که امیرالمؤمنین علیه السلم بکنار آب فرات در برابر شهر رقه لشکر اقامت انداخته در آن موضع را لشکرگاه
ساخته ازین سخن عرق حمیت معاویه در حرکت آمد فرمان داد که ابوالاعور السلمی متوجه آن جانب
گردد جه بوقت انتهاز فرصت سعی از پیش برد چون حضرت علی مرتضی از توجه ابوالاعور خبر یافت
زیاد بن النضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت قرین بجهت آن مهم نامزد فرمود
زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بعسکر ابوالاعور رسیدند

بمنزلی که رسیده بوده توقف کرده از سر وقت خلافت مستعد بودند چون بر توان خبر بیگاه
خبر ابوالاعور رفت داشت که از امرا و اعیان لشکر مجلس بزرگ با ایشان تخواهد رسید که مالک اشتر را بالک
گفت که زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام داده اند که ابوالاعور با بنو و لشکری گران
بعزم رزم ما گرفتن رسیدن لیست و آماده قتال و جدال گشته و با تو و اصابه عین الکمال جنگ را توقف
داشته ایم تا عبد و طایفه ابطال مستوفی و مستظهر کرده ایم اکنون ای مالک دفع این طایفه منوط
و مربوط برای و رو تدبیر و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش بپیوندی و در
معاونت و مظاهرت چنانچه شیوه امثال تو باشد بذل مجهود نمائی و باید که در امر محاربه بادی
نباشی و اگر بینی که مخالفان آهنگ جنگ کنند شرایط موعظه و نصیحت که لایق حال جماعت باشد
بتقدیم رسانی و همه را بشفقت بانو بدواد و عاقبت ای که کرده خویش در باب حیث تا آنچه اگر سخن
تو مقبول افتد فهو المطلوب و الا از بار کار ادعیه جنگ بیکار اهل شقاق بای خواه و توکل
بر عون و فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گمار و از حوادث و وقایعی که روی نماید مرا خبر
گردان و اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب آن مشغل توقف جایز نداری که در انجاح مطالب
تو را خود را معاف ندارم و در نخواهیم داشت مالک اشتر و صایا اثنا ولایت پناه را بقدم انقیاد تلقی
نمود با طایفه از شجاعان روی براه نهاد و تا قریب بعسکر مخالفان در هیچ موضع نایستاد و بعضی از
علما اخبار گفته اند که عبدالله عباس رضی ابوالاسود دئلی را بنیابت خویش گذاشته با سپاه
بصره در نخیله با امیرالمؤمنین ملحق شد آنحضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام
با شش هزار سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه جانب شام گردند و آن دو
سردار عالی مقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان گشتند و در روز سوم امیرالمؤمنین
ایشان جار طلب لشکریان رسانیدند که امیرالمؤمنین فردا از نخیله بسفت خواهد فرمود باید که
هیچ احدی تخلف ننماید و روز چهارم طبل رحیل فرو کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بمدینه بابل
رسیدند امیرالمؤمنین فرمود این شهرست که بکرات معمور و مدروس شده باید که چهارپایان خود را
بتعجیل برانید تا نماز دیگر در خارج این شهر گزاریم که حالی آن دیار بکرات بلا دیده و خلقی در بسیار عذاب دیده
چون از حدود مدینه بابل بیرون رفتند از مراکب فرود آمده اقتدا بامام المسلمین کرده بادای
صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آن موضع عنان عزیمت منعطف
گردانیده در ساباط مداین نزول کردند و شب در آن مرحله بسر بردند چون روز دیگر امیرالمؤمنین سوار شده

هشتاد هزار سوار سوی تلیع و عظام بادی دهیش آمدند و چون این خبر بلشکر حضرت امیر رسانیدند
داد که معقل بن قیس با سه هزار نفر از راه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه با آنحضرت پیوندند
بساختن کار وی بازگشت و چون معقل بموصل که در آن اوان محل خلافت بود رسید چشم او بدید انقیاد
شریح کرابلدی بر جنگ میکردند بی آنکه کلی روی گردان شود و شخص رفته و آن دو فوج را از هم جدا
کردند مردی از بنی خثعم که همراه معقل بود آنرا ملاحظه نموده گفت تا درین معرکه غالب گردیم و منکوب
نشویم معقل گفت عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی و آن خثعمی بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی رسید و او را
تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات عبور کرد باز فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که زیاد
بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان کردند و ایشان توجه نموده در سر سار رسیدند تا در
سور روم که موضعیست با ابوالاعور ملاقات کردند و در جنگ جرات نمودند امیرالمؤمنین را از کثرت
لشکر او اعلام دادند آنحضرت مثال امارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه
اقتدار مالک نهاده و او را با سه هزار [illegible] روانه کرد … بن عتبه … با او … فرستاد
و علی ای التقدیرین چون مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست بنا بر وصیت امیرالمؤمنین … و تمکین
در روند مکتوبی با ابوالاعور فرستاد و او را به بیعت و متابعت امام المتقین دعوت کرده و حامل
نامه ابو محمد المازنی بود که نزد حضرت امیرالمؤمنین بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف
دنیا مخصوص معزز و محترم بود و او بکری گوید که من در آن اوان در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم
ناگاه دیدم که ابو محمد پیدا شد و در اول گمان بردم که او از اجلاف … برای این مقصود سر راه
بروی گرفته خواستم که با او محاربه نمایم ابو محمد چون بر قصد ما واقف شد گفت ای برادران
شما از آن بنه بود که راه … رسیده و کرده اند بد کار اکنون بطریق سایر مسلمانان سیر
میکرده ام … و طریق سنتی است جواب داد که … بگیرید
پرسیدم که تو کیستی و قصد کجا داری جواب داد که من رسول صاحب جیش امیرالمؤمنین علیم که او را
مالک اشتر گویند راوی گوید که چون معلوم کردیم که او کیست راه بوی نمودیم تا بلشکرگاه رسید
از ابو محمد که چون بخیمه ابوالاعور رسیدیم دو کس را دیدم که از پیش وی بیرون آمدند و در آن
نزدیک … دیدم دست اسب خود … ان بساط را دیدم جمعی نشسته ای بی ادب فرود آی جواب
دادم که تواضع جنسیت با اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابوالاعور در آمدم سلام نکردم و گفتم ای
ابوالاعور تو و یاران برای … محرمات اقدام مینماید چه چیزی … دیدم که از خیمه تو بیرون آی

گفت

گفت رسالت مکرر و جمالت … من نامه مالک اشتر را دادم و نصیحت کردم مقبول نیفتاد و در جواب
سطری چند در قلم آورد مبنی بر تعریف معاویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه تسلیم نموده مرا باز
گردانید و چون بخدمت مالک رسیدم مکتوب ابوالاعور را رسانیدم آنرا بسر خود سپرد و گفت
این مکتوب نیک نگاه دار تا مرا نزد امیرالمؤمنین حجت باشد آنگاه بتعبیه لشکر ظفر اثر پرداخته میمنه را
بزیاد بن نضر تفویض نمود و میسره را بشریح بن هانی گذاشته فرمود تا طبلها فرو کوفتند و روی بجانب
دشمن نهادند و ابوالاعور نیز صفها مرتب ساخته قتال گشته عبدالله بن منذر التنوخی را که در میدان
نامداری با فرهنگ بود بکارزار اشتر تحریض نمود و گفت روی بمجلس علیه … اکنون باید که در
قتل مالک مبادرت نمای که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بیشتر … نزد معاویه … کرده
عبدالله گفت برای عادی آمده کرده برابر اشتر روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آید بر همه غالبم
ابوالاعور گفت قتل او … است چون مبالغه ابوالاعور را … بود
عبدالله بمیدان آمد زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع نمود و خود از میان صف بیرون
خرامید و نزدیک عبدالله رسید پرسید که نام تو چیست جواب داد که اکنون طعن و ضرب من
از این امر ترا آگاه سازد مالک گفت غالبا تو سبعی از سفهاء شام باز گرد … عبدالله
زبان بتعریف خود گشود مالک گفت تو از معارف روزگار و در … کار داری حیف باشد که
در بیابان ضلالت سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی گفت معاویه امام … کاتبان
وحی … داشت مالک جواب داد که راست میگوئی اما رسول صلی الله علیه وسلم روزی او را طلب
داشت معاویه … گفت حالا بخوردن طعام مشغولم چون جواب معاویه بسمع حضرت رسالت
رسید فرمود که اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معاویه … طعام
از پیش او بر میداشت و میگفت … ملول شدم و هیچ سیر نشدم آنگاه اشتر فضایل مناقب
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیان کرد عبدالله گفت ای مالک کلام تو موافق حق و صدق است اما در شام
مبلغ دولت … و ضیاع و عقارات و اهل و اولاد من نیز در آن دیارند اکنون با
شما جنگ … برای شما با معاویه در میدان محاربه آیم عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش
گشت ابوالاعور که صورت حال مشاهده نمود گفت … که اشتر او را فریب داده باز گردانید
بعد از آن ابوالاعور سواد دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را … از راه برد
و عبدالله بکلمات سواد مغرور شده باز دیگر عنان عزیمت بجنگ اشتر منعطف ساخته گفت میان

و شما قاطع ملعونات فرستید عبدالله و اشتر دست بسنان جان ستان برده ... در ماندند مکر قریب کردند
و از طول زمان محاربه بر دل او تعب نشسته آمده ساعتی نیزهای خود را بر زمین نصب کردند و چون لحظهٔ بر
آسوده باز در مقام مقاتل آمده اقبال را اشتر نیزه بر سینهٔ ابن منذر زد که از پشت او بیرون آمد و اشتر
در میدان جولان نمود و ابوالاعور را بمبارزت طلبید و همچنین عبدالله بن منذر که برادر بزرگتر عبدالله
بود بجنگ اشتر فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کرد و با آنکه زبان منطوق ساخته عبدالله بن خویش
بازگشت و آن پهلوان پردل بار دیگر ابوالاعور را بمیدان طلبید عبد بن حاتم حمصی برادر او فرستاد
و ابن حاتم نیز بعد از زمانی در عقب یاران خویش شتافته مطرف بن عبدالله الفزاری در مقابل اشتر
آمد و مالک او را شناخته گفت ای بیان حق و ترحق مخالفت چرا اختیار کردی عبدالله گفت ای
نیکوی و عادت حق نیک از آن تجاوز است و اینک گناه است از قتال تو بازداشته بازگشتم چون مطرف
روی بگردانید مالک یک ضرب شمشیر سر او را در میدان انداخت گفت ع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
زیاد بن النضر از حقیقت حال استفسار نمود گفت این ملعون در روز جمل قاسم خواهرزادهٔ من جوان
در برابر او آمد مطرف گفت باز گرد که مدبر بود و دست بشسته از آن جهت نمیخواهم که با تو محاربه نمایم چون
قاسم آهنگ مراجعت کرد روی بگردانید این ناجوانمرد او را زخمی زد گفت اکنون من بادی عمل
کردم که او با آن جوانمرد پیش برده بود بعد از کشته شدن مطرف برادر زادهٔ او حمزه با تمام
کشیدن روی بمبارزت نهاد و لحظهٔ با هم بر آمیختند عاقبت مالک زخمی بروی زده از اسب بینداخت چون
حمزه نیز کشته شد ابوالاعور بمالک پیغام فرستاد که هر بار مبارزی نامدار در لشکرگاه ... مناسب اگر یکبار
بحرب ... تمام نمایند ... ببیند که از هر دو جانب لشکریان بمیان
اجتماعی مقابله و مقاتله نمایند بیت تا قبضهٔ شمشیر کرما بالا چون تا آتش اقبال که بالا گرد چون
مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قلب و میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش
و کشش بسیار نمودند و در اثنای جنگ مالک اشتر با یاران خویش گفت میخواهم که ابوالاعور ببینم که چگونه
شخصی است که معاویه این همه بوجود او افتخار و استظهار دارد گفتند اینک اسب خنگ سوار است و در برابر
تو بر لب نهر ایستاده مالک اشتر سنان نامی را فرستاد که نزد ابوالاعور رو و بگوی که اشتر میگوید
که پیشتر آی تا ساعتی در این میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمایم سنان گفت
اگر امر ... بخویش خواهی یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان میتوانی که در فروسیت همعنان او
گردی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی برابری کنم آهن که در مقابلهٔ ات حمله کنم و هیچ باک ندارم

مالک سنان را استحسان نمود گفت میدانم که ... بگوی با ما شاید که ابوالاعور گوید که تو کیستی من کیستی
برو او را بگوی که مالک ترا بمبارزت میخواند چون سنان پیغام اشتر بسمع ابوالاعور رسانید گفت
مالک اشتر از غایت جهل و کمال بی ادبی مخالفت و منافرت عثمان را اسباب و مبادی تبدیل گردانید و خصومت
و عداوت بادی گرد و عاقبت بسبب او آن خلیفهٔ مظلوم از کوی ملک بنشیمن جنات بخرام گشت و لائق
کسی که امام بحق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان
گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابوالاعور گفت ترا با حدیث چه کار بر نور باز گرد و آنچه شنیدی
با اشتر بگوی سنان مراجعت نمود و حکایتی که از ابوالاعور شنیده بود عرض نمود ... لشکر گردانید
مالک از آن کلمات متبسم شد گفت ابوالاعور را بیم جان نگذاشت که در میدان آید اگر در برابر آید
از ضرب کرک خلاص حاصل نمی‌بیند چون مالک از مبارزت ابوالاعور مایوس گشت فرمان داد تا لشکر یکبار زخمی آغاز
حمله آورده ... خلاف ... تیغ و خنجر زدند در مقام مقابله و مقاتله آمده تا آن روز تا ابوالاعور
جنگ کرد چون شب در آمد با تمام سپاه شام از غایت خوف و هراس در جوف لیل روی بانهزام
نهاد و معاویه ... مصلحت در آن بود که پیش از آنکه شکستی فاحش روی نماید
ملحق گردم معاویه او را ... بود و تعجیل کوچ کرده و در آن شب سفیان بن عمرو و ابوالاعور
را فرمود که پیشتر از سایر لشکر روند و جهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا نمایند و ... اختیار
ایشان بعد از تک و پوی بسیار بر صحرای صفین واقع شد که در آن زمین سابقه مشتمل بر عمارات
عالیه بوده از بناهای قیاصره و در آن موضع ... پیش بود که آب از رود فرات بر سید ...
و بعد از رسیدن هر دو فریق نزاع بر سر آب واقع شد چنانچه سمت گزارش می‌یابد ان شاء الله

ذکر جنگ مالک اشتر و ابوالاعور بار دیگر بر سر آب فرات و گریختن ابوالاعور

چون معاویه بن ابوسفیان پیش از قدوم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصفین رسید آن موضع را
لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابوالاعور با ده هزار مرد کارزار دیده بمحافظت طریقی که بوصل
آب بود مصروف دارند و نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستعمال شرب
آب لب تر کنند و مقارن این حال حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین با عظما و مهاجر و انصار بعسکر
معاویه رسید و نزول اجلال فرمود و چون طایفهٔ از خدام و متعلقان سپاه ... کرده
بکنار رود فرات آمد لشکرگاه آوردند ابوالاعور ... از کمال خشک مغزی میان ایشان
و مقصد حایل گشته نگذاشت که کسی ... کردن مقصد حایل کند در این صورت لشکر ... امیرالمؤمنین

گفته صعصعة بن صوحان را برسالت نزد معاویه فرستاده پیغام داد که ما لشکری جمع کرده از راه دور
آمده‌ایم بنیت آنکه او خلافت را که از معظمات امور مملکت قرار دهیم و عزیمت چنان بود که
قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کرده خود را در جنگ شما مستعد داریم و در کار
حرب شروع نمائیم اکنون طایفه از لشکریان تو مردم ما را از مشرعه آب که فیاض علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد
خویش مباح گردانیده منع میکنند مطلوب آنست که ایشان را بگوئی که برین امر ناصواب اقدام ننمایند و
درین باب مضایقه نکنند و اگر تو در مقام منافسه باشی آنجماعت که در تیه ضلالت متوغل اند درین فعل
ناشایست اصرار نمایند لاجرم سهم مقاتله بجانبین آمده ما بسنان و النصال و زخم شمشیر آبدار در صحرای معرکه
جویهای خون در جریان آید و یقین بدان ای معاویه که اگر ما پیش از شما درین منزل نزول میکردیم
در باب آب با اهل مجلس مضایقه نمیکردیم و چمن آمال موافقان و مخالفان را از سحاب فیض الهی بارنده
و سیراب میگردانیدیم چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشت معاویه با خواص و ارکان خویش
مشورت نمود که جواب این سخن بر چه نهج گفته آید و متردد میبود که دست رد بر سینه ملتمس جناب ولایت‌مآب
نهد یا نه ناگاه ابو الاعور از باده غوایت بطریق صواب آمده ولید بن عقبة بن ابی معیط و عبد الله
بن سعد ابی سرح گفتند این جماعت که در برابر ما آمده‌اند قتله عثمان اند که بهنگام محاصره چند روز
چنانچه بر همگنان معلوم است آب از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ما نیز درین زمان که قدرت و شوکت
داریم ایشان را بتشنگی عقوبت فرمائیم و نگذاریم که مطلقا بر اطراف آب گردند اگر علی ازین منزل ارتحال
نموده بجای دیگر رود که آب بآسانی بدست آید این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص
گفت ای معاویه گمان مبری که علی تشنگی بر دوا عنه خیل افاعی عراق و شهسواران آفاق در قبضه
او باشد و لشکریان او ببینند که آب فرات نگذارد خواطر خویش مصروف این خیال گردان
در حالت تشنه لب خواهیم مردن بر لب دریا و دیگر آنکه لشکریان ما از دمشق بعشق خلافت و طلب
خون عثمان [illegible] نزاع بر سر آب بدین امر هیچ نسبت ندارد باقی تو دانی و هر چند عمرو عاص دلایل
معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت خواهد شد معاویه ابا و امتناع نمود و گفت
این اول ظفریست که ما را میسر شده و فیاض علی الاطلاق معاویه بن ابی سفیان را در روز جزا از
حوض نبی صلوات الله و سلامه علیه سیراب نگرداند اگر آن قوم را بگذارد که شربتی از آب فرات
بخورند مگر آنکه لشکر او غلبه نمایند نقلست که در آن اثنا شخصی از قبیله ازد در آن مجمع حاضر بود گفت
ای معاویه آب را از مروت دوری و شرط انصاف و معدلت بجای نیاوردی اگر صاحب عنان تو ازین کار [illegible]

می بوده‌اند

می بوده‌اند [illegible] انفصال آن میکرد که ایشان را از [illegible] آب ضیافت میفرمودی بعد از آن [illegible]
[illegible] ظلیفه که این جماعت اصحاب بدر و بیعة الرضوان و اشراف مهاجر و انصار و اعیان
تابعین و اخیار زمانند و در میان این قوم ابنای اعمام پیغمبر آخر الزمان اند تو ای معاویه از غضب
قهار منتقم بر حذر باش و چهره انسانیت را بناخن بی آزرمی مخراش باز دیگر ولید بن عقبه اظهار خباثت
نمود در ممانعت الحاح کرد که علی و لشکریان او را از برداشتن آب منع [illegible] امیدوارم
که باری سبحانه ایشان را از حوض کوثر محظوظ و بهره ور نگرداند صعصعه در جواب گفت که خداوند
تعالی در آن جهان آب از کافران و منافقان و فاسقان و از مثل تو ای باز خواهد گرفت که
عصیان ورزیده خمر خوردی و مست بمسجد درآمدی و امامت مسلمانان کردی و از غایت بیخودی
بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گزاردی و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران فرح و نشاطی
عظیم دارم اگر بخواهید چند رکعت دیگر بگزارم از برای شما عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح
اطلاع یافته بعزل تو فرمان داد و بمدینه طلبیده ترا حد زد و بوقت حد کشیدن امثال این کلمات ادا می‌کردی
که حضرت حق جل ذکره ترا در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده طایفه از ملازمان معاویه
که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده قصد او کردند معاویه ایشان را مانع آمده
گفت که ایلچی و رسول در هیچ مذهبی جایز نیست خاطر نشان باید که معاویه آب را در رسول امیر المؤمنین علی
از محظورات شمرده و [illegible] آنحضرت [illegible] رسول
خدای [illegible] بالجمله صعصعه از [illegible] مراجعت [illegible]
مایوس و محروم باز گشت و صورت [illegible] عرض داشت و آنحضرت از استماع این خبر ملول و محزون
شد در خلال این احوال کار [illegible] لشکر حضرت [illegible] از بی آبی بجان رسید [illegible]
موضعی که [illegible] آب میرسید [illegible] بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه [illegible]
شنید [illegible] بعرض امیر المؤمنین رسانید که [illegible] تشنگی [illegible] در میان مردم [illegible] رسید خلایق
از تشنگی [illegible] توان نماند [illegible] آنکه رخصت فرمائی تا بزخم تیغ آبدار [illegible]
[illegible] خاک [illegible] آدم و صحرای صفین را از خون ایشان [illegible] اشعث بن قیس [illegible]
رسانید که ای امیر المؤمنین روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسد و حال آنکه شمشیرهای ما
از میان جدا نشده باشد و [illegible] سوگند که باز نگردیم تا بر فرات وارد نشویم
و چندان سعی نمائیم که آب خوشگوار چشیم یا شربت شهادت نوشیم امیر المؤمنین فرمود که [illegible]

و مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانید و چون آن دو پهلوان در قرب مخالفان رخصت یافته از مجلس
شریف بیرون آمدند شخصی را فرمودند تا در لشکر ندا کرد که امام علی رخصت فرموده که اهل عراق با اهل
نفاق در مقام مقابله و قتال آیند تا ایشان را از سر آب دفع کنند و در کم از ساعتی ده هزار سوار در
ظل رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از بنی مذحج و ابنا اعمام اشتر در حومه
و حوالی آن مجتمع شدند و آن دو دلاور با سپاهی آراسته بجانب شریعه توجه نمودند مالک
پیادگان را استمالت داده گفت باید که هر یک بمقدار نیزه پیش پیش سواران روید و ایشان
بران منوال رفته سواران از عقب ایشان آهسته آهسته میراندند تا قریب بشط فرات لشکر معاویه
رسیدند چون تلاقی فریقین واقع شد مالک و اشعث سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که ای اهل
طغیان از کنار آب برخاسته خود را بمحل نجات رسانید والا در خون خویش شریک خواهید بود
ابوالاعور از آنجا نعره برآورد که ای انجمن بنیت صبر فرمایید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر بران
ببینید مالک سواران را و اشعث پیادگان را بر حرب تحریض و ترغیب نموده هر دو لشکر درهم آمیختند
ابو ابی بن معمر گوید که من دران جنگ ملازم مالک اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بروی غالب شد
آب بدو عرض کردم امتناع نمود و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم
و درین اثنا سپاه ابوالاعور دست بر ترکش داده و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت تن از
مبارزان نامی ایشان بر زمین انداخت و چون عطش اشتر و اصحاب وی بسیار زیاده بود و حرارت
بر هوا استیلا یافت فرمان داد تا مشکها جمع آوردند و با هر کس که تشنگی از همه بیشتر داشت گفت که چون صفوف
ابوالاعور برهم زده هر یک ازیشان در رطب الحلقوم باید که هیچکس از من جدا نشود تا ظرف خود را
پر آب سازد بار دیگر مالک حمله برده صفهای مخالفان بشکافت و خود را بشط فرات رسانید و
پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته از صف دلیران بر زر
فریقین شرار بسپهر برآمد ابوالاعور از موقف خود زایل شده رسولی نزد معاویه فرستاد و از کیفیت
حالات او را اعلام داد حاکم شام از غلبه کردن سپاه مظفر پناه مقتدای اهل اسلام علیه السلام ملول و
اندوهگین گشت و عمرو عاص را با سه هزار مرد دلاور بمدد ابوالاعور فرستاد و عمرو که بمعرکه رسید
چشم مالک اشتر بروی افتاد با یاران گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و مخالفان ارباب باطلند
ولا محاله باطل همیشه مقهور و مغلوب بود بعد از آن سپر بر سر کشید و بر عمرو عاص حمله کرد و عمرو عنان
فرار بر قرار اختیار کرد و بمیان صفهای لشکر شام درآمد و نایره قتال اشتعال یافته فوجی از اهل

بنی و عناد بضرب تیغ آتش بار جریح شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غریق گشتند
و بقیه آن مخاذیل راه عدوان پیش گرفته نزد معاویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان لشکر
ظفر قرین بر لب رود فرات با دل فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند و روایتست که چون عمرو عاص از
شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه معاویه رسید زبان ملامت بسرزنش او گشاده
گفت اگر امروز علی در قضیه آب با ما همان معامله پیش گیرد که ما دی پیش گرفته بودیم پیداست که
ما را حال چون بود معاویه گفت از گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب نسبت با علی
چیست عمرو گفت از وی آن در وجود نیاید که از تو در وجود آمد و او بمکافات عمل ناپسندیده
اقدام نماید و هیچکس را از خوردن آب منع نفرماید معاویه بن ابی سفیان از کردار خود پشیمان
گشته دو کس را از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و شمائل
بن زید و حوشب ذی ظلیم که هر یک از ایشان سردار و صاحب جود بودند نزد امیرالمؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند که در باب آب مضایقه نکند چون ایشان
بمعسکر همایون رسیدند امیرالمؤمنین با ایشان ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن
شما چیست حوشب در سخن ابتدا کرد و مسابقت نموده گفت یا ابوالحسن اکنون که تو مالک و متسلط
فرات بر ما بخشای و در آب با ما جوانمردی نمای و جریمه معاویه را عفو فرمای بعد از وی شمائل بن
زید گفت یا امام المسلمین بخدا سوگند که معاویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته
غرض ازین بهانه غیر از احراز ملک دنیا ندارد فاما حوشب بن ظلیم اگر چه از دیار شام اما عالم الغیب
والشهاده مطلع است که پیوسته در طلب محبت تو در جان و محبت مودت تو حرز جان
خود ساخته بخدا سوگند که بعد ازین بعد معاویه نپیوندم و بدولت خدمت و ارادت
از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و پیوسته آرزومندم که در رکاب تو باشم شهادت
و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام را معلوم شد که توجه عظمای شام بمعسکر ظفر قرین چیست بعد از
تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آل او اطناب شمه
از مناقب خویش و حمزه و جعفر بیان فرموده گفت بروید و با معاویه بگویید که از فرات آب
خورده و اسب خود سیراب کرده اند که میان شما و مقصود هیچکس حایل نخواهد شد و دیگری که از
خواص ابوالاعور بود چون کمال شفقت و رحمت امیرالمؤمنین علیه السلام مشاهده فرمود دست در
دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایقان

و اخلاص انتظام یافته از کردار ناپسندیده که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نموده هر دو
لشکر بعد از احتیاج آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در بارهٔ تمام شیخ فکر
اندیشه نداشته مگر بخوبی دخیره و در بعضی کتب مسطور است که چون بکیفیت از نزاع بر سر آب وان
رای ناصواب گذشت معاویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطرم چنان خطور کرده
که لشکری بمحافظت طریق عراق نامزد فرمایم تا مردم را از بردن جنس ماکول بلشکر علی منع
نمایند عمرو عاص گفت این رای محوس و تدبیر منکوس بدان رسد که از منع آب رسید معاویه
گفت در قتال علی خطر عظیم است از برای آنکه با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین و اخیار
همراه اند و غالب الظن آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت از آن طایفه باز دارم قوت
ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت ازین اندیشه در
گذر که چون این خبر بسمع علی رسد طایفه را از شیران بیشه هیجا بمدافعت ایشان فرستد
تا دمار از روزگار قوم خاکسار بر آورند و ازین موعظه و نصیحت در دل معاویه جای گرفته
اشارت کرد تا عبد الرحمن بن خالد بن الولید با فوجی از دلاوران بر سر راه عراق رفته منع آذوقه
دروند پیغام نماید عبد الرحمن جمیع مدن و امصار شام را بمخصوصان خویش سپرد و اگر کسی
مرا بمدان ملک و کام [illegible] بسیاری و حال آنکه از متاع دنیوی بوادی قلبی از توبیخ
نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد کرد آینه که چرا خون عثمان طلب نداشتی
ولیکن از آنجهت که ترا بر علی ابن ابی طالب اختیار کرده ام مواخذه خواهند فرمود معاویه از
جواب عبد الرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان
جمعی را که بسبب کاروان خرما و جوز و روغن زیت پیش میبردند بگرفتند و گفتند متاع خود را بلشکرگاه
معاویه برید که بهای تمام بخرند کاروانیان جواب دادند که ما هیچ چیز بدشمنان امیر المؤمنین علی
نمیفروشیم اگرچه درمی دیناری سود کنند اهل شام این جواب چون از آن مردم در باب بیع ماکولات جوابی
کلوگیر شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در تصرف آورده نزد معاویه فرستادند و شخصی از آن قافله
انتهاز فرصت نموده بگریخت و بجای بوس امیر المؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه معروض داشت
و از استماع این خبر آثار حدت بر ناصیه مبارک آنسرور ظاهر گشته فرمود که چه پیش می آید مرا ازین اکلة الاکباد
و بعد ازین اهل بیت مرا از اولاد او چه واقعها پیش آید بعد از آن شاه ولایت پناه از آن شخص پرسید
که سردار جمعی که متعرض کاروان شده بر چه هیات و سان بود گفت شخصی بود دراز بالا پوشیده ابروی بهم پیوسته

یعنی که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود که آن ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ ابدار
جواب آن باد پیمای خاک زده زهیر بن قیس بمسؤل آن مهم همت بر جان خود با پانصد مرد دلیر
بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده و دوازده نفر از اصحاب او بقتل
آمده منهزم پیش معاویه رفت عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نمود معاویه را بالسوء تدبیر و
سخافت رای منسوب ساخت و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدسه امیر المؤمنین علیه السلم
رسولان نزد معاویه فرستاد تا با قامت حجت او را در مقام بیعت آرند و در آن حین صد و
شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه او بودند ایشان هر چند او را نصیحت کردند منبه
نشد و چه بکثرت جنود مستوفی و مستظهر بود بر رای صواب نمای ارباب فطرت و اصحاب
خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در بیان حرب صفین و تفصیل مقاتلات معاویه
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم کتب و رسایل ساخته و مجلدات پرداخته اند و در روایات
و اقاویل ایشان اختلاف بسیار است اگر مجموع حکایات مرویه مختلفه رقم کلک بیان گردد
یحتمل که از مقصود خویش که آن تکمیل کتابت باز مانیم و چون کلام ابو حنیفه دینوری
در ادای معنی مختصر تر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد ازین کیفیت خروج
قلم عثمان عزت بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد افتاد

ذکر مایوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن آن مهم بمحاربه

روایت ابو حنیفه در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الاخر و جمادی
الاولی باشد رسل و رسایل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلم بمعاویه تردد مینمود اما
صورت صلح بهیچ وجه روی ننمود و در آن اوان هشتاد و پنج نوبت دلاوران هر دو سپاه و طلیعه
هر دو لشکر بعزم رزم در برابر یکدیگر صف کشیدند و هر کرت زنان عظام و حفاظ کلام
ملک علام پای در میدان مصالحه نهاده حرارت طرفین بزلال نصیحت تسکین دادند که کشته
هیچکس دست به نیزه کمان و شمشیر سنان نبرد و چون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم بترتیب لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات فرموده پیغام بمعاویه فرستاد که فردا روز
مصاف است باید که مهیا و آماده باشی و معاویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کارزار و مستعد پیکار
گردند و از اول جمادی الاخر تا غره رجب فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربه
افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بهم پیمودند و چون هلال رجب طلوع نمود هر دو گروه دست از

محاربه بازداشتند چه درین شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام غزو بر شهری و دفع شرّ
پرداختن نبود بیکدیگر نکشتند در خلال این احوال ابوالدرداء و ابوامامه رضی که در دیار شام مسکن داشتند
در آن ایام نزد معاویه بوده‌اند با او گفتند که چون نزد ما محقق شد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخلافت
از تو احق و اولی است بیان فرمای که بکدام رخصت عقلی و نقلی با او قتال و جدال باید کرد معاویه
گفت بطلب خون عثمان ایشان جواب دادند که علی عثمان کشته یا دیگری معاویه جواب داد که ملاذ و ملجا
قتله عثمان اوست اگر شما از وی التماس نمایید که ایشان تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام
با او بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار به لشکر ظفر اثر آمده آنچه از معاویه استماع نموده بودند بعرض
رسانیدند و چون سپاه نصرت انتما آمدن ابوالدرداء و ابوامامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب
بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو کس آمده آواز برکشیدند که ما کشتگان عثمانیم رسولان که از
اجلاء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند صورت حال مشاهده نموده از لشکرگاه امیرالمؤمنین
بیرون رفته از معاویه نیز درین اختلاط در جنین عزلت اختیار کردند فو السلامة فی الوحدة
عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند و باز معاویه بمطالبه آغاز کرده شرحبیل بن سمط و حبیب
مسلمه و معن بن یزید الاخنس را نزد امیرالمؤمنین فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمایی و
امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بدین کار قیام نماید ایشان بوقت
خلافت شناختند اول کسی که پیغام معاویه بگزارد حبیب بود و حضرت مقدسه امیرالمؤمنین زبان
بسرزنش او گشاد و حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که
[illegible] بینی که مکروه طبیعت تو باشد بعد از آن شرحبیل با امیرالمؤمنین گفت من شنیدم که
حلف کرده که قاتلان عثمان را بمعاویه نسپاری آنحضرت جواب داد که من قادر نیستم که چندین هزار مرد
شمشیرزن را بدشمن بسپارم و ایشان صورت حال بدان منوال مشاهده کرده از معسکر ظفر مآل
بیرون آمده نزد معاویه رفتند و اخبار امیرالمؤمنین علی شنیده بسمع او رسانیدند ابوحنیفه
دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابرهم نشسته بودند که هیچ حربی من الفریقین
واقع نشد و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیرالمؤمنین علی علیه السلام شخصی را فرستاد تا در
لشکرگاه معاویه ندا کرد که ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا شهر حرام بگذشت و شما را بسلوک
راه راست دعوت بکنیم ولا محاله حق عز و علا خائنان را دوست ندارد و در شب اول صفر از جانبین
بتجهیز و ترتیب لشکر قیام نمودند علی الصباح میمنه و میسره آراستند و هر دو صاحب عسکر فوجها از سپاه

وطریق صواب ...

بسرداری بسر بردند چنانکه حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران سردار ساخت
و بر مجموع پیاده‌ها عبدالله بن ورقا خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت
و میسره را بعبدالله عباس تفویض نمود و فرمان داد که هر قبیله در تحت ضبط امیری از امرا باشند
و لوای اعظم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص داد و اسامی باقی امراء امیرالمؤمنین اینست که بنظر رسید
سلیمان بن صرد الخزاعی • حارث بن مره عبدی • عمرو بن الحمق • حصین بن المنذر • احنف بن قیس
نعیم بن هبیره • یزید بن قدامه • رفاعة بن شداد • ابوایوب الانصاری • ابوالهیثم بن التیهان نقیب رسول الله
عدی بن حاتم الطائی • عمیر بن عطارد • جندب بن زهیر • خالد بن معمر • شبث بن ربعی • سعید بن قیس
عبدالله بن الطفیل • عمرو بن حنظله • قیس بن سعد بن عباده • شداد الهلالی • قاسم بن حنظله جعفی
عمرو بن مرثد • مالک بن حارث النخعی • سعد بن مسعود الثقفی • زیاد بن النضر • شریح بن هانی • معقل بن
قیس • قبیصة بن شداد • عامر بن وائل • حارث بن نوفل • زید ابن صعصعة بن صوحان • عمرو
بن جبله • رحمن بن ضبابه • رویم بن الشیبانی • حصین بن نمیر • حجر بن عدی • خزیمة بن ثابت • معاویه
زبان داد [illegible] که سپاه پرداخته مجموع سواران قول محمد بن عمرو عاص را بسمع رضا
اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از صوب میمنه مسلم بن عقبه تجاوز ننمایند و عبیدالله
بن عمر الخطاب را بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی بعبدالرحمن بن
خالد الولید داد و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری و سپهسالاری باشند اسامی سرداران
دلاوران و سرهنگان اینست که رقم زده کلک بیان میشود ضحاک بن قیس • ذوالکلاع حمیری •
ذو فرن الحارث • سفیان بن عمرو • مسلم بن خالد • بسر بن ارطاة • حارث بن خالد • حسان بن
حوشب ذی ظلیم • حسان بن بجدل • حابس بن ربیعه • عباد بن زید • زید بن هبیره • یزید بن اسد
ظریف بن حابس • هانی بن عمیر • مخارق بن حارث • نابل بن قیس • حمزة بن مالک • قعقاع بن
عمرو بن عاص • حملا بن ابی مره • ابوالاعور • یزید بن امیه • و چون از ترتیب لشکر فراغت
حاصل شد هر دو فریق صفها راست کرده در برابرهم مسلح بایستادند و فرقه ناجیه و فئه باغیه
در تحت رایات خویش توقف نموده زبان از گفتگو و دست از کارزار باز داشته بودند که ناگاه
شخصی محل بن اثال از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شقاوت
مآل اثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربه بیرون آورد و چون هر دو مرد
مبارز شجاع بوده‌اند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال تیغ کار هیچ یک از پیش نرفت

آما اتای کمربند بسر خود حمل کرده حمل از پشت زین بر زمین افتاد و آما اتای نیز از پشت اسب درگشت مغفر
و خود را هر دو از سر دور کرده یکدیگر را شناخته دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کردند و این یک بسپاه
امیرالمؤمنین و آن یک بلشکر امیر القاسطین معاودت نمود و مردم نیز متفرق شده بمنازل خویش
فرود آمدند و در آن روز غیر از این واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روز دیگر که خورشید خنجرگذار
سپاه شب تار را منهزم ساخته هر دو لشکر جنگجو صفوف قیام نموده در مقابله آمدند و از سپاه
معاویه عتبه بن ابی سفیان با شام سپاه عراق کمر کین جنگ بسته روی بمیدان نهاد و زبان
بلاف و گزاف گشاده جعده بن هبیره بن وهب القرشی را بمحاربه طلب داشت و جعده نیز از
صف بیرون خرامید و چون نزدیک رسید آتش پیکار را برافروخت و آن دو مرد دلاور در جنگ
در کار جنگ بتفصیل تمام دشنام بسی دکوشش نمودند و بازو کشادند و سخن یک از این مجهود
نرسید و عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمود و هر دو غضبناک باز
گشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و نظارگیان
معرکه نظر خویش بر ایشان مصروف گردانیده منتظر بودند که سهم نکبت بجانب که میشود آخر الامر جعده
بن هبیره عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی برافراخته بجایی که یکی از شعرای زمان
بود و بملازمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مفتخر و مباهات باوج سماوات میرسانید در وصف
آن جنگ ابیات خوب انشا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون وعده مقاتله و هنگام محاربه
رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیة والسلام در مجمعی خاص بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود
بر احمد مختار صلی الله علیه وسلم ما دار الفلک الدوار فرمود که عترت و عشیرت رسول اهل
بیت طیبین و طاهرین ایم بر سلوک طریق مستقیم راسخ یافته و پرتو عنایت ملک قدیم بر ما
تافته قواعد امت مصطفی و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و عماد شریعت غراء و اساس
رکن و مقام بتقویت ما پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر که رکوب آن دست داد از
جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نمود بمهلک ضلالت و غوایت شتافت و فرمود که
یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت رحمت پروردگار و شفاعت
رسول مختار و محبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت مجید
مبالغه نمایید و طلب نصرت از بارگاه صمدیت مسالت نمایید و از سر حزم و احتیاط بجا تشخیص
قدم نهید و بیشتر فرار و عجب نسبت ثبات ورزید و گفت من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه

ابتدا

ابتدای محاربه از جانب خصم باشد و مادام که مکرر اقامت حجت ننموده بحرب اشتغال ننمایید
و اگر بمدد ایزد سبحانی انجماعت منهزم شده در عقب فیته ایشان نتازید و در اطراف عضو هیچ
خصم که در معرکه بنظر شما آید مبالغه نکنید و در قتل کودکان نکوشید و ایذا نسوان روا
مدارید اگرچه زنان ایشان سب و شتم امرای شما گویا باشند چه زنان ضعیف عقل و خفیف رای
میباشند و ما در زمان رسول صلی الله علیه وسلم که در مراسم جهاد اجتهاد مینمودیم بکف ایذاء
ایشان مامور بودیم و بار دیگر زبان گوهرفشان بگشادند که ای مسلمانان خوف و خشیت باری
تع را شعار خود سازید و بتقوی و پرهیزگاری دثار خویش گردانید و جلباب صبر و تحمل در
پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از روی خود بردارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان
دندان بر هم محکم نهید که زخم تیغ اعدا را دافع و اجابت سنان را بهتر از آن مانعی نیست و
بتکمیل ثواب حروب و تمام اسباب خطر بپردازید و بعد از کشیدن صفوف از مقام تحریک آن
قیام نمایید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام محفوظ گشته از مصاحبت
و موافقت ابن عم خیرالانام ملحوظ گشته اید و لطیفه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار چنین
عیب محض و عار شناسید که انهزام موجب سبک عقاب و مستلزم عذاب روز حساب است
و بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مذکور است اولاد
کرام و ابن عباس و عبدالله بن جعفر ابوطالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب
معرکه روان شد و اویس قرنی رضی دست ارادت در رکاب سعادت انتساب او علیه التحیة والسلام
زده سعادت شال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرد مرویست که چون لشکرها در
مقابل یکدیگر صف زده بایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی
در میان شما است گفتند بلی و غرض از تفتیش این چیست گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده ام که فرمود اویس بهترین تابعین است از روی احسان بعد از آن سایل شامی از
میان مخالفان بیرون آمده باصحاب امیرالمؤمنین پیوست منقولست که در روز سوم جنگ حریث
مولای معاویه که دلیری بی باک و مشهوری سهمناک بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده و جبه
او را در بر کرد عزم آن کرد که در میدان یلان غبار فتنه را تهییج دهد نقلست که با معاویه گفت
که اگر پسر ابوطالب را بکشم باید که ولایت مصر بمن دهی معاویه گفت زنهار که با علی در مقام
محاربه بنیایی که مراد و نیتش ببرین نیست یکی تو و دیگر عبدالرحمن بن خالد الولید اگر بمصیبتی

از شما مسئلا کردم بدل و عوض بیابم اگر معوض کار به برنهج مستیلا یافته با مالک اشتر محاربه کنم
اگر او بقتل آید خاطر من از غصه غم آزاد گردد و چون عمرو عاص شنید کرد که وحشت اشتیاق
آن دارد که با علی مرتضی در میدان رود با او خلوت کرده گفت هرچند معاویه به طالب آنست
که علی کشته شود اما با سول وی انکه ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در
افنا و اعدام او تهاون و تقصیر جایز نداری حریث نصیحت معاویه فراموش کرده بدمدمه و
افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیرالمؤمنین علی علیه السلم را بمبارزت طلبید
و آنحضرت متوجه حریث شده شمشیر بر فرق وی چنان زد که دیگر دم نزد و معاویه از کشتن وی
قلق و اضطراب آغاز کرد و با عمرو عاص خطاب کرد که شرایط انصاف بجا نیاوردی که او را به
آنچه نکرد و بلیع من لو دبیت حرب علی ابن ابی طالب بحرص هودی عمرو گفت یعنی یاسفی الکون
هیچکس را نشسته ز بجنگ علی ابن ابی طالب سلام الله علیه از عبیدالله بن مسعد الفزاری
عنیدانم وظیفه انکه جامه و اسب خویش بوی ارزانی داری و او را بدفع پسر ابوطالب نام زد
فرمای معاویه گفت نمیدانم که درباره ابن مسعد چه اندیشه داری که در قتال او سعی مینمایی
چنانچه نسبت بحریث سعی کردی عمرو گفت هیچ از اینها نیست لیکن حیفی که متقلد قلاده جلوته
و ولایت گشته اند باید که در جنگ اعدا لوا اهتمام تمام نمایند معاویه ابن مسعد را طلب
داشته وعده های خوب داد تا بمحاربه حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی علیه السلم کمر بندد و عبیدالله
مهر سکوت بر لب نهاد و جواب نداد عمرو عاص گفت انه الله عار بر خود روا مدار ابن مسعد
راضی گشته اسب خویش بوی داده و از اسب خود بوی ارزانی داشته گفت بمحاربه علی تعجیل
نمای شاید که بمساعی جمیله تو خاطر ما از کار او فارغ گردد ابن مسعد روی بمعرکه نهاد
چون نزدیک امیرالمؤمنین رسید آنحضرت ذوالفقار بر وی حواله کرد ابن مسعد چون دید که از
ضربت ذوالفقار جان بدر نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد برکشید که ای امیرالمؤمنین
من معاویه نیستم ولی او بکرات جامهای خود را در من پوشانید مرا تکلیف نمود بر تو فرستاد
امیرالمؤمنین فرمود که انصرف ثکلتک امک و عبیدالله بن مسعد چون معاودت نمود پیش معاویه
آمد معاویه او را بانواع عتاب مخاطب ساخت عبیدالله گفت ای معاویه تو جان خویش را
دوست میداری گفت بلی ابن مسعد گفت من نیز دوست میدارم تو را اولی تر که بطرف آن
موقف به محاربه علیه احتیاج نیست و در اثنا عمرو عاص با معاویه گفت بشر بن ارطاة را

بجنگ علی فرست معاویه رای او را تحسین داشته فرمان داد که بشر بمیدان قتال شیر یزدان
شتابد و آن مدبر بگفتار معاویه مغرور شده آهنگ جنگ ساز داد پسر عم بشر با او گفت که
هیچ میدانی که بجنگ که میروی بشر جواب داد که بجهة وجه رو تلخ معاویه نتوان کرد ابن عم بشر غم
بسیار خورده شعری بر وی خواند مضمون آنکه اگر طاقت مقاتل علی داری بر وی درست
وقتی با تجربه او تمام نمای و الا بخود مغرور مباش که هر چند ضیغم باعتقاد خویش
سبعی باشد قوی در مقابل شیر کم مقدار باشد و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاة مگر
تو از سطوت و کمال هیبت و شدت حرب و حدت طعن و ضرب علی ذاهل و غافلی یا
میدانی و تغافل و تجاهل مینمایی و نمیدانی که در وقت هیجا هنگام طلاق شاعد امرت
در بوستان جان شان او بشکفت و هلاک در قبضه تیغ خونریز او مشتمل است و هر چند پسر عم
بشر خواست که او قدم در بادیه ضلالت ننهد فایده نداد و خصم چون نزدیک سید امیر
المؤمنین نتیجه بردی زد اما کاری نساخت و این معنی موجب بشاشت و لایه نباه شده آ
مبارک خود را کرده بشر را از پشت زین برگرفته بر زمین افکنده در زمانه ازین خبر بیاد
نرسانیده عیاش بن ربیعه گفت یا امیرالمؤمنین چرا باتمام کار این نامم نپرداختی
فرمود که در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده ماند معلوم تو گردد که وی با
اهل بیت من چه کارها کند بعد از مراجعت بشر مبارزان شام از جنگ امیرالمؤمنین احتراز
از جناب واجب شمرده و از جای خود نجنبیدند آنحضرت عنان عزیمت قتل سپاه منعطف
گردانیده و بپای خویش بایستاده و بعد از معاودت جناب ولایتمآب زبرقان بن بدر
که بشجاعت شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
او را عامل صدقات گردانیده بود و صدیق نیز وی را در زمان خلافت خویش بضبط
غنایم که اشته و در اوان ریاست عمر توجه فرموده برای غزا روی توجه بشام نهاد
ثم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرد و مبارز طلبید امیرالمؤمنین حسین علیه السلام از
والد ماجد خویش علیه التحیه و السلم رخصت طلبید که در برابر او آید آنحضرت طلعت قرة
العین خویش مبذول فرموده برادران شفیق او گریان شدند امیرالمؤمنین علی علیه
السلام آنها را تسکین داد و امام حسین نزدیک زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید که
تو کیستی نور حدقه رسول انام ذات خویش بیان کرد زبرقان گفت یا ابن رسول الله

بجنگ او نرود که اگر اعتماد داشتی من از ایشان هیچ نوبر کرده گستاخ وار بجانب تو نظر کنم و این چگونه با تو
محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول الله صلی الله علیه و سلم لب و دندان مبارک تو بوسیده امام
حسین فرمود که چون حال برین نهج میدانی چرا استعداد به آن بها اختیار کرده زبرقان گفت ای امیر المومنین
مسالت فرمای که تا جرایم مرا بزلال رحمت احسان و عفو و امتنان شسته شود امام
حسین ابن حسین ملتمس او قبول فرموده زبرقان بشرف تقبیل رکاب حضرت امیر المومنین علیه السلام
استسعاد یافته معروض داشت که اول کسی که بمیدان رود منم معذور شده و از رحمت رحمان رحیم مهجور
گشته منم امید و مسئول آنکه ساحت مرا بلطف و عنایت مخصوص گردانی و آنحضرت از زلات زبرقان
گذشته قوم آن روز تا شب حرب کردند ابو حنیفه دینوری گوید که در آن روز عمار یاسر با فوجی از سواران
عراق روی بمیدان نهاد و عمرو عاص با فوجی از دلاوران شام در برابر آمده با عمرو علمی بود که رنگ
آن از سفیدی و سیاهی نشان میداد و مردم میگفتند که آن لوایست که رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای
او بسته حضرت مقدسه امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که من شما را از حال این علم اعلام دهم آنگه گفت
که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روزی عقد این لوا کرده با اصحاب گفت که این علم را کیست که بحق
برگیرد عمرو عاص گفت حق این علم چیست یا رسول الله آنحضرت برزبان معجز بیان گذرانید که حق
این لوا آنست که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند و حال آنکه عمرو عاص با این لوا در ایام
حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم بجنگ کافران رفته از ایشان بگریخت و امروز برابر مسلمانان
آمده محاربه مینماید و در آن روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب کارزار نمودند و هیچکس بر دیگری
غالب نیامد آورده اند که روز دیگر احمر مولای ابو سفیان که از شجاعان آفاق نامداری بود و از شجاعان
بود در میدان آمده حضرت مقدسه امیر المومنین را بمبارزت خواند زید بن صعصعة بن صوحان با
برادر زاده گفت خداوند سبحانه و تعالی را لعنت باد که چون تو کسی را بمحاربه خیر النساء فرستاد و امثال
امثال این سخنان از غایت جبن و بد دلی گفته شود و در این اثنا شعران مولی رسول الله صلی الله علیه
و سلم بقتال احمر شتافته بدرجه شهادت فائز گشت و بعد از کشته شدن او احمر فریاد برآورد که
مبارز از علی ابن ابی طالب هیچکس بمبارزت نخواهم تا سر او از تن جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ
مراجعت نمای که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا پسر ابوطالب بدست آرم یا سر در سر این کار
کنم چون امیر المومنین بر جهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب او معطوف گردانید و
بازوی او را گرفته از پشت زین چنان بر زمین انداخت که مجموع اعضای آن نابکار در هم شکست

و عاین ناپاک مالک سقر بعد از آن کریب ابن الصباح الحمیری که بسیار مهیب و قوی هیکل بود بمیدان
آمد امیر المومنین علیه السلام را بمحاربه دعوت نمود گویند کریب چندان قوت داشت که نقش درهم
بمالیدن سر انگشت زایل میکرد در برابر کریب مرتفع ابن الوضاح نام رفت و نسب خویش بر زبان آورد
گفت تو کفو کریبی باهم در آمیختند مرتفع بقتل آمد بعد از آن حارث شیبانی که صایم الدهر و قایم
اللیل بود در برابر آن ملعون آمده بدست او کشته گشت و چون حضرت مقدسه امیر المومنین علی علیه السلام
دانست که شر آن بدکردار جز بتحریک ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرده بفارس آن حال
عبدالله بن رجب [illegible] حق امیر المومنین کرد اینکه [illegible] که با رسول الله صلی الله علیه و سلم داری
کرم او دستوری ده که بجنگ این ملعون شتابم اگر غالب آیم فهو المراد و الا باری در رکاب سعادت
انتساب تو بشهادت یافته باشم مسئول عبدالله مبذول افتاد نزدیک کریب رسید و لفظی چند از
کلمات امیر بر زبان آورد ساعتی با یکدیگر نبرد کردند آخر الامر عبدالله زخمی گران یافته
بسرای عقبی شتافت امیر المومنین از مصیبت یاران خویش تافته گشته اسب بمیدان راند و کریب را
از عذاب و سخط باری تعالی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت به این شمشیر که
در دست دارم مانند تو بسیار از پای در آورده ام بعد از این گفتار آن بدکردار شمشیری بر امیر
المومنین حواله کرد و آنحضرت تیغ او را بسپر دور کرده شمشیری بر فرق آن غرق گشته بحر ضلالت
و آن سر گشته تیه جهالت فرود آورد چنانچه بزانوی زین رسید و از ضرب ذوالفقار شاه ولایت
غلغله در مهر و ماه افتاد و آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن کریب امیر المومنین
بجای خود معاودت نموده با محمد حنفیه گفت که لحظه در معرکه قرار گیر که طالب خون کریب خواهد
آمد و آن ولد رشید باشارت والد حمید خویش ثابت قدم بود یکی از بنی اعمام کریب بتوجه محمد حنفیه
گشت چون نزدیک سید رسید سواری که پسر عم مرا بقتل آورد کجا رفت شاهزاده گفت اینک
بجانبت وا ایستاده ام خصم در غضب شده بروی حمله کرد و با هم آویختند آخر الامر محمد حنفیه او را
از پشت زین بروی زمین انداخت دیگری در برابر محمد رضا آمد فی الحال با وجود ملحق گشت
و یکیک از مخالفان بحرب اقدام نمودند تا هفت تن از دلاوران را بعدم فرستاد بعد از آن
جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد گفت که بنی اعمام مرا کشتی اکنون آمده ام که از تو انتقام
کشم یا بایشان ملحق گردم و آنجناب از جرات او متعجب بوده ساعتی با هم مطارده کردند عاقبت
از ضرب تیغ خلف صدق امیر المومنین علیه السلام آن خون گرفته جان نبرد و روایت کرده اند

محمد حنفیه رسیده که چگونه است که امیر المؤمنین ترا بر محاربات و اموری که متضمن خطرست تعیین و ترغیب
میفرماید و در مراعات محافظت حسن و حسین علیهما السلام غایت مبالغه بجای می‌آورد جواب داد که ایشان
بمنزلهٔ دو دیدهٔ اویند و من بمثابهٔ هر دو دست وی بدست خویش دو دیدهٔ خود نگاه میدارد نقلست
که حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین نبوی صلوات الله و سلامه علیه روزی با امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود که ترا از زنی حنفیه خداوند عز و علا فرزندی خواهد داد اسم و کنیت خود باو بخشیدم تو آن فرزند
مسمی باسم و کنیت من گردان چون ابن حنفیه متولد شد امیر المؤمنین بموجب فرموده عمل نموده
باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف صفاتست بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند ابو هاشم که
ولد محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ کرده و واصل بن عطا که رأس و رئیس معتزلاتست این علم
از وی آموخت بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقلست که روزی عبد الرحمن
بن خالد ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی محاربهٔ او شده
شمشیری بر خود وی زد مغفرش شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسید عبد الرحمن بازگشته با معاویه
گفت که دیگر مرا قوت و قدرت نماند که خون عثمان طلب کنیم چون او از خویش نخواهد گذشت
تا ما جمله هلاک شویم معاویه گفت از جنگ بتعجیل زود ملول شدی و ازین قدر جراحت که در وقت
بازی بکودکان رسد تنگدل گشتی و توان مقدار ندانی که از جهت خلیفهٔ عظیم الشان که او را بظلم
خواری کشته‌اند محاربه مینمای در این امر صبر کن و ثابت قدم باش واسع الصابر بن عبد الرحمن
جواب داد که تو بفراغ بال بر مسند حکومت نشسته نظاره میکنی و نیزه و شمشیر نصیب ماست
اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگویی سلاح در پوش و قدم در میدان نه
تا چند با آسایش و پوشیدن اطلس یکچند جوشن پیکار پوشی معاویه از قول عبد الرحمن
بخشم آمد و جوشن پوشیده و مغفر بر سر نهاد و روی بصف لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام نهاد
و در آن حال رجزی میخواند و بکنایه و تعریض از قتیل عثمان مبارز خواست سعید بن قیس همدانی
از صف لشکر منصور بیرون خرامید و چون دانست که حریف او معاویة بن ابو سفیانست بر فور اسب
برانگیخته نیزه بروی حمله کرد معاویه چون دانست که مرد نبرد سعید نیست عنان عزیمت بجانب
لشکر خویش منعطف گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر در خیمهٔ خویش رسید و فرود آمد و از غایت
خوفی که بروی استیلا داشت با هیچکس سخن نگفت بعد از آن معاویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز
طلبید عبید الله بن عمر خطاب نادانسته بمحاربهٔ او رفت چون نزدیک وی رسید پرسید که نام تو

چیست گفت من خود مالک خویشم جنگ نکنم اشتر گفت مرا مالک بن حارث گویند عبید الله لحظه تامل نموده گفت
ای عم اگر میدانستم که مالک تویی بجنگ تو نمی‌آمدم اکنون برخصت تو باز میگردم مالک گفت از آن
جهت پیش که مردم گویند که پسر عمر خطاب از معرکه روی گردان شده و از مبارزت کوتاهی کرد و این در حق عبید الله
گفت مرا جان بکار است نه سخن مردم در این قضایا زیاده خلق ندارد و خلق که بر خود اسیر
از کشتن ایشان که قتل بر تو حرام است اشتر گفت چون رای تو چنین است بسلامت مراجعت نمای بعد از آن
بجز کسی که او را نشناسی اقدام منمای عبید الله حیات خویش مغتنم شمرده بازگشت معاویه با وی گفت
که ای پسر عمر این همه بیم و هراس از چه واقع شده که در مردی و دولت میان تو و اشتر فرقی نیست عبید الله
گفت تو چرا بحرب وی نمیروی جواب داد که من بحرب کسی رفتم که او از وی کم نبود یعنی سعید بن قیس الهمدانی
عبید الله گفت راست میگویی چون نزدیک او رسیدی گریختی چون روباه که از شیر گریزد معاویه
گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابی طالب بمیدان روم روی نگردانم در اثنای این کلمات از
میان میدان آواز حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین علیه السلام بگوش معاویه رسید که میگفت ای پسر هند
دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و لحظهٔ پیش من آی تا در این معرکه
نبرد کنیم اگر تو غالب آیی عالم در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این
رنج و مشقت خلاص شوند چون معاویه دانست که مطلوب علی مرتضی اوست مهر سکوت بر دهان
نهاد و عبید الله بن عمر خطاب گفت ای معاویه هر گفتاری را کرداری باید پیش از این تغافل منمای
بشنو که علی ابن ابی طالب چه میگوید اگر یکی از شجاعان و خلف صدق ابو سفیانی بیرون رو تا
دست برد تو ملاحظه کنیم و ما را سخاوت و مبارزت تو مشاهده نماید عبید الله هر چند ازین نمط
سخنان گفت معاویه هیچ جواب نگشاد و جوابی نداد و امیر المؤمنین چند نوبت مدعای خویش را مکرر
ساخته در میدان جولان آمد و چون دانست که معاویه مرتکب حرب او نخواهد گشت عنان عزیمت
بجانب لشکر معطوف گردانید صفها را بر هم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر
زمین انداخت و از میسره بقلب خصم بازگشته از لشکر خویش قرار گرفت در این اثنا چون عبید الله بن عمر
دید که معاویه از شجاعت کرار غیر فرار و صاحب ذو الفقار بغایت ترسناک شده با وی گفت که ما
ترا شجاع و قوی دل نمی‌پنداشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی
بن ابی طالب در مقابلهٔ من آید با او دست و گریبان شوم چون علی ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضا
ترا افتاد و رنگ تو متغیر گشت ندانم که این سخن را انکار چه خواهی بود معاویه از عبید الله در خشم شد

با عمرو عاص گفت میشنوی که پسر زادهٔ خطاب با ما چه سخنها میگوید و دلیری مینماید عمرو عاص گفت
راست میگوید پسر ابوطالب در میدان آمده ترا بمبارزت دعوت کند و تو خود را معاف میدار
داری معاویه گفت ای عمرو مگر هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان آوری و محاربهٔ
علی را در دل من می آرایی من هیچکس را ندیده‌ام که در برابر او آمده باشد و بجان خلاص یافته عمرو
گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم و اگر طمع کنم در تطبیع احدی غریب و بعید نماید ولیکن مردم
چه گویند که این عم تو در میدان آمده ترا بمحاربه خواند و تو تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم
پیش ننهی و بنشینی شناسی که این کار تو مستلزم عیب و عاری عظیم بود معاویه از سخنان عمرو در خشم
شده خود را بامری دیگر مشغول گردانید و مقارن این حال امیرالمؤمنین علیه السلم زبان خود را بجنبش
داده لشکر را رفته در میدان نهاده مبارز خواست **ذکر حرب عمرو عاص با امیرالمؤمنین علی**
علیه السلم عمرو عاص از کمال نادانی قدمی چند پیش نهاد و اگر میدانست که حریف او کیست توسنا د
ساقط شده از دوم غیرت امیرالمؤمنین برگرد عمرو گشت و میخواست که او را از صف معاویه
دور بر اندازد و عمرو تصور کرد که این نهنگ دریای وغا و آن شرف حضرت لافتی از بیدلی در
حرب تو غافل نشسته لاجرم جرأت نموده قدمی چند دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای
پیران سپاه کوفه و ای اهل فتنه و ای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را بتیغ تیز و شمشیر
خونریز ریزه ریزه کرده‌ام اگرچه ابوالحسن یعنی امیرالمؤمنین در میان شما باشد و آنحضرت علیه السلم چون
رجز عمرو بشنید رجز دیگر بر همان قافیه بر زبان فصاحت بیان آورد عمرو چون دانست که جواب
میدهد رجز او گفت عنان عزیمت بجانب صف خویش معطوف گردانید تازیانه بر اسب زد و امیر
المؤمنین بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بروی حواله کرد و سنان نیزه بدامن زره عمرو در آمده
از اسب جدا گشت و بر قفا افتاده هر دو پای خود را در هوا کرد چون ازار در پای نداشت عورتش
برهنه شد و امیرالمؤمنین که مشاهدهٔ این حال نمود دست تعرض از عمرو کوتاه کرده روی از وی
بگردانید هر دو لشکر در خنده افتاد نیزه برآورده شد و روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیرالمؤمنین
علیه السلم فرمود که یا ابن النابغه برو که تو آزاد کردهٔ عورت خودی و مدت عمر خویش شکر او بجای
آور چون عمرو از جنگ اجل خلاص یافته پیش معاویه رفت معاویه در خنده شده گفت نیک مکری
و طرفه حیلی پیش بردی و بمجلس کشف عورت و کون برهنه از کشتن خلاص یافتی که تو وظیفه آنکه
مدة الحیات شکر عورت خویش تمام نمایی و عزیزش داری این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی

نیکو نباشد که م

عمرو عاص گفت ای معاویه چه گویی اگر بجای من تو میبودی علی دمار از روزگار تو بر آوردی و زن و
فرزند ترا بیوه و یتیم میگردانید در آن ساعت که او ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ روی تو
چگونه زرد گشته بود و بنوعی تا گوشهای تو در رفت و ترا مجال حرکت نمانده و تو چنان شجاع مقدم
نیستی که با من بسخریه و استهزا گویی عمرو بیطاقتی و اضطراب میکرد و خلایق میخندیدند معاویه
خندیده گفت ای عمرو میگفت که چگونه در آن ساعت ملهم گشتی که هر دو پای خود بهوا بر آوردی و تو چه دانستی
که بر قفا خواهی افتاد و که در وقت غلبهٔ حرب از آن تیز شدی عمرو گفت ای پسر بیش از آن نبود
که چون خصم را زبردست خود دیدم از بیم او اندیشیدم اگر کریم است معاویه گفت فرار از خصمی چون علی عیب
و عار نیست ولیکن پای خود را بر هوا برداشتن و عورت خود بعلی نمودن فضیحت و رسوایی عظیم است
عمرو گفت باکی نیست علی پسر عم منست چون عورت بدید از من عفو فرمود معاویه گفت این سخن که
میشنوی بی شرمیست چه من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ای علی ما و تو از یک
طینتیم تا بآدم علیه السلم حال بنفت و در حق او نیست و مدد او بهتری بود از نی تا شیم و بود تو
قضای کود ای از قریش عمرو گفت دانسته که این سخنان تو از بی‌شرمی نیست اگر من در خانه
خویش می‌نشستم و بر تو نمی آمدم و دولت بدنیا عبرت و خشم از تو امثال این کلمات نمیشنیدم و این
بی‌حرمتی و شکست نمیکشیدم چون حال بدینجا رسید و کار باینجا رسید این همه گفت و شنید بکار
آید و چشمه آفتاب بگل اندودن کجا پایدار آید هیچ بهتر از آن نیست که ترک طمع گویی و راه راست
پیش گرفته این بساط نزاع درهم نوردی و به بیعت درآیی و الا زحمت حق بر تو می‌آید در تاریخ
ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلم پیغام بمعاویه فرستاد که قدم
در میدان مبارزت نه تا ما و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک که بقتل رسد قاتل بر
سریر خلافت و حکومت نشیند و سایر عباد از جنگ و شدت بلا خلاص کرده شوند معاویه
بعد از استماع این کلمات با عمرو عاص در باب محاربه جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص
گفت علی از سر انصاف سخن میگوید معاویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و مقصود میکنی که بقبول
رای تو در نفس من اعجابی پیدا شود کلا و حاشا که من در برابر علی روم و حال آنکه عظمای عرب
در دست او بجایل رحلت آیا شنیده ای عمرو ملوک را با جنگ و پیکار چه کار و بواسطهٔ این معنی که عمرو
معاویه را از آن میدانست که با بیم قتال و شیر ژیان در میدان رود معاویه او را چند روزی
از مجلس خویش مهجور ساخته بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت خاطر معاویه با او گفت که

نزد آنجناب علی خواهی رفت معاویه خوشدل شد رخصت داد و روز دیگر صباحی عمرو عاص مسلح و آراسته
در میان هر دو صف درآمد و مبارز طلبید و آواز برکشید که یا اباالحسن اخرج الی انا عمرو بن العاص و
امیرالمؤمنین بجانب وی متوجه گشته هر دو دست به نیزه بردند و چون به استعمال نیزه فایده نکرد
شاه علی مرتضی ذوالفقار را از نیام بیرون آورد و بر عمرو حمله کرد و عمرو از هیبت تیغ آبدار خود را
از اسب انداخته پایها را بالا کرد تا عورتش منکشف گشت و امیرالمؤمنین روی بجانب دیگر آورده
عمرو خلاص یافت و چون عمرو گریخته بجانب معاویه رسید معاویه گفت ای پهلوان پردل وای رزم آزمای
جوشن گسل بر اسم شکر حق عز و علا بجای آر که از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در عاقبت
مساعی جمیله بند دل داد که رستگاری تو گشت ذکر مقتل عزار بن الادهم نقلۀ اخبار
آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی عزار بن الادهم که یکی از معارف شام و دلیران خونآشام
بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرد و بجلادت خویش
فخر میکرد و مبارز میخواست و چون ارباب سپاه ظفر مآل فرط شجاعت و کمال جرات عزار را
بدانستند هیچکس بمحاربۀ او رغبت ننمود و در اثنا کرد فرچشم عزار بر عباس بن ربیعه
افتاد و عزار از وی پرسید که تو چه کسی عباس نام و نسب خویش بیان کرد عزار گفت هیچ میل
داری که در این میدان مطارده کنیم عباس گفت بشرط آنکه از اسبان فرود آییم که پیاده را سلاح
کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسمان آسان توان گریخت عزار گفت این کاری سهل است
آنگاه هر دو از اسب فرود آمده شمشیر در یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشته
بنظارۀ ایشان مشغول گشتند و از صلابت جوشنها از ضرب شمشیر آتش هیچ یک از ایشان در
مرام رزم آزمای نمیرسید و در اثنای محاربه چشم عباس بموضع از زره عزار افتاد که استحکام آن
بمثابۀ مواضع دیگر نبود فرصت نگاه داشته هر دو دست شمشیر بر آن محل فرود آورد و عزار در افتاد
و از این ضرب آواز تحسین دوستان امیرالمؤمنین باوج علیین رسید و تکبیر گفتند و سپاه معاویه
عاند و ... گشتند امیرالمؤمنین از مخصوصان خویش پرسید که قاتل عزار که بود گفتند عباس بن
ربیعه آنحضرت او را طلبید و عتاب فرمود که ترا و عبدالله عباس را وصیت کرده ام که از محل خویش
حرکت نکنید و مرکز خود خالی نگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی
عباس گفت چون خصم مرا به مبارزت دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن من
میشد امیرالمؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آنکه بقول دشمن عمل نمایند

وخود را در مهالک انداز بعد از آن فرمود که الهی عباس بن ربیعه را از رحمت خویش محظوظ گردان و عمل او
ضایع مگردان و چون عزار کشته شد معاویه گفت هر که عباس را بقتل آورد او را از مال و متاع دنیوی
توانگر گردانم و دو مرد از بنی لخم سوی معاویه رسانیدند که اگر فرمان فرمایی با این خدمت قیام نماییم
معاویه گفت چون مهم عباس کفایت کنید شما را تمام رسد هر یکی از شما را بیست هزار درم بدهم و آن دو شخص
بمقابله دنیا فریفته شده نزد عباس آمدند و او را بمحاربه دعوت کردند عباس گفت بی رخصت
امیرالمؤمنین با شما در میدان نتوان آمد و چون عباس صورت حال بمعرض امیرالمؤمنین رسانید
حضرت فرمود بخدا سوگند که معاویه را داعیه آنست که از بنی هاشم هیچ کس دیاری و نافخ ناری بر روی
زمین نماند بعد از آن فرمود که ای عباس از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن عباس بموجب فرموده
عمل نمود و امیرالمؤمنین جوشن او در پوشیده بر اسب او سوار شد و اسب خود را بعباس داد و فرمود
تا در مکان همایون قرار گیرد و آنحضرت نزد لخمیان آمد و ایشان بتصور آنکه او عباس است پرسیدند
که رخصت یافتی امیرالمؤمنین فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر
آنگاه یکی از آن دو لخمی بر آنحضرت حمله برد و شاه ولایت پناه بر میان او شمشیری زد که دو نیم شد
راوی گوید والعهدة علیه که از سرعت زخم و حدت شمشیر حیدر تنش دو نیم شد و از اسب نیفتاد
چنانچه نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسب در جنبش آمد دو نیمۀ تن
او بجای از هم جدا گشته در دست و دیگری بدست و بازوی زنند آفرین کردند و آن دیگر بر مرکب
با سینه تر و مال ادبار بر امیرالمؤمنین آمد و باو ملحق شد و در عقب یار خویش شتافت معاویه
چون دانست که قاتل لخمیان علی المرتضی علیه الصلوة و السلام گفت لعنت بر لجاج باد که سلطانیست
زهرکار که بران نشستم مخذول و منصور گشتم عمرو عاص گفت در این واقعه منکر و مخذول الحیا شد
نه تو معاویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن نیست عمرو گفت این مقدار باری میگویم که
اکنون ترا بایر فرزاد و هر چند میدانم که نخواهد آورد به معاویه گفت آری حرص حکومت مصر دیده بصیرت
ترا پوشیده است و در بادیۀ ضلالت انداخته عجب رنگ آمیز و حیله بکار و طماع مردی که تو ای
راقم حروف گوید که بر معاویه بشکر او واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده بود و مطلقا حرص و طمع دنیا
واخذ ملک نکرد و داعیه حکومت نداشت مردی ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر و حیله نگشت
و بالجمله در اثنای بعد از این قبیل و قال هر دو سپاه از سر جد و اجتهاد بقتال اشتغال نمودند
و از طرفین خلقی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل آمدند و چون خسرو رومی روز روی بجانب شام نهاد

هر فرقه از اهل بادیه دعوات بلشکرگاه خویش فرود آمده آرام گرفتند ذکر حرب عباس بن ربیعه

وامیرالمؤمنین علی علیه السلام با اهل طلبیان و همدان

علماء مغازی و سیر رحمهم الله آورده‌اند
که دو تن از مبارزان شام یکی عثمان بن وائل الحمیری نام که او و برادرش در شجاعت سرآمد روزگار
خود بودند و در روز بیگاه هر یک از ایشان باعتقاد اهل فطنت بر صد سوار رجحان داشتند و معاویة
بن ابی سفیان در معارک مواطن برین دو برادر اعتمادی تمام داشت بمیدان آمد و مبارز خواست عباس
بن ابی ربیعه از جای خود حرکت کرد و با وی در آویخت و عاقبت بیک ضربت سر عثمان از بدن جدا ساخته
برادرش حمزه آهنگ محاربه عباس را ساز داد و امیرالمؤمنین علیه السلام سلاح عباس را پوشیده در
برابر حمزه رفت و بضربت ذوالفقار نصف سر حمزه را با دوش او از بدن منفصل گردانید و خلقی
بغلط افتاده گمان بردند که قاتل حمزه عباس است بعد از آن عمرو بن عنبس اللخمی که از
ابطال روزگار بود در مقابل امیرالمؤمنین آمد و بنیزه بازی و شمشیربازی مشغول گشته حضرت
فرمود که امروز مضاربت مطلوبست نه ملاعبت از این سخن عرق حمیت عمرو در حرکت آمد بر شاه
ولایت پناه حمله کرد و امیرالمؤمنین حیدر کرار ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلی او
بر زمین افتاد و نصف دیگر بر زین بماند چون این صورت مشاهده عمرو عاص گشت گفت بخدا
سوگند که زننده این زخم بجز علی نیست معاویه برین حدیث اعتراض کرده و انکار نموده عمرو
گفت اگر سخن مرا باور نداری لشکر را بگوی تا بیکبار بروی حمله کنند اگر روی بگرداند بدانکه علی است
و الا فلا معاویه فرمان داد که قوم بیکبار حمله کردند و حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علیه السلام قدمی
از موضع خود پس تر ننهاد تا آنگاه که مردمان بوی رسیدند و آنحضرت بازوی جلادت گشاد و بسی کس از
مخالفان بقتل رسانید مالک اشتر گفت ای امیرالمؤمنین دست از قتال این گمراهان باز دار و
نفس نفیس خود را رنجه مگردان که من شر ایشان را کفایت کنم امیرالمؤمنین جواب داد که رسول الله
صلی الله علیه و سلم که سید ولد آدم و اشرف و افضل طبقات اهل عالم بود در روز احد و حنین بنفس
نفیس خویش قتال فرموده و اگر معاویه و عمرو بمبارزت من مشتاقند مسلمانان از
شدت محنت خلاص می‌یافتند مالک اشتر ... امیرالمؤمنین عنان باز کشید و مالک
معاویه را بمبارزت دعوت کرد جواب فرستاد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب بن زهیر را
که خطاب معاویه کرده بود و ملتمس او بود بمبارزت برابر خواند جندب متأمل شد عمرو عاص
گفت اگر اشتر را مغلوب سازی معاویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس دامادی در

برابر اشتر آمد اشتر گفت معاویه ترا وعده داده که بجنگ من مبادرت نمودی جواب داد که تزویج دختر
خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب بنیزه بروی حمله آورد اشتر نیزه او را
در زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی نمود و زور کرد که نیزه را از زیر بغل اشتر بکشد نتوانست و آنگاه
اشتر تیغ جندب را با نیزه او نیز ساخت و خصم را مجال شمشیر نماند روی بگریز نهاد و ملک اشتر در عقب
وی شتافته بیک ضربت کار جندب باتمام رسانید و دلیران شام تاخته نیزه از پیش او ربودند
مالک نزدیک معاویه رسیده بخواست که خاطر خطیر از کار او فارغ نموده مسلمانان را از مشقت خلاص
سازد ناگاه مردی از آن جمع خود را سپر معاویه ساخته بمیدان آمد و مبارز طلبید و از سپاه حضرت
امیرالمؤمنین مؤمن بن عبید المرادی بجنگ خصم شتافته با هم جنبیده مجادله کرده و عاقبت نیزه بر
... بقتل رسید و نیزه دل شامی سر مؤمن را از تن جدا کرد و دولتش بر خاک نهاد و خود نیز
برهنه ساخته جولان نمود و مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الانصاری از صف لشکر نصرت اثر
بیرون خرامید و با او محاربه آغاز نهاد و آخر الامر مسلم نیز از عقب مؤمن روانه گشت و آن
فاسق با مسلم همان معامله کرد که با مؤمن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر نوبت بقتال آمده
بفوز شهادت فائز شدند و آن [illegible] بر زبان لاف و گزاف گشاد و مبارز خواست گردان سپاه
نصرت شعار را دغدغه کشف عورت زیاد از کشته شدن ... حمیت گرفته بجنگ ... او
رغبت نمود و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین برین حال اطلاع یافت تغییر لباس کرد و در میدان
رفت محارق بن عبدالرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت پناه حمله برد و آنحضرت شمشیر
بر دوش او چنان فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت و از اسب فرود آمده
سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر خاک نهاد چنانچه رویش بجانب آسمان بود و هفت مبارز
دیگر از شامیان در عقب بقتال آنحضرت مبادرت نمودند و هر یک را از عقب ما خود کشته
مخالفان که صورت حال بدین منوال دیدند از بیم جان نیارستند که قدم پیشتر نهند معاویه چون
دید که آثار رعب و هراس بر ضمایر و صفحات حال معارف لشکر و دلیران سپاه لایح گشت با
غلام خویش حارث نام که در جرأت و جلادت عدیم المثال بود خطاب کرد که خاطر خویش را فارغ
این سوار کامل ... را کفایت کن که این کار بکار رفت حارث گفت ایها الامیر این جوان
می‌بینم که اگر مجموع اهل شام روی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد چون
دل تو از من گرفته است مرا بجنگ این شخص می‌فرستی و اگر فیروزم طالبت و خاطر تو را ... می باید اکنون

دست از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم او میکنم ع ماکشته به که طبع لطیفت شود ملول معاویه
گفت معاذ الله که من بهلاک تو راضی باشم و خواهم که آنچه بهتر و صلاح در آنست که توقف کنی تا دیگری
بجنگ او فرستم حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هر چند مبالغه کرد که دلاوری از سپاه
شام متصدی حرب شده با اهل اسلام گرد و بمجلس بیرون امر خطیر رغبت ننمود و چون امیرالمؤمنین
علی علیه السلام دانست که مهم بچه سان است مغفر از سر گرفته باواز بلند گفت منم ابوالحسن غلغله
در سپاه شام افتاد و امیرالمؤمنین باز گشت و حارث با معاویه گفت پدر و مادرم فدای تو باد
اکنون ترا معلوم شد که قوت من در چه مرتبه است من بیچاره اگر بحرب او میشتافتم خود را از جمله
مخذولان می یافتم متحیرم که شکر این نعمت چگونه گزارم که بر جان من ابقا فرمود و مرا تکلیف ننمودی
که خویشتن را در ورطه هلاک افکنم **ذکر آل حال عبیدالله بن عمر الخطاب** نقلست که روزی
عبیدالله بن عمر الخطاب که از زمره ابطال رجال بود با فوجی از سواران تندخوی و دلیران
برخاسته بجوی آهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند کرد بقدم در معرکه نهاد و مالک اشتر
که از کمال اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفه که میدان رزم را بر مجلس بزم
ترجیح میکردند و تفضیل مینمودند روی بوی آورد و نایره قتال اشتعال یافته عبیدالله حمله
بر مالک کرد و مالک خواست که بتیغ تیز هم عبیدالله را قطع کند اما چون اراده ازلی متعلق
بآن نشده بود عبیدالله را از ورطه جان بسلامت از آن مهلکه بیرون برد سعی اشتر سفید نهاد و
و بعد از آنکه حمله مالک اشتر خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن روی بدلیران مرد افکن نهادند
و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و
مالک غلبه کرد با جمعی بسر بر و فوجی منهزم بعسکر خویش باز گشتند و چون روز دیگر خسرو روی مشارق
از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذوالکلاع حمیری با چهار هزار
سوار شمشیر زن نیزه گزار با هم بیعت کرده بودند که از معرکه فرار ننمایند و اهل نزاع و جدال شدند
بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبدالله بن عباس رض مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز
دل بر برگ نهادند بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کرده
کرده گاه شکافته جمعی کثیر را از جانب بخت و سپهر شکافته در مضاربه و مقاتله
عبیدالله بن عمر که با فوجی از متابعان خود در آن معرکه داد مردی و مردانگی داده بود آنکه ناگاه
الطیب ابن الطیب چون عمار یاسر آواز عبیدالله شنید فریاد بر آورد که بل انت الخبیث ابن الطیب

عبیدالله

و عبیدالله رجزی بر زبان آورد و تیغ انتقام از نیام بیرون کشید و شمر بن ربابرا که از جمله فرسان
ربیعه بود بقتل آورد و چون آفتاب عالم افروز مایل بافق غرب گشت هر دو گروه دست از قتال
باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند چون روز دیگر شاه کواکب سپاه با لباس خونین قنطره
افق را قطع نمود عبیدالله با سینه پر کینه بامدادان و به آهنگ محاربه را ساز داده جزم عزم
کرده بود و عبیدالله با شمشیر برهنه پیش پیش همی آمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد
مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب جباری نیزه بر تهیگاه عبیدالله زده از اسب درگشت
و جان بقابض ارواح داد و در قاتل او از روی ظن و تخمین اختلاف کرده اند قوم همدان گفتند هانی
انطاب در آن گشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و ربیعه قایل
شدند که قاتل وی حریث بن جابر حنفی است ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که قول
اخیر اصحست والله تعالی اعلم بکیفیة الوقایع والاحوال **ذکر مقتل عمار یاسر رضی الله عنه**
در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام حرب صفین فریقین قبل از
طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای محاربه در گردش آمد عمار یاسر
عزم رزم کرد حضرت ولایت پناه او را از حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیرالمؤمنین
بخدا اینجا نیکی کنم از آنکه عاجز گشته سوم آنکه عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف
گردانید و حملات متواتر کرد در اثنای این حال حارث برادر ذوالکلاع حمیری در مقابله
وی آمد و مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت سهم او را بانجام رسانید و چون حرارت عطش
بر عروق استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیری را گویند که جهت کثرت غلظت
آب در آن آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و بعد از آن از آن شیر آشامید
بر زبان خجسته بیان جاری کرد آنچه که رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو
فئه باغیه باشند و قتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که
چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آورند و من حالا یقین دانستم که آخر ایام عمر من امروز است
و برخی از مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر در آن روز در اثنای گیرودار جنگ کارزار
سر برآورده روی بسوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را
در این فرات انداخته غرق کردانم چنین کنم و نوبت دیگر گفت ای بار خدای اگر دانم که رضای
تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدای تو که چنین کنم و باری

دیگر فرمود ای بار خدای من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه، چون از
دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که او در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم سه نوبت
با این علمها که در لشکر معاویه می بینید با اهل طغیان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب
این رایات جنگ میباید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد چون من
ازین سرای فانی روی بعالم باقی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام که مقتدای امت فردای قیامت است از جهت اختیار با اشرار خصومت خواهد
کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت نائره [illegible] برافروخت و در میدان درآمد
متمایل شد و آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از مردان
شام بخاک [illegible] انداخت و شخصی مکنی بابو الغادیه زخمی بر تهی گاه وی زد و از آن زخم بی تاب و توان
شد بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت [illegible] غلام او قدحی شیر پیش آورد
و چون عمار در آن قدح نظر کرد تکبیر گفت فرمود که صدقت رسول الله و چون از حقیقت این
سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا اخبار کرد که آخر چیزی که از دنیا
روزی تو گردد شیر خواهد بود و آنگاه قدح را بدست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار رحمان
کرد و بعالم بقا خرامید و امیرالمومنین علی علیه السلام برین حال اطلاع یافته بربالین عمار آمد سر او را
بر زانوی مبارک خود نهاد و فرمود که الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گویا
گشت هر کرا از وفات عمار دلتنگ نگردد او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای بر عمار رحمت کناد
روزی که او را از خاک برانگیزند خدای بر عمار رحمت کناد و در آن ساعت که او را از نکیر و منکر سؤال
کنند و هر وقت که در خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده
و اگر چهار کس دیده ام پنجم ایشان عمار بوده و نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق
آن پیدا کرده جنت عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن امیرالمؤمنین
فرمود که کشندگان عمار و دشنام دهندگان و ربایندگان سلاح او باتش دوزخ معذب خواهند شد آنگاه
قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گزارده بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمه الله و رضوانه
علیه و در بعضی کتب سیر و مغازی مزبور است که در روزی که عمار یاسر کشته شد شخصی با معاویه گفت

السلوقی

گروهی چنین آورده اند که علامات ازسپاه علی بن ابی طالب بقتل رسید معاویه گفت آن مرد عمار یاسر است
هر کرا سر او نزد من آرد انعامی در حق او بجای آرم بعد از لحظه ولید بن عقبه بن ابی معیط و ابن الجون پیش
معاویه آمدند سر عمار را آورده و هر یک ازین دو شخص میگفت که من عمار را بانفراد کشته ام
معاویه گفت نزد عبدالله بن عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفتند عبدالله
از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر وی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عبدالله گفت
تو قاتل او نیستی آنگاه سلولی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سلولی گفت که در آن زمان که
بیکدیگر حمله میکردیم طعن من بروی او فرود آمد چون از مرکوب جدا شد گفت نجات نیابد آنکه [illegible]
و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت بر زمین و بسیار تضرع میکرد تا سر او را
از بدن جدا کردم عبدالله گفت خذ الجواب ابشر بالعذاب سلولی گفت اگر کشته شویم وای بر ما
و اگر بکشیم وای بر ما و بنا [illegible] آخر گفت انا لله و انا الیه راجعون و در بعضی از روایات آمده
که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معاویه گفت مردم ما عمار را کشتند معاویه گفت ازین
سخن چه باک عمرو گفت مگر نشنیدی که مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان او فرمود تقتلک الفئة
الباغیة معاویه جواب داد که قاتل او کسانی اند که او را آورده اند بلکه آنکس او را کشت که او را بجنگ
آورده یعنی علی بن ابی طالب عبدالله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت بدین تقدیر
حمزه را مصطفی کشته باشد نه وحشی چه آنحضرت او را بجنگ آورده بود در تاریخ طبری آورده
که ازین جواب مسکت معاویه ملول شد و سه روز با عبدالله بن عمرو سخن نگفت اما در اکثر
کتب معتبره مذکور است که این جواب مسکت حضرت مقدسه امیرالمومنین علیه السلام بعد از آنکه سخن
شنیعه معاویه را بشنید بر زبان فصاحت بیان مکرر رانده والله اعلم بحقیقت الامور

ذکر بعضی از وقایع صفین که تقریر آن واجب طایفه از علمای اخبار آورده اند که
مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر اشهر حرم
اکثر ایام از هر جانب مبارزی با فوجی از ابطال رجال بقتال و جدال اشتغال مینمودند و بنابر
خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از
سپاه امیرالمومنین قریب بیست و پنج هزار کس و از لشکر معاویه قریب بهفتاد و چهار هزار کس بقتل رسیدند
از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار یاسر است چنانچه سمت گزارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمه
بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه وسلم در شهادت قضیه یک گواهی ورا

منزلت و لوای اعتبار فرمود و بود و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده
سعد بود و ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله و جمعی دیگر که اسامی ایشان موجب تطویل میشود
صاحب منصبی بودند که معتاد نیز از اهل بدر که بسعادت امیرالمؤمنین در آن معرکه حاضر شده بودند
بزینت شهادت متحلی شدند و از معارف ارباب بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذی ظلیم و طایفه
که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی کتب از علمای مغازی و اخبار
روایت کرده اند که در اوایل ایام حرب صفین روزی امیرالمؤمنین علیه التحیة والسلام بر فرس رسول
صلی الله علیه وسلم که نام او مرتجز بود سوار شده و عمامهٔ آنحضرت بر بسته و درع آن سرور را در
بر کرد و تازیانهٔ او را علیه الصلوة والسلام که ساخته ممشوق بود در دست گرفت و با اشتر گفت
یا مالک ای از حضرت رسالت مآب شنیدم که در اول ظهور اسلام بدان قتال فرموده و تا غایت
آنرا بیرون نیاورده ام امروز در زیر این علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آن سرور با من
گفت ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو
خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را با طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تعبیر کرده اند
و گفته اند مراد از قاسطین اهل بغی و عناد اند یعنی معاویه و اصحاب او و مارقین عبارت
از خوارج و شمهٔ از حالات خوارج در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
و چون امیرالمؤمنین از این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که اراده دارد که نفس خود را
در راه رضای خدای عز و جل ایثار کند باید که مستعد کارزار شود این ندا بگوش سپاه نصرت
انتساب رسید و خلقی نامحدود جمع آمدند و امیرالمؤمنین لوای رسول صلی الله علیه وسلم بیرون
آورده و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدان تمادی بود و از آن رسیده چون چشم صحابهٔ
عظام بدان لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر کرا زیارت آن علم دست
داد بر چشم و روی خود مالید بعد از آن امیرالمؤمنین فرمان داد تا هر قبیله بر قبیله که در برابر ایشان
بودند حمله بردند و در آن زمان معاویه بر منبر بر آمده بود و خلق را بر حرب تحریض مینمود و قرب دوازده
هزار کس از قوم قریش و حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار
از نیام بیرون آورده و فرسان و شجعان آفاق در عقب آن خلیفهٔ باستحقاق روان شدند و
بموافقت او تکبیر گفته چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمد و
رایات دولت ایشان سرنگون شده معاویه بر اسبی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل

شام

شام کجا میگریزید که کار در حرب نزدیکست و یکبار دیگر مردم شام باز گشته بر اهالی عراق حمله کردند معاویه
فرمود که قبیلهٔ عک و اشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدم پیشتر نهند از دیگران
و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند از جانب امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه همدان در برابر
ایشان آمدند مردم قبیلهٔ عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان مراجعت ننمایند ما بازنگردیم و قوم
نیز سوگند خوردند که تا مردم عک باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از نیکان
و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان شد و آخر
الامر ارباب شام الهمام راه انهزام پیش گرفته و حضرت مقتدای امیرالمؤمنین علیه السلام دست از
حرب باز داشته و دیگر آنرا تیز از کمال رنج فرمود و بعضی از خواص گفتند یا امیرالمؤمنین چگونه صورت
ظفر در آینه مراد جلوه گر آمد که چون مخالفان هزیمت روند ما را از قتال ایشان منع فرمایی
اگر معاویه بر ما ظفر یابد لا محاله انصاف ننماید و تیغ تیز را حکم سازد آنحضرت جواب داد که معاویه
بکتاب خدای و سنت رسول صلی الله علیه وسلم عمل نمی نماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن
گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی و بالجمله چون زمان محاربه امتداد
یافت و مدت مناظره دور و دراز گشت و اکثر نامداران و نیزه گزاران شام براه عدم شتافتند
معاویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام ارسال نمود مضمون
آنکه من چنان گمان میبرم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه منجر خواهد شد قطعا در آن
امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که گذشته نگوییم و بایکدیگر مصالحه نماییم و ما چنانچه بقای
خود امید داریم تو نیز امید داری و چنانچه ما از ترک ترسانیم تو نیز ترسانی و هراس داری و بر تو روشن
است که اخیار و صلحا در این منازعت و مخاصمت کشته شدند و من پیش از این التماس کرده بودم که حکومت
شام بمن ارزانی فرمایی بشرط آنکه در امر بیعت خود را معاف داری حالا نیز همین ملتمس خود را
مکرر میگردانم اگر این محاربه در باقی نشود و بقیة السیف نماند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند
چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم که هیچ یک را از ما بر دیگری
تفضیل و رجحان نیست چون نامه معاویه بامیرالمؤمنین رسید در جواب نوشت که ای معاویه
نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه
نوشته بودی که اگر ما و تو میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید در این کار شروع نمیکردیم
من باری امروز در کارزار و جنگ بیکارتر و حریص تر از آنکه دی بودم و یوما فیوما این همت

از دیار خود با مدینه رفت و التجا کننده بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات چنین گفت زیرا که
شما اهل شک و ریب آمده و ما از ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق ما بر از مثوبات اخروی
بیشتر از حرص ارباب شقاق بر زخرفات دنیوی است و حدیث التماس حکومت شام و اطاعت بیعت
بی مسئول نیست پیش از این چنین مسالت نمودی و باجابت مقرون نگشت اکنون چه واقع شده
که الحال بر آن مبالغت گردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما و دلیران عبد مناف ایم
سخن راست و آن غلط که هیچ یک ازیشان بر دیگری فضیل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون
هاشم نبود و حرب برابری با عبد المطلب نتواند کرد و صخر یعنی ابو سفیان بگرد ابو طالب
نرسید و ترا این چه نسبت است اما آنکه طلیق بن طلیق با مهاجر در و هند طریق که صاحب توفیق باشد
هم مساوات شرف نتوان زد نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی علیه الصلوة
والسلام و تو با من که ابن عم رسول الله بل برادر و وصی و وارث علم و خلیفه او ام در میان است
بچه فضیلت چه نسبت معارضه تمای و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت نسبت هارون است بموسی
علیهما السلام اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم بنبوت
عام فایز شدمی حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات ستلوات شرف ساخته و رایات
عنایات بر سر من افراخته و اولاد کدام او مرا با ابنا لیام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاتر
خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد و اگر عرب را سعادت موافقت
و متابعت من مساعدت نمودی بحسنی بحق پیوستی که در انتها ازان مستکلم درد امید ازان
متصل نزد جاه تو ازان هزل نزد عالم نمودی سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر جنگ آخرین ایام صفین و واقعه لیلة الهریر

چه بعضی مورخین در بعضی
از کتب معتبره تسمیه با لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بی
بضاعة عدیم الاستطاعة متابعت ایشان نمود میگویند که چون امیر المؤمنین علیه السلام
جواب مکتوب معاویه را بدان منهج که رقم زد کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معاویه
از مصالحه مایوس گشت و روز دیگر از هر دو طرف رایات محاربت و سنان و اصحاب شهامت
و جرأت مستعد کارزار گردیده ساخته کارزار و آراسته کارزار شدند و امیر المؤمنین علیه السلام
مسافر خنده حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بر سر بسته و بر اسب آنحضرت سوار شد
میان هر دو صف آمد و با سپاه و آوازی بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد محصلش

آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروخته بحکم ان الله اشتری سود کند که ازین روز
پس تر نخواهد گفت بآن خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود
دین و حقوق مسلمین از طغیان و ظلمت اهل عناد ضایع نگشتی در خانه خویش می نشستم
و جنگ و جدل را با سایش و فراغ بال اختیار میکردم الکنون ضرورت که این جماعت گمراه
براه راست آریم و ایشان را باتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دعوت
کنیم و بدانید که این جمع از احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینه پر کینه معاویه
متمکن بوده و امروز میخواهد که از انتقام شفی صدر حاصل کند و غالب آنست که این مراد در
حیز نیاید جمال مطلوب در آینه مراد نه بیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم
اعیان مهاجر و انصار و معارف علما و امصار گفته اند که چون عمار یاسر کشته شد اندک
شبهه که در خاطرها بود مرتفع گشت از روی حقیقت دانستیم که معاویه بن ابو سفیان و تابعان
او اهل بغی خذلان شدند امروز بصیرت ما در متابعت تو بیشتر از پیشتر گشت بهر جا اشارت
فرمای کمر خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایم پس
امیر المؤمنین علیه السلام زبان بتحسین ایشان گشاد متوجه مخالفان شد و هزار سوار
کار دیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند چون
بصفوف مخالفان نزدیک شد با یاران گفت که من برین جماعت حمله خواهم آورد شما با هم
که موافقت نمائید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حمله حمله شما باشد این سخن گفته بر
اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد در هم زده
چندان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای مراکب بخون رنگ کرده اند و ازین دست
برد و بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند معاویه روی بعمرو عاص آورد گفت یا
ابا عبد الله امروز دست صبر و شکی صبر و تحمل نزد ما فخر نتوان کرد عمرو جواب داد که راست
میگوئی ولیکن امروز ترک حفظ حیات باطل است و اگر علی با لشکر یک حمله دیگر برین
حمله کنند از ما و بیت الیف اثری نماند در این زمان اشتر قبا ری ازد لیران صف
برزی سر در مبادرت طلایه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز مقبل آمدند مالک
اشتر که آن حال مشاهده کرد با آواز بلند نکر کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام او را بتحسین
خطاب مشرف گردانید و گفت خدای تبارک و تعالی چشم ترا گریان نگرداناد و سبب گریه چیست

مالک گفت چون پای جرأت در رکاب همایون تو بر شهادت فایز شدند و من از آن سعادت تا غایت محروم ماندم
امیرالمؤمنین آوازش را شنید و او را تحسین کرد و چون زرد و سرخ لشکرها مانند دریای اخضر در موج آمدند و لیکن
دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای معرکه از گرد سیاه چون شب سیاه شد و از هیبت آواز کوس
دمامه و غوغای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب پنبه از پیش چشم جهانیان برداشت و
تکاد السموات یتفطرن بر افلاک خوانده شد و سروران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفتند با استظهار
نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و از برق شمشیر سحاب از خون
میبارید و خنجر دلیران از اجساد دشمن اشک شفق گون می پالود و چهره جنابی لعل فام می آلود بیت
خدنگ نادک چو عقیق رنگ ولی از درون دود بر آرام جوی و حضرت قدسیه امیرالمؤمنین علیه السلام
پای در رکاب عالم ستانی آورده چون ابر باد حمله می آورد و قابل دولت و نصرت جیب چشم زخم اعدا
دارین بکار والذین کفروا میخواند و سپاه بیت چون رکاب تو گران کرد و عنان تو سبک ای سپاه
ظفر لشکر گرش و نصرت بزرگ قابل تکبیر و فتح از آسمان گوید امان الغیاث ای حیدر کرار که النصر سبک
و جنگ چنان قایم بود تا سواران پیاده شدند و زانوها بر زمین نهادند و شمشیر و خنجر در یکدیگر بستند علیها
میشد و شمشیرها دو نیم گشته نیزه‌ها شکست و سطوع گرد و غبار فتنه بمرتبه رسید که یکدیگر را نمیدیدند
و روز همچنین بود تا شب در آمد گاه تیر انداز و گاه نیزه زدن و گاه زره دریدن تا روز ... و تا پاداش رب
باد احمد حکم ... تمام نمودند اما چون آنکه خورشید خنجر کرده برفراز نیزه بالای سرش بر افراخته از نظرها
نهان گشته دلیران هر دو لشکر گروه هر دو گروه دست از یکدیگر بازداشتند تا کار بجایی رسید که
گریبان هم بشکافتند و امیرالمؤمنین علیه السلام از راه چند نوبت روی بسوی آسمان کرده گفت ای بار
خدایا و الها تو بر ما شاهدی و قدرت ما بر درگاه تو شفا بدوه ... بسوی درگاه احدیت تو دراز کشته و حاجتها
از ساحت ایوان الاحرام تو خواهند ای پروردگار میان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم کنندگان تویی
و گویند چون از این دعا فارغ گشتی در ما تا یک شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و شتابان از این کر
با آنحضرت موافقت نمودند طایفه از ثقات روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شب برکه
بزخم ذوالفقار از پای در آورد و تکبیر کشتی یکی از مخصوصان که در آن شب ملازم رکاب همایون بود حساب
نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات را شمرده بیست و سه رسید صاحب مستقصی آورده که در صبح کبیر
امام ابی سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت که علی در لیلة الهریر بحق خویش زیاده از نصد کس را از
ابطال رجال بقتل رسانید من در آن شب با خود جزم کرده بودم که یکی از دو کار را اختیار کنم یا اینجا

بعبدالله عباس پایم نمانده بود الیاس کرده از رخصت دهی که بهکی رفته رحل اقامت در حرم انداز ...
بنظر برم و دو بعضی از حوادث آن ابایی از سر فرح بال ساکن کردم آخر الامر در حدیث که یکی از بعضی ... بود
در حرب و وقایع بخاطر گذشت و نیارا یارای ثبات از دهن صبر گشتیم تا آنچه واقع شد لیکن بود و از
شد و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در آن شب دیگر روز لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرد
میگفتند که از خدای تعالی بترسید و درین سعد و وی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند رحم نمایید و بر زنان
و فرزندان ببخشید دست از جنگ کشید و برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشته بلکه چنان از
جانبین در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب طالع شد و از طرفین خلقی بیشمار بقتل آمدند اعثم کوفی گوید
که جمعی از اربابان عظام و شمار کشتگان این جنگ ... بیست و شش هزار کس را ... احمد در
مناهج السالکین آورده که سی و سه هزار و نود لیلة الهریر مقتول گشته و در مستقصی مزبور است که در
لیلة الهریر دو هزار و هشتاد و یک نفر از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس ناورد ... از اهل بغی و طغیان
کشته گشتند ذکر حیله عمرو عاص و قضیه تحکیم چون آثار درین باب روایت آنست که روز دیگر
لیلة الهریر که هنوز جنگ میان لشکر شام اهل صدق دار بود و از انقطاع نیافته بود معاویه چون
آثار ضعف و انکسار و عجز و اضطرار در وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبدالله
کجاست آن حیلها که ذخیره نهاده بودی اگر بندبیر غیبی فیهم ما بهلاک تو ... منجر گردد و قولی آنکه چون
حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معاویه مکتوبی بر مضمون ... زد امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد و
طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب آن سخنان خشونت انگیز در قلم آورد چنانچه سابقا در قوم کلک
بیان گذشت انگاه معاویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نمود و بصواب دید او کار کرد و در تاریخ
ابو حنیفه مذکور است که در صبح لیلة الهریر دست از حرب باز داشته دفن کشتگان پرداختند
و در آن صباح امیرالمؤمنین علیه السلام بمعارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما با دشمنان بدین
مرتبه رسید که جز دمی از ایشان نفس آخر نمانده است بنهیه اسباب حرب فردا مشغول شوید
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخن بمعاویه رسید با عمرو عاص گفت ای عمرو دفع
این داهیه دهیا و واقعه عظمی چیست عمرو گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و مدتی
اندیشیده و با خود قرار داده ... اهل عراق جزئی المکانی ... اگر ... قبول کنند اختلاف
در میان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معاویه پرسید که آن کدام است عمرو عاص گفت
این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن و قرآن خود در گردن مقصود و حمایل کن و مطلوب

خویش فانی کردیم درین روز مسعر محارب شام گفت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا جنگ به نیم روزی
در وی شقاق افتد و وا زده و دار عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تضییع آید امرا این
سخن بمعاویه رسانیدند معاویه گفت اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر ما فردا حرب بر داریم
اهالی روم میل بر دار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج ذریات ارباب عراق آورند لاجرم روز دیگر
باشارت عمرو عاص قبل از طلوع آفتاب مصاحف را بر سر رماح مربوط گردانیدند گویند که در لشکر
پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف بر نیزها بسته دست کشیده بایستادند
و روز هنوز تنگ و روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که ایشان رایات و اعلام است بعد از لحظه که
ایشان نظر کردند دانستند که صورت حال چگونه است درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام
مصحف خدای در سینه و […] بن […] در پیش اهل میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدای
که بر اولاد و پسران خویش رحم نمایید که دست از جنگ باز بدارید که کشته شوند زنان و فرزندان شما را
دشمنان یعنی اهل روم و ارباب فرس اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خدا در میان
در میان ما و شما حاکم کنید بعد از آن ابوالاعور بر اسبی اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بمیان الصفین
بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما میخوانم
باید که بر آن عمل نمایید چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای
در باب عراق رفع مصاحف که اهل شقاق کردند سزاوار […] که این صورت مکر و نفاق است سفیان
بن ثور بکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خدا دعوت کردیم چون ایشان اجابت نکردند
خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد چون ما بنیزاران تا صبح
مباح خواهد بود خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که ای امیرالمؤمنین علیه السلام امور بر […] قرار
گیرد چنین بعمل خواهد بود آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای تا و شما بران
دین امر […] اما این حیله است که اندیشیده اند و مکریست که پیش آورده اند و مقصود مخالفان از
رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از حرب جنگ آمده اند از نصرت و ظفر ما دل
گشته میخواهند که این کید فتنه را ساکن […] از مهلکه جان بیرون برند من با ایشان مقاتله خواهم
کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راجع گردند چون اکثر اعیان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام رشوتها از
معاویه گرفته بودند از محاربه منهزم و ملول شده بعد از […] قتل و جراحات بسیار بجز اعانت امر راضی
نبود گفتند ای امیرالمؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند بر عثمان جهت […]

بن قول خروج کردیم اگر ملتمس او را باجابت مقرون نگردانی ما ترا گرفته بخصم سپاریم چون سخن بدین مقام رسید
امیرالمؤمنین فرمود انا لله و انا الیه راجعون والی الله المشتکی و الله المستعان اللهم انت الحاکم بیننا
بیننا فانک عدل لا تجور و در خلال این اقوال رسول معاویه آمده مصاحف با خود آورده گفته
ای ابوالحسن شامیان میگویند که با ما بکتاب الله عمل نمای که میان ما و شما حاکم بجز این کتاب نیست
اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند مبلغ کثیری بر سبیل ارتشا از وی فرستاده بود
گفت ای امیرالمؤمنین چنانچه دیروز ما مطاوعت تو مینمودیم امروز نیز میشماییم اما معاویه از سر انصاف
سخنی میگوید و انقیاد حق مینماید ما بمضمون کتاب خدای تو دعوت میکند امیرالمؤمنین فرمود
والله که من بکتاب خدای عالم ترم از معاویه و عمرو عاص و غیر ایشان این کید عمرو عاص است این خبر در
میان مردم شایع شد لشکریان از پیکار مخالفان باز کشیدن گرفتند مالک اشتر رحمه الله که در
همه ابواب جد و اجتهاد مینمود چون جناب ولایت ماب […] سپاه فتح و فرج و راحت مینماید
روی در […] گفت این همه غالب آمده درین اثنا ابن الکوا و جمعی […] و قراء از سپاه امیرالمؤمنین
علیه السلام که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نمود با آنحضرت گفتند که
بالضروره دعوت معاویه را اجابت میباید نمود و الا ما در مخالفت خویش معذور باید داشت و حضرت
[…] امیرالمؤمنین طوعا او کرها بان معنی همداستان شد قوم گفتند که یکی را بفرست تا مالک اشتر
که جانب میمنه بحرب […] اشتغال مینماید باز گرداند امیرالمؤمنین یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد
چون یزید پیغام امیرالمؤمنین بمالک رسانید گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک رسیده
بخدمت امیرالمؤمنین معاودت نمود جواب رسانید و مقارن این حال اصوات اشتر از میدان
ارتفاع یافته غباری عظیم پدید آمد خوارج با مرتضی علیه السلام گفتند که ما چنان گمان میبریم که
مالک باشارت […] جد و اجتهاد مینماید آنحضرت گفت من رسول علانیه باز پیش
کنم که اشتر دست از جنگ بدارد و در […] نگفتم که شما را این گمان شود و باره دیگر یزید
بن هانی را بطلب مالک ارسال نمود که با اشتر بگوی که بساعت مراجعت نمای که فتنه عظیم حادث
شده چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت
آری مالک اشتر گفت والله که در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزها بسته اند دانستم
که در میان لشکر ما افتراق و اختلاف پیدا شود بعد از آن مالک اشتر […] دست از حرب
باز داشته نزد امیرالمؤمنین آمد با معارف کوفه و بصره عتاب آغاز کرد و گفت ای اهل عراق ای

ارباب نفاق دانسته که خللی در خود روا داشته‌اند که تا ابد تدارک آن نتوانند کرد اگر رفع این مصاحف
توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب می‌آمدید اکنون مهلت دهید که سپاه شام را باتمام رسانم
گفتند ما در گناه با تو شرکت نمیورزیم و مالک با ایشان سخنان ملزم ساخت گفت [illegible] بنشنید که خوارج
مالک را دشنام دادند و تازیانها بر سر اسب او زدند و او نیز ابواب طعن و لعن مفتوح داشته بکارزار
اشتغال نمود و چون امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه
ملاحظه نمود اشعث بن قیس الکندی برو و با اهل شام بگوی که بر رفع علامات حرب رضا دهند
و اشعث نیز چنین عمل نمود و چون بقوم رسید عمرو بن العاص بدو گفت که ای اشعث تو با اهل
شام در این حال انکه ما در خونهای ایشان غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیر بر [illegible] اشعث زده گفت
لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن که شما میان ما را ما جری خواندید که اگر در آن امر تاخیر
میکردند ما نیز ایشان را در آن کار دعوت میکردیم در خلال این حال معاویه با اعیان و اشراف شام گفت
که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافت و هر یک از این دو گروه گمان میبرند که حق
بجانب ایشانست و ما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما ای
عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت بامیرالمومنین علی علیه السلام مضمون آنکه اول کسی که سبب
ورود این قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود اکنون من ترا میخوانم بحق و بسالفت و اخراج کینه از سینه
و با آنکه حاکمان یکی از قبل من و یکی از قبل تو میان من و تو حکم کنند با آنچه در قرآن مجید و فرقان حمید
مکتوب و مبین است باشد که تو را حقی کرده بحکم آن اگر از اهل آنی امیرالمومنین علیه السلام در جواب
نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو از اهل عمل کردن بآن نیستی و ما اجابت حکم
حق [illegible] کرده‌ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات
آمده که معاویه حبیب بن مسلمه را برسالت نزد امیرالمومنین فرستاده پیغام داد که کتاب خدای
تعالی نطق ندارد تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد
بخلافت تو رضا دهیم و اگر بجهت تصدی خلافت مرا مقرر سازند از صواب دید ایشان تجاوز
ننمای و اگر بر غیر ما اجماع نمایند بر آن شخص رضا دهیم حبیب بن مسلمه ادای رسالت کرد اشعث
بن قیس گفت معاویه از سر انصاف سخن میگوید و حسن [illegible] نمود [illegible] شقیق بن ثور گفت
ای امیرالمومنین اکثر شجعان فرسان ما بقتل آمدند بر بقیة السیف رحم نمای و معاویه میدانست که
در عسکر ظفر قرین امیرالمومنین علیه السلام [illegible] اشعث بن قیس که مهتران اتباع

بود استمالت نامه نوشته قبول کرد اگر هم بر صلح قرار یابد مبلغ صد هزار درم بوی دهم و اشعث طمع
در مضمون نامه معاویه اطلاع یافته در خفا در دنیا فریفته گشته [illegible]
کرد قرار داد که بعد از این از محاربه اجتناب نمایند و اشعث نزد [illegible] اغوا کرد و گفت
که اگر مالک مخالفت ورزد اجزای او را از یکدیگر قطع کنیم لاجرم در این مجلس بایشان گفتند که اگر
بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نمانند و [illegible] اهل شام علی الخصوص [illegible] آمدند
و باتفاق گفتگو [illegible] دیگر مجال قتال و جدال نماند و در اثنا این گفتگو عبدالله بن ابی [illegible]
الطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست سال بوضوء صلوة عشا نماز
بامداد میکرد در لیلة الهریر شانزده [illegible] خورده بحضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد و انحضرت
اعزاز و احترام او بجای آورده گفت ای عبدالله خود را چگونه می‌یابی گفت ای امیرالمومنین [illegible]
[illegible] فرمود که خوشدل
باش و بدانکه [illegible] با مهاجر و
انصار و شهدا کبار محشور خواهد شد بعد از آن عبدالله گفت ای امیرالمومنین چنین
مسموع شده که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده‌اند و ترا بران میدارند که با معاویه مصالحه
نمای زنهار قبول [illegible] ایشان عمل مکنی و دست از محاربه کوتاه نکنی امیرالمومنین جواب
داد که [illegible] لشکر جنگ کنم و [illegible] با معاویه مقاتله نمایم و [illegible] که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم با آنکه قوت جنگ نداشت مدت سیزده سال بر سبیل شهرت و اعلان هیچکس را بقبول
اسلام دعوت نکرد و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرد قتال ننمود و چون اعوان
و انصار بسیار پیدا کرد بر قتال مامور شد اگر مرا نیز یاران [illegible] کارزار [illegible] آید جنگ
کنم و الا دست در عروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اولیا [illegible] عبدالله
[illegible] رسول خدا [illegible] مبارک [illegible] حدیث
عرضه خواهم داشت [illegible] سبب آن از امامت خارج گردم عبدالله
گفت که ای سید من [illegible] منصوب [illegible] سعادت
آنکس که [illegible] مطاوعت تو [illegible] از اطاعت
و فرمان برداری تو سر بر دارند [illegible] ارباب اخبار آورده‌اند که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت
حفاظ کلام الله از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف [illegible] آیات قرآنی

زخم

مشغول شد، قرار بران دادند که در اواخر ظهور خلافت حکمین حکم کنند اهل شام گفتند ما رضا داده‌ایم که
از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و یمانیان گفتند که مختار ما درین قضیه ابو
موسی اشعری است حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من برای ابوموسی در حزم او وثوقی ندارم
عبدالله عباس شاید که از جانب ما حکم کند خوارج گفتند عبدالله عباس که از ماست عبدالله قرشی
نیک نیست و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که درین باب حکم کنی و ما نمیخواهیم که کسی از خویش
حکم کند که نسبت او بتو و معاویه برابر باشد امیرالمومنین فرمود چون که شامیان عمرو
عاص را اختیار کرده‌اند با آنکه خصومت او را با معاویه میدانید خوارج جواب دادند که ع
هر کسی مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما در آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیر
المومنین فرمود که مالک اشتر شایسته این کار است من او را حکم میسازم اشعث بن قیس
که رئیس خوارج بود گفت او را چگونه حکم توان ساخت که آتش جنگ را افروخته است
امیرالمومنین علیه السلام فرمود که حکم بودن اشتر هیچ عیبی ندارد و او حکم خواهد کرد که مخالف کتاب
الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بعد از ما با شمشیر زند و مردم را در حرب نگه دارد
تحریض نماید تا بمقصود خویش برسد ملخص سخن آنکه هرچند امیرالمومنین علی علیه السلام و سایر عقلا
مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی قابل این کار نیست دیگری را از اهل کفایت
و راست اختیار باید کرد تا با عمرو عاص مقاومت تواند کرد و بموجب ... از صراط مستقیم منحرف نگردد
خوارج مطلقا بدین معنی راضی نشدند و بغیر ابوموسی اشعری کسی اختیار نکردند و شخصی را بطلب او
فرستادند و ابوموسی دران اوان گوشه گرفته بود و در هیچ امر دخل نمیکرد چون شنید که مردم
با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساخته‌اند گفت انا لله
و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و شرف دستبوس
حاصل کرد چون او در فیصل مهمات خود دخلی نداشت هرکس از صحابه عظام که بمجلس وی میرسید زبان
بنصیحت او میگشاد و دران حکم بحزم و احتیاط وصیت فرمود و عاقبت ابوموسی در غضب شد گفت اگر
خواستم بعد ازین دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمایید مالک اشتر گفت تو نه آن کسی که در وقت
وصول امام حسن بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت پیوستن خود امر میکردی و مبالغه مینمودی که ما ملی
اشتغال نمودن موجب فتنه است ابوموسی گفت همچنین بود ولیکن امروز با آتش آمد و بمیرم
که من درین واقعه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده‌ام و چون امر خلافت بمصالحه حکمین

خود ملحق شوید یا بنصیب خویش از دولت و نعمت محظوظ و بهره‌مند گردید و اینکه یکی از برادران
شما که موصوف بامانت و دیانت است با این جانب فرستادیم تا تفتیش احوال را از وی
استعلام نمایید چون نامه با تمام رسید عبدالله بن سعید حنفی تسلیم نمودند تا بجز برده
و خوارج بصره ابرا خواندند جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما در حساب بعد از آن
اهل ضلالت یکایک دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و زید بن الحصین
در وقت خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و دران راه جمعی کثیر
از ان طایفه بدو پیوستند و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود چون عدی از رفتن
پسر آگاهی یافت از عقب خوارج شتافته و تا مداین در هیچ مکان توقف ننمود و در مداین اثری
از زید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی که عم مختار بود و دران ولایت بفرمان امیرالمومنین علی
علیه السلام حکومت میکرد این تعلق داشت صورت واقعه را درمیان نهاد و او را در
گرفتن خوارج ترغیب نمود، خود بکوفه بازگشت و در راه با عبدالله بن وهب راسبی که رئیس
و عمده خوارج بود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات نمود و عبدالله خواست که عدی را بگیرد اما
بواسطه منع دو کس از رؤسا خوارج ازان حرکت ممتنع شد و بعد از توجه عدی بن حاتم بجانب
کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمد بجستجوی خوارج اشتغال نمود
و بوقت نماز شام ملاقی عبدالله بن وهب شده با هم بقتال مشغول شدند و در آن
زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود چون لحظه جدال نمود یاران سعد با او گفتند که
چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نشده دست از کشتن این جماعت باز
دار و صورت واقعه بعرض امیرالمومنین کرد. سعد ملتمس اصحاب مبذول داشته روی بمداین
نهاد و عبدالله بعد از قطع منازل بنهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از همکیشان او دران
موضع فراهم آمده‌اند و در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع کرده روی
توجه بنهروان نهادند و عبدالله عباس برین حال وقوف یافته ابوالاسود دیلی را باطلب
ایشان ارسال فرمود تا در عقب آن جماعت شتافته ایشان را باز گرداند ابوالاسود تعاقب
خوارج نموده بجسر اکبر بآن جماعت رسید و شب درمیان فریقین حایل شده نجات یافتن
ایشان گشته و خوارج بصره هرکرا در راه میدیدند مذهب خویش بروی عرض کردند اگر آن شخص از حکم

تحکیم ابرام نمودیم از خلاص ما نیست والا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان شتافت و چون
بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع همایون امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید
نامه برین نهج در قلم آورده بایشان ارسال نمود بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
علی امیرالمؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی و زید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم
فان الرجلین الذین ارتضیناهما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله
فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم
الله الینا بالسیر الی عدونا وعدوکم لنعود الی محاربتهم حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین
چون مکتوب حضرت ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار
نکردی بلکه بر خود کردی و در آن حین که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر بسر تو بدان روی در آنچه
مسئولست نظر کنیم اگر بکار خود و اقرار نمایی ما ترا بطریق مستقیم دعوت فرمائیم و هیچ شک
نیست که باری سبحانه وتعالی با ارباب خیانت محبت ندارد و چون نوشته خوارج بموقف وصول
یافت حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی از بازگشت ایشان مایوس گشت و خواست که آن جماعه را
بحال خود واگذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معاویه را گوشمال بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده
موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که تهیه اسباب سفر شام پردازید
که من فرامین بعمال ولایات خویش فرستاده ایشان را طلب نمودم و بعد از اجتماع عساکر روی
بجانب دیار شام بدفع اهل ظلام خواهیم آورد انشاء الله و کوفیان بنا بر فرموده با جنگی
تمام بنا بر عزیمت دیار شام مشغول شدند امیرالمؤمنین سرعان باطراف ممالک بر دوست
روان کرد تا اهل جرات و جلادت بسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند و نامه بعبد الله بن
عباس ارسال نموده او را با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار کس از اقوام ملازمت
بسته در نخیله شرف دستبوسی حاصل کرد و زیاده از شصت هزار مرد در لشکرگاه جمع آمدند
زهر سو سپه برد انجمن که هم با گهر بود و هم تیغ زن و درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد
عراق دست بقتل و فساد برآورده اند و کتاب خدا و سنت مصطفی فراموش کرده اند و از آن
شخص که خبر طغیان خوارج آورد چنین تقریر کرد که جماعت بغاة در راه با عبد الله بن خباب
الارت صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و امرأة او ملاقی شده از ایشان پرسیدند
که رضا بتحکیم ابوموسی اشعری و عمرو عاص گردن نهاده باید آن دو مظلوم جواب دادند

که آری آن طایفه بیخبر از این سخن هر دو را بقتل آوردند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه
کشتند و امثال این ... بغارت و خون ریختن مشغول شدند امیرالمؤمنین بعد از استماع
این اخبار حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبر تحقیق بیاورد و آن بیگناه
چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایت مسموع امرای عالی
مقدار گشت بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند که مصلحت نیست که ما این گروه را باز گذاشته
بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ریخته در تضییع اموال ایشان سعی نمایند یا
امکان ممکن است که فساد این طایفه بکوفه نیز سرایت کند و حالا اقرب بصواب آنست که ما کار
سواد این طایفه کرده ایشان را باطاعت و فرمانبرداری دعوت کنیم اگر قبول کردند
فهو المطلوب والا بتیغ آبدار دمار از روزگار و خاک بر باد دهیم و چون خاطر از
بکار خوارج فارغ گردد عنان عزیمت بجانب شام معطوف گردانیم این رای مقبول
طبع همایون امیرالمؤمنین علی افتاد و فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان کوچ
کنند خلق در حرکت آمدند قطع منازل و مراحل میکردند تا در یک فرسخی منازل خوارج نزول
کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از ... عبد الله بن عباس و ابو ایوب
انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مرام
سعی و اجتهاد بجای آوردند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته مطلقا موعظه ایشان
مفید و موثر نیفتاد و از ایشان مراجعت نموده کیفیت حال بعرض رسانیدند بعد از آن امیرالمؤمنین
علی بنفس شریف متوجه لشکرگاه خوارج گشته در موضعی توقف نمود که آواز سخن بگوش
ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها اللجاجة شما نمیدانید که من
در آن حین که بتحکیم قرار دادم که حکمین بمقتضای کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان دیدم که اهل شام
مصاحف بر سر نیزه ها کردند گفتم که این صورت عین حیله و کیدست و چون شما بغیر از حکم حکمین
رضا ندادید گفتم که رضای من درین قضیه مشروط بآنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا
کرده است و بمیرانند آنچه قرآن اماتت کرده است چون آن دو شخص مخالفت کلام الهی نموده
متابعت نفس اماره اختیار فرمودند ما حکم ایشان را بعدم انگاشته بر موقف نخستین رفتیم
و من اکنون شنیده ام که بموجب عصیان و مخالفت شماست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان
که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم اکنون توبه کرده ایم و از آن حرکت پشیمان شده اگر تو نیز دست در

بار دیگر

و این اهانت و استخفاف را نیز بما رسانید و مکرر اطاعت و انقیاد تو کردیم امیرالمؤمنین فرمود که من با وجود تقدم
اسلام و هجرت با رسول علیه التحیة و آله السلام در ارتکاب غزوات طلب مرضات الله تعالی نمودم چگونه
اگر بر نفس خویش بکفر گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت بعد از آن
جناب ولایت مآب فرمود ملتمس آنست که شخصی از میان قوم خویش که بر قول و فعل او وثوق داشته
باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمایم و اگر من
غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست رد بر اطاعت و مطاوعت زنید خوارج عبدالله
بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت معارضه کند امیرالمؤمنین فرمود که یا ابن الکوا چه واقع
شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن در ملازمت من و فرمانبرداری در اطاعت
من عصیان ورزیدید و مخالفت من جایز دیدید … چون شما کردید و در حرب جمل از شما امثال
این امور صادر نگشت عبدالله گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیرالمؤمنین فرمود که یا
ابن الکوا انصاف من بعد از ثبوت رشد و هدایت با انصاف رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفت انصاف رسول جناب ولایت مآب گفت مگر نشنیده که در حین معارضه اهل
نجران و طلب مباهله ایشان این آیه نازل گشت قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم
و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عز و جل شکی نداشت که قوم
نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت این سخن از اصحاب حجت بر ایشان بود و تو در نفس
خود و ضلالت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی شدی و چون تو
به نسبت خود در ورطه شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیرالمؤمنین آیه
دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورد و عبدالله جوابی ناموجه ایراد کرد آنحضرت
دست از ابن الکوا باز نداشت تا او را ملزم ساخت و عاقبت ابن الکوا گفت هر چه تو میگوئی
راست و درست و هیچ عیبی در تو نیست مگر آنکه کافر شدی در آن زمان که ابوموسی و عمرو را حکم کردی
شاه ولایت پناه جواب داد که من ابوموسی را حکم ساختم و معاویه عمرو عاص را ای ابن الکوا
گفت که ابوموسی کافر است امیرالمؤمنین فرمود که ابوموسی در حین رفتن به دومة الجندل کافر
شده بود در حین حکم ابن الکوا گفت در زمان حکم امیرالمؤمنین فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال
مسلمان بود و بهنگام حکم کافر گشت مرا در این صورت چه گناه اگر رسول صلی الله علیه و سلم
شخصی بسوی مشرکان فرستادی تا ایشان را بخدا دعوت کند و فی المثل آن شخص رفته
مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آنحضرت چه اعتراض بودی اکنون بجز ضلالت ابوموسی

بر من چه اعتراض متوجه میشود و چگونه خون اهل اسلام بر شما مباح گردد و عظمای خوارج چون
این سخن از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از مناظره این مرد
کوتاه کرده بمنزل خود باز گرد و عبدالله بن الکوا بموجب فرموده عمل نموده مراجعت کرد
و خوارج مستعد قتال و جدال گشتند و آتش جنگ را اشتعال دادند و در روایتی دیگر در باب
مناظره امیرالمؤمنین علی و خوارج آنست که اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خویش آورده
هر که میل باطلاع آن داشته باشد رجوع بدان نسخه نماید و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم
شمشیر آن معضله گره از آن منفصل نمی باید بترتیب سپاه ظفر پناه پرداخته میمنه را بوجود
حجر بن عدی زینت داد و بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران
ابوایوب انصاری رضی الله عنه سرور گردانید و فرمان داد تا مجموع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده
رضی الله عنه جمع گردند و از آنجانب نیز خوارج مستعد صفوف پیام نمودند میمنه ایشان بوجود زید
بن حصین طائی زینت گشته میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی العبسی که از جمله دلاوران آن
طایفه بود مفوض باشد و حمزة بن سنان زمام ریاست سواران را قبول کرد و عبدالله بن
الکوا حکومت پیادگان و جنبه بیعت ساخت و در آن روز که هر دو لشکر در برابر یکدیگر
ایستادند امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو هزار کس بابی ایوب انصاری گماشته فرمود تا
ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در
کنف حمایت حضرت رحمان باشد و در این اثنا زید بن نوفل الضبی که از رؤسای خوارج
بود با یاران خویش گفت من نمیدانم که بر چه چیز با علی که ولی و وصی است قتال چرا
باید کرد آنگاه از آن لشکرگاه با پانصد مرد بیرون آمده بطرف لشکر رفت و طایفه
از خوارج بجانب کوفه بازگشتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند
در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که … ابن ابی اوفی منهم الوحل فلم یبق
مع عبدالله بن وهب الا اقل من اربعة آلاف رجل بعد از آن امیرالمؤمنین فرمان داد که
لشکریان ابتدای جنگ نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان بجانب … گرایند و چون
اهل خلاف … متوجه سپاه نصرت پناه قدم پیش نهادند زبان بکلمه لا حکم الا لله
و لو کره المشرکون گشادند و بهیأت اجتماعی بر لشکر حضرت حمله کردند و از صدمت
آن طایفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل گشت آنگاه خوارج متفرق به دو فرقه شدند

گروهی از ایشان بجانب میمنه و قومی بطرف میسره جانبان حوزه اسلام توجه نمودند و از اصحاب
حضرت امامت مآب قیس بن معویه برجمی بر شریح بن اوفی حمله برده پای او را بیک زخم جدا ساخت
و شریح با وجود این حال در معرکه ثابت قدم بود تا قیس بن سعد با تمام مهم او پرداخت و در
بعضی از نسخ مذکورست که در حرب نهروان گروهی از خوارج نجس سوم با خنس طایی که در ایام
صفین و غیره ملازم امیرالمؤمنین علی بود آثار مردی و مردانگی بظهور رسانید حتی از
مخالفان تیغ آبدار او بر خاک مذلت افتاده بودند از صف خوارج بیرون آمده در میان
هر دو قوم بایستاد و چند بیت مبنی بر مفاخر و مآثر خود خواند و بر صفهای لشکر ظفر قرین
چون شیر غرین حمله آورد و صفوف را شکافته از طرف دیگر سر بر کرد و امیرالمؤمنین از
عقب او مرکب برانگیخت و اخنس بوقت نبود تا آنحضرت را دید حیدر کرار از زخم
ذوالفقار اخنس را از پشت زین بر روی زمین انداخت و درین اثنا حرقوص بن زهیر
فرصتی طلبیده و اسب را تاخته نزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و چون خواست که شمشیر
بر روی زند امیرالمؤمنین پیش دستی کرده زخمی بر سر حرقوص زد چنانچه مغز او شکافته
تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه اختیار او بیرون رفته اسب میدوید تا او معرکه بکنار
جوی نهروان در موضعی حوض سنجد بن بعد از آن ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح در میان
میدان آمده بایستاد و قطعه در مرثیه حرقوص و دوستداران او خواندن گرفت
و اسدالله الغالب آهنگ او کرد و بیک زخم او مالک بن الوضاح جان شیرین بمالک سپرد
و چون عبدالله بن الوهب الراسبی که خمیرمایه فتنه بود در رئیس جمیع خوارج بود صورت
حادثه مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت ای پسر ابوطالب تا کی ازین تعادل و تغلب
اکنون مطارده و مبارزت من و عنت مای با زخم گردان و حمله فرداشنا که من سوگند
خورده ام که ازین موضع قرار نشوم تا ترا بکشم یا کشته شوم امیرالمؤمنین این حدیث
شنید فرمود کان رهب غایت بیحیائی است چه بانکه مرا کما ینبغی میشناسد در
برابر من آمده جرات مینماید خوارج عنت که از حیات مأیوس گشته دست از جان شیرین
شسته مرا بجاره میخوانند و چون عبدالله بن وهب قدمی چند پیشتر نهاده با امیرالمؤمنین نزدیک
شد آنحضرت زخم شمشیر آبدار ابن وهب خاکسار را بدار البوار فرستاد و بعد از کشتن او
سپاه ظفر پناه مهم بقیه خوارج را با تمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی

بکشی

بیش از نه نفر احدی جان از آن معرکه بیرون نبردند و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه کس
کشته نشده و صحت پیوسته که امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از شروع در قتال بر زبان معجز
بیان گذرانیده که درین معرکه کشتگان مردم ما از ده نفر تجاوز نمینماید و از
مخالفان زیادتر از ده کس جان بسلامت بیرون نبرند و روایتست که دو شخص از آن نه کس فرار نموده
بخراسان رفتند و چندگاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت نموده گردیدند و از آن دیار
تا آخر عمر بجایی دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب بایشانند و دو نفر دیگر بیمن افتادند
و در آن مملکت متوطن شدند فرزندان از آن دو کس متولد شدند و خوارج یمن از نسل
ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته و ساکن شده خوارج عمان نسب خود را بآن
دو شخص درست میکنند و دو نفر دیگر بمملکت جزیره عرب شتافتند اعثم کوفی گوید که
هنوز جمعی از اولاد آن دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن نه
بدولت گریخته تبل مورزن افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابوایوب انصاری
رضی الله عنه امیرالمؤمنین علیه السلام را دیده که در اثنای حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم
چنانچه از پشت او بیرون آمد گفتم بشارت باد ترا بجار جحیم یا عدو الله آن کافر گفت سیعلم
ایما اولی بها صلیا حضرت امیرالمؤمنین فرمود که هیچ شبهه نیست که او اولیست بسوختن
آتش دوزخ و همچنین طایفه از رواة گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفصه در
قتل عبدالله بن وهب نزاع کرده اند و حال آنکه هر دو او را به نیزه زده بودند حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود که بر هر یکی از شما مخفیست که بقتل سطلی توفیق یافتید منقولست که
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از حرب نهروان فرموده بود که قومی از دین
گریزند چون تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق آن جماعت در نگذرد و دل
ایشان از احکام فرقانی شناسا نبود بدان خدای که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه
کرم خود لباس وجود داد که رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده و مرا اخبار کرده که تو
با ایشان محاربه خواهی کرد و آن طایفه از وادی ضلالت بمنهج هدایت باز نیابند همچون
تیر رفته که از شست باز نگردد و علامت ایشان آنکه در میان آن جماعت مردی بود که بجای
یک دست در منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن مو پیدا باشد چون سلف
گره عبیده سلمانی گوید که من همراه امیرالمؤمنین علی بودم که نزدیک نهروان رسید و در آن حین

شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند و آنحضرت نماز پیشین گزارد و چون از نماز فارغ شد گفت این خبر
غیر واقعست قوم از آب نگذشته‌اند و مصارع ایشان درین طرف آبست باز جمعی از لشکریان که پیشتر
رفته بودند بازگشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود و الله
که ایشان از آب نگذشته‌اند و من هرگز دروغ نگفته‌ام و با من دروغ نگفته‌اند محلهای قتل ایشان
درین جانب نهروانست و از شما ده کس کشته نشود و از آن طایفه ده کس جان خلاص نیابند از حمید بن عبید
مرویست که چون امیرالمؤمنین حدیث ذوالثدیه بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند
دادم که تو این سخن از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدی و امیرالمؤمنین در هر نوبت
سوگند یاد کرد و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت پناه اشارت بآن کرده بود بقتل رسیدند
آنحضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هرچند او را جستند نیافتند
و چون بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند که شخصی بدین صفت در میان قتلی نیست گفت
بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان آنهاست بار دیگر بجست و جوی مشغول شدند تا او را از
تحت جمعی قتیل بیرون آوردند و امیرالمؤمنین علی بعد از دیدن آن ملعون سجده شکر بجای
آورد و چون در منکب ذوالثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بر آن شعرات
بود و چون آن گوشت میکشیدند بمقدار یکدست دیگر او دراز میشد و چون میگذاشتند
مانند پستان زنان مجتمع میگشت و روایتست که بعد از آنکه امیرالمؤمنین از حرب خوارج فارغ
گشت بر کشتگان ایشان عبور فرمود گفت ای خسارت شما که بواسطه فریفتگی سهم
شما بقتل انجامید پرسیدند این جماعت را که فریفت او فرمود که شیطان و نفس امّاره و
این آیه را بخواند که وغرّتهم الامانی و زیّن لهم الشیطان اعمالهم انگاه با قوم گفت که اگر
سبب اعراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدا در قتل این طایفه چه وعده فرموده راوی
گوید که در میان کشتگان چهارصد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود امیرالمؤمنین فرمود
تا آن جماعت را بخویشان ایشان تسلیم نمودند و فرمان داد تا دواب و اسلحه خوارج بر سپاه
ظفر پناه قسمت کردند و سایر اموال و امتعه را بورثه ایشان دادند چون خاطر خطیر
حضرت مقدسه امیرالمؤمنین از مهم خوارج فراغت یافت زبان بحمد و ثنای خداوند تعالی
و درود بر مصطفی صلی الله علیه و سلم گشود لشکر را بر توجه جانب شام ترغیب نموده
گفت حضرت ملک منان درباره شما لطف و احسان فرموده دشمنان شما را که بذل افتاده دشمنان
شما را منکوب و مخذول گردانید هم درین ایام که آثار نصرت بر وجنات احوال شما ظاهرست

و علامات ظفر از هر سو چهره نمایان شد باید ابجار سبق اعدا عنان عزیمت بجانب دیار شام
معطوف گردانید و چون حق عز و علا شما را بر مارقین غالب ساخت ابتغای استیصال قاسطین
برد از یدجمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در ایشان بود متفق اللفظ و المعنی گفتند
ای امیرالمؤمنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزه‌ها شکست ما را بکوفه رسان
تا بتجدید و اصلاح اسلحه خود پرداخته از سر استظهار روی بمطلع رایات اهل طغیان
آوریم و بعد از آن ملتمس ایشان مبذول داشته طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند
و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول کرده نخیله را لشکرگاه
ساختند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و بگردد
پیش توقف ننماید که توجه شام تأخیر پذیر نیست اما روز دیگر یا بعد از چند روز بجز معدودی قلیل
از اهل ناموس در نخیله توقف ننمود سایر سپاه بشهر درآمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته
راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت امیرالمؤمنین که ملاحظه این صورت نمود
بشهر کوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت نمودند اما مقبول نیفتاد و بعد از آن امیرالمؤمنین
در هر خطبه که بر زبان فصاحت بیان جریان گرداندی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی
و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه و نواحی آن بخدمت مبادرت
نموده گفتند که بهر جانب که توجه میفرمائی ملازم رکاب همایون توایم و این سخن مقبول طبع جناب
ولایت مآب افتاد فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت
داشته باشد باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشکرست حاضر گردد و روز دیگر چون
امیرالمؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس در آنجا ندید و فرمود که اگر عدد این جماعت
بهزار میرسید من درباره این جماعت تدبیری می‌اندیشیدم و در آن موضع در روز دیگر در غایت
حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن سعد گفتند که مصلحت آنست که خلق را بر رفتن
شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت عاصیان فرمان دهی و بنا بر استصواب ایشان
از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر گشت تا در شهر ندا کردند که باید که هیچکس از
لشکریان تخلف جایز ندارد و همه بی توقف بلشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن
قیس در رساتیق گشته سپاه را جمع کند و امیرالمؤمنین بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن
قیس جهت جمع کردن لشکر برساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بدرجه شهادت

فایز گشت و در بعضی روایات آمده که در بدایت سال چهلم سپاه را جهت معاویه که از دیار شام بجانب
کوفه رسید چهل هزار کس ربوده با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان و حیله
سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی هم دران اوان بریاض
رضوان خرامید پوشیده نماند که بر دانایان اخبار لفظ مارقین که از خوارج مراد است
میفهمانید بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده بطایفه از مورخین احوال خوارج را در
مصنفات خویش بعد از جمیع قضایا قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی گفتگوی
روی نمود ایراد کرده اند مسوده اوراق نیز حالات آن قوم را که بازپسین اهل خلاف
بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داد **ذکر واقعهٔ امیرالمؤمنین
علی علیه السلم که در سال چهلم از هجرت روی نمود و بیان بعضی از اخبار که مشیر به
آن حادثه بود** در بعضی از تواریخ ثبت است که انس بن مالک رضی روایت کند که نوبتی علی مرتضی
علیه السلم مریض گشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابوبکر و عمر بعیادت او رفت و چون آنحضرت
در روی امیرالمؤمنین نگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی از آن بود که علی دران مرض وفات خواهد
یافت و چون رسول علیه التحیة و السلم بمضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که علی حالا
نمی میرد تا از غیظ پر نشود و نخواهد مرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول و این چنین بقتل خواهد آمد
گاهی که امیرالمؤمنین علی در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که محصلش این بود که آیا چه چیز
مانع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را از آنکه رنگ کند لحیه مرا از خون سر من نقلست که
معاویه در ایام حکومت تردد می نمود که پیش از امیرالمؤمنین علی فوت خواهد شد یا بعد از
انتقال آنحضرت بغیر خویش خواهد شتافت درین باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر
این مشکل حل شود هم از هم پیش علی خواهد شد و بنا برین از اعراب سه کس را امر کرد که بشتاب
تمام بکوفه روند و خبر فوت او بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه صادر گردد در زمانی که
امیرالمؤمنین علی علیه السلم در بالای منبر بود و بوعظ و نصیحت مشغول یک شخص از آن سه شخص
بکوفه در آمد چون دانست که مرتضی علی با اصحاب در مسجد است بتعجیل هرچه تمامتر بآنجا رفت و باواز
بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه وفات یافت ازین سخن یاران استبشار نموده
در اهتزاز آمدند اما امیرالمؤمنین همچنان بر سر حرف خود بود و هم دران زمان دیگری از سه عرب در مسجد
کوفه در آمد همان خبر گفت غلغله در میان یاران افتاد و خرسندیها کردند که معاویه بطبل رحیل کوفته و چون

عرب سیوم در آمد از فوت معاویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال تحمل نماند و خروش خرمی آغاز
کردند و امیرالمؤمنین بر قرار سابق وعظ میگفت و التفات بآن خبر نکرد یاران گفتند
یا امیرالمؤمنین خبر فوت معاویه بتحقیق پیوست و ما دیدیم که ترا از استماع فوت دشمن چنین
قوی اثر فرح و سرور در بشره تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده
فرمود که معاویه نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند و در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان
روایت کرده که بعد از قتل خوارج امیرالمؤمنین علی محمد بن ابوبکر صدیق پیغام داد که از
مصر چند کس را به این جانب ارسال نماید و محمد چند کس را از ارباب عفت و دیانت فرستاد
که یکی از ایشان عبدالرحمن بن ملجم بود و چون نظر جناب ولایتمآب بر ابن ملجم افتاد گفت که
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک و لاتجزع من الموت اذا حل بوادیک و ما احسن
ما قیل **بیت** یعنی صبور باش که از موت چاره نیست گر دل کنی مصیبت داند و بار نیست
و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیرالمؤمنین علی
آمد فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بر وی افتاد فرمود که ارید حباءه و یرید قتلی
یعنی من اراده عطای او میکنم و وی قصد قتل من دارد نقلست که حضرت مقدسه امیرالمؤمنین
از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار نمود
که هیچ امراهٔ یهودیه بخطاب بسبب دایگی تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود که آن ضعیفه
هرگاه ترا خطاب کرد که ای اشقی ای عاقر ناقه صالح گفت آری و چون علی مرتضی علیه السلم
این سخن از ابن ملجم شنید سکوت را شعار خود ساخته دیگر با وی سخن نگفت مستوفی کتب
تواریخ باین خبر ناطق است که در ماه رمضان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم بجوار رحمت
رب العالمین می پیوست گاهی در خانه امام حسن و گاهی در خانه امام حسین و گاهی در منزل
عبدالله بن جعفر ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من
میخواهم از پیش چند مهمات شما بیشتر مسوده اوراق گوید که اگر در باب قصد ابن ملجم بنسبت
شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه
مورخان معتبر است اقتصار نموده می آید و منه الاجابة و التوفیق طایفه از علمای سیر و
اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم المرادی و برک
بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلاة خوارج بودند در مکه جمع آمده باهم اتفاق کردند

دیب عمال ولایات بر زبان آورده ساعتی بترتیب و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده
بگریستند و در آخر مجلس با هم گفتند که شقاوت و عدوان و رواج فتنه و آشوب بحضرت در قتل سه کس که
سالک طریق غوایت و ضلالت اند یعنی علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان و عمرو
عاص ابن ملجم لعنه الله که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت
من کار معاویه با تمام رسانم و عمرو بن بکر متقبل گردید که من دفع شر عمرو عاص نمایم و سوگند
خورده شمشیر مسموم گردانیدند و قرار بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این
سه شخص بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب
کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم
بکوفه رسید او را با زنی ملاقات اتفاق افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت گوییا
این بیت در شان او گفته شده بیت چون حاصل نکوکاران زلف چون نامه گنه کاران
و آن عورة از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و دایی بجای شوهر عمش در حرب
نهروان بتیغ شاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم که قطامه را دید
شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده آن جمیله ملعونه
گفت اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم پرسید که مهر تو چیست
گفت سه هزار درم و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم آن سوال را قبول کرده
گفت من جهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری بدان کمک کنم که درین کار مددگار
تو باشد آنگاه قطامه از قوم خویش وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن
بجره نیز باغوای قطامه با ابن ملجم ملحق ایشان شد منتظر شب موعود بودند
و برک بن عبدالله چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم رمضان مقرر کرده بودند که
در اثنای حرکت از آن سه کس در وجود آید برک در مسجد رفته تیغی بر الیت معاویه زد
گرفتار شد و چون برک ماخوذ گشت با معاویه گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع
آن مسرور گردی معاویه گفت آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن ملجم درین شب
علی بن ابی طالب را بقتل رسانید معاویه گفت شاید که این صورت او را دست نداده باشد بعد از
فرمود که دستها و پایهای برک را قطع کرده زبان او را بیرون کشیدند تا بدان وجهی فوت شد
و معاویه طبیبی حاذق را طلبیده استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند

یا شربتی بخورد تو دهنه که دیگر فرزند از تو متولد نگردد چه این شمشیر مسموم بوده معاویه گفت من
طاقت داغ ندارم و بیش فرزندان که هستند مرا بسنده اند و از دیگران فراغ دارم معاویه
شربت خورده از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معاویه فرمود تا در مسجد مقصوره ساختند
و با او در آن مقصوره غیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بسجده رفتی جمعی با تیغهای
کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت مینمود و در آن شب
بحسب اتفاق عمرو عاص را درد شکم گرفت بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر بمسجد فرستاد
تا امامت کند و عمرو بن بکر در حینی که امام بسجود رفت شمشیری بروی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد
و از اطراف مسجد آواز برآمد که ای ظالم این امیر نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت مرا درین چه گناه
زیرا که من نخواستم که غیر او دیگری از تیغ من مقتول گردد و بعضی گفته که چون عمرو بکر را گرفته نزد
عمرو عاص بردند و وقت که دیگری کشته شد با او گفت والله یا فاسق ما اردت غیرک عمرو
عاص گفت ولکن الله اراد خارجه و قتله و شخص مقتول را خارجه عامری میگفتند در بعضی
نسخ از متقبل قتل معاویه به برک بن عامر تعبیر کرده اند و گفته اند که آنکس که متقبل قتل عمرو
عاص بود عبدالله بن مالک صیداوی نام داشت و از آنجاست که در آن ایام امیرالمومنین علی علیه السلام
تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت که ازین
معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و از من باک ندارد که آسیبی بوی رسد
و بر ما فکر او واجب است لاجرم هر سحر جمعی از شیعه در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال
مینمودند و در شبی که امیرالمومنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر آن جماعه
افتاد و پرسید که شما چه کسانید گفتند فلان و فلان تا هم گفت سبب اجتماع چیست گفتند از برای آنکه
دشمنان این حضرت بسیارند آمده ایم که هر سحر ترا از کید حساد و قصد اضداد و خصمان
نگاه داریم گفت شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بر جانب
آسمان نمیرسد ما ترا چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی با در خاطر
بر نسبت با تو چیزی داشته باشد ما ظاهر تواند کرد ما متعهد آنیم که ترا از اهل زمین ضرری
نرسد امیرالمومنین فرمود که تا حکم آسمان هیچ امری بر روی زمین ساخته نگردد و چون این سخن
جز صدق و محض صواب نبود یاران ترک حراست کردند نقلست که در آن اوان روزی امیرالمومنین
علی علیه السلام با ولد حمید خویش حسن علیه السلام گفت که امشب رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم

ظاهر شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه خصومتها و جدلها دیدم فرمود که برایشان دعا کن
گفتم ای خدای سزای پرستش مرا بصحبت بهتری ازیشان مشرف گردان و بدتری از من برایشان
بگمار و هم دران ایام بشهد شهادت فایز گشت اثر اجابت دعاء آنحضرت ظاهر شد در
بعضی نسخ بنظر رسیده که دراواخر ایام حیات خویش از امام حسن و امام حسین علیهما السلام پرسید
که ازین ماه چند روز گذشته است گفتند ده روز فرمود که پنج روز دیگر مهمان شما ام
کنیزکی از کنیزکان امیرالمومنین گوید که شبی از شبها آب بدست مبارک او میریختم و محاسن
مبارک خود را گرفت فرمود که وای برین محاسن شبی که جبه بخون سرخ خواهد شد
القصه دران ایام امثال این سخنان از حضرت مقدسه امیرالمومنین علی علیه السلام بسیار
صدور یافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکور است و من اراد الاطلاع علیها
فلیطالع ثمه ملخص سخن آنکه دران صبح که این قضیه روی نمود عالیحضرت ولایت منقبت
در سکون و حرکت متردد بود آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان
گریخت و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داد و عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن
بطانی که در منزل همایون بودند در روی مبارک آنحضرت بانگ کردند یکی از خدمتکاران
چوبی برایشان زد امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که دست از بطان باز دار که ایشان
نوحه کنندگانند بر من و چون از حجره مقدسه بدر آمد عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون
که انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمدند و وردان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بر
عضاده در خورد و ابن ملجم تیغ بر فرق مبارک او علیه السلام زد بگفت الحکومة لله لک
ولا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود
بدان موضع رسیده بود و بمشاهده آن زخم جناب ولایتمآب فرمود فزت و رب الکعبه
بعد از وقوع این واقعه هایله وردان گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر
حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل آورد و شبیب در تاریکی شب از دست بکر بن بهاد
جان از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون امیرالمومنین علیه السلام باین حال رسید خلایق
مجتمع شده پرسیدند که زننده این زخم کیست فرمود که خدای تعالی ظاهر خواهد کرد و دران
صباح که ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه میگریخت شخصی از بنی
عبد قیس بوی رسید پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن ملجم آن شخص گفت غالبا تو

امیرالمومنین

المومنین زخم زد آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش
جاری گردانید که آری و آن مرد فریاد برداشت تا ابن ملجم را گرفته نزد امیرالمومنین
علی علیه السلام آوردند و آنحضرت نظر بروی افکنده فرمود که ما کذبت ولا کذبت
این شخص زخم زننده منست بعد از آن روی با ابن ملجم آورده پرسید که ای دشمن
خدا و رسول نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی ابن ملجم گفت آری امیر فرمود
که چه چیز باعث شد ترا برین امر ابن ملجم جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز
کرده از باری سبحانه و تعالی مسألت نموده ام که بدترین خلق خود را بآن مقتول
گرداند امیرالمومنین فرمود که اراک مقتولا به و انت شر خلق الله بعد از آن
ابن ملجم را سپرده فرمود که اگر من بمیرم شما او را بکشید و مثله مسازید که
من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود ایاکم والمثلة ولو بالکلب
العقور و در روایتی آنکه با امیرالمومنین حسن علیه السلام گفت که عبدالرحمن بن
ملجم را نگاه دار و طعام و شراب ازوی دریغ مدار اگر من بمیرم یک زخم بیش
بروی مزن و بالجمله بعد از انتقال دار ترحال آن صدر رجال علیه سلام الله
الملک المتعال ابن ملجم ملعون را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را در
بوریای پیچیده سوختند در تاریخ ابوحنیفه دینوری رحمه الله مسطور است که چون
روح مطهر امیرالمومنین علی علیه السلام از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبدالله
بن جعفر بن ابوطالب علیه السلام فرمود تا در چشم ابن ملجم میل کشیدند و دست و پای او را
بریدند و چون گفت که زبان او را ببرند آن ملعون جزع و فزع بسیار کرد عبدالله
بن جعفر پرسید چونست که در وقت میل و قطع ایدی و ارجل دم نزدی و بهنگام
قطع زبان فریاد و فغان باسمان میرسانی جواب داد که جزع من بواسطه خوف
از آن اندیشه میکنم شاید که ساعتی در دنیا باقی مانم و دران ساعت نام ملک منان
و پروردگار جهانیان بر زبان من جاری نباید نقلست که حضرت مقدسه امیرالمومنین
صلوات الله و سلامه علیه در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار فرمود
و از آن جمله یکی این بود که امام حسن علیه السلام گفت که چون من رحلت کنم چنان
کن که خلق را معلوم نباشد که مدفن من کجاست کرمن د. بهر کس را از [illegible]

اسلام که تعلق بآن ان واجب بود بدست خود کشته ام و هیزم که در خانه ایشان هزرا
بشکافتند و مخالفت من ازین ایسه بیشترست و چون از وصایا فارغ گشت زبان
فرخنده اورا که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه گردان شد تا از زمان که در گذشت
انا لله و انا الیه راجعون زمره ارباب تواریخ گفته اند که امیر المومنین علی
علیه السلام در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه ذرهمه نوزدهم گوی
در بیست و یکم رمضان گویند و درین باب روایات دیگر نیز آمده اما جمهور علما
اخبار و سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در رمضان سنه اربعین روی
نموده و در مدفن آنحضرت نیز اختلافست و در کتب معتبر بنظر رسیده که دلما
قتل و دفن بالموضع الذی تزار و بتبرک به ایام خلافت او علیه السلام چهار سال و
نه ماه بود و مدت عمر گرامی وی کرم الله وجهه بقول جمهور شصت و سه سال و هوا علم
بحقیقت الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از
مساعدت روزگار ما مول چنانست که حرفی چند از کلمات دلاویز آن مقتدای ارباب
فصاحت و بلاغت بنا بر نکته در صدر دفتر ثالث در دیده کتاب آید **بیت**
شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بپایان رسید برای دانشمندان صاحب طبیعت
صافی طویت مستتر و محجوب نماند که از بدایت شروع در تلفیق کلمات این دفتر و تحقیق
حکایات این چند جزو ابتر تا غایت فوت و اهمه که نزد ارباب عرفان شیطان را سخت
عبارت از آنست چنان بر زوایای حروف استیلا داشت و دارد که از هنگام فلق تا زمان شفق
با خود خیالی می بست که آیا امشب چه حادثه زاید که موجب مزید زحمت و دهشت شود و از
غروب آفتاب عالمتاب تا طلوع صبح جهان نورد دیده عمر دیده لحظه می غنود که آیا فردا
کدام واقعه روی نماید که سبب زیادتی نقمت و محنت گردد و بیدایت کار دل شکست
چه آید و از خاطر فرو بسته چه گشاید و این چند ورق که بمحت تحریر در رقم تسطیر یافت
نتیجه حسن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیحضرت ارفعیست که با عتنا و ارباب اخبار از مبدا
جلوس تا وقت اعلان رسیر ز جهانبانی الی یومنا هذا اشتغال دارد و نهمتی بر مسند امارت
و حکومت نشسته است بزرگواری که شرح کمالات عقلا نسبت بمقابل نفسانی او
رشحی از عمانست و وصف مقالات بلغا قیاس با الفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران

رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت طبع مشکل گشای او مصباح اصوای درایت
بیت آفتاب رای تو کر سایه بر چرخ افکند ماه را عار آید از خورشید کردن اقتباس
پیش رای روشنت اسرار کیتی کشف شد مهبط نور الهی نیست جای التباس
آری رشحات غمام انعامش چمن امانی سیراب دانه عطایاییست که هم
بارش عطایای آمال گرانبار **شعر** من قاس جدواک بالغمام فما
انصف بالحکم بین شکلین انت اذا جدت ضاحک ابدا
و هو اذا جاد دامع العین **مصرع** حسن تلطف او ضامن هر آرزو که در
تخیله مهوس بی سرمایه گنجد لطف تنفقه او کافل هر مراد که بر
خاطر مفلس بی سرمایه بگذرد کاسه چشم از الوان نعمت او بر
صندوق سینه باز از جواهر گنجینه عطای او پر در لا یزال
الدینار ساحه کنه الا شادی انت اذ ق فلان مکانه فی
کیسه عرض نما بیتی زمانیست تا ز زمان از مشام لطف عمیمش
گل مراد در چمن امید شکفته و از نسایم خلق کریمش درخت
تمنا در باغ رجا بار ور گشته **بیت** نسیم گل چو خلق تو بوی
دارد بصد زبان ستایش سزاوار دستان نیشن
حضرت باری سبحانه و تعالی نفس نفیس و ذات
بی بدیل این امیر روشن ضمیر را بر سریر
کامرانی تا قیام قیامت معزز و ممکن داراد
و بطالب و بنوی و هارب فردی این
جاه گشت را بر ساکنان و بنه و فضله
ذکر مه وطول و ببهج شکست کرداد
اوقات این دعا کرد بیان عزلت
و تعیمان فریش را واجب بود
کروت با آمین یاد و رفته
آمین یا رب العالمین

[illegible]

۳۱۲

هو

چون از آنکه مرحوم خلد آشیان میرزا محمد تقی بیگ نوه کلانتر

در سنه ۱۲۹۷ به رحمت ایزدی واصل و کتب آن مرحوم

در میان ورثه قسمت شد این کتاب به سهم

حقیر رسید حرره الجانی الفانی علی ابن

المرحوم المذکور فی دهم شهر شوال المکرم

سنه ۱۳۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد سیم از تاریخ امیر خواند علیه الرحمة والغفران در ذکر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و بنی امیه علیه اللعنه و خلفای عباسیه علیهم ما یستحق و بعضی از صفات و افعال ایشان

حمد و ثنائی که مسبحان ملأ اعلی از ادای شمه‌ای از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که معتکفان صوامع بالا در گفتن آن به تقصیر اعتراف نمایند سزاوار حضرت عزت و قیومیت کبریائی است که وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط بارادت و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تشکیل و قلم تصویر اوست بیت ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم ؛ ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم ؛ از آن قطره لؤلؤی لالا کند ؛ وزین صورتی سرو بالا کند ؛ و صلوات صلوات نافحات که نسیم ریاض فردوس از رایحه شمامه معطر آن غالیه سائی دریوزه کند و تحف تحیات طیبات که باد روح افزای بهشت از طیب و ایج آن عنبر آمیزی استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلام بعثت الی الاسود والاحمر بیت امام رسل پیشوای سبیل ؛ امین خدا مهبط جبرئیل ؛ کلیمی که چرخ فلک طور اوست ؛ همه نورها پرتو نور اوست ؛ و بر دودمان آل و اصحاب و عترت و احباب او باد اما بعد چنین گوید راوی حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون

خاطر خطیر منیر عالیحضرت متعالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور عاطفت سبحانی خورشید سپهر آفرینش جمشید سریر ملک بینش سرور اصحاب قبضه و ارباب شمشیر ناظم امور الملک والدین امیر علیشیر ابد الله تعالی ایام دولته و شید ارکان معدلته متوجه این معنی علیه و مبذول امر ضمیر بود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی در تحریر دفتر ثالث که مأمول از عنایت ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد شروع نموده آید و من بنده فرمان که سعادت دارین در قبول امر حضرت امیر عالی مقدار میدانم از وفور اخلاص با وجود ضعف دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان در پریشانی خاطر حیران منت بر جان بیت که می برمیان جان جان هم جان کمر وار بر میان آنم ؛ رجاء واثق که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن ملاذ اهل اسلام آید و از قبیل صادق که هر کجا سهوی باشد طبع ذکر سخن شناس آن قدوه انام اصلاح فرماید و منه الاعانة والتوفیق

ذکر بعضی از کلمات درربار امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی کل غالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

چون در مقدمه کتاب ایمائی شده بود که صدر دفتر ثالث تیمنا بذکر ائمه اثنا عشر علیهم السلم زیب و آرایش خواهد پذیرفت و شمه‌ای از احوال امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بروفق مقتضای وقت و زمان و بواسطه کمال مناسبت ارتباط در ذیل دفتر ثانی سمت گذارش یافت اکنون حسب الا ایفای وعده درین مقام اگر کلمه‌ای چند از الفاظ گوهربار آنحضرت که رشک آبشاهوار است رقمزده کلک بیان گردد غالبا که در نظر ارباب خبرت بعید نخواهد بود از آنجمله اینست که فرموده الدنیا اولها عناء و آخرها فناء حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته معنی لازمی و مطابقی این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشود و بادبار او مغموم نگردد که ابتدا وی مشقت و عنا و انتهای وی عدم و فنا حلال آن از او در روز جزا حساب است و حرام او را عذاب هر که درین جهان تن درست است ایمن و مغرور گردد و هر که را مرض

در باید غمناک باشد و هر که توانگر شود و فریفته افتد و هر که درویش گردد حزن و ملال از وی
مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند و بدیده بصیرت او را در
عواقب امور بپوشاند و از انجمله فرموده فرض الله تعالى الايمان تطهيرا من الشرك
والصلوة تنزيها عن الكبر والزكوة تسبيبا للرزق والصيام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج
تقوية للدين والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهي عن المنكر ردعا
للسفهاء والقصاص حقنا للدماء وترك شرب الخمر تحصينا للعقل وترك الزنا تحصينا
للنسب وترك اللواط تكثيرا للنسل نقاوه این کلمات انست که حکیم علی الاطلاق
عباد خود را تکلیف ایمان کرده بجهت انست که سراچه دل ایشان بنور توحید منور
گشته از جنس شرک و کفر پاک گردد بیت تا خانه دل خالی از اغیار نیابی ٭ یا مرد درین
خانه بر از یار نیابی ٭ و ایجاب صلوة برای انست که بنده مومن از عیب کبر که حقیقی
بغایت مذموم است خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت انست که رزق فقرا و غنیا و انوا
رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت انکه بندگان مخلص از غیر مخلص متمایز
گردند و الزام حج جهت تقویت دین مبین است و در ایجاب جهاد فایده انکه اعلام اسلام
مرتفع گشته و انخفاض رایات کفر روی نماید و امر معروف مستلزم انتظام ملک
و ملت گردد و نهی از منکر موجب دفع سفهای امت است و اثبات قصاص برای
انکه دماء محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب خمر بجهت انست که عقل بر قرار خود با
تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک
لواطه بجهت تکثیر نسل و از انجمله فرموده که الناس من خوف الذل في الذل یعنی مردم
از بیم تطرق ذلت و خواری در مذلت باشند و از انجمله فرموده که طوبى لمن ذكر المعاد
وعمل للحساب وقنع بالكفاف ورضي عن الله تعالى یعنی خوشا حال انکسی که یاد معاد
و اعمال او بجهت احراز مثوبات اخروی باشد و قناعت کند بانچه بسند بود
او را از معاش بارادت حق عز و علا رضا دهد و از انجمله فرموده که اغنى الغناء العقل واكبر
الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واكرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین کلمات
انکه بزیور عقل اراسته بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم انکس است و مفلس ترین
انکس باشد که متصف باشد بصفت حماقت و هر که را عجب خود بینی پیشه وحشت او

و بهترین کمالات نفس انسانی حسن خلق است و از انجمله فرموده الغنى في الغربة وطن والفقر
في الوطن غربة مراد ازین کلمه انکه هر کس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بر وجاهت
و مصاحبت او مایل و راغب باشند و انکه در وطن مبتلی بفقر و قلت مال و مبتلا بود
خویشان و اشنایان با او الفت و استیناس نداشته باشند و از انجمله فرموده که
عيبك مستور ما اسعدك جدك یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است
مادام که بخت ترا مساعدت کند و مشهور است که بخت چون برگردد پالوده دندان
بشکند و از انجمله فرموده که فوت الحاجة اهون من طلبها الى غير اهلها یعنی نارسیدن
بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم اسان تر است از انکه بدرگاه لئیمان برند و از
ایشان چیزی طلب کنند و فرموده لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا
عقل كالتدبير ولا كرم كالتقوى ولا قرين كحسن الخلق ولا ميراث كالادب ولا قائد
كالتوفيق ولا تجارة كالعمل الصالح ولا ربح كالثواب ولا ورع كالوقوف عند الشبهة
ولا زهد كالزهد في الحرام ولا علم كالتفكر ولا عبادة كاداء الفرائض ولا ايمان كالحياء والصبر
ولا حسب كالتواضع ولا شرف كالعلم ولا عز كالحلم ولا مظاهرة اوثق من المشاورة یعنی هیچ
مال نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهائی پر وحشت تر از خود بینی نیست و هیچ عقل مثل
تدبیر نیست و هیچ کرمی همچون پرهیزکاری نیست و هیچ همنشینی چون اخلاق نیکو
نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری چون توفیق نیست و هیچ بازارگانی
چون کردار خوب نیست و هیچ سودی همچون ثواب نیست و هیچ ورعی بان نمیرسد که
کسی در شبهه شروع نماید و هیچ باز ایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات
باز ایستد و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ
برتری مثل دانش نیست و هیچ عزتی چون بردباری نیست و هیچ معاونتی مقابل
مشورت نیست راقم حروف و یدالامل این تقریبات در شرح نهج البلاغه مسطور
و هر که را رغبت بدانستن انها باشد رجوع بدان کتاب نماید و از انجمله فرموده اضاعة
الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لایق باشد با توقف باشد تا تدریج
و غصه کشد و مرا او از ندامت گردد بیت وقت هر کار نگهدار که نافع نبود ٭
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ٭ و از انجمله فرموده من اعطى اربعا لم

بحرم اربعا من اعطی الدعا لم یحرم الاجابه و من اعطی التوبه لم یحرم القبول و
من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفره و من اعطی الشکر لم یحرم الزیاده یعنی هر
که را توفیق چهار چیز دهند چهار چیز باو ارزانی دارند و هر که موفق گردد بدعا
از اجابت محروم نگردد و هر که موفق گردد بتوبه و انابت از قبول بی نصیب نماند و هر
کرا نعمت استغفار بخشند از آمرزش محروم نسازند و زبان هر که بشکر گویا گردد
بمزید آلا و نعما اختصاص یابد و مصداق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است
حیث قال فی الدعاء ادعونی استجب لکم و فی الاستغفار و من یعمل سوءا او یظلم
نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
و فی التوبه انما التوبه علی الله للذین یعملون السوء بجهاله ثم یتوبون من قریب فاولئک
یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما و از انجمله فرموده من یعط بالید القصیره یعط
بالید الطویله یعنی هر که نفقه از مال خود طلبا لمرضات الله کند ان مال اگرچه اندک
باشد باری سبحانه و تعالی او را در عوض مال بسیار دهد و غرض از دو ید درین کلام
دو نعمت است و امیر المؤمنین علی علیه السلم فرق کرده میان نعمت پروردگار و بنده پروردگار
بقصر و طول چه ان یک قصیر است و این یک طویل و جزیل و از انجمله فرموده
اصدقائک ثلثه و اعدائک ثلثه فاصدقائک صدیقک و صدیق صدیقک
و عدو عدوک و اعدائک عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک یعنی دوستان
تو کسانند و دشمنان تو سه تن اند اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست
تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو یکی عدو تست و دیگری دشمن دوست تو و دیگری
دوست دشمن تو و از انجمله فرموده مودة الاباء قرابة بین الابناء و القرابة احوج الی المودة من المودة
الی القرابة یعنی دوستی پدران خویشاوندی است میان پسران و احتیاج
خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند
که یار بهتر است یا برادر جواب داد که برادر باید یار باشد و قیل له علیه السلم
رجل سد باب بیته و ترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال من

حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده باب
آنرا مسدود گردانند روزی او از کدام ممر باو رسد فرمود که از آن ممر که اجل
بوی رسد و از انجمله فرموده ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء لما عند الله سبحانه
و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله خلاصه این کلام انکه
چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویشان و از ان بهتر تکبر
اهل فقر نسبت بایشان و بنا بر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت
ملک منان پوشیده نماند که حکم و خطب فصایح و رسایل امیر المؤمنین
علی علیه السلام که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله افصح فصحاست اکثر من
ان یعد و یحصی است این چند کلمه بر سبیل تبرک و تیمن بنا بر نکته سمت
تحریر یافت و رقم تقریر و تسطیر پذیرفت

ذکر خلافت امام حسن بن علی علیهما السلم و بیان بعضی از حالات انسرور

او شبیه ترین خلق بود
برسول الله صلی الله علیه و اله از سینه تا بفرق و علمای سیر آورده اند که ابو بکر
در بدایت خلافت خویش با امیر المؤمنین علی علیه السلم و بعضی از اصحاب
روزی بجائی میرفت در اثنای سیر نظر او بر امام حسن علیه السلم افتاد که
با کودکان بازی میکرد ابو بکر او را بر دوش خود نشاند و گفت لیس شبیه خاتم
الانبیا نه بمانند علی مرتضی امیر المؤمنین علی علیه السلم این سخن میشنید و تبسم میفرمود
تصدیق ابو بکر مینمود و کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت
او در منتصف رمضان المبارک سنه ثلث من الهجرة اتفاق افتاد و حافظ
ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المؤمنین علی علیه السلم
برحمت ایزدی پیوست امام حسن علیه السلام بر منبر آمده گفت ایها
الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل
او ندیده اند و متاخران مانند وی نخواهند دید مردی که چون رسول صلی الله
علیه و آله او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب
یمین و میکائیل از طرف یسار موافقت او اختیار کردندی تا فتح و ظفر دست
ندادی مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه جنت گشته

و ظاهرا

موسی بن عمران را و در آن شب وفات واقع شده بود و نام آن شب بُرد و در بعضی
نسخ چنین است که بعد از ادای این کلمات با آنجناب بیعت کردند
و در بعضی از کتب آنکه پیش از تقریر این مقدمات بیعت او و اتفاق قبل
و بخت دولتمندی که دست در دامن مبایعت او زد قیس بن سعد بن
عباده انصاری بود و در آن حین قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب
خدای و سنت حضرت الهیا با و جهاد با اعدا امام حسن علیه السلام
فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول
الله است و احتیاج به تصریح آن نبود و ازین سخن مردم استدلال
کردند که نور دیدهٔ بتول میل نزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد
و چون معویه بن ابوسفیان علیه اللعنه از واقعه شهادت اولیا امیر المؤمنین
و امام المتقین اسد الله الغالب غالب کل غالب علی بن ابو طالب
علیه السلام و بیعت خلایق با ولد رشید او امام حسن علیه السلام
آگاهی یافت ضحاک بن قیس الفهری را نایب خویش در شام
گذاشته با شصت هزار مرد جرار بعزم تسخیر ممالک
عراق عرب روان شد و چون امام حسن علیه السلام برین اطلاع
یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده طی مسافت کرده بدیر
عبد الرحمن نزول فرمود و در آن منزل فرمان داد تا قیس بن عباده
با نوزده هزار سوار مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است
که چون امام حسن علیه السلام بساباط مداین رسید چند روز توقف نمود
تا چهارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان
انجمن بآن بعد سپاس و ستایش باری سبحانه لب گشوده گفت ایها
الناس شما بآن شرط مبایعت با من کرده اید که در صلح و جنگ
متابعت من نمائید بخدائی که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت
با هیچکس در عالم بغض و عداوتی نیست و از شرق تا غرب عالم احدی
نتوان یافت که از او کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت

و امن و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستر از تفرقه
و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوتست و السلام مردم از
مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه علیه اللعنه صلح کرده ترک
خلافت خواهد داد طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند والله که این شخص
همچون پدر خویش کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید
که قصد امام حسن علیه السلام کرده جامه بر تن مبارک او پاره پاره کردند
و بساطی که آنحضرت بر آن نشسته بود بردند و اکثر لشکر متفرق گشتند
و امام حسن علیه السلام چون مشاهده اینحال فرموده گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و از گفتن آن سخنان پشیمان شد و در تاریخ
ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بمعاویه علیه اللعنه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله
بن عامر را از پیش فرستاد و چون امام حسن علیه السلام ازین معنی وقوف
یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبد الله را وجهه همت ساخت و چون بما
مداین رسید آثار کراهت حرب بر صفحات احوال اصحاب خویش لایح
و ظاهر دید بنابرین خطبه کرده در اثنای آن فرمود ایها الناس بدانید که در
سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم
و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد پیدا کرده اند
و من شخصی نیستم که مردم را برامری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف
نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما
کفر ابوه من قبل و طایفه بااین گفتار ننموده مصلی و جامههای آنحضرت
را غارت کردند و ردا از دوش مبارکش کشیدند و آنجناب بر اسب
خود سوار شده ندا کرد که یا قوم ربیعه و همدان کجائید آن دو قوم بحفظ
و حمایت امام حسن علیه السلام پرداخته او را از شر آن قوم نگاه داشتند
و امام بجانب مداین روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را
جراح بن قبیصه میگفتند ناگهان فرصت نموده بر ران امام حسن علیه السلام

زخم

زخمی زد و عبدالله بن حنظل و عبدالله بن ظبیان الملعونان آنک شنیدند و آنجناب
رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه او اشتغال نمودند
تا شفا یافت درین اثنا معویه علیه اللعنه به انبار رسیده قیس بن سعد را که از
قبل امام حسن علیه السلم در آن موضع بود محاصره کرد و عبدالله بن عامر بدانجا نزدیک
شد و امام حسن علیه السلم بعزم جنگ او از آن موضع بیرون آمد و چون تلاقی
فریقین روی نمود عبدالله ابن عامر فریاد برآورد که ای اهل عراق من مقدمه قومم
و غرض من محاربه نیست و معویه با جمعی کثیر در انبار رسیده اکنون سلام مرا
به ابو محمد یعنی امام حسن علیه السلام برسانید و بگویید که عبدالله ترا بخدا سوگند
میدهد که دست از محاربه بازداری و در هلاک نفس خود و این جماعت نکوشی
و چون سپاه امام حسن علیه السلام این سخن از عبدالله شنیدند وهم
و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشته دست از مقاتله بازداشتند
و امام حسن علیه السلام مراجعت نموده بمداین باز آمد و ابن عامر متعاقب
رسیده بمحاصره آن شهر قیام نمود و چون امام دو عالم ضعف اصحاب خود
مشاهده نمود به ابن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت کرده زمام
اختیار در کف معویه علیه اللعنه می نهم اما آن مشروط بچند شرطست ابو حنیفه
دینوری گوید شروط این بود که معویه اگر کینه اهل عراق و متابعان و شیعه
امیرالمؤمنین علی علیه السلام داشته باشد ترک کند و اسود و احمر ازوی در
امان بوده هیچکس را مؤاخذه نکند و خراج اهواز را هر ساله بآنحضرت مسلم
دارد و مبلغ دو هزار هزار درم با امام حسین علیه السلم رساند و در عطیات
و صلات بنی هاشم را بر اولاد عبد شمس تفضیل و ترجیح دهد و در بعضی از تواریخ
مسطور است که شرایط این بود که پنجاه هزار درم از بیت المال که در
کوفه موجود بود با امام حسن علیه السلام تسلیم نماید تا قضای دیون خویش
از آن کنند و خراج فسا و دارابجرد که فارس را هر ساله بمدینه فرستند تا
امام حسن علیه السلام در مهمات خود صرف کند و بغیر از آنکه دیگر امیرالمؤمنین
علی علیه السلم را سب نکنند گویند معاویه علیه اللعنه مجموع شروط را

انعام

جهساله

معویه

قبول کرد الا سب امیرالمؤمنین علی علیه السلم را اما گفت در مجلسی که
امام حسن علیه السلم باشد امیرالمؤمنین علی علیه السلم را سب نکنند
ابو حنیفه دینوری گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه بمعویه فرستاد جمیع
ملتمسات امیرالمؤمنین حسن را بانجاح مقرون داشته در آن باب بخط
نجس خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرده ایمان مغلظه یاد کرد
که خلاف آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بر آن
کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را نزد عبدالله بن عامر فرستاد و ابن عامر
آن صحیفه را بجانب امام حسن علیه السلام فرستاد و امام بصلح تن در
داد و مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معاویه
صلح واقع شد می باید که از سر منازعت درگذری و امر حکومت را باو گذاری
چون نامه امام علیه السلام بقیس رسید صورت واقعه را با معارف
سپاه تقریر کرده گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت
باید نمود یا اطاعت معویه را منظور نظر باید داشت اعیان لشکر شق دوم
را اختیار کردند و قیس بمدینه مراجعت نمود و در بعضی روایات آمده که
چون امام حسن علیه السلام عزم آن کرد که بساط محاربه را در نوردد
عبدالله بن حارث بن نوفل که خواهرزاده معویه بود برسالت نزد او
فرستاده پیغام داد که اگر بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول با زیر
دستان عمل خواهی کرد و مردم بجان و مال از تو مطمئن خاطر و ایمن خواهند
بود و مقالید امر و نهی عالمیان را بتو خواهم گذاشت و الا بقدر وسع
و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین
معویه ازین معنی مستبشر گشته گفت آنچه بر زبان امام گذشته
قبول کردم اگر ملتمس دیگر دارد آن را نیز باسعاف و انجاح مقرون
گردانم عبدالله گفت امام میفرماید که تسلیم حکومت موقوف
بر چند شرط دیگر است معویه پرسید که آن کدام است
جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش از وی ارتحال نمایی امر ریاست

عبدالله

قبول کرد

متعلق به او باشد دیگر آنکه در مدت حکومت خویش هر سالی
پانصد هزار درم از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج دارابجرد فارس
را هر ساله بوی رسانی معویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات
او را باجابت مقرون گردانیدم بعد از آن کاغذی سفیدی را مهر کرده
بعبدالله داد و گفت این صحیفه را نزد امام حسن بن علی علیه السلم بر و بگو معویه
میگوید که نشان اسعاف مقاصد ایشمهر منت برین کاغذ اکنون
غرض آنست که سطری چند برین صحیفه که آن مبنی باشد در موافقت
و مبایعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که برین
قضیه مقرون کرد و عبدالله کاغذ را گرفته بازگشت و معویه طایفه از
اعیان قریش بمرافقت او نامزد فرمود آنجماعت چون بخدمت
امام حسن علیه السلم رسیده صورت واقعه معروض داشتند
امام حسن علیه السلم فرمود که آنچه معویه گفته که بعد از وفات
او ریاست تعلق بمن پذیرد نیکو نبوده زیرا که مرا میلی باینمعنی نیست
و اگر بودی امروز از سر آن نمیگذشتم و خراج دارابجرد و فارس را نیز
نمیخواهم و ملتمس معویه مبذول میدارم آنگاه دبیر خود را فرمود
که صلح نامه را باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان
حسن بن علی علیه السلام و معویة بن ابو سفیان و بدان قرار
باوی صلح میکند و خلافت بوی میگذارد که چون وفات
معویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکنند
و مهم ریاست حواله بشوری کنند تا مسلمانان بر حسب
مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند شرط دیگر آنکه اهل
اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش
بر وجه احسن کند شرط سوم آنکه شیعه و متعلقان و متوسلان
علی بن ابی طالب علیه السلام با اهل و عیال از وی در امان باشند
و بهیچ وجه با آنجماعت تعرض نرسانند بر این جمله عهد کردند و معویه

بن ابی سفیان بپذیرفت و با خدای عز و جل میثاق و پیمان
بست و قبول کرد که بدان شروط وفا کند و بهر امور مذکوره
نکرده و در باره امام حسین علیه السلام بدی نیندیشد و دیگر را
نفر باید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی نرسانند و ایشان
در هر قطری از اقطار که توطن نمایند از اهانت او و حکام
او مصون و محفوظ باشند و برانجمله گواه گرفت عبدالله بن حارث
بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی
مصالحه استحکام یافت اینخبر بسمع قیس بن سعد
رسید با یاران خویش گفت چون امام حسن علیه السلام
بر چنین امری اقدام نمود شما چنانکه کسید بی مقتدا
یا به این بیعت با ضلالت اقدام نمایید جواب گفتند
که ما سبب بیعت با ضلالت دوستر داریم که خونهای
ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال
ما ضایع گردد و به این روایت قیس بن سعد از موضعی
که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و از آنجا بخدمت امام
حسن علیه السلم استسعاد یافت و هم از روز معویه بالشکر
شام بکوفه رسید و امام حسن علیه السلم را طلبید تا با او بیعت
کند آنجناب باز فرستاد که اگر طالب بیعت منی با تو وقتی
دست دهد که عامه خلایق از تو در امان باشند معویه جواب داد که کافه
برایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد که او را از من بهیچ وجه امان
نیست امام حسن علیه السلام پیغام فرستاد که باید او نیز
ایمن و مطمئن باشد و چون اینخبر بمعویه رسید قیس را امان
داده امام حسن علیه السلم بمجلس معویه رفته با او بیعت
کرد و بقول دیگر معاویه گفت امام حسین علیه السلم را طلب باید
تا او نیز بیعت کند کس بطلب او رفته امام حسین علیه السلم

اباء نمود و نزد معویه شتافت امام حسن علیه السلام گفت ای معویه
مصلحت آنست که با امام حسین علیه السلم بیعت اگر او نکنی
که نزد او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل
بیت او را نکشی و اهل بیت او را بقتل نتوان آورد تا شیعه
او مقتول نگردد و اینهمه بدشوار رود از انجا معویه چون این
سخن بشنید از سر بیعت امام حسین علیه السلم درگذشت
و در روایتی آنکه چون امام حسین علیه السلم از بیعت معویه ابا
بانزد امام حسن علیه السلم او را زجر و تکلیف نمود تا بر مبایعت
اقدام نمود و شیعه این روایت را قبول نمیدارند گویند
چون معویه قیس بن سعد را بدعوت و بیعت خویش خواند
اباء و امتناع نمود امام حسن علیه السلام او را نصیحت
کرده گفت برو و با معویه بیعت کن که مصلحت وقت
درینست قیس عذرها خواست امام حسن علیه السلم
دران باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا او کرها نزد معویه
رفت معاویه گفت ای قیس من میخواستم که کار بمن
رسد و تو زنده باشی قیس در جواب گفت من هم
اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت کنی حضار مجلس
بتسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین سرد گشت
چون زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضه اقتدار
حاکم شام آمد عمرو عاص بمعویه گفت که امام حسن علیه السلم
را بگوی که به منبر برود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو بیا
گاهاند و تصور نمود که امام حسن علیه السلم از ادای خطبه عاجز
خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت
این امر خطیر نبوده معویه گفت این امر محتاج الیه نیست
عمرو گفت بالضروره او را تکلیف باید کرد معویه از امام حسن علیه السلم

همین التماس

همین التماس نمود آنجناب بر بالای منبر آمده بعد از حمد و ثنای
باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله گفت این
قوم بدانید که خدای عز و جل به اول ما را هدایت داد و به آخر
از ریختن خون نگاه داشت و شما هر آینه ملامت و سر
زنش میکنید که این امر الغبیر اهل آن دادم و این حق را در
غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح
حال امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه صلی الله علیه و آله
و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون امام حسن
علیه السلم سخن باینجا رسانید معویه بیطاقت شده
گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و چون طلاقت
لسان و بیان امام حسن علیه السلم سمت ظهور یافت
عمرو عاص لعین خجل گشت و معاویه از آن التماس پشیمان
شد و کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد و بعد از وقوع
مصالحه امام حسن علیه السلم با اتباع و اشیاع بجانب
مدینه معظمه رفت و معاویه علیه اللعنه بطرف شام مراجعت
کرد و بروایتی مدت خلافت امام حسن علیه السلم شش ماه بود
و درین اثنا معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان
واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و
نه سال و نیم بود و سر این سخن نیز که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
در شان امام حسن علیه السلام فرمود که ای پسر من سیادت
و عنقریب الله سبحانه و تعالی بواسطه او در میان دو گروه
عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر گشت نقلست
که اول کسی که امام حسن علیه السلام را بنا بر مصالحه با معویه
توبیخ و سرزنش کرد و او را بر مباشرت بحرب تحریص
نمود حجر بن عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون بآنحضرت علیه

شد گفت ای پسر رسول خدای کاشکی من پیش ازین مرده بودم تا این روز
را ندیدمی تو ما را از امر اهل عدل بیرون آوردی و در فرقهٔ جور داخل گردانیدی
و بالواسطهٔ این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک
می‌نمودیم گذاشته روی به بادیهٔ غوایت که مدتها از آن گریزان
بودیم نهادیم و بصفت دنائت و پستی که لایق بحال و مناسب
طور ما نبود گرفتار گشتیم اکنون صلاح باشد که بر سر حرف نخستین
رویم این سخن بر طبع اشرف امام حسن علیه السلم دشوار آمده
گفت ای حجر من سبب بر آن مسند ریاست را بمعاویه مسلم
داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم و چون از کراهت
حرب در بشرهٔ آن جماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشانرا
بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم و دیگر آنکه از خوف
قتل شیعهٔ خویش رقبهٔ خود را از ربقهٔ حکومت و سلطنت
بیرون آوردم و امر حرب را بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم
هو فی شان چون حجر بن عدی را از امام حسن علیه السلم یاسی
روی نمود برافقت عبیده بن عمرو نزد امام حسین علیه السلم
رفت و هر دو باتفاق باو گفتند که یا ابا عبدالله ذل بر عز و قلیل را
بر کثیر اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما ما که تا اکنون در مقام اطاعت
و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم قطوع و ملتمس آنکه
از برادر خود و صلح او برآشفتی و شیعهٔ خود را از اهل کوفه جمع سازی
و دو مرد مطیع فرمان بردار را مقدمهٔ لشکر گردانی تا دمار از نهاد
این هندان و متابعان او برآریم امام حسین علیه السلم جواب داد
که ما با معویه بیعت کردیم و عهد و پیمان در میان آوردیم و در
مذهب چگونه بنقض پیمان و میثاق اقدام نماییم و ایشان
هر دو ملول و محزون شده صبر و تحمل شعار خود ساختند علی بن
بشر همدانی گوید که من و سفیان بن لیلی بعزم پابوس امام حسن علیه السلم

بمدینه رفتیم

بمدینه رفتیم چون بمجلس او در آمدیم حبیب بن الجهیه و عبدالله بن وداک
التمیمی و سراج بن مالک خثعمی را نزد او یافتیم من روی با امام حسن علیه السلم
آورده گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین گفت علیک السلام [illegible]
که من مذل المؤمنین نیستم لیکن عزیز کنندهٔ ایشانم زیرا که غرض من
از مصالحه که با معویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اهمال اصحاب
خود را در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من [illegible]
تلف شوند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار بجنگ معویه میرفتم غایت
این امر باو تفویض می‌یافت علی بن بشر گوید که چون این سخن از امام
حسن علیه السلم شنیدم از مجلس بیرون آمدم و بخانهٔ امام حسین
علیه السلم رفتم و آنچه از برادرش شنیده بودم باو گفتم امام حسین علیه السلم
گفت سخن ابو محمد موافق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه علیه اللعنه
در قید حیات است چاره جز آن نیست که هر کس در خانهٔ خویش بنشیند
نقلست که چون امام حسن علیه السلم بمدینه آمد شخصی باو خطاب کرد
که یا مسود وجوه المؤمنین آنحضرت فرمود که مرا سرزنش مکن که بر
رسول الله مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر
می آمدند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمده سورهٔ انا اعطیناک
الکوثر نازل شد و درین سال یعنی سنهٔ احدی و اربعین خوارج باهم گفتند
که اگر در محاربهٔ علی شکی داشتیم که روا است یا نه اکنون در جواز بلکه
در وجوب حرب با معاویه هیچ تردّدی نیست و بعد از تقدیم مشورت
ششصد کس با سردار خویش فروة بن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معسکر ساختند
معویه ازین صورت خبر یافته با امام حسن علیه السلم پیغام فرستاد که همت
بر حرب آن طایفه مصروف گرداند امام حسن علیه السلم جواب داد که
مرا جنگ نباید کرد و بسبب ما اقدام نباید نمود چنانچه بر همه
روشنست که دامن از خلعت خلافت در چیدم و اگر مرا میل حرب
بودی نخست با معویه محاربه نمودمی و بنابر آنکه با اهل قبله مقاتله

حق و مطابق

نبایدبر داشت و شیعه جو وزا در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده
بساط مخالصت در نوردیده ام **ذکر وفات امام حسن علیه السلام و شمه**
از مناقب و فضایل آنحضرت در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط
مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معویه بی مشورت امام حسن علیه السلم
نباشد و چون چند گاه از قضیه صلح بگذشت و معاویه را خاطر بران قرار گرفت
که یزید پلید را ولی عهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند
و به تحقیق میدانست که این قضیه با وجود امام حسن علیه السلم متمشی
نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیری اندیشید که
مروان الحکم که مطرود رسول الله صلی الله وعلیه واله بود به مدینه فرستاد
و مندیلی زهرآلود مصحوب وی گردانید و گفت که این مندیل را به جعده
بنت اشعث بن قیس زوجه امام حسن علیه السلم رسان و با وی
بگوی که اگر تو بعد از مباشرت وجود امام حسن علیه السلم را بدین مندیل پاک
سازی و آنحضرت بعالم آخرت انتقال یابد معاویه پنجاه هزار درم به تو
دهد و ترا در سلک ازواج یزید پلید کشد مروان بفرموده معاویه به مدینه
رفت و جعده را بفریفت تا بموجب مذکور عمل نمود و زهر باندام وا
او سرایت کرد تا بفرادیس جنان خرامید و چون آن واقعه هایله
روی نمود معاویه پنجاه هزار درم بجعده داد و با پسر خود یزید گفت
که بنا بر وعده که واقع شده می باید که بنت اشعث را در قید نکاح
آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول خدا وفا نکرده از وی چه
خیر و نیکوئی توقع توان داشت و گرا رغبت مواصلت و مصاحبت
وی باشد صحبت لیتی که تمنا کنند .. با که وفا کرد که با ما کنند .. طایفه
گفته اند آنحضرت را شربتی مسموم دادند و گروهی گویند مرضی
بروی عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که از امام حسن علیه السلم روایت کنند
که در ایام مرض خویش گفت سقیت السم مرتین و هذا الثالثه

و خواجه محمد پارسا رحمة الله ذکر امام حسن علیه السلم در فصل الخطاب
به این عبارت ادا فرموده که و اما امام حسن بن علی علیه السلم از
معاملات وی چیزی بگوییم و او را شش بار زهر دادند پنج بار در
وی کارگر نشد بار ششم کارگر آمد امام حسین علیه السلم گفت ای برادر
ترا که زهر داده است مرا خبر ده تا ترا اگر کار پیش آید با وی خصمی کنم
گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غماز نبود و جده ما خدیجه کبرا و مادر
ما فاطمه زهرا غماز نبودند و جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه واله غماز نبود
از اهل بیت ما غماز نباید اگر به قیامت خدای تعالی مرا بیامرزد
اما آنکس که بمن زهر داده نبخشد و به بهشت نرود و نقلست
که مردی در آمد و امام حسن علیه السلم نان میخورد و گفت
ای امام مرا ده هزار درم وامست و امام حسن علیه السلام
فرمود تا وی را ده هزار درم دادند آن مرد بیرون رفت و امام لقمه
که بیا و نان بخور گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم باو
بخشیدی و نه گفتی که بیا نان بخور امام گفت بخدای
که جده مرا باستی فرستاد که من تا امروز ندانسته ام که
کسی را باید گفت که بیا و نان بخور فدا نهی کلامه
افاض الله علیه گویند امام حسن علیه السلام در
ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد در پیشانی
مبارک او مکتوب بود از این رویا بغایت مستبشر
گشت و چون این سخن به سمع سعید بن المسیب
رسید گفت قد دنا اجله از عمر بن اسحاق پرسیدند
و او روایت میکنند که گفت من و رفیقی
به عیادت امام حسن علیه السلام رفتیم و چون
نزد او نشستیم شنیدم که با شخصی میگفت که بپرس
از حال من آنکس جواب داد که خدای تعالی ترا

عافیت دهد از تو چه پرسم بار دیگر گفت بپرس از حال
من پیش از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص همان
جواب داد و بعد از آن امام حسن علیه السلام گفت
پارهٔ از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا
زهر داده‌اند و این نوبت نوعی دیگر است عمیر گوید
روز دیگر که بخدمت او رسیدم دیدم که امام حسین علیه السلام
در بالین او نشسته بود و می‌گفت ای برادر این عمل نسبت
با تو از که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن
علیه السلام فرمود که اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی
جواب داد که آری امام حسن علیه السلام فرمود که اگر
گمان با آنکس مطابق واقع است شدت نکال و کمال
ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع
نیست حیف باشد که بی‌گناهی کشته شود و نقلست
که امام حسن علیه السلام در مرض موت با امام حسین علیه السلام
گفت که چون من بمیرم مرا نزد پدر من یعنی رسول الله
صلی الله علیه و آله دفن کنی بشرطی که خوف خون ریختن
نباشد و اگر مخافت چنین فتنی بود در بقیع
مدفون گردان و چون امام حسن علیه السلام وفات
یافت امام حسین علیه السلام و موالی سلاح پوشیدند
چه مروان دانست که مردم نگذارند که برادر بزرگوار او را
نزد رسول الله صلی الله علیه و آله دفن کنند ابوهریره
گفت بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت امام
حسن علیه السلام را ضایع نگذارید که این قوم او را
در حجرهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله نگذارند که دفن فرمائی
و دست از نصیحت باز نداشت تا امیرالمؤمنین حسین علیه السلام جنازهٔ او را به بقیع برد

و قریب بروضهٔ مادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاکش سپردند و بعضی
روایت آمده که چون امیرالمؤمنین حسن علیه السلام را نزدیک بقبر حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم کشیدند جنازهٔ آنجناب را بر سر قبر بردند بهانه و قبل از دفن عایشه ازین معنی وقوف
یافت بر استری سوار شده به آن موضع رفت و بمنع مشغول شد شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بنیاد غوغا کردند و گفتند ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربه کنی و روزی بر استر سوار
شده بر سر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم منازعت کنی و نگذاری که او را دفن کنند و چند
کسی بودند میان ایشان و چه مردم بهر دو فرقه مشرف شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چند تیر
بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنا بر وصیتی که سابقاً مذکور گشت جنازهٔ او را بگورستان
بقیع برد و قولی آنکه ام المؤمنین عایشه بوصیت امام حسن رضا داد اما سعید بن العاص که والی
مدینه بود نگذاشت و جماعتی که عثمانیه بودند منع میکردند صاحب مستقصی گوید که در آن
زمان حکومت مدینه بمروان حکم تعلق میداشت و او نگذاشت که امام حسن را پیش پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم دفن کنند و ابوحنیفهٔ دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت ناپسندیده را بمروان
نسبت کرده است گویند در آن اوان که خبر وفات امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بمعاویه
رسید ابن عباس در دمشق بود و چون آنجناب بمجلس او درآمد و بنشست معاویه گفت
یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی بهلاک ترک اختیار کرد و نقد حیات به قابض
ارواح سپرد عبدالله عباس رضی الله عنهما گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست
که غرض ازین سخن اظهار شماتت بود گفت ای معاویه حفرهٔ که برای حسن حفر کرده شده عمر کس
حسن زیاده نخواهد شد و نبود عالم فنا است برسید که مرا یابی تو را ماند تا که اهل بیت
محمد بمصیبتی ازین عظیم تر بوده گرفتار شده‌ایم خدای عزوجل ما را ازین مصایب فرجی
روزی کناد این سخن گفت و برخاست معاویه گفت من بعمر خویش عاقلتر و حاضر جوابتر ازین

عادت بر این بود و نقل است که امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بسیار نکاح زنان نمودی و طلاق
میداد ازین جهت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمردم میگفت که دختران خود را با پسر من تزویج
مکنید که مذواق و مطلاق است اما بکار زنان بتزویج او علیه السلام رغبت مینمودند
بواسطه آنکه نسبت آن طایفه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف و در ایام طفولیت
امام حسن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوسه بسیار بر ناف او میزد لاجرم دوست میداشتند که
تن ایشان بموضعی که مساس آنحضرت یافته برسد تا آتش دوزخ بابدان ایشان نرسد و در
مسند موصلی روایت از جابر رضی الله عنه آمده است که رسول فرمود که هر کس که شاد کرده که بجانب
اهل بهشت نظر کند گو در حسن بن علی نگاه کن ابن ابی گوید در زمانی که رسول صلی الله
علیه و سلم در سجده بود حسن علیه السلام بر پشت مبارک او برآمده رسول او را از پشت خود
دور نکرد تا باختیار خود فرود آمده و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه در شان حسن علیه السلام فرمود که اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی ای
خدای بزرگ من او را دوست میدارم و هر که محب اوست من وی را نیز دوست میدارم فضایل
و مناقب امیرالمؤمنین حسن بیش از آنست که این اوراق گنجایش آنها داشته باشد و بر چند بیتی
که صاحب تحفه مستقیمی ایراد کرده اختصار نموده می آید و آن ابیات اینست بیت

اگر عمری بیارایم سخن را ٭ نشاید نظم نعت حسن را ٭ سخن گویم که جز در عدن نیست ٭ سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن گر بگذرد بر چرخ اخضر ٭ هنوز از قدر او باشد فروتر ٭ سخن گر بعلیین سایه افکند ٭ رسانیدن بقدرش کی توانم
کمال او چه بر دامان ظاهر ٭ زبان از وصف او باشد قاصر ٭ دو گیتی در وجودش نیست ٭ نظیر او اگر جویی حسن است

در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امیرالمؤمنین حسن علیه السلام چهل و هفت سال و
چند ماه بود

ذکر امام شهید مظلوم امیرالمؤمنین حسین بن علی سلام الله تعالی علیه

کنیت او ابو عبدالله است و لقبش شهید و سید ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاده
روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرة و بروایتی روز پنجشنبه سوم ماه مذکور
متولد شد و بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی غیر
او و یحیی بن زکریا علیهما السلام شش ماهه بر زمین نیامده و او علیه السلام از سینه تا بپای
برسول صلی الله علیه و آله و سلم مشابهت داشت گویند میان ولادت حسن و علوق فاطمه
بحسین پنجاه روز بود و چون امام حسین متولد شد فاطمه زهرا علیها السلام او را پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آورد رسول قرة العین خود را حسین نام کرده از برای وی گوسفندی
عقیقه کرد روایتست از ام الحارث که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفته گفتم
یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم
که دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار من نهادند فرمود که فاطمه پسری آورد و در کنار
تو باشد و تو قابله او باشی بعد از آن حسین متولد شد و در کنار من آمد روزی او را بردم در
کنار رسول نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارکش روان گشته گفتم پدر و مادرم فدای تو
یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این
پسر را بکشند و خاک سرخ او را از تربت او در بعضی روایات آمده که اسما بنت عمیس
گفت که چون از تولد حسن یکسال منقضی شد حسین متولد گشت و فرمود صلی الله علیه و سلم که
ای اسما پسر مرا بیاور من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم رسول در گوش راستش
اذان و در گوش چپ اقامه گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاد و بگریست گفتم فداک ابی و امی
سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد
شده و او را عارضی نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسما تقتله الفئة الباغیة من بعدی
لا انالهم الله شفاعتی بعد از آن گفت ای اسما فاطمه را ازین حال خبر ندهی در این وقت که قریب
العهد بولادتست داغ غم بر دل او ننهی روایت از ام سلمه که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

صبح از حجرهٔ من بیرون رفته زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلود و چیزی در دست گرفته گفتم
یا رسول الله این چه حالت فرمود که مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مقام قتل
حسین و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت من بود و من خونهای ایشانرا برچیدم و الحال
در دست من است آنگاه دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار من نگاه کردم این
سنبل بود تازه کرده و بدانکه حسین را کشته اند و بموجب فرموده آنرا ازوی بستدم چون در آن
نظر کردم مانند خاک سرخ بود در شیشه کردم سر آنرا محکم ساختم و چون حسین عزیمت کوفه نمود
و روز و شب در شیشه نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم که حسین در آن روز قتیل آمد در شیشه
نگاه کردم آن خاک بحال خود بود و چون در آخر روز نظر در شیشه انداختم دیدم که خون تازه
مبدل شده ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند صبر کردم و خاموش
گشتم بعد از اندک فرصتی خبر آمد که حسین بن علی با اهل بیت بدرجهٔ شهادت فایز گشتند منقول است که
رسول صلی الله علیه و سلم روزی حسین را بر ران راست خود نشانده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را
بر ران چپ و در آن حین جبرئیل علیه السلام حاضر گشته گفت خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد
کرد یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین وفات یابد
از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم بر جان من باشد
من مرگ ابراهیم اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هرگاه که حسین
علیه السلام نزد پیغمبر آمدی او را بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله
عباس روایت است که گفت شبی دیدم که جبرئیل می آمد و نوعی از ملائکه با او بود و بدیشان بالهای خود
وا نموده اند و بر قتل حسین میگریستند و جبرئیل قبضه از تربت حسین برداشته و آنرا
بمصطفی صلی الله علیه و سلم داد و از آن خاک بوی مشک بمشام مبارکش رسید و به آنحضرت خطاب کرد
که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین او را در کربلا بشهادت

خواهند رسانید رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای جبرئیل تو می گوئی که فرزند مرا و فرزند فرزند مرا میکشند فلاح
یابند جبرئیل گفت فلاح و نجاح نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند
شرحبیل بن عون گوید فرشته که موکل بحار بود بدریای اعظم آمد و بالهای خود گشاد و بانگی
بر ایشان زد و گفت ای اهل دریا جامه اندوه و ماتم بپوشید که فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم
را خواهند کشت و از دریا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ای حبیب خدا دو قوم
بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه ظالم و فاسق خواهد
بود و فرزند فرزند ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست
آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد و رسول آن خاک را ببوئید و بگریست
و بر قاتل امام حسین نفرین کرد و خاک را بام سلمه تسلیم نمود و او را از کیفیت قتل حسین خبر داد
و فرمود که آن قبضه خاک را نگاه دار و بهر وقت در آن نظر میکن و چون ببینی که این خاک خون
تازه گشته باشد بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک آمده و روایت کرده اند که چون یکسال
از عمر حسین بگذشت دوازده فرشته بصورت مختلفه نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده گفتند
ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و آن مقدار ثواب که بهابیل دهند و کشنده
او را آن مقدار عذاب دهند که بقابیل دهند مسود اوراق گوید که در قتل امام حسین اخبار
بسیار بنظر رسیده و ذکر مجموع آنها موجب تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب
سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبه بن غزوان رض روایت میکند که رسول صلی الله
علیه و سلم نماز میگزارد و حسن و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور هر دو را
بر کنار خود نشانده گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا قوم گفتند یا رسول الله ایشانرا
دوست میداری فرمود که ریحانتای من الدنیا یعنی چگونه دو ریحانهٔ خود را از دنیا دوست ندارم
سلمان فارسی رض گوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الحسن و الحسین ابنای من احبهما
احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی
ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر منند هر که ایشانرا دوست
دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست دارد و هر که خدا را
دوست دارد حق عز و علا او را بهشت در آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن
داشته باشد و هر که مرا دشمن داشت حق تعالی را دشمن داشته و هر که خدای تعالی دشمن داشت او را

بود نیز ورآورده جابر بن عبدالله رضی روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اهتدوا
بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غاب القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة
فاهتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس وما القمر وما الزهرة وما الفرقدان فقال الشمس انا
والقمر علی والزهرة فاطمة والفرقدان حسن وحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب واگر
خورشید غایب گردد بنور ماه طلب نمایید واگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست
نمایید واگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب راه مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله
عبارت از آفتاب چیست وماه کدامست وزهره وفرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم وماه علی
وزهره فاطمه است وفرقدان حسن وحسین در فصل الخطاب بدین عبارت مذکور است بعد از
ذکر امیرالمؤمنین حسن از اخلاق امام حسین علیهما السلام چیزی بگوییم روزی طعام میخورد کنیزکی
بر سر وی ایستاده بود با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد امام حسین کوفت کنیزک گفت
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس امام حسین فرمود کظمت غیظی کنیزک گفت والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس حسین فرمود عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام
حسین گفت انت حرة لوجه الله سبحانه ومناقب انکسانی که توان گفت که پاره از پیغمبر باشند
صلی الله علیه وسلم وخدای عز وجل در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد انتهی کلام فصل الخطاب شهادت
امیرالمؤمنین حسین در کربلا با برادران ودوستان در سنه احدی واربعین من الهجرة اتفاق
افتاد وان قصه بتفصیل در زمان یزید علیه اللعنه رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله
وحده العزیز بروایتی مدت حیات آنجناب پنجاه وهفت سال وپنجاه بود ذکر امام چهارم
علی بن حسین علیهما السلام کنیت او ابو محمد وابوالحسن است وابوالقاسم نیز گفته اند وابوبکر
هم گویند ولقبش سید العابدین وزین العابدین وسجاد وذوالثفنات ونام مادرش
شهربان وقیل شهربانو وقیل شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن
هرمز بن نوشیروان العادل ولد یوم الجمعة ویقال یوم الخمیس فی النصف جمادی
الاخره وقیل لتسع خلون من شعبان سنه ثمان وثلثین من الهجرة وقیل سنه ست وثلثین
وقیل سنه سبع وثلثین وقیل سنه ثلث وثلثین در ربیع الابرار مسطورست که امیرالمؤمنین
علی علیه السلام حریث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد وحریث دو دختر

یزدجرد

یزدجرد شهریار را بدست آورده بخدمت آنحضرت روان کرد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
شهربانو را بقرة العین خود حسین داد ودیگری را که شاه زنان بانو بود بمحمد بن ابوبکر صدیق
داد تا بجواب است از یک خواهر امام زین العابدین متولد شده واز خواهر دیگر قاسم بن محمد وآن
جناب را ذوالثفنات بجهة آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر
درشت شده بود گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانروزی هزار رکعت
نماز گزارده ودر حین شهادت امیرالمؤمنین علی دو ساله بود ودر واقعه کربلا بیست ودو ساله
او از اعیان سادات اهل بیت وعظماء تابعین است طایفه از سلف مثل ابن المسیب وغیره از وی
روایت کرده اند آیات وعلامات وشرف وبزرگواری او از حیز تعداد بیرون است واز جمله عجیب
وعجیبتر تکلم حجر الاسود است چنانچه مرویست که محمد حنفیه رض گفت من بامامت سزاوار
ترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم سلاح رسول را بمن باید داد امام زین العابدین
گفت ای عم از خدا بترس ودعوی که در آن بحق نباشی مکن محمد حنفیه بر سخن خود اصرار نمود
امام زین العابدین گفت ای عم هر که حجر الاسود بر امامت او گواهی دهد خلیفه وقت وامام
زمان اوست وقرار برین جمله واقع شد امام زین العابدین گفت ای عم تو در سوال تقدیم
نمای واز حضرت قادر مختار رسالت فرمای تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اداء کند و
چون محمد حنفیه دست بدعا برآورد واز حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب نشنید با زین العابدین
گفت تو نیز برین نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر بحق
آن خدای که سوابق انبیا واوصیا در تو نهاده وترا باین کرامت مشرف ساخته که خبری
مرا بزبان عربی فصیح گو وصی وامام بعد از حسین بن علی کیست چون امام زین العابدین این
بگفت سنگ در حرکت آمد چنانکه نزدیک آن شد که از مکان خویش بیرون آید وحضرت
قادر مختار را در السنجن آورده گفت ای خدای سزای پرستش بتحقیق وصایت وامامت بعد از
حسین بن علی بعلی بن الحسین رسیده است وامام اوست ومحمد حنفیه که این صورت غریب
مشاهده نمود بامامت امام زین العابدین قایل گشت واز زهری رحمه الله علیه منقولست که
گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بزمان عبدالملک مروان غل بر گردن وبند گران
بر پای نهاده در فلان حجره محبوس گردانیده اند واهل حفظ وحراست میخواهند که او را از
بلده طیبه بیرون برند من نزد محافظان رفته دستوری خواستم تا با او ملاقات نمود بشرط

وداع بجای آوردم آنجا فرصت داد بکعبه در آمدم و اورا بر آن حال دیدم بگریستم گفتم ای کاشکی من بجای تو بودمی و تو بسلامت میبودی گفت ای زهری ترا تصور آنست که من ازین قیود رنجی دارم هرگاه که من خواهم اینها دور شود و بباید که اگر بخواهم شاه و امثال تو الم داده وی رسد عذاب خدای عز و جل را بر خاطر گذرانی تا آن بر تو آسان گردد آنگاه دست و پای خود را از غل و بندها بیرون آورد گفت ای زهری من در منزل پیش با این جماعت بغل و بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفته و چهار روز از این قضیه بگذشت محافظان او بشهر باز گشتند و هر چند تفحص کرده او را طلب داشتند نیافتند بعضی از نگاهبانان او گفتند ما در منزلی فرود آمدیم شب بیدار بودیم و او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بندهای وی را در محمل یافتیم زهری رحمه الله گوید بعد از آن نزد عبد الملک رفتم و او در وی بمن او رده از حال علی بن الحسین پرسید من انچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمد گفت ترا با من چه واقع شد گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت بخدا سوگند که من از خوف و هیبت او پر شده بودم زهری هرگاه که یاد علی بن الحسین کردی بگریستی و گفتی او زین العابدین است و انجناب را بکثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود زیاد بن سلیم گفته که در مجلس جعفر بن محمد صادق علیه السلام حاضر بودم که ذکر علی بن ابی طالب علیه السلام کردند جعفر انحضرت را مدح گفت که اهل آن بود بعد از آن گفت هیچکس را از اینجا طاقت عمل رسول صلی الله علیه و سلم نبوده و نباشد مگر علی را و اگر چه انکس علی مردی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب این امیدوار باشد و از عقاب آن ترسان و گفت امیر المؤمنین علی هزار بنده آزاد کرد خالص از خویش و لباس او بغیر کرباس نبودی و اگر آستین جامه او از سر انگشتان در گذشتی آن زیادتی ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول در لباس علم و تقوی با امیر المؤمنین علی چنان و چندان مشابهت نداشت که علی زین العابدین و گویند که علی بن الحسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ وی بسیار که ترا درین حال زردی یابیم فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب عزت و علاء عظمت و کبریایی که می آرم و توجه و عزیمت بخدمت که دارم از سفیان عنه منقولست که گفت علی بن الحسین قصد حج کرد چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ روی او زرد گشته لرزه بر اعضای او می افتاد

بلکه

و رنگ گشتن است و او پرسیدند که چرا لبیک نمیگویی فرمود که از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفت بگریه در آمد گفتند از ظلم چاره نیست چون بتکرار زبان بلبیک گشاد بیخود گشته بیفتاد و تا قضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی گم نشد ابو محمد حسن بن علی روایت کرد که شخصی از اهل بیت علی بن الحسین آمد با وی سفاهت بسیار کرد و او را بعایب منسوب گردانید علی بن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بود گفت میخواهم که با من بیایید تا جواب آن مرد بگوییم همه قبول کرده امام نعلین در پای کرده بیامد میرفت و میگفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یاران ازین سخن دانستند که هیچ امری از انجناب ظاهر نمیشود و نخواهد گشت که موجب آزار مردی باشد چون بدر وثاق آن مرد رسیدند گفت ای فلان آن شخص با خاطر پریشان حضور کرد که امام بجهت انتقام آمده زین العابدین گفت ای برادر در شان من انچه گفتی اگر در نفس من موجود است از ان استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد مرد چون این سخن بشنید میان هر دو چشم او بوسه داد و زبان بثنا او گشاد و گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم راوی گوید که آن شخص یکی از اولاد حسن بن علی بن ابی طالب بود کرامات و مقامات امام زین العابدین اکثر از حد و حصر بیرون است و شمه از انها در کشف الغمه و شواهد النبوه مذکور است وفات انجناب در ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاد و قیل سنه اربع و تسعین در زمان حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان و در گورستان بقیع نزد عم خویش امام حسن بن علی علیهم السلام مدفون است ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام ولادت او در مدینه اتفاق افتاد و در سه شنبه سیم صفر سنه سبع و خمسین من الهجره در روز جمعه غره رجب و بعضی در ثالث صفر گفته اند و مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن است و او هاشمی از هاشمی متولد شده کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است بواسطه تبحر او در علم یعنی توسع وی در آن باین لقب ملقب شده و آن روی بخدا است که زبان قلم و بنان بیان بتقریر و تحریر آن وافی باشد میمون قداح روایت کند از جعفر صادق و او از پدر خویش محمد باقر علیهما السلام نقل میفرماید که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری رضی در آمدم و او مکفوف البصر بود

سلام کردم بجواب مبادرت نمود و پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن حسین گفت نزدیک آی
پیشتر رفتم دست مرا ببوسید و چون خواست که پای مرا ببوسد دور نشستم گفت رسول الله ترا
سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بود یا جابر گفت
آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم بودم فرمود که یا جابر
لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة
فاقرأه منی السلام یا جابر یعنی شاید که باقی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من
که او را محمد بن علی بن حسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد برو از من سلام رسان نقله اخبار
چنین روایت کرده اند که جابر بن عبدالله گفت که رسول صلی الله علیه وسلم با من فرمود که
یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه
منی السلام یا جابر یعنی بیشاید که باقی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی
که او را محمد گویند علم دین را بشکافد و چون او را ببینی از من سلام برسان محمد بن مسلم
روایت کند که جابر بن عبدالله انصاری در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم می نشست عمامه سیاه
بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم مدینه میگفتند که جابر پیر شده بیهوده میگوید
و اسمی که مسمی ندارد بر زبان میراند جابر میگفت بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از
رسول خدای شنیده ام که این میگفت که انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمایله شمایلی
یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گفته که روزی مرا باقر را علیه السلام گفتم که شما ذریه
رسول خدای اید فرمود که آری گفتم رسول علیه السلام وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد
که آری گفتم که شما جمیع علوم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث
جد خویش یافته ایم گفتم بر این تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده شود
و نابینا و ابرص از دعای خویش شفا یابد و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید
گفت آری باذن حق سبحانه بعد از آن با من گفت ای ابو بصیر نزدیک آی چون نزدیک رفتم
دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه
کوه و صحرا و ارض و سما دیدم باز دست بر روی من مالید چشم من بحال اصلی باز رفته نابینا گشتم
آنگاه گفت ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الله یک چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب
تو با خدای تو باشد و اگر خواهی چشم تو نابینا باشد بی حساب بهشت در آیی گفتم آن میخواهم که

چندی روز نابینا باشم و آنگاه بجنات بهشت در آیم از سخنان اوست علیه السلام که مردم بجهت آنکه
عداوت و کینه ما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمت و جای آمد شد ملایکان
و محل نزول وحی از کلمات اوست که بلای مردم بما عظیم است از خلایق در طلبیم
اگر ایشان را بخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنیم از غیر ما راه بجایی نمیبرند فرمود
که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر حقیم و خدای اسلام را بما فتح کرده و بما ختم خواهد
نمود و لیس از ما میاموزند که آن خدای که نبات اندازه و بایشد و آدمی را بیافرید که علم
خدای کسی نیافت الا ما را و از الفاظ که ما را دست که سخن ما دشوار باشد و مردم از آسمان
آسمان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که خدای تعالی دل
او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص او را و الحمد لله و از کلمات اوست علیه السلام
که بخدا سوگند که ما خازنان خدایم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بر علم او خازنیم که علم
حق ما دانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر را مجلدی باید و این مختصر
احتمال آن نکند وفات او علیه السلام در سنه اربع و مایه روی نمود و مدت حیات وی
پنجاه و هفت سال بود قبر منور او در بقیع غرقد است قریب بقبر امیر المومنین حسن علیه السلام

ذکر امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

کنیت او ابو عبدالله است
و لقب مشهور او صادق ام فروه بنت محمد بن ابی بکر صدیق مادر اوست ولادت امام جعفر
در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثمانین و قیل فی ثمانین و او از سادات اهل بیت
و عظمای آن طایفه بود و بعالم علوم ظاهر و باطن طایفه از مشاهیر علما ملت احمدی از وی
روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و سفیان عیینه و شعبی و یحیی بن
سعید القطان و غیرهم ائمه اسلام بر امامت ذکر و نهایت قدر او اتفاق دارند بخاری
رحمه الله در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد
او جابر صوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار علیه
مستداد علیه السلام و منطوی بر پانصد رساله او سلام الله علیه در کتاب کشف المحجوب مسطور است
که امام جعفر صادق عالی قدر و علیه مرتبه بود و نیکو سیرت و او را اشارات دقیقه است در
جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و او را کتب معروفست در میان
ارباب طریقت و اصحاب تحقیق سفیان ثوری گوید که از ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق التماس کردم

کرد و حبسی کن تا محافظت آن قائم شاید که بواسطه آن از عنایت الهی متمتع گردم گفت ای سفیان دروغ
گوی را مروت نیست و حسود را راحت نه و بدخوی را بزرگی و سیادت نه و ملوک و سلاطین را اخوت نه
گفتم ای فرزند رسول زیادت کن گفت نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بانچه خداوند
جل ذکره نصیب تو کرده باشد راضی باش تا نیست غنا بهشت سوی و برحسن مجاورت خلق اقدام
نمای تا مؤمن بزینت اسلام گردی و با هیچ فاجری مصاحبت مکن تا باید بتحاب کناه مبتلا نگردی گفتم
زیادت کن ای نور دیده رسول خدای ای ... فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیره و هیبتی
بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیادت ازین نخواهم گفت مصاحبت بودن
با ... بخروج از جاده سلامت و مجالست با پاکان متشابه بخت ... و عدم محافظه
لسان موجب ندامت و ندامت روایت کرده اند که امام ناطق جعفر صادق نشسته بود و بر یمین و یسار
خویش درویش و فقیر را جای داده در اثناء این حال یکی از توانگران مجلس او در آمد آن شخص را در مقابل نشاند
رعونت توانگری آن مرد را بدان داشت ازین جهت کلمات شکایت آمیز بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان
این فقیران برادران و لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام
خدمت باشند و در مقابل امرا خویش برابری ادب نشینند حکایتی مشهور است در تواریخ مذکور که
ابوجعفر منصور در ایام خلافت خویش بربیع حاجب فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان ربیع موجب
فرموده عمل نموده جعفر چون بمجلس درآمد منصور گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم تو بوی که طعن در
سلطنت من میکنی و ملک من میخواهی صادق گفت علیه السلام که من قطعا مثل این سخن نگفته ام و
هیچ خبر ندارم این که گفته و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغ گویی رسیده و بر تقدیری
که این نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب را ابتلا مبتلا ساختند
دست در عروه وثقی صبر زد و سلیمان را سلطنت دادند بادای شکرگزاری قیام نمود و ایشان پیغمبرانند
علیهم السلام و نسب تو با ایشان متصل میشود منصور گفت راست میگویی و امام را بالا خوانده بر پهلوی
خود نشاند بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان این سخنان از تو بمن رسانیده صادق گفت
یا امیر المؤمنین با ... او امر فرمای تا در روی من بگوید چون بمجلس حکم آن شخص حاضر گشت منصور
گفت ای ... تو رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت برین حال سوگند تو ا
خورد گفت بلی چون آغاز کرد که والله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة امام جعفر گفت یا امیر
المؤمنین من او را سوگند دهم منصور گفت که چنین باش صادق با آن شخص گفت بگوی برئت من

من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر و قال کذا وکذا جعفر و آن مرد
گوی گفت اندک ابتدائی بوده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت تا پای او را
کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را بدانگونه اشتی نامید سوگند خورد
گفت نخواستم که نام خدای برد و او را جل جلاله ببزرگی یاد کند تا خدا به او حلم ورزد و در عقوبت ...
تاخیر فرماید و ... از آنکه شنیدی سوگند داده تا امان و مهلتش نداده ام از ربیع منقولست که گفت از
جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و هر چند لب حرکت میکرد
غضب او کم میشد گفت دعای جد خود حسین بن علی علیهما السلام میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا
غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد
گرفتم و در هیچ شدائد و مکارهی که پیش می آمد میخواندم و ببرکت آن ملک سبحان مرا از محنت فرج
و خلاصی ارزانی داشت محمد اسکندر که یکی از خدمتکاران منصور بود گوید که روزی پیش ابوجعفر
منصور رفته او را متفکر یافتم پرسیدم که یا امیر المؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد
جمعی کثیر از علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد
گفتم او مردیست که بعبادت حق تعالی مشغول و از دنیا و ما فیها گریزان و ملول گفت ای محمد ترا
دانسته ام که تو با ما است او اعتقاد داری درین سوگند خورده ام که پیش از ... تا خاطر خود را
ازو فارغ نکرده ام که ملک شیخ است و همان لحظه سیافی را خواند گفت که چون جعفر بن محمد حاضر
کرده من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد تا امام جعفر را حاضر کردند
در وقت آمدن ... ایشان و دیدم که لب مبارک او در حرکت بود اما ندانستم که چه میخواند چه میگوید
و کوشک را دیدم که در حرکت آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید منصور را دیدم که سر و پای
برهنه و لرزه بر اندام افتاده بیرون آمده باستقبال صادق و بازوی او را گرفته بر تخت نشاند و
گفت ای فرزند رسول خدای وای نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور
گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد بجنابت
خود پیش تو آیم چون صادق مراجعت نمود منصور جامه خواب طلب داشت بخسپید تا نیم شب و نماز بازدی
فوت شد چون بیدار شد مرا نزد خود طلب کرد گفت بر جای خود باش تا من بعد از قضای فوت
حال خویش با تو بگویم و بعد از آنکه نمازها قضا کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی
دیدم که دم خود گرد قصر من در آورده و یک لب بر زمین و یک لب بر بالای قصر من بود و بزبانی فصیح

گفت ان الله قد بعثنی وامرنی ان ابلغک وادرک ان احدث بی ابی عبد الله حدثنا یعنی خدای تعالی مرا
فرستاده و امر کرده که ترا وسرای ترا فرو برم اگر ابی عبد الله کند یعنی منصور گفت محمد گوید که با منصور گفتم
کاین سحر است گفت اینچنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه وسلم نازل
شده بود اگر خواهی برکت آن روز روشن را چون شب ظلمانی تاریک سازم چون روز روشن گردانید
و هرچه خواستی انجنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکورست که قد قیل ان الکتاب
الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلام این کتاب جفر مشهورست
ومشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والرضا
صریحست ازینکه گفت چون مامون ویرا ولی عهد خویش ساخت الجفر والجامعة یدلان علی ذلک
خلاف آنچه حروف گوید کرده وایه صحیح آنست که این دو کتاب از مصنفات علی مرتضی است
کرم الله وجهه مویدین مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی اعنی
سید شریف جرجانی طاب الله تعالی ثراه نور مرقده آورده است که چون مامون لعلی موسی الرضا خبر
فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم الجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جفر
و جامع دو کتابست از آن علی ابن ابی طالب علیه السلام که وقایع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب
بیرون توان آورد و من در مصر از آن ورقی دیدم که احوال ملوک آن را باید را از آنجا استخراج
کرده بودند بصحت پیوسته که امام جعفر صادق علیه السلام گفت که علم غابر و مزبور و نکت
فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والابیض ومصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا
الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه چون از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علوم آنکه
واقع خواهد شد و مزبور علم است بتقاضا بای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهامست و مقصود
از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان میشنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر
احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنجاست و آن بیرون آورده نشود تا بنجز
قایم از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر
کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از وقوعش منقول آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت
پیدا شود در آنست و جامعه کتابیست که طول آن هشتاد گزست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آنرا املا فرموده و علی علیه السلام از آن بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت
در آنجا مسطورست حتی ارش خدش جلده و نصف جلده روایتست که امام جعفر صادق علیه السلام

فرمود

فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش
از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات
و خوارق عادات امام جعفر سلام الله علیه از حیز عد و احصی متجاوزست و درین مقام برین
کلمه اختصار افتاد و امام صادق المتوفی در شوال سنه ثمان واربعین ومائة بعالم بقا خرامید
در ایام خلافت ابو جعفر منصور عباسی و او را در گورستان بقیع که پدرش باقر و جدش امام
زین العابدین و عمش امام حسن بن علی علیهم السلام در آنجا مدفون شده دفن کرده اند و گویند
مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام

ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه
فی صفر ثمان وعشرین ومائة کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه فرط حلم و
کظم غیظ ملقب بکاظم شد مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام
جعفر بود باوصاف حمیده آراسته و اخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان مشهور و به بره
امتنان مذکور روزی بسمع شریف وی رسانیدند که فلان پیوسته بغیبت تو مشغولست فی الحال
هزار دینار برسم انعام پیش او فرستاد ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از
اولاد عمر بن الخطاب امام موسی را رنجانیدی و امیر المؤمنین علی را دشنام دادی بعضی از شیعه
امام موسی او را گفتند که رخصت ده تا او را بکشیم و انتقام اهل بیت ازوی بکشیم امام موسی بمبالغه
و الحاح تمام ایشان را از آن حرکت منع فرمود پرسید که آن مرد کجاست گفتند بر سر ضیعت خود در نواحی
امام بجانب آن ضیعت روان شد چون بدانجا رسید مرکب در مزرعه او راند عمری از دور فریاد
برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشته زار مردم مران امام موسی کاظم التفات بسخن او نکرده
همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمده پیش او نشست و در روی او تبسم کرد و
پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز پرسید که چند امید
داری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که سیصد دینار امام بر فور صره مشتمل بر سیصد دینار
بیرون آورده و پیش او بنهاد و گفت این بستان و امید از زراعت منقطع مگردان عمری برخاست
و سر امام ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس دیگر مرا
اولادی و دلی مسابقت نتواند جست امام موسی چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش
که قصد آن بتحقیق داشتند صورت حال را بیان کرد فرمود که این فعل که از من صادر گشت بهتر بود یا آنچه

شما تصور کرده‌اید گویند که امام قرآن بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان
نیز بگریستندی و در از زمان بجوید و ترتیل او بمجلس قراءت نیکرد و در مدینه او را زین العابدین
میگفتند روایتست که محمد بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار
السلام بغداد برد، بحبس او فرمان داد شبی امیر المؤمنین علی علیه السلام بخواب دید که میگفت یا محمد
فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن
شب مهدی مرا طلب داشت چون پیش او رفتم این آیه را با آواز حزین میخواند و بسیار میگریست انگاه
گفت برو و موسی بن جعفر را نزدیک من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم مهدی چون امام
موسی را دید برخاست و او را در کنار گرفت و بنشاند و صورت واقعه را تقریر کرده گفت
هیچ توانی که مرا ایمن گردانی در بن فرزندان من خروج نکنی گفت بخدا سوگند که هرگز مرا این
داعیه نبوده و در خاطر ندارم که من بعد نیز برین اقدام نمایم و این قضیه در شان من نیست
مهدی گفت راست میگویی انگاه گفت ده هزار دینار بوی ده و ساختگی وی کن تا بمدینه
باز گردد و من در همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا
مانعی روی نماید ابو ب بن الحسین الهاشمی روایت میکند که ربیع انصاری مردی هرزه گوی بد
نفس بود و متعرض مردم شدی روزی با عبد العزیز بن عمر عبد العزیز و جمعی دیگر در قصر هارون
الرشید نشسته بودند که امام موسی بن جعفر بر کرسی سوار شده طالع گشت و حاجب رشید بقدم
اعزاز و اجلال استقبال او کرد و موسی بمجلس رشید در آمد و سایر مردم نیز مراسم تعظیم و تبجیل
بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات کرد و امام موسی بمجلس رشید در آمد ربیع با
عبد العزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشانست و هم آن دارد
که ملک ایشان را از میان بر آورد این همه تملق و فروتنی مینمایند و بدین لفظ که موسی از نزد رشید
بیرون آید من او را بخطابی نالایق مخاطب ساخته خاطرش غمگین گردانم عبد العزیز ربیع را
نصیحت کرد که متعرض او مشو و ادب نگاه دار که این طایفه از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم اند کار باشند که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت عار
آن بر کسی دمانده بکار رساند چون امام موسی از پیش هارون الرشید بیرون آمده و بر کرسی
سوار شد ربیع از جای خود برجسته لجام مرکب او را گرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی از
کجایی کاظم با او گفت اگر مقصود تو آنست که بدانی کیم نسب خود میگویم حبیب الله بن ذبیح الله
خلیل

بن ابراهیم خلیل الله و اگر از شهر من میپرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان
و بر تو اگر از زمره ایشانی بشرطی که بعد از مرگ سیدانی واجب گردانیده که بزیارت و طواف
آنجا روند تا در آخرت با جراز مثوبات اختصاص یابند و اگر غرض اظهار امانت نسب و
شناخت خویش بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان
آیند تا گفتند که ای محمد اکفاء ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشارت بآن بود که در روز
بدر چنانکه سبق ذکر یافته عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از
انصار در مقابل ایشان رفتند بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند
آنچه مذکور شد و اگر مستفسری از شرف نسبت مایست ما آنکسانیم که بموجب فرمان اهل ایمان
و ایشان بر ما صلوات میفرستند و تو اگر مسلمانی میگویی اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون
دست از من کسی باز دار [illegible] لرزه بر اعضاء ربیع انصاری افتاده رسوا و فضیحت
بازگشت و از امام جعفر صادق منقولست که اشارت باولاد خود کرده گفت که اینها همه فرزندان
منند اما موسی سید ایشانست و هم امام صادق در باره کاظم فرمود که موسی بابیست از
ابواب الهی که از وی بیرون خواهد آمد کسی که مغوث این امت و نور و ظلمت باشد و بهترین
کل مولود [illegible] موجود بود مامون از پدر خویش رشید روایت میکند که در شانی
امام موسی با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است و بخدا سوگند که حجت حق بر خلق و خلیفه
او بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که موسی سزاوار
تر است از من و از سایر خلایق بجای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و من این سخن نه بجهت
آن میگویم که هم ملک کار خلافت را سهل می انگارم و آسان میشمارم والله که اگر عزیز
ترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است
و لیکن ای مامون این موسی وارث علوم انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست
مامون گفت چون این سخن از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم
و جان شیرین از برای طلب رضای ایشان گذاشتم در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق
بدین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که در کرت اولی که مهدی کاظم را علیه السلام ببغداد
طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج را از بازار بخرم چون من نظر کردم او را بسیار مغموم و محزون
دیده پرسیدم که ای فلان چیست که ترا مهموم می بینم گفت چون مغموم نباشم که پیش این ظالم

مردی معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست در فلان ماه و در فلان روز
باز خواهم آمد و تو در اول شب منتظر من باش در ماه و روز معین بودم تا آنروز که موعد بود رسید
انتظار می بردم تا نزدیک غروب مجلس ماندیم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم
که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی
پدید آمد و در پیش آن سیاهی کاظم را دیدم بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک
یا ابن رسول الله فرمود نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که
از این ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع
اوراق گوید که نوبت دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی
از مدینه بدار السلام بغداد بردند و رشید او را بسندی بن شاهک سپرد بجهت یحیی بن خالد
برمکی باغوای او رشید آنجناب را در آن محبس زهر داد تا در گذشت رضوان الله علیه وفات
او در سنه ثلاث و ثمانین و مایه اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن سرزمین است در حظیره
که بگورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز
زهر داده اند و فردا بدن من زرد گشته بعد از آن نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد
شد ناگاه خواهم مرد هرچه امام گفته بود از قوت بفعل آمده مدت حیات شریفش بقول
صاحب صحیح الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن آبائه الطاهرین

ذکر امام هشتم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام

مشهد مقدس و مرقد منور آن امام علی الاطلاق مرجع زایران و مقصد سالکان اصاغر و اکابر
آفاق طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصای هند و روم بل از جمیع مرز و بوم هر سالی
مهاجرت اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده و روی توجه بآن آستان فرخنده بنیان
نهاده مراسم زیارت و طواف بجای می آرند و این موهبت عظمی را سرمایه سعادات دینی
و عقبی میدانند کنیت خجسته وی بحکایت پدرش امام موسی ابوالحسن است و لقبش رضی
و مرتضی نیز گفته اند ولادت همایون او در مدینه اتفاق افتاد فی سنه ثمان و اربعین
و مایه من الهجره و بقولی انه ولد لاحد عشرة لیلة من ذی القعده یوم الجمعه سنه ثلاث و
خمسین و مایه بعد وفات ابی عبدالله جعفر الصادق بخمس سنین و مادر امام ام ولد بوده
قیل لها اسماء و منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و اشهر اسمها علی حکیم و در بعضی از

روایات آمده که حمیده مصفات مادر موسی کاظم از جمله اشراف عرب کنیزکی خرید در غایت
حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دانش بنات عظماء عجم بوی افتخار
نمود، و ام البنین از وی تعبیر میکرد و بعضی حمیده رسول الله صلی الله علیه و سلم بخواب دید
که با او خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمة لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض یعنی
ای حمیده نجمه را بپسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین
اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت علیه التحیه
والسلام عمل نمود. نجمه را طاهره نام نهاد از طاهره منقولست که در آن ایام که علی بن
موسی الرضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش
آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت مرا استیلا می یافت و
چون بیدار میشدم هیچ آواز بگوش من نمیرسید و در آندم که متولد شد دیدم که دستها
بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید
و مناجات کند و در روایتی در این باب آنکه یکی از خواص امام موسی گوید که روزی امام با من
گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم
ندارم فرمود که آمده است تا برویم و سوار شده با او رفتیم تا بآن مسرا رسیدیم و
از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن او هفت کنیزک بما نمود که هیچکدام
از آنها مقبول طبع امام نیفتاد فرمود که اگر کنیزکی دیگر داری عرض کن گفت دیگر
نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود چه شود اگر او را نیز عرض کنی تاجر از این معنی
ابا و امتناع نمود، بازگشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن آن جاریه
که بچارت چیست و گفت [illegible] چون پیام امام را بدو باز رسانیدم
گفت از تبلیغ کلام که خبث گفتیم با حجه نام بردی کنیزک را خریدم گفت بتو فروختم اما بگو که آن
مرد که با تو همراه بود کیست گفتیم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله
گفتیم بیش از این معلوم نداریم گفت از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت گفتم بگوی
گفت این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب با من ملاقات کرد و گفت
تو طرف آن نفیسی که این کنیزک مخصوص تو مملوک تو باشد و باید که این جاریه بنزدیک
بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی فرزندی از وی متولد شود که از شرق تا غرب عالم

بی فرزندی عدیل و نظیر وی نباشد راوی گوید که چون کمبر نزد امام موسی آوردم بعد از اندک
روزگاری رضا علیه السلام متولد شد نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف
ولایات اسلام علویان خروج میکردند و مامون از آن جهت پیوسته ملول و اندیشناک
میبود و آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرده بنا بر آن قرار گرفت که
یکی از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام را که بحلیه علم و زیور عمل تحلی و تزین بوده به نیابت
ذکره خلافت مذکور موصوف باشد ولی عهد باید ساخت تا این طایفه بر امامت و خلافت
وی دل نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در تعیین ولیعهدی چندین مشوره و استشاره کرده
قرعه اختیار بر علی بن موسی الرضا علیه التحیة والسلام افتاد و شمه از این قصه در ذکر خلافت
مامون مرحوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی قال ابی فضل الخطاب قیل لابی جعفر
محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه لولایة عهده
فقال بل الله سبحانه و تعالی سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل فی سمائه و رضا
رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص من بین ابائه الماضین بذلک لانه رضی
به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعو
الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدوله و من معه
یدعون الی کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلی الله علیه و سلم الی الرضا من آل محمد صلی الله
علیه و سلم و رضی عنهم و گویند چون بیعت رضا علیه السلام از ربع انعقاد یافت که بعد از
مامون او بامر خلافت قیام نماید و اول عید حال نمود مامون نزد امام هشتم فرستاد که
داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمایی امام عذرها گفته
از این مهم استعفا نمود مامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم
اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون
درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود علی بن موسی رضا علیه السلام باو پیغام داد که معاف
داشتن تو مرا از ارتکاب این کار دوست تر است و اگر از امتثال این امر چاره نیست
چنانچه رسول الله صلی الله علیه و سلم بمصلی میرفته من میروم مامون جواب داد که رضا
مختارست بهر وجهی که خاطر خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت
و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولتسرای رضا

جمع آیند و خلقی کثیر و جمی غفیر از سرداران سپاه و امراء درگاه پیش از طلوع آفتاب کوچه
ها در آن محل مجتمع گردیدند و زنان و کودکان و سایر مردم بر در و بامها و منظرها و سطوح
قرار گرفته و انتظار مقدم امام میبردند و چون آفتاب طلوع کرد علی بن موسی الرضا علیه
السلام غسل کرده جامه‌های سفید پوشید و دستاری بر سر مبارک خود بست علاقه از پیش و دیگری
در میان دو کتف همایون خود بگذاشت و عصای آهنین بدست گرفته فرمود تا جمیع موالی او
همچنان عمل نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش او روان شدند و او پای برهنه در حرکت
آمد و این جامه را زار تا نیمه ساق برکشیده و خود را چست کرده اندکی برفت و روی
سوی آسمان کرد و تکبیری گفت و موالی با وی موافقت کردند و بدین هیات بدر
سرای خود آمده بایستاد و سرداران سپاه و امرای مامون چون رضا را بآن صورت
مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه از پای بیرون کرده پای برهنه
بایستادند و رضا علیه السلام بر در سرای خود تکبیر گفته خلق با او موافقت نمودند راوی
گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب میگویند و از
در و دیوار و شجر و مدر آواز تکبیر می آید و زلزله و غلغله در شهر مرو افتاد و خلایق
چون ابوالحسن رضا را بدان سان دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان
باوج آسمان رسانیدند و در گریه افتادند و مامون را ازین حال خبر شد فضل بن
سهل ذوالریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزئیه متعلق
بوی میداشت بعرض رسانید که اگر بدین دستور امام رضا بمصلا رود مردم شیفته او
شوند و ممکن که خون ما در عرضه تلف آید مصلحت آنست که او را بازگردانی مامون
نیز متوهم شد شخصی را پیش امام رضا فرستاده پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده در زحمت انداختیم
و من بمشقت تو راضی نیستم مصلحت آنکه بازگردی تا همانکس که سابقا امامت میکرد بدستور
معهود بمصلی رفته با مردم نماز گزارد امام رضا چون پیغام شنید موزه را طلب کرده
بپوشید و سوار شده بمنزل خود بازگشت و خلایق بهم برآمده از حلاوت آن حالت محروم
ماندند و نماز ایشان در آن روز انتظام نیافت یاسر روایت کند که در آن اوان که
مامون از مرو عزیمت بغداد نمود فضل بن سهل با او بود و ما نیز در موافقت و خدمت
ابوالحسن رضا علیه السلام روان شدیم چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که

برادر فضل بن سهل نوشته بود مضمون آنکه در تحویل سال نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه
از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید صلاح آنست که تو در آن روز در ملازمت امیر
المؤمنین و امام رضا علیه السلام بحمام رفته حجامت کنی تا نحسی که متوجه تست مندفع گردد و در روایتی
دیگر درین باب هست که در تقاضای خلافت مأمون سخت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
گویند که بعد از وصول نامه حسین بن سهل ذو الریاستین صورت حال را معروض مأمون گردانیده
مأمون با امام رضا پیغام داد که فردا ترا با ما بحمام باید آمد امام از رفتن حمام ابا و امتناع نمود و بار
دیگر مأمون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرده امام رضا جواب داد که دوش رسول الله
صلی الله علیه وسلم در خواب مرا از رفتن گرمابه درین روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل را نیز
نمی باید رفت مأمون جواب نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم
رفت اما فضل در کار خود دانا ترست ابو الصلت گوید در شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود که بگو یا
شود بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید چون نماز بامداد
بگزارد فرمود که بر بام رو و معلوم کن که چه واقع شده بموجب فرموده عمل نمود ناگاه آواز گریه
بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر میشد درین اثنا مأمون از آن راهی که میان منزل او و امام مشرع
بود درآمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشته و سه کس را
گرفته اند که از آنها یکی پسر خال او است روایتست روزی مأمون از علی بن موسی الرضا علیه السلام که
ابنا اید بر تو در شأن جد ما عباس چه میگویند فرمود چه گویند درباره مردی که خدای تعالی بر خلایق
طاعت رسول خود را مفترض ساخته و آنحضرت را اطاعت عمش امر کرد مأمون که این سخن شنید
هزار هزار درم رسم تحفه پیش امام فرستاد و برادر امام را که بجهت خروج حبس کرده بود مطلق
العنان گردانید بخدمت او روان فرمود و گفت یا ابا الحسن بگو بید که جرم او را برای خاطر تو بخشیدم
روایت که مردی با امام رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف این میگویی هر که از من پرهیزکار
تر باشد از من بهتر بود و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگر با وی گفت
که بمجلس آن روی ای آباء تو نیز از تو شریف ترند جواب داد که شرف ایشان با واسطه تقوی بود مناقب
و مآثر و فضایل و مفاخر امام ابا الحسن الرضا رضوان الله تعالی زیاده از آنست که محیط علم
بشری گردد درین مقام بر سطری چند که مشتمل باشد بر شمه ای از خوارق عادات آن قدوه
ارباب سعادات اقتصار نمود احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه بمرو خراسان

بیرون آمدم در حین خروج دختر من حله داد که این را بفروش و از بهای آن برای من فیروزه بخر و چون
بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در ظاهر شهر فرود آمدم غلامان امام علی بن موسی الرضا
علیه السلام آمده بنده کردند که منزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله را بفروش
تا کفن او کنیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و باری دیگر آمده گفتند که مولانا ترا سلام میرساند
و میگوید که ترا حله ایست که در فلان سفط نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود فروخته خواهی فرود
و فیروزه خواهی خرید اینک بهاء حله را ایشان و حله را تسلیم نما احمد گوید زر بستدم و حله را
بایشان دادم و با خود گفتم که از رضا مسئله چند پرسم اگر جواب داد مشکل صاحب ولایت
و امام عهد او ست و آن مسئلها را که با خود قرار داده بودم بر کاغذی نوشته بوقت
امامت شتافتم و بر در دولتسرای او غلبه و ازدحام بمرتبه ای بود که مجال ملاقات محال مینمود
و ساعتی بر آستان او که قبله راستان بود توقف کردم ناگاه خادمی بیرون آمده کاغذها
بمن داد و گفت ای احمد این جواب مسئلهای تست چون اجوبه را موافق مسئلها یافتم دانستم
که امام از کبار اصفیا و اوصیاست از خوارق امام رضا روایت کنند که حسین و ابطحی که
در مسأله واقفه بودند از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کنند چون دستوری
حاصل کردیم و حسین بشرف دستبوس مستسعد گشت گفت ای ابو الحسن تو امامی گفت آری
گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی امام لحظه سر در پیش انداخته فرمود که چه دانستی که امام
نیستم حسین جواب داد که از ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام حدیثی بما رسیده که امام عقیم
نباشد و تو بدین سن رسیده و هیچ فرزند نداری امام باز سر فرو برد و بعد از لحظه سر بر
آورده با او گفت که این سال بآخر نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبدالرحمن که یکی از
راویان این سخن است گوید هنوز سال تمام نشده بود که ابو جعفر محمد التقی متولد شد مرویست که
چون مأمون امام رضا را ولیعهد ساخت امام با او در هر هفته روزی ملاقات میفرمود و هر گاه
که قریب بارگاه خلافت رسیدی نواب حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش امام باز دویدی و
پرده که بر در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی در عاقبت بار بعضی از کسان
اصحاب ابا نمودند از باب نخوت میباشد بیزاری از امام رضا در خاطر ایشان پدید آمده با هم
اتفاق کردند که دیگر بار از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا نداشتند و چون دیگر بار
امام رضا بدانجا آمد آنجماعت بی اختیار برجستند و باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را

بروشنه تا امام درامد انگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار
دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم کنیم چون امام نوبتی دیگر آمد همه برخاستند و سلام کردند
و ما در برداشتن پرده تعلل نمود. توقف جایز نداشتند و دران حین حضرت مرسل الریاح بادی
فرستاد تا پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان بر نیکرشته و چون درامد باد تسکین یافت
و چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخاست و پرده را بالا داشت آن طایفه که این صورت
مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا را جل جلاله هیچکس خوار نتواند کرد و دست از ان اهانت
زده بدستور معهود و عادت سابق عود کردند

ذکر شهادت امام مظلوم علی بن موسی الرضا علیهما السلام

بعضی گفته اند که سبب تغییر مامون بر رضا آن بود که چون مقرر کرد که
بعد از وفات او رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند گفتند مامون بیا
جمعی ظاهر بجز تو می اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانیده کار
بجایی رسید که طایفه از هوا خواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و فساد نمودند. با عم مامون
ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بینداختند و مامون این واقعه را
از فضل بن سهل دانست و او در استخلاف رضا علیه السلام مبالغه و ابرام تمام نموده بود و در حین
توجه بغداد باشارت مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از ان
هم بفرموده او امام ابوالحسن رضا علیه السلام باندک فرصتی مسموم گشت و بعضی از مورخان چنین
گویند که رضا بمقتضی قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز
نداشتی چنانچه روزی رضا بخانه مامون درامده دید که مامون وضو میساخت و غلامی آب
بر دست و پای او میریخت فرمود که ای امیرالمؤمنین در عبادت خدای تعالی هیچکس را با خود شریک
مگردان مامون بجهت انکار رضا غلام را از ان کار باز داشته وضو را باتمام رسانیده نماز
گذارد و هر چند مامون بجهت ظاهر شایبه مطاوعت امام مینمود اما غبار ملال و نقار بر
حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از آنکه امام این حرکت شنیع از وی در وجود آمد که اگرچه
بواسطه ترکیب فضل سهل مولانا علی موسی رضا را ولی عهد گردانیده اما هرگاه که مامون ذکر
فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح احوال ایشان را
با مامون گفتی و او در افزودی که سخن آن دو برادر در باره امور ملک و ملت نشنود و ایشان برین
معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه ولی واسطه بعزل امام مشغول شدند تا بواسطه آن بدکیشان

اندیشه به نجا طر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق رضا و مامون با هم طعام خوردند
و امام رنجور شده مامون نیز اظهار مرض کرد. عبدالله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز
دار تا دراز شود عبدالله گفت که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر
هندی بمن داد که این را بهر دو دست خود خمیر کن و با آن من چنان کردم بعد از ان برخاست
و در ان مکان امر فرمود. برخاست و پیش امام رضا رفت و از حال او پرسید رضا گفت
امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمدلله که من امروز بهترم و کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه
قیام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شد گفت امروز آب انار باید
آشامید انگاه عبدالطلب داشت گفت مقداری انار بیار دمن نام خود انار بیاوردم فرمود
که دانها را این انار را بهر دو دست بفشار بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش
ان آب انار با امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابوالصلت الهروی
منقولست که گفت روزی پیش رضا علیه السلام ایستاده بودم با من گفت درین قبه که محیطست
بر قبر هارون الرشید برو و از چهار جانب آن خاک بیار انچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را
بستد و بوی کرد. بینداخت فرمود که زود باشد که در ان موضع برای من حفر کنند و
سنگی ظاهر شود که هر کلینگی که در خراسانست بیاورند آنرا قلع نتوانند کرد بعد از ان
اشاره کرد که از فلان موضع خاک بیار بیاوردم فرمود که بجهت من دران مکان قبری حفر کنند
باید که دران زمان بگویی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگوی
تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که از او اسع و الله تعالی فراخ گرداند چندانکه چون
دور زمان جزا از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامی که ترا تعلیم کنم تکلم کن که آب زیاده
شود و لحد پر گردد و دران آب ماهیان کوچک پیدا شود این نان که بتو میدهم ریزه ریزه کن
و در آب انداز تا ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خرد را بر چیند
چنانچه یکی از انها نماند و بعد از ان ماهی بزرگ غایب گردد و چون غیبت نماید بکلامی که
ترا تعلیم میکنم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و انچه گفتم مکن مگر بحضور مامون چون سخن به
اینجا رسید فرمود که یا ابا الصلت فردا پیش این جافی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی
بر سر خود پوشیده باشم سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم
با من هیچ مگوی ابوالصلت گوید که روز دیگر امام رضا علیه السلام بعد از ادای فریضه بامداد

جامهای خود پوشیده منتظر نشست درین اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد امام روان
شد و من در پی او رفتم تا بمجلس مامون درآمد و در پیش او طبقهای میوه نهاده بود و در
دست خویش خوشهٔ انگور داشت که میخورد چون امام را دید برجست و پیش باز آمد و بشرط
معانقه بجای آورد و میان هر دو چشم او بوسه داد و آن خوشهٔ انگور را بدست امام داد و گفت
یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور ندیده‌ام امام رضا فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد آنگاه مامون
خوشهٔ انگور بدست آنجناب داد و گفت ازین انگور تناول فرمای امام امتناع نمود که مرا معاف
دار مامون مبالغه بسیار نمود و گفت مرا متهم میداری و آن خوشه را ستده و چند دانه از آن انگور
خورده باز بدست امام رضا داد و رضا علیه السلم سه دانه را خورده باقی بینداخت و برخاست
مامون پرسید که بکجا میروی امام جواب داد که بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر همایون خود
انداخته بیرون آمد و باوی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت و فرمود تا در سرا را ببندند
و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر بماندم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا
شد خوب روی مشکین موی و بغایت شبیه برضا و سلام کرد بتعجیل پیش او رفتم پرسیدم که تو
کیستی جواب داد که من حجة الله محمد بن علی‌ام و بر وای گفت من حجت خدا‌ام بر تو یا ابا الصلت
این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر در آید و بمن اشارت کرد که تو نیز بموافقت ما بیا چون امام رضا
قرة العین خود را دید برخاست و باوی رسم معانقه بجای آورد و بسینهٔ خویش او را ملتصق ساخته
میان هر دو چشمش ببوسید و بر تخت نبوت داد و فراش خود کشیده آنگاه درج نبوت را دهان
بر روی وی نهاده باوی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک رضا کفی دیدم
سفیدتر از برف و محمد بن علی آنرا بلیسید و درین اثنا پسر بزرگوار دست در میان جامه
و سینهٔ پدر عالیقدر خود برد و چیزی مثل عصفوری بیرون آورد و فرو برد و امام رضا
علیه السلم بجوار ایزدی پیوست امام محمد گفت ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته بیار
گفتم در انجا نه آبست و نه تخته فرمود که هر چیز که ترا بگویم چنان کن و من در خزانه رفته
آب و تخته یافتم و آنچه فرمود بود بجای آوردم و خواستم تا در غسل او را مدد دهم
فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد مینماید چون از غسل فارغ گشت فرمود
که در خزینه جامه دانیست که در آن کفن و حنوطاتست بیرون آر و من در خزینه رفته جامه
دانی در انجا دیدم که هرگز ندیده بودم چون آوردم امام محمد بن علی علیهما السلم او را تکفین کرد.

[illegible]

نماز گزارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تابوت بسازد گفت در خزانه رو
گفت رفتم و تابوت در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم چون آوردم امام رضا را در تابوت
نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاسته میل
علو کرد و سقف خانه بشکافت و تابوت از انجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون
همین لحظه باید و رضا را طلب دارد جواب چه گوییم و چه کنیم فرمود خاموش باش که تابوت
زود باز خواهد گشت آنگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد
و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه و تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش
از تمام شدن این سخن باز سقف شکافته شد و تابوت فرود آمد و امام محمد او را از تابوت
بیرون آورده و بر فراش بخوابانید چنانکه بغسل و تکفین او نپرداخته اند بعد از آن مرا گفت
برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامان ترا بر در دیدم در آمدند محزون و گریان
دست بر روی خود میزدند و گریبان میدریدند مامون گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه
خود کشته قاسم را خود تعزیه میداری بعد از آن بتجهیز و تکفین او قیام نمودند مامون
فرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند و من در آن موضع حاضر شدم و هر چه امام رضا گفته بود
سمت ظهور یافت مامون چون آب و ماهیان را مشاهده کرد گفت ابو الحسن رضا چنانچه
در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مخصوصان
و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر بود با او گفت که هیچ میدانی که اینها اشارت بچه چیست
گفتم نمیدانم بیان کن گفت اشارت بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود
کثرت شما را امتداد دولت شما مثل این ماهیانست که چون وقت آجال شما فرا رسد و هنگام
انقطاع آثار شما پدید آید مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون
گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از تکفین و تدفین امام رضا فارغ شد گفت
یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را
همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس بودم
و عیش بر من تنگ شده روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی
کن هنوز این دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا علیهم السلم دیدم که در آمد و گفت تنگ دل
شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون رو و قیودی که بر دست و پای من بود

دست زده و آن بند گشاده شد و دست مرا گرفته از محبس بیرون آورده و غلامان و خادمان مرا
دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو
با مأمون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مأمون را ندیده‌ام از امام رضا
علیه السلم سخنها بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مأمون
بترتیب در سلک تحریر آید وفات امام ابو الحسن الرضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریهٔ
سناباد فی سنة ثلاث و مائتین و بعضی در اواخر صفر سنهٔ مذکوره گفته‌اند و برخی در رمضان
سنهٔ ثمان و مائتین گفته‌اند و در سرای حمید بن قحطبهٔ طائی در جنب که هارون الرشید را
دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی علیهم السلم

در کنیت و نام موافق امام باقرست و ازین جهت او را ابوجعفر ثانی گویند لقبش تقی و جواد
است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در هشتم رمضان سنهٔ خمس و تسعین و مائه در مدینه
بوده و بعضی گفته‌اند که در روز جمعه نوزدهم رجب سنهٔ مذکوره اتفاق افتاده و مادر وی ام ولد
بوده خیزران نام و بعضی گفته‌اند که ریحانه نام داشته و در کمال فضل و علم و ادب و حکمت
امام جواد بمرتبه‌ای بوده که هیچکس از اعاظم سادات را آن مرتبه نبوده و لهذا مأمون
مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایتست که ام الفضل از مدینه به پدر خود
از جواد شکایت نامه نوشت مضمون آنکه جواد بر سر من سریه گرفته و زن خواسته است
مأمون جواب داد که ترا برای آن بوی نداده‌ام که حلال خدا را بروی حرام کنم زینهار
ازین جنس سخن نگوی و بمن ننویسی نقلست که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی
دعوی نبوت کرده و او را با بند آهن بشام آورده‌اند و در فلان موضع محبوس است من بآنجا رفته
دربانان را چیزی دادم و مرا پیش او بردند و آن شخص را مردی یافتم با فهم و فراست و ذهن و
کیاست استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شام‌ام و تنها در آن دیار بسیار است
ملک عبادت و قیام داشتم اتفاقاً یک شب در شام در آن مسجد که سر مبارک امام حسین علیه السلم نصب کرده
بودند و بی نیله نشسته بودم و بذکر و عبادت حق تعالی مشغول شده که شخصی از پیش روی من پیدا
آمد گفت برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود میدانی
که این چه موضعست گفتم مسجد کوفه ایستاد و بنماز اشتغال نمود و من موافقت کردم چون از نماز

فراغت یافت بیرون آمدیم شرط مرافقت بجای آورده با وی روان شدم و بعد از اندک زمانی
خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم یافتم و او بر روضهٔ آنحضرت سلام کرده و نماز
ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم بعد از ادای صلوة از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد
و من هم از عقب شتافتم چون خطوه‌ای چند رفتیم خود را در مکه یافتم و چون از طواف
فارغ شدیم و از مکه بیرون آمدیم در آن زمان از من غایب شد و من خود را در آن موضع یافتم
از شام که بعبادت مشغول بودم و ازین حالت متعجب و متحیر ماندم ندانستم که آن شخص که بود
و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانید هرچه در سال
گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز ظهور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را
سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه کسی فرمود که من محمد بن علی بن موسی ابن جعفرم و روز دیگر من
صورت واقعه را با یاران و دوستان و جلسای خود گفتم این خبر انتشار یافته بسمع والی
شام رسید مرا بدعوی نبوت متهم داشته درین موضع محبوس گردانیده‌اند چنین که می بینی
راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم قصهٔ او بوالی شام نوشتم و او را از واقعه
کیفیت آن اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوید که در اطلاق این شخص سعی
نماید و او را از بند ما آزاد گرداند که وی را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه
بمکه و از مکه بشام آورده و برده من ازین جواب ملول و محزون گشتم و روز دیگر بجانب محبس
روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاه گردانم سپاهیان و حارسان زندان را در غایت
اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند آن شخص که دعوی نبوت کرده بود دوش غایب
شده معلوم نیست که بآسمان رفته یا زمین او را فرو برده از انفاس نفیس امام جوادست که
العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و هم از قرار اوست یوم العدل علی الظالم اشد
من یوم الجور علی المظلوم و هم گوید که العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات اوست
که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال علیه السلم اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی
و علیل مخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد فی اواخر ذی القعدة سنة عشرین و مائتین و له
خمس و عشرون سنة و دفن هو فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی الکاظم علیهما السلام

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی علیهم السلم

کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل البیت است و بعسکری مشهور و زکی

و نقی نیز می‌خوانند و مادرش ام ولد بود سمانه نام و برخی گویند که وی دخترزاده بود چون خلیفه آب
ولادت او در مدینه منوره اتفاق افتاد در ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین و در روایة ابن عیاش
یوم الثلثا الخامس من رجب و بعضی گفته‌اند که در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و مائتین متولد
شد و طایفه در سنه ثلاث عشر و مائتین گفته‌اند و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة
بن اعین بسرمن رای آورد و در آنجا مدة الحیات مقیم بود نقلست که متوکل او را از مدینه
بعراق طلب داشت و چون بسرمن رای که بسامره اشتهار دارد رسید او را در خان
الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح بن سعید
با او گفت که یا ابن رسول الله این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که ترا
درین منزل وحشت فرود آورده‌اند گفت هیهات ای صالح تو هنوز درین مقامی آنگاه
بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرد و من چون در آنجا نظر کردم باغهای خرم و تازه
و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت در من غالب
گشت امام عسکری گفت ای صالح ما در هر جا که هستیم این جمله که دیدی با ماست و ما در خان
الصعالیک نیستیم روایت است که وقتی متوکل بیمار شده خراجی بیرون آورد که اطبا از
مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسرش ازین رنج
خلاص یابد اموال فراوان تحفه بخدمت هادی فرستد و درین اثنا روزی فتح بن خاقان
که یکی از مقربان و مخصوصان متوکل بود گفت این مرض را از هادی استعلاج میباید نمود
کسی پیش او فرستاده استفسار کردند گفت فلان چیز بر آنجا باید نهاد تا نفع رساند و چون
این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرد بعد فتح بن خاقان
گفت تجربه باید کرد و آنچه امام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شده و متوکل شفا یافت
و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار درهم سر بمهر کرده نزد هادی فرستاد
و چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غمازان بمتوکل رسانیدند که در خانه هادی اسلحه
و اموال فراوانست متوکل سعید حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل هادی روی
و آنچه از مال و سلاح آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید که نیم شب با نردبانی
متوجه خانه هادی گشتم و ببام وی برآمدم از راه زینه بمیان سرای وی درآمدم و بواسطه
ظلمت لیل ندانستم که بکدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز هادی بگوش من

جلت قدرک

رسید که ای سعید بجای خود توقف کن تا شمعی بیارند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او
شتافتم هادی را دیدم جامه از پشم در بر و کلاهی پشمین در سر و بر سجاده از حصیر روی بقبله
نشسته فرمود که خانها پیش تست درآی درآمدم و از آنچه گفته بودند هیچ چیز بوجود
نبود الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز با آن بود سر بمهر
هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم در زیر آن شمشیری
بود در غلاف همه را برگرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را سر بمهر با در خود نقش
دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه معروض وی گشت فرمود که صره دیگر
با آن ضم کردند و او گفت این را با آنچه از خانه هادی آورده پیش او بر من خجل و شرمسار
نزد هادی رفته گفتم ای سید بی نهایت برمن شاق بود که بی رخصت بوثاق تو درآمدم
و چون مامور بودم مرا معذور دار فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و از جمله اوصاف حمیده هادی علیه السلام یکی آن بود که نقل کرده‌اند که روزی اعرابی از قریه
از قرای سامره بشرف پای بوس آن استسعاد یافته هادی علیه السلام از وی سوال فرمود
که چه حاجت داری گفت من از آنجا آمدم که بولای جد تو علی بن ابی طالب علیه السلام تمسک
نموده‌ام و دینی دارم که از ادای آن عاجزم و بغیر از آستان تو ملاذ و ملجای ندارم
هادی گفت دلخوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تسلی کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت
هادی رفت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا با اعرابی میباید داد و آن
مبلغ بمبلغی زیاده از دین اعرابی بود و با او گفت که چون بسامره درآیی حجت بگیر تو حجت
خود را وقتی که پیش من جمعی حاضر باشند گردان و بخشونت وجه حجت را طلب کن و زنهار
کردن امر مخالفت مکن اعرابی قبول کرد چون هادی بسامره آمد در زمانی که اصحاب
خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط آن اعرابی را بیرون آورد و بموجب حجت از
وی مطالبت و تشدد وجه را طلب نمود هادی علیه السلام آهسته با اعرابی سخن میگفت
و تمهید معذرت مینمود و وعده ادای دین میکرد و این حدیث فاش شد و چون بمتوکل
رسید فرمان داد تا سی هزار درم نزد امام هادی بردند و امام زمانی نگاه داشت تا اعرابی
بنزد او آمد و آن همه را بوی داد و گفت آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال
خود صرف نمای و ما را معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدای مامول من آنچه

حاضرم

از ثلث عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته‌اند که وفات امام هادی علیه السلام در ایام خلافت
منتصر پسر متوکل روی نموده در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الآخر سنه اربع وخمسین
وماتین و او را در سرایی که در سر من رای داشت دفن کردند و مدت عمرش چهل و یکسال بود

ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی علیهم السلام

کنیت او ابو محمد و لقب او زکی و خالص و سراج و او نیز چون پدر بزرگوار
خود بعسکری شهرت داشت و پدر او حدیث بسیار میکنند و در روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد
بود و سوسن نام ولادت او در مدینه بود فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین وثلاثین وماتین
از اجلاء اهل بیت رسول الله بود صلی الله علیه وسلم و آثار و مناقبش بینهایت و کرامات
بسیار و خوارق عادات بیشمار از و منقولست و از انجمله یکی آنست که علی بن ابراهیم
بن موسی بن جعفر علیهم السلام گفت که نوبتی فقر و فاقه ما بنهایت انجامید و احوال با
اضطرار رسید پدرم بامن گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی برویم که ذکر جود و سخاوت او
در السنه و افواه دایرست بیا تا برسیدیم که میان شما معرفتی هست گفت نه و با وجود
عدم آشنایی انکه در مانده بودیم روان شدیم پدرم در راه بامن گفت که تمنای من آنست
که پانصد درم عطا دهد پس دویست درم در وجه اثواب صرف نمیم و دویست درم آرد خریم
و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درم دهد که صد
درم جامه خرم و صد درم دیگر دراز گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درم دیگر
باخراجات ضروریه صرف نمایم چون بدر خانه زکی رسیدیم بی آنکه از آمدن ما کسی
او را اعلام کند غلامی بیرون آمد گفت علی بن ابراهیم بن موسی و پسرش در آیند
و چون بخانه در رفتیم شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود که ای علی مانع چه بود که تا
این زمان پیش ما نیامدی عرض نمودم که ای سیدی حیا مرا باز میداشت از آنکه برین حال
پیش تو آییم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صره بپدرم داد و
گفت درین صره پانصد درم است دویست درم از برای کسوت و دویست درم جهت آرد
و صد درم جهت نفقه و سیصد درم بمن داد و گفت صد درم دراز گوشی بخر و نباید که
بکوهستان روی و بفلان موضع روی و من بدان موضع که اشارت کرده بود رفتم
و ضعیفه در حباله نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار رسید دیگر آنست

که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در انجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود والتماس نمودم
که او را دعا فرماید و حمل او را خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارتست از قلب محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتابت این
بود که اعظم الله اجرک و اخلفک علیک و از بعد تقضا در ذی حجه فرزند مرده بزمین آمد و خاتون من
حامله شد و پسری آورد و بقول فی ربیع الاول وفات او بالمدینه یوم الجمعه لثمان لیال خلون من شهر
ربیع الاول سنه ستین ومأتین و بعضی علیه السلام بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول
سنه ستین ومأتین و مدت عمرش بیست و هشت سال بود و در آنجا در جنب قبر پدر او سلام الله علیهما

ذکر امام دوازدهم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی علیهم السلام

کنیت وی ابو القاسم است والقاب او حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب
الزمان گویند در ترجمه مستقصی مذکورست که ولادت مهدی امت و کاشف غم صاحب الزمان
مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود در نیمه شعبان سنه خمس وخمسین
وماتین در سن صغر او را حکمت داد چنانکه یحیی علیه السلام را در حالت طفولیت امامت کرامت
چنانکه عیسی را علیه السلام در ایام کودکی نبوت ارزانی گردانید مترجم مستقصی گوید که در شان او احادیث
بسیارست چنانکه ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لم یبق
فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی او من اهل
بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا و در بعضی روایات آمده
وارد شده که صاحب الزمان در سردابی که بسر من رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید
بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس وستین ومأتین بود یا در سنه ست وستین ومأتین علی
اختلاف الروایتین و زعم ایشان آنست که تا این غایت مختفیست و مادر امام محمد علیه السلام
ام ولد بود و بروایتی نرجس نام داشته حکیمه عمه امام ابو محمد زکی علیه السلام گفته است که روزی
پیش زکی برادرزاده خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که الله سبحانه و تعالی خلفی از ما
خواهد داد من گفتم که از که خواهد بود گفت از نرجس گفتم من اثر حمل در وی نمی‌بینم گفت ای عمه مثل نرجس
مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی ظاهر نبود تا وقت وضع ظهور نخواهد یافت حکیمه گوید من شب
در خانه او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید به تهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگزارد و در وقت
سحر با خود گفتم که وقت فجر نزدیک شد و انچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت درین اثنا آواز ابو محمد شنیدم

که بگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرگس در آنجا بود و با وی ملاقات کردم دیدم
که لرزه بر اعضای او افتاده است نرگس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی
خواندم بروی میدمیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد علیه السلم
بزمین آمده بود و در سجده افتاده او را بر گرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای عمه
فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را در کنار خود نشانده زبان در دهان وی کرد
و فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی
الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن مرغ چند دیدم
که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد علیه السلم یکی از آن مرغان را نزدیک خود
خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد علیه السلم سؤال
کردم که این مرغ کیست و آن دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند
بعد از آن فرمود که ای عمه این را با در وی رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله
حق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایة کرده اند که روزی نزد ابو محمد
علیه السلم رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن فرو هشته بود و پرسیدم که یا سیدی
بعد از تو مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده بردار چنان کردم از آن خانه کودکی
بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسار او خالی بود و دو گیسو داشت آمده بر کنار ابو محمد
نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من بسوی او نظر
میکردم آنگاه ابو محمد مرا گفت برخیز و ببین که در آن خانه کیست و من بدان خانه در رفته هیچکس را
ندیدم شخصی گوید معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سر من رای
وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر که آنجا بیابید سر او را
نزد من آرید ما بسر من رای رفته تا گاه بخانه او درآمدیم سرای دیدیم در غایت نزاهت و خوبی
که گوییا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آن را برداشتیم
سردابی در نظر ما آمد و آبی در آنجا بود در آمدیم در پای دیدیم و در انتهاء آن حصیری انداخته و شخصی خوب
صورت بر بالای حصیر نماز ایستاده و آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من همراه
بود جرات کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی
صادر شد زیرا که خود را بر شرف هلاک دید من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم دیگری

ازان دو نفر قصد کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد و وی نیز از آن مهلکه خلاص دادم
من نیز از این قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم
بخدا سوگند که من ندانستم که حال چیست و بکجای آمدم و از آنچه کردم انابت مینمایم و بجناب او تعالی
بازگشت میکنم و هر چند تضرع کردم توجه بجانب من نکرد قطعا التفات نکرد بالضرورت مراجعت کرده
نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه را معروض او گردانیدیم گفت این سخن را پوشیده دارید پیش هیچکس
لب مگشایید والا فرمایم که گردن شما را زده سرهای شما را بر سر نیزه گردانند باید دانست که فرقه امامیه
امام محمد بن حسن عسکری را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه دوم دیگر
غیبت طولی یعنی دراز آن یکی از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و انکار
زمان انقطاع سفارت تا آمدن کار ارادت ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت
قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سؤالات سایر برایا باو میبرده اند
و جواب آنها بخلق می آورده و آن سفارت بشخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات
علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمائه اتفاق افتاده نقلست که علی پیش از رحلت خود بشش
روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت محمد بن حسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توقیع این
بود که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع
امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک چون برین قضیه شش روز بگذشت علی
وفات یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت قصری
محمد بن حسن بن علی علیهم السلم کرامات و خوارق عادات بسیار از وی نقل کرده اند چنانچه
در کتب متقدمین و متاخرین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر زمان اوست و
عیسی در ایام او از آسمان نازل خواهد گشت و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه
در شان مهدی احادیث و اخبار روایة کرده اند قالت ام سلمه رضی الله عنها سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المهدی من عترتی من ولد فاطمة علیها السلم کذا اورده روزی
امیر المؤمنین علی علیه السلم بجانب قرة العین خویش حسین نگریسته فرمود که ان ابنی هذا
کما سماه رسول الله صلی الله علیه و سلم و یخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه و سلم
یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی علیه السلم نیز روایات متعدده
سمت ورود یافته چنانچه متون کتب تواریخ و سیر از آن اخبار مشحون اند

ذکر تسلط معاویة بن ابی سفیان بن حرب

در سال چهل یکم از هجرت چون مملکت عراق و عرب
در حیطهٔ ضبط معاویه آمد و امیر المؤمنین حسن علیه السلام از کوفه بمدینه رفت معاویه عبد الله بن
عمرو عاص را بحکومت کوفه نامزد کرده بود مغیرة بن شعبه که او را یکی از دهات عرب میشمارند
با معاویه گفت که ولایت کوفه را بپسر دهی و پدرش عمرو حاکم مصرست تو در میان دندان دو شیر حکومت
معاش توانی کرد معاویه ازکردهٔ خویش پشیمان شد و کوفه را از عبد الله بستاند و بمغیره داد و عمرو
عاص را ازین خبر شد بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی متلفست و دیرست تمامت اموال مملکت عراق
بتصرف خواهد کرد و محالست که کسی از وی فلسی بیرون تواند ستد اکنون صلاح آنست که او را بر صلوة
امیر گردانی و بجهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاد و بر آن موجب
عمل نمود و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد ابیه نیز میگویند
اندیشناک شد مغیرة بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از
آن زیاد را نسب برادری بخود ملحق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر
زیاد در مبدا حال کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شد حارث بن کلدهٔ ثقفی
بمعالجهٔ او اشتغال نمود چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و از وی در خانهٔ حارث ابو بکره که
موسوم به نفیع است متولد شد و بعد از وی سمیه پسر دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد
اما هیچکس را نسبت نکرد که فرزند منست بلکه نفی بنوت ایشان بر زبان میراند تا بلغ و حتی در آخر نافع را
گفت تو فرزند منی و ابو بکره پسر فلان غلام است عبید نام و در ایامی که حارث ترک سمیه داد
عبید او را خواسته بود ابو سفیان پیش از قبول ایمان نوبتی بطایف افتاد و در خانهٔ خماری
ابو مریم نام فرود آمده شراب خورد و در اثنا تقاضای نکاح کرد ابو سفیان از ابو مریم شاهدی
طلبید ابو مریم سمیه را حاضر گردانید ابو سفیان دفع شهوت کرد سمیه بزیاد حامله گشت و چون
زیاد متولد شد و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات
روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیهٔ احوال او پیدا آمده هنر کتابت بیاموخت
و فضایل دیگر کسب کرد و عمر بن الخطاب او را کاری فرمود و از عهدهٔ آن بیرون آمده به مدینه
مراجعت نمود و فاروق اعظم او را تحسین فرمود زیاد در محافل مهاجر و انصار خطبهٔ
فصیح بلیغ بخواند عمرو عاص گفت این پسر اگر از قریش میبود همه عرب را بیک عصا میراندی ابو سفیان
گفت بخدا سوگند که پدر او را میشناسم و میدانم که چه کس در رحم مادرش وضع کرده است امیر المؤمنین علی

علیه السلام فرمود که یا ابا سفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا چون علی
مرتضی مسند خلافت را بوجود خویش زینت گردانید بصره را بعبد الله بن عباس وصیت داد و زیاد را
بدبیری آنجناب و فراغ محاسبات آن دیار تعیین نموده مهم او روز بروز در ترقی بود تا امیر المؤمنین
علی علیه السلام او را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را نسق و نظم ساخته
قلاع را باستحکام مضبوط گردانید و معاویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب
فارس فرستاد مشتمل بر تهدید و بسیار ربضی از آن سخن که ابو سفیان گفته که زیاد فرزند اوست
چون زیاد مکتوب معاویه بخواند در میان خلق برخاسته گفت عجبست ازین اکلة الاکباد و
راس رئیس اهل نفاق و عناد که مرا بتهدید بخویش میترساند و میخواهد که میان من و ابن عم
رسول خدا تغایری پیدا شود و اگر امیر المؤمنین رخصت دهد به بیند که من بزعم سخنش باد
چه میکنم این سخن بسمع شریف امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید نامه بزیاد نوشت مضمون آنکه
من ترا شایستهٔ حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده ام و بنیادی بر سخن ابو سفیان
نمیتوان کرد چه با آن حکایه نه میراث میتوان گرفت و نه نسب ثابت میشود و معاویه مرد
کز از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی بپرهیز والسلام و بعد از آنکه
علی مرتضی شهادت یافت معاویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت بیعت کند و با
مغیرة بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد درگذری
من او را چنان سازم که کمر مطاوعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرد میان
او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول
کرد تا بمعاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول میکند که هر
سال دو بار هزار هزار درم بدهد و زیاده ازین از آنجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی
ازین مبلغ زیاده شود هم باخراجات ضروریهٔ آن دیار صرف میکرد و شرط لشکریکه
انجوردم در شان او میگویند امیر این رضا شده معاویه رسید که مردم چه میگویند گفت
از جملهٔ اولاد ابو سفیان میشمارند معاویه را این سخن بموافق مزاج افتاد گواهان این
قضیه را طلب داشت و از آنجمله یکی ابو مریم خمار بود معاویه از وی پرسید که درین باب چه
گواهی داری ابو مریم گفت گواهی میدهم که شبی ابو سفیان در طایف از من شاهدی طلبید
من کنیز سمیه را طلبیده ام گفت با وجود چرکینی او را بیاور و بروایتی گفت که بیار سمیه را

با وجود درازی پستان و بوی ناخوش شکم چون سمیه را دراوردم ابوسفیان با او خلوت کرده
در باب علوق زیاد گفت آنچه گفت و بعد از ادای شهادت چنین معاویه اکنون زیاد پسر ابوسفیان
و برادر منست و استلحاق معاویه زیاد بر عامه مسلمانان تخصیص بر بنی امیه دشوار آمد
چه این حرکت به حکم شریعت بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضا ولد متعلق بصاحب فراش
میباشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد و صدر به این کلمه
که الی عایشه من زیاد ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب او بنویسد که من عایشه
الی زیاد بن ابی سفیان تا آن را حجتی دیگر سازد بر اثبات مدعای خویش و صدیقه در جواب
نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد در او داعیه
آن شد که امیر قافله حاج باشد و ساختگی آن میکرد برادرش ابوبکره واقف شد با یکی از
فرزندان زیاد گفت که من چنین شنیدم که پدرت عزیمت حج دارد با او بگوی که اگر بمکه
روی چاره نباشد از آنکه بمدینه رسی و بالضروره دران بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت
ابی سفیان خاتون رسول الله صلی الله علیه وسلم باید رفت اگر او اذن کند و بگوید که
زیاد برادر منست ازین معنی غمگین گردد و اگر با خود نگذارد و تو رضا ندهد فضیحت کردی و کذب
دعوی در عالم مشهور شود چون این خبر بزیاد رسید ترک حج کرد و در ابی بکره داد عای
خیر گفت و در باب نسبت زیاد با بی سفیان روایت دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب
تطویل میشود گویند که استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت واقع شد
و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل عبدالله بن عامر
والی بصره گردانیده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد بن ابیه تفویض نمود
و ولایت خراسان و ضبط سجستان و کرمان و عمان و آنچه از حدود هندوستان در تحت
حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معاویه بر زیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیره
بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد بصره رسید
و مغیره ترس این معنی کرد پیش معاویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای
او بقرب قرقیسیا موضعی تعیین نماید تا در آنجا متمکن گردد معاویه ازین سخن متوهم شده گفت
ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود مغیره گفت اگر بکوفه نمیروم تهمت معاویه بزیاد زیاده شده
تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بجد بامر امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه

در جمادی الاول

در جمادی الاول سنه خمس و اربعین بصره نزول کرده بر مسند امارت متمکن گشت و هر کرا از
اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بود بجزا و خودش رسانیده دست او کوتاه
بازداشت و مجلس را از اهل جرایم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از نماز خفتن آن مقدار
زمان که مردم باقصاء بصره روند و باز آیند بگذرد دیگر مجلس آید شد ننماید و هر که برخلاف
حکم تردد نماید خون وی هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسس و داروغه
سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار دریابند بقتل رسانند در نسخه بنظر رسید که در
شب اول هفتصد کس را کشتند و العهدة علی الراوی و در شب دوم بعد و وی را بقتل آوردند
و در شب سوم هیچکس را نیافته آورده اند که در شب عسس اعرابی را در بازار بصره دیده
که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که بخلاف حکم و فرمان من
درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگاه بشهر رسیدم و تا غایت
از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم است زیاد گفت گمان من آنست که تو راست میگویی اما
صلاح امت در قتل تست اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری بدین بهانه عنک جوید
و این معنی منجر بفساد شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره زدند بعد از آن فرمان داد
که هیچکس در دکان خود نه بندد و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب
دکاکین نمی بستند و هیچکس را از بهره و بارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای کسی نظر کند
و در ان لیالی سباع و کلاب بشهر در آمده در دکانها خرابی میکردند بعد از آن استتار
رسم چنین گشتند در میان آورده و زیاد از بسیاری از مردم بصره باندک تهمتی بقتل
آورده و چنان در خاطرها متمکن شده بود که آن مدت را مجال دم زدن نماند و هر کس را از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم که در بصره بودند بهمی لایق نصب فرمود و در سنه ست و اربعین
عبدالرحمن بن خالد ولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص
مراجعت نموده وفات کرد بعضی نوشته اند که عبدالرحمن مردی شجاع و با رای و تدبیر بود و بنا
برین بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از ان
مرقوم کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام بعبدالرحمن می نگریستند و
باقصی الغایه شرایط تعظیم و تبجیل وی بجای می آوردند آخر الامر معاویه از وی متوهم
گشته با ابن آثال نصرانی گفت که اگر تو عبدالرحمن بن خالد ولید را هلاک کنی از توده

البات خراج بظلم و ترا نیز بر خراج حمص والی گردانم چون عبدالرحمن بحمص آمد ابن اثال شربتی مسموم
بخورد وی داد تا درگذشت و آن مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او ماند
و معاویه آنچه شرط کرده بود وفا ننمود گویند عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبدالرحمن
خالد ولید شد از قتل ابن اثال تعییر کرد و خالد بجهت آن ابن اثال را بقتل آورد و از این
جهة معاویه مدتی خالد را محبوس گردانید و بعد از آنکه دست از وی باز داشت خالد
بمدینه آمد عروه از وی پرسید که با ابن اثال چه کردی جواب داد که من انتقام خود از وی کشیدم
اما میخواهم بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خویش زبیر چه جزای کرده عروه خاموش شد
و در سنه ... و بقولی معاویه پسر خویش یزید را با لشکری سنگین بجانب دیار روم فرستاد
بعضی گفته اند که عبدالله عباس و عبدالله زبیر و ابو ایوب انصاری و عبدالله بن عمرو عاص
دران سپاه بودند و چون بدان نواحی رسیدند حق تعالی فتح دست داد و از دو جانب
خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از جمله
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بود وفات یافت او را در قرب سور قسطنطنیه دفن
کردند و بعد از آن مرقد او موضع دعای استسقای نصاری شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد
و سایر معارک ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت محمد بن عبدالله بود صلوات الله و سلامه علیه
و در حرب جمل و صفین ملازمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نمود و درین سال معاویه مروان
بن حکم را از امارت مدینه عزل کرد و حکومت آن بلده طیبه را بسعید بن العاص داد و درین
سال امیرالمؤمنین حسن علیه السلام وفات یافت و قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة
بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی صلی الله علیه و سلم فمنع من ذلک
سعید بن العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر
المسلمین و هذه فتنة فسکت و این قضیه بتفصیل در دیگر اوراق ثبت گزارش یافت
و در سنه خمسین مغیرة بن شعبه در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامه یک چشم نابینا
چه در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدیده وی رسیده بود و در ایام حکومت خویش عدل
ورزیدی مگر آنکه سب امیرالمؤمنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه بزیاد
داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت معا زیاد بود و چون منشور ولایت کوفه بزیاد رسید
سمرة بن جندب را در بصره خلیفه کرد و بآن دیار رفت و چون بکوفه در آمد نخست بمسجد رفته

بر منبر رفته و خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد انداختند بر سینه وی خورد و سنگی دیگر جانب افتاد
و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید و برخی بر سینه او زیاد و بعد از آنکه انداختند آن سنگها پست شد و از خطبه
فارغ گشته فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد بگرفتند و خود بر در یک مسجد کرسی نهاد و بران بنشست
و فرمود تا چهار چهار کس پیش او می آوردند و وی ایشانرا سوگند میداد که هیچکس از شما سنگ نینداخته
و نمیدانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص میشد و اگر امتناع مینمود گرفتار میگشت
و از جمله خلق مسجد سی کس قسم یاد نکردند و هم بر در مسجد بقطع دست ایشان امر فرمود و اول سیاستی
که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان بامری که موجب سیاست تام بودی اقدام
ننمودند و درین سال معاویه گفت که منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در میان کشندگان عثمان
نمیگذارم لاجرم امر فرمود که از مدینه بشام نقل کنند و چون منبر را بجنبانیدند آفتاب منکسف گشته
روز روشن جهان تاریک شد و ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز
داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصطفی خیر نیست و معاویه شش پایه دیگر اضافه
منبر کرده بالتعدد مشغول شد ذکر شهادت حجر بن عدی و بعضی از شیعه امیرالمؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد و سببش آنکه مغیرة بن شعبه در زمانی
که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دشنام دادی و از جهت
عثمان آمرزش خواستی و حجر بن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تعالی مذمت کرده و من
گواهی میدهم که مسئول شما در حضرت عزت و هرکه ممدوح شماست مذموم و سرزنش او لایق است تا کار
بجای آن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا مادام خطبه قیام نماید حجر بن عدی با
فرقه از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند مغیره از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت
و مبلغ ... هزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این تنزل سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو
صادر شد موجب سستی حکومت است جواب داد که این احسان که با حجر کردم او را بکشتن داد

هرچه عاسرده

بداد ابو کشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر در سر افعال خویش خواهد کرد
اکنون که اجل من نزدیک رسیده میخواهم که امثال این کلام را بفعل آرم تا سبب عزت معاویه و ذل خیال
و موجب سعادت من در آخرت گردد چون حضرت بعالم آخرت رفت معاویه حکومت کوفه را نیز
بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر رفت و او نیز سب امیرالمؤمنین علی میکرد و حجر در مقام
منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه
بگذشت عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه
بمنبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با جماعت شیعه او را سنگ باران کردند و عمرو از منبر فرود
آمده بجانب دار الاماره رفت و در قصر را بسته بوقعه و عرضه داشتی زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد
بکوفه مراجعت نمود و فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن به آن موضع رفته بر تخت نشست
و اول کسی از اشراف کوفه که نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد
زیاد در جواب گفت که لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان
محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست تو میدانی که میان من و او عداوت بحدی
است جریر بن عبدالله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هرچه خواهد
درباب وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرد و جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر کرد آنگاه
زیاد بحبس او فرمان داد و فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد
ایشان را با جمعی از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحابش بیک
برچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت نخست آنجماعت را
بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم
باز دارد و الا همه را گردن زنند و چون آن شخص نزدیک بشیعیان امیرالمؤمنین علی رسید یکی از ایشان
گفت بعضی از مردم ما بسبب سب امیر بعضی دیگر خلاص میشوند کشته که تو این معنی را از کجا

دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما آمد یک چشم کور است و دیگری بیاد در ازدست یا از این حالت
آنچه گفتم بخاطر رسید چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشان را برجوع از ولای مرتضی علیه السلام دعوت نمود
یک نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصف دیگر بر ولای آنجناب اصرار نمودند
و آن جماعه را اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانیدند و دیگران را بگذاشتند و در تاریخ
ابوحنیفه دینوری مسطور است که زیاد بن ابیه ابوبرده بن ابوموسی و شریح بن ابی الهاشمی و
ابوعبیده ثقفی را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند
آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر با یاران
او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار پیش امام حسین علیه السلام
رفته بملازمت و مجالست او مستسعد گشتند و والی مدینه ازین معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه
فرستاد مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده در خدمت حسین بن علی بسر میبرند و کمان
از فتنه ایشان اندیشناکم بهر جا اشارت عالی نافذ گردد بدان موجب بتقدیم رسانیده آید
معاویه پیغام داد که بهیچ وجه متعرض بحسین مرسان که او با ما بیعت کرده و غالب ظن آنکه
در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی به امیرالمؤمنین حسین علیه السلام ارسال نمود مبنی بر آنکه از تو
چیزها صادر شده و بمن رسانیده اند که لایق حال و طور مروت و بهر که دست بیعت بکسی داد نمیباید
خیانت کرد و آنکه متوقع و مامول از تو چنین است که بکروهی از ین جانب بتو نرسد از نوادری
که موجب شوریدن باشد صادر نگردد و خلیفه آنکه بقول حق تعالی فاتقوا الله عمل نماید
والسلام امیرالمؤمنین حسین علیه السلام جواب فرستاد که من بهیچ نوع سبیل و رتبه مخالفت تو ندارم
باید که خاطر فارغ داری **ذکر وفات زیاد بن ابیه** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که
در سنه ثلاث و خمسین زیاد بن ابیه در کوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون
ضبط ممالک عراق کرد بمعاویه پیغام داد که دست چپ من بضبط و ربط امور عراق

مشغول بود دست ازین نزاع ولایت حجاز را بوی داد تا مضبوط سازد معاویه منشور
ولایت حجاز را بوی فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبدالله بن عمر الخطاب مبادرت
نمود معروض کردانیدند که خبری چنین بما رسیده اگر زیاد بدین صوب آید فساد ازوی
صادر گردد این عمر جمعی دیگر از صلحا بخانه کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین
زیاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم دران اوان طاعون برانگشت زیاد بن ابیه پیدا شد
و زیاد بشریح قاضی گفت که چنین زخمی دست داده و مرا میگویند که معالجه این علت آنست که
دست خود را قطع کنی شریح گفت از ان میترسم که بانقضاء عمرت بحضرت دست نابریده بروی و باز دست
بریده بحضرت حق تعالی رفتن چون بود و اگر شفا یابی باید مقطوع زندگانی تلخ باشد چون
شریح از پیش زیاد بیرون آمده برا ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی
جواب داد که المستشار مؤتمن من انچه بهتر بود باوی گفتم نقلست که بعد از بیرون رفتن شریح
زیاد جازم شد که دست خود ببرد چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند زیاد اظهار جزع و فزع
کرده از سر دست بریدن گذشت و بدان علت وفات یافت و دنیا بروی باقی ماند و دین
و بعد از فوت زیاد پسرش عبیدالله بامارت نشست گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد
بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شنید از مردن زیاد بدرگاه معاویه آمد او را عزل
کرد سمره با معاویه گفت والله لو اطعت الله کما اطعتک ما عذبنی ابدا و بروایتی درین سال
عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله زیاد را
بحکومت خراسان فرستاد و او بما وراء النهر رفته ولایت بیکند را فتح کرد و ترکان از وی منهزم
گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و درین سال محمد بن مالک بغزو روم
رفت و اهل اسلام جزیره ارواد را که قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و درین سال
معاویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان بن الحکم داد و سبب آن بود

که مکتوبی بسعید نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال و اسباب و دیگر املاک که در فدک دخل
کند چه فدک را معاویه بمروان داده بود چون نامه بسعید رسید سعید حقوق قرابت را رعایت
کرده التفاتی بمکتوب معاویه ننمود و بار دیگر معاویه درین باب چیزی بسعید نوشت و سعید
هیچ باب متعرض مروان نشد و بنابرین معاویه از سعید در خشم شد و بمروان نوشت که خانه
سعید را ویران کن و هر چه دارد ازوی بگیر و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی
کثیر و آلات و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متوهم شده پرسید که سبب این هجوم
چیست گفت خانه ترا بامر معاویه خراب میکنم و در اثنای سخن گفت اگر تو بدین قضیه مامور
میگشتی تا خبر جایز نمیداشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت بمن پیغام فرستاده و مکتوب
نوشته که خانه ترا ویران کنم و مصادره نمایم تو مشغول شوم و من رعایت جانب تو کرده متعرض
نشدم و اینک نامهای معاویه در خانه منست بنگار مکتوبات را طلبیده بمروان نمود سعید
و مروان باتفاق لعنت بر معاویه کرده مکتوبی بوی فرستادند مضمون آنکه تو در میان
اقربا و خویش خلافت و عداوت پیدا میکنی و حق بجانب امیرالمؤمنین علی بود که ترا ظالم و ضال
میخواندند و باغی و طاغی میدانست و در سنه خمس و خمسین عبیدالله بن عمرو بن غیلان که زیاد او را
از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت تعرضی نرسانیده عزل کرده و ریاست آن دیار
را با امارت خراسان ضم گردانیده بعبیدالله داد و عبیدالله بن زرعة الکلابی از پیش خویش
بحکومت خراسان فرستاد **ذکر بیعت گرفتن معاویه جهت یزید از اهل شام و عراق
و حجاز و یثرب** و در سنه ست و خمسین معاویه اعیان آفاق را بران داشت که با یزید پلید
بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از وی متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این
قضیه و باعث برین قضیه آنکه مغیرة بن شعبه دران ایام که از قبل معاویه والی کوفه بود بدمشق
رفته با او در خلوتی گفت که اعیان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صنادید قریش

اشتغال کرده‌اند و ابناء ایشان مانده‌اند و تو با صابت رای و حسن تدبیر و اجراء حکم شرعی و ملکی بر
عالمیان تقدم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد گردان تا حق ابوت بجای آورده
باشی معاویه گفت این کار چگونه با تمام رسد مغیره گفت من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه حاصل
کنم و زیاد ابی سفیان میتواند که ارباب بصره را باین معنی همداستان گرداند و هرگاه که خلق
این دو شهر برین قضیه اتفاق نمایند هیچکس مخالفت نتواند کرد و روایتی آنکه پیش ازین تاریخ
اعنی ستة وخمسین بمدت هفت سال دران وقت که مغیرة بن شعبه والی کوفه بود معاویه میخواست
که او را عزل کند و آن مهم را رجوع بسعید بن العاص نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت
و اول اظهار آن کرد که من بسیار کبیر سن ازین امارت استعفا مینمایم بعد ازان پیش یزید رفت گفت
که اکثر اکابر صحابه وفات کرده‌اند و آنچه باقی مانده‌اند پیر شده و بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان
بسن رشد رسیده و بهتر هستند و تو ازیشان عاقلتر و فاضلتری در سیاست و امور ملکی اما چرا معاویه
ترا ولی عهد نمیکرداند و مردم را به بیعت تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی
کسی را با تو درین باب سخنی نباشد یزید گفت این کار میسر شود مغیره گفت آری والله چرا
نمیرود و یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنفته بود با او در میان نهاد معاویه مغیره را
بخلوت طلبیده ازوی پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان مینماید که در زمان
حیات خود برای یزید ولی عهد سازی تا بعد از تو خلافت خون ریختن نباشد و عمر کار بشوری
انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال ندادند تا بجای خود کسی تعیین کند معاویه
گفت این امر کلیست نمیدانم که چگونه با تمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکلست
که اکثر ساکنان این دو شهرند چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام یابد که
دلخواه تو باشد معاویه گفت کوفه ازان تست بلی تو والی آنجا باش روی براه آر و مغیره بکوفه
مراجعت نمود و این معنی در ضمیر معاویه باستحکام پیوست اما اظهار نکرد و چون مغیره بکوفه رسید

طایفه را که بنی امیه میلی داشتند رعایتها نمود و حدیث ولی عهدی یزید را با ایشان در میان نهاد
و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درم داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد
و چون آن قوم با معاویه ملاقات کردند گفتند که بجهت آن آمده‌ایم که عقد بیعت یزید حاصل
کنیم معاویه با ایشان گفت برین عزیمت باشید و تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره
استفسار نمود که پدرت دین این مردم را که از کوفه آمده‌اند بچند خرید گفت بسی هزار
درم معاویه گفت این دولت نزد این جماعت قدر و قیمت نداشته است و بر اخذ بیعت یزید
مصمم گشته قاصدی نزد زیاد ابیه فرستاد و رای او درین باب استطلاع نمود و زیاد با عبید
بن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت طلبیده ترا
بشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است نشاید که خلق بنابر حرکات یزید بطیبه
سلطنت او راضی نشوند عبید گفت اگر میتوان دیگر بگویم که مستلزم منع رای معاویه و عیب
فرزند او نباشد اولی بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی بمعاویه باید نوشت که درین
کار تعجیل ننماید و من با یزید بگویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم بجهت تو با زیاد مشورت
کرده است زیاد جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشه میکنم که اهل اسلام بحکومت
او رضا ندهند اکنون توقع چنانست که از سر افعال ناپسندیده بگذری تا مهم ریاست و حکومت
بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات
کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشارت عبید از بعضی نامشروعات ترک نمود
و چون زیاد وفات یافت در سال پنجاه و ششم از هجرت دیگر باره معاویه مکتوبی بمروان بن
الحکم که دران اوان حاکم مدینه بود ارسال نمود که سخن حکومت یزید را در خاطر ارباب آن
بلده طیبه قرار دهد و بجهت عبدالله بن عمر الخطاب صد هزار درم فرستاد و چون قاصد بمدینه
رسید و آن مال را پیش ابن عمر برد عبدالله تحت اموال را قبول نمود و چون نام بیعت یزید

شنید با او مدارا کرد و گفت من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم از آن مروان بمعاویه
پیغام داد که مردم مدینه خصوصا عبد الله بن عمر میگویند که ما مقتدای ما پیری نکنیم ما بیعت
نمیکنیم و دیگر آنکه عایشه صدیقه میگوید که این بدعت که معاویه احداث کرده چرا ابو بکر و
عمر که خلیفه بودند خلافت باولاد خویش ندادند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران
و ظالمان معنی آنکه معاویه بمروان حکم پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن
اندیشه ام که بعد از من در میان امت خلاف پیدا شود و اکنون ارادت آنست که زمام سلطنت را
در قبضه اختیار کسی نهم که بعد از من رتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید میباید که درین باب
با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمایی بعد از وصول این خبر مروان بموجب
فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه بدین معنی ملهم و موفق شده است ما طالب
آنیم که شخصی را ولی عهد کرده اند تا بعد از وی از عهده انتظام امور مملکت تقصی نماید و مروان
صورت قضیه را معروض گردانید معاویه باری دیگر بمروان فرستاد که من یزید را ولی
عهد میگردانم و مروان اظهار این معنی کرد عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ای مروان تو و معاویه
بن ابی سفیان از جمله دروغ گویانید غرض شما آنست که رسم اکاسره و قیاصره تازه کرده
و همچنین امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله زبیر برین حدیث انکار کردند مروان
از کمای حالات معاویه را خبر داد و دران حین که این خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان
ولایات اسلام در شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در
میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن گوی و بگوی که هر که از
متابعت او امتناع نماید قتل وی واجبست و خلق را بر متابعت وی تحریض نمای و ضحاک
قبول کرد چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان مملکت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان
بتحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان حکام و ولاة

امام

امام بر همه کس از جمله فرایض است و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس
دران محفل بر پای خاسته گفت ای امیر المؤمنین پادشاها ترا از ولی عهد گزیر نیست و یزید از روی
علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابنای زمانست و سلطنت با مسلمانان اگر بعد از تو بواسطه
التفات داغنا از اموال و دماء اهل بیت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول ممنوع چنانست که
یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار بگذرانیم آنگاه سعید بن
عمرو بر خاست و معاویه و یزید را بستود بعد از آن یزید بن المقنع تیغی برهنه در کف گرفت
و اشارت بمعاویه کرد که امیر المؤمنین اینست و اگر او نباشد پس این و اشارت بیزید کرد
و هر کس که ابا نماید سزای او این و اشارت بشمشیر کرد و معاویه با یزید بن المقنع خطاب کرد
که انت سید الخطباء و درین اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا بحر تو چرا هیچ نمیگویی
احنف گفت اگر راست میگویم از شما میترسم و اگر دروغ میگویم از خدا تو بسر و علانیه و مدخل
و مخرج یزید از همه داناتری اگر میدانی که رضای خالق درینست با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف
این گمان داری غرض دنیوی را منظور نظر مدار و دنیا را بدو مسپار که تو خود میروی و جانب آخرت
و بر ما بیش ازین نیست که گوییم سمعنا و اطعنا و دران محفل چون سخن بدینجا رسید مردم پراگنده
شدند سخن احنف را ورد زبان ساختند و معاویه بعد از آن مجلس اباجمعه و اجابت را بوعده و
وعید چنان کرد که با یزید در صدد مبایعت آمدند چون خاطر او از مردم شام و بصره و کوفه
فارغ شد عزیمت دیار حجاز نمود و در بعضی از کتب سیر مسطور و مذکور است که چون
در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد بعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت جناب
کبریا نزدیک شده من بعد از انقضای ایام حیات کی در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و
امصار اشتهار یابد مروان بن حکم و سعید بن عاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند
که درین کار تامل کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه درین باب مشورتی نموده آید معاویه دران

متوقف شد، یزید در آن سال بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد و دلهای بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی اشتهار یافت که معاویه یزید را ولی عهد میکرداند مردم در آن باب سخنها میگفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و بعضی بستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات مردم را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود تا اگر تعارضت بحکومت یزید رضا داده شد و درین اثنا عبد الله زبیر را طلب داشته ای الضمیر خود با او در میان نهاد عبد الله گفت دوست و برادر تو آنکس است که کلمهٔ حق را بی ریا با تو بگوید و درین کار میش از استصواب عزیمت تدبری واقع بجای آر نباید که اگر یزید را ولی عهد کردانی پشیمان شوی من درین سخن غرضی ندارم و از این حکایه نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسید با تو در میان میگویم معاویه چون این سخن شنید بخندید و گفت عظیم دلیری میکنی که این کلمات میگوئی احنف بن قیس را طلبید، با او مشورت کرد و احنف جوابی که سابقاً سمت گزارش یافت با او گفت و معاویه بدین جهت در این اندیشه می بود، با در حسنه حسن و حسین از مجلس بیرون باطراف فرستاد و سعادت مشایخ معاویه و بلاد را طلب داشت طایفه از کوفه و بصره و دمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بجهت او حیا درست نمودند و بهمچنین از بلاد جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام جمع گشتند و معاویه مجلسی ترتیب داد و در بیست و بند با ایشان مشورت نمود و شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ای امیر المؤمنین ترا در کرم و مروت حسب و نسب بسیجی باید اما اندیشه بیش کرد که کسی است که بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم والی میکنی که خدای تعالی وال ترا در رعایت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه که این سخن بشنید آه سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت ای پسر عمرو تو مردی نیکخوای و باندازه عقل خود خویش سخن گفتی و برتو بیش ازین نباشد و درین لا اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مانده اند بنا بر پسر من سزاوار این کار است داگرچه اولاد صحابه موجودند اما من پسر خود را از پسران ایشان دوست تر میدارم حضار

بلی

مجلس چون سخن معاویه را بدین بیان استماع نمودند دم در کشیدند، باز گشتند و روز دیگر صباح معاویه با ضحاک بن قیس که شحنهٔ شام بود گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت نگاه داری و در اثنای سخن بیعت یزید ترغیب و تحریض نمای القصه حکایه آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه بزبان حمد و سپاس باری تعالی گشاد و بر مصطفی صلوات الله و سلامه علیه درود فرستاد و در تعظیم او مرتبه مبالغه لا نهایه و لا تحصی نمود و درین معنی کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم خوبی طبیع بجای آورد و بترتیب ذکر تقریر کرد او را بشی بسته علم و سماحت بستود و درین محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر سر کوی مقصود رسیدی از اینجا در مکه در حال جهان و جهانیان کردش سرانجام بنی آدم زوال فناست لا محاله خلق را بعد از تو والی باید که نظم مهام ایشان تمام نماید و بحوایج رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند بپردازد و در حال یزید در حسن سیرت و دین سریرت و وفور علم و کمال حلم زاید ترا زانست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملاذ و ملجای باشد و در حوادث شاهد و نوایب قضایا پناه او برند و مصلحان بالید، و آسوده باشند و چون امثال ضحاک این دعاوی بر زبان آورد، خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر المؤمنین تو انگرست که وی را سید توان داشت سزاوار است که او وی این توان بود و در این سخاوت و مروت و شجاعت مشهور بعدل و سیاست امیر المؤمنین را فرزند خلف است در نشست مهم خلافت نظیر ندارد معاویه گفت احسنت یا ابا ایوب هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که اگر تو آرد نیاوری و یزید را ولی عهد خویش نکرده باشی در تضییع امت رسول الله کوشیده باشی انگاه معاویه بجانب احنف بن قیس التفات نمود، گفت تو چرا درین باب هیچ نمیگوئی احنف گفت تو با فعال یزید از ما دانا تری اگر میدانی که از عهدهٔ امر خلافت خدا بیرون آید رضای خداوند تعالی و مصلحت فراغت امت محمد صلی الله علیه و سلم باشد بیرون تواند آمد

با اهل مجلس مشورت کن و او را ولی عهد گردان و ارکان دولت را بدو بسپار و او بخلافت نام معاویه کتابت
براو داد و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا بابا اگر چنانکه گفتی خدای تعالی جزای تو از نیک
اندیشی خیر کناد و آنگاه حاضران با یزید بیعت کردند و هر کس بمنزل خویش بازگشت معاویه نامه بمروان
فرستاد که او در آن زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب آنکه مشایخ و صدور ارکان و اکابر عراق و اعیان
علما جزیره بدمشق آمده با فرزندم بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند
او نیز باید که از اهل مدینه بیعت ستاند والسلام چون این نامه بمروان رسید صنادید صحابه و تابعین را
جمع کرد و بر منبر برآمد گفت بدانید که امیرالمؤمنین را ضعف پیری فرو گرفته دریافته و پیری و دوری از تمام کرده
از دنیا این روزگار بهر انجاز عاریتهای ستانده و از جهت کار خلافت اندیشه مستحسن کرده
چنانچه مستحسن برضای خداوند تعالی و تقدس و فراغ خاطر مسلمانان شود و عیان آن دارد که رضای
شما برای او مصروف گردد اکنون شما چه میگویید جواب سعید آواز برآمد که مهمی که مهتران بخشیدند
پروردگار عالمیان باشند در آن هیچ نگوییم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولی عهد
فرمود گردانیده که نیکو سیرت و با مروت و با عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد
و آن شخص یزید است بر زید مردم چون نام یزید شنیدند هیچ جواب نگفتند اما عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق
در خشم شد گفت دروغ میگویی ای مروان و آنکس که ترا باین امر فرموده هم دروغ میگوید زیرا که یزید
با این خصال برگزیده و خصال پسندیده متصف نیست بخلافت او راضی نمیتوانیم شد مروان در غضب
رفت گفت شخصی که از این سخن میگوید چنان بزرگ و نیکو روزگار مردی است که در شان او خدای
عز و علا این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبدالرحمن زیاده شده گفت کافر
تو بیرون نرسیده که قرآن ترا در حق من تاویل میکنی و تو آنکسی که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ترا و پدر ترا
از شهر بیرون کرده بود آنگاه برخاست و پای مروان را گرفته از منبر بزیر کشید و گفت ای دشمن خدا
و رسول از این منبر فرود آی که اهل این سخن نیستی جمعی از بنو امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد

عبدالرحمن

عبدالرحمن کنند عایشه برین معنی اطلاع یافته با جمعی خواتین بمسجد درآمد و مروان چون صدیقه را بدید
برخاسته و پیش او دوید گفت ای مادر مؤمنان ترا بخدای تو سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوی
صدیقه گفت من خود جز سخن حق و راست چیزی نمیگویم و من باداء شهادت قیام مینمایم که رسول
صلی الله علیه و سلم بر تو و پدر تو لعنت کرده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من
این نوع سخنان گویی که نقل میکنند مروان خاموش گشت و عایشه بحجره خویش مراجعت کرد
آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه بمعاویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام
داد معاویه با خواص و ندمای خود گفت که مروان از عبدالرحمن شکایتی نوشته و عبدالرحمن
پیر و خرف شده و شک نیست که کسی او را بر آن داشته است که این نوع سخنان گفته صواب آنکه
از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبدالرحمن اغماض
نمود جواب کتابت مروان نوشت و عزیمت جانب حجاز مصمم گردانیده با هزار سوار بدان
سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی
که با وی ملاقات نمود امام حسین بن علی مرتضی علیهما السلام بود معاویه امام حسین را گفت لا
مرحبا و لا سهلا تو بدنه شتری مانی که خون او بجوش آمده باشد حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت
و چون عبدالرحمن بن ابی بکر دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل شده و خرافت بر تو راه یافته
و عبدالله بن عمر را نیز سخنان سخت گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانی
که با ایشان گفت یکی این بود که من شما را بمحبت و عداوت و سفه نیکو شناسم امیرالمؤمنین حسین
علیه السلام گفت آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت اهل این سخن اید
و بدتر از این هم و شما کاری میخواستید که خدای عز اسمه غیر آن میخواست و آنچه اراده او عز و علا
بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیرالمؤمنین حسین
و عبدالله عمر و عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابی بکر خواستند که بدیدن او روند رخصت ملاقات

نداد و ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون رفته بجانب مکه شتافتند
و هم دران اوان روزی معاویه بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت میدانم
که امروز کسی شایسته تر از پسر من بخلافت و سروری نباشد چه آن فضایل که او راست دیگری
نیست و جماعتی این حق را انکار نموده اند و عیبی که ندارد او را منسوب میدارند و تا بلایی از من بایشان
نرسد ترک این سخنان نخواهند کرد باید که ترک فضولی کنند و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و
الا ببینند انچه سزای ایشان باشد بعد از ان گفت که اگر حسین و عبدالرحمن و عبدالله بن عمر
و ابن زبیر را توفیق رفیق گردد و به بیعت یزید در آیند فبها والا با ایشان [illegible] انچه باید کرد
و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر فرود آمده بمنزل
خویش شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک شده نزد معاویه رفت و با او گفت
این معنی پسندیده نبود که برادر مرا محمد در مصر بکشتی و بسوختی و اکنون بمدینه آمده و برادر دیگر را
ایذا میکنی و در باره او سخنان درشت میگویی و فرزندان رسول خدای و پسر عمر و زبیر را بر انجا
و حبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی که طلقای و طلقا را حلال نیست که متصدی امر خلافت
گردد و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دقیقه نامرعی نگذاشت
و در اسلام نیست که ترا از من که [illegible] اگر ترا بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا ازین
کار که مانع خواهد شد معاویه گفت ای مادر مومنان آهسته باش و بدانکه من برادر ترا نکشته ام
و نفرموده ام که او را بکشند و دران زمان که از قتل علی بن ابی طالب والی مصر بودن عمرو
عاص را بانجا فرستادم و او با عمرو و معاویه بن حدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را
بکشتند و من بقتل او امر نکرده بودم [illegible] ستان بوده ام و انجا که من ترا میگفتم این زمان در
مدینه رسول خدای صلی الله علیه و سلم و دانا [illegible] صدیقه فرمود که چنین است اما شنیدم که
که تو برادرم را و حسین بن علی و عبدالله عمر و خواهر زاده مرا تخویف کرده و تهدید داده و ترا

و امثال

و امثال ترا چه آن سزا باشد که نسبت با این چهار بزرگوار سخن ناصواب گویی معاویه گفت [illegible]
که بخلاف رضای تو امری از من صادر گردد و این جماعت پیش من عزیز تر از دو دیده روشن اند
و اگر کسی یکی را از ایشان تعرض رساند من او را زنده در جهان نگذارم و لیکن پسر خویش یزید را
ولی عهد گردانیدم و اکثر بزرگان و اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کردند و بخلافت او
راضی شده و این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند تو جایز میداری که بیعتی که تا
یافته و قرار یافته بشکنم و ترک آن گویم عایشه گفت به نقض بیعت یزید حکم ندارم
و بشکستن آن اشارت نمی فرمایم اما میگویم که با این چهار کس برفق زندگانی کن و بخشونت با ایشان
سخن مگوی که عاقبت این جماعت راضی خاطر تو خواهند گشت و درین باب شرط
موافقت بجای خواهند آورد و زنهار که در باره ایشان حکمی نفرمایی که متضمن مکروهی باشد
در آن زمان بمکافات تو بر آید خاست ای معاویه خدای را حاضر و ناظر دان و از حد
[illegible] این دنیای غدار چندین [illegible] که از ان پشیمان شوی معاویه گفت
انچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین قبول تو که متضمن صلاح و نجاح است عمل خواهم نمود و صدیقه
شاکر و خشنود گشته بحجره خویش مراجعت نمود و معاویه [illegible] را طلبیده گفتند که
ایشان بجانب مکه رفته اند معاویه [illegible] متفکر گشته بعد از ان عبدالله عباس را طلبید
و چون حاضر شد معاویه او را تعظیم و تبجیل نمود گفت من در همه اوقات از بنی هاشم [illegible]
داشتم چه ما و پسران عبد مناف ایم و از یک پستان شیر خورده ایم و در یک حجر نشو و نما یافته
و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که [illegible]
خواطر ما را راه یافته بواسطه ملک بود و قبل ازین که امر حکومت تعلق [illegible] و عدی
بوده است شما بان رضا داشته و هیچ نوع بی محبتی و بی التفاتی صادر نشده و چون عثمان را
کشتند تغیری بحال شما راه نیافت و دران فعل انکار نکرده ایم و چون بعد از محاربت و منازعت

سبب این مالک سریر مملکت گشتم در باره شما تقصیری نکرده‌ام و در رفعت منزلت شما مساعی جمیله بذل
داشتم و ابواب فیض عطایا بر شما مفتوح داشتم و شما را باموال وافر بهره‌ور و محظوظ گردانیدم
و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی‌بینم بلکه هر روز از شما نوع عداوت و مخالفت
ظاهر میشود بتخصیص از حسین بن علی حکایاتی روایت میکنند که اگر آنها نگویند بهتر باشد و از
مسموعات که علی ابن ابی طالب ازین گروه غالب نباید چند شد و این نوع کلمات و حرکات
ترک کنید و انصاف نمائید و آگاهی بسی آورید در شان من ارزانی داشته مشاهده نمائید و اگر
شما را مطلوب آنست که مانند علی و حسن کسی را ازید آن ظن را فاسد و باطل دانید و چون سخن معاویه
بانجا رسید عبدالله عباس گفت آنچه گفتی که ما پسران عبد منافیم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو ما را
ملح دوستی داری بود حیثا لکن بمقصود خویش فابزگشتی و دعوی ملک در کف آوردی باستمالت
خاطرها کوش و دوستان اندوز بیت از خاک پای مردمت کار ... که مرو پیدا زنیکان دوست دار
ایا احسان عاطفتی که در باره ما مبذول داشته از تو غریب نیست زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم
مجبول است و هر چند مال وافر بخشی منت آن منت نیست و آنچه گفتی که شما را مانند علی و حسن کسی نیست مطبوع
طبع من نیامد زیرا که امام حسین زنده است و او پسر پدر خویش است و صلاح حال تو در آنست که ادبی
به او نرسانی و ویران نکنی که عالمیان ترا در آن باب ملامت خواهند کرد که امروز در عرصه ربع مسکون
غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط
نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی نیکو گفتی پند ترا قبول کردم و بعد ازین با حسین چنانچه خاطر
خواه او باشد زندگانی کنم و چون برین قضیه چند روز بگذشت معاویه عزیمت بجانب مکه
گردانید و عبدالله عباس همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرد بحوالی حرم رسید معارف مکه
باستقبال شتافتند و امیرالمؤمنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر نیز او را استقبال
نمودند و چون معاویه این چهار کس را دید استبشار نمود و هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا جهار

جنبت

جنیبت پیش کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان شد و چون در مکه نزول کرد فرا خور
آنجماعت صلات گرانمایه فرستاد و امام حسین علیه السلام جایزه قبول نفرمود و باز گردانید معاویه
چند روز از حدیث یزید علیهما اللعنه و بیعت او هیچ نگفت عاقبت روزی امام حسین را طلبید و تعظیم
و تکریم بسیار نمود و آنگاه گفت دو سه کلمه معروض میدارم و بر طبق رای تو خواهم گردانید که بسمع
رضا اصغا نمائی و جواب نیکو گوئی امام حسین فرمود آن کدامست معاویه گفت من پیش ازین
مکتوبات باطراف ولایات فرستادم معارف و مشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت کردند
و بکلمه او رضا دادند و در قضیه مردم مدینه تاخیر نمودم میدانستم که اکثر ایشان قوم و عشیره
اویند و با او بمجلس مضایقه نخواهند کرد و بالآخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید
بیعت کنید کرحبی که این معنی از ایشان متصور و متوقع بود با او امتناع نمودند و من اگر دیگری را
شایسته خلافت میدانستم او را بولی عهدی اختیار نمیکردم امیرالمؤمنین حسین فرمود که آهسته
باش ای معاویه که مردم میدانستند که سزاوار این کار نه هم به پدر و هم به مادر و فضیلت ز پسر تو دارند
معاویه گفت ازین سخن مگر خود را میخواهی امیرالمؤمنین حسین جواب فرمود که اگر خود را خواهم دور
نیست معاویه گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از مادر و پدر یزیدند هیچ شبهه نیست اما بجواب گونه
که یزید در اقامت لوازم خلافت و قواعد سلطنت بهتر از تو و با دامر و لوازی حکومت
سزاوارتر از تو است امیرالمؤمنین حسین فرمود طرفه حالتیست که یزید فاسق فاجر خمار است
چون بهتر از من باشد معاویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور کردی بغیر از نیکوئی در
شان تو نگوید امیرالمؤمنین حسین فرمود که آنچه من از وی میدانم میگویم او نیز باید که آنچه از من
داند بگوید معاویه گفت خیر یا ابا عبدالله باز گرد بسعادت و بجان خود بر حذر باش و از اهل
شام برحذر باش و باید که آنچه من از تو شنیدم در شان یزید ایشان نشنوند چرا که ما و تو
و یزید تو در مقام عداوت اند و چون امیرالمؤمنین حسین از پیش معاویه بیرون آمد عبدالرحمن

بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در تکلم آید عبد الرحمن گفت ترا حوالت بخدای عز و جل
کرده‌ایم و با غوای تو بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را بشوری باز باید گذاشت معاویه گفت من
شناخت تو میدانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده‌ام زود باشد که ببینی عبد الرحمن گفت خداوند
عالم داد نیاد از وقت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند معاویه دست دعا برداشت و گفت خدایا
شر این شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت برادی خلاف و بر جان خود ببخشی و از ارباب
شام حذر نمای عبد الرحمن گفت ما بغیر از خدای عز و جل از هیچکس نمی‌ترسیم دست از ما باز دار و ما را
در خانهٔ خویش بگذار و به بیعت یزید پلید نهاد علیه اللعنة دعوت مکن این سخن گفت و بخشم
از پیش معاویه بیرون آمد آنگاه معاویه عبد الله عمر را طلب کرد و گفت من دانسته‌ام که تو فرقت
و مخالفت را دشمن میداری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخواهی که روزی شب بشب
بروز آوری و در تحت امر و نواهی حاکمی داخل نباشی وظیفه آنکه بیعت یزید مرعی داری و گرد خلاف
نگردی و در اطراف و آفاق البته سعی نمای که مردم با یزید بیعت کنند و مهم او انتظام و استقامت پیدا کند
عبد الله گفت خلفاء ما تقدم پسران داشته‌اند فاضل و بهتر کارتر از پسر تو و هیچکس از ایشان
امر خلافت بر پسر خود نکشید و من ذلک نمیخواهم که در هم شوم قواعد بنیان مسلمانان کوشم اگر
کافهٔ برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند من هم یکی از ایشان باشم معاویه گفت سخن سنجیده گفتی
بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله عمر
معاویه ابن زبیر را طلبید و چون چشم معاویه بروی افتاد گفت این روباهی است که هر
راهی که سوراخ او بسته شود و کند از راهی دیگر بیرون رود و بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان
خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدانکه خلافت بر یزید پلید قرار گرفته و کار مستقیم
و منتظم گشته است عبد الله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما میباید که تو موسس
مبانی فتنه نباشی و این کار را بشوری حواله کنی و اگر از حکومت ملول شدی دست از آن

بازداد و به پسر خود مده که خلافت رسول الله صلی الله علیه وسلم امری خطیر است و در روز قیامت ترا
سوال خواهند کرد که از عهدهٔ این مهم چون بیرون آمدی و بعد از خود بگذار که کسی در فاتحه
و خاتمهٔ آنچه در ضمیر داری نیک بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخن را بگذار و در حذر
باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع چنین حدیث نیست
و عبد الله متأمل و خایف بمنزل خود باز گشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت
داشت نظر بخشش و تربیت حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد و عبد الله عباس
چون برین حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی اما بنی هاشم را
محروم کردی سبب این معنی از کمال کرم و محاسن شیم تو عجیب و بدیع مینماید معاویه گفت از
حسین بن علی رنجیده‌ام که با پسر من بیعت نکرده و این معنی مرا مانعست از عطایای ایشان عبد الله
عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده‌اند و عطایای ایشان از عطایای تو گرانبار
گشته معاویه گفت کار حسین نوعی دیگرست آنانکه بیعت نکرده‌اند و از احسان من بهره ور گشته‌اند
ایشان آن منزلت ندارند که حسین دارد ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت اگر بنی هاشم را از
منافع و مواهب خویش محروم کردی من در شان تو گویم آنچه گویم و باید گفت و دل مردم را
از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مایل گردانم معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را
خشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف نمیدارم و در جمیع عهد
خویش بنی هاشم را صلات کرامند داد و نزد امام حسین بیش از دیگران فرستاد و جانب
او را مرجح داشت اما آنجناب صلهٔ او را قبول نفرمود و معاویه در قرب مراجعت گفت تا منبری
برده بجانب کعبه نصب کردند و امیر المؤمنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن ابی بکر را
طلب داشته با ایشان گفت منت مرا نسبت بحال خویش می‌شناسید و درین وقت آنچه
امکان داشت دربارهٔ شما خدمات شایسته بجای آوردم و صلهٔ رحم را منظور نظر داشتم

داعیه دارم که من بعد این معنی صورت نه بندد و غرض از تمهید این مقدمات آنکه یزید برادر
و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت
در قبضهٔ اختیار شما خواهد بود عبدالله زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه
پرسید که آن کدام است گفت اول آنکه هیچکس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه
محمدی علیه الصلوة والسلام معین نساخت و چون بجوار رحمت حق جل و علا انتقال کرد مسلمانان
بعد از استشارت یکی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابوبکر معاویه گفت این کار
نتوانم کردن زیرا که در میان شما هیچکس را مثل ابوبکر نمی بینم و می ترسم که بعد از من در میان امت
مخالفت پیدا شود عبدالله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست همچنانکه ابوبکر شخصی را
از صنادید عرب قریش را برگزید و خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آنکس از بنی عبد
شمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر بن الخطاب عمل نمای
و تعیین خلیفه را بشوری باز گذار و با وجود آنکه عمر ابنا و پسران داشت که بمرتبهٔ استحقاق
و اهلیت آن داشتند که متصدی امر خلافت گردند هیچ یک از ایشان نداد معاویه گفت دیگر
این سه وجه وجهی دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت نه سخن همینست معاویه روی بدیگران
کرد و گفت شما کسی چه میگویید گفتند ما همان میگوییم که عبدالله زبیر تقریر کرد معاویه
گفت من پیش از قبیل بمنبر بروم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را بعرض اگر داشتم دمی با
شما از اهل شام میترسم و قد اعذر من انذر عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی این سخن گفته
ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه باحضار صنادید قریش
و غیرهم فرمان داد امام حسین بن علی و ابن عمر و ابن زبیر و عبدالرحمن ابوبکر بموجب فرموده
حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت که من از
مردم سخنان می شنوم که آنرا اعتبار نیست و در خیال اجتماع نموده ام که جماعتی با یکدیگر میکنند

حسین بن علی و عبدالرحمن ابوبکر و ابن عمر و ابن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت
نمیکنند لیکن ایشان سبب شدم و این چهار کس از آزادگان قریش اند کار بی ایشان بجمعیت و
خویش طلبیدم و از این شرط استشارت بجای آوردم لطفها کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند
و این حدیث در حضور ایشان بحث این میگویم که هر کس را که در این امر شک و شبهه باشد رفع گرداند
و درین اثنا اهل شام شمشیرها از نیام بیرون آورده گفتند اگر این چهار کس آشکارا با یزید
بیعت کردند فبها والا هر چهار را میکشیم چه راضی نیستیم که این بیعت در خفیه واقع شود و با وجود
شوکت و عظمت و استقلال یزید بنا بیعت این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه دستوری فرمای
تا هر چهار را گردن بزنیم معاویه گفت ساکن باشید و شمشیرها در غلاف کنید و طالب فتنه
و خون ریختن مباشید امرا شمشیرها در نیام کردند امیرالمؤمنین حسین و رفقا هر چهار متحیر گشتند
و با خود اندیشیدند که اگر گوییم که بیعت نکرده ایم لامحاله ما را زنند و تکذیب نکردند لاجرم در آن محفل
زبان در کام کشیدند هیچ نگفتند و دیگران با یزید پلید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمد
مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت نموده
بنابرین اهل مکه ابن زبیر را الا التماس واجب نشستند و گفتند روز اول که معاویه از شما بیعت یزید
التماس کرد ابا و امتناع نمودید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما
از این معنی خبر نداریم و معاویه بنابرین معنی بر سر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر
هیچ نتوانستیم گفت

در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبیدالله زیاد را از امارت خراسان عزل کرده بسعید بن
عثمان داد و گویند درین سال سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را به او مسلم
معاویه گفت آن دیار را بآن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو
ارزانی داشت تا بدین مرتبه رسیدی و شکر لطف او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی

چنانکه من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر وی‌اند معاویه قصه را پیش سعید کرده منفعل گشته
خراسان را بوی داد و اسحق بن طلحه بن عبید الله را با او بفرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید
و اسحق در ری وفات یافت و چون سعید بخراسان رسید از آب آمویه گذشته بماوراء النهر رسید
و اهل سغد در برابر سعید آمده صف زدند و با یکدیگر در آویختند و در اثنای محاربه فریقین از هم جدا شدند
و روز دیگر چون مردان لشکر مثل بحر اخضر در جوش و خروش آمدند دست به تیر و کمان و تیغ و سنان
برده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند و آخر الامر لشکر سغد هزیمت یافته در حصار سمرقند متحصن گشتند
و سعید بمحاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابناء اشراف خود بنوا پیش او فرستادند
و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده اهل ترمذ با او صلح کردند و سعید چند روز بترمذ آمده در آن منزل خبر
رسید که سمرقندیان پیمان شکسته‌اند و تمرد و عصیان آغاز کرده بالضرورة سعید بار دیگر بسمرقند رفت
و پسران اکابر آن مملکت که بنوا پیش او آمده بودند با خود همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کرده
و در آن حرب قثم بن عباس بدرجه شهادت فایز گشت و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معاویه
بن حکم را از امارت مدینه عزل کرده ولید بن عتبه بن ابی سفیان برادرزاده خود را بجای او نصب فرمود
و ولید مردی کریم آزاد منش و نیکو کردار بود و در این سال عبد الله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه ثمان و
خمسین گفته‌اند و در سنه ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را از امارت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن
ام الحکم عبد الله بن عثمان الثقفی را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون
عبد الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم سلوکش نیکو نکرد کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند معاویه
از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر را بوی داد و چون عبد الرحمن بنواحی مصر رسید معاویه بن خدیج
باستقبال وی بیرون آمده گفت بخدمت معاویه مراجعت نمای که چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول
نکردند مصریان نیز قبول نکنند و عبد الرحمن مراجعت نموده پیش خال خود معاویه رفت و بعد از
چند گاه معاویه بن خدیج بشام رفت و چون با معاویه بن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را

تعظیم بسیار نمود و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست
معاویه گفت بخ بخ معاویه بن خدیج است ام الحکم بنا بر آنکه از وی آزاری در خاطر داشت چه
آنکه پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه بن خدیج
گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری و پسری آوردی و بد پسری تو میخواهی که پسر تو بر ما
حاکم گردد اگر او با امارت ما آید چنان برگردانیم که دیگر سر بر نیارد هر چند این سخن
بکره و طبع معاویه بار شد و ام الحکم چون خواست که جواب معاویه بن خدیج دهد معاویه بن ابی سفیان
او را از معارضه منع کرد و ام الحکم خاموش گشت و در این سال طایفه از خوارج باعلان کلمه عصیان
مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان به مرتبه شش ماه برپا داشت و معاویه لشکری بجنگ
آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت بقتل آمدند و در سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را
بامارت کوفه نامزد فرمود و امارت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم
خراسان بود تا زمانی که امیر المؤمنین حسین شهادت یافت و در این سال معاویه عبید الله زیاد را
از حکومت بصره عزل کرده باز بوی داد و باعث بر این امر آنکه جمعی از معارف بصره بموافقت ابن
زیاد نزد معاویه رفته و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبید الله را مدح گفتند مگر
احنف بن قیس که خاموش بود معاویه بدان روی پرسید که تو چرا هیچ نمیگویی احنف گفت سخنی که
موافق رای قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد بر خیزید و عبید الله را عزل کنید
و با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چندانکه احنف و بصریان تامل نمودند هیچکس را
از بنی امیه مناسب آن مهم ندیدند مگر عبید الله زیاد و چند روز از احنف اندیشه خویش بیان
ننماید و معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعه اختیار شما بر که افتاد تا
منشور ایالت او نوشته آید هر یک از اشراف بصره سخنی میگفت و احنف خاموش بود تا
معاویه او را [?] طلب کرد احنف گفت هر که تو اختیار کنی امارت بصره بر او دهم احنف گفت

اگر از اهل بیت خود کسی بر ما والی میگردانی هیچکس را از عبید الله بهتر نمیدانم واگر به بیگانه
رجوع میکنی ابن زیاد بهتر میدانی انگاه معاویه بخندید و منشور بصره بنام عبید الله نوشت
واورا وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون
بعد از فوت معاویه در بصره فتنها روی نمود روزی احنف عبید الله را مدد یا نمود و درین
سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله زیاد و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبه
بن ابی سفیان و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و درین سال قیس بن سعد
بن عباده انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلم بود وفات یافت

ذکر وفات معاویه و متوجه شدن معاویه فی نار حامیه در سنه ستین هجری معاویه
بن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بقول بعضی انکه پیش از ان که بمرض موت مبتلا شود
بچند روز خطبه خواند و در اثنا خطبه گفت مثل من مثل زرعیست که وقت درودن آن
رسیده و مدت حکومت من در میان شما بوده و از انجا سپس من از شما ملولم و شما از من بتنگ
و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود و من از شما ملولم چنانچه هر که
در ایام ماضی سر که خلافت کرده از من بود و بعد از ان دست مبارک بدعا برداشت و گفت
اللهم انی قد احببت لقاءک فاحبب لقائی و بارک لی فیه انگاه از منبر فرود آمد بعضی
امارت رفت و در همان روز بمرض مبتلا گشت و در بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه
از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دار الشام منعطف ساخت
بمنزل ابوا فرود آمد و در اثنای شب جهة قضاء حاجت بر سر جای رفت و در ان جایگاه
لکر لرزه بر اعضای او افتاد و لقوه بر روی او عارض گشت و چون صباح شد مردم
با او ملاقات کرده صحت و عافیت از حق تعالی مسالت نمودند و بعد از انکه خلق از پیش او
بیرون رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست مروان چون درامد و روی بگریست گفت ای امیر

از عرض مرض کرده میلی گفت از ان میگریم که میتوانستم که بسیار رحم کنم و نکردم و دیگر انکه مرض
عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا نپوشانم کشاده و پیدا باشد و میترسم که این بلا
نازل بجهت آن باشد که حق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بستم تصرف کردم و حجر بن عدی
و اصحاب او را بکشتم و یزید را بر امت محمد صلی الله علیه وسلم والی گردانیدم و این زمان یزید را
یزید پلید می بینم و اگر محبت او بودی بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و در شد خویش
بینا گشتم و علاقه ببو نشان و مرا باعث برین حرکات و مکاربات گشت اکنون کار بجای
رسیده که دشمن برمن خندیده و دوست بگریست و ازین نوع کلمات گفته فرمان داد که تا
از ان منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه
روز بروز در تزاید بود و دران محنت خوابهای شوریده میدید و از ان میترسید و آب
بسیاری آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود میرفت و چون بهوش
می آمد میگفت چه افتاده مرا با تو ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق و با تو چرا خلاف کردم ای
پسر ابوطالب الهی و [illegible] اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو
بدیع نیست و لحظه بلحظه اضطراب معاویه زیاده میشد و یزید از سر بالین او غایب
و در اثناء آن رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غشی امتداد یافت
زنی از زنان قریش فریاد بر کشید که معاویه درگذشت و معاویه درین حال بحال خود
آمد و چشم باز کرد و متوجه آن زن شد و بگریست و بیت بخواند و گفت اذا المنیة انشبت
اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع در خلال این احوال یزید پلید گفت ای معاویه مصلحت آنست
که [illegible] بیعت [illegible] اگر عباد الله هیچ نوعی منکر شود و مردم تجدید بیعت نکرده باشند
از آل ابوتراب بجهانبانی رسد و معاویه سخن یزید پلید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون
روز دیگر شد ارکان دولت خود را طلبید و حاجب را گفت هیچکس را از دخول مانع نیاید خلایق

فوج فوج به دار الاماره رفته معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی دیدند چون اجتماع نموده بودند که
او را در ولی عهدی یزید پلید تردد [?] پیدا شده نزد ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مقربان
و مخصوصان معاویه انتظام داشتند رفته گفتند عاقبت کار ایشان از این مرض جان نبرد
لیکن آنکه شما پیش او روید و بگوئید که خلافت به پسر خویش ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که چگونه
از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل شود بعد از آن ضحاک و مسلم به بالین معاویه آمده
از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه گفت از کسان بسیار گرانبارم و منتظر رحمت
باری سبحانه و تعالی امیدوارم ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده و دلتنگ شده اند
و نزدیک شده است که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات مهم به کجا
بینجامد مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید پلید نهاده اند صلاح آنست
که بعد از معاویه این معنی را فهم کنند معاویه گفت من از خاطر مردم در نگذرم اما امروز روز
چهارشنبه است و هر کاری که در چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو [illegible]
کننده که جمعی کثیر بر در قصر خلافت اند مجتمع و داعیه آن دارند که با یزید بیعت کنند باز بگرد
معاویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم منادی کردند [illegible] شام
در آوردند و بر معاویه سلام کردند معاویه با آوازی ضعیف جواب ایشان بگفت معاویه از آن
جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیرالمؤمنین
علی را [illegible] نموده گفتند که از ولایت عراق به شام آمده و چندین هزار مردم قتیل آورده و ولایت
خراب کرده ما بخلافت یزید راضی ایم نه بخلافت اولاد او و تا رمقی از حیات در بدن ماست
نخواهیم گذاشت که کسی شمشیر برین [illegible] دخل کند معاویه از این کلمات خوشدل شده
بخشش و با خاصگیان گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهید و چون در قصر معاویه اجتماع عظیم
دست داد با خلایق گفت که بر همگان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل آن

فناست

فناست امروز از فرط ضعف چندی بیش باقی نمانده و خاطر من بجانب شما نگرانست و هر که در
خلافت مختار شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم اهل شام باتفاق گفتند که ما را یزید
پلید میباید و بس معاویه بار دیگر گفت که من جزم میگویم شما برضای دل سخن بگوئید هر کرا
مصلحت میدانید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت نیست و میخواهم که از نزد خدای تعالی در
حوالت خلافت خجل نباشم مردم باواز بلند گفتند که ما را بر یزید فرزندی [?] غیر وی دیگری
نخواهیم چون معاویه دید که سپاهی و رعیت در این امر متحد اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت
کن و ضحاک بموجب فرموده عمل نموده بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرده آنگاه هر که در قصر
امارت بود بیا بیعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از دار الاماره بیرون رفتند
یزید پلید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشید و انگشتری معاویه در دست کرده و دستار
او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان بر بالای خلعت پوشیده و شمشیر پدر حمایل کرد
و از دار الاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمد و از جانب تا وقت زوال
خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان راند باقی مردم شام که حاضر بودند با او بیعت کردند
و چون خاطرش از این فارغ گشت به بالین پدر آمد او را دید که از هوش رفته [illegible]
گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمد چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار
ساختی یزید صورت ماجرا را تقریر کرد و معاویه ضحاک را طلبید و صحیفه که در باب ولایت
عهد یزید نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن یزید را گفت که
ای پسر من مرا خبر ده که در میان سپاه بچه صورت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابوبکر
صدیق خواهی رفت که با اهل رده در راه خدای عز و جل کارزار نمود و در سلامت طریق
رشاد پیش گرفت تا چون از دنیا بیرون رفت از مردم راضی و مردم از وی راضی بودند
یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابوبکر روم ولیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا

وسنت رسول الله عمل نمایم و بعد از آن معاویه عمر و عثمان را ستود و ثنا خود و مآثر آن جماعت
بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی
کرد یزید همان جواب اول باز داد معاویه چون سخن او بشنید آه سرد از جگر پر درد بر کشید
و گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت بباد بر دادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب
بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویش نهاده روی بر آن جهان آوردم و از آن
میترسم که بوصیت من عمل نکنی و خون قوم خود را بکشی و در روی حرم الله تیغ نهاده اما الی آنجا
بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات و وصیت لا تعد ولا تحصی گفت
اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش که با تو بیعت نکرده اند امیر المؤمنین حسین
و عبد الرحمن ابو بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله زبیر اما از عبد الرحمن بنیاد و فکری نیست
چه همت او بر استیفاء لذات و معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستان
خود دارد هر چه ایشان کویند آن کند و اگر آن جماعت کاری بکنند و فرمایند او بجمع
خویش مشغول باشد و از دیدار نسوان شکیبد است از و باز آرد و هر چه کند او را
بدان مواخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او بر ثبات سیدانی و بجهت روح پدر الملک حق
حال پسران از واجبات است اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متورع و جدا
و طاعت پرورده کار را پیش گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت بر مخالطت گزیده هر گاه که او را
ببینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا و بخشش او تقصیر و تاخیر جایز مداری
و از پسر زبیر بر تو میترسم که مردی مکار و محتالست که بمو پیشتر گرسنه در روی تو جهد و کار
مانند روباه بحیل و دستانی پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با او بجای زندگانی کن که او
با تو که مگر آنکه محبت تو کراهد و با تو بیعت نماید آنگاه رعایت جانب او نمای و بعطای
و افزونش ممنون گردان و چون سخن معاویه بذکر امیر المؤمنین حسین علیه السلام انجر شد گفت

آگاه ای پسر حسین بن علی را از خاطر فانی و اگر از وی مخالفت فهم کنی بر وعید و تهدید او اقتصار نمای و جفا
توانی درست او نگاه داری و اگر از اهل بیت وی نزد تو آید باید که او را بعطاهای ارجمند مخصوص
سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زنهار که خود را
داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون حسین در گردن ایشان باشد و
عبد الله بن عباس این گفت که در حال نزع بر سر بالین رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شدم دیدم که
حسین بن علی بر سینه خویش ضم کرده بود و میگفت این فرزند ارا یار عترة و اخیار ذریه بیت
ای خداوند برکات از آنکس برگیر که بعد از وفات من حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان
معجزنشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد گفت ای حسین مراد کشنده ترا روز
قیامت خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای بی قدر روز قیامت مرا خصم آنکس خواهد کرد که
که با تو جنگ کند و ترا بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود از مصطفی صلی الله علیه وسلم
شنیده ام که گفت روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت امت تو پسر ترا بجور خواهند کشت و کشنده او ملعون
ابدی است خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل حسین لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته
و یزید را بر تعظیم و تکریم امام حسین علیه السلام وصیت نمود و با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه
گفت شما هر دو گواه باشید بدین سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مکه و مدینه
نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند و هر کس از ایشان که نزد تو آید او را بانعام و کرامت مخصوص
گردان و آنکه غایب گردد او را بترسان و با آنکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگردند و نیک خواه
تو نشوند با ایشان مدارا کن و اگر از تو هر روز امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده دیگری بجای او
فرست که عامل معزول کردن آسانتر است از صد هزار کس با شمشیر کشیده برابر خود داری ای پسر در
رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر و علن دوستان تواند چه من آن طایفه را
بارها آزموده ام و بر ثبات وفای ایشان اطلاع پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معاویه

بنسبت یزید و خویشان و قوم و عشیره تا آنجا بیدک گفت من روزی در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودم که ناخن میچید و من ناخنهای مبارک آنحضرت گرفته در شیشه نگاه داشته ام و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در خانه هست چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای مجتمع آن سرور را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و موها نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گزارده و بخاک سپرده کار مرا بخدای تعالی بازگذارید و بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخاست و عزیمت شکار نمود و ضحاک گفت که من بفلان موضع میروم باید که تو روز بروز از احوال معاویه خبری دهی و روز دیگر معاویه بمنزل اصلی شتافت و در بعضی تواریخ معتبر مشهور است که روایت سیاق و عبارت مذکور است که معاویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ای فرزند کار ترا راست کردم و گردنکشان را مطیع ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکودار که اصل ما از ایشانست و نفقه و تعهد ایشان بجای آور و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند همچنان کن و از اینکه ملامت نمای که عزل یک عامل آسانتر است از زدن صد هزار شمشیر و خروج اهل شقاق و نفاق از اینجا و اهل شام خود بطانه و رعیت تو اند هرگاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشانرا از شام بازفرست که اگر جای دیگر مانند اخلاق ایشان تغیر پذیرد و درین امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیرالمؤمنین حسین و عبدالرحمن ابوبکر و ابن عمر و ابن زبیر و ابن عمر مرد بی‌طاعت و عبادت و کار خود مشغول و از فضولی دور اما حسین بن علی مردی سبک روح و خفیف است و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند و چون خروج کند و بروی ظفر یابی او را عفو کن زیرا که نبیره پیغمبرست صلی الله علیه و آله و سلم و ما این مقام ببرکت پیغمبر یافته‌ایم اما ابن ابی بکر را همت مگر باکل و شرب و مباشرت زنان از وی مترس و درین روایة ذکر عبدالرحمن هست بدین سبب که پیش از معاویه وفات او در رفته اما ابن زبیر

چون روباه بحیله و فریب درآید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر صلح شود و اگر نشود هرگاه که بر او ظفر یابی او را پاره پاره کن و طایفه از مورخان گفته اند که یزید در آن اوان غایب بود معاویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه او را برسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت و مدت عمرش بقول اشهر هفتاد و پنج سال بوده و بروایتی هشتاد و هشت سال و فرقه هشتاد و یک سال گفته اند و آنچه در جامع الحکایة مذکورست که چون معاویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدرش او کرده بود با وی رسانید و گفت که چنین گفته است که چون در ایام حیات و عهد زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونت فرما و بدست خویش مرا در لحد بنه تا مگر برکت دست مبارک تو این منزل نخستین که محل خاموشانست مقام کفن پوشان بر من آسان شود پس عمرو عاص بگریست و معاویه را در او زد تا عمرو بحفره فرو رفت و معاویه را دراث در لحد بنهاد و چون از اسباب دفن فراغت یافته خواست که برآید یزید شمشیر برکشید و گفت بیعت کن آنگاه از اینجا بیرون آی عمرو چون حال بدین جمله دید دانست که عقل یزید بدین مرتبه نرسیده پس روی بمعاویه کرد و لگدی بر شکم او زد و گفت اتمکر و انت فی هذه الحال این روایة مردود و ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتماد است در مصنفات خویش آورده اند که عمرو عاص در سنه ثلاث و اربعین فوت شده و وفات معاویه در سنه ستین اتفاق افتاد چنانچه سمت گزارش یافته

و زیراد سرجون رومی بود گویند اول کسی که از پادشاهان اسلام که زندان ساخت او بود و اول کسی که منع تعیین کرد که بواضع زدند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت ستد و اول کسی که بوبهای خوش را غالیه خواند و نخست کسی که در مسجد مقصوره ساخت معاویه بود و بعضی گفته اند که عثمان از و بیم آنکه باو آن رسد که بعمر رسید در مسجد

منصور بساخت و اول کسی از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند
او بود بسبب آنکه در آخر ایام خویش بواسطه سمن و عظم شکم بر پای نتوانست ایستاد و اول کسی که
استلحاق نسب بیگانه نمود کرد او بود که زیاد را برادر خود خواند و اول کسی که بروایتی برات بوا
مردم داد او بود بسبب آنکه عمرو بن زبیر را صد هزار درم انعام کرد کتابی مصحوب عمرو بزیاد ابیه
فرستاد که از مال بصره بدو دهد عمرو قبل از آن برات کرد بجای صد هزار درم دویست هزار درم
نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت من صد هزار درم بیش نگفته ام و زیاد تنگ خود داد و نمود معاویه
عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبدالله زبیر صد هزار درم فرستاد و عمرو خلاص شد گویند
که معاویه عظیم با سیاست و تجمل بود بنحوی که عمرو عاص او را کسری عرب میخواند گویی طایفه از مردم
مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید
بروی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نمایید و شما از این جهت مسموع معاویه گشت و در آن
روز که موعد ملاقات مصریان بود حجاب بسیار لانزاد فرمود تا زیادت از ایام سابق بضبط
و سیاست دیگر و دار اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم پیش او سلح بر پای ایستند ملخص سخن آنکه
مجلسی بسیار با سیاست و اهل مصر را اجازت دخول داد و چون در دار عامه مهابت دیدند سراسیمه
گشتند و گفتند السلام علیک یا رسول الله چون عمرو عاص این سخن شنید و مصریان را بدید گفت
لعنت خدای بر شما باد من گفتم که بخلافت بر معاویه سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد شما
بنبوت بروی سلام کردید گویند معاویه با حلم و سخاوت بود و روزی بنو هاشم را بشجاعت
و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و بردباری میستود این سخن با امیرالمؤمنین و امام المتقین
علی بن ابی طالب رسید فرمود که غرض معاویه آنست که بنو هاشم بسبب این قرینه کشته بی محابا
قدم در معارک و مهالک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند صرف کنند و [illegible] گشته تا درویش
گردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقلست که یکی از صنادید قریش که سبیل

مطایبه

مطایبه سخنی گفت که موجب انفعال معاویه گشت در جواب او این قدر بیش نگفت که لیت طول حلمنا
لا مد عو جهل عذرنا الیک و از سخنان اوست که اگر اهل کتاب لذت مرا در عفو بدانند مرتکب غیر جرایم
نگردند تا بدان سبب از من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم یک موی
اند و ایشان خواهند که از آن گسسته گردانند نتوانند بدان جهت که اگر بکشند من فرو گذارم
و اگر فرو گذارند من بکشم گویند که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و هر دو
قضیه بر معاویه عرض کردند ایشان را طلب کرده مدعی بجا آورد بمجلس معاویه بردند و گواهان
گذرانیدند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و بتحقیق در ذهنیت کوفی ثبت معاویه حکم کرد تا کوفی شتر
تسلیم دمشقی نماید بعد از آن کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر من جملست نه ناقه معاویه
گفت هذا حکم قد مضی و چون مردم متفرق گشتند معاویه گفت کوفی را بطلبید و بهای ناقه
بوی داد و گفت بگو با علی که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسند با تو مقاتله خواهم کرد
فی الحقیقه اگر شامیان ناقه از جمل و جدی از حمل و خیر از شر و امد از نوق نیکردند با
حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی جنگ نمیکردند و در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال
نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بسیار
بیشمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه حق و امام مطلق اسدالله الغالب علی بن
ابی طالب علیه السلام خروج کرد و بواسطه حرکت ناپسندیده او چندین هزار کس از طرفین کشته
شدند و دیگر آنکه جعده بنت اشعث زن امیرالمؤمنین حسن را بزهر داد و نور دیده
رسول از آن در گذشت دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد الولید بزهر داد و مسموم گشت دیگر
آنکه برضای وی محمد بن ابوبکر را در جوف حماری نهاد بسوختند چون او برادر ام حبیبه
زوجه رسول الله بود و چند روزی کاتب وحی را تا معتقد اعتقاد داران حروف کاتب وحی ما نبی بود
سنایی غزنوی در شأن وی میگوید بیت پسر هند اگر چه خال گشت = دوستی دیم بکار نیست

و خطی بنوشت به رسول * بخط او خالی شد عبارتش * در مقامی که خبر در آنند * بخطش هر آنچه انجامی نیست
و این قطعه بعضی با نوری نسبت کرده اند که در شان معاویه گفته **بیت** دوست دار پسر هند مگر اگر نیست
که از دو سه تن او به پیمبر چه رسید * پدر او لب و دندان پیمبر بشکست * مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بنا حق حق داماد پیمبر بگرفت * پسر او سر فرزند پیمبر ببرید * بچنین شخص کسی لعنت نکند نفرین نکند
لعن الله یزید و علی آل یزید * تم حافظ ابرو گوید که عجب از همه آنکه بعضی از مسلمانان در خلاف
او به امیر المومنین علی علیه السلام مجتهد میدانند و این سخن از ایشان غایت تغافل و تجاهل است
لعن الله یزید و علی تابعیه **ذکر تسلط و خلافت یزید پلید علیه اللعنه** چون معاویه
بن ابو سفیان بدرک اسفل رفت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمده اکفان معاویه
در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و به استحضار طبقات خلایق امر نمود
چون جمعیتی تمام دست داد بر منبر برآمد گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعاویه
رسید و شربت مرگ چشید و این کفنهای اوست که در دست دارم و بعد از غسل و تکفین او
فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر حاضر آیید تا بروی نماز گزارده بجا کش سپاریم
بعد از آن از منبر فرود آمده به یزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را بسرعت هر چه تمامتر
طلب داشت و چون مکتوب ضحاک بیزید رسید صید نخجیر را در باقی کرده بعزم شکار ملک از آن
و بعد از دو سه روز دمشق را از قدوم شوم خویش مکدر ساخت و انواع خلایق
بسرای سلطنت شتافته مراسم تعزیت و تهنیت خلافت او بجای آوردند و یزید با اهل شام
خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان
شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اهل عراق ملحمه روی خواهد نمود چه در این شبها
بخواب چنان دیدم که میان من و اهل عراق جوی خون تازه بود و من هر چند که سعی میکردم
که از آن جوی بگذرم میسرم نمیشد عاقبت عبید الله زیاد از آن بگذشت معارف شام گفتند که

کما جاء که خدمت بسته ایم منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را آزموده اند و آن شمشیرها
که با ایشان در صفین جنگ میکردیم تا غایت در دست ماست یزید گفت بجان و سر من که بمجنین است
و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم معاویه شما را بمثابت پدری بود مهربان
و در عرب لیکن در سخاوت و سماحت نبوت نظیر او نبوده و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت
و هر که در سخن لکنتی بر زبان او راه نیافت تا آن زمان که بوی و ریحان در رحمت ملک منان
پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان بر زبان نا مبارک راند شخصی از دور ترین صفها
آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدای که هرگز معاویه بدین صفات متصف نبود و این
اوصاف که برشمردی صفتهای مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و تو از اهل بیت او این سخنان
عاری و غافل اند مردم از دلیری آن سخن متعجب شده بهم برآمدند و عوانان بعضی اعوان
یزید پلید هر چند او را در آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطا
ابن ابی صیفی نام گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و خوشدل باش که خدای
تبارک و تعالی بعد از پدر ترا در خطیر خلافت بنواخت و تو امروز خلیفه مایی و بعد از تو
پسر تو و دیگری را بر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاد و نعمتی جزیل به او داد
آنگاه در میان انجمن بر پای خاسته گفت ای مردمان معاویه بنده بود از بندگان حق تعالی
که او عز و علا آن بنده را عزیز و مکرم گردانیده بود و مرتبه او فروتر از بندگان گذشتگان
و برتر از آیندگان است و من او را نزد خدای عز و جل ستایش نمیکنم زیرا که دانای نهان و آشکارا
بحال او داناتر است از من و اگر به کرم عفو بر جرایم او کشد از کمال کرم دور نیست او بعید نباشد
و اگر او را عقوبت کند عفو فرماید و این کار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق
تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که مراتب مطابق انصاف و عدالت باشد سعی خواهم
نمود یزید بعد از اداء کلمات مذکوره از اطراف و جوانب آواز برخاست که سمعنا و اطعنا

و بجز یزید با او بیعت کرده و بعد از وی با پسر او معاویه بیعت نمودند بعد از آن یزید فرمان داد
تا ابواب خزائن بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم علی اختلاف مراتبهم مالهای وافر داد
و چون همت او مقصور بران بود که از چهار بزرگوار که اسامی ایشان مرقوم اسطور گشت
بیعت کنند بولید بن عتبة بن ابی سفیان که در ان اوان والی مدینه بود نامه نوشت مضمون
آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرد و بسرای باقی خرامید و مرا در حال
حیات خلیفه خود گردانیده وصیت فرموده که از اولاد ابو تراب جرات ایشان و بسنگ
دلها بر حذر باش و تو دانسته که چهار دشنم گینه آن شهید مظلوم یعنی عثمان از آل ابو طالب
طلب خواهد داشت و در ان باب واسطه اولاد ابو سفیان خواهد بود که انصار حق طالبان
عدل شده باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی والسلام
علیک و رحمة الله و برکاته و در رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از حسین بن علی
و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت بستان و درین باب اهمال منمای
و اگر بیعت نکنند سر ایشان نزد من فرست ولید بن عتبة چون بر مضمون رقعه یزید واقف
گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین فاطمه چه کار و از بیم فتنه تعجیل مروان را
طلبید و او را بر کمای حالات مطلع گردانیده در ان باب بادی مشورت نمود مروان حکم
علیه اللعنه گفت فی الحال این چهار کس را حاضر کن و در بیعت تکلیف نمای اگر متابعت نمودند
فهو المراد و الا در لحظه تیغ تیز بر ایشان حکم ساز روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن
ابوبکر و عبدالله عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین بن علی و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه
خبر مرگ معاویه انتشار یابد بیعت این دو کس خلافت یزید مستحکم گردان و اگر تمرد نمایند بشمشیر
سر ایشان بقطع رسان ولید بن عتبه عبدالله بن عمر بن عثمان بطلب امام حسین فرستاد و عبد
الله بن عمر و ابن زبیر و ایشان را در مسجد یافت که با یکدیگر سخن میکردند عبدالله گفت امیر شما را طلبید

اجابت کنید ایشان گفت تو برو که ما از عقب میرسیم و چون پسر عثمان باز گشت عبدالله زبیر
از امام حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید چرا ما را میطلبد خاطرم مشوش شد که درین وقت طلب ما
میکند امام حسین گفت بخاطر من میرسد که معاویه مرده است و ولید ما را بجهت بیعت یزید
میطلبد چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده و آتش در سرای او افتاده بود
ابن زبیر گفت یا اباعبدالله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد امام حسین جواب داد که یزید مردی
خماره و فاجر است سگ دیوانه نگاه میدارد و ما که بیت آل رسولیم صلی الله علیه وسلم چگونه
جایز باشد که متابعت شخصی چنین کنیم ایشان هنوز سخن قطع نکرده بودند که رسول
ولید باز آمد و گفت که ولید شما را میطلبد امام حسین بانگ بر وی زد که این چه تعجیل
است اگر بمجلس او آمدنی می آیم قاصد باز گشت و با ولید گفت که اینک حسین از عقب تو
میرسد مروان گفت او غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت حسین غدار نیست هر وعده
که بکند بوفا مقرون خواهد کرد و چون رسول ولید مراجعت نمود امام حسین گفت بمنزل
خود رفته از آنجا متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون
پیش ولید روی او ترا محبوس گرداند یا قصد تو کند امام حسین بخانه رفته سی کس از موالیان
خود را مسلح و مرتب گردانید و فرمود که با من همراه باشید و بر در سرای ولید بنشینید
و اگر آواز مرا بلند بشنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من
دارند هیچکس تعرض منماید آنگاه قضیب حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم در دست گرفته روان شد و چون بدر سرای ولید رسید وصیت سابق را با موالی
خویش مکرر ساخته خود باندرون رفت و مروان را پیش ولید نشسته دید و چون پیش از
واقعه معاویه میان ولید و مروان نقاری بود امام حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل
شدم و از صفای ضمایر شما مسرور شدم ایشان جوابی نگفتند امام حسین فرمود که از معاویه

چه خبر داری یزید بن معاویه مرده است که آواز مرض او بسمع ما رسیده ولید آه سرد برکشید و گفت ترا بقا باد که معاویه وفات یافت و یزید درین باب مکتوبی فرستاده. یا ابا عبدالله معاویه ترا
عمی مشفق بود. امام حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را درین مصیبت
صبر جمیل و ثواب جزیل کرامت فرماید اکنون بگوئید که باعث بر خواندن من چه بود ولید
گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت وی راضی شده‌اند و با او بیعت
نموده. امام حسین جواب داد که مناسب نیست که مثل من کسی در سر بیعت کند فردا که این
خبر آشکارا شود و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید. ولید
گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و بوثاق شریف حضور ارزانی دار
مروان گفت یا امیر اگر حسین از تو جدا شود اگر او را یکبار دیگر دیدی قادر نگردی او را
حبس باید کرد تا اگر ابا نماید بضرب عنق او فرمان دهی. امام حسین بخشم در مروان
نگریسته گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که امثال این حرکات بنسبت من بخاطر بگذراند
تو امر کنی که گردن مرا بزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم. آنگاه با ولید
خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوتیم و معدن رسالت و خانهٔ ما محل آمد شد ملائکه است
و یزید فاسقی که شراب میخورد و انواع فسق و علانیه ازوی صادر میشود چگونه بیعت
کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی است بگوئیم و ببینیم که حق و اولی بخلافت کیست
در اثنای محاوره امام حسین آواز بلند کرده مردمی که بر در سرای بازداشته بود شنیدند و در
بحث و بیعت خواستند که پای جرأت در دار الاماره نهاده دست بردی نمایند آنجناب ترک
اینمعنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت
و بعد از غیبت آنحضرت علیه السلام مروان با ولید گفت سخن من قبول ننمودی تا حسین از دست رفت
بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی مجری و ممضی نگردد ولید گفت ای مروان مرا بکشتن پسر رسول

خدا اشارت میکنی بخدا سوگند که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم زیرا که روز
فردای قیامت ترازوی اعمال کسی که از حسنات خالی باشد شخصی که خصم او حسین باشد خفیف میزان بود نزد
خدای تعالی و او عز و علا یوم یقوم الحساب در آن شخص بنظر رحمت ننگرد و او را بعذاب الیم
معذب گرداند. مروان خاموش گشت ولید شخصی بطلب ابن زبیر فرستاد او رسول ولید را بوعدهٔ آمدن
بازگردانیده بود و در رفتن اهمال کرد بار دیگر والی مدینه عبدالله زبیر را طلب داشت و او در رفتن
عذری گفت و تواتر و تعاقب رسل از حد اعتدال تجاوز نموده. چون ابا و امتناع ابن زبیر مشاهده
کردند غلامان ولید بدر سرای ابن زبیر رفته او را بحبس و قتل تخویف نمودند و درین اثنا جعفر
بن زبیر بدار الاماره رفت و با ولید گفت که در خواستن برادر من مبالغه منمای که دهشتی عظیم
و خوفی قوی بر وی استیلا یافته امروز از سر طلب او درگذر تا فردا بخدمت رسد ولید گفت
این سهل است شما و برادر تو ضمانت که خدای تعالی میفرماید که ان موعدهم الصبح الیس
الصبح بقریب ولید تسکین یافته چون شب درآمد عبدالله زبیر برای که شارع عام نبود روی بمکه
نهاد و روز دیگر او را طلبیده نیافت و چون معلوم کرد که فرار نموده لشکر شد مروان گفت
چون امیر نصیحت من بحرمت نشنود امثال این صورت روی نماید مرجع ابن زبیر بخبر حرم جانب
جمعی را از عقب او باید فرستاد ولید بصواب مروان سی سوار را بطلب او فرستاد
و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرد وی نرسیدند خایب و خاسر بازگشتند ولید متعلقان عبدالله
زبیر را گرفته محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان ابن عمر که او را عبدالله بن مطیع العدوی
میگفتند و با ابن زبیر بیجهة اختلاطی داشت بدان تهمت گرفته حبس نمودند و یکی از اقربای
ابن مطیع نزد عبدالله عمر رفته صورت حال عرض داشت گفت اگر تو در خلاص عبدالله
التفات ننمائی او در زندان بشکنیم و بتغلب سلطان او را بیرون آریم و از کشتن و کشته شدن
نیندیشیم ابن عمر در اطفاء نایرهٔ فتنه کوشید. مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و موعظه

وعده و وعید بر زبان آورده گفت غرض از این حکایت آنست که عبدالله مطیع را بگذارید و در
باره او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را حبس
ساخته ایم مصلحت آنست که درین باب عرضه داشتی به یزید نویسیم هرچه فرماید به آن موجب
بتقدیم رسانیده آید و ابوجهم بن حذیفة العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز
بدان رضا ندهیم که کسی بشام رود و بیاید و عبدالله در زندان باشد انگاه اقربا و اعداء
باتفاق در زندان شکستند و خویشان و متعلقان ابن زبیر و عبدالله مطیع را از زندان بیرون
آوردند و ولید از این جرأت و بی‌حرمتی ملول گشته روز دیگر امام حسین علیه السلام از جهت تفتیش اخبار
بیرون آمد مروان حکم در راه ملاقات کرده گفت یا اباعبدالله صلاح کار تو در آنست که با یزید
بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرونشیند و چون یزید از این معنی خبر یابد در
شان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو سخن من عمل ننمایی آثار آن بر صفحات احوال
تو ظاهر و لایح گردد امام حسین فرمود که ویلک یا مروان مرا ترغیب میکنی به بیعت کسی که ظلم و فسق
و فساد و بی‌راهی او از تو چه توقع تو آن داشت که رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه
تو متولد گردی ترا لعنت کرده است و بنسبت معاویه و یزید سخنهای خشونت‌آمیز گفت مروان
گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امام حسین فرمود که ای سوار برشی ای پلید که
ما از اهل بیت طهارتیم و در شان ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد و باز امام حسین فرمود که ای پسر زرقا فردا
خدای تعالی ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او حایل شدید مروان
در خشم شده به دارالاماره رفت و آنچه از امام حسین شنیده بود معروض ولید گردانید و ولید
شمه‌ای از امتناع امام حسین و رفتن ابن زبیر بجانب مکه و شکسته کردن در زندان را بر صفحه
قلمی کرده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این اخبار در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون

برآنکه تمرد از بیعت و دیگر به بیعت دعوت کند دوست از عبدالله زبیر باز دارد که هرکه که باشد اثر
خطا به دفترها رسیده باید از نامه بجا گیرد و سر حسین علی را مصحوب نامه بفرست و
بعنایت امیدوار باش که مناصب جلیله به اولاد او فی خواهیم داشت چون رقعه یزید بولید
رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید عالم را بمن بخشد من دست به خون فرزند
رسول سعی نکنم و هر جزوی که از مخالفت یزید بمن رسد از آن باک ندارم رضینا بقضاء الله تعالی

آورده‌اند که شبی از شبها امام حسین بن علی علیهما السلام بسر روضه مطهر
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم
آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کان لم
یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند مجملی از بیوفایی امت گفتم و چون با تو ملاقات
کنم صورت وقایع را بتفصیل عرضه دارم و چون از این سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود
و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود شب دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد منور
آنحضرت حاضر شده و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیاری گریسته سر خود بر قبر آن سرور
نهاده بخواب رفت و چشم مبارکش گرم شده بخواب دید که رسول صلی الله علیه و سلم با فوجی عظیم
از ملائکه ظاهر گشت و او را در سینه خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای
حسین گویا می‌بینم که عنقریب است که در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب
ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت
من محروم مانند و آنجا ترا نصیبی از رحمت نباشد ای حسین جد و مادر و پدر و برادر تو نزدیک من اند
و همه بدیدار تو مشتاق اند و ترا در بهشت درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان
یافت امام حسین علیه السلام در خواب میگفت که یا جداه مرا مراجعت بدنیا احتیاج نیست مرا

بگیر و با خود ببر در آن آرد آنحضرت سبز بود که ترا از رجوع با دنیا چاره نیست تا شهادت یابی بثوابی
عظیم برسی و فدای تو جد و پدر و برادر تو و عم تو را با تو حشر کرده بهشت عطا فرستاد و چون امام
حسین بیدار شد با اندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت
واقعه تقریر نمود و از باد شنیده سوالی امام حسین چنان حزین و اندوهگین گشته که از شرق تا
غرب عالم از ایشان غمناکتر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت کرد کآنچ گشته در جوف لیل بر
سر مشهد منور سبط حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام رفت شرط وداع بجای آورد و بزیارت قبر
برادر خویش امام حسن علیه السلام شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و دران زمان محمد
حنفیه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی داد آنچه از لوازم اخوت باشد بجای آورد
گفت مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمایی عرضه دارم فرمود که آن کدامست محمد بن
حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلاد وی که به او نزدیک باشد دور اندازی و مردم را به بیعت
خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند بسنت جد خود مصطفی و سیرت پدر علی در میان ایشان
زندگانی کن و اگر بر تو عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچکس ملاقات و اختلاط نفرمایی
و من از آن اندیشناکم که تو بشهری در آیی و بعضی از خلق با تو موافقت و بعضی مخالفت ورزند و میان
هر دو طایفه جدال و نزاع شود تو در آن میان ضایع گردی امام حسین فرمود نیکو گفتی و شرط
ناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح میبینی محمد حنفیه گفت حالا بمکه تشریف فرمایی اگر اهل
حرم با تو بیعت کنند فهو المطلوب والا عزیمت جانب یمن نمای که خلق آن دیار انصار جد
و پدر و برادر تواند اگر مهم تو آنجا متمشی نشود بدر رفت بیابانها و اطراف کوهها و شعاب جبل
سبیل کن و هر روز بمنزلی بسر برده منتظر فرج باش امام حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر
در دنیا هیچ ملجا و منزلی نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر او نیایم که رسول صلی الله
علیه و سلم در باره او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخن آن هر دو ساعتی

اگر بستند

اگر بستند امام حسین فرمود ای برادر بسیار رای معروف بصواب تو عزیمت مکه کنم و اهل بیت
و شیعیان من درین سفر با من موافقند اگر تو از جهت آنکه در مدینه اقامت نمایی مقیم شو
که هیچکس ضرری بتو نتوانند رسانید مطلع آنکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید
مرا اعلام نمایی و مرا بدعای خیر یاد داری و وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را
وداع کرده با جمعی از اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد
و از راه راست شارع عام متوجه مکه گشت و این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین و در راه عبد الله مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدا
من عز و علا یار تو باد کجا میروی و چه عزیمت داری امام حسین جواب داد که حالا عزیمت مکه
دارم و چون آنجا رسم آنچه مقتضای دین و صلاح در کار باشد بجهت عمل آرم عبد الله
گفت سلامت و عافیت نصیب تو باد و لا از مال تو مرا چیزی بخاطر رسید اگر دستوری دهی
بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت که تو سید و سرور و مهتر و بهتر عرب
در حرم آن و ساکن شو بسیار که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و زینهار کوفیان مغرور مشو
که پدر ترا در آن دیار کشتند و با برادر تو دغا کردند و جمعی جبلت مروتی ندارند و اگر عیاذا بالله
ترا واقعه پیش آید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امام حسین عبد الله را دعای خیر گفته وداع
فرمود وداع نمود و چون مراحل و منازل قطع کرده جمال مکه را دید این آیه برخواند و لما توجه
تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید بکمال تعبد و ادا
استبشار نمود و اظهار سرور کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمد و خلایق ترک علائق
عبد الله زبیر داده فوج فوج پیش او تردد آغاز نمودند ابن زبیر دانست که تا حسین علی در مکه
مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سید جوانان
اهل بهشت اقدام مینمود و در سنه ستین یزید یحیی بن حکم بن صفوان بن امیه را از امارت عزل کرده

حکومت آن دیار را بعمرو بن سعید ابن العاص داد و همچنین ولید بن عتبة ابی سفیان را از امارت
مدینه معزول ساخته عمرو بن سعید الاشدق را بجای او فرستاد چه ولید را پیش یزید در گرفتن
امام حسین و ابن زبیر بمدینه بتقصیر متهم کرده بودند **ذکر فرستادن عمرو بن الاشدق عمرو بن زبیر را**
بجنگ عبدالله زبیر و کشته شدن بعضی از ارباب تواریخ چنین آورده اند که تا امام حسین در مکه بود
ابن زبیر ملازمت آنجناب میبود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و بعضی گفته اند که در آن
اوان که هر دو در مکه مجتمع بودند عبدالله زبیر را داعیه آن شد که خروج کند و مکه را در حیطه
ضبط و تصرف خویش آرد و درین باب با امام حسین علیه السلام مشورت نمود امام حسین گفت
که وقت این کار نیست چه در مکه مردی که متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند اندکند
و عبدالله این سخن موافق نیفتاد خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و او در خطبه
تمثل کرد علی الخلافة لرو ایتی و این قول که عبدالله مخالفت یزید کرد و مکه را تصرف
نمود امام حسین در خانه خود نشسته بیرون نمی آمد و کارشناسان یزید یزید را از کماهی حالات
مکه اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعید الاشدق نوشت که لشکری بمکه فرستد تا دفع ابن زبیر
قیام نماید و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبدالله مخالفت یزید اظهار
کرده است و در مکه مستقل گشته کرا بجنگ او فرستم عمرو بن زبیر گفت من لشکر او میبرم که
عداوت دیرینه او در سینه دارم و در آن حین یزید بعمرو بن سعید الاشدق نوشته بود
که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او نپذیرم تا او را گردن
بسته پیش من نیارند عمرو این سخن بعمرو بن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرده که این کار
چون مروان بن حکم شنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت که از خدای
بترس و حرمت خانه خدا نگاه دار و بحرب برادر خود مرو که مردی کبیر السن لجوجست عمرو گفت والله
که من برغم او در اندرون خانه کعبه با او حرب کنم ابو شریح خزاعی نیز عمرو را نصیحت کرد و گفت

که من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود اذن بالقتال فیها فیها ساعة من النهار
ثم عادت کحرمتها بالامس فقال انا اعلم بحرمتها و عمرو بن زبیر بقول ناصحان گوش نکرده
فرمود تا غلی از نقره ساختند بنا بر آنکه چون عبدالله را بگیرد آنرا بر گردن او نهد بالجمله
عمرو بن زبیر متوجه مکه شد و سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت و نصف لشکر با انیس بن
عمرو اسلمی داد تا از راه ذی طوی برود و خود را از طریقی دیگر آن نیت که عبدالله را
در میان بگیرد و چون عمرو بن زبیر بفضای حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه
نگاه دار و در آنجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن
و یزید سوگند خورده که بیعت تو نپذیرد مگر آنکه غل بگردن نهاده پیش او برند و من غلی از سیم
ساخته ام که بگردن تو نهم و چیزی بر زبر آن پوشم تا کسی آنرا نبیند و ترا بدین هیات پیش
یزید برم تا در سوگند خویش حانث نشود عبدالله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که غل بر
گردن برادر نهی و بدین چنان امام فرستی و عبدالله زانکه این سخن از سر کینه و عداوت دیرینه
میگویی من امروز سزای دشمنان درکنار ایشان نهم تا دیگران سطوت را دانسته
قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد از آن بترتیب لشکر مشغول گشته از صفا دید که عبدالله
بن صفوان بن امیه را بذی طوی فرستاد و عبدالله با انیس جنگ کرده انیس کشته شد و سپاهش
هزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقاتله برادر خود عمرو شتافته روی بقتال آورد عمرو منهزم شده
که کجا رود آخر الامر بعبیده بن زبیر برد که از برادران بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز داشت (التجا)
و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از
حد گذشت عبیده با عبدالله زبیر گفت من او را زنهار داده ام عبدالله گفت اگر من حقوق الناس
و لها الا یعفو بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر آوردند و فرمود تا چندان تازیانه بروی زدند
که از این مرحله فانی درگذشت در بعضی کتب از تواریخ مسطور است که و کان الحسین اشغل خلق الله

علی عبد الله بن زبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه وکانوا
یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو ذات
منافقی صحبت طایفه از ارباب اخبار گفته اند که میان هر دو برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت
و نزاع پیش از بیعت مردم مکه با عبد الله واقع شده و این صورت دور نیست چه میشاید که اهل
حرم بنا بر محافظت اموال و بلاد خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند قبل از مبایعت با او

ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان نزد امام حسین علیه السلم و فرستادن امام حسین مسلم بن عقیل بن ابی طالب را بکوفه و آمدن عبید الله زیاد بکوفه و کشته شدن مسلم

چون شیعه امیر المومنین
علی علیه السلم در کوفه شنیدند که معاویه بن ابو سفیان رخت بدار فنا کشید و امام حسین از
بیعت یزید امتناع نمود و بمکه تشریف برده و در آن موضع با ضیق رکاب مقیم گشته در سرای سلیمان
بن صرد خزاعی مجتمع گشتند و باتفاق مکتوبی نوشتند مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان
نبوت بجانب امام حسین ارسال نمودند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و مسیب
بن نجبه و فلان و فلان تحیت سلام میرسانند و مراسم شکر حق سبحانه و تعالی بجا میآورند بر آنکه
دشمن تو و دشمن پدر تو که بر جهانیان بمکر و غدر بیعت متصرف ملک گشته بهترین امت را کشت
و بدترین ایشان را زنده میگذاشت هلاک ساخت و اکنون پسر لعین او میخواهد که بی مشورت
اهل ملت و اتفاق ارباب جمعیت متصدی امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه
پدر تو ایم بامامت و خلافت او راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان
مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را در راه تو بذل کرده ایم فاقبل الینا فلعل الله ان یجمعنا
بک علی الهدی [illegible] اما ما خلیفه نهم یا ملخص سخن آنکه [illegible] که بر جناح
تعجیل متوجه کوفه گشته پرتو التفات بر حال ما اندازی چه ما امیری غیر از نعمان بن بشیر الانصاری
نداریم که نهاد در قصر امارت نشسته و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جماعات

از خانه بیرون می آید پس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته باین صوب تجشم نمایی با نعمان را از
کوفه بیرون کنیم و به استظهار جمعیت لشکرها سعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان پردازیم و همه
شیعه تو امیدوارند که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در احوال رعایا
و رعیت بهم آید و چون این مکتوب به امام حسین رسید با رسولان از لا و نعم هیچ نفرمود
و جواب نامه نیز ننوشت بنابر آنکه رسولان دیر تر مراجعت مینمودند اشراف و رؤسای کوفه بشر
بن مسهر الصیداوی و عبد الرحمن بن عبید الارحبی را از عقب امام حسین فرستادند و مصحوب
ایشان نیز [illegible] مکتوب که هر دو دو و سه و چهار چهار از عظما آن دیار ارسال نموده
بودند و از عقب ایشان هم نیز کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی را روان
گشته همراه ایشان مثل عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اعتبار
تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الحنفی بمکه فرستادند و این طایفه از
پی یکدیگر بتقبیل بساط امامت سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب
قریب بمضمون مکتوب نخستین بود چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امام
حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشحون بمحبت و مودت
شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت بدانید که
من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تقصیر جایز نخواهم داشت حالا برادر و پسر عم
خویش مسلم بن عقیل را بدان صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند
اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او از بیعت شما مرا اعلام دهد تا من زودی متوجه آن
جانب شوم و در آخر صحیفه قلمی کرد که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بحکم
خدای تعالی عمل نماید عالم و عادل باشد با حاکمی که مقصد ظلم و فسق بود برابر نیاید آورده اند
که پیش از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله عمر از مکه با امام حسین ملاقات کرده

ابن عمر با او گفت که یا اباعبدالله عداوت و غضب این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی
باید که شرط احتیاط بجای آوری، خود را ازین جماعه نگاه داری و بلکه از ایشان مغرور نگردی
اکنون مردم بیزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم کوفه مایل بیزید و سیم شده بمتابعت او
نماینده و ترا بنصرت و معاونت نکنند تا ترا بکشند و بسبب قتل تو دمار از اهل بیت بر آید و من از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که حسین کشته خواهد شد و هر که بنصرت او نکند خدای تا روز
قیامت او را مخذول خواهد کرد و من چنان مصلحت میبینم که با یزید بیعت نمایی و صبر را شعار
و دثار خود سازی چنانچه در ایام معاویه دست از عهد و نقض شکیبایی و تحمل ورزی شاید که از
انشا لطیفه غیبی روی نماید که منتهی مطلوب تو باشد. امام حسین گفت یا اباعبدالرحمن من
چون با یزید بیعت کنم و او را اتابعت نمایم و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در شان او
و پدر او گفته آنچه گفته است. ابن عباس گفت راست میگویی یا اباعبدالله که من از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود: مالی و لیزید و لا بارک الله فی یزید که فرزند مرا
و فرزند دختر مرا حسین خواهد کشت. به آن خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند
مرا در میان قومی بکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند که نه خدای تعالی میان
دلها و زبانهای ایشان خلاف انگیزد. پس امام حسین و ابن عباس در گریه افتادند. امام حسین
گفت ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم صلی الله علیه و سلم. ابن عباس گفت اللهم
نعم من هیچکس را [illegible] در عرصه عالم پسر دختر پیغمبر نمیدانم و نصرت و معاونت تو برامت فریضه است
همچون نماز و روزه. امام حسین فرمود تو چه میگویی در حق جماعتی که ایشان مرا از خان و مان
و مولد و منشاء من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جد محروم گردانند و قصد کشتن من
نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت خلفا
نکرده. ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله و لا یاتون الصلوة الا و هم کسالی

یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و تو ای پسر رسول خدای از ذروه ابرار و در قله حیا دینی
دین میدانم که هر که ترا از مجاورت و زیارت جد اخراج نماید او را در آن جهان هیچ حظ
و نصیب نباشد. امام حسین علیه السلام گفت اللهم اشهد. ابن عباس گفت جان من فدای تو باد
سخن تو بدان می ماند که از وفات خود خبر میکنی و از واقعه خویش را آگاه میگردانی و از من
نصرت و معاونت طلب مینمایی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا دست من بشکند هنوز
حقی از حقوق تو نگزارده باشم. عبدالله بن عمر ابن عباس را ازین سخنان مانع آمد. روی
با امام حسین آورده گفت ما را عزیمت به نصیحت یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمایی و با
یزید بیعت کنی. امام حسین گفت اگر در بیعت ابا و امتناع مخطی ام تقدیر باید کرد تا از آن توبه
و استغفار کنم. ابن عمر گفت کلا و حاشا که مثل تویی سالک طریق غوایت و خطا باشد
با وجود طهارت ذیل و کمال کرامت و شرف نسب و وفور حسب از تو عجیب مینماید که با یزید پلید
بیعت نمایی. اما میخواهی زمان زندگانی باید کرد زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته
باشی. صلاح آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش
بنشینی تا از همه بلا ارسته باشی. امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در هیچ جا
نگذارند و اگر غایب شوم طلب نمایند و در بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح
و واجب دانند. منظور نظر ندارند تو دانسته که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام نزدیک یکی
از بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در آن ساعت بنصیحت گویا بود و آن تیره دلان
با وجود معجزه چنان در مخالفت و بانی اصرار نمودند موعظه او را نپذیرفته نبودند و نیز
یا اباعبدالرحمن نمی شنیدی که بنی اسرائیل از مبدأ ظهور صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر
کشتند و چون فارغ گشتند بسوق [illegible] در دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند

وحق تعالی ایشان را با آن همه جرایم و مآثم در عقوبت مهلت داده و در عذاب آن جماعت تعجیل ننمود
یا اباعبدالرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و به آن خدای
که محمد را براستی بخلق فرستاده و او را بشیر و نذیر خوانده که عقیده من آنست که اگر جد تو عمر بن
الخطاب در زمان ما بودی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمودی مرا نیز یاری دادی و نصرت
خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبولست و وصیت من
بتو آنست و توقع از تو چنانست که در بیعت یزید تعجیل ننمایی تا عاقبت این کار ظاهر شود ابن عمر
گفت خدای تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر کرده بود او آخرت اختیار کرده و بخدا سوگند
که تو از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو هم نیابند که دنیا را از شما محجوب کرده اند
و در جنات عدن برای شما ذخیره نهاده و عبدالله عمر چون دید که امام حسین میل رفتن بمدینه
ندارد ترک آن استدعا نموده انگاه او و ابن عباس گفتند که اگر چه در باب توجه بمدینه
التماس ما را در فرمودی باری بر سبیل رسایل کوفیان مغرور مشو و بوعده ایشان از حرم
بیرون مرو امام حسین مقتضی رای خود عمل نموده در ارسال مسلم عقیل بجهت کشف و جواب
مکتوبات کوفیان چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود که ای ابن عم باید که بجانب کوفه
روی و بمنزل کسی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من
خوانی و خاطر ایشان را از متابعت آل ابی سفیان بگردانی اگر بدانی که افعال و اقوال ایشان
با هم موافقت کرده از آن جماعت بگفتار ایشان مطابق است با خبر و تشویق اعلام نمایی امیدوارم
که خدای تعالی مراد ترا بدرجه شهادت رساند بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در گریه
افتاده یکدیگر را وداع کردند و مسلم مقتضی زمان را احتیاطا از مکه بیرون آمد و بعد از
طی مسافت بمدینه رسید و در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز بگزارد و در جوف
لیل قوم و عشیره خود را بدرود نموده دو شخص را از بنی قیس و بنی عیلان باجارت گرفته

از راهی

از راهی که متعارف بود روی بطرف کوفه نهاده و در اثنای راه دلیلان راه گم کرده به بیابانی افتادند
که جز آب حسرت در آن موضع نبود و چون آفتاب جهانتاب بر ایشان تافت دلیران از تشنگی تاب
نیاورده از رفتن باز ماندند و اشارت بجانبی کرده با مسلم گفتند که ترا بدین سمت باید رفت
و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی
از آن بیابان بیرون برده بسر آبی رسیدند مسلم در آن محل توقف نمود شخصی را از مردمان
آن نواحی بمکه فرستاده امیرالمومنین حسین را از کلی حالات و واقعات که روی نموده بود
اعلام داده و در نامه که مصحوب رسولان کرده بود درج کرد که چون دلیلان بر اثر فوت
رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر چنان میرسد که این سفر مبارک نیست ملتمس آنکه حضرت
امیرالمومنین مرا ازین کار معاف دارند و دیگری را بصوب من بفرستند امام حسین در جواب نوشت
که ترا جبن و بد دلی باعث بر تطیر و توقف شده [illegible] بموجب فرموده
عمل نمای که من ترا از کاری که فرموده معاف نخواهم داشت چون نامه امام حسین بمسلم رسید
گفت امام مرا بصفتی منسوب کرده اند که هرگز بدان متصف نبوده ام من از کجا و بد دلی از کجا
این سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای
مختار ابی عبیده ثقفی نزول فرمود و آمد و شد شیعه امیرالمومنین علی علیه السلام خبر یافته نزد او
مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین بر ایشان خواند و آن جماعت آواز بلند گریه بر آوردند و اشواقا
برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرسیدند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر
متعلقه طاعت او بیعت کردند نعمان بن بشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی
آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان اشتغال داد و چون مجلس مجتمع گشت نعمان
بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه از فتنه انگیزی و نفاق دوری کنید از خدای عز و جل بترسید و بنیاد
که متضمن فتنه موجب بلا و سفک دماء باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق نگردید و اند

که من ابتدا بحرب نکنم و فتنه خفته را بیدار نگردانم و بیدار را خفته سازم و بتهمت هیچ آفریده را
مواخذه ننمایم اما شما که هر خود ظاهر ساخته بر نقض عهد اقدام نمودید اگر از جرایم خویش
توبه و انابت کنید من نیز شیمه عفو شعار خود سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو که بشمشیر
بکشم تا کشته شوم یا بمیرم اگرچه مسلم بن عبد الله بن سعید گفت ایها الامیر این رای رای مستضعفان
و توابع کویی نکنی و تهاون کردن نعمان پاسخ وی نداد جواب داد که در طاعت خدای از مستضعفان
بودن بهتر از آنکه در معصیت او از اقویا و کرامان باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید
کرد خروج کند در بالا بود متعاقب آید بشمشیر تیز گردن او بزنم هرچند تنها باشم و هیچکس مساعد
من نکند چون نعمان بحجره شد بدین اکتفا نمود و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت مسلم بن سعید
الحضرمی و عماره بن عقبه بن ابی معیط که از هواخواهان یزید بودند نامه بیزید نوشته ویرا از آمدن
مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امام حسین اعلام داده و در آن مکتوب مندرج ساختند که اگر
ترا میلی بکوفه داری صاحب وجودی را که بنهایت و سیاست متصف باشد بامارت این مملکت
تعیین فرمای تا در تنفیذ امر تو سعی بلیغ واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد
که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است و از عهده این مهم بیرون نمیتواند آمد چون یزید را بر حقیقت حال
کوفه اطلاع افتاد با سرجون رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود
سرجون گفت از عهده این کار جز عبید الله زیاد دیگری نمیتواند آمد بر آنکه منشور
ایالت کوفه بنام او نویسی و فرمان فرمای که تا در بصره نایبی گماشته بکوفه رود و در اطفای نایره
فتنه چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید این سخن را مستحسن داشته رقعه بعبید الله زیاد فرستاد
برین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه آمده
و ترغیب طایفه از کوفیان با حسین بن علی بیعت کرده اند چون بر مضمون این نوشته واقف گشتی
متوجه کوفه شو که امارت آن دیار بتو ارزانی داشتم و مسلم بن عقیل را طلب کن مانند نگینی که گم کرده

کوفه را

کوفه را بطلبید و چون او را دریابی در ساعت بقتل رسانی و سرش بمن فرستی و بعد ازان
که از تو هیچ عذر مسموع نخواهد بود باید که بر اطاعت این اشارت تعجیل نمایی و توقف جایز نداری
و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو الباهلی بعبید الله زیاد رسانید و آن ملعون بتهیه کوچ رفتن
مشغول شد و دران اوان امام حسین مکتوبات بمسیح بن مالک و احنف بن قیس و منذر بن جارود
و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که از اکابر و معارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم
بود بسلیمان فرستاد و مضامین مکاتیب آنکه شما را باحیای معالم حق و امانت بدعتها دعوت
میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید و بعضی گفته اند که دران صحایف مسطور بود که من بجانب
کوفه میروم باید که شما نیز متوجه آن طرف شوید چه سواد عراق درین وقت مجمع خواهد گشت چون
مکاتیب امام حسین به بصره رسید جمیع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشای
اسرار سعی نمود چه دخترش در حباله نکاح ابن زیاد بود و ابن زیاد از آمدن رسول امام
حسین خبر یافته فرمود تا او را بیاوردند و سلیمان را بعد وعید اعتراف نمود که مولای او بچه
کسان مکتوبات نوشته روز دیگر ابن زیاد باستحضار بصریان اشتغال داد و با ایشان گفت
که رسولی از حسین بن علی ببصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش خوانده
دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و نزد من اقرار کرده که بفلان و فلان حسین
مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن مشابهت بپدر
مینمایم بلکه زیادم بیت پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر اکنون
منشور ایالت کوفه بمن رسیده و یزید مرا امر فرموده که بدان جانب روم و مسلم بن عقیل و سایر
شیعه حسین را بقتل رسانم و من امتثال اشارت یزید نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر
خود عثمان را از قبل خویش درین شهر میگذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از
فرمان وی در مگذرید و اگر بمن رسد که فردی از شما قدم از جاده اطاعت برگرفته طریق مخالفت

سپرد. باید او را با مستیان و مسلمانان بسیار دشنام و با آتش سخط دو دوازده دودمان وی بادام
و چون ابن زیاد او را وعده و وعید باز برد رخصت فرمان داد و مسلمانان را از مجلس آورد. او بسیاری تن هم بود
روزه و روز دیگر بجانب کوفه روان شده از اعیان کوفه منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی
و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف
کرد که آفتاب غایب شد بعد از آن ردای بر سیاه بر بست و کرفته با یک غلام بشهر در آمد بر شتری
نشسته و طیلسانی بر سر افکنده. و چون روان اذان خبر توجه امام حسین در کوفه مسموع یافته بود
مردم کوفه کاو را میدیدند بتصور آنکه مگر امام حسین است میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله
قدمت خیر مقدم و او خاموشی شعار خود ساخته با کس سخن نمیگفت و بتعجیل میراند تا بدر سرای امارت
رسید و در آن ساعت که قریب نماز خفتن بود در سرای بسته یافت و نعمان بن بشیر والی کوفه با بر
قدوم امام حسین چون نماز شام بشدی در کوشک میبیتی و یکی از معتمدان پاسبانی تعیین کردی و چون
ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد بیام کوشک بر آمده شخصی بدان هیات دید
و بنا بر آنکه پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و در هیچ فتنه سعی منمای که من بر تو
این شهر نتو نکه دارد و دست بجای دیگر زود آی تا فردا بینیم که حکم کجا منجر میشود و اهل کوفه نعمان را
دشنام داده گفتند در باز کن که فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نعمان همچنان امتناع مینمود
و چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم آنکه وی پندارد که حسین است در باز نمیکند طیلسان از سر
برداشت و گفت لعنت بر تو باد و در بکشای ای نعمان و مردم او را شناخته انکار در باز کرده ایشان
پراکنده شدند و ابن زیاد بقصر امارت در رفته سپاه فوج فوج متعاقب یکدیگر بکوفه رسیده
احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف کرد تا یکدو ساعت از شب
بگذشت پس جامه سیاه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکنده و کیش و قربان بر بست
و قضیب در دست گرفته بر اشتر نشسته با اصحاب و حشم و خدم روان شده و از راه بیابان

بکوفه

بکوفه در آمد و آنشب مهتاب بنهایت بس روشن مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین خواهد
رسید چون کوکبه دیدند که بشهر در آمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و بروی
سلام کرده میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم ابن زیاد جواب سلام باز نداده
با هیچ کس سخن نمیگفت ناگاه مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر عبید الله زیاد است نه حسین بن علی
مردم کوفه را کیفیت حال معلوم گشت متفرق شدند و ابن زیاد در قصر امارت فرود آمد عظیم
خشمناک آنشب هیچ سخن نگفت و کسی را نطلبید آورده اند که روز دیگر ابن زیاد فرمود تا
در اسواق منادی دادند که مردم بمسجد جامع حاضر آیند خلقی عظیم در مسجد جمع شده ابن زیاد بر
انجا رفت بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنا باری تعالی گفت ای اهل کوفه یزید امارت و ریاست
شهر شما بمن تفویض نمود و فرمود که در میان شما تسویه نصفت و عدالت مرعی دارم و داد
مظلوم از ظالم بستانم و با هر که از در اطاعت و انقیاد در آید احسان و اشفاق بجای آرم و
هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت بمطیع و موافق شما چون پدر مهربانم
و نسبت بمتمرد و مخالف شما مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من امتثال یزید را با امتثال کلی
نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است بانجام رسانم و اوامر و نواهی او را با متابعت انقیاد
مرعی کردانم ان شاء الله تعالی و ابن زیاد امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمده بقصر امارت
احمد اعثم کوفی گوید که دیگر روز ابن زیاد از خانه بیرون آمد بنهایت حالت او ز اول
مردم را در مسجد جامع جمع کرده بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا خداوند عز و علا گفت اما بعد
در امارت شیئی نیابد بی عنف و لینی یابد بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من
آنست که بیگناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت نکنم و دوست را
ببدل دوست مواخذه نمایم اسد بن عبد الله از میان انجمن برپای خاست و گفت ایها الامیر
خدای تعالی میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخرى مرد را بجنت آزمایند و اسب را بتک و مرد را بپیش

وزان خیانت که بهرچه فرمای قیام نمایم و اشارت یزید بجان قبول کنیم ابن زیاد در برابر
هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده بدار الاماره شتافت چون مسلم بن عقیل از قدوم ابن
زیاد و خطبه وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته از سرای مختار بعد از
نماز خفتن بیرون آمده بجانب منزل هانی بن عروه المذحجی که از اشراف کوفه بود رفت و در
سرای وی بایستاد و وی را طلبید چون هانی را خبر شد از خانه بدر آمده با مسلم ملاقات کرد و از
سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده‌ام مرا از شر دشمن نگاه
داری و میهمانی و رعایت من بجا آری هانی گفت مرا در ورطه عنا و کلفت انداختی اگر تو بخانه
من در نمی‌آمدی ترا باز میگردانیدم اما این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم شد
اکنون عیب باشد که عذر تو خواهم بسعادت بنشین و از برای او حجره در حرم ترتیب داشت و چون
شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد او می‌آمدند و در خفیه مسلم بیعت امام حسین از ایشان
میستد و با ایشان عهد و میثاق در میان می‌آورد که به بیعت وفا نمایند و غدر بر ضمیر ننهند و
آن جماعت سوگند خورده بجان زنهار و با ایمان مؤکد میگردانیدند تا ابن زیاد از بیعت هزار کس به بیعت
امام حسین سرافراز گشته بود و ای عدد ایشان به هژده هزار رسیده و درین اثنا شریک بن
اعور بصری که از کبار شیعه بود و در منزل هانی بن عروه نزول کرده او را بر تقویت و تمشیت مهم
مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود بیمار شد ابن زیاد برین صورت وقوف یافته شخصی را نزدیک
شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می‌آیم و شریک بن اعور با مسلم مشورت کرده که چون فردا
ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو در خفیه نگاه داشته حیات او را از لوث وجود
او پاک سازی تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و اگر مرا صحتی باشد بسی نمایم که بصره نیز مسخر گردد
و چون روز دیگر ابن زیاد بزیارت شریک آمده و بنشست و شریک او را بسخن نگاه داشته
انتظار میکشید که مسلم از نهان خانه بیرون آمده کارش آخر کند مسلم بن عقیل تیغ برکشیده

خواست

خواست که بر ابن زیاد رود هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که درین سرا اطفال و
عورات بسیار هستند و بیم آن است که جگر ایشان خون گردد مسلم در خشم شده شمشیر بینداخت و چون
نشستن ابن زیاد بطول انجامید از خانه هانی بیرون آمده بدار الاماره رفت بعد از ذهاب
ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات کرد شریک او را گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و هیچ کاری
نکردی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و میتوان شنید که او را سهل و آسان از میان برگیری و درین
باب تقصیر کردی فرصت از دست دادی و مشکل مینماید که بعد ازین فرصتی چنین از مکمن غیب بمنصه ظهور آید
عاقبت خیر باشد آورده اند و در بعضی روایات آمده که چون شریک بن اعور در سرای هانی بن عروه بیمار
ابن زیاد به او پیغام داد که بعیادت تو می‌آیم شریک مسلم بن عقیل را گفت که غایت مدعای شیعه
آنست که این طاغی باغی هلاک شود و اینک خدای تعالی ترا بر وی ظفر داد چه اگر در وقت پرسش من می‌آید
وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در سرای امارت بر سریر حکومت تمکن نشینی چه بعد از او کسی نباشد
که با تو منازعت کند و من اگر عافیت یابم خاطر ترا نیز از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه گفت من مکروه
میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب رفعت ساحت
عزت و امکان حضرت صمدیت ای مسلم ترا درین کار تقصیر نباید کرد هنوز سخن ایشان باتمام
نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک در آمد و گفت امیر بر در سرای است و مسلم در نهان خانه مختفی
گشته ابن زیاد بر سر بالین شریک حاضر شد و شریک او را بنابر معهود خویش بسیار بسخن نگاه داشت
چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود برآنکه فرصت فوت نباید
کرد و وقت هر کار نگاه میباید داشت که فوت الفرص غصص چون تکرار شریک از حد اعتدال
تجاوز نمود ابن زیاد روی بهانی آورد و گفت که این مرد هذیان میگوید هانی گفت اصلح الله الامیر
از وقت طلوع صبح تا این زمان همین بیت بر زبان جاری میگرداند غالبا از اشتداد درد است
چون ابن زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر شد شریک او را گفت چه چیز از قتل

ابن زیاد مانع آمد گفت یکی کرامت هانی و یکی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که الایمان قید الفتک
و مرد مؤمن جایز نیست غدر کند شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کافر فاسق غادر را کشته بودی
و حکومت بود رحمة علیها بسیار کرد و شریک بن الاعور بعد از سه روز دیگر بعالم آخرت رفت و جنازه
ابن زیاد بر وی نماز گزارد و در آن ایام ابن زیاد هر چند اهتمام نمودی منزل مسلم بن عقیل بر او آخر
الامر پیدا نکرد او را دیدی شود آن سعادت نتوانست آورد و جمعی از مقال و تفصیل این اجمال
آنکه ابن زیاد صره که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد و گفت برو با شیعه علی اختلاط
کن و بگوی که من یکی از دوستداران علی ام و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده‌ام و توقع آنکه مرا
پیش او برید تا این زر تسلیم نمایم و بدان شاد باشد چون گذارم معقل صره را برگرفت بمسجد اعظم
رفت و متفکر میبود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش به شخصی افتاد که نماز بسیار
میگزارد گفت شیعه در نماز اکثر میکنند و غالب آنست که این مرد از آن زمره باشد این معنی
در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ گشت آنگاه نزدیک او
رفت و گفت جعلت فداک گفت من مردی ام از اهل شام مولای ذی الکلاع و خدای تعالی بر من
منت نهاده محبت خاندان نبوت و کسانی که ایشان را دوست میدارند در دل من افکنده است
و سه هزار درهم نذر کرده ام که بآن دو لشکر دهم که باین شهر آمده دعوت امام حسین بن علی
اشتغال مینماید اگر مرا او را بنمائی تا این مال تسلیم نمایم عنایت کرم باشد شخص نمازگزار گفت
از میان این مردم که در مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی معاف سر خود ساختی معقل گفت آثار
خیر و صلاح در بشره تو مشاهده نمود بخاطرم رسید که تو از محبان آل رسولی آن مرد گفت بلی
تو خطا نرفته چه من یکی از برادران تو و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است
و با خدای عزوجل عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو رسانم
دم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری که من بسیاری در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت

که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا ترا نزد صاحب خویش مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بخانه
او رفت مسلم بن عوسجه معقل را بمنزل مسلم بن عقیل آورده وجه مذکور تسلیم مسلم نموده و داخل
اهل بیعت گشت و هر روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر کافه حالات وقوف یافت
و از آنجا بیرون آمده نزد ابن زیاد رفت و از کشاده کرداری ایشان او را اعلام داد
و چون محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی
بن عروه کجاست که چند روز است تا او را ندیده‌ام هانی هم جواب دادند که مدتی شد تا صاحب فراش است
ابن زیاد گفت میشنوم که اکثر روز بر در سرای خود می نشیند آیا چه چیز مانع میشود او را که بسلام
ما آید ایشان گفتند شرط تحقیق بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دارالاماره بیرون آمده
بسرای هانی رفته و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با او گفتند و او را بمبالغه
و الحاح تمام سوار کرده بسوی قصر امارت برده هانی چون نزدیک به قصر ابن زیاد رسید
گفت خوفی از این مردک در دل من پیدا گشته مشوش شدم محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه
در تسکین او کوشیده گفتند این از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانیست هانی بتقدیر
ربانی رضا داد و بمصحوب این دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد چون چشم ابن زیاد بروی
افتاد گفت ارید حباءه و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت
واقعه ازین عظیمتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را در وثاق خود راه داده و خلقی انبوه
و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور نمودی که من از کید و مکر تو غافلم
آنگاه بهانی گفت این شخص را میشناسی هانی چون در معقل نظر کرد او را شناخت و دانست
که وی جاسوس مکار بوده است نه مخلص دوستدار و از این جهت اثر خجالت و انفعال در
ناصیه او پیدا شد گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را نطلبیده‌ام و در هیچ
نفسی سعی ننموده ام ولیکن بطلب نیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افکنده نهاد فوات

را حمایت نمی آید که او را بیرون کنم اکنون سوگند میخورم و عهد میکنم که مراجعت نموده او را از منزل
خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مبادرت نمایم ابن زیاد گفت هیهات تو از پیش من
بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت مروت چگونه جایز
باشد که زینهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سخن عادت عرب نیست
و اگر بدین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای
محاوره ابن زیاد و هانی بن عروه مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر رخصت فرمای که با هانی
دو سه کلمه بگویم ابن زیاد گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را بگوشه
برده گفت دریغا ای هانی تو از جان خود سیر آمده و بر عیال و قوم و عشیره خود رحم و شفقت نداری
و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرض هلاک می آوری اگر کسی از اقران تو مسلم را از تو طلبد تسلیم او
عیب نباشد اکنون چنین بی دست ترا بر آورده از تکلیف مینماید اگر حاضر گردانی هیچ عاری
و … نباشد هانی گفت والله که سپردن مسلم نزد من عیب و عار باشد من مهمان و رسول
پسر رسول خدای را بدست خصم بسپارم و باین رسوائی تن در دهم و بر این … راضی
نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد ابن زیاد آورده صورت اصرار
وی باز نمود خشم ابن زیاد زیادت شده گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نمیکنی گردن ترا بزنم
هانی گفت اگر چنین باشد که با من این معامله پیش بری اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی خلقی
انبوه بمخاصمت تو برخاسته این قصر را احاطه کنند ابن زیاد گفت تو را از خویشان خود
میترسانی و با اصحاب و دوستان خود تهدید میکنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او
شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقبضه شمشیر برده سرهنگی زد از سرهنگان ابن زیاد
که از نیام بیرون کشد آن سرهنگ دست او را گرفته ابن زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو
مباح گشت فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس ساختند چون اسماء بن

خارجه شنید که این صورت نمود با ابن زیاد گفت ای غدار ما این مرد را باشارت تو آورده ایم پیش
از وصول در شأن او سخنان نیک میگفتی و وعده های خوب میدادی چون پیش تو آمد بینی وی بشکستی
و روی و موی او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگوئی که وی را خواهم کشت این چه کردار نا
صواب است که از تو صادر می یابد از این سخن غضب ابن زیاد زیاده پذیرفته فرمود تا اسما را
چندان زدند که از حیات مایوس گشت اسما گفت انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود
بتو میرسانم و چون اقربای هانی دانستند که او را بازداشته اند خبر در کوفه افتاد که او را بکشتند عمرو بن الحجاج
الزبیدی بنی مذحج را که از اقربای هانی بودند جمع آورده بقصد حرب ابن زیاد کشتند و قصر امارت را احاطه
نموده فریاد برکشید که انا عمرو بن الحجاج و اینها فرسان بنی مذحج ابن زیاد اصوات مختلفه شنیده
پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند اقربای هانی بن عروه اند بتصور آنکه او را کشته اند آمده
اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی با آن جماعت گفت که هانی در زمان سلامت
شما باز گردید ایشان تسکین یافته عنان بمنزل خود مراجعت نمودند و متعاقب چون بنی مذحج دست
از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و بر منبر رفت و بسیاری از سرهنگان و
اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه از مردم کوفه در آن روز
مجتمع گشته ابن زیاد بر منبر بر آمده بعد از سپاس و ستایش خالق عز شأنه و درود خیر البشر گفت ای
مردمان کوفه دست در عروه وثقی طاعت خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم زنید و اطاعت
و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه میانگیزید که هلاک شوید بر شما اطاعت
حجت کرده … یزید علیه … هنوز عذر … و در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم
بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم روی نموده و چون صورت قصه شنید ابن زیاد
بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر را مضبوط ساختند و کیفیت
این واقعه چنان بود که بعد از حبس هانی بن عروه چنانچه سمت گزارش یافت این خبر در کوفه شایع شد

که ابن زیاد دست بخون او آلوده و بعضی گفته اند که چون شریح بازگشت ابن زیاد فرمود تا هانی را با
برده گردن زدند از این جهت قوم عقبیت مسلم در حرکت آمد فرمود تا ندا کردند که اهل بیت امام
حسین باید که جمع آیند و قریب چهار هزار کس مجتمع گشته در ملازمت او بسر میبردند و در کار
مسلم بن عقیل روی در سرای امارت نهادند و ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملازمت
او بسر میبردند در قصر متحصن گشته مسلم با تابعان گرد قصر برآمدند و بین الفریقین جنگ و جدال
دست داده و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت فرمود
تا وجوه سادات کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث ربعی و حجاج بن الحر و شمر ذی الجوشن
بر بام کوشک برآمده با اهل کوفه زبان نصیحت بگشادند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در حلقه
هلاک بوار انداختید بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که دم بدم لشکرهای شام
که شوکت ایشان در ... بسر میرسند و امیر ابن زیاد عهد کرده است که اگر دست از فضولی
باز ندارید بر شما قادر گردد مرسومات شما باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند تا اخراج نماید و بیگناه بجرم
بدکردار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت کند کوفیان که امثال این سخنان شنیدند خوف و هراس
عظیم بر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بیوفایی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس
پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب برفته بودند مگر سی کس با مسلم
و ... بیش نمانده بودند و از برای نماز شام مسلم بمسجد درآمد و چون بیرون آمد دید که آن
بیوفایان نیز سر خود گرفته بودند و مسلم سرگردان در کوچه های کوفه میگشت تا بمحله کنده رسید دید که
عورتی بر در سرای خود ایستاده از وی آب طلبید آن زن وی را آب داد مسلم بر در آن سرای بنشست
ضعیفه گفت شهر آشوب است و شب بیگاه شده چرا بوثاق خود نمیروی گفت مردی غریبم از خانمان
خود دور افتاده منزلی ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد آن عورت
نام و نسب او پرسیده مسلم اشتباه نمود و بعد از مبالغه الحاح چون ضعیفه را معلوم شد که وی کیست گفت اهلا

مرحبا

مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم بوثاق وی رفته آن زن او را در خانه بنشاند و بعد از ساعتی پسر آن
ضعیفه بخانه رسید مادر خود را دید که بحجره بیرون و درون می آید و مضطرب است پرسید که ای مادر این چه حالت
است گفت ای پسر تو بحال خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا بر این قضیه اطلاع باید داد
مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگویی گفت قبول کردم که این راز نهان دارم گفت ای پسر مسلم
بن عقیل نایب امام در این خانه است من مراسم خدمت او بجای آورده و از خدای عز و جل
طمع ثواب دارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه از مسلم برگشتند و بجایهای خود در رفته
اصوات ایشان منقطع گشت ابن زیاد را گمان شد که اهل بیعت بمسجد رفته اند که بقصر امارت
زد و خورد کنند و چون جاسوسان فرستادند بمجلس باز آمدند دید ابن زیاد دانست که مردم کوفه از متابعت
مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گرفته اند لاجرم با استظهار تمام از قصر بیرون آمد و بمسجد رفت فرمود تا
شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هر که از مشاهیر کوفه
بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و در اندک مجموع اهل آن دیار بمجلس
ابن زیاد حاضر شدند و عبید الله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچه های کوفه را
ضبط کند و چون صباح شود در یک یک سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه بعضی از
مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند و او مخفی گشت روز دیگر ابن زیاد
فرمود تا ندا در دادند که کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمد و بمسجد رفت
و با مردم محفل گفت که مسلم بن عقیل این سفیه احمق بدین شهر آمده و فتنه برانگیخت و چون دید که مهم
پیش نمی برد و باز نگشت بگریخت از شهر بیرون رفته در خانه هر که او را بیابیم خون آن
شخص را بریزیم و هر کس که او را زنده بیاورد او را هزار درم بدهیم و بسی انعام و مرتبه بلند گرداند
و شرحات و ملتمسات آن شخص با جابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت برو و همین لفظ بگو در
محلات کوفه برای ما مسلم را بجنگ آوری و به این روایت در مسجد و بقول ابو حنیفه دینوری در قصر امارت

پسر آن ضعیفه که مسلم در خانهٔ وی پنهان بود دران هنگام که محمد بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد
حاضر بودند آمده و با عبد الرحمن بن محمد اشعث آهسته گفت که مسلم بن عقیل در خانهٔ ماست عبد الرحمن
در گوش پدر این سخن گفت ابن زیاد از محمد بن اشعث پرسید که این سخن نهانی که عبد الرحمن در گوش
تو گفت چه بود محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت این چیست که پوست از تو
لفظ بشارت میشنوم محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانهٔ یکی از متعلقان ماست
که او را طوعه گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت نایب خویش عمرو
بن حریث المخزومی را گفت که سیصد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم بن
عقیل را بیاورند عمرو بموجب فرموده عمل نمود محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت روان شدند چون
نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم آواز سم ستور شنیده دانست که جهت طلب او می آیند از جای برجست
و زره پوشید و عمامه بر سر بست شمشیر حمایل کرد و بر اسب نشست و تبسم کرد با خود گفت که ای
نفس مرگ را آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه با طوعه گفت که خدای تعالی ترا پاداش
دهد سرا را بگشای آن زن در سرا را بگشاد و مسلم چون شیر خشمناک بیرون آمده حمله کرد و در آن
حمله چند کس را بینداخت این خبر بابن زیاد رسید و محمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس
فرستادم که یک شخص را گرفته پیش من آری این چه ضعف است مسلم اگرچه یک مرد است اما
بگمان من بیش نیست محمد بن اشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن بقالی روان کرده
و انسته که تو مرا بجنگ شیر ژیان فرستاده عبید الله او را خبر کرد که او را امان داده نزدیک من رسان
که جز با امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با ابن اشعث رسید خطاب کرد
که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و شمشیر از دست بیفکن و نزدیک آی که امیر ترا امان داد مسلم گفت که
بامان شما احتیاج نیست محمد گفت چنین مگوی و بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و بامان خود را
بمن رسان مسلم گفت سخن شما سست و جای اعتماد نباشد چرا [illegible] می اندازید چنانکه

بر روی کافران انداختند شنیده اند که من از اهل بیت مصطفی ام صلی الله علیه وسلم و باری دیگر
بر مخالفان حمله آورد و ایشان را باز پس نشاند و از بسیاری زخم که یافته بود و جراحت بود پشت
بر در سرای نهاد و محمد با قوم خود گفت که یک ساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخنی بگویم
بعد از آن نزدیک او رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که ترا ایمنی دهم قبول کردم ترا از
شر عدو آنگاه مسلم گفت ای پسر اشعث ترا خیال آنست که من دست بدست دهم لا والله هرگز
این تواند بود آنگاه بر محمد اشعث حمله کرد و او با یاران خویش بگریخت و مسلم بموقف خود باز
و میگفت ای بار خدایا مرا یک شربت آب ده که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن
نداشت که او را آب دهد و محمد بن اشعث با قوم خویش گفت این عاری عظیم باشد که سیصد کس
بر یک کس غالب نیایند بهیات اجتماعی بر وی حمله کنید که ورای این چاره نیست آنجماعت بگفتهٔ خود
عمل نمودند او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن حمران الاحمری شمشیری
بر مسلم انداخته لب بالای او را ببرید مسلم هم دران کرّی تیغی بر بکیر زد و زخمی فرستاد انگاه
یکی از عقب او را نیزه زد و مسلم بیفتاد و از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند و بعضی گفته اند
که محمد اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش را بسته
و مسلم چشمها پر آب کرد و گفت هذا اول الغدر و عمر بن عبد الله بن عباس السلمی با وی گفت که چون
مصیبتی روی نمود که گریه چندان فایده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریه من
بر حسین و آل آن دست محمد بن اشعث گفت تصور من چنانست که تو از امان من عاجزی مطوع
انکه چیزی با امام حسین نویسی و از واقعهٔ من او را اعلام فرمایی و وی را بشیر از آن گذاری که بکشتار اهل
کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المؤمنین علی آزرده بود که مفارقت ایشان دوست داشت
اگر چه موت یا قتل او کرم الله وجهه باشد و عمر سعد درین باب نوشته با امام حسین فرستاد
و چون مسلم را بخود کشید شربت آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطرهٔ آب نچشی که در حمیم دوزخ

بعد از ان یا م

مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای تو لعینی گفت من آنکسم که دانستی حق را نشناختم و تو منکر آن
بودی و تو بقول امام وقت را اطاعت کردم و تو عصیان ورزیدی منم مسلم بن عقیل گفت ای ابن باهله
تو بجهنم و آتش جحیم سزاواری که آل ابوسفیان را بر متابعت اولاد مصطفی صلی الله علیه وسلم
اختیار کردی و مسلم بار دیگر اضطراب نمود و آب طلبید قدحی آب آوردند و چون مسلم خواست
که بیاشامد هر دو دندان او در قدح افتاد و ظرف پر خون گشت و گفت آب خوردن ما بدان عالم
افتاده و چون او را پیش ابن زیاد در آوردند گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که اگر او خواهد
کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد ماند سلام بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت ای پسر
عقیل تو هنوز امید نجات داری مسلم گفت اگر امید زیست اینجا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم
ابن زیاد دستوری داد و مسلم عمر بن سعد ابی وقاص را از میان آن همه مردم برخود گردانید
و هر دو در گوشه رفتند مسلم گفت تبار و قرابت که میان ماست با تو وصیت میکنم طمع
آنکه بر او حسب عمل نمای عمر مستقبل شد مسلم گفت وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم
قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا فروخته باز ادا کن دوم آنکه جسد مرا از
ابن زیاد طلب داری و جائی که مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی
نویسی که زینهار بر قول کوفیان اعتماد ننمای و بجانب عراق متوجه نگردی تا آن زمان که من
رسید چون مسلم از وصایا فارغ گشت باتفاق نزد ابن زیاد آمدند و عمر سعد وصیتهای مسلم را
تقریر کرد ابن زیاد گفت ای پسر عقیل مجلس امانت نخواهد آمد که از مال تو دین ترا ادا کنند اما
اختیار جسد تو ما داریم بهر چه اراده ما در آن متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قصه حسین
بن علی آنست که اگر او قصد ما ننماید ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد او را خواهیم کشت
و بروایتی دیگر گفت که فاما الحسین فلا ولا کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن
او بکوفه و غیر آن سؤالها کرد و وی جوابهای درشت گفت آن ملعون خشمناک شد و زبان

بدشنام

امیرالمؤمنین علی هرزه و فحش بر زبان راند و مسلم در جواب وی گفت که تب اینان بود و پدر تو
سزاوار تر بود و بکلمات چنین ناخوش لائق تر فاقض ما انت قاض یا عدو الله فنحن اهل بیت
موکل بنا البلاء ابن زیاد علیه اللعنه گفت مسلم را بالای قصر برده گردنش بزن مسلم گفت
اگر تو از قریش میبودی میان من و تو حق خویشی بودی بر چنین فعل اقدام نمینمودی و لیکن
تو پسر بدخویشی که پدر بد داشت و ازین سخن خشم ابن زیاد زیاده پدید آمد شخصی از اهل
شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر وی زده بود طلب داشت با او گفت که
مسلم را بر بام کوشک برده گردنش را بدست خویش زن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن
شومی لعین مسلم را بالای قصر برد و مسلم در راه زبان به استغفار و تسبیح گشود و گفت اللهم
احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا چون مسلم کشته شد قاتل او مجنون و مدهوش پیش ابن
زیاد آمد ابن زیاد پرسید که مسلم را کشتی ترا چه شد گفت در آن زمان که او را بقتل میرسانیدم
مردی را دیدم که در برابر ایستاده بغایت سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میگزید و دو دانه
لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که عمر خود از هیچ چیز چنان
نترسیده بودم ابن زیاد تبسم نمود گفت چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت
روی استیلا یافته دل بجای آر که هیچ باک نیست و منقول است چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت
یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورند پسر عقیل ملحق سازند محمد بن
اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر قوم و عشیره بسیار
دارد و اصول مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد ابن زیاد دست رد بر سینه ملتمس ابن اشعث
نهاد و او را زجر کرد آنگاه حکم کرد تا او را از زندان بیرون آوردند در بازار قصابان گردن
زدند و مسلم و او را نگونسار بیاویختند عبدالرحمن بن زبیر الاسدی در مرثیه ایشان چنین گفته
که اول آن ابیات اینست شعر فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانئ فی السوق وابن عقیل

نقلست که ابن زیاد سر هانی و مسلم را بدمشق فرستاد و از کیفیت حالات کردهای خود یزید را
اعلام داد یزید نامه ابن زیاد را مطالعه کرد و فرمود تا سرها از دروازه دمشق بیاویختند
و جواب مکتوب ابن زیاد برین نهج نوشت که اما بعد تو نزدیک من پسندیده و مختاری و
عوض و بدلی نداری هرچه از تو قصد داشتیم رضی و مستحسن یافت چون دشمنان ازین
منع کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین توقع بود
و آنچه از حال علم و فهم و ورع هر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود هر یک از ایشان را
ده هزار درم بخشیده و نزد تو باز گردانیدم و چنان می‌شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق
داده باید که نیک ملاحظه کنی و راهها را ضبط گردانی و هر که را دانی که ازوی فسادی متولد
خواهد شد بقتل آری و هرچه از حسین صادر گردد روز بروز بعرض من رسانی والسلام

در اثناء آن که مسلم بن عقیل رحمة الله علیه در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود
جمعی کثیر و جمّی غفیر از کوفیان به بیعت امام حسین علیه السلام مفتخر و مباهی گشتند مسلم رقعه بامام
حسین نوشت و فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر
الف رجل فاقدم فان الناس معک و لا رای لهم فی آل ابی سفیان یعنی مدرسی که کسی که مسافران
بجهت اختیار منزل پیشتر فرستند با اهل خود دروغ نگوید و حال آنکه از اهل کوفه هجده هزار نفر
با من بیعت کرده‌اند میباید که متوجه اینجانب گردی که خواطر ایشان بمحبت تو مشغولست و میلی بآل
ابوسفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز داد و بتهیه
اسباب سفر مشغول شده دوستان و هواخواهان او در این صورت موافقت ننموده در صدد
منع آمدند از آنجمله عمر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی هرچند آنحضرت را از رفتن
کوفه منع کرده مدعای خود را باقامت حج و را بهین موکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که

چون خبر توجه امام حسین بسمع عبدالله بن عباس رضی الله عنه رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم شنیده‌ام که
عزیمت کوفه داری فرمود بلی ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت
حرم خدا اختیار مکن که پدرت امیرالمؤمنین علی ترک مکه و مدینه کرد و بآن مملکت رفت دیدی
که با او چه رسید و آن قوم قصد برادرت حسن کرده حیات او را غارت کردند و بر او زخم
زدند و تو از ایشان ایمن مباش و بمکتوب آن جماعت مغرور مشو و بر قول کوفیان اعتماد مکن
امام حسین جواب داد که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل رسیده
که هجده هزار کس با او بیعت کرده‌اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با دو بیت مکتوب
پیش من فرستاده‌اند و التماس نموده که متوجه آنجانب گردم ابن عباس گفت کوفیان والی
خود را از شهر اخراج کرده‌اند و مملکت را متصرف گشته باین صورت توجه نمای و اگر چنین نکرده‌اند
و تو میروی میترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت ننمایند امام حسین
گفت یا ابن عم سانظر فیما قلت بعد از آن عبدالله زبیر با آنجناب ملاقات کرد و گفت صلاح
آنست که در حرم توقف نمای و رسل خود را باطراف امصار پراکنده کرده اشارت فرمایی تا
شیعه تو که در عراق‌اند بخدمت مبادرت نمایند چون امر تو قوی گردد عامل یزید را از این
شهر بیرون کن و من عامل و متکفل مساعدت تو میشوم و چون در حرم مکه مجمع اهل آفاق بوده
ارباب طهارت اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش فایز گردی انشاالله
تعالی برازکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قولست که امام حسین در مکه اقامت
داشت عبدالله زبیر در مقام متابعت و ملازمت بیشتر روزی آورد و روزی بشب میرسانید
و بعضی گفته‌اند که ابن زبیر آنجناب را بر توجه بجانب عراق ترغیب و تحریض بلانهایه نمود
و بعد از سه روز باز عبدالله عباس بمنزل امام حسین شتافته گفت ای عم بطرف کوفه مرو
که مردم آن دیار بیوفا و غدار اند و در همین سرزمین که حرم خدا است جل ذکره ساکن باش

گر توقف اهل این موضع اگر البته میل سفر داری بجانب یمن رو که ملکی فسیح و عریض است و حصون
و شعاب بسیار دارد و شیعه پدر تو در آن نواحی بیشمارست چون در آن مملکت رسی داعیان
خود را باطراف و اکناف ممالک روانه گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون
بدین نهج زندگانی کنی دشمنان تو غایب و خاسر گردند امام حسین گفت ای پسر عم کمال اشفاق
تو در باره خود معلوم و غایت نصیحت در ادای شان خود می شناسم فاما آنکه عزیمت من بجانب
کوفه مصمم گشته است بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبدالله عباس سر در پیش افکنده بعد از
لحظه سر بر آورده و گفت اگر این عزیمت را بامضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد
باری زنان و صبیان را با خود مبر چه از آن می ترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در
تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در وی نظر میکردند و
قدرت آن نداشتند که دم زنند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد در این
سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت رفتن تو چشم ابن زبیر روشن گرداند و بمطلوب
و مقصود خود رسد چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب او نمیکند
و گرد وی نمیگردد و او در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت فرماید
امام حسین گفت درین باب تأملی کنم و آنچه مقتضی خیر باشد از حق تعالی مسالت نمایم و چون
ملتمس ابن عباس بمقبول نیفتاد از پیش امام حسین بیرون آمده با خود میگفت که دریغ از
حسین و هزار بار دریغ از وی ولی از وی بر گرفتم و میدانم که عاقبت کار او در عراق رنج
سان خواهد بود و در راه ابن زبیر را پیش آمده چون ابن عباس را ما فی الضمیر او معلوم
بود گفت ای پسر زبیر خوش باش که حسین عنان عزیمت بجانب عراق منعطف ساخته بهمه
حال بیرون حجاز را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت فاما بیت
خوش کرده حریفان سر زلف ساقی ٭ گر فلک شان بگذارد که قرار گیرند ابن زبیر در جوا

پس گفت

پس گفت ابن عباس اطلاع بخروج نیافت بمنزل خویش آمد بعد از آن امام حسین شیعه و برادران و موالی
خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال او عطایی داده و جهت عورات و اطفال خویش محامل
ساخته در روز سیوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بن عقیل بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که در
هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی که عمرو بن سعید بن عاص بود یکی از سرهنگان خود از عقب امام حسین
فرستاد تا او را باز گرداند چون آن سرهنگ با امام رسید گفت حاکم امیر برین حالت که مراجعت
نمای و اگر اجابت نکنی من ترا از رفتن مانع می آیم و اجتناب ابا و امتناع نمود نزدیک بر آن
شد که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسید و او از فتنه ترسیده
رسولی فرستاد و آن سرهنگ را باز گردانید چون امام حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب
اسدی از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد امام حسین از وی پرسید که از کجا می آیی گفت
گفت از عراق می آیم پرسید که اهل عراق چگونه اند و مردم آنجا با ما در چه مقامند گفت قلوب
ایشان با تو است و سیوف آنجا با بنی امیه و زمان فرمان خدایست جل جلاله امام حسین
گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و روایتست که چون امام حسین
بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر او را پیش آمد که از جانب عراق می رسید و ملک ببرکت اقتبا
از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که قلوبهم معک و سیوفهم
علیک یعنی ایشان را در میان گذاشتم که دلهاشان با تو است و شمشیرها با غیر تو فرزدق
او را وداع کرده بجانب مکه رفت و چون ببطن الرمله رسید مکتوبی قلم آورده مصحوب قیس
بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی از اتفاق شما بر
خلافت من و نصرت بود چشم و آرزومندی شما بقدوم من و حال آنکه شما در نصرت
و معاونت ما خیر و توقف جایز نداشته اید خداوند سبحانه و تعالی افضل جزا بنکاران خیر
آن شما رساند و سعی شما در راه حق من ضایع نکرده و این صحیفه از بطن الرمله ارسال کرد

و من غریب و رعیت مکتوب خواهم رسید انشاء الله تعالی و چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید
حصین بن نمیر گرفته پیش ابن زیاد برد و علیه اللعنه او را بادی غلظتها کرده عاقبت فرمود تا او را
از بالای سور بخندق انداختند تا بدرجه شهادت رسید چون امام حسین از بطن بطن روان شد
عبدالله مطیع او را پیش آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله عنقریب از کجا خروج
تو از حرم خدا و حرم جد خود چه بود امام جواب داد که مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع
گفت ترا بخدا سوگند میدهم که باز گردی و ترک رفتن کنی که اگر بروی چشم دوستان تو از
فراق تو گریان گردد امام حسین فرمود که لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امام حسین بمنزل
زرود رسید چشم مبارکش بر خیمه منصوب افتاد پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر
بن القین و زهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین او را
طلبید اجابت ننمود زوجه او باو گفت سبحان الله پسر رسول خدا ترا میطلبد و تو تعلل
مینمایی این سخن بوی اثر افتاد و زهیر بخدمت سید جوانان بهشت شتافت و بعد از ساعتی باز رنگ
افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمد و فرمود تا خیمه او را بر کندند و قریب بخیمه امام شهید
مظلوم بردند و بعد از آن زوجه خود را طلاق داد و رخصت فرمود که در مصاحبت برادر
خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید
و هر که میل وطن دارد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند مجموع یاران
زهیر از وی اعراض نمودند و روی بکوفه نهادند چون امام حسین از زرود روان گشت شخصی را دید
که از کوفه می آمد و جناب امام استخبار احوال نمود آن مرد گفت من در کوفه بودم که مسلم بن
عقیل و هانی بن عروه را کشته چنانکه دیدم که صبیان پایهای ایشان را گرفته میکشیدند امام
حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا چون اصحاب امام حسین برین حال
اطلاع یافتند بعضی از ایشان باو گفتند که ترا بخدای تعالی سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود

رحم کنی و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن خود مراجعت نمایی که ما ترا در کوفه محب و ناصری
نمیدانیم و بنو عقیل که همراه امام حسین بودند گفتند ما بعد از مسلم زندگانی احتیاج نداریم و ما باز
نمیگردیم تا کشته شویم و امام حسین فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و چون بزباله رسید
رسول عمر سعد بن ابی وقاص بخدمت آنجناب پیوسته گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه
اهل کوفه چنانچه شیوه ایشان است غدر و بیوفایی نمودند مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بر او آنچه
رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد
و چون مکتوب عمر سعد در میان مردم شایع شد جمعی که از اماکن متفرقه پیوسته بودند مفارقت
بر موافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آن جناب بجز از خواص اصحاب او کسی نماند گویند که
چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته
و اسپی بر آخور بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبیدالله بن الحر الجعفی است که از
اعیان شجعان کوفه است امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام
رسانید گفت اگر در دفع اعدا امام حسین را موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه
شهادت علاوه آن گردد عبیدالله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام
که مبادا حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان
بنا بر محبت دنیا تغییر اعتقاد بخاندان نبوت کرده با ابن زیاد پیوسته اند و مال فانی را
بر نعیم باقی گزیدند حجاج باز گشته صورت حال را معروض داشت امام حسین بوثاق ابن الحر
قدم رنجه فرمود و عبیدالله شرایط تعظیم بجای آورد امام حسین باو گفت که معارف شهر تو
بمن نامها نوشته و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار تو خواهیم بود و دست از تو بر نداریم
مسئول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه آنجانب گردی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نماییم
اکنون میشنوم که سالک طریق غوایت و ضلالت شده اند و با ابن زیاد پیوسته دو دستو

نمرود عصیان بگجست و لوای عبید الله انت باشی که هر چه بیکی از خیر و شر آن مناسب
و مناسب فرمای بود من این ساعت ترا بتو به و انابت دعوت میکنم تا کناهان تو آمرزیده گردد
و ترا نصرت و سعادت خویش میخواهم تا بقدر قوت و طاقت درین امر که پیش گرفته ایم ما را
موافقت کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمای عبید الله جواب داد که مرا یقین معلوم است که
هر که متابعت تو نماید در آخرت حظ او فر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معاداة اند
و دران دیار ناصر و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که
تو مغلوب خواهی شد بدان خدای که مرا بمداد لطف مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت
مساعدت نمینماید لیکن توقع چنان دارم که این اسپ مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمای
بخدا سوگند که این اسپیست که از عقب هر جانور که تاخته ام باو رسیده ام و هر که از پی
من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر را که تیغیست صارم بر میان بندی و بقبول این
محقر بر جان من منت نهی امام حسین فرمود که من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامدم بلکه غرض
آن بود که در صورت مظاهرت من کمر بندی و در قلع و قمع اعداء من مساعی جمیله بتقدیم
رسانی مرا بمال شخصی که نفس خود را از من دریغ میدارد احتیاجی نیست و بدان ای عبید الله
که من از جد خویش مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود هر کس که فریاد یاری خواه
اهل بیت من بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تع او را در آتش دوزخ بروی دراز کند
و چون سخن امام حسین منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت و بعد از واقعه انجناب عبید الله
بر تقصیر خویش تأسفها خورد و دران ابیات درد آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید
موفق بن احمد المکی مسطورست برخسار ما بیضا بر پوشیده نماند که از عبید الله توجه
امام حسین تا وصول او بکربلا واقعات و قضایا بسیار بنظر رسیده که روی نموده این
فقیر گنجایش آن ندارد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بجلدی علاحده دران باب ساخته شود

برد احرم باد

و بر دانسته آید

دران اوان که خبر ورود رسل کوفیان نزد امام حسین و میل او علیه السلام بجانب
کوفه مسموع یزید پلید گشت نامه بابن زیاد فرستاد مبنی بر آنکه درین اوقات بسامع ما رسانیده
که حسین بن علی عزیمت کوفه دارد و طلبیده انکه خود بر شهادت بدو داد باید که فرستندگان تو
راه بر وی بگیرند تا آنکه راه را کرده مضبوط گردانند بنابرین ابن زیاد که شرعیاد بود حصین بن نمیر را
با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط طریق قیام نموده از احوال امام حسین لحظه بلحظه اورا
اعلام دهد و حصین حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار پیاده فرستاد تا اگر با امام حسین ملاقات
یابد او را بکوفه رساند چون امام حسین بمنزل عذیب رسید شخصی از بنی عکرمه در پیش آمد گفت
ابن زیاد لشکر را بطلب تو در بادیه سرگردان کرده و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته انتظار تو
میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمای بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسر اسنه و سیوف و بیقین
شناسی که باقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه ایشان در محاربه با تو با لشکران زیاد
اتفاق کرده اند و موجب جانب تو اند امام حسین گفت خداوند تع جزاء خیر ترا کرامت کناد که نظر
سخنهای آوردی و چون ارادت ازلی متعلق بهلاک اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
شده بود باین سخنان التفات نفرمود و همچنان میرفت تا بمنزل سراه رسید و در آنجا بیتوته کرده
صباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار از آن صحرا پیدا
شدند و از دو راب نزول کرده و در سایه های اسپان خویش نشسته تا وقت نماز چنین شد بوقت
ادای فریضه امام حسین از حر پرسید که تو در نماز با ما اقتدا میکنی یا با اصحاب خویش جدا میگزاری
و مضمون این بیت ادا کرد بیت من و اقتدا با تو در هر نمازی . نیست تا زنده ام نیت من
بعد از آن امام حسین پیش رفته حر و لشکر او باوی اقتدا کردند چون از نماز فارغ گشتند امام حسین
بر پای خاست انگاه بشمشیر خود تکیه زده زبان بحمد و تمجید باری تعالی بکشاد و چون از سپاس

دست از این فارغ گشت گفت ایها الناس من از روی این جهت بشما روی آوردم دعوت اجابت نکردم تا رسولان
شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن نرسید که بسرعت توجه نما سر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی
نداریم که در صلوة اقتدا به او کنیم و از عهده مصالح مهمات ما تقصی تواند کرد و گفتند که اگر تو در
میان ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد اکنون بر عهود و مواثیق خویش راسخید بیعه
آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید
عنان عزیمت بجانب حرم محترم منعطف گردانم مخالفان این سخن شنیده سرها در پیش افکندند
و هیچکس جوابی نداد چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین با اقامت صلوة عصر قیام نمود بار
دیگر سخنان سابق در میان آورد حر بن یزید سوگند خورد که من از این مکتوبات خبر ندارم امام
حسین فرمود تا غلام او خرجین که کتابت کوفیان را آورده پیش حر بریخت حر نامها را مطالعه
کرده گفت ما از آن زمره نیستیم که این کتابها بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم امد بلکه
مأموریم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با ابن زیاد ملاقات کنی امام حسین گفت
مرگ نزد من آسانتر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از آن فرمود تا شتران بار کردند و مردم
خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهاد و حر و لشکر او میان امام حسین و مقصد حایل شدند
امام حسین پرسید که ای حر غرض از این حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش ابن زیاد بریم
چه براین مأموریم امام حسین فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم و دست بقبضه شمشیر برده
خواست که تیغ از نیام بیرون کشد حر بن یزید گفت ما بجنگ تو و خصمی تو نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند
که مرة بعد اخری با تو محرر کرده ایم و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد عاقبت حر بن یزید گفت
مصلحت آنست که ما و تو براهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا ببینیم که از ابن زیاد
چه خبر میرسد انگاه هر دو طایفه روان گشته و مراحل و منازل طی نمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم
بکربلا بود و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند در این اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آمد

ابن

فرسنگی متوقف شدند تا آن شخص رسید و بر حر بن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داده
مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی فرود آر
که آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هر چه از تو در این باب صادر گردد معروض من
گرداند حر بن یزید مکتوب را مطالعه کرده با امام حسین داده گفت که از امتثال امر چاره نیست
در همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب و متهم نگردم و هر چند امام حسین از حر
التماس نمود که با آن جماعت مساهلت کرده که در یکی از آن قریه که قریب بکربلا بود نزول کنند رضی
نشد چون زهیر ابن القین لجاج حر بن یزید ملاحظه کرد با آنحضرت گفت بگذار تا با این جماعت
محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسانتر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهد
رسید امام حسین فرمود که ای زهیر راست میگویی اما کراهه میدارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت
بر شط فرات نزدیک ما بیت قریه ایست که یکی را پیش خواد اگر حضرت در آنجا رویم امام
پرسید که نام آن قریه چیست گفت عقر امام جواب فرمود که اعوذ بالله من العقر بعد از آن امام حسین
با حر بن یزید گفت التماس آنست که موافقت نمایی تا قدمی چند پیشتر نهاده نزول کنیم چون اندک مسافتی
قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه بر امام حسین گرفته گفتند که تجاوز از این مکان جایز
نیست هم اینجا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست گفتند
که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست انگاه گفت که از غرایب حالات انکه
وقتی با پدر خویش امیرالمؤمنین علی علیه السلم متوجه صفین بودیم چون بدین محل رسید سوال فرمود
که نام این موضع چیست گفتند کربلا امیرالمؤمنین فرمود که اراده باری سبحانه چنانست که طایفه
از آل محمد درین مرحله نزول کنند و بر ایشان رسد آنچه رسد امام حسین این بگفت و بقضا رضا
تن در داد و فرمود که بارها از شتر فرود آورده خیمها زدند روز دیگر عمر بن سعد بن ابی
وقاص با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین علیه السلم از کوفه رسیده در کربلا فرود آمد

کیفیت این قضیه آن بود که ابن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمال کرد و کربلایات و...
از انجمله منشور ایالت ری بنام عمر بن سعد نوشته پیش از فرستادن چون آوازه توجه امام حسین بکربلا
در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر سعد گفت نخست بجنگ حسین بن علی برو و چون از کار او فراغت
یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردان بیدرنگ روی بری آر عمر گفت ایها الامیر مرا از
محاربه حسین معاف داشته این امر را بدیگری رجوع فرمای ابن زیاد گفت ملتمس تو مبذول دارم
بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی عمر ملتمس نمود که او را مهلت داده تا از سر بصیرت جواب
گوید مسئول وی باجابت مقرون گشته عمر با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزه
بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که تو در حکایت حسین یکی از تمام آب
دستبرم قطع صله رحم واده که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای عز و علا
روی و خون حسین در گردن تو باشد عمر آنشب درین اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیده
بصیرتش را بپوشانید و در چاه افتاد و با چهار هزار سوار و پیاده بجنگ قتال آن سرور گردن
خصال روان شد و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از
طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر امام حسین فرود آمد و همان لحظه با قره بن
سفیان حنظلی گفت برو و از حسین استفسار نمای که سبب آمدن تو درین ولایت چیست
و باعث برین شورش و غوغا کیست قره بموجب فرموده عمل نمود امام حسین فرمود که مردم کوفه این
مکاتیب نوشتند که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت بیرون تواند آمد و التماس قدوم
من کردند و من بکلمات و التماس ایشان فریفته گشته روی براه آوردم و در اثنای طریق عهد آن
جماعت معلوم شد چه بعد از آنکه هژده هزار مرد دست بدست مسلم عقیل داده بیعت من در باره او
نقض پیمان کرده مسلم را تنها گذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفایی ایشان مشاهده
می‌کنم خواستم که بازگردم حر بن یزید مرا از آن مانع شد و از من مفارقت نکرد تا درین منزل فرود

آورد و با قره گفت که عمر سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی
و مرا بگذاری تا بوطن مألوف مراجعت نمایم قره جواب امام حسین بعمر سعد رسانید عمر گفت الحمد لله
الحمد که امید دارم که میان من و حسین مقاتله واقع نشود بعد از آن عمر مکتوبی بابن زیاد فرستاد
و از التماس امام حسین او را خبر داد ابن زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را بر
حسین عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان باش چون
نامه ابن زیاد بعمر سعد رسید گفت عقیده من آنست که ابن زیاد طالب عافیت نیست و این نامه با
رسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد آنجناب چنین جواب داد که من هرگز بیعت ابن زیاد
عمل نکنم و فرمان او نبرم چون ابا و امتناع امام حسین بگوش نامبارک او رسید در غضب شد
تعیین لشکرگاه ساخته حجار بن ابجر و شبث ربعی و شمر ذی الجوشن بعد از عمر فرستاد و اکثر
ایشان حرب او را مکروه داشته باز گشتند این معنی ابن زیاد را معلوم شد فرمان داد تا
سوید بن عبدالرحمن گرد کلات کوفه گردد و از متخلفان هر کرا بیند پیش او فرستد و سوید شخصی را
از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه عمر سعد بازگشته بود یافته بدارالاماره فرستاد
ابن زیاد فرمود تا آن خون گرفته را گردن زدند و چون مردم این سیاست کردند که
تخلف نموده بودند روی بکربلا نهادند و درین اثنا ابن زیاد بعمر سعد پیغام داد که حسین و اتباع او را
از تصرف در آب فرات مانع شود و به این بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن
عفان باز داشته بودند عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این
حادثه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز واقع بود و چون عطش بر امام حسین و اتباع او
استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان
عباس و عمرو محاربه واقع شد عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس بمرافقت
حمایت ایشان قیام نمود تا آب بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر سعد

گویند هر چند ابن زیاد جمعی کثیر را
بجنگ امام حسین علیه السلام فرستاد ه

بپیغام داد که من نزد حسین بجهت آن فرستادم تا با وی صحبت داری و او را از نزد من شفیع باشی
و طلب آنکه از وی استمزاج نمای که بحکم من راضی میشود یا نی اگر بفرمان رضا دهد او را با احتیاط
پیش من بفرست بل کن و الا حرب وی را آماده شو که او شاق عاق است چون این خبر بعمر سعد
رسید بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بحوزت کرد در تاسع محرم سنه احدی و ستین آن
سعی را فیصل داد لیکن امام حسین از عمر سعد و امرای لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را
بروز دیگر گذارند مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته متوجه آن شدند که روز جمعه عاشر شهر
مذکور که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق بیکدیگر کار ببینند و در بعضی از کتب مسطور است که امام
حسین قبل از حرب چند روز پیغام بعمر سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کنید یکی آنکه بگذارید
تا از هر جانب که آمده‌ام باز روم و اگر درین باب مضایقه دارید مرا امان دهید که پیش یزید رفته
دست در دست او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت فرمایید تا بسرحدی از ثغور اسلام روم
و یکی از اهل آن ثغر باشم عقبة بن سمعان گوید که من ملازم امام حسین بودم تا آن زمان که شهادت
یافت و هر چه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که بگذارید مرا تا پیش یزید
روم یا بسرحدی از ثغور اسلام روم لیکن همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بجائی باز گردم که از
آنجا بیرون آمده‌ام یا دست از من باز دارید تا درین جهان فسیح بهم دور مهاجرت اوطان و
خلان روزگار گذرانم عمر سعد ملتمس امام حسین را بسمع رضای ابن زیاد رسانیده پیغام داد
که فان لکم فیه رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت هذا رجل ناصح امیره اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت
که اگر حسین بی آنکه مستعد ملاذ بیعت یزید کرده از قلمرو شما بیرون رود مردم بچشم دیگر در وی نگرند
و این صورت موجب نابودی قوت و شوکت وی شود مصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده
بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون گشته گردد ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی
مصحوب شمر بعمر سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا بجهت آن نفرستادم تا با حسین مدارا کنی اگر

بحکم من رضا دهد او را با اتباع بکوفه فرست و الا بر او لشکر کش و مثله کن و چون حسین را بکشی اسب بر
سینهٔ وی بران که او شاق عاق قاطع ظلوم است و توای عمر اگر بفرمان ما عمل کنی بمواهب و مراحم اختصاص
یابی و اگر ابا و امتناع نمائی مهم محاربهٔ حسین را بگذار و سالاری سپاه امارت بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر
مکتوب ابن زیاد بعمر سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که گمان من چنانست که تو او را
ازین امر منع نموده که من در اصلاح آن سعی میکردم تا ابن زیاد این نامه را چنین بغلظت نوشته و بدین کار
چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرتست مرا تکلیف کرده و چون والدهٔ بعضی از اولاد امیرالمؤمنین
علی علیه السلام از بنی کلاب بود با شمر ذی الجوشن الکلابی خویشی از جانب مادر داشتند شمر بکنار خیمهای
امام حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از حسین دست باز دارید تا پای از دایرهٔ محنت
او بیرون نهید تا از سخط امیر در امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو و بر امان تو باد که ما را امان میدهی
و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی شمر خجل و منفعل بلشکرگاه خود بازگشت آورده‌اند که در وقت
نماز دیگر که آن واقعه بایستی در روز دیگر روی نمود امام حسین سر خود بزانو نهاده در خواب شد
خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین گفت رسول صلی الله
علیه و سلم بخواب بدیدم فرمود که تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخسار خود زده امام حسین او را
تسکین داد و عباس بن علی با برادر گفت که جمعی مخالفان بکنار خیمها آمده‌اند و ازینجا نشد امام حسین
عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن ایشان چیست عباس
استفسار نمود گفتند امیر یعنی عمر سعد گفت که بر جنگ حسین آمده عباس گفت امشب ما را مهلت
دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نمود عمرو بن الحجاج الزبیدی
گفت والله که اگر این التماس از غایت واجب آنست که التماس ایشان مبذول افتد عباس بازگشت امام حسین
برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانید که من هیچکس از
اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده از اهل بیت خود رحیم‌تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله

علی جمیعا خیرا الجزا. گفت من ندیدم شما را از اهل بیت خویش محلی ساختم باید که هر یک از اصحاب من
دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت بلای و از شدت فرج یابند
و مخالفان چون مرا حاضر بینند از طلب دیگری نروند و بیش چون مجلس بپرداخت برادران و
فرزندان و ابنا جعفر طیار و اصحاب آنجناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بعد
خود را بعد از حیات تو نخواهیم مسلم بن عوسجه الاسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه
و شمشیر در دست من باشد با اعدای دین و دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم
کرد و دست از جنگ ایشان نخواهم داشت تا آن زمان که اجل فرا رسد بیت نباید بردم آن عهد که بستم با تو
تا نگوی که در آن روز وفا نیست نبود و چون امام حسین شنید فرمود که اهل بیت و اصحاب در وفاداری
راسخ ام و ثابت قدم شده فرمان داد تا خیمها را نزدیک یکدیگر نصب کرده و در عقب خیام خندقی کندند
و آنرا از نی و چوب پر ساخته تا هنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زده طریق آمد شد خصم از آن
بر بسته و گردد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در شب آن واقعه عظمی روزی امیر المؤمنین حسین
علیه السلم بعمر سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم موقوع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر ملتمس
آنجناب قبول کرده چون شب شد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک منزل امام
حسین رسید امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر قدس الله سرهما سوار شده در برابر
عمر آمده بایستاد و چون عمر دید که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند
و دیگران را فرمود تا دور تر رفته بایستادند بعد از آن امام حسین علیه السلم ابتدا بالکلام کرده گفت
ویحک یا ابن سعد از خدای عز و علا که بازگشت کافه برایا بدوست نمی ترسی که با من در مقام مقاتله
آیی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشه نا صواب در گذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن
صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن بپیوند و بزخارف دنیا غدار مغرور مشو
بیت کار دون همچو تو لب ساید هیچ نخواهی یا لبی آزمیده ای عمر حسن عاقبت نگاه

تو و فرزندان تو بهتر ازین است که ترا بارتکاب آن ارشاد کردم عمر سعد گفت یا ابا عبد الله
سخنان سنجیده گفتی اما میترسم که اگر بخدمت تو بیایم رباع عالم و منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین
فرمود که و بنا بجوی منت که این مشغله آن توان ورزید اگر خضر ربیع البنیان تو منهدم گردد در
عوض آن کوشکها در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر باین باشی برای بهتر از آن بنمایم
عمر سعد گفت در ولایت کوفه ضیعه معمور بسیار با ارتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا
متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار
از آن به باشد عمر سعد سر در پیش افکنده او را جواب نداد امام حسین فرمود که ای عمر فضل
خدای تعالی نصیب بادا مرا که از گندم عراق نخوری الا اندکی عمر جواب داد اگر گندم نباشد جو توانم خورد
چون سخن باین جا رسید امام حسین و عمر سعد بمنازل خود باز گشتند گویند که چون امام حسین
مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت میفرمود بریر بن حضیر الهمدانی که یکی از جمله
عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول الله واقعه غایت مشکل پیش آمده است من هیچ چاره نمیدانم
مگر آنکه بروم و عمر سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبه غفلت از گوش خود بیرون کشیده و موعظه قرآنی
رضا اصغا نماید امام فرمود که بر صواب دید تو بهیچکس با فرمودی نیست بریر چون رخصت یافت
بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در خیمه او در آمده سلام نکرد و نشست عمر در خشم شد گفت اگر من
مسلمان نیستم و خدا و رسول را صلی الله علیه و سلم نشناسم که برمن سلام نکردی بریر بن حضیر گفت
شما با فرزند رسول علیه التحیة والسلام جنگ کردن تو با اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمانست
لشکر تو سگان و خنازیر بیابان خود را بکنار فرات برده سیراب میسازند و از حسین بن علی و فرزندان
که در آرزوی یک شربت آب اند دریغ میداری و تو این معنی را تجویز میکنی اگر ترا از اسلام و مسلمانی
بهره بودی مرتکب امثال این افعال نگشتی بهیچکس را بیشتر و ترا قلب و بی رحمی تو ... عمر سعد
چون این کلمات بشنید لحظه سر در پیش افکنده بعد از آن سر بر آورد و گفت ای بریر آنچه گفتی

حق ورا صفت حمی معین شده ام که هر کس که با حسین علی و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان
رسول و حق ایشان حایل گردد مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری ملکی است عظیم و
بر نفس ترک آن نمی‌توانم کرد و دل از امارت آن ولایت بر نمی‌توانم داشت شقاوت بر آن استیلا
یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم وی جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن
در رعیت و سپاهی حلاوتی تمام داشت و کار آسان آسان از نقد از بیرون نمی‌کرد و بریده از کمال ضلالت
و فرط جهالت عمر سعد تجاهل کرد ، بازگشت و معروض امام حسین گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت
و بیدای غوایت سرگردان شده و بوعده ملک ری مغرور و فریفته گشته بهیچ چیزی از و متوقع
نیست چون لشکر کار به قرار یافت امام حسین اهل بیت و شیعه و موالی او در بیشی کرد و زان
شربت شهادت چشیدند بنماز و طاعت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین لحظه
غنوده بیدار گشت و با اصحاب گفت این ساعت در خواب چنان دیدم که سگان در روی من بانگ
میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی ابلق بود چه که جرأت زیاده میکرد
و بمن نزدیکتر می‌آمد غالب ظن من آنست که آنکه مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود در اثنای این حال
جد خود مصطفی صلی الله علیه و سلم دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد تویی آسمانها و ملایک علی
علیین جمله در استقبال روح تو اند باید که امشب روزه نزد من گشایی تعجیل کن تا خوشدل باشی
که اینک سجانه فرشته از آسمان فرستاد تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران
و یاران هلاک من نزدیک رسید و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در
میان دوستان و اصحاب آنجناب افتاد و پریشان دل و مشوش خاطر گشتند چون خورشید خنجر گذار
از نیام آن واقعه عظمی زبان برآورد ابن سعد بامداد برآمد عمر سعد لشکر بر آراسته میمنه
سپاه را بعهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و میسره شمر ذی الجوشن را که مقرر کرد و فرمان داد تا
سواران از صواب به عروة بن قیس و پیادگان را با امارت شبث ربعی در نگه دارند و علم را

بولاد

بولاد خود زید سپرد و امام حسین فرمود تا میمنه را بزهیر بن القین سپردند و حبیب بن مظهر را جانب
یسار موقف کرد و رایت را ببرادر خود عباس بن علی سپرد و چون صفها راست شد حر بن یزید ریاحی
پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت آری و در این
قتال بسیاری سرها خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را اجابت نکردی تا این فتنه ها
فرو نشیند عمر گفت اجابت من بحالتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود و بعد از آن حر بن یزید
از عمر اعراض نموده نزدیکتر بامام حسین رفت و در آن لحظه لرزه بر اعضاء او افتاده بود مهاجر
بن اوس از قوم حر بود گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از جمله شجعان اهل
قبضه و شمشیری چه حرکات که از شجاعان و فرسان کوفه مرا رسید پیش از آنکه ترا بر زبان می
آوردند حر گفت بخدا سوگند که من نفس خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار
کردم این سخن گفته تازیانه بر اسب زد و پیش امام حسین آمد و معروض داشت که ای قرة العین رسول الله
والله که اگر من گمان میبردم که این قوم دست در سینه تو خواهند نهاد من از کنج خانه خود بیرون
نمی‌آمدم چون ظن من بخلاف این بود گفتم اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا کسی مواخذه
بر آن مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت سمت صدور یافت میخواهم تا ب
بخدمت تو میآیم و توبت نمودم هیچ میدانی که توبه من قبول خواهد افتاد یا نه امام حسین فرمود که اما بـ
تو درجه قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت حر بن یزید بجانب لشکر آمده ندا کرد که ای اهل کوفه
فرزند رسول را طلب فرمودید و در آن باب مبالغه بسیار نمودید اکنون که آمد با دشمنان در
قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبه رسید که مانند اسیران عنقریب خود تیغ میشوند اند
و دیگر آنکه آب فرات که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب از وی می‌آشامند از وی بازداشته اید
بخدا سوگند که از شما بدتر کردی ندیده ام و نشنیده شما را خدای تا در روز قیامت آب ندهاد
و چون حر بن یزید این سخن گفت او را تیرباران کردند آورده اند که در میدان جنگ امام حسین

فرمود تا در هیزمها و نیها که در خندق جمع کرده بودند آتش در زدند و شمر آنها را دیده فریاد برکشید که ای حسین
در دنیا پیش از آمدن قیامت آتش افروختی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری بآتش دوزخ مسلم
بن عوسجه التماس کرد که امام رخصت فرماید تا تیری بجانب او اندازد امام حسین فرمود که نخواهم که در حرب پیش
دستی کنم که از پدر خود چنین آموختم و درین اثنا فرود آمده بر شتری نشست و بجانب هر دو صف متوجه شد
چون آنجا رسید توقف نمود بعد از آن گفت ای کوفیان کلمه چند القا خواهم نمود هر چند میدانم که در گفتن
آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای تو بر شما لازم و عذر من نزد شما روشن شود
چون زنان و کودکان اهل بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع
همایون امام حسین رسید از گریه و فریاد ایشان متاثر شده گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
ابن عباس با من گفت که تو نسا و صبیان را با خود بیرون مبر سهو کردم که بنصیحت او عمل ننمودم انگاه برادر
و پسر خود را گفت بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون آن
جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند امام حسین بر سر حرف خویش رفته گفت ایها الناس شما
معلوم دارید که من نبیره پیغمبرم صلی الله علیه و سلم و پسر وصی او یعنی علی مرتضی علیه السلام که نخست کسی از
مردان که بشرف قبول ایمان مشرف گشته وی بود و شنیده اید که آنحضرت در شان من و برادرم حسن
فرموده که سید جوانان اهل بهشتیم امروز آن فرمان که مراتب کرامات و تمامی دانستم
که خداوند جل و علا کذب را حرام کرده است دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمانی را نیازرده ام
و تا علم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نماز بقضا از من فوت نشده بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی
دراز گوشی مانده بودی یهود و نصاری تعهد و تیمار آن بجای می آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق
توان کرد که در قتل فرزند پیغمبر خود سعی مینمایید نه از خدا شرم دارید و نه از رسول او شرم بچه جهت بر
کشتن من اقدام مینمایید و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من مردی بودم که از دنیا اعراض نموده
و ملازم قبر جد خود بودم چون والی آنجا امان نگذاشت بالضرورة ترک مدینه کرده بنا بحکم باری سبحانه و تعالی

بروضه نبویه بطاعت حق مشغول گشتم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر رسید که ما ترا بامامت
احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی که ما در قدم تو جانها فدا کنیم و اکنون که بموجب نامهای شما آمدم
یاری گر مرا یاری نمیدهید هیچ در روی من مکشید مرا بگذارید تا باز بحرم خدا روم یا بمدینه رفته بر سر
قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذاشته در آن عالم بجد آید که حق بجانب که بود و ستم از که
صادر شد مخالفان این شنیده هیچکس جوابی نداد امام حسین فرمود که الحمد لله و المنة که حجت بر
شما تمام کردم و شما را حجتی در من نیست انگاه یکیک از رؤسای کوفه نام برد و بازگفت که شما
نامها بجانب من نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند ما
ازین کلمات که میگوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی بتو ارسال نکرده ایم و ازین مکاتیب بیت
نیز خبر نداریم امام حسین فرمود تا خازن او نامها آورد و بایشان نمود حضار همگی انکار بلیغ کرده
میگفتند که ما ازین خبر نداریم و این صحایف بجعل ما تملی شده امام حسین چون اصرار اهل غدر را
مشاهده فرمود از شتر فرود آمد و در آب نشسته مصحف خویش بوسید و دل بر مرگ نهاد و انتظار میبرد
که مخالفان ابتدا بحرب کنند در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد آواز داد که ای حسین
ابشر بالنار انجناب فرمود که خدای رب رحیم و پیغمبر را شفیع الملهم جره الی النار و چون آن
ملعون بازگشت پای اسپش بگوی فرو رفته از زین بجانب سفل متمایل شد پای آن کافر از جانب در
رکاب مانده اسپ بر سو جهید و ویرا در خندقی که از چوب و نی مملو بود و بزبان امام حسین آتش
در آن زده بودند رسانید چنداخت و معنی دعوة المظلوم مجاب بوضوح پیوست درین اثنا عمر
نحس پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر
بلشکر حسین انداخت من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد که گفت کسی که ازین مردم
بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقلست که در آن روز چون حرب پیوند یافت امام حسین
سیاه روت بود گفت ای قرة العین بتول اول کسی که بر تو خروج کرده بودم اکنون رخصت

فرمای تا نخست کسی که جان از دوستی تو فدا کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت روایت
ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را از زمین انداخت و عاقبت مخالفان اسب او را پی
کردند و زنگار ربطی صحیفه حیاتش را پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که ویرا پیش امام حسین
آوردند و آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورد. فرمود که انت الحر کما سمتک امک حرا
انت الحر فی الدنیا والآخرة. چون درگذشت بقول حاکم جشمی امام حسین این سه بیت در مرثیه او
انشا کرد **شعر** لنعم الحر حر بنی ریاح ۞ وحر عند مختلف الرماح ۞ ونعم الحر اذ نادی حسینا ۞ فجاد بنفسه عند الصباح
فیا ربی اضفه فی جنان ۞ وزوجه مع الحور — بعد از حر بریر بن حضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در
میدان نهاد. بسیار رزم نمود و در اثنای کر و فر میگفت ای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان
پیشتر آیید. یزید بن معقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمد. نزدیک بریر رسید و گفت ظن
من آنست که تو از جمله گمراهانی. بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای تعالی سؤال نماییم که هر که
مبطل باشد بدست محق مقتول گردد. یزید راضی شد. هر دو دست دعا برداشتند. آنگاه با یکدیگر
بر آویختند. یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق او
چنان زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر بحیر بن اوس الضبی بجنگ بریر متوجه گشت و او را بقتل
آورد. و بعد از واقعه بریر وهب بن عبدالله الکلبی که او را مادرش گفته بود ای پسر جود را اگر رخصت
در نصرت فرزند رسول توقف جایز مدار. وهب گفت افعل یا اماه ولا اقصر انشاء الله. و بروی
باهل شقاق و نفاق آورد. رجزی خواندن گرفت که اولش این بود **رجز** انکرونی فانا ابن الکلبی
سوف ترونی و ترون ضربی. و چند کس را کشته نزد مادر آمد که ای مادر از من راضی هستی یا نی. مادر
گفت تا پیش حسین کشته نشوی از تو راضی نشوم. منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق
خویش ممتحن نگردانی. مادر گفت ای پسر فرمان زن مبر و با اعداء دین مقاتله کن تا در روز جزا
محمد رسول الله شفیع تو باشد. وهب ببشارت مادر بمیدان مراجعت نمود. حرب آغاز کرد تا ناگاه

دست راست وهب را انداختند. و چون پای در راه رضوان نهاد عمرو بن خالد در میدان
آمد و شهادت یافت. آنگاه سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه
مقاتله و مقاتلت گشت و میگفت **رجز** صبرا علی الاسیاف والاسنة ۞ صبرا علیها لدخول الجنة
وان شیردل قتالی شدید کرد. چند کس را از مخالفان بینداخت. آخر الامر کشته شد. بعد از وی
مسلم بن عوسجة الاسدی روی بمیدان قدم آورد. مبارزت نماید و کشتن و کوشش بسیار نمود
و از عقب مسلم نافع بن هلال البجلی بسوی معرکه شتافته میگفت **رجز** انا الغلام البجلی ۞ انا علی دین علی
و دینه دین النبی. و در برابر شخصی از مخالفان آمد گفت یا علی دین عثمانی. نافع گفت بل انت علی
دین شیطان. و نافع بر آن شخص حمله کرد. بدوزخش فرستاد. ابو المؤید خوارزمی گوید که
چون نافع بن هلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج از جانب میمنه سپاه ابن زیاد فریاد
بر آورد که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان خویش گذشته. تا چند کس از ما کشته میشوند
یک شخص از ایشان بقتل میرسد و اینه که اگر باتفاق با این جماعت جنگ نکنید همه کشته شوید
صواب آنست که سپاهات مجموعی حمله برده روی بخصم آریم. عمر سعد رای عمرو را استحسان داشته
عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برد. چون نزدیک امام حسین رسید بیاران خود گفت که ای اهل
کوفه بر جاده متابعت ثابت باشید و با جماعتی که مخالفت ولی الامر کرده اند و از دین بیگانه
گشته مقاتله کنید. امام حسین فرمود که ای حجاج تو مردم را بحرب من تحریض میکنی و مرا از دین
بیگانه میخوانی. بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما دو طایفه کی بدین سزاوار است آتش
کیست. عمرو حمله کرد. اصحاب امام از غایت اضطراب در مدافعه ایشان سعی بلیغ نمودند. اما مسلم
بن عوسجه زخمی گران یافته از پشت مرکب بر زمین افتاد و بعد از رسائی عمرو بن الحجاج باز
گشت امام حسین و حبیب بن مظهر رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود. امام حسین با وی گفت
خدای تعالی ترا بیامرزد ای مسلم و طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده مانده اند

انتظار آن میبرند حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة مسلم با آواز ضعیف جواب داد که بشرک الله بخیر حبیب
گفت که من میدانستم که بعد از تو زنده نخواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین دارم که یک
لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ این ملاعین باز نداری
تا پیش حسین کشته شوی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد اصحاب عمر سعد در ان زمان
که مسلم افتاده بود نعره برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم شبث ربعی زبان بدشنام قوم گشاد
با ایشان گفت که بکشتن شخصی شادمانی میکنید که در غزوه آذربایجان پیش از آنکه صفها
بهم پیوندد شش کس را از مشرکان بقتل آورده بود و در حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره
حمله برد اصحاب امام حسین بدافعه او کوشیدند هر حمله که بر کوفیان میکردند اینجماعت منهزم
میگشتند چون عمر سعد شدت قتال کسان خاندان مشاهده کرد حصین بن نمیر را فرمود
تا با پانصد تیرانداز روی بایشان نهاد تیرباران کردند و نایره قتال التهاب یافته
اسبان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده داد
مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و وقت فضیلت شد امیرالمؤمنین ظاهر
گشت و چون ابو ثمامه صائدی اثر عجز و انکسار در وجنات لشکر سعادت شعار مشاهده نمود
با امام حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیده اند و من دوست میدارم که با تو ادا فریضه کرده
آن وقت در اندیشه شهادت امام آنجناب روی بآسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین
انعم هذا اول وقتها آنگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا ما را چندان امان
دهند که نماز پیشین بگزاریم یاران ملتمس امام حسین بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت
نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر صلی الله
علیه و سلم درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین ازین سخن
در خشم شد بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زد اسب حصین را بر زمین افکند

اصحاب حصین سعی بسیار نمودند او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امام حسین فرمود تا زهیر بن
القین و سعید بن عبدالله با صد و دو تن چند در پیش او ایستاده محافظت تمام بجا آوردند
تا نماز گزارده شد و روایتست که سعید بن عبدالله الحنفی خود را هدف تیرها ساخته بهر جانب که
امام حسین روی میکرد او پیش پیش آنجناب میرفت تیرها میانداخت تا آن زمان که از ضعف
فرار رسید بعد از وی عبدالرحمن بن عبدالله الیزنی پای در میدان نهاد و میگفت رجز
انا عبد الله من آل یزن ⁂ دینی علی دین حسین و حسن ⁂ اضربکم ضرب فتی من الیمن ⁂ ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن
این عبدالرحمن چندان قتال کرد که شهادت یافت بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمد
رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از آن قرة بن ابی قرة غفاری پای در معرکه نهاد
بیاران خویش ملحق گشت آنگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورد چندان کوشش نمود
که رخت بسرای آخرت کشید بعد از وی عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمد محاربه نمود تا بفوز شهادت
فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظهر اسدی متوجه اعدا شد جنگی صعب کرد و شخصی از بنی
تمیم شمشیری بروی زد و بیفتاد و خواست که برپای خیزد حصین بن نمیر لعنه الله تیغی بر فرق
او زد و حبیب چنان خسپید که دیگر برنخاست تمیمی از اسب فرود آمد سرش از تن جدا کرد
بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب بن مظهر را بقتل رسانید و بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن
اسب آویخته بکوفه رفت چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خود را بدان حال
دید بدیل را فی الحال بقتل رسانید و آن سر را بدست آورد و در گورستان معلا دفن کرد
و قبر او در پس قبه امام شهید است چون حبیب بن مظهر کشته شد مولی ابی ذر غفاری حمله آورد
مقاتله میکرد تا آن زمان که بقتل رسید بعد از آن یزید بن مهاجر الجعفی بمیدان مبارزت رفته
شهادت یافت آنگاه بموقف امام حسین مسروق بن حجاج با اهل عدوان در آویخته بیاران
خویش ملحق شد بعد از مسروق زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ با اشرار داد و در پیش امام حسین گرفته

وجزی خواندن گرفت که اولش این بود رجز اقدم حسین هادیا مهدیا ☆ الیوم تلقی جدک النبیا
بعد آن خوانید. بعد از کوشش و کشش فراوان رحیل برفیق رضوان نمود بعد از وی بریر و نافع
بن هلال روی به نبرد آورد. چندان تیراندازی کرد که سهامش بانجام رسید آنگاه دست بشمشیر برد
بنیزه و کین بیرون تیغ وی کشته شد دشمنان غلبه کرده بازوهای او بزخم گرز شکسته و شربت
خویش سر او را از تن جدا کرد آنگاه جناده بن حارث انصاری بمجادله اقدام نموده پس از علی
شتافت چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده باشارت مادر بحرب جهاد رغبت کرد و شوخ او وقت
شد در این اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل رسیده بود باشارت و ترغیب مادر خویش روی بمیدان
نهاد امام حسین چون دید که آن جوان داعیهٔ مقاتله دارد فرمود که پدر این شخص امروز کشته
شده ممکن که مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد جوان چون این شنید گفت ای برخست
مادر متکفل این امر گردیده و روی نیاز و تیغ خصم آورده میگفت رجز امیری حسین و نعم الامیر
سرور فؤاد البشیر النذیر ☆ علی و فاطمه والداه ☆ فهل تعلمون له من نظیر ☆ له طلعة مثل شمس الضحی
له غرة مثل بدر منیر آن جوان بدرجهٔ شهادت رسید اعدا باقیات سر او را از بدن جدا کرده بسپاه
امام حسین انداختند مادرش سر پسر را برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی
بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخ فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفته با
آن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشته امام حسین فرمود تا باز گردد آنگاه عمرو بن قرظه
الانصاری و عبد الرحمن بن عروه و عتبه بن سمعان تیز کرده جانها فدا ساختند بعد از آن عابس
بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی
شوذب گفت در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بتو همین بود اکنون قدم
پیش نه ان هذا الیوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون
نوبت عابس بمحاربه نتیجه یافت پیش امام حسین علیه السلام رفته بروی سلام کرده گفت یا ابا عبد الله

بخدا سو

بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من از تو دوستر و عزیزتر باشد اگر چیزی بیشتر از نفس
خویش میداشتم آن را در قدم ذات مقدس و نفس مکرم تو نثار میکردم یا ابا عبد الله من گواهی میدهم که تو
بهمان دین خویش سالک طریق مستقیمی چون عابس سخن خویش بانجام رسانید با شمشیر برهنه روی
بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای وی شناخته
گفتم چون جسم من از دور روی افتاد بانگ برآوردم که کسی بنبرد شما نشود که در وقت جنگ
بر شیر ژیان و پیل دمان غالب آید باید که هیچکس بمقابله او نگردد در اثنای این قال و قیل
عابس فریاد برآورد که رجل لرجل عمر سعد سپاه را گفت که بر عابس سنگ انداختن گیرند عابس
این حال را مشاهده کرده درع و مغفر خود را افکنده روی بلشکرگاه نهاد راوی گوید دیدم که زیاده
از دویست کس در پیش انداخته چون گوسفند میراند تا آن زمان که از اطراف جوانب درآمده
بزخم حدید روان ساختند بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین
آمده بر آنحضرت سلام کردند گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و کوشیم که تو رسیده
امام حسین گفت مرحبا بکما بکارزار اشتغال نمایید هر دو بمقاتله مشغول شدند تا بقتل آمدند
آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع جابری که پسر عموی امام حسین شتافته
در گریه افتادند آنحضرت پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که از برای تو میگرییم چون میبینیم
که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امام حسین در شان آن دو شخص
دعای خیر گفت و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند چندان مقاتله نمودند که بقتل
آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم رحمان بود بجنگ بیرون
آمده جمعی را کشته زخمی گران یافته بیفتاد امام حسین بسر غلام رسید و روی بر روی وی نهاد غلام
چشم باز کرد چون نظرش بر امام حسین افتاد متبسم شد و برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظله
بن سعد الشبامی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عذاب یوم و عذاب عاد و ثمود

میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کنید امام حسین گفت ای ابن سعد
این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند دعوت ترا قبول نمیکنند و کدام خیر و صلاح ازین بیان
توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشتند و قاصد جان ما گشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله
اکنون داعیه آن دارم که باخوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود برو بسوی آنکه بهتر از دنیا و ما فیها است
سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که خدای تعالی در بهشت او ترا بهم رساند امام
حسین آمین گفت سعد بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا شهادت یافت انگاه یزید
بن زیاد الشعثا [illegible] بر جانب اهل عناد و نفاق انداخت و تیر را از کاغذ بر زمین انگیخت و هم
بر کمی انداخت آنجناب میفرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنه و آخر الامر مخالفان غلبه کرده
سعد را کشتند بعد از ان یکیک از اصحاب امام حسین بعد از ان بسلاح جنگ آمدند و در میدان رفته
کشته میشدند تا غیر از اهل بیت کسی نماند و ایشان اولاد امیر بودند و اولاد جعفر طیار و اولاد
عقیل بن ابی طالب چون مخصوصان دودمان نبوت دیدند که غیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده هم را
وداع نموده دست از جان شیرین بشستند اول کسی از اهل بیت که قدم در میدان مبارزت نهاد
عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل بعد از
کشته شدن این سه کس عون بن عبد الله بن جعفر طیار بجنگ بیرون آمد شربت شهادت چشید
و در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی ابن ابی طالب آماده حرب گشت
چون نظر امام حسین بروی افتاد در گریه شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد هر دو یکدیگر را کنار
گرفته از هوش رفتند چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین
امتناع نمود قاسم دست و پای مبارک او را می بوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرد و [illegible]
[illegible] قاسم روان شد رجزی میخواند که اولش این بود رجز ان تنکرونی فانا فرع الحسن
سبط النبی المصطفی والمؤتمن و با وجود صغر سن مقاتل اعظم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت

کرده که از ان جوان کوچک پنج کس بر زخم تیر و شمشیر بقتل رسید بعد از شخصی حمید نام منقولست که گفت من
در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن حسن میکردم درین اثنا عمرو بن سعد الازدی با من
گفت که برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطل بخدا سوگند که اگر قاسم
مرا تیغ زند دست بجانب او دراز نکنم کار وی با آنجماعت گذار که در میانش گرفته اند عمرو گفت
والله که مراد او [illegible] انگاه متوجه قاسم شده تیغی بروی قاسم زد و بروی افتاد فریاد برآورد که
واعماه ادرکنی امام حسین چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید بگونه شیر که بشکار
گور شتابد بجانب عمرو شتافت و شمشیر بروی حواله کرد عمرو دست برآورد و شمشیر بدست او آمد
از مرفق جدا گشت عمرو نعره زد و اهل کوفه متوجه امام حسین گشته عمرو را خلاص کردند چون غبار
فرونشست امام حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد بعد از آن برگرفته در
میان کشتگان اهل بیت انداخت و فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی در تاریخ احمد بن اعثم
الکوفی مسطور است که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر طیار عبد الله بن حسن بن علی ابن ابیطالب
سلاح پوشیده برنشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت چون در میدان
آمد نام خود را گفت رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورد بجنگ مشغول آن ظالمان از هر طرف [illegible]
جوانی چنین را [illegible] کردند امام حسین از مشاهده آن حال عظیم پریشان خاطر گشت و بروفت
از ماسبقها خورده آواز داد که ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت من برین واقعه که ما را دست
داده و برین بلیه و محنتی که ما را رسیده صبر کنید و ناخوشدل مباشید که بعد ازین هیچ مکروه
و بعد ازین مذلت عزت خواهد بود ان شاء الله تعالی بعضی از روات آورده اند که بعد از قتل قاسم
بن حسن ابو بکر بن علی ابن ابی طالب پای در میدان نهاد و رجزی برخواند و بعد از لحظه که با اهل
تمرد و عصیان کارزار نمود در پیش چنان شتافت بحق گشته اند که قاتل او زحر بن بدر
النخعی بود و بعضی گفته اند زخم تیر عبد الله بن عقبه الغنوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمر بن علی

بیرون آمد و بر قاتل برادر حمله آورده او را بقتل رسانید و دشمنان بار دیگر جانب وی متوجه گشته عون جعفر را
قتال نمود کشته شد بعد از آن عثمان بن علی روی بمعرکه آورده شربت شهادت چشید انگاه
جعفر بن علی ابن ابی طالب عزم معرکه کرده از عقب برادران روان شد بعد از آن عباس بن علی
آماده قتال گشته بر اهل بغی و طغیان حمله کرد و مراسم جد و جهد بجای آورده از ایشان میکشت
تا کشته شد و چون عباس نیز بشهادت فایز شد امام حسین فرمود که الان انکسر ظهری و قلت
حیلتی بعد از قتل عباس علی بن حسین علیهما السلام که جوانی بود هژده ساله بر قوم حمله کرد و چون
امام مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفواد وی با دشمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال گشته
آب از چشم مبارکش روان شد روی بقبله دعا آورده گفت ای بار خدایا گواه باش که این
زمان کودکی که با این جماعت معاودت مینماید از روی خلق و خلق و نطق شبیه تر از وی برسول
صلی الله علیه و سلم کسی نیست درین مدت هرگاه که اشتیاق آنحضرت باهل مدینه غالب گشتی
در روی او نظر میکردندی بار خدایا باران آسمان و برکات زمین ازین طاغیان باز دار و ایشانرا
در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده و در رضای حکام و ولاة ما را
مگردان حال ایشان چرا که این طایفه ما را طلبیدند تا در نصرت ما مساعی جمیله مبذول
دارند اکنون که آمدیم در قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از آن با عمر سعد گفت مالک الله
قطع الله رحمک ولا بارک لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت
رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه و آله انگاه باواز بلند این آیه برخواند که
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
والله سمیع علیم ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی بن حسین چندان با مخالفان مقاتله کرد
که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بیست کس را از آن قوم ضال
مضل بقتل رسانید و چون زخمهای گران و زخمهای بی پایان یافت پیش پدر بزرگوار آمد و

آمد گفت یا ابتاه العطش العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری که بمدد آن
قوتی روی نموده بار دیگر روی بدشمنان آرم امام حسین فرمود عجب حالیست تو که محمد مصطفی و
علی ابن ابی طالب و پدر خود را بخوانی و ایشان اجابت نکنند و استغاثه به ایشان میبری
و نیز یاد تو نرسند ای پسر که من زبان را در دهان من کن علی زبان پیش آورده آنحضرت
زبان او را مکید و خاتم خویش را بوی داد گفت در دهان خود بنه و بحرب دشمنان باز گرد
و من امیدوارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی علی باز گشته
چند نفر دیگر بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مرة العبدی لعنه الله تیغی بر فرق او زد او بر گردن
اسب خود افتاده دست در گردن اسب درآورد اسب وی بصف دشمنان نهاد و آن قوم بی باک ناپاک او را پاره
پاره کردند و با امام حسین هیچکس نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر
خرد سال ابوبکر عبدالله نام و یک برادرزاده امیرالمومنین حسن که هنوز او را از شیر باز نگرفته بودند و امام
حسین درین حالت بدر خیمه نسوان رانده گفت برادرزاده مرا بمن دهید تا او را وداع
کنم و آن طفل را پیش آوردند در اثنا آنکه امام حسین بر روی آن کودک بوسه زده او را می
نواخت که تیری بحلق آن طفل آمد امام حسین گفت وای برین قوم از خصمی جد من رسول الله
صلی الله علیه و سلم انگاه از اسب فرود آمده بشمشیر خویش سنداری از زمین کنده آن پسر را
دفن کرد در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطورست که چون روز بنماز پیشین رسید امام حسین
فرمود که حرب بکنید تا نماز گزاریم آن خدای ناترسان رها نکردند و امام حسین نماز خوف
گزارد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در بعضی از غزوات میگزارد و چون از ادای
صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف حرب کند زهیر
بن عمر گفت والله که تو حرب نکنی تا آن زمان که جان با ما باشد و اگر ترا بکشند و ما زنده باشیم فردا
پیش جد تو چه جواب گوییم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاک الله خیرا و هر یاری که یکی از یاران

او بقتل رسید جبور بود که بود فتی و من از عجب تو می آیم و تشنه عرب کرم بود و با بعضی اهل حرب کسی را او نماند
چون صورت حال بدین منوال دید گفت نوبت بن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس باشد
نوبت بتو نرسد پس نخستین کسی از اهل بیت علی اکبر حمله کرد و بهر حمله سه چهار تن بینکند و بعد از
آنکه ده و ده حمله کرد و جمعی را افکنده بود و از تشنگی بود استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت
یا ابتاه العطش العطش امام حسین فرمود فداک ابوک چه توانم کرد انگاه قرار شده
زبان او در دهان گرفت و بمکید و علی باره دیگر حمله کرد نامردی از سپاه عمر مسمی مرة بن منقذ
العبدی شمشیری بر پشت علی زد و از پیش بینکند و خلق گرد او در آمده پاره پاره کردند و امام
حسین علیه السلام باواز بگریست و تا آن زمان آواز گریه آنجناب نشنیده بودند و زینب
خواهرش از خیمه بیرون آمد و خود را بر علی حسین افکند و بانگ و خروش برخاست امام حسین
فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم عقیل پیش رفته و از شست قضا تیری آمده
دست او را بپیشانی بدوخت عبدالله بازگشته عمان نامرد تیری دیگر بر سینش زد که از پشتش
بیرون آمد و با آنجناب بجز پنج برادر هیچکس نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران
امام حسین محمد حنفیه و عمر در آن سفر با او مرافقت نموده بودند و دو پسر امام حسن در خیمه بودند
قاسم و علی اصغر آن یکی بواسطه صغر سنش و این یکی بنابر مرض که داشت در جنگ اقدام ننمودند
و چون اعمام ایشان روی بمیدان حرب نهادند بقتل رسیدند قاسم با شمشیری برهنه از خیمه بیرون
آمد و خواست که حمله کند امام حسین فرمود که تو کودکی بازگرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی دیدار جد و پدر
خود و دین کبیر شده بحرمت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که مرا از ملاقات ایشان مانع نباشی و در
حالت سواری از مخالفان رسید و شمشیری بر دوش او فرود آورد قاسم طلبید امام حسین از اسب
فرود آمده او را برگرفته نزد علی اکبر آورد بعد از آن اسب آنجناب تیری خورده از پای در آمد امام
حسین پیاده ماند و کسی از مهابت او جرات نتوانست نمود در این اثنا پسری یکساله که داشت
او فرزند

گوش آنجناب رسید او را طلبید و در کنار نهاد نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی کودک آمد
و فی الحال جان داد امام حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون یا رب مرا در این مصیبت صبری کرامت
فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرد و ضعف بروی استیلا یافت و در این اوان شمر ذی الجوشن
علیه اللعنه آهنگ خیمها کرد امام حسین علیه السلام عمر سعد را آواز داد و گفت اگر دین اسلام ندارید
حسب عرب کجا شد عمر با شمر گفت چندان توقف کن که دل از حسین فارغ کرده چون امام
حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینی دهد شمر با قوم خود گفت رها مکنید تا
حسین آب خورد و این زمان مرد است و اگر آب آشامد بار دیگر زنده گردد چون امام حسین
بکنار فرات رسید دست بآب کرد تا آب بیاشامد نامردی از آن لا تیری بجانب وی انداخت
بر دهان مبارکش خورد و آنجناب تیر از دهن بیرون کشید و فرمود که یا رب خون بیش که ظالم و بغیر
از تو کیست با دشمن رسید و دهانش زبان پر خون شد و بیرون می افکند و در این عمر سعد
آهنگ کرد امام حسین فرمود ای عمر تو خود آمدی که مرا بکشی عمر باز گشت شمر با دیگران گفت
بکیرید او را یا دیگران بگردی در آمدند امام حسین شمشیر حواله ایشان کرد و منهزم شدند عمر
با شمر گفت تو هر گز دیده مردی دلاور تر از حسین اهل بیت و اصحاب اولادش او کشته و با وجود
تشنگی و چندین زخم کردن دست نگاه بست چنی اگر قصد او دارند زنهار بیجند ابو حنیفه دینوری
رحمه الله گوید بعد از قتل علی اکبر به تیر عمرو بن صبیح الصیداوی عبدالله بن مسلم بن عقیل کشته شد انگاه
عمرو بن نهشل التیمی عدی بن عبدالله بن جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبدالله بن عروه خثعمی
تیری انداخته و بقتل عبدالرحمن بن عقیل ابی طالب رسانید انگاه محمد بن عقیل را بی سهم لقیط بن یاسر
الجهنی عالم فانی را وداع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمرو بن سعد بن نفیل الاسدی بقتل آمد
انگاه ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب زخم تیر عبدالله بن عقبه الغنوی جرعه اجل چشانید
چون عباس بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت برادران

علی بن ابی طالب علیه السلم و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش برید و در نظر خود جنگ
کنید تا کشته شوید پس باتفاق روی بمخالفان نهاده هانی بن ثبیت الحضرمی حمله کرد و عبد الله بن علی را
بقتل رسانید بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را نیز پامال ساخت و یزید الاصبحی بزخم تیری عثمان
بن علی را انداخته سر او را از بدنش جدا کرد و پیش عمر سعد برد و از وی توقع انعامی نمود عمر گفت
پیش ابن زیاد برید و جایزه خود ازو حاصل نمای عباس بن علی در پیش امام حسین بعد از کشته
شدن برادران ایستاده بود و بهر جانب که آنجناب توجه مینمود او نیز میل آن طرف میکرد تا کشته
شد امام حسین تنها ماند و مالک بن بشر کندی شمشیر بر سر همایون آن سرور زد و برنس خز او را ببرید
و آنحضرت طاقیه دیگر طلبیده بر سر نهاد و دستار بر سر بست پسر صغیر خود را خواند و در کنار نشاند
و شخصی تیری انداخته بر مقتل کودک آمد و امام حسین سر در پیش افکنده بنشست و قبایل عرب قتل
او را مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری مینمودند و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن
نهاد و پیش از آنکه قطره بگلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر لعنه الله تیری بر دهن وی زده
آب نصیب وی نگشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود دوان
شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و آب حایل شدند امام حسین مراجعت نمود بجای
خویش آمد و از شست قضا تیری گشاد یافت و بر دوش او رسید و محکم شد و آنجناب تیر را کشید
زرعة بن شریک علیه اللعنة یک دست مبارکش را بضرب شمشیر بینداخت و سنان بن انس
اصبحی نیزه بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش گذر کرد چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او
باعلی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمد و خواست که سر مبارکش از تن مقدس
جدا کند دستهای شومش در لرزه آمد و برادر آن ملعون شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح و
شنیع گشته سر آن سرور را بخولی تسلیم نمود و تنش هم آنجا بگذاشت و در تاریخ ابو المؤید خوارزمی
مذکور است که چون امام حسین تنها ماند کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید

کشته

کشته بر مخالفان حمله آورد و بسیار بخون خست چند کس از اعیان ابطال بیشتر هر جانب او چند پیش آمده
و او همه را بینداخت و بعضی را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ رسانید عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه
کثیر روی بآنجناب نهاده و بعد از کوشش عظیم جماعتی میان او و خیمهای او حایل شده و بعضی از ایشان
خواستند که بخیام درآیند و غارت کنند امام حسین چون این صورت دید آواز برآورد و گفت ای آل
ابوسفیان اگر شما را دین نیست از عار و ننگ اندیشید که بحرم من بیگانه شمر پرسید که ای حسین مقصود
تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذارید
که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است و آنجماعت را
که توجه بخیام کرده بودند باز گردانید گفت روی بحسین آرید که غرض ما افنا و اعدام وی است پس
و گفتن ابتدا و گفتی که است قوم نابکار روی بجانب آن نموده اخبار آورده اند که علی التواتر حملهای عظیم
میکردند و او در دفع آن حملات میکوشید و چون عطش بروی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات
میشتافت و آن مخاذیل میان او و آب حایل شده بود هر لحظه نزدیک آب میرسید
و درین اثنا ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت بی ادراک ابی و یرسن ابو الحتوف
تیری بر پیشانی امام حسین زد و او تیر را بیرون کشید و خون بر روی و موی آنجناب فرود دوید امام حسن علیه السلم
روی بجانب آسمان کرد و گفت قد تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة العتاة اللهم فاحصهم عددا
واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم بی باک
بی باک حمله کرد و جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان بردند و او تیر باران کرده میگفت بئسما
خلفتم محمدا صلی الله علیه و سلم فی عترته انکار فرمود که بعد از بعثت خدا که درین حوالی
از روی جلالت امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار کرده انتقام من از شما
بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز داد که ای پسر فاطمه کیفیت خدای تعالی
انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای هم بریزید بعد از آن عذاب بر شما

کار دو چون جهتا دو زخم نیزه و تیر به امام حسین رسید ضعف بر او راه یافته دست از جنگ باز داشته
باینا و دوران حین سنگی بر پیشانی وی آمد بشکست و او میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری
بر روی او زدند و آنجناب تیر بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند آب باران که از ناودان فرود
آید در سیلان آمد و آن سرور دست مبارک بر زخم نهاد تا پر خون گشت آنگاه بر سر و روی خود مالید
فرمود که باین هیات با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد در حالی که مخضوب
بهم باشم خواهم گفت که فلان و فلان مرا کشتند و دران حین که ضعف بآنجناب راه یافته بود یکی و دو
در پیش او آمده باز میگشت چه کراهیت میداشتند که فردا در قیامت بخون او ایشان را مواخذه نمایند تا
شخصی از کنده موسوم بمالک بن نسر پیش آمده شمشیری بر فرق مبارکش زد و او علیه السلام فرمود که
لا اکلت بها و لا شربت نماند که آن کندی بعد از ان در غایت فقر و فلاکت روزگار بسر کرد تا
باسوء حالات از عالم بیرون رفت و چون شمر علیه اللعنه دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل و
توقف مینمایند بانگ بر ایشان زد که این همه تاخیر و توانی چیست آن ملاعین روی بکشتن فرزند
رسول رب العالمین آوردند زرعه بن شریک التمیمی شمشیری بر دست آنجناب زد که از دوش جدا ساخت
و سنان بن انس النخعی نیزه بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه بر پهلوی کامش رسانید امام حسین
از پشت زین بر روی زمین افتاد و عمر سعد نزدیک آن سرور آمد زینب بنت علی مرتضی علیها السلام
از خیمه بیرون آمده فریاد بر کشید که ای عمر شرم نداری که در زمان کشته شدن ابو عبدالله بوی در وی
مینگری عمر سعد چشم پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و بترغیب شمر ذی الجوشن زرعه بن شریک
و سنان بن انس علیهم لعاین الله مهم آنجناب باتمام رسید بعضی گفته اند که نصر بن خرشه که علت
برص داشت پیش امام حسین رفته او را بینداخت و دست در محاسن مبارکش زد آن سرور فرمود که
تو آن ابرصی که در خواب دیده ام که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون او نیز ابرص بود امام حسین را
بر قفا انداخته محاسن وی را بگرفت و آنجناب گفت که تو آن سگی که بخواب دیده ام که قصد من میکرد شمر گفت

ای پسر فاطمه را بکلاب تشبیه میکنی بعد از ان بشمشیر سر آنجناب جدا نمود و بمیان خاندان نبوی
و دشمنان دودمان مصطفوی محجوب و مخفی نماند که در کیفیت ادراک شهادت امام حسین سلام الله
علیه روایات دیگر بنظر [illegible] که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم به
همین قدر درین مختصر اقتصار افتاد گویند که بر جسد مبارک امام حسین سی و سه زخم نیزه و سی و چهار
زخم شمشیر یافتند عمر سعد لعنه الله فرمود تا ده سوار اسبان بر بدن مقدس او راندند و یکی از آن
سواران اسحق حضرمی بود که پیراهن از تن او برکشیده بود و مبروص شد و نقلست که هشتاد و
دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از ان جماعت پیش نجات یافته یکی از ان
دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولای ام سکینه
زوجه امام حسین سلام الله علیه و چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن زنند گفت من
عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین
که دران اوان مریض افتاده بود دیگر عمر بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت
عمر سعد اهل غاضریه حاضر شده اجساد شهدا را دران سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام
حسین را بحر بن کعب از بالین بیرون کشید و از دستهای او در ایام زمستان خون روان گشتی و در تابستان
هر دو دست او مانند چوب خشک بودی و بعضی بر آنند که قطیفه آنجناب را بحرق کرده او را بعد از ان
قیس قطیفه گفتندی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن امام حسین از بدنش
بیرون کشید بجوشیدیه بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر و روی فرو ریخته و آن شخص که سراویل او در
پای کرد در حال زمین گیر شد و تا آخر عمر از جای بر نتوانست خاست و دردی که دستار او بر سر بست
بجذام مبتلا شده و آنکس که زره او در بر کرد معتوه گشت و ندانست که چه کرد و چه گفت و هم احمد بن اعثم
آورده که بعد از قتل امام حسین غباری سرخ بر آمد جهان تاریک گشت چنانچه مردم چنین گمان
کردند که ستاره عذابست بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی شد و اسب امام حسین

بعد از قتل آنجناب پیش عمر سعد ... کرفت پس از لحظه باز آمد موی پیشانی خود را بخون آنجناب آلوده کرده
ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد گویند که چون اهل
بیت امام حسین اسب را بی خداوند دیدند دانستند که احوال چیست و خود در زمان برابر دویدند زینب
بنت علی مرتضی کرم الله وجهه پیش از همه بنالید و طپانچه بر روی زد و گفت یا محمداه و واجداه صلی علیک
ملائکة السما اما خبر نداری که حسین تو در دشت در پیش افتاده و اورا کشتند و در صحرا انداختند وا
محمداه فرزندان تو اسیر شده اند و ستمگران دشمن دوست بر ایشان میگریست و حال
آنجماعت رقم میشود روایتست که چون امام مظلوم مرحوم بجوار رحمت حق پیوست شمر ذی الجوشن
قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطهٔ ضبط و تصرف در آورد و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت
در آمده شمشیر بر کشید و خواست که مهم او را باتمام رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سران کودک
مریض در کذر و بعضی گفته اند که عمر سعد بر دو دست او را گرفت گفت از خدای تعالی شرم نداری
که بر قتل این پسر بیمار اقدام مینمایی شمر گفت فرمان ابن زیاد چنانست که تمام پسران حسین را
بکشم و عمر در آن باب مبالغه کرد و شمر از آن امر قبیح و فعل شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش
در خیمهای اهل بیت مصطفی علیه من الصلوات اتمها زدند بیت با چنین ننگ لعینا که ازان قوم آمد
از هوا سنگ نبارید زهی سنگدلی * اینچنین واقعه حادث شد انگاه نبود * چرخ گردان و فلک در شده خورشید انور
نقلست که چون سنان بن انس علیه اللعنه امام حسین علیه السلام بقتل آورد با خود گفت که حسین بن فاطمه
بنت رسول خدای که در جلالت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب ممتاز بود بکشتی وظیفه
آنکه از عمر سعد نعمتی بیکران طلب کنی چه در برابر این امر اگر خانهای پر مال تو بخشند مستوجبی تو
نگزارده باشد و آن بی عاقبت ابله نزد عمر رفته گفت شعر املاء رکابی فضة و ذهبا
انا قتلت السید المحجبا * قتلت خیر الناس اما و ابا * عمر سنان را بچوب تادیب کرد و گفت اگر
ابن زیاد از تو این سخن شنود فی الحال ضرب عنق تو فرمان دهد و در روایتی آنکه عمر سعد سر مبارک

آنجناب را بمصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه پیش ابن زیاد فرستاد و بشر سر آن سرور
بر زمین نهاد و با ابن زیاد گفت شعر املاء رکابی فضة و ذهبا * انا قتلت الملک المحجبا
و من یصلی القبلتین فی الصبا * قتلت خیر الناس اما و ابا * و خیرهم اذ ینسبون النسبا
... ابن زیاد ازین حدیث در خشم شد گفت اگر میدانستی که حسین بدینها
صفات متصف چرا او را بکشتی والله که هیچ خیر از من بتو نرسد بلکه ترا به او رسانم آنگاه
فرمود تا او را گردن زدند **ذکر توجه عمر سعد بکوفه و بردن اهل البیت را با خود و ارسال
کردن ابن زیاد ایشانرا بدمشق** ابو حنیفه دینوری گوید در همان ساعت که امام حسین علیه السلام
کشته شد عمر سعد سر مبارک آنجناب پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر در کربلا توقف نموده
بعد از آن عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را بر قبایل مشئوم ساخته فرمان داد تا آنها را
بر سر نیزه کردند چنانچه در سر بهوازن و چهارده سر به بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر
بود داد و بجیله که ریاست ایشان بقیس بن اشعث تعلق میداشت سیزده سر توزیع نمود
و شش سر به بنی اسد که مهتر آنجماعت هلال بن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیله ازد
سپرد و دوازده سر دیگر به ثقیف تسلیم نمودند و جواری امام حسین را در کجاوها نشانده روی
بکوفه نهادند و بعضی مخالفان از کرده خویش پشیمان گشته نوحه و زاری مینمودند و چون علی
بن الحسین علیهما السلام گریه ارباب شقاق را ملاحظه کرد فرمود که ایشان بر قتل ما و برادران
و ابناء اعمام ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر
مبارک امام حسین بکوفه رسانید و پیش ابن زیاد ملعون نهاد او چوبی که در دست داشت
بر لب و دندان همایون آنجناب میزد زید بن ارقم که یکی از صحابه کبار بود و در آن مجلس حاضر بود
با وی گفت که این قضیب را از لبهای حسین بر گیر که من بارها دیده ام که رسول
صلی الله علیه و سلم بوسه بر آن موضع میزد آنگاه باواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کرده

و گریه و بیزاری

آن ملعون در خشم شد. گفت لولا انک شیخ هرم و ذهب عقلک لضربت عنقک یعنی اگر نه آنکه پیر
و خرف و رأی تو تباه گشته گردنت را بزدمی زید بن ارقم رضی الله عنه گفت ای معشر عرب خدای تعالی از
شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه یعنی ابن زیاد را بر خویش امیر و فرمان روا
گردانیدید نقلست که چون عمر سعد نحس بکوفه در آمد شبانه دودمان رسالت را در مجلس ابن
زیاد در آورد زینب که خواهر امام حسین بود در آن میان بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة
شخصی گفت این ضعیفه زینب دختر علی ابن ابی طالبست ابن زیاد با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی
فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید
زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خدای را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که
و یطهرکم تطهیرا و او غیر از جاهل و گرفتار فاسق نیارد رسوا ساخت و در سخن بدکار را تواند دروغ گردانید
ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت بجز نیکوئی
چیزی دیگر ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود
آنجماعت حکم و تقدیر ربانی در باره خود مشاهده کرده بدان راضی گشتند و بمضاجع خویش
شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدای عز و علا ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو محاجت
نمایند ای ولد مرجانه بیندیش که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را ابن زیاد در غضب رفته
قصد ایذا زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه
نمایند باز ابن زیاد گفت ای زینب خدای تعالی صدر مرا از طغیان برادرت حسین و عصیان اولاد او
او و کشته شدن او و متابعان او درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته
و طرفه مهمی پرداخته که برای راحت روح و فراغ بال توقع نیکی بهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی
و اصل و فرع شجره رسالت برکندی و قطع کردی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب شقی
در تو خواهد شد و هم در این روزی بجزای عمل نا مرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن

سجع میگوید بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میکرد اما از وی این دو صفت عجب
نیست که پدرش هم شجاع بود و هم شاعر و بعد از آن ابن زیاد متوجه جناب امام زین العابدین شده
گفت خدای تعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را از نظر من دور داری پرسید که تو کیستی
جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت چون است که خدای تعالی ترا نکشت علی زین العابدین
جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا سخن نمیگوئی علی گفت برادری داشتم از خود بزرگتر بدست شما
بقتل رسید فردا در قیامت خون او از شما طلب خواهم کرد ابن زیاد گفت او را حق سبحانه و تعالی
کشته است امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا
باذن الله ابن زیاد گفت انت والله منهم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بلوغ رسیده است یا نه
یکی از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده عرض داشت که بالغ شده است
ابن زیاد بار دیگر گفت که این پسر را بقتل رسانند زینب بنت امیر المومنین علی علیه السلام در امام زین العابدین
آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم سیر نگشتی و این
پسر را به این زمان که معنوی قرابتی میکنی رها کن و اگر علی را خواهی کشت نخست مرا بکش و بر چنین
مظلومی اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عمه تو خاموش باش
تا من جواب وی بگویم بعد از آن روی بابن زیاد آورده گفت ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید
میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را از عطایای کرامتها
حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از کشتن
کودک ابرام آنجماعت نجات دهید و ایشان را از قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید
و آن اعوان بموجب فرموده او عمل نمودند نقلست که چون سر امام حسین نزد ابن زیاد آوردند
ابو برزه رضی الله عنه از وی پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت چون خواهد
بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند ابن زیاد گفت هر چه بخاطر تو میرسد بگوی که

من از وی پرسش تو سوال میکنم ابو برزه گفت فلان بن آنست که شفیع حسین محمد رسول الله خواهد بود
و ترا و پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد ابن زیاد گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر
نه ظل عنایت و حمایت من بودی گردن ترا میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر سعد بکوفه
ابن زیاد فرمان داد که مردم بمسجد جامع حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش مر
خدایرا جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را ظفر و نصرت
ارزانی داشت و کذاب بن کذاب حسین بن علی و شیعه او را هلاک گردانید و چون سخن ابن زیاد
بانجا رسید شخصی از کبار شیعه که او را عبدالله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم وی در حرب
جمل و یکی در حرب صفین از نور باصره عاطل گشته بود و در آن مسجد پیوسته بعبادات اشتغال
مینمود بر پای خاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب و ولد کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت
داده و بر سر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر
مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب رفته گفت من المتکلم عبدالله جواب داد
که انا یا عدو الله اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین
والانصار من طاغیتک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد رسول رب العالمین و از این سخن غضب
ابن زیاد زیاده شده باخذ و حبس اشارت کرد طایفه از عوانان عبدالله بن عفیف را بگرفتند
و جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبدالله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند
ابن زیاد از منبر فرود آمد و با اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از عبدالله عفیف و جرات
او شکایت کرد اشراف کوفه گفتند حق بجانب امیرست بعضی از سادات ازد چیزی گفتند که عبدالله را
بشغب و شور از سر گرفتن امیر ستانند و از این سخن نایره خشم ابن زیاد اشتعال یافته فرمان
داد تا عبدالرحمن بن مخنف الازدی را با طایفه دیگر از رؤسای قبیله ازد گرفته محبوس کردند
بعد از آن با محمد بن اشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شبث ربعی گفت بروید و آن کور ظالم

کور باطن را نزد من آرید و ایشان متوجه منزل عبدالله عفیف گشته مردم ازد و قبایل یمن به
ممانعت پیش آمدند و ابن زیاد برین معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان
هر دو فریق قتالی فاحش روی نمود و جمعی کثیر کشته گشته و آخر الامر سپاه ابن زیاد غالب
شده در سرای ابن عفیف را شکسته در آمدند و دختر عبدالله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان با
تیغ کشیده رسیدند عبدالله گفت مهلت شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر را بدست پدر داد
و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت
آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبدالله
گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان از شش بر تو تاریک میکردم
ابن زیاد گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان چه میگوئی عبدالله عفیف گفت ای
بنده بنی علاج و ای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکی بوجود آمد
و هم امری که خلایق آنرا پسندیده نداشتند حق تعالی میان وی و جماعتی که بر وی ظلم کردند
حکم کند تو از حال خود و پدر خود و یزید پلید و پدرش بپرس ابن زیاد گفت از نوع سوال
بگذر تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدای تعالی مسالت مینمودم که شهید
میدانستم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خدا دورتر باشد و ملعنت او نزدیکتر و چون
دیده مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای من بعز
اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت خشم ابن زیاد از این
کلمات بسیار زیاده یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زدند جثه او را بر دار کردند
بعد از آن ابن زیاد جندب بن عبدالله الازدی را طلب داشت و با او گفت که ای دشمن
خدای نه تو در حرب صفین با علی ابن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من یکی از محبان و
هواخواهان اویم و من دوستی و حق دوستی آنحضرت مبادی و منتهی و پیوسته تا او بوده ترا

دشمن داشته ام بخصیص اکنون که پسر مصطفی و فرزند مرتضی و برادران و شیعه و یاران او را
کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار مرتبه ازان کوری بترم تر
بی آزرم تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل
من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از جوار رحمت و از سعادت هیچ اندیشه ندارم
چرا هرچند بدولت رنگیشی این مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و چه باک که از
عمر من چه باقی مانده بنا بر تهدید و وعید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی ابدا و تبرا نخواهم
کرد باقی تو دانی هرچه خواهی میکن ابن زیاد گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت
روی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و ببهانه دیوانگی ازان مهلکه
خلاص یافت بعد ازان ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان و جواری
امام حسین اشتغال نمود فرمان داد تا زحر بن قیس و مخضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن آنجماعت را
بدمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا با ایشان سپرده و این سه ملعون بموجب فرموده آن لعین دیگر
متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده ملاقات یزید کردند و سر
مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند و بروایتی زحر و بروایتی شمر در تکلم آمده گفت یا امیر
این شخص با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعه خویش بکربلا رسیده و ما با لشکری گران
متوجه او شدیم و ملاقی فریقین روی نمود با او گفتیم یا بحکم ابن زیاد رضا ده یا جنگ را آماده باش
او قتال اختیار کرد و ما سوره حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر
صید فرود آید بر سر ایشان فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم اکنون
اجساد آن قوم در صحرا افتاده و اثواب ایشان بخون آغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد
خاک بر آن قوم می اندازد و زوار ایشان کرکس و عقابست مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید
بلیه که این سخن شنید ساعتی سر در پیش افکند بعد ازان سر برآورد و گفت والله که بطاعت شما

بدون قتل حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر او در اختیار من می آورد دیدا از وی عفو میکردم
لعنت خدا بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و دران زمان عبدالرحمن بن حکم برادر
مروان دران مجلس بود دو بیت انشا کرد مضمون آن این بود که آن کشتگان را که بوضع طف
انداخته اند از وی خویشی نزدیکتر از پسر زیاد بد اصل بدین که سمیه جان برده است که
ذریت سمیه از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدای را جل ذکره نسل نمانده
یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین ازو صادر شده و شخصی چون حسین
بن فاطمه را بقتل آورده بود حدا حبت حی اکبر کما کرین سر او آن لشکر میبودم ملتمسات
حسین را باجابت مقرون میگردانیدم و اگر فرزند خود را فدا یا ساختی کرد ازان بلاک نجاتش
در بعضی کتب آورده اند که یزید امثال این سخنان بجهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتل
امام حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند و بالجمله چشتی ازین
طلبید و سر مبارک امام حسین را در نمود تا در انجا نهادند و روی باهل مجلس آورده گفت این شخص
که بر من فخر میکرد که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است اما آنچه گفت که پدرم بهتر از
پدر یزید است غلط گفت چرا که پدر من و پدر او هر دو محاکمه کردند و بابم محاربه نمودند و خدای
خلافت بپدر من ارزانی فرمود ازین جهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوندد
و آنچه گفت که مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاضلتر از جمیع نسوان عالمیانست و آنچه گفت جد من بهتر از جد یزید است هیچکس درین معنی اشتباهی
ندارد و کرا در عالم جد آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم
مگر این آیه از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و تعز من تشاء و تذل من تشاء و بعد ازان یزید چوبی بدست گرفته بر سر دندان امام حسین نهاد
و میگفت حسین را چه لب و دندانی نیکو بود یکی از حضار مجلس روی بوی آورده گفت ای یزید

چوب بر ثنایای امام حسین میزد و حال آنکه من بارها دیده‌ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بر ثنایای
او و برادرش امام حسن میزد و میگفت ایشان سیدان جوانان اهل جنت‌اند ابو المؤید خوارزمی گوید
که در آن زمان که یزید قضیب بر لب و دندان امام حسین میزد سمرة بن جندب رضی [الله عنه] گفت قطع الله
یدک یا یزید چوب بر جایی میزنی که بسیار دیده‌ام که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوسه بر آنجا میزد یزید
گفت اگر صحبت تو با رسول الله نبودی گردن ترا میزدم سمره گفت ظاهرا غالیست ملاحظهٔ
صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او صلی الله علیه و سلم مهمل میگذاری ازین
سخن خلایق در گریه افتادند نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد یزید حکم فرمود تا او را بیرون
کردند و چون اهل بیت حسین بشام رسیدند فرمود تا ایشان را در حرم سرای او فرود آوردند
و بوقت شیلان امام زین العابدین و برادرش عمر را طلبیده با ایشان طعام میخورد روزی
با عمر بن الحسین که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که در سن تست کشتی گیری عمر جواب
داد که شمشیری بمن و شمشیری باو ده تا با هم قتال کنیم یزید عمر را در سینهٔ خود ضم کرد و گفت شعر
شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة و هم در آن نزدیکی برقوا اهتمام در اسباب سفر
ایشان انداخته آنجماعت را با بی سوار بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین
علی علیه السلم منقولست که فرمود من کافری بامروت‌تر از یزید ندیده‌ام و بر رای مستعدان اخبار
و مستخبران آثار پوشیده نماند که علمای بحرین و فضلای متقدمین و متاخرین در قتل امام حسین
علیه السلم و معارضهٔ زینب بنت امیر المؤمنین علی علیه السلم با یزید و محاورات امام زین العابدین
با آن ملعون رسایل ساخته‌اند و مجلدات پرداخته و این حقیر کثیر … بنا بر مقتضی وقت و زمان
کلمهٔ چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورد مامول و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد ضمیر
منیر روشن ضمیر ابده الله تعالی ایام معدلته گردد معظم اغراض از تلفیق حکایات این تالیف
و تحقیق روایات این تصنیف این قدر بیش نیست ذکر رفتن … استراباد و شرح واقعه که

در آن دیار دست داد مسود اوراق گوید که درین سال … که بنان
بیان … خوش خرام قلم را در میدان سخن گزاری بیرانده و جامهٔ مشکین … آسیب اهل
بیت … بر رخسار قرطاس … استراباد که بسخافت رای و شرارت
نفس و دنائت همت … اتصاف داشت جرائی در غایت شنعت و جسارتی در نهایت
قباحت … که آن صورت … ظلم شام … خاندان خیر الانام … تمام داده
و از عمل ناشایست آن … مضمون ابیات فردوسی علیه الرحمة و الرضوان که …
فرادیس الجنان … بیت درختی که تلخست او را سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ
تلخ بار آورد تبیین این مثال و تفصیل این اجمال آنکه چون … خواقین کامکار سلاطین
عالیمقدار واجب و لازم است که ملازم آستان آسمان قدر … جاه و جلال و معارج عزت و
اقبال رسانند و از شربت خوشگوار … آن حال … مخلص و هواخواهان مخلصی
… لاجرم شهریار زمین و زمان … صاحب قران ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته … را از عدم … بی اعتبار که معلول
… بنا بر … خدمتکاری و جانسپاری … حقارت بمرتبهٔ بزرگی
و امارت و از حضیض خمول و ذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری …
رعایت و حکومت … الاسلام … که از امهات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار
او نهاد و روز بروز … سایهٔ تربیت بالا میکشید تا چند نوبت فرمان … مملکت
جرجان که در ایام پیشین جانشین شاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرة اخری …
بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر
گشت که خواجه فخر الدین … از اعیان مملکت جرجان و طبرستان بود … و گرفت

دخل وقت خراج ایستاده داشت باو بسر بر خلافت معبر شتافت چون خواجه مذکور در دار الملک هراة
رسید رجب مقتضی وقت دولت اختیار الدین محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان
مطاع شرف نفاذ یافت که امیر محمد امیر عباس و امیر سلطان احمد جرکانی و امیر درویش محمد سونجی
بملک سرابادرونه و باتفاق امیر مغول بضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته و اولاد و اقربا
مشار الیه که احتمال در سبب داشت که در تهیج فتنه سعی بلیغ نمایند گرفته دست ایشانرا از رتق
و فتق مهمات آن ولایات کوتاه کرده پای آنجماعت را به بندهای گران استوار سازند
چون امراء مذکوره بان دیار رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد اما خواجه شمس الدین
محمد تبلکجی و بعضی اولاد خواجه فخر الدین بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانیدند و آنوالی
بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق و تربیت و اصطناع حضرت خاقانی
سلیمان مکانی را برطاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و با تنکجب
موافقت نموده ایشانرا از بند رهایی داده مطلق العنان ساخت و از بر طرف بر انکه بمجرد
تصور باطل و خیال لا طائل بانکه از کفران نعمت نیندیشیده سالک طریق بغی و عصیان گشت
و فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل را که از اجله
سادات آن ولایات بکثرت حسن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت خیر
و احسان و وفور بردباری و حسن معاش و لطف گفتار و نیکوکرداری مشهور و ممتاز بود در
عرصه تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند از ثقات مسموع شد که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد و
چهار مرحله طی کرده و حج اسلام گزارده و شرایط رکن و مقام بجای آورده بود و بهمین جهت دیگر
از زمره سادات و اشراف آن دیار را بموجبی بقتل آورده نه از خدای تعالی شرم داشت و نه از خلق
آزرم و برای هوشمندان با خبرت مخفی نماند که یزید پلید علیه اللعنه بجهت تمسک به بقاء
سلطنت آن امر شنیع را اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید و ملعون ابد گشت

و مسئول نکث غرام چنین سید بزرگ بر عزیز نیستی داد که شمه از اوصاف او در قوم قلم کلک شکسته تحقیق
رسانیده عروس ملک را وداع کرده در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن جدا
افتاده نسبت الحاد و بیداد و بیوفایی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب طیش و عجلت
متهم آمد و حیا دانی و اهل صادق که آن به نژاد و اعتقاد و در عقبی نیز بعذابهای گوناگون
معذب کرده و از حیات تمتع نایافته بجزای اعمال سیئه خویش رسید انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر خلافت و مخالفت ابن الزبیر و بیان قتل و غارت در مدینه مطهره مشرفه

چون خبر قتل امام حسین بحجاز رسید عبد الله زبیر به استحضار رضا دید عرب در روسا و مکه
فرمان داد و بمنبر رفت و باداء شکر و سپاس و نعت و منقبت چنانچه رسم خطبات قیام
نمود و گفت قاطنان ولایت عراق و ساکنان آن اقطار را آن اهالی عذر و غدر و فاجر بد موجبند
این مثال آنکه کوفیان بارسال رسل و رسایل حسین بن علی را که بهتر و مهتر قبایل بود طلب داشتند
و آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی درآمده استظهار ندیدم
ترتیبی نیک نمیدیدند شمشیر در روی او کشیدند تا آن سرور دودمان رسالت چنین ستم آنجماعه
با اهل بیت کشته شد بعد از آن با امام حسین دعا کرد و بعد از معایب یزید زبان بگشاد و
او را بشرب خمر و سایر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهره والاعلان ببیعت
و متابعت خویش دعوت فرمود و در بعضی از روایات وارد شده که چون عبد الله زبیر بمکه
آمد و امام حسین از مکه بیرون آمد روی بکوفه نهاد ابن زبیر گفت اگرچه من مخالفت یزید در
خاطر دارم اما مستقل خلاف بیعت او نیکردم و بیان بخانه خدا آورده بلم تا از رد حتی خلق
در امان باشم و چون به یزید رسید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف دارد یکی از سرهنگان
خود را بمکه فرستاد و با او گفت که اگر ابن زبیر را در مقام ملایمت با بیعت من از روی لسان
والاغلال بر گردن نهاده بنزد منش رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده

بکرآمد و انچه یزید گفته بود بعرض ابن زبیر رسانید عبدالله گفت بجانب دمشق مراجعت نمای که
من نه با یزید بیعت میکنم و نه دولت غل برگردن مینهم سرهنگ گفت که داعیهٔ خلافت داری ابن زبیر
گفت من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مساعدت نمینماید که با یزید بیعت با بند ذلت غل کنم
داستان یاشم سرهنگ بدمشق بازگشته انچه از ابن زبیر شنیده بود معروض یزید کرد ایند یزید
نعمان بن بشیر الانصاری و عبدالله بن عصاة الاشعری و مسلم بن عقبة المری را با جمعی دیگر
از اشراف و اکابر شام بمکه پیش ابن زبیر فرستاد تا ابن زبیر را به بیعت دعوت نمایند و اینها
جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعت یزید خواندند
و در این باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید
و پدر و مادر من بهتر بود یا پدر و مادر او و عمه و خالهٔ من فاضلترند یا عمه و خالهٔ او نعمان گفت
نژاد و دودمان ترا هیچ نسبت با یزید نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسما و عمه تو خدیجه و خالهٔ تو عایشه
ابن زبیر گفت در بیعت من با یزید چه گوئی نعمان گفت نپسندیدی این بیعت که تو با او بیعت کنی
بعد از ان ابن زبیر اظهار مخالفت نموده اهالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کیفیت
حالات اعلام دادند بعد از رفتن ایشان ابن زبیر مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت
کرد جمیع ایشان در مقام متابعت امدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه ابن زبیر کارکنان یزید را
از مکه و مدینه براند بقولی مروان حکم و اولاد او و اهل بیت او بشام رفتند و چون یزید ازین قضیه
اگاهی یافت مسلم بن عقبة المری را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد مکه و مدینه کرده فرمان
داد که نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از مخالفت تحذیر کنند اگر از جانب ایشان اباء و
امتناع مشاهده نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون ازین مهم فارغ گردند بمکه رفته
ابن زبیر را بدست آرند سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد
صحابه مثل عبدالله بن حنظلهٔ غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان

وخاندان او

بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و او ایشانرا بصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه عبدالله
بن حنظله را صد هزار درم داد و هر یک از پسران وی که مجموع هشت کس بودند ده هزار درم داد
و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درم بخشید و چون ایشان از شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند
زبان بطعن و شتم یزید گشادند و گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان
بازی و شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد در درگاه او مجتمع شده اند
ابن حنظله گفت من از نزد کسی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی نیابم که مساعدت نماید با او جهاد کنم
مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع نموده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند
و پیش از رسیدن مسلم و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت
یزید تحذیر نمود و گفت طاقت مقاومت با لشکر شام ندارید عبدالله بن مطیع عدوی با نعمان
گفت که متوقع از تو خیانت که در تفریق این جماعت و فساد داری که بیاری تعالی اصلاح آن
فرموده سعی نمای نعمان گفت بخدا سوگند که بخاطرم چنان میرسد که لشکرهای شام آمدند و با شما
حرب اشتغال یافته و تو بر اشتر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در
بازارها و کوچها و مساجد کشته افتاده عاقبت آنچه نعمان گفت از حیز قوت بفعل آمد و چون
هلال محرم سنهٔ ثلاث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که در آن
حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان بن حکم
از مخافت بازداشتند و ایشان استغاثه بیزید کرده یزید فرمان داد تا عمرو بن سعید الاشدق
با فوجی از ابطال و رجال متوجه مدینه شود و او بتمهید معذرت اشتغال نمود یزید رسولی پیش
ابن زیاد فرستاد و پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربهٔ ابن زبیر شتابد
ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزو مکه را با قتل فرزند رسول جمع نکنم
و بهانهٔ مرض تن برفتن در نداد یزید مسلم بن عقبه را بدان کار تعیین کرد و در حین وداع گفت

ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را با طاعت من دعوت کن اگر قدم تعلل پیش آمد فهو المطلوب والا در
قتل و غارت تقصیر منمای و چون دران وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر تو را سقطه بیخ که
واری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین فرمای و وصیت دیگر آنکه از بنی
هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در
سبد امخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اند و او ابا نموده و از شهر بیرون رفته در ضیعتی از
ضیاع خود ساکن گشته کنج عافیت و سلامت را بر مسند خلافت گزیده چون آوازه لشکر شام
بمسامع ساکنان مدینه رسید با عبدالله بن حنظله گفتند که خواهیم رای باب گشت تا از ایشان
ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف نزدیک شود این گروه با آنجماعت بپیوندند
و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم دهند که از کدام ممر لشکر درتوان آمد و بچه کیفیت با ما
حرب توان کرد عبدالله گفت این رای از صواب دور است زیرا که اکثر دوستان بنی امیه دراین
شهر بند اگر کشته شوند یزید با تمام شامیان و ابن زیاد با لشکر عراق متوجه ما شده چون آن
طایفه را از ما طلب کنند و ما نتوانیم داد کشته مصلحت آنست که آن قوم را با یمان مغلظه
سوگند دهیم که با ما حیل نکنند و مخالفان را نه بشمشیر و نه برای و تدبیر معاونت نمایند بعد از آن
همه را از شهر بیرون کنیم تا به مدینه گشته چنین باید کرد آنگاه عبدالله بنی امیه را طلبیده
سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبدالملک و آنچه سابقا رقم زده کلک بیان
شده بود که مروان با اولاد یزید بموجب سعی برداخته و چون بنی امیه از مدینه بیرون
آمدند و مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از آن طبقه در کار
مدینه استفسار نمود ایشان گفتند ما را سوگند داده اند که هیچ وجه درین باب سخن نگوییم
اما عبدالملک بن مروان را سوگند نداده اند و او در شهرت و فطنت آنکه جاسوسی فرستاده
او را طلب داری گفت او جوانی تجربه روزگار دیده نگشته را بی‌کار دیده حرب آزموده

باید که ته پرخنک و اعدا ایشان گفت عبدالملک با آنکه جوانی تجربه برآن رسیده مسلم عبدالملک را
طلب داشته در آن امر با وی مشورت کرد عبدالملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان نخلستان
فرود آی و فرمان فرمای تا از فلان موضع جمعه چهار ریاین علف آورند و چون سپاه آسوده
گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر و باید که تلاقی فریقین در صباح واقع شود
چنانچه از مبدا طلوع آفتاب تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما بر روی ایشان تابد
و عبدالملک مسلم بن عقبه را در باب محاربه چندان تعلیم کرد که مسلم در تعجب ماند و بقول عبدالملک
عمل کرده از طرف شرقی متوجه محاصره مدینه شد و ارباب آن بلده طلیعه در پیش دروازه
غربی که آمد شد شامیان از آن ممر بود خندق کنده چرا پیشه بودند آماده قتال و جدال
گشته و بنا بر آنکه مقدمات مسطور مترتب بر عکس مقصود نتیجه داده تدبیرات ایشان باطل گشت
و از جانب شرقی با بیت و فته و بقتال اشتغال نمود و هرچند مسلم بن عقبه در مصالح سعی نمود
مفید نیفتاد لاجرم تعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود بنابر ضعفی که داشت در خیمه
بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان روی خود را گفت تا رایت عظمی در پیش خیمه نگاه دارد
و عبدالله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب را که در جرات و جلادت
عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او کرده بود و ایشان تا خود در اسپاه
شام زده جمعی انبوه از مخالفان بقتل آوردند و بر عقبستان فرتیب تخته مسلم رسیده فضل آن
جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام روی افتاد که علم را محافظت مینمود پنداشت که
او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا باو رسیده شمشیری بر فرق غلام زده چنانچه
خود را قطع کرده تا نبات او منتهی شد فضل بازگشته فریاد بر آورد که مسلم را کشتم و مسلم چون
آواز فضل شنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و تو را حرام
گشت و در آن ضعف زره پوشیده بر اسپ سوار گشت و گفت ای اهل شام شما حرب چنین

خواهید کرد خدا سوگند که گر بهزیست در دو یزید او را بکشتی اگر شما جنگ اینجا چه باری از این تخلف منایید انگاه
بر فضیل حمله کرد نیزه بر پیشانی او زد فضیل بجست از روی پوست پسر عبد الرحمن عوف به مسلم حمله برد مسلم
او را زخم نیزه بپیچید از این جهت اهل مدینه شکسته دل گشته سپاه شام دلیر شدند و آتش حرب بالا گرفته
خلقی کثیر از مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده بیت سبب ایشان بیان اوردان و دانند عبدالله آن
حنظله و شامیان او بیاده شده آورد و از بیرون آمدند مسلم حکم کرد تا لشکر او تیرانداز بسیار نزد او آمد
آن جماعت تیرباران کردند و پسر عبدالله غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند عبدالله گفت مرا بعد
فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی با اعدا
آوردند و در نبرد بقتل ایشان آمد بهر دو شهادت یافتند سپاه مدینه روی بگریز نهادند لشکر شام
بشهر درآمدند مسلم فرمود تا مدت سه روز خون و مال مدنیان بر شامیان مباحت است شامیان در آن
ملاعین کینش غارت کردند و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در غارها و کوهها مختفی گشتند و در
روز چهارم مسلم [illegible] آمد حکم کرد تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند و فرمود تا ندا
کردند که مردم ظاهر شده با یزید بیعت کنند هر که تخلف کند خون او مباح باشد اول کسی از خلق مدینه
که پیش مسلم آمد عبدالله بن زمعه پسر ام سلمه زوجه رسول الله صلی الله علیه و سلم بود مسلم باوی گفت بیعت
کن عبدالله جواب داد که بیعتی بر مقتضی کتاب خدا و سنت رسول او بیعت میکنم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد
که هر تصرفی که امیر یزید در اموال و اولاد و شما کند شما را مجال منع نباشد عبدالله از این صورت ابا نمود
مسلم فرمود تا گردن او را زدند بعد از آن ابوالجهم بن حذیفه العدوی بمجلس او در آمد مسلم با او گفت که بشام رفتی
و یزید در باره تو انعام و احسان بتقدیم رسانیده چون از آنجا بازمراجعت کردی بمدینه رسیدی اظهار
معایب امیرالفاسقین یزید کردی و گفتی که او شراب میخورد و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرمان داد
تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او درآوردند مسلم با وی
گفت بخاطر داری که در ولایت ظهر میگفتی که چون بمدینه رسم یزید فاسق فاجر را خلع کرده با یکی از اولاد

سیاه چون بیعت کنم مرا از آن زمان بر قتل تو قدرت نبود اکنون بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این بگفت
گفت او را گردن تا معقل را گردن زدند آنگاه عمرو بن عثمان بن عفان نزد او بردند مسلم با او گفت که تو خبیث
بن طیبی و توانگری که چون با اهل شام ملاقات میکنی میگویی من عمرو بن عثمان بن عفانم و چون
با اهل حجاز ملاقی میشوی میگویی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او را یک یک کنند
و موی از وی فاحش [illegible] تا عبد الملک مروان شفیع شد مسلم عمرو را باو بخشید و چون
مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه فارغ گردید امام زین العابدین علیه السلام را طلب داشت امام
حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نمود و با وی در یک فراش نشسته گفت امیرالمؤمنین ترا سلام
میرسانند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب نمودی و یقین بدان که جزای عمل تو ضایع
نخواهد ماند امام زین العابدین فرمود که [illegible] لا تقتل بهذه المدینه کارها دانسته چون عزم رفتن
کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از اهل مدینه بقتل آورد
و بنابر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند و در اوایل سنه اربع و ستین که هنوز
مسرف در مدینه بود نامه یزید باو رسید مضمون آنکه چون مسلم از مهم مدینه فارغ شود باید که
متوجه مکه گردد و کار عبدالله بن زبیر بنظم رساند و او بموجب فرموده عزیمت جزم کرده در سه منزلی
که رسید مرض بر مسرف استیلا یافته مشرف بر موت گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه را به
حصین بن نمیر سپرد و گفت اگر امیرالمؤمنین [illegible] واقع نشده امارت لشکر بتو تفویض
نمیکردم زیرا که تو جانب [illegible] رعایت داری [illegible] و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که
سرحد و اجتهاد در جنگ ابن زبیر قیام نمایی باید که بخاطر تو خطور نکند که این خانه خدا است و
چگونه با اهل خانه خدا کارزار کنم [illegible] و ویران شدن خانه کعبه باک نداری
که [illegible] امام زیاده از کعبه است [illegible] باید که کلمات قریش [illegible] تا فریفته نگردی چون
مسرف ملحد اتمام این خرافات گفت براه دوزخ روان گشت و حصین سپاه شام را سر کرده بمکه برد

درین اوان مردم حجاز با ابن زبیر بیعت کرده کرنیکان مدینه نیز در ظل حمایت او منخرط گشته بودند و چون
معلوم نمود که سپاه شام رسیده با اصحاب خویش جنگ آماده باید شد و نباید گذاشت که ظلم شام
بجا ساینده در محافظت حرم بتهیه لشکر مشغول شد و میمنه را برادر خویش منذر زبیر و مسور بن مخرمه را
میسره بگماشت و در برابر مخالفان صف کشیده با ایشان بقتال اشتغال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان
غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شد و مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند و
بر جبل ابو قبیس مجانیق منصوب ساخته بجانب کعبه و مسجد حرام که ابن زبیر آنجا بود سنگ انداختن آغاز
نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ منجنیق هلاک شدند و کار بر مردم مکه دشوار گشت و زمان محاصره
از ابتدای صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در اواخر شهر مذکور خبر فوت یزید پلید بمکه رسید
و روایتی آنکه این خبر فرح بخش نخست بسمع ابن زبیر رسید و او فرمود تا در مقابل لشکر شام ندا در دادند
که ای کافرکیشان امیر شما را بجهنم فرستادند درین وقت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله زبیر بیعت کند
باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود
اهل شام که این سخن شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر چیست حصین گفت ابن زبیر خالی از کرد
حیلتی نیست شاید که بنابر مصلحت خویش این خبر دروغ گفته چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام
فرستاده‌ایم بیاید شامیان تسکین یافتند روز دیگر ثابت بن قیس النخعی با حصین بن نمیر دوستی
داشت از جانب کوفه طلب کار او رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه وفات یافت و بعد ازو
مردم شام با پسرش معاویه بیعت کرده‌اند و اهل مدینه کارگزار مسلم بن عقبه را از شهر اخراج کرده‌اند
از بنی امیه هر کرا یافتند بقتل رسانیدند حصین چون از حقیقت واقعه یزید آگاهی یافت عزم کرد که در شب
دیگر طلبیده بجبل فرود کوبه دراز تر قاصدی نزد ابن زبیر فرستاد که امشب بابطحا بیا که در سر با تو
حدیثی دارم و چون شب درآمد با ابطح یکدیگر ابن زبیر و حصین هر یک با ده نفر از خواص خویش
در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش بیعت کرده‌اند

دیگر بیعت میدانم که او از عهده امر خطیر خلافت بیرون نتواند آمدن با این سپاه که دارم در مقام
متابعت و مشایعت تو می‌آیم و ترا بشام میبرم تا بیعت تمام مردم از برای تو بستانم عبد الله را
چون اعتمادی بر حصین بن نمیر نبود جوابی بر وفق مزاج او نگفت چنانچه تفصیل آن از سیاق کلام
ابو حنیفه دینوری وضوح می‌پذیرد و ابو حنیفه رحمه الله در تاریخ خویش آورده که چون خبر فوت
یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی را پیش ابن زبیر فرستاده پیغام داد که آنکس که مرا بجنگ تو امر
کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقع که ابواب آمد شد را که مسدود ساخته
مفتوح گردانی تا بطواف خانه خدای تعالی و سعی مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط
کرده بسودا و معامله پردازند عبد الله ملتمس حصین را بسمع دل و جان شنیده فرمان داد تا ابواب
مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از فراغ طواف بعبادت مشغول بود که عبد الله بن
زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که ای ابن زبیر متوجه شام باید شد که جمیع
خلق را به بیعت تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را بدین امر از تو
احق و اولی نمیدانم ابن زبیر دست خود را از دست حصین بیرون کشید و بآواز بلند گفت تا نکشم
بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته‌اند ده کس از شامیان نکشم از پای ننشینم حصین گفت
هر کس که ترا از عقلا در زمره اذکیاء عرب میشمارد غلط میکند چه من در خفیه با تو سخنی میگویم
و تو بر علانیه جواب میدهی و من ترا بخلافت بشارت میدهم و تو مرا تهدید میکنی و در روایتی آنکه
حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقلی داری من از برای تو خلافت و دین
میخواهم و تو خون اهل مدینه میطلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار نیستی و چون
صلاح نشد حصین با اهل شام روی به بازگشت نهاد و در یافت که از تنگنای محاصره رهائی یافتند

ذکر حالات معاویة بن یزید و عبید الله بن زیاد بعد از فوت آن رأس رئیس اهل فسق و فساد
چون یزید پلید در ربیع الاول سنه اربع و ستین جهان را به مالک سپرد مردم شام

پسر او معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و او بعد از پدر چهل روز زنده بود و بعضی سه ماه گفته‌اند
و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت با استحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد
و با ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون نمی‌توانم آمد و این مهم زیاده از حوصله منست
و من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر را نصب کرد و مثل عمر شش کس را
نیافتم تا این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بنا بر عدم صلاحیت
خلق در حیز تعویق و تاخیر ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین نمایید
معارف شام گفتند هر کس که تو خلیفه سازی اطاعت میکنیم معاویه گفت من حلاوت خلافت
شما نیافته حکومت مستقله در روزی چند آن کردم و مرارت ترک خلافت او را درک
کرده حلاوت آنرا به بنی امیه ماندم بعد از آن معاویه به کنج عافیت و انقطاع اختیار کرد و از منزل
خود بیرون نیامد تا آن زمان که وفات یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از پدر او را ابو لیلی
گفتند زیرا که وی ضعیف بود این کنیت خواندند مدت حیات ابو لیلی بیست سال بود و بعضی
عمر وی را سی و هشت سال آورده‌اند که چون خبر مرگ یزید به ابن زیاد که در آن زمان والی بصره
بود رسید بصریان را جمع نموده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشای من این شهر
است و در میان شما بزرگ شده‌ام و در روزی که والی شما شده‌ام مقاتلان شما چهل هزار مرد بود
و امروز عدد ایشان به هشتاد هزار رسیده و هر کس را که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم
اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته و خلافی در میان اهل شام پدید آمده حالا امارت
اسلام بی‌کس بعد و عده شما بیشتر هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم
بصریان گفتند ما کسی قوی‌تر و سزاوارتر از تو بسلطنت ندیده‌ایم ابن زیاد را شایع نمود بصریان
در این باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی بیعت کردند و چون از پیش او بیرون آمدند
دستها بر دیوار کشیدند و گفتند ابن مرجانه پنداشت که امارت میکنیم و در ایام شام ابوبکر و عمر و عثمان

و علی بیعت نمیکنیم بعد از بیعت اهل بصره ابن زیاد کسی را بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمتابعت او دعوت
کنند چون رسولان بکوفه رسیدند کاشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند ابن زیاد شما را
سلام رسانیده میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا داده‌اند حالا از کوفیان متوقع چنانست که با
بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگترین آن مردم بود گفت
الحمد لله که ما را از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شد الکن ماتعاد لا ولا کرامة ولا سمع ولا طاعة
و آنگاه مشتی سنگ ریزه از صحن مسجد برداشته بر روی رسولان پاشید و دیگران نیز از ایشان متابعت نموده
سنگ ریزه انداختند رسولان منفعل و شرمسار بجانب بصره رجعت نمودند چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان
اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر با وی التفات نکردند و او بضرورت ترک امارت
کرده پنهانی از بصره بیرون آمد و با چندی از دوستان بشام رفت چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبدالله
بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کردند کنیت او
شهرها ببه بود اهل غوغا نگذشت و خلیفه پدید آمد و ابن عبدالله بن حارث را در بصره هیچ اختیاری
نبود و امارت بیش از یک ماه که روز جمعه در مسجد حاضر گشته امامت کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن
امیه بن خلف جمحی را بخود امیر ساختند تا شهرها از آسیب اوباش و اراذل نگاه دارد و در این هنگام شخصی
در بصره و کوفه مدت چهار ماه باسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتن
سر برآوردند و در این اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبدالله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد طلحه را
بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نمود و این یک بامر خراج اشتغال نماید و امارت موصل را به محمد
بن اشعث بن قیس داد و دیگری را از روسای بصره بحکومت آن بلده تعیین نمود و اکثر عظمای شام
نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با ابن زبیر بیعت کرده مردم را
بمتابعت او دعوت مینمودند و شامیان مجموع هواخواه ابن زبیر بودند الا اهالی اردن و چون
اردو ازین مشغول مروان شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد ابن زیاد بشام رسید بسبب بود

تا خلق بمروان بن حکم بیعت کردند **ذکر رفتن ابن زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم**

گویند که چون بعد از موت یزید ابن زیاد دید که حکم امارت در بصره قمشیت نمی پذیرد با مولی خویش مهران که یکی از عقلا و زیرکان بود در باب صلاح کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر لازم اگر اختیاری داشته باشی هرگز نگویمت اولاد زیاد و خاندیشه را که ترا اسیر شده او اسیر امثال سفاهت یزید بود اکنون مصلحت آنست که حارث بن قیس که یکی از حنفا و ... است طلب نمای و از وی التماس نمای که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاده حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت المستشار موتمن یکی از دو کار را اختیار باید کرد ابن زیاد پرسید که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمایی تا ما که سخن از دو بهم ترا از اسب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه داریم و اگر خاطر بر توقف قرار نگیرد و بجوانب که تمنی کردی ترا بقبیله خویش برم چنانچه هیچکس نداند و چون آرام از طلب تو باز ایستند بنوعی سازیم که بجانب دوستی که خاطر خواه تو باشد بری ابن زیاد گفت طریق صواب منحصر در فرار است که دشمنان من درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بر ترک دو خوف با یکدیگر روی بقبیله از دو نهیم و بعد از آن رجب یعنی وقت عمل نماییم ابن زیاد گفت مقصود من همین چیز است چون شب درآمد ابن زیاد زره و ناوه در منزل او مشاعل برافروختند تا مردم تصور کنند که او در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله از ده نهادند ابن زیاد بعد از آنکه مسافتی قطع کرده پرسید که بکدام موضع رسیده ایم حارث جواب داد که بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب گردد انشاء الله و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند ابن زیاد باز استفسار نمود که بکجا رسیده ایم حارث گفت این قبیله بنی ناجیه گویند ابن زیاد گفت از همینجا نجات یابیم اگر خواست خدای تعالی باشد و بعد از طی طریق بقبیله از ده رسیده حارث پسر عمرو بن مسعود که مهتر قوم بود در رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده ام عمرو گفت مردم خود را هلاک کردی و مارا در عرصه

حرب اهل بصره انداختی و حال آنکه پیش ازین عبیدالله را امان داده ایم و چون عبیدالله چندگاهی که [illegible] امارت تمکن گشت در صدد مکافات نیاید و هیچ نفعی باز نرساند مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نکرده و انجامه او را در حرم سرای خود جای داد و فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره بجهت آنکه جهان را از لوث وجود ابن زیاد پاک کنند دار الاماره رفته و هیچکس نیافتند در زندانها شکسته و محبوسان را خلاص داد و بعضای حضرت باری سبحانه حاصل کرده و چون طلب ابن زیاد منقطع گشت ابن زیاد از مسعود بن عمرو حارث بن قیس التماس نمود که دلیلی پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کنند ایشان شخصی از بنی بکر با جاره گرفته بادی قرار دادند که ابن زیاد را بجانب رساند لشکری گویند که شبی از شبها در راه آواز شخصی شنیدیم که بکلمه چند شعر خود را حدی میکرد که اول آن کلمات این بود که اللعن زیاد و بنی زیاد ابن زیاد را و هم آن شد که مراد آن مرد از جمله دشمنان است که بطلب وی آمده من او را تسکین داده روان گشتیم زمانی در آن ابن زیاد بالای شتر سر خود در پیش افکنده خاموش شد چنانچه گمان بردم که در خواب رفت پس ندا کردم که ای ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما چیزی اندیشه داشتم پس گفتم دانستم که در کدام قضیه فکر میکنی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه خون حسین بودی و تاسف میخوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودم و دیگری اندیشه که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بعد از آن نکو داشتند که تمنی از آن برگیرم و دیگر در آن فکر بودی که چندین هزار کس از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرده و امام مرا بکشتن او امر فرموده اگر این امر خطا بود یزید از عهده آن بیرون باید آمد و مرا از بنای قصر ابیض نیز اندیشه نیست زیرا که آن از مال یزید بفرمان او عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر پادشاه زمان بیرون می آیند چه فکر زیرا که بیشتر از من کسی که بهتر از من بود یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام از آن طبقه بیشتر از من کشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که

چرا اقربا و بلاد خود را از بصره بیرون بیاوردم و بعد از خبر فوت یزید ... مستاصل بود
مردم بخشیدم و هیچ فایده بران مترتب نگشت گفتم که تشنه را توان دریافت حالا چه در خیال داری گفت
اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند من با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده اند هر تصرفی
که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آنجماعت عنقریب گرفته گوسفند اعتقاد دارم که بهر جانب که ایشان را
برده بنگری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالف یافتیم و بعضی مایل به ابن زبیر بودند
و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید پلید بر سریر حکومت بنشیند آخر الامر باهتمام ابن زیاد با مروان
بن حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شدند گروهی
گفتند که با خالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه گفتند
که ابن زبیر قرشی است و حالا اکثر ولایات اسلام مستسلم باوست بادی (?) متابعت باید نمود و در اوان
فوت یزید والی حمص نعمان بن بشیر الانصاری بود و شحنه دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین
زفر بن حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در فلسطین نایبی گذاشته خود باردن رفت و
خالد بن یزید را طلب داشت و ضحاک از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت من چنان
تصور کرده ام که جمیع ارباب شام در حکومت و سلطنت خالد اتفاق نمایند چون حصین بن نمیر بدمشق رسید
بعضی از اهالی آن دیار را مایل ابن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه بجانب
با ابن زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سپاهی تمام و شامیان با تو بیعت کنند سخن من بسمع قبول ننهاد
و در مقابل کلمات خشونت آمیز بر زبان آورد بعد از آن حصین باردن رفته تابع حسان بن
مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودکست و از
عهده این کار بیرون نمیتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر است و ولد حواری پیغمبر و در قریش باستحقاق
او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد در آیینه ضمیر مروان روی نمینمود و چون ابن زیاد از
بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را انکار نمود چه میان او و یزید در آخر غباری پیدا شده بود

بواسطه آنکه یزید میخواست که ابن زیاد بمکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و او بهانه ... آن مهم را قبول
نکرد چنانچه در ذکر ... گذشت و یزید بعد از آن میگفت که مرا ارادهٔ آن نبود که بحسین بن علی
آسیبی رسد ولی ... ابن مرجانه او را بقتل آورده مرا در عالم بدنام گردانید و داعیه آن
داشت که آن ملعون را از عراق عزل کند اما از جهت ... ابن زبیر نیز خایف بود چه در
خاطرش میگذشت که کار استیلا یابد چون امام حسین علیه السلام او را مواخذه نماید پس ... بخشید
با مروان گفت که چنان مسموع من شده که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر آنکس بود که
اهل کوفه را برانگیخت تا عثمان را کشتند و ترا در روز قتل او زخمی چنان زدند که اثر آن بر گردن تو
ظاهر است از وی چه چیز نیکو توقع توان داشت مروان گفت حکم که خالد بن یزید در صغر سن است
اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب کرده ابن زیاد
گفت راست میگویی و ... آنست که خالد چون بزرگ شود همچون پدر خود بیوفایی و دروغ
گویی پیشه سازد و میدانم که میدانی که پیش از این مکتوبی نوشته که اگر حسین بن علی از بیعت
من امتناع نماید در قتل وی تاخیر منمای و چون بقول او عمل نمودم بطریق نفاق ... اظهار این
سخن کرد که من بکشتن او راضی نبودم و ابن زیاد را رخصت ندادم بر چنین امر ناشایست اقدام
نمود و اذ قال الشیطان للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین
مروان گفت هیچ بخاطرت میرسد که سزاوار این کار کیست ابن زیاد گفت تو سید قریشی و خویش
عثمان جز تو دیگری لایق خلافت نمیدانم مروان گفت با ابن ... ابن زیاد گفت کلا و حاشا
ترا ... بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده گفت ترا در
باب ... شام و بنی امیه سخن باید کرد ابن زیاد نیز ... عمل نمود چندان سعی و کوشش نمود
که اکثر اهل دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرد و بهواخواهی ابن زبیر
خلقی کثیر فراهم آورد ... دمشق لشکر کار ساخت و مروان سپاهی سنگین درهم کشید و بجنگ او

رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داد و ضحاک بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص
نعمان بن بشیر که دم از دولت ابن زبیر میزد و بیعت او با اهل شام بقتل آمد و تمامت شام
مروان را صافی گشت و چون از ضبط آن ممالک باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبدالرحمن فهری
که از قبل ابن زبیر والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین
کرده خود بجانب شام مراجعت نمود بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما
ابن زیاد از روی نصیحت گفت خالد کودکست و امکان دارد که مکشا را اهل فتنه و فساد فریفته گردانند و ازان
در فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد وظیفه آنکه او را از خود جدا نکنی و مادرش در حباله نکاح آری
تا خالد در سلک فرزندان تو انخراط یابد میل مخالفت نکند مروان بصوابدید ابن زیاد مطلقه
یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت تمکن گشت آورد و اینکه زفر بن الحارث که بتقریب درینجا
ایراد شد از احوال او در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد گشت با ضحاک بن
قیس اتفاق نمود و مروان را هجو کرده بود و مروان تقبل نموده بود که هر کس که او را بکشد عطایی ارجمند
از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با جمعی از لشکریان بگریخت و مروان
جمعی را از عقب او فرستاد و چون ایشان بزفر رسیدند یاران با زفر گفتند که ما ایستاده با این جماعت
حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون بری زفر گفت این
سخن نه از مردیست که من بگریزم و یاران من کشته شوند ایشان درین باب الحاح نمودند زفر بگریخت و آن
جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند و زفر بتنهایی در بیابان نهاد و برفت تا بقرقیسیا رسید
و قرقیسیا قلعه داشت موصوف باستحکام در رعایت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را
عیاض بن مسلم میگفتند زفر بپای حصار رسید التماس نمود که او را راه دهند و عیاض چون میدانست
که زفر مردی با جرأت و جلادتست و طایفه از هواخواهان او در قلعه اند دست رد بر سینه قبول
ملتمس او نهاد زفر گفت من از هر که گریخته ام رنج و جهد بسیار دیده بدین موضع رسیده مرا چندان

در قلعه راه ده که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون روم مردم قبیله و یاران زفر درین باب
شفیع شدند عیاض گفت زفر مردی غدار است بوفا او در ابقیه چگونه در توان آورد زفر این سخن
شنیده گفت بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه درین حصار توقف
ننمایم و عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه در آید چون زفر در آمد گفت امروز
بسیار کوفته و مانده ام فردا بحمام روم چون شب در آمد اهل قلعه و یاران خود را بیعت خویش
دعوت کرد ایشان گفتند تو بطلاق سوگند خوردهٔ زفر جواب داد که سهلست من که در حمام
باشم بگرمابه بروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کردند روز دیگر عیاض را از قلعه
اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا بر زفر قرار گرفت و در خلال این احوال چون دولت ابن زبیر
ارتفاع یافته برادر خود مصعب بن زبیر را بحکومت بصره و عبدالله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه
فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط آن دو شهر مشغول گشتند **ذکر اتفاق شیعه امام**
حسین بن علی علیهما السلام بر طلب خون او و طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امام
حسین علیه السلام نامها نوشته و او را طلب داشته و مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم کشته شد
و بعد از آن در ظل رایت عمر سعد بکربلا رفته امام حسین و اتباع را علیهم السلام بقتل رسانیدند چنانچه
سبق ذکر یافت بعد از چند گاهی متنبه شده و انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند
و با یکدیگر میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امام حسین را طلب داشتیم در روی او
تیغ کشیدیم تا از بیوفایی ما رسید بدو آنچه رسید و بسیار از جماعت نیز بودند سلیمان بن صرد
الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التیمی
و رفاعة بن شداد و این پنج کس از سادات اصحاب امیرالمؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان
بر طلب خون امام حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه
که مصحوب عمر سعد بکربلا رفته بود گفت حق تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم

وبا مونا شایت منتم گشتیم اکنون از اعمال سیئه اقتراف نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت
زنیم شاید که حق عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند هر کس ازین جماعت که بکربلا رفته بود بعد از آن
سلیمان بن صرد گفت این عذرها از شما مسموع نیست کشته نشده بی حجتیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت
هیچ حیله و مکر نمیدانم جز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر
نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم مجموع شیعه زاری
استغفار در دادند گفت مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سپرها بر سر اسبان راست
کرده جهان را از لوث وجود قاتلان آل محمد صلی الله علیه و سلم پاک کردانیم همه بر حمیتی یکجهت گشتند که قتله
امام حسین را و هر که کشتن او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این سعی پسندیده باشد
برانگیخته تا توبه ایشان درجه قبول یابد چون سهم برین موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که
هیچکس از او در تجاوز جایز ندارد و نگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر عزم
کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین را بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف ولایات رسولان
فرستادند و نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون توقع
از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه مجتمع
شوند تا با اعدا از سر بصیرت و یقین شروع نمایم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که
سال قتل امام حسین بود علیه السلام روی نموده و تا یزید در حیات بود هیچ از آنچه با خود مقرر کرده بودند
ظاهر نساختند اما مال زکوة از شیعه میستاندند و عبدالله بن وال التیمی جمع میکرد و بنظر سلیمان بن صرد
ضبط میشد تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید هلاک شد و ابن زیاد از
عراق متوجه شام گشت شیعه مردم را بمتابعت سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از کارگزاران بنی امیه
خالی شده خروج میتوان کرد سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که ما میخواهیم که اکثر معارف
کوفه در میان ما باشند و ایشان بالضروره با ما متابعت خواهند کرد و حالا با آن عده اسباب

که بعد ایشان با این جماعت بمعاونت قیام نمودند و اکنون که یزید بدوزخ رفته مردم بیشتر از پیشتر
بگروه بمتابعت ما خواهند آمد بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب داعیان فرستاد و با جد بسیج
پرداخته و خلقی با عهد و وعده بمتابعت سلیمان بن صرد آمدند و درین حین عبدالله بن زبیر
ابراهیم بن محمد طلحه بعد از اخراج عمرو بن حریث که گماشته ابن زیاد بود از قبل ابن زبیر
بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار بن
ابو عبیده که حال او بتفصیل عنقریب گزارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امام
حسین علیه السلام دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما سلیمان بن صرد را بر خود امیر ساخته ایم
و در آن مقام آمده که انتقام حسین از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی
به ازین زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت کرده هیچکس هنوز بر سریر سلطنت
ننشسته ظاهر باید شد و خود را بلشکر باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش
سلیمان بیرون آمده گفت این مرد پیر خرف و فرتوت شده جنگ کار او نیست چه فرصتی چنین از دست
میدهد و در خروج اهمال میورزد و نامه محمد حنفیه را بمردم نمود و گفت امام اقتدا است نه علی بن
حسین زیرا که محمد بعلم و عبادت و بعلی ابن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی
وصی پیغمبر اوست و آن نامه را بر خلق خواند جماعتی نیز با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این
بود که سلیمان بن صرد تقصیر میکند در خروج تا غیر سپاه بدای مختار تواند بکار بکوفه دو هزار شیعه را بگوی
تا بیرون آمده خون حسین طلب کنند و بیست هزار از کوفیان شدند در میان ایشان باش
تا کسی فریب نکرده بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم از سلیمان روی گردان شده
بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را مضبوط نموده بودی هرگز
ابن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و با
مردم گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من بمهدی نامه مینویسم تا او فرماید چون سلیمان

خشنه که مختار در مقام مخالفت مروان حکم عاکه شده و ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد
اندیشناک شده و شیعه و بنده خود را جمع کرد و گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید
هیچ مضایقه نیست و امام من علی بن حسین بن علی است علیهم السلم و تا زمانی که من با مردم [illegible]
کرده ام که در آن زمان خروج کنم نزد سیه بهمدون نخواهم آمد و درین اثنا شخصی از اهل شام بخدمت
عبدالله بن زید بسیار درست بود گفت ایها الامیر از خود غافل مباش که خوارج بسیار درین شهر
گرد آمده اند و جمعی بمختار پیوسته و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بحیله‌ای
تو در انداخته ترا از میان بر گیرند مصلحت آنست که بی توقف جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را
گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این معنی بی حرب میسر نخواهد شد جنگ را آماده باش عبدالله
بن زید پرسید که این جماعه چه مذهب دارند آن شخص گفت ایشان باطنی اند و بظاهر دعوی
تشیع میکنند و خون حسین بن علی طلب مینمایند عبدالله گفت من حسین را نکشته‌ام که ایشان
بدان سبب قصد من کنند و آنکس که حسین را کشته اینک از شام می‌آید سزاوار آنست که شیعه حسین
با او محاربه نمایند پس ابن عبدالله فرمود تا خلق کوفه در مسجد جمع گشتند و خود بر منبر رفته گفت
ایها الناس چنین میشنوم که طایفه‌ای از شما اتفاق نموده اند که خون حسین را از من طلب دارند
بخدا سوگند که من حسین را نکشته‌ام و نیز بوده‌ام که او را بکشند و بکشتن وی راضی نبوده‌ام و من
میدانم که این جماعت که در حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند و لیکن با مسلمانان حرب نکنم تا
ایشان درین مقام نایستند همه کس میدانند که خون حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید کرد
و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون حسین است و عبدالله از ادای این کلمات
از منبر فرود آمده بدار الامارة رفته و بدستور سابق بحکومت مشغول گشت و مختار و سلیمان
جدا جدا السلام عبدالله بن زید میرفتند و وعده خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین
بود و میخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آمد و حکمی او و روشن شود چنانکه مسلم بن

عقیل پیش از رسیدن امام حسین خروج کرده خود را بکشتن داده و چون هلال محرم سال مذکور روشن نمود
سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده بنخیله لشکرگاه ساخته و مردمی که با او بیعت کرده بودند
بتدریج متوجه معسکر شده بوی می‌پیوستند چون این خبر بسمع عبدالله بن زید رسید او گفت
صبر کنید تا ببینیم که از وی چه پیدا میشود چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده
از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با او بیعت کرده بودند و ازین
صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش میکنند که با مسلم عقیل
کرده بودند این جماعت را نه دین است و نه دنیا و نه وفا و نه مروت و نه حیا روز دیگر سلیمان
در اثنای خطبه با تابعان خویش گفت که اگر با این جمعیت تحصیل متاع [illegible] آمده بازگردید که درین
حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال و حلال ندارم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت
رسول الله است صلی الله علیه و سلم مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته بعضی باز
گشت و او نیز دل بر محاربه نهاده و رسولان باطراف فرستاده سادات اهل بیت را طلب داشت
و با آنکه زیاده از سی هزار کس با وی بیعت کرده بودند عدد سپاه از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان
ازین معنی متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه نماییم بعضی
گفتند عمر سعد و مجموع قتله حسین در کوفه اند الا ابن زیاد و ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب
چنان دیدند که بشام روند و اول تیغ بر دل ماده فتنه و فساد یعنی ابن زیاد برد از بند هر دو
فریق را شنیده مدعای خویش هیچ دلیل و براهین اقامت کردند و سلیمان بن صرد رای ثانی را
مستحسن شمرده بر توجه جانب شام بجهت گشتند و این خبر بسمع عبدالله بن زید رسیده بایشان
پیغام داد که چنین شنیدم که شما را داعیه رفتن شام است خدای عز و جل شما را نصرت و ظفر دهاد
اما در شام دولت هزار مرد دلاور هست که بر حرب اقدام خواهند نمود و شما اندک و از خود دور
بشمایند که مسلحی چند میشوید و با خلقی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آیید ما را نیز رفتن

آن دیار انداختن خود دریافت بلکه مراجعت نمایید تا از جانب ابن زبیر مدد برسد آنگاه باتفاق بدفع
بدشمنان بشتیم و خون خویش از ایشان بستانیم اگر بشهر ما آیید هم انجا اقامت نمایید تا مدد ابن زبیر برسد
و از وی التماس کنیم که لشکری گران بمدد ما روان کند چون قاصد عبدالله بن یزید پیام بگزارد سلیمان
با اصحاب خواص خویش گفت که درین باب مصلحت می بینید ایشان گفتند که ما رفتنی را بی توقف
بیکنیم سلیمان گفت عبدالله بن یزید میخواهد که سلسلهٔ جمعیت ما از هم گسیخته گردد و بعد افتراق اجتماع
ما بآسانی دست نخواهد داد و رطلیه انکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نماییم و جهاد اعدای
ملت را وجههٔ همت سازیم مجاهدان دین اثبات و تعیین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله
کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امام حسین رسیدند باهم گفتند که شرط ادب
آنست که نخست بزیارت امام حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زده از روان او عذر خواهیم
آنگاه بمقصد شتافته این سخن گفته متوجه تربت اقدس آنجناب گشتند چون چشم ایشان بمرقد منور
امام حسین افتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کرده فغان و زاری باوج آسمان
رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند بعد از قطع مسافت
بقرقیسیا رسیدند ظاهر شهر را منزلگاه ساختند و چون حاکم انجا زفر بن الحارث از قدوم آن جماعت
آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار ببستند و سلیمان بن صرد و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه
گفتند که نزد زفر رو و در پی خبر که مهمان دوست و با مروت ترا بدین حصار باید رفت و صورت
حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار
جوهر کالا و انچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارف است بلشکرگاه رسانیده بفروشند
و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت
مسیب پیام سلیمان برسانید زفر فرمود تا مردم حصار را متعه بیرون برده بسودا و
معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش با هضمه شتر حوالگاه بار کرد و فرمان داد تا بلشکرگاه سلیمان

رسانیدند

رسانیدند و بعد از آن احسان بسیار درباره ایشان مبذول داشت و خود روز دیگر بمنزل سلیمان
آمد و از روی نصیحت گفت چنان بسمع من رسیده که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبدالملک بن
مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است ابن زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالیمقدار
نامزد حرب شما کرده اند و لشکر ایشان اضعاف سپاه شماست و مخالفان غالبا امروز برقه
رسیده اند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر توقف نمایید و علف چهارپایان از این روستاها
حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را بمدد و سلاح آنقدر که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه
شما را باشد فبها و الا درین حصن حصین محصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک جزاک خیرا
والی کوفه عبدالله بن یزید نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنا کار خود بر توکل نهاده ایم زفر گفت
هرچند شما بر کار انگیزید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردمان غریب اید و بر جنگ و
مکر شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که او در تعجیل بروید تا پیش
از گروه شام بعین الوردة رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون از آب و علف بسیار
و از شهر ایشان فرود آیید و علیق اسپان را حسب المقدور از روستاها جمع کنید و از عین الوردة
تا این موضع راه ایست که علف کی کنید با احتیاج بمدد داشته باشند ما را آنچه کنید نصیحت دیگر
آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که سپاه
قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند در حوالی شهر دیوارهاست و درختستان بسیار است لشکر
شما باید که از میان درختان و پس جدران با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما اینست که
هیچ پیاده با خویش نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیوار است در پیش و چون لشکر شما
همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود سوار برهنه بود و باید که سپاه را
فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستید و چون ایشان از عهده کار خود بیرون آمده باشند آن
گروه را طلبیده فوج دیگر را بجای ایشان تعیین نمایید و باید که میمنه و میسره را در کمین گاه بازدارید

و بایکدیگر میل بجنگ دشمنان اقدام نمای بعد از اتمام نصیحت سلیمان بر رسم لشکر احسان ذفر
قیام نمود و او را وداع فرموده از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورده رسید فرود
آمد و بعد از چند روز شنید که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان
خطبه خواند و مردم خود را پند داد و در اثناء سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بن نجبه
خلیفه منست و بعد از وی عبدالله بن سعد بن نفیل و پس از عبدالله بن وال و پس از او رفاعة بن شداد و بعد از فراغ
وصیت با مسیب گفت که بر ایشان شبیخون بر تا شجاعت تو کی قریب ما فرود آمده اند زیرا که ما را
با ایشان بکرده نزدیک جنگ باید کرد مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرد و بموجب فرمان
روان شده در سحر آواز اعرابی شنید که چیزی میخواند که مشتمل بر کلمات بشر بود مسیب گفت بشارت
آمد آنگاه فرمود تا اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که چه نام داری جواب داد که
حمید گفت عاقبت ما محمود خواهد بود ان شاء الله بار دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از بنی
تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام
چه خبر داری گفت ایشان بسیج کرده اند و نزدیکترین ایشان شرحبیل بن ذی الکلاع است
که از اینجا تا لشکرگاه او یک میل بیش نباشد مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت برو و خود با
مردم خود را بچهار قسم کرده روان شده در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل
در آمده شمشیر در اتباع نهادند بعضی از ایشان کشته شدند بقیه منهزم شده هر چه داشتند
هم آنجا بگذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کرده نزدیک
از طلوع آفتاب مراجعت نمودند بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع
ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان بن صرد فرستاد

ذکر واقعه عین الورده و کشته شدن سلیمان صرد و اکثر یاران او در صف نبرد

چون حصین بن نمیر بنود ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش

درجنبش آمده و او بهوسر و جرات او چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود
جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و خلایق بطوع و رغبت
با پسرش عبدالملک بیعت کرده و امر سلطنت شام بر وی قرار گرفته است چنانکه حکومت حجاز
و تهامه برابن زبیر و شما با هیچ امامی بیعت نکرده اید الحال صلاح شما در آنست که مراجعت نمایید و خود را
بیهوده بکشتن مدهید سلیمان گفت در میان ما کسی که از همه کمتر است بر امامت از شما بهتر است اگر
میخواهید که این فتنه تسکین یابد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجزای آنکه بیعت و منع داد
بکشیم و عبدالملک را خلع کرده باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم چون از تکلف ایشان
شدند و حصین نیز بنود جمعیت خود باز گشت آهنگ جنگ با سپاه زاده و سلیمان نیز یاران
خود پیوسته دل بر محاربه نهاده و آن روز تا شب از جانبین بجز به کشش و کوشش نمودند
و سپهسالار اقلیم پنجم بسبب زدگان آن معرکه زخم نمود و روز دیگر صباح شرحبیل
ذی الکلاع با هشت هزار کس بنیر پیوسته ابن زیاد با حصین ملحق گشته و در بن روز نیز آتش
قتال اشتعال یافته جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از
جانب شام مدد حصین بن نمیر رسید بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه
و گرد محنت و بلا برانگیختند چون حصین بن نمیر ثبات تجلد لشکر عراق مشاهده کرد بفرمود تا
جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا بر اصحاب تیرباران کردند و در اثناء این حال تیری
بر دست سلیمان بن صرد آمد کوفیان مجروح و کوفته خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب
رایت بر گرفته چندان حرب کرد که او نیز ع وی چند لشکر نیز شد آنگاه رایت عبدالله
بن وال بگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانید رفاعة بن شداد
صاحب علم گشت آفتاب غروب کرده و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت که قوم
اگر کشته شدند و اگر ما در این معرکه ثبات قدم قایم آنچه ماند بقتل رسند و این مذهب انیست

از جهان برانند ما را کوفه پیش باید گرفت عبدالله عوف گفت اگر تو درین زمان سوی کوفه
شوی دشمنان نفاق ظاهر کنند و بیعت السیف نیز در عرضه شمشیر آیند صواب آنست که بلشکرگاه
فرود آیی و چون شب تاریک شود و بعضه تشانیق نماند روز تشود و اعدا از رفتن شما آگاهی نیابند
رفاعه بر حسب صواب دید عوف دست از جنگ بازداشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند
و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر کلبی از عقب
گریختگان فرستاد و هیچکس را نیافتند **ذکر وفات مروان بن حکم و جلوس عبدالملک پسر**
پدر در ان وقت که مروان بیعت خود از مردم می ستاند حسان بن مالک با وی پیمان شرط
بست کرده که بعد از وی خالد بن یزید امیر شام و والی باشد چون مروان بر سریر حکومت
خاطر نا بسیار کشی مایل تر آن شد که پسر خود عبدالملک را ولی عهد گرداند اما از حسان بیم داشت و
آخر الامر او را بمال بسیار فریفته بولایت عهد عبدالملک رضا داد گویند روزی خالد بن یزید
که مادرش در حباله نکاح مروان بود بطریقی میرفت که مروان آنرا مکروه داشته بدشنام او و مادرش
زبان بگشاد و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت این مرد مرا از خلافت محروم کرده
به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بزبان نیز مرا میرنجاند مادر خالد زهر در طعام
کرد و مروان آن طعام خورده وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد
بالشی بر دهن مروان نهاد و بالای آن نشست تا نفسش منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف
ضعیف مینماید والله تعالی اعلم بعضی گفته اند این قول دور از کار نیست که مروان چون در حرم
رفت ام خالد بنت ابی هاشم بن عتبه بن ربیعه وسادهٔ بزرگ بر روی او نهاد و خود بر وسط وساده
نشسته کنیزکان بر اطراف آن محیط گشتند تا نفس مروان منقطع گشت عبدالملک خواست که ام
خالد بکشد اما از انجهت از سر خون او در گذشت که طایفه از خواص با وی گفتند که اگر تو او را
بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی او را بکشت زمان ملک مروان

ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یکسال و پدرش حکم را بنابر سودایی که از وی ظاهر گشت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از مدینه اخراج کرده بود بعد از وفات آنحضرت فرستاده مروان در صورتی با پدر
حکم در زمان خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم یارای مراجعت نداشت در مختصر منتظم ابن
جوزی مسطور است که مروان و پدرش روایات فی لعنته و لعن من فی صلبه والها الی فی
اسانیدها چون مروان از اسامه بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت میگردانید هر زبان
لب امیرالمؤمنین میگشاد و هنگام غزل نزدیک آن میداد او را در اول دا و را بنو الزرقا میگفتند
و زرقا جده مروان از صاحب رایات بوده یعنی که بر هر جا که در خانه او فاحشه آمدی زرقا علمی
درهوا کردی تا هر که هوای زنا کند بدان منزل او شتافتی و چون ابوالعاص بن امیه والد حکم او را
در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت بعد از فوت مروان علم بیعت عبدالملک
بلند شد و ما از تنازع بی آفت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت **ذکر احوال مختار بر سبیل**
اختصار تا از زمان خروج کرد مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر بن
الخطاب سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته گشت چنانکه ذکر
آن گذشت چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن
مسعود عم مختار داد و تا زمانی داشت و در زمان خلافت عثمان و علی مرتضی هم بدستور سابق
در مداین حاکم بود و چون امیرالمؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض
فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با عم گفت که صلاح در آنست که حسن را
گرفته بمعاویه سپاری عمش گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر
الزمان را بدست دشمنان سپارم و در ان اوان شیعه زخم امیرالمؤمنین حسن را اگر مختار را
دانسته خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب هر جای
بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین آمد مختار او را در خانه خویش

فرود آورد و بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا آن زمان که بروی عامه و شیعه از این معنی وقوف یافتند
و بعد از هوای او مشغول گشته گفتگوها در باره او بسیار بود و در آن زمان که مسلم بن عقیل از خانه مختار
بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود
و بعد از قتل مسلم روزی ابن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که من بر یزید از ابن زبیر
نمیترسم بلکه بیم من از ابو تراب است تو هیچکس را در کوفه میدانی که محب علی در دل او بیش باشد عمرو
جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عمارة بن ولید بن عقبه ابی معیط گفت که مختار بیش از این محبت
عثمان میورزید بعد از آن در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانید و در نصرت و مظاهرت
مسلم بن عقیل سعیها نمود ابن زیاد مختار را طلبید و گفت تو دی روز با مسلم در جنگ با اتفاق ما
نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت من بواسطه محبت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل یکی بودم و اینک شیخ
کوفه عمرو بن حریث میداند که من در آن اوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم عمرو شرم داشت که
در مجلس چنین گواهی چنان دهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر دست مختار از این تهمت
مبراست و در سیادت و تجمیل میبایست چه جد وی کسیست که در مصاف در ولایت عراق
و شام عمنان خالد بن الولید بود و بنا بر سخن عمرو بن حریث ابن زیاد از سر خون مختار در
گذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امام حسین علیه السلام مختار زایده بن قدامه را
پیش عبدالله بن عمر الخطاب که صفیه خواهر مختار در قید نکاح داشت فرستاد و احوال باز نمود
و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیه ابن عمر رقعه بیزید نوشت
مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابت نسبی است بی سببی گرفته و بزندان
باز داشته ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید رعایت تقی وقت
از سخن عبدالله بن عمر تجاوز جایز نمیداشت به ابن زیاد پیغام داد تا مختار را اطلاق النمان

کرد اند ابن زیاد بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلب
داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی
ترا سه روز مهلت دادم اگر بعد از سه روز چشمم بر تو در کوفه افتد گردنت بزنم ابوالمؤید خوارزمی
از محمد بن اسحق صاحب مغازی نقل کرده است که چون ابن زیاد لعنه الله بر قتل ابن عفیف اقدام
نمود جمعی دیگر بر منبر آمد خطبه خواند و در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز یزید و جیشه بالنصر
واذل الحسین و جیشه بالقتل مختار این سخنان ناخوش را از میان قوم بر خاسته گفت کذبت
یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه بالجنة والمغفرة واذلک واذل یزید
و جیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت
بسوی مختار انداخت پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف
کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را میشناسی که هم حسب دارد و هم نسب نیک اما داماد عبدالله
بن عمر و یکی سعد بن ابی وقاص است از این کلمات عرق بر ابن زیاد استیلا یافت و کتبت
مختار داد و او را بزندان فرستاد و مختار حال خود را مبسوط عبدالله عمر گردانید آنجناب
رقعه بیزید فرستاد مضمون آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی
گردانیدی که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره دراز میکند و حرکات ناشایسته از وی
در وجود می آید و از جمله افعال ناپسند او آنکه عبدالله بن عفیف را کشته است و مختار را مجروح
و بی اختیار ساخته و چون رقعه بیزید رسید خبر به ابن زیاد ملعون فرستاد تا مختار را رها
کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که طاقت مقاومت آن نداشته
باشد یزید چون مکتوب ابن عمر مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شد مکتوبی بوی ارسال
نمود محصلش آنکه چون نوشته من بتو رسد دست از مختار بازدار و در زبان بکشا و بیهوده
مکش و الا کسی را بر تو گماشتم که دیده های ترا از حدقه بیرون آرد بنا بر فرمان یزید ابن زیاد

مشایخ کوفه را طلبید و مختار را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه بیرون
آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر او را پیش آمد گفت یا ابا اسحق دیده ترا چه حالت
که چشم تو از دور دیده مختار گفت این آفتیست که از نفخه بی علاج سهم قاتله بمن رسیده خدا مرا بکشد
اگر او را نکشم و اعضای او را ریزه ریزه نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر و حسان کوه است
مصعب جواب داد که ابن زبیر در اظهار مخالفت یزید بیگانه و کان من حیلت که در خفیه مردم را
به بیعت خویش میخواند مختار گفت بشرک الله بخیر یا مصعب درین زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار
بن ابو عبید با جماعتی از مسلمانان خروج کرده و خون بهر سید اوصیا و اهل بیت سرور اصفیا
و انبیا حسین بن علی مرتضی علیهما الصلوة والسلام طلب از اعداء دین و ذریات شیاطین میدارم
بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان
بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا علیهما السلام رسد گویند که سبب جزم مختار بچون با مقام و
تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال التماسات امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام بود
منقول است که مجلسی شیخی رحمة الله علیه روایت میکند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت
رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی رهبانیت مسافری در آمد گفت السلام علیک یا ولی الله
آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده بمختار داد و معروض گردانید که این امانتیست که امیر المؤمنین
علی علیه السلام بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار نمود و گریه و گفت ای کجا از روی خدای
نیست سوگند میدهم که بگوئی مطابق واقعست آن شخص بصدق قول خود سوگند خورد مختار مهر
از نامه برداشته در آنجا نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد
ای مختار که بمن رسی سال که در بادیه غوایت و ضلالت سیر کرده باشی خدای محبت اهل
بیت در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از اهل بغی و طغیان و از ما بستوده و عصیان طلب
خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و بهیچگونه پریشانی بضمیر خود راه ندهی مختار بعد از

اطلاع

اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول
داشت چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بحیل هشت هزار و پانصد و شصت
و چهار کس رسیده بود و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با ابن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر
بشرایط تعظیم و تبجیل او قیام نمود و پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که
فی السر اعداء و فی العلانیة اولیاء و عبید الله زبیر دید که چنان زبان بکشاد مختار گفت
دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از این
ملعون یعنی یزید بن معاویه و چون در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن
مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب و دیار شام را مضبوط و مسخر
گردانم ابن زبیر گفت درین باب تأملی بسزا واجب مینماید و مختار چون دید که ابن زبیر در کتمان
خود میکوشد منقبض از پیش او برخاست مکه را وداع کرده بجانب طایف رفت و دران دیار مدت
یکسال در میان بنی اعمام خود بسر برده در غیبت او پرسید ابن زبیر از احوال مختار مستخبری بود
و بمجلس او روی نشان میداد تا بعد از یکسال بمکه آمده سبک طواف بجای آورده در مسجد حرام
جست ابن زبیر که او در مسجد دید با یاران خویش گفت که امیل آنست که مختار با من بیعت کند
اما کان من حیات که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمایی
من استمزاج نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد پیش مختار رفت و بعد پرسش و ترحیب
مقدمات گفت اهل شرف و صفا و مذهب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با
ایشان موافق نشدی مختار گفت من مکتوب بطلا رفت او دهرا الی الحسن نمودم که بیعت کنم و با
مخالفان او چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان نماند هم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او
نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت ای
یا ابا اسحق دلیلی تو دیست بیعت در میان انجمن کفتی داد نخواست که این سر فاش کرد اندازه

در جواب توبیخ نگفت چه امثال این کلمات در خلوت مختار باید بر زبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از
اعاده مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با ما طاقت کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنیم مختار
عمش عباس را بعد از آن اشاره چون شب در آمد هر دو نزد ابن زبیر رفتند عبد الله چون مختار را دید
مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخنی از بیعت در میان آوردی
و چون محل سخن سکوت بود جوابی شافی نگفتم حالا سخن آنست که آنچه در خاطر داری بر زبان
آری که من ترا در سلک مخلص و ناصح مشفق می یابم مختار گفت اطناب در کلام موجب سآمت خاطر است
سخن آنکه پوشیده و سر در چون آمده ام کز دست در دامن متابعت زده با تو بیعت کنم مشروط
بآنکه اول کسی که پیش تو در آید من باشم و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر رتبه
بلند استیلا یابی با من مشورت کنی هیچ مهم را بی صلاح من نسازی ابن زبیر گفت یا ابا اسحق ابایعک علی
کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت لو جاء الی عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و سنته ابن زبیر
از شرط مختار در بیعت چنانچه مذکور شد امتناع نمود عباس بن سهل الانصاری او را ازین مقام گذرانیده
با مختار بموجب مقتضی رای او عهد و پیمان در میان آورد و مختار بیعت کرد و ملازم او شده چون لشکر
عمرو بن زبیر متوجه مکه شدند تا با برادر خود حرب کنند مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود
تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طایفه جرات
و جلادت بجای آورده داد مردی و مردانگی بداد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم
رایت دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر و تصرف او در آمده با مختار آغاز
بی التفاتی نهاده بر او بمواعید خود وفا نکرد و مختار با ابن زبیر دل دیگر کرده با خود قرار داد که بر وی
خروج کند و درین اثنا هانی بن [illegible] الهمدانی از کوفه بمکه رسید با عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان
بن صرد و شیعه امام حسین خروج کرده اند یا نی هانی جواب داد که [illegible] دانسته که چون لشکر جمع شود
بطلب خون امام شهید قیام نمایند و مختار بعد از استماع این خبر [illegible] از مکه بیرون آمده بر وی براه

آورده

آورده در اثنای راه شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب می گفتند مختار از وی پرسید که اهالی
کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفندی بی شبان مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم
[illegible] بجای خواهم آورد و سلمه وداع کرده [illegible]
تا بحوالی کوفه رسید در ظاهر شهر فرود آمد غسلی بجای آورد و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده
جانب مسجد کوفه راند و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را بفتح و نصرت آمدم تا یاری کنم
آن [illegible] شما است در تسلط بر فاسقین و طلب کینه دماء اهلبیت رسول رب العالمین ام
مردم با یکدیگر میگفتند که این مختار ابی عبیده است که بجهت امری عظیم متوجه اینجانب شده است امید
چنانست که از خاندان طیبین و طاهرین [illegible] و مظفر و منصور گردیم مختار از گرد راه بجانب مسجد
رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلیمان بن مسیب فرود آمد

دشمنان و اعدا

و در بعضی روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بدوستان و محبان [illegible]
در زمانی که از مکه متوجه اینجانب شده با خود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفه منست
باید که در طلب خون برادرم حسین علیه السلام با او بیعت کنید و سر از متابعت فرمان او نپیچید
و یکی از جمله آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب [illegible] در قلم آورده
مختار است و این روایت مختار چون بقادسیه رسید از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور
امام حسین سلام کرده آنرا بوسیده و در کنار گرفته بگریست و گفت یا سیدی یا خیر جد و خیر بیت و برادر
و مادر بحق شیعه و اهلبیت تو که طعام نخورم و آب خوشگوار ننوشم و در بستر نرم تکیه نکنم تا
انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم بعد از آن وداع کرده متوجه [illegible] شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل
بکوفه در آمد و مکتوبات محمد حنفیه با اهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب
خروج اشتغال داشت چنانچه شمه ای از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه [illegible]
مشغول شد [illegible] والی آن ولایت عبد الله بن یزید الانصاری از روی نصیحت گفت که مختار را این

شهر آمد و انگیزش فتنه کرد جمعی از شیعه با او گرد آمدند بعد من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در
حبس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرموده
تا مختار را در زندان کرد پس طایفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض داشتند عبدالله بن یزید که آنچه
که مختار از شیعه آل محمد است و اعیان میشویم که از وی امری که مخالف مزاج شریعت باشد صادر نگردد
ملتمس آنکه با اطلاق او فرمان دهی عبدالله بن یزید دست رد بر سینه عطا ایشان نهاده آرزو خاطر
از حبس وی بیرون آمدند مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر برد و از وی درخواست کرد تا رقعه بعبدالله
بن یزید و ابراهیم بن محمد طلحه نوشته در استخلاص او اشارت فرماید و آنجناب مسئول او را مبذول
گردانیده نامه بدین عنوان بایشان نوشت که اما بعد شما خویشی نسبی مرا با مختار دانید و محبت و رابطت
بخویش ... بوده که مرا با شما است التماس مینمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و توقف
دست از وی بازداشته او را بگذارید تا بهرجا که خواهد برود و چون نامه آنجناب بعبدالله و ابراهیم رسید مختار را
از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی بده و بر نهجی که ما ترا سوگند دهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما
در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه او را کفیل داد و بجواب عبدالله بن یزید و ابراهیم
بن محمد بر جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه از وی متولد گردد هزار بدنه در حطیم کعبه
نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و بعد از آن مختار بمنزل خود آمده و با نزدیکان و مخصوصان
خویش گفت این جماعت کافر ... که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که بر ایشان خروج کنم و کفارت
سوگند خواهم داد و من دوست ندارم که مهم من تمشیت پذیرد و در ایام ملوکی نباشد بخدا سوگند
که نزد من قربان نمودن هزار شتر آسانتر است از طلب ناکردن خون امام حسین بن علی علیهما السلام و تا بعد
از انتقام کسی که با اهل بیت نبوت رسید ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد
بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله
بن مطیع العدوی از قبل ابن زبیر حاکم کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعه ازقبه سمت

تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی **ذکر خروج ازارقه** بقول راوی در زمان حکومت یزید بن معاویه و بروایتی
بعد از فوت او طایفه از غلاة بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن
الازرق رأس و رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عطیه بن الاسود و عبدالله بن ماحوز
و عبدالله بن اباض و حنظله بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق نمودند و این گروه امیر المؤمنین علی
علیه السلام و هم معاویه را ... منکر بودند و ابن زیاد چون شنید که نافع بن ازرق با فوجی از بصریان متوجه
اهواز شده سر مخالفت دارند عبدالله بن اسلم را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان
نامزد کرد و ابن اسلم بموجب فرموده سر در پی ایشان نهاد و لشکر او در اهواز بخوارج رسیده
آهنگ جنگ را ساز داد و بچهل کس از لشکر عبیدالله کشته شدند ... منهزم ببصره مراجعت
نمود و از حدوث این واقعه آتش خشم ابن زیاد بالا گرفت بعد کس را بجهت آنکه مذهب خوارج
داشتند کشت و چون یزید وفات یافت و عبیدالله از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع
بلند گشته جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از
خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با پنج هزار سوار نامزد جنگ ایشان فرمودند
در موضعی که آن را دولاب میگفتند آسیای حرب در گردش آمد فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع سلاح
شکسته و تمامت سیوف ... گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمد لشکر منهزم گشت و از این جهت خوفی
قوی در دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استصواب عثمان بن عمر القرشی را با دو هزار سوار
جرار بحرب خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و نفحات
نسیم فتح و نصرت بر اعلام نافع وزید و عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی ببصره آوردند
بصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی بر ما والی گردان
که او بسرانجام مهام این چنین سرداران قیام نماید و عبدالله زبیر ... التفات بحال ایشان ...
حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی را بایالت آن دیار فرستاد و حارث با لشکر روانه ...

بصره مشورت نمودند که لایق این مهم کیست عظمای بصره باتفاق گفتند که از عهدهٔ این امر خطیر
مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمی‌تواند آمد و احنف بن قیس اشارت بدان
داشت که درین باب مکتوبی بابن زبیر نویسند و عبدالله زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره آید و بتهیهٔ
اسباب حرب ازارقه پرداخته و بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده ببصره آمده و بیست
هزار کس از ابطال رجال آن دیار اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر شیر با جماعت
رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتلهٔ عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب بیست چهل روز
در نهر شیر توقف نمود تا اسباب انهزام را بیاسود و آنگاه در عقب ایشان شتافت نافع در اهواز خبر
توجه مهلب شنیده بمواضع منزوی شد تا مهلب باو رسید و بین الفریقین جنگی فاحش دست داده و روی
مهلب حتی چنان روی نمود که جهودی گشت و با آنکه آوازهٔ فوت او در لشکر شایع گشت مهلب باز دست
از جنگ کوتاه نکرد تا نافع کشته شد سپاه وی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسیده اهالی
آن ولایت متحیر و سراسیمه گشتند و حارث بن عبدالله عزم فرار کرده و مقارن این حال خبر از اهواز
ببصره آمد و خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانیدند ابن زبیر شنید که مجدداً آوازه که اصلاً حقیقتی
نداشت عامل او میخواسته که بگریزد برادر خود مصعب را بحکومت بصره فرستاد مهلب و ضبط
عراقین و اهواز و فارس را منوط و مربوط برای او گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد
و خوارج منهزم گشتند عبدالله بن ماحوز را که یکی از زهاد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند
و مهلب بعد از استماع اجتماع آن طایفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در مدینهٔ شاپور
تلاقی فریقین دست داده و آن روز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قایم بود و در آخر
روز خوارج از معرکه برتافتند و در سیر مسارعت نمودند بموضعی که موسوم بکرکان بود رسیده رحل
اقامت انداختند و مهلب از عقب ایشان بدانجا آمده ایشان را دریافت و در روزی که باران صعب بسیار میبارید
لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر کشیدند و آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند و مهلب

بزد

از پی ایشان روان شد این خراسانی بود و در وقت خلافت ابن زبیر و حکومت عبدالملک مروان
مقام از مردم آن طایفه برداشت تا در سنه آنجماعت کشته شدند و ضعفا با ایشان ملحق گشته
مهلب از ... بقوم و عشیرت خویش پیوستند و در خلال این احوال ابن زبیر عبدالله بن یزید را
از حکومت کوفه عزل کرده عبدالله بن مطیع العدوی را بامارت آن دیار فرستاد و در کوفه عبدالله
بن یزید خطبهای غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت یا ایها الناس شما
میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک ساخت گفتند بیان فرمای عبدالله گفت
نه تن از اهل فساد با هم اتفاق کرده ناقهٔ صالح را بکشتند کما قال الله تعالی و کان فی المدینة
تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون چون اهل صلاح فساد این نه تن را معلوم کرده
ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند حق تعالی این هر دو فرقه را از قوم صالح ناپسندیده و مستحق
و صالح را هلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را
بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه این سخن شنیده بر وی خندیدند و او را مقوم الناقه
نام نهادند و ابن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بی قدر و قیمت گشته عبدالله بن مطیع را
بر اهالی آن بلده حاکم و والی گردانید **ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار** عبدالله بن مطیع
چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع گرد کرد گفت امیر المؤمنین عبدالله زبیر مرا بضبط شهر شما فرستاده
و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم
باید که شما سوی شعار خود ساخته از مخالفت دوری جوئید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده
منع کنید اگر از جماعت عمل ناشایست صادر گردد بجزای اعمال خود گرفتار آیند و در آن مجلس سایب
بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حاضران انجمن بود بر پای خاست و گفت ایها الامیر نحن
فرمودی شنیدیم این مجلس را در سیرت عمر و عثمان سخنی هست که غیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسیرت
امیر المؤمنین علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی ترا امارت ما میسر نگردد و ما رعیت تو نتوانیم بود

واقعهٔ احوال کوفی

خلق زبان بتحسین مختار بگشادند گفتند که بر سخن او فزونی نیست عبدالله گفت ایها الناس خاموش باشید
و خاطر جمع دارید که من در میان شما بروفق رضای شما معاش خواهم کرد انگاه از مسجد بیرون آمده
بدار الاماره رفت مقارن این حال ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود
بعرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن بزرگ کرد از رؤسا اصحاب مختارست و جمعی کثیر با مختار
بیعت کرده اند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که بهمین لطف مختار را طلب کنی
و در زندان بازداری تا آن زمان که امارت تو استقامت پذیرد و عبدالله بن مطیع سخن ایاس را بسمع
رضا اصغا نمود زائدة بن قدامه و حسین بن عبدالله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او
رفته گفتند که امیر ترا جهت مشورتی میخواند مختار گفت بالسمع والطاعة جامه پوشید تا روان شود
زائدة بن قدامه این آیه برخواند که واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک الآیه مختار فهم کرد که صلاح در
توقف است پس با یکی از غلامان خود گفت که یا غلام الق علی قطیفة فانی اجد فی وعکة شدیدة
انگاه بر فراش خود تکیه کرده با رسولان گفت که لرزی بر تن من عارض شده شما رجعت نموده عذر مرا
با امیر بگوئید زائده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار بحسین
گفت ای حسین سبب آمدن من با امیر چنانکه دانی معروض گردان و خاطر او را از جانب من ایمن و
مطمئن سازی و بیتی شنید که الیمنی تماه و ذی نیع رسانید چون حسین و رسول از خانه مختار بیرون
آمدند حسین با زائده گفت من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال نخواهم گفت
زیرا که امید دارم که اخفاء این امر روزی مرا سود دارد انگاه زائده و حسین نزد ابن مطیع رفته گفتند
مختار بنابر عرض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید عبدالله تصدیق ایشان کرده تسکین
یافت چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آورد اهل بیعت را جمع فرمود گفت وقت
آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد را از اعدا و ظلمه باید که ساخته و آماده باشید ایشان
گفتند تا در مقام انقیاد و طاعتیم و بتهیه اسباب خروج مشغول شدند و بروایتی سعید المحیی گفت که ما را

چند روز مهلت باید داد تا مردم پراکنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرمت کنیم وعلی ای
التقدیرین روزی شیعه در سرای عبدالرحمن بن شریح الهمدانی مجتمع شده با یکدیگر گفتند که سبب ما با
مختار سبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی ابن ابی طالب علیه السلم او را بکوفه فرستاده و امر کرده
که خون حسین طلب کنیم و از کشندگان او انتقام کشیم و ما ندانیم که این مرد در دعوی خود صادقست
یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته حقیقت حال استفسار نمایند
که اگر مختار را رخصت کرده باشد بمتابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب باشد از متابعت او
اعراض نمائیم و اجتناب کنیم همه برین قرار دادند جمعی از کوفیان باستان بوس محمد حنفیه شتافتند
و مختار ازین صورت واقف شده اندیشناک شد که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت آنجناب
مرتکب این امر خطیر شده بود چون سفیران احوال مختار بمکه رسیدند با جناب محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که
در غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما بمکه چیست از آن میان عبدالرحمن بن شریح الهمدانی گفت خداوند
عزوجل شما را که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانیده و هرکس که حق شما را
نشناسد در دنیا و آخرت زیانکار باشد و اکنون که خاندان رسالت بل جمیع اهل جهان
در مصیبت ابی عبدالله الحسین علیه السلم گرفتارند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان
محمد بن علی علیهما السلم فرستاده است که از آن جماعت که ذریت را کشتند خون امام مظلوم را طلب دارد
و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای انور استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی متابعت
که او در این باب کنیم والا تابع رسانیم و اگر نهی کنی در خانهای خویش بنشینیم و دست از دامن متابعت
او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که کردی خدای تعالی و تقدس شما را بعنایت خویش مخصوص
گردانیده است که بکریمه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما انچه از قتل ابی عبدالله
الحسین علیه السلم بیان فرمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح محفوظ ثبت بود و اراده ازلی بآن
متعلق و این معنی را سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب قضیه مختار چنین

بگویم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذوالجلال والاکرام بسبب هر کس از بندگان که
خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انتقام ظلمی که بر اهل بیت و عترت ما رفته از ایشان کشیده شود و شیعه
چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس او بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که بخدا سوگند
که محمد بن علی بخروج مختار راضیست و اگر رضای او نبودی بر این امر نفرمودی ما را از اتباع او نهی فرمودی
و چون آن جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمدند با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی ما
در باب شبهه که شما را بنسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند که ما را بمتابعت تو امر فرمود
مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که بتیغ آبدار من ظالمان خاکسار و بیچاره را با آتش دوزخ باید رفت
چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده
با او بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او در متابعت دانسته او با یاران خویش گفت
که در شان این اشتر چه میگویید جواب دادند که ابراهیم سید و سرور قوم خود است و بکثرت عدد و عدد مشهور
و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیره خویش موصوف و مذکور و بمکارم
اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت کند لا محاله کار ما پیشرفت پذیرد هم از [illegible] بود
مختار گفت طایفه از مردان سخن دان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین
واقعه مدد و معاونت نماید اگر ملتمس قبول افتد فهو المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه منزل او
شوم و آنچه گفتنی باشد با وی گویم چون شیعه دانستند که ما فی الضمیر مختار چیست با ابراهیم بن مالک
جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم
بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردمی گفت هر حاجتی که دارید بگویید تا حسب المقدور در
انجاح آن مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان
سرآمد روزگار و فرد بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت آن آمده ایم که قضیه را که [illegible] نموده [illegible]
رای تو کرده ایم اگر قبول فرمایی در دنیا و عقبی بحظ اوفی اختصاص یابی و اگر رد کنی ما یاری او انصیحت

کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمایید یزید گفت بشرطی که این مانند سر بهیچکس اطلاع نیابد ابراهیم از این
سخن متغیر شد و فرمود که افشای اسرار کار مردم دون است بی دقیقه خواهد بود در مقصود سخن گوی
یزید بن انس گفت ما ترا بکتاب خدای عز و علا و سنت مصطفی علیه من الصلوات اتمها و اکملها و طلب
خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حالا که این طایفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده
احمد بن شمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما با جابت مقرون
میگردانم مشروط بانکه تمام امور حل و عقد شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا
سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابی عبیده از قبل ابی القاسم محمد بن علی کرم الله
بایالت و ریاست آمده و با او بیعت کرده ایم و نقض بیعت نزد ارباب خرد از جمله محالاتست
ابراهیم خاموش گشته آنجماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت حال اعلام دادند
مختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که بر جانب ایشان وثوقی داشت بسرای ابراهیم آمده
از حاجب رخصت دخول حاصل کرد مختار و قوم درآمدند مختار رو با ابراهیم بر یک فرش نشسته بعد از
تقدیم مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان تو درین شهر تا غایت بخانه هیچکس نرفته ام چنانکه
ترا معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیله و عشیرت خودی و مهدی محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده
است درین وقت مصدع تو شده ام و مهدی ترا مامور گردانیده که با ما اتفاق نمایی تا خون حسین
و اولاد و برادران و بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقول مهدی
عمل نمایی از جمله راستکاران و رستگاران باشی و اگر امتناع ورزی جواب آن روز قیامت
بر تو باشد ابراهیم مکتوب را طلبید مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را بدو داد چون کاغذ بگشاد
نوشته دید که من محمد المهدی بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک اشتر سلام علیک اما بعد در نزد
این شخصی را که مختار است یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان
ما قتال کند و خون برادرم حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش

شرط اطاعت بجای آورده و نصرت و مظاهرت اوی دریغ نداری اگر بدین سعادت فایز گردی حکومت
هر شهری که مفتوح گردد از اقصی کوفه تا اقاصی بلاد شام متعلق بتو باشد و بدانکه بدین سبب ترا
نزد من منزلتی عظیم خواهد بود و اگر اباء و امتناع نمایی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو گردد ابرهیم که
مکتوب محمد حنفیه مطالعه کرده روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون است که پیش ازین در نامها
محمد بن علی را بسید مهدی نام برده و نام پدرش مسطور بود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان
ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگرست ابرهیم گفت یا ارکان کاین
مکتوب محمد بن علیست مختار بگواهان اشارت کرد و هرکه در آن مجلس بود بغیر از شعبی و
پدر او بر صدق او گواهی داد ابرهیم با مختار بیعت کرد و مختار با یاران خویش مسرور و خوشدل
بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدر تو با یاران در گواهی دادن
چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق شهادت الجماعت ترا شکیست
شعبی گفت که ایشان امیران و سادات عراق و مشایخ کوفه اند چگونه نسبت بایشان این گمان توان
برد مختار تبسم نمود شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابرهیم بن مالک
اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب نزد مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت کردی تا
رای ایشان بران قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ست و ستین هجری خروج کرده
کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله مطیع شحنه کوفه بود نزد
او کرد آمده گفت مختار و ابرهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با محمد بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنه
عظیم ظاهر خواهد گشت و ظن من آنست که امیر در دفع این حادثه فکری بصواب فرماید ابن مطیع امرا
سرهنگان خود را طلبیده و محلات کوفه را بایشان سپرده گفت هر شب کار و زینهار و هر
هرکس از اهل فتنه را که بینید سرش از تن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس
مسلح هر شب گرد کوچه و بازار در آمده مراسم تیقظ و تحفظ بجای آرد و بروایت ابو المؤید خوارزمی

ابرهیم

ابرهیم بن مالک اشتر شبی پیش از موعد با صد کس از افراد و اعمام خود بخانه مختار میرفت که
ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم
ابرهیم و این جماعت یاران منند که بمهمی کرده بوده میروند ایاس گفت چه مهمست که درین
نیم شب با مردم محل از خانه بیرون باید آمد حال آنکه چنان میشنوم که تو هر شب با جماعتی از اهل
سلاح بدین راه آمده میشدی اکنون چاره نیست جز آنکه کشته شوم یا ترا پیش امیر برم
ابرهیم گفت یک دستار ما را باز داده هر جا که خواهی بسلامت برو ایاس گفت لا والله
ترا با من نزد امیر باید آمد ابرهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدای تو از جمله قاتلان امام حسینی
آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد
و اصحاب ایاس منهزم شده ابرهیم سر ایاس را با خود بمنزل مختار برده با او گفت هرچند میعاد ما چنان
بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف مجال نیست مختار از حقیقت حال
استفسار نموده ابرهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بخیر این نخستین فتحی است
که در آیینه ضمیر ما جلوه گر آمد بعد از آن مختار یاران را اسلحه خود شد و رفاعة بن شداد و عبدالله
بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محلها و کوچه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات
الحسین بن علی و ایشان بر نمود خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده
و بر اسب سوار شده و ابرهیم بن مالک اشتر نیز با یکدیگر از سرا بیرون آمدند عبدالله بن
الحر با قبیله و عشیره خویش بسبب مسجد موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند
و در آن ظلمت لیل الجماعت را که بعد او وی منهزم ساخته مختار گفت اللهم انا انما غضبنا
لاهل بیت نبیک صلی الله علیه و سلم فانصرنا علی من قتلهم و تم لنا دعوتنا انک علی کل شی
قدیر در آن اثنا سوید بن عبدالرحمن با کردی انبوه متوجه حرب مختار شد ابرهیم از وی التماس
نمود که بر جای خود تا بشتم بوده محاربه مخالفان را با او گذارد مختار ملتمس او را مبذول داشته

ابرهیم بعوام و متابعان خود را گفت از اسپان فرود آیید که شما بنصرت و ظفر اولی ترید از فاسقانیکه
کدست بخون اهل اولاد پیغمبر آلوده اند همه پیاده شدند جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده
بموضعی که آنرا کناسه خوانند رفتند و ابرهیم بکنار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن ابجر با کردی آمده
روی بدیشان نهادند و ابرهیم با اصحاب خود دیگر کشته بران جماعت حمله آورد و ارباب شقاوت
منکوب گشته حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند در خلال این احوال ابو عثمان
النهدی با جیش خود خروج کرده فریاد برکشید که یا آل ثارات الحسین بن علی علیهما السلم الی الی
ایها المهتدون و از اطراف جواب شنیده در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع
بحرب اشتغال نمودند و آتش نائره میان افواج برد کرده امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح
دمیدن آغاز نهاد مختار نماز صبح با اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمد و قریب دیر هند فرود آمد و در
بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابرهیم بن مالک اشتر سر ایاس بن مضارب بجهت کوفه را پیش
مختار آورد مختار زره پوشیده و بر اسپ سوار شده بر در سرای خود بایستاد و با سپاهیان امر
کرده بود که باید که اسلحه شما آماده و اسپان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که یا آل ثارات
الحسین بشنوید بیرون آیید و روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطنت را گرفته هر که در آنجا
باشد بکشیم و در آن شب که مختار بعزم خروج بر در سرای خویش بایستاد در محلهای کوفه کس فرستاده تا شنیده را
بدان علامات ندا کرده خلق تکبیر گفته و از منازل خود بیرون آمده متوجه وعده گاه میشدند
و درین اثنا ابرهیم با مختار گفت این رای صواب نیست پرسید چرا ابرهیم گفت ابن مطیع بر محلها غلبه
نموده باز داشته چون شیعه ما متوقف از خانها بیرون آیند جهت ایشان گرفتار کرده اکنون
مصلحت آنست که ما با جمیع خود در محلات برآییم و خلق را بخروج ترغیب نماییم هر کس که بمن
ملحق شود از کفار ما اعدا ایمن گردد و تو در همین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار
گفت برو و اما تا ضرورت نشود در حرب تعجیل مکن ابرهیم روان شد در کوچهای کوفه میگشت و مردم را

بهزیمت خود میخواند ناگاه زحر بن قیس سپه دار با پانصد سوار متکمل خود را با ابرهیم زد و ابرهیم با
او حرب کرد خلقی از طرفین کشته شدند عاقبت زحر عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت نهادند
ابرهیم با یاران خویش گفت که از عقب هزیمتیان مروید که برگشت و ابرهیم از آنجا بمحله سوید بن
عبدالرحمن رفت و سوید با او در مقام مقابله آمده مشغول گشت ابرهیم بمحلات کوفه گشت شعار را
ندا میکرد و مردم از منازل بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع میگشتند و چون مطاوعان
ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش
بدار الاماره رفته بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تیغ فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سرای
خود ایستاده است و ابرهیم با محلهای کوفه فرستاده تا لشکر جمع کنند حالا صلاح در آنست
که طایفه را بضبط محلات تعیین نمود طلب نمایی و مردم با جرات و جلادت بدفع مختار
نامزد کنی و خود بر در قصر توقف نمایی تا در شود و عبدالله مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرد
و در آن شب قریب پنج هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و آن گروه صف شکن و
دلیران مردافکن که کمان سپرده که بمیان بسته نرفاف در روز مصاف بسیار است بحرب مختار
فرستاده و در اثنای این حال اصحاب ابرهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمایی بدار الاماره رویم
و دل از کار ابن مطیع فارغ کنیم ابرهیم گفت اول نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که
او در چه کار است چون ابرهیم قریب بمنزل مختار رسیده دید که محافظان او را احاطه کرده
در مقام مقاتله اند نایره غیرت او التهاب یافته شمشیر برکشید و از عقب ایشان حمله کرده
آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آنشب تیره بود در غایت مهابت تا روز در چند موضع
محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم فرمود که مردم بسیار
در محاربه او با ابن مطیع اتفاق نموده اند ناگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر
هند را لشکرگاه ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد روایت که

مختار در آن صباح قوم را امامت کرد و در رکعت اول سوره والنازعات و در رکعت دوم سوره
عبس بالبهجه قرائت کرد که از هیچ امیری که امام قوم بوده باشد نشنیده بودیم و بعد از ادای
فریضه با بدایه عرض لشکر کرد از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار
و شش صد کس به عسکر نیامده که حاضر گشته باشند مختار از بیوفایی اهل کوفه متعجب شده پشت
به دندان گرفته اندیشناک شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که مختار رکبات افواج حشم را مرتب
گردانیده هر فوجی را با امیری به سر حد از عساکر به جنگ او فرستاد منصل ابن کجل آنکه شبث بن ربعی
با چهار هزار کس روان شد و راشد بن ایاس بن مضارب را با سه هزار کس و حجار بن ابجر را
با سه هزار دلاور و عتاب بن شبری را با سه هزار کس و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمه
بن ربعی [illegible] عبد الرحمن بن سوید را با سه هزار کس به حرب مختار فرستاد و در آن
حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طلیعات حشم عازم محاربه تو گشته اند و دل بر کشتن نهاده
مختار گفت ای برادر خدای کسر شوکت ایشان کرد آن جماعت را منهزم گرداند چون ملاقی فریقین
دست داد و نایره قتال اشتعال یافت ابرهیم بن مالک اشتر و عبید الله بن حر و مثنی بن ابی عبیده
داد مردی و مردانگی داد و حملات متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه ابن مطیع روی از معرکه
تافته با هیچ وجهی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان نمود مخالفان سرهای کوچها مضبوط
گردانیده بار دیگر دست تیغ و خنجر بردند و به ترغیب و تحریک سایب بن مالک برادر ابرهیم لشکر
نصرت اثر سپاه دلگشته [illegible] بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر [illegible] مجال
آمد شد نماند پیران و مردان و زنان شهر از بامها فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق الله الله فی الحرم گفت
شما از منازل خود بیرون مروید که از من ایمن اید مرا خدای عزوجل بر فاسقان که اولاد [illegible]
اند کامکار ساخته در این اثنا ابرهیم با علی صوت خود ندا میکرد و میگفت انا ابرهیم بن الاشتر انا
ابن الاشتر المذکور لشکر را دل داده [illegible] بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را

نثار خویش سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگرند [illegible] مختار و ابرهیم و عبید الله بن [illegible]
مطیع با طایفه از روسای کوفه و غلامان و خواص خود به قصر امارت در آمده متحصن گشت و لشکر مختار اطراف
و جوانب که شتک را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون عبید الله
مطیع خبر یافت که مختار بیرون آمده لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس بن مضارب را با چهار هزار سوار
و شبث ربعی را با سه هزار کس نامزد حرب مختار کرد تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند
مختار از این معنی خبر یافته ابرهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر دفع راشد بن ایاس
فرمان داد و نعیم بن هبیره را با هزار و [illegible] کس به جنگ شبث ربعی گسیل کرد و خود با باقی لشکر در
همان موضع که بود توقف نمود [illegible] هزار و [illegible] هزار [illegible] بود و آن [illegible] مخالفان
رسیده جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره به تیغ شبث بن ربعی کشته شد مخالفان [illegible]
و مختار و لشکرش از قتل نعیم [illegible] شکسته شد [illegible] لحظه شبث از عقب گریختگان [illegible]
رسید مختار با سپاه خویش گفت [illegible] جنگ سستی کنید اگر این طایفه بر ما ظفر یابند [illegible]
زنده نگذارند در اثنای این گیر و دار خبر به مختار رسید که ابرهیم بن مالک اشتر بر مخالفان غالب شده راشد را
بقتل آورد مختار مستظهر و قوی خاطر شد به آواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاد نزد ابرهیم قاصدی
فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان برو و متوجه این جانب شو [illegible] و چون ابرهیم
راشد را بقتل آورد سپاهش منهزم گشته روی به استقبال شبث بن ربعی نهاد و شبث بعد از
ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون ابن مطیع از
قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت به کاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه
گشت عمرو بن الحجاج گفت ای امیر پریشانی بخود راه مده که سپاه تو [illegible] بیش از لشکر مختار
مردم اراذل و اهل غوغا اند [illegible] از سرهنگان با فوجی از دلیران روزگار به جنگ مختار فرست [illegible]
[illegible] عبد الله بن یزید بن حارث را [illegible] از تیراندازان که در شب تاریک

پیکان پای مردود مند بار دیگر رسیدند و حرب مختار را فرو کرد مختار آهنگ شهر کرده بر تهیه دروازه را
مضبوط نمود و در مقام ممانعت آمده از جانبین دست به تیر و شمشیر دراز کردند نائره رزم مش
و مردم مختار بر شرف آسیب قدام نمود شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب
نخوری جواب داد که آری آن شخص جواب داد که آری اگر درین کار آب نخوری بهتر باشد دیگری
بانگ بر او زد که بر خلیفه مهدی اعتراض مکن نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام باشد
آنگاه روی بمختار آورد و التماس نمود که اگر امیر مشغول بود از سر هذیان این نادان درگذرد حاکم است
مختار گفت اللهم اغفر له و ازین سخن مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون
مختار دید که بواسطه تیراندازان دخول ازین دروازه متعذر است طایفه را در برابر ایشان
گذاشته خود با برادر و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و ابن مطیع از دخول
مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان با شجاعت را بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بفضایی که در میان
شهر بود و آنرا کناسه میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه در گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شکافته
عاقبت سپاه ابن مطیع راه انهزام پیش گرفتند و درین اثنا عبدالله مطیع با غلبه الجبابره رسید و در
برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین رمح و تیغ و شمشیر و تیر در کار بود و از اسبان فرود آمده
و پیش و گریبان بهم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته شدند و شبث را
گذاشته فرار بر قرار اختیار کرده در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با عظمای کوفه و خواص چنانچه
سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند مختار لشکریان را گرد اگرد قصر را در میان گرفتند و روز بروز
سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه
روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام تنگ آمده بعد از استخاره و استشاره شبی ابن
مطیع و سپاه حصر و عظمای شهر از بام کوشک بزیر کوشک گذاشته سر خود گرفته و روز دیگر آن
جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول

نزول کرده نه هزار هزار درم که در بیت المال یافت بر یاوران و امدادکاران خویش قسمت کرد
و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شد و مجموع کوفیان بخدمت مختار رسیده بیعت نمودند بکتاب
خدای و سنت رسول و طاعت مهدی یعنی محمد حنفیه و طلب خون امام حسین علیه السلام با وی بیعت
کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نمود عبدالله کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون
ابن کامل خبر یافت که عبدالله مطیع کجاست مختار را از موضع اختفاء وی آگاه ساخت و مختار
در خفیه بابن مطیع پیغام داد که مردم پی بمقام تو برده اند و من نمیخواهم که ترا آسیبی رسد که امکان
تدارک نداشته باشد برخیز و ازین دیار بیرون رو و ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده
بر وادی راه مکه پیش گرفت چون بحرم رسید با ابن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر لب بسرزنش او دهان
نگشاد و عبدالله مطیع بصبره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس را
بضبط موصل فرستاد و عبدالله بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر عطارد بن
حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین عمال
حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم
خردمند کاردان نهاد و ادراک بر حسب فرموده عمل نمود و بر سر مهمات خود رفته و از خلق
بلاد و امصار بیعت مختار ستاندند بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس
قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد را برانداخت و شریح را فرمود تا بقضا و آن
ولایت قیام نماید و چون او را بجهت عثمان متهم میداشتند تمارض نمود و خود را از آن امر
معاف داشت مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از عظما مفوض گردانید و بنفس
خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا

ذکر محاربه یزید بن انس با سپاه شام و ظفر یافتن او بعنایت ملک علام جل ذکره

مروان حکم در زمان حکومت خویش ابن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را

در ضبط و تسخیر در آورد و با هر که حرب باید کرد حرب کند ابن زیاد متوجه آن صوب گشته سلیمان
بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون مروان در آن ولا بجوار
رحمت و عبد الملک بر سریر سلطنت نشست با ابن زیاد گفت که بر عقل و دشت که چه هم ترا لازم کرده بود که
عراق از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال دفع اندازی و بنا بر انقضای ایام
حیات پدر آن مهم در حیز تأخیر و تعویق ماند اکنون چنان می‌شنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر
در مقام متابعت او آمده‌اند اگر در باب دفع وی اهمال نموده آید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک
آن آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جزیره و عراق باید شد و در استیصال
مختار سعی مشکور نمود و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر
باید رفت و بعد از آنکه از جانب مصعب خاطر جمع شود توجه طرف حجاز را وجهه همت باید
ساخت تا از ابن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح شود هیچکس را
در امارت آن با تو مضایقت نباشد ابن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده بنصیبین
رسید و از آنجا سه هزار کس بر سم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید بن قیس
که از قبل مختار والی موصل بود از صورت حادثه آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب تکریت
منعطف گردانید و عرضه داشتی درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن
بطرف تکریت شرف احماد ارزانی داشته قاصدی پیش او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت
نمای تا فرمان من برسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی را که بصلابت و کفایت مشهور و بکمال شجاعت
و وفور شهامت از عظمای کوفه امتیاز داشت امیر سپاه شام نامزد فرمود و یزید گفت ایها الامیر
بشرطی از تکالیف این امر خطیر قیام نمایم که سه هزار کس که مختار من باشند بموافقت بجای آرند و مختار
باجابت این ملتمس او را مسرور گردانیده بمشایعت وی تا دیر ابو موسی شتافته در حین وداع گفت
ای یزید ترا وصیت میکنم بآنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشانرا مهلت ندهی

و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام کنی و باید که هر روز قاصدی به پیام تو پیش من آید و متواصل گردد یزید
گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد کن که مرا بجز دعای تو پسندیده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن
نوشت که یزید را که با من بنده و ثوق بکارها و حرب و صولت او در معارک ترا معلوم است
به آن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهر چه فرمان دهد گردن انقیاد
و اذعان بر میان جان بندی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت در این است
و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید بن انس در سیر مسارعت نموده منازل و مراحل
قطع کرده بکثرت نزول نمود و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس بدو پیوسته از آن موضع باتفاق
روان شده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شده ربیعة بن مخارق
الغنوی را با سه هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و همین اکتفا نکرده
سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت
قریب بلشکرگاه ابن انس رسیده در برابر او نزول کردند و در آن شب مرض صعب بر یزید بن انس
طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شد و مالک لشکری او را دست نگاه
میداشتند تا از مرکب نیفتد و درین حالت پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته جیوش
خاطر متعلق ساخته با ایشان گفت که اگر من بمیرم امارت لشکر ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر
او آسیبی رسد عبد الله بن ضمره العذری را بامارت خود معین دانید و اگر آفتی بوی لاحق
گردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی را شایسته ریاست خویش دانسته بعد از آن از مرکب فرود آمده
بر کرسی نشست و سپاه خود را بر جنگ تحریض و ترغیب نمود و آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید
و چون سینه آن بدر از حد اعتدال درگذشت ورقاء بن عازب بر میسره حمله کرد و او را بضرب
تیغ از پشت زین بر روی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت نمود تا اهل عراق
بمیامن جمعی بر شامیان حمله کردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند

و دوانقیاد ایشان را عاقبت بود اسیر شدند و بکشت شدند تا نوبت السیف با لشکر که با ابن زیاد رسانیده بود از
سارق حصن شام سعید کی و پنج صد نفر اسیر و دستگیر گشتند و در آن تازه دیگر که اسیرانرا بجای تخت
یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض و رنجال تکلم نتوانست اشارت است داد جمیع اسیرانرا کردن
زدند و چون بیشتر در اثنا یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود
محزون و ملول گشته ورقا بن عازب ایشانرا تسکین داد و گفت (ع) هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود
انگاه در باب برگشتن و سکون با او در باب تدبیر مشورت نمود با یاران قرار گرفت که بازگشته بکوفه
روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و ابن زیاد با هشتاد هزار سوار از مردم شام
و جزیره در موصل نشسته بودند و چون ورقا بن عازب مراجعت نمود این خبر در کوفه شیوع یافت
که یزید بن انس وفات یافته و ورقا بهزیمت می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده و مختار
محزون و مغموم گشت و در همان اوان مبشران بشهر آمده صورت واقعه را معروض مختار گردانیدند
او مستبشر و شادمان شده و بعد از تقدیم استعداد ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت که
میدان رزم را از مجلس بزم ترجیح مینمودند بجنگ ابن زیاد فرستاد ذکر خروج کوفیان بر مختار و
رفتن ابراهیم بن مالک اشتر بموصل و مقاتله او با ابن زیاد و لشکر شام بعون ملک جبار
سبب مخالفت کوفیان آن شد که مختار مهتران ولایت را که پیش از رفتن عبدالله مطیع با او بیعت کرده
بودند بر مهتران دیار که بعد از آن در صدد متابعت آمده بودند در ابواب تفضل و ترجیح مینمود و
بیعت طایفه تابعه حکم امان باز داشت و این معنی بر طبایع رؤسا کوفه دشوار آمد با یکدیگر اتفاق
نمودند و قرار دادند که هنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم بن مالک بعزم محاربه ابن زیاد
از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمره از عظما آن ملک بمختار پیغام دادند که اگر بعد از این به
احوال اصحاب ناموس می پردازی فبها والا آن جماعت ترا از میان برخواهند گرفت و مقاعد عذر ندارند
و چون مختار بر این واقعه خبر وقوع اطلاع یافت بجهت بعد زمان اشتغال بود جوابی نیز نگفت فی الحال

جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی
نموده و قاصد در ساباط مداین به ابراهیم رسید و او از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف
کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده و جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا برافقت او متوجه
بر سر مختار روند و این خبر بمختار رسید با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده از
دار الاماره بیرون آمده در فضایی که قریب آن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن
اشعث بن قیس و عمر بن سعد ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات نمودند و در مخالفت مختار
تحریص نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم و ببینیم
که با ما در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نماییم این رای موافق مزاج مخالفان افتاد
شبث پسر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر
و شمشیر بر میان بر دشمن آمده اند و در محاربه تو کمر بسته اگر قبول حیلی که بتلافی تقصیرات کند
مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار
آنرا نتواند نشانید مختار در برابر سخنان ولید پسر گفت جواب فرستاد که هر چه طمع شما باشد بر
کاغذی نوشته پیش من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای مختار بجهت آن بود که ابراهیم
دیر رسیده و در اثنای این گفتگوی ناگاه آواز طبل برآمد ابراهیم بکوفه درآمد شهری پر آشوب
دید بخدمت مختار مبادرت نمود و مختار کیفیت واقعه بتفصیل با او در میان نهاد ابراهیم گفت
این سگانرا چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بخود روی بدفع شر
ایشان آورده و در حمله اول یکی از سر سگانرا با پنجاه کس بقتل رسانید و اشعث مرو امیر کرد
و ضیا و به کوفه منهزم گشته در زوایای خانها خزیدند و مختار تفحص اسیران نمود و دویست و چهار
نفر از آن جماعت که بجنگ امام حسین علیه السلام با عمر سعد رفته بودند بکشت و دیگرانرا اطلاق فرمود
و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع گشت فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر متوجه

ابن زیاد کمر بسته و ابراهیم بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل
و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمیدانستند به یک فرسخی موصل
رسید و فرود آمد ابوالمؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را
عمیر بن الحباب میگفتند و این شخص قاصدی نزد ابراهیم فرستاد و پیغام داد که من داعیه آن دارم که با تو
به پیوندم بشرطی که در ضمان امان باشم ابراهیم عمیر را امان داد و او را بمواعید دیگر مستظهر و امیدوار
گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت
ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع لطف و احسان بجای آورد و احوال
میمنه و میسره و اصحاب ابن زیاد بپرسید و گفت میخواهم که فردا بر گردن لشکر کار کنم بتدریج با شامیان جنگ کنم
رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری از لشکر شام کمترست و هر چند بیشتر در جنگ توقف
ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون که از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان
استیلا دارد مهم محاربه را بفیصل رسانی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و در ارادت تو دغل و فعل تو
وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفته بود و روز دیگر ابراهیم
بتعبیه سپاه پرداخته میمنه سفیان بن یزید بن معقل را کماشت و صلاح و فساد میسره را
برای علی بن مالک الجشمی متوقف ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور گردانید
و تمام پیادگان را مزاحم بن مالک سکونی سپرد و اسامی طبقات حشم را در ضلع گرانبار
گردانید و فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند
و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند متعجب بودند زیرا که متصور ایشان بود که
این جماعت در محاربه پیشدستی نمایند چون ابن زیاد دانست که ناچار از جنگ چاره نیست بتسویه
صفوف اقدام نمود و میمنه را بشرحبیل بن ذی الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در
قبضه قدرت ربیعة بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داد و بر جناح میمنه

عبدالله بن مسعود فزاری کماشت و بر جناح میسره جملة بن عبدالله را بداشت و دل بر جنگ نهاده و
بدعا برآوردند و بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین
قریب یکدیگر رسیدند بایستادند یکی از کلاب شام که او را عوف بن ضبعان کلبی میخواندند
درمیان هر دو صف آمد و آواز برکشید که ای شیعه ابوتراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان
اشتر مرتاب هر که از شما متصف بصفت شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه
عراق احوص بن شداد همدانی در برابر رفت میان ایشان ملاقات و مقالات واقع شد و در
آخر احوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا مشارک الابطال خوانند نام تو و نام پدرت
بگوی گفت مرا مذرب الآجال خوانند و بعد از آن بر هم حمله کردند و احوص شمشیری بر عوف
زد که بر خاک هلاک افتاد و جان بمالک تسلیم نمود و احوص ندا کرد که یا لثارات الحسین هل من مبارز
و این سخن عرق حمیت داود بن عروة الدمشقی در حرکت آمد پای در میدان مرد نهاد و بضرب
تیغ احوص او بعوف ملحق شد و احوص بصف خویش پیوست آنگاه حصین بن نمیر السکونی
بخودی خود قدم از سپاه خود جدا نهاد و مبارز طلبید و شریک بن جریر التغلبی بمقابل او شتافته
دمار از نهاد آن خاکسار برآورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و حیرت شامیان گشت
و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر درمیان هر دو فریق آمد بایستاد و باواز بلند گفت که ای
شیعه حق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانه لعین را
که او آنکس است که آب فرات از امام حسین باز داشت و آن ملعونست که بحسین پیغام داد
که ترا امان ندهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و آن مردودیست که حسین را بفرمان او بکشتند و اهل
بیتش را بچون اسیران ترک و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون بر بنی اسرائیل این ظلم و جور
نکرده که او نسبت با اهل بیت نبوت که خدای تعالی ایشانرا از رجس پاک گردانیده روا داشت و من
امیدوارم که حق عز و علا امروز درین معرکه تیغ تیز و شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم

و اهل عراق بر ادبار اهل شام اتفاق نموده هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی
جد و اجتهاد و کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره منحصر در انهزام دانسته
فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و بروایت ابوالمؤید خوارزمی
هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده و هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از
نماز شام ابرهیم بن مالک اشتر شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی
وسیع در بر داشته و صحیفه مذهب بر دست او بود و ابرهیم بطمع صحیفه تیغی بروی زد و صحیفه را
از دست وی ربود و اسب ابرهیم رسید و آن مخذول از مرکب در افتاد ابرهیم بازگشت و روز دیگر
با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رایحه مشک از وی بمشام من میرسید و اسبی چو
در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع کشته انداخته بود می باید
و تفحص نماید کرد که کیست غالب ظن من آنست که ابن زیاد ملعونست جمعی بدان محل رفته ابن
زیاد را کشته یافتند و سر بریده و سرش را از تن جدا کرده نزد ابرهیم آوردند ابرهیم پیشانی
خضوع بر زمین نهاد و سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا
چنین لعینی را بقتل رسانیدم و در بعضی روایات آمده که چون ابن زیاد بضرب شمشیر ابرهیم در
ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت فرود آی و سر ابن زیاد را از تن
جدا کن غلام گفت ایها الامیر درین تاریکی چون دانستی که این شخص ابن زیاد است جواب داد
که از وی عطر و بوی مشک با خود میداشت و حال بوی آن از تیغ شمشیر بمشام من میرسید و چون ابرهیم
بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و سایر
رؤس روسای شام با رؤس طایفه بیحد بکوفه فرستاد و شیعیان ازین صورت مستبشر و مسرور
گشته مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و نوید بشارت بسمع ایشان رسانیدند خلقی که پیش از رسیدن
خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابرهیم بر مخالفان غالب آید و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان

و فلان را نزد شما خواهد فرستاد و جمعی از جهلا آن را بر صدق قول مختار شاهد کرده گمان بردند
که وحی بروی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که این چه عقیده فاسد است جوع کنید که امثال این
حکایات ناشی از فراست مؤمن می باشد چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فراسة
المؤمن لا تخطی ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با نامه و سی هزار دینار بمکه
نزد محمد حنفیه فرستاد و باقی رؤس را از مواضع مناسب آویخت و چون این خبر بمحمد حنفیه
رسید بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا رؤس شامیان را بر در خانه ابن زبیر
از این حرکت مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر خاطر ابن زبیر
دشوار آمده جهان بر وی تنگ گشت و چون ابرهیم بن مالک بفتحی چنین اختصاص یافت
خراج ممالک جزیره را ستاند و بعضی را بر اصحاب خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تا
ولایت کوفه تا بدایت دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف عمال مختار درآمد و عبدالملک بن مروان
بر مملکت مصر و آن حدود استیلا یافته و حکومت حجاز و بلاد یمن و بصره بر عبدالله بن زبیر
قرار گرفت ذکر قتل قتلهٔ حیدر کرار و قرة العین سید بشیر و نذیر بدست مختار
چون مختار بن ابی عبید بر ولایاتی که مذکور گشت فرمان روا شد کما ینبغی بقتل کشندگان
امیرالمؤمنین حسین نپرداخت محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند که این
مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست چه اکثر آنجماعه
در ولایات کوفه باطمینان خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل با استیصال ایشان ساخته است
و این خبر بسمع مختار رسید بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبدالله کامل اسامی حاضران دشت
کربلا منفصلا در صحیفه ثبت کرد و بعرض او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را بنوعی کشت
که عبرت ناظران و دیده اولوالابصار گشت یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کلابیست که بعد از خروج کوفیان
بر مختار و موافقت با ایشان گریخته بقریه از قرای کوفه رفته بود و دران ثنا جاسوسان او

که کشتن مصعب بنا بر بودن مصحوب شخصی کرد اینه تا بعیره رسانند و یکی از سرهنگان مختار ابوعمره نام
برین صورت اطلاع یافته آن شخص را گرفت از وی خاتم شمر معلوم کرد و بفرمان مختار با طایفه از
اعوان و انصار روی بدان جانب نهاد و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود در منزل ناهموار شمر رسیده اطراف
و جوانب آنرا احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد با علوج زشت که در بدن
داشت مستور ماند بحفظ تکاپیت خصم را دفع نتواند کرد و با همان نیزه ای که در میان نزد بود نیز خود را
گرفته متوجه ابوعمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از بدن جدا ساخت و جثه
خبیث او را پیش سگان انداخت و از آنجمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که
مردم مختار او را مطلب ... راه کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که
راه برآید در بن حین حتی از شیعه ابو رسید و گردنش را از بار سر سبک ساخت و از آنجمله دیگر
عمر سعد ابی وقاص بود که مختار او را بشفاعت عبدالله بن جعده بن هبیره المخزومی که خویش
... امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود امان داده و مختار عبدالله مذکور را عزیز و مکرم میداشت
و از اشارت در زمان وی تجاوز جایز نمیداشت محمد بن اسحق گوید که دختر ... در حباله نکاح
عمر سعد بود و جمهور مورخان برآنند که ... عمر خواهر او بود ... و بالجمله چون فرمان عمر
سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و سلم خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی مینمودی که چون بر قتله حسین
ظفر یابم بر هیچکس از آنها ابقا نکنم اکنون رأس رئیس ایشان عمر سعد فارغ البال هر صبح
شام بخانه تو می آید و تو با وی ... کانی میکنی این صورت از تو عجایب عجیب
و بدیع مینماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت سخنی راست میگوید و این تلافی
تقصیرات گذشته نیام خواهم نمود بعد از آن روزی در مجلس گفت که شخصی را خواهم کشت که متصف
بصفات ... باشد و بدان اوصاف بغیر عمر سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از عقد ...

صفات او مختار گفت بکشتن آن شخص طوایف مسلمین و ملائکه مقربین مسرور و خوشحال گشت
و دران انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر سعد است و چون
میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد عمر فرستاده پیغام داد که امیر چنین
و چنین گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر گفت قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان
استحکام دارد که گردون گردان آنرا متزلزل و ویران نتواند کرد ای پسر برو و با پدر
بگوی که خاطر جمع دار و در خلال این احوال حفص پسر عمر سعد که بقول محمد بن اسحق نبیره
مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزاده وی بود چنانچه سبق ذکر یافت پیش او در آمد
مختار حفص را بر پهلوی خود نشاند و ابوعمره را که امیر حرس بود طلبیده در خفیه با او گفت برو
بخانه عمر سعد و بگوی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت کند ویرا بیاور و اگر رد او طیلسان خود را
طلب دارد گردنش را بزن که مراد از آن شمشیرست و ابوعمره بموجب فرموده متوجه منزل عمر سعد شد
... رخصت ناجی که همراه داشت بسرای او در آمد چون نظر عمر بران گروه افتاد مشوش خاطر
گشته پرسید که سبب آمدن شما چیست گفت فرمان امیر را اجابت کن که ترا بخواند ازین سخن هم
و هراس بر خاطر او استیلا یافته گفت امیر من چه مهم دارد و حال آنکه ابن جعده امان نامه جهت
من از وی گرفته است آنگاه امان نامه را با ابوعمره داد ابوعمره در آنجا نوشته دید که عمر سعد
و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان باشند مادام که احداث حدثی نکند
ابوعمره گفت یا اباحفص تو راست میگویی اما امان تو مشروط بشرطیست که از تو حدثی بوقوع
نیامده از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده الا آنکه هر روز ده نوبت بمستراح تغوط
کرده و تو خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا را از تو طلب ناداشته این
جرم عظیم از تو در گذرانند مع ذلک خاطر پریشان مدار چه میشاید که باعث طلب تو امر دیگر
باشد عمر چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام ردا و طیلسان من بیار ما بدا ...

الامان درهم ابو عمره وصیت مختار یاد کرد گفت ای دشمن خدای با من مکر و فریب میبود نکیر و انکار پیشتر بود
بر فرق وی فرود آورده عمر بیفتاد و یاران ابو عمره بجز بودند او سر آن نحس پلید از تن جدا
کردند و چون سر او را نزد مختار بردند در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی گفت
آری سر پدرست و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا به پدر رسانم
بعد از آن فرمود تا گردن حفص را زدند و روایتی آنکه چون ابو عمره عمر را بقتل رسانید حفص سر او را
گرفته پیش مختار بردند مختار با سیاف گفت که این پسر را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من
در کربلا حاضر نبودم مختار گفت چنین است اما تو بدین مفاخرت مینمودی که پدرت قاتل حسین است
بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان بدو نیم کردند و هر دو
سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از آن جمله قیس بن اشعث بن قیس است که چون عبدالله
بن کامل برد که سر نسب مختار بود و پیش مختار بیگلی بجا درخواست نمود عبدالله او را زینهار داد
بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس بجای من آورده و من او را امان داده اکنون
انگاه بیرون آمد سر حریم او بگو مختار ساعتی خاموش بوده با او گفت انگشتر بمن ده تا به پنجه بگیرم
ساخته اند عبدالله خاتم بدو داد و مختار زمانی طویل او را بسخن مشغول کرد اما ابو عمره را طلب داشت
و در سر با وی گفت که این خاتم را پیش منکوحه عبدالله بن کامل ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه فرستاد
و گفت که قیس بن اشعث را بدین غلامی چون با او سخنی دارم که مستلزم خلاصی خواهد بود و باید که
چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از و فارغ گردانی ابو عمره بفرموده عمل نموده خاتون عبدالله او را
بجائی که قیس مختفی بود برد آمده و ابو عمره فی الحال مر او را اهتمام بحال وی انداخته سرش را پیش مختار برد
و مختار نظر در آن سر کرد گفت هذا قطیفة الحسین و قیس در کربلا قطیفه امام حسین را گرفته بقیس
قطیفه اشتهار یافته بود چنانچه مرقوم قلم شکسته بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه ای از اعوان
مختار در عقب قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امام حسین از تن مبارکش جدا کرده بود متوجه منزل وی

شدند ناگاه در سرای او در آمدند خولی در پرده و دیگی مختفی گشته آن جماعت از منکوحه وی جستجو نمودند که کجاست
و بواسطه آنکه هیچ خولی را لعنت کردی پرسیدند که شوهر تو کجاست گفت نمیدانم و بدست اشارت
کرد که در آن دو دکان است و او را از آنجا بیرون آوردند نزدیک مختار بردند مختار فرمان داد تا
خولی را با تنه گوسفندی در مجلس فرو کردند و جسد ناپاک او بسوختند بعد از آن شخصی را نزد مختار
آوردند که بجدل بن سلیم نام داشت و گفتند این آنکس است که طمع در خاتم امام حسین کرد انگشت
مبارک او را ببرید مختار فرمان داد تا دست و پای او ببریدند بگذاشتند و بجدل در خون میگردید
تا جان داد و در آن روز شخصی دیگر را نزد او بردند گفتند این ملاعین بعد از قتل امام
مظلوم اموال او را نهب کرد امیر مختار فرمود تا ایشان را زدند روایت کنند ابو مخنف گوید
که مختار فرمود تا حکیم بن الطفیل الطائی را حاضر کنند و گفت وی آن بود که سلاح و سلب عباس
بن علی گرفته بود و تیری بجانب امام حسین انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت
ای دشمن خدای تو آنکسی که بر زبان تو میرفت که من تیری بطرف حسین انداختم و آن تیر به بال
او رسید و ضرری بحسین نرسید آنگاه فرمود تا پیکان را صحاب فیصله ساختند او را تیرباران کردند و هم ابو
مخنف گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله
بن قیس خولانی از جمله دوستان بقتل حسین در فلان موضع مختار جمعی نامزد فرمود تا ایشان را
آوردند و چون نظر مختار بر آن طایفه افتاد گفت ای قتله صالحین و ای کشندگان سید جوانان
بهشت و انصار دین و اهل بیت پیغمبر امروز خدای قصاص خود را در بخشد بدین چگونه اسیر
دستگیری بایسته گشته که ابن زیاد بسیل کرده و اجیاد مارا بدان لشکر فرستاد ای بر از سر
خون ها در گذشته بر ما بیچارگان منت نهید مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر حسین
بن علی منت ننهادید و از دودمان مصطفی و مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را
بیازار بردند گردن زدند القصه بطول انجامید هر کرا از آن ظالمان یافت کشت و بسوخت و در خانهای

نمره که فرار کرده بصره رفته بودند آن کس که بخطر برافروخت اگر قلم شکسته رقم تفصیل گرفتن
و کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد سخن که از مقصود باز ماند **ذکر آنچه میان عبدالله زبیر و
محمد حنفیه واقع شد** در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست و ستین هجری که هم مختار
در کوفه متمشیت می پذیرفته بود ابن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبدالله
میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغولست و داعیه حکومت و ریاست ندارد اما غرضش آن بود که
چون مختار بشنود که امام وقت با او یا عبدالله بیعت کرد ناچار در مقام متابعت و مشایعت آید
و محمد حنفیه امتناع نمود ابن زبیر گفت اگر بیعت نکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت
از ابن زبیر مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت محالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت
سبحان الله محمد مصطفی علیه من التسلیمات اتمها صفوان مشرک را چهار ماه زمان داد و تو مرا
یکساعت زمان نمیدهی بعد از گفتگوی بسیار مقرر بران شد که قضیه بیعت و عدم آن موقوف باشد و محمد
حنفیه با اصحاب در آن مدت از کید او محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم
ساخته بودند محبوس کرد و چهل کس را از اجلات او حبس کرد و محمد با یاران و اهل بیت خویش که در
حبس شریک سهیم او بودند مشورت نمود آرا قرار بران گرفت که درین واقعه باید از مختار
استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از صورت حادثه آگاهی داد و مختار به
التفات آنجناب مستحق و مباهی گشت و به استحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار
نامه امام را برایشان خوانده گفت ابن زبیر مهدی را در حبس باز داشته است اکنون مهدی
احتیاج دارد و بمدد اهل کوفه که بنوعی بعبادت و مظاهرت مشغولی قیام نمایم که عالمیان ازین
آن حیران مانند بعد از ان بتجهیز و ترتیب لشکر قیام نمود و ظبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان
و اشراف را چهار صد هزار درم داد و با پانصد کس مقدمه لشکر گردانید و ابو المعتمر هانی بن قیس
و عمیر بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طلیعات حشم در عقب ایشان روان کرد و درین اثنا سفاحان

ابن زبیر

ابن زبیر هیزمها در بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکرد تا که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزند
و چون بیعت دوش روز از مهلت بگذشت ظبیان بن عماره با پانصد کس در حرم محترم ظاهر
گشت و مردم ابن زبیر تصور آنکه لشکر مختار عنقریب خواهند رسید دست تعرض به
ایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحدا بعد واحد هر یک با فوجی بمکه پیدا آمدند سپاه
ابن زبیر متحیر شد او نیز خایف گشت و امرای مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آورده قصد
کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه مانع شد فرمود که در حرم
قتال جایز نیست و مالی که مختار بآنجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت فرمود و میان محمد حنفیه
و ابن زبیر صورت صلحی روی نمود که آشتی کردند و محمد سپاه مختار را رخصت داد که باوطان
خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر برادر خود را پیش محمد حنفیه فرستاد
پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت
انگیز گفت شنیع خود را گفت پراکنده شو و بدو که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق
میان ما و عبدالله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نمود. مقارن این حال
عبدالملک مروان سرعان بمکه فرستاده امام محمد را طلب داشت و محمد حنفیه با جمعی کثیر از شیعه
و موالی خویش عزیمت دمشق نمود و چون بمدین رسید شنید که عبدالملک با عمرو بن سعید
الاشدق غدر کرده او را کشته است ازین صورت خایف شده در بعضی از بلاد شام ساکن
گشت و درین اثنا چون عبدالملک مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه و فضل و علم او زبان
میگشایند از طلب او پشیمان شد و رقعه بمحمد ارسال نمود مضمون آنکه هر که متعلقان ما
بیعت نکرده باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابی طالب نزول فرمود
ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و ازین دیار بیرون رو و بنابراین بعضی از اتباع محمد
حنفیه از وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال نمایند محمد رخصت نداد و بدرستان او داکرد

که خدایا کیست آن که خوف در روی او نشان دهد و بر وی اتباع وی شخصی را بگمارد که بشدت باس و سفاهت
غالب بیعت باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمد. بطایف رفت و در زمانی که حجاج بمحاصره
ابن زبیر اشتغال داشت مراجعت نمود. بار دیگر بشعب ابو طالب در آمد و حصون معمور کرد و ابنه
و حجاج از آمدن او خبر یافته قاصدی فرستاد. پیغام داد که مطلوب ما نمی‌شود از تو آنکه از
بیعت عبد الملک با او اتباع نمایی محمد حنفیه جواب داد که هرگاه کار را مخالفی نماند من با وی
بیعت کنم. چون ابن زبیر شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام ارسال کرد. از عبد الملک
برای خود و اتباع خود امان طلبید و عبد الملک نامه بحجاج فرستاده او را بتعظیم و توقیر آنجناب
وصیت کرده. محمد از آنجا متوجه دمشق گشته با عبد الملک بیعت کرد و از آنجا معاودت نمود. بار
دیگر بطایف رفت و مدتی در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست رضوان الله علیه

ذکر توجه مصعب بن زبیر بکوفه و کشته شدن مختار بن ابی عبیده

چون شبث بن ربعی
و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب
و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه نشوم
و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده مهلب را
طلب داشت و چون حرب مختار خلاف مزاج مهلب بود بعذری رنگین جسته از اهواز بیرون نیامد
و بالآخره مصعب بنا بر التماس محمد اشعث او را بطلب مهلب فرستاد و محمد باهواز رسید. مهلب
با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچ کس نیستم اما
زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران ما اسیرند و من از حیف و تعدی ایشان
سرگردان شده بغربت افتاده‌ام و بجهت آن بخدمت تو آمده‌ام که بهر طریق که باشد و بهر حیله
که ممکن بود ترا بآن طرف برم و چون مهلب را جانب ابن زبیر با طاعت مصعب امور گشت
با قلیلی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد

تا قوم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان را براه بیعت ابن زبیر دعوت کند و مصعب چون بنده
مردم باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با نه هزار کس بجنگ ایشان فرستاد
چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت ما شما را به بیعت ابن زبیر دعوت فرمودند
آن جماعت امتناع نمودند صفها راست کردند میان هر دو گروه محاربه واقع شد و آخر الامر ابن
شمیط بقتل آمد و سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاد خلقی نامحدود
بکشتند و بعد از وی چند بسیار چند و چند خود را بکنار کشید. پیش مختار رفتند و چون مختار شنید
که امرا و اعیان او طعمه تیغ گشته‌اند آه از نهاد برکشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با
لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان گشت و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر
نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت رسید تا وقت هنگام نماز شام یکی از امرای مختار
که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله صعب آورد و در آن حمله محمد اشعث
با جماعه اصحاب خویش گرفتار اعمال سیئه خود گشت و آتش بازار مختار بجنگ و جدال مشغول
بود و عمر بن علی بن ابی طالب در آن معرکه بقتل رسید و پیش از آن عمر مذکور از حجاز بیرون آمده
بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنفیه همراه نداشت مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود
بلکه عمر را از کوفه اخراج کرد. با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من چیزی بتو نخواهد رسید
و عمر محروم و مایوس بطرف بصره متوجه شد و با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درم بوی بخشید
عمر ملازمت او اختیار کرده تا در آن جنگ بعالم بقا خرامید. چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر
ملک مغرب علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزید و مختار
منهزم شد و با شش هزار کس در سرای امارت متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نمودند
مردم مختار از قلت زاد و نقصان و فریاد آمدند با یکدیگر مشورت نمودند. گفتند چاره جز آن نیست
که دست در دامن استیمان زده از مصعب زینهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران

و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سرای های ایشان ویران کرده اگر مصعب شما را
امان دهد ... نهند بخواری و زاری کشند طلبید اگر با من اتفاق نمایید ما از بن تنگنا
بیرون رفته جنگ کنیم که بهیچ حال قتل با نام و ننگ بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم تا بجان
مختار تن بحرب نداده مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متعلقان خود
از دار الاماره بیرون آمد و فدایی وار قدم نهاد و با اعدا بر آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن
شش هزار کس که از و تخلف نموده بودند از مصعب امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون
یافته چون از سرای سلطان بیرون آمدند رؤسا کوفه که با مصعب بودند معروض گردانیدند
که میان ما و قوم مختار خونها در میانست اگر تو ایشان را امان دهی طمع ملازمت از ما مدار مصعب
گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار را نیز گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده
که چون مختار از نهضت مصعب بن زبیر وقوف یافته متوجه کوفه شد مصعب را اتفاق نیفتاد مختار در قصر
امارت خزیده بعد مدت محاصره او حبیل و زیر ثابت با سایب بن مالک اشعری گفت باید که با من اتفاق
نمایی با جهت عصبیت عرب نه برای دین با اعدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون
گشاده گفت یا ابا اسحق بظن اکثر خلق آن بود که خروج تو برای اغراض دینی بود نه بسبب
احراز مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است که من چون عبدالملک مروان را دیدم که بر
ولایت شام و عبدالله زبیر بر دیار حجاز و عبدالله بن خازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر
از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بیش از خون حسین نیافتم لاجرم بجهت جری ملک و خاتم
و کار بجایی رسید که محسود امائل و اقران گشتم سلطنت کرده بکشته بود منتهای آن انگاه
فرمود تا آب و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب نشست و هر که نفس بشد بود یا وی
از سرای سلطان بیرون آمده هر دو فریق با هم آویخته مقاتله عظیم کردند آخر الامر جمهور حامیان مختار
منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از بیست کس نماند مخالفان دار القصر را محیط ساختند تا دیگر

کسی در قصر نزد مختار و مختصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او دو یار نماند انگاه دو برادر
بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب
سی هزار درم با ایشان بخشید و سر مختار را با فتح نامه مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن بمکه
نزد برادر خود عبدالله زبیر فرستاد عبدالله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده عبدالله زبیر را
او را در مسجد حرام یافتم دیدم که نماز میگزارد چون هنگام سحر از نماز فارغ شد پیش او رفتم و فتح
نامه بدست او دادم و او آنرا خوانده گفتم ای امیر المؤمنین سر مختار با منست گفت غرض از این
سخن چیست گفتم جایزه میخواهم فرمود که سر او بعوض جایزه برگیر من ترک سر گفته از مسجد بیرون
آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده و او را در جنگ
دشمن گذاشته بسرای سلطان در آمدند دو ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت
طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما بحکم من رضا داده بیرون باید آمد
و ایشان چون چاره دیگر نداشتند بفرمان او راضی شده بیرون آمدند مصعب بفرمود
تا گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار کس از عجم بودند و چون مصعب در حکومت
کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او
قاصدی فرستاده امان طلبید مصعب مسئول ابراهیم مبذول داشته پیغام داد که در مسارعت
بجانب کوفه اهمال و امهال جایز ندارد که مقاصد با نجاح مقرونست ابراهیم بخدمت مصعب شتافته
بادای بیعت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه نمود فیصل مهمات مملکت را منوط
برای و رویت او گردانید

ذکر مخالفت عمرو بن سعید الاشدق با عبدالملک مروان و کشته شدن او بسبب آن

عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت
و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مبدا حکومت خویش
آثار خلاف در بشره او مشاهده میکرد بمواعید عرقوب او را فریفته گفت که من پیرم و چون میرم

همکنان با تو در سلطنت منازعه نخواهد بود عمرو باین کلمات فریب خورده مباهی گشته نسبت با او شرایط
هواداری و جانسپاری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق
اختصاص یافته چشم میداشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبدالملک را ولیعهد
گردانیده جان بمالک سپرد عمرو بن سعید انتهاز فرصت مینمود که باعلان کلمهٔ عصیان عروس ملک
در آغوش گیرد و در آن هنگام که عبدالملک بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشید عمرو بار دمشق خلیفه
گردانیده عمرو اظهار خلاف کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبدالملک ترک آن عزیمت
نموده صواب چنان دانست که بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابرین مراجعت کرد عمرو بن سعید
در دمشق متحصن گشت و عبدالملک بظاهر دمشق نزول نموده بمحاصره مشغول شد و بعد از چند روز
اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت میان عبدالملک و عمرو سعید الاشدق
مشترک باشد عمرو ساده دل بدانکه بودن دو پادشاه در یک جا همچو دو شمشیر در یک نیام از قبیل
محالات است از کمال نادانی و بلاهت ابواب مخالفت مفتوح داشته در مهم سلطنت شروع کرد و
با عبدالملک دم از مخالصت و مودت میزد و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانچه
هرگاه که پیش عبدالملک آمدی خدمتش او را بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجوئی تقدیم رسانیدی
تا روزی عبدالملک عمرو را طلبید عمرو قصد رفتن کرد برادرش یحیی بن سعید گفت امروز مرو که خاطر
من هراسانست عمرو گفت خاطر فارغ دار که اگر من در خواب باشم عبدالملک مرا بیدار نتواند ساخت
یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه بپوشید برو که این معنی باحتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر
کرد و با صد کس از خواص خویش روان شد و چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت عبدالملک
بدستور معهود او را در پهلوی خود نشانده در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاربهٔ دمشق در
میان آورد عمرو گفت مضمون کلمهٔ الملک عقیم لابد کار عمل بوده این سخن در گذر عبدالملک گفت من هم
عفو بر جریدهٔ جریدهٔ تو کشیده ام اما در حین محاصره سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چه

زبان

چه زیان دارد که سوگند من درست شود عمرو گفت این کار را بوقت دیگر گذار غلامان عبدالملک
گفتند سبحان الله از بهر چه غل در وی نهاید که امیر حانث نشود عمرو طوعاً او کرهاً تن بدین معنی درداده شد
پرسید که چون غل بر گردن من نهند که برگیرد عبدالملک سوگند خورده که من برگیرم و با خود گفت که بیرون
غل بعد از درک تو خواهد بود و چون عمرو بن سعید مغلول گشت عمرو گفت باری مرا باین هیأت بیرون
مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص او سعی
نمایند عبدالملک ما فی الضمیر عمرو دریافته گفت تو درین حالت میخواهی که بمکر و دستان از دست من
خلاص گردی بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه فرمائی عبدالملک جواب داد که صبر کن عمرو گفت
من صبر میکنم و تو غدر میکنی عبدالملک گفت تو عهد شکستی و گریبان او را گرفته مشتی چنان بر دهان
عمرو زد که دندانش بشکست و مقارن این حال مؤذن بانگ نماز گفته عبدالملک از برای تهیهٔ
اسباب صلوة برخاست با برادر خویش عبدالعزیز گفت که مهم عمرو باتمام رسان و عبدالعزیز چون
خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع و زاری کرد و صلهٔ رحم را شفیع ساخت عبدالعزیز را دل بروی بسوخت
نکایتی نرسانید و چون عبدالملک بمسجد رفت غلامان عمرو از این خبر در اثنا یحیی بن سعید را خبر کردند
و یحیی با جماعتی بجانب مسجد رفته عبدالملک پرسید که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست
عبدالملک جواب داد که در کوشک با عبدالعزیز بمهمی مشغولست یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید عبدالملک
برخاسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که پای درآید حاجبان مانع آمدند عبدالملک بخانه درآمده
از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبدالملک روی با او در کشیده لعنت کرد و بسر وقت عمرو بن سعید
رفت و حربهٔ بر شکمش زده زخم عبدالملک کارگر نیامده دست بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون معلوم
کرد که زره پوشیده دارد گفت تو خود ساخته آمده بودی پس سر عمرو را از بدن جدا کرد و آواز بانگ و شغب
از در قصر برخاست و عبدالملک پرسید که این چه غوغاست گفتند که یحیی بن سعید است با جمعی از دوستان
و اتباع عمرو را میطلبد عبدالملک با عبدالعزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا

اخذ نمودند و هزار درم بر سر ایشان جایزه عبد العزیز موجب فرموده عمل نمود و چون زنده بسر دویدند
بعد از چندین از سر خود گرفته و در این سال سنه تسع و ستین علت طاعون در بصره واقع شد
چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس رحلت نمودند و اندک مردی باقی ماند و در روز
چهارم وبا سکون یافت

ذکر توجه عبد الملک مروان بجانب عراق عرب و کشته شدن مصعب

چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بن زبیر بکوفه بسمع عبد الملک مروان رسید برادران و عظما
اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابرهیم بن مالک اشتر مصعب را اطاعت
نموده تمام عراق عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف او استقرار گرفت و من اندیشناکم از آن که
لشکر بانجانب کشد و شما را ذلیل و خوار گرداند چه هر که پیش دستی کند شاید بر خصم ظفر یابد
اکنون رای شما درین باب چیست بیشتر مردان گفتند که ما صلاح این نه بینیم شما را که چون دیر
بود که چاره این کار آسان نتوان کرد ولایت شام را جمع فرمای و عملی قوی را ایلی بسیج روی بجانب
او نهی و ظفر و نصرت از خدای عز و علا طلب کنی و بعد از این مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن
داشتند و بقول بعضی از اینها گفتند که یکی از عظما و امرا را با لشکری گران بفرست که با مصعب جنگ
چنین عبد الملک گفت کسی با جنگ مصعب باید فرستاد که هم جلادت و هم تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر
و در هیچ یک از سرداران شام این دو صفت مجتمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال
این احوال طایفه از زنادقه و خوارج مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند بشام رفته تسخیر
عراق را در نظر عبد الملک آسان نمودند و وصول حکایت برخی از کوفیان پیوسته علاوه
این امور شده عبد الملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه
مجتمع گشت که محاسب وهم از تعداد آن بیرون و قصد عراق نمود و مصعب بر قصد شامیان مطلع شده
مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت تراوب عبد الملک را بجنگ خارجی که
که در اهواز اند باید رفت و هلاک کنند را معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبد الملک نوشته اند

داد و او را بر عزیمت این صوب باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که درین ولا من از توجدا شوم مصعب گفت
دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بی مهلب حسب ضرورت متوجه اهواز گشته
مصعب ابرهیم بن مالک اشتر را که در آن اوان بنیابت او متصدی حکومت ولایت موصل و نصیبین
و سایر ممالک جزیره شده بود طلب داشت و لشکری سنگین فراهم آورده ابرهیم را منقلای سپاه
ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بانبار رسید موضعی مسکن از مضافات آنرا برای نزول لشکر
اختیار کرد و از آنجانب عبد الملک مروان بر جناح استعجال روان شده و قطع مسافت نموده
در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبد الملک با ابرهیم مالک اشتر و سایر امرا
لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و
اشراف که در عراق مکتوب عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابرهیم بن مالک اشتر که نامه
خود را بهمان سر بمهر باو داد مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد مفصل نامه این بود که اگر
ابرهیم با طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت ممالک عراق عرب بلاد جزیره او را شریک
و سهیم ساخته مصعب گفت یا ابا النعمان چه خبر ترا مانع می آید از مصاحبت عبد الملک مروان ابرهیم
گفت چگونه کنم که اگر از مشرق تا مغرب بمن دهند بنی امیه را بر ولد صفیه بنت عبد المطلب نگزینم
مصعب گفت خدای ترا جزای خیر دهاد بعد از آن ابرهیم معروض گردانید که ایها الامیر هیچ شک
نیست که همچنانکه این مکتوب ارسال کرده بعظما و اعیان نیز فرستاده است و ایشان با تو دل
دگر کرده اند باید که بفرستی و ایشان را طلب کنی که محل تهمت اند فرمای مصعب جواب داد که بدین تقدیر قبیله و
عشیرت آنجماعت با ما در مقام منازعت آیند ابرهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی
را اطلاق هر یک ازیشان مقید را ممنون سازد و الا هیچکس ترا بسبب صلاحی و عدم رعایت حزم طعن
مصعب فرمود که فردا ازین ایشان پیش امیر المومنین شکایت کنند ابرهیم اشتر گفت بخدا سوگند
که بعد ازین نه تو خواهی بود و نه امیر المومنین مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که این کار در او

ترا افتاده است چون شب در آمد دو سه پاره کوفه گریخته بعبد الملک پیوستند و مصعب بر ایشان
دل از جای برده آماده قتال گشت و چون عنان فتنین است شد عبد الملک شخصی باز بی کلات
کرخویش مصعب بنزد او فرستاد و پیغام داد که میان من و تو سابقا قواعد محبت و وداد
استحکام داشت اکنون وظیفه دوست از جنگ باز داری و سر دوست با برادر خود که دارای مصعب
امتناع نمود و عبد الملک مروان فرمود تا برادرش محمد مروان با طایفه از شجعان در معرکه جولان
نماید و مصعب فرمود که ابرهیم اشتر بمحاربه او کرسند و جهد کرد و در جوش و خروش آمده لشکر ای
حرب گردان شد و مصعب ذخیره از دلیران بمدد ابرهیم فرستاد محمد مروان از جای برداشته
و عبد الملک عبد الله بن زید بمدد برادر خود محمد نامزد کرد فتنهای عظیم روی نمود و صاحب رایت
محمد مروان کشته شد از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را
بنصرت ابرهیم نامزد کرد چون چشم ابرهیم بروی افتاد گفت انا لله وانا الیه راجعون من با مصعب
گفته بودم که عتاب بجنگ جهت که بروی اعتمادی نیست و چون نزدیک رسید عتاب با جمعی از
مردم بی وفا روی بانهزام نهاد و ابرهیم اشتر در معرکه پای ثبات فشرده کوشش مینمود تا شهادت
یافت و از قتل ابرهیم مصعب متغیر و متاثر گشته بیکبار قبایل عرب دامنگیر گشته قدم پیش نهند و
ایشان بجا و جه لیت برکنده پای پس کشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که ابرهیم کجاست که
در روزی چنین برای جنان باید درین اثنا نظر مصعب بر عروة بن مغیره بن شعبه افتاد گفت مرا
خبر ده که حسین بن علی چه نوع کرد و او گفت که بحکم پسر زیاد راضی نشد و او رضاداده چگونه
او جنگ کرد تا کشته شد عروه بتفصیل حکایت شهادت امیر المؤمنین حسین را گفت مصعب دل
بر مرگ نهاد مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمد و فریاد برکشید که من پسر عم توام
امان امیر المؤمنین قبول کن تا از ین ورطه رهایی یابی مصعب گفت امیر المؤمنین در مکه است تا اینجا
محمد مروان گفت میان تو در مقام خذلان تو آمده چاره کار خویش کن و دست مردان استمان زن

و مصعب در مقابل اعدا حاضر بوده با پسر خود عیسی خطاب کرد که بنزد عم خود رو و با او بگوی که
مردم عراق مرا بجنگ مستحقی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند تا من در زمره اموات انتظام یابم
در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر برو و ببین که
چه میگوید عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت من ترا و پدر ترا ناصحی امینم بی دغدغه بگو
امیر المؤمنین عبد الملک شما را امان داده است عیسی نزد پدر آمد گفت عبد الملک لا محال
بوعده خویش وفا کند اگر صلاح داری دست از جنگ باز داشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته
گفت ای پسر اکنون از تو نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف
گردان و خبر غدر اهل عراق بعم خود عبد الله رسان عیسی گفت لا والله هرگز این نکنم که
فردا مردم مرا سرزنش کنند که از سیاه کان چه طلب داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این
سخن عار تمام باشد مصعب گفت اگر در معرکه مردن تیزی باری پیش رو تا از تو رای
یابم عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتال شدید آغاز نهاد تا آن زمان که یاران وی کشته شدند
عاقبت او نیز زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان پیش آمده سر او را از تن جدا کرد
مقارن این حال مصعب رسید و شامیان را بقتل رسانیده مردم خود را دل داده بر حرب دلیر
گردانید و از فرقت پسر نالید و خطوط بر خود مالید و حملات متعاقب میکرد درین اثنا عبد الملک
بنابر همین شرط که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاد و پیغام داد که دست از جنگ باز داشته
پای مردان عاقبت کش گذار و ملکت بن حکم زحارب مصعب این حدیث ملتفت نشد
همچنان میکوشید تا آنکه عبد الملک سیه طلب بهادر او را برید و جراحت گشت و مستک نیزه
در جبین خانه مصعب افتاده و مساعد او متفرق گشته غیر معدود کس با وی نماند و زائده بن قدامه
پسر عم مختار ثقفی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبد الله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن
جدا کرد و پیش عبد الملک برد بتولی عبد الملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آمد

که مصعب از در صباح را یه نصف مال خود درا بده و هم در این بیت که در قریش هیچکس مثل وی پیدا
نخواهد شد و بر دای شکرانه انکه بر چنان دشمنی قوی دست یافته که خطبها بجای سر او بر دار و اد انقطع
کرده بود خطر بایت سر بسجده نهاد و بر این حدیث از عبید الله مروی است که دران حالت بر خاطر
من گذشت که سر عبد الملک نیز از تن جدا بباید کرد تا در مملکت دو پادشاه را گنجایش نماند
دعا لیا را از دست ایشان خلاص کرده و چون در اجل او تاخیری بود بدین موفق نگشتم و چون
مصعب کشته شد عبد الملک فرمود تا جثه او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند و گفت ترحیب
مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم است شرکت بر نتابد و لشکر مصعب ایمان آورده ملازم
عبد الملک گشتند و عبد الملک بکوفه در رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبد الملک بسریر سلطنت
در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتیست که درین
موضع سر امام حسین بن علی را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و بعد از اندک مدتی هم درین خانه سر ابن
زیاد را پیش مختار نهادند انگاه هم درین محل سر مختار پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم که سر
مصعب پیش امیر المؤمنین نهاده عبد الملک ازین سخن متوهم شد و فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند
ذکر محاصره عبد الملک زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بمصالحه قبل از رفتن زفر از لشکرگاه
ضحاک بن قیس بعد از قتل وی در سیلا و بر قرقیسیا زد و کلک تا آن گشت و چون بروان در
گذشته عبد الملک بر سریر سلطنت نشست فرمان داد تا ابان بن عقبة بن ابی معیط که والی حمص
بود لشکر بجانب قرقیسیا کشد آن ولایت را مسخر گرداند و ابان بموجب فرموده عمل نمود و بدین جهت
آن صوب گشت و عبد الله طایی را با طایفه از اکابر لشکر بر مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه
لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورده روان شدند و با عبد الله طایی
محاربه نمود و سیصد کس را از لشکر بقتل رسانید و بقیة السیف منهزم گشتند و چون ابان
از فایح ... آن شکسته شد دیگر در میدان زفر حیث عبد الله را معاتب ساخت که چرا در آن

تعجیل کردی و خود باز گشت بحمص رفت و دران زمان که عبد الملک بروان بقصد مصعب متوجه عراق بود
بزفر قیسا رسید تسخیر آن دیار را وجهه همت ساخت زفر متحصن شد و عبد الملک منجنیقها نصب
کرده آورده اند که در اوان محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب
زفر گفت من فردا حیله سازم که خالد دیگر جنگ ننماید چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بحرب
مشغول شد آن شخص باواز بلند این بیت را بر خالد خواند چنانچه همه کس شنیدند شعر
عاد ابنائی خالد ... او اسب الملک ... و خالد ازین سخن انفعال تمام یافته دیگر پیرامون
حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبد الملک کشته شد و زیاده کاری از پیش
نرفت نقلست که شخصی از بنی کلب هر روز در زیر خندق آمدی و زفر را دشنام دادی و زفر ازین
سخن متاثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما باشد که زبان این ملعون از من
کوتاه کند از انزمان مرد سبزه در گفت این کار من کنم و زفر او را بعواید مستظهر گردانید
آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمد و بمیان لشکر عبد الملک رفت و ندا کردن گرفت که
شتری با این نشان از من گم شده است هر مسلمانی که یافته باشد بخالص لوجه الله بمن دهد و در
اثنای طلب شتر بمسدود بخانه آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میگشاد و او را بشناخت
چون شب شد بدر خیمه آن شخص رفت گفت ای بنده خدای تا غایت در طلب شتر گم گشته کردن گاه
عالم اکنون مانده ام سرا سیمه بتنگ رسیده ام اگر رخصت فرمایی در جوار تو لحظه ای بخسبم صاحب
خیمه چون تنها بود گفت بیا در خیمه بیا و با من بسخن مشغول شو آن مرد در آمد بگوشه
بخسبید چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و با او گفت که اگر فریاد
کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی
من ترا بحصار رسانم زیرا سوگند که خورده ام که هیچکس ... بتو نرساند و عهد کردم که چنان
سازم که ترا با زبه این لشکرگاه رسانند صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شده

و آن عیار دست او را گرفته همچنان فریاد زنان میرفت و ندا میکرد که از شر شعور دین که خبر دارد
بچون از عسکر بیرون آمد بدر قلعه رسید در دراز باز کردند و حاجبان هردو را پیش زفر
بردند و آن مرد که کاری چنان شگرف کرده بود صورت واقعه را حرفا بحرف بعرض زفر رسانید
زفر فرمود تا جامهای عورتانه او را آورده در بر و دوشش دهند و پوشانیدند و فرمان داد تا او را
بلشکرگاه عبد الملک رسانیدند و ندا در دهند که این کنیزکی است که زفر او را نزد عبد الملک فرستاد
و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام یار خود را شناختند او را بهمان هیات پیش
حاکم خود بردند عبد الملک در خنده شده و بر آن مرد لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال
گریخت دیگر کس زفر او را نشان نداد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبد الملک محمد بن مروان را
پیش زفر فرستاد تا در مصالحت سعی نماید و محمد باز گفت که عبد الملک از پیر زن میپرسد
اگر با وی صلح کنی ستاید زفر جواب داد که بیعت ابن زبیر در گردن منست و تا او در قید حیات
با هیچکس بیعت نتوانم کرد باید که عبد الملک مرا این تکلیف نکند و اگر غرض او مالست مرا
مضایقه نیست عبد الملک این حدیث شنید علی الفور دانست که زفر از آنکه مبتلی راضی شده و خبر
رسید که عبد الملک با او همان معامله پیش برد که با عمرو بن سعید برد لاجرم در بیرون آمدن
تاخیر مینمود و عبد الملک این معنی را دانسته تازیانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشان امان
پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمد عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند و گویند بعد از
مصالحه چون عبد الملک ملاقات میانه زفر دست یافت گفت اگر سید الشام که در حصار معین
بودم پیش نشستند صلح را هیچ نمیشدم و زفر این سخن استماع نمود و بعبد الملک پیغام داد که اگر
خواهی بر سر حرف نخستین رویم عبد الملک جواب داد که سخن با مستی و آن جور دعا بصدق و صفا
بتبدیل یافت مسلم بن عبد الملک دختر هذیل بن زفر در عقد نکاح آورده و عبد الملک فرمود تا پسر
زفر هذیل و کوثر در مقدمه لشکر روان شدند و چون تمامی لشکر عبد الملک بسایه مصعب رسید داد

هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هذیل بکوفه در رفته مختفی گشت و چون عبد الملک
بکوفه آمد هذیل وسایط و وسایل برانگیخت تا عبد الملک او را امان داد ذکر آنچه میان مهلب
بن ابی صفره و ازارقه واقع شد مهلب در زمان حکومت عبد الله بن زبیر بار مصعب متوجه اهواز
شد بحرب ازارقه اشتغال مینمود و دران که مصعب کشته گشت خبر قتل او و خبر بیعت قطری
امیر آن طایفه رسید و قطری بجانب لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو سخنی
دارم مهلب برای قطری رفت قطری از وی پرسید که چه گویی در شان مصعب مهلب گفت
امام المهدی خلیفه امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر قطری گفت در حق عبد الملک مروان چه گویی
جواب داد که امام الضال الملعون قطری گفت عبد الملک امام تو نیست مهلب گفت امامت
او در جهان برادرم قطری گفت عجب تر آنکه فردا امام است او را هم خواهی شد مهلب
جواب داد که معاذ الله آن روز مباد که عبد الملک را امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک
خالد بن عبد الله را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاد او را به بیعت عبد الملک
دعوت کرد و دران نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد
مهلب بقبول بیعت اقدام نمود و قطری این معنی را دانسته بار دیگر از مهلب پرسید که درباره
عبد الملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چه گویی مهلب گفت عبد الملک امام مسلمانانست
قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو باد دیروز میگفتی که بد و نیکویی و لعنت میکردی و امروز
امام مسلمانان میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب از حرب خوارج باز
داشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را بقتال این
سگ مجاهد با آن طایفه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی بقتال ازارقه آورده
قطری از نزدیک لشکر بصره خبردار شد صالح بن مخراق را با پانصد کس که سواران بودند فرمود
در ظلمت لیل برایشان بهم رسید میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبد العزیز منهزم شد

مقاتل جای ثبات بیفشرد تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاد و منکوحه عبد العزیز
که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را بیازار بردند قیمتش بصد هزار
درم رسید و در اثنای این حال یکی از اقربای آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنابر حمیت او را
کشت بعد ازین چون خبر انهزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبد الله در بصره رسید صورت
واقعه را معروض عبد الملک گردانید و عبد الملک قصه بخالد ارسال کرده مضمون آنکه انهزام
لشکر و قتل مقاتل مترتب برای ناصواب تست و مهلب اگر مردی دلیر و در جنگ در امور وقوف
تمام دارد باخذ خراج نامزد ساختی و عبد العزیز را که شیر بزم است بحرب خوارج
فرستادی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب آنجا در حرب خوارج کرده و توابان بصره
دیگر از مرد که از کوفه متوجه خواهند گشت متوجه آنجانب شود و از صوابدید مهلب
تجاوز ننمای و از خوارج انتقام بکشی و چون عبد الرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب
فرموده ببصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را نیز همراه آورده باتفاق وی توجه باهواز
نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل عسکر ازارقه رفته فرود آمدند و مدت بیست روز
میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافت آخر الامر خوارج منهزم گشته بجانب
فارس و کرمان متوجه شدند. بنابر مواصفی چند که در حوادث ایام آسمان آستان بدانجا
عرض ایشان نرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نمود و عبد الرحمن بن محمد اشعث بموجب
فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت نمود یکی از جمله سپهسالاران کرد سهم
بود از عقب او فرستاد و خالد صورت قصه را معروض رای عبد الملک گردانیده
عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس
بمدد او فرستاد و او پیش از وصول عتاب برابر افتاد و اسبان بسیاری از
نایافتن علیق مرد ایشان نیز از فقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب

بن ورقا جاده رسید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس باتفاق باز
گشته باهواز آمدند و زمستان در آن سرزمین بسر بردند و مهلب بن ابی صفره حسب المقدور رعایت
ایشان تمام نمود

ذکر توجه حجاج بن یوسف بجانب حرم و کشته شدن عبد الله زبیر بتیغ ستم

چون مصعب کشته شد عبد الملک در شام فرصت یافت در قلع و استیصال عبد الله زبیر صرف داشته
روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود و سعادت امرا شام
بنابر حرمت بیت الله آن صورت جواب ندادند از میان حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود
که او را بدین مهم موسوم گردانند عبد الملک التفات بدین سخن نکرد حجاج گفت من خوابی دیده‌ام که ابن
زبیر را گرفته پوست میکندم بعد از آن عبد الملک حجاج را بامارت لشکر نامزد ساخته بجنگ ابن زبیر نامزد فرموده در
باب استمالت شامیان سطری چند قلمی فرمود و حجاج که اگر ابن زبیر بیعت کنند با ایشان
باشد حجاج از شام بیرون آمده بمدینه عبور نمود متعرض آن بلده طیبه نشد و از آنجا عنان عزیمت
بجانب طایف منعطف کرده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته
فوجی از دلیران روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شد و اصحاب ابن زبیر
گریزان گشتند و در آن ایام که حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات
واقع شده در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبد الله را
معروض عبد الملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن رسد بسهولت مکه را مسخر ساخته
ابن زبیر را از میان برگیرم عبد الملک طارق را با فوجی بمدد حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاد
و در قلع ابن زبیر جد بلیغ نمود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد نزدیک رسید
در استیصال طلب و اشتغال نمود تا عبد الله بقتل رسید و بالجمله حجاج بر جبل ابو قبیس منجنیق
نصب کرده بمحاصره مشغول شد و درین سال عبد الله بن عمر بزیارت بیت الله حجاج پیغام داد که
اگر از سخط باری تعالی اندیشی است از سنگ انداختن بردار که موسم حج و جراحت دعا
صالحین بر اقطار بلدان و امصار توجه نمود فرستاد که و سنگ منجنیق بر

ایشان از طواف باز می‌آید حجاج فرمود که ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند
آنگاه فرمود تا منادی ندا دادند که عرب‌ها به اوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم و روز
اول که جانب مکه سنگ منجنیق انداختند ابری تیره فام پیدا شد. هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه
با سماع رسید. مردم شام هم دست [illegible] و ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون سنگ منجنیق
نهاد. میگفت ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته‌ام و میدانم که درین موسم رعد و برق
بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس را از سپاه شام صاعقه
رسید و خلایق ترسیدند. ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه نکنید و باز بروید و ترک
جنگ نکنید که این صورت از خواص زمین حجاز است و درین اثنا برقی درخشید. چند تن از مردم
ابن زبیر بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال منمائید
که شما اهل حق اید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفای آن میان آن
دو گروه شب و روز حرب پیوسته شد و در مکه غلا به مرتبه‌ای رسید که از نان نشان نماند و از فقدان قوت
کار اهل حرم به استخوان رسید و انبارهای که پر جو و گندم و ذرت و خرما بود و ابن زبیر از آنها
بکس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت [illegible] للخلق [illegible] باشد و حفت
جمع [illegible] و تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روی گردان شدند و بعضی به لشکرگاه حجاج رفته
امان بطلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب
زنهاری حجاج شدند و عبدالله با پسر خرد خود زبیر گفت تو نیز برو از حجاج امان بستان زبیر گفت
معاذ الله که من مفارقت خدمت تو روا دارم و در ملازمت پدر جنگ میکرد تا کشته شد و چون
حجاج معلوم بود که با ابن زبیر کسی زیاده نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن
مده و بیرون آ. زنهار خواه که هرچه تو گوئی چنان کنم ابن زبیر جواب داد که ترا چه قدر و منزلت
آن باشد که من در امان تو آیم مرا زنهار خداوند عز و علا بسنده است حجاج چون این سخن بشنید

داشت

داشت که عبدالله دل بر مرگ نهاده است فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند
و چون با ابن زبیر ده سه کس بیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عمر وی [illegible]
[illegible] بود رفته گفت ای مادر یاران از من برگشتند و این حجاج [illegible] شیوه پیش
آورده که اهل کوفه با حسین بن علی پیش برده بودند مگر آنکه فرزندان او تا جان داشتند شمشیر زدند
و پسران من مرا تنها گذاشته نزد این فاسق رفتند و حجاج به من پیغام داد که ترک مخالفت کرده راه
متابعت سلوک دارم تا مطالبی که مناسب آن است یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست
اسماء بنت ابی بکر صدیق گفت ای پسر اگر درین محاربات تو بر حق بودی عنان اختیار خود را
در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر چه باقی مانده و این معنی بر خردمندان روشن است
که نام نیک کشته شدن بر زندگانی که در مذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد عبدالله گفت
ای مادر حق عز و علا ترا جزای خیر دهاد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی در خاطر خطور
می‌کرد که تو آن اشارت فرمودی و آمدن من به خدمت بنا بر این بود که از ما فی الضمیر تو استطلاع نموده
شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را وداع کرده آن شب تا روز در خانه کعبه به طاعت و عبادت
گذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشید. با صد و دو چند که اجل ایشان رسیده
بود آهنگ جنگ ساز کرد. متوجه مخالفان شد و بهر حمله بسیاری را فرود آورد. و دشمنان از دو سو
جرئت او با وجود کثرت پشت بجا کردند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام راندند. خود از
عقب درآمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی را از آن
بی‌دولتان راند و ایشان از باب الصفا بیرون رفته میخواستند که [illegible] درین اثنا شخصی سنگین دل
خشتی پخته بر سر عبدالله زد. خون سرش از بالای او روان شد و یکی از بنی مراد سر او را برید و نزد حجاج برد
و حجاج ظالم بشکرانه این فتح سر مبارک بر زمین نهاده سجده کرد آنگاه سر او و سر جمعی از اعیان
بجانب مدینه فرستاد و فرمان داد تا اولاد او را به دمشق بردند و بر سر دار تا جثه عبدالله را بر دار کردند

و چون خبر قتل او به اسما رسید با آنکه سن او از صد تجاوز کرده بود حایض گشت و این واقعه عظما
در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد و نقلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان بآواز بلند تکبیر گفتند
و آواز تکبیر ایشان بسمع عبدالله بن عمر خطاب رسید فرمود که عجب حالیست اهل اسلام در زمان ولادت
عبدالله تکبیر گفتند اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که جهودان حدیث کرده که ما سحر کرده‌ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته
بعد ازین چشم مجلس آرایان ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نگردد و ازین صورت
صحابه ملول و دلتنگ شدند چون در یکسال ازین حدیث گذشت عبدالله زبیر متولد گشت و چون
این بشارت بگوش اصحاب رسالت‌مآب رسید آواز بلند تکبیر گویا گردانیده دانستند که یهود در قول خود
کاذب آمده گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسما ذات النطاقین درخواست نماید جثه ابن زبیر از
دار فرود نیاورند و اسما با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نگوید روزی اسما از پای دار گذشته
گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید و سخن اسما بحجاج رسید گفت این حدیث عین
درخواست آنگاه حکم کرد تا جثه او را از دار فرود آورده دفن کردند چون ابن زبیر کشته شد برادرش
عروه بر حجاز سوار شده بجوی شام گشت و بمجلس عبدالملک درآمده بروی بخلافت سلام کرد و
عبدالملک بشاشت و بشاشت جواب سلام داد و درباره او عاطفت و احسان بینهایت مبذول
داشت و حجاج چون عروه را در مکه نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبدالملک قاصدی فرستاده
پیغام داد که اموال عبدالله را عروه متصرف شده اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند او را بدین صوب
فرستد تا آن ذخایر را از وی بستاند بشود و عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بنگه برد و
بر عروه این دشوار آمده با عبدالملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه و لکن ذل
من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد بلکه آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرد و فرمان شما برده
ناقد شد ذلیل گشت عبدالملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که

ترا بروی مسلط نخواهم گردانید باید که متعلقان او را عزیز داری آورده‌اند که چون حجاج از
مهم عبدالله زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد حرام را از دود و خون پاک ساختند و از آنجا بمدینه
آمده با بقیه صحابه کبار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمانید **ذکر امارت
حجاج بر ولایت عراق و بصره و رفتن او بدان جانب** در سنه خمس و سبعین هجری
عبدالملک مروان زمام حکومت عراق عرب را در کف کفایت حجاج نهاده حجاج با دوازده کس
سوار بکوفه رفت و بمسجد درآمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و با روی بسته بمنبر برآمده
خاموش نشست مردم تمام جمع آمدند و درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد درآمده شخصی
دید بر بالای منبر با روی بسته که هیچ سخن نمیگفت گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق
برای چنین داده‌اند و بخدا سوگند که اگر صبرتری ازین شخص می‌یافتند بدو میدادند و سنگ
ریزه از مسجد برداشته بر روی حجاج انداخت یکی از اصحاب گفت چندان صبر کنید تا ببینیم که چه
میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن گفتن بودی خاموشی شعار خود نمیساخت و چون
مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روی انداخته و دستار را از سر برداشته
زبان به تحمید و صلوات گشاده این بیت را بخواند شعر انا ابن جلا و طلاع الثنایا
متی اضع العمامة تعرفونی بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشا کرد چنانچه فصحا
و بلغا کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داد و در آخر خطبه گفت که بسمع
من چنین رسیده که طایفه از شما که موسوم بعسکر مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده در منازل
خویش بفراغ بال نشسته‌اند بخدا سوگند که اگر یکی از آنها را بعد از سه روز در کوفه بیابم حکم او را
بتیغ تیز ریزریز کنم آنگاه فرمود تا منشوری را که بالتماس او را بخوانند چون قاری این کلمه گفت
که اما بعد سلام علیکم فانی احمد الیکم حجاج قاری را گفت خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه
خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیرالمؤمنین عبدالملک شما را سلام میکند و جواب نمیگوید

خدا میکند که من شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت
که قراءت از سر گیر چون بار دیگر گفت اما بعد سلام علیکم مردم کوفه آواز برآوردند که وعلی
امیر المؤمنین السلام و رحمة الله و برکاته چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانه
خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که بتهیه اسباب سفر اشتغال نمایید تا بمهلب
ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار شنید فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر
گشتند و خود بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من
امروز آواز تکبیری شنیدم که آن نه بجهت خیر بود بلکه برای آن بود که مردم بترسند و شما همو
نه در سرا و چه شما مع لئیم نژاد و سوء نژاد و سفله نژاد باید با پهلوهای شما نشکنند
کل ایستادن خود را نخواهید دانست والله که با شما کاری کنم که سبب نکال گذشتگان
و مستغنی از ادب باقی ماندگان باشد و درین اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من
یکی از آن کسانم که مامور گشته بود که بمدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر
رخصت باشد بعوض من بروند حجاج گفت که جوانان در لشکر بر پیران ترجیح دارند اما بگوی که تو
کیستی گفت عمیر ضابی گویند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید
که باعث برین امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که پیری مسن از ایشان بود در زمان امارت خود
محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میروی و بامداد مهلب عوض میفرستی
و من صلاح دو شهر یعنی بصره و کوفه در کشتن تو می بینم پس بفرمود تا گردن آن پیر زدند و
خانه اش غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن بجانب مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن
حجاج از کوفه ببصره رفت و مردم را بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود و بواسطه
آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تاخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبدالله
بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند

و در مبدا حال حجاج غافل و سراسیمه و آخر الامر طایفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج
رفتند و میان هر دو فریق روز بروز محادثات زد و خوردی جد برفت تا بآن رسید که قصد جانها
یکدیگر کردند بعضی لشکر دست بصفوف برداخته چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست
قضا بر مقتل ابن جارود آمده لشکرش متفرق گشتند و قتیبة بن مسلم که در سپاه حجاج بود سر ابن جارود را
که طلحی آنان را بدست و اسعد باز گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود یکی انس بن مالک
رضی الله عنه بود بشفاعت ابن عتبه بمجلس حجاج آمده بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن
الخبیثه تو آنکسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت ابوتراب میکردی و گاهی در طاعت
ابن زبیر بسر بردی چون از ایشان باز ماندی با ابن جارود پیوستی و انس بن مالک بعضی از جمله صحابه
بود و ضعیف و نحیف را در آن وقت تمام بیم آمد گفت ایها الامیر این سخنان که امیر میگوید حجاج گفت
ای بی کس چرا تجاهل میکنی و حال آنکه میدانی که مخاطب تویی انس بر بخشش تمام از پیش آن ظالم غاشم
بیرون آمد و مکتوبی مشتمل بر شکایت آمیز بعبدالملک مروان فرستاد و عبدالملک اظهار غلظت نمود و رقعه
بحجاج نوشته مشتمل بر دشنام بسیار و سفاهت بیشمار مضمون بر آنکه ترا معلوم هست که پدران تو در
طایف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت است و ده سال خدمت رسول
صلی الله علیه وسلم کرده سفاهت کنی و سخن نا ملایم گویی لعنت خدای بر تو باد و وظیفه آنکه در
استرضاء خاطر شریف او سعی نمایی والا از من بتو آن رسد که مستحقی و عبدالله مخزومی رقعه عبدالملک
بحجاج رسانید حجاج از کرده و گفته پشیمان شده و انس بن مالک را تلطف داشت و بعذر خواهی مشغول
گشت انواع تلطف و دلجویی نمود **ذکر خروج صالح بن مسرح و موافقت شبیب** این صالح مردی
بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت عبادت و ریاضت رنگش زرد گشته و او مریدان و
شاگردان بسیار داشت که از وی قرآن و فقه می آموختند و چون بوسترو تعدی عمال عبدالملک بخصوص حیف
ظلم حجاج بگوش او رسید در صدد خروج آمد با مریدان و گفت ظالمان بسیار شده اند

نظام شروع یافته است و عاقبة اتفاق کنند تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نماییم و ایشان منهدم
گشتن پیش آمد. صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را به بیعت دعوت نمود و درین اثنا
شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل زمان (اسلام) تویی اگر خروج خواهی
می پردازی بجهاد الا دیگری را پیدا کنیم. صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد از آن
شبیب با برادران و اصحاب خویش بدو پیوست و اسبان محمد بن مروان را که در آن نزدیکی بود
متصرف کرده پیادگان را سوار ساخته و محمد که والی ولایت جزیره بود و این خبر شنید عدی بن
عبد الرحمن را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی متعبد بود و نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم
رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و ازین ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم صالح
رسول عدی را محبوس ساخته بمیمنه سپاه را بشبیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده بتعجیل هرچه
تمامتر متوجه عدی شده بیکناگاه بدو رسید و حرب پیوسته و طایفه از سپاه عدی بقتل رسید
عدی منهزم گشت محمد بن مروان ازین قضیه خشمناک شد و دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح
نامزد کرد و ایشان در دارا آمده بصالح رسیده از صباح طلوع آفتاب تا هنگام غروب جنگ نموده
چون شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سر ساعت میرود تا بدین لشکر فرود آمده
حجاج حارث بن عمیره را با سه هزار نفر دفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث
بدان لشکر رسیده بهرده فریق محاربه آغاز نمودند و سوید بن سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود و (منهزم)
یافته صالح پای ثبات افشرده تا کشته شد و شبیب با طایفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعه متحصن که
دران نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده منهزم لب ایشان را بر در قلعه جمع نمودند و آتش
دران زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شب چون بر سر ایشان نیاورد و چون شب شد شبیب
با اصحاب خویش گفت که لا محاله صباح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند رسانید و ظیفه انکه دل
بر مرگ نهاد و ازین حصار بیرون رویم باتفاق بر در حصار آمده قدم ها باز کردند و بر پای اسپان بستند

و ناگه بر ایشان و بانگ از اعلی کشته بر سر حارث شبیخون بردند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند
و از انجا شبیب متوجه جانب مداین شد و حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد فرمود
و سفیان با طایفه از اهل جلادت بسر وقت شبیب شتافت و بخانقین ملاقی فریقین اتفاق افتاده در
مبدا حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج برآورده و درین اثنا جمعی
از لشکریان شبیب که در کمین انتهاز فرصت میبودند بیرون آمدند و شبیب نیز عنان گردانیده
سفیان را در میان گرفته و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمده بود بالضروره روی از
معرکه برتافت و حجاج این خبر شنید بعثوره بن الحارث التیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت
که با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و عثوره با جمعی از ابطال رجال بجانب جوخی شتافته
در نهروان به او رسیده و میان هردو گروه محاربه عظیم روی نمود و هیچ یک بر دیگری غالب نگشت
و چون عثوره دید که کاری از پیش نمیرود بجانب مداین متوجه شد و شبیب بتکریت رفت
و چهارپایان حجاج را که دران نواحی بود متصرف نمود و حجاج سعید بن مجالد و عثمان بن
سعید بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته عنان
بجانب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داد و در اثنای جنگ سعید به
دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شدند و بعثمان بن سعید پیوستند بعد از آن حجاج سوید بن
عبد الرحمن السعدی را با دوازده هزار سوار بمقاتلت او نامزد فرمود و سوید در سر حد بادیه
بشبیب رسید و میان الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه
جنگهای مردانه کرد و آتش غارت و نهب در خان و مان ایشان زده ابو ثریب که فرموده بود و معاف
اهل ابن خبر را بسمع عروه بن مغیره بن شعبه که دران اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسانیدند و عروه
صورت واقعه را معروض گردانید و حجاج از بصره روی بکوفه نهاد و هر دو در یک روز بدان شهر
رسیدند اما حجاج پیشتر آمده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در بیرون کوفه رفته و روی بدان

سوار شبیب با حجاج

بعد از آن شبیب با یاران در مسجد رفته طایفه‌ای را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب
عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر بام قصر مشعلها افروخته فرمود تا دیگر کرای
لشکر الی سوار شوند و چون صباح که روز دیگر بود جمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی از
پرخاشجوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده بر جناح استعجال روان شد حجاج بشر
بن غالب اسدی و زائده بن قدامه ثقفی و عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر و زیاد بن عمرو را با
طبقات حشم مدد او فرستاد و زحر پیش از آنکه ایشان برسند قتال آغاز نهاد و بیش از ده زخم
بر او رسید و بیفتاد و سپاهش او را از جنگگاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زحر
غالب گشت با اصحاب خود گفت که در اسم جد و جهد بجای آرید تا این سپهسالاران که متوجه حرب
شده‌اند بکشیم چه اگر ایشان منکوب کردند حجاج با آسانی دست بوان آورد
و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه امرای مذکور گشت و در موضعی بود نام که
بیست و چهار فرسخی کوفه است تحارب فئتین دست داد و از جانب شبیب سوید بن سلیم
بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی سخت بوقوع انجامید و قریب بعصر زیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی
بعبدالاعلی نهادند و او نیز فرار بر قرار اختیار کرد و مصاد برادر شبیب در برابر بشر بن غالب
آمد و بشر با جماعتی کثیر از اسپان فرود آمده ثبات ورزیده مقاتله کردند و اکثر اهل بشر و یاران او مجروح
منهدم و ناچیز گشتند و زائده بن قدامه پای ثبات فشرده تا هنگام غروب داد مردی و مردانگی میداد
و در آن هنگام شبیب بر وی حمله کرده او را با تمامی ناکسان از عقب یاران فرستاد و چون زائده
بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن سپاه باز دارید و این مخذولان را ببیعت کن
دعوت نمایید سپاه حجاج با لشکر شبیب ببیعت نمودند اگر ایشان در حکم مسالمت آمدند
بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این مؤذن کیست گفتند مؤذن محمد بن
موسی بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده گفته که لشکر حجاج منهزم شد گفتند بلی امحمد از

جای

جای خود نشسته شبیب تعجب نمود و گفت گمان میبرم که او را حماقت یا خولیا پدید آمده و چون
شبیب نماز بامداد بگزارد سوار شده بر سر محمد بن موسی تاخت بیشتر اصحاب او منهزم شده
محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نمود تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا
و هزیمت در کاه بحجاج رسید زبان داد تا عبدالرحمن بن محمد اشعث با شش هزار کس معین
او باشد بمحاربت شبیب مسارعت نماید و عبدالرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب شبیب
بشتافت و او را در اقاصی ولایت موصل دریافت شبیب بعبدالرحمن نوشت مضمون
آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد عبدالرحمن
مسئول شبیب مبذول داشته دست از محاربه کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرا
حجاج بود نامه باو نوشت که عبدالرحمن بر گرد لشکرگاه خندق کنده نشسته و شبیب در
ولایات هر چه میخواهد میکند بنابراین حجاج عبدالرحمن را از امارت سپاه معزول کرده منصب او را
بعثمان تفویض نمود و عثمان در روز ترویه صفها آراسته آماده قتال گشت و مخالفان
نیز در برابر آمدند و میمنه شبیب بر میسره عثمان حمله کرده غالب آمدند و از معارف آنجماعت
عقیل بن شداد کشته شد لشکر حجاج دل شکسته شدند آنگاه میسره شبیب بر میمنه سپاه
عثمان حمله آورده خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان
بن قطن نیز در زمره اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه در ذی الحجه سنه ست و سبعین
روی نمود و در این سال مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و چون
خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق بسمع مبارک حجاج رسید صورت حال را معروض عبدالملک
مروان گردانید و از وی مدد طلب داشت و عبدالملک فرمان داد تا سفیان ابرد کلبی با چهار
هزار کس و حبیب بن عبدالرحمن حکمی با دو هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال
حجاج باستحضار اهالی و اعیان کوفه امر کرد گفت ایها الناس آنکس که در صبح مطیع نزد در حرب

حضور ترست من با شما پیوستم و شما او را بکشتن سپردید اکنون اگر در محاربه شبیب اهمال ورزید
یمکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما بذل اسیر مبتلا گردند مردم از اطراف
جواب بر پای خاسته گفتند که ما مطیع و منقاد و فرمان برداریم و هر جا که فرستی برویم و شما را مجال
تسلط و تغلب نیست هم از آن میان زهر بن قیس که پیر و بیکس و ضعیف افتاده بود گفت اصلح الله
الامیر جنگ شبیب کسی را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد نام
نیک ایشان را بهتر بود حجاج جواب داد که شایسته امارت توئی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهر گفت
من پیر و ناتوانم و از عهده حکومت بیرون نمیتوانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا
با او بفرست تا شرایط نصیحت بجای آورد آنچه صواب است از رای تو بگویم و مردم کوفه بسیار از سپاه
[illegible] نبود [illegible] که امیر لشکر کجا باید بود درین اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب
بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسیده امارت
سپاه بروی قرار یافته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکری
سنگین از کوفه بیرون آمده سپاه شام نیز در دنبال او بکمک گسیل شده اند با مردم خود گفت که
جاسوسان من آمده گفتند که لشکر شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه
در صراة فرود آمده اند مصلحت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که عاجزتر است جنگ
کنیم و چون او را بشکنیم بکوفه و لشکر شام آییم و مجموع سپاه او که ششصد کس بودند
بقدم الطاعة و انقیاد پیش آمده در کنار دجله دو صف شدند هر دو گروه نزدیک یکدیگر
رسیده عتاب بن ورقا بر میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت و میسره
او بوجود نعیم بن نعیم التمیمی و ابن الشیبانی مستظهر گردانیده و خود در قلب با زهره بن
حویه و عبد الرحمن بن محمد اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهم العدوی بایستاد و شبیب بنفس
خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید سپرد و قلب را بمصاد داد و در قلب بایستاد و چون

الشاربین در اضاعت فرموده سپاه بیت بتیغ و خنجر زده سینه ها کرده کام یکایک ... و سوید
محمد بن عبد الرحمن را هزیمت کرده شبیب رسید که این رایات کرده مقابل بیت متعلق بکدام قبیله
میدارد گفتند ربیعه شبیب گفت ایشان همیشه نصرت حق کرده اند و بهاد ربیعه باطل بوده اند
الکا آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدای تعالی با شما جهاد میکنم منم
شبیب لا حکم الا لله و چون سیل متوجه ایشان شده بر ایشان حمله کرد جمعی از جای برداشت آن جماعت
با تیغ و جبین روی بانهزام نهادند بعد از آن بر نعیم و قبیصه حمله کرده و ضعیفان میسره بهم بر آمده هر دو
با طایفه کشته شدند شخصی فریاد برآورد که قبیصه قتیل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی
اتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس سر او ایستاده گفت ای یک
اگر بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت می بودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرد و سوید
با محمد بن عبد الرحمن برادر بجنگ منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند شبیب زهره را مقتول
دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شده اگرچه پاک حال
این بود اما با مسلمانان نیکو نیکوییهای بسیار کرده و بعضی از لشکر کارزار برانداخته در مواضع ایشان
متصرف شده یکی از اصحاب شبیب گفت ایشان و تو کافری بود که قتیل آمد شبیب جواب داد
که تو در ضلالت ایشان داناتری از من لیکن من در رسته از احوال این طایفه با خبرم اگر
مرتبه اولاد ثبات نمودند دین برادران می بودند شبیب بعد از فتح لشکر شام در بیام
کرده بیت المال را به بیعت خود دعوت کرده بیعت او نمودند شبیب عنان عزیمت
بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن اوان سفیان بن ابرد با مدد شام بکوفه رسیده
حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر لشکر
کوفه مسموع حجاج گشت بمنبر برآمده گفت ای اهل کوفه خدای تعالی عزیز نکناد آنکس که عز شما خواهد
و نصرت ندهاد آنکس را که طالب نصرت شما باشد از پیش من بروید و در قتال دشمن را یاری کنید

بایدکه بجیره روند و با یهود و نصاری آرام گیرید **ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم باز گشتن او** و شبیب چون بموضع حمام اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار کس بجنگ او نامزد کرد حارث بنزد او رسیده فرود آمد و شبیب از حال او آگاهی یافته بر سر او تاختن آورد و حارث بقتل آمد و شبیب سحر در لشکرگاه بساخت حجاج غلامان خود را فرمود تا سرهای کوچها را مضبوط ساختند و در روز دوشنبه حجاج ابو الورد مولای خود را با طایفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاده خود قریب بسبحه رسید و با شبیب گفتند که اینک حجاج آمد شبیب بر ابو الورد حمله آورد و او را بکشت گفت اگر این شخص حجاج بودی شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکر شبیب شد و او با ششصد کس از خوارج خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسب فرود آمد و بر کرسی نشسته ندا کرد که ای اهل شام شما اهل سمع و طاعت و یقین شناسید که خداوندان بطلان بر اصحاب حق غالب نگردند باید که بی دغدغه در استقبال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند لشکر شام باضعاف سپاه شبیب بودند و شبیب را از جای برداشته چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیگر با اعدا کوشید و چون ثبات ایشان مشاهده نمود سوید را گفت تو از فلان راه برو و از عقب حجاج در آی که من خود از پیش روی او متوجه ام و سوید دلواد لیث رفت چون خواست که از عقب حجاج در آید دست بردی نماید دید که عروه بن مغیره بن شعبه با فوجی از سواران بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و چون مهم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرده نایره قتال اشتعال یافت از یاران شبیب چهل کس و از شامیان هشتاد نفر بقتل آمدند و درین اثنا خالد بن عتاب بن ورقا با طایفه از عقب شبیب در آمد و مصاد برادر شبیب و غزاله منکوحه شبیب را بکشت و آتش

در لشکرگاه او زد این خبر بسمع حجاج رسید او را و اصحاب او تکبیر گفتند مخالفان دلیر شدند شبیب و یاران منهزم گردانیدند بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی بازدارید تا بهر جا که خواهد برود که حالا ما را همین فتح بسنده است حجاج بکوفه درآمد و حبیب بن عبد الرحمن حکمی را نامزد کرد تا با سه هزار مرد روی بقلع و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورد و خود را از شبیخون خوارج نگاه دارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده مراحل و منازل می پیمود تا در ولایت انبار قریب بشبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار فوج ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای خود نجنبید و خاطر خود را از اثبات بر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیکند چون شب درآمد شبیب بر رسم شبیخون روی با اهل شام آورد و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ان ارباع لشکر حمله کرد و زمانی در جنگ بود و نتوانست که ایشان را از جای خود بجنبانند و روی بربع دیگر نهاد و آنجماعت نیز بدفع او مشغول گشته از سعایی که داشتند قدمی فراتر ننهادند و روی بربع ثالث نهاد بشمشیر نیزه تا سه ربع از دست در گذشت و از طرفین مبارزان بقتل آمدند و اندکی کار جنگ به الیسف بجایی رسید که مردی کوه اگر تیغ بر کوه میزد نیز دو نیم کردی زخمی بی حوش نیز کارگر آمد و بعضی از ضعف نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت برخاستن نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمده دجله را قطع کرده متوجه ولایت جوازر شد و از انجا بناحیه رفته و از فارس میل بکرمان نمود تا در ینجا از عقب حجاج سپاه باید **ذکر هلاک شدن شبیب بن یزید الشیبانی بتقدیر و اراده حضرت سبحانی** بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی احوال را بسیاری سفیان ابرد کلبی سپاه شام کرد فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بدان باد حوده حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس از لشکریان آن ولایت بمدد سفیان فرستند

و درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شد. سفیان در دفع او مسارعت
نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بشبیب رسید و شب که شد هر دو لشکر
صف آرای گشتند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شد و بعد از
غروب آفتاب شبیب بر اسب ابلقی که سوار بود خواست که از جسر عبور نماید. فرود آمده در
حین عبور اسب بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از زین جدا گشته در
رود افتاد و آواز بر آورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا و چون غوطه چند خورد سر از آب
بیرون کرده گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرق شدن جثه او را از آب بر آورده
نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه او را بشکافتند دلش را چون سخت و صلب یافتند
که سنگ را بعد از آن بدان نسبت میکردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسر ترا کشتند قبول
نکرد و چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق نمود گفت در حین ولادت او دیدم که شعله نار
از من منفصل شد و دانستم که هیچ دیار فرو نشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب
بتولد شبیب در خواب دیدم که شعله آتش از من دمید و گرفته متوجه آسمان گشت و در شش او
تمام آفاق رسید. ناگاه در میان آب بسیار افتاد و بمرد واقعه شبیب را شیخ [illegible]
بجری اتفاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد است والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال مهلب بن
ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال نمود تا جمع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد
ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی چند بسر رسانیدند و از دیار فارس
چیزی با آن جماعت نمیرسید و مال کرمان با خراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج
مکتوبی نوشته مصحوب برادر ابن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبدا وصول بفارس
الی یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر کردی و باید که بعد ازین در دفع آن طایفه کمر اجتهاد بر میان

بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بمضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج شد
برادر ابن قبیصه را با خود برد تا بکیفیت حال اطلاع یابد چون تقارب فئتین دست داد
مهلب گفت تا برادر بموضعی مرتفع برآمده مشاهده معرکه نماید و بعد از آنکه صفوف هر دو گروه
در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین برادر ابن قبیصه نزد مهلب آمده گفت تا
مدة العمر هیچ طایفه مردانه تر و صابرتر در حرب و ثابت قدم تر در معرکه از لشکر تو ندیده ام
مهلب نماز پیشین گزارده باز بجنگ مشغول گشت تا آن زمان که عالم بلباس عباسیان ملتبس شد
مردانشان و خوارج از میدان بازگشته روز دیگر در باره اتمام حرب مالا کلام مبذول
داشته رخصت ارزانی فرمود و برادر مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب
ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب بهمان طریق بمحاربه آن جماعت
اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب
اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی را از لشکر بزخم تیر بقتل آورد و وارثان
مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشد و قاتل را در ظل حمایت خویش
جای داد این صورت موجب فساد عقیده خوارج شد و امور ناپسندیده دیگر از قطری صدور
یافت تا این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از دایره متابعت قطری بیرون برده
با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود متابعت نمودند مهلب دست از منازعت
ایشان کوتاه کرد و صورت واقعه بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در
میان اختلاف روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف
بهتر مینماید **بیت** چو در لشکر دشمن افتد خلاف ۔ تو بگذار شمشیر خود در غلاف و آخر الامر
قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند و مهلب اهتمام نهضت
نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب محاربات واقع شده عاقبت

خوارج اسبان خود را کشته و پیاده روی بجنگ آوردند و دل بر هلاک نهادند و جنگی عظیم روی نمود که مهلب
گفت که من در بسیار معارک حاضر بوده‌ام و حربی از این صعب‌تر ندیده‌ام و بعد از کشش بسیار مهلب منصور
و مظفر شد و عبد ربه الکبیر و قریب چهار هزار کس از خوارج در آن معرکه جان تسلیم قابض ارواح نمودند و
عیال و اطفال ایشان به بندگی گرفته چه آنجماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب فتحنامه
باتمام نزد حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته او را پیغام داد که ولایت کرمان بمعتمدی
سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامید و مهلب پسر خود یزید را والی
کرمان گردانیده خود بملازمت حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام مهلب
بجای آورده او را در پهلوی خود بر نطع نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت شما که
بندگان مهلب‌اید چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان ابرد کلبی و اسحق بن
محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بدان
دیار نهادند و در دره از درهای طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و کارزار دو نفر از
اصحاب قطری متفرق شدند و او منهزم گشت و در حین انهزام طایفه از اهل کوفه بقطری رسیده
شمشیر بیدریغ حکم ساخته و عبیده را از قفا پناه بحصاری متحصن برده در آنجا محصور گشته
و از قلت طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با
سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقاً رقم زده کلک بیان
گشت که این طبقه خوارج را چرا ازارقه خوانند ذکر نهضت مهلب بدار الامارة خراسان
و توجه عبدالله بن ابی بکره بجانب سجستان در سنه ثمان و سبعین هجری عبدالملک مروان
امیة بن عبدالله خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را
بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبدالله را بسجستان فرستاد
در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه احدی حجاج مهلب را بایالت سجستان و عبدالله بحکومت

خراسان
نامزد کرد و این قضیه بر مهلب گران آمد با عبدالرحمن بن عبدالله طارق نایب حجاج گفت که امیر سجستان
بمن و خراسان بعبیدالله دهد چه در حال تنگی بجز در شرف نیک خراسان را نام و مرا در ذی را اگر
از امیر التماس نمایی که بر عکس آنچه مقرر شده فرمان دهد حق تو گزارده شود عبدالرحمن ملتمس مهلب را
معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشته لیکن گفت میباید که
مهلب از خراج اموال فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد و مهلب را
زیاده استعدادی نبود و هر چه بدست وی افتادی بخوردی و بخشیدی و اکثر ایام مقروض گذرانیدی
بیت
زر از برای خرج کنند سکه دار رهین ° لعنت بر آنکسی که زر اندوخته ° چون حجاج در طلب مال
الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحه خویش فروخته پانصد هزار درم حاصل کرد و بسر پسر
پانصد هزار درم دیگر اضافه نمود مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که
یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاد و در سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار
گشت و چون عبیدالله بن ابی بکره بموجب فرموده بمملکت نیمروز رسید حجاج او را پیغام داد
که در سجستان توقف منمای و بر جناح استعجال عزیمت بجانب کابل منعطف گردان که آثار
تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک آن ملک مشاهده میرود چه حاکم کابل رتبیل پیش از آن
با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند هر گاه که در
اهل اسلام قوتی میدید جزیه میداد و چون آثار ضعفی در ایشان مشاهده مینمود باز میگرفت فی الجمله
عبیدالله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و در لشکر عبیدالله شریح بن هانی
بر لشکر کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر رفتند رتبیل مملکت را گذاشته بهندوستان نزدیکتر میشد تا غنیمت
و شتر بسیار بدست آمد و فرسخی او رسیدند درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع
طرق و عقبات که مجاهدان دین از آنجا عبور نموده بودند مضبوط ساخته و راه مراجعت غازیان
مسدود گشته و از جهات خویش نومید شدند و درین اثنا عبیدالله با شریح بن هانی گفت که صلاح

دانست که ما با کافران صلح کنیم و من از این سخن قبول کرده ام که معصیه ترا ده هزار درم بدهیم تا از آن عقبات
دور شوند و ما باز گشته خود را بامتی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که تو بکفار دهی بر انیه سلطان
در علوفه و رسوم تا محسوب خواهد داشت عبیدالله گفت بر تقدیری که چنین باشد بهتر از آن باشد که
درین مخاوف و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده هرگز گمان
نداشتم که باین سن برسم و مدتهاست که از پرگار حضرت احدیت شرف شهادت میطلبم اکنون
وقت آنست که بمتمنی خود فایز گردم این سخن گفته بر اسب سوار شد و گفت باید برادران ای مسلمانان
هر کرا از شما آرزوی شهادت باشد با من موافقت نماید معدودی چند با او موافقت نموده روان
شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده باکفار حرب میکرد تا کشته شد و عبیدالله هفتصد هزار
درم بکافران داده با متابعان معاودت نمود و چون بدیار اسلام رسید مسلمانان اطعمه
نزد ایشان برده هر که طعام سیر خورد فی الحال بمرد چون این معنی بدانستند بتدریج طعام خوردن گرفتند
تا بحال خود باز آمدند **ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد اشعث با حجاج و آنچه در میان ایشان
واقع شد از محاجات و محاربات** منشاء خلاف عبدالرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت
که منظری داری با نور و حسنی آراسته عبدالرحمن گفت با طلعتی برخوردارم از مکافات [illegible] پیوسته و
عبدالرحمن بعد از مجلس بیرون آمد از شعبی که یکی از حاضران آن مجلس بود پرسید که امیر در غیبت
چه گفت شعبی جواب داد که با تو میگویم بشرطی که این راز را مخفی داری و عبدالرحمن در آن باب سوگند
خورد شعبی گفت امیر حجاج فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی
هرگز عبدالرحمن را نه بینم که رغبت گردن زدن او ندیده باشم عبدالرحمن این سخن را شنیده
گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبته یعنی رگ گردن او بریده شود و از آن روز باز
نهال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشانده تا بآب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن
شریح بن هانی در مراجعت عبیدالله بن ابی بکره بحجاج رسید صورت واقعه بسمع عبدالملک رسانیده

و در دفع ابن کاره از ضمیر او استطلاع نمود عبدالملک جواب داد که صلاح وقت در قضایای خراسان
و ما بیته منوط برای تو است آنچه موجب مقتضی وقت باشد عمل نماید حجاج سپاهی مجهز کرد که عبدالرحمن
بن محمد اشعث با چهل هزار مرد کارد یده رزم آزموده بسجستان رفته از آنجا متوجه کابل گردد
و چون خبر رفتن عبدالرحمن بمملکت نیمروز و عزل عبیدالله بن ابی بکره مسموع عم عبدالرحمن اسماعیل
بن اشعث گشت با حجاج گفت صلاح نیست که رایت دولت را بدان مرد سپاری زیرا که تصور من
آنست که عبدالرحمن چون از آب فرات بگذرد سر از عصیان برتابد حجاج گفت او را یارای آن نباشد
که قدم از دایره مطاوعت بیرون نهاده بر امور خلاف اقدام کند و عبدالرحمن با لشکرهای گران
بعد از قطع منازل بسجستان رسیده باستحضار اعیان و اشراف آن ولایت فرمان داد و منشور
امارت خود برایشان خواند و گفت ساخته و آماده باشید تا متوجه کابل شویم و عالم را از لوث
وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبدالرحمن بگوش رتبیل رسید مکتوبی بعبدالرحمن
فرستاد و مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان را پیش آمد من بدان راضی نبودم و خراجی را که مقرر
شده ادا میسازم ملتمس آنکه امیر از سر حربی که نسبت بمن میکند درگذرد عبدالرحمن التفات بدان
سخن نکرده لشکرهای بی کران جمع آورده روی بولایت کابل نهاد و رتبیل بنابر عادت سابق
دو سه منزل پیشتر رفته روستاها و نواحی مملکت را با ایشان میگذاشت و بتدریج پس تر میرفت و میخواست
که با عبدالرحمن همان معامله پیش برد که با عبیدالله پیش برده بود و عبدالرحمن بر کوه و دره ها دست
یافته هر شهری و هر قصبه که میگرفت از مردم خود را در آنجا نصب میفرمود و مردان جلد را بر سر عقبات
و مکانهای بلند میداشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تسخیر و تصرف در آورده غنیمت فراوان
گرفت آنگاه با سپاه گفت بیشتر رفتن [illegible] امسال بهمین قناعت کنیم تا سال دیگر از سر بصیرت
کابل متوجه قلع و استیصال کابل شویم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سال دیگر
مراجعت نمودند بعد از آن عبدالرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد

حجاج

طالب ریاست و جمع بود و بعد متوجه کرمان شده و از آنجا بفارس رفت تا سیستان که نام دارد و روی نیز حجاج بعد
گویند که چون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد به مهلب بن ابی صفره که در آن اوان والی خراسان
بود نامه نوشته او را بر مساعدت و موافقت خویش خواند و مهلب آن مکتوب پیش حجاج فرستاد
پیغام داد که اهالی عراق با عبدالرحمن روی بدان طرف آورده اند و لشکر عراق بسیلی میمانند که از فراز
بلندی بنشیب کرده روان و سیل چنین را هیچ باز نتوان داشت ما دام که بقعر خود نرسد اکنون مصلحت آنست
که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود در آیند و اولاد و نسوان خویش را ببینند بعد از آن
بمحاربت ایشان اقدام نمای که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون مکتوب مهلب
اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت اندیشیده و رعایت جانب پسر عم خویش
یعنی عبدالرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف عبدالرحمن را بعبدالملک فرستاد عبدالملک
مشوش شده و صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان
با اهل سجستان درین امر یار او شدند کار مشکل است بعد از آن عبدالملک جنود شام و دیگران
چون آن لشکر شام بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از حد و وصف متوجه تستر شده در آنجا عبدالرحمن
میان حجاج و عبدالرحمن ملاقات اتفاق افتاد و حربی صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت
نسیم نصرت بر پرچم رایات لشکر عبدالرحمن وزیده حجاج راه گریز پیش گرفت و در آن انهزام میگفت
میگفت که تجربه مهلب در امور زیاده از ماست و نصیحت او خیانت پنداشته بر آن عمل نکردیم
تا بدین بلا مبتلا گشتیم و عبدالرحمن حجاج را تعاقب ننمود و از لشکر وی در راه هر که را یافت
میکشت و حجاج چون ببصره رسید صد و بیست هزار درم بر پنجاه قسمت نمود و از بصره بیرون
رفته موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی
مظفر و منصور ببصره رسید اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح بتعجیل تمام بر خلع عبدالملک
اقدام نموده با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان درین امر بنا بر آن بود که عمال حجاج براو

در جواب نوشت که سخن تو بجهت کسی میماند که بدو دست داشته با اهل مصالحه باشد و راست و درست
کزینه جندی بن هزار کس از اهل اسلام بر عهده او تمام شده از برای آن فرستادم که با کافران مداهنه
و مهادنه کند باید که چون این نامه بتو رسد با لشکر خود روی بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی
تا تمامت آن بلاد مسخر گردانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبدالرحمن باید که لشکر را
فرماید تا در مضافات کابل که مسخر گشته زراعت نمایند و در آنجا توقف فرمایند تا آن سرزمین تمام
مسخر گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی دیگر فرستاد مبنی از آنکه عبدالرحمن بن محمد آنچه فرموده ام
بجای آورده در تاخیر و تسویف لشکر ببلاد کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش
اسحق بن محمد امیر لشکر باشد و او در هیچ مهمی مدخل ننماید و چون این مکتوب بعبدالرحمن رسید
سران سپاه و معارف لشکر را طلب داشته با ایشان گفت که حجاج بن یوسف چنین چنین نوشته
و مرا بجبن و بددلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که در روز برادران شما در آنجا کشته
شده اند مشاهده نموده اید و غرض وی آنست که من در آن مواضع محو شده با مسلمانان بقتل رسیم و من یکی از
شمایم صلاح شما صلاح منست عناد من در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم ایشان
گفتند حجاج دشمن خداست و ما اطاعت او نداریم و دیگر فرمان برداری وی بجای نمی آریم
و اول کسی که در آن مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی بود که از زمره
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد از وی
عبدالمؤمن بن شبث ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را تحریص و ترغیب نمود که حجاج را
خلع کرده با عبدالرحمن بیعت کنند امرا و روسای لشکر که غیبت حجاج را دیده و سخن آن دو صحابی را
شنیده در خلع حجاج یکجهت شده با عبدالرحمن بیعت کردند بعد از آن عبدالرحمن با ملک کابل
در مقام مصالحه آمده بر آن شرط که اگر بر حجاج غالب آید ذل خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب شود
پناه بوی برد و عبدالرحمن ولایاتی که در تحت تصرف داشت بکارکنان متعین کرده با لشکری گران

علی

نوشته بودند که خراج الایالات شکسته شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع
از مساکن خود مهاجرت نموده بطرف شهرها رفته اند حجاج فرمان داد که مجموع غربا بصره و غیر ایشان که
بممالک دیگر رفته اند با وطان خویش معاودت نمایند و جمعی کثیر از غربا آن که بصلاح و امانت و قرائت
و حفظ قرآن اهتمام داشتند درآن ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بفریاد و زاری
اشتغال مینمودند که حجاج ایشان را از دیار بیرون رفته بر اثر اشعث رسیدند و بسپاه او منضم گشته بر حرب حجاج و خلع عبدالملک
با او موافقت نمودند و این واقعه در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنین
و ثمانین از بصره بیرون آمده بجانب حجاج متوجه گشت و در محرم سنه ثلث و ثمانین میان هر دو گروه کارزار
عظیم واقع شده از هر دو جانب مردم بسیار بقتل آمدند و روزی در اواخر محرم سنه مذکوره لشکر عبدالرحمن
سپاه حجاج را منهزم گردانیده بکنار خندقی که کنده بودند رسانیدند و چندکس بخندق افتادند نزدیک آن
رسید که حجاج روی از معرکه برتابد درین اثنا سفیان ابرد کلبی بر میسره عبدالرحمن حمله آورده از جای
برداشت و ایشان روی بکوفه نهادند و عبدالرحمن و اکثر معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بکوفه
رفتند و بقیه اهل بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کرده پنج
شبانروز با حجاج مقاتله نمودند و بالآخره این عبدالرحمن نیز بطرف کوفه رفته با آن عبدالرحمن پیوست
گویند که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگگاه روی گردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از فلان
و فلان و فلان امان نیست چون ندا کنند جمعی معین نام برد باقی خلق معفو کرد ندا کردند که این ندا
[illegible] بال روی بعسکر حجاج نهادند و آن ظالم بیباک بازید [illegible] کس را از آن گروه در غضب
بقتل رسانید. **ذکر واقعه دیر الجماجم و کشته شدن طایفه از اعزه و اعاظم** چون عبدالرحمن بن
محمد اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمی غفیر با او پیوستند و از بزرگان تابعین
و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت او مجتمع گشتند و سالک این طایفه سعید بن جبیر و کمیل
بن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیرالمؤمنین علی بود و شعبی و عبدالرحمن ابی لیلی و ابوالبختری طائی

انتظام داشتند و عبدالرحمن در ابواب التفات بسپاه انداخته صد هزار کس را بعطاء و رسوم خوشدل و
مسرور گردانیده و چون از تجهیز جیش باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر
جماجم لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق
شده او نیز با لشکری افزون از قطرات امطار به نیت جنگ و پیکار روانه گردید و در حینی آمده
در دیر عبدالرحمن نزول کرد و لشکر برگرد خود خندق کنده مراسم احتیاط بجای آوردند و هر روز
افواج حشم از جانبین آمده با یکدیگر قتال مینمودند و مقارن این حال صنادید قریش که در شام
توطن داشتند با عبدالملک گفتند که بنابر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان مینمایند مصلحت
آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانید تا غبار فتنه فرو نشیند و این تدبیر موافق مزاج
عبدالملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان با لشکری گران
[illegible] روی بعراق آوردند و حکم عبدالملک چنین بود که چون عبدالله
و محمد بدان ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که مراد انتزاع امارت
حجاج است معزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند و حکومت هر شهر از شهرهای
عراق که عبدالرحمن خواهد بدو دهند و محمد در آن شهر دخل نکند و در سوابق [illegible] را که
تا غایت هم از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور مجدد بشام ورود فارغ نمایند و اگر ازین معنی
سرباز زنند حجاج بر قرار سابق امیر باشد حجاج این خبر بشنید اندیشناک شد که مبادا عبدالرحمن
دانتقاع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کند و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان
بحجاج پیوستند سران سپاه عراق را بجانب لشکرگاه طلب نموده با ایشان گفتند که امیرالمؤمنین
چنین و چنین فرموده است شما درین باب چه میگوئید ما [illegible] جواب دادند که امشب درین
امر تأملی نموده فردا جواب گوئیم و در آن شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبدالرحمن مجتمع شده
از صلح حکایات در میان آورده عاقبت زبان عتاب بر روانیان گشاده بر خلع عبدالملک

و بی‌رنج تشاحیان اتفاق کردند و چون خبر عراقیان بر طغیان بسمع عبدالله و محمد بن مروان رسید با حجاج گفتند که امروز را بهر نوعی که باشد فرمان بردار و به هر چه اشارت فرمایی عمل نمایم حجاج دل بر حرب نهاد و بتعبیه لشکر پرداخت و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عماره بن تمیم لخمی را گماشت و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانید حکم فرمود تا پیادگان از پی بودند و حبیب بن عبدالله حکمی بجادو رجاز پیادگان شد و عبدالرحمن بن محمد اشعث میمنه را بعبدالرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نمود و میسره را بابرد بن قره تمیمی سپرد و عنان اختیار سواران بقبضه اقتدار عبدالرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای و رویت محمد بن سعد ابی وقاص منوط گردانید و فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قرا و عباد قیام نماید و چند روز از بام تا وقت شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حجب تواری بالحجاب منتقی می‌گشت چون از تیغ چون باران از تیغ در صحرا و هیجا و اطراف معرکه بسیار رسید و در روز ابوالبختری طایی و شعبی که از جمله فضلا و علما بودند با طایفه از ابنای جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریض کردند و جوانان باستحضار تمام بر شامیان حمله بردند ایشان را از مواقف خود متمایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین مقتول آمدند در اثنا گروهی از طایفه از اهل شام جبلة بن زحر در میان گرفته او را بقتل رسانیدند و ارباب عمایم در حین باز گشتن سرو سر و خود را در مصاف‌گاه کشته یافتند دل شکسته شدند و سر جبله را پیش حجاج بردند بسرور گشته گفت این بحکم علامت فتح و ظفر است و مقارن این حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که بسخاوت صاحب وجود بود و بفنون فضایل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبدالرحمن رسید و کبار و تابعین بوصول او مستظهر گشته گفتند الحمد لله که شخصی پیدا شد که قایم مقام جبله باشد القصه صد و نود و نه روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش می‌نمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال

عبدالرحمن بن محمد اشعث رتبه زوال رسید سفیان بن ابی برد کلبی بر ابرد بن قره تمیمی که میسره عبدالرحمن تعلق بدو داشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتالی کند پشت داد و روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم برآمده عراقیان روی از مصاف‌گاه بر تافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفت حجاج او را تعاقب نمود و چون عبدالرحمن آوازه توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت

ذکر وفات مهلب بن ابی صفره و نشستن پسرش یزید بجای او مهلب بن ابی صفره که از قبل حجاج والی خراسان بود درین اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج منازعت دست داده بود بجهاد ماوراء النهر اشتغال داشت مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نایب ساخته لشکر بماوراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرد ناگاه خبر فوت مغیره بسمع او رسید با مردم ماوراء النهر صلح کرد و مالی بسیار از ایشان گرفت و چند کس را از فرزندان آن دیار بجوار معاونت خویش گردانید و از جیحون بگذشت حوت بمرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد رسید بمرض موت ممتحن گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان بهفده رسیده بود گفت صله رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت مکنید و بدانید که در حرب مکیدت و حذیت بر شجاعت انفع است لیکن بنیاد دران خوان نهاد و گفت علیکم بقراءة القرآن و تعلیم السنن و ادب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم وفات وصلی علیه ابنه حبیب و چون خبر وفات وی بسمع حجاج رسید امارت بلاد خراسان را به پسرش یزید مفوض گردانید

ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا به بصره جهت دفع عبدالرحمن بن محمد بن اشعث چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا مردم به تجدید با عبدالملک بیعت کردند و از جماعتی که با عبدالرحمن موافقت نموده هر کرا می‌دید پیش او می‌آوردند اگر آن شخص بکفر خود اعتراف می‌نمود او را تخلید نموده مالا کرد و الا می‌ریخت درین اثنا یکی از یاران عبدالرحمن بمجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خود اعتراف نمای تا عفو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافر ترین اهل این زمانم بلکه از فرعون کافر ترم حجاج

خسته شده او را بانواع انعام و احسان خود مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده بعد از
قیل و قال آن بزرگوار بشهوت رسانید و در آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکر او در خانها
رعایا فرود آمده و این بدعت سیئه ازوی یادگار ماند چه پیش ازین رسم نامعهود بود و چون چند
روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بآن ولایت این بود که بعد از
رسیدن عبدالرحمن هر کسیان بدو پیوستند و خالد بن جریر بن عبدالله البجلی با کردیان
خراسان آمده باو ملحق شدند و عبدالله بن عبدالرحمن بن سمره و محمد بن سعد ابی وقاص
و بسطام بن مصقله بن هبیره مع اتباع بروی با او بیعت کردند یعنی تا رمقی در تن داشته باشند
از مرگ حجاج روی گردان نشوند عبدالرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرد و فرمان داد تا به
گرد لشکرگاه خندقی کندند و این اخبار مسموع حجاج شد با لشکرهای شام و عبدالله بن عبدالملک
در آن اوان بمدد او آمده بود بجانب بصره روان شد و ملاقی فریقین دست داد آن لشکر قیامت اثر
در هم آویختند و با نیزه و شمشیر در یکدیگر آویختند و مدت یک هفته روز ستیز و آویز بود آخر عاقبت
عبدالرحمن و جمهور سپاه منهزم گشتند عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابوالبختری طائی و بشر بن
منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بفوز شهادت فایز آمدند و بسطام بن مصقله
با چهار هزار کس بیکطرف رفته نیام شمشیرهای خود شکستند و بسطام با ایشان گفت که از مرگ
چاره نیست هرگاه بمیریم با خواهر رسید و ظفیه آنکه روی بحرب آریم باب بطلان نهاده نیام و ننگ
کشته شویم آنگاه بهیات اجتماعی در میدان آمد هر قوم که حمله بردند ایشان را از جای برداشتند
و حجاج تیراندازان را فرمود تا بر آن جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شد رحمهم الله
تعالی رحمة واسعة

ذکر فرستادن حجاج لشکرها از عقب عبدالرحمن بن محمد و بعضی قضایا که در آن ولا وقوع یافت

و چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طایفه از گریختگان
روی بهوا نهاده تا از آنجا بسجستان رود حجاج سفیان بن محمد و عباد بن تمیم را با سپاهی

برخانمودی

برخانمودی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند باری دیگر عبدالرحمن انهزام
یافته عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده میان ایشان
بار دیگر محاربه اتفاق افتاد و درین نوبت عبدالرحمن غالب آمد و بکرمان رفته از آنجا متوجه
سجستان شد و بجانب زرنج فرود آمد که نوال قلعه زرنج گماشته عبدالرحمن بود در حصار
بست او را اندرون راه نداد عبدالرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض
شیبانی که هم گماشته عبدالرحمن بود مقدم او را بشرایط تلقی نمود و انواع دلجویی بتقدیم
رسانید عاقبت بوقت فرصت بندی گران بر پای او نهاده خواست که او را بحجاج فرستد
ملک کابل از صورت واقعه خبر یافته لشکر بجانب بست کشید و عیاض را محاصره کرده در مقام عناد
آمد عیاض عبدالرحمن را تسلیم نمود و ملک از سر خون او در گذشته عبدالرحمن را بملک خود برد و بتعهد
و تعهد او پرداخت در این اثنا مردی چند که از حجاج گریخته بودند فوج فوج از عراق قریب شصت هزار
کس در مملکت مزبور مجتمع گشته و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب بن هاشم بود
سرور ایشان شد و زرنج را محاصره کردند و بعد از محاربه فلک زرنج را بدست آورده
تعذیب بسیار نمودند و چون صورت حال معروض عبدالرحمن گردانیدند او را طلب داشتند تا شرط
متابعت بجای آرند و عبدالرحمن برخصت ملک کابل متوجه سجستان شده بهواخواهان خویش
پیوست و مشاهده این جماعت باین لشکری آراسته موجب فرح بود و حجاج در حدود سجستان
نزول کرده اصحاب عبدالرحمن با او گفتند که صلاح آنست که این ولایت را گذاشته متوجه
خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که حاکم خراسانست بدلیری و شجاعت از ابطال
امتیاز دارد و ما را یارای جنگ در آن ولایت نه چون او در مقام مقابله درآید و شاه
از عقب رسد مهم دشوار گردد یاران گفتند که امید میداریم که چون بمملکت خراسان درآییم
اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس در مقابله نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری

ادوی تا به خراسان ولایتی فسیح و عریض است بر جانب که خواهیم برویم و عبدالرحمان با آن هشت هزار
سوار متوجه هراة شده و درآمد عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از ادوی تخلف نموده
پیش از شب گفت من طمع در ماهی داشتم و بنا بر آن سعد ما شما را گذاشتم و در سجستان ما شما گفتید
که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیده اکنون رای من آنست که بکابل رویم این سخن گفته
و یاران را وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید و بعضی از لشکریان با عبدالرحمان
بن عباس هاشمی متابعت کردند و دیگران متفرق گشتند عبدالرحمان هاشمی بهراة آمده دست [illegible]
انداخت یزید بن مهلب او را پیغام داد که جهان فراخست و مردم بسیار بی من ترا عالمی دیگر بر خیزد
بسلامت ازین دیار بیرون رو تا هیچ مانعه خاطر پریشان مباد که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
عبدالرحمان جواب داد که غرض ما نه اقامت نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده
شوند متوجه جانب دیگر شویم رسول یزید باز گشته عبدالرحمن با جمعی خراج و ستخراج اموال
مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود را مفضل نام با چهار هزار کس در سنه
روان کرد و خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که جز یک
اسب قوی که داشت هیچ اسب دیگر تحمل سواری او نداشت که بعد وزن او چهارصد رطل بود و پیش
از وصول هراة یزید رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاد که اگر مقصود آنست که سپاه آسوده شوند
بلکه هر یک از ایشان زادی چند بدست آمده و وظیفه اندکی از آن خویش بر یابند بی که جنگ نکرده
بیشمار هم عبدالرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان با او بیعت کنند
و چون یزید را این خفیه اطلاع افتاد گفت بدا با از خدا چه ها از انجا در گذشتم اکنون رخصت داد
تا مفضل با عبدالرحمن حرب کرد و بیش از آنکه شکستی بکسا عراقیان منهزم گشته جمعی کثیر از مردم
ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی بن عبدالله و عباس بن عوف و سلیمان بن عبیم
بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله

در بخشیدند یا اسیر و دستگیر شدند و یزید بن مهلب عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضاله را بنابر سبق محبت
و معرفت رها کرده باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بلشکرگاه حجاج آوردند حاجب
صورت حال ایشان در معاینه حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین در مجلس حاضر کردند و با او خطاب
کرد که ای ابا عثمان ترا با این قوم نسبت نبود چه چیز باعث شد که موافقت نمودی فیروز جواب داد که
این فتنه بود عام ما نیز در آن میان افتادیم حجاج گفت اموال تو کجاست فیروز گفت در تحت تصرف است
حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از آنکه نفس من در امان باشد حجاج جواب داد که چون
اموال تو استخراج شود گردن تو زنم فیروز گفت چون مال جمع نشود و در ان باب سعی کنی خود حجاج او را
بمحصلان سپرد که شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد وقاص را طلبیده گفت یا ظل
الشیطان دراز و بواسطه طول قامت لقب این لقب شده بود محمد گفت این قامتیست که خدای
تعالی آفریده حجاج گفت با یزید بن معاویه بیعت کردی و بحسین بن علی و عبدالله بن عمر تشبه جستی
و چون بر سر نیزه دمانیدنک فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند
با وی گفت یا عبد المرأة چگونه دست میگرفتی پس پسر جولاه یعنی عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را
عمرو گفت اصلح الله الامیر هر یک در بردگاه و در این فتنه خوض نمودند و نعمت بر جان نبود که من در میان
ایشان باشم اگر بحکم و عدل خویش عفو نمائی سزاوار است و اگر عقوبت کنی خواهی بود حجاج
گفت نیک بدرآمد دروغ گفتی که ترسا نیان عبدالرحمن محمد فاسق و فاجر بودند و اقرار تو بکجا
شاید که ترا نفع رساند آنگاه که عمرو بن موسی را امید وار گردانید بقتل او فرمان داد آنگاه الهجام بن
آوردند حجاج گفت امید وار بودم که عراق را بمن دهند چنانچه عبدالملک را بحکومت آن سرافراز ساخت
او را نیز بفرمان حجاج کشتند همچنین سایر اسرا را قتل فرمودند بعد از آن فرمان داد تا فارسی را
فتن خود و بی ناخنهاشش را از برداشتند و جمیع اعضای فیروز بن حصین را که با وجود شکنجه بسیار
چیزی نداده بود مجروح ساختند و سرکه بران جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویش متیقن شد

با مصلی خود گفت چیست که اموال من نزد این شخص مفقود میگردد که راه گشته اند و از این سبب
هیچ عملی از من بنمی‌آید اگر اجابت را یابند شاید که مطلوب شما حاصل شود تحصیل طمع نیز از
سر و من حجاج گردانید. حجاج رخصت داد تا او را بجائی نماید موکل فیروز را بمیان شهر که مجمع
خلایق بود آورده. فیروز آواز کرد که منم فیروز بن حصین و اموال من پیش بعضی مردم و پیش جمعی
بامانت مجموع اموال خود را به ایشان بخشیدم. دفتر همه را بری گردانیدم باید که هیچکس طلبی از
آنها هیچکس ننماید. این سخن به حجاج رسید. بفرمود تا او را بکشند گویند دو اسیر را که در محاربه ابن
اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند آن ملعون اشارت بکشتن ایشان کرد یکی از آن
دو شخص گفت مرا بر تو حقی هست حجاج گفت آن کدام است گفت در خلا نزد ابن اشعث ترا ناسزا
میگفتند من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار
من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود. او گفت راست میگوید حجاج
گفت تو منع او چرا نکردی گفت اگر راست بگویم هیچ مرا از آن فایده نباشد حجاج گفت باشد آن
اسیر گفت بجهت آنکه من ترا دوست نمیداشتم حجاج گفت آن را از برای قتل و این را از برای
قول او بگذارید. **ذکر بنای شهر واسط** سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت
حجاج بعراق میرسیدند در خانه‌های عراقیان فرود می آمدند بعضی یکی از مردم شام در حالت مستی
طمع بدختر صاحب بیت کرد. میان ایشان کار بجائی رسید که شخصی در میان بقتل رسید. این قضیه مسموع
حجاج گشت او را از آن داعیه آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار
بر موضعی افتاد که اکنون واسط در آنجا می‌بود حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود
که از آن قطعه‌های زمین کدام قطعه مناسب این صورت باشد ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر
حماری سوار بود و چون بدین محل که اکنون مشتمل بر عمارات واسط رسید خرک آن راهب
بول کرد راهب فرود آمد آن خاک که ملوث به بول گشته بود برگرفت و در دجله انداخت حجاج

از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست او جواب داد که ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که در این
موضع مسجدی بنا کنند و مادام که قیامت در آن مسجد مسلمانان بپرستش خدای عز و جل قیام نمایند
حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و آن موضع که راهب ازاله نجاست کرده بود
مسجد جامع بنیاد نهادند آن شهر را واسط جهت آن گویند که در میان کوفه و بصره واقع است
چون از عمارات فارغ شدند حجاج بفرمود تا خلایق بجهت مشاهده به تهنیت او اقدام
نمایند و مردم بصره را برای این جهت آوردند شیخ حسن بصری در ایشان بود و چون بصریان حجاج
تهنیت گفتند حسن رحمة الله علیه گفت پلید ترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان را دیدیم
که اهل آسمان او را دشمن میدارند و اهل زمین او را اکرام میکنند این سخن بحجاج رسانیدند
با اهل شام گفت می بینید که بنده‌ای از عباد بصره در شان من چه میگوید اینجا. فرمان داد
تا جلاد حاضر گشته حسن را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید او را تعظیم بسیار کرد و بر
پهلوی خود بنشاند از وی پرسید که در حق علی و عثمان چه گویی حسن جواب داد که آن گویم
که بهتر از من نزد بهتر از تو گفت حجاج از تفصیل آن اجمال استطلاع نمود حسن گفت
فرعون از موسی علیه السلام پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگویی موسی صلوات الله علیه
جواب داد که علم احوال ایشان قائم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتابی مسطور است که
پیش از من را در آن مجال نیست اکنون من میگویم که حال علی و عثمان باری سبحانه و تعالی بهتر داند
بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل احسن علمای زمان خویشی و او را بتعظیم تمام روان کرد
چون از مجلس بیرون آمد بواب از او گفت یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا از بهر آن سوال
طلبیده بود بلکه میخواست که ترا اساسی کند چون تو در قصر رسیدی لب می جنبانیدی آن
چه بود که میگفتی حسن فرمود که آن دعایی بود که میخواندم یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی
و یا ولی نعمتی و یا الهی و یا اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودته و اصرف عنی اذاه و معرته

و ابیضاً بود بیت ... گفت که شیعه میگویند که تو علی بن ابی طالب را دشمن میداری حسن قدس سره از
استماع این سخن در گریه افتاد و گفت او بری بود از کمانهای آنکه دو دمند بجانب دشمنان وی عالم ربانی
و اشرف این امت بود و ابن عم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هرگز در عبادت حضرت حق عز و علا
و جل ذکره تقصیر نکرد و در احکام قرآن سیدا ... و کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن دارد

ذکر مآل و حال عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس کندی در آن زمان که عبدالرحمان از جانب
خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب علقمة بن عمرو نام با وی گفت
خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل رویم گفت بچه سبب گفت میترسم که با تو غدر کند تا از حجاج ایمن شود و
عبدالرحمان بر این سخن التفات نکرد علقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته بپای حصاری رفت و چون
حجاج دانست که عبدالرحمان بکابل است مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید برتبیل ارسال کرد تا عبدالرحمان
بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان ابن اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند و قاسم بن
محمد اشعث با برادر خود گفت که من از این شخص میترسم اگر رخصت میفرمایی او را بکشم که او را قتل
کردن متضمن صلاح حال است عبدالرحمان قاسم را از این منع فرمود و چون عبید در مجلس رتبیل راه
یافت بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت اطلاع یافت و او را تخویف بسیار نمود گفت حجاج
لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند بود که هزار هزار کس فرستد و این دیار ترا با خاک یکسان سازند
و چندان از این کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوحش گشت و چون خوف و هراس بر ضمیرش
مستولی شد ... گفت اگر خواهی از حجاج از برای تو امانی حاصل کنم مشروط بشرطی که عبدالرحمان
را تسلیم حجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آوری از من احسان و نیکویی بینی و عبید بهانه
از کابل بیرون آمده با عماره بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در میان
نهاد و عماره کیفیت واقعه را معروض حجاج گردانید و حجاج عهدنامه برتبیل فرستاد و مدت ... ساله
خراج مملکت کابل بوی بخشید بر آن ... رتبیل عبدالرحمان را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب

عماره روان فرمود و عبدالرحمان در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را سر برده
پیش عماره آوردند عماره سر او و خویشان او را از بدن جدا کرد و پیش حجاج فرستاد و این حادثه
در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان
طلبیده حبس کرد و قتیبة بن مسلم باهلی را بجای وی نصب فرمود

ذکر وفات عبدالملک مروان و شمه از صفات و حالات او عبدالملک مروان میخواست که برادر خود را
عبدالعزیز از ولایت عزل کرده آن منصب به پسر خویش ولید دهد و حسب الاتفاق عبدالعزیز
پیش از عبدالملک در مصر وفات یافت عبدالملک عبدالله پسر خویش را بامارت آن ولایت
موسوم گردانید و ولید را ولی عهد گردانید و مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه
باشد و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین پیدا شد عبدالملک گفت من در این ماه از مرگ
میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان از شیر باز کرده اند و در رمضان
با من بیعت کرده اند و چون شوال آمد این دغدغه از خاطر وی رفت و کلی اطمینان حاصل کرد و
در منتصف شوال همین سال جهان فانی را وداع کرد بعضی گویند ... زمان حیاتش شصت
سال بود و بعضی شصت و ... دانسته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است و مدت سلطنت او
بغیر از استقلال و استقلال بیست و یکسال و ... بود چه هشت سال عبدالله زبیر در بعضی
از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت طبیبان گفتند که اگر آب خورد
هر چه زودتر ... خاک فنا ... شود و تشنگی بر وی غالب گشت از پسر خود ولید آب
طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید آشامید و عبدالملک وی ... خویش آورد و الحاح
مکرر گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبدالملک گفت بگذار تا مرا آب دهد
و الا ترا از ولایت عهد خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ مانع نبود تا او را آب دادند خوردن همان بود
و مردن همان و همان چیزی که سبب حیات او بود موجب ممات گشت [illegible]

نقلست که در مرض موت وی از درهای قصر او گشادند چشم وی بر گازری افتاد که جامه می‌شست گفت
چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی مسعودی در کتاب خلف روایت کند که عبدالملک در زمان مرض
گفت مرا از دکه طلان غرفه برید و چون او را آنجا بردند نسیمی بر او وزید گفت ای دنیا چه خوش
جای اما دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار و ما از تو در غرور بودیم و در کتب مسطور است که عبدالملک
عاقل و حازم بود و ادیب لبیب و از زهاد کوفه فقهاء مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة
بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبدالملک بن مروان روایتست که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت
اگر عمل خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری صادر میگردد از آن محزون نمیگردم
سعید گفت این نشان موت قلبست از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبدالملک بود در کشتن عمرو
بن سعید الاشدق که در قرزه ملکت جانان گفت مصدق این قولست و اول کسی که مهمات دیوانی
از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که مردم را نهی کرد از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر که هر چه
خواستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین اسلام که بخل ورزید او بود و وی را از جهت امساک
رشح الحجاره میگفتند و از محسنین کسی بود که امر معروف و نهی منکر کردی چه بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمد
و بر بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه

ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان

چون عبدالملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد درآمد
و خلق بسیار گرد آمده بودند و در آن انجمن بر منبر بر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون والله
المستعان علی مصیبتنا بموت امیرالمؤمنین شکر آن خدای که نعمت خلافت بما ارزانی داشت
برخیزید و بیعت کنید مردم بیعت کردند ولید خطبه بخواند مضمونش آنکه مجلس پیش نتوان داشت اوی را
که خدای باز پس داشت و بالعکس و آنچه حق عز و علا بر انبیا و حمله عرش نوشته مرگست ای مردمان
فرمان خدا و خلفا را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است
هر که با ما آشکارا کند آنچه در ذات وی است ما با وی بدان عمل کنیم و هر که پنهان دارد بدو آن بپرد

گویند ولید جباری عنید بود روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی رسول صلی الله علیه وسلم
از آن استکراه داشتی چنین نقل کرده‌اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون در امت من ولید نام
باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک وضوح یافت
ولید در سنه سبع و ثمانین که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه
معزول کرد و عمر بن عبدالعزیز را بایالت آن بلده طیبه نصب فرمود و او رحمة الله علیه در ماه ربیع الاول
سنه مذکوره بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقهاء یثرب طلب
داشت با ایشان گفت شما را بجهة امری خوانده‌ام که شما را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ
قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که
یکی از شما که نسبت حضور را رخصتی بود مرا آگاه گرداند که بر کسی ظلمی رفته و اخبار من نکنید آن در
گردن شما باشد ایشان او را دعا کرده از آن مجلس بیرون رفتند آورده‌اند که از هشام بن اسمعیل
مخزومی نسبت بعلی بن الحسین سلام الله علیهما حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این واقعه
بسمع ولید رسید بعمر عبدالعزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمای و عمر از علی استفسار نمود
علی گفت نمیخواهم که از من بکسی رسد هشام این سخن شنیده گفت الله یعلم حیث یجعل رسالاته
گویند در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بماوراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را
فتح کرد و نصر بن سیار با او موافقت نمود و در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد
بجای آوردند همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریب ظهور یافت و بسی از کرملی از امرا
ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف اهل اسلام آمد چنانچه تفصیل این اجمالات در کتب
مغازی مسطور است و در سنه تسعین بخت یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته
بفلسطین رفتند گویند حجاج شش بار هزار هزار درم از وی و برادرانش مطالبه داشت و ایشان را بعذاب
گوناگون تعذیب میداشت یزید در آن بلیه دست در دامن شکیبایی زده مصابرت مینمود و چشم

حجاج روز بروز ازین صورت متنفر و عاقبت حجاج را گفت که در بعضی عبارات که ترتیب رسائل یزید
رسید بیکان ازان بیرون نهاده است و یزید طاقت ندارد که کسی دست بر آن نهد حجاج
بیخ کار یزید را از بیشه فرمان داد تا حرب رسائل او زدن گرفته و یزید بیماری و بیزاری
بنیاد کرد و آواز او بسمع هند خواهر وی که در حباله نکاح حجاج بود رسید هند مکان برادر حجاج
او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نمود بفلسطین رفت و متوسل بعبدالرحمن بن عبدالملک
شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم مدعی خلاص
یافتند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی با حجاج گفته بود که منصب تو بیزید منتقل خواهد
گشت ذکر مقتل سعید بن جبیر رضی الله عنه در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب
اتفاق او با مخالفان بکشت و تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالرحمن بن محمد اشعث بر نمود
حجاج متوجه سجستان شد تا از آنجا بکابل رود و حجاج سعید را حاکم علوفات سپاه کرده
مصحوب وی روان ساخت و چون عبدالرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید
رحمه الله دست از دامن مصاحبت او باز نکشید و در آن اوان که عبدالرحمن گریخته بجانب
کابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری شد چنانکه این خبر بسمع حجاج رسانیدند
آن سفاک بی باک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و چون حاکم
اصفهان نمیخواست که آسیبی بآنجناب رسد در خفیه پیغام داد که برخیز و ازین دیار بیرون رو
که حجاج ترا طلب داشته و سعید ازان دیار روی بآذربایجان نهاد و در آن ولایت مدتی اوقات
بسر برد و چون خاطرش از طول زمان احقاً ملول گشت بمکه شرفها الله رفته ساکن شد تا ولید خالد
بن عبدالله را بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست
مصلحت در آنست که نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و علا شرم
دارم که بگریزم هرچه سرنوشت من باشد بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع ناپاک حجاج رسید که

سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند و حجاج بعرض ولید
گردانید که طایفه ازان مردم که بر من خروج کرده بودند پراکنده شده بودند اکنون در مکه فراغ
بال نشسته اند اکنون ملتمس آنکه امیرالمؤمنین حاکم مکه را دستوری دهد تا جزای ایشان در کنار ایشان نهم
ولید فرمان داد تا خالد بن عبدالله این چهار کس گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد
دو کس را بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسط نزد حجاج برد و چون موکلان بادیه بریدند
یکی ازان دو شخص بنا بر مهمی از سعید غیبت نمود و دیگری در پیش او در خواب رفت بعد ازان که بیدار
گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر دست خود را بری گردان اکنون
بهر جانب که خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتم سعید گفت امیدوارم که مآل کار بخیر و خوبی
باشد و از ایشان جدا نشد و او را پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب پرسید که ای سعید
چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر مسلمانان را گاه صواب آید و گاه خطا و ازین
سبب سورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسید بعد از آن
در اثنای محاوره سعید گفت بسر نشستی دو دفعه تن فی بیتی است و از استماع این حدیث آتش
خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کسیر نه در آن حین که بمکه رفته پسر زبیر را کشتم و از مردم
بیعت عبدالملک مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت چون بار دیگر
که از اهالی عراق اخذ بیعت نمودم نه تو بار دیگر آمده بیعت اقدام نمودی گفت آری حجاج گفت
هزار هزار درم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمایی چون کسی که از مصرف خبر
رسانیدم تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ از تو طلب ننمودم و ترا بر امر خویش اطلاع داد
و امین ساختم مع ذلک در نقض بیعت امیرالمؤمنین عبدالملک اقدام نمودی و از بیعت جهلا
و جهلاء را دلیر گردانیدی اکنون پیش من دعوی وفا دار میکنی حجاج عبدالرحمن و ...
جهت آن شب بدین حرفه میکرد که بسیاری از مردم بی برنج بردند و امثال این اشتغال می‌نمود

داشت و عبدالرحمن ازان ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را مخاطب الشقی بن کسیر گردانید
گفت گردن ترا بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کسیر مرا چندان مهلت ده که
دو رکعت نماز بگزارم حجاج فرمان داد تا روی وی بسوی قبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا
فثم وجه الله حجاج گفت بر خاکش کشید سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش
بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت جلاد
شمشیر زد و سر مبارکش از تن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست و صحیح گفتن
شنیدند و نوبت دوم و سوم شکسته شنیدند چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت خدای بر تن
آن شاهزاده باد و بعضی خالد عبدالله که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند اگر میدانستم که سعید در
کنجی نشسته بزرگ فضولی کرده از وی عفو میکردم و در تاریخ کامل چنین مسطور است که چون حجاج سعید را
کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل او راه یافت و تا زمانی که وفات کرد برین حال ماند
بعضی برانند که حجاج پیش از اجل بود و بعد از کشته شدن سعید جبیر زنده نبود و هر گه که بخواب
رفتی سعید را بخواب دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله بم قتلتنی و او را بعد شخصی
بخواب دید از وی پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد گفت بجای هر شخصی که بفرمان من کشته بود
مرا یکبار کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار بقتل رسانیدند و منتظر حال اهل اسلام
نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنه موت الفقها خوانند چه اکثر
فقهاء مدینه مثل علی بن الحسین و عروة بن الزبیر و سعید بن المسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن درین
سال وفات یافتند و درین سال بجبل و دمشق و ممالک شام زلزله واقع شد و بسیاری
از عمارات خراب گشت و این صورت از تواریخ نقل شد **ذکر وفات حجاج بن یوسف**
بنقوت عبرة ما تست شرح بعضی از اخبار و آثار تعلق که روزی عمر بن عبدالعزیز رحمه الله
بعد از عزل آنجناب از امارت مدینه بعضی بگفته ظلم زمین را فرو گرفته است حجاج در عراق و ولید در شام

حجاج

و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند عمر گفت بار خدایا عالم مملو
از جور و ظلم است تو بفضل بیکران خویش جهانیان را ازین ظلم رهایی ده و تیر دعای او بهدف
صدق اجابت رسید و حجاج در عراق و قره بن شریک در مصر در یکماه وفات یافتند و از عقب ایشان
ولید دران سال وفات یافت و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند حجاج
در مرض موت از منجمی که در بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ از دلایل نجومی هست که پادشاهی درین
ایام بمیرد منجم گفت عنقریب کسی خواهد مرد که نام وی کلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام
صغر من مادرم مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت من ترا پیش از خود
روان سازم و فرمان داد تا فی الحال گردنش را بزدند و این قول منافی آن روایت است که گویند
حجاج بعد از قتل سعید بن جبیر هیچکس را نکشت و در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر
حجاج اول در نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی هنگام سحر نزد فارعه آمده دید که خلال
میکرد او را طلاق داد فارعه پرسید که مگر کراهیتی در خاطر تو پیدا شد که تو بر من متغیر بودی
گفت آری اگر چیزی که در میان دندان تو مانده از طعامیست که حالا خورده دلیل حرص و شره
باشد و اگر از طعامیست که اول شب خورده دلیل ناپاکیست و بعد از حارث یوسف بن
عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد گشت مخرج اسافلش بسته بود بجهت آنرا
سوراخ کردند و پستان مادر و غیر را نمیگرفت گویند شیطان بصورت طبیبی مصور شده
گفت تا بزغاله را کشته خون آنرا بروی مالیدند و روز دیگر گفت تا بزی را کشتند و او را
در خون آن بز نشاندند و روز سوم گفت تا ماری سیاه کشتند و حجاج را بخون آن مار
ملطخ گردانیدند و روز چهارم پستان مادر بگرفت و حجاج در کودکی نیز آرزوی قتل و ظلم داشت
و پیوسته میگفتی هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبدالله بن مسعود در کتاب اوایل
آورده که اول کسی که محمل ساخت و بران سوار شد حجاج بود و اول کسی که سفاین قیراندود

دفن کسی که بدست او بود نام مواضعی که در آنجا مشغول شده بودند نقش کرد و اول کسی که فراخ خوان
در مجلس او نهادند و بهره یافتند و دیگر نشست ندی و آن مایه با شکوه سلاطین های گوناگون بودی
او بود و با خلق گفتی که رسول حق آفتابست چون بر آید حاضر شوید و اول کسی که فرمود که دم عاریه
داد و بیکار مردی بود و اول کسی که در جنگ منجنیق بر سر پشت او گردنان وزنان بزا کبت در بخیر کشید
و محبوس داشته او بود راقم حروف در نسخه دیده که روزی حجاج پیاده بهنگام اشتداد گرما از
حبس و بند بیرون آمد و بر سر مجلسی رسید و شاه ده بود که شخصی بزراعت مشغولست و اتفاقا آن
شخص حجاج را نشناخت درین اثنا از وی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب
داد که مردکی فاسق فاجر ظالم غدار مکار است حجاج گفت تو مرا میشناسی و شنای گفت نه
گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی گفت نه گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی
سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز است حجاج ازین سخن در خنده افتاد و او را گذاشت
از عمر بن عبد العزیز منقولست که فرمود که اگر در قیامت هر امتی بر اکثر که از اعمال ذمیمه و افعال
قبیحه موصوف باشند بیارند ما حجاج را بیاریم و بر همه غالب آییم شاعری مطلبی گفت که چون برسید آ
که عبد الملک مروان با حجاج گفت که هیچ کس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون معایب نفس خود
بگوی حجاج گفت من مردی لجوج حسود و حسودم عبد الملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است
جواب داد که هرگاه که شیطان مرا بیند از در مصالحه درآید روایتست که روزی حجاج بر
خالد بن یزید بن معاویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ بخ این
عمرو عاص است حجاج این سخن شنید پیش خالد آمد گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که پسر
هاشم بن لیسر شاخ شیخ قضا و مدد فریشم و من آنکسم که صد هزار کس بجهانیان می که بدست
را بشرب خمر و نفاق گواهی میکردند کشته ام و در کتاب تجارب العرب آورده ام که روزی
حجاج بر منبر رفت میگفت بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک

انت الوهاب

انت الوهاب از نکات محسود آن شی ان کلمه به آیه مذکوره بنظم کردانیده سلیمان علیه السلم را
بحسد نسبت میکرد و دلالت کشت منقولست که حجاج کتیبتی بعبد الملک فرستاد و پیغام داد که قرآن
بخوانم چون بدین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء خواستم که لفظ والخلیفه بران زیاده کنم عبد الملک قاتله الله و هم در خبر آمده و روایت
که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز ماندگی را محو کند بعضی گفتند و بعضی دیگر گفتند حمام و غیره
جواب داد که خواب حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده باشی آنگه بیابی ماندگی را محو کند نقلست
که نوبتی وکیل خود را گفت مال مرا بدست کسی بنه از کرامت وی توانم ستد وکیل گفت انکسی که با تو گفت
مفلس کو بیند عدد مردمی که بالیقین بتیغ ستم او کشته بوده صد و بیست هزار بر سید و عدد کشتگان
معارک و غیر ظلام الیعسوب کس ندانست امارت حجاج بیست سال بوده یازده سال در سلطنت
عبد الملک و نه سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود نقلست که
چون حجاج فوت شد شمار زندانیان او کردند عدد آن پنجاه هزار رسید سی هزار مرد و بیست هزار
زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر ایشان میبارید و آفتاب بر ایشان می تابید
ذکر فتح کردن قتیبة بن مسلم سمرقند فردوس مانند سابقا علی سبیل الاجمال مرقوم کلک بیان
گشت که قتیبة بن مسلم در ولایت ما وراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند
مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم مشکین رقم آنرا تخصیص کرد تفصیل میدهد ابو حنیفه دینوری در
تاریخ خویش آورده است که چون صول حاکم ما وراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمد و از جنگ او روی
برتافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن بر توالی الفات بر تسخیر سمرقند انگیخت متوجه آنجانب شد
و چون محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که کاشته صول بود خبر بقتیبه
فرستاد که اگر مدة العمر محاصره این بلده بداری کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبا چنین
یافته ایم که این شهر بدست کسی مفتوح شود که نام او پالان بود قتیبه گفت الله اکبر بهمان پیغام داد

کرنام من پالانست چراکه مرا قتیبه خوانند و قتیب بلغت ترک عبارت از پالان باشد و من آن پالانم
ام که این شهر را فتح کنم دهقان گفت پس این حاصل است که قتیبه این شخص است چون قتیبه دید که تسخیر
سمرقند بسهولت میسر نشود بحیلها اندیشید صندوقها ترتیب کرد [illegible] که ابواب سفلی آنها از اندرون
می بستند و در هر صندوقی مردی مسلح نشاندند و ابواب علیا آن صندوقها را از خارج مقفل ساخت
و نزد رئیس دهقان فرستاد و پیغام داد که [illegible] ملکی شود چنانچه میکردم [illegible]
اسلحه و مال فراوانست چیزی از آنها را امانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا رحلت نمایم
[illegible] دهقان بقبول التماس قتیبه رضا داد قتیبه آن صندوقها را در ظلمت لیل
بشهر فرستاد چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقند را باز کشودند
گرفتند دروازه [illegible] قتیبه بشهر در آمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر
اهل اسلام گشت ذکر وفات ولید بن عبد الملک و بعضی از خصایل او در سنه ست و تسعین در ماه
جمادی الاول ولید وفات یافت و زمان حکومت او نه سال و هشت ماه و مدت حیاتش
چهل و نه سال و گفته‌اند که [illegible] پسر ماند و اعتقاد اهل شام آن بود که افضل خلفای بنی امیه
ولید بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول الله صلی الله
علیه و سلم در مدینه توسیع کرد و در بیت المقدس مسجد اقصی را وی عمارت کرد و هم [illegible]
[illegible] و مجذومان را از مردم جدا ساخته [illegible] و نابینایان
و [illegible] معاش ایشان مهیا داشت و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا
[illegible] مفتوح گشت و میل بعمارت بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی [illegible] مقصور
بر طرح ابنیه [illegible] ایشان در ایام دولت سلیمان بن عبد الملک منحصر در ذکر طعام و نکاح
بود زیرا که او بدین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس بدیگری میرسید
میگفت دوش چندین رکعت نماز گزارده‌ام و چندین جزو قرآن خوانده‌ام و چون انجناب [illegible]

بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از طاعات و عبادات و فرایض و نوافل میگذشت
مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند ولید
را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان که پدر بن عبد الملک بعد از ولید او را ولی عهد گردانیده بود
از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز تفویض کند سلیمان بدین
معنی راضی نشد و هر چند ولید او را از طلب داشت نیامد و ولید کسان باطراف ولایات
خویش فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت نمود اما هیچکس از ذوی الفضایل
و غیرهم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم و چون کرت دیگر ولید سلیمان را
طلب کرد او امتناع نمود و ولید متوجه [illegible] سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت
گفت در همان روز که این خبر بسمع شامیان رسید بتجدید بیعت سلیمان پرداختند ذکر سلطنت
سلیمان بن عبد الملک مروان چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفته
خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود و بخلاف برادرش ولید بعد از آن
بمهم ملک پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما یتبعه والی گردانید و بتعذیب آل ابی
عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منتسبان او را بانواع شکنجه و عذاب
معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنابر آنکه خلع او را قبول کرده بود
و بیعت عبد العزیز [illegible] از سلیمان خایف گشت و خواست که امراء و قبایل
عرب که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد و هیچکس این معنی را
از وی قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا باوطان خود مراجعت نمایم
انگاه [illegible] قتیبه جفا و بد زبانی کرد [illegible] در غضب [illegible] بر زبان او و اعیان ملک [illegible]
[illegible] آن منجر شد که مجموع باتفاق عظما وکیع بن
اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر به قتیبه رسید بتصدیق [illegible]

مطلب او کس فرستاد وکیع بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه با وکیع از در مطایبه گفت که اگر آب
سوار نخواهد شد و بحیله نشسته متوجه شود وکیع گفت زحمت زیاد با آنست که بجهه توان آمد قتیبه
حکم کرد که وکیع را مانند امثال او بقتل نماید سر او را بیارید چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشید با بنی تمیم
سوار شد و با طایفه که با امارت او و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه سرای قتیبه شدند و چون
لشکر در خیمه‌گاه قتیبه بید و کسی نرسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و کیع رفته
بالا گرفت یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شد و قتیبه او نیز از عقب ایشان و دران
وکیع سر قتیبه و سلطان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه پیش سلیمان
آوردند از زبان وکیع مضمون این بیت مردمی داشتند بیت یا لیتنی بیش سلیمان یردان
… ولیکن … سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورد و گفت آنچه
قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد از یکی عشر آن حجاج نکرد و در کتب … مسطور است که در عراق
جمعی از بنی عثمان برای میرفتند تا کاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصای در دست داشت و … و در پشت
دهشت و بتعجیل میرفت او را پرسیدند که از کجا می آیی گفت از خراسان رسیده‌ام که خبر دارد که … گفت
قتیبه بن مسلم را کشته‌اند ایشان ازین عجب نموده آن شخص را انکار … در شهر بنی عثمان … بود
گفت هیچ میدانید که شما را اینجا باید کشته … گفت باز … این سخن گفت و در … بنی عثمان
هر چند از عقب آن شخص شتافتند بگرد وی نرسیدند و آخر الامر آنجا … فرستادند
والعهدة علی الراوی و در سنه ثمان وتسعین سلیمان … انا عامل …
خود مسلمه بن عبد الملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون که از طرف … بایجان دران
حین رسیده ضامن آن شده بود که ملک روم را مستخلص کردانیده مصحوب مسلمه کرداند و حال آنکه
پادشاه روم دران اوان فوت شده بود مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شد و چون نزدیک آن
دیار رسید لشکر را … تا غله بسیار جمع آورد و در ظاهر شهر … ساخته بعد از آن فرمان داد

تا زراعت

تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره بتنگ آمده بودند
مصالحه در آمدند کسی پیش مسلمه فرستادند که بعد هر نفری دیناری میدهیم … رومیان با جانب
اقران نیافته چون از … الیون گشته الیون پیغام داد که ما از سلطنت … خواهیم
اکنون حیله را بکیر که مسلمه بجانب شام باز گردد و الیون از طرفی با مسلمه گفت اهل روم
میگویند که ترا غلات بسیار جمع آمده و قوت جنگ کردن ندارند اکنون مصلحت چنان میبینم که
آتش در این انبارها زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود و یقین بشناسند که از سر جد بجانب قیام
خواهی نمود مسلمه … گشته غلها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کم
شد و رومیان قوت گرفتند مسلمه متحیر و سراسیمه گشته برای اقامت … رومی …
چه سلیمان حکم کرده بود که تا قسطنطنیه مسخر نگردانند باز نگردند و درین اثنا خبر وفات سلیمان
و مکتوب عمر عبد العزیز بمسلمه رسید که معاودت نماید مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت
باوطان خود نهادند و از ان مهلکه خلاص شدند

ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان

در زمان خلافت عثمان بن عفان بحکم سعید بن العاص
لشکر بجرجان کشیده چون به آن نواحی رسید اهالی آن ولایت دویست هزار دینار بداد …
صلح کردند و سعید بازگشت و تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن
ولایت در نیامده دران ولا که قتیبه متوجه خراسان شده از حجاج دستوری خواست که بفتح طبرستان
و جرجان پردازد حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جای تنگ است مبادا که سپاهی از پیش تو …
تلف شوند و قتیبه از ان … چون بخراسان آمد متعرض جرجان نشد و هر گاه که خبر فتوحات قتیبه بسمع سلیمان
میرسید او پیش یزید بن مهلب … یزید گفت … چون جرجان
در وسط بلاد … ماند و قتیبه پیرامون آن نگردید و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشست
بعد از انکه حکومت عراق را به یزید ارزانی داشته بود زمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان

ودکت حجاره و رفته اقتدار او نهاد و یزید از ملک عرب بپای عجم آمده بنوعی در معموری عمارت
و زراعت و فراغت رعیت سعی نمود که زبان بیان از تقریر آن قاصر بود و چون خاطرش از ضبط خراسان
فارغ گشت به استخلاص ممالک جرجان فرمان داده صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن
ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاهی رزم خواه روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین
رسید حاکم جرجان بمنازعت و مخاصمت پیش آمده میان هر دو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر
یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان را گریزان گرفته و یزید که تعاقب نموده جرجانرا
محاصره کرده عاقبت شهر مسخر شده مال بسیار بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم با فتح نامه
نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان آورد و والی آن ولایت اسپهبد نام از دیالمه مدد طلبیده
دو هزار کس از ابطال شجاعت با او پیوستند و اسپهبد قوی و مستظهر شده روی بجنگ یزید نهاده از نبود تا
راه بر او درها مضبوط ساخته و بعضی از مردم یزید با جمعی اسپهبد جنگ کرده منهزم گشتند
و درین اثنا اسپهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در آن ولایت یابی بقتل
رسان مرزبان مردم بسیار جمع کرده خواست که کاشته یزید بقتل رساند و بعضی از مسلمانان
بقتل رسانید بقیة السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان برون آمد و چون خبر
مخالفت جرجان مسموع یزید گشت محزون و ملول شد و یکی از دوستان آن ملک که مصاحب بود گرد
در خلوت طلبیده با او گفت که اگر چه از من ضرری بتو رسید لیکن چون بر رایت مسلمانی تو وثوق
دارم میدانم که جانب اهل اسلام نخواهی گذاشت ملخص سخن آنکه اهل جرجان باغی شده اند و مارا توقف
درین کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اسپهبد بساط مصالحه ممهد گردان و آن
مرد نیک اعتقاد از خلوص نیت در مقام اصلاح آمده فی الحال پیش اسپهبد رفت بطریق نصیحت
گفت که من اگر چه مسلمانم مولد و منشأ من ازین ولایتست من صلاح حال ترا دوست تر میدارم از غیر
آل یزید و ترکان را در مصالحت با او قبول کردند تو نیز باید که صدیث برادران باب بسمع رضا اصغا نمائی

غرض ازین سخنان آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور مگردی
که یزید عرضه داشتی بامیر برادر علی سلیمان عبدالملک فرستاده مدد طلبیده و عنقریب لشکری گران
بامداد او خواهد رسید طاقت مقاومت آن نداری و بدین ولایت خرابی خواهد رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح
در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود اسپهبد گفت که یکی شنیدم
که یزید با تو جفا کرده و بیست هزار درم ستده اکنون تو آمده آتش فتنه که بالا گرفته بزلال
موعظت فرو نشانی آن شخص گفت چنین است اما غرض من درین باب جز نیکخواهی تو نیست و چندان
ازین مقوله گفت که اسپهبد فریفته گشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهار صد غلام که بر سر هر
غلام طبقی از سیم باشد و طیلسانی و شتر پران بود بیزید دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد
صلح رو بامیر بازگشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرد گفت جمعی نیز ... مال و مصالح
بستانند و یزید مستبشر گشته و آن اموال را گرفته بطرف جرجان بازگشت و بنابر آنکه جرجانیان
بعصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان
بکشد که آسیا بخون ایشان گردان شود و از آرد آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر آمدن
بمرزبان رسید گریخته بقلعه برد که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره
اشتغال نمود و آن قلعه در میان جنگل بود بغایت بلند چنانچه دست تند باد حوادث دامن
خاک بر آن نمیرسید و بر فرازش استوار که سنگ طارق روزگار بمرور شهور و اعوام خللی ببروج
آن راه نیافته و یک راه بیش نداشت مختصر تا هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند محاربت نمود
دستی در کشش نبود پیکر ظفر در آیینه مراد جلوه گر نشد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام
به پیرامون آن حصار میگشت و سنگی با خود داشت آن سنگ بجهتی را بر گرد کوهی دوان دید که
قلعه بر فراز آن بود و سنگ از عقب شتافته هیاج از پی سنگ دوان شد و راهی یافت تنگ
و درخت انبوه بران کوه بود و هیاج در وقت بازگشتن راه گم کرده تکه جامه و دستار خود پاره میکرد و برجا

در خفتان می‌رفت و می‌رفت تا بعقبی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس بازگشته بلشکرگاه آمد
یزید را گفت که اگر من راهی نمایم که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمایی یزید گفت هر چه تو خواهی هیاج
گفت چهار هزار درم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درم بدهد هیاج گفت حالا چهار هزار درم
تا بعد از این اگر انعام دیگری یا الطاف سابق لاحق گردد یزید طمع او حبه دل داشته مقرر فرمود
که هزار و چهارصد کس با وی بروند هیاج عرض داشت که آن راه این قدر مردم بر نتابد یزید او را
صاحب اختیار آن امر گردانید هیاج از جوانان سپاه سیصد مرد بگزید و در دامن کوه کشته داوان شب
یزید فرمود تا آتش بسیار در معسکر او افروختند و مردم حصار از این معنی بغایت متوهم شدند
روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده بشمشیر
جنگ بکار گشتند هیاج با دلیران اسلام شب‌ها را پیموده روز دیگر نزدیک فن نماسود و دفت
نماز پیشین بموضع مقصود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشت فریاد
الامان برآوردند یزید زنان و فرزندان آنجماعت را اسیر کرد و مردان با ارباب غنا ایشان ساخته
و دیوارهای قلعه با خاک یکسان ساخته روی بجانب جرجان نهاد و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب
فرمود و جمعی اکثر اشهر را مسخر کرد اسند و بقتل خلایق فرمان داد و برخی از مقتولان را بچهار و بعضی
بیشتر مشغول رسیده فلانان اسیر را الحجار جوی که بر آسیا میرفت جاری فرمود و یزید پر داخته
گوشت دبح کرده و از آن ... و آن آسیا طعامی مرتب ساخته پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده
سوگند خویش بیرون آمده فرمود تا در مسافت دو فرسخ دار افراختند و چهار هزار کس دیگر را بر آویختند
و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از آن مملکت بدست یزید بن
مهلب در آمد و ... و اعجوبه بلاد شهربانی بود از نظر افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و
دهستان سپهر ... که ندیم او بود گفت که فتح نامه بنویس و در آنجا تفصیل باز نمود که از نقد و
جنس هر چه در تصرف آمده و چون کاتب هر چند دیبره و ... کرد اند یزید در عقلیه اثبات نمود

که عاجلا و آجلا مصلحت روزگار ابن مرتبت کار اشارتی بکثرت اموال او در سینه نهاد و چون نامه
بسلیمان رسید شرف اجادار زیادی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و در این اثنا
مکتوبات بعضی از معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیان است و غرض اظهار
آن که سلیمان متأثر شده در این باب با نواب خویش مشورت کرد ایشان گفتند که اگر بر طرف
این سه ارسال که یزید را در زر بیت باید جنگ دم از استبداد و استقلال زند خبر آنست که
پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت خویش شخصی را پیش او فرستی که چون این صورت ...
ده هیچکس در مخالفت با او موافقت نخواهد نمود و سلیمان در این اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی
نازل شده جان بجاعی ارواح سپرد **ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک مروان و بعضی از**
فضایل او در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و وفات او در موضع دابق از اعمال
قنسرین اتفاق افتاد و مدت سلطنتش دو سال داشته بود و او را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که
چون بر سریر فرمان روائی نشست زندانیان را آزاد فرمود و با کافه خلایق بر وجه احسن زندگانی
کرد و عمر عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از
سادات شام اقوام او بیرون رفته خاکی که از لحد آن برون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت
چه بس پاکیزه خاکیست عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی آن قبر او را دفن کردند نقلست
اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شد و دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان
خود ولی عهد گرداند و اولادی که مستحق آن مرتبت بودند در صغر سن بودند بعضی از ناصحان و نزدیکان
با وی گفتند که اگر امر سلطنت بکودکی مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهده این مهم بیرون
نتوانند آمد و این صورت سبب فتنه و تشویش اهل اسلام شود سلیمان گفت این اندیشه نیز خاطر
می آید پس مهر داد و چون کسی که در ممالک دم رشد و دیانت زمانه را مستحق ... گفت که
عمر عبد العزیز جه سیاه و یه با تفاق گفتند او و دلیت از خیار سلمانان و بوع و فضل آراسته

سلیمان گفت عمر را ولی عهد گردانم و بعد از آن یزید برادر خود را تا همه راضی شوند و تسکین یابند و اگر یا نیز او ولایت عهد با پسر حواله کنم شاید که برادران مرا انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و نواب این رای را مستحسن داشته سلیمان گفت تا در آن باب نسخه نوشتند و یکی از معتمدان خود را از مروانیان و بنی امیه داد و بر جمعی جمع کرد و مهری بر وثیقه نهاد و آنگاه رجاء بن حیوة را گفت این کاغذ را با اهل بیت من ببر و بگوی که فرمان امیر المؤمنین چنین است که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور است بیعت کنید و چون رجاء کیفیت حال بعرض بنی امیه رسانید هشام گفت که این بوده رسانید آن جماعت گفتند که داعیه آن داریم که امیر المؤمنین را ببینیم و آنچه امر فرماید عمل کنیم رجاء گفت مبادا و چون بمجلس سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آنکس که نام او درین صحیفه ثبت شده بیعت کنید و حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده مبایعت کردند رجاء گوید که چون مردم متفرق شدند عمر عبد العزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که امیر المؤمنین این مهم را بمن حواله فرموده باید اعلام فرمائی تا استعفا نمایم که رغبت بحکومت ندارم من گفتم معذور دار که یک حرف از آنچه امیر المؤمنین بمن گفته نخواهم گفت و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر المؤمنین را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس مطلع نگردانم هشام دست بر دست زده گفت که آیا فرزندان عبد الملک از نعمت خلافه مایوس گردیدند رجاء گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید ردای او پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که هیچکس را خبر مکنید که واقعه امیر المؤمنین بکسی معلوم شود تا من باز آیم و نزد کعب بن عیسی که از امرا بود رفتم و گفتم که امیر المؤمنین فرموده است که خلایق را بمسجد حاضر گردان و چون بمسجد مجتمع گشتند گفتم که فرمان امیر المؤمنین چنین است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسی که نام او درین صحیفه است و هر کس که در مسجد بود بر بیعت اقدام نمود چون امر استحکام یافت گفتم که امیر المؤمنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شده عهد نامه را باز کرده خواندم و چون نام

عمر عبد العزیز رسید هشام بانگ برآورد که من ازین بیعت بیزارم گفتم اگر تمرد نمائی سرت از تن جدا کنم و هشام بالضروره بخلافت عمر رضا داد و بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان بن عبد الملک جامهای ملون متکلف پوشیدی و هر کس از غلامان که جامه خلق پوشیده پیش او آمدی در غضب شدی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی آشپزها در ولایات جهت ترتیب طعام او بودند و در اکل سیری تمام داشت چنانکه گویند روزی احشامی بره بریان کرده پیش او آورده داد و همه را با پنج نان تنک بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس موافقت کرد و پیش از همه روز خورده و در بعضی از تواریخ مسطور است که المعدة علی الزاد که او روزی صد رطل طعام خوردی برطل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی و او با آستین آن مرغ را گرفته تناول فرمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هارون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمد سخن بسلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم که او با آستین خود مرغ گرم میگرفت و میخورد هارون گفت اصمعی با جامهای بنی امیه ما است بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه بر من عرض میکردند و بر آستین جبهای سلیمان اثر دسومت دیدم با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر کردی شبهه آن زایل شد انگاه جبه از جبهای او آورده بمن داد و بعد آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا اللهم از زقاق بر بالای سر سلیمان مینهادند و در جوف لیل چون بیدار شدی از آنها تناول فرمودی و سلیمان پادشاهی خیر فاضل بود و بجمیل برادر و برادران و جهان تعقل داشت روزی از عمر عبد العزیز رضی پرسید که چه گویی در سلطنت من آنجناب جواب داد که سرور لولا انه غرور و ملک لولا انه هلک و حیات لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب از این کلمات سلیمان را رقت دست داد و متنبه شد **ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان** چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسپان تازی پیش عمر عبد العزیز

گفت به کعبه بر هر کدام که خاطر خواهد امیر المؤمنین سوار شود فرمود که ستوری از آن جماعه جهت من بفرست و اسب خود
سوار شده به منزل خویش گشت گفته‌اند که به دار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی
سلیمان را بجا اند و کجا گذاشته اند مرا کفایت و در خانه خودی بود تا زمانی که بنت سلیمان [illegible]
رغبت از دار الخلافه به موضعی دیگر منتقل شدند و چون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی به مسلمه بن عبد الملک
در آن زمان به محاصره قسطنطنیه مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام از سر طوع و رغبت با من بیعت
کردند مشروط بآنکه داد و عدل کنم چنانکه امام عادل کند در میان خلق عالم [illegible] و من توفیق
خواهم از خدای عز و جل که اعمال من به رضای او مقرون گردد و چون این نامه به تو رسد شرط طاعت و انقیاد
بجای آر و راه راست [illegible] و حق خدا اسمه از تو مشنو شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال
پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون به عزم او با جموع مسلمانان که در آنجا نشسته بدین صوب
بشتاب و چون مکتوب به مسلمه رسید اعیان سپاه را طلبید آن نامه را برایشان خواند و در وفاق و شقاق
وعدم انقیاد سخن گفته ... گفتند که مصلحت در متابعت است مسلمه این رای را استحسان داشته [illegible]
[illegible] و چون به طبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان با وطان خویش روند و خود با خواص به دمشق
نهاد و به آن بلده رسیده روز اول با تجمل تمام [illegible] به ازدحام [illegible] به وقت خلافت آورد و بار خلافت
روز دوم به منوال سابق رفته [illegible] اتصال نشد و روز سوم با یک غلام متوجه گشته شتافت
ملاقات [illegible] داد و [illegible] عمر عبد العزیز با او گفت که ای مسلمه که جهان گشتی و کارهای بزرگ
کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین [illegible] و رضای رب العالمین بود مبارک باد و الا
وای بر تو خدای عز و علا [illegible] ترا بیامرزاد نقلست که [illegible] عمر عبد العزیز رسانیدند که [illegible]
مطبخ مسلمه هر روز [illegible] هزار درست [illegible] گران آمده به او پیغام داد که طمع آنست که فردا
بیایی تا غذای چاشت با یکدیگر خوریم فرمود تا در آن روز الوان اطعمه ترتیب گردانیده تخت طعامی که

رتبت باشند از صبح [illegible] نوبت حاضر سازند آنگاه آشهای [illegible] در نظر آمد عمر او را [illegible] چندان
نگاه داشت که آتش جهادی التهاب یافت به موجب فرموده اول آش عدس آوردند مسلمه از [illegible]
آن آش به رغبت خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون ماکولات متنوعه بمجلس آوردند مسلمه نتوانست
که از آنها تناول کند عمر عبد العزیز گفت یا ابا سعید طعام نمیخوری جواب داد که سیری تمام حاصل شد
عمر گفت سبحان الله تو از این آش که اگر یکدرم صرف آن شود دو کس را کافی باشد چنین سیر شدی
پس چرا بهره ده هزار درم [illegible] مطبخ میکنی ای مسلمه از خدای بترس و خود را از جمله مسرفان مگردان و ما
[illegible] درین باب مصروف میداری به ارباب استحقاق رسان و محتاجان [illegible] که این
صورت به رضای باری تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان امیر المؤمنین بجان کنم [illegible] بعد از این
چنین کنم [illegible] مسلمه بازگشت و عمر عبد العزیز در صدد [illegible] یزید بن مهلب را از حکومت
خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و کرم الله وجهه

بدولت بنی امیه از زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز [illegible] در خطبات
بر روس منابر زبان به دشنام و لعن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام میگشادند و حکم میبود
که خطبا بلاد نیز [illegible] تابع [illegible] آورده‌اند نقلست که روزی معاویه بن ابو سفیان خطیبی را
گفت که بر منبر رود و علی ابن ابی طالب را لعنت کند آن خطیب به بالای منبر بر آمده گفت ان معاویه
امرنی ان العن علیا لعن الله علیه و از استماع این سخن معاویه خشمناک شده خطیب را عزل کرد در نسخه
[illegible] مسطور است که یکی از خطبا [illegible] که اکابر و اعیان بنی امیه و مشاهیر و معارف
شام حاضر بودند [illegible] عمر عبد العزیز [illegible] استادی نمود [illegible] که این [illegible] هیچگونه
میسر نشود که ما مسلمانیم [illegible] این بیگانه خطیب گفت پس چگونه میسر شود [illegible] علی ابن ابی طالب
و عمر جواب فرمود که او یکی از عظمای امت محمدی بود خطیب گفت بر این تقدیر او را چرا لعنت میکنید

عمر روی بحاضران مجلس آورد. گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شدند. حکم کرد که دیگر هیچکس زبان
بناشایست امیرالمؤمنین علی نگشاید. از عمر بن عبدالعزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبیدالله
بن عبدالله بن عتبة بن مسعود بتحصیل علم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی بن
ابی طالب را سب میکنم روزی نزد او رفتم و او بنماز و صلوة اشتغال داشت چون از نماز فارغ
گشت از من پرسید که ترا از کی معلوم شد که باری سبحانه و تعالی بعد از انکه از اهل بیعت
الرضوان راضی بود بایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت
بعلی سخنان ناشایست نقل میکنند من عذرخواهی نموده دست او بوسیدم و نیز انابت نمودم و بخدای
عزوجل بازگشتم هم از ان جناب مرویست که گفت پدرم در اثناء خطبه بر امیرالمؤمنین علی لعنت کردی
اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب از زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم که چه سبب در
وقت سب علی لکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شمه از مناقب و مآثر علی مرتضی با این
مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بجهت اولاد او گرویده و ما انچه میکنیم و میگوییم از برای
مصلحت وقت محافظت دنیا و مال و جاه. چون خلافت بعمر عبدالعزیز قرار یافت فرمود تا آن قول
ناشایست را ترک کرد. بعوض آن این کلمه گفتندی که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا
بالایمان و بروایتی این آیه کریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی بجای آن قول مستنکر گفتندی. چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت
و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح و تحسین آنجناب گشادند **ذکر عزل و حبس یزید
بن مهلب و گریختن او از زندان حلب** عمر بن عبدالعزیز نسبت آل مهلب را دشمن داشتی
و گفتی اینها جباران‌اند چون سریر خلافت بوجود او زینت گرفت نامه بیزید بن مهلب که در ان اوان
حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در ان جانب نصب کرده بجانب عالی در آید یزید پسر خود
مخلد را بنیابت گذاشته عازم دیار عراق و بعد شام شد چون بنهر … رسید والی بصره بموجب فرموده

یزید را مقید کرده پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذه
نمود یزید در جواب گفت که امیرالمؤمنین را معلومست که سلیمان از ارسال این اموال با من مضایقه
نمود و بنابر توقعی که مرا بود بی جهة آنها را صرف کردم عمر فرمان داد تا یزید را در زندان حلب باز داشتند
عمر بکیفیت عزل و حبس یزید که از ولایت جرجان و طبرستان گرفته بسیار … میداد
و چون صاحب عهده امور ایشان هم ترک نوازم داد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر
عبدالعزیز جراح بن عبدالله را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسید مخلد متوجه شام شده
بمجلس بساط خلافت سرفراز شد گفت یا امیرالمؤمنین از عاطفت و احسان تو بر عالمیان پدر مرا
نیز نصیب باید داد اکنون سبب چیست که پدر من بفرمان تو در زندان محبوس است عمر جواب داد که
یزید بجهت آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال بتصرف نموده باز دهد مخلد جوابها
بمعامله نزد … گفته از مجلس خلافت بیرون آمد عمر عبدالعزیز فرمود که این پسر در طریق صواب از
پدر بمراتب بیشتر است در همان ایام مخلد فرمان یافت عمر بر جنازه او حاضر گشته بروی نماز گزارد و
رخصت فرمود که یزید بعد از زندان بیرون آید و بتعزیت مخلد قیام نماید اما چون از … فارغ
شود باز بزندان رود یزید بموجب فرموده عمل نموده باز دیگر بزندان رفت و چون عمر بیمار گشت
از زندان بگریخت و سبب فرار او آن شد که میان یزید بن عبدالملک و او بنابر امری که ذکر آن
طولی دارد دشمنی روی نموده بود و یزید بن عبدالملک میترسید که اگر او والی شود انتقام خود
از آل مهلب بکشد و چون عمر عبدالعزیز بمرض موت گرفتار شد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر …
یزید بجای او نشیند و … آن زمان … که تدارک آن امکان نباشد گویند که
بعد از فرار مکتوبی بعمر عبدالعزیز فرستاد مبنی بر آنکه اگر مرا بحیات امیرالمؤمنین اعتمادی بودی
از زندان او بیرون نشدم اما ترسیدم که چون یزید بن عبدالملک والی شود مرا بعذاب
ترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بان جناب رسید فرمود که بارخدایا اگر یزید بدخواه

مسلمانان نتوان یافت از وی بستان **ذکر تعیین داعیان و ابتدای دعوت عباسیه**
در سنه مائة هجری محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب اعیان را باطراف ممالک
عراقین و خراسان فرستاد تا خلق را بدعوت بیت و اولاد او دعوت نمایند تفصیل این اجمال آنکه در آن
اوان که محمد بن علی به بادیه شام توجه نمود بقولی در سراة از اعمال بلقا رحل اقامت انداخت ابوهاشم
عبدالله بن محمد حنفیه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبدالملک گشته بفراغ بال روزگار میگذرانید
و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و عقل و کیاست ابوهاشم اندیشیده بفرمود تا او را در شیر زهر
دادند ابوهاشم چون احساس بیمی کرد بسرای آمده واقعه خود با محمد بن علی تقریر کرد که نزد اهل
بیت بصحت پیوسته که منصب امامت از بنی امیه زایل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را
بر شیعه خویش مطلع گردانید و در آن اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست این سخن در میان
محمد بن علی شایع گشته و بعضی از شیعه ابوهاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند محمد بن علی ابوعکرمه
سراج را با دو شخص دیگر بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
در عراق و خراسان خلایق را به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول نمود
مکتوبی در آن باب از وی بستدند باسم محمد بن علی و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را بمیسره دادند
تا بمحمد رسانید و ابوعکرمه سراج که او را ابومحمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که
باخذ بیعت اشتغال نمایند و از آنجمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبة بن شبیب بود و محمد بن علی
هفتاد دستور العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نمایند با ایشان بچه نوع سلوک
کنند و درین سال عمر عبدالعزیز عمر بن مسلم را بغزا هند فرستاد و او بعضی از حدود هندستان مسخر
ساخته ملوک هند باسلام درآمدند و در ایام دولت هشام بن عبدالملک بکیش خویش رجعت نمودند
ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز میگفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان
خلافت عمر بن عبدالعزیز رضی با هشتاد کس خروج کرد چون آنجناب برین قضیه اطلاع

یافت بعبدالرحمن بن عبدالحمید بن زید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی
هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان در میان ملت نشوند و تعرض باحوال
ایشان نرساند و عبدالرحمن محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده
وصیت کرد که بمقتضای مکتوب عمر رحمه الله عمل نماید و محمد جریر بعد از قطع منازل در نزدیکی لشکرگاه
شوذب رسیده فرود آمد در اثنا مکتوب عمر عبدالعزیز بشوذب رسید که مسموع چنین شده
که خروج تو از برای دین بیت و اعانت سید المرسلین و تو درین کار اولی و احق از منی
اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده و اگر صواب
نایب و الا در سمع تو شرط قابل بجای آریم چون بسطام مضمون خلیفه انام اطلاع یافت گفت عمر از
سر انصاف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام با یکی از بنی یشکر پیش عمر عبدالعزیز
فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند چون رسولان بسطام بآستانه خلافت آشیان رسیدند شرف قبول
حاصل کرده عمر با ایشان خطاب فرمود که باعث بر خروج چیست و شکایت شما از کیست رسولان گفتند
ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی مینمایی و عمال و گماشتگان تو
نیز بهمین طریقه مسلوک میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده است اگر آنرا قبول فرمایی خلافی
نیست عمر پرسید که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالفت ملوک بنی امیه کرده آنرا مظالم نام نهاده
اکنون چون تو سالک طریقی دیگری و ایشان بر ضلالت بوده اند برایشان لعنت کن و از ایشان
تبرا نمای عمر گفت میدانم مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری
سبحانه و تعالی منسوبان خود را مامور بلعنت نگردانیده و ابراهیم علیه السلام در قرآن مجید فرموده
فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگوئید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است
بگوئید که کدام وقت لعنت بر فرعون کرده اید که بدترین خلایق ثابت شده است تا من بر اهل
بیت خود که نمازگذار و روزه دار بوده اند لعنت کنم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در برابر کفار

نمیبین در نمود و رفته . با نکاب گناهکار فرمیشود و خوارج گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عباد را بتوحید
دعوت کرد . و اقرار با نکه حق سبحانه وحی فرستاد . عمر فرمود که قوم من نگفته که ما عمل بقول رسول
صلی الله علیه و سلم نمیکنیم اما مرتکب محرمات شده . بر نفس خود ظلم کرده‌اند عاصم گفت از ایشان بیزاری شو
و احکام ایشان جاری دار . گفت عمر عبد العزیز از خوارج پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بودند یا نی جواب دادند
که اعمال آن دو خلیفه موافق کتاب و سنت بود گفت که شما دانسته اید که ابو بکر با ایشان قتال بجا آورد
نمود . مردان ایشان را بقتل آورد . و عیال و اطفال ایشان را اسیر کرد . و خلافت چون بعمر رسید
اسیران را با وطان و مساکن ایشان فرستاد . بعد به راضی شده گفته‌اند بلی عمر گفت با وجود انکه عمر
بر خلاف ابو بکر حکم کرد از وی بیزار نشوید گفته‌اند نی پرسید که شما هیچ از آن دو بزرگوار بیزار هستید
جواب دادند که نی فرمود که پس چرا از ما بری که خلاف دین شما و مذهب خدشت تکلیف میکنید
ایشان ساکت شده . عمر عبد العزیز ایشان را بوجهی دیگر ملزم گردانید . اما یشکری گفت یا امیر المؤمنین
چون می‌بینی مردی را که بوده باشد اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل بکند در میان ایشان و بعد
خود امارت و امارت را بکسی حواله بکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی نزد حق
مخطیست یشکری گفت پس چرا تو لیست امور مسلمانان حواله به یزید بن عبد الملک میکنی با علم بر تو
و دوشنت که ممانعت از قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن در گریه افتاد و گفت که مرا دو
روز مهلت دهید تا درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را معلوم شد که تو امام
عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صد قسم قرآن و رسول را با انعام خواص مخصوص
ساخته موقوف کردانیده بنی امیه این قضیه را شنیده و متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را ولیعهد سازد
که از آن قوم نباشد لاجرم کنیزکی را برفریفتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله
[illegible] برابر هم نشسته انتظار میکشیدند که کی خبر فوت خلیفه زمان رسد عبد الرحمن
والی کوفه [illegible] محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید ذکر فوت عمر بن عبد العزیز

و شمه‌ای از مناقب و مآثر او چون عمر بیمار گشت با او گفته شد که معالجه این مرض باید کرد و خوبست
جواب گفت والله اگر شفا و صحت خود را در نرمه گوش خود بیابم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب
سنه احدی و مایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه و یوزی دو سال
و پنجماه بود و مدت عمرش سی و نه سال و چهل نیز گفته‌اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر
الخطاب بود و آنجناب را اشج بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لگد بر روی او زده روی
مبارکش شکافته گشت مادرش خون از روی او پاک میکرد که عبد العزیز در آمد و ام عاصم زبان
بملامت عبد العزیز گشاد و گفت شخصی چرا خادم این پسر نکردی تا او را از امثال این وقایع
نگاه دارد عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر فرزند تو این شخص است که او را اشج بنی امیه میگویند
زهی سعادت تو و ازان مادر نیز روایت کرد که نوبتی عبد الله بن عمر بن خطاب گفت آرزو میبرم
که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بر روی او نشان بود و عالم از عدل وی پر شود
چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم
ایشان نماید خواهی با او گفته یا امیر المؤمنین از بخشش قوم خود نمی‌ترسی فرمود که من از روز
قیامت خوف دارم و بس و از چیزی دیگر تخویف نکنید پیوسته در دیوان مظالم خود بنشستی هر چند
ستر حاجت التماس میکردند که بر بساط نشین که این صورت سنت نزدیکتر است و چیز قبول نفرمود
گویند عمر عبد العزیز قبل از خلافت تکلف [illegible] و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت
المال فرستاد و هر جه [illegible] دختر عبد الملک مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و با عیال
و جواری خود گفت که اگر بفقر و درویشی من معاش میکنید فبها و الا شما را رخصت میدهم تا
بهر جا که خواهید بروید ایشان بگریه شده گفتند ما مفارقت ترا قبول نمیکنیم روزی مسلمة بن
عبد الملک مروان بعیادت عمر عبد العزیز رفته پیراهن او چرکین دید با خواهر خویش فاطمه گفت که چرا
آنجناب [illegible] گفت چرا پیراهن امیر المؤمنین را نمیشویی فاطمه گفت چنین کنم و روز دیگر مسلمه آن پیراهن را

بحال ساکنان بادیه بازخوانید عتاب کرد فاطمه سوگند یاد کرد که امیرالمؤمنین یک بار این پیش نهاده داده و دو بار
[illegible] از جهت احتیاج خود و متعلقان از بیت المال زیاده نگرفت گویند چون [illegible] خلافت
[illegible] قرار گرفت مشغول شد [illegible] و چون نوبت [illegible] رسید [illegible] طلب اسپان آنجناب کردند
[illegible] که دارم [illegible] اسپان را [illegible] و بهای آن [illegible] بیت المال [illegible]
تواریخ مسطور است که عمر عبد العزیز بخلفا نوشت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فدک را بخاصه
داشت تا زمان خلافت او [illegible] تصرف میشود [illegible] فاطمه زهرا علیها السلام باز گذاشت
از منشیان نوشته منقولست که گفت خلفا پنج تن بوده اند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر عبد العزیز آورده اند
که فاطمه بنت حسین بن علی مرتضی [illegible] عمر عبد العزیز را ستایش کنی که اگر او زنده بودی ما را احتیاج
بهیچکس نبودی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که در میان هر قومی مردی صالح نیکوکرداری باشد
و بهترین قوم عمر بن عبد العزیز است فاطمه بنت عبد الملک [illegible] گوید که [illegible] شوهر خود [illegible] دیدم
که در نماز بود و قطرات عبرات [illegible] از چشم او فرو میدوید چون از ادای صلوة فارغ گشت
پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این گریه چیست جواب داد که من [illegible] امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیالدار در اطراف عالم
بسیارند و یقین میدانم که فردا آنحضرت [illegible] از من سوال خواهد کرد که چگونه [illegible] ایشان [illegible] و ترسیدم که
[illegible] من مقبول نیفتد ازین جهت بر نفس خود رحم کرد [illegible] گویند که عمر عبد العزیز
بعمال خود نوشت که [illegible] اهل اسلام را [illegible] و کرم ساخته [illegible] مخالفان خواهد
[illegible] اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را [illegible] مسلمانان [illegible] و زنان
ایشان [illegible] اخلاق ذکیه و اوصاف [illegible]
عمر عبد العزیز [illegible] است که قلم زبان شکسته [illegible] آن [illegible]
[illegible] انتصار [illegible]

ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک مروان

چون یزید بن عبد الملک بمسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر عبد العزیز را عزل کرد و بشیوه مذموم
پیشینیان [illegible] اول واقعه که در مبدا حکومت یزید روی نمود قتل شوذب خارجی بود
تفصیل این مجمل آنکه چون خبر فوت عمر عبد العزیز بعبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم
خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را [illegible] بمحاربه
شوذب [illegible] کشته شود [illegible]
[illegible] ابن [illegible] که اگر [illegible] بعد از [illegible]
رسولان [illegible] محمد جواب داد که حکم [illegible] کرد [illegible] جنگ [illegible] چون
این خبر بشوذب [illegible] آن [illegible] عمر عبد العزیز [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] محمد بن جریر زخمی گران [illegible] منهزم گشت
و خوارج [illegible] لشکر [illegible] بازگشتند و چون خبر انهزام پسر جریر بیزید رسید
تمیم بن حباب را با دو هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد [illegible] از خوارج [illegible]
[illegible]
بقتل آمد و همچنین هر که بر سر آنجماعت میرفت شکسته بازگشت تا مسلمة بن عبد الملک بکوفه آمد
سعید بن عمرو حرشی را با ده هزار سوار نامزد قتال آن فرقه [illegible] چون شوذب [illegible]
[illegible] یاران خود گفت این لشکر هرچند زیاده [illegible]
دست از کوشش باز نباید داشت که هر یک [illegible] نصرت و شهادت [illegible]
اتفاق نمودند [illegible] حمله آوردند و بسیاری از سپاه سعید بقتل آوردند [illegible]
[illegible] سعید [illegible] سپاه گفت [illegible]
[illegible] حمله بردند [illegible]
[illegible] عاقبت بر خوارج ظفر یافته شوذب با اتباع بقتل آمد [illegible]

ذکر محاربهٔ آل مهلب با مسلمة بن عبدالملک مروان و انجام کار ایشان

چون یزید بن عبدالملک بر سریر حکومت متمکن شد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است و ظن آنکه برادران و متعلقان او را حبس کنند و شرایط احتیاط بجای آورد و از آسیب او برحذر باشد عدی بموجب فرموده عمل نموده حبیب و مروان که پسران مهلب بودند گرفته در زندان بازداشت و حاکم کوفه عبدالحمید بن عبدالرحمن باشارت یزید بن عبدالملک لشکری سنگین با دو سردار بسر راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان پای آنجناب را گرفته مضبوط سازند و بجهت سعی عدی بن ارطاة جمعی کثیر مانع گردانیده که از بصره بیرون روند و در این اثنا محمد بن مهلب برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نمود بران لشکر بگذشت که هیچکس را یارای آن نبود که روی بگاه کند و بی تحاشی تا بنواحی بصره در آمده در خانهٔ خویش نزول کرد و دست بخشش برگشاده خلق بسیار متابعت او نمودند عدی بن ارطاة هر یک از لشکر را بزر داد دوم داد گفت من بیش ازین از بیت المال تصرف نمیتوانم نمود و شر او را باب مقطعها گشته چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیغام داد که دست از برادران من باز دار تا من ازین شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاد هر دو فریق آمادهٔ قتال و جدال شدند و بعد از محاربهٔ بسیار عدی بن ارطاة منهزم شد در قصر امارت متحصن گشت و لشکریان روی بغا نهاده بر کوشک بالا رفته عدی بن ارطاة را بدست آورده بر یزید عرض دادند یزید حبس او فرمان داد گفت اگر تو برادران مرا میکشتی من ترا از زندان بیرون نمی‌آوردم چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر عمال آن دیار گریخته بعضی بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار خلایق زبان داد و چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدای عزوجل و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب شامیان بر محاربهٔ ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن قومند که امیرالمؤمنین حسین را بخواری و زاری کشتند و امیرالمؤمنین علی را لعنت کردند و میکنند

و اولاد رسول از تعدی ظلم ایشان بترکستان و هندوستان گریخته چون یزید از ادای این کلمات فارغ گشته بخانه رفت نضر بن انس بن مالک و حسن بصری رضی الله عنه در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دی روز سرهای مسلمانان از بدن جدا کرده بنی مروان میفرستاد و امروز با ایشان مخالف شده بار دیگر با مردم بدخویی کرده میگوید که شما را بکتاب خدا و سنت رسول میخوانم و اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند کنید چنانچه عمر بن عبدالعزیز کرد بود تا فتنه فرو نشیند این سخن بیزید رسانیدند اما هیچ نگفت و رمضان چند روز بود برادر خود مروان را بر بصره خلیفه ساخته بنفس خویش با لشکری آراسته از شهر بیرون رفت و برادر دیگر خود عبدالملک را با جمعی و بیت المال فرستاده بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن مهلب بواسط مسموع یزید بن عبدالملک گشت بر ترتیب تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید با سپاهی از ریگ بیابان افزون بدفع او مأمور کرد چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و نواب خویش مشورت نمود بعضی گفتند با این قدر سپاهی که داری روی بفارس نهی یا بخراسان رو زیرا که اهالی خراسان بتو پیوندند و حصون و قلاع آن نواحی در دست تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران این مانند مرغی نتوانم شد که بر شاخی بر قلهٔ جبل نشینم حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره گرفتی مایل گشتیم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبدالحمید را اخراج نمایند که او با ما امانت کرد و هزار کس در برابر ما که مستعد نفر بوده‌ایم نتوانست آمد اگر کوفه میگرفتیم شامیان را یارا نبودی که چنین دلیر برسر ما آیند اکنون صلاح آنست که سپاهی را بجزیره فرستی تا ولایت جزیره ضبط نمایند و ما با بقیهٔ لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آییم فهو المطلوب و الا بپناه جزیره بریم و لا محاله مردم موصل و اهل اهواز که از جملهٔ هواخواهان تواند بخدمت آیند و آن دیار موضعی وسیع و حصین است و اگر شما را از خصم زخمی برسد بکوشش بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار از هم گسیلند و بعضی را بجایی فرستم و برخی پیش خود نگاه دارم اکنون توکل بخدا

کرد کاری کرده که بجنگ ایشان بینم و هرچه ارباب مشورت او را از جنگ منع کردند مفید نیفتاد و عبد
ابن مهلب برادر خود مفضل را فرستاد و خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته از آب عبور نموده در
برابر یزید فرود آمد یزید شامیان را زنی خواند و بکفت مسلمه بن عبدالملک ملخی زرد چون عنکبوت
و این سخن از آن بکفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جراده اصفر میخواندند و عباس بن ولید را
بواسطه لون و زرقت چشم عاقر ناقه صالح میخواندند و در این اثنا یزید بن مهلب سران سپاه طلبید
گفت میخواهم که دوازده هزار نفر از این لشکر گزیده به برادر خود دهم تا بر لشکر شبیخون نموده بر سپاه شام زنند
بر چون روز شود ما با سایر دلاوران لشکر شان بدهیم و بعد از طاقت و توان کوشش و کشش تمام کنند
گفت ما این مردم را بکتاب خدا و سنت رسول دعوت نمودیم و ایشان بدین حیله جواب گرده اند اکنون
نیکو نبینید که جنگ کردن بمکر و خدیعت جایز نیست ابو روبه که یکی از رؤسای خوارج بود گفت منع داشت میکرد
یزید گفت شما باور میکنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت پیغمبر عمل نمایند و ایشان آنگروه قریب
و بجهت اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام تکیه فرو نگذاشته اند
و این سخن از روی خدیعه و مکر بر آن قوم تا لشکر شما امروز بمنع دستی کنند و بجد و جهد قدم پیش ننهند ایشان
امتناع نمودند او را از آن حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب نهاد و میمنه و میسره را با برادران خویش
حبیب و مفضل سپرد و مسلمه در دست راست سپاه جبلة بن مخرمة الکندی باز داشت و دست چپ هذیل بن
زفر بن الحارث و در لشکر چون بر افضه در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در این اثنا
شامیان آتش بجسر کشیدند یعنی جسری که بر آن آب زده بودند بسوختند و عراقیان چون دانستند که
ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید منهزم شدند و بگریختند و یزید با خواص خود
پای ثبات افشرده گفت امیدوارم که دیگر روی ایشان نه بینم و در آن روز یزید بنفس خویش مبارزت
نمود و خلق بسیار بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمه بن عبدالملک را بمبارزت طلب داشت
مسلمه از میان خویش در این باب مشورت نمود بن عیاش گفت یزید مبارزی از خراسان و عراق بکوشد

ملازمان

مبارزان آن فاقت باز نمودی مسلمه گفت باید نیکویی از ما دانسته او را ابیات بیشتر خوانده و بعد
از آن قتل گفت شما نفس بزرگ دارید مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرده در اثنا
گیرودار شخصی بیزید گفت برادرت را کشتند گفت بعد از وی مرا زندگانی چه کار باید و من همیشه
بلی این نهضت بیش از بس بسیار شتم اکنون که حبیب کشته شد این سخن صحت ارزد باد یافت و ابو روبه گفت
ایها الامیر بهتر آنست که بواسط بازگردی تا باری اهل بصره با پیوندند و از اطراف لشکر فراهم
آوری و مستعد پیکار شوی یزید جواب داد که مرگ نزد من آسان تر است از گریز ابو روبه گفت که من بر تو
میترسم از این کوه های آهن یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از اینها چه باک من از حسین بن علی
افضل نیستم و در این امر اقتدا با آن امام میکنم اگر جوانی داری قدم پیش نه و بعد از آن نایره اشتعال
چنان گرد و غبار پدید آمد که خطوط شعاعی را مجال نمود نماند و دوست با هر از کار خویش باز ایستاد
چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمیع کشته یافتند محمد بن جریر طبری گوید که چون
قحل بن عیاش الکلبی شدت محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت مینماید
تا این مردم را از جنگ یزید باز داریم طایفه از اهل جلادت با وی اتفاق نمودند و یزید را احاطه
کرده کرد و یزید بر خاست که همه بکشتند چون عبار فرو نشست یزید و قحل را دیدند که
افتاده دیدند یزید مرده و قحل رمقی در بدن داشت اشاره نمود که تا بزید گشتن زخم زده و چون
مجال تکلم نداشت اشارت به یزید کرد که او مرا زخم زده و اشارت بخود کرد که من او را کشتم
و از اعیان لشکر یزید هیچکس در نجنگید تا میرد دستگیر شدند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاد و والی
کوفه ایشان را با امر بر خود ... یزید بن عبدالملک گردن زد و بعد از قتل آنجماعت نوشته مسلمه رسید
که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کنند و چون خبر استیلاء لشکر شام در واسط بسمع معاویة بن یزید
بن مهلب رسید فرمود که اسیرانی که پدرش والی بصره بود همه را بکشتند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة
بود و والی بصره و یکی پسرش و آن اسیران در حین قتل میگفتند ای معاویه پدرت کشته شده و این

کشتن ایشان هیچ فایده نبود که ناگاه در رسید معاویه نیز کشته شد زیرا که سابقا مشروب بشراب بود عوض دعا و بعد از قتل
اسیران روی ببصره آورده مجموع اولاد آل مهلب ازان ولایت جمع آمده بر امارت مفضل بن مهلب
اتفاق نموده کشتیها ترتیب کردند و عازم آن شدند که از راه دریا متوجه کرمان و از آنجا بنواحی قلعه
وداع بن حمید الازدی روند و این وداع از قبل یزید بن مهلب بود و یزید در حدود سرحد قلعه را
بوداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من
التجا نمایند ایشان را در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت ایشان ننماید و چون خبر
آل مهلب به بصره بمسلمه رسید هلال بن احوز تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرده و
ایشان ازین خبر شده در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند
و وداع در قلعه استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن تیره روزگاران بظاهر قلعه فرود آمده بودند
که ناگاه سپاه مسلمه بر اثر ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد مفضل و زیاد و عبدالملک
و مروان پسران مهلب و معاویه بن یزید و منهال بن ابی عیینه بن مهلب و عمرو و مغیره و اولاد
قبیصه بن مهلب کشته شدند و عثمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن یحیی بن ابی الاشعث پسر
ملک و سنان و غیرهم را اسیر کردند و در کشتیها مجموع اسیران به بصره پیش مسلمه فرستادند گویند
که صد عورت از خاندان مهلب در میان ایشان بودند چون مسلمه اسیران را بدید گفت من سوگند خورده
که زنان و کودکان قبیله مهلب را بفروشم وداع بن عبدالله حکمی گفت من ایشان را بصد هزار درم
بخرم تا سوگند امیر راست شود مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما این وجه را ازو طلب نداشت

ذکر ولایت عهد هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید و وفات یزید

در آن اوان که یزید بن عبدالملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید که برادرزاده اش بود بجنگ یزید بن
مهلب فرستاد عباس مردم عراق را گفت که ای اهل عراق غدار مکار ناگاه آوازه در افکنند که
امیرالمؤمنین وفات کرده و نام کسی ولی عهد نکرده است بلکه فتنه حادث شود که تدارک آن

مدت نیابد و غرض عباس آن بود که برادر او عبدالعزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه برین قضیه اطلاع
یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیرالمؤمنین برادر عزیزتر یا برادرزاده جواب داد که
برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولی عهد نمی‌گردانی یزید گفت اگر مرا پسر نبودی چنین میکردم مسلمه
گفت پسر تو هنوز خردسال است صواب آن می‌نماید که بعد از تو مردم با هشام بیعت نمایند و بعد از او
با پسر تو ولید و یزید هم برین جمله قرار داده بیعت عهد بدین ترتیب گرفت و در سنه خمس و مایه در
زمین بلقا وفات یافت بعضی گفته اند که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در
دلارام روزی در بستانی رفت ناگاه دانه انار یزید و انگور بجانب او می‌انداخت و آن
کنیزک در دهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی ماند و بمرد پس یزید بغایت آن مرده را
نگاه داشت و با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از آن که بوی بد ظاهر شد زبان ملامت او
گشادند رخصت داد تا بدفن او پرداختند و یزید از سر خاک او بازگشت و در منزل
خود مراجعت نمود هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان چند روز از غایت غم و الم بجوار رحمت
پیوست مدت عمرش چهل سال و ایام حکومتش چهار سال و کسری بود

ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان

هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست و چون او متولد گشت
پدرش منصور نام نهاد اما مادرش وی را بنام پدر خود هشام میخواند و با آنکه عبدالملک بنابر
شکوه خویش بود بدین اسم راضی شد کنیت هشام ابوالولید بود نقلست که او در وقت فوت
برادر خود یزید در رصافه بود و چون خبر مرگ او شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان
سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراقین عزل کرد و خراسان و
منصب او را بخالد بن عبدالله القسری داد و در سنه ست و مایه میان دو گروه از عرب عظیم که در
ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده حرب نمایند و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن
سعید از قبل عمر بن هبیره والی آن دیار تعلق به او میداشت و هنوز خالد او را عزل نکرده بود

حال از کشته بود و خضر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن جماعه فرستاد و خضر ایشان را بسیار از آن فتنه
تسکین داد و جمعی کثیر را چوب زد و ریش ایشان تراشید و پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن
سعید بغزاء ترکستان رفته چون بنجارا رسید مکتوب خالد بن عبد الله را که جدید والی خراسان
شده بود پیش او آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر داری تمام کنه بعد از ان ایالت خراسان
برادرم اسد را گذار و مسلم بفرغانه رفته مدت چهل روز با خاقان جنگ کرد و نصر سیار در ان
جنگ مردانگیها نمود و چون آن دو طایفه بر یکدیگر ظفر نیافتند بممالک خود باز گشتند و درین سال
هشام بن عبد الملک بنیابت حج باسلام بگذارد ابو زناد گوید که در ان سفر با هشام
بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمد و در اثنای سخن وی دعا
و علی خیر گفته مدحی داشت که ای امیر المومنین همیشه مردم درین مواطن بر ابی تراب لعنت میکردند
اگر تو نیز گویی خواهی سنتی میسزا باشد و چون این سخن بر هشام گران آمد جواب نداد که بایح کار و
آمده ایم نه لعنت کردن از وی اعراض کرده روی بمن آورده و از مناسک حج پرسید بیان کردن و بعضی
انجه در ان باب دانستم گفتم بعد از ان سعید هرگاه که مرا دیدی از انفعال در بشره او ظاهر گشتی
و در سنه تسع و مائه هشام بن عبد الملک خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت عراقین
عزل کرد و سبب آن بود که اسد بن عبد الله امرا و اعیان عرب را چوب زده سر و ریش ایشان تراشید
و بند کرده و از آنها یکی نصر سیار بود و جهت تادیب او آن شد که در جنگ ترک سستی کرده بودند و
بند نهاده اسد پیش برادر خود خالد فرستاد و او برادر را ملامت و سرزنش نمود بعد از عزل ایشان
هشام حکم کلابی را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک زمانی گذشت اشرس
بن عبد الله بجای وی منصوب گشت و اشرس مردی فاضل خیر بود و بجهت فضلی که داشت او را کامل
میخواندند و در سنه عشر و مائه در زمان حسن بصری رحمه الله وفات یافت مدت عمرش
هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش

بهشتاد

بهشتاد رسیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر در بصره و کمیت یکی عالم ماهر دانا در کوفه فوت شد و آورده اند که در
ایام ابن سیرین شخصی پیش ابن سیرین آمد و گفت در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمد و بر درختی
نشست و شکوفهای آن درخت خورد و پرید ابن سیرین متغیر شده گفت این نشانه مرگ
علماست گویند شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی بخواب دیدم که برهنه و ساقش موی بسیار
بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب دین و قرض او را محبوس کرده اند و در زندان
بمیرد و بعد از ان چون بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص ترا بدین کیفیت در خواب دیده
گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او مبلغ سی هزار درم رسیده بود بابت عادتها و حکم قاضی
محبوس گشت و در زندان وفات یافت و یکی از علمای دعا که مکنتی داشت بادا دین او قیام
نمود و در سنه احدی و عشر و مائه هشام بن عبد الملک اشرس را از حکومت خراسان عزل کرده
جنید بن عبد الرحمن را بجای او نصب کرد و سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی
که از عظما و امرا و سرداران بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد که در بندی
یتیمی که خراج ملکی می ارزید تحفه برد و هشام این را موافق افتاد و جنید دیگری بعوض او را
پیشکش کرد ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن عمرو بن سعید بر ایشان
چون عبد الله جراح الحکمی بولایت خزر رفت و کشش و غارت را بسر کرد با آذربایجان بازگشت
ملک خزر پیش خاقان و اصناف اتراک فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود و خاقان
و سایر ترکان طمع او را اجابت نمود سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان بآن جماعت امیر لشکر
گشت در موضعی که آب کر و ارس جمع میشود فرود آمد و لشکر بجانب اطراف دیار اسلام فرستاد
بقتل و نهب فرمان داد و در ان اوان سپاه جراح پراکنده بود و بآن مقدار مردی که داشت از
اردبیل بیرون آمده بپای کوه سولان نزول کرد و در ان حال یکی از عظما آذربایجان در وقت نماز
که غافلی مشغول بلاد اسلام گشته بود بجراح گفت که سپاه مخالف بسیار است لشکر تو اندک صلاح

آنست که جبل سولان را بر پشت کنی و جای خود محکم سازی تا از هشام بن عبدالملک استمداد نمای جراح
گفت ای مروانشاه زنان شما بعد از این گویند جراح بد دل شد و از محاربه دشمنان حق
عز و علا اجتناب نمود آنگاه جراح روی بمخالفان نهاد و چون ملاقات فریقین دست داد و صفها آراسته
شد مروانشاه از جراح پرسید که در دین شما چنین است که هر که در حرب اعدا کشته گردد جای او
جنت باشد در این هیچ اشتباهی نیست پس مروانشاه غسل کرده سلاح پوشید و بر کرامده چندان
جنگ کرد که شهید گشت و حربی سخت اتفاق افتاد در حینی که ارباب اسلام روی بانهزام نهادند
یکی از ممالیک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آمده بدوزخ و رضای رحمان طلبید نه خشنودی
شیطان از این سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده باز گشتند و نیران قتال اشتعال یافته محاربه
فاحش روی نمود و آخرها دلیری و بی‌نیازی ورزیده جراح بشهادت فایز شد و زنان و فرزندان او
اسیر شدند و مخالفان تیغ در اهل اسلام نهاده جمع کثیر بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ایران
دار آذربایجان درآمده هر کس از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسید اضطرابی
عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با ارباب نزدیکان مشورت نمود و از ایشان استطلاع فرمود
که بحرب پسر خاقان که نامزد کنم او حرب فرماید بسعید بن عمرو الحرشی قرار گرفت و هشام بن عبدالملک
هر چه طلبش او بود در لشکر کشی بسعید داد و او داشت و صد هزار درم به او بخشید و سعید با لشکری تمام
از شام بعراق آمد و متوجه آذربایجان شد و چون بارزن الروم رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند
گونه دخترها و را کای از کای حالات اعلام دادند سعید و مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید
ایشان را اموال بسیار و سلاح بیشمار داده باز گردانید و از شهر ارزن روان شده بعد از قطع منازل
ظاهر خلاط را لشکرگاه ساخته در آنجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کافران در عرصه تیغ آمده
غنیمت بسیار یافت بر لشکریان قسمت نمود و بجوانب رفت و از آنجا متوجه بیلقان شد و در آن
موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان محاصره دارد و مهم بدان منجر شده که قلعه را بسپارند

و سعید یکی از ملکزادگان فارسی که او را خداداد نام داشت ایلچی گشتی و طلبت اهل قلعه نیز سخن گفتی
طلبید گفت که تو نزد مسلمانان توانی کرد که خود را بخداوند بخشیده بپای قلعه روی و بگوی که مردانه
باشید و قلعه را نسپارید که اینک شما را رسید آن مرد بر آن اجابت کرد و روان شد در روز دیگر جمعی از
ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت مرا سردار لشکر عرب فرستاده است تا اهل
حصار را از وصول مقدم او آگاه سازم مردم خزر گفتند که اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته
با اهالی آن بگوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید که مدد شما را دست ملکزاده سخن ایشان را
قبول کرد و در بیرون دروازه قلعه رفت آواز برکشید که ای مسلمانان مرا میشناسید گفتند بلی خداداد
است ایلچی بیلقانی تویی ملکزاده گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو الحرشی با سپاه لا تعد و لا تحصی
به بیلقان است و در این دو سه روز به این نواحی خواهد رسید باید که مردانه باشید که فتح نزدیک است
و مردم حصار این خبر فرح افزای شنیده غلغله تکبیر باوج فلک برسانیدند ترکان بر در قلعه ملک
زاده را پاره پاره گردانیدند و چون خبر بوده سعید مخالفان را محقق گشت از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب
اردبیل شدند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شدند و ده هزار نفر از ایشان بسعید ملحق
گشتند و در این اثنا شخصی با جامهای سفید بر اسب ابلقی سوار شده پیش سعید آمد و بر وی سلام کرد
سعید جواب سلام باز داده پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب
غزا و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود
آمده اند این سخن آن شخص گفته رفت و سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر کس که تمام
سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شدند
سعید جاسوسی فرستاد و معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بوده هنگام سحر لشکر خود را
منقسم بچهار قسم کرده در آخر شب بخیمه پسر خاقان رسیده تیغ در ایشان نهاد و معدودی چند
که زنده ماندند را بمرافقت پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شدند و سعید

غنیمت فراوان بدست آورده متوجه لشکرگاه شد و هنوز در منزل خود قرار نیافته بود که باز صاحب
خبر پیش آمده سعید چون او را دید گفت ای جوانمرد کجایی که من برای تو صلهٔ نیکو نگاه داشته‌ام
گفت غنیمت دادن نزد امیر محفوظ نخواهد بود و لیکن آمدن بخدمت تو برای آنست که ترا بغنیمت
دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان با اموال و خواسته فراوان
بازگشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیده‌اند اکنون اگر آهنگ ایشان میکنی وقت
و سعید سپاه خود جمع آورده متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب بیست هزار
سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند سعید و سایر غازیان تکبیرگویان بر
کافران حمله بردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهایی یافتند و سعید سلطان
دمشقیان جراح تورخته مال فراوان بایشان بخشید و چون پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع
گشت جهان بروی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب سعید ساز داده روی باستقبال سعید آورد و سعید
نیز به بیلقان و بردع و سایر ولایات کردان کس فرستاده باستعداد رجال و فرسان
حکم فرمود و در این اثنا باز صاحب خبر نزد سعید آمده سلام کرد و سعید به بشاشتی
تمام جوابش باز داده گفت تو مردی مبارک قدم همچون قدمی و برکت قدم تو بود که نوبت بر
اهل عدوان ظفر یافتم و حال بسیار نذر تو کرده‌ام جوانمرد گفت ای امیر تو را حاجت طلب
خود بهم داشت اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری بشنو اسباب حرب آماده کن که پسر خاقان با
چهل هزار کس روی بتو دارد سعید سپاه خود را اعلام داری نموده بعزم جنگ سوار شد و هر دو
گروه تا از دیگر بهم رسیده جنگ در پیوستند و چون آفتاب بحد افول رسید لشکر مخذول بهزیمت رفت
و بسیاری کشته شدند و سعید بخیمه خود معاودت نمود علی الصباح صاحب خبر پیش سعید آمده
گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان باز لشکرهای پراکنده جمع کرده داعیهٔ آن
دارد که دست بردی نماید و لیکن بشرطی که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد سعید بعضی از ضبط

رحال و اثقال بغنیمت درخور آورده با جمهور سپاه روان شد و چون نماز پیشین روی نمود سعید گفت هیچکس
میداند که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سریری از چوب کرده‌اند سعید پرسید که
آن سر کیست گفتند سر جراح بن عبدالله است سعید زبان باسترجاع گشاده با دلیران لشکر متوجه
آنجا گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زده از پشت اسب بر زمین افتاد و جمعی بگرد او در آمده اسب
کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت
بر پرچم اهل ملت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست اهل اسلام افتاد
خمس آن را بشام پیش هشام بن عبدالملک فرستاد گویند سعید غنایم را بچهل هزار کس قسمت کرد
بهر یکی هزار و هفتصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو
الحرشی را بحکومت آذربایجان و شروان به برادر خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه بآن دیار
رفته از دربند بگذشت و بار دوم اشتیاق در آن نواحی محاربه نمود و بازگشت و در آن
ایام کارگزاران هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آن در کتب مغازی
مسطور است ذکر تفویض ولایت خراسان بنصر سیار در سنه ست عشر و مائه هشام
بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمان را از امارت خراسان عزل کرد و منصب او را بعاصم بن عبدالله
داد و سبب عزل او آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حبالهٔ نکاح آورد
و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع عشر و مائه هشام رقم
عزل بر ناصیهٔ حال عاصم نیز کشید و امارت آن دیار را باسد بن عبدالله القشیری ارزانی داشت
و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه مسموع هشام گشت با عبدالکریم بن سلیط الحنفی
مشورت نمود که برای احوال خراسان صاحب وقوفی که بایالت آن دیار کرا نامزد کند که از عهدهٔ
مهمات کماینبغی تفصی نماید عبدالکریم گفت جدیع بن علی الازدی کرمانی حازم و صاحب رای است
و کرمانی مشهور است هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند عبدالکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره

در ولایت کرمان یکی از امرا بشغلی اشتغال داشت و بر وفق ملازم مطلب بود و صدور دران ولایت به
کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این مهم نیست عبد الکریم یکی از اعراب که در خراسان
بوده نام برد هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم منجر بنصر سیار گشت هشام گفت که او مرد
این کار است عبد الکریم گفت چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این
چه سخن است قبیله و عشیرت او منم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت نوشته بدست عبد الکریم
داده نزد نصر سیار فرستاد و نصر ده هزار دینار بعبد الکریم داد و مجموع اعراب را
اطاعت و انقیاد نمود و او مردی دیار خوارزم و بلاد خراسان مردم ضابط کاردان کاشت
و ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان گشت و نصر سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود

ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن الحسین بن علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

در سنه ست و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرد و در
سنه احدی و عشرین و مائه زید بن علی مردم را بدعوت بیعت خویش خواند و مخالفت هشام اظهار کرد
بعضی از روات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی بن عبد الله عباس
و محمد بن عمر بن علی ابن ابی طالب پیش خالد بن عبد الله القسری رفتند او ایشان را جوایز کرامند
و صلات جزیل بخشید و چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او منشور بهشام
نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده است بده هزار درم و زر تسلیم نموده و ضیاع نزد او گذاشته هشام
زید و داود و محمد را طلبید و ازین صورت استفسار نمود زید و رفیقان سوگند یاد کردند که بغیر جایزه
که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده هشام ایشان را درین سوگند تصدیق نمود اما گفت شما
بعراق پیش یوسف باید رفت و در حضور یوسف و خالد این سخن باید گفت و ایشان بکراهت جانب عراق
رفتند چیزی بر زید ثابت نشد و چون صورت انصراف یافتند بقادسیه رفتند رسالات کوفیان بزید
رسید که بکوفه معاودت باید نمود تا امام خلافت و حقیقت کتاب الله ... زید عازم کوفه شد و هر چند یاران

نصیحت

نصیحت کردند مفید نیفتاد و بروایتی آنکه یوسف بن عمر خالد بن عبد الله و پسرش یزید را گرفته مطالبت
مینمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن علی بن عبد الله عباس و غیرهما از قریش
ودیعتی نهاده ام هشام این معنی را دانسته ایشان را طلبید و ازین صورت استکشاف نمود آن
جماعت منکر شدند هشام گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این قضیه را از آن طایفه کند که
یوسف بر ایشان ظلم خواهد کرد هشام بیوسف نوشت که فلان و فلان را نزد تو فرستادم باید که ایشان را با
یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند مال را بازستانی و اگر انکار نمایند از یزید حجت بجهت
خواه و بر تقدیری که یزید از اقامت حجت عاجز آید ایشان را سوگند ده و چون قسم یاد کنند ازیشان
باز دار و آن جماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده
با ایشان مواجهه کرد یزید در مجلس گفت که میان من و این جماعت هیچ معاملتی نیست بنا بر آنکه مرا
شکنجه و تعذیب این سخنان گفتم یوسف در خشم رفته گفت یعنی امیر المؤمنین هشام را استهزا میکنی
فرمود تا یزید را بزندان برد چندان شکنجه کردند که هلاک شد و درباره اشراف عرب نیکوئی و احسان
کرد و دران اوان زید بن علی بن حسین را بر یوسف ترجیح و تفضیل مینمودند و او و داود بن علی و محمد بن عمر بن علی
در کوفه متوقف شدند بعضی اصحاب بمدینه رفتند کوفیان باز آغاز فتنه کردند زید بن علی با آنکه میدانست
که نسبت با آبا و اجداد او هر نوع معامله ازیشان در وجود آمده بقول اهل غدر و مکر فریفته گشت و
بتمهید اسباب طلب دعوت قیام نمود و درین مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشت قلم مشکین رقم تحریر آن پرداخت
در ایام سلطنت پادشاه سلطان میرزا ابو سعید انار الله برهانه طایفه از اطبا رفضی از روافض مشهد
مقدس رضویه در تربت شهدا و ... و آن بیچارگان در سلک ... شدند و طبیبان بمجانان رعایت خویش اصرار
مینمودند جناب افادت مآب مولانا پیر حسن که بلطف طبع در میان موالی اشتهار داشت پیوسته
میگفت که مرا از اطبا چندان تعجب نیست بلکه از جاهلی متحیرم با آنکه میدانند که هیچ رفضی که از جهت حسب
مبتلا میشود و از دست ایشان جان نمیبرد آن قوم را عیسوی النفس پنداشته ازیشان استعلاج

پیشانی یابد چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان بنزد او آمدند گروهی گفتند که خلافت ارث و
استحقاق تو است توقف و اهمال نباید داد که ما در مقام اطاعت ایم و زید بدعوت مشغول شد
بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با او بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف والی کوفه رسید پیغام
داد که ترا ازین شهر باید رفت زید در توقف بهانه چند متمسک شد و یوسف او را بیرون رفتن از
الحاح نمود زید بنا بر رفته طلبیده اشراف کوفه در عقبش بدو آمده گفتند و باو ملحق شده گفتند
که چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و آنانکه مردم شام که درین ولایت اند
هیچ باک نداریم بیت کسی که بهر تو جان باختن هوس دارد [illegible] زید بنا بر التماس ایشان از کوفه
ملتمس آنکه بعلی بودی [illegible] مراجعت نمای تا از دشمنان انتقام کشیم هرچند زید میگفت میترسم که
بعهد خود وفا نکنید و مرا با عدا بسپارید ایشان بجان خود و ایمان مغلظ سوگند یاد میکردند و داود
بن علی بن عبدالله بن عباس هرچند باز زید گفت که یا ابن عم مگذار اهل کوفه مغرور شوی بعهد ایشان
اعتماد منمای که این جماعت ناولادان مردمند که نسبت بجد تو علی ابن ابی طالب بی وفایی کردند
بعد از بیعت و [illegible] حسن و تیغ در روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حسد میبرد و دکان
دارد که اهل بیت او بخلافت اولی و احق اند امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید مرادات ایشان
قبول نموده باز گشت و داود بن علی بمدینه رفت و چون بشهر در آمد مسلمه بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند
میدهم که چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند
گفت هشتاد هزار مرد مسلمه پرسید که چند کس از ایشان عهد با پایان بردند زید گفت سه صد نفر مسلمه
استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود از تو یا تو فرمود که افضل از من بود مسلمه گفت آن قرن بهتر بود
یا این قرن گفت آن قرن مسلمه گفت بعد از انکه مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو از ایشان چه طمع
داری اکنون مرا رخصت فرمای تا ازین دیار بیرون روم تا آسیب ترا نبینم و زید او را اجازت داد
او بیمامه رفت و درین اثنا عبدالله بن حسن مکتوبی نصیحت آمیز بزید نوشت چون اراده اولی

بشهادت او تعلق گرفته بود هیچ فایده نبخشید و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول بود و همچنان دعوت
بیان نپیچید میرفت تا هلال محرم سنه اثنی و عشرین و مائه روی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت
که مستعد خروج و اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه البارقی
از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه
آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مصروف داشته بکوفه آمد و جمعی سرهنگان از نزد او تا در شهر بجست
جوی وی مشغول شدند و در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند
پیش آنجناب رفته گفتند که رحمک الله در شان ابوبکر و عمر چه میگویی فرمود که من درباره آن دو کس
بجز نیکویی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم ما پیش ازین گفته که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان
و آن دو خلیفه چون متصدی این امر شدند بکتاب خدای و سنت رسول او عمل نمودند و بر هیچکس ظلم و
ستم نکردند پس گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدای و سنت رسول عمل میکنیم و درین تقدیر
ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بنی امیه نسبتی با ابوبکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و
بر شما و بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بفرقان مجید و شرع حمید دعوت مینماییم که سنن رسول
را علیه السلام احیا نموده بدعتها براندازیم اگر اجابت نمایید از اهل سعادت باشید و الا فلست علیکم
بوکیل و آن جماعت دعوت زید را شکسته گفتند امام ما جعفر صادق است نه تو و زید با ایشان خطاب
کرد که این قوم رفضونی و بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرموده
که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کنند و این سخن بسمع یوسف بن عمر رسید و حکم
صلب باز فرمود تا مردم بمسجد جمعه آورده محافظت نمایند تا بزید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده
عمل نمودند و دیگران زید را طلب مینمودند زید در شب [illegible] از سرای معاویه بن اسحق بن زید
بن حارثه الانصاری با جمعی بیرون آمد آتشها افروخته و لشکریان بشعار خویش زبان گشادند که یا منصور
امت و بسیاری از [illegible] در مسجد محبوس بودند و چون [illegible] زید اجابت ننمود

بقول بایستد کس و برو ای دو یست تن کس حاضر نیست و از این سخن ملول گشته گفت سبحان الله حق تعالی و
جنید بن عبد الرحمن خزوم بابی کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را بمسجد برده است و طریق
آمدشد مسدود گردانیده فرمود لا حول ولا قوة الا بالله پیداست که از آن جمع کثیر چه مقدار مردم در
مسجد باشند یوسف و نظام کوفه بر سر تلی ایستاده بود و فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر می فرستاد تا با
زید قتال کنند و هر دو سپاه با هم آویخته زمانی همه کارزار کردند و صاحب یاسر فرستاده یوسف
حمله بر زید برد که شمشیر بروی زند با نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضربت او را از پای درآورد و شه
رضیه بهشت صیادان آمده ابن لشکری تمام سلاح دید حمله بر ایشان برد و جمعی بقتل رسانید و بکرات
منهزم شدند و از دشت صیادان بکناسه رفته گردی انگیزد او موضع بایستد سر سیاه که خود بر
کرده بیک حمله سنگ ریزه در میان آنها عث ابداخت و یوسف بجانب بر سر تل ایستاده بود و یکیک
از سرهنگان را بجنگ زید میفرستاد و زید ایشان را منهزم میکرد و هر دو مرد کاری مردم کوفه بوعده وفا نکرده
کردوقت بدوست بعضی از آن بیوفایان آواز او شنیده از جای خود حرکت نکردند یوسف وعده کرد
که هر که سر او نزد من آرد هزار دینار دهم بخشم و شامیان بر جنگ حریص گشته اصحاب زید را کشته دلیر
کرده پیش یوسف میبردند و یاران زید هر لحظه کمتر شده آنجناب بنصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من
همان معامله پیش آوردند که با جدم علی بن ابی طالب پیش بردند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول
من تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد که بمسجد جامع رویم و یاران خود را مدد دهیم و
چون شامیان دید که ارباب بیعت که در آن موضع جمعند نباید بیرون آیند زید بنفس نفیس حمله کرده
بدر مسجد آمد و جمعی شامیان را که در آن محل ایستاده بودند براند و آواز داد که ای اهل کوفه از ذل
بعز و از درویشی بتوانگری و از گمراهی بطریق صواب گرائید جمعی از آن مردم که قصد کردند که در
مسجد را شکسته بیرون آیند از دیوار از مخالفان بربام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند
و بر در مسجد هم محاربت پیوست و صعوبت انجامید و از دو سپاه یاران زید نصر بن خزیمه و معاویه

بن اسحق بن زید بن حارثه بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشان
از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و بسیار از اصحاب خسته و مجروح گشته زید همچنان پای ثبات
افشرده جنگ میکرد تا آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سهمی بر پیشانی عالی نشین سینه
از اسب درگشته پیاده و او را از معرکه بدر داشته بسرای یکی از شیعه بردند طبیبی آوردند که تیر از
سر مبارکش بیرون آورده معالجه نماید اما چون وکیلان قضا و قدر کار خود کرده بودند علیه شهید گشت
و در آب گودی کنده جسد همایونش دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد
میسر نشد تا عاقبت یکی از غلامان که کشتن شهید بوده بود آن غلام از خوف جان مدفن او را
نشان داد و یوسف جثه اش از گور بیرون آورده سر زید از تن جدا کرده پیش هشام فرستاد
و جسد او را در کناسه بر دار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدرش گریخته بخراسان افتاد
و ذکر او در موضع خویش بیاید ان شاء الله تعالی و در آن ایام نصر سیار چند بار بماوراء النهر رفته
بشرایط غزا قیام نمود ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک مروان و وصف کلام با پیری
که از دقایق سؤال و جواب آگاه بود آورده اند که روزی هشام در صحرای دمشق بصید
مشغول بود ناگاه دید که غباری ساطع گشت و ملازمان را بتوقف امر فرمود و خود با یک غلام
بآنجانب روان شده گرد تشکافته کاروانی بود که روغن زیت و بعضی متاع در بار داشتند و از
جماعت بچشم حقارت نظر کرد و از این معنی شنیده که بیت خاک ساران جهان را بحقارت منگر
تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و در آن اثنا احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از
سایر رفقا خود امتیاز تمام داشت از آن پیر پرسید که تو از کجایی و مولد و مسقط تو کدام سرزمین است
پیر جواب داد که مولد و منشای من شهر کوفه است ترا با این سؤال چکار زیرا که اگر من از قبیله
عزیزترین عرب باشم ترا نفعی نرساند و اگر قبایل خوارترین عرب ترا ضرری نرسد و از این
که ترا استغنی و مضرتی عاید نیست چه میپرسی هشام گفت مرا از این سخن معلوم شد که ترا حیا مانع

می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احول کریه منظر بود و مرد غیره شنود گفت
که از زشتی صورت و کراهت هیأت قلت حسب و نسب ترا دانستم و اگر از موقف خویش چاره نیابند
بدانکه من از فلان قبیله ام و از پدر فلان بن فلان مردم اند هشام گفت والله المستعان ما لسبته
نسبی که تو داری و برانکس که تو از نسب تو باشد شکر باد عیب بر گفت با وجود این طلعت زیبا
چشم شهلا که تو داری جای آنست که عیب مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی حسب و نسب تو چیست
هشام گفت من مردی ام از قریش بر گفت قریش قبایل اند و در آن قبایل اکابر و اصاغر و اعالی
و ادانی می باشند تو از کدام بطنی و چه مرتبه داری هشام گفت من یکی از اشراف بنی امیه ام که
هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ طایفه از اجماعت مقام نتواند گشته
بر چون این سخن بشنید خنده قهقهه زد گفت و حاشاک یا اخا بنی امیه با غایت پاکی نسب خود
پوشیده و پنهان است و مرا به نسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد اندیشه از دل
من رفتی اکنون نیکو نباری و گرنه نسبی و نسبت و خاندانی و نه دودمانی داری شهرت ازین
نسب یاد کم شنیده که بنی امیه در زمان جاهلیت با یخور دند و چون مسلمان شدند دست کیوتری
خاندان نبوت دراز کردند و این مجلس شما در اوان پیشین خاری بود و حالا چیار سیف
در جبل مو که چنان نوبت کرد اینده اند شهرت دیار شده و سیار زنان خود را یاد نیافتند و اب روی
خویش بریخته و از فرخی اتش اشعام عاجز آمد خاک و جاهی که ایشان را مذهب پیر ستایش باشد
و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک گویای سید المرسلین علیه الصلوة والسلام شما از اهل دوزخ اید
مردان شما از عار نسب دعیا در شوا مذشد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خود بالا نتوانند
کرد که صاحب علم بود و در دو زهد و نسب شبابت و بهیه که مجمع عیوب بود متعلق بشمامت و حضرت
حرب یعنی ابو سفیان که در ایام جاهلیت خار بود و هم بطایفه و چون فی الحال در ازدی دست داد چند بار
لشکر کشید مصطفی صلی الله علیه و سلم کشید و بعد از انکه در حوزه اسلام انتظام یافت هرگز بحق اعتقاد

توفیق نیافت و سیاه روی که حضرت رسالت در هفت نوبت با او جنین چنین بر نمود و این و پسر پیش
پیشوا و مقتدای شماست داد با ابن عم و وصی مصطفی محاربات نمود و زیاد و لد الزنا را در نسب
باخویش ملحق ساخت و روایت العلانیه که منکر خدا بود طلاق داده جبلی الکلی او آورده و چون دو دست
وی آخر سید پسر فاسق خویش یزید را ولی عهد ساخت تا حسین سبط مصطفی بر او افتد و
بجای پرستی دعی نهاد و او داد اراقت دما ولیر کرد اینه و بر شیعه علی بن ابی طالب تسلط داد
و عتبة بن ابی معیط که پدر رسول الله صلی الله علیه و سلم نسب او از قریش نفی کرده بود با خود ملحق ساخت
و ادار فرماد خویش او را زن داده و او جهودی بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی بر نمود بهترین
خلایق کرد نفرین زده و عار آن را به شما رسانید و شخصی اعجمی سوده و لیسه بید شمامت و پسر
ولید که در کوفه خمر خورد و با جماعت نماز بامداد امامت نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت گزارده
گفت مرد از شما طلب دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر گزارم و او را حق عز و علا در قرآن مجید فاسق
خوانده است حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و رجی دگمود شمامت عبد الملک
مروان که فاضلترین و عادلترین شما بود یکی از امیران او حجاج ملعون بود و حجاج جفا پیشگان و بیکاران
و غداران که اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم کشته و منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بجانب خانه کعبه انداخته
از جمله عوانان و انصار شما بودند اول شما بدکاره و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف
شما خار و وضیع شما غدار است و چون پیر از تو ترا مثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ احمد
اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام بن عبد الملک حیران مانده نداند که در جواب چه گوید
مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف کرد اینه و با غلام خویش گفت دیدی که از این پیر
برو ی ما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که تو آن گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از سخنان
او بهوش و متحیر بودم بنوعی که نام خود را فراموش کرده بودم و از آن مسلمات حرفی یاد نتوانستم
گرفت و چند نوبت قصد کرده که شمشیر کشیده سرش بینداز م ذی کا ز مرکان فزع شغلی و تیغ گی

ابو هشام گفت اگر خلاف این مسکینی کردن را میخواهم ... اگر بر خاطر تو چیزی از آن سخنان مانده باشد
با کسی نگوی ... آیی چون هشام چون بدان زمان پیوست فوجی از ایشان را گفت که چرا این
شکل بهیات در فلان موضع ... را از من ... جماعت دران صحرا و بیابان بجست و جوی
بر اشتغال نمودند ... هشام بر ضمیر ... گذشت که آن سوار حاکم ایام است و طلب
وی کسان خواهد فرستاد ... پنجاه ... که آمده هیچکس از خواص و عوام نبود و هشام
همیشه دران اندیشه بود که آن شخص را بچنگ آرد و همیشه تأسف و تحسر میخورد که چرا آن روز در گرفتن او
تسویف و تاخیر جایز داشت غلام هشام گوید که من آن کلمات را من اوله الی آخره بر خاطر داشتم و بنا
بر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار راز نکردم

ذکر وفات هشام بن عبد الملک و بعضی از سیر نهای قبیحهٔ او

در سنهٔ خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک بمرض ذبحه جان بقابض ارواح سپرد ایام سلطنتش بقول مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و دو روز بود
نخل ... از عقال بن شبه روایت کنند که گفت هشام در دوتی که مرا بخراسان
میفرستاد دیبا پوستینی در بر داشت و او بوصیت من مشغول شد که چه گویم و چون کنم و من نظر
در دیبا دوخته بودم و دران اثنا از من پرسید که درین دیبا چه بسیار مینگری گفتم آیا این جامه همانست
که پیش از جلوس بمسند خلافت در بر امیر المؤمنین دیده ام یا غیر آنست فرمود که همانست گویند که روزی
هشام در بستانی از بساتین خود گذر کرد جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از ثمار آن بستان خوردن
گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی برکات این بستان برکت کناد هشام گفت چون هیچ ثمره
از شجر آن جا رسید ... بجا ... باغبان را طلبیده گفت این درختان را برکن و بجای آن درختی بنشان
بنشان که بار آن کسی نتواند خورد عبد الله بن علی بن عبد الله عباسی گوید که دفاتر دیوان بنی امیه را
جمع نموده احتیاط کردم هیچ یک را اصح و انفع بجهت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام
بن عبد الملک نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی در امور ملکی متابعت هشام کرده است و آثار او

سخن

سخن شنوده گوینده جهاد ... بر طول ... مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود

ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک مروان مسبوق بکلمهٔ چند

ولید نزد هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب ملاهی
جسمانی کرد و در سنهٔ ست و عشرین و مائه هشام او را امیر قافلهٔ حاج ساخت ولید دران سفر
سگان شکاری در صندوق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برده
خیمهٔ بزرگ ترتیب داده داعیهٔ آن داشت که آن خیمه بر بام کعبه نصب کرده در آنجا با کنیزکان مغنیه
شراب خورد و ثواب او را مانع آمد گفت که این موجب مسواست و بواسطهٔ نهادن او از دنیا
هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولی عهد گرداند و ولید این
سخن از هشام شنیده ابا و امتناع نمود و چون در شرب و طلب لذات مبالغه مینمود هشام گفت
بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولی مسلمان باشد زیرا که هیچ از منکرات نیست که او مرتکب آن
نشود ولید درین اثنا بهشام نوشت

شعر

یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر

و گفت مسلمه بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت اگر
تو شراب نمیخوردی ولید این سخن نمیگفت و رکینی هشام بآن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج کرد
ولید کاتب خود را عیاض ... بر مهمات خاصهٔ خود گماشته در تاخیر ادرار مستمری گشت و خاطر
نازکی هشام روز بروز بسمت ... نا یافت ... ولید ... گرده بود باز گرفت
و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بتعلقان او رسانید گویند که در صباح روزی که خبر
مرگ هشام بسمع ولید خواست رسید ولید با زهیر بن ... بن ابی عمر گفت که هرگز همچون دوش
بمن نگذشت زیرا که در بیداری نسبت با هشام خیالات عجیب دیده بود و چون بخواب رفتم
همه غریب میدیدم اکنون بر خیز تا سوار شده درین صحرا و بیابان سیری کنیم و چون ولید و زهیر
از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کرده از دور جمعی پیدا شدند ولید با زهیر گفت که آنجماعت

رسولان هشام اند خبر وداد از پشیمانی تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از ایشان
میان دو کس پیشتر آمده بر خلافت با او سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات یافته گفتند بلی ولید
از حال کاتب خود عیاض پرسید جواب دادند که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن
حالت از حبس بیرون آمده خزاین او را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داد
چیزی طلب کردند و گفتند نامه ما نه نوشتیم که خزانه دار ولید بود و ایم و عیاض لحظه وفات یافته
از خزانه کفن طلب داشتند میسر نشد تا غلام هشام غالب نام تکفین او برداخت فاعتبروا یا اولی
الابصار و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن عبدالملک مروان را فرمود که برصافه رود
و متروکات هشام را ضبط نماید و هر چه از عمال و فرزندان او باید تصرف کند و متوفی مسلم بن هشام
ولید مسلم را بجهت آن ممتاز کرد اند که او عایب کاتب هشام بن ولید بود عباس برصافه
رفته موجب فرمود و عمل نمود آورده اند که ولید اصحاب هشام بیرنجانید و در تعقیب معاش
و احوال ایشان مبالغه نمود روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمده گفت یا امیرالمومنین اگر
ببینی که ولید با ما چه عمل میکند بر حال ما بخشایی شخصی آنجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو ببینی
که با هشام چه عمل میکنند بدانی که ترا نعمت که شکر آنرا بجا آوری نباشد گویند ولید در زمان
حکومت خویش امر فرمود تا مزمنان و کوران شام تعلیم کردند و بجهت ایشان وظایف معین
فرمود و هر یک از آن جماعت را خادمی داد و برهنگان را جامه پوشانید و برای عیال مردم طیب
مکسوت فرستاد و در موسومات لشکریان بیفزود و مطالب سوالات حاجتمندان با نجاح مقرون
گردانید

ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در جمادی الآخر

سنه ست و عشرین و مائه یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند
التجا نموده در سرای خویش پنهان ساخت چون هشام وفات یافت و ولید حاکم شد یوسف بن عمر
بنصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرسته و نصر بعد از تحقیق و تفتیش حریش را گرفته

تکلیف

تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نمای او منکر شد نصر فرمود تا او را ششصد تازیانه زدند و حریش سوگند
یاد کرد که اگر مرا بر زیر زنند یحیی را زیر قدم من بود قدم بر ندارم قریش پسر حریش چون دانست که
پدرش کشته خواهد شد گفت دست از پدر باز دارید تا یحیی بشما سپارم و به دلالت قریش نصر
یحیی را گرفته محبوس کردانید خبر بولید فرستاد و ولید پیغام جعفر داد که او را اطلاق العنان کردانند
نصر سیار دو هزار دینار به یحیی داد گفت باید که از خراسان بیرون روی یحیی از نزد نصر بیرون رفته
از آنجا متوجه نیشابور شد در وقت در آن دیار حبیبی از تجار او را پیش آمده یحیی با ایشان
گفت که ما را بدواب شما احتیاج است چون وقت شود بهای آنرا بشما تسلیم کنم و الی نیشابور عمرو
بن زراره خبر بنصر سیار فرستاد که یحیی بن زید اینجا آمده و بر جمع اوری اقدام نموده نصر پیغام
داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود بنها و الا با او حرب کن و عمرو
حشری از سوار و پیاده فراهم آورده روی به یحیی نهاد و چون به او نزدیک رسید یحیی با او گفت که ما
بجهت محاربه به این مملکت نیامده ایم براه خود میرویم عمرو از سر غرور تکبر فرمان داد یاران
یحیی که هفتاد تن بودند دست به حرب گشادند عمرو بن زراره بقتل آمد یحیی بعد از وقوع این واقعه
بیاران خود خطاب فرمود که ما میخواستیم که بعراق رویم چون این حادثه روی نمود رفتن ما باینجا کل
مشکل تر شما چه مصلحت می بینید روی بکدام طرف نهیم بعد از استخاره و استشاره متوجه جوزجانان
شد و طلایه لشکرش بهبهقد رسید و نصر سیار از این حکایه خبردار شد عنان عزیمت بجانب
جوزجانان منعطف گردانید و مسلم بن احوز المازنی را با ده هزار کس در مقدمه روان کرد ملاقات
فریقین در حدود جوزجانان اتفاق افتاد و از جانبین کشش و کوشش نمودند یحیی و یاران از
از مسلم رخصت طلبیدند که صلوة ظهر بگذارند و باز کشته شد خلقی از سپاه مسلم بقتل آوردند
و مسلم اصحاب خود را منع نمود تا بر ایشان تیرباران کردند اکثر لشکر یحیی کشته شد عاقبت تیری
بر مقتل آنجناب آمد و مسلم سر مبارکش از تن جدا کرد پیش نصر سیار فرستاد و مسلم بدن

یعنی دو کس از امرایان او که اوشان را ابوالفضل و ابراهیم میگفتند بحکم نصر سیار در خورجانان بردار کرد و ابومسلم مروزی بعد از تسلط بخراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن کردند

ذکر حال نصر سیار در ایام سلطنت ولید

چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان بدستور یوسف بن عمر و نصر سیار گذاشت بنا بر آنکه یوسف همیشه هوس حکومت خراسان در سر داشت در آن هنگام عروض ولید کردانید که چندین مبلغ بخزانهٔ عامره میرسانم اگر امیرالمؤمنین نصر سیار و عمال او بمن سپارد و ولید التماس او مبذول داشت یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال و تحایف آنچه درین مدت جمع آورده باخود بیاورد و ولید نیز نصر را نوشت مشتمل بر آنکه نصر باید که از برابط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق نقره و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و استران نفیس و اسپان راهوار همراه خود بیاورد و باید که اکابر ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون ایشان با نصر سیار گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنهٔ عظیم روی خواهد نمود او در رفتن تعللی مینمود و رسول یوسف او را در رفتن الحاح میکرد و نصر او را بجهات شایسته تسکین میداد چون توقف و تعلل او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده روی بکوچ نهاد تا به بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف از عراق شنید رسولان را خشنود کرده برو مراجعت کرد

ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبدالملک

در جمادی الآخر سنهٔ ست و عشرین و مائه ولید را کشتند و از اسباب قتل او یکی آن بود که بشرب عیش و طرب و استیلای شراب بسیار مشغول شده در انهدام قواعد شریعت غرا میکوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند و دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشیده بعمان فرستاد و تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان بود محبوس و در ایام دولت اولاد هشام و فرزندان ولید عبدالملک سلوک ناپسندیده داشتی را کمر و بدین سبب ملک و بواسطهٔ آنکه خالد بن عبدالله القسری را بیوسف بن عمر سپرد تا یوسف او را بانواع وجوه بکشت اکثر امرا

شام از ولید آزرده خاطر گشتند و لعنة علی الظالمین اسباب نکبت ولید بن یزید دست در هم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبدالملک که بپرستش اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت کنیم یزید با برادر خود عباس مشورت نمود عباس در مقام منع آمده یزید را منع او ممتنع نشده از مردم باخذ بیعت مشغول گشت این سخن بسمع مروان حمار که در آن اوان حاکم آذربیجان و ارمینیه بود رسید مکتوبی بسعید بن عبدالملک فرستاد که یزید چنین میکند و طلبید آنکه او را از اهل بیت او را از وخامت عاقبت این مهم تحذیر نماید و سعید آن مکتوب بعینه بعباس ارسال نموده عباس با برادر گفت که دست از دامن این فتنه کوتاه ساز چه میترسم که بنا بر این واقعه هلاک شوند و چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرده و بدمشق در آمده و لیکن اکثر اعیان در آن زمان جهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند و عبدالملک بن محمد بن حجاج که از قبل ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون در ظاهر شهر مقام داشت و بالجمله چون یزید بدمشق در آمد مردم خود را جمع کرده هم از اول شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و جبه خانه را متصرف شده کس فرستاد تا عبدالملک را گرفته در قصر خویش که متنازع بود حبس کرده و آخر یاران بیرون آمده و دیگر یزید سپاه خود را فراهم آورده روی بولید نهاد چون خبر بولید رسید متحیر گشته بعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویة بن ابوسفیان با او گفت که بحمص باید رفت که در آنجا قلعهٔ مستحکم و ذخیرهٔ فراوان هست و عبدالله بن عنبسة بن سعید بن العاص گفت که خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خود را گذاشته برود اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امیدوار باید بود که برا عدا ظفر یابیم و برین رای اتفاق نموده تهیهٔ اسباب قتال پرداختند و یزید بن عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک مروان را مقدمهٔ سپاه گردانید و در بین آن عبدالعزیز شنید که عباس برادر یزید که بکمک ولید میرود و او را منصور بن جمهور را امیر فرستاد تا عباس را گرفته پیش یزید برد و عباس گفت که بیعت برادر خود داده ام باید نمود و عباس تعلل کرد در آن حال علی

هر بلای گویند که این علم عباس است که در شام ثابت و مثابت امیر المؤمنین یزید آمده است
عباس این سخن را شنید گفت این کلمه ایست از کلمهای شیطان که سقف ملک بنی مروان را منهدم سازد سخن
اکنون میان هر دو فریق کارزار واقع شد و عاقبت ولید گریخته بقصر خود در آمد و در را فرو بست
و عبدالعزیز بن حجاج بمحاصره اشتغال نمود و ولید بر بام در آمده نعره زد که در میان شما هیچ مرد حسیب نسیب است
که با او سخنی توان گفت یزید بن عنبسه السکسکی گفت مرد در خاطر داری بگوی ولید گفت یا اخا
السکاسک مرسوم شما زیاده کردم و عطایا بفقرا شما دادم و مساکن و خانهات که بنیاد کرده ایم
و مزمنان و کوران شما را خادمان بخشیده ام اکنون نمیدانم که بسبب این مخاصمت چیست یزید بن عنبسه
جواب داد که جنگ ما با تو جهت نفس نیست بلکه برای آنست که حرمات را حلال داشتی و امهات
اولاد پدر خود تزوج نمودی و اوامر حق سبحانه و تعالی را سهل انگاشتی و دست بر انهدام تو آمده شد ...
گاشتی ولید گفت سر خلافت و اقبت کارخانه الهی زیاده از آنست که من در اینجا نقل توانم کرد
و چون ولید را معلوم شد که حصن خالی از حصون بی منفعت باز گشت بخانه در آمد و مصحف پیش خود نهاد
بخواند و میگفت روز قتل من بعینه روز قتل عثمانست و درین اثنا لشکریان بر بام قصر بالا رفته
و از آنجا بسر وقت ولید رسیدند و سرش از بدن جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده
شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق برآوردند یزید بن فروه
با او گفت که این سر سر عم تست که خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی بنی امیه با تو عداوت
ورزند یزید از این سخن اعراض کرد برای خود عمل نمود زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه بود و
مدت عمرش سی و هشت سال **ذکر بعضی از سیرتهای ولید** ولید از جوانان بنی امیه بظرافت
و شجاعت و سخاوت امتیاز داشت و بلهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود و در شیوه غزل
و وصف خمر ید بیضا مینمود و شعرا و عرب متتبع شعر او بسیار کرده اند بتخصیص ابونواس که در خمریات
تمام معانی از وی برده است و از سخنان اوست که محبت غنا ... در شهوت می افزاید و مروت را

نقصان میکند و غنا بجای شرابیست یعنی سرود و زمزمه کننده است چنانکه شراب اگر از آن چاره نباشد
باری عورات را از استماع آن منع فرمائید و با وجود این عیوب سرود و زدن ... من شنا[ر]قتم
تا آنجا که تشنه تاب آب را از راستی بجا و زنوان کرد گویند یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت که به
فرمود تا ابیات را بشمرد بهر بیتی هزار دینار انعام کرد و ولید پرسید که از اشیاء لذیذه چه چیز میل
بیشتر داری جواب داد که حکایت کردن با یاران و مثالها بیان کرده اند که ولید روزی مصحف گشاد
در اول صفحه این آیه دید که وخاب کل جبار عنید مصحف را از دست انداخته و بتیر بران خود دوز
گفت **شعر** اتوعد کل جبار عنید ؛ فها انا ذاک جبار عنید ؛ اذا ما جئت ربک یوم حشر ؛ فقل یا رب خرقنی الولید
برخی گویند که نسبت برسول صلی الله علیه و آله وسلم این دو بیت گفت **شعر** تلعب بالخلافة هاشمی
بلا وحی اتاه ولا کتاب ؛ فقل لله یمنعنی طعامی ؛ وقل لله یمنعنی شرابی و در آن چند روز که این ابیات
گفته شد قائل آن کشته شد و زعم طایفه آنست که این نسبت بولید از مفتریات دشمنان است و مؤید این سخن آنکه
روزی پیش مهدی خلیفه ذکر ولید میرفت مهدی گفت ولید زندیق بود ابوالعلاء فقیه گفت یا امیرالمؤمنین
خدای تعالی از آن عادلتر است که زندیقی را بجای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشاند و نام جل
عقد امرا ... و از کسانی که در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت
نماز فرا رسیدی ولید از مجلس لهو و شرب برخاستی و اثواب پاک پوشیده نماز گزاردی و بعد از آن
با جامههای سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و اینچنین کسی را نتوان گفت که بخدا ایمان نداشت
مهدی فرمود بارک الله علیک یا ابا العلاء **ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک مروان**
در سال صد و بیست و شش با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت آن گفتند که
آنچه ولید در ارزاق سپاه زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسی که او را بدین لقب خواند مروان
بن محمد مروان بود و چون یزید ولید را بکشت در آن اثنا ... او را در حالت خطبه ... کرد
گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم و مال ... تا از مصارف آن ... زیاده نباید بجای

دیگر نقض نخواهم نمود و خانه خویش بر خلق نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را بجا رسانند
پس آنچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم خلعی و در زمان سلطنت او امور ملک مختل گشت
و در اطراف مملکت فتنها پدید آمد از انجمله سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در دیار عمان بزندان در قید
محبوس بود خروج کرد دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد در دار ها بسته بغارت مشغول
گشتند بنا بر آنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده سرای عباس را که در آن
ولایت بود ویران کردند و متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و میان
اهل یمن و والی ایشان نزاعی هم واقع شده بمحاربت انجامید و یزید امارت خراسان و عراق
بمنصور بن جمهور داد و او عمال خود بخراسان فرستاد و نصر سیار در مقام مخالفت منصور در آمده
عامل او را دخل نداد و درین اثنا یزید منصور را از عراق طلبید و امارت آنجا بعبد الله بن عمر
بن عبد العزیز تفویض فرمود ذکر اختلافی که میانه نصر سیار و جدیع کرمانی روی نمود در سال
سنه ست و عشرین و مائه نصر سیار در مواجب لشکریان را تمام نداد و ایشان بشکایت پیش جدیع
کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند جدیع شفیع شد نصر ملتمس او را قبول نکرد و جدیع سخنان
خشونت آمیز گفته نصر را غضب شد بحبس او فرمان داد و در رمضان سنه مذکوره قوم جدیع حبشی
او را از حبس بیرون آوردند و جدیع چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر سیار کرد و نصر
یکی از امرای خود را نزد جدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون در روی من سخنان
درشت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم
جدیع از مصالحت امتناع نمود و در برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت سخن استمالت آمیز
گفته بجای نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند بجانب جدیع گرویدند و نصر از ایشان محروم
شد حارث بن سریج را که در آن سال حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو بدو پیوست
نصر را فی الجمله اطمینانی حاصل شد و درین سال بکیر بن ماهان که یکی از دعاة عباسیان بود بخراسان

آمده خلق بسیار با وی بیعت کردند و او اموال ازان بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام
برد و درین سال یزید بن ولید بیمار شده برادر ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را
ولیعهد گردانید و یزید در هفتم سنه مذکوره وفات یافت زمان سلطنتش قریب شش ماه
بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلمه که بر زبان او رفت این بود که در احتضار
واسفاه و او پسر شاه آفریده بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و یزید گاهی میگفت که انا ابن
کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بود و مادر شیرویه
دختر قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
و خلع او بعد از فوت یزید مردم دمشق بیعت با برادرش ابراهیم کردند اما بعضی از ایشان گاهی
خود رفت گاهی بخلافت بروی سلام میکردند و گاهی بامارت و در اواخر حال چند بهیچکدام و در
سبع و عشرین و مائه مروان حمار بشام آمده ابراهیم را خلع کرد تفصیل این اجمال آنست که مروان
بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن وی یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی
ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره نیز متصرف شد بعد از آنکه
یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید بشر
بن عمرو بن هبیره که از عظمای امرای بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان از آنجا بجانب
حمص توجه نمود و عبد العزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود آن دیار را گذاشته بدمشق رفت
و اهل حمص نیز در مقام متابعت آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر
فرمان داد و با صد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمده بر سر چشمه آب گرم نزول کرد و با مروان
هشتاد هزار کس بودند مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید را که شما
که در حبس نگه داشته‌اید رها کنید تا مصالحت کنیم ابراهیم راضی نشد و کار به پیکار قرار یافته صفها راست کردند
و چون آتش محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار جوانان از جوی بزرگ گذره

عقب لشکر ابرهیم بود کشته و دست بغارت و تاراج برآوردند و از عقب ایشان ابرهیم شکسته منهزم
گشت سپاه حمص شمشیر کشیده سواری شده بر گرد و از شامیان بقتل آوردند و قریب سی هزار نفر دیگر
از مردم قنسرین و جزیره اسیر کردند و از اسیران هر که پیش مروان می‌آوردند مروان بنام حکم و عثمان
بیعت از ایشان میگرفت و چون ابرهیم و عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد عبدالله القسری از
جنگگاه گریخته بدمشق رفتند و باهم مشورت کرده گفتند که اگر ولی‌العهدان حکم و عثمان از حبس خلاص شوند
حکومت به ایشان رسد از قتل ما هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات
ماست پس یزید بن خالد عبدالله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشته و یوسف بن عمر را
نیز از زندان بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام که در آن ولا با ابرهیم بیعت کرده بود
ملازم بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر لشکریان خود تقسیم نمود و از شهر بیرون رفت

ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار میگفتند

در سنه سبع و عشرین و مائه
چون مروان بدمشق آمد مردم با وی بیعت کردند و بتولی ابرهیم بن ولید بن عبدالملک و عبدالعزیز بن
حجاج بن عبدالملک جان بسلامت بیرون بردند بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید
از روی اتفاق ظاهر شده در سرای عبدالعزیز بن حجاج ریخته هر کرا در آن موضع یافتند کشتند و
یزید بن ولید بن عبدالملک را از گور بیرون آورده بر دار کشیده و حکم و عثمان را که کشته شده بودند
پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخته مهم سلطنت بروی قرار گرفت
و چون مروان از دار الخلافه شام فارغ گشته از دمشق که مسکن اصلی او بود مراجعت نمود در آن ولا ابرهیم
مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده پیش او بحران رفتند مروان بر ایشان التفات کلی
انداخته انواع الطاف بتقدیم رسانید و روایتی آنکه مروان ابرهیم و ولی عهد را که عبدالعزیز
بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و درین سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان منهزم بودند
با او پیوسته و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین کار بنوبت قتال آمدند و عاقبت قهرا شهر را

گرفته

گرفته و لشکریان اسیر بسیار برایشان آوردند و مروان بقتل اسیران فرمان داد و بعضی نیز از کشتگان را
فرمود تا در حوالی آن دار ها بر دار کشیده و به اطراف دیوار شهر را خراب ساخته و درین اثنا اهل غوطه با
یزید بن خالد عبدالله القسری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد بن
کوثر بن زفر الکلابی را با عمرو بن حباح با ده هزار مرد بدفع ایشان نامزد کرد ابو الورد و عمرو با یزید جنگ
کرده او را کشته سرش را پیش مروان فرستادند بار دیگر مروان در سلطنت مستقل شده از برای
دو پسر خود عبیدالله و عبدالله از مردم بیعت ستاند برانکه عبدالله بعد از پدر در امر سلطنت قیام
نماید

ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربهٔ ایشان

و مروان او را که ضحاک
از بنی بکر بن وائل بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمرو بن هبیرة الشیبانی
جمعی را نامزد فرمود و خود در رصافه رفت و خواست که از آنجا نیز قصد رفتن فرمان داد که سلیمان
در رصافه اقامت نماید تا لشکرها جمع شوند مروان بقرقیسیا رفته ده هزار مرد که با مروان در
عقب ضحاک میرفتند را همراه سلیمان پیوسته او را بر خلع مروان باعث شد سلیمان
اجابت کرده چون اکثر شامیان با سلیمان میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان
با اطراف آن ولایت رسل و رسایل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و ناحیه آن نواحی
قنسرین را لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشته مروان
با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاد و قتالی شدید دست داده آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت
مروان وزید و سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان کشتگان را از اقاب نمود و دست بیغما و تاراج
برآوردند مروان فرمود تا اسیران را کشته مگر عبید و ممالیک را که بسیاری از اساری دعوی بندگی کرده
از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان چنان نافذ گشت که ایشان را نیز آزاد ساخته گویند عدد کشتگان
در آن روز از سی هزار متجاوز گشت و ابرهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام
بن عبدالملک در آن معرکه بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری فرار آورده

سستی در آن باب شد و مروان نیز بر عقب او اقدام نمود و کوشش کرد و تا لب فرات رسید
و شش هزار از لشکر سلیمان کشته شد و بار دیگر سلیمان روی بانهزام آورده توجه بجانب عراق نمود
با ضحاک بیعت کرده او را بر حرب مروان تحریص نمود شاعری در آن باب گفت **شعر**
الم تر ان الله اظهر دینه * وصلت قریش خلف بکر بن وائل و ضحاک مثنی با عمر زاده از کوفه آمده
خود بجانب موصل رفت و ابن هبیره با جمعی انبوه جنگ مشغول شد میان ایشان چند روز محاربات
واقع شد و شبی طایفه از سرهنگان ضحاک بقتل آمده خوارج منهزم گشتند و بعد از چند روز ضحاک
نیز کشته شد

ذکر ظهور عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

در سنه سبع و عشرین و مائه عبدالله بن معاویه در کوفه ظهور کرد و مفصل این مجمل آنکه عبدالله در ایام
حکومت ولید بکوفه رفت و الی آن ولایت عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز رحمه الله شرایط تعظیم بجای
آورده هر روز جهت اخراجات او سیصد درم تعین فرمود و چون یزید نوبت شده
ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چندگاهی برین قضیه بگذشت اسمعیل بن عبدالله القسری در اواخر ایام
سلطنت او خطی از زبان ابراهیم بکوفه آورد که از شأن آن مملکت تعلق بما دارد شیعه باشند و جماعتی
را جمع کرد ایشان او را درین امر اجابت نمودند و عبدالله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمد و اسمعیل
ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت که دست از قتال و جدال باز دارید که من سخن
دروغ گفتم و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسید و عبدالله بن عمر عبدالله بن معاویه را
محبوس گردانید و طایفه از کوفیان اعلان کلمه عصیان عبدالله بن عمر عبدالعزیز مبادرت نمودند و
سبب خلاف ایشان آنکه عبدالله بن عمر جمعی از رؤسای قبایل را بعطیات موفوره مخصوص گردانید و عطا
بهیچ نداد و چون شیبانیان و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله
بن عمر که در آن جنگ بجز اهانت نداشت روی گردان شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی
کثیر متابعت ایشان کردند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده همکی ایشان

سرکی

سرکی را صد هزار درم داد تا تسکین ایشان یافته و شیعه چون ضعف عبدالله بن عمر مشاهده کردند
عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت و متابعت درآمدند و عبدالله
بدار الاماره رفته عاصم بن عمر عبدالعزیز را از آنجا اخراج نمود و او بجانب حیره پیش برادر شتافت
و از سایر مردم کوفه عمر بن غضبان و سهیل بن عبدالله القسری و منصور بن جمهور بیعت با عبدالله
کردند و از غلات این دو فرقه الیین متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب محاربه
آماده گشت عبدالله بن معاویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمد و متوجه حیره شد و عبدالله بن عمر
ازین خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال بر جند متفرق ساخت و با آنچه از سپاه که فراهم
آورده بود روی بمدافعه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه نزدیک بیکدیگر رسیدند عبدالله بن عمر
عبدالعزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس که سری از مخالفان بیاورد پانصد درم بگیرد و چون این سخن شنیدند
لشکر ابن عمر سر بسیار آوردند و او بوعده وفا نمود و بعد از ستیز او نیز عبدالله بن معاویه منهزم
گشته بکوفه رفت و شیعه پیش او مجتمع شده از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه
با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشید و حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را
مستخلص گردانید و تتمه قضیه آن جناب بعد ازین در موضع خویش در زمره کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله وحده العزیز

ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مائه در ولایت مرو بظهور آمد

چون حارث بن شریح از ماوراء النهر باستدعای نصر سیار چنانکه در زمره کلک بیان گشت
بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار جهت اخراجات او مقرر فرمود و گفت امارت هر ناحیه
از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نمود و جواب داد که من از دنیا و لذت
آن گذشته ام و غیر از عمل بکتاب خدا و سنت رسول او هیچ آرزوی ندارم اگر تو درین امر با من
موافقت نمایی مساعدت تو کنم والا با آنکس باشم که بقرآن و حدیث عمل کند و بخونریز کرمانی نیز کرا
نصر سیار شیوه مساوات مسلوک نداشت بدین پیغام داد و چون حارث میخواست که مروانرا خلع کرده

بهم خلافت بشوری حوالت کند نصر سیار درین سخن سرباز زد میان ایشان بمقابله و مقاتله انجامید
حارث مغلوب شد و بعد از انهزام بخدیع پیوست و چهار روز با نصر سیار جنگ کردند و نصر عاجز
شده از مرو بیرون رفت و خدیع کرمانی بشهر درآمد و فرمود تا منادی کردند که هیچکس بازحمت قدحه الا
بتخریب عمارت و منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث کرمانی پیغام داد که ما منازعت با مروانیان جهت
آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب و سنت نبود اکنون چه وقت که از مردم امثال آن عمل
صادر میشود و درین اثنا حارث بسبیه عاصی آمد کرمانی جهت مشورت طلب داشت و کرمانی
استشفاع ورزید و حارث رنجیده از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش
بشهر درآمده و کرمانی بعزم مقاتله پیش آمد و در حرب اتفاق افتاد و حارث و برادر و پسرش
با طایفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند و درین سال ابراهیم بن محمد الامام
باصحاب خود که در خراسان بدعوت او مشغول بودند نوشت که ابومسلم بر خراسان امیر ساختم
باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید بلکه میرزد چنانست که هر موضعی را که در حیطه تصرف و تسخیر
آورده بران موضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعاة عباسیه باین اشارت اندوهناک گشتند
و بملازمت ابرهیم امام رفتند و ابومسلم نیز با ایشان رفت و معهود ابرهیم زمام حل و عقد و رتق
و فتق امور خراسان در قبضه اقتدار ابومسلم نهاد و با او گفت باید که هرکه در خراسان زبان
عربی داند زنده نگذاری و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و اجتناب واجب شماری و درین
اثنا متابعان عباسیه و دعاة ایشان بسیار شده بودند اما هنوز در خفیه دعوت میکردند مردم

ذکر شمه از نسب و حالات صاحب الدوله ابومسلم مورخان در نسب ابومسلم اختلاف
کرده‌اند حمزه اصفهانی گوید که او از آل حمزه بن عماره است و ولادتش در قریه از قراء اصفهان
بوده و این سخن بزرگ اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر عبدالعزیز و هم حمزه گوید که نسب او منتهی
بگودرز کشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در غزا سیاه پوش لباس سیاه پوشیده

دوز غیر جنگ نخیخته و ابومسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده و در غیر مهر که خفته غیکرد و برخی
گفته اند که او از نسل بوذرجمهر حکیم بوده و پدرش مسلم نام داشت و زمره برانند که عثمان پسر سهم بود
و گفته اند نام ابومسلم ابرهیم و کنیتش ابواسحق بود و در اصفهان متولد شده و بکوفه نشو و نما
یافت و در نوزده سالگی بخدمت ابرهیم امام رسید و ابرهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن
و او خود را عبدالرحمن نام نهاد و جهت کنیت ابومسلم اختیار کرد و ابرهیم دختر عمران بن اسمعیل که
مشهور به ابی النجم بود در حباله نکاح ابومسلم آورد و او را امیر شیعه خود ساخته بخراسانش
فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله
عباسیم و حدیث سلیط چنین است که عبدالله بن عباس رضی جاریه داشت که خدمت او میکرد و
عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت نمود و ترک وی داد و بعد از آن برغبت عبدالله غلامی از مدینه
آن کنیزک را بخواست و از آن غلام حامله شد و پسری آورد و عبدالله آن پسر را به بندگی گرفته سلیط
نام کرد و چون عبدالله عباس وفات کرد و سلیط بزرگ شد بخدمت ولید بن عبدالملک رفت
و چون میانه بنی امیه و بنی عباس ماده نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بران داشت که دعوی
کرد که پسر عبدالله عباسم و چندکس را باقرار عبدالله به بنوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند
چون قاضی خلاف رای ولید نتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله عباس است و از ان
ولید سلیط را تحریص نمود که از علی بن عبدالله میراث طلبد و ازین ممر ایذا تمام بعلی بن عبدالله
رسید و از جمله اعتراضات ابوجعفر منصور در حین قتل ابومسلم یکی این بود که تو خود را در نسب با
ملحق ساختی و در نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده که درایراد آنها فایده نیست و بالجمله چون ابومسلم
بخدمت ابرهیم بن محمد بن علی بن عبدالله عباس رفت ابرهیم در ناصیه او آثار نجابت و
اقبال مشاهده کرده فرمود که ترا بخراسان باید رفت و در آنجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابومسلم
بموجب فرموده عمل نموده روی براه نهاد و او خوابی دیده بود و تعبیر آن کرده بودند که ملک خراسان

بوی اشتغال خواهد یافت و چون به نشابور رسید در کاروان سرای نزول کرد و طبعی بیرون رفته بعضی
از اوباش مهم او ارتکاب نمودند و چون بمنزل خود باز گشت بران حال اطلاع یافته از کاروان سرادار
پرسید که نام این محله چیست جواب داد که بربادباد گفت اگر من این محله را آباد نسازم نام من ابو مسلم
نباشد و در زمان حکومت او آن محله را ویران کرد گویند ابو مسلم روزی در خانهٔ دهقان دستان
که یکی از دهاقین و اعیان ولایت بود رفت و شخصی از ملازمان او در انگشت برده و خداوند این خانه را
بگوی که چاره آمده ام از تو شتری و هزار دینار التماس دارم لازم صورت حال بر دهقان دستان
گردانید دهقان دستان با منکوحهٔ خویش که عقل کامل داشت مشورت کرد منکوحه گفت تا این مرد
از جای قوی دست مستظهر نیست بر چنین جرأتی اقدام نمی نماید و حال آنکه من درین شبها چنان بخواب
دیدم که فرشته از درست از آسمان بزمین می آمد و زادهٔ ما بآسمان می برد و تعبیر این خواب چنانست
که اشراف منزل را ابر اول برادر منفی است خواهد داد و عقب کار دوروز مستمند جوار کرد [illegible] کار ما با شد
دهقان دستان ملتمس ابو مسلم را بانجاح مقرون گردانید چون ابو مسلم حاکم خراسان شد دهقان دستان را
بانواع ترتیب و اصناف عاطفت مخصوص گردانید گویند در سنهٔ اربع و عشرین و مائه ابراهیم امام
ابو مسلم را نسبا و دعا بخراسان فرستاد و او مردی میانه بالا و گندم گون خوش منظر گشاده پیشانی
محاسن [illegible] بود و بلغت فارسی و عربی سخن گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف
داشت و با کسی مزاح نکردی [illegible] در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که از کثرت احوال خرم نشدی و از قضایا مصیبت روی نمودی طول کشیدی و بجز از تغیر
شمشیر تادیب نکردی و حرم [illegible] و دشمنان و [illegible] خود را [illegible]
[illegible] ذکر بسیار حالات و قتل او عنقریب
[illegible] بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر قتل ضحاک خارجی و والی سلیمان**
بن هشام بن عبد الملک مروان ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب صد هزار سوار

جمع گرد بست و جنگ بیکار گشته در آن اوان مروان باشتغال اهل حمص که در آن اوان دم از مخالفت
عصیان میزدند اشتغال داشت به پسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که تجهیز و ترتیب
اسباب جنگ ضحاک که اراده او آن از مخالفان خارج گشته بود برد از هم مروان بعد از آنکه حمص را
مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل معطوف گردانید و در نواحی ماردین تلاقی فریقین اتفاق
افتاده و میان هر دو لشکر کار از هر دو گروه دست به تیر و تیغ بردند از ظهور فلق تا غروب شفق
آسیای حرب گردان بود و چون عالم لباس عباسیان گشت ضحاک کاس حمام نوشید و چنانکه بار روز
جنگ [illegible] خوارج با ابن جبیری بیعت کردند و کار جنگ از سر گرفتند در روز
دیگر [illegible] با ابن جبیری با چهار صد سوار تیغ زن [illegible] بر قلب [illegible] که بوجود مروان استظهار
داشت حمله برد و مروان [illegible] بانهزام آورد و ابن جبیری لشکر [illegible] مروان رسید و طنابهای آن
ببریدند و عبد الله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره بطریق [illegible] تعلق باشان
میداشت [illegible] چون دیدند که ابن جبیری کرده قتیل [illegible] خویش همه یکبار حمله
آوردند [illegible] بعد از آن مروان [illegible] و چون ابن
جبیری کشته شد خوارج با شیبان بن عبد العزیز یشکری بیعت کردند و چندروز میان هر دو فریق
نیران قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشتند و زیاده از چهل هزار نفر با وی
کس نماند درین اثنا سلیمان بن هشام شیبان را که خویش نسبی او بود بجانب موصل
راجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیدند
موضعی مناسب جهت اقامت نزول اختیار کردند و مروان نیز در حرکت آمده و قطع منازل کرده
در مقابل خوارج فرود آمد و مدت شش ماه با یکدیگر مقاتله نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان
در حینی که صفها آراسته بودند منیه بن معاویه بن هشام را گرفته پیش او در رسانیدند مروان او را با
سلیمان [illegible] برادر زاده خود را سید بود [illegible] بضرب عنق وی امر فرمود و عاقبت

با شیبان و سلیمان منهزم شده بجانب خراسان شتافتند و از آنجا بسجستان رفته شیبان در آن
دیار هلاک شد و سلیمان بهندوستان رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش او آمد و سفاح
او را بانواع عاطفت و احسان مخصوص گردانید نوبتی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی
گفت شعر لا یغرنک ما تری من رجال ؛ ان تحت الضلوع داء دویا ؛ فضع السیف وارفع السوط حتی
لا تری فوق ظهرها امویا ؛ سلیمان بن هشام با سدیف گفت که ایها الشیخ مرا بکشتن دادی و سفاح
از مجلس برخاسته بحرم درآمد و ملازمان آستان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند ذکر

اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان در سنه تسع و عشرین و مایه

ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و عباسیان از وی معلوم فرماید
ابو مسلم با بعضی از نقبا متوجه خدمت گشت چون بقومس نزول آمد مکتوب ابراهیم باو رسید که
رایت ظل ابر بتو فرستادم باید که بهر جا که رسیده باشی بازگردی و قحطبه بن شبیب را
نزد ما فرستی و باظهار دعوت قیام نمایی ابو مسلم بموجب فرموده عمل نمود و قحطبه را با هدایا
و اموال بمکه ارسال نمود و خود بجانب مرو مراجعت نمود و نامه امام بسلیمان بن کثیر رسانید
و رایت ظل عبارت از نیزه ایست که طولش چهارده گز بود و گزی چند کرباس بر سر آن بسته بود
و چون داعیان باظهار دعوت رخصت یافتند ایشان باشارت ابو مسلم در اطراف طالقان و
خوارزم پراگنده شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه سازند و سر چنان کردند که در آخر رمضان
سنه مذکوره خروج کنند و در آن اوان نصر سیار بجنگ جدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر
اتفاق کرده بودند اشتغال داشت گویند قریب ظهور ابو مسلم ملازمان خود را فرمود تا بهیات
جماعتی که ملبس بلباسهای گوناگون باشند بنظر او آیند و چون ایشان جامهای سیاه
پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاد و این لباس را اختیار کرد
و در شب بیست و پنجم رمضان که وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و جمع متابعان ایشان در قریه

از قرا مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند چون چشم شیعه عباسیه
که در آن حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود روشن گشت متوجه خدمت ابو مسلم
و سلیمان شدند و در روز عید خلقی کثیر در ظل رایت فتح آیت ابو مسلم مجتمع گشتند چون عید شد
ابو مسلم فرمود تا سلیمان کثیر پیش از خطبه بی منبر و بی بانگ نماز و اقامه کرد و برخلاف بنی امیه مردم را
امامت کرد و چون از نماز فراغت یافت ابو مسلم خوان کرم نهاد و جمیع خلق را طعام داد و هم در آن
ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی از آیات قرآن مجید را که از جهت سرزنش عباد فرود آمده بود
در آن مکتوب مندرج گردانید و در زمانی که نصر بجنگ کرمانی درمانده بود فرستاد و آن نامه در
چشم نصر عظیم نمود گفت این خود حادثه دیگر است و بعد از هژده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی
بیست و هشت ماه نصر سیار غلام خود یزید نام را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم
مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله او فرستاده همراه کرده نزدیک رسید جنگهای سخت ساخته
پر اجل ستیز پیام کوشش اصفر را اجل رسانید تنور حرب گرم گشت و عاقبت از یاران ابو مسلم عبدالله
طایی بر یزید حمله کرد و او را زخم دار ساخته اسیر گردانید و پیش ابو مسلم برد ابو مسلم در باره
بوی نصر سیار عاطفت و احسان مبذول داشته جراحاتش را فرمود تا معالجه کردند چون جراحتها
او اندمال یافت ابو مسلم گفت اگر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط آنکه با ما دیگر حرب نکنی و
آنچه از خیر و شر از یاران ما مشاهده نمودی بگوی یزید این شرط را قبول کرد ابو مسلم او را اعطایا
داده و دستوری ارزانی داشته بازگردانید و با اصحاب خود گفت منفعت انصراف یزید جهت
آن بود که جمعی از نساک و عباد که در لشکر نصر سیار بودند بدانند که طریق معاش ما حسب الرسم اکاسره
نیست که ما عبده اوثانیم و خون و مال مسلمانان را مباح میدانیم چون یزید پیش نصر سیار رسید
نصر گفت لا مرحبا بک والله که ترا جهة آن فرستادند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت ابو مسلم
همین قرار داده است که در سخن تکلم نمایم بخدا سوگند که گمان شما در باره ابو مسلم و متابعان او غلط است

چه این جماعت قرآن میخوانند و نماز میگزارند و مردم را بمحبت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعوت میکنند و ظن من آنست که عنقریب شان سعی ایشان بجائی رسد که هرگز تو نتوانی که ایشان را دفع نمائی اگر مملوک تو نمی بودم خبر نمیدادم
تو میدانی و بعضی از راویان در ابتدای امر ابو مسلم خبری دیگر روایت کرده اند و آن اینست که چون
ابراهیم امام دید که ابو مسلم مردی با فرهنگ و کاردانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد
و او را بآنجانب فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل در اوایل حال در سنه ثلاثین بمرو رسید و منشور را بسلیمان کثیر نمود و سلیمان
بواسطهٔ حداثت سن او بدین معنی رضا نداد و ابو مسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت
نمود و درین اثنا ابو داود خالد بن ابراهیم که از عظمای نقبای عباسیه بود از ماوراء النهر مراجعت نموده
بمرو آمد و از کیفیت قضیه مطلع گشته منشور را بیرون آورد و ایشانرا سرزنش کرد و بدلایل قاطعه
و براهین ساطعه مدعا را لازم گردانید که نیابت امام از جملهٔ واجباتست و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و اصحاب او باشد و شما را امری مامور گرداند چرا از امر او سرباز میزنید اگر امام
دانستی که ابو مسلم از عهدهٔ این تفحص بیرون نمی آمد او را بدین امر نفرمودی آنگاه باتفاق از عقب ابو مسلم
مسرعی فرستاده تا بهر محل که او را بیابد باز گرداند و تا صدور داستان به ابو مسلم رسید او از آن
موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعهٔ عباسیه با مارت او همداستان گشته ظهور کردند ذکر کشته
شدن جدیع کرمانی بجذبهٔ نصر سیار و آسانی قبل ازین سمت گزارش یافت که نصر
سیار بمرو ما از سر اضطرار بجدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هر چند نصر را ضعفی تمام روی نمود اما
باقی بلاد خراسان در تصرف او بود و درین حال مرو دست بعدان گرفته متصدی بود که تلافی مافات
قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابو مسلم مسلم بن احوز ما یا حیی بجانب بلاد فرستاد
و محمد بن مثنی که از امرای جدیع بود با مسلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون کرمانیان بنصر پیوسته
عصمة بن عبد الله ازدی نصر را گفت که بهتر از این در دفع حادثهٔ کرمانی سعی می باید نمود و نصر او را
با لشکری سنگین بجنگ جدیع فرستاد و چون بوضعی رسید که مسلم را انهزام جنگ کرده منهزم گشته بود

اصحاب جدیع را استقبال نموده بجانب کوشیدند تا از لشکر نصر سیار چهار صد تن قتیل و بسیاری
سقادن حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بعصمة بن عبد الله پیوسته در روز معرکه محمد بن مثنی را
مبارزت طلبید و محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر حملها بردند و مالک ضربتی بر گردن محمد مثنی زده
کارگر نیامد و محمد مثنی عمودی بر سر وی زده سرش بشکست و در جنب کشته معرکه از سپاه عصمة
بن عبد الله بقتل آمد و عصمت منهزم شد و بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش آمده و مدتی مدید میان
هر دو فریق جنگ امتداد یافت و ابو مسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار بنفس خویش متوجه
کرمانی شد و او نیز در حرکت آمده فریقین در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندق کندند و مدتها
در مقابل هم نشستند و دران اوان ابو مسلم بمرو در گرده مکاتبات میفرستاد و ایشانرا به بیعت
امام و نصرت آل محمد علیه التحیة والسلام میخواند و مروانیه و خوارج از نزاعی که داشتند روای
صاحب دولة ابو مسلم غافل گشتند و ابو مسلم فرصت نگاه داشته باطراف و ولایات سرعان
فرستاد که نقبا را اظهار دولت نمایند و مذکور است اول کسی که بعد از ابو مسلم سیاه پوشیده
ظهور کرد اسد بن عبد الله خزاعی بود بنسا و اهالی ابیورد و مرو الرود و هرات هم بخروج شعار سیاه
ظاهر ساختند و مقارن این احوال ابو مسلم با سپاه خویش در حرکت آمده در میان خندق نصر
سیار و کرمانی فرود آمد و هر دو سردار از جرات ابو مسلم خایف و ترسان شدند ابو مسلم بکرمانی
پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی بر نصر دشوار آمد چه میدانست که اگر ایشان هر دو با هم اتفاق
نمایند او مستاصل گردد لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو
از وی بیشتر میترسم بیا بجانب مرو رو که من با آنجانب متوجه میشوم تا با یکدیگر صلح کنیم و بهر شرط که خاطر خواه
تو باشد در صلح نامه بنویسیم و کرمانی متوجه مرو شد و نصر سیار از عقب او رفت و روزی از برای
مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد و یکی از
اصحاب نصر پیش دستی کرده بر کرمانی حمله برد و نیزه بر تهی گاه کرمانی زده او را بکشت و در باب جیش آمد

و تخلص او در قتل طایفه ابو مسلم روایات متعدده بنظر رسیده ایراد آن روایات موجب تطویل
میشود چنانچه بکرات درین باب سخن نموده شده بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش با جمعی کثیر با ابو مسلم گرویدند
گویند در ان ایام که ابو مسلم میان دو خندق لشکرگاه ساخت نصر سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی
از خروج جدیع کرمانی و ظهور ابو مسلم و دران مکتوب ابیات ابن ابی مریم البجلی درج کرده بود که یکی از آن
ابیات اینست شعر فقلت من التعجب لیت شعری ٭ ءایقاظ امیة ام نیام مروان چون نامه نصر را
مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغایب یعنی که بواسطه حوادثی که در شام
واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که ازوی
حاصلی نخواهد بود بیزید بن عمر بن هبیره نامه نوشته بود و ازوی مدد خواسته و گفت که عبدالله بن
معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد
**ذکر استیلای عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بر فارس و عراق عجم
و طلایات دیگر** در سنه تسع و عشرین و مایه مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس و دامغان
با عبدالله بن معاویه دعوت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس
مرجع الیه بود بدار الاماره اصطخر آمده عامل یزید بن عمر بن هبیره را از ان دیار بیرون کرد و ان
مردم جهة عبدالله بن معاویه بیعت نستانده و از انجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شده و در ان
نواحی جمعی از لشکریان شام بایشان پیوستند و چون ولایة فارس و کرمان را مسخر ساخت پیش عبدالله
بن معاویه باصفهان رفت و عبدالله از اصفهان باصطخر رفته اقامت ساخت و جمعی کثیر از بنی هاشم
و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن معاویه تفویض
نموده و در هر ولایتی از ولایات که باوی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و بصحت پیوسته که
ابو جعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی بن عبدالله عباس در لشکرگاه او بوده اند و در روز بروز
مهم عبدالله بن معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره و معن بن زایده با لشکرها بموجب فرموده یزید

بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند لشکر عبدالله بعد از محاربه منهزم شده هر یک از افراد او
بجایی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید با استماع آنکه ابو مسلم مردم را به بیعت آل محمد میخواند روی
بخراسان نهاد تا بهرات رسید و حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را از ورود ان ولایت توقیف نموده
خبر به ابو مسلم فرستاد که اینجا عبدالله بن معاویه با برادران آمده اند در باره این جماعت فرمان
چیست و پیش از آمدن رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از اسما آل رسول است اما
نسبت او بخلاف اسم معاویه عبدالله گفت جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بوده که مر او را خبر رسید
که خداوند عز و علا بتو پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیر و او را
بنام من موسوم گردان جدم ملتمس معاویه را قبول نمود و پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت زر اندک
گرفته و نام زشتی بر خود پیدا کردید شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده مالک بن
هیثم نزد ابو مسلم رسید و پیغام رسانید ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معاویه را بکشد و برادرانش را
از بند زندان باز دارد مالک فرمود تا مسرعی در بطن عبدالله نهادند تا نفسش منقطع گشت و برادرانش
را رها کرد و او را در صحرای هرات بخاک سپردند و مزار آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد **ذکر خروج
ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن** در سنه تسع و عشرین و مایه ابو حمزه و عبدالله بن یحیی
که او را طالب الحق میگفتند بی آنکه از حال ابو مسلم خبر داشته باشند رایتها و جامه های سیاه پوشیده و اعلام
اسود برافراخته خروج کردند طالب الحق در صنعا دین توقف نمود و ابو حمزه خارجی بسوی مکه گشت
و اهل حرم و غربا که بحج آمده بودند ازین صورت خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران
سیاه پوش سبزه که از دیار اعلام اسود برافراخته خروج کردند چه باشند خلایق ترسیده از ایشان پرسیدند
که شما چه کسانید گفتند ما مردمانی ایم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان
بن عبدالملک از قبل مروان حاکم مدینه بود با ابو حمزه پیغام داد که حالا موسم گزاردن حج است باید که از
جانبین تعرضی واقع نشود و ابو حمزه ملتمس او قبول نمود و چون خلق از مناسک حج فراغت یافتند

عبدالواحد که از جانب مدینه توجه نموده بود ابوحمزه بی کلفت جنگ و مقاسات بمکه درآمده عبدالواحد در مدینه
لشکر باز انواف و زیاده از رسوم سوزی به ایشان داده عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن
عثمان را در آن بلده طیبه بخلافت خود نصب کرده خویشتن با لشکرهای آراسته متوجه ابوحمزه خارجی
شد و چون بمنزل عتیق رسید ابوحمزه بر کیفیت قضیه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمده و رسولی
بعبدالواحد فرستاده پیغام داد که ما با تو جنگ نخواهیم از سر راه ما دور شو تا بگذریم و مردم مدینه بر
مقاتله اصرار نموده بمخالفت سخن او نبوده و چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاهی
بسر ایشان رسید و از طرفین مبارزان در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت از لشکر عبدالواحد
هفتصد مرد بقتل رسید و خود هزیمت کرده بمدینه رفت ابوحمزه عبدالواحد را تعاقب نمود عبدالواحد
از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان بگسترد عبدالواحد
با مروان ملاقات کرده حدیث ابوحمزه را بتفصیل معروض داشت مروان چهار هزار کس از لشکر
خود گزیده عبدالملک محمد بن عطیه السعدی بر ایشان امیر ساخت بادی گفت که هر جا که تو را خوارج
پای تمکن رسانی بعد از آنکه بر ابوحمزه ظفر یابی بجانب یمن روی و طالب الحق نیز از میان برگیری
و ابن عطیه بموجب فرموده بجانب حجاز نهضت نمود و ابوحمزه از توجه لشکر شام آگاه شده و مردم مدینه را وداع
کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیدند صف کشیدند ابوحمزه
با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این جماعت سخنی بپرسم بعد از آن یکی را گفت تا
آواز برآورده از ابن عطیه و شامیان بپرسید که شما چه میگویید در قرآن و عمل بآن ابن عطیه
جواب داد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگویید ابن عطیه گفت مال یتیم
بخوریم و با امهات ایشان مباشرت نماییم و آن شخص را از هر چه سوال کرد امثال این جواب بشنید
و عاقبت مهم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج بقتل آوردند
و هنگام شام بقیه السیف آواز برکشیدند که حی ... علانیه استابس ... بجانب ...

باید تا دو ماه جنگ کنیم ابن عطیه با این سخن ملتفت نشده همچنان حرب میکرد تا ابوحمزه و اکثر اصحاب او را
بکشت و بعد وی جهت کرمیته بمدینه رفته و مردم شهر نیز در باره ایشان تقصیر نکردند و مذهب
ابوحمزه آن بود که بزنا و دزدی بنده کافر میشود و هر که زانی و سارق کافر شده او نیز کافر است
و ابن عطیه بعد از استیصال خصمان بمدینه درآمده یکماه توقف نمود و هر کرا از مردم شهری یافت
که با ابوحمزه اتفاق کرده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده
برابر صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه سر وی بشام پیش مروان فرستاد
و چون سال بسر رسیده بود مروان مکتوبی به ابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل بحجاز رفته
با حجاج مناسک حج بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار دینار و دوازده کس از صنعا بعزیمت
حج گزاردن بیرون آمد و چون بموضع حرف رسید طایفه از مرادیان ایشان را پیش آمده گفتند که شما
دزدانید هر چند ابن عطیه گفت که من بامر مروان میروم که با مردم حج بگزارم و اینک منشور او
در دست دارم مسلم نداشتند و او با نوکرانش در عرصه تیغ آوردند **ذکر آمدن ابومسلم
بمرو و فرار نصر سیار از آن ولایت** راوی درین باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته
شدن پدر پیش ابومسلم آمد و عاقبت از وی گردان شده با نصر سیار صلح کرده امداد او نمود
و سلیمان کثیر و دیگر از خیل ابومسلم بوی پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که با نصر دوستی
پدر ترا کشته بیاری و مدد او روز آورده و مددکار او شده و کار پسری که او با تو دست
شد این سخن در مزاج پسر کرمانی موثر افتاد بار دیگر با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه تعصب
پسر کرمانی نمودند و مضر ملازمت نصر سیار اختیار کردند چون موافقت ایشان بنا ...
مخالف رسولان پیش ابومسلم فرستادند و از وی التماس کردند ابومسلم گفت تا مرا جمیع کرم
مشورت نمایم که مظاهرت کدام قوم مرا بهتر است و در سر با شیعه عباسیه جواهر کرد که جانب ربیعه
و یمانیه را رعایت کنید که مضر اصحاب مروان و عمال و کشندگان یحیی بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت

سلیمان بن کثیر که مردی فصیح بود فصلی در غایت بلاغت ادا کرد جانب پسر کرمانی گرفت و گفت مردم
بعد از کشته اند نصرت شما امید است که من بعد نیز کشته کان آل رسول الله صلی
الله علیه وسلم و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جعدی در عالم پدید خواهند آمد که ... ایشان
و اموال بدست ایشان و سایر [illegible] امثال این سخنان گفت و سلیمان بن کثیر [illegible] فرستاد که پسر
کرمانی مسرور و خوشدل باز گشت بعد از آن پسر کرمانی با ابی مسلم پیغام داد که ما بیرون میرویم تا نصر از میان
بر گیریم تو با ما موافقت کنی ابومسلم خبر فرستاد که هنوز مرا بر اتفاق تو اعتمادی نیست [illegible] آنکه
نشنیده ای [illegible] حرب کنی تا ببینیم که کار بکجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرد و بشهر در رفت و نصف
شهر را متصرف گرد و نصف دیگر در تصرف نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و [illegible]
طلحان باشارت ابومسلم [illegible] پسر کرمانی اختیار کرد و [illegible]
کرد [illegible] ابومسلم با جماعتی تمام از [illegible] کوچ کرد و توجه مرو نمود و چون بشهر درآمد [illegible]
دست از جنگ باز داشتند و او [illegible] مشغول شد و چون [illegible] تمام نصر
سیار [illegible] ابومسلم را [illegible] ابومسلم لاهز بن قریظه را که یکی از نقبا او بود با جماعتی از شیعه
پیش نصر فرستاد تا او را بیاورند و بکتاب خدای عز و جل و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده
عمل نمود نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابومسلم رود و چون لاهز باز گشت نصر با مردم خود
گفت که ما را بجایی باید رفت که از این جماعت ایمن شویم و روز دیگر ابومسلم باز لاهز را با طایفه
پیش نصر فرستاد تا او را بیاورند نصر خواست که مطاوعت کند اما لاهز این آیه بر خواند قوله تعالی
ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین نصر از مجلس برخاست به بهانه وضو ساختن
بخانه درآمد و از پس حجره خود با بعضی اولاد و اتباع بیرون رفت و مردم ابومسلم منتظر او می بودند
چون انتظار ایشان از حد گذشت و خورشید غارب گشت در منزل او در رفتند تفحص کردند هیچکس را
نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار بسمع ابومسلم رسید [illegible] فی الحال سوار شد و عاقب [illegible]

و [illegible] او را گرفته بند کرد و بعضی نوشته اند که پسر کرمانی [illegible] و چون نصر [illegible]
باز گشت و از آن جمع که با لاهز بن قریظه رفته بودند پرسید که نصر در آمدن نزد ما بچه سبب تردد
شد که بگریخت گفتند ما ندانستیم پرسید که هیچ یک از شما با وی سخن گفت گفتند لاهز بن قریظه فلان
آیه بخواند ابومسلم گفت معلوم شد که او را چه سبب فرار بود بعد از آن لاهز را طلبید گفت یا لاهز
دغلی میکنی در دین [illegible] فرمود تا گردنش بزدند [illegible] یکی از نقبا که [illegible] بکار [illegible] بود
در اثر اصحاب نصر مشورت نمود آن [illegible] گفت [illegible] السیف [illegible] ابومسلم باشارت
[illegible] نصر بعد از [illegible] رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر
روی بجمع گشته پیش نباته بن حنظله که عامل [illegible] بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد
و در ری مریض گشته او را در محفه [illegible] بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش
هشتاد و پنج سال بود و چون خراسان ابومسلم را صافی شد پسر کرمانی که ذکر او گذشت علی و برادرش
عیسی ملازم ابومسلم شدند ابومسلم علی را پیش خود نگاه داشت و عیسی را بکوست بلخ فرستاد و بعد از اندک
فرصتی در شأن ایشان بدگمان گشت ابو داود بن خالد بن ابراهیم را که یکی از عظمای نقبا بود
بایالت بلخ نامزد کرد و گفت در فلان روز باید که عیسی را بکشی و خود نیز علی بن جدیع کرمانی را [illegible]
از میان برداشت

ذکر تفویض فرمودن ابومسلم امارت جیوش را بقحطبه بن شبیب و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق

در سنه ثلاثین [illegible] قحطبه بن شبیب که از امرای
[illegible] از نزد امام بخراسان آمده برای ابومسلم لوایی که آنجناب فرستاده بود رسانید و ابومسلم
او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرای عظام مثل عبدالملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان
بن نهیک بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر سیار و جدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند
محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات [illegible]
سعی نماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک بمخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا

وصیت رسول و بیعت امام دعوت نمود آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کردند و منهزم شده
خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً و قسراً شهر را
بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید کلمات نصیحت آمیز با اهالی جرجان فرستاد
فایده بران مترتب نشد نباتة بن حنظله با جرجانیان که در غایة آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود
آمد چون اهالی خراسان مخالف را با آن هیبت دیدند وهم و هراس بر ایشان غالب گشت حسن بن
قحطبه چون پریشانی ایشان دید امیری را که در میمنه بود با هشتاد تن از اتباع او بکشت بدین طریق
گشت و چون قحطبه آثار خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده نمود استمالت ایشان داده گفت
مردانه باشید که امام مرا خبر داده بدین معرکه وعده فرموده است در غره ذی الحجه سنه مذکوره جنگ
کردند و از طرفین کوشش بسیار نمودند اهل شام و لشکر جرجان منهزم شدند و نباته کشته شد و هزار
مرد از لشکر او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته پیش ابو مسلم فرستاد و مالی بحساب در آن واقعه بدست
لشکر خراسان افتاد قحطبه بر ظاهر جرجان نزول فرمود و مردم آن شهر خواستند که بیخبر بیرون آمده دست
بردی نمایند قحطبه ازین کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ بیدریغ بر ایشان
حکم گردانیدند سی هزار کس از آن مردم بکشت بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخته جمعی شامیان
که در ری بودند خبر توجه او شنیده شهر را گذاشته بگریختند و چون خبر فتح جرجان بیزید بن عمر
بن هبیره رسید عامر بن ضباره و پسر خود داود که در آن اوان در کرمان بود نوشت که میل بجانب عراق
نموده بمنع قحطبه پردازند و ابن ضباره با پنجاه هزار کس که آن لشکر را از غایت آراستگی عسکر العساکر
میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشته در اثنای راه بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته است
و از آنجا عازم نهاوند شده و مقاتل بن حکیم که در ری بود قحطبه بقم رفته بود این خبر بوی فرستاد و
قحطبه از ری بقم آمده و از آنجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شده در نواحی آن ولایت مرد و لشکر
بهم رسیدند و چون صفها آراسته شد قحطبه فرمود تا مصحفها بر سر نیزها کردند و گفت ای اهل شام ما شما

آنچه درین کتاب است بخوانیم و شما را بآن خوانیم قحطبه و ابو مسلم را دشنام دادند و میان مردو گرده حرب پیوسته
شد و شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نمود و عامر بن ضباره هر چند ندا کرد
که منم عامر هیچکس التفات او نکرد عامر قتال مینمود تا آنزمان که بقتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقود
جنس و آلات طلای و نقره ای و زر فراهم شد که از وصف بیرون است و ... خراسانیان افتاد که بحساب هم از
تعداد آن عجز اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن ضباره را با تحفه و غنایم نامشمار پیش ابو مسلم فرستاد
و چون خبر این واقعه بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید لشکر او آواز بلند تکبیر
گفته اهالی نهاوند صورت حال معلوم کرده بعضی با اهل صلح شد و برخی بنهاد امر او خود ند
و قحطبه بیست روز در اصفهان توقف گشته بعد از آن بحسن پیوست و با اتفاق نهاوند را در میدان
داوری حصار کردند قحطبه رسولی بخراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد و ایشان
آنچه ایشان ازین قضیه استبعاد نمودند و قحطبه بعد از آن شامیان را امان نویسد آن جماعت
قبول کردند و بقحطبه پیغام فرستادند که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید که ما فلان دروازه را
بگشاییم که متعهد آن است و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان بر حسب وعده از دروازه بیرون
آمدند و دران حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کی بیرون آمدید جواب دادند که قحطبه ما را امان
داده است و اهل خراسان که در آنجا بودند نفیر بسیار کرده گفتند ابو مسلم در آن طرف نیز در نهاوند
بمنع گشته بودند با شامیان منسوب لشکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمام مردم را بقتل رسانید
ابو عون از آنجا با پنجهزار مرد بشهر زور فرستاد و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابو عون جنگ
کرده منهزم گشت و ابو عون از عقب وی تا موصل رفت و قحطبه لشکر سنگین بمعاونت ابو عون فرستاد
و خبر لشکر خراسان چون بسمع مروان رسید گشت با استحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر ولایات داد و از ان

ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در آن ولا روی نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت
پسرش حسن چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از حلوان گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر وافی

جمع کرده مروان نیز جیشی بمدد او فرستاد و ابن هبیره با سپاهی لایعد و لایحصی بموضع جلولا نزول کرد
و خندقی که مردم عجم در وقعهٔ جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده و چون بموضع
خانقین رسید ابن هبیره دیگر بار خود را ... داد باز گشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه کسی را
هر سر که رانید از آب فرات بگذشت و در عزیمت فرود آمد و از انجا تا کوفه بیست و سه فرسخ بود
و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد و تو بجانب خراسان عزم کن و دیار مروان که
گرفتن وی نزد مروان آسانست چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری غالب آنست که
متفرق گردند ابن هبیره التفات بسخن اصحاب نکرد و گفت صواب آنست که ما پیش از قحطبه بکوفه
رویم آنگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیکتر ابن هبیره رسید و ابن هبیره بجنگ نا ایستاد
و قحطبه با اصحاب گفت دیگر ... که سهم با ما بردوانست و قحطبه دلیلی پیدا کرده هزار
درهم بداو وعده کرد که ترا بکوفه رساند و هنگام شام قحطبه خواست که از ... دیگر در حال
انکه بعضی از لشکر با وی از آب گذشته با سپاه ابن هبیره که در آن نزدیکی بودند جنگ کردند
... رفته قحطبه غرق شده و هیچکس از حال او آگاه نشده و بعد از انکه دشمن منهزم شد سپاه قحطبه
ندیدند تا گاه اسب او یافته که زین و لجامش زرینه دانستند که قحطبه غرق شده و چون از قحطبه
نا امید شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره ازین
احوال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن بجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود
از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته ... بواسط شتافت و چون حسن بن قحطبه
با سی هزار سوار ... بعظمت هرچه تمامتر بکوفه در آمد ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را
وزیر آل محمد میخواندند پیش حسن رفته و حسن بقدم تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را ببوسید و
بر جای خودش بنشاند و گفت ایها الوزیر امیر ابومسلم طاعت تو ما را مامور گردانیده مکتوبی نیز
بتو نوشته است اکنون بهر خدمتی که اشارت فرمایی کمر اطاعت بسته ایم و گوش بر فرمان تو نهاده

ابو سلمه

ابو سلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد جامع حاضر کردند ابو سلمه مکتوبی را که ابو مسلم او را
نوشته بود ... و از انجا وزیر آل محمد خواندند ... و عمال خود را باطراف ممالک فرستاد
و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد امیرالمؤمنین علی
علیه السلام را بر سریر خلافت بنشاند و بنا برین سه مکتوب به استدعا حکومت به سه کس نوشت یکی
با امام جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیهم السلام و دیگری بعبدالله بن حسن بن علی مرتضی علیهم السلام
و سوم بعمر بن علی بن حسین بن علی مرتضی علیهم السلام و این بزرگواران در آن هنگام بمدینه
اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب امام جعفر بن محمد رسان اگر او قبول کرد آن دو
مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم او نمای و اگر قبول کند مکتوب
عمر را پاره سازد و الا مکتوب عمر را ده چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت
جعفر صادق رفته نامه بداد و امام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نامه نگشاده آنرا با آتش
چراغی که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر
مایوس گشت مکتوب عبدالله بن حسن برده بداد و عبدالله درین باب با جعفر مشورت نمود
امام جعفر علیه السلام فرمود که اهل خراسان شیعهٔ ما نیستند و کسی را از ایشان نفرستاده ایم و بر قول
ابو سلمه اعتبار نتوان کرد و در روایتی انکه چون مکتوب ابو سلمه بعبدالله بن حسن رسید او غافل
از انکه با امام جعفر نیز مثل آن نوشته پیش او رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابو سلمه بمن مکتوبی
نوشته و مرا استدعا خلافت کرده امام جعفر فرمود که بمن نیز درین باب مکتوبی نوشته بود
و من آنرا ناگشوده در آتش سوختم زنهار زنهار بقول این مردم ... نشوی که خلافت
بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتاب نادیده معرفتی ندارم جواب او
چگونه دهم و در ان زمان که ابو سلمه قاصد بمدینه فرستاده بود ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور
با جمعی دیگر از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمدند و ابو سلمه ایشانرا در کوفه پنهان کرده

و در بیعت ابو العباس سفاح تعویق می‌انگیخت بنابر غرضی که بخبث افتاده و چون از خراسان قاصد از
مدینه امراء ابو مسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابو سلمه خلال عباسیان را پیدا ساخته با سفاح
بیعت کردند چنانچه عنقریب مذکور گردد تا کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله عباس و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهاء دولت مروانیان و انقضاء حکومت ایشان و ابتداء دولت عباسیان

در کتب معتبره کیفیت قتل ابراهیم امام چنین آورده‌اند که نصر سیار در حین انهزام از مرو چون
ترتیب مکاتبات می‌رسید گاهی حالات خراسان نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که
من از آن می‌ترسم که این فتنه تا کار بنام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن کتابت نصر فارغ
نشده بود که رسول ابو مسلم با عرضه داشتی که مصحوب او گردانیده بود که بنام ابراهیم امام برد پیش وی
آوردند مضمون نامه آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده ایالت خراسان بر
بنده و لتحوا قرار گرفت مروان بعد از مطالعه نامه ابو مسلم با رسول گفت که فرسل تو چه داده
که این مکتوب را به ابراهیم رسانی رسول نام مبلغ برد مروان گفت من دو چندان به تو دهم که
بشرط آنکه نامه ابو مسلم را پیش ابراهیم بری و جواب ستانی اما اندک من برین سر وقوف یافته‌ام
و جوابی که نوشت از من آوری رسول قبول کرد مروان بیعانه به او داد و رسول نزد نقبه
شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم
این بود که ابو مسلم می‌باید که در اعلاء اعلام دولت جد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و
احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل طغیان و عدوان بجای آورد و مروان
رسول ابو مسلم را توقیف نمود و کتابتی به ولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او در دمشق
حاکم بود فرستاد که به عامل بلقا بنویسد که ابراهیم را که در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده با مردم
بسیار بجواد سپارد تا او را بحران نزد من فرستند ولید بموجب فرموده عمل نمود

چون ابراهیم را بحران آوردند مروان با او خطابهای درشت کرد و او نیز جوابهای عنیف
داد گفت از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه در میان نیست مروان
گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول وی و نامه و رسول
ابو مسلم را به ابراهیم نمود خدمتش ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را بزندان بردند
و در زندان جمعی از بنو هاشم و طایفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج این جماعت را
مقید و محبوس میداشت ابو عبد الله ثعلبی گوید که بشبی چند کس از موالی مروان بزندانی که ابراهیم امام
بسر می‌برد در آمدند و لحظه توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من به آن خانه در آمدم
هر سه را مرده یافتم و از دو غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال می‌نمودند کیفیت قتل آن جماعه
استفسار نمودم گفتند شب جماعتی بخانه در آمدند و بالش بر روی عبد الله عباس نهادند
بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند سر ابراهیم را در انبان
پر باد بود و نگاه داشتند تا نفسش منقطع شد و در کیفیت قتل ابراهیم روایتی
دیگر هست چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است و بالجمله چون ابراهیم امام را گرفتند و برادران
ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسماعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد
و غیرهم از ابنای عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی ابراهیم بن
محمد بن علی بن عبد الله عباس بود ایشان را در سرای پنهان ساخت و در مروج الذهب
مذکور است که چون اولاد عباس از حمیمه بکوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم
ایشان عبد الله بن علی پیش پیش خویشان می‌رفتند تا به سرایی رسیدند که یکی از
زنان عرب ایشان را پیش آمد گفت بخدا سوگند که من مثل این سه روی ندیده‌ام
دو کس از این سه نفر خلیفه‌اند یکی خارجی ابو جعفر منصور از سر این سخن پرسید
عورت اشارت به ابو العباس سفاح کرد که تخت خلافت به او خواهد رسید

و عبد الله و عباس هم

و بعد از آن او را خلیفه خواهد گردانید و اشارت بعبد الله بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد و لشکر
بر زبان حربیه گذشته بود و بظهور آمد چون چهل روز از اختفای ابی العباس در کوفه بگذشت ابو الجهم که از لشکر
امرای خراسان بود از ابو سلمه پرسید که خبر امام چیست ابو سلمه جواب داد که هنوز نیامده است ابو الجهم در آن
باب الحاح نمود ابو سلمه گفت وقت ظهور امام نیست چه تا غایت استطلاع نشده و در آن اوان
که خراسانیان در طلب امام می بودند ابو حمید طوسی که از عظمای سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در
آمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابو حمید را میشناخت دید پرسید که حال ابراهیم
امام چیست گفت کشته شد پرسید که ولی عهد خود که را گردانید گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید گفت
ابو العباس کجاست سابق جواب داد که او با برادر خود و اعمام داخل این شهر است ابو حمید
التماس نمود که مرا نزد ایشان بر تا با امام بیعت کنم سابق گفت نخواست که بی اذن ابو العباس او را
آنجا برد با ابو حمید گفت فردا موعد همین موضع که با یکدیگر ملاقات کنیم ابو حمید خرم و خندان باز
گشته بلشکر خویش رفت ابو الجهم و موسی بن کعب سایر امرای خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق
بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه را تقریر کرد و امام سابق را اجازت کرد که چون ابو حمید را با
خود همراه بیاورد روز دیگر چون ابو حمید بوعده گاه آمد سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را
بمجلس عباسیان برد ابو حمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی اشارت
با ابو العباس کرد ابو حمید پیشتر آمده بخلافت بر وی سلام کرد و دست او را بوسیده تعزیت ابراهیم رسانید
بعد از آن ابو حمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از موقع و مکان امام نشان
داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند ابو الجهم و موسی بن کعب بیرون آمده
سایر امرا را گفتند که ملازم امام باشید چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با علیه تمام سوار
شده متوجه منزل ابو العباس گشت ابو جهم از قضیه ابو سلمه آگاه شد از خوف آنکه مبادا قصدی کند
ابو حمید طوسی را پیغام داد که ابو سلمه جهت بیعت امام می آید بباید که او را تنها پیش امام که آرد چون

ابو سلمه رسید حاجب را امر دو بار از دخول مانع آمد و ابو سلمه فرد او وحیدا شرف دستبوس حاصل
کرد بخلافت بر ابو العباس سلام کرد ابو الجهم گفت علی رغم انفک ابو العباس گفت چنین مگوی
که ابو سلمه حقوق بسیار بر ذمت ما دارد آنگاه با ابو سلمه گفت که با منزل خود رو و فردا مردم خود را
بمسجد جامع حاضر گردان و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه
اثنین و ثلاثین و مائة دست داد و بعضی دوازدهم سنه مذکوره گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت او
در نصف جمادی الآخر سال مذکور واقع شد و بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده
بدار الاماره فرود آمد از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه
که ایشان نشسته میخواندند چون از امامت فارغ شد باری دیگر بمنبر برآمده خطبه فصیح بلیغ
آغاز کرد و چون بر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی
اندکی یک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخر سخن داود با اهل کوفه این بود که بعد از
شما و پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ خلیفه پای برین منبر ننهاد مگر علی ابن ابی طالب علیه السلام و این امام
که برین منبر است یعنی امیر المؤمنین عبد الله بن محمد و بدانید که امر ان با ما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود
تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند
و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت خلایق مشغول بود روز دیگر سفاح بموضع حمام اعین که ابو سلمه با
سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش
عبد الله بن علی را بلشکر بزرگ بسوی ابو عون فرستاد تا با مروان حرب کند و برادرزاده خود عیسی بن
موسی را با حسن قحطبه بجد ابن هبیره روان ساخت و ابو الیقظان عثمان بن عروه بن محمد بن عمار بن یاسر
با بسام بن ابراهیم بن بسام نامزد اهواز و خوزستان کرد **ذکر محاربه عبد الله بن علی با مروان**
و انهزام مروان از موضع زاب و مردن جمعی آنچه در معرکه کشته بودند در آب سابقا
سمت گزارش یافت که ابو عون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب

تا موصل رفت و مروان در آن اوان در حران بود و چون خبر هزیمت ... بمروان رسید لشکر را جمع
کرده بموضع زاب آمد و درین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی را از اعیان بنصرت ابوعون و معاونت او
فرستاد و چون مسموع شد که مروان در زاب با صد هزار مرد برابر ابوعون نشسته است با اهل بیت خود گفت
کیست از شما که لشکری بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولیعهد من باشد عبدالله
بن علی قدم پیش نهاد سفاح او را با لشکر خراسان بشهرزور فرستاد که ابوعون را با خود متفق ساخته
مروان را از میان برگیرند چون عبدالله بموصل رسید ابوعون خیمه و خرگاه و زینت و تجمل خود را
پیش او کشید عبدالله فرمود تا عیینة بن موسی با پنجهزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه
بموجب فرموده از رود گذشته با مروان بامر حرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه عبدالله
علی بازگشت روز دیگر مروان خواست که جسری بندد و مردم خود را با احمال و اثقال از آب
بگذراند هر چند وزرا و اصحاب تدبیر او را منع کردند سودمند نیفتاد و عاقبت استعداد نموده جسر
بسته از آب بگذشت و پسر خود را عبدالله با طایفه از اهل نجدت و بسالت بر میمنه فرا نمود و عبدالله
بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد و حربی صعب روی نمود یاران مخارق
بهزیمت و مخارق با فرقه برای نجات نشد تا آن زمان که اسیر گشت و مخارق مردی ضعیف بود از
لشکریان مروان هیچکس او را نمیشناخت الا معدودی چند که سرداران آن سپاه بودند مخارق و مخارق را
پیش مروان بردند مروان از وی پرسید که مخارق توئی گفت نه مخارق یکی از لشکرم گفت مخارق
میشناسی گفت آری مروان گفت در میان روی کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود
مخارق سری برگرفته پیش مروان برد که اینک سر مخارق است مروان بمخارق که از کشته دیگری از سپاه
مروان بچشم حقارت دید و مخارق گفت لعنت بر ابومسلم باد که امثال این مردم بحرب ما فرستاد
چون خبر هزیمت لشکر بعبدالله رسید کسان بسرهای راه فرستاد تا نگذارند که گریختگان بلشکرگاه درآیند
تا جماعتی سپاه دلشکسته نشوند ابوعون گفت پیش از آنکه گرفتاری مخارق در عسکر افتد باید ...

نمود مروان نیز بنهاد و عبدالله باستصواب مشار الیه فرمود تا مجموع متحمل شده روی برزمگاه نهادند
نقلست که در آن روز مروان عبدالعزیز بن عمر عبدالعزیز را گفت که اگر امروز بعد از زوال
جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و مدتی مدید دولت در خاندان ما باند و اگر پیش
از آن اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون و عجب تقدیر پیش از رسیدن آن وقت بسبب طالع اهل
... کر بسته در شرف شانی آمد و اکثر ساعی بجوی بر آن لشکر کشته و مغروق شده
و عزیمت آن سپاه اضعاف قتیل بود و از جمله غرقیان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مخلوع بود
و در آن حال که مردم مروان غرق میشدند عبدالله بن علی این آیه برخواند که واذ فرقنا بکم
البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبدالملک از کشته
شد و سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف کرده اند روایتی درین باب آنست که مروان خواست
تا لشکر را بزر مشغول گرداند تا بعد از جنگ واقع شود بنا برین صندوقهای پر زر را
بار کرده هر کرا چیزی داد روی بگریز نهاد و روایتی آنکه چون صفها آراسته شد مروان جهت قضای حاجت
گوشه فرود آمد و اسپ او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه تصور کرده که او را حادثه پیش آمده بهزیمت
رفتند بعضی از ظرفا گفته اند که دولت الدوله ... طایفه از مورخان گفته اند که چون هر دو سپاه از
تسویه فارغ گشتند موسی بن کعب با عبدالله بن علی گفت بفرمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزها
در دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیری میکردند زیرا که مروان گفته بود که
در جنگ تعجیل مکنید تا وقت پیشین رسد و چون مروان دید که سواران سپاه خصمان که
پیاده شده بودند نیز ... رفت با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آرید
ایشان گفتند با ... غطفان بگوی تا پیاده شوند مروان با آنجماعت گفت غطفانیان نیز
حواله بدیگران کردند و همچنین با هر قبیله که گفت جواب دادند که فلان قوم بگوی و درین گفتگو
لشکر بهزیمت رفته و در فرقه از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان دید که سپاه در حرب

شنا اهل بیجانیه فرمود تا هفته بسیار پیش آورد و گفت فرمود هر که جنگ کند از بنی آل منصیبی را محفوظ
کرده و بین اثنا جمعی گرد علامت مروان با محارق جنگ کرده بودند آمد قافله و طلبیدند و طمع در فشند
که مروان از ان منع نمود چیزی با ایشان داد و هیچ از آن قوم نداد آن کرده گفتند که چون احسان نمیکنی
با جای جانیاری کنیم و از معرکه روی برتافتند و دیگران نیز منهزم شدند و بالجمله اموال آنچه مروان داشت
سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله وقتل
داود جالوت و اتاه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء و اهل مجلس پرسیدند که مروان را کشته اند گفت
بکشندش ان شاء الله بعد از ان دو رکعت نماز گزارد و فرمود تا هر کس که دران معرکه بود پانصد درم داد
در علوفه هر یک از حجته بهشتاد درم زیادت کرد

ذکر کشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن حکم و آنچه بمروانیان رسید از پیش و کم

مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب
موصل رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمرو بود و او دران شهر نگذاشت و جماعتی که با مروان
بودند فریاد کردند که دروازه بگشائید که امیرالمؤمنین مروانست موصلیان جواب دادند که اگر امیر
المؤمنین بودی بگریختی و اهل موصل مروان را جواب دادند شکر که خدای تعالی از حکومت و ظلم
امارت های تو و طایفه از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بر ما حاکم ساخت مروان چون از مردم
آن مملکت این نوع سخنان بشنید دل از حکومت و سلطنت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل
بن عبدالله قسری گوید که مروان چون بحران رسید مرا بخویش خواند و مشورت کرد گفتم یا امیرالمؤمنین
رای تو بر چه قرار یافته است گفت مرا صواب چنان مینماید که با اهل و اولاد و اصحاب خویش بروم روم
و از قیصر امان طلبیده در ظل حمایت او بیاسایم تا آن زمان که اتباع و هواخواهان گرد اطراف آیند
ملحق شوند و بعد از ان از سر استظهار روی بجانب ایشان نهم و انتقام خویش از ایشان بکشم اسمعیل
گفت نزدیک من رای صواب این بود اما چون مروان قوم و عشیرت من معادات ورزیده با ایشان ضرر
رسانیده بود خیانت کردم و گفتم یا امیرالمؤمنین پناه بخدا بردن اهل شرک و ابر نفس و قوم خویش حاکم گردانیدن

و بر زمین شناس که ایشان و خانه ام گفت ای اسمعیل رای تو در این باب چیست گفتم صلاح وقت درانست
که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آوری و از اینجا عنان عزیمت بطرف مصر معطوف فرمای
بعد ازان اگر مصلحت دانی بشام گرای و اگر خدا داند سهم نوع دیگر باشد و دشمنان روی بتو آرند
در اطاعت سعادت ایشان خانه باشد بجانب افریقیه روی که آن دیاری وسیع و عرفیات مروان
بصواب جز بی عمل نمود و روی بملا و امصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت
نمودند با سپاهیان روی بمصر نهاد و ابو حنیفه دینوری گوید که چون مروان منهزم گشته بجانب شام
توجه نمود عبدالله بن علی ابوعون را از اثر مروان روان کرد و ابوعون بعد از قطع منازل و مراحل
بدمشق رسید و جمعی کثیر از اهالی آن شهر بکشت چنانچه هشتاد تن از اولاد مروان بن حکم در آنجا
بودند آنجا از دمشق مروان آمده از عقب وی از آن بجانب مصر شتافت و چون خبر ابوعون
مروان رسید با هفت هزار کس که همراه داشت آمده حرب کرد و قطایع ذبیحان ساد و اصحاب مروان
اکثر دو هر که کشته بودند است که گریخته مروان بطرف افریقیه متوجه شد و جمعی او را متابعت نمودند
و شب در میان مرد کرد و حایل شد مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود گفت که
اگر اصحاب آتشی بمن رسد چنان کنم که دشمنان تا خراسان در هیچ موضع قرار نگیرند بعد ازان
از تن مروان گرد و بر زمین بکسترد و بر زبر آن در خواب شد و از اصحاب ابوعون شخصی عامر بن
اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان نشسته بود و دگر کشته
بود او نیز نشسته از رود عبور نمود و بسراغ بکانی که مروان در خواب بود منتهی شده بضرب شمشیر
هم آن منکوب را بقتل رساند و طایفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زاب منهزم گشت
بحران رفت و یکماه دران مقام کرد بعد از ان حران را بدرود نموده بجانب [illegible] و کوچ و متعلقان را
مصحوب خویش گردانیده ازانجا بحمص رفت و اهل حمص اول بقدم طاعت پیش آمدند و چون از حمص
بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نمودند و طمع در اموال او کردند بعزم جنگ از پی او

مروان شده بود مروان پای ثبات نفشرد ایشان را منهزم گردانیدند و بطرف دمشق رفت ولید بن
معاویه که از قبل مروان حاکم دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمد ضرورتش روی بمصر نهاد و چون
خبر هزیمت مروان بسفاح رسید هم خود عبد الله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد
تا او را بچنگ آورد و عبد الله اکثر ولایات شام را در تحت حکم آورد و بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن
معاویه بن مروان حکم دروازها بست عبد الله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه
مروان را مقتول گشته شد و عبد الله از دمشق بقنسرین و از آنجا بفلسطین رفت و در آنجا یحیی بن جعفر
هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران صالح با لشکرها بطلب مروان رود و صالح بموجب
فرموده عمل نمود مروان شب بعد از طی مسافت در موضعی که از توابع ... است ... منزل فرود آمد
ابو عون و عامر بن اسماعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان کنیسه فرود آمده است عامر
بن اسماعیل گفت ما را سعی باید کرد که پیش از وقت مروان را بگیریم چه اگر روز شود و بر قلت عدد ما وقوف
یابد مهم مشکل گردد عامر با جمعی تند بجانب آن کنیسه شتافت مروان را معلوم شد از کنیسه بیرون آمده در
اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زد و از اسپ جدا شد و بیفتاد که افتاد کسی ناگاه یکی
از اصحاب مروان فریاد برآورد که امیر المؤمنین بیفتاد جمعی از خدم ابو عون بسر مروان دویده سرش
درو روی نهادند و سرش از تن جدا کردند و پیش صالح آوردند و صالح بفرمود که آن سر را بجنبانید
زبان از دهان او بیرون افتاد گربه آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت
گیرید در دولت چند روزه با عباد کنید آنگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر
بسجده نهاد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بسط بساط داد و عدل قیام نمود و چون مروان
کشته شد پسرانش عبد الله و عبید الله بحبشه گریختند عبید الله در آنجا بقتل رسید و عبد الله خلاصی
یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبد الله را گرفته پیش او فرستاد و در زندان رفت و دختران
مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح آن جماعت را با اهل ایشان بحران فرستاد

و چون اهل حرب مروان بدان ولایت رسیدند و چشم ایشان بر منازل مروان افتاد آواز بلند
بگریستند قتل او در ذی الحجه سنه اثنین و ثلاثین و مائه واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود
و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی پنج سال و سه ماه و بر قولی پنج سال و دو ماه گفته‌اند و او را حمار و
جعدی میگفتند و لقب حمار از آن جهت شد که هر صد سال را حمار گویند و از زمان سلطنت معاویه بن ابی سفیان
تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود و باید که چیزی کم یا بیش و جعدی از آن میگفتند که شاگرد
جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت قرآن مخلوق است و بعضی اقوال ناشایست
دیگر در دین از جعد نقل میکنند و هر که خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان مردی
حازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت از سخنان اوست که
اذا انقضت المدة لم تنفع العدة **ذکر قتل بنی امیه و نبش قبر یزید و معاویه و سایر
خویشان ایشان** روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن
علی بن عبد الله عباس در آمد در وقتی که هشتاد کس از بنی امیه بر مائده او نشسته بودند شعری
انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از جوانبان بنی عباسیان و شکوی بر ظلم بنی امیه بر امیر المؤمنین حسین
و زید بن علی زین العابدین و منطوی بر آنکه از اولاد عبد شمس انتقام باید کشید و از استماع
ابیات او عبد الله بن علی چنان خشمناک شد که فرمود تا چوب بدست جلادان هشتاد کس بسته اعضای
ایشان را در هم کوفتند و شکستند و پلاسها بر بالای ایشان گسترده او و هم نشینان بر آن کلیمها نشستند
و سفره کشیده عبد الله و یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان در زیر کلیم بگوش ایشان میرسید
و بعد از لحظه اهل مجلس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبد الله بن علی فرمود تا گور معاویه و سایر
ملوک بنی امیه بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز که تعرض بدو نرسانیدند در قبر معاویه بغیر خاک
چیزی نیافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک مروان بدیدند چنانکه در
آوردند و جسد هشام بن عبد الملک را درست یافتند چه بر جسد و اعضای او که از ملک مر گریخته

و جوانان بودند تا زبانهٔ بسیار زدند و بعد از آن جسد ایشان را آویخته بسوختند و خاکستر بر باد دادند
و سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس در بصره فرمان داد که عظمای بنی امیه را گردن زدند و در میان
راه انداختند تا کلاب آن دیار از گوشت و پوست ایشان بهره ور گشتند و درین واقعه محمد بن عبدالملک بن
مروان و عمرو بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک و ابو عبیده بن ولید بن عبدالملک
کرده بابت شدند و املاک و اسباب موفور بوده بگشته شد اموال ایشان را علی بن عبدالله بن علی
در حیطهٔ تصرف آورد و از آن قوم کسی که اجل دامنگیر او نشده بود در زوایای اختفا ناکامی بسر میبرد
و از آن جمله یکی عمرو بن معاویه بن سفیان بن عتبة بن ابی سفیان بود عمرو گوید که در ولایت شام و
عراق محلی نیافتم که دمی بیاسایم لاجرم عاقبت دست از جان شیرین شسته بدرگاه سلیمان عباسی
بصره رفتم و مروحق او کردم که در همه جهان مکانی نیافتم که از خوف فارغ توانم زیست لطف تو دلیل
من شد بحضرت تو آمدم اگر مرا بکشی ازین تنگ و پوی خلاص شوم و اگر زنده بگذاری این کرم سلیمان
پرسید که تو کیستی نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم
نسوان ما از غایت خوف هر روز بجای میبرند که مردم ایشان را نشناسند و من با زنان و فرزندان
سرگردان سلیمان بر حال من رقت آورده و تعلقات را بعد هم رسانید و نامه بسفاح نوشت که
بهمت بنی امیه جمعی کثیر از آن طایفه کشتیم اما صلهٔ رحم ما یقتضی چنانچه این طایفه منتهی
بمیرد مناسب میشود اگر امیرالمومنین ترحم نموده بقیهٔ این قوم را امان دهد حالکت و چون عرضه داشت
سلیمان بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسید سفاح بازماندگان آن قوم را از زبان بخط خویش امان
گردانید و در آن اوان ابو جعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کرده بودند
چون یازده ماه از مدت بندان بگذشت خبر قتل مروان بدیشان رسید بامان فرود آمدند ابو جعفر
منصور ابن هبیره را و جمعی از اعیان و سرهنگان را ملازم خود گردانید بعد از آن نامه به ابو جعفر
رسید که ابن هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل رساند ابو جعفر طوعاً و کرهاً همه را کشت مگر

حسن بن زیاد و عبدالرحمن بن بشر البجلی را که از انبیان جان تنگ با بیرون برده بودند
و درین اثنا اهالی موصل والی خود را که نصب کردهٔ عبدالله بن علی بود از شهر بیرون کردند
بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را بجای او با دوازده هزار
مرد فرستاد و یحیی بموصل رسیده دوازده نفر از روسای آن مملکت را بکشت و دیگران سلاح
پوشیدند و یحیی منادی امان داد و فرمود که هر که بمسجد جامع درآید از غضب مصون و محفوظ ماند و یحیی
مردم پناه بخانهٔ خدا بردند یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته تیغ در خلق نهادند و یازده
هزار کس را بکشتند و چون شب درآمد زنان و کودکان بسمع یحیی رسید بقتل صبیان و نسوان فرمان
داد و قتل یحیی موصلیان را تا بدان بود که محبت بنی امیه در دل داشتند **ذکر رفتن ابو جعفر منصور
بخراسان و قتل وزیر آل محمد ابو سلمهٔ خلال** راویان اخبار سمت گزارش یافته که
ابو سلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را بتعویق افکنده یکی از احفاد علی مرتضی را بحکومت
بنشاند و ازین جهة سفاح کینهٔ او در خاطر داشته چون بر سریر خلافت متمکن گشت خواست که
او را از میان برگیرد اما این صورت بی مشورت ابو مسلم مشکل می‌نمود بر همگنان اعتماد نداشت که از وی
استمزاج نماید و دیگر میخواست که بداند که مردم خراسان با او در چه مقام اند و اعتقاد اعیان آن دیار
که بجهة ابو مسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنابرین امور فرمان داد که ابو جعفر منصور
بدیار شرق توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب روان شده منازل پیموده بحوالی مرو رسید و ابو مسلم
باستقبال او مبادرت نمود چون چشمش بابو جعفر افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسید و در پیش روی
روان گشت ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده با خود هم عنان گردانید و باتفاق بشهر درآمدند ابو مسلم
او را بسرای خویش فرود آورد و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطهٔ آن مسرور
شد و از ابو مسلم و اعیان مملکت عهد و بیعت ابو العباس بسته و چون عزیمت مراجعت نمود
ابو مسلم اموال بسیار پیشکش او کرد و بجهت خلیفه نیز تحفه‌های نفیس فرستاد و در وقت وداع

ابوجعفر با ابومسلم گفت که تو بامثال این مقصد دینی و مرتبه امکان تو از آن زیاده است که در نیز توقف
و تعریف آید اکنون باز میدانم که ابوسلمه خلال خود را ابو مسلم صاحب اختیار رسیده اند در احکام خلیفه
اعتراضات مینماید و تکبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است خلیفه جهت رعایت خاطر تو از وی
تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیرالمؤمنین را بوی تفویض
نموده ابومسلم که این سخن بشنید رنگش متغیر گشت و گفت من دانستم که او دیده ام از بندگان امیرالمؤمنین
و چون او پای از حد خویش بیرون مینهد هر تادیبی که مملکت نسبت باو بجای آید آورده ابومسلم
ابوجعفر را بوجه نیکو گسیل کرد و چون مذکور بپیش برادر رسید اطاعت و انقیاد اهالی خراسان
و او را آگاه ساخت و گفت که ابومسلم رخصت داد که با ابوسلمه هرچه خاطر خواه تو باشد چنان کن
گویند هم در آن شب که ابوجعفر پیش برادر رسید ابوسلمه خلال کشته شد و بعضی گفته اند که پیش از
رسیدن ابوجعفر او را کشته بودند و چون ابوجعفر بخدمت برادر آمد اولیای آن کردند علی ای
انسنه بر بی روز دیگر قتل ابوسلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت باو این جرأت کرده اند
و روایتست که ابوجعفر با سفاح گفت که تا ابومسلم خواهد بود رواجی در او خلافت پیدا نخواهد شد
و سفاح او را از این سخن منع کرد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابوجعفر منصور نوبت دیگر
بخراسان آمد که تا ابومسلم با او بولایت عهد بیعت کند ابومسلم از این معنی رنجید که سفاح برادر خود را
بی مشورت او ولی عهد گردانیده بود و درین نوبت ابومسلم با ابوجعفر استخفاف ورزیده او را
بقاعده نکرد و بدین سبب غبار خوردی بنا دو بنابرانکه ابومسلم از سلیمان کثیر رنجیده بود در حضور
ابوجعفر او را بقتل رسانید ابوجعفر کوفته خاطر از خراسان نزد سفاح رفت و بسعایت ابومسلم
مشغول گشت اما سفاح مصلحت ندید که او را تعرض رساند **ذکر رفتن ابومسلم بزیارت**
کعبه و مردن ابوالعباس سفاح برحمت ایزدی در سنه ست و ثلاثین و مائه ابومسلم از سفاح
رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روز

توقف نمود احوال آن ولایت را بخدمتان و عمال سپرد خبری از نقل مسموع وی گشت که سفاح گفته که
ابومسلم بولایت خود می آید چه احتیاج است که این همه مردم همراه او باشد دیگر آنکه در راه علفه آبی
زحمت بایشان خواهد رسید ابومسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دارالخلافه
گشت با خلیفه را دید و از انجا بطواف رود و چون بعد از قطع منازل بآستان دولت آشیان رسید
شرف دستبوس حاصل کرد و ابوالعباس او را باکرام و عواطف پادشاهانه بنظری که در خیال کس نگنجد
مخصوص کرد گویند روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر در آمد ابومسلم از جای او بر
نخاست سفاح گفت این برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت این مجلس امیرالمؤمنین است در اینجا
حقوق او بجای نباید آورد و لیکن عبارت ابومسلم این بود که هذا مجلس امیرالمؤمنین لا یقضی
فیه الا حقه و در آن ایام که ابومسلم ملازم خلیفه بود هرچند ابوجعفر گفت که اگر میخواهی که حکومت
و سلطنت تو پاینده باشد ابومسلم را بدار البوار فرست سفاح قبول نکرد که عالمیان ما را
سرزنش کنند و دیگر اشیا بر ما اعتماد نمانند چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابومسلم گفت
که برادرم ابوجعفر التماس نموده که امسال امیر حاج باشد من ملتمس او را قبول کردم و اگر این
صورت واقع نمی بود من این منصب را بتو ارزانی میداشتم این معنی بر ابومسلم گران آمد با
یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانه اند سزاوار آن بود که امسال امارت
قافله بمن گذاشتندی و بالجمله منصور و ابومسلم متوجه شده منزل بمنزل قطار شتر سطیخ و بارخانه
ابومسلم میکشید و ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت ابومسلم فرمود تا در قافله
ندا کردند که بمجلس طعام نیز بر لشکریان و غربا و مسافران مروت و نوبت بر سر ماند و حاضر
میگشتند و دعوت سوفا بخوردند روزی شخصی باد دیدند که آتش یافت فرمود تا آن شخص را میاه
گندانکس گفت صاحب این وثاق بکار نیست داد چه او خزینه روی پرم ابومسلم فرمان داد تا
بعد از آن مردم از برای هر شخصی ترتیب نمایند و چون حج گزارده عزیمت مراجعت نمودند خبر فوت

سفاح به ابوجعفر منصور و ابومسلم رسید گویند که ابی العباس در سیزدهم ذی الحجه در موضع انبار در گذشت
مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند سی و سه سال عمر
داشت و او خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود آورده اند که روزی در آینه چهره خود را
دید فرمود که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان ابن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول
اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه چون ازین فارغ گشت آواز غلامی شنید که با غلامی
دیگر میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و ازین سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله
ولا حول ولا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعین بعد از چند روز در تب شد تا آنکه مراد او
وچون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت و در فروع المذهب گویند که
چون طعام پیش او می آوردند بغایت منبسط نمیشد بعضی از خواص در آن محل حاجات خلایق
بروی عرض میکردند و ندما و مطربان بی حصار و کسرت حضرت انصراف نمیدادند و در آن زمان
میگفت که سرور ما بواسطه این ساعت معجل شد نمیخواهم که مکافات آن موجل باشد و از
سخنان اوست که چگونه ذات بود که ملک دنیا با ما باشد و دوستان ما از حسن کردار ما بی
بهره باشند و هم وی گفته است که چون قدرت کامل گردد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات
اوست که اذل خلق آنکسی است که بخل را اکفا نیه شمرد و برد باری ذلت و خواری پندارد
آورده اند که شخصی منصل بقریزی یکی از عروض سفاح داد و پیش او فرستاد سفاح بعد از مطالعه
بر ظهر آن نوشت که نزدیکی مجوی یا بواسطه امری که از خدای عز و علا دور شوی و با داشن نیکی
نیابی الا نکه قرآن باری سبحانه دین را اخلاق کند افعال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار
درین مقام بهمین قدر اختصار میرود تا سبب ملال گردد **ذکر خلافت ابوجعفر منصور
که او را دوانیقی نیز گویند** ابوحنیفه دینوری گوید که چون از مکه بیرون آمد بذات عرق
رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود

تا ابومسلم باو پیوست و هر چند واقعه بادی در میان نشان گفت مصلحت نیست که احمال و اثقال
خود را گذاشته باد نزد انبار کرد بشهر انبار روی تا ضبط ولایت را پرداخته مردم را تسکین
دهی و ابوجعفر بتعجیل تمام روان شد چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله عباس
منصور را از خلافت و ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم ابومسلم را دیده بجانب
او میل کرده و چون منصور بانبار در آمد عیسی گفت چرا که این صادر شد بنا بر ضبط لشکر
و محافظت اموال بود منصور عذر عیسی پذیرفته از سر جریمه او درگذشت طایفه از مورخان
گفته اند که در وقت باز گشتن از حج ابومسلم جلودار منصور بود و در عقب منصور میرفت و خبر فوت
سفاح بوی رسید و ابومسلم رسولی را به ابوجعفر منصور فرستاده تهنیت باو رسانید اما بیعت
خلافت نکرد و توقف نیز نکرد و منصور بتعجیل راند و در نواحی کوفه باو رسید بشهر در آمدند
و بار سیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود **ذکر
مخالفت عبدالله بن علی بن عبدالله عباس با برادر زاده خود ابوجعفر منصور و مآل حالات**
چون خبر فوت ابوالعباس سفاح در شام بعبد الله بن علی بن عبد الله عباس رسید باستحضار طلبان
خلافت فرمان داد و با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد
عباس گفت که هر کس که امارت لشکر کرده مروان را از میان بر گیرد ولی عهد من او باشد و من قدم پیش
نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی از پای ننشستم تا او را کشتم اکنون بر قول خود بنا
خلافت بمن میرسد و بر دعوی عبدالله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم
او بودند با وی بیعت کردند و عبدالله بحران رفته مقاتل علی که نصب کرده منصور بود متحصن گشت و ابوجعفر
خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدوله ابومسلم را بحرب او نامزد نمود و چون آوازه توجه ابومسلم
بعبدالله رسید با والی خراسان صلح کرده روی توجه بر او نهاد و بجز دو توبی کنارگاه خراسانیان با بومسلم
ملحق شدند و هفده هزار کس از آن جماعت که در لشکر او بودند بقتل رسانیده و هر دو فریق بیکدیگر رسیده

فرود آمدند و مدت پنجاه روز برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند عاقبت ابو مسلم لشکر شام را هزیمت
داد و غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی با حسن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او آرایش
داشت گفت فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی از معرکه برتابی حسن بموجب فرموده آن روز
فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او تاختند ابو مسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیه لشکر
مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند در آن حین عبدالله بن علی
از ابن سراقه پرسید که مصلحت چیست ابن سراقه گفت صلاح در آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که
فرار از چون توی بر صفت نیک عار باشد و حال آنکه تو مروانرا از این جهت پیوسته سرزنش میکردی
عبدالله گفت بدین لشکر چگونه جنگ توان کرد و چه امید توان داشت از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت
و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابوجعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء
غنایم بعسکر ابو مسلم فرستاد ابو مسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم
چه واقع شده که در اموال ایشان خاین گشتم و در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود
یقطین را جهت ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابو مسلم گفت پسر سلامه را چه حد آن باشد که
از من حساب طلبد بعضی گفته اند که در آن جنگ شمشیر عباس بن عبدالمطلب بدست ابو مسلم افتاد ابوجعفر
کسی بطلب آن فرستاد ابو مسلم جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته سبب یکی از اسباب قتل او شد
و عنقریب شمه از آن در رقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ارباب اخبار گویند که چون
عبدالله بن علی از معرکه روی گردان شد بجانب بصره رفته پناه به برادر خود سلیمان بن علی برده
چندگاه در آن ولایت مختفی بود و چون منصور بر آن حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را
بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت در خانه که اساس آن از نمک بود
بازداشتند و بعد از چند روز آب بگرد خانه بست تا بر سر او فرود آمد و بعضی گویند که او را در
زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت

ذکر قتل ابو مسلم مروزی بتیغ ابوجعفر منصور دوانیقی

هر چند ولادت ابو مسلم که او را امیر آل محمد نیز میخواندند در غیر مرو اتفاق افتاده اما چون ظهور
او در آن دیار بود مروزی جهت آن گویند و در این اوراق مجملا از قضایای ابو مسلم سمت
ارتسام یافته تفصیلش آنست که چون او را داعیه طواف حج بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت
و بعد از قطع مراحل بانبار رسیده و با سفاح ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را معروض داشت
و چون بنابر مصلحت ملکی سفاح نمیخواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابوجعفر منصور که
در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای
و در این باب نوشته نیز فرستاد و ابوجعفر بموجب فرموده عمل نمود و صاحب مکتوب بانبار رسید
و این معنی بر ابو مسلم گران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده و در منازل
میان ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سبق ذکر یافت اگرچه امارت قافله حاج تعلق بمنصور داشت
لیکن ابو مسلم اعراب بادیه را خلعتها داده آبار و طرق را معمور گردانید و چندان مکرمت و
احسان از وی صدور یافت که عربان او را بر حبشی و منصور را بر حجازی میکشیدند و چون
بمکه رسیدند ابو مسلم خوان کرم گسترد و بر تواتر ضیافت نمود و ساز افکند و ایشانرا
طعامهای لذیذ داد و اکثر سادات مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها
یافته و در سینها جای گرفته طبیعت خلایق بمقتضای الانسان عبید الاحسان مرید و مستفید
او گشتند و چون از مناسک حج فارغ شدند عزیمت مراجعت کردند ابو مسلم پیش از منصور روان شد
و بمنزلی خبر فوت سفاح بابو مسلم رسید و تعزیت نامه بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت
و چندان توقف ننمود که ابوجعفر بدو رسد چنانچه مذکور شد و منصور از این بی التفاتیها
آزرده خاطر شده بود و ابو مسلم پیش از منصور بکوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت
کند عیسی امتناع نمود و گفت من هم در مقام متابعت منصورم و چون منصور بکوفه نزول
کرد خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسید ابو مسلم را بدفع او نامزد کرد و ابو مسلم او را منهزم

ساخت از منصور بواسطهٔ فرستادن ابو الخصیب بخدمت او جنانچه گذارش یافت و درین اثنا
حسن بن قحطبه مکتوبی به ابو ایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا در متابعت ابو مسلم ترددی پیدا شده
زیرا که چون نامهٔ امیر المؤمنین باو رسید آنرا مطالعه کرده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک
چون از خواندن آن فارغ شد هر دو از روی استهزا بران نامه خندیدند ابو ایوب ازین
رسالت در خنده شده گفت اگر حسن را درین کتابت ما را یقینست که حال چیست و بعضی
گفته اند که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که آن دیو که در دماغ عم تو عبد الله بن علی آشیانه
ساخته بود اکنون در دماغ ابو مسلم جای دارد بالجمله میان منصور و ابو مسلم سواد وحشت استحکام
یافت ابو مسلم بی رخصت منصور عزیمت جانب خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب شده
مکتوبی با بو مسلم ارسال کرد مضمون آنکه امارت دیار مصر و ممالک شام ترا ارزانی داشتم و اینها
ممالک باشد بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی از قبل خود بحکومت مصر فرستی
ابو مسلم گفت از امارت مصر و شام چه منت که من آن ولایت را بقوت بازو و شمشیر گرفته ام آنگاه
از جزیره روان شده براه بیت و منصور از انبار بعداز کس فرستاده ابو مسلم را طلب داشت
ابو مسلم پیغام داد که بحمد الله که دولت امیر المؤمنین هیچ جای دشمنی نمانده و حالا امیر المؤمنین با احتیاج
ندارد و اکنون من بنده که در طاعت امیر المؤمنین رنج دیده و ثابت قدم لیکن از مزاج آنحضرت
اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آنجهت دلیری نمینمایم و بعد ازین حکایت بران مقصورست
که در غیبت طریق وفاداری و جانسپاری مسلوک دارم و چون کلمات ابو مسلم بسمع منصور
گفت مکتوبی بدو فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را نیز
فرمود تا استمالت نامه نوشت و هیچ فایده برآن مترتب نگشت ابو مسلم عنان عزیمت بجانب
خراسان منعطف گردانید و براه حلوان روان شد منصور با ابو حمید مرو رودی گفت
که در عقب ابو مسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را باز گردانیده آورد اگر از آمدن وی

نومید

نومید شوی و معلوم تو گردد که هیچ نوع مراجعت نخواهم کرد با او بگوی که امیر المؤمنین گفت که از فرزندان
عباس نباشم و از محمد رسول الله بیزار باشم که اگر ابو مسلم بی حضور من بخراسان رود و بنفس خویش
متوجه او شوم و باز نگردم تا او را انگشتم مالک شوم ابو حمید بو جعفر بوده عمل نمود و منازل
بجود و با ابو مسلم پیوست و گوش او بدرر نصایح گرانبار گردانید ابو مسلم هر سخنی را جوابی بگفت
و چون مبالغهٔ ابو حمید در معاودت از حد اعتدال تجاوز نمود ابو مسلم با مالک بن هیثم
مشورت نمود مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان برو
که اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان نبری و ابو مسلم از رای برگشته ازان قضیه استطلاع نموده
برگ گفت مصلحت تو آنست که بری رفته در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست و اگر ملک را
الی احتیاج افتد از ان ولایت بزودی بتو رسد و ابو مسلم بعد از استشاره با ابو حمید گفت
که تو بعد این باز گرد که من بجانب ری میروم ابو حمید چون از مطاوعت در رجعت ابو مسلم مایوس
گشت بجواب منصور شتافته بود با او در میان نهاد و درین اثنا نامهٔ ابو داود که از قبل او والی
خراسان بود به او رسید مضمونش آنکه ما بر مردان و مروانیان خروج نکرده ایم الا بعصبیت اهل
بیت رسول صلی الله علیه و سلم اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری و بی رخصت او
عزیمت خراسان نکنی از فحوای نامه چنان معلوم شد که با سوری منصور ابو مسلم را در خراسان
نخواهد گذاشت و ابو داود این مکتوب بحرف ابو جعفر دوانقی نوشته بود و ابو مسلم از
وصول این مکتوب عزیمت خراسان فسخ کرد و از رنجیدگی انات خلیفه از باطنش سر زده با ابو حمید
گفت من عزم خراسان داشتم اکنون آن اندیشه را در باقی کرده میخواهم که ابو اسحق را بجهت
امیر المؤمنین فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از راحت احرام احسان کردن
اشتیاق بنمایم و ابو حمید این رای را استحسان کرده ابو مسلم ابو اسحق را بر رسم رسالت پیش
منصور فرستاد و منصور با رسول ابو مسلم ملاطفت نموده گفت بهرحال که باشد او را از

رفتن خراسان مانع شود و چون ابواسحق مراجعت نمود باز بابومسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بی‌وفایی
امیرالمؤمنین باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و جمیع ایشان تعظیم جانب تو می‌کنند که زیاده بران متصور
نیست و سول آنقدر افسون بر مسلی خواند که آن بیچاره فریفته گشت و ابومسلم عزیمت واجبت
مصمم داد هر کس با او گفت که تو نیز در سیده در باطن تو رسوخ یافته گفت بلی هر که گفت وصیت من
ترا آنست که چون بمجلس منصور رسی فی الحال کردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچکس با تو مخالفت
نخواهد کرد و در مروج الذهب مذکورست که چون ابومسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابوجعفر منصور
جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی که در کیاست و کاردانی وحید روزگار خود بود با ابومسلم
معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و حیله او را بپایهٔ سریر خلافت مصیر رساند چون جریر
بعد از قطع مسافت باردوی ابومسلم رسید بمجلس او درآمد و گفت ایها الامیر تو بدین وجه از
دار الخلافه روی گردان شوی همه کس ترا عیب کنند و گویند صاحب الدوله بعد از چندین خون ریختن
و مقاسات حرب باولی نعمت خود مخالفت کرد و بنقض عهد اقدام نمود و من ضامن میشوم که
هیچ مکروهی از خلیفه بتو نرسد ابومسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی موصوف
بصفات کذا و کذا در فلان وقت خروج و ظهور نماید احیای [illegible] دولتی [illegible] و ما
کند عاقبت در روم کشته شود و بخاطرش نرسید که در رومیه تقبل خواهد رسید بنابرین بی‌دغدغه
روی بدار الخلافه نهاد و در بعضی تواریخ که زیاده بران وثوقی ثبت مسطورست که چون ابومسلم
از شام مراجعت نمود در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و
ابومسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید تمام
ابومسلم را بدار الخلافه رسانید و وزیر ابومسلم صلاح در توقف دید و ابومسلم سخن ناصح مشفق
نشنیده و هرگاه خلیفه دست خلیفه تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابومسلم
در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابومسلم را در خلوتی طلب داشته خدمتش در مهم منصور

مرداد

منزوی گشت و بار دیگر مشورت نمود و وزیر گفت ترک آن رای باید داد و این سخن مقبول شده و در بعضی از
تواریخ معتبره مذکورست که چون ابومسلم عزم ملازمت ابوجعفر کرد مخلفات خود را بمالک بن هیثم
سپرده گفت بجانب ری رفته و دران ولایت اقامت نمای اگر مکتوب من بتو آید که نیمه خاتم
من بران باشد بدانکه نامه را من نوشته‌ام و اگر نقش خاتم تمام بران بود بدانکه آن مکتوب را
دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایتی چون ابومسلم نزدیک بمدینه رسید ابوجعفر مجموع
بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابومسلم باستظهار تمام بآستان
خلافت آشیان شتافت منصور چون او را دید برپای خاست و رسم معانقه بجای آورده اظهار
مسرت نمود و گفت نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه ارادهٔ من بود بتو نارسیده بروی اکنون
برخیز و جامهای سفر از تن بیرون و از رنج راه و سر کلال بیاسای ابومسلم از پیش جعفر بیرون
آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و امرا و سرهنگان که همراه داشت حوالی
منصور فرود آمدند ابومسلم تا سه روز بر مایدهٔ خلیفه حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک
مشورت کردندی گویند ابومسلم دران سه روز تا در حجره که منصور دران بودی سوار آمدی
و بعد از ان پیاده شده در مجلس بفراغ بال نشستی در روز چهارم ابوجعفر منصور فرمود تا
عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس وی بود مکمل و مسلح نشستند
و با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین
بیرون آمده پای پیش نهاده با او دست بردی نمایید که تا قیامت از آن باز گویند و با
حاجب گفت که چون ابومسلم خواهد که بمجلس من درآید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب
بموجب فرموده عمل نمود ابومسلم غضبناک پیش منصور رفت و گفت ای امیرالمؤمنین امروز
این حاجب نسبت بمن کاری کرد که مدت الحیات هیچکس نکرده بود منصور استفسار نمود ابومسلم
صورت واقعه گفت که شمشیر حمایل داشتم از دوش من بربود منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر

از تو کرفت چنین کویند که چون ابو مسلم کشته شد در آن خانه غیر از منصور هیچکس نبود
آنکاه منصور روزی پرسید که چرا پیش از ملاقات من عزم خراسان کردی ابو مسلم کفت تو بر من اعتماد
نمودی و امینی فرستادی که منصب خطیر بمن دهد و منصور در برابر سخنان درشت القا کرد ابو مسلم
کفت ای امیر المؤمنین کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا مستلزم ظهور سلطنت خاندان
شما است فراموش مکن منصور کفت یا ابن الخبیثه والله که اکر کنیزکی سیاه بجای تو بود اینچه از
تو صادر شده از وی صدور می یافت و این همه دولت و اقبال از یمن آن بود که خدای
عز و علا خواست که علم خلافت و سلطنت ما ارتفاع یافته حق در مرکز خویش قرار کیرد و اکر این
معنی منوط و مربوط بحول و قوت تو بودی بر کشتن یک کس قادر نکشتی یا ابن الخبیثه تو آن کسی
که آمنه بنت علی عم مرا خواستی و کفتی که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم پای خویش از
اندازه خود دراز کردی و بر مرحله رفیع بر آمدی ابو مسلم کفت یا امیر المؤمنین قدر من باز کیر از آن
که تو این بر خشم نمودی راه دهی چون سخن بدین مقام رسید ابو جعفر سه نوبت دست بر هم زد و چند
کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند چون دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاد و جواب
کرد بوسه داد ابو جعفر لکدی بروی انداخته ابو مسلم به پشت افتاد و سرهنکان رسیده شمشیرها
کار فرمودند تا مهم او باتمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را بر پلاسی که
بران نشسته بود پیچیدند و در کوشه آن خانه انداختند و پیش از قتل در مفر ابو مسلم
با عیسی بن موسی عباسی کفت که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم
که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بکویم و عیسی با وی وعده داد که تو برو که من از عقب تو می آیم
و مقارن این حال عیسی در قصر خلافت در آمده از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور
کفت ها هو ذاک ملفوف فی ذلک البساط یعنی اینک در این کلیم است پیچیده شده عیسی کفت
ابو مسلم را کشتی با هزار سرهنک او که بر در قصر ایستاده اند و لیبود بدین اعتماد دارند چه

خوای کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یکی از آن سه هزار درهم باشد ترتیب ساختند و چون زمانی
کذشت متابعان ابو مسلم را کمان شد که آفتی بوی رسیده دست بشمشیرها از نیام کشیده در جوش و
خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا صره‌ها را با سر ابو مسلم از بالای کوشک بمیان انداختند و مردم
آن صره‌ها بر گرفتند عیسی بن موسی از بام قصر آواز داد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از
بندکان امیر المؤمنین که در آزار خاطر او میکوشید اکنون جزای خود یافته شما تسکین کیرید
که اضعاف و آلاف این مبلغ از انعام امیر المؤمنین بروزکار شما خواهد رسید امرا و سرهنکان
زرها برداشته سر ابو مسلم بکذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا بکشاد و مجموع اتباع ابو مسلم را
مال فراوان بخشید تا حلقه متابعت او در کوش انکندند و ابو مسلم را فراموش کردند آری خاصیت
زر خارق بنای محبت و مودت است و مؤید این مقال آنکه راقم حروف که از غایت سادکی غالبا دروغ بر
زبان او کم کذرد جمعی را دیده که از غایت عداوه بخون یکدیکر کواهی میدادند و اکر از جانبی
نفعی بایشان می آمد آن عداوه بمحبتی مفرط که عبارت از عشقست تبدیل یافته در حدیث
یاران قدیم و دوستان برجا و اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند کویند که روزی ابو مسلم
خطبه میخواند شخصی در اثنای خطبه از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده کفت فلان
راوی از جابر بن عبد الله رضی روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز
فتح مکه عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامه دولت و هیبت بعد از آن اشارت بغلامی
کرد که سایل را بیرون برده کردن زد در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که ابو مسلم ششصد هزار کس را بتیغ کشته بود روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که تو این مرتبه
بزرک چه یافتی کفت صبر شعار خود کردم و راز خود را با کس نکفتم و قضا را بر ذات در تو قبیل مجانی
قرین روزکار من آمد شخصی از عمال او شکایت نمود و عرضه داشتی در آن باب بوی داد ابو مسلم
بر ظهر آن بعامل نوشت که مهم این شخص بساز و الا من کار تو بسازم والله اعلم

ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او بعنایت حضرت قدوسی

سنباد از جمله اکابر گبرستان نیشابور بود و فی الجمله تمکنی داشت و از آن روز که ابومسلم از پیش امام ابراهیم
بیرون آمد او را دیده و آثار دولت و اقبال از ناصیه او مشاهده کرده او را [illegible] بود و جهدها در شرایط
خدمت بجای آورده و انتقال [illegible] ابومسلم و کمان او خود کوشید سنباد و گفت قضیه
خونریزی [illegible] که بس ردی را بود دارد امیر والیست و امر او نکو خواهم کرد ابومسلم شمه از فانی الضمیر
خود با او در میان نهاد سنباد گفت من از طریق فراست چنان بخاطرم رسید که تو عالم را زیر و زبر
کنی و بسیاری از اشراف عرب و عجم را بقتل رسانی و از این سخن مسرور و مستبشر شد و سنباد را
وداع نمود و از نیشابور بیرون رفت و بعد از آن که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد میان سنباد
و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند وحشتی روی نمود و در آن ارض بجانب
سنباد بود با ابومسلم التجا کرد و ابومسلم ده هزار درم بوی داد تا مجموع آن عرب را بقتل آورد و
سنباد و برادرش [illegible] ملازمت ابومسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن وی
سنباد و گبران ری و طبرستان را دعوت بطلب خون ابومسلم کرد و همه در این باب با وی متفق شدند
و ایشان [illegible] که قزوین را در تحت تصرف در آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون
بر سر گبران برد همه را گرفته و بسته و مغلول کرده نزد ابوعبیده حنفی که والی ری بود فرستاد و ابوعبیده
بنا بر معرفتی سابق که با سنباد داشت ایشان را دعوت کرد گفت او دولتی است با امثال این مهمات
چه کار دارد و دست از دین باز داشته و بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بخوار ری رفته
اقامت در آن سرزمین نمایند چون سنباد در خوار قرار گرفت مردم آن ناحیه را با اعلان
کلمه عصیان با خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید ابوعبیده نیز از بیم جنگ ساز داده از
شهر بیرون رفت چون صفها راست شد سنباد فریاد برآورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و ابوعبیده
نیز از لشکرش این سخن شنیده قومی مجوس را [illegible] داد و بگریخت و سنباد او را تعاقب نمود و در شهر

متحصن گشت سنباد ری را مسخر کرد و ابوعبیده را بکشت و خزاین و نقود که ابومسلم از اسلحه و سایر جهات
جمع کرده بود همه سنباد را افتاد و گویند که [illegible] آن جا بر آمد و لشکرش بصد هزار رسید و
از ری تا بنیشابور بگرفت و در آن استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در آن حین
که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد او مرغی سفید شده بپرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدی
[illegible] تا جهان را از منافقان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسید جمعی
کثیر از آن طایفه در ظل رایت او مجتمع گشتند و با مجوسی میگفت که در فلان کتاب دیده ام که
دولت اهل اسلام چند [illegible] بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این
زمان وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب سازم و چون
خبر ظهور سنباد بسمع ابوجعفر منصور رسید جهور بن مرار عجلی را با لشکری بسیار بدفع او
نامزد فرمود جهور مراحل و منازل قطع کرده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد
بر این صورت اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و سنباد زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران
سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فریقین اتفاق افتاد در میان لشکر اسلام که اهل
جمهور را دیدند [illegible] برگشتند [illegible] که بهم مسلمانان تا آفرسید و مسلمانان بجای
زوال [illegible] رفت و لشکریان جهور شتران را رمانیدند شتران روی بلشکر سنباد نهادند و سپاهی
درهم [illegible] صفوف بهم برآمد و سنباد [illegible] حال چه متوهم گشته روی بگریز نهاد و
جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شد و جمعی غفیر از ایشان در بیابان تشنگی هلاک
گشتند نقلست که در آن واقعه هشتاد هزار کس در معرض تلف آمدند و چون سنباد [illegible]
شش یا هفت هزار درم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود تا ملتمس آن مال بوی
بخشید در زمان ادبار پناه باجی برد و روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان
و منتسبان بقتل رسانید آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود فرو نشست

ذکر خروج طایفه راوندیه بر ابی جعفر منصور عبدالله راوندی یکی از نقبای عباسیه بود
که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود و از ارتکاب جرایم و خون ریختن مردم مسلم بخلاف
ابومسلم احتراز و اجتناب مینمودی و هرکسی که اظهار مخالفت دین میکردی ممانعت به جایز نداشتی و چون
ابومسلم بی تحاشی بر سفک دما اقدام مینمود و راضی به عبدالله با او میگفت که این مردم گرامی را
میکشند در این باب فکری باید کرد و عبدالله در خلوتی با ابومسلم گفت که این طریقه که امیر پیش گرفته
نیکو نیست نخست خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول نکنند هرچه خاطر خواه امیر باشد
با ایشان عمل نماید ابومسلم جواب داد که این مهم که منصور راست که با امام رسول قتل
عام سرانجام نمی یابد عبدالله گفت اگر چنین است من نیز تابعان دارم که ایشان را ملازم کرده اند بمقتضی
فرمان امیر عمل نمایند ابومسلم گفت اسامی آن جماعت نوشته بمن رسان عبدالله بمقتضی امر ابومسلم
تبعه او را ابومسلم علمهای بانشر خواهد بود و نامهای کردی انبوه از یاران خود نوشته نزد او
برد و ابومسلم عبدالله را فرمود تا مجموع آن فرق را حاضر سازد و چون عبدالله بمقتضی حکم
صاحب الدوله مخلصان در قیان خود را اخراج ساخت ابومسلم فرمان داد که هر فوجی از ایشان
در منزلی فرود آورند بعد از آن بقتل عبدالله پرداخته حکم کرد تا آنان کرده صدا صدا را
بجنود می آوردند و با تیغ که در عقب غضب او بود برده میکشتند و بقیه قوم بودند تا ابومسلم را
پرستیدند میگفتند که او آن خدا است که روزی رساننده عالم است و ابومسلم بر این معنی وقوف یافته
بار دیگر جمعی کثیر از آن گمراهان پیدا کرده بکشت و بعضی از آن مردم و بعضی از آن مسلم تخمی را
از ملازمان ابومسلم که بعد از قتل او را زهر داده و نماست سر در پیش ابومسلم فرو برده جنبیدن کا
از خانه بیرون نیامده و چون معلوم کرده که منقاد زهر کیست او را در نظر خویش کشت و خان
گفته اند که ابومسلم نظر ادریس کشته که از آل ادریس سلیمان کثیر دانستی که او را زهر داده و چون منصور
عباسی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از آن طایفه راوندیه بروی خروج کرده مفصل

مفصل این مجمل آنکه بقیه آن قوم که بتناسخ قایل بودند گرد قصر منصور گشته میگفتند که او خدای
است و روح آدم تعلق بجسد عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور
رسید و منصور چند کس از رؤسای ایشان گرفته در زندان کرد و حکم فرمود که اتباع آن
جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند آن ابلهان از این معنی در غضب
رفته باهم گفتند که اگر منصور سر خدایی با فرو نیاورد او را بکشیم و دیگری را بجای او برگیریم
و آنگاه ایشان نعشیان قرار گرفته تابوتی خالی برداشتند و جمعی کثیر در پی تابوت
نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین انگندند و در زندان درآمدند و اکابر خود را
از بند خلاص کرده دروازه را بسته تا لشکرها بشهر در نیایند و بر عزم قتل منصور روی بقصر او
نهادند و چون منصور از این معنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه اسپی حاضر
نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع راوندیه حکم کرد که پیشه در کوشک اسپی مهیا دارند
و این اسپ را اسپ نوبه گویند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند و بالجمله منصور با جمعی از
بحرب راوندیه مشغول شد و در آن حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت مروانیان
بشجاعت و سخاوت اشتهار داشت و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از آن
تا غایت در زوایای اختفا روزگار میگذرانید در کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت
و بجهت ایستادن سوگند داد و گفت بنفس در دفع این طغاة بغاة بپردازم منصور التماس
معن را قبول کرده معن و طایفه از ملازمان دار الخلافه بحرب راوندیه اشتغال نمودند و ایشان را
رانده بدروازه رسیدند و دروازه را گشادند لشکرها بشهر در آمدند و راوندیه را بکلی
زده هلاک ساختند و منصور بنظر عاطفت و احسان در معن نگریسته ده هزار درم و حکومت یمن
به او ارزانی داشت و هرچند در ایام خلافت ابوجعفر دوانیقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر
عاطر و خامه شکسته شمامه نمیخواهد که از آنجمله بر ذکر بنای بغداد اکتفا نماید و بالله التوفیق

ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد

بعضی در وجه تسمیهٔ آن باین اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام باغی بود که آنرا
باغ داد میگفتند و برخی گویند که بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند
و داد عبارت از بخشش است و برین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد روزی بنده
کمینه مؤلف این کلمات در مجلس یکی از اعیان مملکت فاضلی که اعتقاد طایفهٔ خبیثه داد
آنکه قائم مقام شیخ ابو علی سیناست و خواجه نصیر طوسی در آن محفل حاضر بود فرمود که
وجه دوم غلط است پرسیدم که چگونه گفت در لغت عجم حرف غین نیست بنده بر فور گفتم که عقیدهٔ
شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ و ایاغ و کلاغ و زاغ عربیست در غایت فصاحت و آن فاضل
ازین سخن دیرینه هنوز کینه در سینه دارد با آنکه غیر منصفانه ترا انصافی روزی کناد
و او را از سر جریدهٔ این مخلص جفای طویه درگرداناد بمنه و فضله علمای اخبار و حمله آثار چنین آورده اند
که ابو العباس سفاح در زمان خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرد و آنرا هاشمیه نام
نهاد و چون طایفهٔ راوندیه دیدند که در بعضی کتب عربی الهاشمیه را براوندیه تعبیر کرده اند در آن
شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود را در آن موضع کراهت داشت فرمان داد
که محلی مناسب پیدا سازند معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تحقیق و تفتیش
معروض او گردانیدند که فلان مرغزار دلگشا و مشتمل بر انهار و بستان است و تابستان بغیر
نزد او رسانیدند منصور ازین جهت مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت علی بن
یقطین گوید که من در آن سفر ملازم رکاب منصور بودم و چون از پل جاز گذشته داخل بغداد
رسید چند نوبت از یک طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و در آن نزدیکی راهبی مقام
داشت من بدیر راهب رسیدم او از من پرسید که سبب احتیاط امیر المؤمنین چیست گفتم میخواهد
که درین موضع شهری بسازد پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت دیگر لقبی دارد گفتم المنصور با

و اندکی پیش استفسار نمود جواب دادم که ابو جعفر راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب
گفت در کتابی قدیم یافته ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کنند بانی آن مقلاص نام داشته باشد
من سخن راهب بمنصور رسانیدم او مستبشر گشته از اسب فرود آمد و سجدهٔ شکر بجای آورد و
بعد از آن رغبت وی بطرح عمارت بیشتر شد و باحضار مهندسان و معماران فرمان داد
من گفتم یا امیر المؤمنین سبب سجده را ندانستم لیکن بخاطر میرسد که امیر المؤمنین بواسطهٔ آن
بیشتر شد و باحضار مهندسان و معماران فرمان داد که سخن راهب دروغ شود فرمود لا والله
بلکه رغبت من باین امر ازین سبب باشد که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند و غیر من
آنکس که هیچکس برین قضیه وقوف نداشت و کیفیت این واقعه چنان بود که در ایام حکومت
بنی امیه ایشان مفلوک بودیم چنانچه مشاهده میکردی و در آن اوقات مرا و یکی از کودکان
که اقران من بودند طعامی ترتیب میکردند و چون نوبت بمن میرسید هیچ چیز نداشتم و لیکن ببهای
دایهٔ خود را دزدیده بسبزه فروختم و در عوض مهیا میکردم دایه از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی
گفتم از فلان کس قرض کردم و چون دایه بسر ریسمان خود رفت آنرا ندید یقین دانست که حقیقت
حال چیست این سر رشته حکایت بدست او داد و صورت قضیه را بموجب راستی باز نمودم و در آن زمان
شخصی بود بدزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت سرقه مرا پیش پدر و اعمام من گفته این نام بر
من اطلاق کرد و اینست ماجرای این مطایبه خود و چند نوبت مرا مقلاص گفتند و بالجمله چون
اسباب عمارت آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا بجهت بنا ساعتی اختیار کند و او باتفاق
خالد بن برمک و حجاج بن ارطاة که در نجوم وقوفی میسر بود بنا را بجهت وقت اختیار در طالع
قوس افتاد نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیلست بر کثرت عمارت و طول بقا و اجتماع
خلایق درین شهر و ایمن بودن ایشان از تعرض اعدا و از این دعوات را نوبخت بوجهی
دلنشین منصور ادا و تحسین میکرد و بعد از ادای این سخنان نوبخت گفت یک خاصیت دیگر مانده

که ابوحنیفه بیاید منصور گفت آن کدام است نوبخت عرض داشت که هرگز نوبت خلفا در این شهر اتفاق
نیفتد منصور تبسم نمود گفت الحمد لله علی ذلک این احکام موافق واقع افتاده دار السلام
قریب بپنجاه سال مرجع خلائق آفاق شد و هیچ خلیفه در شهر نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت
و مهدی بموضعی دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین را لشکر طاهر ذو الیمینین در بیرون شهر
گرفته و در شرقی بغداد بقتل رسانیدند و مامون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و واثق
و متوکل بسامره و فوت علی بغداد گفت منصور خشتی بر زمین افکند گفت بسم الله والحمد لله
والارض یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و در سنه خمس و اربعین و مائه آغاز
عمارت کرد و عرض اصل بارو پنجاه گز بود و عرض سر دیوار بیست گز و بواسطه خروج محمد بن عبد الله
الحسنی و برادرش ابراهیم چندگاهی آن عمارت ناتمام ماند و چون منصور از آن مهم فارغ
شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه ست و اربعین باتمام رسید گویند هژده هزار هزار
دینار صرف عمارت بغداد شده و در ابتدای وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری را که در
مداین است خراب کند و خشت آن را در عمارت بغداد صرف نماید در این باب با خالد برمکی مشورت
کرد خالد او را مانع آمد گفت این نشانه ایست از ملوک عجم و از آن استدلال میتوان نمود که
قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که صاحبان ملت در بغداد و امثال این عمارت غالب
آمده اند دیگر آنکه امیر المومنین علی علیه السلام در آن موضع نماز گزارده و چون خالد برمکی از اعیان
عجم بود منصور گفت تو تعصب ملوک فرس مجوس میکنی میخواهی که آثار بنای ایشان منهدم نکرده بعد از آن بتخریب
ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان باز میکردند و کرایه الاغان که خشتها
بار میکردند و ببغداد می آوردند بسیار از بهای خشتی که بجهت بنای بغداد زیاده بود فرمود تا ترک
نمایند و با خالد گفت که ما از برای خاطر تو از سر این معامله در گذشتیم خالد گفت یا امیر المؤمنین الان
نیز ترک خراب کردن ایوان بر طاق نسیان منه و دست از این مهم باز مدار زیرا که مردم خواهند

گفت که عمارتی که مردم در اتمام آن سعی نموده بودند امیر المؤمنین منصور خراب نتوانست کرد و عجز
کمال امساک حمل کنند بر آن سخن التفات ننمود **ذکر وفات ابوجعفر منصور و بعضی از کلمات
و حالات او** در بعضی کتب مسطور است که منصور در مرض موت بخط خود این دو بیت بر دیوار
نوشته دید شعر ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت ＊ سنوک و امر الله لابد واقع
ابا جعفر هل کاهن او منجم ＊ لک الیوم من حر المنیة مانع و ابوجعفر ازین جهت بسیار متحزن
شده دانست که اجلش نزدیک رسیده است عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور
در آمدم و او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و قصد باز گشتن
کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی بر من بیتی خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند
و آن ابیات یاد گرفته بود بر زبان که دانید من گفتم خیر باشد یا امیر المؤمنین و هم در آن ایام
بعزیمت حج از بغداد بیرون آمده و در قصر عبدویه فرود آمد و بهنگام صبح کوکبی از کواکب منقض
ظاهر گشت که روشنائی آن با طلوع آفتاب نیز داشت و پسر خود را که بمشایعت بیرون آمده بود حاضر
ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها کرد نقلست که منصور در آن سال که از عالم فنا بدار بقا خواست
رفت میگفت که من در ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل دور شد بیمار گشت و با
ربیع مولی خود گفت جهد کن تا مرا بمکه رسانی خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نمودند و چون
به بئر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه در آن موضع وفات یافت و آن خبر را پنهان
داشتند چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و ربیع جهت مهدی
بیعت از ایشان بستاند و منصور را سر برهنه در مکه دفن کردند زیرا که احرام حج بسته
بود مدت عمرش شصت و سه سال و ایام خلافتش بقولی بیست و دو سال بیست و چهار روز کم
سلامة الابرش که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او را دانشمندی در خلوت بغایت
صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس بار نشستی چشمانش سرخ شدی تا آن زمان که بحجره خاص

مسموع شده ام در ذی الحجه
باین سبب گمان کرده که کمان می
آفت کردن ذی الحجه

سعادت غنودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود ناگاه نظرش بر فراشی پیر
افتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبید و پرسید که چرا در باب علم و فرمان کوتاه عمری باشند
خلافت شما منقوکان پیر گفت یا امیرالمؤمنین ایشان بیکار روزی خویش از خزانهٔ الهی و مطبخ خا
پادشاهی میخوردند و ما بنده هیچ کار میپریم منصور پیر را استحسان نمود سیصد درم داد بخشید بعد از
مدتی منصور کودکی را دید که بهمان کار اشتغال داشت از کودک پرسید که آن فراش پیر را حال چیست
کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور گفت انچه پدرت گفت راست
گفت چون منصب خویش بیکار یافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی را که بر منصور خروج کرده
بود پیش او آوردند منصور بر خارجی راه و شنای درشت داد خارجی گفت میان من و تو ما دی دور
سخن بیشتر بود اردو که من دست از جان خویش شسته ام جنبت با ابن این سخن شنیع میگوئی
اگر من جواب تو گویم غیر انفعال تو چیزی بر آن مترتب نخواهد شد منصور شرمنده شده از سر خون
او در گذشت تا یکسال با وی ملاقات نکرد گویند روزی در مجلس منصور صحبت شهری که هشام
بن عبدالملک در حربی از حروب وی بوده بود میکردند منصور شخصی را که پیوسته با هشام
بنوعی مصاحبت داشت طلب فرمود و تفصیل آن واقعه استفسار نمود آن مرد در سخن آمده
هرگاه که نام هشام بردی رحمة الله علیه گفتی منصور از تکرار این حدیث در غضب شده گفت
برخیز که لعنت خدا بر تو باد پای بر بساط من مینهی و در دولت من ترحم میکنی بر مصاحب هشام برخاست
روان شد و با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود در نظر من چندان حقوق دارد که قلاده
منت در گردن شوی از گردن من بیرون نتواند کرد منصور این سخن شنیده او را باز گردانید
گفت بگوی که احسان و انعام هشام در شان تو بچه نوع بود آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از جود
بی نیاز ساخت و آبروی مرا از طلب نان نگاه داشت و در این مدت بدر خانهٔ هیچ مخلوقی نرفتم و
بملازمت مجلس کمر نبستم منصور گفت من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و در دی

کریم تر را پرورده است انگاه او را فضل گرانمند داد آن شخص گفت یا امیرالمؤمنین من انعام ترا از
روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور
گفت امثال این مردم سزاوار انعام و بخشش اند و مانند این کس لشکر ما کی یافت شود
غالبا چون منصور از غایت امساک نمیخواست که بمردم خود چیزی دهد امثال ترا بی وفائی
متهم میداشت ابن عیاش گوید که روزی منصور در بالا خانهٔ قصر خود که مشرف بر دجله بود
نشسته با خواص و ندما حکایت میکرد که ناگاه از دری که آنرا باب دولت عباسیه میگویند بر
سمت خراسان واقع بود تیری آمده پیش او افتاد و منصور عظیم ترسیده تیر را برگرفت در
میان مرده پر تیر ابیات عربی دید که بر موعظت و نصیحت اشتمال داشت و بر یک طرف تیر نوشته
بود که مردی مظلوم از مردم همدان در زندان نشسته منصور در سبیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان
کنند و فرستادگان منصور در خانه از خانهای زندان در آمده پیری را دیدند در بند گران
و در وی مبتلا داشت و این آیه تکرار میکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آن
جماعت رسیدند که ای شیخ تو از کجائی گفت از همدان او را پیش منصور آوردند منصور
از حال وی استفسار نمود پیر گفت من مردی ام از خاندان کرام و اشراف همدان چون والی
تو بر آن ولایت آمد ضیعت مرا که بهزار هزار درم می ارزید بسبیل غصب گرفت و چون
دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشیده به این طرف فرستاد و بنواب دار الخلافه
نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت از آن جهت او را مقید و مغلول آنجا
ارسال نمودم منصور پرسید که چند گاه است که در زندانی پیر گفت چهار سال شد که باین بلا
گرفتارم منصور فرمود تا بند از پای او برگرفتند بعد از آن باو گفت که ایها الشیخ ما ضیعت
ترا با خراج بتو مسلم داشتیم و ترا بر ولایت همدان والی گردانیدیم و حاکم سابق را که نسبت با تو
این ظلم کرده بتو سپردیم تا انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیرالمؤمنین

حیثیت قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم ازین امر شروع نکنم و از سرحد بیدوالی در گذشتم
منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخته بر مظلوم را بانواع عواطف و عوارف خسروانه
اختصاص داد بنواخت او را معزز و مکرم رخصت انصراف داد از سخنان او ست که پادشاهان
از اجناب خویش سه چیز را تحمل نمیکنند که سه خصلت را که آن شرکت در ملک افشاء سر و خیانت
در حرم است و گفت هر کرا مروت زیاده باشد مؤنت او زیاده باشد و این حدیث حاشیه این
سخن دارد که هر کرا سر بزرگتر درد سر او بیشتر گویند قاضی بصره از سید حمیری عذر کرده و دوان تا به
عرضه داشتی نزد منصور فرستاد منصور بر ظهر رقعه نوشت که جعلناک قاضیاً لا ساعیاً یعنی ما
ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بنمودن سعایت گویی عاملی را در گاه طلب داشته او مشتق جهت
مشکت جسته و در آن عمل بود منصور بشالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می آید که بجای
جثه متوجه درگاه گردد ببعضی از جسم قناعت کردیم تا بروی زیاد مؤنت نباشد باید که سر او را
بما بن روانه گردانند روزی او را گفتند که فلان منجم وفات یافته دارو ضیاع و عقار ما
و فرزندان او بسن رشد و بغیر نرسیده اند اگر فرمان عالی صادر گردد عمال بعضی از آنها جهه
دیوان متصرف شوند خزانه را توفیری باشد جواب داد که هر کرا خلافت روی زمین میسر گردد
اموال ایتام و مساکین نیز بر سر نیارزد آورده اند که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاجم
بچهار کس که ملازمت درگاه نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر
بچهار پایه پرسیدند که یا امیرالمؤمنین آنان کیانند فرمود که اول قاضی که حکم براستی کند و میل
بداهنه جایز ندارد دوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف بستاند سوم صاحب خراجی که بوجه
عدالت مال از رعیت بگیرد چون سخن باینجا رسید انگشت سبابه به دندان گرفته گفت آه آه
پرسیدند یا امیرالمؤمنین شخص چهارم کیست فرمود بریدی که اخبار این قوم که گفتم چنانچه مطابق
واقع باشد بما رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتی نشسته

ابومسلم

ابومسلم جازم شد عیسی بن موسی با او نوشت که شعر اذا کنت ذا رأی فکن ذا تدبر فان فساد
الرای ان تتعجلا منصور در جواب قلمی کرد که شعر اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة فان فساد
الرای ان تترددا نقلست که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شان ابومسلم چه گویی گفت
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت آنچه گفتی بس است که این سخن ترا در گوش هوش
کشیدم و بود بیعت نهم **ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او بظهور**

سنه ثمان و خمسین و مائه

چون خبر وفات منصور در ذی الحجه بمهدی رسید در همان روز طبقات خلایق با مهدی بیعت
کردند و او بر رسم عدل داد و دهش زبان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس
گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانی را که جهت حق غیر در حبس بوده اند فرمود
تا در جمیع مساجد مقصوره ساختند چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف
روضه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمود فرمود تا بر پانصد شتر ثلج و برف بار کردند و چندین
هزار پیاده را زاد و راحله داد آورده اند که هر کس از حکام مروانیه و عباسیه که حج میکرد جامه
کعبه را می پوشانیدی چون مهدی بمکه رسید معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه
کعبه گرانبار شده مهدی فرمان داد تا آن جامه ها فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و دو
جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم کرد تا بمشک و زعفران دیوار خانه چیدند و در
مدینه مصطفی صلی الله علیه وسلم دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه
شریفه را خشنود گردانید و در آن سفر مبارک سی هزار هزار درم و دویست هزار دینار در خرج
رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در خلق و صفا برابر او نبود و در زمان وی مقنع خروج
کرد و این مقنع مردی بدشکل کریه منظر بود و چهره از طلا راست کرده بر روی خود میکشید
تا مردم صورت زشت او را نه بینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران
خود که زیرکتر بوده اند میگفت که خدای تعالی بصورت آدم درآمد بجهت آن ملائکه او را

سجده کردندی بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور گشت تا
با بو مسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی بدر
روشن هر شب برمی آمد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتوی انداختی و او از روی ظهور کرد آن را ماه
در قلعه مقنع عریض بنواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشانرا سپید جامگان خوانند او را متابعت
کردند و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع و شیعه علیه اللعنه آن بود که ابو مسلم از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاضلتر است حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه
کش بقصری تمام بود که از سیدا جودرو تا مدت شصت روز هر شب ماهی در هوا پیدا میشد
که از سه روزه راه مینمود و چون مهدی از فتنه او خبر یافت لشکری گران بجنگ او فرستاد
و ایشان بعد از محاربه با سپید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه
کش محاصره نمودند و چون مقنع یقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را
از صغیر و کبیر زهر شراب داد تا بمردند مگر یک کنیزک که برین حال وقوف یافته در کنجی مختفی
گشت چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشانرا بسوخت و خود در خم تیزاب
در آمده گداخته شد مگر موی سر او که بر روی تیزاب بر آمد و آن کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه
ببالای برجی آمده فریاد برآورد که مرا امان دهید تا شرح احوال مقنع بگویم و در قلعه بگشایم
اهل اسلام این سخن را قبول کرده کنیزک دروازه بگشاد و چون لشکریان بحصار در آمدند
هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان در آمد زیرا که تیزاب موی را
نگداخته و آن کنیزک از کماهی حالات مقنع مهدی را اعلام داد و تا این زمان سپید جامگان در
ما وراء النهر سکونت گزیده که مقنع باسمان رفته و باز نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام
خلافت خویش عیسی بن موسی را که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بتحریک جبر تکلیف

نمود تا خود را از ولایت عهد معزول کرد فرمان داد تا خلایق با پسرش هادی و بعد از آن با پسرش
هارون بولیعهدی بیعت کردند و مهدی هارون را ملقب برشید گردانید **ذکر ابتدا کار**
یعقوب بن داود و ترقی حال او و بنهایت کار وی یعقوب بن داود و برادرش
در زندان باز داشته بودند چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روزی او را
بیرون آورد تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از دبیران
نصر سیار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد داود بنابر دوستی که با او داشت در خفیه کسان
بنزد وی میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام مینمود و چون یحیی کشته شد و ابو مسلم ظاهر گشت
مردمی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود و اولاد او چنانکه با یحیی
سیر ورزیده فارغ البال پیش ابو مسلم آمدند ابو مسلم اگرچه تعرضی بجان او نرسانید اما
اموالی که در ملازمت نصر کسب کرده بود گرفته بیک حیثیت موروثی که داود داشت بعد از
فوت داود فرزندان او کاردان فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی نیافتند
خود را باشتراک اقبال اولاد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بستند و از میان ابنای داود یعقوب
ازین شهر بآن شهر میرفت و از خلق بیعت محمد بن عبدالله الحسنی میستاند و وقتی
که ابراهیم برادر محمد مذکور در بصره بود بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و
ابراهیم را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال بقیه ایشان مشغول شده
یعقوب و برادرش علی را بگرفت و در زندان باز داشت و مهدی در ایام اقتدار هر دو را
از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز
کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز نمود و کلیات و جزئیات
امور مملکت منوط برای و رویت وی گشت و چون یعقوب شمه ایام زیدیه داشت بزیدیه
مکتوب نوشت و ایشانرا از اقطار آفاق طلب داشته و در ترفیه احوال ایشان کوشیده

هر یک را منصبی بلند سرافراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب بدین غایت بر اوج اعتلا یافت دوستان
او مانند اخوان یوسف در حسد آمدند و بر حق مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور
ممالک امروز در دست نیز دیانت و حکم یعقوب بدین و مال ایشان روان و تعیین بعضی
بعض جلیات در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از ایجاحت فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن ممکن
نباشد چون یعقوب بدانست که مهدی را بخلطت و مصاحبت نسوان و امتزاج با ایشان
رغبتی تمام است در آن باب حکایتی شیرین لطیف بود بر حسن خسرو عهد رسانید و هر شب حاسدان
با خود خیال می‌بستند که فردا مهدی یعقوب کشته و او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس
خواهد گردانید و چون روز دیگر شد یعقوب بخدمت مبادرت نمودی مهدی در روی او تبسم
فرمودی که امروز هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب گفتی آری و مهدی او را بحیات خویش سوگند
دادی که حسنت نیکویی و او حسنتی و گفتی دوش با فلان جاریه صحبت داشتم چنین و چنین
کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی و مسرور و خوش شدی و حاسدان و ساعیان بر صورت
مجلس اطلاع یافته مغموم و مهموم می‌گشتند اتفاقاً شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمد خواست
که سوار شود در آن حین اسب او از جا نو او در هم خورده لگدی چنان بر پای او زد که ساق
یعقوب بشکست و بیهوش شد مهدی خبر یافته با اضطراب تمام از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را
در محفه نشاندند بمنزل بردند روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز
رسم پرسش بجای آوردند و چون ساعیان و اعدای یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی
یافتند خرج او را بران بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتست که پدرم
گفت چون پای من نیک شد و قوت رفتن بیافت اول وقت پیش مهدی مرا طلب داشت
چون بسعادت پای بوس فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرشی که گوی نظیر
من در آن مدت که هر شکوفه و برگ گلی که متصور بود بران بساط مصور بود و کنیزکی دیدم نزدیک

مهدی نشسته که صورت از لی از نگارک نقش بر صفحه روزگار قرار شکل و شمایل او چهره گشایی
بکرده بود نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسارش نسیم از گل اردی بهشت
روایت می‌نمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می‌بینی گفتم امیرالمؤمنین را بقا باد
مجلسی است در غایت زیبایی و امیدوارم که حضرت حق عمت آلاؤه وقت نهاده خلیفه
و درازا از منظر جوانی ممتع گرداناد و بنهایت مرادات رساناد و گفت این مجلس را با فرش
و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم و بار دیگر زبان بدعاگوی که نهاد او دوست بود گشودم
مهدی گفت مرا بتو حاجتیست من بر پای جستم گفتم که مرا چه حد آن باشد که امیرالمؤمنین مافی
الضمیر خود را باین عبارت ادا فرماید و من از قاضی الحاجات اعانت میخواهم که در امری که
رضای امیرالمؤمنین به آن مقرون باشد و مهدی در انجاح مطلوب خویش مبالغه نمود من
گفتم که فرمان امیرالمؤمنین راست آنچه فرماید در ربقه اطاعت پیش نهاد خود سازم مهدی گفت بخدا
که چنان کنی که من گویم گفتم آری و گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بوجیه فرمود عمل نمودم
و چون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درم دیگر در باره من انعام کرد و فرمود که فلان
علوی را میخواهم که از میانه برگیری و مرا از دغدغه مخالفت او باز رهانی و در این مهم تعجیل نمای
و فرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک را با آنچه بمن بخشیده بود بخانه بردم و علوی را
پیش خود طلبیده در تکلم آمدم و اورا مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکو سخن ندیده بودم
در اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
تو روا میداری که فردا در قیامت بخون من ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد
گفت اگر با من نیکویی کنی و مرا جای کسبیل کنی که از خوف جان ایمن شوم گفتم بکدام راه خواهی
رفت گفت بفلان طریق گفتم هیچ رفیقی داری که بدو وثوقی داشته باشی جواب داد که دو
مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه التماس مطلب این مال را گرفته بموافقت ایشان در حفظ ملک منان

روان شود باید که محل نزول شما فلان منزل باشد و آن کنیزک بگماشته ما را شنید و کسی پیش مهدی
فرستاد و از صورت حال اعلام داد و بود و مهدی هم در آن شب مردم گماشته بر سر راه روان کرد تا علوی را
با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من فا صدی
فرستاد من فارغ البال متوجه دار الخلافت گشتم چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید
گفتم بعنایت الهی خاطر امیر المؤمنین از وی فراغت یافت گفت فرد گفتم آری فرمود که بخدای گفتم
بخدای که چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت ای غلام
مردی که درین خانه است بیرون آور غلام در خانه گشاده علوی و دو رفیق را نزد من آورد من
متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت در مذهب مروت جایز نمیشمردم که خون تو ریخته شود
و الا تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت برین خلاف ذی از ین مروت و جوانمردی که قتل
فرزند مصطفی و مرتضی جایز نمیشمرند بلکه واجب قتل دیگری بی مروتی پیدا شد آنگاه فرمود
تا مرا در چاهی زندان کرده بودند که سالها در آن محبس ماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفت
موی بر اندام من چون موی چهارپایان بالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمد و مرا بیرون آورد
و بجایی برد که ندانستم که آن چه جای است گفتند امیر المؤمنین را سلام کن گفتم السلام علیک یا
امیر المؤمنین گفتند بر کدام امیر المؤمنین سلام میکنی گفتم بر مهدی گفتند او برحمت حق تعالی
پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نمود گفتم بر رشید گفتند نعم اکنون حاجتی داری
بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت روا شد دیگر چه میخواهی گفتم
کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسم الله بسلامت برو من از مجلس
رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از فرصتی وفات یافت
و بروایتی مدت شانزده سال در زندان بود

ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر او

در سنه تسع وستین ومائه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافه او بقولی یازده سال بود و کمتر
ازین گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال بود و در سبب وفات او اختلاف است بعضی گفته اند که
در شکارگاه از عقب نخجیری تاخت و نخجیر در خرابه رفت و مهدی بهمان تاخته خواست که در آن
رود پشت او بدر بند خرابه خورد و بشکست و همان لحظه درگذشت و طایفه از مورخان برآنند که یکی از
جواری او از برای دیگری طبقی امرود فرستاد و در امرودی که خوبتر و بزرگتر بود زهر تعبیه کرده
و اتفاقا آن طبق امرود بنظر مهدی رسید و همان امرود زهرآلود تناول نمود و در چهار روز
عالم فانی وداع فرمود بصحت پیوسته که مهدی را وضیع و شریف دوست میداشت زیرا که در
ایام خلافت خویش افتتاح رد مظالم کرد و دست انتزاع اموال اهل روزگار بازداشت و حافظ
ابن کرد آنیه در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار هزار درم و چهارده هزار هزار
دینار که از مهدی منصور در خزاین موجود و مجتمع بود پراکنده ساخت روزی خزانه دار منارع
بصوب اموال را پیش او بر زمین نهاد و معروض داشت که خزاین از مال خالی شده اینک بکار آید
مهدی مبلغی از اموال خود جهت نقد خراج بولایات فرستاد و باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود
بپایه تخت گردون رفعت او در رسید و خزانه دار بسرعت هر چه تمامتر بضبط و ربط آن مشغول شده
بعد از آن نزد مهدی رفت مهدی از وی پرسید که چرا درین سه روز نیامدی خازن سبب
تخلف را عرض کرد مهدی فرمود که ای اعرابی احمق گمان تو آنست که هر گاه که ما را بمال احتیاج
افتد باز رسد قال ایضا صاحب مروج الذهب ویقال انه فرق فی عشرة ایام عشرة آلاف
درهم فعند ذلک قام شبیب ابن عثمان علی خطیبه فقال فی خطبته وللمهدی اشباه
الثمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الخادر والبحر الزاخر واما الثمر الزاهر فاشبه منه حسنه
وبهاؤه واما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه وهواه واما الاسد الخادر فاشبه منه صرامته و جنا
واما البحر الزاخر فاشبه منه جوده وسخاؤه گویند که روزی مهدی شریک قاضی را گفت که ترا از
یکی ازین سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد

با مثلی پسران مرا بابا طعام باید خورد شریک گفت طعام خوردن من آسان نیست امان در کار
مهدی گفت یا مطیع الوان اطعمه حاضر کرد و از آن جمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و عسل چون
طعام خورده شد فرا شریک را گفت این شیخ تا ابد فلاح نیابد ربیع گوید بعد از آن شریک قضا
اختیار کرد و تعلیم فرزندان مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکارگاه از لشکریان دور
افتاد و بسیاری تافت گرسنه و تشنه بمنزل عربی رسید فرود آمد و با عرب گفت مهمان توام هرچه
حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا بنیه جسیم و تن عظیم الشان می بینم لایق
تو چیزی ندارم مهدی گفت هرچه هست بیار عرب نان زرت آورد مهدی برغبت تمام بخورد
آنگاه گفت هیچ دیگر هست عرب مقداری شیر حاضر کرد مهدی آن نیز بیاشامید مهدی چیزی
دیگر طلبید عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورد آنگاه بمهدی داد مهدی یک کاسه آشامیده
با عرب گفت میدانی که من کیستم گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادمان خاص امیرالمؤمنینم
عرب گفت بارک الله علیک چون مهدی کاسه دوم خورده آتشش گرم شد گفت ای عرب مرا
شناسی گفت نه از حال خود خبر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت و
بارگاه خلافتم اعرابی بار دیگر در شان او دعای خیر کرد قدحی دیگر به او داد چون مهدی قدح سوم
درکشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امرا امیرالمؤمنین
مهدیم گفت من امیر خلیفه نیستم بلکه امیرالمؤمنینم اعرابی کوزه شراب از پیش او برداشت مهدی
گفت کاسه دیگر بده گفت نمیدهم گفت چرا گفت کاسه اول که خوردی گفتی من یکی از خادمان
امیرالمؤمنینم اما مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی گفتی که یکی از امرا اویم و بعد از کاسه سوم دعوی
کردی که من امیرالمؤمنینم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که رسول رب العالمینم مصلحت تو
نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید و درین اثنا اصحاب و اعیان و لشکریان پیدا شده
از دور فرود آمدند اعرابی توهم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نیست او را بانعام

واحسان

واحسان خویش سرافراز گردانید و نقد و کسوت داد عرب گفت اشهد انک صادق لو ادعیت
الرابعة و الخامسة یعنی ترا راست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی درجه رابعه
و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است

ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی گویند

در وقت وفات مهدی هادی پسرش در جرجان بود بعد از فوت او هارون الرشید به
استصواب یحیی برمکی سرعان بآن ولایت فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح
تعجیل ببغداد آمد و بر سریر خلافت متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر بن عبدالعزیز
بن عبدالله بن عمر الخطاب و میان حسین بن علی بن عبدالله حسنی بسببی از اسباب نزاع واقع
شد و حسین علیه السلام مردم را به بیعت خود خواند و مخالفت هادی اظهار کرد و عمر مذکور که از
قبل هادی والی مدینه بود ازین معنی خبر یافت شیعه اولاد عباس را جمع نموده با حسین علیه السلم از
صباح تا وقت استوا جنگ کرد عاقبت منهزم شد و حسین دست بغارت بیت المال
برآورد هشتاد هزار دینار که دران موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای
بیوت خود بسته روز دیگر میان آل ابوطالب و متابعان ابنای عباسیه حربی صعب اتفاق
افتاد و عباسیه منهزم گشتند حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه مقام کرد آنگاه بمکه رفت
چون بحرم کعبه رسید زبر بالای ندا کرده که هر بنده که بخدمت امیرالمؤمنین حسین گریزد آزاد باشد و بدین
سبب جمیع عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن
سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که میل حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد
بعد از قطع منازل و مراحل به ذی طوی فرود آمد آنجا در لشکرگاه ساخت و در روز ترویه
میان هر دو فریق محاربه روی نمود از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کوشش و کشش بود و در اثنا
جدال و قتال غباری قوی ساطع شد شیعه آل ابی طالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد بنشست
یافت شخصی از مردم خراسان حسین حسنی را در میدان کشته دید سر او پیش محمد بن سلیمان آورد

و همه آن سرها نزد هادی فرستاد و آن شخص از هادی جایزه طلب داشت هادی گفت این سر طغاة و بغاة
نیست داوری این فعلت نبود او را هیچ نداد و در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین
پیش هادی آوردند بستند و نهادند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این
سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و ایشان را
سرزنش کرده هیچ نداد مورخان گفته اند که خیزران مادر هادی در امور مملکت دخل کردی
و هادی در مبدا خلافت از سخن و صواب دید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات
علما و لشکریان روی به درگاه خیزران آوردند و هر روز ملازمت او میکردند و این امر موافق
مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود چون رضای هادی مقرون
به آن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد و او را گفت البته این کار میباید در من
خیزران گفت من از عبدالله بن مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبدالله
یکی از امرا عالیمقدار بود هادی در خشم شد عبدالله را دشنام داد و گفت دانستم که باعث
برین امر او است بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران گفت برین تقدیر من هیچ حاجت از تو نخواهم
هادی جزم نمود که بخواه و مرا ازین جا که خیزران در غضب شد قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید
هادی با او گفت بخدای و بجزای که میان رسول الله صلی الله علیه و سلم و منست که اگر مرا معلوم شود
که یکی از قائدان و خواص خدم من طلب بر سرای تو آید گردنش زده اموال او بغارت دهم زنان را
بمهمات ملک چه کار است ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود باید نهاد در خانها که بعد ازین
در خانه بر هیچ مسلمان و ذمی نگشائی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران
بر خشم تمام از پیش پسر بیرون رفت و هیچ گاه با او از اشراف عیادت نمی فرستاد و [illegible] روز
کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر شد و آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان
پرسید که مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیرالمؤمنین هادی گفت کدام یک از شما

دوست دارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند که مادر فلان چنین و چنین گفت گفتند هیچ کس از ما
به این سخن همداستان نیست گفت پس شما چرا به خانه مادر من میروید و از وی حکایات در
مجالس و محافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این سخن از هادی شنیدند
سه طلاق بر گوشه چادر خیزران بسته دیگر ملازمت ننمودند و خیزران از پسر آزرده خاطر
گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیت عمر هادی با مادر ملاقات نکرد مگر در حالت
نزع چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را
ولی عهد گرداند و هارون الرشید درین باب با یحیی بن خالد برمکی مشورت نمود و یحیی او را ازین
معنی مانع آمده گفت تو لذت خلافت و حلاوت حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع
نمود هادی از یحیی و رشید مستوحش شده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش
روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا از زندان باز داشت رقعه به او نوشتم که نصیحتی
دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیرالمؤمنین اگر صورتی واقع شود که
چشم من مبیناد طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملکی
و سیاسی ولی امام و مقتدای خود سازند فرمود که مرا درین معنی تردد است گفتم میشاید که
در آن اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد از آن
نوبت به دیگران رسد و سهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه
متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب آنست که تو میگویی گفتم
یا امیرالمؤمنین صلاح آنست که رشید را از خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر به حد
بلوغ رسد من رشید را بر آن دارم که از سر طوع و رغبت خود را خلع کند و نخست کسی که
در مقام بیعت جعفر آید او باشد هادی نصیحت من قبول کرده مرا از حبس بیرون آورد گویند
با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما کینه باطن از مادر و یحیی که در خاطرش بود تمام داشت

و درجه‌ای آن می‌بود که کسی لا کلام با ایشان رساند چنانچه از کلام آسیه بهشت و صحیح فرو آمد غایت ان
آورده اند که در زمان هادی کار زنادقه رونق گرفت و یکی از آنجمله عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت
عدیل و نظیر نداشت و از آن مشخص است که کلیله و دمنه از زبان پهلوی بلغت عربی نقل کرده صالح
بن عبدالقدوس و عبدالله بن داود بن علی بن عبدالله بن عباس عم‌زاده ابوالعباس سفاح و عبدالله
هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و ایشان با مسلمانان در ارتکاب ارکان شرع مثل
نماز و روزه و حج استهزا میکردند و بی‌تابانه با یکدیگر مشورت نمودند که مدار کار مسلمانان ملت احمد
قرآنست هرگاه که در برابر قرآن کتابی تالیف کنیم قرآن را رونقی نماند و سهم ما از پیش رود پس
مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع به تحقیق لغات فصیحه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال
نماید و رای زنادقه قرار بر آن گرفت که اول در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی و غیض الماء و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین که در غایت فصاحت کلام
چند انشا کند و اگر از عهده این امر بیرون شاید کار باقی بروی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت
ابن المقفع مهیا ساختند و او در خلوتی نشسته دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند که کسی
که مجلس‌های اختلاط بجهت تا از آن کار فراغت یابد ابن مقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و کیسه
خانه پر سود کرده نتوانست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله به آن شباهتی داشته باشد یاران
او که در خانه اش درآمده برین حال وقوف یافته گفتند که دست ازین سودا باز دار که تو در این مدت
از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر اوامر و نواهی و قصص و اخبار و مواعظ است
چه خواهی کرد چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت همه را به دوزخ فرستاد و اثری از آنجماعت
بی‌عاقبت نگذاشت

ذکر وفات موسی هادی معروف بالقاب حسرت نامرادی

هادی در ایام جوانی مراحل زندگانی طی کرده عالم فانی را وداع کرد مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود
و زمان عیش‌اش [illegible] شش سال و کسری و در سبب [illegible] اختلاف است حمدالله مستوفی قزوینی

چنین فرموده است که هادی بعیسی‌آباد در ایوان قصر با پرده‌گیان نشسته بود و فراشی را دید دراز
با همنشینان گفت توانم که تیری در سینه این فراش زنم که از پشتش بیرون رود و کنیزی خلیفه از آن
کار او را منع نمود و گفت که از این کار جز ناشایسته است چون چنین کسی نباید
آزرد هادی نشنیده تیری بجانب او انداخت فراش را بکشت و همان لحظه پشیمان گشته دلداری
آن بیچاره طلبید و خشنود گردانید اما حد خدای [illegible] کار آمد بر پشت پای او [illegible] بدر آمد و
چندانکه بیچاره بر خارش آن سکین نیافت عاقبت ورم کرده متعفن گشته در روز وفات
هرثمة بن اعین گوید که من در سلک زمره خواص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز
و [illegible] بودم چه دیده بودم که دست او در خون ریختن از حد اعتدال بیرون میشد اتفاقا
در وقتی که معهود نبود قاصدی از دارالخلافه آمده مرا طلب داشت هرچه زودتر استعجال
به تعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم هادی فرمود تا
حضار مجلس بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من بیا [illegible]
و در بسته پیش وی رفتم گفت میبینی که این سگ ملحد یعنی یحیی برمکی با من چه نوع زندگانی پیش
گرفته مرا پیوسته میرنجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش آنکه من
کشته شوم تا رشید بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود
سر او را نزد من آری هرثمه گفت چون من این سخن شنیدم با خود گفتم مهمی عظیم پیش من آمد
معروض داشتم که اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید ارزانی آنچه بخاطرم رسید بگویم فرمود بگوی گفتم ای
امیرالمؤمنین رشید برادر و اعیانی است و ولایت عهدی متعلق بوی اگر بی‌جرمی وی را بکشیم
عند [illegible] و پیش خلق و در آخرت نزد حق چه [illegible] باید داشت اگر
بموجب فرمان عمل نکنی گردنت بزنم گفتم سمعا و طاعة امیرالمؤمنین فرمود که چون از این مهم فارغ
باید که بزندان روی و آل ابوطالب را که آنجا اند بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند

بعضی را در دجله افکنی چون از این کار فارغ شد هادی با نبیه خود در برخی از بستان در کار بود
کوفه کردی و هر کس که در آنجا باشی از عباسیه و متابعان ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی
و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش
افکنده هادی بعد از آن گفت از آنچه گفتم چاره نیست هر آینه که یا ملک یا سر سه از آن نمرست
فرمود که هم درین مقام توقف کن و در آن وقت هر چه گفتم علی الترتیب تمام بجای خود برای
امورات رفته من در همان سرای متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهت آنست که مرا بجهت
دیگری در آن عمل امر کند چون دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که اگر یکبار
آنست از سرای خلافت بیرون آیم سر در خویش نهاده بعد از قطع مسافت در رفتاری از اقطار
عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم هادی نزد زنان رفته من در همانجا توقف نموده
دست از جان شیرین شستم **بیت** تن از لرز لرزان بکردار بید دل از جان شیرین شده ناامید
چون نیم شب شد خادمی آمد گفت امیرالمؤمنین ترا میخواند من کلمه شهادت بر زبان رانده
با وی روان شدم تا بجایی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع میگشت با خود جزم کردم که قتل من
بدین بهانه خواهد بود که تو چرا بی رخصت بدین مقام آمدی پس همانجا ایستاده قدمی
پیش ننهادم خادم گفت در رو گفتم لا والله الحاح نمود من نعره برآوردم که تا آواز امیرالمؤمنین
نشنوم که در آی بدین خانه در نروم درین اثنا آوازی شنیدم که ویلک یا هرثمه منم خیزران و ترا
بجهت آن طلبیدم که واقعه عجب پیش آمده مشاهده کنی من تحیر زده بخود در آن خانه در رفتم
خیزران از پس پرده با من گفت ای هرثمه موسی بمرد و خدای تعالی مرا و سایر مسلمانان را از
سخطهای وی فرج بخشید بادی برخیز و در وی نگر جامه از روی هادی برداشتم و نفس و نبض او را
احتیاط کردم با جمادات برابر بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون پیش زنان آمد
من از مقصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن

اندیشه درگذرد او در خشم شد از سخن من اعراض نمود من سر خود برهنه ساخته گیسوان
خویش بیرون آورده بگریستم و گفتم دست از این التماس باز دار و الا بهلاک خویش مشغول شو
من متوهم گشته در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم ناگاه هادی بسرفه در پیچید
و در دو دراز کوزه آب پیش او بردم فایده نداد در همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد
من با خود گفتم که تا مقتول و مرده بیکوی او را ازهم خوار کرده اکنون برو یحیی بن خالد را
از کار حالات آگاه کن تا قبل از آنکه قضیه هادی انتشار یابد تجدید بیعت هارون برود
و من تعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در ساعت خلافت رشید مقرر
گشت و در یک شب خلیفه بمرد و یکی بر سریر سلطنت نشست خلیفه متولد شد زیرا که مامون در همان
شب که هادی فوت شد و با هارون بیعت کردند از دریچه غیب در وجود آمد و صحبت پیوسته
که هادی سبکت رحم و فساد قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما با شجاعت
دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساتین بر حماری سوار طوف میکرد ناگاه
گفتند بر پلان خارجی ظفر یافته بود را بر ایوان کیوان اشتباه آورده اند نمود که حاضر سازند
خارجی چون به بستان در آمد شمشیر از نیام انگیخت که او را بیاورد کشیده نمود هادی شد
و سعد دو ی چند که با هادی در آن بستان بودند روی بگریز نهادند او را از جای برخاسته
رکاب زده آمد چون آن شخص نزدیک وی رسید گفت بزن گردنش را خارجی بتصور
آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانیده شمشیر از دستش
گرفته هم او را بقتل رسانید و چون هادی بانگ بر مردم زد ایشان را تأدیب نمود که تنها
و هم آن شد که فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند بخلاف حنفیه آن جماعت قطعاً اظهار
سستی نکرد اما دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت از عبدالله بن مالک نقل
کنند که من صاحب شرط مهدی بودم و در حراست پیوسته شاد و بیت بنان و حجی از نظرمان که

در مجلس هادی حاضر بودند اشارت میفرمود و من بموجب فرمود عمل مینمودم و هادی بر رشید
سبکت با ایشان بنی و مرا باکن کوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید
یقین دانستم که از سخط او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمد و مرا طلب داشت
من کفن پوشیده و حنوط بکار برده پیش او رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و
شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام علیک یا داودی که پدرم مهدی ترا گفته بود
که ابرهیم حرانی را ادب کن و من هرچند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی
و گفت نسبت بفلان و فلان فرمودم چنین و چنین کردی و نام یک یک برد و آثار غضب
لحظه لحظه در بشره او ظاهر میشد گفتم یا امیر المؤمنین اگر دستوری باشد من نیز حجت
خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای ترا سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر المؤمنین
مهدی بر تو فرموده بود تو فرمایی که یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال
امر تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر بیش نکردم
که فرمان پدر ترا بحکم تو ترجیح و تقدیم کردم هادی مرا پیش خود خواند و من دستش بوسیدم فرمود تا خلعتی
او آورده در من کردند و گفت ترا عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بتو دادم برو و در حفظ عافیت
و سلامت در منزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوانست و شراب خواره و زود باشد که او از
من آزرده خاطر میباد اگر در اثر اف [illegible] او کوشد و از آن مرض روزی که بالین رسید در داشتم فکر خود کردم
پیش من نشسته بودند نان بیکاره آورده بخوردیم و مرا [illegible] آشوب پیدا شد و آواز سم چهارپایان
پایان بگوش من رسید با خود گفتم که از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد در سرای واکشادند امیر المؤمنین
هادی دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند و او سوار در آمد من از جای برجستم پیش او رفتم
دست و پای او را بوسیدم هادی گفت ای عبد الله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر
من گذشت که شاید که در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود دشمنان عقبه او را در باره تو زبان

آورده اند

آورده که عیسی بن دأب گفت روزی پدرم که از من سبب سخن کردی اکنون آن آدم تا راست بگوید
گویم که از نوع کراهتی در دل خادم و هر چه بوده بکلی رفع گشته هر طعامی که داری حاضر کن تا حق نمک
تو بر خویش لازم گردانم و تزین وحشت تو بالکل زایل گردد و من مقداری نان و چیزی آنجا حاضر
کردم و او قدری از آن خورده باقی بخدمتگاران داد و یکی را تنها گفت که آن جیب که از برای
عبد الله آورده ام خادم گفت چهار صد هزار درم است که آن بار با عبارت از آن فرستاد و بار دیگر هادی
گفت ای عبد الله آنچه بر شتر است در مصارف خویش مصروف گردان و شتران جهت خاصه من نگاه دار

ذکر خلافت هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس

در سیصد و سه با هارون الرشید بیعت کردند و در آن وقت بیست و دو سال عمر داشت و
ولادت او در ولایت ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی بهفت روز بر ولادت او تقدم
داشت و مادر فضل یحیی را شیر داد گویند که در حین وفات هادی یحیی در حبس بود هرثمة بن اعین
او را از حبس بیرون آورده و باتفاق یحیی بیعت رشید اقدام نمودند و رشید وزارت خود
بیحیی داد و در این قضایا و عیسی آباد اتفاق افتاد و چون رشید روز دیگر از خانه بیرون آمد برادر خود را
گفت ابو عصمه که یکی از امرای مهدی و هادی بود گفت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی
که برادرش هادی طایفه با او بولایت عهد بیعت کرده بودند بر سر جسری رسیدند ابو عصمه برشید
گفت عنان نگاه دار تا ولی عهد بگذرد و رشید با ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که وقتی که هادی
وفات یافت رشید سرهنگی را با جمعی بر سر جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف
نمودند تا خود را از خلافت خلع کرده و بدان اکتفا نکرده علی الصباح او را با جعفر در میان انجمن بر کرسی
بلند بر آمده گفت ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت حق عم من
است و هر که ازو را ان بیع بیعت نقض که عبد الله بن مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و در آن
باب حج پیاده سوگند خورده بود و چون صورت واقعه بر وجهی بود که رشید بر سریر خلافت نشست

عبدالله سفاح بود که حیله توان کرد که هیچ چاره ازکردن او ساقط شود فقها گفتند سوگند کفارتی ندارد
وناچار چاره بکر باید رفت عبدالله بن مالک خزینه سوگند تعلیم داد، فرمود تا اندازه را میکشیدند
واو پای برهنه نهاده میرفت تا بحرم رسید وبنا مناسک طواف قیام نمود ونیابت ترتیب نزد رشید
بلند شد گویند رشید از حج وتکلیف حاجی فارغ گشت ازعیسی آباد چون بغداد آمد انگشتری خود بیحیی
بن خالد برمکی داد وزمام مهام جزوی وکلی در کف کفایت او نهاد ویحیی با مشورت پسران مهمات را
بفضل وا میگذاشت ودر شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد وعبدالله بعد از هفت روز از
تولد مامون ودرین سال عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک مروان که حاکم اندلس بود
وفات یافت وحکومت وی در مغرب سی وسه سال بود واو بصفات حلم وشجاعت وحزم واستعداد
اتصاف داشت ودر ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر میبردند وبعد از
فوت او هشام پسرش قائم مقام شد ودر ده امارت وحکومت مغرب باولاد او بماند ودر سنه
خمس وسبعین ومائه ولایت عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت ودران وقت امین پنج ساله بود
وعباسیان که چشم بر دولت رشید وهوس خلافت داشتند بدین انکار کردند وگفتند رشید کودکی را
کرده است وراست تر ترجیح آنکه حاکم اهل اسلام گردانید وفضل بن یحیی بن خالد بوجیه فرمود عازم
خراسان شد ولشکر بار با اعطاهای موفور داد وبیعت محمد امین ظاهر گردانید وچون رشید شنید
که اهل شرق به بیعت درآمدند بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند ودر سنه ست و
سبعین ومائه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام در میان دیالمه ظهور کرد وخلقی
ناحصور در ظل رایت او مجتمع گشتند ورشید از این خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سوار
بدفع او نامزد فرمود وفضل دران سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید وصلات ومبرات
او بوی رسیدی وفضل بن یحیی دران اوان به یحیی بن عبدالله نامها نوشت واو را از بأس و
صولت هارون تحذیر فرمود وبلطف وعاطفت وی امیدوار گردانید ویحیی بصلح راغب گشته کسی

زد

نزد فضل فرستاد وپیغام داد که من از سر مخالفت میگذرم بشرط آنکه بجهت من امان نامه بخط
رشید بستانی بوجهی که من آنرا بر صحت مشتمل کنم وفضل ابن یحیی را قبول کرده یحیی سواد امان نامه را
بفضل فرستاد وفضل رشید را از کیفیت حالات اعلام داد ورشید از این خبر بس مبتهج گشت
وآن کار را اعظم شمرده فرمود تا آنرا بوجهی که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود نوشتند
وعلما وفقها ومشایخ واکابر بنی هاشم را بران گواه گرفته وآن امان نامه را با تحف وتنسوقات
نزد فضل ارسال نمود وفضل آن جمله را پیش یحیی فرستاد ویحیی با لشکرگاه فضل آمد وفضل او را
مصحوب خود ببغداد برد ویحیی با رشید ملاقات کرده صلات گرانمایه وانعامات بلا نهایت اختصاص
یافت وفضل بسبب این نیکو خدمتی منصبی ارجمند یافت وشعرا در مدحت فضل قصیدها گفتند
وصلها دگرانه یافتند ودر سنه ثمان وسبعین ومائه رشید فضل بن یحیی را بار دیگر بخراسان
فرستاد وفضل چون بان ولایت رسید مساجد ورباطات وبقاع خیر بنیاد نهاد وازانجا بماوراءالنهر
رفت وصاحب اشروسنه که سرکشی طاقت هیچکس در نمی آورد پیش او آمد واز ان ولایت بخراسان معاودت
نمود. خوان کرم بگسترد وچندان چیز بمردم بخشید که همه از حد سخاوت تجاوز نمود. بمرتبه اسراف رسید
وبعد از ان بشرح ولانه گشته چون ببغداد نزدیک شد طبقات امم واقوام حشم باستقبال
او شتافتند وفضل دست بانعام برآورده مردم معن بن زائده وحاتم طایی فراموش کردند وشعرا در
تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیدند همه را خشنود وشاکر گردانید ومروان بن ابی حفصه که
از مشاهیر شعرا بود وماده خلفا عباسیه که بزیارت فضل رفتم دو در اندک زمانی مرا
بهفتصد هزار درم انعام فرمود والعهدة علی الراوی ودر اثنای این حالات هارون الرشید
فرمود تا خلایق بعد از امین با مامون بیعت کردند واو را بجعفر بن یحیی سپرد وجعفر بیکی دختر
پادشاه خزر طلبید وخواستاری نمود وآن دختر را از باب الابواب کوچانیدند چون ببردعه رسیدند
فرمان یافت ودستوری که متوقع بود بجام مبدل گشت ۸۰ کسی نام برده کانی

ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم نمودن مملکت محروسه باولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون

در سنه ست و ثمانین و مائة هارون عزم حج کرد و هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه
گردانید و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یکنوبت باسم خود و دو نوبت باسم امین
و مامون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند جوایز و صلات رشید در آن سفر
بهزار هزار و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هشتاد و دو هجری امین را ولی عهد خود
گردانیده بود و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق گزارش یافته و درین تاریخ فرمود تا
از برای هر یکی سجلی نوشتند و گواهی علما و فقها و قضاة و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرده و شرح
حصه مامون از ولایت ذکر ماشهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان
و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سند و سیستان و ماوراء النهر و ترکستان و امین
را بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا بافریقی
و مغرب تا بمنتهای ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را
تختگاه سازد و هر کس ولایت خود نگاه دارد و بر از آنکه باهم موافقت کنید و از جنگ و خون
ریختن احتراز نمایید و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات نماید مملکت او از آن آن یکی باشد
و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسی بود
بنیابت او گرو فی الجمله اختیار داشت محافظت او میبود و چون عبد الملک شنید که رشید
امین و مامون را ولایت عهد داد مکتوبی باو نوشت مضمون آنکه قاسم را از موائد انعام خویش بی
نصیب مگردان که او نیز فرزند تست چون مکتوب برشید رسید بعضی از ولایات جزیره که بثغور روم
اتصال داشت بقاسم داد و او را موتمن لقب نهاد و روایت که هارون امین و مامون را در خانه
کعبه سوگند داد که باهم مکر و مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان اطراف و آفاق را که بحج گزارده
آمده بودند در مقام کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن سجل که جهة فرزندان نوشته بود بر آستانه

خانه بیاویزد و بآواز بلند بخواند بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را در خانه کعبه بیاویزند و در وقت
آویختن آن کاغذ از دست او افتاد بیشتر خلق را این معنی بفال بد آمد گفتند موافقت برادران
بنیای نخواهد بود و عاقبت محبت امین و مامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد
گشت انشاء الله تعالی چون هارون از مناسک حج فارغ شد طبل رحیل کوفته از مکه برفت گویند هارون
اکثر اوقات با مونزان خود جدا نسختی در وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر خلق است پیش
آید خزینه و نقدینه و جبا خانه و آلات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق
بمامون داشته باشد ذکر شمه از احوال برامکه و آسیبی که بایشان رسید بعد از خلافت رشید
ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکوخواهی
خلایق از ابنای زمان امتیاز تمام داشت فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل از اقران
ممتاز بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت نظیر و عدیل نداشت و محمد بن یحیی در طلب سروری و
و علو همت وحید زمان خود بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت عدیم المثل بود و درین باب
گفته اند شعر ولا و یحیی ابن خالد و لم ... ادعه سید و متبوع و این پسران با وجود کمال شوکت
و حشمت مطلقا از اشارت رشید تجاوز نمینمودند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی
صاحب اخبار در آن زمان که فضل بن یحیی در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد که مضمون آنکه
فضل پیوسته بصید و شرب لهو میپردازد و مشغولی از حال رعیت غافل رشید نامه را مطالعه کرده
پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تامل کن و سطری چند به پسر خود نویس تا دست از مناهی
و ملاهی باز داشته باحوال و دلایل الکلی که رعایا نه پردازد یحیی قلم برداشته بر ظهر مکتوب نوشت
که ای فرزند خدای تعالی ترا در پناه خود نگاه دارد و از توضیح کرده اما بعد اعلام میرود که
چنین مکتوبی از خراسان بامیر المومنین رسیده و آنحضرت را اشتغال تو بشکار و لذات و اعراض
تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاده و چیزی چند در آن نامه درج کرد که مضمون آن اجابت نمود

روزه دو کسب هنر کوش که می خوردن روز ❊ دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ❊ آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد و چون نصیحت در قصه مذکوره به سمع بسر رسید ام خود از مشتهیات
درگذشته و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعات از وی فوت نشده و به تنسیق مهام سپاهی و رعیت
پرداخت و التفات به صیغات ... دو نکار را قاضی داد و انی انداخت در مروج الذهب مذکور است که
روزی جعفر بن یحیی به قصد ملاقات اصمعی سوار شده و مبلغ هزار دینار به یکی از خدام خویش داد و گفت
چون من در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه پیش او بر زمین نه الا القصه جعفر بخانه اصمعی آمد و او هر چند
مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر ننهاد و چون از پیش اصمعی
بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم جواب هزار دینار بخادم
داده بودی و گفته بودی که چون اصمعی را بخندانم این وجه به او تسلیم نمای و آن بیچاره هر چند بذلها
و لطیفها گفت امیر نخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزینه بیرون آمده است باز بمکان
موضع برد حکمت درین چیست جعفر جواب داد که از ما اصمعی درین مدت صد هزار درم رسیده است
امروز جامه و دستار و ... هرچه در خانه او بنظر من آمد همه کهنه بود و هیچ شکی نیست که لسان الحال
انطق است از لسان منعم علیه و مع کثرت نعمت و ذم ملت آن مؤثرتر و ظاهرتر است از شکر و گو
آن شخص هرگاه که اصمعی بزبان گویا سپاس و ستایش ما بجای می آورد چه ضرر رسد که ما درباره
او انعام و احسان کنیم مورخان در تغییر مزاج هارون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون
ایشان جامعی اند بکارهای ... و کرم و سخاوت در افواه و السنه خواص و عوام مذکور و قلم
مشکین رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق به آن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة
والتوفیق منقول است که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت ببرامکه آن بود که چون بر سریر خلافت
متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد و ستد و داد در قبضه اختیار یحیی بن خالد
برمکی نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلای برامکه رنگ زوال

برتبه

برتبه رسید که اگر رشید را باندک چیزی احتیاج شدی بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی
هرچند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بران مترتب نگشتی و از انجمله دیگری آن بود که چون فضل یحیی بن
عبدالله الحسنی بعهد و پیمان نزد رشید آورد چنانچه سمت گزارش یافت و رشید او را بجعفر سپرد تا به
اقصی الغایة محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوتی طلبیده استفسار احوال نمود و یحیی چون
میدانست که رشید قاصد جان وی است در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و علا بترس و از
خصومت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در روز قیامت محترز باش و الله که من گناهی نکرده ام
که مستوجب کشتن باشم و در اعانت مجرمی نیز سعی ننموده ام و ازان سخنان رقت بر جعفر مستولی
گشته گفت هر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت یحیی گفت از ان میترسم که مرا گرفته بیارند
جعفر فرمود تا مسندی از او یحیی را بامنی رسانیدند و منهیان صورت واقعه به فضل بن ربیع باز نمودند
و فضل این سخن را معروض رشید گردانید رشید روزی در میان گزارش حکایات از جعفر پرسید
که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که در خانه تنگ نگاه داشته با بندهای گران رشید گفت بسر
جان من که چنین است از انجا که فراست جعفر بود دانست که مطلع یحیی گشته خلیفه رسانیده اند گفت
بسر تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی بی گناه است ... شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب
دل مشغولی باشد وی نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را گذاشتم هر چند این سخن
بر رشید گران آمد فرمود که نیکو کردی من نیز در خاطر همین داشتم و چون جعفر از مجلس بیرون رفت و دور شد
تا آن زمان که غایب گشت از عقب او مینگریست و میگفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و از انجمله دیگر آن
بود که جاریه نزد رشید آوردند بغایت فاضله و عاقله با زخمه با نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی
و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوب روی در تمام و سرو دلجوی بود از صاحبش پرسید که قیمت
کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک بصد هزار دینار فروشم و کمتر از آن
نفروشم رشید گفت تا آن مبلغ نوی دهند و جعفر این سخن بشنید بایوردی او در گفت که اگر رشید

برین وجه مناقشه کنند زود باشد که خزانه تهی گردد جواب آنست که این مبلغ در راه کرده رشید باشد
کرلامحاله چون چشم او برین وجه افتد در نظرش بسیار نماید و تحمل کند از سر معامله در گذرد و بموجب
صواب دید جعفر چنان کردند رشید مبلغی شکرین دیده پرسید که این حمل از کجا رسیده گفتند بها
انگشتری که از خزانه بیرون آورده میخواهند که بصاحبش دهند رشید آن وجه عظیم شمرده فرمود تا
مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشتند و آن خانه را بیت المال عودی نام نهادند و بعد از آن
بتفحص احوال مملکت و خزاین اشتغال نمود معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار داده جدا ایشان دست
عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند و صلای عام درداده یکی از شعرا گوید که جعفر دولت گفت بغداد
فی الله فرج شمس بسیم الجود من آل برمک ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود منقولست
که روزی پیش جعفر بودم گفت ای ابراهیم از سخن منصوریان زیاد تعجب نمیکنم چه گفته که موجب
این سخن باشد فرمود که روزی پرسیدم که درین قصر چیزی پنهان کنم گفت بلی درانجا درخت خرماست
ابراهیم گفت حیف منزل تو آنست که بیست هزار درم در عمارتش صرف کرده و ازین میاندیشم که امیرالمؤمنین
احتمال این نکند و گوید که آنچه جعفر در عمارت خویش مصروف داشته مال منست جعفر گفت امیرالمؤمنین
آن صله داده است و در صفت او اموال جهات نفقه کرده ام گفتم حساد و اضداد این قضیه را نوعی
دیگر باز نمودند گویند که شخصی که دویست هزار تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر
اخراجات و نفقات او تا چه غایت باشد و این کلمات در خاطر رشید اثر کند جعفر گفت اگر
رشید برین نوع اعتراض کند جواب گویم که امیرالمؤمنین بسیار از نعمتها که آنها پوشیده داشته
کفران نعمت میرزند و من مردی ام که نعمت او را از اجیل ننهاده ام میگویم که چه احسان
امیرالمؤمنین در شأن من چنینست ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی قریب امیرالمؤمنین سخن توانی
گفت که با تو مناظره کند و صفت تکلم ازو نداری اراده چون سخن با این مقام رسید جعفر خاموش
گشت و از جمله قضیه جعفر و عباسه بود خواهر هارون و این قصه را خاصه مشکین عمامه از شست

نقل سکینه اگر فی الجمله مخالفتی در روایات مشهوره داشته باشد معذور دارند یکی از علما اخبار گوید
که چون فلک وحشت آل برمک بکمال رسید و مقتضی کلمه اذا جاء الشئ حدّه انعکس ضده زوال
آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه بسمت وضوح پیوست
تبیین این مقال آنکه هارون الرشید مجلس بزم و مطایبه و طرب و استیفای لذت جسمانی چنانکه
دانی میشری تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت لطافت
و ظرافت بود شکیبایی نداشت و در باب اجتماع این هر دو در یک مجلس چنانکه عیبی بر آن مترتب
نباشد تأملی مینمود روزی جعفر را مخاطب ساخت که در لطافت تو انسی است تمام و ملاقات عباسه نیز
مونس است فالکلام و اگر یکی از شما دو کس را نبینم بجا دیگری سرور داشته باشم اما تمام و من
در باب تکمیل لذت و صحبت در خاطر خویش فکری کرده ام و رای زده جعفر گفت توفیق الهی قرین
روزگار تو دولت پادشاهی مددکار تو باشد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا محالست
تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز و مشروع باشد بشرطی که بسواد ملکه بکار دین
امری در میان نیاید جعفر از تزویج امتناع نمود رشید در آن باب الحاح کرد و عاقبت عباسه
در عقد جعفر آورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سخنی مابین ایشان نگنجد مگر آنکه
رشید ثالث ایشان باشد بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر گشتند و جعفر
در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست که با جعفر که جوانی زیبا طلعت بود در خلوت
نشیند و از بستان عیش میوه مراد چیند و چون بلطایف کشف مطلوب پیام فرستاد و جعفر رسول
او را زجر کرد و تهدید نمود بار دیگر عباسه کس بجعفر فرستاد و اظهار اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از
پیشتر تغلیظ نمود و چون عباسه از جعفر نا امید شد با مادرش محبت آغاز نهاد و هدایا و جواهر
نفیس پیش او فرستاد و چون دانست که او در جعفر در مقام مطاوعت او موافقت آمد بوی پیغام
داد که مصاهرت امیرالمؤمنین سبب افتخار و مباهات پسرست هرگاه که رابطه قوی تر گردد و شدت

بانتقال دست دهد. تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس چنان [illegible]
آنست که در مواصلت ساعی شوی و خود را درین باب تخلف و معذور نداری که عذرها ناخواسته
خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را متقبل شده وعده داد که بلطایف حیل چنان سازم که
میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید بعد ازان ام جعفر روزی
با پسر گفت چنین شنیده ام که جاریه در ملاحت و صباحت و لطف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده
نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرام نشو و نما یافته و در صرفش هیچ آورده اند و مرا در خاطرست
که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشعوف
و مفتون گشت و بی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر مماطلتی در آوردن عباسه مینمود تا جعفر تنگ شتاب
شد. چنان شکیبایی از دستش بیرون شده ناگاه عباسه را ازان حال اعلام داد با پسر گفت که فلان شب
جاریه را پیش تو حاضر خواهم ساخت چون وعده رسید عباسه با زیب و زینت هر چه تمامتر بمنزل ام جعفر
آمد و جعفر دران شب از مجلس بیرون آمد بخانه رسید و از مادر پرسید که کنیزک کجاست گفت اینک
می آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاد و آن اسیر شهوت از غایت مستی ندانست که مطلوب وی
کیست کام دل حاصل کرد و چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی
جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخنست که میگویی عباسه گفت منم فلانه بنت مهدی جعفر چون
این سخن شنید مستی از وی زایل شد فی الحال بجای رجعت و نزدیک مادر رفته با او عتاب کرد
که مرا بثمن بخس فروختی و بر مرکبی تند سرکش سوار کردی منتظر حال می باش و چون قضا کار خود کرده
فایده برین کلمات ترتب نیافت و عباسه حامله از بام قصر جعفر بخانه خود مراجعت نمود و بعد از انقضا
مدت حمل پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود او را بخادمی و دایه‌ای بنام خاصه
سپرده چون نزدیک آن رسید که این راز افشا یابد کودک را با خادم بمکه فرستاد تا در حرم بتربیت
او قیام نماید و درین اثنا میان زبیده زوجه رشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی بن خالد برمکی

نقاری پیدا شد زبیده با رشید از یحیی شکایت کرد که خادمان و خواجه سرایان از آمد شد در حرم منع میکند
رشید این حکایت با یحیی در میان نهاد یحیی گفت یا امیرالمؤمنین مگر من در حرم تو متهمم بتغییری رشید
گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده در شان او نشنود رشید قبول کرد و یحیی در منع
زبیده اصرار نمود و چون آفتاب بمغارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل خود
بردی و زبیده چون بار دیگر با رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که یحیی را در حرم خود در
امری که جبانه متهم ندیده ام زبیده گفت اگر چنین است چرا پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد
رشید از حقیقت کار استفسار نمود زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید این امر را
عظیم شمرده گفت هیچ دلیلی برین قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن‌تر از ولد
باشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه ترسید که سر او پرده
بیرون افتد او را بحرم خداوند تعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو احدی برین وقوف دارد زبیده گفت
هیچ خادمه در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نشده و چون سخن باینجا رسید دم درکشید و بعد از چند
روز عزم نمود تا خود بنفس خود متصدی اسباب حج گردید و عباسه بتعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را ازانجا بیمن
بردند و چون رشید در مکه نزول کرد و از کودک استکشاف و شرایط تفتیش بجای آورد و قول زبیده
مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داد و بعد از فراغ مناسک حج عزیمت بغداد نمود
و برقه رسیده چندروزی رحل اقامت انداخت متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی درین سفر ملازم و
مصاحب بود و از انبار سندی بن شاهک که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین
وداع با او مقرر کرد که در فلان روز بر سرایهای برامکه که تمامیات و متعلقان و خویشان موکلان
گماشته همه را محفوظ و مضبوط گردانی و نباید که تا مباشر این امر نگردی هیچ فردی برین امر مطلع گردد
و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد و روزی از روزها مجلسی بیاراست که از ابتدای
عالم دیده زهره خنیاگر مثل آن مجلس کم دیده بود و دران صحبت اصناف لطایف در باره جعفر برمکی

ارزانی داشت و چندان نوازش نمود که حاضران از آن متعجب گشتند و چون روز نیاز دیگر رسید جعفر
عزیمت وثاق خود نمود و رشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابوزکار
طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبید و بشراب خوردن مشغول گشت ابوزکار در سرود
این کلمات میگفت فلا تبعد فکل فتی سیأتی علیه الموت یطرق او یغادی و چون
رشید از مشایعت جعفر باز گشته بر کرسی نشست فرمود تا آلات ملاهی از مجلس برداشتند و یاسر
خادم را طلبید گفت من ترا جهت امری خوانده‌ام که امین و مامون و موتمن شایستهٔ آن امر نبوده‌اند
باید که ظن مرا بجز براستی گردانی و تیز بروی بدین عمل نمایی و مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت
تو خواهد بود یاسر گفت یا امیرالمومنین اگر فرمان دهی که شمشیر برابر سینهٔ خود نهم و از پشت خویش
بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی یاسر گفت مثل من شخصی جعفر بن یحیی را
چون نشناسد رشید فرمود که مشاهده کردی که من او را خلعت و نوازش نمودم گفت آری رشید
گفت همین لحظه برو و سر او را همراه بیاور و از این حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاد و خاموش گشت
رشید گفت چرا حالا کنم که خلاف نکنی یاسر گفت مهم ازان عظیم‌ترست که بدان قیام توانم نمود و بصدور
توان کرد من دوست میدارم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت ترک این سخنان کن و بانچه
ترا فرموده‌ام عمل نمای والا لحظه آماده باش یاسر طوعا او کرها بمنزل جعفر رفت بی رخصت پیش او
در آمد و جعفر از غایت خوف منشار شده پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید بار رسانید جعفر
گفت این از جملهٔ مطایبات است که امیرالمومنین با من میکند یاسر گفت امیرالمومنین از سر جدی تمام
مرا باین امر مامور گردانیده جعفر گفت شاید که از سر مستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون باز گرد
و با او بگوی که آنچه فرمودی بجای آوردم اگر صباح در این کار پشیمان بینی بواسطهٔ استقامت حیات من مجدد
که در حضر نیاید از من بتو رسد و اگر بر سر سخن خود باشد آن زمان گردن مرا بزن و یاسر از مراجعت
امتناع نموده جعفر التماس فرمود که با تو بسراپرده می‌آیم تا بگوش خود سخن بشنوم یاسر ملتفت او را

نشد و داخل شده جعفر همراه او رفته در بارگاه ایستاد و یاسر باندرون رفته رشید پرسید که چه کردی
گفت سر او را بیرون نهاده‌ام رشید گفت بزودی بیار و الا گردن ترا بزنم یاسر نزد جعفر آمده
گفت اکنون قول مرا باور کردی گفت آری کار را باش انگاه دستمالی خرد از آستین بیرون آورده
یاسر چشم او را ببست و بعد از آن سرش از تن جدا کرد و پیش رشید برد و رشید جرایم جعفر بر شمرد
با یاسر گفت فلان و فلان را در مجلس من حاضر گردان چون آن مردم را به بارگاه در آورد گفت
گردن یاسر بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند
گویند که صباح آن شب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن عیسی بن ماهان که حاکم خراسان بود
بقلم جلی نوشته یافتند که شعر: ان المساکین بنی برمک ؛ صبت علیهم غیر الدهر
ان لنا فی امرهم عبرة ؛ فلیتعظ ساکن ذا القصر مسطوری که از ابتدای حکومت برامکه و تسلط
ایشان در ایام خلافت هرون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت
هفده سال و هشت ماه و پانزده روز گذشته بود و در آن روز که جعفر بقتل رسید سندی بن
شاهک در بغداد یحیی و فضل و سایر برامکه را محبوس گردانید و بلا و محنت بر آن قوم متوالی
و متواتر گشت از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقولست که روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم در
مجلس او زنی کهنی دیدم جامه‌های کهنه در بر داشت مادرم گفت که این عورت را میشناسی
گفتم نه گفت این عبابه مادر جعفر برمکیست من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم
پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیزک کمر
بسته داشتم و درین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت فرمودم
که همان لحظه پانصد درم پیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک بآن شد که روح از بدنش مفارقت
نماید و بعد از آن پیوسته بخانهٔ ما می‌آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که
جثهٔ جعفر بن یحیی را بموجب فرموده ببغداد برده بر سر جسر بیاویختند و در زمانی که رشید عازم خراسان

شده فرمان داد تا آن را نیز پیوسته داده‌اند و از عجایب حالات که مورخان ذکر کرده‌اند والعهدة علیهم یکی اینست
که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هارون الرشید را روزی مطالعه میکردم در ان اثنا بورقی
رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین از جواهر و دراهم و فرش و کسوه
و عطر چندین بابو الفضل جعفر بن یحیی برمکی ادام الله کرامته داده‌اند و چون آنرا سر بالا
کردم سی هزار هزار درم بود و در ورقی دیگر دیدم که بهاء نفط و بوریایی که جعفر بن یحیی را بدان
سوختند چهار درم و نیم دانگ یکی از شعرا گوید **بیت** ای طفل دهر کرده بستان حرص را آن
روزی و دشمن دولت و اقبال برمکی ؛ در مهد عزت شو از کمال خویش یاد آور از زمان بزرگان برمکی

ذکر رفتن هارون الرشید و خروج رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند و توجه آن جناب از بغداد بخراسان و فوت او در ولایت طوس بحسرت و افسوس

جبرئیل بن بختیشوع طبیب گوید
که من با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه ملازمان مجلس او در می‌آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم
گاهی که انبساطی داشتی گفتی دوش چه خوردم و چه کردم و چند نشستم روزی بطریق معهود بار یافتم
هیچ نگفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد و چشم پر نم شد گفتم یا امیرالمؤمنین جان من فدای تو باد امروز ترا بغایت
ملول و محزون می‌یابم اگر این عارضه بجهت بیماری است بفرمای تا بتوفیق الهی آنرا مداوا کنم و اگر حادثهٔ ملکی
خاطر پریشان دارد که هرگز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود درین باب مشورت باید کرد
چه شاید که ببرکت آن فرجی حاصل شود فرمود که ای جبرئیل هیچ از اینها نیست بلکه ملالت من
از جهت خوابی مهیب است که دوش دیده‌ام و خاطرم از آن ترسیده جبرئیل گفت چون سبب حزن رشید
معلوم من شد قدم پیش نهاده پای او ببوسیدم گفتم جهت خوابی که ناشی از خیالی کاسد باشد چندین غمناک
شده باشید این همه غم نتوان خورد رشید گفت دوش بخواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر تخت
دستی بیرون آمد و مشتی از خاک سرخ برکف داشت ناگاه آواز شخصی شنیدم و او را ندیدم که
میگفت ای هارون این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود

در این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن دست ناپدید شد و آواز منقطع گشت و من بیدار
شدم گفتم یا سیدی این خوابی مشوش است و تعبیر ندارد غالبا امیرالمؤمنین بوقت نوم در فکر خراسان
بوده و حادثه که در سمرقند روی نموده می‌اندیشیده رشید گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل گوید
گفتم ای امیرالمؤمنین از روی طرب و خوشی بگذران و ملالت این خواب را که منشاء آن خلط سوداوی
یا ترکیب صحت مخیلات عیش و عشرت محو گردان و چندان از این کلمات تقریر کردم که نسبطی
در طبع او پیدا شد آن روز را بلهو و سرور گذرانید و بعد از مرور شهور آن خواب از خاطر او فراموش
شد و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا دفع رافع بن لیث بن نصر کند و سبب
خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله داشت و او را در سمرقند گذاشته خود ببغداد
رفت چون غیبت یحیی امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را رفع کرده شوهر دیگر کند
و رافع این سخن را دریافته هوس مال و جمال آن عورت دامنگیر او شد بخفیه پیغام
داد که دعوای ارتداد کن تا از ملت محمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهرت تفریق واقع شود و
دیگری ترا در حبالهٔ نکاح آورد زن ترسا شد باز ایمان آورده رافع او را بخواست و چون
این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید بعلی بن
عیسی که از قبل او والی خراسان و ماوراءالنهر بود نوشت که آن عورت را از رافع بستاند و رافع را
حد زده و شهره کرده بر خری نشانده و گرد سمرقند بگردانند و علی بن عیسی بعامل سمرقند پیغام
فرستاد تا بموجب فرمودهٔ رشید عمل نمود و بدان اکتفا نکرده او را محبوس گردانید و او از
زندان گریخته ببلخ پیش علی بن عیسی آمد علی خواست که او را بکشد اما پسرش عیسی در باب
مخلص رافع شفیع شده علی از سر خون او درگذشت و رافع برخصت علی بجانب سمرقند معاودت
نمود و جمعی را با خود متفق ساخته آنگاه خروج کرد و والی سمرقند را محمد بن سلیمان بکشت
و علی بن عیسی از این حال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع با عیسی محاربه

نموده او را بز تقبیل رسانید و رشید بسبب چند تقریب که ذکر آن موجب تطویل میشود هرثمة بن اعین را
بامارت خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفته بتهیهٔ اسباب قتال رافع لیث مصروف دارد
هرثمه بموجب فرمان عمل کرده رشید بعد از چند گاه از عقب هرثمه روان گشت و در راه مریض شده
چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هرچه تمامتر
از آنجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده محل اقامت انداخت و در خلال
این احوال خبر برشید رسید که هرثمة بن اعین با رافع محاربه کرده او را منهزم ساخته است و برادرش
بشیر را گرفته و فرستاده و رشید باستحضار برادر رافع فرمان داد و قصابی را طلبیده فرمود تا
او را در آن مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش
برفت و پس از لحظه بحال خود آمده اضطراب آغاز کرده از جای خود برجست و می افتاد و حضار
مجلس متعجب شده گفتند ای امیرالمؤمنین سبب این قلق و بیطاقتی چیست و او از میان ایشان
مرا مخاطب ساخته گفت یاد داری که در رقه بودیم یاد داری آنکه طوس را اینک آن خاک که من
در خواب دیده بودم آنگاه یا مسرور خادم گفت کفی از این خاک بستان و بیار مسرور خادم
کفی خاک پیش رشید آورد و در آن حال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید
نظر بروی افکند گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان ذراع و همان خاک است
که من در رقه بخواب دیده بودم که بر روی بنا دست نهاده دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری
بر آورده بعد از سه روز جان بقابض ارواح تسلیم کرده مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود
و زمان عیش بروایت اکثر گفته اند که در وقت بیعت بیست و دو ساله بود و از فحوای این کلام معلوم میشود
که متولی چهل و هفت مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگزارد
و هر روز هزار درم بسوی زکوة تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بغزا
و سالی بحج رفتی و دیگری گوید که هرگاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را نفقات تا محتاج

داده با وجود بزرگی و در آن سال که بغزا رفتی سیصد کس را زاد و راحله داده فرستادی و شعرا را دوست
داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صلهٔ آن پنجهزار درم نقد داد و
قطیفه و دو غلام رومی و اسپی که امثال آن بهتر بود داد و از علما و شعرا و فضلا آنقدر در درگاه
رشید جمع شده بودند که در درگاه هیچ خلیفه نشان نداده اند و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود
جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفت و یکی از زاهدان دنیا بسکان
پیش آمده گفت ای رشید از خدا بترس رشید با ابراهیم بن عثمان نهیک گفت این شخص را نگاهدار و چون
بشهر رسیم او را نزد من حاضر گردان چون رشید از شکار فارغ شد و برقه نزول کرد ابراهیم زاهد را
پیش او برد رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد
رشید با آن زاهد خطاب کرد که ای فلان از تو سؤالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاه
داری زاهد گفت کمترین چیزی که برابر من واجبست آنست که فرمودی رشید گفت من بهتر
ترم یا فرعون گفت فرعون زیرا که دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی گفت رشید پرسید که تو بهتری
یا موسی و هرون زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت که ایشان بسعادت وحی و پیغمبری خدا بوده اند رشید گفت
میدانی که چون خدای تعالی موسی و هارون را برسالت پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا
و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را بکنیت خطاب کنند و حال فرعون در عتو
و ضلالت آنست که شنیده و حال من آنست که حق دانی و بیشتر از فرایض الهی ادا میکنم و اوامر قدر
امکان بجای می آورم و از نواهی الهیه دوری میکنم و تو مرا بغلظتی هر چه تمامتر و عبارتی با
غرض تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی و خوشتر آنکه بوجهی در موعظت آورده از عقوبت
من نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن زلت استغفار مینمایم رشید گفت خدای تعالی ترا
بیامرزاد و فرمود تا هفت هزار درم بوی دهند زاهد گفت من مردی مسکینم و بمال احتیاج ندارم
هرثمة بن اعین گفت ای جاهل از صله امیرالمؤمنین اعراض مینمایی رشید گفت ای هرثمه دست از وی بدار

که معامله او با سنت نه با تو انگاه بار با هم گفت که انعام من با تو نه از جهت آن واقع شد که ترا محتاج
دانستم ولیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان مخاطبه کند از خوان کرم خویش او را مستعد عطا
نزاخور بهره مند اکنون چندانکه خواهی ازین مال برگیر اصمعی گوید تو با شد بر سان ز اهد دو از
درم قبول کرد آنرا نیز بحاجیان و کسانی که بر درگاه خلافت حاضر بودند داد ذکر خلافت
محمد امین بن هارون الرشید چون در سنه ثلاث و تسعین و مائه رشید در طوس داعی حق
بلبیک اجابت گفت خبر فوت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر
فرمود تا اعیان و اشراف بجامع [illegible] و مامون نیز در مرو [illegible] رشید با حضار خلایق
در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس [illegible] گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه فقرات [illegible] بر وصایای
او روان ساخت و گفت ای اهل خراسان بار دیگر با امام خود بیعت تازه کنید مردم بطوع و رغبت
بیعت مامون تازه کردند و چند روز میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آنزمان
که از جانب امین غدر و خیانت و از نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه
دینوری بر سبیل اختصار در تاریخ خویش آورده است و راقم حروف از قول مشار الیه کلمه چند نقل کرده
میگوید و هر که را هوس اطلاع بر تفصیل این حکایت باشد بکتب مبسوطه رجوع نماید ابوحنیفه گوید که چون مهم
خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسماعیل بن صبیح کاتب اسرار خویش در خلوتی پرسید که مآل این امر را
که حواله باشد چون می بینی ابن صبیح گفت دولت مبارک است [illegible] مجابت رفیع و دیدم
خدای عز اسمه آنرا بافضل و اجزل مراتب باتمام رساناد امین گفت مطلوب من قصه خوانی نیست بلکه غرض
آنست که مرا بطریق صواب دلالت کنی اسماعیل گفت در هر امری که حضرت امیرالمؤمنین
با من مشورت نماید آنچه بخاطر رسد از روی دلخواهی معروض دارم امین گفت اندیشه ام که جهد آنست
مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل کنم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت
ای امیرالمؤمنین بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که آنرا رشید بنا نهاده است در رفع ری که او

دفع فرمود امین گفت وصیت رشید در شان مامون مشوه در روی است و عبدالملک مروان
که از تو ذکر ادبود [illegible] انما بود گفت که لا یجتمعان فحلان فی هجمة الا قتل احدهما یعنی که در
یک گله جمع نشود مگر که یکی کشته شود از ان روا ابن صبیح گفت اگر امیرالمؤمنین میخواهد که مامون را از امارت
معاف دارد مصلحت آنست که این راز در پرده ماند [illegible] برای او استمالت نامه فرستد و او را بتوقف
خلافت طلب دارد گویند که مرا بوجود تو جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفیه
حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع [illegible] احتیاج است [illegible] بطریقه انگه
بطریق اخوت مسلوک داشته باشد بدین جانب توجه نمای تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را بتفصیل رسانیم
و چون مامون بیاید او را از لشکر خود جدا کنند تا بجز رای امیرالمؤمنین مقرون باشد در شان او تقدیم
رساند امین گفت ای اسماعیل مرا نصیحت بجای آوردی و در وظایف [illegible] تقصیر نکردی
بارک الله نیک نگاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتی که ابن صبیح او را تلقین کرده بود و برنامه
نیز پیشانها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد
و ایشان منازل و مراحل طی کرده بمرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیرالمؤمنین
محمد امین را بحضور برادر و مساعدت و احتیاج است مامون برادران هم پشت کردند [illegible]
ورشت اند مامون فرمود تا رسولان را در مقام [illegible] فرود آوردند علوفه و مایحتاج ایشان مرتب
داشتند مامون در سفر و اقامت نزد رشید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر بود [illegible] و حلیه
رای و کمال حزم و دوربینی [illegible] بود و در ان باب مشورت فرمود فضل گفت [illegible] امین خبری [illegible]
رسیده [illegible] مخالفت توان کرد مامون فرمود که چگونه [illegible] اقتضا
توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت در امهال وقت تا امشب درین امر تامل
بنمائیم فضل چون در علم نجوم ماهر بود در ان شب زایجهای طالع هر دو برادر را بنظر امعان در آورد
صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آئی

ملک را وزن یا شرع خوای خود مامون جواب داد توقف و سکون دید نامه برادر نوشت مضمونش آنکه عبد
الله را بجهت آن والی این ولایت کرده است که ناگاه بیگانگان در مملکت استیلا نیابند و اگر از
ولایت خراسان را خالی گذاشته متوجه عراق گردم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن به امیر المؤمنین رسد
مطیع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید بر توافقات به استحکام آن انداخته نکوشند و عذر این
کمینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بمواطف مسرور گردانیده و عوارف پادشاهانه نواخته
رخصت انصراف داد و چون فرستادگان به بغداد رسیده نامه مامون را به امین رسانیدند امین
نامه را با ارکان دولت خوانده گفت ای اصحاب بمعاونت برادر خود عبدالله احتیاج دارم شما
چه میگویید همه سرها پیش انداخته خاموش ایستادند مگر خازم بن خزیمه که گفت ای امیر المؤمنین امرا
خود را بر ارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه بجز بی وفایی کنند و ابتدا به نقض عهد و نقض
سزای کرمسترسم که منجر بشکستن پیمان تو شود گفت ای شیخ دولت ما علی بن عیسی بن ماهان
خلاف رای است و میخواهد که عبدالله در ظل رعایت تو اوقات گذراند و محصون باشد و در
سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مبذول گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار
جرار از لشکر خویش انتخاب و افراز کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده
عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امرای آن دیار را
باستمالت و نوازش مطمئن خاطر گردان و عبدالله را به روز مهلت ده تا ساختگی کار خویش
کند و ببنده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله مرا بمنزله فرزند صلبی است باید که مکروهی
بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال او بحقی الغایه سعی نمایی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی
داد و گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را به پای او نهاده
به اینجا فرست علی گفت سمعا و طاعه آنچه فرمودی بجای آورم و از مخوای اشارت تو در نگذرم
از مشایخ بغداد نقل کنند که در جمیع عمر خویش لشکری آراسته‌تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که

در اوان آن که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد
که قمر مسعود گردد چه درین وقت ناظر بکوکبیست علی گفت بر صلاح و فساد و سعادت و نحوست
قمر منظور ندارم همین قدر میدانم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون
دشمنان آب دهیم و چون خبر از توجه علی بن عیسی بطاهر بن حسین که به ذی الیمینین اشتهار دارد با سه
چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف فرستاده و طلایه
نامزد کرده کمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد و علی بن عیسی بعزم محاربه او از بغداد بیرون آمده در اثنای
دوران راه هر کاروانی که از جانب ری می آمد خبرهای طاهر پرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیه
اسباب محاربه مشغول است بخندیدی و با اصحاب گفتی طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع سپاه
ایشان چندان است که ما از عقبه همدان بگذریم فرمود تا سپاه در مسارعت نمایند و چون
لشکر بغداد از عقبه بگذشتند مردم ری بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین بجد و اعطا
داده و اسلحه بخش کرده است و پسرش حسن با او گفت که اگر طاهر را بدینگونه حقیر میشمردی یکروز لیکن
اکنون که بنزدیک ایشان رسیدیم بیدار و هشیار می باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که
مبادا چشم زخمی برسد علی گفت خاموش باش که طاهر را آنجانیست که تو پنداری و مردم از برای امثال
و اماثل تحفظ و تیقظ را شعار خویش سازند و مرتبه من از آن بلندتر است که شأن امثال آن رعیت
که مثل طاهری که درجه او از آحاد امرای من نازلتر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی بنزدیک
ولایت ری رسید طاهر با وزرا و اصحاب خود در امر مشورت کرد ایشان گفتند صواب
آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بنوک پیکان سندان شکاف شر ایشان از خود باز داریم
تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این رای مستحسن نیست و اندیشه ضعیف است زیرا که چون در ری متحصن شویم
مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان نیز مایل آن شوند که مواد
بمودت مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمایم اگر ظفر

در آیینهٔ مراد جلوه‌گر آید فهو المطلوب و اگر نوعی دیگر باشد هم بالکیه تدارم چه بیش از این پیش از این
در مسارّ گسسته شده‌اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر بدین سخن اتفاق نموده و طاهر
با لشکر از شهر بیرون رفته بموضع قلوص معسکر ساخت و علی بن عیسی از ری متوجه کارزار شده
روی براه نهاد چون لشکرها صفوف راست داد طاهر ذوالیمینین با طایفهٔ قول خویش حمله بر عسکر آورده
لشکر علی از هم فرو گسیخته علی بن عیسی پای ثبات فشرده فریاد می‌کرد که ای دلاوران بجانب من بیایید
تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت
و در حین غفلت آن تیر بمقتل او رسید و علی از پشت اسپ بروی زمین افتاد و بغدادیان منهزم
گشتند و مردم طاهر از پی رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار را بقتل آوردند و اموال و اسلحه فراوان
بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه‌ای بذوالریاستین بقلم آورد باین عبارت که این نامه نوشتم
در حالی که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام چون خبر قتل علی
بمرو رسید اعیان دولت بخدمت مأمون شتافته بخلافت بروی سلام کردند آورده‌اند که روزی
امین با کوثر خادم بکنار دجله ماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش در آمد
و حکایت جنگ کار و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین گفت خاموش باش که کوثر دو ماهی گرفته و من
تا غایت هیچ نگرفته‌ام چون امین صاحب دولت از ان خطیر فراغت یافت و قضیهٔ علی بن عیسی
پیش او محقق گشت این نوبت عبدالرحمن را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر نامزد فرمود و وصیت
کرد که با حزم و احتیاط باشید و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نگردد و عبدالرحمن
با آن سپاه گران قطع مسالک می‌نمود تا بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده و بر ظاهر
شهر فریقین باهم ملاقات کردند و بغدادیان با آنکه زمانی مقاومت و محاربه اشتغال نمایند
گریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصرهٔ ایشان پرداخته چون یکماه بگذشت و قوت محصوران
باتمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر سپارد و طاهر ملتمس او مبذول

داشته

داشته میان ایشان عقد صلح التیام یافت **ذکر غدر عبدالرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبدالرحمن بن جبلهٔ انباری و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و محصور گشتن امین در شهر و قتل آن بر سبیل ایجاز**
چون عبدالرحمن بن جبلهٔ انباری از همدان بیرون آمد طاهر بعهد و پیمان
وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن دران سفر با یاران خود بر کنار لشکرگاه طاهر
می‌آمدند و میان هر دو طایفه اختلاط و انبساط واقع شد و از غدر یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر
به اسدآباد رسید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیر
خود بچه کیفیت عذرخواهی نماید و رای او بر غدر و مکر بر طاهر قرار گرفته سحرگاهی بتعبیهٔ لشکر خود
مشغول شده و چون صبح بدمید بیک ناگاه بر لشکرگاه ذوالیمینین رسید جنگ آغاز نهاد لشکر طاهر
بر سر زانو نشسته و سپرها بر روی گرفته مجانبت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند خود را به
پیش ایشان رسانیدند میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها رخنه و نیزها شکسته
گشت عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طایفه‌ای از یاران خود دل از جان
برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبر با امین رسید خوفی
عظیم بروی استیلا یافت و فرمان داد تا عبدالرحمن حرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از
ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند
و ذوالیمینین بحرانه متوجه آن ناحیت گشت و بغدادیان بمجرد آوازهٔ توجه طاهر فرار نموده بحلوان
رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس از پیش مأمون بمدد
او رسید بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت بهر دیاری که برسید عمال امین را
راند و گماشتهٔ خویش نصب میفرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و باز بر
سر خلافت نشست و طاهر از سمت اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و در
اثنا میان طاهر و لشکر امین کارزارها واقع شد و در جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزیده

در سنه سبع و تسعین و مائه طاهر و هرثمة بن اعین و زهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را
محاصره کرده بودند و منجنیق نصب فرموده و در تضییق حال اهل شهر کوشیده مدت در بغداد تمادی
شد و کار بجایی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته بدو پیوستند و امین از نقود
و از خزاین باز گرد و آلات و ادوات زرین و سیمین را گداخته و قسمت و اسلحه را بنیم بها فروخته
به اوباش و اهل غوغا داده و بغیر از این طایفه با او یار کسی نماند فضل بن ربیع پنهان شده
امین مهم خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک سپرد که اشقیا و عیاران و اهل شر و فساد در بغداد استیلا
یافته دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان بر آوردند و هر کرا اندک قوتی داشت تنها از فرصت
نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده پناه
بطاهر برد و از فتن و آتش فتنه در شهر بالا گرفته اراذل و غوغاییان بر اهل صلاح مستولی شدند
که هیچکس در هیچ عصری مثل آن نشان نداده و هر روز کار امین ضعیف تر شده و مهم از نظام و نسق
گذشته قضیه وی بجایی رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده
میکرد فرستاد و پیغام داد که من از سر خلافت رغبت با مامون بیعت میکنم مشروط آنکه در اصلاح
ذات البین کوشید و شرط کنند بجای آرد هرثمه جواب داد که قضا از آن گذشته است که امثال اینها
تدارک توان کرد و طاهر را تسکین توان داد حیله آنست که دست زدن آن پای مامون سر برخی بخدمت
امیر المؤمنین فرستم و حال ترا معروض او گردانیده از برای تو امان حاصل کرده بعهد قایم باشم و
مهم ترا باتمام موکد گردانند امین با طایفه از خادمان و کنیزکان خویش در کشتی نشست تا از آب عبور
کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل نجات
نرسید و تبیین این مقال آنکه طاهر بن الحسین از سر اسلام موافقت امین و هرثمه خبر یافته بود خود با
جمعی در کمین نشسته و چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانب در آمده
او را گرفتند و در محاذات طاهر سر امین را از تن جدا کرد و نزد مامون بمرو فرستاد و این واقعه در

در اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مائه دست داد و مدت خلافت امین چهار سال و شش ماه بود
و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا نیکو روی و سفید پوست مطبوع و ظریف
مایل بمصاحبت و مجالست نسوان رغبتش بعشرت زیادت معروف بود مادر وی
زبیده است بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهت موسی
پیدا شد چه امین او را بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مامون را خلع کند بلکه خلع کرده
موسی را ولی عهد گردانید آورده اند که روزی منصور در خانه خویش خالی و مسرت در سر از خلافت نشسته
بود که بنو هاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان نزد او در آمدند منصور روی بجماعت در آورده
گفت شما خبر دارید که مهدی پسر را دوش خدای تعالی پسری کرامت فرموده او را موسی نام نهادیم
چون این سخن شنیدند همه متفکر شده دم در کشیدند منصور بجانب ایشان کارروا نگاه کرده گفت
این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت نا آمده و انا الیه چون گشاد و گفت

بعد از آن زبان بگشاد

شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در میان شیعه ما پیدا شود و خونها
ریخته گردد و اضطراب در ملک پیدا آید و خزاین تهی گردد و پدرش مخلوع گشته گردد و حال
محمد امین را بعد از خلع او که اشارت بدان واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بلکه
که این پسر آن شخص نیست و میان این زمان و آن زمان بونی بعید است و چون از بنیاد کان
دولت الرشید نیز زبان بدعا منصور بکشادند و شرط تهنیت بجای آوردند

ذکر خلافت عبدالله بن هارون الرشید الملقب بالمامون در بین اوراق گفت
گزارش یافت که در اوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید
با امین بیعت کرد و از مردم نیز بیعت او بستاند و چون میان برادران نقاری پدید آمد و امین
مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولی عهد ساخت مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زد و
بدعوی خلافت اقدام نموده در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن امین بخراسان

بعضی از ارباب ناموس و عظمای آن دیار بجهة مدیت بجای آوردند مامون خلیفه بشهامت قدر
و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی از میان اولاد عباس ممتاز و ممتاز بود او
فرمود تا کتاب اقلیدس از روم آوردند و ترجمه کردند پیوسته قرآن سید او مجالس علم ترتیب
کردانید و علما در این و مذهب بمناظره مشغول میشدند و چون سر بر خلافت او بوجود وی قرار گرفته
محمد امین بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن
سهل وزیر ذو الریاستین مفوض فرمود و طاهر ذو الیمینین برقه رود و بحکومت و ضبط ولایات
شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پرداخت و در سنه تسع و تسعین و مایه محمد بن
ابراهیم العلوی المعروف به ابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمة بن اعین
بود خروج کرد و همچنین دیگران نیز دم از تمرد و عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون طاهر بن
الحسین از حکومت بلادی که بضرب تیغ گرفته بود معزول کرد و حسن بن سهل را بران ولایات
والی کردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته
او را در کوشکی نشانده نمیگذارد که بیرون آید و هیچکس از خویشان و لشکریان و غیرهم
پیش او آمده نمیتواند بی مشورت مامون بر مقتضای رای خود او را بر خلافت و خلق سنماید
و بدین علت بنو هاشم و وجوه عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند نمی تنگ و عار باشد که
شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باز زده در هر
گوشه فتنه انگیختند و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا بواسطه تاخیر علوفه از
هرثمه روی گردان شده بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر
بن مسیب را با ده هزار کس بجهت دفع ابن طباطبا نامزد کرد و ابو السرایا با طایفه از لشکر
کوفه و غیر ایشان بمعرکه محاربه زهیر روان گشت و در قریه از قرای عراق ببرکت زهیر
رسیده بروی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بر فجأة بمرد و مردم گفتند که ابو السرایا او را زهر داد

زیرا که میان ابن طباطبا و ابو السرایا بواسطه غنایم لشکر زهیر نزاع واقع شده ابو السرایا
محمد بن محمد بن زید علوی بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع
امور کلیات و جزئیات شده محمد در صورت حسن بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر
عبدوس بن محمد بن ابی خالد مروالرودی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بهنگام
احتیاج مددکاری زهیر نماید و پیش از وصول عبدوس زهیر منهزم شد بعد از این بمحاربه
ابو السرایا مبادرت نمود فتح عظیم روی نمود عبدوس را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از ایشان جان
نبردند و ابو السرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل واسط را که گماشته
حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز در ضبط آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکر که با
ابو السرایا جنگ کرد مغلوب گشت و هرثمه بار دیگر روی آورد ممنوع شد رسولان پیش هرثمة بن
اعین فرستاد و التماس نمود که بخدمت او آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا گردد و هرثمه در آن وقت
بموجب فرمان مامون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر ماندگی از او متوجه خراسان
شده بحلوان رسیده و چون فرستادگان حسن رسولان بهرثمه رسانیدند با وجود امتناع نمود و گفت
چه ضرورت که هرگاه حسن بلا و محنت را باید کشید دیگران حکومت کنند و فرستادگان
بکوشش نزد حسن آمده صورت حال معروض داشتند حسن ابن سهل بار دیگر ملتمس [illegible]
ساخته نامه مشتمل بر لطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه ببغداد مراجعت کرد و بتجهیز و ترتیب
سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود
معطوف گردانید و میان ایشان محاربه عظیم روی نمود خلقی نامحدود از مردم ابو السرایا بقتل
آمدند و شکست بر ایشان افتاد و [illegible] بکوفه نهاد و هرثمه بتعاقب او بود و محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه
بسوی [illegible] حسین بن علی [illegible] با ابو السرایا جنگ کرد او را منهزم گردانید و آخر
الامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد بن زید را گرفته پیش او بردند و حسن

بر ابو السرایا گشته سرش نزد مامون و جثه او به بغداد فرستاد تا آنرا به دو نیم کرده از دو سر دروازه جسر
بیاویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بی رخصت مامون عازم خراسان شد تا
صورت حال عرض کند و چون حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نتوانست آمد و شمه ازین خبر حسن به برادر خود
فضل ذوالریاستین اعلام داد و فضل بنیاد خباثت کرده با مامون گفت که فتنه ابو السرایا بنابر تهور هرثمه
واقع شد چه اگر او نخواستی ابو السرایا را چه حد آن بود که خروج کردی و چون هرثمه بمجلس مامون رسید
مامون وی را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانید و بسخن وی التفات ننمود تا امرا دست فروکش نمایند
بعد از آن هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسبب قتل کشته شد و بعد از قتل هرثمه در بغداد فتنه
و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن را منکر بودند شکسته زدن حسن بن سهل
کرده و این بود و میان امرا شیعه و عباسیان مجادلات رفت و در خلال این احوال ابرهیم
بن موسی بن جعفر صادق در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز بمکه رفته
بر آن ولایت استیلا یافت و مردم از در حرم انواع بلا دیدند چنانچه تقدیم رسانیدند

ذکر ولی عهد گردانیدن مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مامون و توجه او به دار السلام و کشته شدن فضل بن سهل و رحلت و وفات امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام

چون از استیلا حسن بن
سهل اطراف عربستان و حجاز پراشوب شد و در هر دیاری یکی از علویان خروج کرد فضل بن سهل
اخباری که تعلق به برادرش داشت با مامون نگفت تا شکست کرد و در هر شهری شخصی از اولاد علی
دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج در دیار عرب با دید و مبادا این فتنه
بالا گیرد پیش از آنکه کار از دست برود و بعد از تقدیم مشاوره با یاران قرار گرفت که مامون
شخصی از اجله سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سرآمد آفرینش باشد ولی عهد گرداند تا علویان
بمقام تسلیم پیش آیند و دیگر هیچ فتنه ننمایند و بعد از تامل و تدبیر قرعه اختیار بر امام عالیمقدار علی بن

موسی الرضا افتاد و کار او در نی دا قاضی بتفضیل و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب در
بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مایتین خال خویش رجاء بن ابی الضحاک و دیگری از
مخصوصان خود را که بهره از فصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام
رضا بمدینه فرستاد و درین سال بهر کسان باطراف و اقطار و بلاد اسلام روان کرد تا اکثر اولاد
عباس را از صغیر و کبیر برد آورد و قرب سی هزار کس از فرزندان عباس بن عبد المطلب از خلل آب
مامون مجتمع گشتند و امام رضا نیز در کنف عصمت و سلامت بموقف مرو رسید و بعد از آن
مامون با اولیا دولت گفت که هرچند در اولاد عباس بن عبد المطلب نظر کردم هیچکس را سزاوارتر
بخلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم و چون سخن مامون در دل خلایق جای گیر آمد او را ولی عهد
گردانید و دختر خود ام الفضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران بموقف خلافت اعلام
و ثیاب سود را که رایات و لباسهای سبز مبدل کردانیدند و امثله و احکام بجانب دیار اسلام
فرستاد و حکم کرد تا تغییر لباس سیاه کرده بجای رایات علمهای سبز نصب فرمایند و دست متابعت
در دامن متابعت علی بن موسی رضا زنند تا در روز محشر در سایه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند

بیت
هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد * جایش زیر علم سبز محمد باشد

و بحکم سلطان امصار
و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بعد امام رضا پیش آمده گروهی از بنی عباس و بعضی
از غلات شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و چون آگاهی یافتند بولایت عهد امام رضا
تشنیع بر مامون لعنت کرده گفتند او از صلب شیعه است که اگر فرزند او بودی با بیعتی که
خلافت از خاندان عباس بیرون برد و بعد از تقدیم مشاوره با ابرهیم بن مهدی
عباسی که عم مامون بود بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن سهل
پرسید که این چه حکایت است که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابرهیم را بامارت
نشانده اند و آنکس که فرزند را بپیش امیر المؤمنین رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی انداخته بود که

وسیله ایشان
و فرزندان علی ابن ابی طالب

هیچکس زهره آن نداشت که بخلاف رای او در مجلس مامون سخن گوید و درین ایام میان سپاه ابراهیم
و لشکر حسن بن سهل که در واسط بنشیمن بود محاربات واقع شد و در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب
آمدند و هم دران اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند
و ابراهیم معتصم بن رشید را بجنگ او نامزد فرمود معتصم رفت و منهزم بازآمد ابراهیم یکی از سرهنگان
خود را با جمعی از اهل حراب بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده
و با وی جنگ کرده سر او را ببغداد آورد و مهم ابراهیم بزرگ شد و خلایق قول بر خلافت او نهادند
و این اخبار بخراسان میرسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مامون نمیگفت تا روزی
امام رضا با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت که در
بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد مامون گفت فضل با من چنین
گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل نموده اما رضا فرمود که فضل با تو دروغ
گفته و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که هیچکس جز از تو برین قضایا وقوف
دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات
سرهنگان تو برین وقایع اطلاع دارند مامون آنجماعت را در طلب داشت و از ایشان استکشاف
احوال نمود همه متفق الکلمه گفتند که آنچه امام رضا گفته مطابق واقعست و ما درین مدت از بیم فضل بن
سهل امثال این سخنان که میشنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آورد مامون آن قوم را از باس و
سخط فضل ایمن گردانیده ایشان گفتند که از ابتدا حکومت حسن تا این زمان در عراق عرب
فتنه و شورش است و هر فتنه که حادث شد برای آن بود که مردم خوش ندارند که سپاهی و رعیت امارت
حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر المومنین انداخته مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه
بعرض رساند و عاقبت در حزن آن بیکجا سعی کرد چنانکه بر همه روشن است و چون مامون ازین
حالات خبر یافت ندای کوچ در داد و عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت ساعیان آگاه شده

بتدارک ایشان مشغول گشت و امام رضا از جرات فضل شمه در مجلس مامون القا کرد مامون
گفت بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد بود و بروایتی آنکه چون فضل بن سهل
از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او در فلان روز میان آتش و آب خواهند ریخت با خود
اندیشید که هیچ شک نیست که جای چنین که این دو ضد با آن جمع علاقه دارد حمام است لاجرم اتفاقا مامون
بسرخس نزول کرده روز موعود رسید و فضل در آن روز بحمام رفتن عزیمت کرد خواست که تقدیر ایزدی
از خود بدان حیله و تکمیه دفع سازد و در وقت بیرون آمدن از گرمابه غالب اسود مسعودی و
قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق سندی انتهاز فرصت نموده سهل را کشتند و سر خود گرفتند
و مامون اظهار اضطراب کرده گفت ده هزار دینار بکسی دهیم که قاتلان فضل را بدست آورد
و ابو العباس ایشان را پیدا کرده پیش مامون برد مامون از ایشان پرسید که بچه سبب
این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزاده فضل علی بن سعید
ما را بدین حرکت تحریص نمود قولی گفتند ای امیر المومنین از خدای بترس که تو ما را بدین کار فرمودی
و وعده دادی مامون گفت میدانستم که شما در جواب بدین بهانه تمسک خواهید جست انکار فرمان
داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیه فضل مامون طبل رحیل کوفته از سرخس بطوس
رفت و در آن سرزمین چنانکه درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت امام علی بن موسی الرضا
علیه الصلوة والسلام از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود رضی الله تعالی عنه وعن آبائه الطاهرین
و چون مامون نزدیک بمدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز نحر نماز عید گزارد و روز دیگر مختفی گشت
و مامون در سنه اربع و مایتین ببغداد درآمد و جاسوسان گماشت تا ابراهیم بدست آمد و در شب
سیزدهم جمادی الاخر سنه سبع و مایتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرای بسرای میرفت
شخصی او را شناخته گرفته پیش مامون آوردند و ابراهیم فصلی مشبع در باب عفو و اغماض تقریر کرد
مامون از سر جریمه عم خویش درگذشت اما او را سرهنگی که طلب داشته تا او را در زی نسوان

دفع بود که ابو عیسی ابو الجند روزی در خانه نگاه داشت تا مردم می آمدند و وی را با چادر و معجر دیده
بعد از آن مامون در حد و ترتیب آمد او را مصاحب خویش گردانید و چون ظاهراً از وی پیش مامون
آمد باز خلق ملتبس لباس عباسیان گشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب بجایی بسر
میبرد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیارد صد هزار درم بوی دهد و بدین سبب ابراهیم
مضطرب حال زندگانی میکرد و در آن اوقات که مختفی می بود او را واقعات و حالات دست داد
یکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت روزی در گرماگرم روز بجانب تویی که در وی بود از زاده اختفا
بیرون آمدم خواستم که پنهانی خانه پیدا کنم و حال آنکه هیات خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا
نشناسد و نمیدانستم که کجا بروم ناگاه در کوچه بن بسته رفتم بر در سرای دیدم که مردی سیاه چرده
ایستاده بود گفتم توانی که مرا لحظه در منزل خود جای دهی گفت بلی بدین خانه در آی و چون بقول او
عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمد بین لحظه او
عسسان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مامون برند درین اندیشه بودم که صاحب خانه پیدا آمد و
شماری نان و گوشت و دیگی و کاسه و کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورده عذرخواهی نمود گفت من
مردی حجامم با خود اندیشیدم که شاید که ترا از اشیاء معموله من تنفری پیدا شود بنابرین زمانی
از خدمت تخلف نموده بخریدن این چیزها مشغول گشتم ابراهیم گفت برخاستم و بدست خود آشی لذیذ
پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل شد گفت میل داری که قدری شراب حاضر سازم و در
خدمت تو امروز بلهو و سرور و عیش و حضور لب بسالم گفتم اختیار بدست تست حجام صراحی حاضر کرد
چون هر کدام سه پیاله خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو
واجبست هیچ توانی که بنده خود را باستماع غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد
که من درین فن دخلی میکنم جواب داد که تو معروف تر از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم
بن مهدی تویی که مامون قبول کرده است که هر کس که از تو نشان دهد صد هزار درم بوی بخشد ایم

گفت چون از حجام این سخن بشنیدم عود بر کنار نهادم و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم حجام گفت
ملتمس من آنست که گفت من تغنی کنم و صوتها که در عمل آورده باشم تو آنرا بگوی فاورن گوش بقبول آن
نهاد و حجام عملی چند گفت که من متعجب شده از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی
ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بوده ام و این هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد عزم کردم که از
منزل حجام بجایی دیگر روم خریطه پاره دینار پیش او نهادم و گفتم این محقر بمصارف وجوه فلوس
رسان گفت عجب حالی است مرا میخواهم من بخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم تا بقبول آن بر من منت
نهی و تو داعیه آن داری که بصله و انعام خود مرا ممنون گردانی کلا و حاشا هرگز این امر متحقق نخواهد
شد و هر چند الحاح و مبالغه کردم از وی قلیلی و کثیری نگرفت و مرا موضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا
خدای تعالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و حلبان
خروج کرده حصنی کبیر بنا نهاد کرده و بنیاد بمواضع حصین بر بند و بابک ... بود و دین مزدک
داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبدا خروج قلعها را
باستحکام عمارت کرده هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم بازگشت و مامون در سنه اثنی عشر و
مایتین محمد بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یکسال و کسری با آن سگ بد رگ
محاربه نمود بدرجه شهادت فایز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید
عبدالله بن طاهر ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان ایالت خراسان و آثار
حرب زنین و حکومت آذربایجان و ارمنیه و حرب بابک و او امارت خراسان اختیار کرده بدان
ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده بعد از
رفتن عبدالله طاهر مهم بابک خرم دین بنوعی که گذشت آورده اند که در شعبان سنه ست و مایتین مامون بوضع
فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمده دختر او را که بوران میگفتند در حباله نکاح آورد و حسن چنین
که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیداده اند از جمله تکلفات یکی این بود که حسن فرمود تا

بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذپارهای که در آن اسامی ضیاع و نامهای جواری و غلامان و دواب
نوشته بودند بر جوانان و امرا و اعیان و سایر معارف میپاشیدند هر بندقی بحسب طالع بکسی میشد آن مرد وجه
بوکیل حسن نموده و آنچه در آن رقعه مثبت بود از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضهای عنبر
نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در که هر یکی مانند بیضه عصفوری بود در طبقی از زر نهاده آوردند و بر
سر بوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت و چون بر روی آن فرش افتاد
مامون گفت قاتل الله ابونواس که پنداری اینجا حاضر بوده و صفت این مجلس میکند حصباء در علی ارض
من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن مجموع مایحتاج لشکر او را از طعام و علیق چهارپایان
ترتیب میداشت حتی مکاریان و ملاحان و در آن ایام از خوردنی خرید و فکر جو و کاه کردن فارغ
بودند مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز را نفقه کرده بخزینه حسن سپردند
گویند که در شب عروسی شمعی معتبر بوزن چهل من در شمعدانی از زر نهاده بمجلس مامون آوردند مامون
بر آن حرکت انکار کرد و گفت این اسراف است و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات
یافتند از آنجمله ابو حازم باهلی گوید بارک الله للحسن و لبوران فی الختن یا ابن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من
چون این کلمات بسمع مامون رسید گفت نمیدانم که ابو حازم ازین سخنان محمدت اراده کرده است یا مذمت

ذکر فوت مامون و بعضی از سیر شاه و بعضی از حکایات متفرقه مامون در اواخر ایام خلافت خویش
بطرسوس رفته [illegible] را که در آن دیار از قطبان سیزده از میان برداشت و بعد از آن مراجعت نموده
ببلاد روم در آمد قیصر روم مکتوبی بدو فرستاده التماس صلح کرد و برادر مامون بجهت آنکه
بمصالحه در نداد که پادشاه روم نام خود بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم
مصروف داشته چهار قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرموده از آن غزا مراجعت نموده بر سر چشمه
بذندون که در نواحی طرطوس بود و در قدیم آنرا قشیره میگفتند فرود آمده بنابر مصلحت ملکی خیمه زد
و در کنار آن چشمه که نباتات سبز و خرم بود چند روزی توقف نمود و در مروج الذهب مسطور است که

آب چشمه بذندون از برودت بمرتبه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آن نشسته و صفا بمرتبه
بمرتبه که نقش سکه از زیر آب مشهود بود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی
در سفیدی نقره در آن آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه در آمده ماهی را
بگرفت ماهی از دست فراش خود را جهان در آب انداخت که ترشحات آن بسینه و ساعد مامون رسید
و باز فراش در چشمه درآمده ماهی را بیرون آورد مامون فرمود تا آن ماهی را بپزند و پیش از پخته
شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاد مجال آن نماند که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه چند لحاف بر وی
پوشیدند فریاد میزد که البرد البرد و عاقبت او را بسراپرده بردند آتش بسیار برافروختند و همچنان
از برودت شکایت میکرد چون سمک پخته پیش او آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرضش اشتداد
یافت و در حالت سکرات معتصم از بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین
مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته نبض او را احتیاط کردند دیدند که حرکات
عجیبه اش خارج از اعتدال است و منذر بضعف و اختلال و در آن زمان مامون از هوش رفته بود و عرق
مانند لعاب از تمام بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند عنقریب مامون
بحال خویش آید و اسیران رومی را پیش خود طلبیده پرسید که معنی قشیره که پیشتر این چشمه را بدان
لفظ میخواندند چیست گفتند مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون این سخن را بفال بد
گرفت باز از آنجا استفسار نمود که نام این موضع بلغت عرب چیست جواب دادند که رقه حال آنکه در زایچه
طالع مامون نوشته بودند که وفات او در رقه واقع شود و ازین جهت در شهر رقه که در عراق عرب است
هرگز اقامت ننمودی چون این سخن از رومیان شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته‌اند
که بذندون و مد رجلیک مترادف‌اند و آخرین سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت
چون وفات یافت او را بطرسوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز
بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود و مامون بسخاوت و فصاحت موصوف بود و بحلم و جود و وفا و ...

معروف است که صاحب اسحق بن ابراهیم موصلی بود نقل کرده که گفت در آن هنگام که مامون به دمشق
رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نمانده و تنگدستی مامون
به حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی ولایات سی هزار هزار درهم می آرند و بدان
موضع که قریب به ما بود از دروازه رسیده اند مامون از استماع این سخن مسرور و مبتهج گشته
با یحیی اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بر آن اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسید و خواست که باز گردد یحیی
گفت اگر امیران ما بینی است که اینها باز گردند و ما این اموال را بمنزل بریم از جمله لئیمان باشیم پس فرمود
تا بیست و چهار هزار هزار درهم در همان لحظه بر خواص مثل علی بن هشام قسمت کردند و باقی را بیکی از
سرهنگان سپرد و بار دیگر تقسیم نماید عیسی گوید من در آن زمان رفته پیش او بایستادم و نظر از وی دور نمی‌کردم
هرگاه که سر بر می‌آورد مرا متوجه خود می‌دید چون این صورت تکرار یافت با آن شخص که تنخواه
به او سپرده بود گفت ای فلان پنجاه هزار درهم از این دراهم به عیسی ده که نزدیک است که چشمش مرا رانجا (؟)
و من در غایت خوشحالی آن مال به خانه بردم از واقدی که صاحب سیر و مغازیست
نقل کرده اند که دو دوست داشتم که یکی از ایشان خود در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را
کنفس واحدة تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت بتکلف کنم و عید نزدیک
آمد و تنگدستی مادر آن اوقات به نهایت رسیده بود و الده فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت
صابر و شاکریم لیکن جگرم جهت اولاد پاره پاره است چه ابنای جنس ایشان از کودکان چران باثواب
ملون مزین اند و این مستمندان جامهای کهن دارند اگر میتوانی تدبیری کن که بجهت ایشان آبی آرد کسوت
جگرگوشگان خویش صرف کنم واقدی گوید که من رقعه به دوست هاشمی نوشته فرستادم که آنچه مقدور
تو باشد مارا درین ایام مددی فرمای که در محل خود است او کیسه سر بمهر روان کرده پیغام داد که درین
کیسه هزار درهم است و هنوز سر آن نگشوده بودم که شخص از دوست دیگر من رقعه مشتمل بر اظهار
تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان سر بمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی

همان کیسه را به رعایت سابق نزد من آورد و گفت راست بگوی که چیزی که بتو فرستادم چه کردی صورت
حال صورت واقعه را بر او باز نمی در میان آوردم که چون کیسه ترا از نزد آن دوست ارسال نمودم از جانب
او مسجدی پیر بردم اما امروز که بخانه آمدم مشکوه من انداختن که نموده بودم مخفی درشت با من گفت
دیگر (؟) ... خاطر گرامیت شد (؟) ... چون رقعه تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار درهم هیچ
نداشتم مستغنی آن شد که از سر آن مخدور گذرم و چاره جز آن ندانستم که نزد فلانکس که دوست من است
قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد بمن سوال کن که در وقت داده کیسه را بجنان
مختوم بقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بسبیل تعجیل پیش تو آمدم تا بر کیفیت این
واقعه غریبه اطلاع یابم واقدی گوید که بعد از آن صد درهم را برای انفاق مادر اولاد خود باخانی از آن
هزار درهم افراز نمودیم و نهصد درهم باقی را با یکدیگر در میان هم بسویه قسمت کردیم و این خبر انتشار یافته
بمامون رسید و را طلب داشته از حقیقت حال استکشاف نمود و من صورت واقعه را مشروح معروض
داشتم مامون گفت با هر یک هزار درهم ببخشید و هزار دینار را از جمله بکوه خود دادم و با جایزه
بطریقی که نهصد درهم مستشر شده بود تقسیم نمایم از مامون منقولست که فرمود که بعمر خویش از کسی الزام
نگشتم و در برابر ایشان هیچ نتوانستم گفت یکی را مادر فضل بن سهل ذوالریاستین که چون فضل کشته
شد من بتعزیت نزد او رفته گفتم باک مدار از فقدان پسر خود اند و محزون مباش که اگر چه او رفت فرزندی دیگر
برای تو قایم مقام خود گذاشت گفت ای امیرالمومنین چگونه از مفارقت ولدی مثل تو غمگین نباشم که
بجهت تو کسی را پیدا کرد که بجای او باشد دیگر شخصی که دعوی نبوت میکرد و آنچنان بود که او را پیش من
آوردند من از وی پرسیدم که تو چه کسی گفت من موسی بن عمرانم گفتم موسی آیات و علامات داشت
مثل عصا و ید بیضا و غیر آنها اگر تو یکی از این معجزات بمن بنمای بتو ایمان آورم و الا گردنت
بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدایی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات
نمود اگر تو آن گویی که فرعون بزبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر را از فردی ...

نزد من آمدند که بصلاح و امانت و عفاف و دیانت او اعتماد داشتم شکایت کردند من با ایشان پیغام دادم
که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار
سخن کند که من دراز نفسی شما را ... آن جماعت مردی فرستادند که مردی همراه داشت که در نهایت فصاحت
تمام داشت اگر امیرالمؤمنین این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفحص باشد گفتم سهل است چون
روز دیگر شد اهل کوفه سخن گوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که شما را از عامل من شکایت
داده‌اند جواب داد که او بدترین عمال است در روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اثاث
البیت و فرش و اوانی را فروخته بودیم و در سال دوم ذخایر و ضیاع و عقار خود را از مرض زخ
در اورده ... آن سال سیم او بود ما از سال تا بر خلاف مصر آمده‌ایم تا استغاثه کرده چاره
دور ماندگی خویش بتر کنیم مامون که بد زبان بدشنام او گشاد گفتم دروغ میگویی این عامل
بگونه‌ای ... و رعیت داد و عدل و انصاف حدا ... اعتقاد دارم و گمان من آنست که او در صفات
مرضیه و سمات مرضیه و حسن معاش بابندگان خدای عز و علا و نیک نفسی و خیر اندیشی رعایا عدیل و نظیر
ندارد گفت من دروغ گفتم و امیرالمؤمنین راست میگوید که آن عامل به صفت عدالت موصوف است اما
خدای تعالی و تقدس امیرالمؤمنین را بر تخت خلافت جهت آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از
مواید انعام و احسان و بر و احسان او بسویت بهره ور گردند و از انصاف و انعطاف امیرالمؤمنین
دور مینماید که اثر عدل این عامل بولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر از این نعمت محروم باشند
گفتم قم فی غیر حفظ الله تا کس آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم بعد از این مرکز اصلاح دانید بجای او
نصب کنم از سخن مامونست که حویشان مرد را بمنزله عضوی اند که بعضی را از آن بباید اندر
و عزیز گرداند و برخی از آن بپوشد و دور کنند و از کلمات اوست الحرفه را بعثه امارة و تجارة
و زراعة و صناعة فمن لم یکن من اهلها کان وبالا علی الناس و وزیر او گفت کلیس و ذکر اولاد المجبرین
غلط سیرت و خطاء ... ایشان ... در تدبیر ملک سعی ... نموده بود مامون گفت تدبیرهای اخروی ایشان

فوت وحشت را انکار و نفی موضع مارستان قلعات آن سعادتمندان از زخرفات دنیا
پیوسته کرده و این معنی سبب نقصان درجات ایشان شود در آخرت آثار و اخبار مامون
در کتب تواریخ اکثر من تحصی است و ایراد آنها موجب ابرام و تطویل

ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هارون الرشید

چون مامون معتصم را ولی عهد ساخته بود بعد از فوت
او مردم عسکر بدو فرقه شدند زمره بجهة بیعت او قیام نمودند و طایفه اظهار دولتخواهی عباس
بن مامون کردند معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس رسانیدند عباس با معتصم بیعت کرد
هواخواهان خویش را گفت که من خلافت بعم خود دادم شما از کار این عجب بی‌فره کنید
نشنیدن سخن تسکین یافتند در مبدا حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان و جبال
متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق بن ابرهیم بن مصعب بولایة عراق فرستاد تا اهل شقاق
مالشی ... اسحق در آن نواحی رفته شصت هزار کس بقتل آورد و بقیة السیف ... کنند
شدند بعد مدتی پسر معتصم میلی مفرط بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طایفه در
خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکات نامعتدل ایشان در زحمت افتادند روزی یکی
از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم معتصم پرسید که بکدام
لشکر و کدام قوت با من محاربه کنی آن شخص جواب داد که با لشکریان درست خویش و تیغ که مردم
از سینه برکشند یعنی در جوف لیل دست بدعا برآوردم و بر این سبب معتصم نزدیک موضع قاطول
شهری بنا کرد و آنرا سر من رای نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هر کس که آنرا ببیند مسرور
مسرور گردد و بجهة استعمال الکلمه سر من رای بسامره تعبیر یافت و در بعضی از کتب مسطورست
که آن ناحیه را سامرا میگفتند جهت آنکه سام بن نوح نسبتی بنام داشت و چون عمارت سهم
باتمام رسید معتصم از بغداد بدانجا رفت

ذکر گرفتار شدن بابک بدست افشین بعد از حکایات معتصم

حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود مشهور

با افشین تسلیم کرد، با لشکری سنگین بمحاربه بابک خرمدین فرستاد و مدتی میان ایشان نزاع
و محاربه قائم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف شدند و آخر الامر بتقدیر الهی بیلوا
یعنی افشین غالب آمد، قلاع بابک را مسخر ساخت، و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران
و اولاد و بعضی از خواص وی با وی بودند و در آن اوان بابک لباس تاجران را شعار خود ساخته
بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند و بر کنار آبی
فرود آمده و دیدند و از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین
در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت هر آینه آن جماعت بابک و اتباع او باشند آنگاه سوار شده
با جمعی متوجه آن جماعت شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد و پیش رفته گفت
ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف دهی و در قصر سلطنت
نزول فرمائی بابک بمتابعت سهل بحصار رفته و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده
بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشاند و بجهت شکر ترتیب دادن مایده حاضر
ساخته سهل با خدمه طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تجبر و جهل سهل را مخاطب ساخته
گفت ترا رسد که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا
کردم چه مرتبه من از آن بازتر است که با ملوک چیزی خورم چون بابک از اکل فارغ گشت سهل
آهنگری آورده گفت ایها الملک پای دراز کن [illegible] تا استاد زنجیر بر آن نهد و آهنگر
بندی گران برپای وی نهاد، بابک با سهل گفت غدر کردی سهل او را دشنام داد گفت تو راعی
بزر و غنم بودی ترا با تربیت جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت چه نسبت بعد از آن
متعلقان او را هم بند کرد و خبر بافشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت
تا بابک و سهل بن سنباط را نزد او آوردند و افشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت
گرانمایه سرافراز ساخت و از ممالک وی خراج برداشت و در [illegible] نوشته که بابک گویند که بابک چون

کجو نزدیک سامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت از اخذ و قید بابک آگاه گشته زبان بتکبیر گشادند
اظهار مسرت و شادی نمودند و بعد از چند روز افشین بابک و متعلقانش را مصحوب خویش
گردانیده متوجه سامره شد و معتصم بن هارون بنواب دارالخلافه باستقبال او شتافتند
و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب که یکی از ملوک هند فرستاده
بود بدیبای احمر و اخضر و انواع حلها که ملون بالوان دیگر بود بیارایند و همچنین فرمان داد تا
شتری نیز آراسته کردند و اشارت کرد تا قلنسوه عظیم مکلل بدر و جواهر ترتیب کردانیدند
و دو جامه فاخره از ابریشم منقش ساخته و بار دوی افشین فرستاده پیغام داد که
بابک را بر فیل و برادرش عبدالله را بر شتر نشانند و طاقیها را بر سر ایشان نهاده و جامها
در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شد و پرسید که این
دابه قوی جثه چیست و این جامه از کجاست شخصی گفت این کرامت از ملک جلیل است برای
پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده و امید هست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون
گردد معتصم چون اشیاء مذکوره بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا بجهت تماشا
خلایق بزینتی هر چه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند
و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشاندند، بمیان هر دو صف درآوردند بابک چون آن کثرت
مشاهده کرد تاسف میخورد که چرا این همه مردم از تیغ من جان بردند از شخصی منقول
است که گفت بابک جلادی داشت و من یکی از ایشان بودم پرسیدند که تو چند کس را کشته باشی جواب
داد که قتیلان من زیاده از سی هزار است در بعضی روایات وارد شده والعهدة علی الراوی
که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن بهزار هزار رسیده بود و بالجمله چون بابک را نزد
معتصم آوردند از وی پرسید که بابک توئی گفت بنده امیرالمومنینم و مالی عظیم قبول کرد
تا از سر خون او درگذرد قبول ننمود معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش

آن منصب پیدا کرده بودند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو صف اول اعضای اسفل او بشمشیر فرو برد و بعضی را
از بدن سر جنگ کردانید و بعد از بابک را دست و پای بیاد بخشید و برادر او را با عبدالله برادر اوش
بدار السلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله را بدانسان
که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بخراسان ... برده گرد تمامت امصار و قصبات
گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد از جمله
چیزها تاجی بوی بخشید که از زر و مرصع بجواهر بود و جوهریان از قیمت آن عاجز آمدند
و در وقتیکه افشین ملتمس گشته اختیار او در ملک و مال بدرجه بلند رسید که محسود ارکان دولت
و اعیان ملت شد و قلع بابک در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود و در همین سال پادشاه روم
با لشکر فراوان از حد قوه حرکت کرد و مدینه زبطره را محاصره نمود و بعد از فتح صغیر و کبیر آن
آن دیار را در معرض هلاک در آورده و هر بود تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند
و بعضی مسلمانان را اسیر کرده و بعضی را چشم کنده این خبر بشام و ولایت جزیره رسید بهر کرا الاعی
دانست گریه ... پس معتصم ... ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده غرا گفته و او را بر جهاد
غزو انتقام تحریص نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله لشکرگاه ساخت و باطراف
و اکناف بلاد سرعان فرستاده لشکر طلب داشت و در روایات اول دویست هزار سوار قرار
داد طلب ... اجتماع و مجمع گشته معتصم بجانب روم روان شد و فرمان داد که افشین از راه دیگر
متوجه آن مرز و بوم گردد قیصر روی با افشین نهاد و در میان ایشان بمصاف بتان الحامیه قیصر منهزم
گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار
کس از اهل آن محاصره بکشت و بطریق کبیر را که موسوم بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرد و چهار روز
بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه معتصم قوت که با استنبول رود ...
خلاف عباس بن مأمون و اتفاق طایفه از امرا با او و فسخ آن عزیمت کرد و عباس را گرفته

و او را کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین افشین را بعصیان و طغیان متهم ساخته
محبوس گردانیدند و مازیار بن قارن را که در طبرستان باغوای افشین دم از شاهی و عناد میزد
عم عبدالله بن طاهر باشارت معتصم بعد از محاربات بسیار او را گرفته بسامره فرستاد و مازیار
اقرار کرد که من ... بود افشین اعلان کلمه عصیان کردم و افشین در ضمن آن قضیه اغراض
فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیار را بعضی تازیانه زده جثه او را بپهلوی جثه بابک
بردار کردند و افشین را در زندان بازداشتند تا طعام از وی بازگرفتند و هم در آن اوقات
افشین در حبس بمرد جثه او را بعد از آن که آویخته بودند بسوختند و ... طعام
بسیار داد و آب از وی باز گرفته تا بمرد

ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار آن خلیفه معظم

معتصم در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت او را خلیفه مثمن گویند جهت آنکه در سنه ثمانین
و مائه در ماه شعبان که هشتم ماه سال است متولد شد و هشتمین خلفای عباسیه و ثامن فرزندان عباس است
و هشت فتح بزرگ از اعادی کرد و هشت کس از ملوک را کشت و هشت پسر ... و مدت خلافت
سال و هشت ماه و هشت روز ... و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات او از زر
هشت هزار هزار دینار بود و از سیم هشتاد هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب از وی باز ماند و از
جمال و بغال مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیزک و هشت قصر بنا کرد ...
... و گویند که قوت او بمرتبه بود که ...
... تا ... کردند ... اند که جمعی از ماوراء النهر از ... آمده عرضه داشتند
که آب در اراضی ما نمی نشیند اگر از موضعی جوی نهری کنند زمین بسیار در تحت زراعت در آید
پرسید که چه کنند جوی چند است گفتند ده هزار هزار درهم ... گفت که مبلغ مذکور را بایشان
دهند سوال کردند که از کجا دهیم ... که حواله بمال خراسان ... گفت چون این
مسکینان از راه دور آمده اند از خزانه عامره سامره ... تا ... آبادی ...

خلیج ازان جوت کربال معتصم احداث کرده اند معتصم مردی معتدل قامت سرخ و سفید و فراخ چشم
و طبیعت با شجاعت و مهابت بود در ساره بمرض موت مبتلا شد قبری بعم انجامت ذکر

خلافت واثق بالله هارون بن معتصم

در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند و نیز
چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی
هیچ یک ازان طایفه محتاج و درویش نبودند و در مبدا خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال
وافر ازیشان بستد سبب تعرض ایشان آنکه بیشتر ازین بمسامع او رسیده که سبب که ام جعفر با هارون الرشید بر آل برمک
غضب کرد یکی ازیشان گفته بود اگر کسی که جعفر بر سر دار نهاده بود چنانچه توقع دارند ملک پایان کشته
در میان آورده گفت چون رشید بر املاک و اموال اکابر فوت یافت دست بخون و مال ایشان
دراز کرد و در زمان حیات ایشان عمل اوران را موافقه کردند چنانچه بیان چو محتاج گشتند و جمعی
ازیشان باز نمیه کشتند و اهل دیوان عشر این مال با وجود در حساب ننوشتند و اگر یکی از اینها
بنابر اضطرار و فرار رمیانیده و نیز ایشان و متعلقان او را گرفته تکلیفات مالا یطاق میفرمایند
بود و این مثال آنکه درین ایام عملداری که بشیرازه نفس و صفات رذیله اتصاف داشت از مشهد مقدس
بدار السلطنه هراة حمیت عن الافات آورده بودند و قرار اعمال آن شخص با روی عرض کرده تحصیل آن
بکرام صولتش سپرده بنابر آن او برادرش که مردی فقیر سلیم و فراغ و ... است از مملکه
و بترس احضار نموده چون کار آن عامل بجان رسید دل بر کریختن نهاده نوکر و محصل را اکاه
مفارقت نیکرده فرزند با اتفاق روی بکریز آورده و بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیده
و هر چند آن مسکین میگوید جرم من چیست ارباب حکم میفرمایند که گناهی ازین بالاتر نیست که تو برادر فلان
کسی و او طلبان حال او ابا مینماید که حق درین امر او قوت اختیاری ندارم چرا بزور ما را بدین عیب و بلا
مبتلا کرده اند و اصحاب لقد از زبان حال جواب میدهند که اگر او در قصاص ... که اسپ بجز
رسید تو را ادانی آخر ترجم چند بگفت و لا تزر وازرة وزر اخری و معنی آن را جواب میگفتند که اینها کفتن

جمعی وارد علما اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث در رتبه
علیا داشت و این طایفه بخدمت او بسیار آمدندی و احمد دشمن معتزله بود هر کس که بخلق قرآن اعتراف
مینمود او با آن شخص معادات میورزید و اصحاب حدیث و اهل ملت و جماعت احمد را بمخالفت واثق
که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریص مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چند کاهی
بامر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق شرط تعظیم او بجای می آوردند بنابرین ممر دعوت
و ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را به بیعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان اسحق
بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفه دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر
تهیه اسباب کرده با ایشان قرار داد که باید که در فلان شب طبل زده خروج کنند و حسب الاتفاق
طایفه از بیعتیان قبل از میعاد دو شب شراب بخورده اند و در غلوای مستی طبل نا هنگام زدند بعضی از ان
از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم محتسب بغداد از حقیقت حال تفحص نموده بسا بکان را گرفته
که عیسی حامی بیت او خوف داده و عیسی بعد از تخویف و تهدید صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده نام
مخالفان یک یک شمرده و در محافظت جانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد بن نصر را با جماعت
دیگر گرفته و روز دیگر همه را بند کرده بسامره پیش واثق روان کرد و واثق بار عام داده فرمود تا احمد را
حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن چه گویی گفت کلام است واثق
گفت مخلوق هست یا نه احمد باز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه
احمد گفت از رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون
فی رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است که ان قلب ابن آدم بین اصبعین من
اصابع الله اسحق بن ابراهیم گفت ویلک ای احمد نا اندیشیده سخنان میگویی احمد جواب داد که
تو مرا امر کرده که نصیحت امیر المومنین با دیگر و من هیچ موعظه بهتر ازان ندیدم که او را از مخالفت
قول رسول صلی الله علیه و سلم منع کنم واثق از ارباب دین فتوی پرسید که در باب این شخص چه

میگوید عبدالرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی حلب بود گفت که خون او بساحت احمد بن ابی داود
که در زمان خلافت واثق امور ملک وملت منوط برای وارادت او بود گفت که تخت توبه بروی عرض
باید کرد اگر نپذیرد قتل برای واجب شود واثق فرمان داد تا صمصام شمشیر عمرو بن معدیکرب را از
خزانه او رزند و باعلما وقضاة گفت که چون من برخیزم باید که مجلس از جای خود حرکت نکند انگاه
برخاسته روان شد تا پیش احمد رسید وشمشیر بروی زد، کار نکرد ویکی از سرهنگان سر احمد را از
تن جدا ساخت وواثق فرمود که بر کاغذپاره نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن
نصر قتله الله علی یدی عبدالله هارون الامام الواثق بالله بعد ان اقام الحجة علیه فی خلق القرآن
ونفی التشبیه وعرض علیه التوبة فابی لعناد فعجله الله الی ناره والیم عقابه واشارت کرد که این کاغذ
بر گوش احمد بسته سرش را ببغداد بردند وبدار کردند که واثق نیز از خلق شرم داشته ندانم از خالق
آزرم کرد فرمود که این بدروغ قتلی کردند **ذکر وفات واثق وبعضی از سمات او** گویند که واثق
بر طعام خوردن حرص وشره تمام داشت واکثر اوقات بلا رغبت چیزی خوردی ودر اثنا حوا سیلی
بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنور گرم کرده واخگرها بیرون آورده واثق را در انجا نشاندند
ودستور بود که او دادند تا آن زحمت زایل گشت گفت ای امیرالمؤمنین اگر کلی تو نیز سور معهود
واقع شود مرض نکس کند واثق گفت صد جان فدای شکم و سخن طبیب نخواند و هشت زحمت بود کرد و
بر آن درگذشت وبعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی بدو رسید فرمود تا بار دیگر تنور را بیشتر
تافتند ودر این نوبت طاقت حرارت نیاورد وفرمود تا او را از انجا بیرون آوردند ودر محفه
نشاندند ودر [illegible] اشم ومحمد بن عبدالملک الزیات وزیر واحمد بن ابی داود حاضر شدند وتا ایشان را
خبر شد واثق نجز شده بود چنانچه اورا دیگر خبر نیامد [illegible] خلافتش بقول مسعودی پنج سال و
نه ماه وسیزده روز بود وزمان حیاتش سی وهفت سال واثق مردی کریم نیکو اخلاق بود وپیوسته
در مجلس او علما وحکما واطبا بمباحثات علوم عقلی ونقلی اشتغال مینمودند ودر زمان وی رعایا بلکه کافه

برایا در رفاه وامان زندگانی میکردند ودر ایام خلافت خویش با همه کس نیکویی کرد ودر تعظیم علویان
باقصی الغایه کوشید واموال از [illegible] بحرین فرستاد تا بر فقرا ومساکین آن دو موضع بترتیب تقسیم نمود
چنانچه در زمان دولت او در مکه ومدینه سائل نماند وچون خبر فوت او به مدینه رسید جمعی زنان
در بلوستان بقیع جمع آمده تعزیت او داشتند حاجی نقل کرد که درویشی بر در قصر واثق آمده گفت
که با خلیفه بگوی که صد هزار درم ببن ده [illegible] شد درویش رسید که سبب چند جهت گفتم
التماس تو گفت علی الطالب وعلیک البلاغ وعلی امیرالمؤمنین النجاح وعلی [illegible] این سخن سایل
بخلیفه رسانیدم بعد از تنبیه گفت آنچه خواهد بده به سبب کردی طلب کرده و تو تبلیغ رسالت نمودی
ومن شنیدم و نشاید که حضرت احدیت نجاح باهولا منسوب کرده مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفت
این طلب چه بود واین زر چیست گفت دوش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد وسرور عباد کرده
که شاید این معنی نشسته از انجمله یکی واثق است ناگاه آوازی شنیدم که گفت او را بیازمای تا
شنیده تو میسر شود وغرض من ازین سوال امتحان بود این سخن بخلیفه رسانیدند فرمود که آن مال را
مضاعف گردانید تصدق کنند شکرانه آنکه خدای تع مارا پیش این درویش خجل نکرد **ذکر
خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم** [illegible] وفات واثق احمد بن
ابی داود ومحمد بن عبدالملک الزیات وسایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند
وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازند که هنوز به آن مرتبه نرسیده که در عقب او
نماز توان گذارد واین سخن همه را معقول افتاد وبعد از تقدیم مشورت فرعدا اختیار بنام جعفر
بن معتصم بن رشید بر آمد وخلعت خلافت پوشید بعد از آن بتجهیز وتکفین واثق پرداختند
متوکل در مبدا خلافت خویش محمد بن عبدالملک الزیات را زیرا که در زمان واثق اهانتی بوی
رسانیده بود از میان برداشت ودر سنه خمس وثلاثین ومایتین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب
وارباب ذمه زنار ببندند ودعا بر [illegible] وپیش از آن این رسم نبود ودر زمان ایشان نیز نشان [illegible]

براه او احداث کنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان را با زمین
یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود تا مردم با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بولایت
عهد بیعت کردند و هر یک دیگر در حساب بنا در ولایات نواختند و موفق گویند و لیکن اندیشه آن
داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و از آنجا که چنان بود که زمان خلافت منتصر مستعجل [illegible]
نیابد و مؤید بدین منصب نرسد و معتز سالهای بسیار بر سریر خلافت نشسته آثار پسندیده بکار آرد
و حکومت در نسل موفق قرار گرفت **بیت** فرزند بنا ابیت خدا را اغنی بود تو کیستی که به زخدا ابند و بردی
پیش نمایش و بحکم ما [illegible] آورده اند که در زمان متوکل [illegible] از آسمان بزمین فرو رفت
و از اهالی بعضی از آن قراجیل ده کس چنان [illegible] یافتند و اتحاف [illegible] شهر [illegible] مردم آنجا
ایشان را از شهر بیرون کردند گفتند که غضب خدای تا متعلق بشما شده و حاکم آن دیار حبس یکی از آن
چهل و دو کس منظره در خارج بلده عمارت کرده منظور او آن از نوعی ساکن گشته و دیگر از غرایب
زمان او آنکه در سنه اثنی و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت
سرنگون نهاد و ثلث بسطام نیز زلزله رفت و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه
روی نمود و چون در دیهی از دیههای قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمدند از جانب آسمان
آوازی بلند شنیدند که اتقوا الله [illegible] بمیاد و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله قراء
کوه جبلی بود منفصل گشته زمینی دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایت
متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درخت خرمای نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله اتقوا الله
اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را گفته پرید و روز دیگر باز آمد و چهل کرت دیگر گفت و منهی کیفیت
درین باب نوشته و از اهل آنجا [illegible] که شهادت [illegible] پانصد کس [illegible] بود دیگر آنکه ابن
ابی الدنیا روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او بر گرفتند
مرغی در آنجا نزول کرده بزبان خوزستانی گفت که خدای تعالی این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشته بیامرزید

این

و این غرایب ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است بدین عبارت گفته که
ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست و ثلاثین و مائتین [illegible] بن خاقان
ترک نزد متوکل بلند شد و اعمال کلیه با او مفوض شد و لیکن مردم بخیرا و امید داده و از شر او
ترسان بودند و درین سال متوکل فرمود تا تربت امیر المؤمنین حسین علیه السلام و شهدای کربلا خراب
کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین
علی و فرزندانش مانع آمدند بلکه در موضع قبر امام حسین و یاران و برادرانش زراعت نمودند و
علویان در زمان خلافت او بطول مملوک زندگانی میکردند و در سنه تسع و ثلاثین و مائتین
متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای عسلی پوشند و از مراکب بجز استر نشینند **ذکر قتل
متوکل و نقل بعضی از قضایا و متفرقه** مورخان سبب قتل متوکل متعدد بیان کرده اند
یکی از آنجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان
داشت از وی باز ستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیف یشاء تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود را
منتصر که ولیعهد گردانیده بود پیوسته ایذا کردی و گفتی که ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که
انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی که سیلیهای
[illegible] کرد اندش و چون این معنی از حد در گذشت منتصر با جمعی از ترکان که
مرتبه اختصاص و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده خاطر گشته در ساختن تا خاطر از
کار او فارغ گردانند بحتری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندما او حاضر بودم و حال آنکه
در زمره ایشان انتظام داشتم و در آن مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت ای
امیر المؤمنین فلان کس در بصره شمشیری دارد هندی که بنگاهت و لطافت در عالم نظیر ندارد و متوکل
نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر خریده بفرستد در اثنای سال نامه حاکم بصره رسید که آن
تیغ را یکی از مردم یمن شراء نموده به آن ولایت برده است متوکل سرعی [illegible] فرستاد بحتری گوید

که بعد از چند روز دیگر عبد الله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیف که
مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش به ده هزار درم خریده‌ام و اینک آورده‌ام. متوکل بشنید و شمشیر
کشیده تیغ را از غلاف برکشید و استحسان نمود. و در زیر فراش خود نهاد چون روز دیگر فتح بن
خاقان آن شمشیر را سبتوس از استصحاب داشت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت
و شجاعت که این شمشیر را بدو دهم تا مراقب حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف
ننماید در اثنای این سخن باغر در آمد فتح بن خاقان گفت یا امیر المؤمنین وصف شجاعت و مردانگی باغر
بر همه کس روشن است قابلیت آن دارد که به آن مهم که در خاطر امیر المؤمنین خطور نموده قیام نماید
متوکل شمشیر را به باغر داد و او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت علوفه اش زیاده
کرده پایه و مرتبه او را از امثال و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد
مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت هم بحتری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند ما از تجبر
و تکبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده ابراز نفرت کرده روی به قبله آورد
و پیشانی مسکنت بر زمین نهاد بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشید و
گفت من بنده‌ای از بندگان خداوندم عز و علا که هر کسی که بازگشت او به خاک خواهد بود سزاوار
آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بیت ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
بحتری گوید که این کار را متوکل از خاطرم سر بر زد و حرکات او مرا فال بد آمد و چون به شراب
خوردن مشغول شدیم مغنی سرود گفت متوکل در گریه شد و از این معنی نیز تطیر نمودم
و در این اثنا خادمی از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت
او را قبیحه میگفتند ع بمجلس تهنیت نام زنگی کافور آمده و جامه بی تکلف و چادر شبی زیبا
آورد. متوکل جامه در پوشید. چادر شب را در زیر ران کشید و چادر شب پاره شد
متوکل آن را در هم پیچید و بخادم سپرده داد و گفت با او بگوی که این را نگاه دارد و چون کفن

بمیرم آن را کفن من کنید بحتری گوید با خود گفتم انا لله و انا الیه راجعون همین بود آموخته بود و دلش به
نهایت انجامیده و چون از شب قریب به یک ساعت گذشت و متوکل را مست کرد ناگاه دیدم
که باغر با ده تن از ترکان در آمدند همه مسلح و مکمل و ندما همه پراکنده گشتند و باغر با شخصی دیگر بر سر پرید
و شمشیری بر دوش راست متوکل زد که تا تهیگاه او رسید و دیگری بر دوش دیگر تیغ زد و در آن حال
فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود پیش دوید و خود را بر وی افکند و
مخالفت پیش آمد گفت لا راحة بعد الحیوة بعد که امیر المؤمنین را در این مجلس صورت حال انشا
کرد سخن فصیح شنید بکلی گریخته آمد بعد الحیات بعد که امیر المؤمنین ترکان فتح را نیز بقتل آوردند
و هر دو را در بساطی پیچیده بیکجا بر زمین گذاشتند تا امر خلافت بمنتصر قرار گرفت آورده اند که
متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی کما زمودی با شیری بمجلس آوردندی تا شخصی
چند اخی دکان باز در دست یکی افکندی و اکراه او را بگزیدی شراب او افزودی و بسیاری از
او کیاست نبود او سبوهای پر کژدم در وقت می آوردند و میشکستند و آن جانوران از ذل و دم
در مجلس پراکنده میشدند و هیچکس را در آن مجلس یارای جنبیدن نبود و چون در آن شب باغر و وصیف
الصغیر و موسی بوغا الکبیر و ترکان با شمشیرهای کشیده آمدند و روی به متوکل نهادند یکی از اهل مجلس
پنداشت که متوکل ایشان را ترغیب بشمشیر بازی کرده زیاد براورد گفت ای امیر المؤمنین نوبت مار و کژدم
گذشت نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه گفت و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او باتمام
رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال عمر او
ایام خلافت وی در عالم ارسال نیز بود چون خلیفه شد فرمود تا علمای دیگر در مذهب مباحثه
نکنند و مردم صرف تقلید اشعار خویش بیارند و مجلس او بیشتر سخنان هزل نیز میگذشت
و در ترویج شیوه اهل اعتدال رعایت کردی ذکر خلافت منتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل
گویند که متوکل را ترکان بر حسب منتصر در جای کشتند که منتصر به پدر خود را حشر و برد بر زبان

کشته بود و آن محل را با حوریه ملبّس ساخته و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که آنرا معشوقیه میخواندند
و منتصر بعد از قتل پدر بمصلحت بوده بود بیاد حوریه اقامت ننمود از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آن
منزل را خراب ساختند محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت سپاهی و شکل
منصلی بر آن نسج کرده بودند و فارسی سطری چند در آن بساط بافته دیدم و در جانب منصلی صورت
پادشاهی بود که تاج برسر و گویا سخن میکرد و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل
پدر خویش پرویز و شش ماه پادشاهی کرد و بر بساط منصلی صورت یزید بن عبدالملک بود و آن را
دیدم که ابن عم خود ولید را کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نراند
و از این قضیه تعجب نمودم با خود گفتم که ملک منتصر هم چندان بقایی نخواهد داشت چه حدیث بساط
منصلی را با وصیف ترک تقریر کردم او گفت که آن فرش فرشیست که متوکل با ایران کشته بعد از آن
بوغا و وصیف فرمودند تا آن بساط را بسوختند و چون مهم منتصر استقامت یافت احمد بن
الخصیب وزیر با بوغا و ترکان گفت که اگر منتصر پسر خود را بخلافت ولیعهد خود کند و نوبت بما رسد ما را یکی زنده
نگذارند و ظاهراً آنکه در خلع این دو کودک سعی کنیم این سخن از آن که اما مقبول افتاد از روی
مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران خود را خلع کن و پسر خویش عبدالوهاب را ولیعهد
گردان هر چند این معنی خلاف رای منتصر بود اما فایده نکرد چون رای از شاد نا معتز و مؤید را
بدار الخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف بر خلع کردند مؤید راضی شد و معتز ابا و امتناع
نمود و مؤید برادر را نصیحت کرد او نیز بدین سخن هم داستان شد و در این باب وثیقه نوشته
جمعی کثیر بر آن اشهاد فرمودند مؤید گوید روز دیگر منتصر مرا و معتز را بمجلس خویش طلبید
بعد از آنکه بار عام داده بود و چون حاضر گشتیم فرمود که این وثیقه شماست گفتیم بلی و
بطوع و رغبت این چند سطر نوشته‌ایم و خود را خلع کرده و با معتز گفتم که تو نیز اعتراف نمای و او هم
بجز [illegible] مسرور داشت آنگاه منتصر با ما گفت که شما را گمان نشود که من ایشان را جهت

خلع کردم که برندگان خویش بعد از خلع داشتم که پسرم بزرگ شده بخلافت رسد و الله که خلافت به برادرانشان
نمی‌رسد بهتر دانستم که بغیر ایشان بامام نرسد بعد از آن اتراک گفتند که این جماعت مرا به
خلع شما تکلیف نمودند و اگر مخالفت کردمی یکی از حضار بشمار سیدی که تدارک آن ممکن نبودی ما هم
فرود آورده و دست او را بوسه دادیم و بازگشتیم **ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او**
و در سبب مرگ منتصر روایات متعدده واقع شده بعضی گویند خناق برد و برخی گفته‌اند که بعلت برسام
فوت شد و در این باب اقوال دیگر نیز هست از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقولست که گفت روزی
عامل احمد بن الخصیب وزیر بود و در میان ایشان نقاری پیدا شده روز دیگر یکی از خدم خاص خلیفه
با من گفت که وزیر اعمال [illegible] را بفلان کس داد و گفت با او واگذار که عامل عظیم مصادره کند در نزد
وی رفتم تا صورت حال از زبانم واو مشاهرت این حال [illegible] بنهاد و بخواب رفت و در خواب که
بیدار شد گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر در این موضع ایستاده است و میگوید که
منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مرد من گفتم منتصر ساعتی پیش از این در میدان بگوی باختن مشغول
بود غالباً منشا این خواب صفرا و بلغم است بعد از آن بطعام خوردن مشغول شدیم هنوز از اکل فراغت
دست نداده بود که شخصی از اعیان در آمد گفت وزیر را در سرای خلافت منتصر دیدم و از وی سبب آمدن پرسیدم
جواب داد که امیرالمؤمنین بعد از گوی بازی بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در بادگیر خانه بخواب رفت
و هوا را دریافته اکنون تب حرقت دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب
امیرالمؤمنین حمام اختیار فرموده و گرم بیرون آمده است و در هوا تکیه کرده از هوا در بدن همایونش
تصرفی تأثیری واقع شده از این معنی اندوهگین نباید بود منتصر گفت از جهت [illegible] نیم زیرا که دوش در
خواب شخصی با من گفت که بیست و پنج سال زندگانی خواهی کرد و طایفه از اصحاب تواریخ گفته‌اند که منتصر
بعد از قتل پدر و خلع برادران متغیر شد چنانکه قصد کرد ایشان حجام را بفریفتند تا نیشتر زهرآلود را
فصد کرد و بدان درگذشت والعلم عندالله و گویند منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و مردم را

رخصت داد تا بزیارت امیرالمؤمنین علی و امام حسین علیهما السلام رود و دعا بجا آورد و از نیز من اندیشناک
بود خدا این کرداند و چون شیوه انصاف و اتصاف امساک سیادت با وجود شدت رغبت در دل
رعایا جای داشت و خاص و عام معتقد وی بودند از ابو علی یحیی المنجم نقل میکنند که گفت در سرای یکی ضیاع کمال
شخصی منسوب مرغوب داشت و خاص و عام که میفروخت ولی بر خرید آن رغبتی تمام داشتم اما بر قامت ثمن آن
قدرت نداشتم و حسب اتفاق در حالی که از فقدان آن مطلوب مهموم و محزون بودم پیش منتصر رفتم و اثر
ملال در بشره من مشاهده فرموده از سبب آن پرسیدن صورت احوال از وی پنهان داشته بهانه تنگی جستم
منتصر مرا سوگند داد کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که بهاء ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار
درم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درم در جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بحدیثی دیگر مشغول گردانید
دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی داد و با او سخنی گفت که من ندانستم و خادم
از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد منتصر برخاسته گفت یا ابا علی اگر
خواهی بخانه خویش رو و من متوهم بمنزل باز آمده با خود گفتم که منتصر میتواند که پرتو التفات بحال من
اندازد اما طالع من یاری نکرد چون بدر سرای رسیدم وکیل من پیش آمده گفت خادم امیرالمؤمنین مبلغ
بیست هزار درم تسلیم نمود و خط قبض از من بستد سخن کوید که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان
تمالک از دست دادم و چند کرت وکیل من نشنود بیرون رو آن جز متعلق نکشت و من همان زمان
صاحب ضیعت را حاضر گردانیده آن را از وی خریدم و بها تسلیم نمودم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم
اصلا از ضیعت یاد نکرد و از آن باب هیچ نگفت تا زمان حیات من مخفی از آن امر نهاد ابو عثمان
سعید بن محمد الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد
و من در آن ولایت بر جاریه که در حسن و ملاحت یگانه بود عاشق شدم و چون در صدد خریداری
درآمدم صاحبش مبلغی سنگین نام برد گفت بیت کنیزک از بنام خست تا برانکه مرا دست رس آن
وجه نبود و بیع و شرا در حیز توقف افتاد آتش شوق از کانون ضمیر زبانه بفلک اثیر کشید و چون مهم

بگواه سرانجام یافت بدار الخلافت بازگشتم و صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا در آن باب
استحسان نموده پرسید که چه حاجت داری قصه تعشق خود بعرض رسانیدم و او از سخن من اعراض نموده
جوابی نگفت و علامت تغیر در روی وی پدید آمد و منتصر حدیث مرا بانه ما و جلسا گفته هرگاه که بمجلس وی
درآمدم کلمات شوق انگیز بر زبان میراندند یا نسبت بمن حکایات غزل آمیز میگفتند و در اثنا
غلیان عشق روزی پیش او رفتم و او گفت بنشین بنشستم چون لحظه گذشت آواز معشوقه خود را از پس
پرده شنیدم که سرود میگفت خواستم که نعره زنم اما بتکلیف خود را نگاه داشتم نخواستم که منتصر مرا ند
کرمن کیفیت نغمه را دانستم بعد از آن رسید که حال تو چیست گفتم بخیر معروف فرمود یا سعید هر خوبی که
خاطرت میل آن داشته باشد چنین کن تا این کنیزک بگوید و من صوتی را که بارها از آن جاریه شنیده
مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم کنیزک بگفتن آن مشغول گشت منتصر گفت این آواز را میشناسی
گفتم آری فرمود که صاحب آواز طلبی داری گفتم یا امیرالمؤمنین این زمان پابوس کنم و خود را بدست خویشتن
در ورطه هلاک افکندم فرمود که ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو و در زمانی که
او را از مصر بیرون آوردند پیش از آنکه نظر بروی افکندم آنگاه فرمان داد تا کنیزک را بحلی و زیور
بسیار آراسته تسلیم نمودند و من بعد از ملاک جانی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر
شخصی از قریش فرزند آن زن را بجانب خویش برد او با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند چون این
قضیه را بسمع والی رسانیدند حاکم آن شخص را از نفس که اخراج نموده و او بیرون خانه ساخته در آنجا
ساکن شده و باز بهم سابق مشغول گشت و همان جمع باز دیگر صورت حال را بوالی باز نمودند والی یکی
آن شخص را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایسته ترا از حرم بیرون کردم و اکنون
در مشعر اعظم بفسق و فساد اشتغال مینمایی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن
حسد و عداوت دارند متوهم گشته ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ایشان بر تو روشن شود والی پرسید
که آن کدام است گفت شتران مکاری را باز جمع کرده رها باید کرد اگر بمنزل این شخص روند امیر ما را تصدیق

نبوده اورا تادیب نماید و اگر بجای دیگر رود از دروغ گویی و جرم باشیم ایران حدیث با معقول بود. فرمود
تا چنان کردند احبار و والی بوجه رسانیدند که کراک بخانه فرشی بزنند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شد
بعد از آن بساط را فرمود تا آن شخص را برهنه ساخته تازیانه زدند آن مرد گفت اصلح الله الامیر لم
مرا لت خوای کرد امیر گفت بلی آن شخص گفت لت خوردن من بسهلست اما امیر بدنام خواهد شد والی
متعجب شده پرسید که چون گفت مردم طلا و وجب خواهند گفت که بیان از جرم بعد از آنکه از کذب
مشهود بر مدعی علیه فرمود انسانی عاجز آمده حلم که گوای خوار احبار بود والی در خنده شده فرمود
کودت ازین شخص بازدارید که در تعوض او صرفه نداریم عمر منتصر بیست و پنج سال و مدت خلافتش
شش ماه بود **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم** چون منتصر وفات
یافت امرای ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتز و مؤید پسران
متوکل داشتند ایشان را از خلافت معزول نمودند مستعین در ابتدای خلافت خویش مجموع مملکات
معتز و مؤید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان با ایشان گذاشت که از آن یک بیست هزار
دینار و این یک هزار دینار از محصول آن بایشان میرسید و در سنه خمسین و مائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین
بن زید العلوی بکوفه خروج کرد و بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب
بالداعی الی الحق بود حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمد و بران ولایت
استیلا یافت و چون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قایم مقام او گشته
هشت سال پادشاهی کرد عاقبت بدست محمد بن هارون بسبب اسماعیل سامانی بقتل رسید و در
احدی و خمسین و مائتین وصیف و بغا باشارت مستعین باغر را کشتند و سبب قتل او آنکه مستعین باغر
جهت کشتن متوکل جفایی داشت میان او و وصیف نیز نقاری پیدا شد مستعین جانب وصیف
گرفت باغر با جمعی از یاران خود که بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت وصیف و بغا صاحب جیوش اند
و یار او هیچ مهم مدخل نیستند باید که با ایشان بیعت کنیم تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و شخصی را خلیفه

سامره که از هوا بد دیدنا نجاد و ز نماید و این جمع بسبب باغر بقیام نمود. این خبر بمستعین رسید و درای
ایشان چنان قرار یافت که باغر را بند کنند بوقا و وصیف کسان فرستادند تا باغر را بگرفتند و چون
خبر قید باغر باتراک رسید بر آشفتند و با مطبل خلیفه رفته اسبان خاصه را بگرفتند و با علان کلمه
عصیان مبادرت نمودند وصیف و بغا تصور آنکه اگر باغر در میان نباشد فتنه فرو نشیند فرمود
تا او را بکشتند و خشونت اتراک زیاده شد و بتحجب آن شد که مستعین و وصیف و بوقا و شاهک از
سرمن رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبدالله
بن طاهر فرود آمد و اتراک جمعی از روسا خود را بابرده و تعقیب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین ببغداد فرستاد و بجرم و خطای خویش اعتراف نمودند و التماس
کردند که مستعین بمقر خلافت و دار مملکت خود رجعت نماید و محمد بن طاهر با ایشان اهانت کرده
جواب بصواب نیافتند و از ین سبب خشمناک و آزرده بسامره باز گشته با یاران گفتند که مصلحت
که دیگر مستعین بدین جانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتز و مؤید را از حبس بیرون آورده با
معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبدالله تهیه اسباب حصار
دار بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک بقیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط
گردانید و معتز چون دانست که مستعین خاطر بر نقض قرار داده برادر خود را ابو احمد
موفق بالله با لشکر بمحاصره بغداد فرستاد ابو احمد بظاهر شهر فرود آمده بغدادیان دروازها
بستند و میان هر دو فریق حرب و محاربه قایم شد آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد
واثق از بغداد بسامره پیش معتز رفت و بعد از محاربانی که میان موفق و اهل دار السلام روی نمود
آثار عجز و انقیاد و ضعف اکثر بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوقا و وصیف و کبرای
سفنی زمان با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبدالله بن طاهر نیز در خلع او بکوشید و رسولان
بمعتز فرستاد و پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافه گفته با تو بیعت کند مشروط بشرطی که

امارت بغداد بمسرور بن سنان باشد و مستعین بکلی فتح کرد و چون باز گرداد دو سه واسط تعیین شود
و چون این خبر بمعتز رسید رسول محمد بن عبدالله را با ایلچ مقرون داشته در آن باب رقعه نامه نوشت
و سوگند یاد کرد که با آنچه قبول نمود وفا کند و فرمود تا اعیان و اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش
ثبت نمودند و چون آن رسولان انقطاع یافت محمد بن عبدالله و وصیف و بوغا الصغیر تکلیف
کردند که مستعین خود را از خلافت خلع کرد و او را بسرای حسن بن سهل فرستاده احمد بن طولان را موکل
وی گردانیدند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان
او را به انجا بردند و در آن ساخته شاهک خادم گوید که من در آن سفر در عماری عدیل مستعین بودم
چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که
رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می آید شاهک گفت چون
نظر کردم سعید را در میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون
روزگار من بنهایت انجامید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده تا زمانی
بر سرش زد و بعد از آن بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا ساخت زمان خلافت مستعین
سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم با حیا بودانی
ام سالفه و قرون ماضیه والله تعالی اعلم

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله

چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجماع کردند و او احمد بن اسرائیل را
که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد بموجبی که
وعده کرده بود بمحمد بن عبدالله طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوغا در بغداد ساکن شده چشم
میداشتند که معتز ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبدالله نام آن
دو کس را از جریده علوفه خواران محو گرداند محمد رقعه را بوصیف و بوغا نمود گفت من چنین حکم
از شما دانید که معتز غدار و بی وفا است بعد از چند روز دیگر بار مکتوب معتز بمحمد بن عبدالله رسید

که وصیف و بوغا را بگیر محمد رقعه را بجماعت امرا نشان داد نوشت که امیر المؤمنین بکوشد در قتل ایشان مبالغت
زیرا که سایر امرا ترک با ایشان متوهم شده مخالفت کنند آخر الامر بسعی محمد بن عبدالله مشافهت نمودن متوکل
معتز از وصیف و بوغا خشنود گشت و ترکان ابلاج نموده با معتز گفتند که وصیف و بوغا در پی سرداری ما
پیشوایی ما اهتمام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب
کنی و معتز هر چند در آن باب تعلل نمود فایده نداشت عاقبت باحضار آن دو کس مثال نوشت و در زمانی که
بن عبدالله طاهر پیغام داد که وصیف و بوغا را نگذارد که برسر آید و محمد چند نوبت با ایشان گفت که
صلاح در توقف نگرید و چون موسم خلافت رسید شرف مستعین حاصل کردند و باهتمام احمد بن
اسرائیل و فرامین اتراک مناصبی که زمان مستعین داشتند با ایشان منوط گشت و از جمله حرکات ناپسندیده
معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظ که مستعین نمود او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون
معلوم کرد که مردم بموید بواسطه آنکه ولی عهد بود تعظیما میورزند بعضی از آن اموال را گرفته بخزانه
و چون این خبر بعیسی بن فرقانشاه که صاحب ضیاع معتز بود معروض او گردانیده بود و موید از عیسی
نزد برادر خود ابو احمد موفق شکایت کرد ابو احمد اتراک را که چشم تعظیم در وی میکردند در قتل
عیسی تحریض نمود و عیسی کیفیت حادثه برعرض رسانید معتز فرمان داد تا برادران او موید و موفق را
در زندان باز داشتند و در بین الشاه موید از حبس بیرون آورده تا بحضور در مجلس علما و فقها از ولا
و بار دیگر بزندان فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که موید و موفق را
از قید اطلاق نمایند با موید سیت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته میان برف
انگندند و آب بروی بریختند تا دست از جان شیرین شست آنگاه پوستین سمور در وی پوشانیده او را
با ائمه و قضات نمود گفت برادرم برگ طبیعی مرده و موفق را بصره فرستاده محبوس گردانید و او
چندگاه در زندان بسر برد معتز باطلاق وی فرمان داد و در آن اوان شامت این افعال
زشت شامل حال معتز گشت

ذکر قتل وصیف و بوغا الصغیر المعروف بالشرابی با جمع

و در بعضی نسخ مذکور است که در ان ترکان و اهل بغداد چه که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شوریدن آمدند
و وصیف و بوغا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف
خاک خود بدیگر زر موجود نیست بوغا گفت با امیر المؤمنین درین باب مشورت نمود و سیما گفت بیم بوغا و
سیما بدار الخلافه رفتند تا صورت واقعه بعرض معتز رسانند وصیف در میان آن جماعت توقف کرد
بعد از غیبت بوغا ترکان وصیف را زخم زدند و یکی از مخصوصان و مرزبان وصیف را بر گرفته
بخانه خویش برد و چون بوغا بیرون آمد ترکان گمان بردند که او تهیه اسباب محاربه مشغول شده
بنا بر این باهم قرار دادند که اول وصیف را از میان بر گرفته بعد از آن بجنگ بوغا پردازند لاجرم لشکری از ترک
مذکور رفته وصیف را از آنجا بیرون آوردند تخت به تیغ زین بازوی او را هم شکسته پس از آن سرش از تن
جدا کردند و خواستند تا سرای وصیف را غارت کنند بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان
ممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در حیز تعویق و تاخیر افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف
منصب او را به بوغا و شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است که در سنه خمس و اربعین و مایتین بوغا از سر
من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوغا غلامان معتز خانه او را غارت کردند و این
خبر بارودی بوغا رسید مردم او متفرق گشتند و بوغا در زورقی نشسته از آب عبور نمود تا بسامره
آید یکی از مغاربه او را گرفته و متوکل سپرد و خبر بمعتز رسانیدند و باشارت معتز باز گشته او را بحضرت
حافظ ابرد کو مید و لیه مزلی لوقا را گرفت سختی بردی بوکل کرد و بتعجیل بوقت خلافت شتافته معتز را
از گرفتن او خبر داد معتز شاد شد گفت یمکث سر او را بیاور که دل فراحت نمود سر بوغا را بریده نزد
نزد معتز برد معتز ده هزار درم بدو انعام کرد و خلعتش پوشانید و فرمود تا سر بوغا را در سامره
بیاویختند و از آنجا بموجب فرمود بغداد بردند و عوام جثه بوغا را سوخته خاکسترش بباد دادند
چون ترکان دیدند که معتز در صدد افنا و اعدام روسای ایشانست متوجه صالح بن وصیف گشته
احمد بن اسرائیل وزیر و نویسنده کاتبان را گرفته بند کردند و چون از مواخذت و مطالبت مالی از ان

جماعت حاصل نشد بر خلع معتز یکجهت شدند و صالح بن وصیف و محمد بوقا و سطا ربیبا با خود درین
امر متفق گردانیدند و بدار الخلافه رفتند و پای معتز را گرفته از فرش بیرون کشیدند و او را در
آفتاب نگاه داشتند تا بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتز را محبوس گردانیدند و کس بمعتز
فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند گویند که ترکان از معتز قبل از اظهار خلاف
پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند معتز چون نقدی نداشت درین امر
با مادر رجوع کرد مادرش که در قتل متوکل اشارتی بود او رفته گفت این مبلغ ندارم
و چون معتز را کشتند اموال مادرش قلمی کردند از زر نقد و جواهر نفیسه هزار دینار
ظاهر شد و بالجمله چون محمد بن واثق بسامره رسید و او را که خواستند که با او بیعت کنند گفت
تا من معتز را نبینم خلافت قبول نکنم و معتز با پیراهنی چرکین و منديلی بر سر پیش محمد بن واثق
که او را مهدی میگفتند آوردند و چون چشم مهدی بروی افتاد برخاست و او را در کنار گرفت
و از صورت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد و
شایسته این مهم نیستم اگر مهدی گفت اگر بخواهی من میان تو و ترکان اصلاحی کنم معتز گفت مرا
احتیاج بمصالحه نیست و ایشان بصلح راضی نخواهند شد مهدی گفت بر این تقدیر من از بیعت تو معاف
باشم معتز گفت که من ذمه ترا از آن امر بری گردانیدم مهدی روی از وی برتافته موکلان
معتز را بمحبس بردند و آب طعام بدو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان
کشید **بیت** از آن اندیشه کن کن جان آلکت بزندان فراموشان کند رخت کسی کز تو فراوان آورد باز
همین گوید که مسکین آدمی زاد مدت خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه بود و مدت
حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بر سرج مذهب نشست معتز بود **ذکر خلافت
المهدی بالله ابو عبد الله بن الواثق بالله** چون با مهدی بیعت کردند اظهار ورع و فلاح
و زهد و صلاح کرد و روش عمر عبد العزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته

خلق را از سرود و غنا و شراب خوردن منع فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار در باشد
و چون باتمام رسید آنرا قبة المظالم نام نهاد و در انجا نشست و بنفس خود قضایا بتفصیل میرسانید و هر
جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام مینمود و در خلال این احوال
موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروج کرده بران ولایت
استیلا یافته بود اشتغال داشت چون شنید که اتراک بتوسط صالح بن وصیف معتز را کشته و
صالح باستخراج اموال اتباع متوکل و متعلقان معتز مشغولست او نیز مالی چند برا مالی وی حواله کرده
بسته و از انجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهدی رسید مکتوبات بوی فرستاد
که بری مراجعت نماید و آن سرحد را ضایع نگذارد موسی نشنید و گفت بروم و خلیفه نو را بیم
بعد ازان منقضی وقت عمل تابم و صالح بن وصیف درین اوقات جنبش موسی بن بوقا پیش مهدی
میکرد و او را بتمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف
پنهان شد موسی بدار الخلافه آمده با مهدی ملاقات کرده از وی التماس نمود که عهد و پیمان
کند و او را از سخط خویش ایمن گرداند و مهدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون گردانید و
موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشناک بود که مبادا در ایام اختفا فتنه
انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آورده
بسرای موسی میبردند جمعی رسیده سرش از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهدی بردند گفت
برید و دفن کنید و باوراد خواندن مشغول شد تابعان موسی سر صالح بر نیزه کرده در بازارها
فریاد میکردند که سزای کسی که قصد ولی نعمت کند سزا و جزای او اینست آنگاه سر او را از باب العامه بیاویختند
و در رجب سنه ست و خمسین و مائتین ترکان مهدی را بعد از آنکه با او محاربات کردند و سرداران
ایشان کشته شده بر وی غلبه آمده خلع نمودند بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه
و هفده روز بود و زمان حیاتش متجاوز سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج علوی

زنجیان را که گروهی از ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانید و بر رساتیق آن ملک استیلا
یافت و نایره فتنه او در ان مدت باشتعال پیوسته در زمان معتمد منطفی شد پس از آنکه بر بصره و ابله
و غیر ذلک مستولی شده بود **ذکر بعضی از سیر و حکایات مهدی** گویند که چون مهدی خلیفه شد ترک لباس
و طعام کرد و فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آوردند و همه را شکسته درهم و دینار
زدند و فرمود تا صوری که بر بساط و فرش یافته بودند محو کردند و هر گستردنی را که رخصت شرعی
به بسط آن نبود از میان برداشتند و هر سبعی را که خلفاء سابق در زنجیر کشیده بودند بقتل آوردند
و بیشتر از وی چنان بود که در مطبخ هر که رخصت خلافت میگشت روزی ده هزار درم خرج میشد
و چون او بر سریر حکومت تکیه کرد حکم کرد تا در ترتیب مرابع زیاده از صد درم صرف ننمایند
و بعد از قتل مهدی در بعضی از حجره‌های او صندوقی مقفل یافتند و گمان بردند که جواهر نفیسه است
و چون آنرا باز کردند غلی و جامه پشمین در آنجا دیدند از کسی که بخدمت وی اختصاص داشت
پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب شدی مهدی ساعتی از خواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین
پوشیده غل بر گردن نهادی و تا روز بعبادت اشتغال نمودی نقلست که پیش از کشته شدن مهدی بیک دو روز
مهدی در وقت روزه گشادن گفت بار خدایا چنین شنیده‌ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم
و دعای صایم باجابت مقرون می‌باشد و من بنده روزه‌دار و امکان در عدالت کوشیده‌ام و مظلوم و صایم
نیز هستم الهی شر این جماعت که در مقام مخالفت آمده‌اند از من بازدار و چون اراده ازلی به آن
شده بود که مقتول شود و زمام حکومت و خلافت در کف کفایت و قبضه درایت معتمد آید فایده بران دعا
مترتب نگشت **ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل بالله** معتمد چون خلیفه شد
ملک و ملت را رونق جدید آمد و وزیر پدر خویش عبیدالله بن خاقان را وزارت داد و برادر
خود موفق و مفلح ترک را بانواع عواطف و اصطناع مخصوص گردانید و بدفع صاحب الزنج فرستاد
و ایشان با او محاربه نموده مفلح کشته شد و موفق از جنگگاه روی بواسط نهاد و بعد از آن

منهزم شده و در آن موضع لشکریان او با مرض وبا مبتلا گشتند و چون بعضی بمرد و برخی صحت یافتند بار دیگر
ترتیب اسباب حرب پرداخته کشتیها مرتب گردانید و با زنگیان جنگ کرده منهزم شده
به باد آورد و رفت آن موضع را لشکرگاه ساخته بتجهیز جیش و تهیهٔ آلات حرب و ادوات طعن و
ضرب قیام نمود که ناگاه آتشی در لشکرگاه افتاد و در آن زمان بادی صعب پیدا شده تمام لشکر
او بسوخت و مردم وی منهزم گشتند موفق بواسطهٔ دفع او از آنجا عنان عزیمت بسیار معطوف
گردانید و در خلال این احوال یعقوب لیث بعراق عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر
عاقول نزول نمود موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق
مراجعت نمود تفصیل این قضیه در ذکر حکومت صفاریه مسطور خواهد شد ان شاء الله وحده و در آن
اوان که موفق بسرمن رای رسید فوت یعقوب بن لیث وی بود صاحب الزنج قوی شده زنگیان
در اطراف ولایت معتمد که با ایشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و قتل برآورده انواع خرابی
کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاهی سنگین بحرب ایشان
فرستاد میان ابو العباس و سپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد
و خلقی کثیر در آن معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب
لشکر طلبیده تا با سلیمان بن جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند با غلامان
خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمده بیک فرسخی واسط فرود آمد و ابو العباس جریده
باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد که
صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود و چون بدان موضع رسید قهرا و قسرا منیعه مسخر ساخته لشکریان
دست بقتل و نهب برآوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطائح افکنده خلقی در آب بمردند
و جمعی بهیشها گریختند و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده بمنیعه برده بودند
پنجهزار زن بمردم خود سپرد تا بأولیای ایشان رسانیدند و چندگاه میان موفق و صاحب الزنج

کارزار

کارزارهای عظیم واقع شد و ذکر همه مشغولات صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر در آوردن قلم مشکین رقم را
از دایرهٔ حیرت بکرات منسوب کرده‌اند بالجمله در اواخر الایام حیات خویش صاحب الزنج روزی [illegible]
روانه میکرد تا سنبر آواز و آوازه گشت و در آن روز چند نوبت اصحاب موفق امان بروی
عرض کردند قبول نکرد و همچنان میکوشید و بیاری فکند تا سعیدان از وی دوری کردند و کشته شد
و نشانه‌ها باو خیانت کردند و عاقبت چون کسی یاری نماند بدو ظفر یافتند سر او را پیش موفق آوردند
و موفق سر صاحب الزنج مصحوب پسر خویش ابو العباس به بغداد فرستاد تا گرد شهر برآوردند خروج
صاحب الزنج در سنهٔ خمس و خمسین و مأتین بود و مدت چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق
عرب امتداد یافت و در سنهٔ سبع و سبعین و مأتین موفق ببغداد وفات یافت امرا و سرهنگان
بعد از آنکه او را برصافه دفن کردند از عقب موفق بن معتمد بولایت عهد ابو العباس بن موفق
بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و معتضد بایصال مرسومات و ادرارات لشکریان را
خوشدل گردانید و در سنهٔ تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضاة و اشراف و اعیان را
حاضر گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و معتمد بعد از
خود بواسطهٔ برادرزادهٔ خویش معتضد را ولی عهد گردانید و در این سال بمدینة السلام بغداد
منادی کردند که هیچکس در مسجد جامع و غیر آن موضع وعظ نگوید و منجمان و فال‌گیران در بازارها
و مساجد ننشینند و صحافان را سوگند دادند و از ایشان خطها گرفتند که کتب کلامی و فلسفه نخرند و نفروشند

ذکر وفات معتمد و بعضی صفات او در حق معتمد برکنار شط جشنی ترتیب داده بود و در آن
جشن طعام بسیار خورده و شراب بسیار آشامید و زحمت خناق عارض او شد بدان درگذشت
و ابن جوزی گفته که بلیغا در حالت خود زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدت حیاتش
بتدای چهل و هشت سال معتمد خلیفه عیاش و معاشر بود و اوقات خود را بلهو و طرب گذرانیدی
و از خلافت نامی بیش نداشت کلیات و جزئیات امور مملکت موفق برای و رویت موفق بود

واکثر مجالست او با ارباب موسیقی بودی و در آن باب از ایشان سوالات کردی و در ترتیب بزمها
و مجلس آرایی و ترتیب اصناف خوراک اهتمام تمام نمودی و فرمودی که انواع آشهای لذیذ در مطبخ او
مرتب و مهیا می پختند و به آن کیفیت روز و شب میرسانید تا ایام دولت او به پایان رسید والله اعلم

ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق چون معتضد متولی امر حکومت
شد شهامت سکون یافته ولایات معمور گشت و از خطا روی باز گردانی نهاد و قاضی و داعی مطیع
و منقاد او گشتند و از شرق و غرب تحف و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند که پیش از خلافت
شبی در خواب دید که شخصی دست به دجله دراز کردی و مجموع آب دجله در دست او جمع گشتی و چون اندکی
بحال خود رفتی آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی معتضد گفت نه فرمود که من علی بن ابی طالبم
و چون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکویی کن و در بعضی نسخ مسطور است که یکی از ملوک
طبرستان که او را محمد بن زید العلوی میگفتند هر سال سی هزار دینار به بغداد پیش قاضی میفرستاد
که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شخصی به بغداد رسید که چیزی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده
تا بر سادات قسمت کند سخن و چند گویند را گرفته صورت حال را معروض معتضد گردانیدند معتضد
باسترداد آن زر فرمان داده گفت من شبی در خواب دیدم که گویا بر سر میرفتم تا به جسری رسیدم دیدم
که شخصی بر سر آن جسر نماز میگزارد بخاطرم گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع می آید و چون از
نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داد گفت فاکک این زمین را بکن چون چند بیل بزدم
گفت میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود که من علی بن ابی طالبم و بعدد بیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند
باید که رنج باولاد من نرسانی و ایشان را نیز وصیت کنی که ایشان را نیازارند آنگاه جواب دادم
تا از آن جسر گذشتم و حافظ ابرو در تاریخ خویش این قصه را بوجهی دیگر ایراد کرده لیکن مآل هردو
یکی است بکرات آورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت
لشکر کشید و مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبا را امر کند

تا بر معاویه و ابی سفیان بر روی منابر لعنت کنند وزیر تخویف نموده گفت عوام اضطراب نمایند
معتضد بسخن وی التفات نکرد و فرمود تا صحیفه را که مأمون در معایب و مثالب معاویه نوشته بود
حاضر کردند و میخواست که آن را بر خلق خوانند آنگاه وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که
خلیفه را از سر این اندیشه بگردان که میترسم که فتنه حادث شود قاضی بعرض معتضد رسانید
که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و اندیشه امیر المومنین را در باره معاویه بدانند
در حرکت آیند معتضد گفت هر که حرکت کند من او را بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل
ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مآثر ایشان نیز است و دایم خروج میکنند و مردم را
به بیعت خویش میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان بشنوند باطاعت آن جماعت رغبت
نمایند و این قوم نیز دلیرتر شوند و ازین جهت در ملک خللها پیدا شود معتضد چون این
سخنان شنید این نیت را از مکمن قوت بحیز فعل نرسانید **ذکر ظهور ابو سعید جنابی قرمطی
و فرستادن معتضد عمرو بن عباس غنوی را بجنگ او و آنچه میان ایشان واقع شد**
عقیده قرامطه و ملاحده بیکدیگر قریب چون قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدارند با
آنکه دعوی میکنند که ما پیشوایان و دیوان مخالف ایشان شده بدعای الجماعت نماز عبارت
از قرآن برداشتن امام معصوم است و زکوة عبارتست از آنکه خمس بامام دهند و نیز از نکاح و دشمن
اسرار بصوم گفته روزه عبارت آنست که راز نگاه ندارند و علی هذا القیاس بسیار ظواهر شرع را تأویل
کنند و چون یکی از رؤسای ایشان در مبادی ظهور خطی مقرمط مینوشت لفظ قرامطه بر آن
طایفه اطلاق یافت و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مشروح مسطور است و این مختصر احتمال
گنجایش آن ندارد و بالجمله یکی از عظماء آن طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر
فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون آمده لشکر عظیم
کشید و صورت تسلط و تغلب آن جماعت طاغیه را والی بصره معروض معتضد گردانید معتضد

عباس بن عمرو غنوی را بدفع شر ابوسعید نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از
محاربه و مقاتله عباس با معدودی چند [illegible] اسیر و دستگیر گشت و ابوسعید همه اسیران را بغیر
عباس بکشت و عباس را بعد از چند گاه رخصت انصراف ارزانی داشت عبدالواحد هاشمی روایت
کند که از عباس بن عمرو شنیدم که گفت چون ابوسعید جنابی مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده
با خود تشویش شب و روز می‌آوردم در اثنای آن نا امیدی رسول ابوسعید آمده و بند من برگرفته
و جامهای پاکیزه در من کرد و مرا پیش او برد ابوسعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم
زیاده فایده بران مترتب نیافتم و در خاطر هست که پیغامی چند بمعتضد دهم بمجلس او ادا
آن [illegible] نوشته ختم اکنون اگر رسالت مرا بی تغییر و تبدیل با او رسانی ترا بگذارم
بشرط آنکه درین باب ایمان مغلظه بر زبان آری عباس گفت سوگند خوردم که هر چه امیر
بگوید بهمان عبارت معروض معتضد گردانم ابوسعید گفت با معتضد بگوی که چرا در نقض هیبت
و حرمت خویش میکوشی و آبروی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افکنی من مردی ام
در بیابانی نشسته نه کشت و کاری دارم و نه شتر و باری و نه شهر و بازاری از همه جهان بزندگانی
ناخوش راضی شده ام و بسر نیزه معیشت از خود باز داشته شهرهای تو نگرفته ام و در سلطنت تو
نقصی پیدا نکرده ام تو بدان سوگند که اگر جمیع لشکر خود بجنگ من فرستی درین ظفر نیابند زیرا که من
با اتباع خویش بشدت و محنت خو کرده ام و سپاه تو از لباسهای مشتمل بر تکلفها و در حین بنا بر فرمان
تو قفار و صحاری و مسالک با صعوبت قطع نموده باشند و کوفته و از زندگانی خویش ملول گشته
شاید که بمن رسند و بواسطه آنکه بی عدد بازگشته باشند لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه
هزیمت غنیمت شمرند و اگر ایشان از دست من جان بیرون برند اگر لشکر اندک باشد حال اینست که
تقریر کردم و اگر بسیار باشند در ابتدا از پیش ایشان بگریزم تا فرسنگی چند از عقب من بیایند
و من پیوسته با ایشان هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبیخون برم

ایشان هجوم آورم و انتقام کشم و بر تقدیری که جهت تحفظ و احتیاط برابر مکافات ظفر نیابم ایشان نکردن توانند که
غرض آنکه از بهر این درّه خرکی ناموس تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر دانی هر چند
که خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از من باز دار عباس گوید که چون ابوسعید سخن تمام کرد
یکی از اصحاب خویش مصحوب من گردانید تا مرا بکوفه رسانید من از آنجا ببغداد رفته بخدمت
معتضد مبادرت نمودم معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نمود و هر چه که فرستاد گفتم در معرض عرض
گردانم و همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابوسعید را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان
بردم که بنفس خویش علی الفور بحرب او خواهد شتافت و بعد از آن معتضد نام ابوسعید نبرد و ذکر قرامطه
نکرد مگر در زمانی که شنید که طایفه از ایشان در سواد کوفه حاضر شده اند و خلق را اغوا میکنند پس
سرهنگی را با جمعی بمحاربه فرستاد و آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از سرهنگان ایشان را گرفته نزد معتضد
آورد معتضد چون از اصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت که ترا ازین پرسش چه فایده
تو خبری ناشناسی و دانی که تعلق بجد تو داشته باشد خلیفه گفت آن کدام است قرمطی جواب داد که چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بعالم بقا خرامید عباس جد تو بود علی خلافت نکرد و مردم متابعت ابوبکر کردند و بعد از وی
عمر خلیفه شد و در حین ترک خلافت بشوری حواله کرده میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد اکنون
اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را شکسته
او را یک دست و پا بریخته روز دیگر دست و پایش جدا کرده گردنش زدند مورخان در حین قتل آن
شخص کراستی نقل کرده اند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند **ذکر وفات معتضد بالله و بیعت با پسر او**
در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مایتین معتضد فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه
و دو روز بود و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و شهامت بود و با بخلی مفرط امساکی
بنهایت داشت ستربان و مخصوصان پیوسته از وی هراسان بودند زیرا که بقلت رحم و شره در سفک دما
اتصاف داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که [illegible]

کوی فرو میبردند و مجرم را سرنگون در آن گو انگنده در خاک میگرفتند تا جان میداد و بعضی از گناه کاران را
بعذابهای گوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب وحشت سامع میشود و او را بعنوان میل تمام بود
و بعمارت نیز شغفی تمام داشت گویند که در قصر معروف بثریا چهارصد هزار دینار خرج کرده بود و غالبا در
دفتر اول سمت تحریر یافته که مراد از لفظه دینار رطل است و مقصود از درهم نقره است بعض نقل کرده که
معتضد جمیله در نکاح آورد و سوی انطالیف هند و آن دختر [illegible] هزار هزار درهم کابین بوی داد و در
زمان حیات با شخصی از دانشمندان که دختر [illegible] داشت دختر یکی را عبارتا کابین هزار هزار [illegible]
ابریشم قرمزی که قیمت آن هزار هزار درهم باشد کم یا بیش باشد در حباله نکاح پسر خویش در آورد فرق
میان معتضد و دانشمند همین پیش بود که معتضد صداق عروس را بتمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند
یکبار ابریشم نداده بود و [illegible] که [illegible] باب [illegible] مجرب یافته که صرف در ایام
در عمارت و جز آن نیز جهت آنانکه بکار رفت بخل و امساک بنهایت [illegible] ولهذا [illegible] معتذر
بر آن است که اصحاب [illegible] فی جیدها حبل من مسد کنایت ازین [illegible] در خلال ایام [illegible] لکن که
اعتراض کنند که خلیفه از سران همه روز توانند گذشت چگونه او را امساک توان گفت و در مروج الذهب مذکور است
که در سنه ثلاث و ثمانین و مائتین شخصی [illegible] در قصر خلافت معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی
با محاسن سفید [illegible] بلباس رهبانان خود را [illegible] گاهی بصورت جوانی خوب صورت [illegible] جلوه میکرد
[illegible] در نهایت [illegible] خود را [illegible] نظر او میگردانید و هنگامی [illegible] کشیده می آمد و بعضی از
خدم [illegible] که ابواب قصر [illegible] بود معتضد او را [illegible] کوشک [illegible] از درون خانه
و صحن دار الخلافه [illegible] بود این قضیه عجیبه در میان خاص و عام اشتهار یافت بعضی گفتند که این شخص
شیطانیست که قصد ایذای معتضد دارد و برخی بزبان آوردند که جنیست مؤمن که خود را باین صورت
مینماید تا معتضد از افعال ذمیمه خویش منزجر و مرتدع گردد و بعضی اظهار کردند که یکی از خدم [illegible] را
بر بعضی جواری [illegible] تعلقی پیدا شده آن خادم دست در حبل [illegible] و نیرنجات و طلسمات ایشان [illegible]

باین صفت در می آید و معتضد ازین قضیه بر غضب مضطرب شد و رجوع باهل عزایم نمود و طایفه
از خدمتکاران خود متهم گشت بعضی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید
و قد اتینا علی الخبر فی ذلک و السبب الموجب له و الحیلة فیه و ما قاله الناس فی ذلک او حکی من الظن
فی هذا المعنی **ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد** در زمانی که معتضد وفات
یافت مکتفی برقه بود قاسم بن عبید الله وزیر بگرفتن بیعت او در نشست و مشغول بر ترتیب [illegible] خلافت
او و چون مکتفی خبر وفات پدر شنیده از رقه ببغداد آمد مردم بتجدید بیعت او پرداختند فرمان داد تا
مطامیر معتضد را که جهت تعذیب خلق مهیا داشته بودند منهدم گردانیدند و بروایتی مسجد جامع
در آن موضع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش بر آورد و محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت
مکتفی قرامطه بر بعضی دیار عرب استیلا یافته یحیی بن ذکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان
او و سپاه خلیفه محاربات اتفاق افتاد یحیی در بعضی از آن معارک بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن
یحیی با برادرش حسین بیعت کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبد الله بن اسماعیل
بن جعفر صادقم و خالی بزرگ بروی داشت و میگفت این آیه سلطان [illegible] و ابن عم خویش
عیسی را مدثر خواندی و گفتی مدثر که در قرآن وارد است عبارت از عیسی است و یکی از غلامان خود را
مطوق نام نهاد و قتل اسیران مسلمانان را تفویض بوی کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخت و او را
بر منابر امیر المؤمنین میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تواریخ وارد است او است و صاحب
الشامه یکی از امرای خود را که او را صاحب الخال میگفتند بجانب [illegible] فرستاد و او بعلبک را گرفته
در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا بیکی از ثغور شام توجه نمود و میان [illegible] فرق [illegible] صاحب الخال [illegible]
اهل قلعه را امان داده چون دروازه را گشودند صاحب الخال [illegible] را از میان ایشان
حصار جدا کرده گردن زد و بعد از آن دیگران را کشته در آن دیار دیار نماند و در طبریه نیز قتل
عام کرد چنانچه زنان و کودکان شیرخواره را بقتل رسانید و پس از استیلا بر طبریه بر [illegible] کفر

میسر نشد بود از آنکه زمان کودکان او با سپری پسر و طرق و مسالک شام مسدود شد و نیز عالم آباد
و این اخبار موحش بمکتفی رسید بر قرامطه التفات ننموده دفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر
باردیگر خبری ناملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان افواج مصر و ارکان شام
و صاحب الشامه جنگها واقع شده و بعضی از خدم و قایدان سپاه در معرض فنا آمدند و مکتفی بار دیگر
کس بجنگ خویش روی بشام نهاده برقه رسید و آنجا متوقف شد و محمد بن سلیمان با لشکری گران
در تعقیب فرستاد و محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته روی بگریز آوردند و عاقبت الامر با سی و
شصت کس که مدثر و مطوق و صاحب الخال از آن جمله بودند گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود
مکتفی بدار السلام مراجعت کرد اسیران را نیز ببغداد بردند و همه را دست و پای بریده گردن زدند
و بعد از گرفتار شدن صاحب الشامه ذکرویه قرمطی در ولایت قرب فتنه و فساد بسیار انگیخته
قوافل حجاز را کشت و اسیر کرد و مکتفی لشکر با یکی که ذکر کرده به فرستاد و او را نیز از میان برداشتند
تفصیل حکایات قضایای قرامطه و رفتن ایشان در زمان خلافت مقتدر بمکه و بردن ایشان
حجر الاسود را در تواریخ مشهور و مسطور است هر کرا میل باشد که بر آنها اطلاع یابد رجوع بآن
کتب نماید مکتفی در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین وفات یافت زمان خلافت او بقول
شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت عمرش سی و سه سال و شش ماه. ذکر خلافت
المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم
ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین بسعی عباس بن حسن که از وزرا عالیقدر بود امر خلافت
بر مقتدر قرار گرفت و در مبدا سلطنت حسین بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد بن داود
الجراح و بعضی امرا اتفاق نموده عبدالله بن معتز را بخلافت برگرفتند و مقتدر پیغام دادند که از سرای
سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از خواص مقتدر را از خلع او سر
باز زدند و بعدم مخالفت پیش آمده میان هر دو فریق مقاتله روی نمود و آخر الامر مونس

خادم غالب گشته عبدالله بن معتز را که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شده در خانه ابن الجصاص
متواری گشت و امرا او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر اکثر امرا
ابن المعتز را نیز گرفته بدار الخلافه بردند و مرگ عبدالله در سرای مقتدر ظهور یافت و او را در
زیلوی پیچیده باهل و عیالش فرستادند و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن گشت زمام اختیار ملک
و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاد و خود بلهو و طرب و معاشرت با زنان مشغول شد ابن الفرات
وزیری نیک نفس بود گویند که سلیمان بن حسن بن مخلد بنا بر سابقه معرفت و صحبتی که پدر او با والد
ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی میورزید و در اثنای آن خطوط سلیمان که محمد
بن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن فرات
این مکاتیب را از مقتدر پنهان داشته بود سلیمان در مجلس خلیفه سلیمان را گستاخی بود و بجهت ابهام او
سلیمان منصبی کرامت نیافت و با ابن الفرات از امتنان سلیمان رقعه جمع و عیوب ابن الفرات
و اموال خویشان و متعلقان او را بتفصیل نوشته و معایب وی نیز قلمی نمود و خواست که بعرض
خلیفه رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب به ابو الحسن احمد بن محمد بن
عبدالحمید دهد و سلیمان آن رقعه را در آستین نهاد و بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت
نماز گزاردن رقعه از آستین سلیمان افتاد یکی از کتاب که در پهلوی او بود آن را برگرفته و مطالعه
کرده فی الحال بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را احضار کرده بواسطه فرستاد و در آن
زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم کرده رقعه باو نوشت
که من در حقیقت تو تامل نمودم سعایت ولی نعمت بر تو مبارک نباشد اکنون از سر جریمه تو در گذشتم
جهت رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید که بی دغدغه متوجه سوی
ما شوی تا بتدارک ما فات قیام نموده آید سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید وزیر وی انعام
باو بخشیده عمل سابق نیز بوی داد و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله

بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده خانه ابهانی
قدیم را برانداخت از فرزندان او المعز لدین الله در ممالک مصر نیز استیلا یافت و مدتی مدید دولت
در دودمان علویه اسماعیلیه باقی ماند **ذکر قتل حسین بن منصور حلاج قدس الله سره العزیز**
در زمانی که معتضد ابن الفرات را عزل کرد منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور
کشته شد تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبدالله تستری و ابوالقاسم جنید
بغدادی و ابوالحسین نوری قدس الله سرهم صحبت داشته بود و اظهار ارادت نموده دعوی بسیار
بلند کرد و با حامد بن عباس در زمان اختیار او گفتند که مردی پیدا شده است دعوی کرامات میکند
و در فصل میوه های شتوی در زمستان میوه های صیفی ظاهر میسازد و میگوید مرده زنده میکنم و جنیان
مسخر منند و جمعی از ارکان دار الخلافه فریفته اند و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نموده
گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خدا است و من پیغمبر اویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفت
و ایشان بعد از گرفتن بنده اعتراف نمودند که ما داعیان حسینیم و نزد ما محقق پیوسته که حسین
خدا است و مرده زنده میکند چون از حسین منصور این حالات استفسار نمودند منکر شد گفت
اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پیوسته روزه میدارم و نماز میگزارم و بغیر اعمال
خیر چیزی ندانم حامد در باب قتل او از علما و فقها فتوی طلبید فتوی خواست ایشان گفتند تا چیزی که
موجب کشتن باشد بروی ثابت نشود ما فتوی ندهیم معتضد این خبرها را شنید با علی بن عیسی که یکی از
معارف بود فرمود تا با او مناظره کند علی بن عیسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محفوظ و
محبوس بود بمجلس خود طلبید با او خطابی درشت کرد حلاج گفت بدین سخن کلاه دیگر بیفزای الادیبا
کویم تا ترا فرو برد علی بن عیسی از این سخن بترسید و از مناظره او استعفا نمود و حسین را بحامد سپرد و در
خلال این احوال زنی که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج و خوش لهجه و نیکو عبارت بود بمجلس حامد بن عباس
آوردند حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نمود ضعیفه گفت حسین بن منصور در شان من

اصناف الطاف ارزانی داشته وعده کرده که ترا به پسر خویش سلیمان که اعز اولاد منست خواهم
داد و گفت که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زناشوهری است بعضی ناسازگاری واقع شود و اگر روزی بکردی
بتو رسد یکروز نیت صوم کن و در آخر روز بالای بام رفته بر خاکستر نشین و بنمک روزه بگشای و
آنچه ترا از سلیمان ناموافق مزاج بیاید باشد بخاطر گذران که من دانا و بینا ام و دیگر آنکه روزی
دختر حلاج با من گفت که پدرم را سجده کن من گفتم که سجده مخصوص بحضرت معبود است حلاج این
سخن را بشنید گفت چنین است اما در زمین خدایست و در آسمان خدای دیگر آنکه حلاج روزی
مرا طلب داشت و در آن خانه که نشسته بود فرشی بغیر از بوریا نبود حلاج با من گفت که از زیر این
بوریا هر چند قدر خواهی زر برگیر و اشارت بزاویه خانه کرد و من بدان موضع رفتم و بوریا برگرفتم زر
مسکوک بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و هم و هراس بر من مستولی گشت و این عورت
امثال این کلمات گفته بجلس مجید قول او حکم بر کشتن حلاج نکردند و سبب قتل وی آن شد که
سطری چند یافتند بخط حلاج مضمونش این که هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته
باشد اگر میسر شود در سرای خویش مربعی بسازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و در آنجا کسی را
نگذارد و چون ایام حج رسد آن خانه را طواف کند و مناسکی که بزیارت بیت الله چنانچه معهود است
بجای آورد بعد از آن سی یتیم را بدان خانه در آورد و نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش ایشان
نهد و بنفس خویش خدمت ایشان کند و دست آنجماعت بشوید و هر یکی از آن ایتام را پیراهنی
در بر کند و بهر یکی درم یا سه درم بخشد این عمل او قایم مقام حج باشد چون این سطور بدست
حامد افتاد فرمود تا علما و فقها و قضاة حاضر ساختند و کلمات مذکوره را برایشان خواندند
ابوعمرو قاضی از حلاج پرسید که این سخنان را از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب
اخلاص که تصنیف حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون این گفت ابوعمرو گفت
ای کشتنی این کتاب که تو نام بردی ما آن کتاب را دیده ایم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابوعمرو

این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس که خون وی مباحست
وابو عمر هرچند درین باب تعلل نمود حامد از سر حدیث خویش درنگذشت وچون قاضی نتوانست که
مخالفت قاضی کند باباحت خون حسین فتوی نوشت وسایر علما متابعت قاضی کردند واینجا در
بعضی نسخ مسطورست که شیخ جنید قدس سره فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف اوست
زیرا که حضرت خواجه محمد پارسا طاب الله مرقده وسایر علمای اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش
آورده اند که پیش از قتل حسین منصور بنوزده سال شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی بجوار رحمت ایزدی
پیوسته وچون فتوی تکمیل یافت صورت واقعه معروض مقتدر گشت فرمان داد که بر مقتضی شریعت
غرا حلاج را بکشند حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را ببرد هزار تازیانه بزن اگر زخم تازیانه نمیرد
دست وپای او را ببر وسرش از تن جدا کرده بر سر جسر بیاویز وکالبد ویرا سوخته خاکستر
او در دجله ریز باید که گوش بسخن او نکنی ودر تازیانه زدن تخفیف نفرمایی واگر چه گوید که
بجای آب از دیده من ذهب روان کنم وشحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نمود خلق بسیار بر سر جسر
گرد آمدند وچون نشاط شحنه تا زدن تازیانه بر حلاج زد با شحنه گفت من نصیحتی دارم اگر ترا با امیرالمؤمنین
رسانی فتح قسطنطنیه بآسانی کند وشحنه از حدیث وی اعراض نمود وحلاج خاموش گشت تا هزار
تازیانه بانجام رسید که در اثنای آن آهی نکرد آنگاه جلاد جسم حلاج را ساخته وجثه اش سوخته
خاکستر او را در دجله ریخت ودر سال اتفاق بعد از قتل حسین منصور آب دجله زیاده شد مریدان
حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست ورد جلیل بر ارباب صدق وصفا پوشیده نماند
که مشایخ کبار درباب مردود ومقبول حلاج سخنان گفته اند وجمعی از مشاهیر این طایفه عالیه بعلو
مرتبه او قایل شده کلمات ویرا که بحسب ظاهر موافق شرع شریف نبوده تاویل کرده اند و
تفصیل آنجا مناسب بیان تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر وبیعت قاهر وغلبه مخلوع بار دیگر**
باز دولت قادر در سنه سبع عشره وثلثمایه مونس خادم وابوالهیجا ابن حمدان وغیرهم از

امرا در مقام تمرد وعصیان آمده مقتدر را بتکلیف مشغول دیدند واو در کسب رضاء خاطر امرا کوشیده
حقوق بیعت ومشمول نعمت خود را بیاد ایشان داد وگفت بغی وطغیان عاقبتی وخیم وخاتمتی
ذمیم دارد وچون این خبر با بانی عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند ومظفر بن یاقوت
که منصب حجابت داشت با طایفه از خواص خدم گریخته در روزها مخفی گشتند ومونس با سایر
امرا بسرای خلافت درآمده مقتدر ومتعلقان او را از خواهر ومادر وعیال بمنزل خود فرستاد
وامرا وقاضی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد برادر مقتدر را حاضر ساخته با او بیعت کردند
وورا القاهر بالله لقب دادند وقاضی ابوعمر را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت
خلع کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی نزد مقتدر رفتند ومونس با مقتدر از هر گونه حکایات
گفته عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت ومقارن این حال نازوک مهتر
که یکی از سرداران معتبر بود حجابت وبعضی از منصبان دار الخلافه را گفت که خیام خود از سرای
دار الخلافه کشیده بفلان موضع زنند آن جماعت را این سخن دشوار آمد بعد از دو روز ایشان
بسرای خلیفه نو آمده رسوم طلبیدند ونازوک چون نخواست که مبادا خللی میان آن طبقه وحشمت
ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض ایشان نشوید وآن طایفه بعضی بسرای قاهر رسیده
بنیاد شور وشغب کردند قاهر با نازوک گفت که این جماعت را از دار الخلافه بیرون برد ودر
استمالت وخوشدلی خاطر ایشان سعی نمای نازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح وتجمل
آمده اند خواست که بگریزد فرصت نیافت وکشته شد وهواخواهان مقتدر این صدا از ایشان شنیده
وعوام با ایشان موافقت نموده بسرای خلافت مونس رفته مقتدر را از آنجا بر دوش بیرون آورده
ودار الخلافه رسانیده تجدید با وی بیعت کردند ومقتدر رحمت قاهر امان نامه نوشته در ظل
حمایت خویش او را جای داد گویند که مونس خادم بخلع مقتدر راضی نبود لیکن بسبب حضور
با مخالفان او در ساخت تا فوجی از ملازمان آستان خلافت را تحریک نموده بمخالفان برابر اند

و مقتدر بعد از استیلا برادر خود را قاهر محبوس کردانیده انچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت

ذکر کشته شدن مقتدر و بعضی از اوصاف او راویان اخبار کفته‌اند که بعد از آنکه مقتدر
بعد از آن استیلا یافت شرط اعزاز و ترتیب مونس خادم بجای آورده مرتبه او را اعلی کردانید
و همیشه میان ایشان طریقه وفاق و وداد مسلوک بود تا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بمونس
رسانیدند که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشه کرفتن تو دارد مونس بدکمان شد
و درین اثنا امری دیکر وقوع یافت که تایید این معنی میکرد و استیحاش مونس روی در تزاید نهاده بجانب
نهضت نمود مقتدر بجانب موصل روان کشت و طایفه از حجبه خروج او درین سفر با وی موافقت
نمودند اوزرا مونس یکی از مخصوصان خود را برسالت پیش مقتدر فرستاد و چون او ببغداد
رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست فرستاده کفت جز با خلیفه نکویم و با آنکه بر آنچه مقتدر
رسید که با وزیر بکوی هم نکفت و حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داد و بحبس و مصادره
رسول امر فرمود و کفت تا سرای وی را غارت کردند و مونس از رفتن ثانی بود منتظر آن بود که مقتدر
استمالت نامه روان کرده در مقام عنایت او را باز کرداند و چون بخلاف آنچه چشم میداشت ظاهر شد
تا موصل هیچ جای توقف ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر بابنا حمدان که در ولایت
موصل فرمان روا بودند رقعه نوشت که با مونس حرب کرده او را بکیرند اکر کرفتن او میسر نشود باری
نکذارند که دران دیار آرام کیرد پسران حمدان در حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که کفت با مونس
حرب کردن حمل ... مونس در ذمه داود بن حمدان حقوق فراوان داشت عاقبت برادران
او او را فریفته با خود یار ساختند و قبل از محاربه داود کفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع
و احسان مونس در باره من متعاقب و متواتر بوده و از آن میترسم که در جنک تیری بر مقتل من
آید شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شست قضا خدنکی جان
ستان بآن مسلمان رسیده فالش راست آمد و بنو حمدان با وجود آنکه سی هزار کس بودند از ... مونس که

مونس خادم که ششصد نفر بیش با وی نبود منهزم شده روی بفرار نهادند و از ابنا حمدان کسی کشته
نشد و مونس بی تحاشی در موصل مقام کرد بعد از آن با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر
جهت مبالغه و الحاح امرا و خواص بر عزم حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر خلیفه
روی کردان شدند و در اثنا آن حبشی از سپاه مونس بر مقتدر ظفر یافته قصد کشتن وی کرد مقتدر
کفت که من خلیفه‌ام فایده نداد بر آن ترتیب یافته سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند
مونس بکریست و قاتلان را سرزنش و توبیخ نمود که شما چرا بی رخصت من بر قتل او مبادرت
نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش
سی و هشت سال و پنجاه روز و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و همواره دوستی زنان
داشت و خلق نیکو با خلق زندکانی کردی و در ایام دولت او وزرا و جواری در امور ملکی
مستولی شدند و یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می‌نشست و فقها و علما با وی همراه بودند و مقتدر
در آوان سلطنت او دوازده نوبت نصب و عزل وزیران فرمان داد و هیچکس از خلفای سابق
پیش از وی بر سریر حکومت ننشست و هر چه آبا و اجداد وی جمع کرده بودند وی بذل کرد و نقش خاتم
بردای این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء و عباس بن الحسن و ابن فرات
و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم نوبت وزارت بجای
می آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که برخی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را
در هزار ورق نوشته‌اند **ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد** چون مقتدر
کشته شد مونس خادم بر فوت او تأسف خورده خواست که با پسرش ابو العباس بیعت کند
و ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از عظمای دولت بود کفت خدای عز و علا اکنون که ما را
از خلیفه که مادر و خاله و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاصی داد با پسر او که جان نو
سپاری کند بیعت نکنیم بهتر آنست که با کسی بیعت کنیم که ما را ... الا بحکومت مردی عاقل کامل که خود تدبیر اندیشد و با رای من

در فراغ او تقصیری باشد و بعد از تقدیم مشورت با برادر معتضد، قاهر بیعت کردند و مونس و بران او کاره بود
اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد و کردن شان او و بلیق حاجب و پسرش علی بن بلیق
بی خیانت و با ایشان هیچ غرضی نرساند و درین باب چند نامه از وی ستاند، آنرا با ساعی
اعیان و اشراف مشرف ساخت. چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را که فارس طلبید و وزارت داد
و منصب حجابت که ترکان از انجیک آقای کوینه بر علی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد
معتضد مختفی گشتند و قاهر مادر معتضد را که بعلت استسقا مبتلا بود بعضی ازان سپرده مطالبه کرد او را
سرنگون آویخته انجه داشت کشید و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی که وقف فرزندان مساکین مکه و مدینه کرده بود
بفروشد و مادر معتضد در مقام فروختن آن تنا آمد. پس چکس خریدار آن شد … بعوض مستغلات خویش گرفتند
بعد ازان قاهر اولاد معتضد را پیدا کرد و برایشان تحمیلات نمود و این حرکات بروی مبارک نباید
مصدق این مقال آنکه بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی امرا صاحب منصب آن مثل مونس خادم و غیره نفاق
پیدا شده و در حق یکدیگر بدگمان شدند. قاهر انتهاز فرصت نمود و مونس و بلیق و پسرش علی را از میانه
برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق داشت وی پنهان کرد و در ایام اختفا گاهی
بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه جمعی از امرا که با ایشان محبت میورزید تردد مینمود و تقبیح افعال
قاهر را از ذکر و بعد از عدم مبالات با یمان مغلظه و غیر ذلک تقریر میفرمود و درین اثنا مبلغ دویست
دینار یهودی داد تا با سیما که دران زمان مقدم امرا بود گفت از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم
میشود که امسال نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن هارون و ابن مقله …
بسیما نیز فرستادند تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز و وحشت انگیز با او گفتند. القصه اسباب …
قاهر دست در هم داد و ترکان اتفاق نموده او را میل کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زنده بود
و پنجاه و دو سال عمر داشت یکسال و شش ماه و شش روز خلافت کرد و او ظالمی سفاک قاهری
بیباک بود محمد بن علی المصری که یکی از ندیمان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی کرده و حربه

در دست گرفت و گفت هر چه پرسم از تو راست بگوی والا بزخم این حربه ترا از جان بر گردانم گفتم انچه
دانم بر قانون صدق و صواب جواب گویم و باز درین باب مبالغه فرمود و گفت که اخلاق و اوصاف خلفا
عباسی را بر ترتیب بیان نمای و نقصان بیان کن گفتم بشرطی که از … امیرالمؤمنین ایمن باشم فرمود
که از راستگوی ایمنی یابی گفتم ابوالعباس سفاح دلیر تر بود بریختن دماء که اگر روزی بر کشتن هزار کس
فرمان دادی از ان باک نداشتی و امرا و ارباب مناصب که مستولی بودند … سفاح بیشتر شدند و به این
صفت مذموم موصوف بود که در مساعدت ارکان دولت و اعیان مملکت نیز درین امر متابعت وی
مینمودند گفت منصور چه حال داشت گفتم اول کسی که وحشت انگیخت و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس
و آل ابو طالب او بود چه پیش ازوی میان ایشان و اصحاب … مصاحبت … و اول خلیفه که منجمان را بخود
نزدیک گردانید و بنجوم عمل کرد او بود و از انجمله نوبخت مجوسی منجم … آورده ملازم او گشته
شده و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و
سوای آنها بر تصنیف … از لغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی
تصنیف نمود و قبل از ان این رسم نبود و او نخستین خلیفه است که بحزم و هوای خویش اعمال جلیله مفوض
گردانید و رایت … عرب و مناصب ایشان برای جهت روی در نقصان آورد قاهر گفت که از
مهدی چه خبر داری گفتم او کرمی بنهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او به آن سنت سنیه عمل
مینمودند هرگاه که سوار شدی بدرهای درم و دنانیر همراه او میبردند و هر کس در راه چیزی طلبید
بعطای وی اختصاص یافت و در زمان خلافت او زنادقه ظهور یافتند و وی در قلع و قمع جماعت خود را
بتقصیر و تهاون … روا نداشت و او اول خلیفه است که اهل بحث و متکلمین را امر نمود تا
کتب کلامی تصنیف کردند و بر معاندان و ملحدین باقامت حجج و براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات
هادی شمه بگوی گفتم هادی پادشاهی متجبر متکبر بود او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه و عمودهای
مشهور و کمانهای توزه پیش پیش او میرفتند انگاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم وی بجمیع

و غزا مواظبت مینمود و در راه مکه آبار و برکه و مصنع احداث کرد و در حبال او بجا من اعلام و مسید
و مدن و امصار بناها و رباطها در افعال جمیله اقتدا برشید کرد و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود
بانواع اعمال خیر اقدام نموده و در راه حرم برکها و حوضهای سرپوشیده ساخت و در راه شام
رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه است که در میدان گوی بازی کرده و شطرنج باخت و بجهة
شطرنجیان علوفه در رسوم مقرر فرمود و در ایام خلافت او بواسطه تجارت رونق گرفت فیروزه قیمت
و ارزانی شد ایام عروس میگفتند قاهر گفت در افعال ام جعفر تبسطی نکردی گفتم در آن باب شنیده ایم
و انتشار مسالک یافتم محمد بن علی گوید که چون این عذر بر زبان من جریان یافت قاهر حربه را
گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در دو طرف آن عیان دیدم و با خود گفتم که این
شخص ملک الموت است که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرد گفت که از حیات خویش طول
گشته گفتم چگونه یا امیر المؤمنین فرمود که در آثار زبیده ام جعفر ببین و تفصیلی نکردی گفتم حسنات
و مبرات زبیده را نهایت نیست و اکثر آنست که در احداث انهار و آبار و منازل و بقاع خیر
و تهیه ذلک طریق مکه مبارکه هزار هزار و هفتصد هزار دینار صرف نموده و اول کسی است که ترصیع
اوانی ذهب و فضه امر فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرده محمد بن علی گوید که بعد از آنکه
تفاصیل خیرات زبیده گذارش کردم گفتم که چون نوبت خلافت بپسرش امین رسید زبیده دید که او را میل
بغلامان امرد بسیار است فرمود تا کنیزکان خوب صورت منتخبه و صحیح ترتیب داده عمامها بر سر و مناطق
بر میان بستند و اثواب تنگی مردانه پوشیدند و بعضی از ایشان تاجهای زر دوخته بر سر خود
نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده ایشان را موسوم بغلامیات
گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرد و باعلی صوت خود گفت که ای غلام
قدحی شراب بیار تا بر روی غلامیات بگیرم و فی الحال جواری صباح الوجوه که در گوشه حاضر گشته
و جامی شراب آوردند با وجود شراب یکی از ایشان پیش آورد قاهر از آن آشامیده با من گفت که بر حدیث

خود را گفتم یا امیر المؤمنین چون مأمون بر سریر خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و مجازات بیوتات
پادشاهانه اختصاص داد و از تصنیف حکما یونان بعربی نقل ساخت و در تقتیب امور ملک مقتدیه
از اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب
قدیم پرداختی و بعد از وصول بعراق عرب توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علما و
ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را ارجمند و مکرم داشتی و کان اکثر الناس عفوا و اکثرهم
احتمالا و احسنهم مقدرة و اجودهم بالمال و ابذلهم للعطایا و ابعدهم من التکلف و اصحابه فی مسلکه سلوک
سبیله و نهجوا مذهبه و معتصم در ایام دولت خود بیشتر کارها را تغییر داد و کردی و در اثاث مجلس
و لبس ملابس تشبه بملوک عجم نمودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی و در زمان او فتنها ساکن و ظلمها
اندک بود و خرابی کم بود محمد بن علی گوید که چون سخن بذکر متوکل رسید بعضی حالات او را معروض داشتم
گفت کلام ترا شنیدم و گویا که خلفا را مشاهده میکنم و معاینه می بینم انگاه در اصل گراسند داد
گفت اگر خواهی بمنزل خویش برو چون برخاسته روان شدم دیدم که قاهر حربه بدست گرفته در عقب
من می آید بعد از سوگند که گمان بردم که مرا بآن حربه از پای در خواهد آورد چون قدمی چند نهاد بموجب
حرم سرا گشت بحیات خود امیدوار شده بسلامت از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی
بجای آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن
مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدایی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ پیری او را دید که از
مردم چیزی میطلبید فرمود که این شخص در ایام جوانی از تنبیه این الهی کوشیده است لاجرم
خدای تعالی او را در این حالت بحال ضایع گذاشته است **ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس**
محمد بن جعفر المقتدر در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان
بآنجا رفته بخلافت بروی سلام گفتند چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون
آورده وزیر ساخت و ابن مقله دشمنان خویش که در زمان او بد اندیشیده بودند نیکویی

و احسان کرده و پیوسته میگفت کی من دران اوقات که سواره بودم با خدای عزوعلا عهد کرده ام که ایذا بکسی نرسانم و چون اندک فرصتی از دور زیستش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امرا نوشت و او را بنهب او طلب داشت و بعد این صورت را بعرض راضی رسانیدند و راضی ازین معنی ... ازو ابن مقله منکر شده و بعد از انکه خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش را ببریدند بیت هر کجا خط شکلی چند کن تا بردن خط باشی کو بنه کرد در حین قطع ید هرچند ابن مقله فریاد زد که دستی را میبرید که چند بار مصحف نوشته است ازوی باز نه ایستیدند و از غرایب اتفاقات انکه ابن مقله سه نوبت وزیر الحضرت سه خلیفه قیام نموده و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بارش دفن فرمودند و سه کس از فضلا زمان او در آفاق اشتهار یافته و در ایام خلافت راضی شخصی از نواحی خراسان دعوی نبوت کرده شیوها بهم بود و خلقی کثیر متابع او شدند و هر که روی بکرد بعد ... اتفاق شرکت آن ... جمعی باسعد و از پای در آورد در آخر الامر حاکم خراسان شد راضی جمعی را بسر وی فرستاده و بروی ظفر یافت اکثر تابعانش بقتل رسانید بصحت پیوسته که راضی ادیب فاضل و عالم و شاعر بود و تیز رای خوب شکلی مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل را در مجالس خویش طلبیده بانواع احترام مینمود و فن تاریخ و علم انساب نیکو میدانست و در بذل و سخاوت و جود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت بطلبا و علما و اهل ... کثیر الاحسان بود روزی یکی از ندمای مجلسش او را ملامت کرد راضی گفت من در امر سخا تقلید امیرالمؤمنین سفاح میکنم چه هرگز بسبع ندیم و مطربی که صله از مجلس او بیرون نرفت و منع عطیت برادران که خاطر ما را بلطافت و ظرافت مسرور میگردانند ... ازدل ایشان زایل بخشش و انعام شادمان میسازیم و کثرت افضال او بمرتبه رسید که بعضی ندما از غایت شرم و حیا بمجلس او کمتر میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع مکحول در حین قتل چون از دنیا دلیری در پیش اموال ایشان را گرفته در جای نهاده است و بدین سبب فرمود تا قاهر را بعذابها گوناگون تعذیب نمودند و چون کنوز اموال غزو و ... ظاهر گشت راضی بر قاهر رحم نمود و مجلس و مصاحب خود گردانید و ملاطفت راضی روزی روزی دربارهٔ

قاهر که سالها زده داشت تا آن زمان که از چشم عالمیش مینداخت و سبب بخشش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت مشحون بانواع اشجار و اصناف گل و ریاحین و صحن آن بستان از جوانب طیور رنگین طاوس و غیرذلک مملو بود قاهر قبل از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات دران موضع و لکتای شراب میخورد و چون منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز مشعوف آن منزل بود از اکثر شب روز دران مکان که از فردوس نشان میداد بلهو سرور و عیش و حضور اشتغال مینمود و دران او ان که راضی نسبت بقاهر بر سر رضا آمد با او گفت که مرا درین بستان نگهت اما بچنین موضع آنرا العبدالم و چون امیرالمؤمنین در شان من این اعطاف و الطاف مبذول داشت هرچه دارم فدای او میکنم راضی زمین آن بستان را از پشت گاو ماهی رسانیده هیچ نیافت صورت حال با قاهر گفته رسید که آنرا چه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت که غرض سرور روی نمی آن حدیقه و مسرت جلوس تو دران محل مرا برین مکرو حیلت باعث شد و خواستم که من کور باشم و صدقه دیگران بدیدن آن حدیقه روشن شود اکنون هرچه خواهی بکن که من مقصود رسیدم و بنابرین قاهر آزاد و مشهور شده بهم او در طلب و سوال قرار یافت و در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه راضی بعلت استسقا وفات یافت مدت خلافت او شش سال و ده روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری ذکر خلافت

المتقی بالله ابو اسحق بن ابراهیم بن المقتدر چون راضی وفات یافت بحکم امیرالامرا بود کاتب خود را از واسط ببغداد فرستاد تا جمیع هاشم و عباسیان و علما و قضات و اشراف و اعیان بیکی از اولاد عباس که شایستهٔ خطیر خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت را در قبضهٔ اقتدار ابراهیم بن المقتدر نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من بی رضای عم خود قاهر این کار را قبول نکنم و در آن غایت قاهر مکحول بود و خود را از خلافت خلع نکرده بود این سخن بقاهر رسیده در شان متقی دعا خیر کرد و با او گفت که از برادرت راضی نسبت بمن حسنه و بعدی بسیار ظهور یافت اما با اسلاف اعقاب

او بتو او را حلال کرده خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم متقی را حکومت کرد بجکم
کسان ببغداد فرستاد تا آنچه بخلیفه تعلق میداشت از میان راضی را او غلامان بغزه نهادند و اسفه
نیسه جهت او در ضبط تصرف آوردند و بجکم بعد از آن بی ادبی باندک فرصتی بقتل رسید تفصیل این
اجمال آنکه دران اوان ابو عبدالله بریدی که سروری صاحب خود در بصره با بجکم اظهار خلاف کرد
بجکم توران را که از خواص او بود بمزید شجاعت و حراست متصف است با طایفه از مردان صف شکن
ادوات جنگ او فرستاد و میان ایشان در قرب [illegible] محاربه واقع شد تحت توران منهزم گشته
این خبر بسمع بجکم رسید بنفس خویش توجه نمود تا از ابو عبدالله انتقام کشد و در راه شنید که بار دیگر میانها
حربی صورت بسته و توران غالب آمده است و چون خواست که مراجعت نماید باو گفتند که درین
نزدیکی شکارگاهی خوبست و [illegible] بر [illegible] استیلا یافته باشند بعد تعلیل عنان عزیمت بآن جانب
منعطف گردانید و نداشت که صیاد اجل در کمین مرغ روح است و مقارن این حال معلوم شد
که جمعی اکراد با استعداد تمام در فلان منزل بموضع وارد شده و حرص او را باعث شد بر آنکه
ایشان را غارت کند و آن جماعت از عزیمت او آگاهی یافته بگریختند و بجکم گرد ایشان را تعاقب نمود
شخصی از آن قوم نزدیک رسیده نیزه بروی انداخت خطا شد و دیگری انداخت هم بگرد بزیر
او نرده بجکم بزمین افتاد غلام مهم او با تمام رسانید و بعد از کشته شدن بجکم امارت [illegible]
بر ابو عبدالله قرار گرفت و چون او بدست ناصرالدوله حمدان که یکی از ارکان دولت
متقی بود بقتل رسید توران امیر الامرا شد و [illegible] از اسباب میان متقی و توران نقاری پیدا
شد و کار بجنگ و پیکار قرار یافت و متقی باستظهار و اعانت ناصرالدوله و برادرش
سیف الدوله با توران حرب کرده شکست یافته و از معرکه گریخته بموصل رفت و رسولی بمصر فرستاد
اخشید والی آن مملکت را از حالی ناخوش خویش اعلام داد و اخشید گفت که اگر خلیفه بمصر تشریف

حضور ارزانی دارد من مراسم بندگی بجای آورم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول
اخشید این خبر بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرفراز ساخته با اخشید پیغام داد که
مصلحت آنست که باین جانب آئی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت عمل نمایم اخشید
با پیشکشهای لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه والحاح نمود که امیرالمؤمنین را
بجانب مصر باید رفت و وزیر متقی نیز گفت صواب آنست که خلیفه بدان مملکت رود و از سر عز
شامل و بصیرتی کامل بر تواتر نقدات بر ضبط ممالک و دفع متمردان اندازد متقی سخن
ناصحان نشنیده رسل و رسایل بتوران فرستاد و با او عهد و پیمان تازه کرد توران
سوگند خورد که با امیرالمؤمنین مخالفت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و مرتبه
بکرد بکرد رسولان ارسال کرد و نامها فرستاد و از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت
نماید و در حضور قضاة و علما و سادات و اعیان و اشراف پیمان خود را بایمان مغلظه مؤکد
گردانیده و عهدنامه نوشته و آنرا بامضای ایشان مزین و محلی ساخته نزد متقی فرستاد
ناصرالدوله و سیف الدوله هر چند متقی را از ملاقات توران تحذیر نمودند مفید نیفتاد و آخر
الامر متقی متوجه بغداد شد و اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز درین سفر از متقی
تخلف نمودند و چون متقی بنهر عیسی رسید توران او را استقبال نمود و چون چشمش بروی
افتاد پیاده گشت و چند قدم در رکاب متقی رفت متقی او را سوگند داد تا سوار شد و توران
باستحضار سکنی سرخان روان کرد چون در لشکرگاه نزول کرد توران اردوی
متقی را بباد غارت و تاراج داده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی مقله وزیر و احمد بن عبدالله بن
اسحق قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش
شصت سال گویند که بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود متقی خلیفه بتقوی و زهد [illegible]
اما از خلافت حظ نامی نداشت

ذکر خلافت المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی

چون ابوالوفا توزون مستکفی را میل کشیده با مستکفی بیعت کرد و جمعی از امرا بی اتراک که در آن مجلس حاضر بودند درین امر متابعت نمودند مستکفی در چهل و یک سالگی بخلافت نشست و او را امام الحق میخواندند بنابر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر کرب با یکدیگر بوده بود و در ایام حکومت ببلیغ موسوم و ملقب گشت بواسطه آنکه کبوتربازی و امثال آن عادت بود و در مبدا خلافت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از مهر عیسی ببغداد آمد هر چند او را طلب کرد نیافت و درین قضیه مضمون "من شیٔ اذا جدّ وجد" تخلف نمود و در بدایت حکومت مستکفی توزون وفات یافت شادیها کردند و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات باتفاق اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام خلافت دارات ظلم و تعدی آغاز نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی بتنگ آمده و بغداد منضبط شده مقارن این حال یکی از هواخواهان احمد بن بویه که در بغداد اعتباری یافته بمحل واسط رفته بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشانی بغداد او را عرض کرده او را بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد بواسط آمد و اضطراب و اختلال باحوال بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد بگریخت و ترکان متفرق شدند مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت نمود و اظهار مسرت و شادمانی کرد و گفت که من از اتراک خوفی داشتم و بعد الحمد که امروز که برکت مقدوم احمد آن خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافت آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد خلعت داده و برادرانش علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانیده احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان را بر دنانیر و دراهم نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهت خرج خلیفه پنج هزار دینار مقرر نمود و باقی اموال ولایات نواب او متصرف شدند و چند روزی میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود عاقبت بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشید و در سبب توحش معز الدوله

روایات

روایات بنظر رسیده از آنجمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میان بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه بتطویل انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مایل است بایشان و صداقت برابر او آن جماعت دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که قهرمانه که در سرای مستکفی اعتبار تمام داشت انگیز جشنی نموده جمعی کثیر از قواد دیلم و اتراک را در آن طوی داشت و معز الدوله گمان برد که میخواهند که با او مکری کنند و یکی از سرهنگان دیالمه از معنی روزی با او گفت معز الدوله با معتمدان سلاح پوشیده بدار الخلافه رفته و بعد از زحمت بمجلس مستکفی در آمده طایفه از آن جماعت پیشتر رفته و خلیفه را گمان شد که ایشان او را دستبوس خواهند کرد چون نزدیک بسریر اعلی رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش کردند معز الدوله که از مجلس برخاست مردم بهم بر آمدند و آنچه در سرای خلافت یافتند بغارت بردند و مستکفی را بمنزل معز الدوله رسانیده بند بر پایش نهادند و قهرمانه را گرفته زبانش بریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشیده با فضل بن مقتدر بیعت کردند مدت خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه بود و فوت او در رمضان و ثلاثین و ثلثمائه و ولادت وی در سنه اثنی و تسعین و مائتین اتفاق افتاده بود

ذکر خلافت المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن جعفر

صاحب بناکتی گزارش یافته که مطیع بنابر توهمی که از مستکفی داشت مختفی گشت چون معز الدوله فرود آمد او را بخلافت بر نشاند مطیع سلام کرد و مرا او را آگاه گرفته گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفاء عباسی اختیاری و اعتباری نداشتند معز الدوله کاتبی تعیین کرده تا خرج خلیفه نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان بغصب آن منصب گرفته اند بنابرین معز الدوله میخواست که ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود و در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر

حکومت نشاندند و دست عباسیان از آن امارت کوتاه کرده اند و چون ابو جعفر محمد صیمری که منصب وزارت
معزالدوله داشت برین معنی وقوف یافت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد مقتدی خلافت
کرده مطاوعت او نمایی یا مخالفت کنی معزالدوله جواب داد که ممکن است و درین باب خاطر وی کوشم وزیر گفت
که اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و بادی امارت قانع باش قبول فرمایی یا نه معزالدوله گفت او
این چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید تخطیط نفس است اگر چنین گوید جواب چیست معزالدوله گفت که اگر
سخن باین مسامحت نماید از سر پادشاهی بگذرم والا عصیان ورزیده جنگ کنم صیمری گفت چون امام خلافت
در دست کسی باشد که بجز نامی قناعت کند و از توقیعات بر داری توقع نماید و اگر خلاف کند تقاضا مقبول
بر صفحهٔ خیال او کشید دیگری را بجای او منصب خلافت گردد با این همه مخاطرات این خوان بود که مبشر
گردد هر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف فتنه ها روی نماید که آسان آسان تسکین نیابد
این سخن معزالدوله را معقول افتاد از سر عزل عباسیه و نصب علویه درگذشت و در سنه ثلاث و ستین
و ثلثمایه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب این حرکت آنکه علت فالج بروی مستولی گشت و زبانش گران
شده سبکتکین حاجب معزالدوله بوی گفت که اکنون بهتر آنست که خود را عزل فرمایی و التماس سبکتکین را
اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع قرار یافت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنجماه بود

ذکر خلافت الطایع بالله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع لله در ثالث عشرین ذی قعده سنه ثلث
ستین و ثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع درگذشت
در زمان خلافت طایع ترکان با عزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد و عزالدوله
از جوانب ایشان بستوه آمده مکتوبات بعضدالدوله عم زاده خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضد
الدوله با لشکری سنگین از جوانب عجم روی ببغداد نهاد و چون عضد بعزالدوله پیوست ترکان متفرق گشته
و بعضی طایع را در آن حروب بر سبیل کره مصاحب اتراک بود اما از عزالدوله خایف گشته بطرفی رفت
و عضدالدوله او را ایمن و مطمئن گردانید و عزم معاودت نمود و چون طایع ببغداد رسید عضدالدوله تقدیم

تعظیم و اجلال بتقدیم رسانید و برای وی فرش و اوانی را بکشیج فرستاد چه اثاث دار الخلافه بوقت فتنه ترکان
بر طایع شد بود و چون چندگاهی عضدالدوله بر عراق عرب مستولی یافته درگذشت صمصام الدوله
و شرف الدوله نیز بنوبت چندگاهی حکومت کرده بساط امارت در نوشتند طایع زمام نیابت بغداد
در قبضهٔ درایت ابو نصر خسرو فیروز بن عضدالدوله نهاده و قامت او را بخلعت گرانمایه زیب و زینت
داده آن پادشاه زاده را بلقب بهاء الدوله مشرف و ملقب گردانید و بهاءالدوله بنابرانکه طایع بی
مشورت او بمهام خلافت مباشرت وی بپرداخت در مقام نزاع و مخالفت آمده بخلع او اقدام
نمود و بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاءالدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات
در سوءمات غلو کردند بهاءالدوله بهانه و زر بخود را گرفته مواخذه و مصادره نموده بعد از
حیف و تشدد بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابوالحسن بن معلم که سخن او نزد بهاءالدوله نفاذ
تمام داشت بوی گفت که اگر طلوب ثالث طایع را خلع کرده هرچه دارد بازستد و بهاءالدوله
بقول او ساکت گشته در یاپیمایان است از وی رخصت طلبید و چون بدرسرای مجلس طایع درامد
بدستور معهود بر کرسی نشست و دو سه کس از امرای دیلم پیش رفته خلیفه پنداشت که غرض ایشان تقبیل
دامن شریف اوست دست او را گرفته از سریر بزیر آوردند طایع گفت انا لله و انا
الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هرچه در آن موضع یافتند تعرف نمودند مدت خلافت
طایع هفده سال و نه ماه بود و شش روز **ذکر خلافت القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق
بن المقتدر** و چون بهاءالدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان مملکت مشورت نمود که شایستهٔ
منصب خلافت کیست گفتند احمد بن اسحق قابلیت این کار دارد و او درآن اوان بنابر قصد طایع از
بغداد گریخته در بطیحه رفته پناه بمهذب الدوله والی انجا برده بود و بهاءالدوله بسرعت فرستاده قادر را
ببغداد آوردند و هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله گوید که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیده او را
سایل با فهم و درایت یافتم از سبب [illegible] پرسیدم گفت دوش بخواب چنان دیدم که [illegible] کرد و این بطیحه

از جمله اتصال آنجا بود، افزون شد. چیزی بر آن بسته‌اند من متعجب شدم با خود گفتم آیا منتظر چه‌اند
عظمت بر بحری چنین کر بسته است و درین اثنا شخصی از آنجانب منظره آواز داد که میتوانی که ازین دریا
بگذری گفتم آری دست خود دراز کرد تا بدست من رسید و مرا از آنجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن
شخص بترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی ابن ابی طالبم و خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت
باید که با اولاد و شیعهٔ من احسان کنی و هیبت آنچه گفت که چون سخن باینجا رسید آواز ملاحان و غیر ایشان
بگوش ما رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند و مهذب الدوله قادر را با تجمل تمام بجانب دار السلام گسیل
کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافت و او را ببغداد
در آورد و جمعه در ایام دوریس منابر باسم و لقب قادر زیب و آرایش یافت و در سیزدهم رمضان در
بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت قادر از سحاب ابر کرم الهی چمن خلافت را خضرت
و نضارتی تازه آمد و هیبت سیاست او در دل خاص و عام جای گرفت و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط
نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خواندند سبکتگین که امام
بموجب خلع ع نکرده و چون سلطان محمود سبکتگین بر آن دیار استیلا یافت منابر را حلاوتی که باید و
زینت تر بن منابر زد و چون منابر باسم او تزیین داد و در ایام دولت قادر از حوادث عالم وقایع لا تعد و لا تحصی
دست داد و از جمله غرایب وقایع یکی آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان چون فوت شد برادرش طغان خان
متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب خیر و رعیت پرور بود ناگاه بعارضه ممتحن شد
کافران خطا و چین طمع در ملک او کردند چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آمد که برکنار آن جز علم خضر ندید و کار
و شدت بیماری محیط بود دعا و التجا بدرگاه بخشش آورد و الله تعالی عافیه کرد از آن سپاه صد هزار ترک کافر بود
و چون کفار به هشت روزه راه ولایت طغان خان رسیدند او ازین قضیه آگاهی یافت و از خدای عز و جل
مسألت شفای عاجل نمود و دعای وی باجابت مقرون گشت و بعد از صحت بالشکری که در ظل رایت فتح آیت وی
مجتمع گشتند روی توجه بجانب آن قوم نهاد و این خبر بسمع ختاییان رسید چندان رعب و هیبت بر ایشان استیلا یافت

کری استعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مراجعت کردند و طغان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان
شتافته ناگاه بلشکر ایشان رسید لشکر اسلام تحت عنایت و اعانت ازلی از سر عقیده و صدق استظهار دست
بتیغ و خنجر بردند و دویست هزار کس از مشرکان و عبدهٔ اوثان بقتل آوردند و صد هزار دیگر اسیر کردند
و مسلمانان از غنیمت چندین دولتمند شدند و سالم و غانم مراجعت کردند گویند قادر صایم الدهر و قایم اللیل بودی
عدل و داد ورزیدی و یکی از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را پیش خود با زینت خویش گردانید و انواع
ملاطفت و احسان در شان او بجای می آورد و برکت افعال جمیله و اعمال جلیله از عمر و سلطنت برخوردار
یافت و در کامرانی زندگانی میکرد تا در سنهٔ اثنین و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت رب العالمین پیوست
مدت خلافت او بقولی چهل و یک سال و سه ماه و یازده روز و بروایتی چهل و سه سال و در زمان خلافتش
نیز اختلاف چه بعضی گویند که هشتاد و شش سال عمر داشت و برخی گفته اند که نود و سه سالگی رسید

ذکر خلافت قایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله

در روز وفات قادر با قایم
بیعت کردند و او از جملهٔ خلفا بود در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافته ملک ایشان
بطغرل بیک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او بساسیری فتنه انگیخت و بساسیری از
بود از امرای بغداد بغایت شجاع و دلیر و عالی همت بیان او و رئیس الرؤسا وزیر قایم نزاعی واقع شد
و بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج بر آورد و رسولی بمصر فرستاد باستنصر
علوی که پادشاه آن دیار بود و خواست که مستنصر در جهد و اعانت وی در آمد و این خبر بسمع قایم رسید
بارشاد وزیر قاضی همدانی را بطلب طغرل بیک سلجوقی فرستاد و چون طغرل بیک بنهروان رسید
رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال وی شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر
طغرل بیک بود در اسم تهنیه و پرسش بغدادیان بجا آورد و ایشان را دلجویی نمود بعد از آنکه طغرل بیک با رئیس
الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بلازمان خلیفه و ملک رحیم دیلمی که در آن اوان امارت بغداد تعلق
به او میداشت ننماید متوجه موقف خلافت گشته بباب الشماسیه نزول آمد و چون دولت ملک

بغداد آمدند و بود میان سلاجقه و ارباب السلام نزاع در نماز جمعه که جمعه دوم بمسجد جامع حاضر شوند
شد سلاجقه خانه رئیس الرؤسا و جمعی خلقان که بسیاری نقد و جنس در آنجا برده بودند غارت کردند
و طغرلبک صبح این شنبه ان بیت الملک رحیم دیلمی گرفت و بخلیفه خبر فرستاد که علامت برائت ساحت او از این
جریمه آنست که نزد من حاضر گردد خلیفه ملک را با چند کس از نواب خویش پیش طغرلبک فرستاد و طغرلبک
ملک را بند کرد و اموال او را تصرف نمود و چون طغرلبک از مهم ملک رحیم فراغت یافت بر بساسیری شتافت
او در رحبه از آن بعد بمستنصر علوی ملتجی گشته بنی صدقه و بنی اسد و بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد
بوی پیوسته بودند و طغرلبک در سنه [illegible] خواهرزاده خویش قتلمش بن اسرائیل را با قریش بن بدران عقیلی روان
کرد و بنی عقیل با قریش بیعت کرده پیش بساسیری رفتند و بدین سبب قتلمش بطریق انهزام پیش طغرلبک
رفت و طغرل بنفس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داده طغرل
غالب آمد و بساسیری از جنگگاه بسنجار رفت و از آنجا جمعی کثیر را از متعلقان و لشکریان طغرلبک
که در آن ممالک بودند سیاست نمود و در این اثنا شاهزادگان ابراهیم ینال که برادر
مادری طغرلبک بود در خدمت او را بامارت شام نوید داده و ابراهیم با سلطان عذر کرده بجانب
همدان گریخت و چون به آن ولایت رسید ارکان دولت سلطان را فریفته نموده دعوت نمود و بالضروره
طغرلبک هم بساسیری را مهمل گذاشته روی بهمدان نهاد و در غیبت طغرلبک بساسیری قوی شده بعزیمت
بغداد روان گشت و در هشتم ذی قعده سنه خمسین و اربعمائه بدار السلام رسید و قایم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا
با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشاندند در بازارها بگردانیدند و بعد از آن همه را کشته و خلیفه را
بمهارش عجلی سپرده و مهارش او را بر حدیثه برد و در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا در
بغداد خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم در آن حبس قصه بطغرلبک نوشت مضمون آنکه ستم مسلط
استکبار شده و مسلمانی ضعیف گشته اگر تو نیز [illegible] عزیمت بدین جانب منعطف کردی طغرلبک
فرمود تا در جواب سطری چند مناسب نوشتند خلیفه را بقبول ملتمس نوید دهند متضمن سلطان بر ظهر

رقعه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان
جواب را پسندید و گفت امیدوارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرلبک ابراهیم ینال را
از میان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون به آن ناحیه نزدیک رسید مهارش عجلی خلیفه را
پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قایم زمین بوسه کرد و در
رکاب او پیاده رفت قایم فرمود ارکب یا رکن الدین و بعد از آن در مناشیر اسم او بدین عنوان
می‌نوشتند که سلطان رکن الدین طغرلبک و چون ببغداد در آمد خمارتکین را با جمعی بر سر راه
شام فرستاد که بساسیری به آن طرف نرود و بنفس خویش متوجه او شد و چون مقدمه سلطان در
حوالی کوفه به بساسیری رسید سرش از تن جدا کردند و نزد او [illegible] برداشت و
بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابو الحارث و او را از آن
جهت بساسیری خوانند که او از بسا شیراز بود ابن جوزی در تلقیح آورده است که در آخر ایام
خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله مرتبه زیاده شد که مقدور کسی نبود
در روی آب خشب و حبابات و سلاح ظاهر گشتند و ناگاه آب از زیر سرای خلیفه بیرون آمده قایم متوجه
در قصر گشت و چون خود نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفته از آن غرقاب فنا
بساحل نجات رسانید و آب در گورستان بغداد در آمد و اکثر تابوتها از خوف آن بر روی زمین
انداخت گویند شخصی کودکی خود بر دوش گرفته سعی میکرد تا بسلامت از آن مهلکه بگذرد چون
دید که این سعی بیشتر خواهد شد آن کودک را در آب انداخته جان خود بسلامت بیرون برد و در
سنه سبع و ستین و اربعمائه القایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه
و زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود و او مردی عالم و فاضل و با عبادت و متحمل و خوب
صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش متیقن گشت پسر خویش که ولایت عهد متعلق به او
بود بدان حضرت طلبیده و وصیتها کرد

ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القایم بامر الله

چون قایم فوت شد امرا و اعیان با پسر پسرش مقتدی بیعت کردند اقتدا به او نمودند و در عهد خلافت او
آتش در دکان خبازی افتاد و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرد، اکثر دکانهای بغداد بسوخت و چون از خلافت
او چند سال گذشت دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را خطبه کرد و در سنه ثمانین دار الخلافه دختر بموجب فرمود
بعد با بهانه هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار شتر کرد اینکه همه دیبا
پوشیده بودند بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و آن دختر سه عماری و هشتاد و چهار
استر با جلهای دیبا و قلاده زرین همراه داشت و لشکر رئیس استر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی مملو بود از جواهر
گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه اسب با زینهای زرین مرصع آورده بودند و چیزهای امثال آن پیش پیش
تحفه دختر میراندند و تکلفات دیگر از آنچه فنای توان کرد و چون مهد علیا و امرا عظام بها بغداد
رسیدند غنی و فقیر صغیر و کبیر از شهر باستقبال او بیرون آمدند خلیفه وزیر خود را با سعید صحبت
رسانیده مشعل پیش روی سلطان ترکان خاتون که همراه دختر خود آمده بود فرستاد و امر و فرمان
کرد که بسعید مادر را با امیر المؤمنین بگو که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت
بالسمع والطاعه و در آن شب آن دختر را بغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع
مشعل با خود داشتند که شهر در چشم مردمان از آن روز روشن تر بود و بعد از آنکه دو هزار سوار
از کوچه بازار گذشتند تحفه دختر سلطان مرصع بجواهر با سعید کنیزک خود برنشست که مثل آن
در بهشت توان یافت و سعید و خواجه سرایان که در پیش محفه رفتند آن بود بشمار در نمی آمد و بعد از
مثل آن سپاهی کسی نشان نداد و روز دیگر مقتدی طوی ترتیب کرد که در آن طوی چهل هزار من شکر
صرف شد و باقی حوایج را برین قیاس باید کرد در آن جشن خلیفه اعیان دولت ملکشاهی با انعامی که لایق
او بود سرافراز ساخت و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه ناسازگاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته
در اصفهان وفات یافت در ایام خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه عجیب روی نمود چنانچه شرح آن
در کتب مبسوط مسطور است و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مقتدی وفات یافت گویند فوت او از آنکه

طعامی پیش مقتدی حاضر کردند بسبب مسموم و آن را خورد دست بشست و در مجلس غیر قهرمانه و شمس النهار
کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمدند شمس النهار
نگریست هیچکس نبود در همان لحظه دست و پای او از کار رفته و روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده
سال و پنجاه روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود او جواری مغنیه را
از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کاشیان کان بی لنگ در نیایند و کبوترخانها را انداخت
تا دیگر کسی کبوتربازی نکند و آبهای حمامات را از دجله باز داشت و حکم کرد که ملاحان زن و مرد در
یک کشتی ننشانند اگر امور که خلاف شرع شریف بود در زمان او فروغ گرفت ذکر خلافت
المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بعضی گویند که در همان روز که مقتدی فوت شد
برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کردند و برخی گفته اند که چون
فوت مقتدی او را پنهان داشتند تا مستظهر جهت برکیارق خلعت فرستاد و بحضور خود از او حاصل بیعت
و در ایام خلافت او کار حسن صباح و اسمعیلیه قوت گرفته قلعه های حصین و مواضع متین در عراق
و شام از دو باده به دست آوردند و آورده اند که در زمان مستظهر منجمان حکم کردند که امسال طوفانی مانند
طوفان نوح علیه السلام بظهور برسد و مستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نمود او گفت که در زمان
نوح علیه السلام سیاره در برج حوت قران کرده بودند و امسال شش کوکب جمع شده و زحل با ایشان نیست
اگر زحل در آن قران در برج بودی شاید که مثل آن واقع شدی اما اعتقاد من آنست که در قطری از اقطار
عالم جمعی کثیر از هر جای در آنجا جمع شده باشند و سیلی بیاید و آن جماعت غرق گشته شوند و اندکی قلیل
از ایشان خلاص یابند و خلیفه متوهم آنکه شاید که بغداد را از طغیان دجله آسیبی رسد فرمود تا در
استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب آن محال آسیب رساند سعی بلیغ نمودند حسب اتفاق در آن سال
قافله حاج زیاده از دویست هزار کس در وادی که سالها آب بآنجا نرسیده بود در حین مراجعت
از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم آن جماعت را احاطه کرد و معدودی چند از ایشان بطریق استعجال

پناه برد و بر اسب نشسته و قلال جبال برد و جمهور آن فرقه را چون از طوفان بلا نجات نیافتند و چون
خورشید افق عروض مستظهر گشت ابن عیسی ابتهر بغایت فاخره مسخر گردانیده بود برای جواب حضرت
امیر صاحب ضمیر کرده است ولیکن بدان امید متصل یاد پوشیده نماند که طایفه از ارباب اخبار گفته اند
که در زمان نوح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آنرا
طالع عالم گویند روی نموده بود چنانچه در دفتر اول شمه از این سخن رقم زده کلک بیان گشته و در ایام
خلافت مستظهر نیز شده و در گذشت مدت خلافتش بحسب اقبال و کسری ایام خلافتش جمیل و
یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلایق در زمان او بمعموره رفاهیت گذرانیدند و بافضل
و شیمهٔ انصاف اتصاف داشت سخن سنج نامی رای گستر و بقول و کوبان عمل نمود و خط خوب نوشتی و شعر
نیکو گفتی ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن الفضل بن المستظهر بالله آورده اند که
مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کرده بود و خلیفه با وجود با هیبت بود و اسلاطین سلجوقی حسابی
برنگرفت و عاقبت بر سر آن کار کرد و در مبدا خلافت مسترشد برادرش ابوالحسن مدتی با جماعتی
و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را با خاتم امان بکلی فرستاد تا از وی بیعت ستانند ابوالحسن را
به بغداد آورد و چون نقیب النقبا بمقصد رسید و کس پیش بی توقف در مقام جنایت آمد گفت که ابوالحسن
بن الحج کرده است فرستادن وی ممکن نیست الا برضای او و ابوالحسن از رفتن امتناع نمود و نقیب النقبا
بازگشت و بعد از چندگاه ابوالحسن بواسطه رفته اظهار مخالفت برادر کرده مردم را بخلافت خویش
دعوت نمود و چون این خبر بسمع خلیفه رسید رسولی بوی فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید پس
گفت تا ابوالحسن در جوار من زندگانی میکرد در مذهب استجازت نمود که با او توجه و مسامحه اکنون
که مخالفت روی نمود خاطر امیرالمؤمنین را از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و
ابوالحسن از بیم جان روی در بیابان نهاد و آن جماعت بشتافت نمودند او را گرفته پیش دبیس بردند پس
او را به بغداد فرستاد و برای مسترشد برادر را نوازش نمود این کردانید و مستوفی بر خود داد

سنجر و روی پوشانیدند و بر خرش نشانیدند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته غلامی ردیف وی
گشت و بدین هیات او را گرد اسواق بغداد بر آوردند و غلام هر لحظه دو سه بار بر پشت ابوالحسن بر زدی و میگفت
که بعد از این تشنیع مسترشد نیفتد و خواهی برادر قیام نمود و از آن کار پشیمان شده باشد ذکر
حرب مسترشد با سلطان محمود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آن
خلیفه مظلوم در سنه تسع و عشر و خمسمائه طایفه از امرا که با سلطان مسعود سلجوقی مخالفت
ورزیده بودند از وی متوهم شده بغداد رفتند و مسترشد ایشان را اعزاز و اکرام نمود و بجهت یک
و سوی کرامند سوز فرمود و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افکنده بعزیمت
محاربه او از بغداد بیرون آمده و در راه صاحب والی بصره تخلف نمود و مسترشد در جنگ مسعود
متردد شد اما امرا در این باب مبالغه و الحاح نمودند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت
لشکرهای پراکنده را جمع ساخته بمحاربه او شتافت بعد از تقارب فئتین اتفاق فریقین سپاه خلیفه
منهزم شده با آنکه بسیاری از مردم او کشته شد مسترشد از جای خود نجنبید و در یک دست مصحف و در دست
دیگر شمشیر داشت و منهزمان را بجانب خود میخواند و وزیر او علی بن طراد و کنگیانی که بیت
و نظر نداشت با طایفه از اهل قلم و طایفه از خدم خاص دارالخلافت در ملازمت مسترشد پای
ثبات افشردند مطلقا حرکت نکردند و سلطان از دور نادر و تمکین خلیفه متعجب شد جمعی را فرستاد
تا او را با وزیر و قاضی القضاة و صاحب المخزن گرفته مسترشد را در خیمه باز داشته موکلان
بر وی گماشت و سلطان مسعود بهمدان رفته در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه
در آذربایجان اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و چون براغه نزول کرد سخن مصالحه در
میان آمد بشرط آنکه خلیفه هر سال مبلغی معین بخزانه سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون
نیاید و لشکر کشی نکند مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را به بغداد فرستد در این اثنا
گفتند که هر آوای از پیش سلطان سنجر برسالت می آید سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان

از حال مسترشد غافل گشتند و جمعی ملاحده بیشتر فرصت نموده خود را بخیمه خلیفه افکندند و مسترشد را فی
الحال بدرجه شهادت رسانیدند و روایتی آنست که چون سلطان مسعود ظاهرا خواسته که لشکر
کار ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسید پیغام گزارد که مسعود باید که تدارک مافات
نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذر خواهی آید و سلطان مسعود چون از مقتضای رای
سلطان سنجر تجاوز نتوانست کرد بموجب فرموده عمل نمود و بحسب ظاهر در صدد آن آمد که مسترشد را
با تجملی تمام بجانب دارالسلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغوا و اغرا نموده تا ناگاه بقتل او مبادرت
نمودند و سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را پیدا کرده بقصاص ایشان حکم فرمود و چون
از کشتن آن جماعت فارغ شد عزای مسترشد داشت و خواص و عوام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد
بسیاری گریستند و از روی قضا نعش او را بردوش گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که یکی از اتابکان
آن دیار موسوم بود مدفون ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه بود و چهل و پنج سال
زندگانی داشت ذکر خلافت الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد در
ایام حیات و پیش از وفات خود بیک سال راشد را ولیعهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد
ببغداد رسید اعیان و اشراف آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود شخصی را از قبل خود
ببغداد نوشت کرد در بیعت راشد با بغدادیان موافقت نماید بعد از آن سلطان مسعود برای
بغداد فرستاد تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود بسلطان دهد راشد طلب را رد
و راشد در مقام مخالفت آمد و میان متابعان سلطان و راشد جنگ انجامید و توابع مسعود
سپاه را جمع کرده در بغداد مجتمع شده حشمی که شکسته داشته نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار
برافروخت و عامه بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعود را منهزم ساختند و داود ملکشاه از
آذربایجان و عمادالدین زنگی از موصل در آن اوان ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان
مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه بینداخت و نام داود بن محمود بن ملکشاه را در خطبه در آن نام

بود کرده‌اند و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاهی انبوه و تجهیزات اسباب لشکر متوجه بغداد گشت
و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنگی با آن لشکرها از بغداد بعزم حرب بیرون
آمدند و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند داود بان قوت مقاومت خود با مسعود ندیده
نیافته بشهر مراجعت نمودند و سلطان مسعود بظاهر مدینة الاسلام فرود آمده شهر را محاصره کرد
بعد از چندی روز خلیفه و اتابک زنگی بجانب موصل رفته و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان
مسعود بدارالسلام در آمد و راشد در موصل از اتابک زنگی مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع
داود بن محمود سلجوقی با طایفه از امرا که بر جانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد پیوستند و از ایشان
داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسیده از
بغداد بمراغه لشکر کشید و راشد و داود و گروهی بخوزستان افتادند و سلطان مسعود بدارالسلام
مراجعت نمود بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان آمده
و در آن دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچاره سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت و ملازمان
راشد قاتل را بیافتند و کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن
جوزی یکسال بود ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبدالله محمد بن احمد المستظهر بالله
چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف
سلطان مسعود در آمد و بحکم مسعود راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان
در آن باب استفتا نمود علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت و خلافت
نباشد بعد از تقدیم مشورت در تعیین کسی که شایسته این امر خطیر بود قرعه اختیار بر محمد بن احمد
المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت مسعود کسی پیش او فرستاد که مفصل کن که
احتیاج تو و اتباع تو در زندگی چه مبلغ است تا موازی آن معین شود که وکیل تو از وجهی مستوفی
بر او پیغام داد که هر روز چهل استر آب از دجله بدار الخلافه میکشند باقی چیزها از این قیاس باید کرد

سلطان مسعود گفت یا مختص عظیم القدر را بر مسند حکومت و خلافت نشاندیم خدای [illegible]
ساخت [illegible] و تا سلطان مسعود زنده بود مسند خلافت رواجی نداشت بعد از فوت او
از روی شجاعت [illegible] چون اقبال مقتفی را خدمت و [illegible] آمد و دیگر سلاطین سلجوقی
بغداد را [illegible] و درین سال آنکه محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود از
عراق عجم رسولی ببغداد فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه مذکور گردد که میان سلاطین
سلجوقی و خلفا مقرر بود رد [illegible] نام خلیفه کند مقتفی دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و سلطان
محمد لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد مقتفی [illegible] در ضبط شهر مساعی جمیله بتقدیم
رسانید و عوام اهل اسلام مساعدت خلیفه اسلام کردند تا بمرتبه که در کشتی نشسته بجانب غربی
که سلطان محمد در آن طرف فرود آمده بود میرفتند و محاربه مینمودند بعضی [illegible]
از صدمه محاربه [illegible] می‌آمدند در اثنای محاصره ناگاه خبر رسید که مخالفان در عراق تیغ فساد برکشیده
کرده اند بالضروره سلطان محمد دست از محاربه بازداشته [illegible] در رکاب آورده
بعد از مراجعت سلطان محمد در بغداد وبای عظیم ظاهر شده خلقی کثیر هلاک شدند بصحت
پیوسته که مقتفی در ایام خلافت خویش فرمود تا [illegible] خانه کعبه [illegible] در غایت تکلف ترتیب
دادند و در کعبه را فرمود تا از مکه ببغداد آوردند برای او تابوتی تراشیدند چون فوت شد
او را در آن تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت رسانیدند و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه
مقتفی از خاکدان دنیا بسرای عقبی خرامید زمان خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست
یک روز بود و مدت حیاتش شصت و شش سال و او مردی کریم و حلیم و عادل و نیکو سیرت بود
و احوال [illegible] اختیار [illegible] از کلیات و جزئیات امور مملکت با خبر بود و از
هنگام ظهور دیالمه تا آن [illegible] دولت [illegible] هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرده و از وقایع زمان
خلافت او یکی آن بود که در بلاد شام زلازل عظیم واقع شد چنانکه از اهل حماة بیست هزار کس هلاک

شدند [illegible] آب [illegible] جاری [illegible] بغداد غرق شد و از عمارات آن
اثر نماند **ذکر خلافت المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن محمد بن مستظهر بالله** مقتفی را
بغیر مستنجد پسری بود ابو علی نام و چون مرض موت بر مقتفی استیلا یافت خلایق از حیات او مایوس
گشتند مادر ابو علی [illegible] تهنیت داد [illegible] بعد از وفات مقتفی با ابو علی بیعت کنند
ایشان گفتند که مقتفی مستنجد را ولی عهد کرده بدین چه باشد مادر ابو علی گفت چون مستنجد
بدیدن پدر آید [illegible] کفایت کنم بعد از آن مادر ابو علی کنیزکان را با کاردها در کمین نشاند
که مستنجد را بقصد وی کشند و یکی از خواجه سرایان برین حال وقوف یافته صورت قضیه را بعرض
عضد الدین استاد الدار رسانید و او مستنجد را از کیفیت واقعه آگاه کرد مستنجد با احتیاط تمام
بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس گردانید و مجموع
آن کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق کردند و در ایام خلافت او چند نوبت زلازل در بلاد شام
و جزیره و عراق عرب واقع شده چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و جماعت مردم
بعلبک شهر را گذاشته [illegible] و از غرایب حکایات که مورخان ذکر آن جرأت کرده اند
یکی آنست که [illegible] هر کس که [illegible] رفت [illegible] آمد و ابن جوزی
در تلقیح نوشته که این واقعه در زمان مقتفی روی نمود والله تعالی اعلم و از غرایب حکایات مستنجد
روایت کرده که یکی از خواص که پیش او [illegible] بود گفت [illegible] بگوش
من رسید [illegible] این عمل توان کرد [illegible] فلان است که [illegible]
بعد از تامل [illegible] آن شخص گفت که [illegible] در فلان [illegible] در خانه بگشایید
هرکه [illegible] بمجلس [illegible] آرد و آن شخص بموجب فرموده
عمل نموده چون [illegible] باز شد [illegible] خلیفه
آورد مستنجد [illegible] دید [illegible] عمارت [illegible] جرأت [illegible] آن [illegible] اند

و درویشی و افلاس دعوی احتیاج مراد این ارباب آمده و این عمل غیر از متوهمی دار الضرب سوی نام خلیفه بروی رقم نبود گفت در دار الضرب بهمان کار خود اشتغال نماید و هیچکس از وی طلبی نستاند امثال این حکایات بسی از مستنجد منقولست و ایراد مجموع آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از اختصار افتاد و در سنه ست وستین وخمسمائه مستنجد وفات کرد و ولادت او در غره ربیع الاول سنه ثمان عشر و خمسمائه اتفاق افتاده بود مدت یازده سال و کسری بامر خلافت اشتغال نمود مستنجد از خیار خلفاء عباسی بود و نظر تمام بر ترفیه حال رعایا داشت و مجموع مبتدعان را بر انداخت و سعی تمام در گوشمال نمام و نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان داد و آن شخص دست بر بازد ر زندان با مرد روی از دوستان او ده هزار دینار تقبل نمود تا از مواقف خلافت حکم بر اطلاق آن مزور صادر گردد مستنجد با مستقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری پیدا کنی تا محبس او حکم کنم و خلق را از شرارت وی ایمن گردانم بیشتر از ده هزار میدهم و لا محاله کسی سزاوارد بدین که ان خدای ... و علی بسیر مخفی اصفیا نماید دره فیا نزد اهل صدق و صفا ملوم و معاتبست و در عقبی با مرارد نیا معذب معاتب گردد

ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف المستنجد بالله در روز وفات پدر بر مسند خلافت نشست و بیعت کردند و بجز امیر المؤمنین حسن بن علی مرتضی علیهما السلام او و هیچکس از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با آنجناب موافقت داشت و در زمان دولت او دیگر باره خطبت بنام خلفاء عباسی مرتب گشت و به مصر خطبه خواندند و مستضیء پادشاهی بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون امر خلافت بروی قرار گرفت رسولان با تحف و هدایا بممالک و اطراف فرستاده و خلایق بنابر انکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشتند و در سنه سبعین وخمسمائه امیر الامرا قطب الدین قیماز از بغداد حرکت کرد و سبب این عمل آنکه قیماز بر مملکت مستضیء چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال او نمیکرد و هر که میخواست میگرفت و میکشت و اگر کسی از وی پیش خلیفه تظلم میشود خلیفه بنابر عجز و ضعف هیچ نمیتوانست کرد سهم بجائی رسید که روزی قیماز کسان فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضیء و از جمله خصوصان

او بود بگیرند ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برد و قیماز فرمود تا آتش بسبب غارت و سرای وزد بنا را نیز بسوختند آنگاه سایر امرا با خود متفق ساخته روی بدار الخلافه نهاد تا بعنف ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند و چون مستضیء آواز غلبه که بر در قصر مجتمع گشته بودند دانست که حال چیست بر بام کوشک برآمد و خود را بمردم وانمود و از قیماز استغاثه کرد و فریاد برآورد که خون او و زن و مال وی از شمایست مردم که این سخن از خلیفه شنیدند روی بسرای قطب الدین نهادند و قصد قتل او کردند و او چند بار انداخته چند انکه کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی منازل جمع بود بیرون نتوانست آمد لاجرم از پس سرای سوراخی کرد و بگریخت و اهالی بغداد بهجوم غلو و عرف نموده گویند که زنجیری طلا در بیت الخلا سرای او آویخته بود که هر کس بعد از قضای حاجت حاجت بر نجاست دست در آن میزد و درجی بزرگ هم از طلا مشبک مملو از عنبر در آن خانه بود که بوی آن بمشام قاصد میرسید و یکی از مصاحبان در آن جا آمده آنرا در ربوده و دیگری از غارتیان شاخ ... آنجا بیرون آمدند گوی بزرگ را از قفا یافت و در بیرون بیان آنها سلامت شد و مردم بنوبت برد سرای ... بود و انچه نسیه شد از غوغاییان بگرفتند و در آن اثنا مطبخ در آمدند و دیگهای آش پخته در کیسها در دیکی انداخته آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد خلق که آنرا دیدند در خنده افتادند و ... جمله گنگ آدم که بالنسل عیال و اطفال من ازان محظوظ کرده و بدین حیله آن همه طلا را بیرون برده یکی از اغنیا شد قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان گشت و در راه از کرما و تشنگی رخت بسرای آخرت کشید ناشت که از ... سنه خمس وسبعین وخمسمائه مستضیء بر رحمت حق پیوست او بسخاوت و عدالت و سخاوت موصوف بود عفو و دست اشتی و در عقوبت جرایم مبالغه نمودی معاشش چنین او و مات مستضیء مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ست و ثلاثین وخمسمائه اتفاق افتاده بود ذکر خلافت ناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء

چون ناصر بر تخت خلافت متمکن شد فرمود تا در بغداد هر جا شراب یابند بریزند و خوابیر شکسته و در
رواج شریعت غرا کوشید. از اطراف و جوانب بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند و ولایات معموره آبادان
گشت سعی بسیار کرد که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب و تیزخاطر با فطنت و فاضل بود و در جمیع احوال تجسس از
علما و عالم کم بود و هیچ قاتلی از امور ملکی بر وی پوشیده نبود بحدی که مردم میداشت که از کلمات و جزئیات احوال ارکان
دولت و اهالی و رعیت با خبر باشد تا حدی که بعضی ادرا کلمات و دروغ بغداد منکشف دانسته
اخبار میشود و اگر کسی بادا عیه آن بنده که با منکوحه خود در خانه خواب سخنی گوید بر برسید که بباید ناصر خلیفه
بانشراق مع مشغول باشد بدین واسطه جاسوسی اطراف و اکناف عرصه ربع مسکون آمده میبودند از حالات
ملوک و سلاطین دیار اعلام مینمودند و او را از حقایق آفاق و رنگهای دهشت که اینها باخست
مساجد و خوانق بسیار احداث کرده و بغداد و جیبه الضیافت ساخت تاج الدین علی بغدادی
در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر عمارت رباط خلاطیه را بجانب غربی دار السلام بنا نهاده
باتمام رسانید دعوتی عظیم ترتیب کردانید چنانچه در آن جشن پانصد هزار گوسفند و ده هزار مرغ کشته
شد و بود حلاوه و فواکه از آنچه در این قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت
کند که مدتی بغداد بنوبت شنیدم که بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات
بشرب خمر میکنند و از واسطه اشتغال مینمایند ناصر بعد از تحقیق و تفتیش حوالی را از آن موضع اخراج نمود
فرمان داد تا خندگان اسباب و اشتران در آنجا ببستند و بعد از چند گاه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در خواب دید و بانی مدرسه خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت
چون ناصر نزدیک حضرت رفته خواست سلام کند رسول الله صلی الله علیه و سلم از وی اعراض نمود
ناصر در پای مبارک پیغمبر افتاد که یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی مبارک بگردانید
آن سرور را اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود که تا او از تو راضی نگردد من از تو خشنود نشوم
و سلام ترا جواب ندهم ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار تو چیست خواجه جواب داد که من از برای

طالبان

طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند
تو بانک تفضیح ایشان کردی و آنجماعت را اخراج نمود مدرسه را مربط کردانیدی ناصر سر
در قدم خواجه نهاده بدرا هم معذرت قیام نمود و گفت از تو متقبل شدم که بزودی بحال اصل
رسانیده در عوض کتابخانه بنا نهم و بعد از آن رضا نظام الملک بدولت شرف بوسی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاصل کرده فرحناک و شادان از خواب درآمد و همان لحظه
کسان فرستاد تا چهارپایان از نظامیه بیرون بردند و روز دیگر بعمارت کتب خانه مشغول
شدند و بمن اعتنا و حسن اهتمام ناصر در اندک فرصتی بمنازل خود مراجعت نمود و بار دیگر
مدرسه نظامیه را نظام و رونقی پدید آمد و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان
قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الملک ترمذی که از اهل بیت اجلا
نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و موجب آن رخلاف سلطان
با ناصر خلیفه حکایات گفته اند چنانچه در موضع خود مثبت گردد ان شاء الله
چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف و اعیان یقین شیخ شهاب
الدین سهروردی قدس سره برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سر این عزیمت بگرداند
و آنجناب بهمدان آمده بار دولت سلطان رسید باآنکه صاحب وجدت بود گرانی
مشاهده کرد که هرگز در هیچ جا ندیده بود چه در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب
سلطان بودند اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراءالنهر در آن یورش بموافقت در رکاب
سلطان استظهار داشتند و جناب شیخ شاد و آب تسبیح بسیار نمود بحکمت
تا با خوارزمشاه ملاقات نماید چون بدرگاه سلطان درآمد خوارزمشاه را دید جامها
بتکلف پوشیده و بر نهالچه نشسته و شیخ سنت عمل نموده سلام گفت سلطان از غایت
تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارتی بجلوس آنجناب نکرد و شیخ همچنان بر پای ایستاده

بلغت عربی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و سخنان اهل بر زبان راند و تذییل ذکر
اولاد عباس ساخته فضایل آنجماعت بیان فرمود و ناصر را تحسین کرد و صفات حمیده او بر
شمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذاء بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را
برکی سرو حق سلطان گردانیده خوارزم شاه در جواب گفت که آنچه این شخص بیان میکند چنان
نیست چون من بدار السلام رسم و تمهید بر سر خلافت نشانم که به این صفات آراسته
باشد و آنچه میگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده است کسی آن قوم را
رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر فرزندان عباس در زندان مقتول شده اند و دوران
زمان جمعی کثیر از ابناء عباس مسجون و محبوس بوده اند و چون شیخ این جواب استماع نمود
مراجعت کرده به بغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام
ازین معنی خایف شده بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند چون خوارزمشاه بعقبه حلوان
رسید در اوایل فصل خریف برفی در اردوی او افتاد که بسیار خرگاه برآمد و اکثر دواب و چهار
پایان تلف شد و دست و پای بسیاری از لشکریان سرمازده و بالضروره سلطان معاودت
نموده بار دیگر اراده تمام نمود که به بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما از روزگار مهلت
نیافت و بمحنت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از ساعدت وقت یا فوت
و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و هفت د
یکروز بود و بعضی بابای جنه بیش ازین گفته اند و شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه
اول دعوت و عمارت خرج میکرد بغایت زر دوست بود در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد
فوت میشد مخلفات او به بیت المال برده ورثه او را محروم میساختند و اکثر مشغولان بلهو او را
نیا واجب مصادره میکرد **ذکر خلافت الظاهر بامر الله محمد بن ابو نصر بن ناصر بالله**
با آنکه ظاهر ولی عهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و از آن

اوقات بسکینت و وقاری گذرانید نماز دیگر بگشاید پیداست که بچه معامله نماید و وی مردی عاقل
و دین دار هشیار بود و بر رعایا شفقتی تمام داشت و بعد روسم و امکان رد مظالم پدر کرد و بدعتهای
که ناصر وضع کرده بود برانداخت و بعد از عمر عبدالعزیز رحمه الله خلیفه بعدالت او بر مسند
خلافت ننشست و پدرش ناصر در هر محله از محلات بغداد جاریی گماشته بود هر صباح جاریان
محلات که بخدمت ناصر میرسیدند از کلی حالات سکان محلات او را آگاه میساختند چون نوبت
سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخت و گفت در کشف احوال رعایا و هتک استار ایشان
چندان فایده متصور نیست مادام که ترک این عادت موجب فساد حال رعیت خواهد
داد کردن از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را که جهت
مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاد و پیغام
کرد جمعی را که بواسطه قرض در زندان بازداشته باید که این محقر را با صحاب دیون دهی و استرضای
خصمان نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی طایفه از مردم دون همت او را باسراف نسبت کردند
گفت ای یاران در آخر روز در دکان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر و معامله نیکو کنم پیداست
که از عمر من چه باقی مانده بود و در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه برحمت حق پیوست مدت خلافتش
نه ماه و چهارده روز بود گویند چند نوبت فقهای سر بسته بهر چه بانیه سر او انداخته و ظاهر آنها را
با آنکه میدانست که نقص پرده سایت نگشاد و گفت اگر بگشایم شاید که منفعت کسی ظاهر گردد
و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر مینماید **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور**
بن الظاهر مستنصر نیز سیرتی پسندیده داشت بعد از فوت پدرش خواص و عوام با او بیعت کردند
و در جمعه اول که خطبه بنام او خواندند بر سر مردم درم و دینار لا تعد و لا تحصی پاشیدند و شعرا
قصاید مشتمل بر مدح وی در رشته نظم کشیده بخلعت قیمتی و صلات گرانمایه اختصاص یافتند
و او در دعوت و ضیافت خانه بنیاد کرد و در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ

واما ان مساجد دار بابِ احتیاج را در ایام دولت خویش مدرسه بنیاد نهاد و باتمام رسانید
و در انجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب نفیسه که مشتمل بود بر انواع علوم و در انجا چهار مدرس
که هر یکی مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و گفت تا در هر روز شصت و یک کس از طلبهٔ علم طاعت
نمایند و بجهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلاوات و غیر ذلک معین کردانیدند
و همچنین دار القرآن و دار الشفا احداث نمود و مستغلات مرغوب و قرای معمور بر ان مواضع وقف کرد
منهاج تولیت ابواب البر او در کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم
وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافه مقرر کردانید که در ان موضع پیوسته
الوان اطعمه معد بودی تخصیص در شبهاء رمضان و در عصر او عراق عرب رشک بهشت برین
گشت گویند که روزی قریب [پیش از عید] بنظر مستنصر رسانیدند که بر اکثر بامها جامها شسته اند تا در روز عید
بپوشند فرمود که اهل بغداد چنان درویش شده که قوت و مکنت آن ندارند که جامها نو سازند
انگاه زرگران را امر کرد تا بنادق طلا میساختند و هر روز آن بنادق بغلامان میداد و میفرمود
تا در کمان گروهه نهاده در منازل بغداد میانداختند گویند که روزی مستنصر با یکی از
خادمان و مقربان تفحص اموال خزانه میکرد ناگاه بسر حوضی رسید که مملو از دنانیر بود در ایام
بود گفت آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخورم و بخشم آن مقرب بخندید شد خلیفه از
سبب آن پرسید گفت روزی در خدمت جد تو امیر المؤمنین ناصر بایستاده بر سر این حوض رسیدیم و
مقدار دو وجب مانده بود که پر شود امیر المؤمنین چون بعضی از ان حوض تهی دید گفت آیا
چندان زندگانی یابم که این حوض را مملو گردانم و از خادمان مستنصر یکی اقبال شرابی بود
که حاتم و معن بن زائده و آل برمک را نسبت باو از بخلا میشمردند و اگر آنچه وی بمردم داده
مفصل گردد شاید که راقم حروف را بتکلف نسبت کنند مستنصر در سنه اربعین و ستمایه وفات
یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود و ایام حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه

و هفت روز **ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله** سی و پنجم ولد است
از اولاد عباس و سی و هشتم خلیفه و او از جملهٔ خلفاء عباسیه بمزید تکبر و کثرت اموال و نفایس
از نقود مسکوک و جواهر و ظروف گرانمایه ممتاز بود و شوکت و عظمت او در السنه و افواه
مذکور و دایر و در اقطار بلاد و امصار بسیار رواج یافت او سکه کردند و در بلاد دشمن شد و
غربی خطبهٔ خلافت و امامت بنام او خواندند و در اوایل دولت وی در عراق وبائی صعب روی
نمود و او بر مرضی اشیاء و المائعه و لا نخفی تصدق فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه منصب
وزارت خویش را بابن علقمی ارزانی داشت و در سنه خمس و اربعین آب دجله چنان طغیان
کرد که اکثر محلات بغداد خراب شد و در مدینه السلام سه مسجد بیش نماند که مردم در ان مساجد
نماز میگذاردند و در سنه احدی و خمسین هلاکو خان از ممالک شرقی متوجه بلاد غربی گشت
و در سنه اربع و خمسین و ستمایه مجموع قلاع رودبار که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه
اسماعیلی بود مسخر نمود و بعد از ان بمشورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شد و بران
مملکت استیلا یافت و خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان که بتوهم فتنه ایشان را
محبوس کردانیده بودند مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در قسم پنجم بمحل خود در قوم کلک
بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه
بود و زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه خلافت عباسیه بدو
ختم شد املح الشعراء شیخ سعدی فرماید **بیت** آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین سی و هفت کس از ابناء عباس رضه بر سریر خلافت
نشستند و مدت پانصد و [illegible] سال دیگر حکومت ایشان امتداد یافت یکی از
شعرا گوید **بیت** از بنی عباس سی و هفت بودند ای امام : کز نشان تیغشان شد سینهٔ اعدا فکار
بود سفاح انگهی منصور و مهدی از عقب : هادی و هارون امین و مامون امام کامگار : معتصم انگاه واثق بعد از و

متوکلات

منتظر از پس سنین بودست و منتظر بیگاه • معتدی و مستعد از پس مستعد پس یکبین
مستعد از پس قاهر و راضی ایام روزگار • تستی مستکنی انکه مطیع و طایع است
قادر و قایم پس از وی مستعد و مستعد شکار • بعد از و مستطیر و مستر شدست و راشد دست
منتقی مستخلص انکش شیر کردن شد شکار • مستقی و ناصر و طاهر و کر مستظهر دست
آخرین ایام مستعصم بحکم کردگار • ذکر شمه از خصایص ذات معدلت ملکت مرتبت سپهر
مرتبت حضرت سلطانی مستخدم الامراء دولت قاآنی انکه در اظهار کلمه حق
بنده اینه از تیر و شمشیر نظام الدوله والدنیا و الدین امیر علی شیر اعزه الله تعالی
ایام دولته و زاد دوام مواده و رفعته و حشمته عظیمتر موهبتی و شریفتر منحتی که نفس نفیس
و ذات همایون آن بدان منظور شد سلامت طبع و اعتدال مزاجست که آن بکسر نگون حکم دایم
یک معده ریکسین باشم تواند بود چه تمییز نیک و بد و حزم از شرور و نفع از ضرر و غث از سمین و
اطلاع بر غوامض علوم و اسرار حکمت و وقوف بر لطایف و نکات فنون غریبه موقوف
بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است و انصاف بصفات ذاتی و تحلی بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق
الهی و موزر فیوضات تماشای وارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال دنیه و احشاء مروه
مقصود و انگشتان جمال مطاوب بر اضداد امکانی و مزاج معتدل اتفاق و این کلمات
و خلاصه این مقدمات انکه باری جل و علا در باره آنحضرت اصناف الطاف از زانی داشته
او را بر توفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق گردانیده است چنانچه از عهد ابن شباب الی
یومنا هذا با وجود انتظام اسباب وصول مطالب حصول مآرب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل
مهمات طبقات انام انجاح حاجات خواص و عوام و تمشیت امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر
بترفیه حال رعایا که موجب خشنودی حضرت خالق البرایاست همگی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح
و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل که مشکلات اکثر علوم عقلی و اشتقاق نکات فنون

ست و به استیعاب اقسام معقول و منقول منفرد و در استخراج احکام
و اصول متفردست شرح کمالات عقل نسبت بفضایل نفسانی او رشحی
... وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آب او قطره از بحر
... رای عالم آرای او شکوه انوار هدایت مطلع مشکل گشای او مصباح
هوای درایت در کشف اعجاز غور تقریر او وافی در شرح شارق
معانی اخبار مصطفوی تحریر او کافی در توضیح عبارات مطویه سلف را
... خلاف مقالش متضمن تلویح اشارات مخفیه خلف را محصنات
بیانش با منکشف بلمحض آرای متعددین از نتایج فکر صایبش
نوشته محصل اجابت متلفوق از بدایع رای ثاقبش
نشانه از صفا و فرحه آداب حیوان زنده دل و از
جودت طبیعت او روان ابو علی خجل **بیت**
ای که رایت داده انوار کواکب را نور
ای که طبیعت کرده اشکال حوادث را حل
نطق پیش تخته لال بود چون ابکم
عقل پیش نظرت کج نکرد چون احول
خرد آیینه ... ان دیده نظیر
خرد اندرش

[illegible]

... ابو
در اوقات ... از فوت ...
... ۱۲۹۷ در دار الخلافه طهران ...
... در میان ورثه تقسیم ...
حرره ... ۱۳۰۲

تاریخ وفات شاه اسمعیل
سنه ۹۳۰

تاریخ وفات شاه طهماسب
در ماه صفر سنه ۹۸۴

تاریخ مولود شاه عباس بهادرخان
سنه ۹۷۸
پادشاه هفت اقلیم

تاریخ جلوس ظل الله
سنه ۹۹۶

[تاریخ] جلوس شاه صفی بهادرخان
در ماه جمادی الآخر سنه ۱۰۳۸

تاریخ جلوس ظل الله
شاه عباس ثانی بهادرخان
فی شهر صفر سنه ۱۰۵۲

این کتاب اکبری دیگر متعلق [illegible]
[illegible] این نسخه از نسخه نفیس است و
چهارصد سال است تحریر شده است و [illegible]
و صحیح است حرره محمد تقی بهار ملک الشعراء [illegible]
بتاریخ ۱۳۵۶ قمری